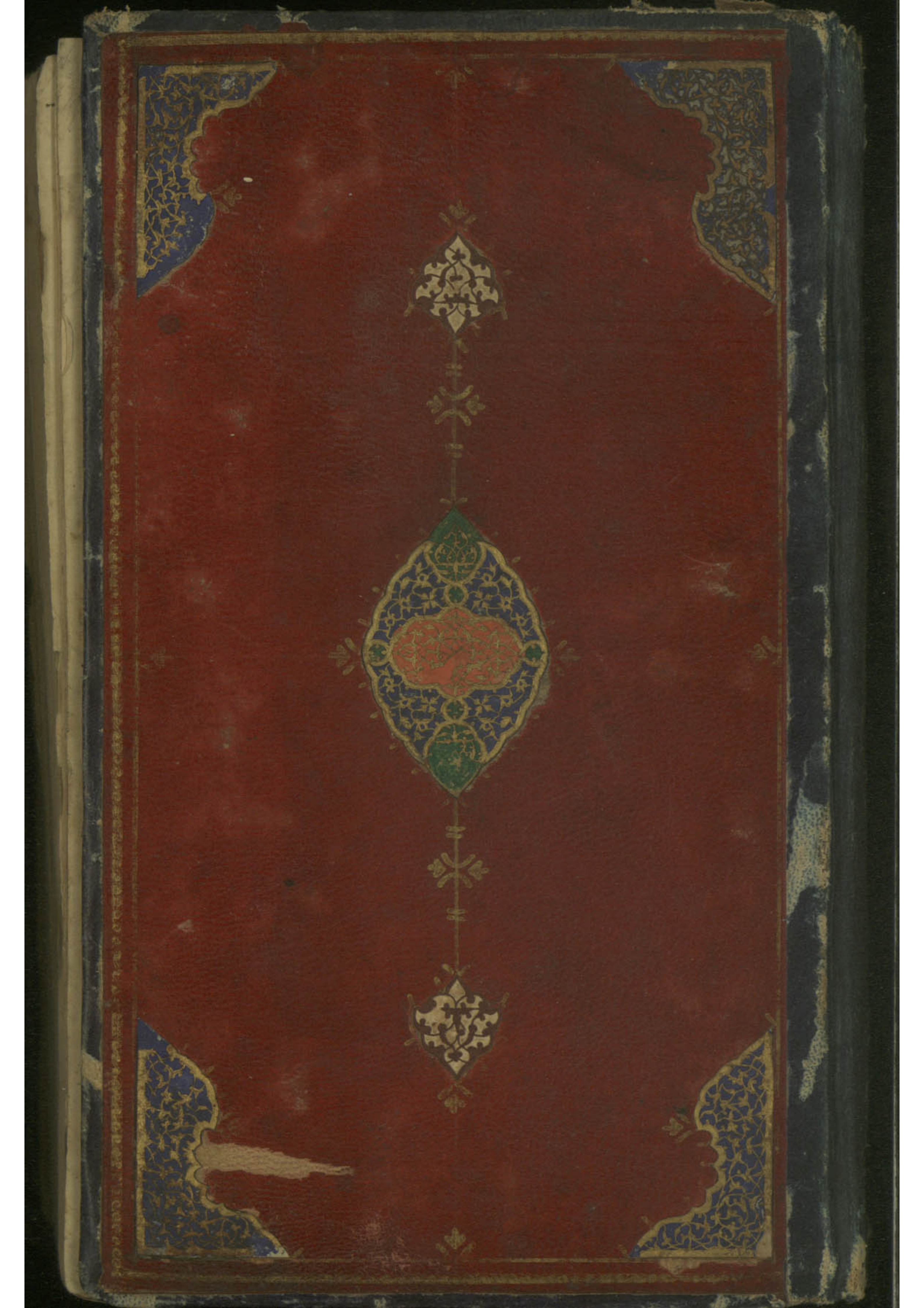
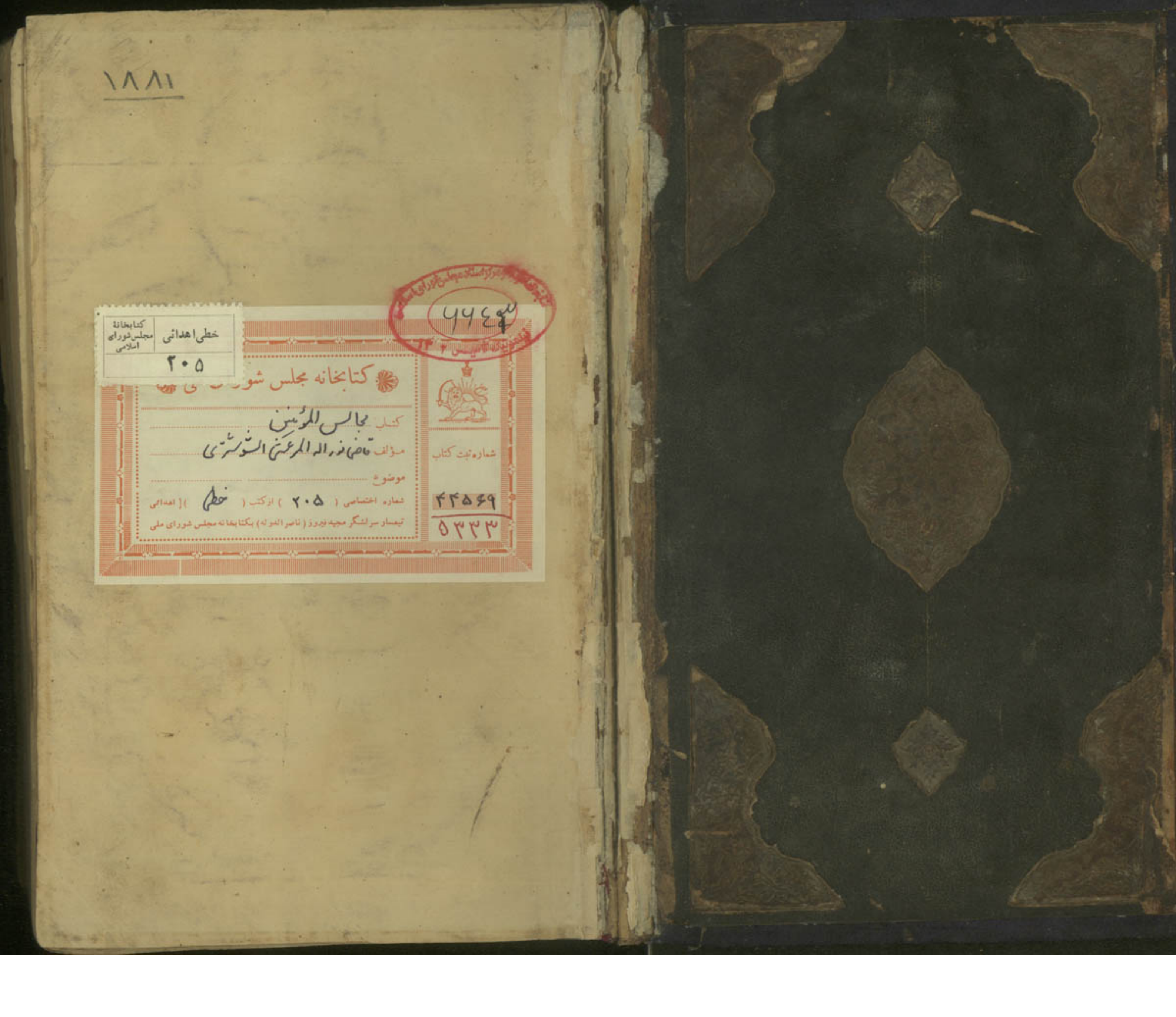




١٨٨١
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۲۰۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجالس المؤمنین
مؤلف قاضی نور الله المرعشی الشوشتری
موضوع
شماره اختصاصی (۲۰۵) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۳۵۶۹
۵۳۳۳



١٨٨١
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۲۰۵
شماره ثبت کتاب
۴۴۵۶۹
۵۳۳۳
کتابخانه مجلس شورای ملی



١٨٨١
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۲۰۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجالس المؤمنین
مؤلف قاضی نور الله المرعشی الشوشتری
موضوع
شماره اختصاصی (۲۰۵) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجیه فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۵۶۹
۵۳۳۳









اسامی واحوال رواة که چون استنباط احکام از احادیث سید انام واخبار ائمه کرام موقوف
بر تحقیق آنست بنابر اضطرار دران باب تالیف نموده اند ومع هذا اکثر آن تالیفات
بسوختن وشستن دشمنان معاند مفقود گشته یا از خوف جبروت فراعنه ایشان در خبایای
زوایای بیوت بلمعات ارضه وعنکبوت فرسوده وفرتوت شده بنا علی هذه المقدمات درین
ایام که عنایت بغایت الهی بظهور دولت روزافزون شاهی پشت متابعان طریق مرتضوی
را قوی ساخته ودست ولایت زلزله در ایوان عدوان اکاسره عدوی وقصر طغیان جبابره
عثمانی واموی انداخته تراب اقدام شیعه اثنا عشریه ترقی یافته دولت علیه شاهیه صفویه
موسویه انار الله براهینهم الجلیه بیمن استظهار آن دولت ابد پیوند از بلیه تقیه پیوند واز قدم
قلم بنده ... نموده بذکر احوال بعضی از مشاهیر شیعه علیه از صحابه مرضیه وتابعان طریقه
مرتضویه از مجتهدان احکام وراویان احادیث سید انام وحکمای اسلام وخطبای ائمه
کلام وسایر علمای اعلام وصوفیه کرام مقام سلاطین صاحب اقتدار ووزرای ملک مدار
وامرای عظام وشعرای فصیح الکلام اهتمام نموده وزبان وقت را باداء این بیت گویا
بیت شد آنکه اهل نظر برکناره میرفتند ... هزار گونه سخن در زبان ولب خاموش ... بصوت چنگ بگوییم
بس حکایتها ... که از نهفتن او دیگ سینه میزد جوش ... شراب خانگی از ترس محتسب خورده ... بروی
یار بنوشیم وبانگ نوشانوش ... وبعد از استخاره واستمداد واستغاثه از باطن فیض مواطن
حضرت امیر المومنین ع بترتیب این نسخه جزم کرده وآنرا مجالس المومنین موسوم نمود وجهت
اعتلای قدر ومزید اعتنای ناظران شرح الصدر صدر مجلس وپیشگاه بزم را مزین ساخت
بنام نامی حجت پروردگار وامام روزگار قطب عوالم هدایت خاتم منقبت ولایت خلیفة
الرحمن محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلی الله علیه وآبائه المیامین بخروجه وظهوره وملا المشارق
والمغارب من نور عدله وتجلی حضوره والحق بزمی چون انجمن اهل محبت خالی از اغیار
آراسته ساحت مجلس را از حقایق ولطایف ظرایف حیرت فزای حدیقه جنان

فزای روضه رضوان گردانید وهوای صحبت را از برکات روایح انفاس قدسیه این طایفه
علیه باعلی درجه لطافت رسانیده شعر گلشنی از حدیقت الحق چمنی پر شقایق است الحق

غنچه های حدیقه نازست	تازه گلهای گلشن رازست	شعله شوق جانگداز ازنست
زاده طبع پاک بازست	آفتابیست چشم بد زو دور	آسمانیست پر کواکب نور
نازنین شاهدی پری ازغیب	جلوه گر آمده زعالم غیب	یارب این نخل زندگانی را
تازه در پس میوه جوانی ...	که بخوناب دیده پروردست	آب از جویبار دل خوردست
چون نفس پس روح پرورش ...	تا ابد سایه گسترش داری	امید که عبور بر لطایف این

مجالس پر نور که چون بزم سرور وروضه حور جلوه گاه خلیع العذاران شور انگیز وزهره جبینان
ماه رویان بی تقیه وپرهیز است وموجب باوری اعتقاد مومنان اثنا عشری وسبب یاد
آوری مجلس آرای این قوم سری نور الله بن شریف الحسینی المرعشی الشوشتری بدعای مغفرت
گستری گردد ومن الله التوفیق والامداد وبیده ازمة الهدایة والارشاد فاتحه در تحقیق تعریف
مطلق شیعه وشیعه امامیه اثنا عشریه وچون تقسیم نیز لمتعریف مناسب نمود وازینجا
که ضابطه اصول مذاهب ... توانند وقبل از شروع در تقسیم لایق دیدیم تقدیم
مقدمه نافعه در معرفت کیفیت انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه وحاصل آن مقدمه بر وجهی
قریب بانچه محمد شهرستانی در کتاب ملل ونحل آورده آنست که چون عالم متفرع از امر و
محل اجتماع اضداد بنی آدم ومکان ... ومتنازع ایشان در هر چیز کم است ونظر بحکم
بحکم آنکه حب الشیء یعمی ویصم بر اقتضای ... ونفوس ایشان بهوای نفس
وحب جاه وریاست مجبول ومفطور ... مطلوب خود احداث شبهات
نمایند وبسبب آن در ... استبداد او ... اول شبهه که در عالم پیدا شد
شبهه ابلیس بود ... [illegible] استبداد او بود برای خود در مقابله نص الهی واستکبار
او بماده آفرینش خود که آتش بود بر ماده آفرینش آدم که گل بود حیث قال انا خیر منه

خلقتنی من نار وخلقته من طین و از این استبداد و استکبار صفت شبهه او راسخ شد بعد از
وی در سایر خلایق شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت هر نبی بعضی
از آن شبهها در نفوس خلایق و علمای امت هر پیغمبر پدید آمده هر کدام از ایشان آنچه مناسب
استعداد ایشان بود و بران میلی و محبتی تمام داشتند فرا گرفتند و دلیل گفتن آغاز کردند
و کتب خانها از ادله عقلی و نقلی پر ساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان
نبود تاویل کرده باعتقاد خود راست کردند و هرچه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند
و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث ستفترق در امت پیغمبر ما صلوات الله وسلامه علیه
زیاده گردید وعده متفرقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید چه منتسبان ملت
احمدی نیز چون آفتاب رسالت بحجاب متواری و محتجب گشت هوا اندک اندک از مقر هوا
بیرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال روی بانحراف نهاد و مخالفت و اختلاف
ظاهر میشد و هر چند بعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حب جاه
و هوای آرزوی امامت و فرمان روایی در دماغ علما و عظما زیاده میگشت و در میان
انسان اختلاف پدید آمد از متقدم و متاخر منفعل میشد و ظلمات آن قرنا بعد قرن متراکم
میگشت تا بجدی که ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و مذاهب مبتدع و ضلال
از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه و بایزیدیه و حشویه ارباب حدیث و غیرهم ظاهر گردید
و تفصیل آن شبهات که منشاء اشتباهات اهل بدع و ضلالات تا وقع آن در کتب اهل کتاب
مذکور و در مصنفات علمای ملت احمدی مسطور است و مخفی نماند که همچنانکه در اول شبهه
که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشاء آن استکبار و استبداد او بود برای خود در مقابله
نص الهی همچنین اول شبهه در ملت محمدی علیه وآله شرایف التحیات بظهور رسید شبهه عمر
بن خطاب بود و چه آن شبهه در مقابله نص حضرت رسالت پناهی که ایتونی بدوات و قرطاس
اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی یعنی بیارید پیش من دوات و قلم و کاغذ تا از

برای شما چیزی بنویسم که اگر بران عمل نمایید هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهذی
و فی بعض الروایات لیهجر حسبنا کتاب الله و مآل هر دو روایت آنست که این مرد
از تاب تب و اشتداد مرض بهذیان و پریشان میگوید سخنی که در این وقت بر زبان می‌آرد
اعتماد را نشاید و بس است ما را کتاب خدای و احتیاج بنوشته او نیست و در منطوق خبر واضح
است که غرض او از القای این عبارت تذویر و تلبیسی بود که آن کتاب برقم در نیاید تا مبادا
آنحضرت امری را که روز عید غدیر صدور یافته بود دگر باره تاکید فرماید زیرا که بروجهی
که مولانای فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه
بی راه تمامی توان یافت و گفتن آنکه چون کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه وآله
در میان است بمرشد چه حاجت به آن ماند که مریض گوید چون کتب است که طبیب الطبا نوشته
چرا مرا به اطبا مراجعت باید کرد که این سخن خطاست برای آنکه نه هر کس را فهم کتب
طب میسر است و استنباط از آن میتواند کرد و مراجعت با اهل استنباط می باید کرد که فردوه
ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور
اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه
امیر المومنین علی علیه السلام فرموده انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت
انتهی تمام کلام فاضل مذکور و این نیز بر اهل انصاف ظاهر و لایح است که قطع نظر از
رکاکت آن عبارت و نسبت هذیان به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با وجود آنکه جمیع انبیا
و رسل خصوصا حضرت رسالت پناهی ختمی بموجب آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی در هیچ حکمی از احکام شرعیه الهیه که بمنصب امام انام جمله است بی وحی
حکم نمی فرمودند اگر او را میل فتنه و اختلاف کلمه امت نبود بایستی که از طلب آنحضرت کاغذ
و دوات از برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی امت آن سرور گمراه نشوند خوشحال
گشته با سایر اصحاب در آن باب موافقت می ورزید بلکه اگر جمعی دیگر از اهل نفاق در این ام

تهاون جایز نمیداشتند او در آن باب سعی و اهتمام تمام مبذول داشته آن نوشته را از حضرت
میگرفت تا فاروق میانه حق و باطل بروی از روی حقیقت صادق می آمد چه جای آنکه باعث
منع او باشد به آن غلظت و رکاکت عبارت که موالف و مخالف آن را در کتب خود روایت نموده اند
چه در جمیع صحاح ست متبیان اهل سنت و جماعت که فی الحقیقت اهل سنت و جماعت اند مسطور است
که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله دوات و کاغذ طلبید و عمر در برابر آن عبارات رکیکه گفت میانه
اصحابی که در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید پس بعضی از اصحاب که غرض
ایشان عدم اختلاف و انشعاب امت بود و بعضی را غنیمت دانسته در مقام آن شدند که دوات
و کاغذ را حاضر باید ساخت و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند
تا آنکه نزاع میان ایشان بجایی رسید که در مجلس شریف آنحضرت آواز بلند کردند و چون حضرت را
وقت سفر آخرت و محل توجه به درگاه احدیت بود از شنیدن آن الفاظ رکیکه که ایشان در اثنای
نزاع با یکدیگر میگفتند تنگ آمده از روی غضب و اعراض فرمود که قوموا عنی فانه لاینبغی عند النبی التنازع
بنا بعضی از پیش من دور شوید که این محل نزاع نیست نقلست که ابن عباس هرگاه ذکر این
حکایت پر نکایت مینمود چندان سیل سرشک از دیده میبارید که خاک و سنگ ریزه که
نزد آن بود از آن تر میکردید و میگفت مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول
صلوات الله علیه وصیت نامه املا نماید و امت را از عوارض ضلالات و غوایل غوایت تخلیص
فرماید پس حقیقتا از آن وقت الی یومنا هذا هر چند فساد و تباهی و ضلالات و گمراهی که در میان امت
احمدی ظهور نموده حتی واقعه هایله کربلا سبب و علت آن او بوده و گناه بزه آن آثام و عصیانها
آنچه در تاویل آن عبارت رکیکه از اتباع و اشیاع ایشان منقولست بعینه شبهات ابلیس است
که موجب اضلال عقول ضعیفه تواند بود و یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا
فما له من نور و علی هذا القیاس حال باقی احوال و اقوال و افعال خسران مآل اشباه
و امثال او نسبت به آل عدیم المثال رسول متعال پس اگر نزول بعضی از آیات قرآنی و کلمات

شریفه فرقانی

شریفه فرقانی بشان خود منسوب سازند یا بعضی احادیث در اثبات علو قدر و سمو فضل خود از
لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افترا و وضع نمایند یا معانی بعضی آیات کریمه و
احادیث شریفه را از جهت فریب عامیان بطریق تاویل جاهلان بر آنچه خود خواهند حمل
کنند عاقل منصف را جای عجب نیست و الکسی که بنور هدایت واشعه درایت بر اخبار و آثار ائمه
اطهار و تاویل و تفسیری که از نتایج خواطر الهام پذیر ایشان صادر شده واقف است صورت
اینمعنی بر او روشن و ظاهر است و تاویلاتی که مجاز و اتباع آن طایفه افعال و اقوال قبیحه
مآل ایشان را خاصه نسبت با اهل بیت علیهم السلام مینمایند و دلایل و حجج که بر مدعیات فاسده
خود اقامت میفرمایند بعینه مثل تاویل علیل وزیر عظیم الوزر والتقصیر حجاج بن یوسف است
علیه اللعنة حرکات ناصواب او را وجهت آوردن بر آن در حینی که حجاج مشرف بر موت بود
و میگریست وزیر او پرسید که سبب گریه امیر کبیر با هیبت حجاج از چیست تاسف تمام گفت بنا بر
انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت مکرم و ذریت خواجه هر دو عالم کرده ام
وزیر بر سبیل تسلیت و خوش آمد با او گفت هر عمل که امیر جلیل با در مدت عمر خود نموده بر
جنگی و انحست که همه بدلیل و حجت بوده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز من امیر خواهم
بود و تو وزیر مطلق العنان خواهی بود آن حجتها و دلیلها رواج خواهد یافت و الا چنانکه نزد
تامل ظاهر میشود تن امیر و وزیر در بوته عذاب الیم و عقاب مقیم با تش سوزان جحیم خواهد
گداخت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بالجمله تمسک ایشان به آن تعلیلات
فاسده و تاویلات کاسده بنا بر آنست که چون اظهار شعار جاهلیت را که نصب العین خاطر
ایشان می بود و هم زوال استقلال خود در ریاست امت رسول متعال می پنداشتند لاجرم
جهت حفظ ظاهر اسلام خود بهانه چندی می ساختند و نیرنگی چندی می پرداختند و بوسیله آن جاهلان
قوم و غافلان ایشان را در چاه التباس و اشتباه می انداختند و الا بر هر عاقل منصف متامل
مشتبه نیست که آن حریفان دغا در روباهان معرکه دغا در ایام حیات حضرت رسالت پناه



نمود اره و انتظار این فرصت واشتند تا انکه بعد از وفات حضرت علم مخالفت اهل بیت اورا
برافراشتند و بنا بر طمع جاه و غلبه هوا انچه از و دیده و شنیده بودند نادیده و ناشنیده انگاشتند
القصه خود را بزرق و ریا جهت استمالت قلوب ضعفاء العقول و جهلا فریبی زی خلفا و طرز اتقیا
ساخته آزرم و حیا از میان برداشتند و امر خلافت را که صنو مرتبه نبوت و حق اهل بیت رسالت بود
برخود راست ساختند و اکثر مردم نیز بطلب جاه و حب مال بمبالغت و متابعت ایشان علم معاداة
اهل البیت در میدان معاندت و ممارات برافراشتند همچون باقی صحابه که چون خلافت بحضرت
امیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت عدول ورزیدند و موافقت طلحه و زبیر و معاویه باغی
را بر متابعت او گزیدند تا انکه در کتب سیر آورده اند که پنج نفر از قبیله قریش در حرب صفین با
حضرت امیر همراهی نمودند و سیزده قبیله از ایشان با خانه کوچ همراه معاویه بودند و نزد متامل
عاقل موافقت جمهور صحابه بر چنین باطل در اول و آخر دلیل جواز موافقت ایشانست بر مثل
آن در اواخر و همچون محاربان حضرت امام حسین ع از اولاد صحابه و اعیان تابعین که ملک
ناپاینده ری چند روزه دنیا را بر قتل جگر گوشه مصطفی و هتک حرمت حریم نور دیده مرتضی
وصی وزیده و اولاد سرور نسیه زهرا علیهم افضل الصلوة الملک الاعلی اختیار کردند با
وجود انکه بعضی از ایشان محقق بود که این نوع روسیاهی موجب عذاب ابد و عقاب سرمد خواهد
گردید و شعری که از عمر بن سعد وقاص درین باب منقولست برین معنی دلالت تمام دارد بیت

فوالله ما ادری وانی لحائر	افکر فی امری علی خطرین	أأترک ملک الری والری منیتی
او اصبح مأثوما بقتل حسین	وفی قتله النار التی لا تقیلها	ولکن لی فی الری قرة العین
و تولیتی للری ملک معجل	وما عاقل باع الوجود بدین	و ترجمه این ابیات این مضمون
گشت واقع برین حادثه دو کار	که ازین هر دو بگزیم کدام ای گوش	آن یکی تولیت و سلطنت ملک ری
وان دگر اثم و عقاب خطر قتل حسین	قتل آن موجب نارست و در ای قتل	بنو ولیکن ری مراست قرة عین
آتش قتل حسین نسیه و ری و دولت نقد	هیچ عاقل ندهد دولت موجود بدین	و چون از تقریر مقدمه که گذشت

انشعاب مذاهب امام اختلاف آرای کفر و اسلام بود فارغ شدیم شروع در تقسیمی که ضابطه
اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود نموده میگوییم که جمعی که قایلند بمحسوس و معقول و حدود
و احکام عقلیه و جمیع شرایع انبیا و شریعت حضرت رسالت پناه ختمی علیه و آله شرایف التحیات
و معتقد ایشان آنست که شریعت آنحضرت ناسخ او یان شرایع انبیا از اسلامیان خوانده
و منشعب بدو گروه میشوند زیرا که اگر طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدا و معاد که کمال
انسانی در آنست بلکه غرض از ایجاد و نشاء امکانی آنست طریق فکر و نظرست انجماعت
را متکلم گویند و اگر طریق ایشان شیوه ریاضت و تصفیه باطن است آن طایفه را صوفی مینامند
و هر یک ازین دو طایفه در زمان ما منقسم میشوند بشیعه اثنا عشری و سنی باشعری و باتربدی
و تمامی متکلمین از معتزله و باقی فرق شیعه و غیره هم قریب به سیصد سال است که منقرض
شده اند و در زمان ما از ایشان اثری نیست اما شیعی کسی است که خلیفه بحق بعد از حضرت
پیغمبر صلعم امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع داند و سنی کسیست که ابو بکر را او داند و اما
اثنا عشریه از شیعه ایدهم الله تعالی جمعی اند که قایل بدوازده امام اند بتفصیلی که مذکور
خواهد شد و ایشان بوجهی که از پیش گذشت گویند که چون عالم مفتقر لطف است و مجمل شارع
و محتاج اصناف بنی آدم است نشاید که خالی باشد از لطف وجود یکی از حجتهای خدای تعالی
که بعد از انبیا اوصیا اند و ابدی با ظاهر مشهور یا غایب مستور تا حفظ کتاب خدای
و سنت رسول مجتبای او صلی الله علیه و آله الاوصیاء نمایند و بندگان از طریقه ارتیاب جنس
معاش و معاد بر نهج حکم الهی که شریعت عبارت از آنست تعلیم فرمایند و از ظلم و تعدی
و تعدی و تباهی بر وابدار او امر و نواهی حضرت پادشاهی جل شانه و عظم برهانه باز دارند
و صدق مقدم شرطیه مذکوره نزد عقل سلیم بغایت ظاهرست و ثبوت ملازمت میان
مقدم و تالی با انکه در ظهور تالی مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی که در
از مکاتیب خود اعتراف به آن نموده و گفته که چون باب نبوت مسدود شد و وحی از ارض



منقطع شد زمین بخدای نالید حق جل و عز وحی بزمین کرد که ساکن باش که من اگر نبی بر تو
ندارم جماعتی بر تو بدارم که قلوب ایشان قلوب انبیا باشد لاجرم در خبر آمده که زمین
میگوید من شیلی و علی رضی نمشی علی ظهری حجت خدای از ارض منقطع نشود و همیشه در زمین
نوری آسمانی باشد که چنانچه وابه الارض انتهی کلامه و چون وجوب حجتهای الهی در زمان
بدلالت عقل و اعتراف خصم ظاهر شد میگوییم که ایشان بعد از پیغمبر ما علیه و علیهم افضل صلوات الله
الملک الاعلی منحصر در دوازده به برهان عقل و نقل که از انجمله وجوب عصمت امام است تا
متابعت او توان نمود و او امر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و احتیاج به امام دیگر
که مستلزم تسلسل است چنانکه در جواب انتهای سلسله ممکنات بواجب گفته اند لازم
نیاید و غیر ایشان باتفاق موالف و مخالف معصوم نیست و دلیل صریحست بر انحصار مذکور
قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بروایت مسلم و حمیدی و غیرها از اکابر محدثان اهل
سنت که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش و در حدیث دیگر
لا یزال هذا الامر قایما ... لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش و در روایتی
لا یزال الاسلام بر آنچه امامیه بر آن رفته اند که خلفا و ایمه بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را عمری دراز باشد که باید از وجه بقای زمان
تکلیف استمداد باید زیرا که ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود خلفای
اثنا عشریه الا بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال آنست که احادیث مذکوره دلالت میکنند
بر امامت دوازده کس از قریش و قایل بانحصار در دوازده نیست الا طایفه امامیه
اثنا عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم قرشی از ذریه حضرت پیغمبر علیه ...
بلکه چنانچه سابقا مذکور شد ممکن نیست حصر ایمه در غیر آن دوازده که ایشان میگویند
و اخبار صحیحه و راویان صریحه در آن باب دارند و بر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل
احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام حسن علیهما و هفت

کس از بنی امیه بترتیب چنانکه در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفاء شیخ جلال سیوطی
و غیر آن از کتب اهل سنت مسطور است نمیکنند و میگویند که بعد از ایشان بموجب حدیث
ملک عضوض است و ایضا ظاهر است هیچ مسلمان قایل بآن نمیشود که یزید پلید خمار
که حضرت امام حسین علیه السلام و اهل و اصحاب او از صحابه و تابعین را شهید کرده و قتل و نهب
مدینه طیبه نموده و امر سب حضرت امیر بر منابر فرموده و همچنین ولید بن یزید زندیق که
کشنده مصحف مجید کرده و از قسم خلفای شیخ سیوطی است اسلام عزیز و گرامی باشد و اگر
ترتیب را اعتبار نکنند و تمه دوازده خلیفه را بانتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی العباس
که ایشان از زیب صلاح داشته است سازند همانا و ایشان تشنیع بر خود وسیع تر خواهند
ساخت و بنا بر ظهور فساد و قصور این توجیه و تاویل علیل ملا ... بایضی یا آنکه از علماء
اهل سنت است در بعضی رسایل خود اشارت بآن نموده و گفته که هذا اما قالوا لولا لکن
لا مقنع فیه و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی است از اهل
بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نه آنچه در تاویل آن از معاندان جهول منقول شد آنکه
احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب روایت نموده که قال لی رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفه ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله
امره فی لیله واحده و شیخ ابن الحجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده که اخرج الملا
فی سیره حدیث فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین
و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین الا و ان ایمتکم وفدکم الی الله عز و جل فانظروا بمن
توفدون و از این قبیل است حدیث مشهور که متفقند بر صحت آن جمهور یعنی قول حضرت
رسول صلی الله انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض زیرا که این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست
از یکی از عترت او که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امام است و از جمله اخبار صحیحه

و روایات صریحه که طایفه امامیه اثنا عشریه در انحصار خلفای کرام در دوازده امام از ذریه
حضرت سید انام علیه و علیهم السلام روایت نموده سید اجل زین الملة والدین علی بن
عبد الحمید الحسینی النجفی قدس الله روحه العزیز در شرح مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلم
الطایفه المحقه رئیس الامم شیخ ابو عبد الله محمد مفید که او رفع نموده باسناد بامام همام بحر الحقایق جعفر بن
محمد الصادق علیهم السلام که آنحضرت فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده حدثنی جبرئیل علیه السلام
عن رب العزت جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدی و ان محمدا عبدی و رسولی و ان
علی بن ابی طالب خلیفتی و ان الائمة من ولده حججی ادخلته الجنة برحمتی و نجیته من النار بعفوی و ابحت
له جواری و اوجبت له کرامتی و اتممت علیه نعمتی و جعلته من خاصتی و خالصتی ان نادانی لبیته
و ان دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته و ان سکت ابتدأته و ان اساء رحمته و ان فر منی دعوته
و ان رجع الی قبلته و ان قرع بابی فتحته و من لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی او لم یشهد ان
محمدا عبدی و رسولی او شهد و لم یشهد ان علی ابن ابی طالب خلیفتی او شهد و لم یشهد ان
الائمة حججی فقد جحد نعمتی و صغر عظمتی و کفر بآیاتی و کتبی ان قصدنی حجبته و ان سألنی حرمته و ان
نادانی لم اسمع ندائه و ان دعانی لم استجب دعائه و رجانی خیبته و ذلک جزاؤه منی و ما
انا بظلام للعبید فقام جابر بن عبد الله الانصاری فقال یا رسول الله من الائمة من ولد
علی بن ابی طالب فقال سیدا الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی زمانه
علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی و ستدرکه یا جابر فاذا ادرکته فاقرأه منی السلام ثم جعفر بن
محمد الصادق ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی ثم التقی محمد بن علی ثم النقی علی بن محمد
ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی یملأ الله به الارض قسطا و عدلا کما ملئت
جورا و ظلما هؤلاء یا جابر خلفائی و اولیائی و عترتی من عصاهم فقد عصانی و من انکرهم او انکر واحدا
منهم فقد انکرنی بهم یمسک الله السماء ان تقع علی الارض ان تمید باهلها یعنی فرمود حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله ثنا ایف صلوات الله که بمن گفت جبرئیل علیه السلام از رب العزت جل جلاله

که بدرستی

که بدرستی که فرموده آنحضرت که هر کس که دانست که هیچ خدایی جز من نیست تنها و محمد بنده
خالص من و رسول منست و علی بن ابی طالب خلیفه منست و امامان که فرزندان اویند
حجتهای منند داخل گردانم او را در بهشت برستگاری و هم او را از آتش دوزخ
بعفو و آمرزش خود مباح گردانم بر و همسایگی خود و بگردانم او را از بندگان خاص و خالص
خود و واجب و لازم سازم جهت او کرامت و فضل خود و تمام گردانم بر و نعمت و بخشش
خود و اگر آواز دهد مرا گویم لبیک و اگر بخواند و دعا کند مرا جواب گویم و اجابت کنم حاجات
او را و اگر چیزی خواهد از من باو دهم و اگر خاموش شود و هیچ نگوید من ابتدا کنم باو لطف
و عطای بی انتها و اگر بدی کند در مقابل رحمت کنم باو و اگر بگریزد از من بخوانم او را و او
اگر باز گردد بمن قبول کنم او را و اگر در رحمت من بدست طلب بکوبد بر وبار کنم و اگر کسی
که گواهی ندارد که جز من خدایی نیست تنها یا گواهی دارد و گواهی ندارد به نبوت محمد
یا گواهی داد و گواهی نداد بخلافت علی ابن ابی طالب یا گواهی داد و گواهی نداد که امامان
از فرزندان او حجتهای منند پس بدرستی که انکار کرده است نعمت مرا و خورد شمرده
است عظمت و جلال مرا و کافر شده است بآیات من و کتابهای من اگر قصد کند مرا او را
محجوب و ممنوع از لطف خود خواهم ساخت و اگر خواهشی نماید او را محروم خواهم کرد و اگر
آواز دهد مرا نخواهم شنید آواز او را و اگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای او را
و اگر بمن امیدی داشته باشد او را نا امید خواهم ساخت و آنچه دانستی جزای اوست از پیش
و من ظلم و ستم کننده نیستم بر بندگان یعنی آنچه بر ایشان میرسد جزای اعتقاد و اعمال و
افعال و اقوال ایشانست پس برخاست جابر بن عبد الله انصاری و گفت یا رسول الله
بیان فرما که کیستند آنها که فرزندان علی بن ابی طالب اند آنحضرت فرمود حسن و حسین
سید و مهتر و بزرگ و مهتر جوانان اهل بهشت بعد از ایشان سید عبادت کنندگان از زمان
خود علی ابن الحسین و بعد از او باقر محمد بن علی و بعد از ین او را خواهی یافت ای جابر

پس سلام من باو برسان روایت از حضرت صادق علیه السلام که آخر الکسی که از اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم مانده بود جابر بود و از همه بریده و با اهل البیت پیوسته و او
که عمر او نود و چهار سال بود و در مدینه مشرفه وفات نمود بموجب حدیث نبوی و اخبار مصطفوی
آنقدار از عمر مهلت یافت که بخدمت باقر علیه السلام رسیده امانت سلام سعادت انجام آنحضرت
باو رسانید القصه حضرت رسالت بعد از بیان اسم سامی حضرت باقر علیه السلام و بشارت او را که
خدمت شریفش بجا ر سید باید بعد از جعفر بن محمد الصادق بعد از و کاظم موسی بن جعفر بعد از
رضا علی بن موسی بعد از و تقی محمد بن علی و بعد از و نقی علی بن محمد بعد از و زکی حسن بن علی
بعد از و پسر او که هر خواهد خواست بحق مهدی امت من که پر خواهد ساخت خدای تعالی
بسبب او زمین را از سویت و راستی همچنانکه پر شده از ستم و جور این گروه اند ای جابر
دوستان خالص پاک من و والیان و مالکان امر من و مخصوص ترین نزدیکان و خویشان
من و آنکس که نافرمانی ایشان کرد نافرمانی من کرده است و آنکس که انکار یکی از ایشان
نمود انکار من نموده است بواسطه رحمت وجود ایشان تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین
فرو نیاید مگر باذن و اجازت آنحضرت و بسبب جلال کمال نفس نفیس ایشان که محض لطف
نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که جنبش در نمی آید و اهل او را
بوبال و نکال و زلزال گرفتار نمی سازند و الحمد لله الذی اکرمنا بولائهم و من علینا باتباعهم
و جعلنا من الموقنین بان الحق لهم و معهم و فیهم و بهم فصل الله و سلم علیهم و عجل فرجهم و جعلنا
من اعوانهم و انصارهم و احینا علی محبتهم و امتنا علی موالاتهم و احشرنا فی زمرتهم بحقهم و حرمتهم
لدیک و حقک و حرمتک لدیهم آمین یا رب العالمین و از آنجمله این حدیث متواتر و مشهور است
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بامام حسین علیه السلام نموده و فرموده که هذا امام
ابن امام اخو امام ابو ائمه تسعه تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است و پسر امام است
و برادر امام است و پدر نه امام است و امام نهم ایشان قایم ایشان است و مراد قایم ایشان امام

خدای

وپیشوای زمان

وپیشوای زمان ما محمد بن الحسن المهدی است خاتم الاوصیا صلی الله علیهم افضل الصلوات
و اشرفها الی یوم الجزاء و آنحضرت حی و قایم است بامر خدای تعالی و بواسطه حکم و
مصالحی که قلیلی از آن مردم ظاهر است و باقی اسرار آن در پرده خفا مستور و همچون
دیگر مسایل بعقیده از قصور رهبر قصوری دور است بغیبت و عزلت از جماعتی چند مخصوص بهر
جماعت مامور است و با وجود ائمه که در ارکان شریعت و اصول دین و ملت
هیچ خللی واقع شود و در احکام آن تغییر و تبدیل راه نیابد چنانکه بهمگی و اصحت
که در امتداد مدت این غیبت از کثرت مخالفان و قلت موالفان هیچ قصوری در دین
مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق اهل البیت طاهرین راه نیافته و در هر عصر چنانکه
مذکور خواهد شد مجتهدان و فقهای عظیم الشأن بوده اند و تجدید مبانی مذهب شریف
ایشان نموده اند و اجماع که قول امام در آن حجت است در اعصار و امصار دیگر از او و از متفقه
شده و لهذا بعضی از ائمه کرام علیهما السلام فرموده اند که انتفاع مردم بآن ثروت وجود فایض الجود
مهدی موعود در حال غیبت و اختفای آن مانند انتفاع ایشان است بآفتاب در روز ابر بهمانا
جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارت بغیبت و اختفای آن امام بشر و آفتاب هدایت
اثر نموده و گفته است شعر در شب ار پوشش آمد آفتاب ∴ فهم کن و الله اعلم بالصواب
و از جمله حکم و مصالح غیبت آنحضرت یکی آنست که مؤمنان موقع از ظهر کافران و منافقان و
مخالفان معاند پیدا شوند چنانکه در بعضی احیان معاینه و مشاهده میرود و چون آنحضرت ظهور
خواهند نمود آن جماعت را که پیش از آن ایمان نیاورده اند بموجب آیه کریمه یوم یأتی بعض آیات
لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل نفعی نخواهند رسید و آن نوع مؤمنان که بهر یک
از ایشان انواع درجات علیه نزد خدای تعالی خواهند داشت پیدا نخواهد شد و هر چند نفع
وجود آنحضرت در حالت غیبت اندک باشد کمتر نخواهد بود از نفع حضور قرشی فقر جاهل عاطل
فاقد التصرف عام الشوکت غیر نافذ الحکم که شارح در مقاصد بیعت او را موجب خروج از عهده

واجب و وسیله نقضی از مضمون حدیث مشهور من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
پیدا نشده و گفته اند اذا لم یوجد امام علی شرایطه وبایع طایفة من اهل الحل والعقد من استجمع بعض
الشرایط من غیر نقاوة لاحکام وطاعة من العامة لاوامره وشوکة بها یتصرف فی مصالح العباد
ویقتدر علی العزل والنصب لمن اراد یکون ذلک اماما لو اجبا انتهی کلامه پس قد یجیء
رسانده و مطلب با آنکه بعضی از ائمه اثنا عشر علیهم السلام بحسب ظاهر ممنوع شده باشد
از خلافت و نصب امامت که خدای نعم جهت ایشان اختیار آن فرموده بوده و دیگری غصب
آن نموده چنانکه قدح نیز رسانده در نبوت انبیا علیهم السلام تکذیب کسانی که ایشان را تکذیب
نمودند و در نبوت ایشان شک واقع نشد بسبب انحراف جمعی که ایشان منحرف بودند و از
خلاف معاندان عداوت منافقان غبار نقصان بر ذیال فضل و شرف ایشان نرسید و قد قال
امیر المومنین علیه السلام وما علی المومن من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی
دینه ولا مرتابا بیقینه قال عمار بن یاسر رحمه الله یوم صفین والله لو ضربونا حتی یبلغونا
سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الباطل و انکار ارباب معاندت متابعت شریعت شریفه
نمایند باحه و شریعت غرا و ملت زهرا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنانکه باید که جاری
نشود اثم و گناه آن در گردن متمردان و مانعان ظهورست بواسطه مخالفت و عدم نصرت
که یکی از اسباب ظاهر غیبت است و اکثر انبیا و اوصیا را صلوات الله علیهم این حال واقع
شده و این غیبت دست داده و حضرت رب العزت جل شانه مقدار امتداد و مدت آن غیبت
بحسب مقتضی حکمت در هر زمان مقدر فرموده و ابتلا و امتحان بندگان بآن نموده و گاه بوده که تنها
در میان قوم خود غایب شده اند و او امر و نواهی ایشان بحسب ظاهر را جماعت جاری
نشده و استبعاد طول حیات آنحضرت امتداد این مدت ناشی از غایت معاندت است
که دیده بصیرت ارباب مخالفت را غشاوه عصبیت و حمیت جاهلیت پوشیده و الا کافه
مخالفان با امتداد حیات بشری در اکثر از مدت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قائلند

مثل مدت

مثل مدت حیات خضر ع و مدت حیات نوح علیه السلام که از زمان حضرت موسی است ع
تا این زمان که از سال هجرت پیغمبر صلی الله علیه السلام هزار و نود گذشته زیاده از
دو هزار سال است و همگی معترف اند بوجود او و بمدت و غیبت او که اطول است از مدت
غیبت حضرت صاحب الزمان ع افضل الصلوة الرحمن و همچنین جمعی بسیار از معمرین که در
کتب ما و ایشان مسطور است و در روایات ما و ایشان مذکور است هرچه در دفع این استبعاد
طایفه مخالف آنجا میگویند جواب ماست اینجا از جمله آنچه صورت استبعاد ایشان را
شکسته میگرداند آنست که بسیاری از اهل سنت بدان رفته اند که دجال موعود پسر صیاد
است یهودی که در زمان حضرت رسالت صلعم در مدینه متولد شده و بخدمت آنحضرت
رسیده و تا الآن در بعضی از اجزا موجود است و منتظر وقت و مخفی مانده که هر گاه تواند
بود که درین میانه باطلی باشد که انتظار وقت میکشیده باشد میتواند بود نیز که در مقابل او
حقی باشد که منتظر وقت باشد و بالجمله استبعادات از امور ممکنه خلاف عادات جهلا
منظور عقلا نیست و چون امری در حیطه امکان باشد و دلیل عقلی و نقلی در وجوب
وقوع آن واجب است نزد سایر عقلا تصدیق وقوع او بهمه حال والله اعلم بحقایق
الاحوال و اما علت حصر در دوازده امام آنست که امامت منتقل نمیشود الا بعد از
موت سابق چنانکه حضرت امیر المومنین بآن اشارت نموده و فرموده که الا ان
مثلی آل محمد صلی الله علیه و آله کمثل نجوم السماء کلما خوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت
فیکم من الله الصنایع واراکم ما کنتم تاملون پس ممکن نباشد تجاوز امت از امام
دوازدهم الا بعد از موت او و چون خدای تعالی آن امام را عمر طویل کرامت
فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز نخواهند
نمود و تحقیق آنست که وجه حصر سیبه موکول بعلم خداوند حکیمست چنانکه در وجه غیبت
امام دوازدهم سیبه گفته اند و علم ما باین دو امر از عقول علت بر او خدای تعالی

در متشابهات قرآن که علم اجمالی داریم که آنرا وجوه صحیحه هست و اگرچه تفصیل از آن
نمیدانیم و بنابرین اگر درین دو مطلب بعضی از وجوه مذکور شود از روی شریعت
نه بر سبیل وجوب و از جمله آن وجوه آنکه اصحاب شریعت که از زمان آدم صفی علیه السلام
که فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسل است صلوات الله علیه
شش پیغمبر بوده اند که سنة اللهی بر آن جاری بوده که هریک از ایشان را دوازده
وصی بوده که حفظ شریعت او مینموده اند مادام که تکلیف شریعت او باقی بوده و
هرگاه سنت الهی در عدد اوصیای آن پنج صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و داود اند بر وجه مذکور جاری شده باشد باید که طرداً للباب عدد اوصیای
پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت کل است بر آن وجه باشد و ناخن تغییر و
تبدیل چهره از آن نخراشد سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا
و تفصیل اسامی اوصیای دوازده گانه هریک از انبیای ستة مذکوره علی نبینا و علیهم
در کتاب جامع الانوار سید متأله آملی و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری
و غیر آن مذکور است و ایضا تطبیق عالم علوی بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانکه
هریک از انبیای سبعه سیاره را دوازده برج است که بر آن دوران میکنند هریک را
از انبیای سبعه را که بمنزله سبعه اند دوازده برج ولایت باشد که مدار ایشان بر آن
دوران نماید و الحق این جهت شریفه و نکته لطیفه که برین اتفاقست اتفاق اکثر
مشایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محی الدین اعرابی قدس سره چه در فتوحات فرموده
که بین الفلک الثامن و التاسع قصر له اثنا عشر برجا علی مثال البروج و الائمة الاثنا عشر
و شیخ نور الدین آذری اسفراینی را بنظم آورده آنجا که میفرماید بیت چنانکه هست فلک را دوازده
تمثال :: که آفتاب برو دوره میکند همه سال :: بر آسمان ولایت دوازده برجند :: چو
آفتاب نبوت همه در اوج کمال :: قضا چو آینه روح احمدی بسرشت :: بریخت ز آینه او دوازده تمثال

مثل دوازده

مثل دوازده ماه دوازده کوکب :: با آفتاب نبوت نموده استقبال :: ستارگان سپهر ولایت شرفند
که ایمنند ز نقصان و احتراق و وبال :: ز آفتاب نبوت همه درین انجم :: مثال صورت تفصیل آمد از اجمال

و شیخ کامل سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز در بعضی از تصانیف خود ذکر
کرده که اسم ولی صادق نمی آید الا بر ائمه اثنا عشر زیرا که غیر از ایشان ولی
و امام نمیشد بلکه ابدال و اوتاد اند و این مضمون را مرید او عزیز الدین نسفی در بعضی
رسایل خود از و نقل نموده و اگر تتبع کتب صوفیه کنند بیش ازین تصریحات خواهند یافت
و بعضی از اذکیا انحصار اوصیا را در عدد مذکور چند وجه مناسب بیان نموده اول آنکه
اسلام مبنی است بر اصل شهادتین شهادت وحدانیت و شهادت رسالت و هریک ازین
دو اصل مرکب از دوازده حرفست و امام حافظ آن دو اصلست پس مناسب آنست که عدد
آن کسانی که حافظ آن دو اصل باشند دوازده باشند بمجموعه دو اصلین و لهذا آل آن حضرت
که ائمه اثنی عشر اند در صلوات با او شریک شده بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون دین
ایشان در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در این معنی با پیغمبر
خود شریک باشند و صلوات بر ایشان واجب یا مستحب شود و یا میگوییم که هریک از کلمات
لا اله الا الله و محمد رسول الله دوازده حرفست و درین اشارتیست خفی بآنکه ذکر ایشان علیهم السلام
دخلی تمام است در تکمیل ایمان و اسلام دویم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل که کتاب ازو دوازده است
پس سزاوار آنست که عدد جمعی که امامت و نقابت امت محمدی نمایند دوازده باشند
در لیلة العقبة که بیعت بحضرت پیغمبر صلعم نمودند دوازده نقیب بودند سیم آنکه اسباط و ابناء
بنی اسرائیل دوازده بودند پس مناسب آنست که ائمه هدی که ابناء و اسباط پیغمبرند دوازده
باشند چهارم آنکه نور ولایت راه مینماید و لیهار السوی حق همچنانکه نور آفتاب و ماه راه مینماید
خلایق را بمسالک و مضایق و محال نوری که هادی ابصار است دوازده برجست پس مناسب
آنست که محال نوری که هادی بصایر است چنین باشد و ازینجا نکته شریفه مفهوم میشود و آن آنست

که قرار یافته و احادیث وارد شده که حامل ارض حوتست و حوت آخر بروج است پس معنی
حدیث آن باشد که حامل ارض آخر بروج امامت است که حامل اثقال مصالح اولیای اهل الارض
است تا قیام ساعت و او مهدیست علیه السلام پنجم مبنی بر تمهید دو مقدمه است یکی آنکه
حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرموده که الائمة من قریش و حاصل آن اینست که ایمه
و اولیای آنحضرت از قریش شوند و از غیر قریش نشوند و دیگری آنکه محققان علمای نسبت
بر آنند که هر که از اولاد نضر بن کنانه باشد او قریشی است پس اول کسی که صفت قریشیه
او را ثابت شده و بیالاتر از وی نرفته مالک بن نضر مذکور است که شرف نسبت قریشیه
باو رسیده و از آن پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه منتهی دیگر دیده اگرچه فی المثل شرف
قریش از آنحضرت باایشان رسیده و پس حضرت پیغمبر علا بمنزله مرکز دایره باشد
نسبت بدو سلسله متقابله قریشیه و امامت و هر یک از آن دو سلسله مانند دو خطند که از
مرکز بمحیط منتهی شده باشند و منتهای یک خط مالک بن نضر است و منتهای خط دیگر آخر
ایمه و اولیای آنحضرت و هرگاه اجزای خط متصاعد از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشد
برین وجه که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة
بن کعب بن غالب بن فهر بن مالک پس باید که اجزای خط متنازل از آن مرکز شریف
نیز دوازده باشد و بامام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب الزمانست منتهی شود زیرا که محالست
که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند و بالجمله همچنانکه حضرت پیغمبر منبع شریفیت
که شرافت قریش از آن متصاعد میگردد همچنان معدن شریفیت که شرف امامت از آن
انشق متنازل میگردد پس باید که ایمه نیز دوازده باشند زیرا که ایشانند خط نازل و خط
نازل باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه گذشت و بعضی از متاخرین فرموده اند که اکثر
اشیای نفیسه در آفاق و انفس مشتمل برین عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الله الحسنی
پس مناسب آنست که عدد ایمه هدی که از نفایس و روایع خدا الملک از جمله اسمای حسنی او نیز

همچنین باشند و تفصیل آنکه این کلام لا اله الا الله دوازده حرفست و همچنین الرحمن الرحیم
و همچنین الحمید المجید و هم چنین الرؤف الرحیم و الحنان المنان و همچنین الخالق الباری و هم
چنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر الباطن و هم چنین التواب الوهاب
و هم چنین الفتاح الرزاق و هم چنین المحسن المجمل و همچنین المنعم المفضل و هم چنین الباعث الوارث
و هم چنین دیان یوم الدین و برین وجه آدم خلیفه الله و نوح خالصة الله و موسی کلیم الله
و عیسی مسیح الله و محمد رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر النذیر و هم چنین امیر المؤمنین و هم
چنین علی بن ابی طالب و هم چنین العروة الوثقی و هم چنین فاطمه بنت محمد و هم چنین حسن المجتبی
و هم چنین الحسین الشهید و علی بن الحسین و همچنین محمد الباقر و الامام الصادق و هم چنین الامام الکاظم
و محمد بن الرضا و علی ابن الجواد و هم چنین الحسن العسکری و همچنین القایم المهدی و هم چنین محبهم
فی الجنة و عدوهم فی النار و از بدایع اتفاقات آنکه چون پس از خاتم الانبیا دیگر رسالت
نیست بلکه وصایت و امامت حروف لا نبی بعده احد دوازده است و امثال این بسیارست
و کذالک یضرب الله الامثال و له المثل الاعلی و بر طالبان طریق تحقیق و ساربان رحیق
توفیق مخفی نخواهد بود که اگر جرعه کش جام انعام ساقی از سوقی انهار فیض حضرت باقی
و جه اول زلال لب ریز و انی بر انجمن این فاتحه بر فتوح جاری و مفتوح گردانید و ولب
تشنگان بوادی حیرت و ضلالت رسانید و اما مقلدان بعصبیت جیش و برهان ضمنی و کیش
با وجود آنکه از تشنگی بیقرارند و آب تحقیق در جگر ندارند معلوم نیست که لب بر آن
نهند و هوای بتان خود را در آن غوطه دهند و لنعم ما قیل شعر بر بیگرد و مخالف
دین و ایمان بافت ∴ این تنها زاحت در کار برهمن گرده اند مجلس اول در ذکر
بعضی از اماکن طیبه و مواطن شریفه که آثار ایمه طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان
اختصاص خاص حاصلست اگرچه بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشانند مخلوق شده
و جمیع عرض در تحت خلافت ایشان واقعست بلکه در صداق حضرت فاطمه علا داخل

چنانکه در احوال فدک مذکور خواهد شد العرش المجید بدانکه شیخ اجل ابوالفتوح خزاعی
رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید
یکی است و روایت رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی در کتاب کافی جامع
بر این معنی دلالت وافی دارد و مراد بآن فلک هشتم است که آنرا فلک ثوابت گویند
چنانکه از روایت اصبغ بن نباته که یکی از خواص شیعه حضرت امیرالمؤمنین است مستفاد
میشود و آن اینست که اصبغ گفت از آنحضرت شنیدم که فرمود ان السموات والارض
وما فیهما من فی جوف الکرسی یعنی آسمانها و زمین و آنچه در ایشانست همه در میان کرسیست
و مضمون این کلام موافقت بمقال حکمای اعلام و مختار قاضی بیضاوی و امثال
اوست از علمای اسلام و آنچه در بعضی اخبار واقعست که ما السموات والارض عند الکرسی
الا کحلقة فی فلاة نیز دلیلست بآن روایت وافی و هدایت و بعضی از علمای تفسیر برانند که
مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و بعضی برآنند که مراد از او قدرت اوست
والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و چون بیرون عرش را بر کرسی نهادیم میگوئیم که عرش عظیم
را اختصاصی خاص بسرور اهل اخلاص حاصلست چه در باب ثالث از کتاب شفای قاضی
عیاض مالکی مذکورست که روی ابن قانع القاضی عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلعم لما اسری
بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی الحدیث و در مناقب
ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت نموده که قال اقبلت ذات یوم قاصدا الی النبی صلعم
فقال لی یا اباسعید فقلت لبیک یا رسول الله قال ان مع عمودا تحت العرش یضیء
لاهل الجنة کما یضیء الشمس لاهل الدنیا نیاله الا علی و محبوه و در بعضی روایات وارد است
که بر پیشگاه عرش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و علیا ولی الله و ناظر باین معنی است
بیتی که مؤلف در بعضی از قصاید خود در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نظم نموده بیت
کرده بر سر لوحه لوح وجه خود نقش ؛ عرش اعظم نام تو با اعظم اسماء بنام ؛ و بعضی از غلات اهل سنت گفته

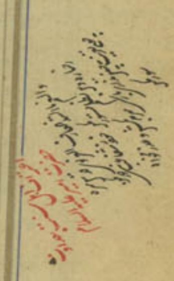
مذهب را هیچ کذب بر خدا و رسول بیدانند نخواسته اند که خلفای ثلثه ایشان از مثل فضیلت
ذکر خالی باشند لاجرم از حضرت رسالت صلعم روایت نموده اند که قال انی رایت
علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق عمر الفاروق عثمان ذی النورین الی آخر
الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات
شیطان و محض افترا و بهتانست و چگونه جایز دارد که خدای تعالی جل اسمه اسم سامی
خود و نام نامی رسول خود را بر عرش مجید نویسد و با ایشان نام کسانی را نویسد که سالها
در عبادت اصنام و کفر بملک علام گذرانیده باشند دار السلام بهشت عنبر سرشت شعر
جهانی کاندرو یک دل نیابی پادشاهانی ؛ جهانی کاندرو هر دل که بینی شادمانی ؛ و وجه تسمیه او بدار السلام
سلامت اهل اوست از آفات و دیگر وجوه گفته اند صاحب کشف الغمة از کتاب عز الدین
عبد الرزاق بن رزق الله ابن ابی بکر محدث حنبلی رسعنی الاصل الموصلی المنشأ نقل
نموده که قال ابن عباس قال رسول الله صلعم لما اسری بی الی السماء رایت علی باب الجنة
مکتوبا لا اله الا الله محمد و علی حبیب الله علی ولی الله الحسن والحسین صفوة الله فاطمة امة الله
علی باغضهم لعنة الله و از کتاب مناقب المؤید خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری
روایت نموده از عبدالله که گفت قال رسول الله صلعم اذا کان یوم القیمة یقعد علی ابن
ابی طالب علی الفردوس و هو جبل قد علی علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه
ینفجر انهار الجنة و یتفرق فی الجنة و هو جالس علی کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز
احد الصراط الا و معه براءة بولایته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و
مبغضیه النار و ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سمان
باسناد او از ابابکر از حضرت پیغمبر صلعم نقل نموده که قال سمعت رسول الله لا یجوز
احد الصراط الا من کتب له علی الجواز و از نفایس لذات جنت و شرایف عطایای واهب
آنست که آنرا بسید بشر و شافع محشر اعطا نموده حوض کوثر است که حضرت امیر آنرا

رسول الله

ساقی و سرابی شاربانش ابدالآباد باقی خواهد بود و دوستان خاندان را از این عصب
بی اندازه و دشمنان ایشان را مردم حسرتی تازه است و آنحضرت رجزی که ایام حرب
صفین گفته اند بآن اشعار تنوداه اند و فرموده اند **بیت** انا علی صاحب الصمصامة وصاحب الحوض لدی القیامة :. اخو نبی الله ذی العلامة قد قال اذ عمنی العمامة :. انت اخی و معدن الکرامة ومن له من بعدی الامامة
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده **شعر** کم نحن علی الحوض ذاده تذود و نسعد وراده :. وما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حبنا زاده :. ومن سرنا نال منا السرور :. ومن کان غاصبنا حقنا فیوم القیامة میعاده :. یعنی ماییم بر حوض کوثر آب دهندگان میرانیم دشمنان را از
حوض و دوستان را آب میدهیم و یاری میفرمائیم بر حوض و آب داون و رستگار نشد کسی
که رستگار شد مگر بوسیله ما و نومید گشت از جنت هر که او دوستی ما است توشه او و هر که شاد
ساخت ما را بیابد از ما شادی را و هر که ما را غمگین کرد ببیند بانکه بر ما جفا کرد و از بدی و
نا پاکی میلاد اوست و هر که غصب کرد حق ما پس روز قیامت است وعده گاه او
که جزای آن ببیند و ظاهر او انکار این که حضرت امیر ساقی آن حوض کوثر است کسی از
مخالفان خود نمیتواند و شافعی و شعر مشهور خود بآن اشعار فرموده اند **عربیت**
رب سلی من العیشة سولی :. واعف عنی بحق آل رسولی :. واسقنی شربة بکف علی
سید الاولیاء زوج بتولی :. و خدمت علامه دوانی که بظاهر شافعی مذهب بوده و در رباعیات
مشهوره خود گفته **رباعیه** روز جت لیلی تسنابی کوثر کش :. و ز کوثر کثرتی می وحدت در کش
لاانظما هللا ابدا تشار بها :. رمزیست هم از توالی ورسا کش :. و از لطایف متعلقه باین مقام
آنست که محمود صباغ نیشابوری که یکی از ازکیای شیعه است در ایامی که بزیارت حج
رفته بود روزی شریف مکه او را با جمعی از اهل ماوراءالنهر در باغی بضیافت طلبیده
برکنار حوض نشانده بود در اثنا یکی از اهل ماوراءالنهر با صحاب خود گفت که
حوض کوثر نیز مانند این حوض که بر کنار آن نشسته ایم مرتبت و روز قیامت چهار

یار برکنار آن خواهند ایستاد و ما را آب خواهند داد و چون این سخن شنید بغزار
گردید از جای برخواست و گفت نامعقول میگوئید که حوض کوثر یکی است و ساقی آن
امیرالمؤمنین حیدر است و شما کمتر قطره از آن نخواهند داد و بیشتر سقر خواهد فرستاد
و در کتاب روضه از جامع کافی تفصیل اقسام خبات و اشتمال او بر انواع لذات و اختصاص
او بمؤمنین و مؤمنات مذکور است اگر خواهند باو رجوع نمایند **اعراف** قال الله تعالی
وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم الآیة بدانکه اعراف جمع عرفات باشد
و آن بلندی باشد از زمین و چون پاره و مانند آن و از اینجاست ماخوذ است عرف
الدیک یعنی تاج خروس و بنا بر مناسبت ماخوذ و ما خوذ منه میرزا قاسم گونابادی
در شاهنامه گفته **شعر** همه برج و باره زپا تا بفرق :. چو تاج خروسان بخون گشته غرق
و بعضی از مفسران گفته اند که اعراف باره باشد میان بهشت و دوزخ چنانکه گفت فضرب
بینهم بسور له باب و بعضی گفتند برای آتش اعراف خوانند که مردمان او را مرتفع شناسند
و بعضی گفتند مراد با عراف صراط است و اظهرین اقوال مفسرین اهل سنت که در تفسیر قاضی
بیضاوی مجملا و در تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی مفصلا ایراد یافته آنست که ثعلبی امام
اصحاب حدیث در تفسیر خود آورده باسناد از جویر بن سعید عباس که گفت مراد
از اعراف جایهای بلند باشد از صراط و آن مردان که بر اعراف باشند حمزه بن
عبدالمطلب بود و عباس بن ابی طالب و جعفر طیار ذوالجناحین دوستان خود را
از دشمنان بشناسند بعلامتی و علامت آن باشد که دوستان ایشان سفید روی
باشند و دشمنان ایشان سیاه روی و ظاهر است که مراد بدشمنان سیاه روی
اهل سنت و جماعت خواهد بود که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند یعنی همان
راعیان عجل جسد خوار و واعیون ایمه یدعون الی النار که داغ جبینشان
ان اشد العذاب و تمغای سرینشان ان تمردواب و جود ایشان علامت آیتان

میدارد و بر مفارقت ایشان سنگ لعنت میبارد و اگر بعضی از ایشان خود را از ناصبان مجاهر اتیا زمیدهند و تهمت محبت اهل بیت بر خود می بندند از مقوله یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم خواهد بود زیرا که صفحات وجه و قلبیات لسان و جوارح و افعال ایشان بخلاف آن گواهی میدهند با آنکه جمهور ایشان در روز عاشورا سرمه شادی در چشم میکشند و بر سم ایام عید مصافحه مبارکباد و فتح یزید میکنند و اکثر ایشان مانند اهل ورا النهر و شام بغض حضرت امیر المؤمنین عا شرط ایمان و اسلام میدانند و مبغض او را در روایت احادیث صدق و ثقه میخوانند و از احمد حنبل که امام این قوم ناصبی و اولاد و اولاد ایشان به جای رسیدت مشهور است که میگفته الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا و قاضی ابن خلکان که از اکابر ایشانست در کتاب وفیات الاعیان در اثنای بیان حال علی ابن جهم قرشی ناصبی صریح گفته که محبت علی ابن ابی طالب با تسنن جمع نمیشود و از اینجا ظاهر شد که اگر چه بظاهر اینجاعت بدان صورتند لیکن باطن ایشان پر از کدورت است و کفاهم هذا فی الدنیا عارا و شنارا و فی الاخرة نارا و خسارا و شیخ اجل محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب جامع کافی باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق عا روایت نموده که آنحضرت فرموده که ابن کوا روزی نزد حضرت امیر المؤمنین عا آمد و گفت یا امیر المؤمنین و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم فقال عا و نحن علی الاعراف نعرف انصارنا بسیماهم و نحن الاعراف الذی لا یعرف الله عز و جل الا بسبیل معرفتنا و نحن الاعراف یعرفنا الله عز و جل یوم القیمة علی الصراط فلا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه و لا یدخل النار الا من انکرنا و انکرناه ان الله تبارک و تعالی لو شاء لعرف العباد نفسه و لکن جعلنا ابوابه و صراطه و سبیله و الوجه الذی یوتی منه فمن عادل عن ولایتنا او فضل علینا غیرنا فانهم عن الصراط لناکبون الحدیث و مؤید این روایت است حدیث عمر بن شبه و دیگر راویان از صحابه کرام در آنکه حضرت امیر المؤمنین عا قسمت کننده جنت و نار است و عمر بن شبه روایت کند که رسول صلعم امیر المؤمنین را گفت یا علی



کانی بک یوم القیمة و بیدک عصا عوسج تسوق قوما الی الجنة و اخرین الی النار گفت بنداری در تو می نگرم که فردای قیامت عصایی از چوب عوسج بدست گرفته باشی و گروهی را به بهشت میرانی و گروهی را بدوزخ و با دوزخ مقاسمه میکنی که هذا لی و هذا لک خذیه فانه من اعدائی و ذریه فانه من اولیایی یعنی او را که از دشمنانست و ازین دست بدار که از دوستانست اگه گفت والله که آتش علی را مطیع تر باشد از آنکه بنده سید خود را و شاعر گوید شعر

علی حبه جنة قسیم النار و الجنة ⁂ وصی المصطفی حقا امام الانس و الجن ⁂ و در خبرست که حارث همدانی امیر المؤمنین علی عا را گفت یا امیر المؤمنین من از دو حالت میترسم یکی از وقت نزع و یکی از صراط و سر دو راه امیر المؤمنین او را گفت مترس که دوستان من آنجا مرا ببینند و شناسند و هر کس از دوستان و دشمنان ما مرا آنجا ببینند و من ایشان را ببینم و بشناسم و ایشان مرا بشناسند.

اگه این ابیات فرموده شعر	یا حار همدان من یمت یرنی ⁂	من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا ⁂	و انت عند الصراط معترضی ⁂	فلا تخف عثرة و لا زللا
اقول للنار حین توقف للعرض ⁂	ذریه لا تقربی الرجلا ⁂	ذریه لا تقربیه ان له
حبلا بحبل الوصی متصلا ⁂	اسقیک من بارد علی ظما ⁂	تخاله فی الحلاوة العسلا
هذا لنا خالصا شیعتنا ⁂	اعطانی الله فیهم الاملا ⁂	و از جمله حکایات وارده و آثار

سایره که مناسبت تمام باین مقام دارد آنست که ابو الصلت هروی گفته که روزی حضرت امام همام مهبط وحی و الهام علی بن موسی الرضا عا بمجلس مامون رفت و او را با جمعی از مخالفان مباحثه افتاد و آخر سوال ایشان این بود که از حضرت رسالت صلعم مرویست که فرموده اند یا علی انت قسیم الجنة و النار چگونه باشد بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود که قسمت چنان باشد که محبت او موجب جنان شده و عداوت او سبب دخول در نیران پس انقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت او است مامون و سایر اولیا و اعادی که در مجلس او حاضر بودند حسن تقریر آنحضرت را تحسین نمودند و زبان

ثنای او گشوده ابو الصلت گوید که چون از مجلس بیرون آمدیم من گفتم یا ابن رسول الله
امروز بیدبختیان مودی و این مسئله را تقریر دلپذیر فرمودی و دلهای مرده را زنده ساختی
حضرت امام گفت یا ابا الصلت انچه گفتم بر وفق اصول مذهب ایشان گفتم والا مذهب ما
اهل البیت چنانست که فردای قیامت حضرت امیر المؤمنین علی بر کنار صراط که شفیر جهنم است
بایستد و بگوید یا نار خذی هذا فانه من اعدایی و ذری ذاک فانه من احبایی و از جمله فضایح
اهل سنت و جماعت انکه بعضی از علمای ایشان در کتابی که انرا فضایح الروافض نام کرده
گفته که شیعه مفوضه اند زیرا که گویند که خدای تعالی روز قیامت بعضی از کارها بعلی
ابن ابی طالب علیه السلام مفوض کرده اند و ازین سبب او را قسیم النار و الجنة گویند و حال انکه خدای تعالی
تعذب من تشاء و تغفر لمن تشاء من آمرزم آنرا که میخواهم و من عذاب کنم آنرا که خواهم رافضی
گوید که علی کند و چنان کند که ابو بکر و عمر و تابعان ایشان را بدوزخ فرستد و کفشگران ری
و کلاه دوزان آبه و جولاهان قم و سفیهان ورامین را ببهشت فرستد و شیخ الجلیل عبد الجلیل
رازی در جواب گفته که اگر تفویض بمعنی مذکور باشد قبح در بسیاری از افعال و احکام باطل
الهی لازم می آید زیرا که اجماع امت که باری تعالی را فرشتگانی هستند در دنیا و در قیامت
که حواله ارزاق عباد و حصر اعمال مکلفان و حساب قطرات امطار و باشند آن در نیابت
و همچنین بعضی از امور بفرشتگان رحمت و زبانیه دوزخ مفوض است پس این مجبره
از عظمت و سلطنت خدای تعالی بیخبر است و گویا قرآن مجید نخوانده که خدای تعالی امور
نظام دنیا و آخرت بملایکه و انبیا و علما و ائمه تفویض نموده و چون امر معروف و نهی
از منکر و هیچ یک ازان مشارکت با خدای تعالی لازم نمی آید ارزاق میکائیل بیاید و حساب
قطرات اسرافیل نگاه دارد و اعمال کرام الکاتبین نویسد ارواح بحکم عزرائیل باشد و همه
اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی مفوض نبود تا بعینه که این مجبر تو هم کرده
لازم نیست اما اگر آتش دوزخ بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعه بر صحت آن متفقند بحکم امیر المؤمنین

باشد

باشد مشارکت با خدای تعالی لازم آید و شیعه مفوضه باشد و چگونه تصنیف کسی کند که از مذهب
بدخود خبر ندارد و نه از مذهب نیک مسلمانان آگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه لغت
داند نه اشتقاقات و معانی تا از سر بغض مرتضی علی قلم در میدان هذیان افکند و نیداند
که پس نیست که آن سودای طبع حشو او را بحجت زایل کرداند آری یعذب من یشاء
در پیش است که در عذاب خدای تعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشند لواحة للبشر
علیها تسعة عشر خذوه فغلوه خدای تعالی فرماید اما فرشتگان کنند آتش بحکم خدای تعالی
باشد اما در فرمان مرتضی کنند پس اگر امیر المؤمنین علی قسیم نار و جنت باشد همان
حکم دارد و اگر انصاف پیش آرد داند که مفوضه مجبره اند که جمع قرآن قدیم را تفویض
کردند بعثمان و امامت را که رکن اعظم است تفویض کردند باختیار امت بلکه باختیار عمر
و شریعت را تفویض کردند بقیاس و استحسان فقها و خدای تعالی را معزول کردند ازین
شغل بالحقیقت مفوضه باشند پس خواجه مجبر باید که لقب خود بر دیگری نهد اما انچه
گفته است که علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد و کفشگران ری و دیگر اهالی بلاد را
که بیدی نام برده بهشت برد حاشا که این مذهب شیعه باشد بلکه علی آنرا ببهشت فرستد
که خدای تعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و معتقدان نبوت و امامت و تابعان شریعت
باشند از هر کشور باشد و هر پیشه که کند بدوزخ آنها را فرستد که منکران این اصول و فروع
باشند اگرچه بصورت بزرگ و محترم دیدار باشند ان اکرمکم عند الله اتقیکم امنوا و عملوا
الصالحات به پیشه و شهر تعلق ندارد جزاء بما کانوا یعملون بیت الله الحرام را که کعبه نیز
میگویند بنا بر انکه بنای او بشکل مکعب واقع شده و او بر وجهی که قرآن مجید بان ناطق است
اول بیتی است که خدای تعالی جهت عبادت کنندگان و بعبد بندگان خود و انرا وضع
فرموده و جمیع امم سابقه نیز مراسم تعظیم او بجای می آورده اند و معترف بفضل و تقدم او
بوده اند و بیان انکه یاقوت احمر بود و یا غیر آن که حضرت آدم علیه السلام را بنزد کرسی بود

و در وقت طوفان آنرا باسمان بردند و بعد از ان حضرت ابراهیم مامور شد
بوضع بیت درین موضع که بکه موسوم است و انکه قبل از آن مردم در حج خود بمکه که موضع بیت
است توجه مینمودند و دیگر خصایص و فضایل آن در معجم البلدان و غیر آن مذکور است و
بالجمله بیت الحرام را نسبت اختصاصی خاص با امام اهل اخلاص حاصلست زیراکه تولد آنحضرت
بموجب اشارت غیبی و الهام لاریبی در اندرون آن خانه ملایک آشیانه بوده و پیش
از و و بعد از وکسی در بیت الحرام تولد ننموده و این فضیلتی است بی نهایت که حق سبحانه
و تعالی آنحضرت را از غایت عنایت باو مخصوص فرموده و اظهار کرامت و اعلای
لوای سیادت و امامت آن نموده و در کتاب بشایر المصطفی از یزید بن قعنب روایت
نموده که گفت من و عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد الدار نزدیک خانه کعبه
نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب علیه السلام نه ماهه بود که حامله بود علی را
و آثار زاییدن بر او ظاهر شده بود بزیارت خانه معظمه آمد و دست بدعا آورد که
یا رب انی مؤمنة بک و بما جاء من عندک من رسل و کتب و انی مصدقة بکلام جدی ابراهیم
الخلیل علیه السلام و انه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت و المولود الذی فی بطنی الا ما
یسرت علی ولادتی زید بن قعنب گوید که مقارن دعای فاطمه دیدیم که دیوار خانه شکافته
شد و او بخانه در آمد و از چشم ما غایب شد و دیوار بهم آمد و هر چند خواستیم که جهت تحقیق
حال قفل در را بگشاییم گشوده نشد پس دانستیم که در ان سری از اسرار الهی بوده و چون
چهار روز از ان بگذشت فاطمه بیرون آمد و علی در دست داشت و او میگفت انی فضلت علی من
تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه
الا اضطرارا و ان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها رطبا جنیا
و انی دخلت بیت الحرام فاکلت من ثمار الجنة و ارزاقها فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف
و قال یا فاطمة سمیه علیا فهو علی و الله العلی الاعلی یقول شققت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و او

فقنه علی عاتقی

فقنه علی عاتقی علی و هو الذی یکسر الاصنام عن بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی و یقدسنی
و یمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه و درین باب سید حمیری گوید شعر

ولدته فی حرم الاله و امنه	فی البیت حیث فنائه و المسجد	بیضاء طاهرة الثیاب کریمة
طابت و طاب ولیدها و المولد	فی لیلة غابت نحوس نجومها	و بدت مع القمر المنیر الاسعد
ما لف فی خرق القوابل مثله	الا ابن آمنة النبی محمد	و بنا بر ظهور آن کرامت

خاص در باره آن قبله اهل اخلاص بعضی از اهل دل تولد آن قبله جان مقبل را سر اینجا
طواف آنخانه آب و گل داشته درین باب این بیت القصیده را بیاد کار گذاشته بیت
طواف خانه کعبه از آن بر همه واجب ؛ که آنجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب ؛ و از جمله وجوه اختصاص بیت الله الحرام
با آن قبله طوایف انام آنست که بامر حضرت پروردگار بار آفتاب وار بر برج دوش سید مختار
صعود نموده و حریم حرم محترم از لوث اصنام دور فرموده بیت چون بر آسمان نخوت نمادیان
و اصنام را بکین زد و چون سنگ بر زمین ؛ و کیفیت حقیقت واقعه کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام
در بعضی احادیث شریفه خود بآن اشارت نموده و فرموده که انطلقت انا و رسول الله
صلعم اتینا الکعبة فقال لی رسول الله صلعم اجلس فجلس فصعد علی منکبی و لما ادرک ضعفی عن
النهوض نزل و جلس لی فصعدت فنهض لی و انه قد یخیل لی انی لو شئت نلت افق
السماء حتی صعدت علی البیت و علیه تمثال صفر او نحاس فجعلت ازاوله عن یمینه و شماله و من بین
یدیه و من خلفه حتی اذا استمکنت منه قال رسول الله اقذف فقذفت فتکسر کما یتکسر القواریر
فنزلت و انطلقت انا و رسول الله نستبق حتی توارینا بالبیوت خشیة ان یلقانا احد منهم و
این حدیث را شیخ اجل علی بن بابویه قمی رحمة الله بسه واسطه از حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام روایت نموده و مضمونش آنست که من با حضرت رسالت پناهی صلعم رفتیم تا بکعبه
رسیدیم پس آنحضرت امر فرمودند مرا که بنشین از برای من پس بر کتف من بر آمدند
پس قصد کردم که برخیزم آنحضرت ضعف مرا دریافتند و از دوش من فرود آمدند خود

نشسته شد و فرمودند که بر بالای منکب من برآی فرمان ایشان بجای آوردم پس آنحضرت از جای
برخواستند و در آنحال که من بر منکب ایشان بودم و به تحقیق در آن وقت اگر میخواستم میرسیدم
بکنارهای آسمان تا آنکه بر بالای خانه کعبه برآمدم و بر بام خانه صورتی چند از پیتل از روی بود
و آن تنها بود که کفار قریش جمع کرده بودند پس آنها را از جانب یمین و جانب یسار و پیش و پس
خانه برسیده اشتم و جمع مینمودم تا آنکه قدرت بر همه یافتم پس حضرت رسالت پناه فرمودند که آن
صورتها را جنبیدا از پس آنها را از بام خانه بزیر انداختم و همه را در هم شکستم چنانچه شکسته میشود شیشها پس
فرود آمدم از بام خانه و باتفاق آنحضرت میرفتم بر وجهی که میترسیدم بکسی رسیم یعنی شد میرفتم تا آنکه
پنهان شدیم در خانه خود از بیم ملاقات یکی از مشرکان مکه و ازین کلام که انطلقت انا تا خرجین
معلوم میشود که این بت شکستن پیش از فتح مکه بوده و حکمت در آنکه حضرت رسالت پناه صلعم
حضرت امیرالمومنین علیه السلام را بر دوش مبارک خود برداشتند بر وجهی که شیخ شهید رحمت الله تعالی
در رساله چهل حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده آنست که حضرت امیر بواسطه من ابطال
بت پرستی میکنند و شرک را بر طرف میسازد و مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیرست بر
خلایق و نیز اشعارست بر آنکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام معصومست زیرا که حضرت رسالت پناه
حامل وزر و گناه نشده اند و چون حامل حضرت شاه ولایت پناه شده اند شاید که او از جمیع
گناهان پاک و منزه باشد و نیز اشارتست بامت و اعلام ایشان بآنکه حضرت شاه ولایت
از ظهر حضرت رسالت تخفیف مینماید آنچه بر دوش ایشانست و حضرت امام جعفر علیه السلام و آبائه السلم
فرموده اند که حکمت درین زیاده از آنست که مسطور شد والحق این کرامتی عظیم است که خدای
تعالی آن مهر سپهر ولایت را بآن شرف داده و درین باب یکی از شعرا فرموده شعر
مرتضی آنکه شده مسند عالی نسبتش :. آفتابیست که برج شرفش دوش نبیست :. و از جمله حکایات مناسب
این مقام حکایت خام ناتمام که جمهور اهل سنت بآن مشعوف و مغرور ند و بر السنه خاص و عام
ایشان مذکور و در کتاب مطیبات شیخ حسین خوارزمی که مجموعه وافی نوشته مسطورست

باشند

واین آنست که آن نامحمود بر شیخ عارف صاحب سهو افترا نموده که گفت روزی در مشهد
مقدس رضوی بیکی از شیعیان آنجا ملاقات نمودم و با او در اثبات حقیقت مذاهب اهل
سنت در بحث و مناظره گشودم تا آنکه با او گفتم که تو معتقد چیستی که کعبه بیت الله است و نیز اعتقاد
داری که قبله جهت کعبه است گفت درین چه تردد است که کل ملت اسلام و لیکن مذهب شیعه را
بعضی بر خاطر نشان کرده اند که مذهب حق اینست از آن سبب این مذهب را اختیار کرده ام
با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلامست در آن بیت الله مقام و قبله حنفی هست و مقام شافعی
هست و مقام مالکی و مقام حنبلی هست هرگز شنیده که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد
ازین استدلال کن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق تعالی مقامی
خواستی بود و آن یک سخن . آن مرد شیعی متاثر شده از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل
سنت و جماعت اختیار کرده و مخفی نماند که جواب این استدلال کثیر الاختلال در بیان احوال
و شیخ مذکور بر سبیل تفصیل خواهد آمد و خلاصه آن اینست که ما فرقه ناجیه شیعه امامیه
ایدهم الله تعالی بغیر تخصیص نماز خود برکنی مخصوص از ارکان کعبه واجب یا سنتی نمیدانند
و بنا برین هر یک از ارکان او که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادات خود به مصطفی و مرتضی
نمی آورند اینکه چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال آنکه بر وجهی که پیشتر مذکور شد شرف
ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه و جمیع ارکان رسیده و پرتو نور وجود با وجود او
بر در و دیوار آن مکان شریف گردیده و دیگر ظاهرست که تقسیم ارکان اربعه کعبه بر فقهای
اربعه اهل سنت از جانب پیغمبر صلوات الله علیه و آله نبوده و از جانب خلفای ثلثه و نه
از جانب امیرالمومنین و باقی ائمه طاهرین و نه از جانب ملوک بنی امیه بلکه بعد از پانصد سال
واقع شده از وفات حضرت پیغمبر صلعم در زمان خلفای عباسی که علی رغم ائمه اهل البیت و
شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب مستمین اهل سنت و جماعت شدند این تقسیم اتفاق
افتاده و مع هذا در ایامی که خلفای فاطمیه اسماعیلیه بر مغرب و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک

عبابیه مستولی شدند مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت آشکارا بمکه معظمه و مدینه مشرفه
نمیتوانست رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود بر زبان راندی یا نمازی باسلوب مذهب
خود گذاردی و هیچ صاحب شعوری را این تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین
شریفین زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت قاهره شاهیه صفویه موسویه در آید
و ساحت آن دیار فایض الانوار از لوث وجود ناپاک متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه
پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه اثنی عشریه خواهد آمد و از اهل
سنت و جماعت کسی در آنجا ظهور نخواهد نمود القصه این مقدمات واهیه که آن مرید مردود نامحمود
به شیخ مرشد صاحب شهود منسوب ساخته سخنان بی اصل بی مغز است که خود بپای الحجیه عصبیت
و جاهلیت در هم بافته و ندانسته که برف بسیار را یک باران پست کند و شبهه را اینجا اثر
باشد که حجت نباشد و هر کجا جایی ترشح باشد که آب در دست نیاید والحمد لله علی التوفیق

مدینه طیبه در قدیم نام او یثرب بوده و رسول صلی الله علیه و آله آن مدینه را مدینه
طیبه خواندند و در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه طیبه آنست که غریب
بدانجا رسد بوی خوش شنود و عطر تیز در آن شهر بوی دهد از مواضع دیگر و معجم البلدان
مذکور است که مدینه از اقلیم دویست و در زمین شوره زار واقعست و درختان خرما بی
بسیار در آن دیار پیدا شده و آب نخل و زرع ایشان از چاه آبادست و مدینه را سوریست استوار
و مسجد در قریب بوسط آن واقع شده و منبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر در شرقی مسجدست
و آن خانه ایست مرتفع که میان آن و سقف مسجد اندک فرجه ایست و الحال آن خانه مسدود و
در ندارد و در مسند احمد حنبل از حذیفه بن اسید الغفاری روایت نموده که چون اصحاب
پیغمبر صلعم بمدینه آمدند بسبب آنکه خانه نداشتند در مسجد خواب میکردند پس آنحضرت
بایشان گفت در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانه ها ساختند
و درهای ایشان بمسجد باز کردند دیگر باره حضرت رسالت معاذ بن جبل را پیش ایشان

درب ها و پیغام داد که سد ابواب نمایند و او اول بار با ابا بکر دچار کرد و با او گفت که حضرت
امر فرموده که از مسجد بیرون روی و در خانه خود را مسدود سازی ابا بکر امتثال آن فرمان
نموده سد باب خانه خود نمود و پس عمر را از آن امر خبر داد و گفت که سد باب میکنیم اما التماس
دارم که رخصت فتح روزنه دهند و معاذ التماس او را بعرض رسانید و قبول نیفتاد و بعثمان و
حمزه خبر رسانید و همه قبول کردند و چون هنوز خانه امیر المؤمنین علی علیه السلام مفتوح مانده
بود تردد و بیم نمودند که آیا او نیز داخل این جماعت باشد یا نه تا آنکه حضرت رسول صلعم خانه که در میان
خانه های آنحضرت بود جهت او تمام فرمود و گفت یا علی اسکن طاهرا مطهرا و چون این
سخن بحمزه رسید گفت ای محمد ما را از مسجد بیرون میکنی و کودکان بنی عبد المطلب را در آنجا
ساکن میگردانی آنحضرت فرمود که اگر اختیار در دست من بودی غیر از شما کسی را اینجا جای
نمیدادم اما بخدای سوگند که آن جا را خدای باو داده است و عاقبت تو بخیر خواهد و بشارت
ترا بهشت و بهمان نزدیکی حمزه در غزای احد شربت شهادت چشیده و به بهشت
خرامید و بعضی از خارجیان در آن فضیلت بحضرت امیر المؤمنین حسد بردند و در خشم شدند
و چون آن مضمون بسمع اشرف حضرت رسالت پناه رسید و برخواست خطبه آغاز نمود
و در آن خطبه فرمود که ان رجالا یجدون فی انفسهم بحق ان اسکنت علیا فی المسجد والله ما اخرجتهم
ولا اسکنته ان الله عز و جل اوحی الی موسی واخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم
قبلة واقیموا الصلوة وامر موسی علیه السلام ان لا یسکن مسجده ولا ینکح فیه ولا یدخله الا هرون
وذریته وان علیا منی بمنزلة هرون من موسی وهو اخی دون اهلی ولا یحل مسجدی لاحد ینکح فیه
النساء الا علی وذریته فمن ساءه فهاهنا واوحی بیده نحو الشام و احادیث درین باب بسیار
واقع شده و جمیع مخالفان در آن موافق اند و پوشیده نخواهد بود که مردم اهل مدینه طیبه
از سادات رفیع الدرجات و غیرهم همیشه بر مذهب امامیه بوده اند و آنکه مردم عرب
و خیل نزیل آنجا مذهب دیگر داشته باشند قدحی در مقصود اصلی ما نمیکند چنانکه ظاهر است

اعتبار بکمال آنهاست که پدر بر پدر تا زمان حضرت پیغمبر از اهل مدینه بوده اند و اقتباس
عقاید از حاملان شریعت و پدران خود نموده اند بعضی از فضلای امامیه در بعضی
از رسایل کلامیه حال متاصلان آنجا را از جملهٔ دلایل حقیقت مذهب داشته و گفته که شک نیست
که اهل بیت رسول صلعم اعرفند بمذهب رسول از غیر خود بواسطهٔ شدت ارتباط ایشان باو
بعد اختیار از مباشرت و معاشرت او هرگاه که اقرب بپادشاه اعرف باشند بسیرت آن
پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او و همچنین اهل هر بلدی که اقرب است ببلده آن پادشاه
اعرف خواهند بود بحال او از آنها که ابعد اند بواسطهٔ کثرت وصول اخبار او بنزدیکان
و سهولت اطلاع ایشان بر حال او و چون این اصل ثابت شد که اهل مدینه رسول اعرفند
بمذهب رسول از غیر خود خصوصا که مرکز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب نشده و باشد و اهل
او بتمامی فانی نشده باشند و همیشه تا زمان ما سلسلهٔ اسلاف آنجا با خلاف منتظم بوده
و احادیث مرغبه در استحباب مجاورت آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس بنا بر
احادیث اجماع اهل مدینه را حجت داشته و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافت و ارکان
دین در آن دیار بحد کمال و استواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنا بر آن گفته اند که مدینه
اشرف است از مکه و چون ثابت شد که اهل مدینه اعرفند بمذهب رسول صلعم از غیر خود و
اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگران است و اجماع ایشان بمذهب مالک
حجت است و دیدیم و دانستیم که آنها طبقه الاصلند از سادات و اتباع و غنی و فقیر و عزیز
و ذلیل بر مذهب اهل البیت اند و شیخ مدینه الاصل چنین است که نه بر طریقه ایشان باشند پس ثابت شد
که اهل بیت علیهم السلام که فرقه ناجیه امامیه بآن متمسک اند مذهب حق باشد و دیگر
مذاهب ساختگی و خانگی و باطل و از حلیهٔ حقیقت عاری و عاطل و فاضل طبرسی در کتاب
تحفة الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرگ بود که مهبط وحی و مستقر رسالت بوده
اند و ساکنان این دو موضع شریف و متاصلان ایشان همیشه همگی شیعی اند و در مکه شیعه

زیدی و در مدینه

زیدی و در مدینه اثنا عشری و اگر آبای ایشان را معلوم بودی که حق خلافت از آل
مصطفی بغیر ایشان منتقل بود و وصیت به ابنا کردندی و بمیراث طریقه آبا بدیشان رسیدی چنانکه در شهرهای
دیگر که امامیه انبار سیاه خاصه مدینه که مدفن اصحاب و بیت و ایشان طریقت و حقیقت هر
طایفه چنانکه بوده شناخته و دانسته اند بضرورت هیچکس بر بخود و فرزند خود نخواهد و
چون طایفه اهل این دو شهر شیعه اند دلیلست بر اینکه حق اینست و حقیقت اهل مدینه
برتبهٔ وضوح یافته که مالک و بسیاری از علمای اهل سنت گویند اجماع اهل مدینه حجت
و در بیع و شری و حرام و حلال و موازین و مقادیر جمله با اهل مدینه و عرف ایشان رجوع
کنند پس شهری که بدین صفت باشد چگونه شاید که اهل آن شهر کافر باشند پس باشد که شیعه
برحق باشند والحمد لله الذی هدانا لنطقة الموفور و اخرجنا من ظلمات الضلالة الی النور و
من لم یجعل الله له نورا فما له من نور غدیر خم صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع
غدیریست که واقعه است در میان مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از
جحفه دور است و حازمی گفته که وادی است میان مکه و مدینه نزد جحفه و در آنجا غدیریست
که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در آنجا خطبه مشهور در آن خوانده اند و آن خطبه
بر وجهی که مشهور در السنه مذکور است و در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده و آن آخر موافقت و اسفار حضرت سید مختار بوده که در آنجا
اظهار نمود و آنچه از جانب پروردگار باظهار آن مامور شده بود و از قرب وفات
و انتقال خود بلقاء اعلی ایشان را آگاه گردانید و آن در روز هژدهم ذی الحجة الحرام
بوده و باقی ذی الحجه و محرم آن حضرت در قید حیات بودند و در اواخر ماه صفر بعالم آخرت
توجه فرمودند و گویا شاعر در آن واقعه با ملاء این بیت انشا نموده هرگز کز نه ماه
صفر انیقدر نبود گویا که قسمتی ز محرم گرفته اند و تفصیل قصه غدیر و تقریر آن بر وجهی
که در طریق مخالفان و بعضی از روایات ما واقع شده آنست که چون حضرت رسول الله صلعم

یا فاسق یا رافضی باشند

از حجة الوداع رجوع فرمود و در وقت پیشینی که هوا در نهایت حرارت بود جبرئیل علیه السلام
بیامد و راه او را بگرفت و این آیه وافی هدایت آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک الآیه پس در آن وقت پیشین که نزول مسافران در آن وقت متعارف نبود در چنان هوای
گرم که مردم از غایت گرمی ردای خود را در زیر پای خود می‌نهادند حضرت رسول در آن مقام نزول
فرمودند و بلال را فرمود تا تکبیر کرد و خلق جمع شدند و زیر درخت مغیلان را از خار و خاشاک
پاک ساختند و از پالان شتران منبری مرتب ساختند و چادری در روی او انداختند و آنحضرت
بر بالای آن رفته خطبه آغاز نمود و در آن خطبه ذکر نمودند که خدای تعالی مرا امر بتبلیغ بعضی از
احکام فرموده بود و بواسطه قرب من بلقای پروردگار تاکید در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن
وعید فرستاده و در ابلاغ آن وعده عصمت از آسیب مردم داده بعد از آن دست امیر المومنین
علی را گرفت و برداشت چنانکه پای او برسر زانوی پیغمبر رسید و گفت الست اولی بکم من
انفسکم یعنی آیا نیستم سزاوارتر بشما از نفسهای شما ای مسلمانان قالو بلی یا رسول الله
قال من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر کس که من بر او سزاوارترم از نفس او این علی بر او
سزاوارتر است از نفس او انگاه این دعا کرد اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من
نصره واخذل من خذله وادر الحق معه کیف دار و هنوز مردم متفرق نشده بودند که این
آیه نازل گردید الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس حضرت
صلوة الله علیه و آله فرمودند الحمد لله علی اکمال الدین و تمام النعمة و رضا الله تعالی برسالتی و بولایة
علی بعدی انگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیر المومنین علیه السلام نمودند و مشهور است که عمر بن الخطاب
باین عبارت تهنیت او نمود که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب صرت مولای و مولای کل مومن
و مومنة و در طریق اصحاب ما از عبد الله عباس و زید بن علی زین العابدین علیهما السلام
منقولست که در حال توجه حضرت رسالت بجانب حج وحی نازل شد باظهار فضایل امیر المومنین علیه السلام
و ولایت و امامت و وجوب طاعت او بر کافه انام پس آنحضرت بواسطه مصلحت وقت عدم

فوریت

فوریت امر در اظهار آن توقف فرمود و گفت ای پروردگار اندک روزگاریست که این
قوم از دین جاهلیت برگردیده اند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده اندمی اندیشم
که امتثال این امر ننمایند و ادعای ولایت علی ابن ابی طالب نکنند که اکثر عزیزان
ایشان در دست او کشته گردیده اند و بنابرین ازو رمیده اند انگاه آنحضرت متوجه حج
شدند و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند وحی الهی بطریق ایجاب فوری مشتمل بر
غایت مبالغه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی برسان بر وجه ایجاب
فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر نصب علی ابن ابی طالب و تو بآن مامور
بودی بطریق امر تخییری غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تاخیر آن نموده بودی و ان
لم تفعل فما بلغت رسالته و بعد از آن خدای تعالی جهت تسلیه و تطمین خاطر عاطر حضرت
رسالت و عدم مبالات او از قدم فرمود که والله یعصمک من الناس پس بر عاقل منصف که
بر عقل و وجدان خود تهمت نکند مخفی نخواهد بود که مخاطبه خدای تعالی با پیغمبر در آخر عمر و هنگام
وداع دنیا بعد از آنکه تبلیغ اسلام و صلوات و زکوات و صوم و حج و جهاد و غیر آن از
احکام دین نموده بقول خود که وان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت پیغمبر در زمانی
و مکانی که نزول مسافران در آن متعارف نبود و بالا رفتن بر آن منبر مرتب از پالان و
کفتن او در حق امیر المومنین من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن او بر وجهی که مناسب
ایشان بشان ملوک خلفاست نخواهد بود الا جهت امری عظیم الشان جلیل القدر مانند
نصب او جهت امامت و خلافت نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن خصوصا
که قول حضرت پیغمبر در آن خطبه که الست اولی بکم من انفسکم صریحست در ریاست دین و دنیا
چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام علیهما السلام و بعد از وقوع این خطبه بعد از
نزول آیه سابقه و آیه لاحقه یعنی الیوم اکملت لکم دینکم الآیه لابدست که مراد از مولی متولی
و متصرف در امور مسلمانان نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده جمیع

مؤمنان او و شریک اند و علی بن احاصل کلام آنحضرت میشود که علی بن ابی طالب ع اولی
بتصرف در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من همچنانکه من الحال اولی بتصرفم و آن بعینه
امامت همینست پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجت او بر وجهی که مسطور شد اقدام
بقدح و جرح در آن تاویل آن بطریق تاویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف او و امثال او از
متاخران اهل سنت ارتکاب آن نموده اند بنابر سوء فهم و استعداد و یا تو رط در عصبیت و عناد
خواهد بود و چگونه قدح در آن توان نمود و دعوی انکار آن را توانند نمود و حال آنکه
نزد جمهور ائمه حدیث بدرجه صحت رسیده و بلکه ترقی بر تبه تواتر و بالاتر کردیده تا آنکه شیخ
مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن جریر الطبری شافعی
ذکر کرده که او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد ضخم که احادیث غدیر خم در آن جمع کرده و
کتابی دیگر که در طرق حدیث طیر مذکور ساخته و نقل کرده که از ابو المعالی جوینی
شافعی که مشهور بامام الحرمین است که او تعجب میکرده و میگفته که مجلدی در بغداد او بدست
صحافی دیدم که در بیان روایات غدیر خم بوده و در ظهر آن مجلد نوشته بود که المجلدة الثامنة
والعشرون من طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو علی عطای همدانی منقولست
که میگفته من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری
شافعی که از اکابر متاخران ائمه حدیث است رساله ایست متداول مشهور که تواتر حدیث
غدیر در آنجا از چندین طریق مذکور است و بالجمله این خبرهای هدایت اثر برغم انف
منافقان متواتر و مشهور و در شیوع و ظهور چون نور بر شاهق ظهور است و منکر
آن کسی تواند بود که از تتبع احادیث و تاویل یا از حلیه عقل و انصاف مهجور باشد
و آنچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت رسالت از تبلیغ امر پروردگار اول بنا
بنابر مصلحت روزگار و خوف منافقه اغیار مؤید است بآنکه ابن حجر متاخر در کتاب
صواعق محرقه خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه

قریش

قریش را با حضرت امیر المؤمنین ع کینه و عداوت بسیار بود و نفس اماره ایشان بامارت
و خلافت او راضی نبود و ثعلبی که از روسای مفسرین اهل سنت و امام فن حدیث ایشانست
در تفسیر خود ذکر کرده که بعضی از کینه وران غوایت مصیر بعد از استماع قصه غدیر اظهار
کراهت خلافت حضرت امیر نموده اند بلکه طریقه انکار روح آلهی در آن باب می نموده و تفصیل آن
بر وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطور گشته آنست که شخصی از سفیان بن عیینه پرسید
که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج در شان که فرود آمد
و آن سائل که بود که از خدای تعالی عذاب خواست و خدای تعالی از او دریغ نداشت سفیان گفت از من
سوالی کردی که پیش از تو از من کسی سوال نکرده بود آنکه پدرم روایت کرد از باقر علوم انبیا محمد
بن علی از پدرش و از پدرانش که چون رسول صلعم بغدیر خم دست علی را گرفت و او را برداشت
و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه خبر در احیا و قبایل عرب منتشر گشت و چون خبر بحارث بن نعمان
فهری رسید برخاست و بر شتری نشست و روی بلشکرگاه رسول نهاد و چون برسید از شتر
فرود آمد و پای او را ببست و روی بخیمه رسول کرد و رسول صلعم در میان مهاجر و انصار
نشسته بود و خطاب بآنحضرت کرد گفت یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله فقبلنا منک و امرتنا ان نصلی خمس صلوات فقبلنا منک و امرتنا بصوم شهر رمضان
فقبلنا منک و امرتنا بحج البیت فقبلنا منک و امرتنا بالجهاد فقبلنا منک و امرتنا ان نزکی
اموالنا فقبلنا منک و امرتنا ثم لم ترض بهذا حتی رفعت بضبع ابن عمک فرفعته و فضلته
علینا و قلت من کنت مولاه فعلی مولاه هذا شیء منک ام من الله یعنی ای محمد بیامدی و ما را گفتی
که بشهید وحدت معبود و رسالت گواهی دهید و بگوئید که خدا یکیست گفتیم گفتی که بگوئید که من رسول اویم
گفتیم گفتی پنج نماز بجای آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه بدارید پذیرفتیم گفتی
زکوات بدهید فرو گرفتیم حج فرمودی رو کردیم جهاد فرمودی به قبول تلقی کردیم پس از این
باینهمه راضی نشدی و باینهمه اکتفا ننمودی تا آنکه بازوی پسر عمت را گرفتی و او را بر ما

برافراشتی و بر ما تفضیل دادی و گفتی که هر که من مولی و خداوندگار اویم علی مولی و خداوندگار
اوست ما این قبول نداریم این چیزیست که تو گفتی از خود یا خدا فرموده تا رسول
صلعم در جواب او گفت والله الذی لا اله الا هو ان هذا من الله یعنی بخدای که جز او
خدایی نیست که این بفرمان او گفتیم و کردیم حارث بن نعمان که این شنید پشت کرد و بجانب
راحله خود روی نهاد و در راه میگفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة
من السماء او ائتنا بعذاب الیم بار خدایا اگر این که محمد میگوید حقست و از نزدیک تست بر ما از آسمان
سنگ ببار یا ما را از نزدیک خود عذابی الیم بیار این سخن تمام نگفته بود که سنگی از آسمان
بر سر او آمد و او را بر جای بکشت و خدای تعالی این آیه را فرستاد و سأل سائل بعذاب
واقع للکافرین و ظاهرست که آنهمه عناد و کفر و لداد که حارث مردود در واقعه غدیر اظهار
نمود نه از برای اصول ساختن حضرت امیر بود بمعنی نصرت و دوستی و مانند آن که اهل
سنت از روی عصبیت و عناد بران حمل میکنند بلکه بنابر فهمیدن معنی امامت و اولی بتصرف
بودن آنحضرت است چنانکه صحابه دیگر که همه از اهل لسان بودند و مشاهده قراین حال و مقال
مینمودند در آن روز فهمیده اند و از جمله طرایف آنست که یکی از غلات اهل سنت در
بعضی از رسایل خود بر حدیث ایراد نموده و گفته که چون حضرت رسالت بر خلافت علی
نص میکرد چرا بطریقه دیگر احکام شریعت در میان جمهور اصحاب نکرد تا پوشیده نماندی
و هیچکس انکار نکردی در سفر میبایست و بر پالان شتر میبایست چنانکه کسی دزدیده کاری
کند مدینه کجا بود و منبر کجا بود و چون این کار نزد شیعه با نبوت برابرست پنهان و بی قباله
و گواه نمی بایست تا یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم و دیگری گوید بدین چه امامت
میخواست و اگر چنان بودی که ایشان میگویند بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن بر وجهی
فرمودی چنانکه خدای تعالی میفرماید که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل یا داود انا جعلناک

خلیفة فی الارض یا هرون اخلفنی فی قومی و چون در واقعه غدیر و دیگر آیات و احادیث که در
شان حضرت امیر روایت میکنند تصریح برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطلست و
جواب آنچه در منع ظهور حدیث غدیر و خلافت امیر گفته از مقدمات گذشته بغایت ظاهر
و اما آنچه گفته که تقریر امامت آنحضرت در اثنای سفر و بالای پالان شتر منافی منصب امامت
جواب آن از شیخ اجل عبدالجلیل رازی رحمه الله بر وجهی لطیف ادا نموده و نقل نموده که
آن ناصبی غالی بایستی که اعتراض اول با خدای تعالی کند و گوید که در شبی تاریک با
و باران بر خواسته بموسی غریب در بیابان از درختی گویی که انی انا الله چنانکه کسی کاری
دزدیده کند بایستی که منبری نهاده باشد و تمام اهل عالم حاضر باشند معنی ندارد و همچنین که
و کعبه را گذاشته بنی هاشم و سایر قریش را معدوم انگاشته محمد را بر کوه حرا
بری و با او راز گویی چنانکه کسی کار دزدیده کند بایستی که منبری نهاده باشد و جهی ندارد و
و اگر تقریر رسالت موسی در شب کوه و بیابان و تقریر رسالت نبوت رسول در غار حرای
نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حضرت امیر در بیابان بر بالای منبر پالان نقصان
امامت او نکند و اما آنچه گفته است که خدای تعالی اسامی بعضی از انبیا و نام مصطفی را
در قرآن ظاهر کرده پس بایستی که نام علی نیز صریح کرده بگوید که او بعد از پیغمبر امام امت
تا امت را در آن شبهه نماند دیگر بار و ناصبی مجبرست از فعل الله ما یشاء خود برداشته
و از ارادت و مشیت بیزار شده و مالک الملک را معزول کرده و چنانکه شیعیان
گویند میگوید بدین چنین میبایست کرد و نمیدانند که قیاس امامت در خصوصیت با نبوت قیاس مع الفارق
که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلیست و عجبست که با خدای تعالی منازعت میکند که
این چه شکلست که مسلمانان را پیش می آری و بر سبیل اطلاق و اجمال میگویی که اقیموا الصلوة و
مصرح میگویی که فریضه چند است و سنت چند است و تعیین وقت نمیکنی در قرآن آیتی
نمی فرستی که چند رکعت و در سفر و حضر چگونه بجا آرند بلکه مبهم میگویی اقیموا الصلوة تا امت رسول

سرگشته شوند آنگاه بهمان اسلوب بگویی که انواع زکوات و تعیین بکنی که از بیست دینار
نیم دینار و از ده من یک من تا فقها را خلاف نباشد شریعت تو فرمائی و رای اجتهادها
افکنی تا فقها دو سه قول مختلف پدید آید و هم چنین در باقی ارکان شریعت پس اگر در این
همه تعمیات و اجمال و ابهام روا است تا بیت مصطفی صلعم عجب نباشد و بعد از وی فرق میان
عالم و جاهل پدید آید مسئله امامت خود معلیت اگر نام علی بتصریح نباشد نقصانی از آن
روی ننماید چه در عقل عقلا نکو راست که امامی بباید و جایز الخطا نمی باید و قرآن و پیغمبر بما
نماید و گوید که این شخص کیست و دل تو خوش است که نام علی در قرآن مصرح نیست نمی بینی
که نام دیگران چگونه ظاهر نیست بلکه هر آیه که ناصبیان در حق غیر امیر المومنین بروایت نزول
آن نموده اند بدروغ و تند و بر تعصبت و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رحمت الله قصیده قصه
غدیر خم بر وجهی دلپذیر مسطور گشته که ایراد آن اگرچه موجب نوعی از تکرار است اما چون
از قبیل هو المسک ما کررته یتضوع مشتمل بر فواید و اشارات بسیار است نخواست که این مقام
از فواید او اشارات خالی ماند و تقریر او اینست که حضرت رسول صلعم پیش از توجه
بحجة الوداع با ترسایان نجران بدو هزار حله مصالحه فرموده و حضرت امیر را جهت تحصیل آن
حلها به یمن فرستاده بود و چون بموجب امر الهی متوجه حج شد نامه بحضرت امیر نوشت
که من بجانب مکه بحج رفتم چون کار خود تمام کرده باشی از راه یمن عزیمت حج مکه نمای که آنجا
ملاقات خواهد شد چون نامه نامی بحضرت امیر رسید آنچه از حلها حاصل شده بود برداشت و
با قوم متوجه مکه شد و چون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم مقرر ساخت و بتعجیل بخدمت حضرت
پیغمبر شتافت و چون بیامد و بدر مکه بخدمت حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال
از او پرسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حلها بستدم و در تنگها بستم
و بسپردم چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار تو بر من غالب شد بنابر آن پیشتر از قوم تنها
خود آمدم آنگاه آنحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسید گفت یا رسول الله شما هو شیده بودید

که چه نوع

که چه نوع حج بکنی من نیت خود بر نیت شما بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک باز آنحضرت از او
پرسید که هدی را راندی گفت بلی چهل و چهار شتر رسول علیه السلام گفت الله اکبر بشارت
[illegible] و هدی با من مشارکت کردی در حج و بعدی من نیز شصت و شش شتر رانده ام
بر احرام باش و باز گرد و قوم خود را برگیر و نزد من آی امیر المومنین علیه چون نزدیک
قوم آمد دید که تنگهای حله را گشاده و حلها را در بر کرده اند بر نایب خود خشم گرفت
و [illegible] کرده گفت چرا حلها را باایشان دادی او جواب داد که مرا شفاعت کردند
و خواستند تا بپوشند که بیارایند و در احرام گیرند حضرت امیر گفت سبحان الله هنوز
این حلها را حضرت رسول ندیده و چه وجه داشت که باز کردی تا آنها را بپوشند و مبتذل
[illegible] آنگاه امر فرمودند تا آن حلها را از آن مردم بستدند و بپیچاندند و در تنگها بستند
مردم را از آن خوش نیامد و از آن حضرت آزرده شدند و چون آنحضرت بیامد و حلها را
بخدمت حضرت رسالت تسلیم نمود آن جماعت شکایت حضرت امیر بخدمت او نمودند رسول صلعم
گفت علی صواب کرد و چون ایشان همچنان اظهار آزار آنحضرت مینمودند و سخنان ناملایم
میگفتند رسول صلعم خشمناک شده و بر منبر برآمد و خطبه آغاز نمود و گفت ارفعوا السنتکم عن علی
فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه زبان از علی بردارید که او مردی درشت است
در ذات خدا و مداهنه نکند در دین خدا مردم چون خشم رسول و مبالغه او در آن باب
بدیدند زبان کوتاه کردند و چون رسول صلعم حج بگذارد و در وقت مراجعت بغدیر خم
رسید و آن نه منزل بود و صلاحیت نزول نداشت و آن مفرق طریق بود که مردم
پراکنده شدندی جبرئیل آمد و زمام ناقه رسول بگرفت و گفت خدای تعالی میفرماید که اینجا
فرود آی تا پیغام مهم با این قوم بگذاری پیش از آنکه متفرق شوند و هر گروهی براهی
میروند و این آیه آورد و بر رسول خواند و منادی در آن قوم آواز داد که فرود آیید
و کس فرستاد که آنها که رفته بودند باز آمدند و آنان که نرسیده بودند رسیدند و درختی چند

بود و وج بفرمود تا زیر آن درختان برفتند و رسول انجا فرود آمد و بفرمود تا پالانهای
جمع کردند و برهم نهادند و چیزی بر او افکندند و رسول صلعم بر انجا رفت و در حضور مهاجر
و انصار خطبه بلیغ ادا فرمود که آن خطبه معروف و مشهورست و بعد از ادای خطبه و ثنای
الهی قوم را وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم بلغت
الی نفسی وقد حان منی خفوف من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ مرا بمن دادند و وقت رفتن
از میان شما نزدیک آمد وقد دعیت ویوشک وان اجیب و مرا بخواندند و نزدیکست که
اجابت کنم و انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی وان اللطیف الخبیر
اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و من در میان شما رها میکنم دو چیز که اگر شما بان
تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدای تعالی و عترت من و اهل بیت من و خدای لطیف
خبیر خبر داد که ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا بکنار حوض پیش من آیند انگه گفت هل بلغت
بار خدایا رسانیدم و فضیلی دیگر گفت و در عقب آن گفت علی منی بمنزلة هارون من موسی
لا نبی بعدی یا علی از من آن منزلت دارد که هارون از موسی جز آنکه از پس من پیغمبری نیست
انگه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم و فضلهای دیگر آنحضرت ذکر کردند که در سیر و
تواریخ مذکورست و در آخر هر فضلی در حق امیر المومنین ع حدیثی میگفت اللهم هل بلغت
انگاه امیر المومنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی او را بگرفت و برداشت چنانکه عروس
را جلوه دهند عرض کرد بر مردمان تا اگر مردمان سپیدی بغل هر دو را بدیدند بعد از آن
ساعتی خاموش گشت انگاه فرمود الست بکم اولی بکم من انفسکم یعنی من از شما اولیترم بشما
قالوا بلی تقریر نمود تا اقرار کردند بی فضلی و تراخی من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله هر که من مولای
اویم علی مولای اوست بار خدایا هر که او را دوست دارد او را دوست دار و هر که دشمنش
دارد دشمنش دار و هر که ناصرش باشد ناصر او باش و هر که خاذل او باشد مخذولش دار

انگاه فرمود

انگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم و بعد از آن اصحاب را گفت شنیدید که ایها
خدای تعالی گفت رسانیدم گفتند بلی گفت اللهم اشهد علیهم بار خدایا گواه باش بر ایشان پس
از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید نماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در
خیمه دیگر رفت برابر خیمه او انگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت او میکردند
و بر او سلام میکردند بامرة المومنین تا جمله صحابه و حاضران تهنیت کردند انگاه زنان خود
را فرمود تا برفتند و تهنیت کردند و از جمله آنها که در آن باب اطناب کرد عمر خطاب بود که بخ
بخ یا علی اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة خنک تر ای علی در روز آمدی مولای و مولای
هر مومن و مومنه و حسان بن ثابت انصاری نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله دستوری
ده که درین باب بیتی چند بگویم که خدای و پیغمبر بپسندد رسول ع گفت قل یا حسان بگو بنام
خدای حسان بر بلندی بر آمد و باواز بلند این ابیات انشا کرد **شعر** ینادیهم یوم الغدیر نبیهم

بخم واسمع بالرسول منادیا	یقول فمن مولاکم و ولاکم	فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا
الهک مولانا وانت ولینا	ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا	فقال له قم یا علی فاننی
رضیتک من بعدی اماما وهادیا	فمن کنت مولاه فهذا ولیه	فکونوا له انصار صدق موالیا
هناک دعا اللهم وال ولیه	وکن للذی عادی علیا معادیا	فخص بها دون البریة کلها
علیا وسماه الوزیر المواخیا	رسول گفت یا حسان لا تزال مویدا بروح القدس ما نصرتنا	

بلسانک و شاعران درین باب اشعار بسیار گفته اند در عهد رسول و بعد رسول هیچکس بر ایشان
انکار نکرد **اشارت** حضرت رسول صلوات الله علیه دو بار علی ابن ابی طالب را دو بار برد
و کرد و عرضه کرد روز مباهله اش بر دشمنان عرضه کرد و از مباهله بمصالحه آمدند و در روز
غدیرش بر دوستان عرض کرد و از موافقت بمخالفت شدند **آفری** شیخ محمد بن ابی جعفر
در شرح کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال موقوفست بر ولایت و لهذا خدای تعالی
بعد از تشریح جمیع احکام علیه فرمود فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بنا برین نیز بعضی از

اکابر متقدمین نسبت حساب خلق در روز معاد بحضرت امیر المؤمنین حیدر نموده و گفت شعر

واهلا لولا حیدر ما کانت الدنیا ٭ ولا جمع البریة مجمع ٭ والیه فی یوم المعاد حسابنا ٭ وهو الملاذ

عند النار والمفزع

اغرب در تفسیر شیخ ابو الفتوح مذکور است که روزی از روزهای

شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود او را اتحف کرد

آنگاه گفت ای سید میدانی که اشارت در آن چه بود که جدت دست پدرت را گرفته و

داشت و آنگاه ساعتی سخن نگفت سید گفت ندانم شبلی گفت اشارت ... بود که زنانی

که از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند و گفتند امرأة العزیز تراود فتیها

عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین او خواست تا طرفی از جمال او با ایشان نماید

مجلسی بساخت و آن زنان را بخواند و در خانه در نشاند و یوسف را جامهای پاکیزه

پوشانید و گفت برای دل من از در این خانه در آی و از در دیگر بیرون شو و ایشان را گفت

میخواهم تا این دوست خود را یکبار بر شما عرض کنم برای دل من ترنجی با او نیاز بینی

پیش آرید گفتند چه کنیم زلیخا ترنجی را کاردی و ترنجی بدست و او گفت چون او در آید

هر کسی پاره ترنج ببرید و بدو دهید گفتند همچنین کنیم چون یوسف از در خانه در آمد چشم

ایشان بر جمال او افتاد و کارد بر نهادند تا ترنج را ببرند از غایت حیرت و دهشت دست خود

را ببریدند و چون او برفت گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت این همانست

که شما برای محبت او زبان ملامت بر من دراز کرده اید امروز بنگرید فذلکن الذی لمتننی فیه همچنین حضرت

رسول اشارت بآن کرد که این همان مردست که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم و در تقویت رای

او کمری بستم شما را خوش نیامد زبان ملامت دراز کردید امروز بنگرید تا خدای تعالی

در حق او چه گفت و او را چه پایه نهاد و چه منزلت داد و فضیلت روز غدیر بسیار و خصایص

او بیشمار است و اگر هیچ فضیلتی نباشد او را جز این که خدای تعالی درین روز این آیه را

فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی الآیه در فضیلت او کفایت و از حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمود یوم الغدیر عید الله الاکبر و ما بعث الله نبیا الا و هو

و حرمته و انه عید فی السماء و الارض یعنی روز غدیر خدای اکبر است و خدای تعالی هیچ

پیغمبر را نفرستاد و الا آنچه او را معلوم کرد حرمت این روز غدیر عبد الله بن سنان روایت

کند از صادق علیه السلام که گفت پیغمبران متقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و درین

روز رسول علیه السلام علی را نصب کرد و بر جای خود بداشت و تفصیل فضایل این روز در کتب زیارت

مسطور و شطری از آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند

فدک صاحب معجم البلدان گفته که فدک قریه ایست میان او و مدینه دو روز راه است

و بعضی گفته اند سه روز و آن قریه از کفار قریش بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آنحضرت

در آمده بود و بموجب دین الهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و در آن چشمه

آب روان و درختان خرما بسیار بود و مخفی نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب

طرایف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که از آنحضرت حدود

فدک را پرسیدند در جواب گفت حد اول عریش مصر است و حد ثانی دومة الجندل و حد ثالث تیما و

حد رابع جبل احد از مدینه و لاشک آن صاحب البیت ابصر بالبیت و بر هر تقدیر او فدک

قریه ایست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در وقت نزول این آیه که و آت ذا القربی حقه

آنرا بحضرت فاطمه علیها السلام بخشیده بود و بعد از وفات حضرت رسالت در تصرف او

بود و چون ابا بکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمود و چون آنحضرت

اظهار نمود که حضرت رسالت آنرا بمن بخشیده ابو بکر بخلاف قانون شریعت از او گواه

طلبید و با آنکه آنحضرت امیر و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابو بکر تصدیق ایشان نکرد

چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته آنرا حبوه و خالصه خود ساخت

و حال آنکه فی گواه و بینه و تصدیق از ازواج حضرت رسالت در دعوی حجرها نمود و غرض

ابو بکر و عمر از باز گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان

تیما اسم موضع فی اطراف الشام بین الشام و وادی القری علی طریق حاج دمشق معجم

نکردند و جمعیت ایشان پریشان و از هم پاشیده گردد چنانچه پیش از آن بموجب نص قرآن
که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا نظیر آن تدبیر را در باره
حضرت رسول صلعم نیز بجای آورده‌اند و در کتاب طرایف از بعضی اعیان مخالفین روایت
کرده که چون حضرت فاطمه در رد فدک با ابوبکر سخن کرد و اظهار نمود که پدر بزرگوار و
سید ابرار باو بخشیده ابوبکر گفت مراد کلام آن بود که تو بعلت میراث حضرت پیغمبر
فدک را تصرف کرده و آنحضرت فرموده‌اند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا صدقة اما
هرگاه آن حضرت قبل از وفات آنرا بخشیده باشد ترا از آن منع نمیکنیم و خواست که در باب
رد فدک کاغذی جهت او بنویسد عمر بن خطاب او را از نوشتن آن منع نمود و گفت او
زنی بیش نیست از و گواه طلب باید کرد و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را با حضرت امیر حاضر
کرد تا گواهی دهند و ابوبکر کاغذی در باب رد فدک نوشته بود جهت فاطمه و چون بعمر
رسید آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن علی ابن ابی طالب است
و او را در آن گواهی جز نفع خود منظور نیست و گواهی دو زن کافی نیست چون حضرت
فاطمه کلام عمر را استماع نموده گفت آیا از شما حضرت نشنیده‌اید که ام ایمن و اسماء بنت
عمیس از اهل جنت‌اند و هرگاه چنین باشد چگونه ایشان باطل خواهند بود و ابوبکر و عمر بسخن او
التفات ننمودند آنگاه آنحضرت فریاد وا اباه وا محمداه بر داشته بخانه خود مراجعت نمود
و بعد از اندک زمانی بیمار شد و در آن بیماری بحضرت امیر وصیت کرد که نگذارد که ابابکر و
عمر بر و نماز گذارند و بجنازه او حاضر شوند و ازین تقریر ظاهر میشود که آن ظلم که در باره
فاطمه واقع شد از جانب عمر بود و لهذا گفته‌اند که عدل عمر تقدیریست و شاه طاهر علیه الرحمه
در بعضی قصاید خود گفته **بیت** عدل تقدیری تو تقدیر عدالت بحث است :. زانکه تحقیق شد این مسئله
در باب فدک :. و در جزو خامس از صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است
که حضرت فاطمه در آن قضیه از ابابکر آزرده شد و بر او خشم گرفت و بالکلیه از و انقطاع

ورزیده

ورزیده و در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت امیر المؤمنین شب او را دفن
کردند و بر او نماز گذاردند و ابوبکر و عمر را خبر نکردند بنابر وصیتی که حضرت فاطمه عها
در آن باب کرده بود و روایتست که شخصی از اولاد برامکه از حضرت امام علی ابن موسی الرضا عم
سوال نمود که چه میگویی در باره ابوبکر و عمر آنحضرت فرمودند که سبحان الله و الحمد لله و
لا اله الا الله و الله اکبر پس سایل الحاح نمود در کشف جواب آنگاه آنحضرت فرمودند
که اینقدر رسیده‌ایم که ما را مادری بود صالحه که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و
خشمناک بود و بعد از وفات او خبری بما نرسیده که او از ایشان راضی شده باشد
و پوشیده نماند که بنابر صراحت آن ظلم و صرافت آن جور چون خلافت بعمر بن عبد العزیز
که صالح بنی امیه بود رسید فدک را با غلات رسیده او باولاد حضرت فاطمه علیها السلام
رد نمود و با او گفتند که رد فدک باولاد فاطمه اعتراضیست از تو بر فعل ابوبکر و عمر
و طعن است بر ایشان و نسبت کردن تست ایشان را بظلم و جور عمر در جواب گفت
که نزد من و شما بصحت رسیده که فاطمه دختر حضرت پیغمبر بوده و دعوی فدک فرموده
و در دست او بوده و از شان او نبوده که دروغ بر پیغمبر صلعم گوید با آنکه علی و ام ایمن و ام سلمه
بر وفق دعوای او گواهی داده‌اند و فاطمه نزد من صادق القولست در هر چه دعوی
کند اگرچه گواه نداشته باشد و او سیده نساء اهل جنت است و من امروز رد فدک بر
ورثه او میکنم و بآن تقرب میجویم بحضرت پیغمبر صلعم و امید دارم که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
در روز قیامت شفاعت من کنند و اگر من بجای ابوبکر می‌بودم و فاطمه نزد من آن
دعوی میکرد تصدیق او مینمودم و در بعضی روایات وارد شده که چون عمر بن عبد العزیز
فدک را بامام محمد باقر عم تفویض نمود و مردم با او گفتند طعنت علی الشیخین و او در جواب
گفت بما طعنا علی انفسهما یعنی ایشان خود در آنکه غصب فدک نمودند ابواب طعن بر روی
خود گشودند القصه عمر بن عبد العزیز برغم انف منافقان فدک را بحضرت امام محمد باقر

تفویض نمود و در دست ایشان بود تا عمر عبد العزیز وفات یافت و بعد از آن
خلفای عباسی آنها که فضیلتی و انصافی و معرفتی در حق اهل بیت علیهم السلام
داشتند مانند مامون و معتصم و واثق فدک با اولاد حضرت فاطمه عم رد نمودند
و چون نوبت بمتوکل ناصبی رسید آنرا از ایشان گرفته بجام و بعد از آن معتضد
رد آن نموده و مکتفی باز گرفت و مقتدر رد آن نمود و در کتاب لطایف الطوایف
مسطور است که روزی هارون الرشید با امام موسی کاظم عم گفت فدک را محدود کن
تا بتو باز گذارم که میدانم در ان باب ظلم بر اهل بیت رفته است امام گفت اگر حد او
کنم هیچ حق اوست دانم که ترا باز دل ندهد که او را بمن گذاری بار ها هارون سوگند
یاد کرد که بگذارم امام فرمود که حد اول عدن است رنگ هارون ازین سخن بگشت
گفت دیگر بگوی امام فرمود که حد ثانی تا سمرقند است هارون زرد شد و گفت
دیگر بگوی امام گفت که حد ثالث افریقیه مغرب است رنگ هارون از زردی
بسرخی گشت از غایت غضب و گفت دیگر بگوی امام گفت که حد رابع دریای ارمنیه
است رنگ هارون از سرخی به سیاهی زد و از بس که تیره و غلیظ شد و مدتی
مدید سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت ای کاظم تو حد و ممالک ما را
نام بردی یعنی انچه از ممالک در حیطه تصرف است حق بنی فاطمه است و بنی
عباس غصب و ظلم کرده اند امام فرمود ای هارون اول ترا گفتم که باین حدود
راضی نخواهی شد و تو از من نشنیدی بعد از ان قضیه هارون با امام دل بد
کرد و بقصد قتل او میان دربست و روایت است که چون ابابکر حدیث را از پیش
گذشت این حدیث موضوع را که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة
بر حضرت فاطمه عم خواند انحضرت در جواب فرمودند که و ورث سلیمن
داود و لقد جئت شیئا فریا چگونه آن حدیث افترا نباشد که مودی ابطال

وتقصیر حضرت

و تقصیر حضرت رسالت در انذار اهل بیت خود و حال انکه خدای تعالی فرموده که و انذر
عشیرتک الاقربین و قال تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا الآیه و با وجود
صدور این اوامر چون توانند بود که حضرت رسالت انذار عشیرت خود که بموجب نص صریح
و انذر عشیرتک الاقربین بر او واجب بوده نکرده باشد و وقایت ایشان از عذاب
ننموده باشد باو ایشان نگفته باشد که میراث از پیغمبر نمیبرند تا انکه حضرت امیر المؤمنین علی
و عباس را و هیچ احدی از ایشان در مدت حیات پیغمبر آنرا از او نشنیده باشد و بمرتبه از اهل
معنی بیخبر باشند که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی بان طلب راضی باشند و حرامی
را بر خود حلال سازند و خلاصه کلام انکه عاقل منصف محال میداند که مسئله میراث خود را تنها
به ابوبکر ظاهر سازد و هرگز اظهار آن نموده باشند هیچ یک از بنی هاشم و ازواج و بنات خود
که با او زیاده از دیگران اختصاص داشتند خصوصا حضرت امیر که شب و روز با انحضرت میبود
و بر اسرار پنهان او اطلاع داشت و به نحوی او منفرد بود چه گنجایش دارد که انچنان پیغمبری
که در قرآن بصفت شفقت و رافت بر مؤمنان مذکور است ترک شفقت بر نسل و دختر و عم و ازواج
و سایر خویشان خود نماید و ایشان را از ان مسئله ضروری آگاه نفرماید و از جمله کلمات ناصواب
که ملا علی قوشچی بموافقت امثال خود از روی الاذناب در مقام جواب ایراد نموده آنست که
حاکم را میرسد که حکم کند بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر چه مدعی معصوم باشد و بعلم خود
حکم میکند و اگر چه شاهد نباشد و خطا این سخن ظاهر است زیرا که خود فرض عصمت کرده پس معلوم
شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد با انکه حضرت
فاطمه امام حسن و امام حسین را نیز بگواهی برد چنانکه در موافقت مذکور است و یک گواه
و سوگندی مال ثابت میشود و فدک مالی بود که حضرت خیر النسا متصرف آن بود بی منازعی
پس منع او از آن نموده و گواه از او طلبیده و قبول گواهان او نکردن خلاف حق
و محض ظلم و ستم باشد و از جمله انچه دلالت میکند بر انکه مدعی هرگاه معصوم باشد جایز است که

یک از بنی هاشم و ازواج خود را از او
خبر نداده باشد و هیچ

حکم برای او کنندی گواه روایت مشهور است که روزی حضرت رسالت دعوی کرد بر اعرابی
که این اسب را بمن فروخته و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوی حضرت رسالت
گواهی داد و آنحضرت خزیمه را گفتند که چگونه گواهی دادی و حال آنکه تو در وقت
بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت که از اخباری که از خدا و اهل سماوات جانب سما
ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس بهمان علم میدانیم که درین
دعوی نیز صادقی آنگاه آنحضرت او را ذو الشهادتین فرمودند و شهادت او برابر شهادت دو کس
برابر نمودند و شکی نیست در آنکه حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه علیهما السلام بمقتضای
آیه تطهیر و غیر آن معصوم اند و اقل مرتبه بموجب آیه کریمه و کونوا مع الصادقین که باتفاق
مفسرین در شان ایشان وارد شده در اقوال خود صادق اند و منزلت ایشان در گواهی و
راستی کمتر از خزیمه بن ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را درین هوا و الاغماض و
مکابره و لداد و اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را اثبات شرعی نتوانست نمود
میگوییم که چرا شیوه احسان و مروت با حضرت فاطمه نورزیدند و فدک را بایشان نبخشیدند و
هرگاه که ایشان را امر رسید که بمشاکلت خلافت حضرت رسالت فدک را چنوده و خالصه خود
سازند چرا اندیشه که از آنحضرت فاطمه از روی مروت و احسان وا گذارند و خاطر شریف
از آن ایشان را آزارند مگر حضرت فاطمه در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او ابی العاص
با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه او فدیه
دیگران جهت فدیه ابی العاص مالی فرستاده بود که از الجمله عقد مرواریدی بود که حضرت
خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسالت را نظر بران افتاد متاثر شده با آنکه در آن
ایام مسلمانان عسرت تمام داشتند از ایشان استیهاب مال زینب نموده و در استدعا نمود
که آنرا باو باز فرستند و آن جماعت آن را منت بر جان خود نهاده آنرا بزینب بخشیدند
چنانکه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی بر کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است

پس بر تقدیری که ابوبکر فدک را خالصه خود نساختی و در میان صحابه مشترک بودی میگنجید که
تاسی و اقتدا بآنحضرت مصطفی نموده بطریقی که آنحضرت طلب هبه و بخشش مال از صحابه
خود نمود او نیز استیهاب فدک از برای فاطمه نماید و چون این مروتی ننمودند و در آزار
خاطر آنحضرت اصرار کردند اقل مرتبه ابرار دور رو و تابع مصور در آنچه جمهور بتقصیر و قصور
مذکور زنند و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه بلکه محمد خصم معلوم است که حال بچه دستور
خواهد بود و در بعضی روایات واقع است که حضرت فاطمه چون از ابوبکر مایوس شد در
ذیل بعضی از مقالات خود با او گفت فخذها الیک مخطومة مرحولة تلقاک یوم حشرک
فنعم الحکم الله و نعم الموعد القیامة و الخصم محمد عما قلیل فسوف تعلمون و عند الساعة یخسر المبطلون
و لکل نبأ مستقر و سوف تعلمون و از جمله تعصبات و هفوات قاضی عضد ایجی است آنکه
در مقام از خدا و رسول شرم نداشته و حفظ آب روی ابوبکر را اهم پنداشته و جهت
رعایت جانب او اکتفا بقدح در عصمت حضرت نموده و مترقی بقدح در عصمت حضرت رسالت
نیز گردیده و از جمله ابیات شارح مقاصد آنکه گفت که اگر فاطمه را در فدک حقی میبود بر
وجهی که شیعه روایت میکنند حضرت امیر برا و میبود بایستی که در ایام خلافت خود از آن
تصرف میفرمود و جواب این کلام واهی که از روی گمراهی صادر شده در کتب اصحاب
بوجوه متعدده مذکور است از الجمله آنکه حضرت امام جعفر صادق عم پرسیدند که سبب چه
بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف ننمود جواب فرمودند که در آن
امر اقتدا بحضرت رسول صلی الله علیه نمودند که عقیل ابن ابی طالب خانه آنحضرت را قبل
از فتح مکه بغصب فروخته بود و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب در آن اثنا با حضرت
گفتند الحال بخانه خود نزول باید فرمود آنحضرت فرمود که مگر عقیل جهت ما خانه گذاشته
ما از آن اهل بیتیم که مالی را که از ما بظلم گرفته باشند بآن رجوع نمیکنیم دیگر آنکه ایشان کاره
بودند که فاطمه علیها السلام بغصه چیزی پیش خدا رود و اولاد بآن چیز مسرور گردند بلکه

ایشان نیز اقتدا بحضرت فاطمه کردند برای رفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که گواهی
امیر المؤمنین علی ع برای جر نفع نبود چنانکه ابوبکر افترا بر او کرد و دیگر آنکه چون حضرت امیر در
ایام خلافت خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابوبکر را معتقد شده‌اند و ایشان را بر حق میدانستند
قدرت بر او نداشت که کاری کند که دلالت بر بطلان خلافت ایشان داشته باشد بنا بر
آنکه مخالفت قول ایشان دلیل است بر آنکه ایشان ظالم بوده‌اند و لیاقت خلافت حضرت
نداشته چگونه قدرت بر آن داشته باشد و اول آنکه اکثر آن زمان را اعتقاد آن بود که
امامت حضرت امیر مبنی بر امامت ایشانست و فساد امامت ایشان را دلیل فساد امامت
او میدانستند و مشهور است که حضرت امیر در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که
بدعت عمر است منع کرد و ایشان بفریاد آمدند و آواز بلند کردند که واعمراه واعمراه
تا آنکه آنحضرت بنا بر مصلحت وقت ایشان را بحال خود گذاشت و حاصل کلام آنکه آنحضرت
را در ایام تمام خلافت پیش نبود و همیشه بقضیهٔ معارضه و منازعه منافقان صحابه از
ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقدان خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و همواره از فقدان
و تقاعد انصار و تخاذل اعوان شکایت مینمودند تا آنکه قضات زمان او از وی پرسیدند
که الحال بچه طریق قضای مردم را بپرسیم آنحضرت در جواب فرمودند که اقضوا کما کنتم
تقضون حتی یکون الناس جماعة او اموت کما مات اصحابی یعنی پرسید قضایا را
بدستوری که در زمان خلفای ثلثه بر وفق رای ایشان می‌پرسیدند تا آنکه همه مردم
در متابعت من موافقت نمایند یا من نیز بمیرم هم چنانکه اصحاب و مخلصان شیعه مانند سلمان
و مقداد و ابوذر و امثال ایشان از روی ضرورت در بلای تقیه روزگار گذرانیدند و از این
جهان فانی رخت عافیت بسرای جاودانی کشیدند و از طرایف متناقضات مخالفان
آنست که موفق ابن احمد مکی در میان ایشان بخطیب خوارزم مشهور است باسناد خود از ابن
عباس روایت نموده که قال رسول الله صلعم یا علی ان الله تعالی زوجک فاطمة وجعل صداقها الارض

فمن مشی

فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما الحدیث و هرگاه تمام ارض صداق حضرت فاطمه ع
باشد نزاع کردن ابوبکر و عمر با او در زمین مختصر فدک غایت بیمروتی و ظلم و بی انصافی
باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **کوفه** از امهات بلاد اسلامست و
اول شهریست که در مبادی فتح بلاد عجم بنا شده و چون ملک از بنی امیه به بنی العباس انتقال
یافت و اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت اولاد عباس
نبودند و در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر حکومت ساخته بود نزدیک باور رسیده
بود که کوفیان لشکر او را بر آن عاصی سازند و خلل در قواعد سلطنت او اندازند ناچار
از آنجا بیرون آمده بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافت ساخت صاحب
معجم البلدان در احوال خراسان آورده که در وقتی که محمد بن عبد الله بن عباس اعیان خود را
بهر جانب میفرستاد با ایشان میگفت که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و اولاد اویند [illegible]
گرویده و اهل بصره عثمانیان و دور از ایشانند و اهل جزیره خارجیان خلف اند و اهل شام
غیر از آل ابوسفیان و بنی امیه کسی را نمی‌شناسند و در محبت بنی امیه عداوت ایشان
با بنی هاشم راسخ است و اما مکه و مدینه ابوبکر و عمر بر ایشان غالبست لیکن بر شما است که از
اهل خراسان غافل نشوید و ایشان را بجانب ما دعوت کنید که مردم سپاهی اند و دلهای
ایشان از تعصب خلفای سابقین خالیست و هنوز با سوای مخالف و ملل مشوعه متنوع
و منقسم نشده‌اند و در کتاب احتجاج شیخ زاده طبرسی علیه الرحمة و غیره مذکور است که چون
معاویه بعد از وفات حضرت امام حسن ع در مقام انتقام از شیعه اهل البیت ع شد
هیچکس از او این قدر بیت نرسید که باهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه بودند
چون زیاد بن امیه ملعون اهل آن دیار را می‌شناخت لاجرم معاویه حکومت عراقین کوفه
و بصره را باو داد و آن ملعون شیعه را بدست آورده در تحت مر حجر و مدر بکشت و بعضی را
از خان و مان آواره میساخت و بعضی را گردن میزد و برخی را دست و پا میبرید و بار [illegible]

و اینکه شیعه و قومی را چشمها بر کنند تا چنان کرد که در انجا کسی از شیعه علی نماند
و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از عبد الله
بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام رفتیم آنحضرت از من و رفیقان من پرسید که شما چه کسانید گفتیم از اهل کوفه
ایم آنحضرت گفت در بلاد هیچ این قدر دوست ندارم که در کوفه بعد از ان فرمود که ایها
العصابة ان الله هداکم الامر جهله الناس فاحببتمونا و ابغضنا الناس و بایعتمونا و خالفنا
الناس و صدقتمونا و کذبنا الناس وصدقتمونا فاحیاکم الله محیانا و اماتکم مماتنا فاشهد علی
ابی ان الامام محمد باقر انه کان یقول ما بین احدکم وبین ان یری ما تقر به عینه او یغتبط الا ان تبلغ
نفسه بهذا و اهوی بیده الی حلقه وقد قال الله عز و جل فی کتابه ولقد ارسلنا رسلا من قبلک
وجعلنا لهم ازواجا و ذریة فنحن ذریة الرسول صلعم و بالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باقامت
دلیل ندارد و سنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل و محتاج بدلیل است و اگرچه ابو حنیفه کوفی
باشد تا آنکه ابن کثیر در بیان احوال جعفر بن محمد ابن نظیر وزیر عراق گفته و کان من اهالی
التشیع وهذا کثیر فی اهل تلک البلاد و لا کثر الله امثالهم انتهی کلام ابن کثیر لا کثر الله امثاله

حله صاحب معجم گوید که آن بکسر حا و تشدید لام بمعنی قومی است که جایی نزول نمایند
و در ایشان کثرتی باشد و حله نام چند موضع است مشهورترین آنها حله بنی مزید است
و آن شهری بزرگ است میان کوفه و بغداد و که در اصل آنرا جامعین میگفتند و اول کسی که آنرا
عمارت کرد و در انجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن علی بن مزید اسدی
بود و منازل پدران او پیش از آن در حوالی نیل فرات بود و چون در ایامی که ملوک
سلجوق بواقعه همدیگر اشتغال داشتند او را مال و سپاه و ترتیبات بهم رسید در محرم سنه خمس
وتسعین و اربعمایه آمد و انجا را که بیشه پر از سباع بود مضرب خیام اقبال فرمود و باندک
روزی آنرا عمارت نمود و از نفایس بلاد عراق شد و شعرا او در مدح حله اشعار بسیار است

و تشیع اهل حله حاجت باقامت ادله ندارند و بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین امامیه
از انجا اند و در تضاعیف این کتاب شطری از احوال ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی **مشهد نجف** صاحب معجم گوید که آن در اصل نام بلندی است در ظهر کوفه که منع رسیدن
آب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیر المؤمنین علیه السلام انجاست
و آن مشهد مقدس را مشهد غروی نیز گویند بنا بر آنکه در حوالی او دو گنبد بوده که بر
سر قبر مالک و عقیل که ندیمان جذیمه بن الابرش بوده اند ساخته بودند بنابرین آن زمین
نام کردند که غری آلوده کردنست و نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون
کسی را میکشت میفرمود تا آن دو قبر را بخون او آلوده میکردند و بالجمله نجف اشرف همیشه
محل حلول شیعه امامیه و مفر نزول صلحا و اتقیای آن طایفه علیه بوده و هست و اهالی
انجا از سادات و اتباع از اصیل و دخیل همگی شیعه امامیه اند اکثر الله امثالهم و حشرنا
فی زمرتهم بحق الحق و ابله در فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی روایات بسیار واقع
شده است سید اجل مرتضی رضی الدین علی بن طاوس قدس الله سره در ان باب کتابی تصنیف
نموده موسوم بفرحة الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند بانجا رجوع نمایند

مشهد کربلا صاحب معجم گوید کربلا بمد موضعی است که حضرت امام حسین را علیه السلام در انجا
شهید کردند و در طرف بر کوفه واقع است و اشتقاق او از کربله است بمعنی رخاوت و سستی
که در قدمین پیدا شود و گفته اند که بنا بر رخاوت و سستی آن زمین آنرا کربلا نام نهاده باشند
و گفته اند بود که از کربله باشد بمعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنگ ریزه و خاشاک
بنا بر پاکی آن زمین از سنگ ریزه و مانند آن و کربل نام علف خاص نیز هست و
گفته اند بود که بواسطه کثرت آن علف در ان زمین بکربلا موسوم شده باشد روایت
که چون حضرت امام حسین ع بدان زمین هولناک رسید اسب او بایستاد و هر چند امام ع
تازیانه بزد قدم از قدم برنگرفت امام حسین ع پرسید که کسی میداند که این زمین چه نام

وارد گشته این را ارض باریه گویند امام فرموده که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند کربلا نیز گویند
آنحضرت فرموده و نداء الله اکبر ارض کرب و بلاء و مسفک الدماء این زمین کربلاست این محل ریختن
خون ماست و این محط رحال آل عباست **بیت** کز نام این زمین بعینه کربلا بود * اینجا نصیب
ما همه کرب و بلا بود * اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند * و اینجا بود که ماتم آل عبا بود * و الحال مشهد
کربلا از اعاظم امصار و مجمع اخیار مردم دیار گشته و آب روان و باغ و نخلستان در انجا فراوان
گردیده و فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام حسین علیه السلام روایات
بسیار واقع است که شعرا مضمون اکثر آنها را در سلک نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور که **شعر**

از آنکه بکربلا گذار است * با آتش دوزخش چه کار است *
آسوده بکربلا بهر حال که هست * گر خاک شود هنوز قدرش پست *
میگردانندش از شرف دست بدست * و مانند رباعی ملا فضولی بغدادی * بر میدارند و سبحه میسازندش *
و ملا جامی با آن همه تعصب رجامی این چند بیت نیز گفته **بیت**
گردم ز دیده پای سوی شهید حسین * هست این سفر بعزم مشتاقی ترش بیمبال * کعبه بگرد روضه او میکند طواف *
رکب الحجیج این تروحون این این * از قاف تا بقاف پر است از کرامتش * آن که حلیم جوی کند ترک شور و شیش *

دمشق صاحب معجم گوید دمشق بکسر اول و فتح ثانی است نزد جمهور و کسر ثانی نیز مستعمل است و آن قصبه
شام است و بواسطه عمارت و وفور نضارت و کثرت آب روان و اصناف میوه و دختان اورا
بهشت این جهان گفته اند و در بانی آن خلافست و در اکثر اقوال آنست که آنرا دمشق
بن سام بن ارم بن نوح بنا نموده و او برادر فلسطین و ایلیا و حمص و اردن بوده و هر یک
از ایشان شهری بنا کرده و بنام ایشان مشهور شده و از جمله عمارات نفیسه انجا مسجد بنی امیه است
که آنرا ولید بن عبد الملک بن مروان علیهم اللعنة ساخته و در عمارت و زینت آن مالهای
مسلمانانرا بر انداخته و مقصود از آن مجرد اظهار اقتدار و گذاشتن یادگاری بر صفحه
روزگار بوده و همچنانکه درین زمان کدورت آثار عبد الله خان اوزبک حرام زاده کار زنقاسی
مساجد و رباطهای پر کار سلاطین ماضیه جغتای را که در بلاد ماوراء النهر واقع شده خراب میسازد

و در موضعی

و در موضعی دیگر بر آلات همان مسجد طرح مسجد دیگر ساده محقری انداز و بعضی گفته اند که خراج
هفت ساله ولایت شام در آن صرف شده و مردم چند زبان طعن در آن باب گشوده و
او را باسراف و اتلاف و خیانت در بیت مال مسلمانان نسبت نموده مثل ترغیبات و همچنان در
ترصیع و طلاکاری آن مبالغه نموده زرید و کوشش زیاد مضمون این قطعه در شان آن از زبان
یگانه ای شنیده **شعر** سمکت بیتی مسجداً من خیانة * و انت بحمد الله غیر موفق * کمطعمة الایتام
من کد فرجها * لک الویل لا تزنی و لا تتصدق * و لهذا چون نوبت ریاست بعمر عبد العزیز رسید
آن تکلفات را برچیده و در جواهر و طلای آن بیت المال اهتمام تمام ورزید و قبر بسیاری
از صحابه و تابعین در آن سر زمین واقعست اما خلفای عباسی در اول دولت خود قبور بسیاری
از ایشان را که از بنی امیه بودند یا در مخالفت حضرت امیر المؤمنین عم متابعت معاویه نموده
از بیخ برکندند و آنچه در انجا یافتند بسوختند و بباد فنا بر دادند و موضع آن قبور را شخم زده
زرع نمودند و در روضة الصفا آورده اند که بعد از قتل امیران از بنی امیه عبد الله بن علی
که عم سفاح بود فرمود تا گور معاویه و سایر ملوک بنی امیه را نبش کردند مگر قبر عمر بن عبد العزیز
را که تعرضی به آن نرسانیدند و در قبر معاویه بغیر از خاک ناپاک چیزی نیافتند و کاسه سر
عبد الملک بن مروان نظر مبینه کان در آمد و مقصور همه را هشام بن عبد الملک راست کرده
چه جسد و اعضای او از یکدیگر نریخته جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند و بعد از آن جثه او را
آویخته بسوختند و خاکسترش بباد دادند و از جمله وقاحت اهل سنت و جماعت که صاحب
معجم ذکر نموده آنست که بعد از استیصال که حال آن قبور بدان منوال گذشته بود بعضی از
اهل سنت بجای آن قبور مندرسه علامتی بنا نهادند و البدلی از سنگ و کلوخی ترتیب داده
و تا الحال بزیارت آنها همت میگمارند و از خدای تعالی توقع ثواب دارند و شعرا در
مدح و ذم دمشق اشعار بسیار است و چون ذم آن در نظر حقیقت شناس اهم است بذکر
شعری که در آن باب اتم بود اختصار نموده **شعر** اذا فاخروا وافالوا ابناء و عیشه زده

نذاب للطافی سلاف مروق ∴ سلاف ولکن السراجین من اجها ∴ فشار بهامنها الخمر اتنیشق
وقد قال قوم جنة الله جلت ∴ وقد کذبوا انی والمقال محرق ∴ فما هی الا لمدة جاهلیة
بها یکمد الخیرات والفسق ینطق ∴ فجنتهم هارون منه اوزینه ∴ ورابس بن المصطفی فیه ملتق

وبالجمله در ایام حکومت سلطان سیف الدولة بن حمدان که از سلاطین شیعه امامیه بوده وهمچنین ایام استیلای خلفای فاطمیه بر آن دیار سالهای بسیار انوار ایمان و شعشعه تشیع از در و دیوار آنجا میتافت چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا بآن اشارت نموده و گفته فی سنه ستین وثلثمایه اعلن المودنون بدمشق فی الاذان بحی علی خیر العمل جعفر بن فلاح نایب دمشق للمعز بامره ولم یجسر احدی علی مخالفته وفی اربع وستین وثلثمایه وبعدها علی الرفض وفاش بمصر والشام والمغرب والمشرق ویودی بقطع صلوة التراویح من جنب العبیدی وایضا ذهبی اعمه بموره که از علمای شافعیه وقدوه سنیان متعصب شام است بآن تصریح کرده و در کتاب میزان الرجال در اثنای احوال ابراهیم بن یعقوب السعدی الجورجانی از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور شدید المیل بود بمذهب اهل دمشق که از عبارت از نصب عداوت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد وبعد از آن انکار این سخن ابن عدی کرده و گفته که نصب در بعضی از اوقات بمذهب اهل دمشق بود وهمچنانکه رفض نیز در اوقات دولت بنی عبید مذهب ایشان بود والحمد لله که اهل نصب در آنجا معدوم است و رفض خفی و مکتوم اما سید اجل فاضل محدث امیر جمال الدین میرکشاه اصیلی قدس الله روحه در غلو اهل شام از نصب عداوت اهل البیت علیهم السلام در بعضی ایام نیز مبالغه فرموده اند و در حاشیه انتقام از کتاب میزان بخط شریف ایشان دیده که نوشته اند قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون ولم یعدم یوم القیمه یعنی و رو عنت آنچه ذهبی گفته که الحال نصب در ولایت شام نیست بلکه جمیع شام ناصبی اند و از نصب خالی نخواهد بود تا روز قیامت ومخفی نماند که کلام سید اجل از روی مبالغه و تعصب است والا بر همگنان ظاهر است که

ساکنان محله

ساکنان محله خراب که یکی از محلات شام است همگی الحال نیز مؤمنان خالص الاعتقاد چنانکه هرکس از شیعه عراق که در طریق حج بشام میرسد بواسطه موافقت مذاهب در آن محله نزول مینماید و مردم شام نزول ایشان را در آن محله دلیل تشیع میسازند و بعضی از نقات اصحاب مذکور است که چون کعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر کس فرستاد و گفت چرا بمدینه نمی آیی که مهاجر و انصار رسول در آنجا مجتمع اند گفت در کتب اوایل خوانده ام که شام گنج خدای است در زمین وخدای را آنجا گنجی است از بندگان مولف گوید ظاهر آن گنج طایفه از بندگان مؤمن اند که در محله خراب میباشند زیرا که گنج در خرابه میباشد والله تعالی اعلم بحقایق الاشیاء از **قاهره مصر** صاحب معجم گوید که الحال مدینه بزرگ مصر و دار الملک و لشکرگاه آنجاست و اول کسی که آنرا احداث نمود جوهر غلام معز الدین الله علوی فاطمی اسماعیلی بود و سبب آن این بود که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه والی مصر بود وفات یافت وقحط و غلا در مصر فراوان گشت اشراف و اعیان آنجا رسولان و نامها فرستادند و از معز التماس نمودند که خود بدولت و اقبال بآن ولایت حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد فرستد و چون معز بر این قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور کردانیده جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که برابا بی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع وخمسین وثلثمایه بالکشتی مرحبه تمامتر بعد از قطع مسالک بمصر رسیده چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و سورت جوع ایشان بصدقات المعز الدین تسکین یافت جوهر به بستان اخشیدی نزول نمود و بموجب فرموده فسطاط و مصر و عین الشمس به بنای مصر جدید که بقاهره معزیه اشتهار یافته مشغول شد و بالجمله زیاده از سیصد سال در ایام خلافت خلفای فاطمیه مدار ظهور و بروز بر دیار مصر بر طایفه شیعه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه که اهل سنت و جماعت

کرفی التحقیق که اهل سنت و جماعت اند مغلوب و مخذول و مضطر بوده اند چنانکه اسنوی مصری
در فاتحه کتاب مهمات فقه بآن تصریح نموده و گفته که وقد کان هذا الاقلیم عقیب الشافعی
مجمع العلمای الشافعیه و محط رحالهم فلما استولی العبیدیون المعروفون بالفاطمیون علیه
انتدبوا الی العسکر فقتلوا البعض و عوضوهم بعلماء الرفض و استمر الحال علی ذالک قریبا
من ثلثمائه سنه انتهی کلامه و شیخ جلال الدین سیوطی در فواتح کتاب تاریخ الخلفا آورده
که الذین قتلهم عبید الله و بنوه من العلماء العباد اربعة الاف رجال لیردوهم عن الترضی عن
الصحابة فاختاروا الموت و در احوال سنه سبع و خمسین و ثلثمایه گفته و فیها ای سنه جاء العبیدیون
فاخذوا امصر و قامت الدولة الرفض فی الاقالیم المغرب و المشرق و مصر و العراق و ذلک ان
کافور الاخشیدی صاحب مصر لما مات اختل النظام و قلت الاموال علی الجند فکتب جماعة الی
المعز یطلبون منه عسکرا لیسلموا الیه مصر فارسل مولاه جوهر القاید فی مائة الف فارس فملکها و نزل
موضع القاهرة الیوم و اختطها و بنی دار الامارة المعروفة الآن القصرین و قطع خطبة
بنی العباس و لبس السواد و البس الخطباء البیاض و امران یقال فی الخطبة اللهم صل علی محمد المصطفی
و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول و صل علی الائمة اباء امیر المؤمنین
المعز بالله و ذلک کله فی شعبان سنه ثمان و خمسین ثم ربیع الآخر سنه تسع و خمسین اذن المصر بحی
علی خیر العمل و شرعوا فی بناء الجامع ففرغ فی رمضان سنه احدی و ستین تمام شد کلام سیوطی و
مضمون آن در تاریخ یافعی و غیر آن نیز مذکور است **حلب** صاحب معجم گوید حلب شهری
بزرگ و وسیع بسیار خیر خوش هوا است و از ابن بطلان نقل نموده که در آنجا مسجد جامعی است
و شش بیع و بیمارستانی صغیر و فقها بر مذهب امامیه فتوی میدهند و آب خوردن ایشان
از برکهای آب باران است و بر در حلب نهری است که آنرا عوجق گویند و آن در زمستان
جاریست و در تابستان آب ندارد و در آنجا میوه و نقل و بقل کم است مگر آنکه از ولایت
روم آرند و نزد باب الجنان مشهد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است علیه السلام که گفته اند حضرت

را بعضی از حلبی

را بعضی از حلبی در آنجا بخواب دیده اند و در اندرون باب عراق مسجد غوث واقع
است و در آن سنگیست نوشته که اعتقاد اهل آن دیار آنست که خط حضرت امیر المؤمنین
علی ع و ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت حضرت سیف الدوله بن
حمدان مذهب رفض در حلب رواجی تمام داشت تا آنکه معز الدوله بن بویه در بغداد امر فرموده
که سب صحابه معهودین را بر دیوار مسجد بغداد نویسند او نیز همان امر فرموده و در احوال
سنه سبع و خمسمایه آورده اند که چون ملک صلاح الدین ایوب از مهم ولایت مصر و حلب خاطر
جمع کرد متوجه بلاد شام شد و از آنجا بحلب آمد و بر ظاهر حلب نزول نمود و والی حلب
مضطرب شد و اهل حلب را در میدان باب العراق طلبید و با ایشان اظهار محبت و ملاطفت نموده
کرد و گریه بسیار کرد و ایشان از انجناب صلاح الدین ترغیب نمود و همگی تعهد موافقت نمودند
و در وافض بر و شرط نمودند که اعاده آن بحی علی خیر العمل نماید و در مساجد و اسواق
آنرا بگویند و آنکه جامع جانب شرقی که جامع اعظم است از ایشان باشد و آنکه اسمای شریفه
ائمه اثنی عشر علیهم السلام در پیش جنازها بگویند و آنکه بر جنازه پنج تکبیر بخوانند و آنکه عقود
و انکحه ایشان شریف ابی الطاهر ابی المکارم حمزه بن زهره الحسینی که مقتدای شیعه حلب
بود مفوض باشد پس والی آنجا جمیع ملتمسات ایشان را قبول نمود و ایشان در تمام شهر
اذان بحی علی خیر العمل گفتند و بالجمله اهل حلب شیعه بوده اند تا آخر زمان خلفای
عباسیه بمذهب امامیه اقتدا مینمودند و ظاهرا از آن زمان که آن ولایت در تصرف سلاطین
رومیه عثمانیه افتاده و مردم آنجا را بقهر و جبر از مقتضای ظاهر باز داشته اند بلکه در باطن
ایشان تشویش و همه مذاهب باطله نگاشته اند مگر جمعی قلیل که بتایید الهی مؤید و بعقاید حقه
مقید اند و مرارت صبر و تحمل میچشند و انتظار فرج آل محمد میکشند اللهم صل علی محمد و آل محمد و
عجل فرجهم **حمص** صاحب معجم گوید که آن بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهریست بزرگ
قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقعست و در آنجا از مشاهد و مزارات مشهد امیر المؤمنین

علی علیهم السلام که در آنجا بعضی از صلحا آنحضرت را بخواب دیده اند و در آن مشهد عجوبه ایست
که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایان است و قبر قنبر غلام حضرت و قبور اولاد جعفر بن
ابی طالب رضی الله عنهم نیز آنجاست و مخفی نماند که اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه
ناصبی بوده اند و سبب ضلالت ایشان آن وجهی که از کتاب فتوح اعثم کوفی استفاده میشود آنست
که معاویه شراحیل بن سمط کندی را که از روسای شام بود اضلال نموده او اهل حمص را
در ورطه شبهه انداخته اضلال ایشان نموده و گفت که علی بن ابی طالب عثمان را که امیر
مؤمنان بود کشته است و میان امت محمد مصطفی صلعم تفرقه انداخته و در بصره چندین هزار کس
از صحابه و تابعین را هلاک ساخته و اکنون روی بشما خواهد آورد تا شما را از خان و مان
آواره کند و در گرداب بلا و مشقت اندازد و میباید که در مقابله و مقاتله او با معاویه موافقت
کنید و در دفع شر او از خود اهتمام واجب دانید لاجرم اهل آن دیار بسخن او فریفته شده با
معویه موافقت نمودند و بعد از آن چون حق بر ایشان ظاهر شد از مذهب باطل سابق بر
گردیدند و بمذهب شیعه گرویدند و مؤید این مقالت آنکه صاحب معجم گفته که از عجایب آنچه
من از حمص دیده ام از فساد آب هوای آنجا که عقل را نیز فاسد میسازد که بدترین
مردمان در عداوت حضرت امیر که در حرب صفین با معاویه ابن ابی سفیان همراه بودند اهل حمص
و بیشتر از همه کس در مقاتله آنحضرت مبالغه داشتند و چون آن حرب منقضی شد و مدتی
بران بگذشت همگی از غلات شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری اند و جمیع ایشان
امامیه اند که سب سلف میکنند پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بوده اند و زمانی بر ایشان
نگذشته که بر صواب بوده باشند انتهی کلام صاحب معجم و بر هیچ جاهل عجمی مخفی نیست که این سخن
اول قاروره کسرت فی الاسلام زیرا که سابقا از کتاب میزان ذهبی نیز مانند این در
باره اهل شام نقل افتاد و آنکه گفته که در هیچ مرتبه ملتزم صواب نبوده اند علی الاطلاق
صواب نیست و هر که امامیه را بر صواب نداند قابل خطاب نیست چنانکه در بعضی فصول و

ابواب این کتاب شمه از غبار تمیز میان این طایفه عالیجناب و سنیان ذوی الاذناب
بسمع ارباب الباب خواهد رسید و بالله التوفیق و التایید موصل بفتح میم و ضم واو
علطی است مشهور و صاحب معجم گفته که آن یکی از قواعد بلاد اسلام است و او را باب
عراق و مفتاح خراسان گفته اند بواسطه آن او را موصل نام نهاده اند که وصل کرده است
میان جزیره و عراق یا میان دجله و فرات و بعضی گفته اند که ملکی که آنرا بنا کرده موصل
نام داشته اول کسی که آنرا احداث نموده راوند بن بیوراسف نام داشت و نام آن
در زمان فرس نواردشیر بوده و بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار او را عمارت
نموده و ملوک با حصار کجار بساخت و در آنجا آب روان و باغ و درختان اندکست و هوای
آنجا بغایت گرم و میوه های آنجا بغایت سرد است و در اکثر ازمنه خصوصا در ایام سلطنت
آل حمدان اکثر اهل آن دیار شیعی بوده اند و تا الحال یک محله از آن شیعی نشان میدهند
و در ایامی که امیر علاء الدوله رعناشی که از جانب پادشاه صاحبقران مغفور حاکم دربول
بود مخالفت نموده آخر بروم رفت و سلطان سلیمان والی روم او را حاکم موصل ساخت
چون همه ساله در ماه عاشورا میان دو محله سنی و شیعی که در موصل بودند جنگی واقع میشد و
ایام دولت امیر علاء الدوله مذکور که شیعی مذهب بود شیعه موصل بیشتر ظاهر گشته با وجود
آنکه در جنب اهل سنت و جماعت اندک بودند در بعضی از ایام محرم تهیه مقاتله اهل سنت و
جماعت نمودند و چون اهل سنت بوی برده بودند که جرات شیعیان این مرتبه بنابر
استظهار موافقت مذهب حاکم مذکور است مال بسیار دادند که حاکم در میان ایشان
مدخل ننماید علاء الدوله آن مال را از ایشان گرفت و در وقت طلاقی آن دو طایفه
جمع کثیر را در لباس اهل آن دیار مسلح ساخته بمدد شیعیان فرستاد تا در آن واقعه زیاده
از هزار کس را بتیغ بیدریغ گذرانیدند آخر بقیة السیف سنیان موصل نزد سلیمان والی
روم بشکایت رفتند و بعقب علاء الدوله در تشیع و امداد با شیعیان در آن واقعه تعریض

رسانیدند تا آنکه والی روم او را از آنجا عزل نمود و بحکومت بعضی از دیار عرب فرستاد و
باب الکرخ صاحب معجم گفته که محلهٔ کرخ اول در وسط بغداد بود و دیگر محلها بآن متصل
بود اما درین زمان محله‌ایست جدا و در میان خرابه واقع است و در حوالی آن عمارتهاست
اما بآن متصل نیست و در میان شرقی و قبلهٔ آن محلهٔ باب البصره که مردم آن همه سنی حنبلی
اند و مسافت میان این محله و باب الکرخ بقدر یک میدان اسب است و در جنوب باب الکرخ
محله‌ایست که معروفست بنهر قلایین و مردم این محله نیز سنی اند و از بسیار قبلهٔ باب الکرخ
محله‌ایست که او را باب المحول گویند و مردم این محله شافعی نیز اند و اهل کرخ همگی شیعه
امامیه اند و در میان ایشان هرگز سنی پیدا نشود و صاحب تاریخ مصر در وقایع سنهٔ احدی
واربعین واربعمایه بتقریب ذکر فتنه که در بغداد میان شیعه و سنیان پیدا شده گفته که اهل کرخ
طایفه اند که بر سب صحابه معهود بین نشو و نما یافته اند و از غایت کثرت و جلاوت حکم خلیفه
بغداد بر ایشان جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه بر خلفا مستولی بودند حمایت ایشان میکردند
بواسطه مشارکت مذهب مینمودند و ابن کثیر شامی در کتاب تاریخ خود گفته که در سنهٔ احدی و خمسین و
ثلثمایه عامه از روافض یعنی عامه اهل کرخ در خانهای بغداد لعن معاویه بن ابی سفیان را
صریح نوشتند و لعن آنکسی را که فدک را بغصب از فاطمه گرفت و مراد ابو بکر است
و لعن آنکس را که عباس را از شوری اخراج نمود و مقصود از آن عمر است و لعن آنکس را که ابوذر را
از مدینه اخراج نمود و مراد بآن عثمانست و لعن آنکس را که از دفن کردن امام حسن پیش جد
او ممانعه نمود و مراد از آن مروان بن حکم است و چون این خبر بمعز الدوله رسید او را خوش
آمد و تغییر آن ننمود و مؤلف گوید که مراد از مانع دفن حضرت امام حسن ع نه همین مروانست
بلکه مقصود و اصیل از این عایشه است که سر فتنهٔ آن ظلم بود و همچنین ابن کثیر گوید گفته که در
محرم سنهٔ اثنین و ستین و ثلثمایه نزاعی واقع شد میان اهل سنت و رفضه و اهل سنت غالب
آمد و بعضی از خانهای باب الکرخ را سوختند و چون غلبهٔ اهل سنت بسبب تحریک ابو الفضل

شیرازی

شیرازی سنی بود که وزیر عز الدوله بختیار بن معز الدوله بود و تعصب جانب سنیان مینمود
عز الدوله او را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب نمود و در
احوال سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمایه گفته که در محرم این سال فتنهٔ عظیم واقع شد در بغداد میان
شیعه و اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب و جهل زنی را عایشه
نام کردند و بر شتری سوار ساختند و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی
بسیار بر سر شیعیان باب الکرخ رفتند و گفتند که ما اصحاب جملیم و با اصحاب علی ابن ابی طالب
مقاتله میکنیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شدند و مردم دست بتاراج شهر بغداد برآوردند
و خلیفه بصد حیله تسکین آن فتنه نمود **حویزه** صاحب معجم گوید تصغیر حوزه است یعنی گرد آورده
شده و آن موضعی است که آنرا حیازه نمود امیر دبیس بن عفیف اسدی در ایام خلافت الطایع
لله با قوم خود در آنجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته که این دبیس آن دبیس است که از
بنی مزید بود و بنای شهر حله نمود اما از همان طایفه بود و گفته که این موضع میان واسط و بصره
و خوزستان افتاده است و در میان بطایح و در بیان بطیحه گفته که جمع بطایح است و بطیحه و
بطحا را معنی واحد است که آن پس شدن آب سیل است بر روی زمین و ملحوظ در وجه تسمیه
بطایح واسط همین معنی است زیرا که در آنجا آب بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحه واسط
زمینی است وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اول قریها بود و بهمدیگر متصل و معمور و چون
در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیادت شد
از بستن راه او عاجز آمد لاجرم آب در آن سر زمین راه یافت و آن قریها را فرو گرفت
و مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد کسری عزم عمارت آن نمود و متقاضی اجل
مهلت او نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطهٔ قلت مدت سلطنت فرصت
تعمیر آن نیافت تا آنکه اعلام دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و آنچه ازین
پیش آمد و سلاطین را در مبادی حال جهارتی در عمارت زمین نبود و لاجرم مدتی آن موضع خراب

ماند و بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال آن زمین بسلاطین اسلام مذکور شد
عمال را بکشتی نشانده بدان موضع فرستادند و ایشان در میان آن موضع بلند بنیادی دیدند
که آب بدانجا نرسیده بود و صلاحیت زراعت و عمارت داشت پس در آنجا قریها ساختند
و جمعی در آنجا ساکن شدند و بمزرع برنج ساختند و در اول ایام آل بویه جمعی از دیالمه
که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و آب و کشتیهای آنجا را قلعه خود ساختند و از
طاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیلم منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه
نیز منقضی گردید و خلفای عباسیه را اقتداری بهم رسید آن بطایح در حوزه تصرف ایشان
در آمد مؤلف گوید که بنابر آنچه ظاهر شد که متوطنان آن دیار در بعضی اوقات طایفه دیلمیان
بوده اند و بعضی از ازمنه طایفه بنی اسد در آنجا توطن نموده اند و این هر دو طایفه شیعه
امامیه و از مخلصان سادات و علویه اند و در زمانی که سید محمد بن سید فلاح موسوی
که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی الاسدی قدس الله روحه بود در میان آن قوم رفت و
ایشان بمقتضای صفای عقیدت او را سرخود و حاکم ساختند و آن جماعت را که الحال بمشعشع
موسومند تربیت نمود و باندک روزی استعداد سلطنت بهم رسانید و جمیع ولایت خوزستان
و جزایر بسیاری از عراق عرب را در تصرف خود در آورد و از آن زمان مذهب امامیه در
سایر بلاد خوزستان امتیاز یافت شعشعه تشیع بر در و دیوار آن ولایت تافت و تا
الحال حکومت اکثر آن دیار با اولاد سید محمد مذکور منوط و مربوط است و انشاء الله
تعالی شمه از مآثر ایشان درین کتاب مذکور خواهد شد **جزایر خوزستان** از بعضی ثقات
شنیده که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و دار الملک آن مدینه نام دارد و محصول آنجا
برنج و خرما و ابریشم است و نارنج و لیمو و انگور نیز در آنجا بسیار است و مرغ و ماهی تجاوز
از مرتبه تناهی است و جمیع اهل آن دیار بمذهب امامیه اند و همگی مداوم و مواظب فرایض
و سنن شرعیه اند و شرب خمر و زنا و لواطه و قمار و امثال آن از فسق در میان ایشان

مفقود نیست

مفقود است و تقید ایشان در مالیات بمرتبه ایست که زکوات مال خود را یک روز بی ضرورتی
در خانه خود نگاه نمیدارند و از آن احتراز مینمایند و هر جا که اصلح و افقه فقهای امامیه آن دیار باشد بنزد او برده
و تسلیم او مینمایند که او بمستحقان رساند اما با وجود این همه طاعات و عبادات در خون ریختن بی حیا اند
و خود را از آن معاف نمیدارند زیرا که اکثر اوقات در میان قبایل اعراب حرب و کارزار واقع میشود
و در آن حروب خلق بسیار بقتل میرسد و در ایام پادشاه مغفور که عراق عرب و بصره در تصرف
رومیه عثمانیه در آمد بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطه موافقت قبایل آن دیار بتصرف روم
در آمد و آخر در مدافعه مخالف باهم موافق شدند و من بعد راه تصرف ایشان در آن باز داشتند
و از بعضی ثقات شنیده که در جزایر زیاده از سیصد هزار کماندار و تفنگچی بهم میرسد و همگی قوی
هیکل و در نهایت قوت و توانایی و شجاعت و دلیری اند و اهل فضل خصوصا ماهران فقه
امامیه در آنجا بسیارند و مخفی نماند که صاحب معجم البلدان این جزیره را در باب جزایر ذکر نموده
و در باب دیگر نیز بنامی علاحده و از آبادی و نخل نموده و ظاهر آنست که در بطایح حویزه که سابقا مذکور
شد داخل میداند چه این جزیره بولایت حویزه متصل است و در آب و زراعت و شرب و
مذهب متفق و متماثل اند **شوشتر** صاحب معجم گوید که آن در این زمان اعظم مدینه ایست در
خوزستان و تستر معرب اوست و بعضی گفته اند که وجه تسمیه او بشوشتر آنست که یکی از بنی
عجل که او را تستر نام بود آنجا را فتح نمود و بنام او موسوم گشت و این روایت خبری
نیست و صحیح آنست که حمزه اصفهانی گفته که سوس با همال سین مدینه ایست معرب شوش با عجام
شین و معنی او در زبان عجم خوب و نیکوست و چون مدینه شوشتر را بنا کردند بنابر زیادتی خوبی
ملاحت است چنانکه دلالت صیغه افعل بر آن در لغت عربی ظاهر است و ایضا حمزه گفته که شوش را
بشکل باز ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب و جند شاپور را بشکل رقعه شطرنج و در خوزستان
انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است که ملک شاپور شادروان آنرا ساخت تا آب آن
مرتفع شد و در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید و این شادروان از

به عجایب بناهای عالم است وطول آن نزدیک بیک میل است وآنرا از سنگ ونوره وعمودهای
آهن مرتب ساخته اند وفاصلهای آنرا به سرب مسدود گردانیده اند وگفته اند که در عالم بنایی
از آن محکم تر نیست واین مقنع گفته گویند که شهری که بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش وشوشتر بوده و
بانی آن معلوم نیست ودر شوشتر قبر براء بن مالک واقعست که در وقت فتح آنجا شهید شده و
آنجا جامها وعمامهای قیمتی میبافند واز اهل شوشترست سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی
بن عبدالله شیخ صوفیه که بصحبت ذوالنون رسیده وصاحب کرامات بوده ودر سال دویست و
هشتاد وسه در بصره وفات نموده ودر بعضی از تواریخ مذکور است که چون شاپور ذی الاکتاف
بروجهی که در مقام خود تفصیل یافته قیصر روم را که اسیر کرد بعد از آنکه او شاپور را اسیر کرده بود
قیصر را بیاورد وبا او لطف کرد وگفت دل خوش دار که من ترا نکشم اما در بند من خواهی بود تا
وقتی که ولایتهای مرا خراب کرده آباد ان کنی وبعوض درختها که بریده درخت [illegible] بنشانی وشادروان
شوشتر را ببندی وچنان کنی که در زمین مزارع صیفی پیدا شود وزرعهایی در آنجا توانند کرد
چون قیصر بر جان خود ایمن شد کس فرستاد تا صناع ومهندسان بسیار از روم بیایند ومال و
خزاین بیاورند وبعمارت ملک ایران مشغول شدند ولایتهای را آباد ان گردانیدند تا چنان شد
که اول بود وبعد از آن بعمارت شادروان شوشتر پرداخت ومهندسان وبنایان را بیاورد وهمه
وبدان مشغول گردانید وقیصر نذر نمود که هر روز هزار گوسفند روانه کنند در گردن هریکی قدری
زر یا نقره بسته یا آهن یا سرب یا ارزیز چنانکه هر بامداد هزار گوسفند وشب هزار گوسفند
وبه شیر گوسفند وصاروج ونوره گل آنرا ترکیب میکردند ومیراندند وسنگهای محکم را بر یک
دیگری می‌پیوستند بطوقهای آهنین وسرب می چسبانیدند وبر همدیگر در کار می نهادند تا
آن شادروان بر روی آن رودخانه معظم بر بستند وآب را به اعمال بردند ودر زرع
انداختند وبستانها وباغهای خوب کردند چون ازین جمله پرداخت قیصر را گفت که لشکر تو
در جنگ شاپور ظلم کرده اند آن ظلم را از خاک قسطنطنیه خواهم که منسد گردانی اگر خلاص خود

خواهی واو را الزام کرد تا قیصر بفرستاد وخاک از قسطنطنیه بیاوردند وآن ثلمه را که ثلمه یعنی رخنه
عمارت کرد آنگاه او را خلعت داد واز بند خلاص گردانید وبولایت خود فرستاد وبعد از این
بیامد وبدان بنیاد نهاد وایوان بنا کرد وآنجا دارالملک ساخت واز جمله آثار خیر وبرکت شوشتر است
که در تاریخ عضدی آورده که چون هلاکو خان بغداد را بگرفت برادر خود بغا تیمور را بواسطه
وبکتیمور بطرف شوشتر بغا تیمور در وسط قتل ونهب کرد وبکتیمور چون بشوشتر رسید حاکم شوشتر
که از قبل خلیفه بود لشکر خود را برگرفت وبطرف بصره روانه شد وچون بکتیمور بحدود شوشتر رسید
اکابر شهر لشکر او را استقبال کردند وپیشکش واقامت وعلوفه بردند واظهار انقیاد وطاعت کردند
وهر چه فرمودند خلاف نکردند بکتیمور هیچ المی بایشان نرسانید تاج الدین کرد که اتابک آنجا بود
با بکتیمور نوئین بود وگفت البته من این شهر قتل وغارت نمایم بکتیمور نوئین گفت ما ازین شهر مخالفت
ونافرمانی ندیدیم الا همه طاعت وطریقه ایلی گفت من حجتی برانگیزم که بدان حجت این شهر را غارت
وقتل کنیم هر صنعت وحجت که داشت بکرد وفایده نداد وبکتیمور او را منع میکرد واو همچنان بر لجاج
خود بود وآن شب بخفت بعزم آنکه بامداد شهر را غارت وقتل کند نیم شب شکمش بیاماسید واز
همدیگر چنان بترکید که آواز آنرا جمله لشکر شنیدند بکتیمور در خانه او در آمد واو را در آن حالت
بدید گفت این از شومی لجاج او بود که بدو رسید وشوشتر را شهر مبارک نام نهاد وروز دیگر لشکر را
برگرفت واز آنجا رحلت کرد ومیت آنچه از کتب تاریخ وسیر در بیان احوال شوشتر نقل افتاد
وتحقیق عقیده اهل خوزستان بروجهی که از کتب دیگر بنظر قاصر رسیده آنست که در زمان امویه
وعباسیه اکثر اهل خوزستان معتزلی بوده اند خوارج در وقت شکست بآنجا رفته اند ودر اوایل
ماه ثامنه سید اجل امیر نجم الدین محمود الحسینی المرعشی الآملی از دار المؤمنین آمل به شوشتر آمده ودختر
سید عضد الدوله را که نقیب سادات حسنی آنجا بود در حبالهٔ نکاح خود در آورده آنجا اقامت نموده
ومردم آن دیار را هدایت وارشاد نمود وجمعی که دلهای ایشان مستعد هدایت بود مستبصر گردیدند
گروهی در تقلید عقاید آبا اصرار ورزیدند وبعد از آن چون آن ولایت در تحت تصرف سلاطین

موسوم بشعشعیه در آمده و روزگار بقیه بسر آمد سید اجل فاضل کامل امیر نور الله مرعشی که بعضی از آن
دیار بود و بوجود ایشان پشت ظهر گردیده و دعوت بقیه اهل شوشتر بمذهب ائمه اثنا عشر توجه بیشتر
از پیشتر فرموده تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه بمذهب حق امامیه گردیده‌اند و عشرت فزای اهل قم
و کاشان گردیده‌اند و آنچه مؤلف کتاب نزهت القلوب گفته که اهالی آنجا بر مذهب ابو حنیفه‌اند ظاهرا
خلاف واقعست چه اصلا مؤلف کتاب از پیران معمر آنجا نشنیده که در زمان ایشان یا در زمان
پدران ایشان مذهب ابو حنیفه در آنجا رواج داشته باشد بلکه مسموع آنست که شافعی یا امامی
بوده‌اند و ایضا در کتب خانهای اهالی آنجا کتب فقه حنفی بغایت نادر است و کتب فقه و اصول
شافعی بسیاری بود و مگر آنکه گویند که در زمان صاحب کتاب نزهت حنفی بوده‌اند و بعد از آن
چون شیخ ابو الخیر پسر شیخ محمد جزری شافعی مشهور از جانب بعضی از سلاطین گورکانی در آنجا
مدت بسیار حاکم شد مردم آنجا را بمذهب شافعی در آورده کتب شافعیه در آنجا شایع گشت لیکن
صاحب کتاب نزهت را چندان اهتمام بتصحیح نقل نبوده و از هر راوی آنچه شنیده در آن مینهد
پس در تصحیح کلام او به تکلف تاویل حاجت نیست از جمله آنکه در همین کتاب گفته که اکثر بهار و
تابستان در شوشتر باد سموم وزد و چنانکه تب بیشتر آید و بدین سبب بر بامها نیارند خفت
و از غایت گرما مردم غریب در آن دیار بعد از چله بهار اقامت نتوانند کرد و هر که در شوشتر شد
رود و باشند چون آفتاب بجوزا رسد نتوان برید انتهی کلامه بر شاهد فصول اربعه شوشتر مخفی
نخواهد بود که این کلمات همه خام و ناتمام است چه باد سموم نمیباشد الا در بعضی از صحراهای آنجا که
بجانب فارس و بعضی در آنجا آب و آبادانی نمیباشد و کسی را بآن صحرا در ایام تابستان احتیاج
نیست و نیز مخفی نیست که اکثر خانهای اهالی آنجا سه مرتبه و چهار مرتبه بر بالای هم ساخته میشود
و التزام این وضع عمارت چه جهت کسب هوا و خوابیدن پشتهای بامهای بلند است و آنچه
باب در و گردن خلاف نقل نموده هم غیر واقعست آری شدت گرمای صحرای آنجا در وقت درو گردن
غله مسلم است و آنکه نوشته که مردم غریب در آن دیار بعد از چله بهار اقامت نتوانست کرد

علی الاطلاق مسلم نیست زیرا که در آن شهر خصوصا در طول رود و خانه و ده آنکه آنقدر مرتفع که بام
و شکافهای خنک هست که اکثر اهل شهر و غریب آنرا در ایام تابستان کافی است بلکه بعضی جانها
کلیس در آنجاست که از سرچشمه و خانه و کنار رودخانه مستغنی میسازد و لهذا با آنکه اکثر مردم آنجا را
میسر است که چنین خانه سازند و برف از کوهستان دو روزه راه بیاورند به آن نیز پرداخته‌اند و
اکثر سالها بعد از نوروز سلطانی تا سه ماه همه بهار و گل و لاله است و چون این دیار فیض
آثار مولد این خاکسار است شعر و دیار بها حل الشباب تمیمتی ؛ و اول ارض مس جلدی ترابها
اگر بموجب کلمه شریفه حب الوطن من الایمان بذکر سطری از محاسن و محامد آنجا اشتغال نماید
معذور خواهد بود و بدانکه دار المؤمنین شوشتر بلده ایست دلگشا چون نام خود و در حسن و خوبی
تمام و خطه ایست جانفزا منتخب از ریاض دار السلام از هفت اقلیم ربع مسکون چون فصل بهار
بلطف مزاج و اعتدال طبع امتیاز دارد و هوای بهارش بلطافت با دهری بیت

صد جلوه گری و ناز دارد	جنة الشهر شوشتر گویی	هرچه جز اعتدال مهجور است
معتدل عالی که همچو بهشت	زافت بهمن و خزان دور است	دلگشا روضه‌ای که همچو سپهر
ساحتش بر مشاعل نور است	ور رله ساکن سوادش را	هر طرف صد بهشت و صد حور است
از فلک طالب سوادش را	هر نفس صد هزار منشور است	شیخ نظامی در کتاب خمسه چند

جا تعریف بهار شوشتر نموده و تشبیه بهار و بعضی از بلاد بهار آنجا فرموده و چنانکه در کتاب هفت
پیکر بیت همه عالم بهار شوشتری ؛ جایگاه تذرو و کبک دری ؛ و از نفایس بقاع او
که در غایت لطافت و ارتفاع است آستانه امامزاده واجب الاتباع است که اسمان از
عتبات علیه او استانه ایست و کهکشان از خیابان کوچه باغ او نشانه کرسی عمارتش را
اگر عرش کویم رواست و گنبد فایض الانوار او را اگر طور خوانم سزا است و هوای دلگشایش
چون روایح انفاس عیسوی روح افزا و فضای صحن جانفزایش چون ید بیضای موسوی
معجز نما و دیگر قلعه سلاسل که حصار فلک را حضیض خندق خود شمرده و دیده از مقابل او کوی

لطافت از میدان سعادت برده صفای مصلای او صلای گلگشت گلشن شیراز داده و
هوای صحرای او در دم عیسوی جان نهاده مصر را از سوز فراق رود عزیزش جان بر لب
و نیل را از غیرت زلال او بسنگ در قندیل او از رود قلزم در رودش سرودی تازه دار
غنونی بلند آوازه است که دجله از ذوق آن دیوانه و فرات از شوق در حرکات مستانه
بند میزان که قطعه از شادروان عجب ایشان اوست چون قد الف بر سر آب افتاده و مانند
سد سکندر رو در وضع یاجوج طغیان ثابت قدم ایستاده و بند بر جعبار ش از ستر نات روزگار عیار
اقتدار سلاطین کامکار آب فرات را با زلال نهارش معارضه نمودن باد و هرات را با
شمال اسحارش زبان کندی گشودن باد بنگال و آب بغربال پیمودنست برج آبی چرخ
دلالی از جر خاب او خزانه و صورت ارغنون حکیم فاریابی از ناله حزین دولاب او ترانه
قوس قزح از غیرت دایره و سیمش قوس خم در انگشته و فلک البروج از رشک منطقه رفیعش بجای
منطقه زنار بر میان بسته قند سازان عسکر از چاشنی شکر از عسل با فته او بیافته اند و
حله پردازان مصر و حجاز مانند دیبای او نبافته اند صحرای در بلنگرش کلاه رباحین وار
و فضای صحرای ارگرش دستگاه عطر فروشان بهار را ابهای عذب بر آتش گویی از
قدمگاه خضر پدید گردیده یا از سر انگشت معجزه موسی چکیده میدان شاهیش با وسعت عرصه
خیال در جولان و تخت پیر شش با ایوان کسری همعنان و با تخت سلیمان توامان از صدای
صداع زدای کوه تولنج و فضای خوش هوای سرکنج حکیم و در مصاعد و مناقب و معالی
کوشک عالی بکدام قدم پویم مقام خضر وسته سنار از ما سلامی و مزار شیخ شمس الدین و ما در
سهل را هر دم تحیت و اکرامی باد اما الحال مدتیست که ساعد عروس معالی و مفاخر آن دیار
بی سوار و مضمار مکارم و ماثر آن خطه بی سوار مانده چه بعد از وفات پادشاه صاحبقران
مغفور که انواع قصور و تفرقه و فتور بجمهور اهل ایران رسیده با وجود بی نیازی حق برای جانبز
زیده و نقش پریشانی آن دیار ظاهر گردید روزگار غدار فتنها بکار برد و شکر انبوه بلاو اندوه

از یکی برادر دو

از یکین برادر دو دو سبب مکاره با هم مواصلت و موافقت نمودند یکی رفته و دیگری
حلول کرده و یکی جای خود گرم کرده که دیگری خبر نزول فرستاده و چنانکه مسعود سعد گوید بیت

بلای مرا مادر روزگار	دمادم فراز آورد دیگری
بزاید همی هر زمان خرمی	حوادث زمین پیله زاکنست
نخوردم یکی ساغر از غم تمام	یکی را سرانجام دیگر یکی

و از جمله اسباب ظاهری آن حوادث بر طال اختلال سادات رفیع الدرجات آن دیار
که دین مبین را رکنی استوار و شرع متین را چون قلعه سلاسل محکم حصاری بودند و پرتو حسن
و رعایت و سایه تربیت و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار خصوصا اهالی آن دیار را
شامل بود و هر کس که از نوایب روزگار او را از پرکار رسید التجا باو را اعدوکر دندی
برسر کار بر وندی و چون پادشاه صاحبقران مغفور رحلت فرمودند بزرگان آن سلسله علیه
با او موافقت نمودند و وارث ملک ایران بمدافعه مرافعه ازبک و روم مشغول گردید و
ظل همای هماتیش بر آن مرز و بوم نرسید لاجرم نوایب روزگار که چون بر دیگران دست
یافتی ایشان را او دستگیری کردندی بر ایشان دست یافت و ترکتاز اعراب اجلاف آن
اکناف اکناف شوکت اخلاف آن سلسله بزرگوار را برتافت قصر جلال ایشان از اوج الکمال
رسیده و رقبات و سیور غال ایشان سر بخرابی کشید و قرض بر سر قرض که نزد همت کریمان گاهی
قرض مینماید و از قبیل تصنیف بیت شطرنج باندک حرکتی بنوعی عجیب در طول و عرض میکشید و
بر انواع افتض خان و مان نهاد و پستی توی دارد و علاوه آن همه نوایب روزگار گردید لاجرم
از خلف زادگان ایشان اکنون کاری نمی آید و مشکلی نمی گشاید **بحرین** صاحب معجم گوید بحرین
جمیع بلاد ویست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گفته اند که بحرین قصبه
هجر است و بعضی بر عکس گفته اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود داشته اند و در آنجا
چشمها و آبهای بسیار است و بلاد وی نهایت وسیع است و بلاد مشهور بحرین خط است
و قطیف و اره و هجر و بینونه و زاره و جواثا و سابور و دارین و غابه و در سال ششم از



بحضرت رسالت علیه السلام علا ابن عبد الله حضرمی را جهت دعوت اهالی آن دیار فرستاد که اسلام
آورند یا قبول جزیه نمایند و نامه در این باب بمنذر ابن ساوی و اسبخت مرزبان هجر نوشت
و چون نامهٔ نامی منظور آن دو رئیس رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان با بعضی از
مردم عجم اسلام آوردند و اهل قرا و زراعت از مجوس و یهود و نصاری بنصف
خرما مصالحه نمودند و علا در آن سال از مال آنجا هشتاد هزار دینار بخدمت حضرت رسالت
فرستاد و بعد از آن آنحضرت علا را عزل نمود و حکومت آنجا به ابان بن العاص بن سعید
بن امیه داد و او تا وقت وفات حضرت رسالت صلوات الله علیه مشغول بود و ابن
ابو بکر علا را در آنجا حاکم ساخت و چون نوبت بعمر رسید ابو هریره را عامل آنجا کرد و ابو
هریره در مال آنجا خیانت بسیار نمود و آن خیانت پیش عمر ثابت شده او را
مواخذه و مصادره نمود و بعد از دشنام و اهانت بسیار ده هزار دینار از وی گرفته
ببیت المال فرستاد و این حکایت بر وجهی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل کرده و
ظاهر است که در تقریر آن حفظ ناموس خود را رعایت نموده و در کتاب معجم باین عبارت
مسطور است روی محمد بن سیرین عن ابی هریره قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت
لی اثنا عشر الف فلما قدمت علی عمر قال لی یا عدو الله و المسلمین او قال و عدو کتابه سرقت مال
الله قال قلت لست بعدو الله و لا المسلمین او قال لکتابه و لکنی عدو من عاداهما قال فمن این
اجتمعت لک هذه الاموال قلت خیل لی تناتجت و سهام اجتمعت قال فاخذ منی اثنا عشر الف
او الکان بعد ذلک الایعمل یا ابا هریره قلت لا قال و لم و قد عمل من هو خیر منک یوسف
قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم قلت یوسف نبی ابن نبی و انا ابو هریره ابن
امیمه و اخاف منکم ثلث و اثنین فقال هلا قلت خمسا قلت اخشی ان تضرب ظهری و تشتم
عرضی و تاخذ مالی و اکره ان اقول بغیر علم و مخفی نماند که مخاطبه عمر با ابو هریره بالجان
دشنام و ملامت و او را دشمن خدا و کتاب الله گفتن و مواخذه به مبلغ مذکور نمودن و التفات

بعد از او ناکردن

بعد از او ناکردن اگر بنا بر ثبوت خیانت ابو هریره و استحقاق او مر آن دشنام را بود
پس ابو هریره دزد و فاسق و دشمن خدا باشد چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او ظاهر نبود چنانکه
از آخر کلام ابو هریره معلوم میشود وقوع آن دشنام از عمر و صدور مواخذه و مصادره او
بر آن مبلغ غایت فسق و نهایت ظلم باشد و بر تقدیر فسق یکی ازین دو صحابی لازم آید
فاحترز ایها السنة مگر آنکه بطریق تمحلات حشویه و تاویلات ملاحده و باطنیه تاویلی رکیک ارتکاب
فرمایند و ایضا در تشبیه عمر حال خود را بحال فرعون مصر و حال ابی هریره را بحال حضرت یوسف
در التماس عمل مصر نکته ایست عجیبی و لطیفه ایست لاریبی که بر اذکیای اهل ایمان مخفی نخواهد
بود و تشیع اهل بحرین و منصوبات او مانند قطیف و لحسا از قدیم الایام تا این زمان شیوعی
تمام دارد و ظاهر انتشار او این خواهد بود که لطف الهی شامل حال اهل آن دیار شده در
مبادی اسلام مدتی مدید عامل آنجا ابان بن سعید بود که از جمله محبان اهل البیت بود و در
تخلف از بیعت ابی بکر با حضرت امیر و سایر بنی هاشم موافقت نموده و در زمان خلافت
حضرت امیر ایالت آنجا بر وجهی که در تحفة الاحباب مذکور است مدتی بعمر بن عباس رضی الله عنه
مخصوص بود و در بعضی از اوقات متعلق بعمر بن ابی سلمه بود که مادر او ام سلمه رضی الله عنها
بود و در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طیب طینت و صفای سیرت و تقا بر سایر
از اقران ممتاز بود و ایشان در آنجا تقریر حقیقت حضرت امیر و کیفیت بیعت غدیر نموده و
مراتب مطاعن ایشان قلیت عیار نموده اعتبار را از دو ضد و مشهور است که عربی بحرینی را
که بر سر خلیفه دشنام بود داده و بر خر نشانده گرد شهر میگردانیدند یکی پرسید که این چه گناه
کرده است مردی گفت ابو بکر را دشنام داده است عرب مذکور با ایشان گفت که طاقت تقیه
نیاورده از روی او و با آن مرد عتاب نمود و گفت لا تنس عمر و عثمان یعنی ای ناکس
عمر و عثمان را فراموش مساز و بر من تهمت تقصیر منه که من تقصیر ننمودم و ایشان را نیز
دشنام داده بودم یمن تفصیل احوال یمن و خوبی آب و هوا و پستی عرض

دلکشای او در کتاب معجم مسطور است و مجمل آن در اینجا مذکور شد در کتاب انساب
سمعانی مسطور است که یمن ولایتی وسیعست و در فضل او احادیث وارد شده و اورا بواسطه
آن یمن میگویند که یمین زمین است چنانکه شام شمال زمینست مولف گوید و لهذا اکثر اهل یمن مومن
و از اصحاب یمین بوده اند و اکثر اهل شام ناصبی بوده اند و از اصحاب شمال و بنا بر سعادت
ازلی که اهل آن دیار را شامل بود حضرت امیر بر وجهی که در احوال علی مذکور شد به انجا رسیده
و بسیاری از اهالی آن دیار از یمن قدوم هدایت لزوم او مهتدی گردیده اند و از آنجا
اکابر اولیای آن دیار سهیل یمنی اویس قرن است که بموجب الهام غیبی و اشارت لاریبی
در حرب صفین با حضرت امیر موافقت ورزیدند و در آن واقعه بدرجه شهادت رسیده و در
فتوح اعثم کوفی مذکور است که چون حضرت امیر بر مسند خلافت نشست اهل یمن بطوع و رغبت
بجهت تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام نهادند و اول جماعتی
که از یمن بمدینه رسیدند رفاعة بن وائل الهمدانی و زویة بن وبر البجلی بود که با قوم خویش
از بجیله آمدند و پیش از وصول ایشان امیرالمومنین علیه السلام خبر یافت و اشتر نخعی را بخواند و فرمود
که با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود و اشتر با گروهی انبوه و بتعبیه نیکو بیرون
رفت و چون بایشان رسید ایشان را مرحبا گفت و نیکو پرسید و مراعات بسیار کرد و گفت
در زمان سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدمت امامی عادل و خلیفه باذل که مهاجر و انصار
او را پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده رسیده اند خوشدل و مسرور باید بود که هم
شما را دوست داریم و هم شما او را و در پیش پیش ایشان میراند چون بمدینه رسیدند فرمود
تا ایشان را در جایی فرود آوردند آن قوم یکروز بیاسودند دیگر روز امیرالمومنین علیه السلام ایشان را
بخواند تا دریابد و سخن ایشان بشنود و اشراف آن قوم چون خیاض بن خلیل الازدی
و رفاعة بن وائل الهمدانی و کیسوم بن سلمة الجهنی و زویة بن وبر البجلی و رفاعة بن شداد الخولانی
و هشام بن ابرهة النخعی و جمیع بن حشم الکندی و اخنس بن مرثد الکندی و عقبة بن ثمت الحمیری

و عبد الرحمن بن ملجم المرادی این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط اسلام و تحیت
بجا آوردند و هر یک از ایشان در مدح امیرالمومنین علیه السلام قطعه شعری بگفتند حضرت امیر جواب
سلام ایشان بلطفی هرچه خوشتر باز داد و ایشان را نزدیک خویشتن بنشاند و لطف و
نوازش بسیار فرمود و ایشان خوشحال شدند و گفتند امیرالمومنین علیه السلام را بگو واضح و لایح است
که ما شجاعت و مردانگی و مبارزت و فرزانگی از آبا و اجداد و میراث یافته ایم و در میدان
محاربت و مکافحت جبار زمان روزگار پرورده شده و هر جا که ما را فرستی مظفر
و منصور باشیم و هر مهم که ما را فرمایی در اتمام او بذل جهد کنیم و اشارت و فرمان ترا
بسمع طاعت تلقی و استقبال واجب دانیم امیرالمومنین علیه السلام ایشان را ثنا گفت و بتحمید
خوب مستظهر گردانید و انعامها و تشریفها ارزانی داشت و بخوشدلی و خرمی باز گردانیدند
و در تحفة الاحباب مذکور است که آنحضرت حکومت مملکت یمن را بامین مقدم عبدالله بن عباس
زیب و زینت داده و از بعضی ثقات شنیده که درین روزگار بسیاری از اهل آن دیار
خصوصا ساکنان جبال و قفار شیعه زیدی و اسماعیلی اند و قلیلی از ایشان اثنا عشری
اند و باقی بمذهب اهل سنت گردیده اند و صلاح معاش خود را در آن دیده اند
والله اعلم بحقایق الاسرار **جبل عامل** ولایتی است از اعمال شام معمور و مشهور
مشتمل بر قری و بلاد نا محصور در کتاب انساب سمعانی مسطور است که جبلی نسبت
بجبل و این نسبت بسیار است در هر اقلیمی چه بعضی بجبال همدان منسوبند و بعضی
بجبال خراسان و هرات مانند عبد الواسع جبلی شاعر مشهور و جبله نیز این نسبت واقعست
و آن بلده ایست از بلاد شام نزدیک بحمص اما در معجم البلدان بعنوان
مذکور از و تعبیر نموده و ظاهرا بواسطه شدت اتصال او را داخل اعمال در
بعلبک شمرده و گفته که آن قریه ایست بزرگ آبادان در غربی کوه و
در آنجا مویزی خوب پیدا شود که آن را جوبی گویند و در آنجا قومی

باشند که ایشان را بنی رجا گویند و بکرم و اکرام و ضیف و تجمل ظاهر و معروف و مشهورند و همچنین بقاع را بقاف که بقعه ایست از اصول بلاد جبل نذکور ساخته و گفته که او زمینی است وسیع در میان بعلبک و حمص و دمشق و در آنجا قریهای بسیار و آبهای روان خوش گوار و چشمهسارهاست و اکثر آب آنجا از چشمه کوهیست که آن چشمه را عین الجر گویند و قبر خضر و الیاس علیهما السلام در آن قریه واقعست و بالجمله تجلی انوار رحمت الهی همیشه شامل اهل جبل عامل بوده و نور محبت خاندان از ناصیه ایمان ایشان چون بارقه نور از شاهق طور ظهور جنبیده و هیچ قریه از آن نیست که جمعی از فقها و فضلای امامیه در آنجا نباشند و جمیع اهالی آنجا از خاص و عام و وضیع و شریف در تعلیم مسایل اعتقادیه و احکام شرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مبالغه تمام بجای آورده‌اند و در تقوی و مروت و فقر و قناعت اقتدا بطریقه مرضیه صاحب و مولای خود واز نموده با وجود تسلط رومیه همت بر نشر مذهب خود میگمارند و از جمله تعصبات عوام شیعه آنجا یکی اینست که اگر با ایشان بگفتند که ابوبکر در جراب یا در کوزه آب شماست البته از آن ابا بر بخیزند و خاک بیزاری بر سر آن می‌نشانند و این ستم ظریفی در آنجا عادتی مستمر گردیده و از این جهت ضرر بسیار بایشان میرسید تا آنکه روزی سنی از ملازمان عامل آنجا به یکی از فقرای شیعه آنجا دچار شد که از آسیا می‌آمد و جراب آرد بر دوش او بود و آن سنی بطریق معهود از روی ظرافت به او گفت که ابوبکر فی جرابک یعنی ابوبکر در انبان آرد تست آن فقیر چون خالی از زیرکی نبود در جواب گفت باکی نیست او را هم الحال پس از آرد بیرون خواهم کرد و بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردیده و آن ستم ظریفی با خر رسید **کرک نوح** قریه ایست بجبل عامل که قبر حضرت نوح علیه السلام میگویند در آنجاست و حضرت خاتم المجتهدین علی ابن عبد العالی قدس الله روحه که از متاخرین مجتهدین امامیه است از آنجاست و در معجم البلدان آورده که کرک بفتح اول و ثانی و کاف دیگر نام قلعه ایست استوار در کوهستان شام از نواحی بلقا

بیان ایدوم

بیان ادیوم و اپسم موصلی و بحر قلزم و بیت المقدس و همچنین نام دهی است بزرگ نزدیک به بعلبک و در آنجا قبری است طویل که اهل آن نواحی میگویند که قبر حضرت نوح است **جزیره الخضرا و بحر ابیض** جزیره ایست در سرزمین ولایت بربر میان دریای اندلس که حضرت صاحب الزمان علیه السلام و اولاد و اصحاب او در آنجا میباشند و از اندلس تا کنار آن دریا پانزده روز راه است و از ابتدای آن مسافت دو روز راه معمور نیست و آب در آنجا یافت نمیشود و باقی مسافت معمور است و آبادانیها بیکدیگر متصل و دیه بدیه پیوسته است و در ساحل آن دیار موضعی است بشکل جزیره که اهل اندلس آنرا جزیره رفضه میگویند چه ساکنان آن ساحل همگی شیعه امامیه اند و قوت ضروری ایشان از جزیره که مقام حضرت صاحب الزمانست و کیل ناحیه مقدسه در سالی دو بار کشتیها بار کرده از راه بحر ابیض که محیط بآن ناحیه مقدسه است می‌آرد و بر اهل آن جزیره قسمت کرده مراجعت مینماید و در بعضی از ازمنه سابقه یکی از صلحای شیعه بسعادت توفیق بآنجا رسیده و شرح آن قصه را که طولی دارد شیخ اجل سعید شهید محمد بن مکی قدس الله روحه که یکی از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه است با سناد خود روایت از آن شیخ صالح نموده و در بعضی امالی خود آنرا تحریر نموده و سید اجل سید نعمت الله امیر شمس الدین اسد الله شوشتری رحمه الله تعالی از اصحاب الاشاره پادشاه و صاحبقران مغفور در طی رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام نوشته مذکور ساخته و از آنجا معلوم میشود که آنحضرت را در آن ناحیه مقدسه اولاد و اصحاب هستند و مساجد و منازل خود بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم مسایل دینی اشتغال میدارند و در خارج خطه مقدسه از سپاهیان لشکرها نیز مهیا شده و همگی انتظار فرج آل محمد میکشند و الحق آن رساله ایست که محافظت آن بر مومنان واجبست زیرا که ارباب معاندت در قضیه غیبت حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن علیه السلام بنابر عصبیت و حمیت جاهلیت اظهار مخالفت و انکار مینمایند و وقوع آنرا مستبعد میشمارند و بهمچون مردود خناس پس بالقای هر شبهه و وسواس

ضعفاء العقول و عوام الناس پس از که سخنان ارباب حق را نشنیده‌اند و نور ایمان بر دل
ایشان نتابیده و حلاوت آن بمذاق ایشان نرسیده و بجز خرافات خود از راه میبرند و نیز بابت
ضلال و اضلال خود گرفتار بسیار زنند و آن رساله در اثبات امامت و در بیان بعضی از مصالح
حکم و غیبت آنحضرت و کشف ظلمت حیرت مخالفان عبارتی وافی و در بیان دلایل و دفع شواهد
ارباب ضلال و اضلال اشارتی کافیست و در بعضی کتب معتبره بنظر قاصر رسیده که بنو عبد المؤمن
که در دیار مغرب میباشند و بر دقایق علم جفر اطلاع دارند همگی شیعه‌اند و اهالی دیار ایشان نیز
تابع ایشانند والله اعلم بحقایق الامور همدان بفتح ها و میم در کتاب نزهت القلوب مذکور است
که همدان از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در و قلعه کلین است و میان
شهرستان خوانند و داراب بن داراب ساخت اکثر آن قلعه اکنون خرابست اول شهری
بزرگ بوده است و باروی آن دوازده هزار گامست هوایش سردست و آبش از کوه
آورند و در اندرون شهر چشمهاست و میوه‌اش در غایت ارزانی بوده مردم آنجا اکثر معتزلی و
مشبهه اند امیت کلام و مؤلف گوید که در کتاب خرایج و جرایح که از مؤلفات شیخ اجل
راوندی است رحمة الله تعالی مسطور است که بعضی از خانه‌ها و اوهای اهل همدان شیعی بوده
و کمر اثنی شیعی شده‌اند و از جمله موحدان آنجا که در تشیع او تردد نیست سید التابعین
امیر سید علی همدانی است که تفصیل احوال او در مجالس صوفیه از این کتاب مذکور خواهد شد
و عین القضات همدانی است و غیرهما و درین دولت ابد پیوند صفویه موسویه انار الله برهانهم
الجلیله جمهور اهالی آنجا امامی مذهب و محب شاه همدان و از فدائیان همدانی او بند تبریز
صاحب البیر گفته که تبریز را زبیده خاتون که زوجه هارون الرشید بود بنا نمود و بعد از
مدتی بزلزله خراب شده و دیگر بار متوکل عباسی بتجدید عمارت آن پرداخت و در ایام دولت
القایم بامر الله در چهارم شهر صفر سنه ۴۳۴ ابو طاهر منجم شیرازی تبریزیان را گفت
امشب بجهت زلزله آفتی عظیم به ساکنان این شهر میرسد بنابران دارو خانه شهر برج

مردم از دیوار بیت

مردم از دیوار بیت تبریز فرمان داد و زمره انقیاد حکم کردند و فرقه بموجب ظاهر کلمه
کذب المنجمون و رب الکعبه عمل ننمودند و بحسب اتفاق دران شب زلزله واقع شده
بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند روز دیگر حاکم آذربیجان متصدی عمارت آن
بلده گشته ابو طاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بود و گفت چون درین
ساعت آغاز تعمیر نمایند تبریز بزلزله خراب نمیشود و استادان بنا در آن ساعت
بنیاد کار کرده بعد از آن بواسطه زلزله انهدام مبانی آن خطه راه نیافت و در
زمان هلاکو خان و اولاد او تبریز دار السلطنت گشته چندان عمارت عالیه در آنجا
ساخته شده که شرح آن میسر پذیر نیست و در زمان پادشاه مغفور تبریز معمورترین بلاد
ربع مسکون بود و بواسطه وفور عمارت و زراعت غیرت افزای فضای چرخ
بوقلمون بود گویا کلمه ادخلوها بسلام آمنین آیتی است در شان او و کریمه عرضها السموات
کنایتی است از فسحت ساحت جنت نشان او شعر آب حیوانست آتش ز لال سلسبیل
عرصه چرخ است صحنش پایه بشت جاودان ؛ آب و باد اوست چون دم مسیح و آب خضر ؛ باد و جان بخشش
چو جان آب و لجویش روان ؛ و در تبریز باغستان فراوانست و اکثر اثمار اشجارش
در لطافت رشک میوه بستان جنانست هوایش در زمستان بغایت سرد میشود و چنانچه در بعضی
سنوات برودت هوا و کثرت بارندگی بمرتبه میرسد که دو سه ماه مردم بسهولت تردد نتوانند
کرد و بنابران در پس زمستان تبریزیان آذوقه و سایر ضروریات آن فصل را در خانها
که در زیر زمین ساخته‌اند ترتیب مینمایند و در وقت دم سردی دی در آن منازل نشسته
بفراغت اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم تبریز افیون میخورند و در صباح
هر کس با ایشان سخن گوید جواب درشت میشنود و بعد از پیش که کیفیت ایشان
رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب گویند
مشهور است که تبریزیان صاحب نخوت و متکبر باشند و بسرعت خلل در مبانی مودت

ایشان راه یابد بنا بر هذا علی کی از شعرا این رباعی بنظم آورده رباعی مرکز نشو و طبع تبریزی
دوست ؛ مغزند همه جهان و تبریزی پوست ؛ آنرا اگر بدوستی نیابی صادق ؛ کز غیرت
که تبریزی خوست ؛ و خواجه همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید رباعی
تبریز نکو و هر چه زانجاست نکوست ؛ مغزند بعینه از تو ایشان را پوست ؛ بالطبع مخالفان موافق
نشوند ؛ هر کز نشو و سرشته با دیوان دوست ؛ امینست کلام حبیب السیر مولف گوید که شاعر
مقدم گوید که رباعی ذم اهل تبریز را در افواه السنه انداخته ظاهر النظر بر عوام و بازاریان
انجا انداخته و مغز از پوست نشناخته یا بنادری از ایشان نرد صحبت باخته و چون بوی
وفایی از او نیافته از غایت آزار همگی را در تار و پود ذم در هم بافته و شهادت خواجه
همام اگر چه بتهمت الود او تمام است اما بموافقت بعضی از اذکیای انام و علمای اعلام
معدل گشته زیرا که علامه شیرازی در شرح کلیات قانون مبالغه تمام در تعریف تبریز
و خوبی اب و هوای انجا نموده و غوث الحکماء المتاخرین امیر غیاث الدین منصور شیرازی
در رساله خلافت خلف صدق خود میر صدر الدین محمد نوشت که ان احسن الناس خلقا
خلقا اهل اذربایجان و آن بلدة تبریز طیبه فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین و فی
وصفها بکل الالسن انتهی کلامه و مخفی نماند که در کتاب معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز
مذکور نیست و از کتابی دیگر خبری بنظر نرسیده اما اینقدر بتواتر معلوم شده که از
زمان وصول قطب الموحدین سید حیدر تونی قدس الله سره بان دیار بسیاری از اهالی
که بسلک ارادت او در آمده اند مذهب حق اثنی عشری داشته اند و چون در طریقه سلوک
حضرت مقرر بوده که در وقت انابت مریدان تلقین لعن فراعنه زمان اهل بیت علیهم السلام
بنا بر تقیه بطریق سرگوشی نمایند لهذا الحال که تقیه بر طرف شده خلفای او تلقین لعن بجهار مستور
میفرمایند و نمیخواهند که از طریقه مرشد خود تجاوز نمایند جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را مرید
سید نعمت الله قدس الله روحه میدانند بگمان انکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی

بوده والحال در ان دیار بغیر از سادات لاله و حافظان زاویه خذلهم الله کسی که متهم
بتسنن باشد نیست والحمد لله وایضا پوشیده نماند که نزد این بیچاره بوضوح رسیده
که جماعت حیدریه تبریز در اصل همگی شیعه بوده اند و بهمان علاقه در سلک ارادت
میر حیدر در آمده اند یا اکثر سابقا سنی بوده اند و آن سید موحد صاحب تصرف بتایید
الهی ایشانرا هدایت و ارشاد نموده و احتمال اول نظر بحال بانی اصل تبریز که زبیده
خاتون بوده ظهوری تمام دارد زیرا که زبیده شیعه فدائیه بوده چنانکه شیخ اجل
عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هارون الرشید غلو زبیده در تشیع بدید
سوگند بخورد که او را بدو کلمه طلاق دهد و پیشتر پس بر کاغذی نوشت که کنت فبنت
یعنی بودی انچه بودی و بریده شدی و آنرا بزبیده فرستاد زبیده از غایت محبت مرتضی
در زهرا در پس کاغذ او نوشت که کنا فما حمدنا و بنا و ما ندمنا یعنی بودیم انچه بودیم و بدان
حمد و شکر کردیم که بریده شدیم و پشیمانی نداریم و احتمال دویم نظر بحال مجدد عمارت
تبریز که متوکل عباسی بوده بغایت ظاهر است چه مقرر و مشهور است که متوکل سنی ناصبی بود
لعنت الله والله تعالی اعلم قم شهری عظیم و بلده کریم است و از جمله بلادیست که همیشه
دار المومنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل مجتهدان شیعه امامیه از انجا برخواسته اند
و انتساب چنین بلده از اقوای ادله صحت عقیده منسوب الیه است و در کتاب معجم البلدان
و غیر آن مسطور است که بلده طیبه قم از بلاد مستحدثه اسلامیه است و اهالی انجا همیشه شیعه
امامیه بوده اند و ابتدای بنای آن در سنه ثلث و ثمانین بوده و در زمان عبد الملک
بن مروان علیهما اللعنة والنیران و آن چنین بود که عبد الرحمن بن محمد اشعث بن قیس که
از قبل حجاج بن یوسف علیه اللعنه امیر سیستان بود و چون خروج کرد و در لشکر او هفده کس
از علما و تابعین عراق بودند چون لشکر اشعث از حجاج منهزم شد آن جماعت بناحیه قم افتادند
و از انجمله چند برادر بودند نام ایشان عبد الله و احوص و عبد الرحمن و اسحق و نعیم پسران

قم

سعد بن عامر بن مالک اشعری و در آن موضع هفت قریه بود که یکی از آنها کمیدان یا کمندان نام
داشت برادران مذکور در آنجا بقهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب
بر ایشان جمع شدند و آن چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان
که یکی از آن موضع بود تسمیه نمودند و بعد از آن بتقتضی مثل مشهور که عجم غالب ما ثبت
بعضی از حروف آن نام را اسقاط نموده و از روی تعریب قم گفتند و ایضا در کتاب معجم
مذکور است که مقدم برادران مذکور عبد الله بن سعد بود و او پسری داشت که در میان
شیعه کوفه نشو و نما یافته بود و امامی مذهب بود مقارن آن حال از کوفه بقم انتقال نمود و اهل
آن دیار را قبل از آنکه نقش اعتبار اغیار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعت مذهب ائمه اطهار
و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساخت و لهذا هرگز در آنجا سنی پیدا نشده و این است
کلام صاحب معجم و اخبار که در فضیلت قم و اهل قم از رسول و ائمه علیهم السلام روایت شده
بسیار است تا از امام جعفر صادق علیهما السلام روایت است که گفت الا ان لله حرما و هو مکة
الا ان لرسول الله حرما و هو المدینة الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفة الا ان حرمی و حرم
ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفة الصغیرة الا ان للجنة ثمانیة ابواب ثلث منها الی قم تقبض
فیها امرأة هی من ولدی و اسمها فاطمة بنت موسی یدخل بشفاعتها شیعتی الجنة باجمعهم و هم از
آن حضرت علیه السلام روایت است که گفت اذا عمت البلدان الفتن و البلایا فعلیکم بقم و حوالیها و
نواحیها فان البلایا مدفوع عنها و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود للجنة ثمانیة
ابواب فثلث منها لاهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم و سعد بن سعد الاشعری روایت کرد از آنحضرت
که فرمود یا سعد من زارها فله الجنة او هو من اهل الجنة و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت است که فرمود
سلام الله علی اهل قم سقی الله بلادهم الغیث و ینزل علیهم البرکات فیبدل الله سیئاتهم حسناتهم هم
اهل رکوع و خشوع و سجود و قیام و صیام هم الفقهاء هم اهل الدین و الولایة و حسن العبادة صلوات الله
علیهم و رحمة الله و برکاته و از ظرایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست

که در زمان استیلای

که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از سنیان متعصب را در آنجا حاکم ساخته
و چون او شنیده بود که اهل قم بنا بر عداوتی که با صحابه ثلثه دارند در میان کسی که موسوم بابو بکر
یا عمر یا عثمان باشد پیدا نمیشود حکم باحضار اهالی آن دیار نمود و با اعیان ایشان خطاب نمود
که من شنیده ام که شما صحابه سه گانه را دشمن میدارید و بنا بر آن بر اولاد خود نام ایشان نمیگذارید
بخدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که ابو بکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را
مواخذه و عقوبت بلیغ خواهم نمود و آنگاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام
تمام هر یک از شهر خود رسیدند و بغیر از مردی صعلوک منکوب سر و پا برهنه روی ناشسته احول که
اقبح خلق خدا بود موسوم بنام ابو بکر ندیدند و این هم از اصل اهل قم نبود بلکه پدر او مردی
غریب بود که در کنار شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را بآن نام مکرم و نامی ساخته بود
القصه ابو بکر را بهیاتی که مذکور شد در حضور حاکم قم بجلوه در آوردند چون نظر حاکم بر
محضر ابو بکر کریه منظر افتاد آن جماعت را دشنام داد و گفت بعد از چند روز که ابو بکر نام جست
من آورده اید این کسی است که اقبح خلق خدا است در اثنای عتاب و خطاب او یکی از ظرفای
قم عرض نمود که ایها الامیر هرچه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابو بکر نام بهتر ازین پرورش
نمی یابد و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار بخندید و ایشان را بخشید و این حکایت
بعینه در باب شیعیان سبزوار مشهور است و حضرت مولوی در مثنوی معنوی بآن اشعار
نموده و فرموده و بیت سبزوار است این جهان بی مدار ❊ ما چو بوبکریم در وی خوار و زار ❊ جمله
ما و هر یک ازین دو حکایت را قابل است و تحقیق و تخصیص بیکی دون دیگری از بیت
بی حاصل و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج فتنه عظیم واقع
شد میان اهل اصفهان و اهل قم که بانجا بر سم تجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا
سب صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیر از ایشان کشتند و اموال تجار را غارت
کردند و چون آن خبر بملک رکن الدوله بویهی رسید بواسطه تشیعی که داشت در غضب شد و

اهل اصفهان از اموال اخذه و مصادره و بال بسیار نمود و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض
آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهر دندان کنان مرد و فرهنا
گفت معنی مفهوم نیست قمی گفت معنی آنست که چون من گویم از قم گویی آه و از اینجا مفهوم میشود
که قمی نباشد الا شیعی و اصفهانی نبود الا سنی والحمد لله والمنة در ایام دولت سلاطین
صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیله انوار ایمان و هدایت بمرتبه بر در و دیوار آن ولایت
تافته که صد قم در اصفهان کم است و باد دار المؤمنین کاشان در برابر او است قلم و ملا عبید
زاکانی در بعضی از رسایل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت چون عمر نیست
چرا او را میزنید دیگری در جواب گفت که او عمر است و الف و نون از عثمان دزدیده و
بر آن افزوده و از جمله ماثر جرأت و شدت اهل قم که در اواخر کتاب کشف الغمه مذکور گشت
آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسی از اطاعت حکم امتناع نمودند و هر که را بحکومت ایشان
فرستاد با او محاربه و مقاتله نموده مجال تصرف نداده و مکرر لشکرها بر سر ایشان فرستاد هم
مفید نیفتاد و آخر امیر ناصر الدوله بن حمدان را که امیر الامرای خلیفه بود بر سر ایشان
فرستاد و چون ناصر الدوله نزدیک قم رسید اعیان آنجا با تحف و هدایا استقبال
او نمودند و گفتند ما بحکومت مخالف مذهب خود راضی نبودیم الحال که تو آمده مطیع و در خدمت
امتثال حکم تو میکنیم و در آن سال اهل قم زیاده از مال وجهات سالهای گذشته بناصر الدوله
رسانیدند تا او بخلیفه فرستاد و بعد از آن خلیفه از موافقت اهل قم با ناصر الدوله اندیشه
نمود و او را نزد خود طلب فرمود و ایضاً از مآثر جرأت ایشان آنست که در روزگار سلطان
حسین میرزای والی خراسان یکی از سادات قم در شهر هرات بسر میبرد اتفاقاً روزی
در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت صحابه سه گانه مذکور میشد
سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان در آمد و بآن نیز اکتفا ننموده زبان بطعن و لعن
گشود آن جماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام مذکور آوردند او را برداشته بخدمت سلطان حسین میرزا

و صورت حال را عرض نمود حضرت میرزا بنا بر محبت سادات در مقام اصلاح شده و بآن سید
خطاب فرمود و گفت که ظاهراً در آنوقت ترا اسکاری کاری یا جنونی عارض شده بود
در جواب گفت که هرگز در مدت عمر مرتکب تناول مسکرات نگردیده ام و آفت جنون هم و خرافت
بر امن من نرسیده و بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را از آبا و اجداد اطهار خود دیده ام و ارم طعن و
لعن ایشان از روی قصد ثواب بر زبان می آرم و آنرا از جمله عبادات میشمارم چون
چون میرزا آن جواب شنید سر در پیش انداخته متامل گردید زیرا که با قطع نظر از محبت ذریه
حضرت سید الانام علیه السلام از پاس سلطان شاه اسماعیل صفوی انار الله برهانه که در آن
زمان فرمان ولایت ایران حامی سادات و شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه تمام داشت
شیخ الاسلام را که فی الحقیقه شیخ الفجره و رئیس الکفره بود از مشاهده تامل میرزا نایره
عصبیت جاهلیت اشتعال یافته بمیرزا خطاب نمود که ای سلطان میخواهی که در امور دین
مساهله و مداهنه نمایی و چون میرزا در آن زمان مفلوج شده بود و اولاد و ارکان دولت حسابیت
کما ینبغی نمینمودند بالضرورت آن معامله را برای شیخ الاسلام وا گذاشت و آن معاند متعصب از
روح مطهر حضرت رسول صلعم شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نمود و بعد از شهادت آن
سید خویشان او بخدمت شاه اسماعیل رفته و عرض تظلم خود نمودند و او ایشان را نوازش داده
حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای
آن دولت در آید شیخ الاسلام را ایشان بقصاص خون برادر خود قتل سازند و چون بعد از
اندک زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیبک خان والی خراسان شد پادشاه مذکور
توجه بتسخیر آن ولایت نمود و شیبک خان با مغل و ترک روانه ساخته بدار السلطنت هرات
نزول اجلال فرمود و خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلا بودند شیخ الاسلام
را گرفته بنظر اشرف آن پادشاه دین پناه آوردند و بموجب عهد و فرمان سابق او را
تسلیم آن جماعت نمودند تا بخون آن سید مظلوم سنگسار ساخته در چارسوی بازار سوختند

و خاک پیراو را بباد دهند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **کاشان صان الله
شان الله عن الحدثان** در کتاب معجم البلدان مسطور است که کاشان شهریست نزدیک باصفهان و
در زبانها با شهر قم مذکور میشود و از آنجا طبق و کاسه کاشی می آورند و مردم آنجا همگی شیعه امامیه
و در مذهب خود رسوخی تمام دارند و سمعانی در کتاب انساب گفته که قاشان شهریست
نزدیک بقم و از او تا اصفهان سی فرسخ راه است و گفته که من بآنجا رسیده ام و دو روز در
آنجا اقامت نمودم و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم در میان ایشان بسیارست و در
آنجا بخدمت سید قاضی ابو الرضی فضل الله بن علی العلوی الحسینی القاشانی رسیدم و چند
حدیث از او شنیدم و نوشتم و چند قطعه از شعر او نیز نوشتم و چون بدر خانه او رسیدم و جهة
انتظار خروج او ساعتی بر در که خانه او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان او این بود انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب
نقض نوشته که کاسان بحمد الله والمنه منور و مشهور بوده و هست و بزینت اسلام و نور شریعت
و مساجد و مدارس معظمه آراسته و از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه و مجدیه و شرفیه و
عزیزیه با زینت و آلت و عدت و اوقات در آن موجود و معمور است و مدرسان مانند سید امام
ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی که در علم و فضل و زهد بی نظیرست و غیر او
از ائمه و قضات و فقها و مقریان و مؤذنان در آنجا بمباحثه و مناظره و ذکر و فکر مشغول اند
و عمارت مشهد امام زاده علی بن محمد الباقر علیه السلام بیارکرز که مجد الدین نجای آن در آنجا دو بنوده
با زینت و عدت و آلت و رونق و نور و برکات قبله مرادات سلاطین و وزرا و سایر اهالی
آن حوالیست و دیگر آثار که در آنجاست که همگی دلالت میکند بر صفای ایمان و نزاهت اعتقاد
مؤمنان کاشان عمرها الله بالعدل والتوحید و قبول الرساله و اثبات العصمة فی النبوة
والامامة و میر مخدوم شریفی الشیرازی علیه ما علیه در کتاب نواقض الروافض آورده
که اهل کاشان را گمان آنست که ابو لؤلؤ که قاتل عمر خطاب بود چون او را کشت گریخته بکاشان آمد

واز خوف

و از خوف اعدا او آنجا پنهان شد و اهالی کاشان بواسطه محبت خاندان او را تعظیم و تکریم
نمودند و از شر اعدا محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج
شهر کاشان واقعست و بنابر آن از روی تعظیم بابا شجاع الدین میگویند چه میگویند که هر که
دشمن دین را کشته باشد شجاع الدین است و بابا اگرچه در لغت عجم نام پدرست اما گاهی
اطلاق او بر کسی که کاری عظیم کرده باشد میکنند و بالجمله عوام و اوباش شهر کاشان
در روز بیست و ششم ذی الحجه که روز قتل عمرست صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب
سرخ پر میکرده اند و او را عمر نام مینهند آنگاه او را برداشته و بحرکت و رقص در می آرند
و مقارن آن حرکات طبل و دهل و غیره آن از آلات لهو بکار میبرند و طعن و لعن عمر مبالغه بسیار
بجا آورده و فریاد و ولوله بسیار میکنند و از اول روز تا آخر آن باین کیفیت میگذرانند و
چون شب در رسید و میخواهند که از سر فرار با پای مذکور بخانهای خود مراجعت نمایند بعضی از
اراذل و اوباش ایشان کاردی یا خنجری بر شکم آن صورت میزنند تا دوشاب از شکم او بیرون
می آید پس آن جماعت آن دوشاب را جهت اظهار آنکه بخون عمر تشنه اند میخورند و عمر در نظر
اهل کاشان چون ابو بکر در نظر اهل سبزوار خوار و بی اعتبارست و لهذا املاجیری گفته **شعر**
خوارم اندر ولایت قزوین ✻ چون عمر در ولایت کاشان **مثنوی** و مولوی در مثنوی معنوی گفته
سبزوارست این جهان بیمدار ✻ ما چو بوبکریم در وی خوار و زار ✻ و در بعضی از رسایل خود ایراد
نموده است که شخصی در کاشان دراز گوشی بفروخت تمغاجی خواست که کاغذ تمغا نویسد پرسید
که چه نام داری گفت ابو بکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان تمغاجی متحیر مانده
گفت چه نویسیم دلال گفت کمی میخوری بنویس خداوند خر و بزه ساوه و صاحب معجم گفته
که ابو سعد از حافظ بن ابو بکر بن موسی مرو ویه نقل نموده که آبه قریه ایست از ساوه و
و جریر بن الحمید یکی شهری از آنجا بوده پس میگوییم که آبه در مقابل ساوه مذکور میشود
و عامه آنرا آوه بواو میگویند و اهالی آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی اند و همیشه بر سر مذهب



میان ایشان جنگ واقع میشود و در بیان تشیع اهل آبه یکی از شعرای اهل سنت این قطعه را
نقل فرموده شعر و غایة ابغض اهل آبه ٭ وهم اعلام نظم الکتابه ٭ فقلت الیک عنی ان
مثلی ٭ یعادی کل من عادی الصحابه ٭ اما آنچه صاحب معجم در ترجمه آبه گفته و در ترجمه ساوه
گفته که نزدیک بساوه مدینه ایست که آنرا آواه گویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان
هر دو بقدر دو فرسخ راه است و همیشه در میان ایشان تعصب و نزاع واقعست و همواره معمور
بودند تا در سال ششصد و هفده که لشکر تتار بآنجا در رسید و شنیدم که هر دو شهر را قتل عام کردند و شیخ
اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که شهر آبه اگر چه شهریست بصورت کوچک اما بحمد الله
ومنه بقعه بزرگوار است از شعار مسلمانی و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی در جامع معمور کبیر
و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات بجای آرند و بر ترتیب عیدین و غدیر و عاشورا و برات و
ختمات قرآن سید ابو الفتح الحسینی و دیگر علما و فضلا مزین و مجلی است و مشهد امامزاده عبد الله
موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم علیه السلام در آنجا مشاهد منوره است همگی مشحون بعلمای و فقهای و
متبحر متدین و روایت کرده اند معتمدان از سید اولین و آخرین علیه الصلوات والسلام لما ان
عرج بی الی السماء مررت بارض بیضاء کافوریة شممت منها رائحة طیبة فقلت یا جبرئیل ما هذه
البقعة قال یقال لها آبه عرضت علیها رسالتک و ولایة ذریتک فقبلت فان الله تعالی
یخلق رجالا یتولونک و یتولون ذریتک فبارک الله فیها و علی اهلها معنی آنست که حضرت انبیا فرمود
در شب معراج نظرم بر بقعه افتاد سفید نورانی که بوی خوش آن بقعه بدماغ من افتاد از جبرئیل
پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایت آل تو بروی
عرض کردند قبول کرد و باری تعالی از وی مردانی را آفریند که متابعت تو و فرزندان ترا
میان بسته دارند مبارک باد بر آن شهر و بر اهلش ولایت و مودت شما و اگر چه اخبار در فضیلت
ابه بسیارست اما درین کتاب اینقدر کفایتست و در موضع دیگر از کتاب مذکور گفته که اعتقاد
اهل آبه معلوم است که الا شیعی نباشد و گفته اند که ساوی باشد که شیعی باشد و آبی الا که شیعی

نباشد واز

نباشد و از اکابر متاخرین انجا میر شمس الدین محمد آوی است که از جمله صلحی و مقربان ملک
خراسان سلطان علی بن مؤید بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید سعید قدس الله روحه کتاب
لمعه دمشقیه را بالتماس او نوشته و مصحوب او بسلطان مذکور فرستاده و مراد او از
بعض الدیانین که در خطبه کتاب مذکور واقعست میر شمس الدین محمد مذکور است شیراز
حفت بالامن والاعزه از دار الملک فارس و از سایر بلاد عالم بشهرت و جامعیت ممتاز
شعر چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر ٭ همه روستا اند و شیراز شهر ٭ در حبیب السیر مسطور است
که بانی شهر شیراز پسر عم حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی بود و شیراز از وسعت
ساحت و تکلف ابنیه و عمارت اتصاف دارد و در زمان عضد الدوله دیلمی انبوه خلایق
در آن بلده بمرتبه رسید که لشکر را جای نشستن نماند بنابر آن عضد الدوله نزدیک بشیراز
قصبه ساخت و سپاه را در آن مقام که موسوم بفنا خسرو است جرد کرد و مشهور بسوق الامیر
بود ساکن گردانید و اکنون آن موضع خراب و بایر است و هوای شیراز در غایت اعتدال
است و آبش از قنوات جریان می آید و بهترین کاریزهای آنجا قنوات رکن آباد است
که رکن الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ در اشعار خود بلطافت
و عذوبت آن آب اشعار نموده و آن بیت از آن جمله است بیت شیراز و آب رکنی و آن
باد خوش نسیم ٭ عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است ٭ و در شهر شیراز از بقاع خیر و خوانق
و مدارس و مساجد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آنجمله است
مخفی نماند که نهال فطرت اصیل اهل شیراز همیشه از نسیم محبت اهل البیت در اهتزاز بوده
و بنابر همان فطرت ممتاز پسلمان فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت افراز
گشته حاتیت الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوک و روسای اهل سنت نور ایمان
در نهاد اهالی آن دیار مختفی و پنهان بوده چنانکه در زمان ملک عضد الدوله دیلمی تشیع
ظهور تمام داشت و از جمله اهالی انجا سادات رفیع الدرجات خصوصا سادات انجو

بقدم تشیع مشهور بوده وظهور تمام داشت وهمچنین طایفه خاکیه ومانند ایشان از خاندان
قدیم در سلک اهل ایمان مذکور بوده وبالجمله خاک آن دیار فایض الانوار از محبت اهل البیت
بی نصیب نیست ع که سعدی زین سعادت نیست بی بهره واما آن کوالی از معتقدان اهل
نبوت خالی نمیشد ع حافظ از معتقدان است گرامی دارش ریب صاحب معجم گوید که ری
بفتح اول وتشدید اول وثانی مدینه ایست مشهور از امهات بلاد واعلام مدینهای عالم
است ومن خود بشهر ری رسیده ام وانجا را دیده ام شهریست عظیم لطیف وعجیب که بنای
آن از آجر محکم طبع بکاشی کبود کرده اند وآن شهری بزرگ عظیم بود که الحال اکثر آن خرابست
ومن در سال ششصد وهفده از هجرت که از خوف لشکر تتار گریختیم چون بانجا رسیدیم دیوارهای
عمارت آنجا برپا دیدم ومنابر کال خود باقی بوده ورونق ودیوارها بواسطه قرب عهد بخرابی
برطرف نشده بود واز یکی از عقلاء انجا سوال نمودم که سبب خرابی این شهر چه چیز بود
گفت سبب حقیقی اراده حضرت الهی بود وسبب ضعف ظاهری آن بود که در شهر ری سه طایفه
ساکن بودند شافعیه که اندک بودند وحنفیه که از ایشان بیشتر بودند وشیعه که سواد اعظم بودند
زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند واهل روستا اکثر شیعه بودند وقلیلی از ایشان حنفی
بودند ودرمیان ایشان شافعی مذهب نبوده وپس اول عصبیت ونزاع میان سنیان
وشیعیان واقع شد وحرب وقتال درمیان ایشان امتداد یافت تا آنکه شافعیه وحنفیه قایم شدند
ودر جمیع حروب باوجود قلت شافعیه وحنفیه بر شیعه غالب آمدند وایشان را برانداختند و
بعد از آن اقتضای شیوه حرب ونزاع درمیان شافعیه وحنفیه قایم شد ودر جمیع حروب
باوجود قلت شافعیه ظفر ایشان را بود تا آخر بسبب تقدیر الهی حنفیه بالکلیه فانی وبادیه
شدند واین خرابها همه جای حنفیان وشیعیان است واین یک محله صغیر که آبادان مانده
محله شافعیان است واز شیعه وحنفیه کسی باقی نمانده مگر آنکه مذهب خود را پنهان دارد و
اصطخری گفته که شهر ری بزرگتر از اصفهانست ونیز گفته که در مشرق زمین بعد از بغداد

شهری معمورتر از شهر ری نیست واگرچه عرصه نیشابور از آن بزرگتر است وگفته که طول وعرض
ری یک فرسخ ونیم است ودر خارج او قریهاست که مرکب در بزرگی شهریست وفتح آنجا
در زمان عمر ابن الخطاب بردست عمار بن یاسر شد واز جعفر بن محمد رازی منقولست که چون
مهدی عباسی در ایام خلافت منصور بری آمد وشهر ری که الحال هست بنا نهاد وبر گرد آن
حفر خندقی نمود ومسجد جامعی ساخت وباهتمام یکی از گماشتهای او در سال یکصد وپنجاه وهشت
صورت اتمام یافت ومال وخراج ری همیشه دوازده هزار هزار درهم بود تا وقتی که مامون
از خراسان متوجه بغداد شد بری رسید اهالی انجا از ثقل مال وخراج نزد او شکایت کردند
ومامون دو هزار هزار درهم از مال ایشان تخفیف داد ومنقولست از بعضی علما که گفته اند که
در توریه مکتوبست که الری باب من ابواب الارض والیها متجر الخلق واصمعی در وصف ری
گفته الری عروس الدنیا والیه متجر الناس ودر وقتی که عبید الله زیاد علیهما اللعنه حکومت
ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتال حضرت امام حسین ع بکربلا رود عمر
اول امر متردد شد در خروج وقعود واین ابیات بر زبان راند که شعر اترک ملک الری
والری رغبتی ام ارجع مذموما بقتل حسین وفی قتله النار التی لیس دونها حجاب وملک الری
قره عینی وآخر حب دنیا وریاست برو غالب شد حکومت آنجا را بر قتل جگرگوشه مصطفی ومرتضی
اختیار نمود واز حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که آنحضرت فرمودند الری وقزوین
وساوه ملعونات مشومات واهل ری در اصل اهل سنت وجماعت بودند تا آنکه احمد بن الحسن
المادرانی برانجا غالب آمد واظهار مذهب تشیع نمود ودر مقام تربیت شیعه شد پس مردم
بتصنیف کتب در مذهب شیعه باو تقرب جستند واز آنجمله عبد الرحمن ابو حاتم در فضایل اهل البیت
علیهم السلام وغیر آن کتابها تصنیف نمود واین در زمان معتمد عباسی استیلای احمد مذکور
بر ولایت ری در سال دویست وهفتاد وپنج بود ومذهب شیعه را رواج داد واو تا الحال
آن مذهب استمرار یافته است آنچه از کتاب معجم نقل افتاده ومخفی نماند که آنچه از بعضی انه

واو قبل از ان مدت صاحب خود کوتکین
بن ساتکین ترک بوده واز انوقت که او بر
ری استیلا یافت ۲۷۵

نقلا و در بیان سبب ظاهری خرابی ری روایت نموده خلاف ظاهر است و ظاهر آن مرد عاقل
نحوی آمده صاحب معجم که شافعی مذهب بوده تقریر خرابی ری را بر وجه مذکور نموده و الا وجهی
که از کتاب نقض مستفاد میشود شافعیه در ولایت ری از آن کمتر و ناچیزتر بوده اند که طرف
نزاع حنفیه واقع شوند و همیشه حنفیه انجا در انکار شافعیه با شیعه موافق بوده اند و شافعیه را
بنا بر آنکه در اصول تابع اشعری مجبره بوده همیشه خوار میساخته اند و چند مرتبه ایشان را الزام
کرده بر بالای منبر فرستاده اند که اقرار بر بطلان آن مذهب نمایند و در کتاب نقض شرح
شیعه ری و بیان مواضع و اماکن متعلقه بایشان نموده و گفته که اولا از مواضع مشترکه ایشان
درانجا مواضع مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کیکی رحمه الله بگلاه و در آن که قرب نود سال است
که درانجا ختمات قرآن و نماز بجماعت هر روز پنج بار و مجلس وعظ در یک هفته دو بار منعقد میشود
و همیشه مشحون بعلما و فقها و مترددین میباشد و در عهد طغرل بزرگ بنای آن نموده اند دیگر
مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه که پیر این طایفه بوده و نزدیک سرای ایالت است و درانجا نماز
بجماعت و قرات قرآن و مجلس وعظ و طریق فتوی و تقوی ظاهر و معین بوده و دوست
و در عهد سلطان محمد و سلطان ملکشاه کرده اند دیگر مدرسه میان این دو مدرسه است که تعلق
بسادات کیکی دارد و آن را خانقاه زنان گویند و صلحای در آن مقیم باشند و در عهد سلطان محمد بنای
آن نهاده اند دیگر مدرسه دروازه آهنین که منسوب است بسید زاهد ابوالفتوح هم در عهد دولت
ملکشاهی ساخته اند و در مدرسه فقیه علی جاستی که بکوی اصفهان خواجه میرک در عهد سلطان
سعید ملکشاه ساخته اند و بآن تکلف در هیچ طایفه نیست و سادات و زهاد درانجا مجلس وعظ
و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه منتظم است و مدرسه خواجه عبدالجبار مفید که چهار صد مرد
فقیه و متکلم از بلاد عالم درین مدرسه بمطالعه و مباحثه اشتغال داشته اند و در عهد مبارک ملکشاهی
و روزگار برکیارق کرده و الحال معمور و مشهور است و مشحون بمدرس و طلبه علوم و نماز جمعه و ختم
قرآن و حضور فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین مرتضی است که مقدم سادات و شیعه است و دیگر

کوی فیروزه که در عهد سلاطین مذکور بنا کرده اند و خانقاه امیر اقبال که در عهد کریم عیاری
کرده اند و خانقاه علی عثمان که همیشه منزل سادات عالم زاهد متدین بوده و درانجا نماز بجماعت
و ختم قرآن مترادف و متواتر میباشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای آن شده و هنوز معمور
و مشهور است و مدرسه خواجه امام رشید رازی بدروازه جاروب بندان که زیاده از دویست دانشمند
درانجا درس اصول دین اصول و فقه و سایر علوم شریعت اشتغال دارند و در عهد دولت
سلطان سعید محمد کرده اند و کتب خانه دارد که بانواع کتب مزین است و در مدرسه شیخ حیدر مکی در
مصلی گاه که هم در عهد سلطان محمد کرده اند و بیرون ازین که شرح داده آمد در ری چندین مدرسه
معمور است که درانجا بحث و درس و تلاوت قرآن و نماز و طاعت مستمر است و از مشاهد متبرکه ری
مشهد سید عبدالعظیم حسنی و مشهد سید ابوعبدالله ابیض و مشهد سید حمزه موسوی است که شرف و نسب
و جلالت فضل و کمال عفت ایشان ظاهر است و در کتاب فضایح الروافض و نقض آن تاریخ
واقعست بآنکه شیعه ری بیشتر از سنیان انجا بوده اند چه صاحب فضایح در مقام تعریض بشیعه
ری گفته که مذهب شهر نباید داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن و با آنکه در ری اغلب رافضی اند
مغرور نباید بودن که بعدد اعتبار نیست و صاحب نقض در جواب گفته که این سخن از قایل
مذکور محض مکابره است زیرا که انجا سلمان و بوذر و مقداد و عمار و جابر و ابوایوب و خزیمه و
زید بر امامت امیرالمومنین علیه السلام اتفاق نموده اند میگوید که آن قلت را قدری نیست و اعتبار بکثرت
مهاجر و انصار باشد و اینجا که رازیان بیشتر شیعی باشند گوید که بکثرت اعتمادی و التفاتی
نباشد و بیچاره هرچه در اول میگوید بآخر مبطل میکرده باشد و این خود مذهب اعتقاد شیعیانست
که اعتماد نه بر قلت و کثرت است بر عقل و نظر و معرفت محق محق باشد و اگرچه یکی باشد و مبطل
مبطل باشد اگرچه هزار باشند ان الحق لا یعرف بالرجال یعرفون بالحق والحمد لله الذی هدانا
الی طریق الحق و تحقیقه و جنبنا عن الباطل الذمیم و تصدیقه **ورام** صاحب معجم گفته که آن
بلده ایست نزدیک بشهر ری و اهالی انجا همه شیعه اند **ورامین** صاحب معجم گفته که آن مانند

سابق خود داشت و زیاده و این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه نام او بر مثل اولست بازیادتی
یعنی زیادتی حروف دیگر آنکه مثل اولست در آنکه اهالی آنجا شیعه اند و مراد او بزیادتی غلو در
تشیع باشد و محتمل است که مراد هر دو باشد و ایضاً صاحب معجم در ترجمه نوبهار که قریه ایست در
ری گفته که ورامین قریه ایست مانند مدینه و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ورامین
دیهی بزرگست شبیه بشهرها و از آنجا بسیاری از اهل علم بیرون آمده اند و در زمان مارینی
مال داری بود که عمارت حرمین شریفین کرد و مال بسیار در آن صرف نمود و پسر او حسین
ورامینی حج بسیار مینمود و در خیرات و صدقات رغبت تمام داشت اما شیعی بود و در آن
باب غلوی عظیم داشت مؤلف گوید که از قدیم الایام همگی اهل ورامین از اصحاب یمن و دوستی
خاندان دایمی اند و از اعیان متاخرین سادات ایشان سید فاضل محبوب القلوب قاضی
محمد است که بفصاحت و ندیمی مجلس پادشاه صاحب قران مغفور شرف اختصاص و امتیاز داشت
و در بدیهه گویی و حاضر جوابی نظیر خود نداشت و از جمله لطایف مقامات او آنست که روزی در مجلس
بهشت آیین حاضر بود و پادشاه صاحبقران مغفور تسبیح مرواریدی که سلطان سلیم عثمانی
والی روم برسم تحفه فرستاده بود در دست مبارک داشتند و در لطافت جوهر آن
تامل میفرمودند و بخاطر اشرف رسید که آن تسبیح را آویزه گردن یکی از اهل مجلس سازند و
از دور نظر بر کیفیت صفای آن اندازند اتفاقاً آقا جالی که جلیه الملکی و از جمله بدنفسان عالم
و سگان جهنم بود در برابر نشسته بود آنحضرت تسبیح مذکور را آویزه گردن او نمود و از دور
ملاحظه لطافت جوهر آن میفرمود مقارن آن حال قاضی محمد مذکور این بیت مشهور بخواند **شعر**
بتسبیح خارجی که نه در ذکر حیدر است ؞ بر گردن سگان جهنم طناب کن ؞ و شیخ عبدالجلیل رازی در مقام
تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته و اما ورامین اگرچه دیهی است از شهرها بازنماند از آثار شریعت
و انوار اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات و احسانی که آنجا ظاهر است از برکات
رضی الدین ابوسعید اسعده الله فی الدارین مانند مسجد جامع و مدرسه رضویه و غیر آن باوقات

بسیار و در آنجا مدرسان عالم متدین و فقهای متورع بتدریس علوم اشتغال دارند و در حرمین
مکه و مدینه و مشاهد ایمه خیرات ابوسعید از شمع نهادن و برگ فرستادن همیشه جاری است و
در ورامین در شهر رمضان همه طوایف اسلام از حنفی و سنی و شیعی از خوان انعام عام ایشان
محظوظ و بهره ور میگردند **دوریست** درین زمان آنرا دورشت بفتح دال و را و سکون شین معجمه
گویند و در کتاب معجم مسطور است که دوریست بضم دال و سکون واو و را و آخر بالتقای ساکنین
دو ر و بعد از آن بای مفتوحه و سین مهمله ساکنه و تایی که نقطه بر بالا دارد و از جمله
قریهای ری است و از جمله منتسبان آنجا عبدالله ابن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دو
ریستی است که خود را از اولاد حذیفه بن الیمان میدانست و او یکی از فقهای شیعه امامیه است
و در سال پانصد و شصت و شش به بغداد آمد و مدتی آنجا اقامت نمود و از احادیث ایمه
اهل البیت علیهم السلام که از جد خود محمد بن موسی فرا گرفته بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن
بوطن اصلی خود مراجعت کرد و بعد از سال ششصد باندک زمانی وفات یافت **طالقان**
قزوین صاحب معجم گفته که آن نام دو بلده است یکی در خراسان و یکی در میان قزوین و ابهر
و آن چند دیه است که نام طالقان بر او اطلاق میکنند و از اکابر اهل طالقان صاحب ابن عباد
مشهور است و پدر او عباد بن العباس بن عباد ابوالحسن الطالقانی است و مخفی نخواهد بود که
اهالی ولایت طالقان همیشه از محبان شاه ولایت بوده اند و از ایمه اهل البیت صلوات الله علیهم احادیث
بسیار در فضیلت اهل طالقان و اهالی آنجا وارد شده و در بیان احوال صاحب الزمان علیه السلام
از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی در کتاب الفتوح عن امیرالمومنین علیه السلام
انه قال ویحاً للطالقان فان لله تعالی بها کنوزاً لیست من ذهب و لا فضه و لکن بها رجال
مومنون عرفوا الله حق معرفته و هم ایضاً انصار المهدی فی آخر الزمان **گیلان**
ولایتی است مشتمل بر جبال پر اشجار و عقبات بسیار و در بیشهای آن تشابک اشجار
بمرتبه است که مسافر صبا و شمال از فرود و فراز آن [illegible] میگذرد و انواع [illegible]

منقسم بدو قسم میشود قسمی لاهیجان و توابع آن قسمی رشت و فومن و لواحق آن و اهالی
آن ولایت لاهیجان و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع الدرجات که ذکر
ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اهالی آنجا از زمان ناصر الحق که باعث
اسلام ایشان بوده تا ظهور پادشاه صاحب قران مغفور زیدیه جارودی بودند و بعد از
آن سلاطین آنجا با اکثر اهالی لاهیجان بمذهب فرقهٔ ناجیهٔ امامیه در آمدند مخفی نماند که زیدیهٔ
جارودیه در قدح خلفای ثلثه و ابطال خلافت ایشان با فرقهٔ امامیه شریکند و بواسطهٔ
این مناسبت و قرب که در مذهب خود با امامیه دارند فقهای امامیه در مبحث وقف از
کتب فقهیه گفته اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان علی الاطلاق آن منصرف میشود به شیعهٔ اثنی عشریه
و اگر العیاذ بالله از ایشان کسی نباشد منصرف میشود بباقی فرق امامیه و اگر از ایشان نیز کسی
نباشند منصرف میشود بجارودیه از فرق زیدیه و باقی فرق زیدیه و اهل سنت در حکم مساوی
اند **دیلمان** بلده ایست جنت نشان از مضافات گیلان که سلاطین و خواص و عوام اهل آنجا
در بعضی از فصول رو بگیلان عرصهٔ دلگشای آنجا را مأوای خود میسازند و اهالی آنجا از
مبداء دخول در اسلام تا الحال مذهب امامیه دارند و نقش محبت خاندان در لوح خاطر
می نگارند و در ایامی که ناصر الحق اهل گیلان را به اسلام در آورد اهالی دیلمان بواسطهٔ همسایگی
قزوین و امرای الحده و که اکثر سنی بودند تقیه مینمودند لاجرم ناصر الحق بگمان آنکه ایشان
نیز مذهب اهل سنت دارند لشکر بدیلمان کشید و کار بقتال رسید و چون شکول که امیر اهل
دیلمان بود از کلماتی که لشکر ناصر در اثنای جنگ میگفتند باعث ایشان را بر قتال یقین نمود
فریاد بر کشید و اظهار مذهب حق جعفری نمود و از ناصر امان طلبید ناصر گفت اگر پیش از این
اظهار مذهب خود را و اظهار کرده بودی احتیاجی از ورطهٔ تعرض من خلاصی می یافتی اما اکنون که بر این
حرب مشغول گردیده و باد نصرت بر اعلام ظفر انجام من وزیده قبول آنکه تو تن در دهی
خود را تسلیم نمایی خلاصی متصور نیست و چون شکول تسلیم خود را مصلحت ندید بمیان جنگ

نیکو نگاشته گردید و باقی اهل دیلمان امان طلبیدند و خود را در ظل رایت ناصر کشیدند والعلم
بحقیقة الحال **طبرستان** بفتح اول و دوم و کسر را صاحب معجم گوید آن بلادی وسیع
و شهرهای بسیار است که این نام شامل آنهاست و از آن نواحی جماعت بیشمار از اهل علم و
ادب و فقه برخواسته اند و از اعیان بلاد طبرستان دهستان و جرجان و استراباد و آمل است
که پای تخت سلاطین آن دیار بوده و ساری که مثل آمل است و شالوس که نزدیک بآن و
بعضی جرجان را از بلاد خراسان خوانده اند و طبرستان را بتجارت از بلاد معروف بمازندران
داشته اند و در وجه تسمیهٔ آن دیار بطبرستان وجوه گفته اند و آنچه حق است و مشاهدهٔ
احوال اهل آن دیار مؤید آنست اینست که چون در میان اهالی آن دیار حرب و قتال بسیار
واقع میشود و اکثر اسلحهٔ ایشان بلکه همه تبر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همگی
تبر در دست میدارند پس از جهت کثرت تبر او را تبرستان نام کرده اند آنگاه از روی تعریب
تا را بطا بدل کرده و طبرستان گفتند و حسن بن زید و محمد بن زید در آمل مقام داشتند و از
روسای اهل اند اوزم خاست اعلی و ازم خاست ادنی و مهروان اصبهبد و نامیه و طمیس و
در کتاب ابانه که از مؤلفات علمای زیدیه است مسطور است که از کنار آب سفید رود تا آنجا
که از توابع ملکابنت تا جرجان طبرستان خوانند و از آن طرف سفید رود تا فومن جیلان
گویند و اکثر اهالی طبرستان شیعه اند و در بعضی از بلاد آنجا مانند آمل هر کس سنی بود چنانکه
بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که مازندرانی را بیکی از بلاد اهل
سنت گذار افتاد و روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول و براز کرده خود را از روی
تقیه نشست و برخواست و وضو ساخته غسل رجل کرد و افسار کشید و با اهل مسجد در
نماز جماعت موافقت نمود لیکن چون آن بیچاره مهارتی در آداب وضو و غسل و نماز اهل
سنت نداشت بر حاضران ظاهر شد که آن را آن کار نو آموز است لاجرم از روی تعصب
برفضش متهم ساخته در مقام مواخذهٔ آن شدند بیچاره چون آن حال مشاهده کرد و بزبان

مازندرانی گفت سبحان الله کوں را خوشنودم به وپاشستم به واو سار خو کشیده دست را بدم
به بکر بهتر از من بپیش سگ بو **آمل** صاحب معجم گفته بضم میم و لام بزرگتر مدینه ایست در طبرستان
و در انجا سجادهای طبری و گلیمهای خوب میبافند و در اول اسلام ده هزار سوار مسلح از انجا
بیرون می آمده و بسیاری از علما از انجا بیرون آمده اند اما ایشان را طبری میگویند و نسبت
ایشان بغیر طبرستان اندکست و در انجاست ابو جعفر محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر و تاریخ
مشهور که اصل و مولد او آمل است و همچنین ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آمل
و ابو جعفر طبری را خال خود میدانسته و در بیان اصل و نسب خود این شعر گفته **شعر**
بآمل مولدی و بنو جریر ∴ فاخوالی و یحکی المرء خاله ∴ فمها انا رافضی عن تراث
و غیری رافضی عن کلاله ∴ اما او در دعوی نسبت خود با ابو جعفر کاذبست زیرا که ابو جعفر
رافضی نبود ولیکن چنانکه از روی حسد تهمت رفض بر او کرده بودند و خوارزمی مذکور که
برفض و سب صحابه بجا متهم بود آن تهمت را اصلاح خود دانسته اظهار رافضی بودن خال خود
نموده و اعتقاد مؤلف آنست که خوارزمی در آن مقاله کاذب نیست و مراد او به حی جریر
نه محمد بن جریر طبری متکلم است که از اکابر متکلمان امامیه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن
مطهر حلی قدس سره او را از قسم مقبولان از کتاب خلاصة الرجال ذکر نموده و کتاب
مسترشد و کتاب ایضاح در امامت از جمله تصانیف اوست و بالجمله بر وجهی که محققان علمای
رجال آن تصریح نموده اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر بن غالب طبریست و نسبت او
به خصوص شهر آمل معلوم نیست زیرا که آملی الاصل بغایت نادرست که بی نسب باشد و
صاحب کتاب مسترشد و ایضاح محمد بن جریر ابن رستم طبریست که مولد او آمل بوده
و مثل این غلط از خواجه علای صاعدی اصفهانی در شرح کشف الحق و نهج الصدق
واقع شده و پس اول قاروره کسرت فی الاسلام والله اعلم بحقیقة المرام **ساری** آن
الحال دار الملک ملوک طبرستان است و محبت اهل البیت علیهم السلام چون روح در ابدان

ایشان ساری و لوح خاطر ایشان از نقوش اغیار خالی است **ارم** صاحب معجم گفته که آن
بضم اول و فتح دویم بوزن زفر یا بسکون دویم بلده ایست نزدیک بساری از نواحی
طبرستان اهالی انجا شیعه اند و در کتاب نقض شیخ عبد الجلیل رازی تشیع اهالی از مازندران
اهالی ارم و ساری مذکور است اگر خواهند انجا رجوع نمایند **جرجان** و آنرا استراباد نیز
گویند صاحب معجم گفته بضم اول و نون در آخر مدینه ایست مشهور عظیم در میان طبرستان و خراسان
و بعضی او را از خراسان میشمارند و بعضی او را از جمله طبرستان میدانند و گفته اند که
اول کسی که او را بنا نمود یزید بن مهلب بن ابی صفره بوده و در جرجان آب بسیار و قریه و ضیاع
بیشمار است و در بلاد مشرق از عراق گذشته بهتر از جرجان در جامعیت حسن و خوبی نیست
و با آنکه در انجا برف و باران بسیار دارد انواع فواکه پیدا میشود و مردم انجا بحلم و مروت و اخلاق
محمود آراسته اند و از انجا بسیاری از مردم صاحب هنر بیرون آمده اند و از انجمله عم
یکی است که صاحب ناموس عباسی بود اما هوای انجا اختلاف عظیم دارد و لهذا صاحب
ابن عماد در مذمت هوای انجا این چند بیت گفته **شعر** نحن والله من هوا جرجان
فی خطر و کرب شدید حرّها ∴ تنضج الجلود و فان هبت ∴ شمالا تکدرت بر کور
کحبیب منافق کلماهم ∴ بوصل اغاله بالصدود ∴ و بالجمله اهل جرجان در تشیع
مشهورند و بر اهل سنت جمهور تعصب در آن مذکور و مؤید این است آنکه از ملا جامی علیه ما علیه
نقل میکنند که روزی مردی جرجانی با او دچار شد از او پرسید که چه کسی آن مرد گفت سیدم
و طالب علم و استرابادی ملا جامی گفت اختصار در کلام مطلوب است می بایست گفت کافر مطلق
و مارا و خود را از این همه گفت و شنید فارغ ساخت و در کتاب کشف الغمه از کتاب امام قطب الدین
راوندی نقل کرده که او باسناد خود از جعفر بن الشریف الجرجانی روایت کرده که گفت در سالی
که متوجه حج بودم در سر من رای بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم چون اصحاب و بعضی از اهل
همراه من کرده بودند که بآنحضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که در آن باب سخن گویم آنحضرت

پیش از آنکه تنبیه در آیم برمافی الضمیر من اطلاع یافت فرمودند که آن مال را مبارک خادم کن
بسیار پس من چنان کردم و عرض نمودم که شیعه جرجان شما سلام رسانیده اند آنحضرت
فرمودند که چون از حج فارغ شدی بجرجان معاودت خواهی نمود گفتم بلی آنحضرت گفت از
امروز تا صد و نود روز دیگر در اول روز جمعه سیوم شهر ربیع الآخر به جرجان خواهی
رسید و چون بانجا رسیدی باید که شیعه آنجا را اعلام کنی که من در آخر آن روز بجرجان
حاضر خواهم شد آنگاه مرا دستوری داد و گفت برو که خدای تعالی ترا و هرچه با تست سلامت
بمنزل خود رساند و پسر ترا که شریف نام دارد پسری متولد خواهد شد او را صلت نام کن
که بدرجه کمال خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود پس عرض کردم که یا ابن رسول الله
ابراهیم بن اسماعیل جلیتی که از شیعه شماست و احسان او باولیای شما بسیار میرسد تا آنکه
در سالی زیاده از صد هزار درهم بفقرای شیعه صرف میکند فرزند ندارد آنحضرت فرمودند
که خدای تعالی مشکور ساخت احسان ابی اسحق ابراهیم بن اسماعیل را در حق شیعه ما و آمرزید
گناهان او را و او را پسر درست خلقت که یاری دهنده حق باشد داد اکنون اینه باو بگوی
که حسن بن علی ترا پیغام فرستاد که پسر خود را احمد نام نهی آنگاه آنحضرت را وداع
نمودم و بحج رفتم و ببرکت توجه حضرت امام خدای تعالی مرا و آن پسر بسلامت داشت تا بجرجان
بروجهی که آنحضرت خبر داده بود اول روز جمعه مذکور بجرجان رسیدم و چون اصحاب
بتهنیت من آمدند نوید وعده حضرت امام علیه السلام با ایشان رسانیدم و گفتم که مهیای عرض
حوایج و مشکلات مسایل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر گذاردند همگی در خانه
من جمع شدند و منتظر قدوم سعادت لزوم حضرت امام معصوم بودند که ناگاه آنحضرت
بی خبر ما ظاهر شدند و ابتدا بسلام نمودند پس ما پیش دویدیم و دست مبارک آنحضرت را
بوسیدیم آنگاه آنحضرت با آن جماعت خطاب فرمود که من وعده کرده بودم به جعفر بن
الشریف که آخر این روز نزد شما خواهم آمد اینک من نماز ظهر و عصر را در

رای گذاردند نزد شما آمدم که تجدید عهد با شما کنم شتابید و حوایج و مسایل خود را بر من
عرض کنید پس اول ضرب بن حاجب در مقام عرض حاجت خود شد و گفت که پسر من که
نام او جابر است نابیناست میخواهم که دعا کنی تا ببرکت دعای شما بینا شود آنحضرت پسر او را
نزد خود طلبید و دست مبارک در چشم او کشید تا بینا گردید بعد از آن یک یک مردم از
حوایج و مسایل خود سوال مینمودند و آنحضرت جواب میفرمود تا قضای حوایج همگی
نمود و ایشان را دعای خیر گفته همان روز معاودت فرمود والحق بسبب این کرامت
که اهل جرجان بآن اختصاص یافته اند میگنجد که بر اهل قم و کاشان زیادتی جویند یا بر اهالی
مشهد و سبزوار طریق افتخار پویند رستمدار ولایتی است مشتمل بر انهار خوشگوار
و درختان میوه دار و کوههای فلک مدار و قلعهای بلند استوار که دست وهم از دامن
او کوتاه و پای خیال در الوی مسالک آن گمراه است قلعه نورش تو امان شاهق طور و حصن
کجورش چون بیت المعمور راسخ و محکم اند و از متاخرین اذکیای فضلای آن دیار مولانا
محمد بن فخر الدین علی رستمداریست که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضه منوره و
تدریس بعضی از مدارس آن آستان ملایک پاسبان باو مفوض بود و در تاریخی که عبدالله
خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره نمود یکی از فقهای مشهد مقدس کتابتی بخان مذکور
نوشت که حاصلش این بود که جناب خان و لشکریان بچه دلیل و برهان محاصره مشهد
مقدس و استیصال مردم آنجا را که اکثر ذریت پیغمبر صلوات الله علیه و آله اند بر خود حلال
ساخته اند و دست نهب و تاراج و قتل بر جان و اموال و مزارع مردم و اوقاف کثیر
فیض آثار گشاده اند و چون آن کتابت بخان مذکور رسید به افاضل ماوراء النهر که ملازم
رکاب نفی انتساب بودند و فتوی به اباحت قتل و غارت اهل مشهد داده بودند گفت جواب
کتابت اهل مشهد نویسند و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه فاسده و دلایل کاسده در
بیان اباحت خون و مال اهل مشهد رقم نموده باشیان فرستادند و چون نوشته اهل ماوراء النهر

بنظر مولانا محمد مذکور رسید نامه‌ای مشتمل بر دفع تمامی دلایل آن فاضل نوشته فرستاده
و چون آن نوشته بنظر خوان مذکور رسید نظری اجمالی بران انداخته با فاضل مذکور این
امر نمود که جواب نویسد و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن جواب آن عاجز
دیدند در جواب خان گفتند که گفت و شنید با این مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران
میشود و بنابرین باید که آیات قرآنی که در مسطورست مفترانش (?) بیرون آرند و باقی را
در نظر حاضران بسوزانند و بگویند که سخنان آن طایفه قابل جواب نیست و آخر چنان کردند
و مؤلف جهت عبرت ارباب اعتبار بنقل صورت نامهٔ افاضل ما وراء النهر و صورت کتابتی
که مولانا محمد مذکور در دفع سخنان ایشان نوشته مبادرت مینماید نامه که افاضل ما وراء النهر
باهل مشهد نوشته اند پوشیده نیست بر هیچ نفوس عالم که تعرض باموال و
نفوس کسانی که گویند کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله تا دام که از ایشان اقوال و افعالی
که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریقهٔ مرضیهٔ سلف و ائمهٔ اثنی عشر رضی الله تعالی عنهم نموده
باشند جایز نیست اما وقتی که باتکلم باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعت و طریقهٔ علما و اصحاب (?)
بالکلیه مهجور کرده و مؤمنان را باین اول گذاشته اظهار طریقهٔ شنیعهٔ شیعه نموده و سب و لعن
حضرت شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات رضوان الله علیهم اجمعین آنحضرت
تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه بر سایر انام بنا بر امر ملک علام قتل و قمع آنها اعلاء دین
الحق را لازم است و تخریب ابنیه و اخذ اموال و امتعهٔ ایشان جایز و اگر پادشاه زمان خلیفهٔ
دوران خلد الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین در جهاد که باتفاق
و اجماع علما واجب و طریق حضرت رسالت و اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود
استطاعت و قدرت تساهل نماید چگونه از عهدهٔ جواب و سوال ملک متعال یوما لا تجزی
نفس عن نفس شیئا و لا تقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون که به آیهٔ کریمهٔ و لنسئلن
الذین ارسل الیهم و غیرها ثابت شده تواند بود بیرون آید و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل

رفته در آیات و احادیث و اخبار تأمل نماید ظاهر میگردد که جماعتی که مشرف بشرف صحبت
حضرت رسالت پناه شده و طریقهٔ بیعت و خدمت مرعی داشته سالها در اعلاء کلمهٔ حق بجان
در رکاب آنحضرت با کفار مقاتله نموده باشند خالی از شوایب نقصان و مستحق جنان خواهند بود
خصوصا آنها که بمقتضای آیهٔ کریمهٔ لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف
رضوان حضرت منان مشرف گشته اند اولئک الذین هدى الله فبهداهم اقتده و شک نیست
که حضرت شیخین و ذی النورین رضوان الله علیهم اجمعین از این جمله اند و مصاهرت و محبت (?)
آنحضرت معزز و مکرم است و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده و کما قال اذ یقول
لصاحبه لا تحزن و بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال
آنحضرت بموجب وحی است و آنحضرت کمال تعظیم و توقیر ایشان میداشته و در توصیف هر یک
احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و خذلان و بالحقیقه منکر قرآن
و نسبت کننده نقص بسرور انس و جان بوده باشد و معتقد ایشان مرضی آن سرور بوده باشد
و بنابر فرمودهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم امید است که بشرف محبت
سبحان و عز غفران برسد و ایضا شجاعت و اهتمام امیر المؤمنین علی ع در اعلاء حق
از آن مشهورترست که بر کسی پوشیده بماند و آنجناب در زمان متابعت و مبایعت خلق با ایشان
بوده و خود نیز متابعت و مبایعت ایشان نموده پس اینجماعت که اثبات نقص به
آنحضرات میکنند غافل اند از آنکه ثبوت نقص به آن جناب لازم می آید و ایضا چگونه نسبت
کردن صدیقه رضی الله عنها با آنکه متفق علیه است که شرف فراش آنحضرت یافته و محبوبهٔ
آن سرور بوده بعضی امور شنیعه باشنیدن (?) آن جایز باشد و در قرآن مجید واقع است الخبیثات
للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود
که نسبت خبث باو منجر به نسبت خبث بنجا (?) میشود و ایضا زوجهٔ کمینه بازاری را که نسبت بامر
شنیع کنند آن بازاری در کمال وحشت میگردد پس چگونه صاحب فراش خیر البشر را

بامثال آن خبرها که بعضی از طایفه شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد و نعوذ بالله من ذلک
فاعتبروا یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد
شک نیست که این مهملات را می شنوند و منع میکنند پس ایشان حکم آنهایی داشته باشند و آنچه
نوشته اند که بحکم آیه وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ و حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا بطیب نفسه
چگونه اتلاف محصولات و زراعات مشهد مقدس پس حلال باشد جوابش آنست که در آیه و حدیث
اموال تخصیص بمؤمن و مسلم یافته و آنچه بتواتر ثابت شده که جماعت شیعه شنیعه میکنند و میگویند
از زمره اهل اسلام و ایمان برآمده اند و این آیه بنا بر مفهوم مخالفت که بعضی علما اعتبار کرده اند
و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد بر آنکه قتل و غارت اموال و سوختن
و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات اهل کفر جایز است و هیچکس را در این خلاف نیست
و ایضا حرب با جماعتی که بیعت پادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از بیعت عصیان ورزند جایز است
باتفاق علما هر چند آن جماعت گوینده کلمه توحید و مسلمان باشند و بر این دال است حروبی که اسد الله
الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در زمان خلافت خویش کرده اند و از این قبیل است
حروبی که اعلیحضرت خاقان با بعضی از مسلمانان نموده و آنچه نوشته اند که زراعات و باغات
اطراف مشهد مقدس وقف سرکار مزار فایض الانوار است که آبا و اجداد حضرت خاقان وقف
کرده اند چون این دیار از جمله دار الحرب است و نزد لشکر اسلام موقوفات ممتاز و معین
نیست آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد بر تقدیری که تعین و امتیاز یابد بصرف آنها
از مسلمانان خواهد و وقتی که بمصرف نرسیده باشد خلیفه را جایز است که آنرا اعطاء غازیان و اهل
لشکر اسلام حلال کرده اند و آنچه نوشته اند که اکثر ساکنان این دیار ذریت پیغمبرند بر تقدیر
تسلیم گویا آیه انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح را نشنیده اند و آنچه نوشته اند که بمدعا صالح
اند صلاح فرع اسلام است و آنچه نوشته اند که در مکه و مدینه و شام با علما صحبت داشته اند بیت
هر که او روی به بهبود نداشت ⁂ دیدن روی نبی سود نداشت ⁂ و آنچه نوشته اند که علما

تحسین ایشان نموده اند ممنوع است و بر تقدیر تسلیم بنا بر عدم اطلاع بر عقیده فاسده ایشان
خواهد بود و آنچه نوشته اند که رجب از جمله اشهر حرام است و قتل و حرب در آن با جماعتی که در
مقام حرب نیستند جایز نیست جوابش آنست که حرمت اشهر حرام منسوخ است بنا بر احادیث
صحاح مشهوره و بعضی از غزوات امیر المؤمنین علی و رفتن آنجناب بر سر اعادی در بین
اشهر وال است و آنچه برین نوشته اند که آیه وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ از محکمات
در آن شک نیست لیکن نیز شک نیست که جهاد با کفار از اعاظم عبادات است وای بر آن جماعتی
که ترک عبادت نموده و لعن اکابر نیز نمایند و آنرا اکفر ذنوب و باعث ثواب میدانند با آنکه
معتقد و متیقن است که در لعن کردن شیطان که منصوص بر ملعونیه اوست ناطق است ثواب نیست و
عجب است که با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهره آیات و حدیث را میتوانستند در
یافت و در ترجمه آیات و احادیث مکتوبه اظهار بعضی نموده اند از این مذهب ظاهر البطلان
برنگردند و برنگردانند و تبعیت ائمه اثنی عشر و سلف نمایند و قد بینا الآیات لقوم
یعقلون و اگر بعضی از مضلین منت امنوده و از بعضی ائمه و سلف در تقویت معتقدات فاسده
بر ایشان چیزی رسانیده اند باید در آنچه ذکر کرده شد کسی را سخنی باشد باید که رئیس خود
عبد الله را بیرون فرستند تا امان داده با بعضی از ملازمان رکاب همایون مناظره نماید
باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد والسلام علی من اتبع الهدی جواب نامه افاضل
ماوراء النهر که ملا محمد نوشته نتایج افکار و رشحات اقلام در باره افاضل ماوراء النهر هداهم الله
و ایانا سبیل الرشاد و حفظهم و ایانا عن التعسف و الفساد بوقوع پیوسته در آن باب آنچه صواب
موجب اجر و ثواب است مذکور میشود بر رای حکمت آرای حضرات عالیات مخفی نیست که
حضرت سید المرسلین بوجهی که در کتب اهل سنت و شیعه مسطور است امت را بمتابعت کتاب
الله و عترت طاهره مامور ساخته و چون حضرت امام الجن و الانس سلطان ابو الحسن علی
ابن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا در بلاد عجم غریب واقع شده اند راقم این حروف محمد خادم

برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطهٔ فیوض و برکاتی که از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن
در صحیفه مناسب نیست از سایر عزیمتها خدمت و ملازمت ایشان را اختیار کرده نه باقرار باش
الفت واروونه از اوزبک کلفت و نی میل و عناد نسبت به طایفه بعد از تفتیش و تحقیق
در امور دین تحصیل تعین کرده و آنچه بمقتضای حدیث و قرآن موافق یا مر ملک مناسب اختیار
نموده و از روی انصاف کلمه چند بعرض میرساند اگر مقبول نظر افادت آثار حضرات عالیه مقدار
شود فهو المراد و الا **بیت** من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم ؛ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
و مبنی این بحث کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف شامل باشد میتواند بود و آنچه از طلبه ماوراء النهر
کمتر و این حد و بود و مسموع شده آنست که نواب عالیحضرت خاقان و ارانشان باین صفت
حمیده و آراسته اند و از امرای ایشان که کماش بهادر و جمعی دیگر به همت تمیز و فضایل
پیراسته اند اما تصدیقی که از ایشان الی الان بکلیات علماء ماوراء النهر واقع شده بنابر
مثل اهل خراسان که چون شما بتقاضی روی رضا آیی معتبر نیست چه فضلای مذهب حضرت ائمه
اثنی عشر بمجلس سامی ایشان مشرف نشده اند و علمای اهل سنت چنان خاطرنشان کرده اند
که مذهب شیعه مبتدع و مخترع است و اصلی ندارد و اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و
فروع فریقین در اختیار احد المذهبین امری فرمایند بحکم کلام الملوک مطاع و منقاد خواهند بود و مجلدات طریق
شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده اما احادیثی که متفق علیه باشد برای منافات مختلف
فیه متروک نشود زیرا که اهل اسلام منحصر درین دو فرقه اند چه اگر خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر
بلافصل حضرت ابوبکر رضی الله عنه ان لم یؤذ رسول الله را میدانند اهل سنت اند و اگر حضرت
امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب را میدانند شیعه اند و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه
~~بشیعه‌های منافات~~ فریقین باشد مجموع اهل اسلام است و ترک مجمع علیه برای مختلف فیه باطل
بعد از تمهید این مقدمات گوئیم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده بعد از
تنقیح و تحقیق حکم بکفر شیعه آل پیغمبر است بدلایل معدوده دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر صلعم

خلفای ثلث

خلفای ثلث فرموده‌اند و سخن آنحضرت بمقتضای آیهٔ کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
وحی است و شیعه که مذمت ایشان کنند و مخالفت وحی کفر است جواب آنست که ازین دلیل قدح
خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان لازم می آید زیرا که در شرح مواقف از آمدی که از
اکابر علمای اهل سنت است منقولست که قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر در میان اهل اسلام
مخالفت واقع شده و مخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرموده که ایتونی
بقرطاس اکتب لکم شیئا لا تضلوا بعده و عمر باین راضی نشده گفته که ان الرجل علیه الوجع و حسبنا
کتاب الله حسبنا پس صحابه اختلاف کردند تا آواز بسیار شد و حضرت پیغمبر ازین معنی آزرده
شده فرمود که برخیزید که پیش من نزاع سزاوار نیست و این حدیث در اوایل صحیح بخاری و در
اکثر کتب اهل سنت بعبارات مختلفه مذکورست و مخالفت دویم آن بود که بعد از قضیه مذکوره
حضرت پیغمبر جمعی را مقرر ساخته که همراه اسامه بسفری روند و بعضی از آن جمع تخلف نمودند
و بعرض حضرت رسید و آنحضرت مکرر را مبالغه فرمودند که جهزوا جیش اسامة لعن الله من
تخلف عنه و مع هذا آن بعض متابعت نکردند پس گوئیم امری که حضرت پیغمبر در باب نوشتن
وصیت فرمودند بمقتضای آیهٔ کریمه مذکوره وحی است و منعی که عمر کرده منع ورد وحی است
و رد وحی کفرست علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هرگاه کفر و سلب قابلیت از او ثابت
شود بنابر دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف اجماع مرکب نشود
چه بمذهب جمهور اهل سنت هر سه ایشان خلیفه اند و بمذهب شیعه هیچکدام خلیفه نیستند این که
عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشد موافق رای هیچکس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف
از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفرست و متخلفان خلفای ثلث اند باتفاق و از یک
از روایتین مذکورتین بوجوه متکثره اثبات مذهب شیعه و نفی خلاف آن لازم می آید
و تفصیل آن درین صحیفه نمیگنجد و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل و چون حضرات در صحیفه شریفه

اعتراف نموده‌اند که فعل حضرت نیز وحی است والواقع ایضا کذلک پس گوییم اخراج حضرت
پیغمبر مروان را از مدینه بالقصد وحی است و آوردن عثمان او را بمدینه و تفویض امور به او
و تعظیم او کفر است بدو وجه وجه اول دلیلی که حضرات فرموده‌اند و وجه دویم قوله تعالی لا تجد
قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا آباءهم او اخوانهم
او عشیرتهم و دلایل بسیار برای تحقیق حق و تزییف باطل در مسئله امامت بر ما نا و جد الا بسیار است
ولیکن در خراسان مثل است که بوسه به پیغام نمی‌باشد اگر ملازمت میسر شود معروض خواهد شد بیت
بهر جهتی وصل تو خواهم ؞ لعل الله یجمعنی و ایاک ؞ اما بشرطی که مناظره بمقدمات
علمی باشد نه بشمشیر و بولکده و قلمتراش و تیر و وضع خلفای ثلث از حضرت پیغمبر متفق علیه
فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل روایت مذکور بیش
و غیرهما در کتب فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحت
کرده‌اند پس اعتقاد بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصا وقتی که ناقل او تجویز وضع
حدیث کند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کند و مخالفت خبر واحد
سیما با خصوصیات مذکوره لازم که کفر باشد و الا مصرع پس در همه دهر یک مسلمان نبود
چه مخالفت اخبار آحاد و مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلفای ثلث
قبل از صدور مخالفت ایشان دلالت بر حسن و سلامت عاقبت نمی‌کند چه عقوبت قبل از صدور عصیان
با آنکه معلوم بصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم خبر داده و عقوبت
نفرموده و در روایتی که دلالت بر حسن خصوص معینی کند مفید مطلوب نیست چنانکه در آیه کریمه
لقد رضی الله مذکور خواهد شد دلیل دویم آنکه بمقتضای لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک
تحت الشجرة خلفای ثلث برضوان حضرت ملک منان مشرف شده‌اند پس سب ایشان کفر باشد
جواب آنکه مدلول آیه عند التوفیق رضای حضرت الله تعالی است از آن فعل خاص که بیعت است
وکسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه از ایشان واقع است سخن در این است

که بعضی افعال

که بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف آن عهد و بیعت است چنانکه در امر خلافت
مخالف نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و غصب خلافت کردند و حضرت
فاطمه علیها السلام را آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح مذکور
از این روایت و غضبت فاطمة فهجرته فلم تکلمه حتی ماتت و فقیر خود در صحیح مذکور
مشاهده کردم و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد اغضبنی
و در مشکات در مناقب آن حضرت منقول است که من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله
و کلام صادق بمضمون ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة ثابت تحقق
حاصل که بواسطه این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه و غیر
مورد مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمت افعال و وفا کردن بعهد و بیعت حضرت
رسول متعال است و هر کس که بسعادت سلامت عاقبت مستسعد نشود و بواسطه نقض و مخالفت
حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی
بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن شاهد است دلیل سیوم آنکه حضرت الله تعالی
ابوبکر را صاحب پیغمبر خود خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست جواب آنکه آیه کریمه قال
لصاحبه و هو یحاوره اکفرت دال است بر اینکه صاحب میان مسلم و کافر و اخوت و مصاحبت از
نسب متوافق الطرفین است چو اخوت پس چنانکه برادر نسبت بدیگری برادر است خواه مسلم
خواه کافر هر یک از همراهان نسبت بدیگری مصاحب و همراه است خواه مسلمان خواه کافر و آیه
کریمه یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز مؤید مقصود است چه صاحب
کشاف و بیضاوی در تفسیر آن یا صاحبی السجن گفته‌اند یعنی ای دو صاحب من در زندان پس
حضرت یوسف که پیغمبر است دو کس را صاحب خود خوانده که بت پرست بودند چنانکه آیه مذکوره
دلالت صحیح بر آن دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و نیک جاری
شده بقلم خجسته رقم حضرات در صحیفه شریفه که بیت هر که او روی به بهبود نداشت ؞ دیدن روی نبی

بنی سوو ند اشت   اما از حضراتی که با بلیغ و جوه دعوی ادراک دقایق قرآن مجید نمودند
بغایت مستبعد نمود که در بیت مذکور هر کرا هر که او نوشته اند و رابطه مصرعها بر داشته هر مصرع
راقی نغمه ناتمام گذاشتند و با معنیی منطق نشده روح حضرت مولانا جامی را آزرده ساختند لیکن
چون غارت و تالان برکافه اهل خراسان واقع شده خانهای بسیار خراب شد و حضرت مولوی نیز از
اینجماعت است اگر یک بیت از و خراب شده باشد باکی نیست البلیة اذا عمت طابت و از اشعار
نیز استشهاد است لیکن صلاح در ذکر او نیست اما السما پس از حضرات آنست که بمجرد ایهام لفظ
بل اهل معنی استدلال نفرمایند دلیل چهارم آنکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت مردم در رد
بیعت با خلفای ثلث بودند منع نفرمودند و این دلیل حقیت بیعت و اگر نه قدح آن حضرت لازم آید
جواب آنکه قبل از آنکه امیر از تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر فارغ شد خلفای ثلث در سقیفه بنی ساعده
اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی بکر بیعت گرفته بودند بوجهی که ذکر رفت آن و راینجا میکنند و
آنحضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق یا باعث دیگر مباشر حرب نشدند و این
دلالت بر حقیقت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت پیغمبر
بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از آن کمتر نبوده چنانکه اخبار و آثار برین دال است
با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ کرده از مکه معظمه مهاجرت نمودند و بعد از
مدتی که متوجه مکه شدند در حدیبیه صلح نموده مراجعت فرمودند پس هر وجهی که برای جنگ
نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه گویند برای جنگ نکردن حضرت امیر هم آن وجه
مع شیئی زاید چه ظاهر است که حقیت کفار قریش مطلقا متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقض
در بالا نیز جاریست چه فرعون در دعوی خدایی چهارصد سال بر مسند سلطنت بوده و مرتکب
از شداد و نمرود و غیرهما نیز همین پیداست که دعوی باطل بودند و حضرت الله تعالی با کمال
قدرت ایشان را هلاک نکرده تا خلق بسیار به اعتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کردند
به آخرت رفتند و هرگاه در ماده حق تعالی تاخیر در دفع خصم کنند در ماده بنده بطریق اولی

منقطع

میکنند و آنچه فرمودند که حضرت امیر با ایشان بیعت کردند و قوع آن بلا اکراه و تقیه ممنوع است
و تحقیق آن در این صحیفه میکنیم غرض که شارح عقاید نسفی در این کتب شیخین کفر باشد نکال
کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلام شمرده و صاحب مواقف نیز بریل
رفته و وجوهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده و نزد امام محمد غزالی سب شیخین
کفر نیست و شیخ اشعری شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیداند پس آنکه حضرت امیر در تکفیر شیعه
فرمودند نه موافق سبیل مؤمنانست و نه مطابق حدیث و قرآن با آنکه مفهوم تشیع است
که در صدر صحیفه معلوم شد و سب و لعن در معتبر نیست میگوید که نام خلفای ثلثه مطلقا بر زبان اهل شیعه
جاری نشود و لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان
معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا مقتضای
افکار سلف و انظار خلف نیست و اما آنکه فرمودند که هر کس استماع بعضی حکایات کند
منع نکند کافر است عقلا مشهود دلیل برین نیست و قال الشیخ ابن سینا من تعود ان یصدق من
غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیة و آنچه از خبث و فحش در ماده عایشه نسبت
بشیعه کردند حاشا و ثم حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش بکافه زنان حرام است
چه جای حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امر و قرآن فی بیوتکن نموده به بصره آمده
و بحرب حضرت امیر پرداخت و محارب پیغمبر یقینا مقبول نیست بنا برین مورد طعن شده و ایل
ضعیف در کتاب حدیثی از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه کرده
هر چند قضیه حرب متواترست و حکایت توبه خبر واحد المابعد بر تقدیر وقوع بعد از خرابی بصره
و قتل چهل هزار نفس چنانکه گفته اند از صحابه و غیرهم پیوسته فی الصور و آیه کریمه الخبیثات للخبیثین
ازین معنی دارد که زوجین در همه وجه و مد موجبت من جمیع الوجوه باشد میگوید چنانکه
اگر یکی از ایشان مستحق بهشت باشد یا دوزخ آن دیگر هم چنین باید بود و الا منتقض میشود
بحضرت نوح و حضرت لوط و زوجه ایشان و به آسیه و فرعون بلکه مستوا اند بود که آیه کریمه نزیل

اگر آن توبه مقبول باشد لعن او از برای
حرب نباید کرد و الله اعلم بحقایق الامور
و هو یحکم بالحق

دیگر

باشد یا نه و در آیه کریمه صریح شده که الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة والزانیة لا ینکحها الا زان
او مشرک و فیه نظر و نه جواب و انچه در تکفیر سادات عظام که فرزندان سید الانام اند مذکور
شد خوشش محل تعجب است چه هرگاه حرم پیغمبر بر خلاف امر انحضرت سفر کند و با کسی که به اتفاق
کافه مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب انحضرت از پیغمبر شنیده و روایت کرده باشد
جنگ کند و بواسطه این بحکم حدیث صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل چهل هزار نفس از صحابه
و تابعین گردد و فرزند پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی از مسلمانان خلیفه باشد سخن سست گوید
و حال انکه پیش آن فرزند پیغمبر خلافت انکس ثابت نباشد و بمقتضای دلایل بر وجهی ظاهر
شده که انکس مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد انحضرت کرده و نیز ازین سخن فرزند پیغمبر
ضرر مالی و بدنی بکسی نرسد و اگر آن سخن خطا باشد برای انکسی که در حق او گوید ثواب
حاصل شود و ایا کدام ازین دو عمل اقبح و اشنع است و سبب این که اول جهلا باعث قدح
نشود و دوم موجب کفر باشد چه تواند بود و اگر بمضمون مصنوع سب الشیخین کفر تمسک شده
جواب آن ظاهر شد و اگر چیزی دیگر فرمایند مستفید شویم بهر حال انصاف مطلوبست و منقول
در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر کسی از
اهل حرم انحضرت عبور نمود و حضرت پیغمبر از اینمعنی اعراض فرمودند انکس گفته که یا رسول
این شخص کور است پیغمبر فرمودند تو خود کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت پیغمبر
عایشه را بکتف مبارک خود برداشته تا تماشای حبشی کند که در کوچه سازی نواخته و بعد از
مدتی فرموده که یا حمیرا اهل شبعت این عمل را به ازواج ما نسبت نمیتوان کرد و قباحت این
نه بمرتبه ایست که بتصریح آن مقدور باشد و انچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ سلمانی درست
که مرتد گردد بهر حال ما بعد از حضرت الله تعالی هیچ موجودی را اکمل و افضل و اشرف از حضرت
پیغمبر صلعم ندیده ایم اما ندانیم که از چرا تنهای حضرات که بواسطه میل و تعصب باحادیث موضوعه
شرع قویم را ضایع کرده اند بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم ⁂ که دل آزرده شوی

ورنه

ورنه سخن بسیار است   و انچه در باب نسخ حرمت اشهر حرم فرموده اند جهل عدم آیت
ناسخ و منسوخ معتد به که رفع حکم قرآنی تواند کرد ظاهر شود و محاربه حضرت امیر بر تقدیر تسلیم که در
بعضی ازین اشهر باشد بعد از تعدی خصم بوده نه ابتداء بلکه حروب انحضرت هم چنین بوده
و هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد چنانکه ازین جواب معلوم شد وجهی که برای حلیت قتل و
غارت ساکنان مشهد مقدس فرموده اند تمام است و بر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع
بر ضمایر و سرایر جمعی که هرگز ندیده اند چون حاصل شد والله اعلم بذات الصدور علی
ای حال مزاج پادشاهان همچون آتش است و لایق علمای کرام آنست که بزلال مواعظ
حسنه تسکین التهاب آن آتش فرمایند تا خلق الله نسوزند نه آنکه بباد فتنه آن آتش را
مشتعل سازند و اصل و فرع نهال اعمار و امال بندگان خدا را سوخته بخاک مذلت اندازند بیت
چو آتش مشو تند و سرکش مبادا ⁂ که دود از دل مبتلایی برآید ⁂ و ظاهر است که این فتویهای
بی ملاحظه برای سپاهی بهانه اهتمام در استیصال بندگان ملک تهم میرسد و استیصال ایشان
اگر چه کافر باشد ملایم حضرت الله تعالی که در کمال حلم است نیست چنانکه روایت شده که
حضرت نوح ع در روز قیامت برای هلاک کفار خلایق تشویش و آثار و اخبار دیگر نیز برین دال است
و تفصیل آنها درین صحیفه نگنجد و هرگاه سپاهی بفتوی علما این کارها کند معظم جواب آن روز
قیامت بر علما خواهد بود بیت هر آن روز کز فعل بد شد قبول ⁂ اولو العزم را دل بلرزد ز هول
بجایی که دهشت برد انبیا ⁂ تو عذر گنه را چه داری بیا ⁂ و مخفی نباشد که ابن طاوس
از اکابر علماء شیعه و در اصول و فروع مجتهد بود و مع هذا در فقه تصنیف نفرموده بنابر آنکه
حضرت الله تعالی در باب حضرت پیغمبر که دوست انحضرت و دیار را بطفیل او خلق
کرده گفته که وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ
فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ و هرگاه در باب حضرت پیغمبر این همه تهدید و مبالغه واقع
شده باشد اگر دیگری را غلطی در فتوی واقع شود چون از عهده بیرون آید پس اگر حضرات بعبارات

طریق انتقای سلف را مسلوک داشته شیوه احتیاط را مرعی دارند ظاهرا هیچ خواهد بود
چه در عرصه عرصات جواب مظلومان خصوصا اطفال که بمضمون رفع القلم عن الصبی حتی
یبلغ متمسک شوند بغایت صعب است **شعر** بجرم عشق مرا گر کشی چه خواهی گفت ؛ جواب
خون بیتابان بی گناهان چند بهرحال ؛ مراد او از انجمله نیکو اهی است ؛ وگرنه زین همه
کتابها خیم چه مقصود است ؛ چون اکثر مفاسد عالم بلکه تمام آن بواسطه اغراض فاسده
دنیویه است و مناسب آنست که ارباب فضل ازین اغراض منزه باشند لایق آنست که
بعد از عمری که افاضل ماوراءالنهر بحوالی مشهد مقدس تشریف آورند فقیر از شرف حضور
مشرف سازند و اگر بواسطه قهاری نواب خاقان فریدون شان فقیران از شهر بیرون
نتوانند آمد ایشان لوازم احترام حضرت امام بجای آورده بسعادت زیارت حضرت
مستسعد شوند و فقیران ببرکت صحبت ایشان فیروزی یابند و همچنین بوجوه و نیاده
فتوی بقتل فقیران دادند بارک الله عظم الله اجورکم و اصلح امورکم **بیت** یکی یکی
که ره جور را گذار و نباشد ؛ یکی یکی که پشیمان شوی و چاره نباشد **تون** صاحب معجم
گوید که شهریست از ناحیه قهستان خراسان نزدیک بقاین و مخفی نماند که اهل تون از قدیم
الایام شیعه امامی اثناعشری بوده اند و اهل قاین و اکثر بلاد قهستان در اوایل حال
شیعه اسماعیلیه بودند و نزاری قهستانی که در تخلص شعر نیست خود نزار بوده و یکی
از پادشاهان اسماعیلی بود از انجا و از آن طایفه است و بعد از آن اکثر آنها به
آن ولایت ببرکات ارشاد افاضل و اولیای صاحب کرامات بمذهب شیعه امامیه اثنا عشریه
در آمدند **ع** کل نم دیده را آبی تمام است ؛ خصوصا قاین که از وقتی که سید اجل زاهد
امیر عبدالله لحساوی که والد ماجد نور الموحدین سید محمد نوربخش است نورالله مرقده
آن دیار را بنور حضور منور ساخت و بهدایت و ارشاد اهالی آن دیار پرداخت آثار تشیع
در انجا شیوع تمام یافت و انوار ایمان بر در و دیوار آن حدود تافت **سبزوار**

صاحب معجم گفته که آن قصبه بیهق است و بعضی گفته اند که قصبه خسروجرد است و از
انجا جماعت لایحصی از فضلا و علما و فقها و ادبا بیرون آمده اند و مع هذا غالب اهالی
انجا مذهب رافضه غلاة است و از مشهوران انجا که متهم است برفض امام ابوبکر احمد بن الحسین
البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره مثبت کلام معجم و سیاق عبارت او در احوال قم مذکور شد
که قصه که صاحب معجم درباب شیعه رقم مذکور ساخته دیگران درباب تشیع اهل سبزوار
ذکر کرده اند چنانکه این بیت مثنوی معنوی بر آن دلالت تمام دارد **بیت** سبزوار است این
جهان بیمدار ؛ ما چو بوبکریم در وی خوار و زار ؛ و مولف این کتاب وقتی که در مشهد
مقدس بتحصیل علوم و تکمیل نفس شوم اشتغال داشت از بعضی اعیان آن دیار شنیده
که چون کمال الواعظین مولانا حسین الکاشفی سبزواری جهت نظم بعضی از مصالح دنیا
داری بدار السلطنت هرات رفت و مدتی بعذاب صحبت امیر علیشیر مشهور گرفتار گردیده
و بدام ایهام و اماوی ملاجاهی پای بند شد مردم سبزوار با او بدگمان شدند و چون بعد از
مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود اهالی انجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه در روزی که
مولانای مذکور در جامع سبزوار بر رسم وعظ و تذکیر اشتغال داشت پیرمردی از محبان
سبزوار عصا بر دست گرفته برپای منبر مولانا بایستاد و میخواست که از وی سوالی نماید که کاشف
حال اعتقاد مظنون او باشد اتفاقا در اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار
مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر ص نزول نمود پیرمرد سبزواری چون این سخن شنید فرصت یافته
بمولانا گفت بگو که جبرئیل بر حضرت امیرالمومنین ع چند نزول نمود مولانا چون بدگمانی اهل
سبزوار در حق خود فهمیده بود و میدانست که آن پیر با او در مقام نکته گیری و امتحان
متحیر بماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل شد ظاهرا دروغ گفته باشد و اگر گوید
که نازل نشده سبزواریان که محبان خدایی خانه اند نسبت تسنن برو خواهند بست و
آن پیر صافی ضمیر عصای تعزیر بر سر او خواهد شکست آخر اعتقاد او مولانا نموده

در جواب او گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار بار بر حضرت امیر نزول نموده دیگر یاران
پرگفت که جهت خوش آمدن سخنی بر زبان می آری یا دلیلی برین مدعی داری مولانا
گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر صلعم فرموده اند که انا مدینة العلم و علی بابها پس هرگاه
که جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه در آمده باشد باید که بیست و چهار هزار بار در رفتن
و بیرون آمدن با آنحضرت که باب مدینه است وارد شده باشد **نیشابور** شهریست مشهور
بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس دور که حضرت امام رضا علیه السلام گذر آنجا عبور افتاده
و از پرتو اشعه نور حضور او تشیع بر مستعدان آن دیار تافته و بسیاری از فضلا و مجتهدین
امامیه از آنجا بوده اند و در مذهب حق امامیه کتب علیه تصنیف نموده اند و در کتاب زینت
القلوب مسطورست که نیشابور را طهمورث دیوبند ساخت و بعد از خرابیش اردشیر بابکان
در موضعی دیگر آنرا ساخت و شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود و از پدر آن شهر را جهت
و پدر مضایقه نمود و شاپور بعد از آن آنرا تجدید عمارت کرد و نیشابور نام کرد و شاپور
ذی الاکتاف در زیادتی آن شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان تا آخر زمان طاهریان
در بلخ و مرو بودی و چون دولت به بنی لیث رسید در نیشابور دار الاماره ساختند تا آخر
نیشابور دار الملک خراسان شد و در سنه خمس و ستمایه آن شهر بزلزله خراب شد و بکوشش
دیگر شهری ساخته شد که اکنون ام البلاد خراسان است امینت کلام او بر واقف اعتقاد
ملوک بنی لیث مخفی نخواهد بود که جریان سلطنت ایشان در نیشابور باعث عظیم در ترویج
مذهب حق امامیه در آنجا بوده چنانکه بعد ازین مجملی از اعتقاد ملوک مذکور در مجلس سلاطین
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **مشهد مقدس رضوی** در اصل دهی بوده سناباد نام داشت از
توابع طوس و بعد از آنکه مرقد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا واقع شد باندک
مدتی از اعاظم بلاد خراسان شد و شهر طوس ممنوع بلکه مندرس و منطمس گردید و بسبب برکات
مرقد منور حضرت امام علیه السلام و حسن اهتمام سادات رفیع الدرجات موسوی و رضوی اهالی

بلخی

آنجا همیشه تابعان دین مصطفوی و تابعان مناهج مرتضوی بوده اند و شرح رواج و رونق
که در زمان پادشاه صاحب قران مغفور در آن آستان ملایک پاسبان بظهور رسید حاجت
به بیان ندارد ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را. و در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت
آنحضرت روایات بسیارست اگر خواهند بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند **سیستان** صاحب
معجم البلدان گفته که سجستان که معرب سیستانست نام ناحیه ایست کبیر و ولایتی وسیع که در
جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اکثر ریگ و سنج است و همیشه بادهای شدید در آنجا وزان
و گردش آسیاهای آنجا از آنست و در آنجا نخل بیشمار و خرمای فراوان بسیارست و
در مردم آن دیار نوخواستگی و جلادت غالبست تا آنکه در کوچه و بازار بی سلاح براه نروند
و بازاریان آنجا بغایت نیک معامله اند و در میزان و تسعیر بقدر نقیری و علی و تقصیر نمی نمایند
و در فریادرسی ملهوف و تدارک حال ضعیف ماوف اهتمام موفور اگرچه کار بتوقع سیوف
وجوع الوف کشد خود را معاف نمیدارند و بزرگتر ازین اوصاف که مذکور شد بر وجهی که ذهبی
شامی در کتاب میزان ذکر نموده آنست که در زمان فراعنه بنی امیه بر منابر شرق و غرب و مکه
و مدینه لعن علی ابن ابی طالب کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهد نامه
خود با بنی امیه لعن نکردن آنحضرت را داخل ساختند و الحق همین شرف ایشان را کافی و در
دو صفای فطرت اصلی ایشان برهانی وافی شافی است و از اکابران دیار که بفضل و
تقوی اشتهار دارند جریر بن عبد الله است که از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بوده و خلیل
سجستانی که تاریخ آل محمد را علیهم السلام تالیف نموده **کشمیر** چنانچه اشرف فضلا مولانا
شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفرنامه مرقوم خامه مشکین شمامه گردانیده و کشمیر ولایتی
است در وسط اقلیم چهارم و عرصه آن ملک طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوف است
بجبال کوه بلند جنوبیش بجانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد و کوه شمالی بطرف
بدخشان و مواضع خراسان و جبل غربیش پیوسته بمنازلی است که محل توطن اقوام اوغان باشد

وشرقیش منتهی میشود ببلادی اراضی تبت و مساحت طول آن عرصه آنچه هموارست از حد ترقی
باجانب غزلی نزدیک بچهل فرسخست و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال بیست فرسخ و در نفس آن
دشت هموار که در میان کوهسار وقوع یافته ده هزار قریه معمورست مشحون بچشمهای آب
عذب و باب و مرغزارهای نضارت ایاب و زبان زد عامه خلایق آن دیار آنکه در تمامی
آن ولایت از کوهسار و هامون صد هزار قریه مزروع است و از امارت جودت آب و
هوای کشمیر آنکه حسن رخسار و لطف شمایل خوبان آنجایی در السنه و افواه ناظمان مناظم
و ناثران مثل گشته و در آن معنی بزبان بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرای این رباعی گفته
شاه همه دلبران کشمیر توئی ؛ خرم دل آن سیاه کش میر توئی ؛ آن حور که رضوان از خوش گوید
کاندر کف پای نازکش میر توئی ؛ و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دارست و اثمارش
بغایت خوب و سازگار و اگرچه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوهای گرمسیر مثل نارنج
و لیمو و خرما حاصل نمیشود و بیش از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن ولایت شهریست
نقر نام که تختگاه حکام آن دیار میباشد و مانند دجله بغداد او نهری عظیم در میان آن بلده جریان
دارد و عجب آنکه چنان آبی فراوان از یک چشمه ترشح مینماید و منبعش هم در آن ولایت است
و اهالی کشمیر بر آن نهر نزدیک به پنجاه جسر بسته اند و راه آمد شد گشاده و صفت جسر از ان
جمله در نفس نقر است و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد و آنرا جب موانع آب و ند اند و چنین
میخوانند و آن آب از بالای مولتان بآب چناوه می پیوندد و از مولتان و اچه گذشته در
حدود تته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه معمار صنع و القضا فیما روا
سوری از راسیات جبال بپیرامن آن فضای وسیع المجال کشیده که اهالی آن سرزمین
بسبب آن سور از مآتم تعرض اعدا فراغت دارند و بی کلفت مرمت و اندیشه آنکه مرور
زمان بآن سبب آن سور باد و باران اختلال بآن راه یابد زیرا که معظم شوارع تمام
آن ولایت سه طریقست یکی بطرف خراسان و آن راهی است بسیار ضیق و دشوار چنانچه

نقل احمال و اثقال از آن راه بر پشت دواب میسر نمیشود و مردمی که خواهند از ان راه چیزی
بکابل برند از بار دوش گرفته طی عقبات ناهموار نمایند تا بجایی رسند که آنچه داشته باشند
بر پشت چهارپای بار توان کرد و راهی بصوب هندوستان است همین طریق باشد و طریقی
که بطرف تبت افتاده و اگرچه از آن دو راه آسانتر است اما در چند منزل علفی است زهر
دارد و بسلامت بیرون بردن چهارپای از ان متعذر است و الله اعلم بحقایق الامور
و در کتاب معجم البلدان مسطورست که کشمیر شهریست در هند که از یکطرف مجاری دو رودست
از ترک واقع شده و نسل ایشان بنسل آن بزرگان آمیخته شده و بنابرین مردم آنجا
در حسن صورت احسن خلق الله اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده و چیزی
از ایشان زاید و بیت و نیا روپشتر خریداری مینمایند و مخفی نماند که تشیع مذاهب اهل کشمیر
از هیچ کتاب بنظر مولف نرسیده و آنچه خود در ایام عبور بآن دیار تحقیق نمود و آنست که
اهالی آنجا قریب العهد باسلام اند و هنوز در میان ایشان کفار بسیار ند و از زمانی که
سید اجل عارف سید محمد خلف صدق سید المتاخرین سید علی همدانی قدس سرهما در آن
دیار اقامت نمود و بعضی از مردم آنجا بمذهب شیعه در آمدند و بعد از ان میر شمس عراقی
که از خلفای شاه قاسم نوربخش بود بکشمیر آمده و در آنجا اقامت نمود و چون حکومت آنجا
بطایفه چک تره گام رسید در تقویت سید مذکور اهتمام نمود و مذهب شیعه بیشتر از پیشتر
رواج یافت و اکثر سپاهیان آنجا مانند طایفه دونه و طایفه ماکریان و طایفه راکر و چرم
شیعه اند و از اهل شهر سکنان محله حسن آباد و محله زدیبل که مزار و خانقاه میر شمس عراقی
در آنجاست همگی شیعه اند و همچنین اولاد بابا علی که از خلفای میر شمس بود و مریدان
ایشان جمعی کثیر نیز همگی شیعه اند و از قصبات آنجا اهالی قصبه شهاب الدین پور که از نفایس
مواضع کشمیرست همگی شیعه فدایی اند و از پرگنات آنجا پرگنه ونیشو که مشتمل بر دویست دیه است
همگی شیعه اند و در دیگر پرگنات دیههای متفرقه هست که اهالی آنجا شیعه اند و تفصیل آن

فرسخست

نجابت

بتطویل می انجامد تبت نام دو ولایت است قریب بکشمیر یکی را تبت کبیر میگویند و سکنان
آنجا همگی کافر اند و دیگر را تبت صغیر میگویند و در سنه الف امیر علی رای که حالا نیز حاکم
تبت است بتوفیق الهی تبت کبیر را تسخیر نمود و روسای کفر را بقتل رسانید و بتخانهای آنجا
را در هم شکست و اموال و خزاین بسیار بدست آورد و اهالی آنجا را از زمانی که میر شمس
مذکور بآنجا رسیده مسلمان شده اند و همگی از حاکم و رعیت و سپاهی شیعه اند و غلوی ایشان
در تشیع بمرتبه ایست که اگر احیانا یکی از سنیان کشمیر بآنجا میروند از ایشان جزیه میگیرند
با آنکه در جوار پادشاه عظیم الشان هندوستان واقعند خطبه بنام پادشاهان عالیجاه
ایمان کلاه سریر صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیة میخوانند و اقسام میوه سرد و سیر در
آنجا بهم میرسد و سنگ و طلا و بلور از آنجا می آورند والله اعلم بحقیقة الحال

مجلس دویم

در بیان حال طایفه چند که به تشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکورند **الاوس والخزرج**
دو قبیله اند بزرگ از انصار که حال ایشان از غایت اشتهار حاجت باظهار ندارد و
اخلاص این دو طایفه خصوصا سعد بن عباده خزرجی و اولاد و احفاد او نسبت بحضرت
علیه مرتضویه غایت ظهور دارد و شارح دیوان مرتضوی گفته که از سعید بن جبیر مرویست
که چون حضرت مرتضی علی متوجه حرب معویه میشد نه هزار مرد همراه داشت که از آنجمله هشتصد
مرد انصار بود و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان بود و حضرت امیر المؤمنین در بعضی از
اشعار اعتبار آثار خود ایشان را ستوده و اظهار خوشنودی خود از ایشان نموده فرموده
الاوس والخزرج القوم الذین ❊ آووا و اعطوا اوفی ما وجدوا ❊ یعنی قبیله اوس و قبیله خزرج آن
قوم اند که ایشان جا دهند مردم را پس بخشند بایشان از خوان انعام الهی بالاتر از آنکه
بخشیده باشند والله اعلم **ابو حنیفه** طایفه از عرب بادیه اند که در زمان حضرت
رسالت صلوات الله علیه مسلمان شدند و رئیس آن قوم مالک بن نویره بود که از ارداف
ملوک و شجاعان روزگار و فصحای زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت دریافته بود و همگی

ایشان از جمله

ایشان از جمله محبان اهل البیت علیهم السلام بودند آورده اند که چون مالک شنید که ابوبکر
را خلیفه ساخته اند آنرا نپسندید و از صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقا روز جمعه بود رسید
و چون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه خطبه میخواند پس با ابوبکر
خطاب کرد که اربع علی ظلعک والزم قعر بیتک واستغفر لذنبک ورد الحق الی اهله اما تستحی
ان تقوم فی مقام اقام الله و رسوله فیه غیرک وما ترک یوم الغدیر لاحد حجة ولا معذرة وانت تسلیمک
علی علی بامرة المؤمنین فی حیاة رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یا آل المهاجرین یا آل
الانصار لئن لم تردوا الحق لیتقامن علیکم الامر یعنی ای ابوبکر بر نفس خود زیاده از
قدر طاقت خود بار مکن و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود بکن و حق را
بصاحب حق بسپار آیا شرم نمیداری از آنکه در جایی مقام میسازی که خدای تعالی و رسول او
از برای دیگری مقرر ساخته اند آیا فراموش کردی سلام کردن خود را از روز بر علی
ابن ابی طالب بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای آل مهاجر و انصار اگر حق
را بمرکز اصلی خود قرار ندهید کار بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون این سخنان شنید برآشفت
و گفت مالک را که خاموش که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننموده پس مالک
گفت که ترا از مجاهده چه نصیب است تا بر دیگری در آن باب افتخار کنی و همیشه آل تیم که قوم
تو بودند در جاهلیت و اسلام از اذناب و تابعان دیگر قوم بوده اند ابوبکر چون این سخن
شنید بمردمان حاضر آن گفت که کفایت کنید و دور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه
پای خود را پس جماعتی بر مالک آویخته او را لگدکاری کرده از مسجد بیرون کردند و او
در آن اثنا ایشان را تهدید مینمود و چون ابوبکر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن
ولید را که میان او و مالک در زمان جاهلیت کینه بود که در پی تو تعرض خود طلبیده و با او گفت قدر
مرد میخواهی برگیر و برو و مالک بن نویره را بجهت منع زکات بکش و قوم او را اسیر ساز که
میترسم که خللی در کار ما اندازد پس خالد صد سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون

بیمان
قوم بنی حنیفه رسید و صرفه در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیر نامدار بود ترسید اظهار
آن نمود که بجای دیگر میروم و امشب در اینجا مهمانم لاجرم مالک و قوم او او را اکرام نمودند
و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخواست و شمشیر برداشت بر بالین مالک آمد که
بر فراش خود خوابیده بود و او را هم انجا بغدر کشت و بعد از ان لشکر یان را آواز کرد
تا سوار شده اکثر مردان آن قوم را کشتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و مالهای
ایشان را بغنیمت گرفتند و همان شب خالد بزن مالک دخول کرد و اسیران و غنیمتها را نزد ابوبکر
آورد و نقلست که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف و دوست عمر بن خطاب بود و چون قصه
کشتن مالک و آوردن اسیران قوم او را بمدینه شنید بمسجد در آمد دید که خالد جامه پوشیده و
که از سلاح بدن گرفته و سه تیر بر پیش زده و در مسجد از روی خوشحالی و افتخار کشتن مالک و
اسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر با او گفت که ای دشمن خدا از روی ریاکاری میکنی و در
مسجد رسول خدای متکبرانه و متبسمانه میخرامی و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان و
او را بغدر کشتی و زن او را بحرام مباشرت نمودی آنگاه دست دراز کرده تیرها از عمامه
او بیرون کشیده بشکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله که اگر مرا قدرتی بهم رسد
ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد گریان بدر رفته نزد ابوبکر آمد و ماجرای خود را
باو مذکور ساخت بعد از آن ابوبکر عمر را طلبیده و او را نصیحت نمود و گفت که خالد را در
واقعه ملامت مکن که او شمشیر ماست و آنچه کرده بامر من کرده و مصلحت در آن بود لاجرم عمر دیگر
در آن باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید
خالد از وی گریخته بشام رفت و در انجا بمرد و شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در کتاب جمع الجمع
باسناد خود از دعبل بن علی الخزاعی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم
که او را از پدر خود و از جد خود روایت نمود که گفت روزی جمعی از شیعه که از جمله جابر بن
یزید جعفی بود بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدند و از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی مرتضی

بامامت اول

بامامت اول و ثانی یعنی ابوبکر و عمر راضی بود آنحضرت گفت اللهم لا گفتند پس چرا خوله حنفیه
را که از اسیران حکم ما صواب ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت امام محمد باقر علیه السلام گفتند جواب
این سوال از جابر انصاری باید پرسید پس کسی را فرستادند و جابر را از خود طلبیدند و جواب
باب از و سوال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول
آوردند و چون نظر خوله بر قبر مقدس حضرت رسالت افتاد بگریه و زاری در آمد و گفت السلام
علیک یا رسول الله این جماعت که امت تو اند ما را بطریقی که ترک و دیلم را اسیر کنند اسیر
کرده اند و هیچ گناهی جز محبت و میل باهل البیت تو نداریم بعد از آن با اصحاب پیغمبر که در
مسجد حاضر بودند خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله
و محمد رسول الله میگوییم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از ادای زکوات امتناع نموده باشند زنان
را بطریق تملیک و بندگی بر خود حلال ساختند الا حضرت امیر که خوله بنت جعفر را که مادر محمد
بن حنفیه است بمقتضای کرامتی که در کتب اصحاب مذکور است از ایشان گرفت و عقد نکاح نمود
و بالجمله قتل مالک و قوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوات نبود
بلکه بواسطه میل و محبت او بجانب امیر و انحراف او از اعتقاد خلافت ابوبکر بود چنانکه
از پیش گذشت و غرض او از قتل ایشان ضایع ساختن انصار و اعوان حضرت امیر بود
بلکه اکثر آن جماعتی که در زمان خلافت ابوبکر تهمت بر ایشان نهادند در مقام اسلام ثابت قدم
بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار خلافت ابوبکر مینمودند و مؤید
این است آنچه احمد بن اعثم کوفی در باب قصه اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه و غیره نقل
نموده و گفته که چون ابوبکر بعد از کشته شدن مسیلمه کذاب علیه اللعنة زیاد بن لبید
انصاری را جهت تقریر خلافت و طلب بیعت خود باهل حضرموت و کنده و حیض فرستاد
بعضی از آن قبایل مانند اشعث بن قیس که یکی از ملوک کنده بود قبول خلافت ابوبکر نکرد و
گفت که هرگاه اتفاق تمام اهل اسلام بر خلافت ابوبکر ظاهر شود ما نیز موافقت خواهیم کرد

و بعضی از ان قبایل سخنان زیاد بن لبید کردیده و بیعت نمودند و چون روزی چند بر
زیاد مردمان را جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات و سهم ارید که نزدیک صدیق پیغمبر بفرستم
که اینجا لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و خدای عز و جل شر اهل ردت کفایت کرد و مال
ادای صدقات آغاز نهادند و در کله بیت المال حواله کرد جوانی آمد و گفت من این یک شتر
را دوست دارم ازین دست بدار و دیگری بهتر ازین بعوض این بیدهم آنرا در کله بگذار زیاد
این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او زید بن معاویه المقری بود نزدیک حارث بن سراقه
که یکی از سادات آن بلاد بود رفت و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که تو شفاعت
این کار کنی تا آن شتر بمن دهد و دیگری از من بستاند که من با آن شتر بسی الفت دارم حارث
نزدیک زیاد بن لبید آمد و ابتغی را از و التماس نمود که کار این شتر را بداغ صدقات
موسوم شده باز دادن روا نباشد پسر سراقه در خشم شد و نزدیک گله شتران صدقه رفت
و آن جوان را گفت شتر خویش را باز کن و بیرو بگفته من بسلامت در خانه رو و اگر کسی تو را سخنی
گوید به شمشیر مغز از دماغ او بیرون کنم ما بفرمان خدای تعالی و رسول او را مطیع بودیم و چون
او را فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بجای او نشستی آنکس را طاعت داریم
پسر ابو قحافه را بر ما چه فرمان رسد و با ما چه کار دارد و ازین معنی شعری انشا کرد در التجا
و انتها بخاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و تبرا از ابوبکر و نزد زیاد فرستاد زیاد چون
آن شعر شنید هراسان و ترسان بایاران خویش راه مدینه گرفت و از دو منزل شعری
در معنی تهدید با بنی فرستاد و از انجا بقبیله بنی زبید رفت و از بنی شکایت کرد و ایشان را
بطاعت ابوبکر خواند ایشان گفتند ای زیاد چرا ما را بطاعت کسی میخوانی که رسول علیه السلام
باطاعت او کسی را وصیت نکرد و در معنی کار او مثالی نداد زیاد گفت راست میگوئید و لیکن
جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد میکردید چرا اهل بیت
رسول صلعم را بیرون نهادید و این کار حق ایشان بود و بقول خدای عز و جل انجا که

یک شتر سهل زیاد گفته

پس کنده

انجا که فرموده وَاُولُوا الاَرحامِ بَعضُهُم اَولی بِبَعضٍ فی کِتابِ الله زیاد گفت مهاجر و انصار
در کار مسلمانی از شما دانا تر باشند گفتند بجز ای که حسد کردند و حق از مستحق بردند و ما را
یقین است که رسول صلعم از دنیا بیرون نرفت تا امت را مقتدایی از اهل بیت خویش نصب نکرد
اکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو بر قرار نیست و سخنان ترا در حق
خویش قبول نخواهیم کرد اینست انچه ابن اعثم درین مقام از کتاب فتوح ذکر نموده و در بعضی
از روایات مذکور است که چون ابوبکر مال زکوات از مالک طلبید مالک پیغام فرستاد که پیغمبر
ما را امر نفرموده که زکوة را بتو دهیم و نه ترا امر کرده که آنرا از ما طلب کنی پس چرا طلب
چیزی از ما میکنی که خدا و رسول ترا بآن مامور نساخته اند لاجرم ابوبکر نام ایشان را رده کرد
و به آن بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد و تا مردان ایشان را کشت و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر نمود و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت رسالت مالک بن
نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر فوت حضرت رسالت و خلافت ابوبکر
باو رسید صدقات را بر فقرای خود قسمت نمود و چون خالد او را کشت و زن او را
متصرف شد و قوم او را اسیر کرد و برادر مالک نزد ابوبکر آمد و در ان باب با ابوبکر سخن
کرد ابوبکر اسیران را باو رد کرد و از زبیر بن بکار روایت نموده که ابوبکر خالد را
امر کرد که زن مالک را که بحرام متصرف شده دست از و بگذارد و عمر در ان باب غلظت
بسیار بخالد نمود اما ابوبکر او را معذور داشت و نیز ابن حجر از ثابت بن قاسم
روایت نموده که خالد زن مالک را در نهایت حسن و جمال بود دید و چون مالک از
آن میل تمام خالد بجانب زن خود فهمید با زن گفت کشتی مرا و من کشته نخواهم شد الا
بسبب تو این است تمام کلام ابن حجر و بالجمله بنابر وضوح آن ظلم عظیم عمر بن خطاب
خالد را آن همه ملامت کرد و نیز روایتست که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از
اقوام مالک باقی مانده بودند جمع نمود و از سبایا و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان

بود گرفته با ایشان واوو در بعضی روایات وارد شده که بنا بر اهتمام عمر در آن باب
بعضی از زنان ایشان را که بسر حد شوهر شتر بردند و بودند و حامله شده بودند آورده و نزد
شوهران ایشان سپردند و بالجمله در قسمت اموال و نسا و ذراری تهمت آلود کار
ارتد اویکی از دو امر لازمست یا آنکه تقسیم ابوبکر بر تقسیم باشد و مسلمانان را در تناول حرام
و مباشرات فروج حرام انداخته باشد و احرار را کنیز و غلام ساخته یا آنکه عمر در آن استرداد
خطا کرده باشد و اموال و نسا و ذراری را که حق مسلمانان شده بود واز ایشان باز حق
گرفته بجای غیر داده باشد که مستحق آن نبوده‌اند تا مباشرت نسا و تناول اموال بحرام
نمایند و هر یک از این دو شق را که اولیای ابوبکر و عمر اختیار کنند حاکمند و مطلوب موالیان حاصل
بان حاصل است و یافعی در تاریخ خود مقدمه وجوب حسن ظن بالصحابه را که در بسیاری از مباحث
گریزگاه اهل سنت است حصار خود ساخته و گفته که چون منصب صحابه بزرگتر از آنست
که چنین امور قبیحه از ایشان صادر شود می باید که محامل و مخارج و تاویلات جهت ایشان
پیدا کنند بنا بر این مقدمه کاذبه کذب را در اصلاح حال کثیر الاختلال خالد مباح دانسته
و نداشته که هر ارسی سرگه را الکتیظره جانب کفایت کند و بالجمله در بیان ماجرای خالد
با مالک دروغ بسیار گفته که اثری از آن در کتب تاریخ و سیر نیست و با وجود آنهمه اهتمام
در دروغ و ارتکاب تحمل و تاویل بیحد روغ چون مقررست که دروغ گوی را حافظه
نمی باشد در آخر سخنان خود از واقدی نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را و
تصرف در زن او بمدینه رسید عمر با ابوبکر گفت که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ابوبکر
گفت که من خالد را باین گناه نخواهم کشت چه متاول اند بود که او در آن باب تاویلی کرده باشد
و در آن تاویل خطایی نموده باشد عمر گفت پس او را عزل کن ابوبکر گفت که شمشیری
را که خدا از غلاف بیرون آورده است من چون در غلاف پنهان سازم و باین نقل نیز
اکتفا ننموده اشعاری را که ابی زهیر در باب شناعت عمل خالد گفته نقل نموده و آن ابیات

ابو بکر بیبی

الا قل لحی او طئوا بالسنابک	⁂ تطاول هذا اللیل من بعد مالک ⁂	⁂
وکان له فیها هوی قبل ذلک	⁂ قضی خالد بغیا علیه لعرسه ⁂	فامضی هواه خالد غیر عاطف
واصبح اذا امل و اصبح مالک	⁂ عنان الهوی عنها و لا متمالک ⁂	الی غیر شیء هالکا فی الهوالک
ومن للرجال المعدمین الصعالک	⁂ فمن للیتامی و الارامل بعده ⁂	

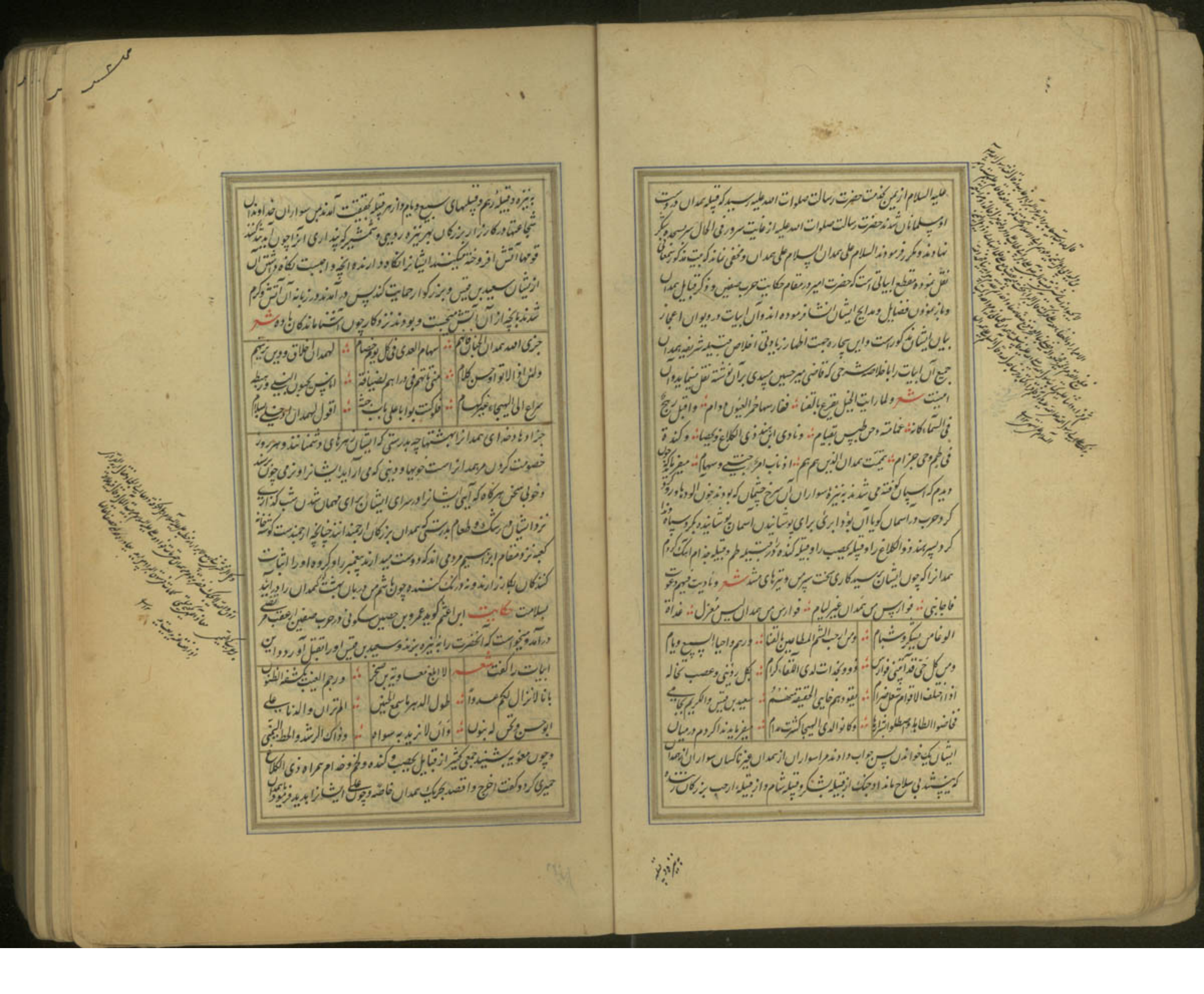
و مخفی نماند که هم چنانکه خالد صحابی است مالک نیز صحابی بوده و هر دو شریک اند در عدم سابقه
در اسلام و عدم حضور در مشاهد و غزوات حضرت سید انام علاوه آنکه صاحب استیعاب
در احوال خالد گفته که لایصح له مشهد قبل الفتح و نیز گفته که بصحت رسیده که حضرت رسالت
یکبار خالد را به غمیصا که نام آب طایفه از عرب بود بمهمی فرستاد و او جمعی از مردم آنجا را
بناحق بکشت و چون خبر بحضرت رسالت رسید آزرده شده فرمود که اللهم انی ابرء الیک مما
فعل خالد و اگر حضرت خالد را یکبار به غمیصا فرستاد و از کرده او بیزار شده مالک را چند سال
عامل و حاکم صدقات قوم او نموده و تا وفات حضرت رسالت از او تقصیری بظهور نرسیده پس
ارتکاب تحمل و تاویل در خون ناحق ریختن و زنا کردن خالد و ترک تاویل در امتناع مالک از تسلیم
زکوة به ابوبکر تحکم محض و مکابره صرف باشد با آنکه از کلام صاحب اصابه و امثال او معلوم شد
که مالک اصل زکوات داون را ممنوع و حرام ونداشته بود و بلکه تسلیم او را به ابوبکر حرام
میدانست و لهذا نقل نموده که زکوات را گرفت و بفقرای قوم تقسیم نمود و اگر او اصل زکوات
را حرام دانستی بایستی که از پیش صاحبان مال نگذاشتی و بر اهل انصاف پوشیده نیست
که باعث فضلای اهل سنت در ارتکاب این تمحلات و تکلفات چیست اینهمه از آنست که مالک
دوستدار خاندان بوده و خالد دشمن عالیت چنانکه شاعر گفته **بیت** همه بپذیری چون آل علی
باشد مرد ⁂ زهد و بحر و شی و گویی ز صوابست خطاست ⁂ نکال کشتن تو باز نماید که ترا ⁂ بدل اندر
غضب و دشمنی آل عباست ⁂ و چه خوب گفته شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله که در سینه
که بغض پسر ابی طالب قرار گرفت طرفه بنایه داشتن که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال

و شریعت و کمال بصیرت و ضیای انصاف از آنجا که مهجوران گردد و تا هر چه گوید و کند همه خطا و شر
باشد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین **تنبیه** مخفی نماند که وجوب حسن ظن
بخدای تعالی و انبیا و اوصیای معصومین معقول و مسموع است اما بغیر ایشان که جایز الخطا
باشند ممنوع است بلکه آزمایش حال جاهل و استعلام باطن احوال ایشان در نظر ارباب
عقل و حکمت واجبست زیرا که بسیار باشد که حسن ظن بمردم موجب آن شود که کسی از ما فریب
شعوذه و دام حیله و مکر و غیله و غدر دیگری واقع شود و صاحب کتاب احتجاج درین باب
فصلی بر اصل از حضرت امام زین العابدین ع روایت نموده که عاقل را در او غافل بمفسده
مقدمه کاذبه قوم کافی است و چون آن کلام اعجاز نظام در غایت فصاحت و بلاغت بود
از نقل بالمسطور نموده قال فی کتاب الاحتجاج وعن الرضا علیه السلام انه قال علی بن الحسین ع
اذا رأیتم الرجل قد حسن سمته وهدیه وتماوت فی منطقه وتخاضع فی حرکاته فرویداً لا یغرنکم
فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا ورکوب الحرام منها لضعف نیته ومهانته وجبن قلبه فنصب الدین فخاً لها
فهو لا یزال یختل الناس بظاهره فان تمکن من حرام اقتحمه واذا وجدتموه یعف عن المال الحرام
فرویداً لا یغرنکم فان شهوات الخلق مختلفة فما اکثر من ینبو عن المال الحرام وان کثر ویحمل نفسه
علی شوهاء قبیحة فیأتی منها محرماً فاذا وجدتموه یعف عن ذلک فرویداً لا یغرنکم حتی تنظروا ما
عقدة عقله فما اکثر من ترک ذلک اجمع ثم لا یرجع الی عقل متین فیکون ما یفسده بجهله اکثر مما یصلحه
بعقله فاذا وجدتم عقله متیناً فرویداً لا یغرنکم حتی تنظروا مع هواه یکون علی عقله او یکون مع
عقله علی هواه وکیف محبته للریاسات الباطلة وزهده فیها فان فی الناس من خسر الدنیا والآخرة
یترک الدنیا للدنیا ویری ان لذة الریاسة الباطلة افضل من لذة الاموال والنعم المباحة المحللة فیترک
ذلک اجمع طلباً للریاسة حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد
فهو یخبط خبط عشواء یقوده اول باطل الی ابعد غایات الخسارة ویمده ربه بعد طلبه لما لا یقدر
علیه فی طغیانه فهو یحل ما حرم الله ویحرم ما احل الله لا یبالی ما فات من دینه اذا سلمت له ریاسته التی

قد یتقی من اجلها فاولئک الذین غضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم عذاباً مهیناً ولکن الرجل کل الرجل
نعم الرجل هو الذی جعل هواه تبعاً لامر الله وقواه مبذولة فی رضا الله یری الذل مع الحق
اقرب الی عز الابد من العز فی الباطل ویعلم ان قلیل ما یحتمله من ضرائها یؤدیه الی دوام النعم
فی دار لا تبید ولا تنفد وان کثیر ما یلحقه من سرائها ان اتبع هواه یؤدیه الی عذاب لا انقطاع له
ولا یزول فذلک الرجل نعم الرجل فبه فتمسکوا وبسنته فاقتدوا والی ربکم به فتوسلوا فانه لا ترد له
دعوة ولا تخیب له طلبة و در کتاب انساب سمعانی مذکورست که بنی حنیفه قومی اند که
اکثر ایشان در یمامه میبودند و حضرت امیر المؤمنین ع خوله حنفیه از ابوبکر گرفت و محمد بن
حنفیه از او پیدا شد و اهل سنت ازینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابی بکر و گویند
که اگر امامت او صحیح نبود بایستی که قسمت و تصرف او در خمس و غنیمت صحیح نبودی و حال آنکه
امیر المؤمنین علی علیه السلام خوله را از آن غنیمت گرفت و آزاد کرد و عقد نکاح نمود این کلام
سمعانی و موالف را در و نظرست از چند وجه اول آنکه التزام میکنیم عدم صحت قسمت و غنیمت را
چنانکه سابقا وجه آن معلوم شد دیگر آنکه وقوع اعتاق خوله از آن حضرت ممنوع است بلکه چون
آنحضرت معتقد صحت آن قسمت و غنیمت نبود مگر اهل خلافت ایشان بوده او را بطریق
ازدواج عقد نمود و زن خود ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح و خوله را بنده میدانست
و چون عقد موقوف بر آزادی بود او را آزاد نمود و عقد نمود و دیگر بر تقدیر تسلیم صحت این غنیمت
غیر مغتنم و تقسیم نقسیم میگوئیم که امام حقیقی در آن زمان نیز حضرت امیر بود ع پس میتواند بود که
قسمت و غنیمت را تجویز نموده باشد این سخن تصرف او فرع قسمت ابی بکر میگردد از آن حیثیت که او
خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع تجویز آنحضرت بود و نظیر این کلام است
که اهل سنت میگویند که حضرت امیر در نماز اقتدا به ابوبکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابوبکر
درست نبودی و آنحضرت آن را منکر بودی بایستی که نماز او درست نبودی و اصحاب ما در جواب
گفته اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر در عقب ابوبکر نماز گذارده باشد نیت اقتدا

گروه او ممنوعست و وروه اثبات خرو التقا و چون امام حقیقی آنحضرت بود و نماز ابوبکر و
هر کس که برو تقدم نماید باطل خواهد بود و نه نماز آنحضرت و باین تقریر ظاهر شد فساد استدلال
اهل سنت از وقوع قتال ابوبکر جماعت بنو حنیفه را که ایشان را اهل ردة نام کرده بود و بر آنکه
آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی
اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله لا یخافون لومة لائم در شان ابوبکر نازل شده
و از جمله تشکیکات و هفوات فخر الدین رازی آنکه در تفسیر آیه مذکوره گفته که این آیه از اول
دلایل است بر فساد مذهب امامیه زیرا که آنها که اتفاق بر امامت ابوبکر کردند اگر منکر بر نص جلی بر امامت
حضرت امیر شده باشند هر آینه تمام ایشان مرتد خواهند شد بود و بایستی که خدای تعالی قومی را
بر ایشان فرستد که با ایشان محاربه کند و رد ایشان بدین حق نماید و چون چنین است بلکه امر بر عکس است
زیرا که فرقه شیعه همیشه مقهور بوده جزم حاصل شد بانکه نص جلی در باب امامت حضرت امیر نبوده
فاضل نیشابوری در همین مقام از تفسیر خود و فخر الدین رازی اعتراض نموده و گفته که کسی را میرسد
که نصرت شیعه نموده در جواب گوید که تواند بود که خدای تعالی بعد ازین قومی برانگیزد
که با آن جماعت محاربه کنند و دور نیست که مراد از خروج مهدی موعود همان باشد زیرا که
محاربه کسی که تابع دین اوایل باشد در حکم محاربه اوایل است و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول
شافعی الفروع است چنانکه در تفسیر خود بآن تصریح نموده و از متعصبان زمان خود رسیده
و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این بحث را بطریق منع ذکر کرده ام نه از روی تعصب
و میل بمذهب شیعه بواسطه آنکه اعتقاد و ارتداد صحابه کرام امری شنیع است و الله اعلم
و مولف گوید که منع مذکور اگرچه حق است اما پسندیده و خالی از تکلفی نیست و صواب در جواب آنست
که مراد از مرتدان در آیه کریمه ناکثین و قاسطین و مارقین بودند که حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه امیر المومنین را آن خبر داده بود و از آنکه او با ایشان مقاتله خواهد نمود و اکثر ایشان
با خلفای ثلثه در انکار نص جلی و غصب منصب حضرت امیر شریک بودند و موید این است

آنکه از آنحضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را تلاوت نموده و فرموده که
ما قوتل اهل هذه الآیة حتی الیوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله ننموده
بود و اینک من امروز بران مامورم و ایضا موید اینست آنکه فاضل نیشابوری در همین مقام از
شیعه نقل نموده که گفته اند که جمیع آنچه حضرت پیغمبر در روز خیبر از اوصاف حضرت امیر خبر
داده و فرموده لاعطین الرایة الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله دلیل
آنست که آیه کریمه مذکوره بنا بر اشتمال او بر آن اوصاف در شان حضرت امیر نزول نموده و
ایضا قول خدای تعالی در آیه مذکوره و لا یخافون لومة لائم موید مطلوبست زیرا که در قتال
ناکثین و قاسطین و مارقین که بسیاری از ایشان صحابه سید انام و همگی متظاهر باسلام بودند
خوف از ملامت مردم گنجایش داشت از مرتدان عرب در قتال ایشان توهم ملامت نبود
تا خدای تعالی فاعل او را بعدم خوف از آن مدح نماید والحمد لله علی التوفیق همدان در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله ایست از یمن که در
کوفه نزول نموده بودند و سلسله نسب ایشان بقحطان میرسد و همدان را بطون بسیار است
که از انجمله سبیع است و یام و شبام و مرهبة و ارحب و در هر بطن جماعتی هستند که در نحو
خود ایشان را ذکر خواهیم نمود و روایت نموده که اهل کوفه و اهل بصره با همدیگر در مفاخرت
شدند تا آنکه سخن بذکر قبایل کشید که در دیار ایشان نازل شده بودند پس هر قبیله را که
اهل کوفه نام اهل بصره نظایر ساختند که جمعی از ایشان در بصره هستند تا آنکه سخن بقبیله
همدان رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف کردند که در بصره از قبیله همدان کسی
نیست و نیز در انساب مسطور است که نسبت همدانیه در اهل کوفه بسیار است و بسیاری از ایشان
را ذکر کرده و تصریح بر تشیع و علم و زهد و ورع ایشان نموده و نیز روایت نموده که حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام در شان قبیله همدان فرموده شعر فلو کنت بوابا علی باب جنة لقلت
لهمدان ادخلی بسلام و در کتاب سفر السعادة بیهقی باسناد صحیح که چون کتاب حضرت امیر المومنین علی



علیه السلام ازین بخدمت حضرت رسالت صلوات الله علیه رسید که قبیله همدان در دست او مسلمانان شدند حضرت رسالت صلوات الله علیه از غایت سرور فی الحال سر بسجده شکر نهادند و مکرر فرمودند السلام علی همدان السلام علی همدان و مخفی نماند که بیت مذکور معانی نقل نموده مقطع ابیاتی است که حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان و ماثر مشهور و فضایل و مدایح ایشان انشا فرموده اند و آن ابیات در دیوان اعجاز بیان ایشان مذکور است و این بیچاره جهت اظهار زیادتی اخلاص قبیله شریفه همدان جمیع آن ابیات را با خلاصه شرحی که قاضی میر حسین میبدی بر آن نوشته نقل مینماید و آن ابیات **شعر** و لما رایت الخیل تقرع بالقنا ؞ فوارسها حمر العیون دوام ؞ واقبل رهج فی السماء کانه ؞ غمامة دجن ملبس بقتام ؞ ونادی ابن هند ذی الکلاع و یحصبا ؞ و کندة فی لخم و حی جذام ؞ تیممت همدان الذین هم هم ؞ اذا ناب امر جنتی و سهامی ؞ میفرماید که چون دیدم که اسپان کوفته می شدند بنیزه و سواران آن سرخ چشمان که بودند خون آلوده‌ها و رو گرد حرب در آسمان گویا آن بود ابری برای پوشانیدن آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد پسر هند ذو الکلاع را و قبیله یحصب را و قبیله کنده و در قبیله لخم و قبیله جذام اهنگ کردم همدان را که چون ایشان رسیده کاری سخت سپر من و تیرهای منند **شعر** و نادیت فیهم دعوة فاجابنی ؞ فوارس من همدان غیر لئام ؞ فوارس من همدان لیس بعزل ؞ غداة

الوغا من شاکر و شبام	؞	و من ارحب الشم المطاعین بالقنا	؞	و رهم واحیاء السبیع و یام
و من کل حی قد اتتنی فوارس	؞	ذوو نجدات لدی اللقاء کرام	؞	بکل ردینی و عضب تخاله
اذا اختلف الاقوام شعل ضرام	؞	یقودهم حامی الحقیقة منهم	؞	سعید بن قیس و الکریم یحامی
فخاضوا لظاها و استطاروا شرارها	؞	و کانوا لدی الهیجا کشرب مدام	؞	میفرماید ندا کردم در میان

ایشان یک خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که بیشتر بی سلاح ماند او جنگ از قبیله شاکر و قبیله شبام و از قبیله ارحب بزرگان رسن

به نیزه و قبیله رهم و قبیلهای سبیع و یام و از هر قبیله بحقیقت آمدند پس سواران خداوندان شجاعتها و کارزار بزرگان بهر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری از آن چون آن بدید گشتند توجها آتش افروخته میکشند ایشان را انگاه در آمدند و آنچه واجبست نگاه داشتن آن از ایشان سعید بن قیس و بزرگوار حمایت کند پس در آمدند در زبانه آن آتش و گرم شدند بانچه از آن آتش صحبت و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده **شعر**

جزی الله همدان الجنان فانهم	؞	سهام العدی فی کل یوم خصام	؞	لهمدان اخلاق و دین یزینهم
و لین اذا لاقوا و حسن کلام	؞	متی تاتهم فی دارهم لضیافة	؞	تبت عندهم فی غبطة و طعام
سراع الی الهیجاء غیر کهام	؞	فلو کنت بوابا علی باب جنة	؞	اقول لهمدان ادخلی بسلام

جزا دهاد خدای همدان را بهشتها چه بدرستی که ایشان تیرهای دشمنانند و هر روز خصومت کردن مر همدان راست خویها و دینی که می آراید ایشان را و نرمی چون رسند و خوبی سخن هرگاه که آیی ایشان را در سرای ایشان برای مهمان شدن شب کنی از برای نزد ایشان در رشک و طعام بدرستی که همدان بزرگان ارجمند اند چنانچه ارجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را اثبات کنندگان بکارزار اند و ننگ کننده و چون باشم من دربان بهشت گویم همدان را در آیید بسلامت **حکایت** ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی در آمد و میخواست که آنحضرت را به نیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات را گفت **شعر**

لا ابلغ معاویة بن صخر	؞	و رجم الغیب یکشفه الظنون		
بانا لا نزال لکم عدوا	؞	طوال الدهر ما سمع الحنین	؞	الم تران والدنا ابن علی
ابو حسن و نحن له بنون	؞	و ان لا نرید به سواه	؞	و ذاک الرشد و الخط الیقین

و چون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج و اقصد بحرب همدان خاصة و چون علی ایشان را بدید فرمود همدان

همه گفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویة قد قصدکم خاصة
دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را شکست و در نفی قبایل
همدان گفت انتم درعی و رمحی و سنانی و جنتی و الله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها
خاصة یا معشر همدان پس این ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیا گوید علی از کثرت
طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر بگفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوا او مردی از
قبیله همدان برخاست و گفت والله ای امیر المؤمنین ما دختر باو دهیم آنقدر که اراده او
باشد اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعه خواند
شبام سمعانی در کتاب انساب گفته که شبام بکسر شین معجمه و فتح با موحده و در
آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن و اهل آن مدینه همگی از غلاة شیعه اند و شبام طایفه
اند از همدان که در کوفه نزول نمودند و عبد الجبار بن عباس شبامی همدانی کوفی محدث
از آن طایفه است و در تشیع غلو تمام داشت و این بیت در دیوان آنحضرت در اظهار ملال
واقع و از قتل اعیان قبیله شبام در حرب با جیاد اهل اسلام مذکور است شعر
و نحت علی شبام فلم یحبنی ؛ بغیر علی بالغت شبام ؛ میفرماید و بانگ زدم بر قبیله
پس چرا بانگ شده مرا اجابت بر من آنچه دیدم قبیله شبام رباعی جمعی که ز مدار دید دل کینه کس
هستند ز جان محب و بی ریب و کس ؛ گر رفت بپای اجابت غالی ؛ دیدم که شکافت خنجری سینه کس
مذحج در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء
مهمله و جیم قبیله ایست از یمن و این قبیله نیز پیش از زمان خلافت حضرت امیر اظهار
هواداری او میکرده اند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت
قطعه ایست در تحریک سلسله حرب صفین و باز نمودن هواداری و جان سپاری
طایفه مذحج و دیگر قبایل سعادت قرین از ارباب دین و آن قطعه اینست شعر
ما علتی و انا جلد حازم ؛ و فی یمینی ذو غرار صارم ؛ و عن یمینی مذحج القماقم

و اقبلت همدان و الاکارم ؛	القلب حولی مضر الجماجم ؛	من یساری وائل الخضارم ؛
میفرماید چیست باز و ازدهگی	و الحق فی الناس قدیم دایم ؛	و الازد من بعدلنا و عایم ؛

ومن جمله پیدا ارم و در دست راست من خداوند تیزهای برنده و از راست من قبیله مذحج
و از دست چپ من قبیله وائل بسیار عطا نامیان لشکر پیرامون من قبیله مضر است اصول
قبایل عرب و روگرده است قبیله همدان و بزرگترها و قبیله ازد و از پس هر بار است ستونها
و حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است   در کتاب انساب سمعانی مسطور است که
ربیعه بن نزار نام پدر قبیله بزرگ و وسیع است که در ضمن او قبایل بزرگست که هر یک از آن
قبایل بزرگست که هر یک از آن قبایل بواسطه بزرگی خود مستغنی اند از نسبت بربیعه و از جمله
قبایل ربیعه است قبیله بکر بن وائل بن قاسط بن هنب ابن اقصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه
بن نزار است و نیز ربعی میگویند کسی را که نسبت بربیعه بن ازد باشد و ابن درید گفته که ربیعه حی است
از ازد و شیخ اجل عبد الجلیل قزوینی در کتاب نقض ایشان را از شیعه با خلاص حضرت امیر شمرده
و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در بیان مقاتله قبایل عرب در صفین و غلبه کردن
ارباب حق و اصحاب یقین که کمال بزرگی و شجاعت و هواداری و جان سپاری قبیله ربیعه
از آن مستفاد میگردد و آن قطعه اینست شعر لنا الرایة السوداء یخفق ظلها ؛ اذا قیل
قدمها حصین تقدما ؛ فیوردها فی الصف حتی یزیرها ؛ حیاض المنایا تقطر الموت و الدما ؛ تراه
اذا ما کان یوم کریهة ؛ ابی فیه الا عزة و تکرما ؛ و احزم صبرا حین یدعی الی الوغا ؛ اذا کان اصوات
الرجال تغمغما ؛ میفرماید مر ما راست علم سیاه که می جنبد سایه آن چون گفته شود پیش دار آنرا
ای حصین پسر منذر از قبیله ربیعه پیش آید پس در آرد آنرا او در صف تا بزیارت برد آنرا
بحوضهای مرگ که میچکاند مرگ را و خون را می بینی او را چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر
غلبه را و بزرگی را و نیکو کند صبر آن هنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهای مردم
که پست شود تتمه و قد صبرت عک و لخم و حمیر ؛ لمذحج حتی لم تفارق دم الدما ؛ و نادت جذام یا للمذحج

وبکم ؛ جزی الله شرا اتیناکان اظلما ؛ اماتتقون الله فی حرماتنا ؛ وماقرب الرحمن منا وظلما ؛ جزی
الله قوما قاتلوا فی لقائهم ؛ لدی الموت قدما ما اعز واکرما ؛ ربیعة اعنی انهم اهل نجدة ؛ وباس اذا
لاقوا خمیسا عرمرما ؛ میفرماید بحقیقت صبر کردند قبیله عک و قبیله لخم و قبیله حمیر مر قبیله مذحج را ما
بمیراث گذاشتند قبیله مذحج ایشانرا پشیمانی نمودن و نداکردن قبیله جذام که ای قبیله مذحج
وای مر شمارا جزای دهاد خدا ابدی هرکدام را از ما که باشد ستمکارتر آیا نمی پرهیزید از خدا
در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته است نمیبخشایند از ما و بزرگ داشته است جزا دهاد خدا قومی
را که کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ در زمان قدیم چه غالب اند و چه بزرگند قبیله
ربیعه را قصد میکنم ازین سخن درستی که ایشان اهل شجاعت و سختی اند و چون ببینند لشکر بسیار
در شرح دیوان مسطور است که مرتضی روزی در صفین علم سیاه به حصین بن منذر که سید قبیله
ربیعه بود داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه وصد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاد و
حصین قصد سراپرده معویه کرد و معویه جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را بمعارضه با ایشان ساخت
و حرب عظیم واقع شد و حصین و اصحاب او غالب شده بسراپرده معویه رسیدند و شخصی
از قبیله جذام گفت ویحکم یا اهل الکوفة اما تتقون الله فی حرم و نحن بنوا اعمامکم فاقصروا واقع الیوم
شد و مرتضی در آن وقت این ابیات فرمود شعر اذ قال ابن هند طعننا و ضربنا ؛ باسیافنا حتی
تولی واحجما ؛ و دینی ینادی زبرقان بن ظالم ؛ و ذا الکلع یدعوا کریبا و انعما ؛ و عمروا و نعمانا
و بشرا و مالکا ؛ و حوشب والداعی معاذا و ظلما ؛ و کرز بن نبهان و ابنی محرق ؛ و حرثا و قیسا و عبید
و سلما زبرقان بزاء معجمه مکسوره و راء مهمله مکسوره و ذو کلع بفتح کاف و لام و او از قبیله
حمیر بود از ملوک یمن و در صفین کشته شد و کریب مصغر کرب پسر صباح حولانی پیش رفت
و مقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن جلاح حکمی پس عباد بن
مسروق همدانی و همه کشته شدند پس مرتضی پیش رفت و او را بکشت و انعام نعت و او
و عمرو و پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر قیسی و بسر پسر ارطاة فهری و مالک پسر مهر قضاعی

واو در صفین

و او در صفین بدست حجر بن عدی کشته شد و حوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه و او را ذو
الظلیم گفتندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد و معاوی مرخم معاویه برای
ضرورت شعر و ظلام تاریکی شب شدن و کرز بضم کاف و تقدیم راء مهمله بر معجمه و نبهان بتقدیم
نون مفتوحه بر بای موحده و محرق بکاف مهمله و رای مشدده و حرث نام ای ثلثه پسر وداع
حمیری و قیس مطاع بن مطلب وایلی و بعد از کریب بدست مرتضی کشته شدند و مرویست
که مرتضی فرود آمد و بعضی از ایشانرا بربالای بعضی انداخت و میخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام
والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واعلموا ان الله مع المتقین
و عبید الله پسر عمر خطاب است و او بدست عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست
حرث ابن خالد و بعضی گویند محرز بن صحیح و حاصل نظم شریف آنست که میفرماید چشانیدیم
پسر هند را نیزه زدن ما و زدن ما بشمشیرهای ما تا پشت کرد و باز ایستاد و پشت کرد و در حالتی
که خواند زبرقان پسر ظالم را و ذو کلع را خواند و کریب را نیز و انعم را و عمرو را و نعمان را و
بسر را و مالک را و حوشب را و خواننده معاویه بود و تاریکی شب در آید و خواند کرز پسر نبهان را
و دو پسر محرق را و قیس را و عبید الله و ابو الاعور سلمی را مضر در کتاب انساب سمعانی
مسطور است که مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه و راء مهمله نام پدر قبیله ایست معروف که قریش باو
میرسد و او مضر بن نزار بن معد بن عدنان ابو ربیعه بن نزار است و ربیعه و مضر دو قبیله عظیم
اند تا آنکه گفته اند که در قبایل عرب بزرگتر ازین دو طایفه نه اند و ازین دو قبیله جماعتی از علما
و محدثین از متقدمین و متاخرین بیرون آمده اند و قطعه که سابقا از اشعار اعجاز آثار شاه
ذو الفقار در بیان احوال قبیله مذحج مذکور شد دلالت تمام میکند در هواداری و جانسپاری
قبیله مضر در رکاب ولایت انتساب و ارد ازد در کتاب انساب مسطور است که ازد
بفتح الف و سکون زاء و کسر دال مهمله نام پدر قبیله ایست از عرب و ازد بن غوث بن نبت
بن مالک بن زید بن کهلان و حضرت امیر المؤمنین ع در بعضی اشعار که سابقا مذکور شد

ایشان از ستون ایوان خلافت خود خوانده و در بعضی ایشان را شمشیر خود گفته و درین قطعه نظم
ورستایش ایشان گفته **شعر** الا ان سیفی علی الاعداء الجمهم ∴ وسیف احمد من ابناء العرب
قوم اذا فاجاوا او فوا وان غلبوا ∴ لا یجمحون ولا یدرون بالمهرب ∴ میفرماید جبیلا از شمشیر منند
بر دشمنان ما ایشان و شمشیر احمد اند آنکس که اطاعت کرده مر او را تا زی زبانان ایشان قومی
اند که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند تا تمام کنند حق آن را و اگر مغلوب شوند سر بگریز ننهند و
ندانند چیست گریختن **رباعی** یاران منند اهل شمشیر همه ∴ مایل بجدال و از جهان سیر همه
معنی گریختن ندانند که چیست ∴ باشند بروز حرب چون شیر همه ∴ قوم لبوسهم فی کل معترک
بیض رقاق وداود نسجها سلب ∴ البیض فوق رؤس تحتها اللبب ∴ وفی الانامل سمر الخط والعقب
البیض تضحک والاجال تنتحب ∴ والسمر ترعف والارواح تنتهب ∴ میفرماید ایشان قومی اند که لباس
ایشان در معرکه شمشیرهای تنک است و زرههای داودی که ربوده اند از اعدا خودها بر بالای
سر ایشان در زیر خودها زرههای یمنی و در سپرهای انگشتان نیزها و گندم گون از موضع خط و
شمشیرهای با تیزهای تراشیده و راست شمشیرها بخندند و اجلهای دشمنان بگریند و خون
از بینی نیزهای گندم گون بیرون می آید و جانهای دشمنان غارت کرده میشوند **رباعی**
شد جامه قوم من زره روز مصاف ∴ وز اند تمام نیزه و سنگ شکاف ∴ از بس که خورد نیزه این طایفه خون
پیدا شده است در سرش گلنار شکاف ∴ فای یوم من الایام لیس لهم ∴ فیه من الفعل ما دونه العجب
الا و ازید من یمشی علی قدم ∴ فضلا و اعلاهم قدرا اذا رکبوا ∴ میفرماید کدام روز از روزها
هست مر ایشان را او آن روز از کردار آنچه از ین سوی اوست عجب جبیلا از و فزون ازین که
بر قدم میرود و یعنی افراد بشر و بلندتر اند از روی بزرگی چون سوار شوند **شعر** یا معشر الازد
انتم معشر انف ∴ لا تضعفون اذا ما اشتدت النوب ∴ وفیتم و وفاء العهد شیمتکم ∴ ولم یخالط
قدیما صدقکم کذب ∴ اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم ∴ وقد یهون علیکم منکم الغضب ∴ میفرماید
ای جبیلا از و شما جماعتی سرانید یا جماعتی که دست کس بشما نرسیده است نمیشوند چون سخت

شود روزگار

شود روزگار و وفا کردند و وفای عهد خوی شماست و آمیخته نشده و در زمان قدیم راست
شما بدروغ چون غضب کنید ترسند خلایق از حمله کردن و بحقیقت سبکست بر شما از غضب **شعر**
یا معشر الازد انی من جمیعکم ∴ راض و انتم رؤس الامر والاذنب ∴ لن ییأس الازد من روح و من فرج
واهل بیکم بمن حسبتما و حسبوا ∴ طبتم فطاب بکم ما طاب اولکم ∴ والشوک لا یجتنی من فرعه العنب
میفرماید ای جماعت ازد بدرستی که من از همه شما خشنودم و شما سرهای کار خلافت هستید مرکز ما
ازد از راحت و امر زمین و خدا نگاه دارد ایشان را از هر جا که روند پاکیزه شما در حالی که نوشته
چنانکه پاکست دل شما و خار چیده نشود از شاخ انگور **شعر** والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا
او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا ∴ او کوثروا کثروا او صوبروا صبروا ∴ او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا
صفوا فاصفاهم المولی ولایته ∴ فلم یشب صفوهم لهو ولا لعب ∴ مهیبون لینون خلقا فی مجالسهم
لا الجهل یعروهم فیها ولا الصخب ∴ میفرماید قبیله ازد بیخ درختیست که اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند
و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه جسته شوند غلبه کنند و اگر بسیار کرده شوند بسیار
باشند و اگر صبر کرده شوند بصبر صبر کنند و اگر قرعه زده شوند گرو ببرند و اگر ربوده شوند چیزی
از ایشان بربایند صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت
صفای ایشان صرف سمت بامری غیر لایق و نه طلب شادی بچیزی نامناسب ایشان آسان
و نرم اند از روی خلق در جایهای نشستن نه جهل فرو می آید ایشان را در جایها و نه بانگ
زدن **شعر** الغیث ما رضوا من دون مالهم ∴ والاسد ترهبهم یوما اذا غضبوا اهل
الانام اکفاء من یتالهم ∴ واربط الناس جاشا ان هم ∴ وای جمع کثیر لا تفرقه
اذ تدانت لهم غسان والندب ∴ والله یجزیهم عما اتوا و حبوا ∴ به الرسول وما من صالح کسبوا
میفرماید اگر یاران راضی شوند ایشان ازین سوی عطای ایشانست و شیران بترسید از ایشان
چون خشم گیرند روزی اکرم خلایق اند باعتبار کفها آنزمان که خواهی از ایشان عطا
و اشجع مردم اند آنزمان که خوانده شوند بحرب و کدام گروه بسیار که پراکنده نسازد این

قبیله آنرا چون نزدیک شوم و ایشانرا از چیزی که قبیله غسان بآن تیر انداختن یک جانب
پس خدا پاداش دهاد ایشانرا از چیزی که آوردند و عطا کردند به آن رسول خدا را و آنچه
کسب کردند از عمل صالح **رباعی**

یاران شده بحر احسان و ادب ❊ شیران و لایت اند در وقت غضب
در نصرت دین مصطفی میکوشند ❊ یابند جزا ز فیض فضلت یارب ❊ و شجاعت ازو و محبت ایشان

با اهل بیت رسالت بمرتبه بود که چون سر امام حسین را علیه السلام نزد عبید الله بن زیاد آوردند مردم را
جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و نصر المؤمنین یزید و حزبه و قتل
الکذاب ابن الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی گفت ای دشمن خدای تو دروغ گویی
و پدر تو و آنکه از قبل او بی ای پسر مرجانه پسر پیغمبر را میکشی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی
و عبید الله لعین بفرمود که او را بگیرند و مردم از هجوم نمودند و او را از مردم عبید الله
علیه ما علیه بستاندند **وایل** در کتاب انساب مسطورست که وایل بفتح واو و کسر یاء
منقوطه بدو نقطه از تحت نام پدر چند قبیله است از فروع قبایل دیگر مانند قبیله مضر و قبیله ازد
و قبیله هوازن و غیرهم و ظاهر امر او ازو ایل که پیش اشعار اعجاز آثار حضرت امیر
مذکور شده قبیله خواهد بود که در هواداری و جان سپاری در خدمت آنحضرت و حلال
زادگی مانند ازد و مضر باشند **خزاعه** در کتاب انساب و کتاب صحاح اللغه مسطورست
که خزاعه بضم خاء معجمه و فتح زاء و در آخر عین مهمله طایفه اند از قبیله ازد و بنا بر آن ایشان
را این نام کردند که خزع بمعنی تخلف و جدا ماندن است از کسی و چون قبیله ازد از مکه بیرون
آمدند و خواستند که در بلاد متفرق شوند خزاعه از ایشان تخلف نمودند و در مکه ماندند و
شاعر ازد درین باب گفته **شعر** فلما هبطنا بطن مر تخزعت ❊ خزاعة منا فی حلول کراکر
و در احوال عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب مذکورست که خزاعه
عیبه حضرت رسالت صلوات الله علیه بودند یعنی صندوق اسرار و خزانه اسلحه اسرار
بودند و همچنین درین مقام از کتاب مذکور مسطورست که معاویه گفت که محبت قبیله خزاعه با علی

ابن ابی طالب

ابن ابی طالب بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی
تا بمردان ایشان چه رسد شیخ اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر خود گفته که بنی خزاعه
مسلمان و کافر ایشان هواخواه حضرت رسول بودند و با رسول الله صلعم عهد داشتند و روایت
نموده که ابو سفیان و اصحابش چون از حرب احد بازگشتند و بروحا رسیدند از بازگشتن خود
پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند و گفتند ما چه کردیم نه محمد را کشتیم و نه غارتی کردیم
بر زنان ایشان قومی را بکشتیم و جماعتی اندک ضعیف را بگذاشتیم و بازگردید تا بیمای دمار از
ایشان برآریم چون خبر بازگشتن ایشان بر رسول رسید خواست تا کافران را بترساند و از خویشتن
شدتی و شوکتی با ایشان بنماید تا کافران گمان برند که مسلمانان را قوتی هست که از قفای
ایشان میروند باز گردید و بفرمود تا ندا کردند که رسول علیه السلام از قفای ایشان بخواهد رفتن
و ساز رفتن باید گرفتن با آنکه اصحاب آنحضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند جابر ابن عبد الله
انصاری گوید پدرم را کشته بودند و او هفت دختر رها کرده بود من گفتم یا رسول الله چه میفرمایی
مرا دانی که پدر من هفت عورت بمن رها کرده است و بر سر ایشان مرد نیست و من نخواهم که تو
بجهاد روی و من در خدمت تو نباشم رسول صلعم گفت بر ایشان خلیفه بدار و تو بیا با ما من
چنان کردم و رسول صلعم برخواست و با وجوه صحابه رفت تا بجایی رسیدند که آنرا حمراء الاسد
گویند و از آنجا تا بمدینه هشت میل است ابن السایب روایت کند که مردی از بنی عبد الاشهل
گفت من از جمله مجروحان بودم و برادرم را جراحت سخت تر بود با یکدیگر گفتیم که چه چاره است
ما مجروح و رنجوریم و مرکوبی نداریم و قوت پیاده رفتن نیز نیست و رسول خدا را چگونه
رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم بر رفتن ساعتی میرفتیم و هرگاه برادر رنجور ماندی من
او را برگرفتمی و پاره راه او بردمی و او پاره برفتی تا به حمراء الاسد برسول علیه السلام
رسیدیم در اثنای این حال معبد الخزاعی که در آن وقت مشرک بود برسول صلعم بگذشت
و گفت یا محمد سخت است بر ما این رنج که بصحابه رسیده اگر آسایشی بودی بهتر بودی

وبگذشت وچون در موضع روحا بابو سفیان رسید و او را دید که میخواهد از عقب حضرت
رسالت رود از وی پرسید که بکجا میروی گفت عزم آن دارم که بروم و بقایای امت محمد را
مستاصل کنم معبد گفت محمد با اصحابش را دیدم که مثل آن ندیدم همگی ساخته حرب
و آنانکه حاضر نبودند حاضر شده اند و ساز جنگ نموده بتعجیل از دنبال شما می آیند و تاسف
میخورند براینکه شما را چرا رها کرده اند و همانا ناگاه از قفای شما بشما برسند ابوسفیان
و قومش را خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و با او گفتند که چه میگویی ما ایشان را
مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم گفت آن ندانم که شما چه کردید اما اکنون لشکری را دیدم
که از شوکت و عدت و حرص ایشان بر حرب شما مرا در دل آمد که بیتی چند گفتم ابوسفیان گفت
آن ابیاتها چیست گفت ابیات شعر

کادت تهد من الاصوات راحلتی ∴ اذ سالت الارض بالجرد الابابیل
تردی باسد کرام لا تنابلة ∴ عند اللقاء ولا خرق معازیل
فظلت عدوا اظن الارض مائلة ∴ لما سموا برئیس غیر مخذول
فقلت ویل لابن حرب من لقائکم ∴ اذا تغطمطت البطحاء بالخیل
انی نذیر لاهل البسل ضاحیة ∴ لکل ذی اربة منهم ومعقول
من جیش احمد لا وخش تنابلة ∴ ولیس یوصف ما انذرت بالقیل

چون ابوسفیان و اصحابش این شنیدند بترسیدند و توقف
کردند و متامل لبیب از روایات مذکوره متفطن می شوند که دوستی و اخلاص خزاعه
و تعارف و ائتلاف ایشان با حضرت رسالت و خاندان او در مرتبه ارواح و معسکر اشباح
بوده و اگر نه آن بودی که ایشان نیز در ایام شرک خود با دیگر مشرکان در عداوت آنحضرت
مشارکت نمودندی و بالجمله اسلاف و اخلاف خزاعه قرناً بعد قرن از صحابه و تابعین و
تبع تابعین همیشه از اهل ایمان و شیعه خاندان بوده اند چنانچه آثار اخلاص و یکجهتی و اختصاص
بسیاری از اکابر ایشان در طی منزل آینده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وحده العزیز
طی سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله انساب و نسب بطنهای بسیار
وگفته اند که هرگز پس از قبیله طی بیرون آمده که نظیر خود ندارند حاتم در جود و داود در فقه

و زهد و ابو تمام در شعر و شیخ اجل ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد
خود از یزید بن جابر جعفی روایت نموده که گفت از امام محمد باقر عم شنیدم که گفت حکایت
کرد مرا پدرم که حضرت امیر المومنین ع از مدینه بیرون آمده جهت دفع ناکثان بکیش
متوجه بصره شدند بربذه نزول نمودند و چون از آنجا کوچ کردند عبد الله بن خلیفه طائی
بخدمت آنحضرت رسید در موضعی که آنرا فاید گویند و آنحضرت او را نزدیک خود طلبیده
پس عبد الله رسم خدمت بجا آورده گفت الحمد لله الذی رد الحق الی اهله و وضعه فی موضعه
کره ذلک قوم او سروا به فقد والله کرهوا محمدا ص و نابذوه و قاتلوه فرد الله کیدهم فی نحورهم
وجعل دائرة السوء علیهم والله لنجاهدن معک فی کل موطن حفظا لحق رسول الله پس حضرت
امیر او را نوازش نموده بپهلوی خود نشانده بود و چون از قدیم الایام دوست و هوا
خواه حضرت امیر بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نموده کیفیت حال دوست و
دشمن خود را از وی پرسید تا سخن به ابوموسی اشعری رسید عبد الله گفت مرا با او اعتماد
نیست و گمان آنست که اگر کسی با او مساعدت نماید طریق مخالفت شما را باقدام بغی و
عناد پیماید آنحضرت فرمودند که من نیز اعتماد ندارم و او جمله معتقدان آنهاست که بر
من تقدم نمودند و او را سلطنت و حکومت دادند و من در اول خلافت خود خواستم که
او را از حکومت کوفه عزل نمایم لیکن اشتر از من درخواست نمود که سپاهی بسیار از سواد
و پیاده و سوار از جانب کوهسار قبیله طی پیش آمد پس حضرت امیر با اصحاب خود گفت تحقیق
نمایید که این چه سپاهی است جمعی از اصحاب آنحضرت سوار شده بآنجانب دوانیدند و بعد از
ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این مردم قبیله طی اند که اسپ و شتر و گوسفند بسیار
برداشته آورده اند که صرف راه شما نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند
که درین سفر ظفر اثر در رکاب ولایت انتساب بمراسم مجاهده اشتغال نمایند آنحضرت فرمود
که جزی الله طیا خیرا و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما عبد الله بن خلیفه مذکور

گوید که چون آن جماعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام کردند خوش آمد جمعیت و حسن هیات
ایشان و چون بسخن درآمدند چشم من بسخنان ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی ابلغ از خطیب
ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیله طی بود از آن میان برخواست و حمد و ثنای خدای
تعالی گفت و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مسلمان شده ام و ادای
زکوات در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل رده بعد از وی مقاتله نموده ام و قصد من در آن
ثواب و فضل و مرحمت رب الارباب بوده و میدانم که خدای تعالی نیکوکار را از ثواب خواهد
داد و چون درین روزها شنیدم که جمعی از اهل مکه نکث بیعت تو کرده اند و اظهار مخالفت
مینمایند آمده ایم که از جمله انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو بهر چه فرمایی اقدام
نمائیم حضرت امیر او را و اهل قبیله طی را دعای خیر گفت پس سعید بن عبید بحتری که از
بنی بحتر بود برخواست و گفت ای امیر المؤمنین بعضی از مردم می توانند که بزبان خود تعبیر
نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر خود را بتکلف بر اظهار آن دارند
آخر سر کر بیان عجز و فروماندگی در آرند و اگر ساکت شوند موجب اندوه و ملال خاطر میشود و بخدا سوگند
که من از آن جمله ام که آنچه در خاطر از مهر و وفای تو دارم نمیتوانم که بیان آن بزبان نمایم لیکن
با وجود بی زبانی جهد مینمایم که ما فی الضمیر خود را برای منیر تو ظاهر سازم و از خدای تعالی
در آن باب توفیق میخواهم والحال این قدر میگویم که من خیرخواه تو ام در نهان و آشکارا
و بموافقت تو مقاتله دشمنان تو خواهم نمود و در کارزار و اعتقاد آن دارم که حقی که ترا است
دیگر از پیش از تو بوده نبوده و دیگری از اهل زمان را امروز نیست بواسطه فضیلتی و سابقه
مجاهدتی که ترا در اسلام هست و خویشی تو با [illegible] هرگز از [illegible] تو مفارقت
نخواهم نمود تا آنکه ظفر یابی یا در قدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که رحمت خدای
بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدای تعالی میخواهم که ترا عاقبت
روزی کند و بهشت کرامت نماید عبد الله گوید که جمعی دیگر از آن طایفه سخنان گفته اند و

وعرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن غیر آن دو بزرگ بیاد من نماند پس حضرت
امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بزرگان و مبارزان طی ششصد مرد با او همراهی
نمودند **الصیمریه** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که صیمر نهری است از انهار بصره که
چند قریه بر کنار او واقعست و طایفه صیمر در خارج دار الخوارج بصره منزل دارند و از
قدیم الایام نقش مذهب اهل البیت بر لوح دل مینگارند و در زمان ما زیاده از پانصد خانه
دارند زادهم الله نعم **الناروبه** نام طایفه ایست از اهل نار و آن دهی است از بغداد
و این طایفه مدتی بسیار است که از آنجا ببصره آمده اند و در اندرون شهر نزول نموده
بعذاب صحبت خارجیان خبیث و ناصبیان ذوی الاذناب گرفتارند و از قدیم الایام مذهب
شیعه امامیه دارند و رئیس ایشان در زمان ما تاجر صالح فاضل شیخ ناصر است که همه ساله
خمس و زکوات مال خود را که مبلغهای کلی میشود به نجف اشرف و کربلاء معلا آورده بسادات
و فقرای طلبه آنجا میرساند جزاه الله خیرا **العقیراویه** طایفه اند که در داخل شهر بصره بعذاب
صحبت خارجیان گرفتارند و از قدیم الایام بکوری منافقان در سلک مومنان انتظام
دارند و رئیس ایشان در ایام این مستهام محبوب القلوب خواجه موسی است که وجود امثال
او در میان اهل ایمان مطلوبست **بنی شکر** طایفه مشکورند که در خارج شهر بصره منزل گزیده اند
و از خارجیان داخل خارج گزیده اند قریب بدویست خانه دارند و همگی از محبان اهل بیت
اطهارند و شکر نعمت محبت بجای آرند شکر الله مساعیهم و انجح مسالیهم و دوام امیهم **مزرعیه**
طایفه اند که همواره تخم محبت اهل البیت در مزرع دل اخلاص منزل میکارند و دویست خانه دارند
و در خارج شهر بصره منزل دارند یسر الله زرعهم و رحم اصلهم و فرعهم **معتزلیه** در اصل از
شهر حویزه ببصره رفته اند و در بیرون شهر میباشند و بر طبق کلام معجز نظام هذا عذب فرات
و هذا ملح اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب محبت خاندان رسالت دارند و بعضی نیز
مروانی شعارند و همچنین جماسی کیلیان و جمیع قریه های ناحیه شمال بصره از موضع عشار

تا قلعه قرنه کوزه راه است از جانب بر و بحر همگی از قدیم الایام شیعه اند و غرض از تفصیل کیفیت
شیعه بصره و نواحی آن آنست که بر ناظر این کتاب ظاهر شود که هرگاه در بصره خراب که دیار
خارجیان قوی الاذناب است اینقدر از طوایف شیعه باشند در ولایت مصر و یمن و حجاز
و امثال آن که اهالی آنجا بخروج شهرت ندارند و سنیان بی تعصب کم آزارند چه قدر از
شیعه و احاد ایشان خواهند بود **بنی تکونه** که ایشان را بنی عبد الله نیز گویند خانواده
بزرگند از سادات عالی درجات که بعلو حسب و سمو نسب مذکورند و در ارض عراق عرب و
کوفه بکثرت عدد مشهورند و اصل بنی کونه بنی تکله است که از اولاد شکر الاسود بن جعفر
النفیس بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه اند و مردم تحریف نموده اند و کونه گفته اند و بدان مشهور
شده و این از جمله غلطهای مشهورست چنانکه گفته اند میدان میدان میدان مخوان و سید فاضل
نسابه میر محمد قاسم نسابه مختاری سبزواری در بعضی از مؤلفات خود آورده که جماعت سادات
تکلانه از اکابر نقبای کرام کوفه بوده اند و از قدیم الزمان نقابت و بزرگی سادات عراق
عرب خصوصاً کوفه که در خانوادهٔ ایشان بوده و در میان ایشان فضلا و علما بسیار
بوده اند و در زمان سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه بنیابت او و اصالت خود در نکت
نقابت بغداد و عراق عرب انده و از اکابر متعینان نقبای آنجا بوده اند و از اینجا
معلوم میشود که کسی را در چنین امری متهم به مثل سید مرتضی علم الهدی و معتمد علیه او نتواند
باشد سیدی خواهد بود و باید بزرگ فاضل دین دار واقف ذی شان مطلع عالیمقدار و
همین بس است ایشان را در دلالت بر فضیلت و صحت سیادت و عظم شان و علو مکان
ایشان و سادات تکلیه مذکور که بعبون منشعب از نسل عبید الله رابع اند که منتهی میشوند بعبید الله
ثالث که منتهی میشود بعبید الله ثانی که منتهی میشود به عبید الله اول که عبید الله الاعرج است
بن الحسین الاصغر بن الامام الهمام ابو الائمة الکرام علی زین العابدین علیهم افضل الصلوة
والسلام و عبید الله ثالث است که ممدوح ابی الطیب بوده که او را در قصیده در اول دیوان
خود مدح کرده

خود مدح کرده و او را بیست فرزند بوده که از آنجمله هشت فرزند از ایشان نسل و عقب
ذکور دارد و مقدم و پیشوا و مالک جمیع کوفه بوده اند بحیثیتی که مردم چنین میگفته اند که السما
لله والارض لبنی عبید الله و مراد ایشان عبید الله ثالث است و عبید الله اول که عبید الله
اعرج مشهورست در عظم شان و ارتفاع مکان معروف و معلوم است و از جمله حکایات او آنست
که مشار الیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفه عباسی رسید و از جملهٔ اکرامی که او را نموده آن
بود که ضیعه باقطاع باو داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و از آن صرف سادات
و علویان محتاج مینمود و بخراسان رفته بود و ابو مسلم بغایت تعظیم و احترام او بجای
آورد و اهل خراسان نیز نهایت تعظیم و تکریم او بجا آوردند و از اکابر مفاخر آن سلسله
علیه سید محمد کوفه است که نقیب مشهد مقدس نجف و رئیس شیعه عراق بود و در وقتی که پادشاه
غفران پناه سلطان شاه اسماعیل صفوی انار الله برهانه متوجه تسخیر عراق عرب شدند والی
بغداد بایربیک پرناک خیال حصارداری بخاطر گذرانیده چون از سید محمد متوهم بود او را
در سیاه چال کرده آذوقه بحصار کشید و چون آخر دانست که اکثر اهالی آنجا شیعه اند و
مخالفت با او اتفاق نخواهند کرد بالضرورت فرار نمود و بغدادیان سید محمد را بیرون آورده
خطبه و سکه باسم سامی شاه غفران پناه کردند و چون رایات نصرت آیات ببغداد رسید سید
محمد را بتولیت عتبات عالیات با طبل و علم و خیل و حشم سرافراز گردانیدند و هنوز منصب
امارت در اولاد و احفاد ایشان ثابت است **بنی مختار** از اخیار ذریت رسول مختارند نسب شریف
ایشان به ابو المختار النقیب امیر الحاج میرسد نقابت مشهد منور امیر المؤمنین علی علیه السلام و امارت
حج اسلام مدتی به اکابر آن سلسلهٔ علیه مفوض بوده و سید جلیل نقیب النقبای ممالک عراق
و خراسان شمس الدین علی بن عمید الدین عبد المطلب بن نقیب النقبا جلال الدین ابو الفضل ابراهیم
بن السید العالم الفاضل النقیب عمید الدین عبد المطلب بن شمس الدین علی مانی است که آخر
نقبای زمان بنی العباس بود و این شمس الدین علی ثانی در زمان سلطنت پادشاه عالیجاه

شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان آمد و در بلدة المؤمنین سبزوار متوطن شد و از اکابر
متاخرین ایشان شمس الدین علی وکیل است که بتفویض حضرت پادشاه مغفور صاحب طبل
و علم بود و ایالت ولایت سبزوار باو متعلق بود و همچنین سید فاضل میر محمد قاسم نسابه
که در سبزوار متوطن است و میر شرف الدین ترکه که در زمان سلطنت پادشاه مرحوم سلطان
حسین میرزا و تاریخی که آستانه بلخ که بحضرت امیر المؤمنین علی عم منسوبست ظاهر شد از سبزوار
به بلخ رفت و پادشاه مذکور در وقوع حوادث نامحصور از انجا به اشد بهند رفتند و الحال
اولاد و احفاد ایشان در هند اقامت دارند **موسویه** نسب شریف اعلیحضرت شاه دین پناه
خلد الله ملکه و سلطانه و سادات و نقبای مشهد مقدس موسوی باحمد بن محمد الاعرابی بن ابو القاسم
بن ابو القاسم حمزه بن امام موسی الکاظم عم میرسد و بالجمله نسل احمد بن محمد اعرابی مذکور از جهت
پسر است ابو محمد اسمعیل که جد اعلیحضرت شاه دین پناه است و موسی و محمد المحدث و رکن نقبای
عظام موسوی مشهد مقدس رضوی بایشان منتهی میشود و از متاخران ایشان سید النقیب
غیاث الدین محمد بن شریف بن نظام الدین علاء الملک بن عبد المطلب بن نظام الدین عبد الحی
بن طاهر بن محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب است و این طاهر در زمان پادشاه مغفور سلطان
غازان از مشهد مقدس منور رضوی باتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی
اعمام متوجه تبریز شدند سید علاء الدین در راه بقتل رسید و سید طاهر از پادشاه مذکور منشور
نقابت باسم خود گرفت و اول کسی که از سادات عظام موسویه در مشهد مقدس رضوی
نقیب شد او بود و از آن وقت تا آن زمان نقابت موسویه در نسل او باقیست **رضویه**
نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منور و سادات رضویه قم مجموع به ابی
عبد الله احمد نقیب قم بن محمد الاعرج بن احمد بن موسی المبرقع ابن الامام محمد التقی علیه السلام
منتهی میشود و سید نقیب امیر شمس الدین محمد که به سیزده واسطه به ابی عبد الله احمد نقیب
قم میرسد در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم بمشهد مقدس منور آمد و میرزا ابو طالب

جد
شاه عباس ثانی ابن
شاه صفی ثانی ابن
شاه سلطان حسین ابن
شاه سلیمان ابن
شاه عباس ثانی ابن
شاه میرزا الملقب شاه صفی ابن
صفی میرزا ابن
شاه عباس ابن
سلطان محمد خدابنده ابن
شاه اسمعیل ثانی ابن
شاه طهماسب ابن
شاه اسمعیل صفوی موسوی ابن
سلطان حیدر ابن
سلطان جنید ابن
شیخ ابراهیم ابن
شیخ خواجه علی ابن
شیخ صدر الدین موسی ابن
شیخ صفی الدین اسحق ابن
شیخ امین الدین جبرئیل ابن
شیخ صالح ابن
شیخ قطب الدین ابن
صلاح الدین رشید ابن
محمد الحافظ ابن
عوض ابن
فیروز شاه ابن
محمد شرفشاه ابن
محمد ابن
حسن ابن
محمد ابن
ابراهیم ابن
محمد ابن
جعفر ابن
محمد ابن
اسمعیل ابن
احمد ابن
محمد الاعرابی ابن
ابو محمد القاسم ابن
ابو القاسم حمزه ابن
الامام موسی الکاظم

مشهور از اولاد و احفاد اوست و مدتی بنابر تفویض پادشاه مغفور بحکومت ولایت تبریز
اشتغال داشت و الحال فرزندان و برادرزادگان در مشهد مقدس رضوی با غایت
حشمت و شوکت ساکن اند **بخاریه** طایفه بزرگند از سادات صاحب سعادات که در ولایت
هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و غیر آن می باشند و جد اعلی ایشان سید جلال نامی از جانب
عراق به بخارا افتاده و چون بعضی از ایام بعذاب صحبت مروانیان انجا گرفتار گردید و
دید که در میان اشرار آن دیار اقامت بغایت دشوار است از روی اضطرار متوجه
دار الحرب کابل گردید و چون بکابل رسید و دلهای الجماعت را مانند اهل بخارا در مرتبه
سنگ خارا دید مجاورت ایشان را نیز نپسندید و از غایت حیرت و ملالت که به او رسید
زبان بمضمون این شعر برکشید **شعر** قتل جامی آرزو دارم هلاکو خان کجاست **نظم** زانکه از سر حد
کابل تا بخارا کشتنی است **نظم** و آخر الامر از انجا بولایت هند آمد و با اهالی انجا که بفضله تعالی
حنفیه بخارا قناعت نموده اند اظهار فرمود که ما از بخارا ایم و در تشیع سنگ خارا ایم و بنابر این
سید مذکور و اولاد و احفاد او مدت بسیار در سواد هند روزگاری بتقیه میگذرانیدند
و از سلاطین انجا تعظیم و رعایت بغایت میدیدند تا بسبب استمرار زمان مدارا و تقیه
جمعی کثیر از آن طایفه علیه مذهب پدران بزرگوار را گم کردند و بسبب دنیا داری بر
جهل و مصاحبت هندویان نااهل گمراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت
بودند و مانند سید راجو حق را جست و جوی نمودند ذیل همت ایشان از لوث التزام
و روش خوش آمد حنفیه منزه و پاک بود و زبان حالشان بمضمون این رباعی ترنم مینمود **رباعی**
در مذهب ما تقیه و نور نیست **نظم** در ترک و شروع کار ما توطیه نیست **نظم** از گردش چرخ شاد و غمگین نشویم
در خانه ما عروسی و تعزیه نیست **نظم** **طباطبائیه** از اعیان سادات شیراز اند و در قدیم شیخ از بزرگان
ممتاز نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن بن ابراهیم طباطبا حسنی منتهی میشود
و از اکابر متاخرین ایشان که به یمن الله او صدارت پناه مغفور میر شمس الدین اسد الله

الشوشتری منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور شدند سید اجل میر شاه محمود است
که شیخ الاسلامی دار الملک فارس به او متعلق بود و سید فاضل میر شاه محمود است
که اقضی القضاتی آنجا به او مفوض است و ایشان را در آنجا اولاد و امجاد هست و بعضی
از بنی اعمام ایشان بولایت هند افتاده اند و در آنجا نیز تقیه تمکین شده و نزد
سلاطین آن دیار مکرم و معظم و صاحب خیل و حشم و طبل و علم اند **مرعشیه** مخفی نماند
که مرعش بر وجهی که از کتاب صحاح اللغت مستفاد میشود نام بلدهایست از
جزیره موصل و از کلام سید اجل عز الملة والدین نسابه چنان مفهوم میشود که آن نام
قلعهایست میان ارمینیه و دیار بکر و ظاهر امال هر دو قول یکیست و همچنین در کلام
سید مذکور اشارتست بآنکه علی مرعشی که جد اعلی سادات مرعشی است منسوب
بآن قلعه باشد زیرا که گفته علی المرعش کان امیرا کبیرا والمرعش قلعة بین ارمینیه ودیار
بکر و این کلام ظاهر در آنست که علی را بمرعش منسوب میدارد و بنابر آنکه معنی مرعش
را بعد از ذکر علی وصف او مذکور ساخته و اضافه را بمعنی نسبت داشته لیکن
ثبوت نرسیده که علی در آن قلعه توطن نموده تا در آنجا امیر باشد و دیگر آنکه اضافه
منسوب بمنسوب الیه و اراده نسبت از آن وضوحی ندارد و اولی آنست که حمل
مرعش بمعنی دیگر کنند که صاحب صحاح اللغة آنرا نیز ذکر نموده و گفته که کبوتر بلند پرواز
را مرعش میگویند و چون علی مذکور بعلو شان و رفعت منزلت و مکان اتصاف داشت
توصیف او بمرعش جهت استعاره علو منزلت او نموده باشند و موید این است آنکه
سمعانی در کتاب انساب بعد از ذکر مرعشی و تفسیر او بنسبت به بلندی از بلاد و ساحل
نقل نموده از احمد بن علی علوی نسابه که مرعش نام شخصی علوی است و در بیان سلسله
نسب یکی از سادات مرعشی که در بن مقام ذکر نموده چون بعلی مذکور رسیده گفته که علی و هو
المرعش بن عبد الله بن محمد الملقب بالسیلق بن الحسین بن الحسن الاصغر بن علی ابن الحسین بن علی

بن ابی طالب

بن ابی طالب علیهم السلام و بالجمله این طایفه علیه چهار فرقه اند فرقه اول سادات عالی درجات
مازندران که بتشیع مشهور زند و در مجلس سلاطین ازین کتاب مذکور زند فرقه دویم سادات صاحب
سعادات شوشتر که در اصل از مازندران بآنجا آمده اند و مساعی جمیله اسلاف و اخلاف آن گروه
عالی تبار در ترویج و اظهار ایمه اطهار کالشمس فی نصف النهار غایت وضوح و اشتهار دارد و از
اکابر متاخران ایشان صدر عالیقدر میر شمس الدین اسد الله الشهیر بشاه میر و بدر منشرح الصدر میر
شریف است که تشریف کرامت فضل و تقوی بطرز و طرازی که لطف حق تعالی را اراده و
خواست بود در برقامت باستقامت او راست آمده **شعر** فتادگان سر کوی دوست بسیار اند
ولیکن از سر کویش چو من فتاده نخواست ؛ فرقه سیوم مرعشیه اصفهان که در اصل ایشان نیز از مازندران
باصفهان آمده اند و از افاضل متاخرین ایشان خلیفه اسد الله است که مجلس امداد امیر شمس الدین
صدر مذکور منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته منصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس
رضوی به او مفوض بود فرقه چهارم مرعشیه قزوین که از قدیم الایام در آن دیار که خوار
زار وجود سنیان شوم آن ارض است از روی تقیه روزگار گذرانیده اند و محنت بسیار
از اغیار جفا کار دیده اند و همواره بمذهب حق ایمه اثنی عشر عمل نموده اند و درین ایام که
حمایت و حسن رعایت میر شمس الدین اسد الله مذکور شمول عواطف بدیع شاهی گشته
بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند و بعضی در قزوین محتسب
اند و از افاضل ایشان درین زمان میر علاء الملک المرعشی است که از جویبار تربیت قهرمان
زمان آب خورده و بقدر فهم و استعداد آبی بروی کار آن دوحه خزان ممات دیده آورده
منصب قضای عسکر ظفر اثر به او متعلق است **عقیلیه** طایفه مشتمل بر هزار خانه وار از
مومنان مروت شعار اند که صحرای دلگشای ترین که خوبترین اعمال ولایت شوشتر و بهترین
مواضع آن بوم و برست محل خیام احشام ایشان میباشد و درین روزگار از اعراب کبار
ایشان که خود را بعقیل بن ابی طالب رضی الله عنهما منسوب میسازند امیر کبیر و بحر غدیر

بعقیل

عقیلی و خال جمال بزرگی و نبیرهٔ میر حسین عقیلی است که در جود و سخا حاتم زمانه و در شجاعت
و مردانگی سپاه و فرزانه است و جوه سادات شوشتر را خال و عروس محبت خاندان پیغمبر را
خلخال است **دیلمیه** این طایفه جلیله از اکابر قزوین اند و خود را از نسل مالک اشتر رضی الله
عنه میدانند و از اکابر متاخران ایشان ملک محمود خان دیلمی است که در اوایل حال بوزارت
سلطان یعقوب بایندری اشتغال داشت و بعد از آن بخدمت صاحبقران مغفور سرافراز گشته
قامت با استقامتش را بخلعت جلیل القدر وزارت بیاراستند و از اعیان این طایفه نیز شاه میر
پسر ملک محمود مذکور است که نام او در جریدهٔ اهل فضل مسطور است و اکثر علوم شاگرد مولانا
جامی محمود تبریزی است و طبعش در غایت تصرف انگیزی بعد از برادرش امیر بیگ
بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از اندک وقتی آن گروه شیوهٔ قناعت و زهد
کرجیه در تاریخ گزیده مسطور است که اصل شان از نسل ابودلف عجلی است که بفرمان هارون الرشید
بعجم آمد و شهر کرج بساخت و آنجا ساکن شد و فرزندان او بقزوین نقل کردند و احوال
ابودلف عجلی و شرح تعصب او در تشیع در مجلس امرا از این کتاب مذکور خواهد شد و بالجمله
آنچه مجملا از بعضی ثقات اهل قزوین مسموع شده آنست که دو طایفه از اهالی آنجا شیعه امامی
اند و هشت طایفه حنفی اند و باقی که سواد اعظم اند و دیگران نسبت به ایشان بحسب عدد
بسیار کم اند شافعی مذهب اند والله اعلم **بوهره** طایفه از مومنان پاکیزه روزگار اند
که در احمدآباد گجرات و نواحی آن وطن دارند و اسلام ایشان و ضمن ایمان قبل از این
بسیصد سال تخمینا بارشاد یکی از صلحای فضلا که ملا علی نام داشت و قبر او در آن شهر
کیمیا خاصیت است اتفاق افتاده و تصرف مولانای مذکور علیه الرحمه در اسلام ایشان از این
وجه بوده که چون در آن زمان اهل گجرات کافر بوده اند و ایشان را پیری کهنه کبر بود
که بغایت معتقد و مرید او بوده اند لاجرم مولانا مدتی در آن دیده که اول بار پیش
آن پیر رفته اظهار مریدی نماید و او را بدلایل قاطعه مسلمان کند و با خود متفق الکلمه سازد

وانگاه در اسلام دیگران شروع نماید و بنابرین چند سال در خدمت آن پیر روزگار گذرانید
و زبان ایشان را یاد گرفته کتب ایشان را مطالعه نمود و بر علوم ایشان استیلا یافت و بتدریج
حقیقت دین اسلام را بر آن پیر روشن ضمیر ظاهر ساخت و او را مسلمان گردانید و چون
او اسلام پیر را شنید و بخدمت پیر رسید و طریقهٔ متابعت ورزیده مسلمان گردید اما مدتی
پیر و وزیر و باقی نو مسلمانان اسلام خود را پنهان میداشتند و از خوف پادشاه همت بر اخفای
آن میگماشتند تا آنکه بر وفق مصرع مشهور که **ع** چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست خبر اسلام
وزیر به پادشاه رسید و پادشاه در مقام استعلام حال او شد و روزی بیخبر بخانهٔ او در آمد
و او را در رکوع نماز دید و بر و متغیر گردید چون وزیر موجب حضور پادشاه را دانست و تغیر او
را از ملاحظهٔ نماز کردن و رکوع و سجود بجا آوردن ادراک نمود لطف ربانی شامل حال او گشته
فی الحال بتعلیم الهی گفت که من بسبب مشاهده ماری که در زاویه خانه ظاهر شده افتان و
خیزان بودم و حیله در دفع او مینمودم چون پادشاه نظر در زاویه آن خانه کرد باذن الله
ماری در نظر او در آمد و عذر وزیر مقبول افتاد و رفع مظنه پادشاه شد و آخر پادشاه نیز
در باطن مسلمان شد و بواسطه مصلحت عامه حال خود را پنهان میداشت و چون وفات او
نزدیک رسید وصیت کرد که او را بطریقهٔ کفار نسوزانند و بعد از فوات او چون سلطان مظفر
که از امرای معتبر سلطان فیروزشاه والی دار الملک دهلی بود بر دیار گجرات ظفر یافت
جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردم را به اسلام و التزام بمذهب اهل سنت
دلالت مینمودند بنابرین بعضی از طایفه بوهره نیز بمذهب اهل سنت در آمدند و جمعی بهمان
مذهب اصلی خود ماندند و این جماعت که مذهب امامیه دارند قریب به دو هزار خانه وار اند و همیشه
در میان ایشان یکی از صلحای فضلا می باشد که تعلیم مسایل شرعیه بر وفق مذهب امامیه بایشان
مینماید و اکثر ایشان بکسب تجارت اوقات میگذرانند چنانچه اسم بوهره که در زبان هند
گجرات بمعنی تاجر است بر آن دلالت دارد و ایشان خمس مال خود را بسادات مدینهٔ طیبه

می فرستند و زکوات را بریش فاضل از قوم خود می دهند که بفقرای آن قوم قسمت مینماید
و خاص و عام ایشان صالح و متقی و پرهیزکارند و همواره بکتمان محبت اهل بیت اطهار از ناهمیان
ناهموار که در آن ایام حاکم و صاحب اختد ارند آزار بسیار دارند و به تقیه گرفتارند
صدیقیه طایفه اند در ولایت هندوستان از مومنان صاحب یقین و مریدان سید
کبیر الدین که نسب خود را به اسمعیل بن امام جعفر علیه السلام میرسانند و این طایفه را بسبب
تصدیق دعوت سید مشار الیه صدیقی میگویند اگرچه بحسب ظاهر متبادر از آن بعرف
جمهور انتساب به ابی بکر بن ابی قحافه است که بر زبان اولیای او باین لقب مذکور است
و دور نیست که طایفه مذکوره این لقب را از جهت تقیه اختیار کرده باشند اگرچه هرگز
فایده آن با ایشان عاید نمیشود بلکه متعصبان اهل سند که هندوی پسر هند ره اند تشیع ایشان را
فهمیده اند و در تتمه تحقیقی که پانصد سال پیش از این بر طایفه اسمعیلیه کرده اند بر ایشان
بزرگ شیده اند و از روی عناد نسبت الحاد به ایشان میکنند و چنانچه شیوه دیرینه ایشان است
حق را می پوشند و در استیصال آن بیچارها میکوشند لاجرم سنگ تهمت بر بام نام و ننگ
ایشان میریزند و گواهان دروغ در اثبات گناهان نا کرده ایشان بر می انگیزند و نه
از خدای تعالی شرم و نه از روی رسول معلا آزرم دارند تا آنکه شنیده شد که از چوبیتی
و حضور ملا عبد الله لاهوری مشهور بمخدوم الملک که مخدوم گروه مروان حمار و سگان بچه
معویه و یزید حمار بود خاری بسیار و آزار بیشمار بسادات بزرگوار ایشان رسید و آخر آن
سگ پیش نابکار بموجب کلام وحی آثار نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا وقد خرب
و ما عادانا کلب الا وقد جرب بحال سگان گرفتار شد و خانه اش خراب گردید و در تفسیر مستطرف
و مآب گزیده ع با آل علی هر که در افتاد ور افتاد ∴ و گویا ابو حنیفه که امام متعصبان جفا
کار است این ابیات را که شارح دیوان مرتضوی از او نقل نموده در شان ایشان گفته شعر
حب الیهود لآل موسی ظاهر ∴ وولاؤهم لبنی اخیه باد ∴ و اماهم من نسل آل

هرون الاولی

هرون الاولی ∴ بهم اقتدوا و لکل قوم هاد ∴ و کذا النصاری یکرمون محبة ∴ بذا هو الداء العیاء
لثلة ∴ ضلت حلوم حواضر و بوادی ∴ لم یحفظوا احق النبی محمد ∴ فی آله و الله بالمرصاد ∴ و بالجمله در
ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و گجرات قریب بسی هزار کس از آن طایفه
هستند و اکثر ایشان اوقات بتجارت میگذرانند و خمس مال خود را باولاد سید کبیر که
زادهای ایشانند میرسانند و پیر و مرید و سادات و اتباع همگی شیعیان موالی بلکه محبان عالی
اند کشف الله عنهم الضراء و صرف عنهم کید الاعداء هزاره و کابل طایفه بیشمارند که در میان کابل
و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهارند و درین زمان از
روسای شیعه ایشان میرزا شادمان است که اهل ایمان از وجود او شاد و خارجیان کابل
و غزنین از گفتار او در ناله و فریادند بلوچ چند اکثر شیعه فدایی اند و از وجود سادات
اهل ایمان بجلی دوست تعبیر میکنند و سید را جو نکاری در هدایت ایشان سعی بسیار نموده
والحال اولاد او در میان میباشند و باصلاح حال ایشان مشغول اند و از مشاهیر ایشان
عارف بلوچ صاحب این رباعی است رباعی عارف پر تیر زنگی خواهم کرد ∴ در رشته جان
خصم پی خواهم کرد ∴ بر سینه دشمن علی خواهم زد ∴ شنجرف ز خون دل وی خواهم کرد
مجلس سیوم در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات
و السلام و آن مشتمل است بر دو طایفه و مجلس آرایی مسوقست بتقدیم مقدمه چند
مقدمه اولی در تعریف صحابی بدانکه صحابی بنابر اظهر اقوال آنست که ملاقات نموده
باشد و مراد بملاقات اعم است از مجالست و مماشاة و رسیدن یکی از ایشان بدیگری با
آنکه با او سخن نکرده باشد و او را ندیده باشد و تعبیر بملاقات اولی است از تعبیر برؤیت
زیرا که مانند اعمی ابن مکتوم از تعریف بیرون میرود و حال آنکه او صحابی است بلا خلاف
و احتراز کرده بقید حالت ایمان از آنکس که در حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم نموده و اگرچه بعد از رحلت پیغمبر ص مسلمان شده باشد زیرا که چنین کس را

از صحابه نمی‌شمارند و تقیید ایمان بآنکه باو کرده باشد احتراز است از آنکه ملاقات پیغمبر صلی الله
علیه کرده باشد در حالتی که بغیر او از انبیا ایمان داشته باشد و همچنین احتراز است از آنکه
ایمان داشته باشد بآنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازین مبعوث خواهد شد و او را در
ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر صلعم در آنوقت پیغمبر نبوده و بقید بر دین اسلام احتراز کرده
از آنکس که مرتد باشد و بارتداد مرده چون عبد الله بن جحش و غیره و تکلف کرده الی آخره شامل
است آنکس را که رجوع باسلام در زمان حیات حضرت کرده باشد خواه با توبه ملاقات آنحضرت
نموده باشد و خواه نه و ظاهر میشود فایده قید کرده در مثل اشعث بن قیس لعنت الله که او
بصحبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده و بعد از آن مرتد شده در زمان خلیفه اول
اسیر شده و بر دست او اسلام آورد پس خواهر خود را جهت افتخار باو داد و تا محمد نام کسی
از قاتلان حضرت امام حسین است ع از و متولد شد باز در حرب صفین معویه او را بمال فریفت
تا در موافقت امیر المومنین ع در حرب متوقف شد و او را بقبول تحکیم مضطر ساخت و آخر
قبول تحکیم را موجب عدول از ملازمت آنحضرت ساخته در نهروان بر وی خروج کرده مرتبه
دیگر بکفر اصلی رجوع نموده در نهروان کشته شد و تتمه نموده بقبول خود در اظهر اقوال
خلافی که در بسیاری از قیود تعریف واقع شده و از آنجمله قید تکلف کرده است و ایضا بعضی
در صحابی روایت حدیث اعتبار کرده اند و بعضی اقامت یکسال و دو سال و یک غزا
و دو غزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضة الاحباب آورده که حصر صحابه در عدد
معین معلوم نیست لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی غزوات و اسفار وارد شده مانند
تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجة الوداع زیاده
از صد هزار ملازم آنحضرت بودند و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی العاملی در شرح
درایت اصول حدیث که از مصنفات علیه اوست نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه چهارده هزار و یکصد صحابی بوده اند و مؤلف را نیز طریق که

آنکس

آنکس که هفتاد هزار و صد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار نموده و آنکس که کمتر گفته بود
تعریف صحابی نموده و مخصصه پانکار الکلا یا بعضا اعتبار نموده و الله اعلم و صحابه بمراتب
کثیره واقعند بحسب تقدم در اسلام و هجرت و ملازمت و غزا کردن در رکاب آنحضرت
و کشته شدن در تحت رایت او و روایت از و یا مشاهده او و مکالمه و مماشات با او
و اگر چه همگی اشتراک دارند در شرف صحبت و معرفت صحابی حاصل میشود به تواتر و استفاضه
و شهرت و اخبار کسی که وثوق بقول او باشد مقدمه ثانیه بدانکه نزد علمای فرقه ناجیه
حکم صحابه در ایمان و عدالت و عدم آن حکم غیر ایشانست و مجرد صحابی بودن موجب حکم
بایمان و عدالت و مؤدی بنجات از عقاب نار و غضب پروردگار نمیشود مگر اگر با ایمان
و خلوص جنان حسن اقوال و افعال و سلامت عاقبت و مآل روزی گردد و اهل بدعت
و ضلالت که فی الحقیقت اهل سنت و جماعت اند برغم باطل و اعتقاد لاطایل خود را
موسوم باهل سنت و جماعت ساخته اند بظن سخیف و رای ضعیف چنین دیده و دانسته اند
که جمیع صحابه بصفت ایمان و حقیقت و کیفیت راستی و عدالت آراسته اند و بر هیچ یک
از ایشان طعن و لعن و تشنیع روا نیست و طاعن و لاعن ایشان آثم و خارج از دایره شرع
است و این سخنی است واهی ناشی از محض گمراهی زیرا که حقیقه صحابی همانست که در مقدمه اول
مذکور شد و ایمان و عدالت از عوارض کسبیه است نه از امور جبلیه پس ایمان و عدالت صحابی
همچون غیر او ثابت نشود مگر بحجتی و دلیلی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت صحبت میداشته اند و همنشینی و
همزبانی مینموده اند و مردم ایشان را از صحابه میشمرده اند و بنفاق معروف نبوده اند و حق
سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی
لحن القول و بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکن است زوال آن چنانکه در بلعم باعور و صاحب
موسی ع واقع شده و چه خوب گفته ملا جامی بیت هر که او روی به بهبود نداشت دیدن

روی نبی سوزند اشت ۞ وبعضی از شعرای شیعه نیز گفته اند شعر دون شود از قرب بزرگان
خراب ۞ جیفه و بدبوی بد از آفتاب ۞ و تمام کلام در توضیح این مرام آنست که روح را که
باعتبارات دیگر قلب و نفس مجرد و نور اسپهبد گویند حالی ست که لسان حقایق ترجمان نبوت
تعبیر از آن بفطرت فرموده و تصریح نموده که کل مولود یولد علی الفطرت و تا نفس بر صفای
فطرت اصلی باقیست محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهب نسیم سعادت شمیم رحمت و
عنایت باشد و پیوسته از امداد الهامات ربانی و ارادات رحمانی میل او بعالم روحانی بود و
مطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی و اگر عیاذاً بالله از آن فطرت سلیم اصلی
بافت و عنان قصد بجانب لذات جسمانی و مزخرفات فریبنده سرای فانی تافت و از تلاطم
امواج هواجس نفسانی و تعاقب افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت
و سراسیمه وادی حیرت و ضلالت گشت نعوذ بالله من ذلک شعر دام سخت است مگر یار شود
لطف خدا ۞ ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ۞ و هرگاه آدمی بحسب اختلاف احوال
فطرت در معرض تبدل و انتقال باشد ناچار است از تتبع احوال و افعال و اقوال صحابه
سید انام تا یقین شود که از ایشان کدام گوی ایمان و عدالت از میدان سعادت برده و
کدام در بیابان کفر و ضلالت بلب تشنگی سوء عاقبت مرده و اگر عجب دانند که بعضی از صحابه
با وجود مجاورت و مصاحبت حضرت رسالت حق را ندیده باشند یا اگر دیده و دانسته چهره
عاقبت خود را بناخن شقاوت خراشیده باید که عجب تر دانند که خود میگویند که عبد الله و عبد المطلب
و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده اند و به نبوت
حضرت رسالت کم گرویده اند و با آن همه قرب و قرابت بدوزخ رونده و حطاب و ریسمان
تاب که بعد از هزار سال که بوجود آیند همه ناجی باشند و به بهشت روند و ایضاً چون اهل
سنه در کبایر را سهواً و صغایر را عمداً از انبیا علیهم السلام تجویز کرده اند پس حال دیگر
چه خواهد بود و هرگاه از قابیل پسر آدم و پسر نوح و برادران یوسف که پیغمبرزادها

بودند معاصی زاید پس از دیگران که در فطرت کفر زاده اند چه آید و اگر مخالفت خلفای
ثلث بنا بر عدم احتیاج ایشان در تغلب خود به استعمال تیر و شمشیر ظاهر نبود مخالفت و
محاربت عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و صحابه که با ایشان بودند مخفی نیست پس معلوم
شد که آن تعجب و استبعاد از روی عناد محض و غلط بی بنیاد است و بالجمله عقل و نقل
حاکمند بر آنکه بی صفای فطرت اصلی و گوهر ذاتی و دین محض روی انبیا سودی ندارد
و مجرد و الجوی اولیا کسی را روی بهبود نمی آرد و پسر نوح اگرچه پیغمبرزاده باشد با نجات
و مؤمن اگرچه پیغمبر را ندیده باشد مسلک نجات را سالک است و لهذا اهل سنت نیز میگویند
که بلال حبشی بهتر است از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت و قرابت ابوطالب بیشتر است
و برین قیاس پس باید که آیه قال لصاحبه دلالت بر ایمان یار غار کند همچنانکه یا صاحبی السجن
دلالت بر ایمان یار زندان کند اخوانا بغوا علینا دلالت بر نجات باغیان هدایت نداشته
باشد همچنانکه خواندن کافر از برادر پیغمبران و الی عاد اخاهم هود و الی ثمود اخاهم صالحا
و اذکر اخا عاد و مانند آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد بلکه کافر بدوزخ رود و پیغمبر
خدا ایشان برادر هود و صالح و پیغمبریش صاحب و مصاحب گوید و خارجی بدوزخ رود
اگرچه علی او برادر خوانده و ان الذین آمنوا گاهی مشعر بتعظیم و جلال باشد که آیات
و انوال ثم کفروا از دنبال نباشد و رضی الله عنهم گاهی موجب رضای ابدی
بود که و من نکث فانما ینکث در عقبش مشعر بدی نباشد و قول اخوانها انکاد دلالت
بر محبت و میل کند که سول بغوا علینا و رذیل نباشد و حدیث حوض که در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین
و غیرها مذکور و مخبر از وقوع ارتداد و بعضی از صحابه است و درین باب دلیل وافی است
و آنچه بخاری و مسلم هم ازین مقوله در تفسیر آیه که کنت علیهم شهیداً ما دمت فیهم الایه
ذکر نموده اند در اثبات مدعای مذکور برهانی شافی است و ایضاً این جماعت که هوا و
هوس خود را سنت و جماعت نام نهاده اند معترف اند که اکثر صحابه مانند طلحه و زبیر

و غیر هما اتفاق نمودند بر قتل عثمان بن عفان و نیز جمعی از ایشان محاربت نمودند
با شاه اولیا و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شان امام المتقین فرموده است
که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و دیگر فرموده یا علی لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا
منافق و همچنین در کتاب معتبره مذکور است که از عثمان بن عفان انواع اهانت و ایذا و آزار
بصحابه کبار چون ابوذر و عبد الله مسعود و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضرب آن
جبار بمرض فتق گرفتار شد و ابوذر را بعد از ضرب و اهانت بسیار از مدینه اخراج کرد
و عبد الله مسعود از شدت آن عقوبت از دنیا رحلت نمود ظاهر است که بنا بر اصل بی بنیاد
مذکور لازم می آید که عثمان و هر که کشنده او است همه بر طریق صواب باشند و بزینت طاعات
آراسته و همچنین حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علم در کشتن طلحه و زبیر مصیب بوده و همچنین محاربه
طلحه و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق صواب باشد و بر هیچ یک از ایشان طعن و
تشنیع روا نباشد و همه بزینت عدالت آراسته باشند و این غایت سفه و عین گمراهی
و محض مکابره است و بر اصحاب عقول و بر ارباب افهام بطلان این سخن روشن است چگونه
اجتماع حق و باطل در شخص واحد متصور شود و شعر گمرهی را که مذهبش اینست ؛ جنت سنی مخرب
دین است ؛ و ایضا بتواتر رسیده و قرآن و حدیث به آن ناطق است که بلال بن امیه زوجه
خود خوله را متهم ساخت به شریک ابن سمحا و آیه لعان بر ایشان نازل شده و میان ایشان
لعان جاری گردیده و اگر این تهمت واقع بود پس خوله و شریک که از صحابه بودند ارتکاب
چنین کبیره کرده باشند و اگر این تهمت واقع نبوده در لعان از بلال و خوله یکی بیقین کاذب
بوده و رسول صلعم بر کذب احدهما گواهی داده و خدای تعالی را گواه و گفته ان الله یعلم
ان احدکما کاذب فهل منکما تائب و چنین کذب و چنین ایمان موکد و چنین لعنت و نسبت
غضب خدای بر خود که در محضر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه او رضی الله عنهم جاری
شود و ایشان آمین بر آن گویند هم گناهی بزرگ و جرأتی عظیم است پس بلال و خوله که

هر دو از صحابه اند ارتکاب چنین معصیت کرده باشند و ایضا اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف
و فخر الدین رازی و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره حجرات ذکر نموده اند که آیه کریمه یا
ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم
نادمین در شان ولید بن عقبه که یکی از صحابه است و برادر عثمان بوده واقع شده و در وقتی
که حضرت پیغمبر صلعم او را بسوی طایفه بنی المصطلق فرستاد که از ایشان مال زکوات را بگیرد
و ایشان مال زکوات را بگیرد و ایشان چون خبر قدوم او را شنیدند تعظیما لرسول صلی الله
علیه و آله و سلم استقبال او نمودند و چون ما در قدیم الایام میان ولید و آن طایفه کلفتی بود
همین که نظر او از دور بر جمعیت ایشان افتاد از غایت تنگدلی گمان کرد که ایشان قصد مقاتله
با او دارند از هم انجا مراجعت نمود و بخدمت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله آمد و عرض نمود
که آن طایفه مرتد گردیدند و از تسلیم زکوات امتناع ورزیدند پس آنحضرت عزم قتال آن
طایفه نموده در مقام تجهیز لشکر بود که در آن اثنا آیه کریمه مذکوره از آسمان نزول
فرموده کذب ولید بهمگنان ظاهر نمود و عجب آنکه با توجه انذار و تحذیر ملک قدیر از تقصیر خود
پشیمان و دلگیر نگردیده در ایامی که عثمان متصدی خلافت بود و ایالت کوفه را به او تفویض
نمود آنقدر در ارتکاب فسق و مناهی جرئت نمود که عثمان با آنکه در مقام رواید و فسا
و طغیان او بود از کثرت طعن مردم ملاحظه نموده ناچار است عزل نمود و در کتاب
روضة الاحباب مذکور است که چون صیت اشتغال ولید بشرب خمر در افواه و السنه
اهل کوفه افتاد و بمقتضای آنکه گفته اند ع عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت
بین الناس شایع گشت و مردم توجه بمدینه نموده مضمون این منظوم را بعرض
عثمان رسانیدند بیت دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما ؛ چیست یاران طریقت بعد از این
تدبیر ما ؛ ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما
پس بنابر آن ذو النورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آن کار کرد بعد از

اگر امر مسموع در شأن ولید مظنون عثمان شد در اجرای حد توقف و تأنی می ورزید تا از قرینهٔ
ظن بر جرم جزم و یقین رسید و مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده
زبان طعن و عیب در شأن وی کشیدند و سخنان غیبت آمیز در باب وی گفتند عاقبت الامر
عثمان دو مرد را از الکوفه خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید
از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر ندیدیم ولیکن آب انگور را از شاخها و تارهای
شعور لحیه وی معصور ساختیم در حالتی که بی شعور افتاده و خمر قی نموده بود و پس فرمود تا علی
مرتضی اجرای حد خمر بروی کند جناب ولایت مآب بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل
درو زد و بعضی از اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرعه چند از
شراب در جوف خراب کشیده مصداق این منظوم گشته بود **بیت** حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه
شد از سر پیمان گذشت با سر پیمانه شد وقت نماز بامداد از خانه خود سرخوش و [illegible]
بیرون آمد و در محراب امامت بآن مخمور ادای فریضه فجر قیام نموده نماز صبح را چهار رکعت
گذارده و روی بمردم آورده بجای آورد و گفت زیاده کنیم از برای شما یعنی رکعات
نماز را ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت از اول امروز تا حال ما با تو در زیادتی بوده‌ایم و اهالی
کوفه را این امر بغایت شاق آمد و زبان بملامت و تعییر وی بمضمون این شعر کشیدند
بیت روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود خرقه بر دوش و کمر بسته بزنار چه سود هر کرا
سجده بر پیش بتان در خلوت لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود الی تمه القصه المذکوره
سابقا و از عجایب آنکه ابن حجر عسقلانی در مقدمات کتاب اصابه که در معرفت صحابه نوشته
مبالغه بسیار در تعدیل جمیع صحابه بسید ابرار نموده و اتفاق اهل سنت را بر آن اظهار کرده
و مخالف را شاذ و مبتدع شمرده و در اثنای تفاصیل احاد صحابه آن دعوی و فروغ را فراموش
کرده و جمعی کثیر از ایشان را بفسق نسبت نموده و گفته که ولید بن عقبه مذکور بموجب آیه کریمه
فاسق بوده و قصه شرب خمر و نماز معهود او مشهور و در صحیحین مسطور است و قیس بن عمرو

نجاشی

نجاشی را شاعر هجا گوی شارب الخمر گفته و همچنین قدامة بن مظعون را از شاربان خمر شمرده
و فروة بن هبیره را در سلک مرتدان نام برده و مسطح را که خاله پسر ابو بکر است قاذف خوانده
و گفته که حضرت رسالت حد قذف بر او راند و یکی را سارق غیره و دیگری را سارق پیر گفته و
الحق بزرگان راست گفته اند که دروغ گوی را حافظه نمی باشد **مقدمه ثالثه** در تقسیم صحابی
بحسب رد و قبول بدانکه صحابی خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب
الوقوع است یا مسبوق بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلامی نشو و نما یافته و آن قلیل الوجود است
مثل حضرت امیر المؤمنین و سبطین از مقبولین و عبد الله بن زبیر و امثال او از مردودین
و هر یک ازین دو قسم خالی از آن نیست که کثیر الصحبت بوده اند با حضرت پیغمبر صلعم و استسعاد
باختصاص مجلس عالی آنحضرت داشته اند یا چنین نبوده اند اگر کثیر الصحبت بوده خالی
از آن نیست که نص جلی را که در شأن حضرت امیر واقع است استماع نموده خالی از این نیست
که بمقتضای نص عمل نموده و طریق متابعت حضرت امیر پیموده همچون مقداد و سلمان و ابوذر
یا عمل بمقتضای نص ننموده اول مقبول است قطعا و ثانی خالی از آن نیست که عمل نکردن
او بموجب نص از روی عناد و استکبار بوده و یا از جهت اکراه و اجبار اول اگر
فطری بوده فی الحال نزد بعضی از طوایف شیعه مرتد فطری است و رجوع و توبه او هرگز
مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در ثانی الحال استبصار کرده و رجوع بحضرت
امیر المؤمنین نموده مقبول خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مردود و ثانی که در عدم متابعت
مکره بوده مقبول است بحیثیتی که اگر شرایط عدالت او متحقق گردد در سلک رجال احادیث
صحیح منتظم تواند بود و آن قسم که استماع نص جلی ننموده خالی از آن نیست که اعتماد
ننموده بدلیل دیگر غیر نص جلی آنکه خلافت پیغمبر صلعم بلا فصل حق حضرت امیر است و او را شبهه
روی نداده که با آن تجویز صحت متابعت اغیار نماید یا اعتقاد امیری ننموده بلکه صاحب
شبهه بوده و اول یا عدول بغیر حضرت امیر نکرده و یا کرده بسبب اکراه و اجبار یا از روی

عناد و اصرار دو قسم اول مقبول‌اند قسم سوم آنکه مسلم فطری نبوده و در ثانی الحال رجوع
بحضرت امیر نموده و مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطری بوده یا رجوع بحضرت امیر نموده و گرفتار
شبهه بوده خالی از آن نیست که شبهه او استمرار نیافته بلکه اجتهاد و تحقیق حق نموده و
بعد از آن رجوع بمتابعت حضرت امیر نموده یا آنکه شبهه او استمرار یافته و نور هدایت بر
صفحه ضمیر او نتافته اول مقبول است قطعا و ثانی نزد بعضی از علمای فرقه ناجیه معذور است
بروجهی که حکم بفسق او نباید کرد و نزد بعضی معذور نیست و محکوم علیه بفسق است زیرا که
مطلب نزد این بعض ضروریست و شبهات این مطلب بادنی توجهی مضمحل میگردد و پس دعوی
استمرار شبهه را نباید شنید مگر آنکه مدعی بلید و از مرتبه قابلیت خطاب ساقط و بعید باشد
و بالجمله این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد و بعضی گو زن نخواهد بود بلکه بفسق ملاقی با زوال
عدالت باقیست و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه کثیر الصحبت نبوده و استماع نص جلی
از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله نموده خالی از آن نیست که علم بثبوت نص جلی از
طریق دیگر داشته یا نداشته و اول بمقتضای علم خود عمل نموده مقبول است و اگر عمل
ننموده پس اگر از روی عناد عمل کرده مرتد است و توبه او مقبول نیست اگر مسلم فطری بود
والا مقبول خواهد بود و اگر بنابر اکراه و اجبار اغیار عمل بمقتضای نص ننموده مقبول خواهد
بود و آن قسم که علم بثبوت نص مطلقا نداشته بعضی از تقسیمات سابقه در و جاریست
و انقسام بحسب رد و قبول در و ساری و مقصود از ایراد این مقدمه دفع توهمی است که در
اوهام عامه عامیه استقرار یافته که شیعه امامیه تکفیر جمیع یا اکثر صحابه مینمایند و این معنی را
مستبعد شمرده عوام مذهب خود را بتقریر آن از مذهب حق متنفر نموده از راه برده‌اند و
چگونه چنین باشد و حال آنکه افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مرقده در کتاب
تجرید فرموده که محاربو علی کفرة و مخالفوه فسقة و ظاهر است که اکثر صحابه با آنحضرت محاربه
نکرده‌اند بلکه بقوت کثرت خیل و حشم یا بسبب استعمال سیف و قلم مخالفت در آمده و باستقلال

[illegible]

غصب منصب عترت رسول متعال نموده‌اند و ایضا خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس
سره العالی با آنکه اول کسی است که حکم بلعن اعدای اهل البیت علانیه نموده و در رساله نفیسه
که از مؤلفات اوست زیاده از بیست کس از صحابه را نام برده و شیخ نجاشی که یکی از علمای
امامیه است در کتاب رجال خود نزد ذکر احوال محمد بن علی بن بابویه که از اعاظم مجتهدین
امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی علاحده در بیان ذکر رجال مختارین
از اصحاب رسول تالیف نموده با آنکه استبعاد اینکه بعد از وضوح حجت وجهی ندارد خصوصا
نزد کسی که بر احوال موسی علیه السلام و ارتداد زیاده از هفتاد هزار کس از اصحاب او نظر
اعتبار و تامل کار و چه کلمه حایز باشد هفتاد هزار کس از امت موسی علیه السلام در حال حیات
موسی و با وجود خلیفه منصوص منصوب مثل هرون پیغمبر در میان ایشان آنکه چون موسی در کوه
طور بمقدار ده روز زیاده از سی روز موعود توقف نماید مخالفت وصیت او نمایند و
قصد قتل وصی کنند و متفق و مرید سامری منافق مردود گردیده مرتد و گوساله پرست شوند چگونه
بطریق اولی جایز نباشد که بعد از وفات پیغمبر صلوات الله علیه و آله ده هزار یا بیست هزار از
صحابه او مخالفت وصیت و وصی او نمایند و در معرض ارتداد و گوساله پرستی در آیند
با آنکه بنی اسرائیل را از آن گوساله ولایتی و انعامی حاصل نشده و این جماعت را از
صنمی قریش توقع مال و منال بر وجهی بود که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متصور نبود بلکه
امتثال حکم آنحضرت در رعایت حقوق او بر غیر مؤمنان متعصب و ثقیل مینمود و چنانکه حدیث
ترک حکم الثقلین بر آن ناظر است **تنبیه** مخفی نماند که سخنان واهی که گاهی اهل سنت بشیعه
امامیه نسبت میدهند بیشتر از آن قبیل است که جهت ترویج متاع کاسد خود بر ایشان افترا
میکنند و بعضی از آن قبیل است که چون مناظره و مباحثه علمای شیعه نشنوند و مطالعه کتب
ایشان احتراز مینمایند لاجرم آنچه از افواه و السنه جاهلان شیعه میشنوند مدار میبندند و
مع هذا در وقتی که میدان از مردان خالی باشد قلم بر میدارند و هر رطب و یابس که بخاطر

ایشان میرسید در روان رضعه عصبیت بیکار زند و بیچاره پیشی درین امر شطرنج بازی
ماند که چون تنها باشد همه باز بیاسر و ببیند و با حریف چابک عاجز و اسیر باشد و ندانسته است
که هر کس که در خواب و شمس را ببیند تعبیرش آن باشد که هرگز بر نخیزد و **طایفه اول** در شان
بنی هاشم و سادات ایشان از صحابه جلیله و شیعه علویه که جمعی از اخیار نیز اعتراف بفضل
و اعتبار ایشان نموده اند و در کتب خود مدح و ثنای ایشان فرموده اند جهت زیادتی
استظهار و اکثر اسامی این کتاب سامی را موید بنقل و شهادات اخبار ساخته و الفضل
ما شهدت به الاعداء **السید الکبیر ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف**
ابن قصی الهاشمی القرشی عم حضرت پیغمبر و برادر پدر آن سرور از جانب پدر و مادر است
بکنیت مشهور شده و در اسم سامی او خلافست بعضی گفته اند که اسم او همان کنیت او ست
و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العال قدس الله روحه در بعضی از افادات شریفه خود
حکم به غلط این قول فرموده اند زیرا که اسم آنست که مشعر به اب و ام نباشد و اشعار بمدح
و ذم نداشته باشد و بعضی بر آنند که اسم او عمران است و آل عمران از او و بعضی از آیات قرآنی
بر آن حمل نموده اند و بعضی گفته اند که اسم او عبد مناف است بمعنی عبد العالی زیرا که بنا
جوهر کلمه نوف و ماده واو بر وجهی از کتاب صحاح اللغة و قاموس و غیر آن مستفاد میشود
دلالت بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتی میکند و اگر صاحب قاموس گفته که مناف نام
صنمی است بر تقدیر تسلیم تواند بود که از قبیل اعلام مشترکه باشد میان خدای تعالی و غیر او
چنانکه در رب و رحمن و غیر آن و این حمل موافق مذهب حق اهل البیت است علیهم السلام که آبای انبیا
و ج اوصیا صلوات الله علیهم نزد ایشان از دنس شرک و درن کفر پاک و پاکیزه اند و بموجب
نص صریح فرقانی و تقلبک فی الساجدین از اصلاب طاهره بارحام طاهره نقل فرموده و شیخ
عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض گفته که اصل درین باب آنست که اعتقاد و دل و نیت و علم
تعلق دارد نه باسم و اجزای الفاظ کفر و ایمان ثابت نشود و از تاریخ و انساب عرب معلوم است

کبعضی از قبایل

که بعضی از قبایل را بنی کلاب و بنی کلب و بنی نمیر و بنی حنیفه و امثال این خوانند که اسمای مذمت
و منقصت است لیکن در اختیار آن اسامی تبع وضع و فال بوده اند نه باعتقاد و وضع آن
کرده اند و همچنین اجداد مصطفی در اجرای نام اصنام بر وضع و فال و امثال آن بوده اند و سبب
اختیار ایشان مر این اسامی را آن بود که فراعنه و طغاة روزگار ایشان در کتب میخوانده اند که
نوری در پشت این قبیله است که بوجود و ظهور او ادیان و ملل باطل شود و بت پرستی زایل گردد
همواره در مقام آن بوده که قمع و قلع آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی این اسامی مضاف
به بتان اختیار میکردند تا بدان شبهه آن نور منقطع نشود و عجب است که عبد العزی را باضافه عربی
کافر میدانند اما عبد الله را باضافه الله مومن نمیدانند و ابیه را بالکه میخوانند تا دگر بار و جهه
خواب دور و وجه صواب باشد و ابو طالب را با حضرت رسالت محبت تمام بود و یک دقیقه از
دقایق تربیت و نصرت او را فرو گذاشت نمی نمود و از اشعار آن بزرگوار و اخبار ائمه اطهار
فهم میشود که تصدیق نبوت داشته لیکن بنابر مصلحتی که عنقریب مذکور میشود اخفا تلفظ بکلمه شهادت
می نموده و برهان بر ایمان او اجماع اهل بیت است سلام الله علیهم و علی آبائهم چنانکه شیخ
ابن اثیر جزری شافعی سنی در کتاب جامع الاصول نقل این اجماع نموده و گفته که اجمع
اهل البیت علی ایمانه و اجماع اهل بیت حجة است و در جامع کلینی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
نموده که من اعتقد ان ابا طالب مات کافرا فهو کافر چه ظاهر است که آن اعتقاد مستلزم انکار
اجماع ائمه معصومین بلکه موذی بانکار عصمت ایشان است پس معتقد آن کافر خواهد بود
و ایضا از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که نقش نگین ابو طالب علیه السلام این بود که
رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا و بابی علی له وصیا و باطبله بر وجهی که ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیه و اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابو
القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و امثال ایشان بر آنند که ابو طالب مومن بوده و اهل سنت
بعداوت امیر المومنین و متابعت معویه لعین طریق انکار می پویند و آن شریف بزرگوار

راکافر میدانند شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده
گفته که ولادت او قبل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسی و پنج سال بود و چون
عبد المطلب را وفات رسید وصیت حضرت پیغمبر با ابو طالب فرمود و او تکفیل حال آنحضرت
مینمود و در تربیت او کمال شفقت بجای آورد و در سفر شام او را همراه برد و چون
آنحضرت مبعوث شد کمر تقویت و نصرت او بر میان جان بسته اعادی را ازو دفع
مینمود و چند قصیده و قطعه از اشعار خود او را مدح فرموده از آنجمله در وقتی
که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران نمودند و بدعای او باران فراوان بارید
این قطعه را گفته شعر الم تعلموا ان ابننا لا مکذب ‧ لدینا و لا یعنی بقول الاباطل ‧ و ابیض
تستسقی الغمام بوجهه ‧ ثمال الیتامی عصمة للارامل ‧ و از جمله قصیده که در مدح آنحضرت
گفته این بیت است ‧ وشق له من اسمه لیجله ‧ فذو العرش محمود و هذا محمد ‧ و از
تاریخ بخاری محدث نقل نموده که روزی قریش ابو طالب را گفتند که برادر زاده تو ما را
آزار میرساند و در شکایت او مبالغه بسیار کردند تا آنکه ابو طالب عقیل را به طلب آنحضرت
فرستاد و چون آنحضرت تشریف آورد ابو طالب با او گفت که بنی اعمام تو اکمان است
که آزار ایشان کردی اگر چنین باشد دیگر آزار ایشان مکن آنحضرت گفت آزار از آن
وارد که ایشان را بر او راست دعوت بکنیم و من قادر نیستم که خود را از آن باز دارم
پس ابو طالب گفت و الله ما کذب ابن اخی قط و ایضا ابن حجر گفته که جمعی رافضه بر آنست
که ابو طالب مسلمان وفات یافته و تمسک ایشان در آن باب دو بیت از اشعار او است
شعر و دعوتنی و علمت انک صادق ‧ و لقد صدقت و کنت قبل امینا ‧ و لقد علمت بان دین
محمد ‧ من خیر ادیان البریة دینا ‧ و الله لن یصلوا الیک بجمعهم ‧ حتی اوسد فی التراب
دفینا ‧ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ‧ و ابشر بذاک و قر منک عیونا ‧ و از ابن عباس
نقل نموده که بعضی گفته اند که او مسلمان شده بود و بعد از نقل این همه اخبار و اشعار صریحه

و ایمان آن بزرگوار

و ایمان آن بزرگوار و انکار ایمان او اصرار ورزیده و اعتقاد علمای شیعه را
در شان او نپسندیده و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده ام که اثبات ایمان
ابی طالب بچند حدیث نموده انگاه از روی تعصب و گمراهی بعضی از آن احادیث
را واهی گفته و بعضی را تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده و سند بعضی را صحیح و
دلالتش را صریح شمرده اما گفته که معارضت ناصح از آن و مخفی نماند که بعضی از
آن احادیث که عالم شیعی بآن تمسک نموده و ابن حجر حکم بصحت آن فرموده متفق
علیه فریقین است و احادیثی که آنرا معارض پنداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه
صحت او را قبول ندارند پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد چه رو حدیث
متفق علیه را ناسخ معارضه تواند شد و از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور آنرا معارض
پنداشته حدیث موضوعی است که در شان نزول این آیه که ما کان للنبی و الذین امنوا
معه ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی الآیه روایت کرده اند و حاصل سیاق
معارضه ایشان آنست که میگویند چون ابو طالب را وفات نزدیک رسید رسول علیه السلام
ببالین او آمد و او را گفت که ای عم بزرگوار حقوق پدری و یاری تو در باره من بسیار است
میخواهم که در این وقت مرا کلمه شهادت یاری دهی ابو جهل و عبد الله بن امیه حاضر بودند
گفتند اترغب عن ملة عبد المطلب ابو طالب گفت انا علی دین عبد المطلب و روایتی
دیگر آنست که او را گفتند یا ابا طالب ما در همه عمر از تو می شنیدیم که میگفتی بر ملت
ابراهیم گفت امروز هم این میگویم رسول علیه السلام گفت لاجرم استغفار بکنیم برای تو و چون استغفار
کرد آیه آمد و هرگاه خدای تعالی بموجب شان نزول مذکور حضرت رسالت را از طلب
مغفرت ابی طالب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه توحید قایل نبوده که اگر چنین بودی
هر آینه منع آنحضرت از استغفار او نفرمودی و از جمله آن احادیث نیز حدیثی
است که در شان نزول آیه انک لا تهدی من احببت در هم بافته اند و جواب این معارضه

اول آنست که در ظاهر آیه دلالتی بر طلب مغفرت جهت ابوطالب نیست و حدیثی که در شان
نزول آن روایت کرده اند صحت شدن آن ممنوع است زیراکه بروجهی که در تفسیر نیشابوری
وغیر آن مسطور شده بروجهی که راوی آن سعید بن مسیب است از پدر خود و از حضرت مصطفی
علیه السلام وشقاوت سعید مذکور وعداوت با آل ابی طالب ظاهرست تا انکه واقدی که از
علمای اهل سنت است روایت نموده که بر جنازه حضرت امام زین العابدین عم نماز نکرده
چون جنازه حاضر شد ومردم از هر طرف جهت ادراک شرف او حاضر شدند غلام او حشرم
با او گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز بر این مرد صالح از خاندان صالح سعید گفت دو رکعت
نماز که میگذارم بهترست مرا از نماز کردن بر این صالح وایضا اضطراب واختلافی که در نقل
واقع شده بر وضع وفساد آن دلالت تمام دارد زیراکه صاحب کشاف روایت نموده
که آیه مذکوره در منع استغفار جهت ابوطالب نازل شده و دیگر باز نقل نموده که در ایام
فتح مکه چون حضرت رسالت بزیارت قبر مادر خود رفته شد واز برای او استغفار نموده
آن آیه وارد گشته واز بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهت پدر خود عبد الله فرموده
آمده واز بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان از استغفار جهت پدران کفار ایشان
نزول نموده وانگاه روایت دوم را ترجیح شمرده ودلیل بران چنین گفته که ابوطالب
قبل از هجرت وفات یافته واین سوره در اواخر عهد حضرت رسالت در مدینه نازل شده و
وصاحب تقریب بر دلیل او اعتراض نموده وگفته که جایزست که حضرت پیغمبر جهت ابوطالب
استغفار بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد ومخفی نماند که این اعتراض
بغایت ناموجه است زیراکه هرگاه استغفار ابوطالب برغم اهل سنت جایز نباشد هر آینه
تقریر حضرت رسول بر فعل آن در مدت بسیار نخواهد بود زیراکه هر کس از اهل سنت که
تجویز صدور خطا از انبیا کرده تجویز نکرده که خدای تعالی ایشان را بران تقریر نموده است
فرماید بلکه گفته اند که بر خدای تعالی واجبست که ایشان را فی الحال بران خطا تنبیه نماید

و برایشان

و برایشان انکار کنند همچنانکه در اذن متخلفان مدینه واخذ فدیه از اسیران بدر حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم انکار کرد وعجبتر ازین انکه فخر رازی با آن همه کاوتازی تقریر
اعتراض بروجهی اهون نموده وگفته که میتواند بود که پیش از نزول آیه استغفار مومنان
جهت پدران وخویشان کافر جایز بوده باشد وحضرت رسالت وسایر مومنان آنرا علی
سبیل استمرار کرده باشند ونزد نزول آیه در مدینه از ان ممنوع شده باشند ومولف گوید
فساد این تقریر نیز ظاهرست زیراکه نص وماکان للنبی الآیه که بصیغه نفی در ماضی واقع
شده صریحست در انکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وسایر مومنان را پیش از نزول
آیه استغفار جهت کفار جایز نبوده پس چگونه انحضرت سالهای بسیار برچنان خطا
استمرار میفرموده وبر تقدیر تسلیم صحت حدیث میگوییم که این حدیث دلیل ایمان ابوطالب است
نه دلیل کفر او برای انکه او گفت که من بر دین عبد المطلبم وعبد المطلب نزد اصحاب ما ومحققان
اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی وامثال او مسلمان بوده واما بروایت دیگر گفت
بر ملت ابراهیم انکس که گوید گوینده این کلمه کافر باشد او کافر باشد برای انکه خدای رسول را
میفرماید که واتبع ملة ابراهیم حنیفا ورسول میگوید انا علی ملة ابراهیم واز یوسف عم حکایت
آمده است واتبعت ملة آبائی ابراهیم واسحق ویعقوب وتحقیق آنست که آیه برای آن
نازل شد که چون حضرت پیغمبر عم گفت برای ابوطالب استغفار میکنم واستغفار کرد مسلمانان
که حاضر بودند نیز در رسول نگاه کردند وبرای پدران مشرک خود طلب مغفرت نمودند خدای
تعالی بر آن آیه نهی از استغفار ایشان نموده ومؤید اینست آنچه در تفسیر روایت واحدی
واقع است که چون ابوطالب گفت که انا علی ملة عبد المطلب حضرت رسالت جهت او استغفار
نمود پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز جهت پدران وخویشان خود استغفار نکنیم وحال انکه
ابراهیم جهة پدر خود استغفار نموده واینک حضرت رسول جهة عم خود استغفار نموده
چون آن گروه جهت پدران وخویشان خود استغفار نمودند آیه کریمه نازل شد

که در وقت استغفار حضرت رسالت جهة ابو طالب بعضی از حاضران را ایمان ابو طالب
معلوم نبوده باشد و گمان برده باشند که آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز
جهت پدران مشرک خود استغفار نموده باشند پس خدای تعالی این آیه فرستاده و ایشان را
تنبیه کرده بر گمان و ظن خطا در باره حضرت رسول و گفت نمیبایدکه پیغمبر را نباشد که برای
مشرکان استغفار کند بعد از ان خدای تعالی جهت دفع سؤال مقدر بیان کرد که ابراهیم
علیه السلام جهت عم مشرک خود استغفار کرد و علت حسن آنرا بر ان جماعت ظاهر ساخت
و گفت و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه یعنی نبود استغفار ابراهیم
برای پدرش یعنی آزر که عم ابراهیم و در مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب ما بر آنند یا پدر
حقیقی او یا جد مادری او چنانکه دیگران بران رفته اند الا بواسطه وعده ایمان که پدر او
با او نموده بود و استغفاری که ابراهیم جهت او نمود مقید بود باین طریق که اللهم اغفر
لابی ان آمن و اگرچه آیه در ظاهر لفظ مقید نیست اما در نیت خواهد بود و وعده ایمان
و علو شان ابراهیم را از جهل بان مسئله قرینه آن توان نمود و قریب باین معنی است
آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم
جهت پدر خود تضرع اوست بجانب خدای تعالی جهة آنکه او را ایمانی روزی کند که موجب
غفران باشد و ظاهر مخالفان ظاهر بین از مجرد لفظ و لو کان قربی که در آیه مذکور شد
واقعست و تغیر ان او بذکر استغفار ابراهیم با عم یا پدر خود و اختراع حدیث مذکور را در
شان ابو طالب که از اولی القربی و عم رسول مجتبی و بمنزله پدر او بود و مناسب دیده اند
و بگوش آمده معویه و یزید پلید رخت سلامت دین در ورطه شدید کشیده اند و بر بالای
اینچه که مذکور شد میگوییم که حدیث مذکور بر تقدیر صحت او از اول دلایل است بر ایمان ابو طالب
زیرا که حضرت رسالت پناهی که مجموعه علوم الهی است چگونه شاید که این قدر از اصول
دین نداند که از مشرکان مصر بر کفر تبرا باید نمود و برای ایشان استغفار نباید کرد و حال

[illegible]

آنکه گمتر کسی از امت او این دو مسئله را بیدانند و ازینجا ظاهر شد که فی الحقیقه آن معارضه
مدخول طعن بر حضرت رسول است و جواب از معارضه دویم آنست که در ظاهر آیه خصم را تمسکی
نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شان ابو طالب آمده است از آیه پیش ازین مفهوم نمیشود
که پرتو هدایت موصله کامله که موقوف بر اعطای قدرت و عقل و تمکین و ازاحت علت
و نصب ادله و مانند او و توالی کردن این نوع هدایت بس تعلق دارد و کار تو دعوت و راه
نمودن است و نگفته است که من هدایت نمودم ابو طالب را و ایضا در لفظ من احببت اثبات
محبت رسول است ابو طالب را و محبت و موالات کافر روا نیست چنانکه خدای تعالی فرموده
لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء پس باید که وی مومن باشد تا مخالفت خدای تعالی لازم
نیاید و ایضا رسول خدای فرموده که اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله
استوارترین رکنی از ارکان دوستی است با دوستان خدای و دشمنی است با دشمنان
خدای و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت که گفت الحمد لله الذی لم
یجعل للفاجر علی یدا الکیلا یرزقنی علیه مودة فان مودة الفجار تجر الی النار سپاس
آن خدای را که هیچ کافر و فاجر را بر من دست منت نداد تا او را در دل من دوستی نباشد
که دوستی فاجران مردم را بدوزخ می کشاند پس کدام عاقل مسلمان روا دارد که حضرت
پیغمبر دوست کافران باشد و اخباری که از طریق سنی و شیعی بر ایمان ابو طالب دلالت
دارد بیش از آنست که بشمار آید از انجمله حدیثی است که شیخ سیوطی در اثبات اسلام
آبای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بان تمسک نموده و آن اینست که در تفسیر ابن جریر
بسند او از ابن عباس منقولست که مراد از قول خدای تعالی و لسوف یعطیک ربک فترضی
رضای حضرت پیغمبر است در آنکه هیچ کس از اهل بیت او بدوزخ نروند و ظاهر است که عبد الله
و آمنه و عبد المطلب و بالاتر از اهل بیت آن پیغمبر بودند و بدوزخ نارفتن ایشان
دلیل تحقیق اسلام ایشانست همچنان عم و ابو طالب نیز که داخل اهل بیت اوست و بدوزخ

از فسق او و از آن لازم آمده و می باید که مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماع است بر آنکه غیر مسلمان
البته بدوزخ میرود و ایضا شیخ جلال از کتاب ذخایر العقبی روایت نموده که حضرت رسالت
گفته اند اذا کان یوم القیمة تشفعت لابی و امی و عمی ابا طالب و اخ لی فی الجاهلیة و بعد از آن
گفته که این حدیث را در باره ابوطالب تاویل باید کرد زیرا که حدیث دیگر دلالت بر تخفیف عذاب
او دارد و در رفع عذاب بالکلیه و بطریق تعلیل و بطلان آن تاویل اولی است و از حضرت امام
محمد باقر از پدران او علیهم السلام روایت است که جبرئیل ع رسول را گفت ان الله عز و جل حرم
علی النار صلبا و بطنا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک و درین سخن بیت که او و جده
ابوطالب و فاطمه بنت اسد بود و اصبغ بن نباته از امیر المومنین ع روایت کرد که آنحضرت
گفت لا و الله ما عبد ابی و لا جدی عبد المطلب و لا هاشم و لا عبد مناف صنما قط یعنی ای که پدرم
و جدم و هاشم و عبد مناف هرگز بت پرست نبودند بلکه خدای را پرستیدندی و در نماز روی بکعبه
کردندی و تمسک بدین ابراهیم نمودندی و هم از وی روایت کرده اند که روزی آنحضرت
در رحبه کوفه نشسته بود یکی او را گفت یا امیر المومنین انت بالمکان الذی انت به و ابوک
یعذب بالنار امیر المومنین گفت مه فض الله فاک خاموش باش که خدای دهانت بشکناد و
والذی بعث محمدا بالحق بشیرا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفعه الله فیهم یا ب
خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناهکاران روی
زمین خدای تعالی شفاعت او را قبول کند ا ابی یعذب بالنار و ابنه قسیم الجنة و النار و
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتیست که گفت اولین نماز جماعت که در اسلام
کردند آن بود که ابوطالب بگذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بر دست راست او
ایستاده و جعفر همراه ابوطالب بود و جعفر را گفت صل جناح ابن عمک او بیامد و بر دست
چپ رسول بایستاد و رسول علیه السلام با ایشان نماز کرد و ابوطالب رض این ابیات گفت
شعر ان علیا و جعفرا ثقتی :. عند ملم الزمان و الکرب :. و الله لا اخذل النبی و لا

یخذله من بنی ذو حسب :. لا تخذلا و انصرا ابن عمکما :. اخی لامی من بینهم و ابی
و ایضا از اشعار ایمان آثار اوست شعر یا شاهد الله علی فاشهد :. آمنت بالواحد رب احمد
من ضل فی الدین فانی مهتدی :. و از جمله اشعار اوست که حسین شیرآبادی در کتاب نخب
القبایل آورده این چند بیت است شعر زعمتم ان یسخی بقتل محمد :. و لم تختضب سمر العوالی
من الدم :. کذبتم و بیت الله حتی تعرفوا :. جماجم تلقی بالحطیم و زمزم :. و یقطع قوم فی الکریم
یذودون عن احسابهم کل مجرم :. و تقطع ارحام و تنسی حلیلة :. حلیلا و یغشی محرم بعد محرم :. علی ما
مضی من بغیکم و ضلالکم :. و غشیانکم فی امرنا کل مأثم :. بظلم نبی جاء یدعو الی الهدی :. و امر اتی من عند
ذی العرش مبرم :. فلا تحسبونا مسلمیه و مثله :. اذا کان فی قوم فلیس بمسلم :. فهذا معاذیر
و تقدمة لکم :. لکیلا یکون الحرب قبل التقدم :. و در شرح دیوان معجز بیان مرتضوی مسطور است
که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعه و
مخالطه نکنند و عهد نامه نوشتند و در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند و
ابوطالب پیغمبر را صلعم با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام
بر اهل اسلام میکردند و سه سال برین منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف
و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص بن هشام
بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاصی یافتند و ابوطالب درین سال
محافظت حضرت پیغمبر صلعم بمرتبه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را صلعم میگفت که بر
بستری تکیه میفرمود و بعد از آن او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و در بعضی
از شبها حضرت امیر را میفرمود که بر جای حضرت پیغمبر تکیه بنشیند و چون ابوطالب را
رحمه الله وفات نزدیک آمد وصیت کرد پسران و اقربای خود را بیاری کردن حضرت
پیغمبر و در آن باب این ابیات را گفت شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهده :. علیا ابنی
و شیخ القوم عباسا :. و حمزة الاسد الحامی حقیقته :. و جعفرا ان یذودوا دونه الناسا :. کونوا

فدا، لکم امی و ما ولدت ٭ فی نصر احمد دول الناس اتراسا٭ اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه
زمان امویه افتاد که اولیای غوغه ایشان جهت خوش آمد آن شجرهٔ ملعونه درهم بافته اند و
متاخران ایشان بعلت تقلید اسلاف فساد وضع آنرا نیافته اند و از جمله آن احادیث
روایت بودن ابوطالبست در ضحضاحی از نار که همگی مخالفان روایت آن از یک کس کرده
اند که آن مغیره بن شعبه است و بغض و عداوت او نسبت به بنی هاشم خصوصا حضرت امیر
مشهور و قصهٔ فسق او در کتب جمهور مسطورست و این نیز سبب شبههٔ ایشان تواند بود که
ابوطالب ایمان خود را پنهان میداشت و اظهار آن علی روس الاشهاد نکرده و ندانسته که
ابوطالب در باطن مؤمن بود و جهت مصلحت اظهار آن نمینمود تا حمایت او مر حضرت رسول
را از رنجهٔ خویشی بینداز نه الکه علت او را اتحاد ملت دانند چه اگر چنین بودی
نتوانستی نصرت آنحضرت کردن و هرآینه سفهای قریش او را بسفاهت منسوب
میساختند و از مرتبهٔ ریاستش می انداختند و سیت او را از خاطر خود محو ساخته بدفع
حضرت رسالت می پرداختند لاجرم جهت مصلحت حال سید انام و استحکام بنای اسلام
ایمان خود را پنهان میداشت و فی الحقیقه حال ابوطالب رضی الله عنه درین باب اجل
کشف است که ابطان ایمان خود می نمودند و اظهار ضد آن از روی تقیه و طلب اصلاح
میفرمودند فاتاهم الله اجرهم مرتین و بنا بر آنچه مذکور شد و چون ابوطالب را وفات رسید
جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت خدای ترا میفرماید که از مکه برو که ترا در اینجا بعد از مرحمت
ابوطالب ناصری نیست و بر تامل دیده باز از طی این صحیفه راز منکشف خواهد بود و فاسد
آنچه شارح مقاصد درین مقام ذکر نموده و گفته که بنا بر آنکه هرکه اصرار نماید در عدم اقرار بکلمهٔ توحید
با مطالبه بدان اتفاق کافرست زیرا که اصرار علامت عدم تحقیق است لاجرم انطباق واقع شده
بر کفر ابوطالب و اگرچه روافض در آن باب مکابره می نمایند و تامل کنند در آنکه ابوطالب
با آنکه مشهورترین اعمام حضرت سید انام بود و اهتمام او بشان آنحضرت بیشتر و حرص حضرت

حضرت رسالت بایمان او اکثر بود چرا ایمان حمزه و عباس رضی الله عنهما مشهور و بر منابر
اسلام مذکور گردیده و در باب ایشان احادیث ماثوره بظهور رسیده و مساعی مشکوره
بصدور آمده و در بارهٔ ابوطالب چیزی از آن ظاهر نگردیده است کلام شارح مقاصد و وجه
ظهور فساد او آنست که اولا منع میکنیم اصرار ابوطالب را رضی الله عنه بر عدم اقرار چنانکه
شنیدی از پیش گذشت و بر تقدیر تسلیم اصرار او و امتناع از تلفظ بکلمهٔ توحید لا نسلم که کافر
لازم آید غایت الامر آنکه جاری مجرای معاصی باشد که با ایمان نیز متحقق میشود چنانکه
فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر سورهٔ بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و گفته ان
من عرف الله بالدلیل و کاتم العرفان فمات او وجد من الوقت ما امکنه ان یتلفظ بکلمة
الشهادت لکنه لم یتلفظ بها کان مومنا و کان الامتناع عن النطق جاریا مجری المعاصی التی
یوتی بها مع الایمان و هذا حکم الغزالی رحمة الله تعالی انتهی دیگر میگوییم که قول بایمان او
در کتب سیر اخبار شهرت چنانکه سابقا از ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغت
نقل افتاد و حق آنست که حدیث کفر ابی طالب از موضوعات معاویه و اتباع اوست که جهت
ازرای شان حضرت امیر علیه السلام و اغوای ناپسیان شام بوضع آن اقدام نموده اند و
لهذا ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس اشتهار نیافته دیگر مسلم نمیداریم
که در شان ابوطالب احادیث وارد نشده بلکه احادیث وارد گردیده و بواسطهٔ استیلای
امیه و مبالغهٔ ایشان در تکفیر آن حامی حوزهٔ احمدیه بسرحد تواتر و اشتهار نرسیده دیگر لازم
که ابوطالب را مساعی مشکور نبود بلکه مساعی او درین زیاده از آن و این بوده و همیشه نصرت
حضرت رسول و دفع ضرر قوم جهول از و میشنوده چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و بسبب فوت
او حضرت رسالت قدم در وادی هجرت نهاده و از عجایب آنکه بروجهی از کتاب استیعاب
منقول خواهد شد مخالفان قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه بچندین سال
پنهان میداشت و مصلحت حال حضرت رسالت را در آن می پنداشت و در بارهٔ ابوطالب قبول

مانند آن ندارند و عجب‌تر آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که جمهور مسلمانان و کافهٔ یهود و
نصاری بر کفر او اتفاق دارند میگویند که مسلمان و عارف بخدا بود و اما عنا دیگر در باب
حفظ هیبت و سیاست خود در نظر قوم ایمان خود پنهان میداشت و در انکار ایمان ابو طالب
نهایت مبالغه و اصرار بجای آرند تا آنکه کتاب فضایح الشیعه که یکی از غلات اهل سنت است
از روی تعصب و عناد گفته که رافضی ابو طالب را با ظهور کفرش مؤمن گوید و علیه السلام
نویسد و گوید همه اجداد رسول مؤمن بودند و ما ایشان را گوییم نه رسول علیه السلام گفته است
رایت ابا طالب فی ضحضاح من النار ابو طالب را شب معراج در آتش تنگ دیدم و محمد بن
الحسن و اسامة بن زید گفته اند که چون ابو طالب بمرد حضرت رسول میراثش بعقیل و طالب
داد و دون جعفر و علی زیرا که آن دو کافر بودند ابو بکر و عمر را با همه قدمهای صدق ایشان
و رنج ایشان در دین خدای و ثناهای رسول مر ایشان را کافر دانند و عباس را با آنکه
خدای تعالی او را با کرامت مخصوص گردانیده است و اجماع امت بر بزرگی و جاه او
او را ضعیف رای خوانند و چون عبد المطلب بر دو پیشان بعباس کرد با آنکه کهتر بود پسران
از یازده پسر که او را بسبب جزالت رای و وقار و خواجه رافضی او را ضعیف رای میداند
از کرامت و جلال خدای ما خلافت را در خاندان او نهاد و تا قیامت رای امت باشند
و بودند و آل ابو طالب که از ابتدا تا انتها یکی دیگر را نتوانستند گشادن رایهای نومیدی
داشته اند و این همه دلیل بر جهل رافضی است اینست تمام کلام آن ناصبی غالی و شیخ
اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب کلمات این ناصبی نااهل که از سر بی انصافی
و جهل ایراد کرده آنست که اولا گفته است که ابو طالب را با ظهور کفرش مؤمن گویند و
علیه السلام نویسند نمیدانم که ظهور کفر ابو طالب خواجه ناصبی را از کجا معلوم شده از آنجا
که چون رسول صلعم طفل از مادر و پدر بماند و همه اعمامش از وی تبرا کردند ابو طالب او را
بگرفت و بخانه برد و تربیت کرد و خدمت بجا آورد تا بزرگ شد یا از آنجا که چون رسول ص

دعوت

دعوت کرد قوم را بدین اسلام و شریعت او و حکام همه اعمام و خویشان از وی تبرا کردند ابو طالب بیاری
و نصرت او بجست و شر کفار قریش و عناد دید که ظاهر او باطنا از وی دفع میکرد یا از آنجا که چون
علی ع در نماز اقتدا کرد یا از آنجا که در وقتی که ابو طالب نامه باهل حبشه نوشت این ابیات
غرا در حق مصطفی گفته بایشان نوشت شعر تعلم ملیک الحبش ان محمدا ⁂ نبی کموسی والمسیح
بن مریم ⁂ اتی بهدی مثل الذی اتیا به ⁂ فکل بامر الله یهدی و یعصم ⁂ و انکم تتلونه فی کتابکم
بصدق حدیث لا حدیث المرجم ⁂ فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا ⁂ فان طریق الحق لیس بمظلم یا
از آنجا که در حال حیوة و ریاست و حرمت خویش در حضور قریش فرزندان خود را میگوید شعر
ان علیا و جعفر ثقتی ⁂ عند ملم الزمان و الکرب ⁂ والله لا اخذل النبی ولا ⁂ یخذله من بنی ذو حسب
لا تخذلا و انصرا ابن عمکما ⁂ اخی لامی من بینهم و ابی یا از آنجا که چون آثار کرامت و اجابت دعای
او در طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی و سرور این ابیات مشهور گفت شعر و ابیض
یستسقی الغمام بوجهه ⁂ ربیع الیتامی عصمة للارامل ⁂ یطوف به الهلاک من آل هاشم ⁂ فهم عنده
فی نعمة و فواضل ⁂ یا از آنجا که در مرض الموت که بجوار خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت
حضرت رسالت این ابیات نظم کرده بود شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهده ⁂ علیا ابنی
و شیخ القوم عباسا ⁂ تا آخر ابیات یا از آنجا که مسلمانان اتفاق کردند بر آنکه تا ابو طالب
در قید حیات بود حضرت رسالت را بمهاجرت از مکه حاجت نیفتاد و چون آن سید کبیر از این
مصیر بجوار پروردگار قدیر رفت رسول مختار را بمهاجرت ناچار شد و مگر آن خبر بخواجه
مجبر ناصبی نرسیده است که جبرئیل بمصطفی صلوات الله علیه و آله بدین عبارت بشارت
داد و گفت حرم علی النار صلبا و بطنا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک و این خبر دلالت
بر ایمان عبد الله و آمنه و حلیمه و ابو طالب و زوجه او فاطمه بنت اسد و اگر بتعدید دلالت
ایمان ابو طالب مشغول شویم کتاب از حد حاجت بیرون رود اما معارضه است این کلمه را که
عجب نیست که رافضی ابو طالب را چندین منزلت مؤمن گوید و ع نویسد طرفه آنست که

ناصبی از غایت جهل و رکاکت عقل معاویه را با اظهار خصومت علی مرتضی که باجماع امت امام
و عداوت او بغی و از کجا بر آثام است امام حق داند و امیر المومنین خواند الجنا نصرت
مصطفی کافر نیست و اینجا عداوت علی مرتضی امیر المومنین است این همه عناد و بحث ان طام
القضا و از چیست از عداوت و بغض علیست اما جواب انچه گفته است که حضرت رسول ع
گفت که رایت ابا طالب فی ضحضاح من النار آنست که آن خبری بی اصل است که ارباب عصبیة
جاهلیت جهت خوش آمد امویه از او وضع کرده اند نمیدانم تا ابو طالب در دوزخ چرا بود اگر
بسبب کفر بود بر خلاف مذهب خواجه مجبر است که چون جزا بر عمل نیست و مشیت وارادت
مالک الملک تعلق دارد و روا باشد که ابو جهل کافر در آخر بهشت رود و یحیی معصوم پیغمبر
بدوزخ رود و ندانم که پیش از قیامت ابو طالب را چگونه بدوزخ بردهاند تا آنکه ممکن است که
ابو طالب خود مومن باشد اما خدا ایش بدوزخ فرستاده باشد که مالک الملک است پس اصل
خواجه مجبر بهشت رفتن دلالت نباشد بر ایمان و بدوزخ رفتن دلیل نباشد بر کفر و ازینجا
ظاهر شود که این خبر را اصلی نیست و اگر ابو طالب بدوزخ باشد دلالت نکند بر کفر او حواله بمشیت
خدای باشد و روا باشد که در آخرت او را بهشت برند و بدل او پیلان و بوزنه را بدوزخ
فرستند پس خواجه ناصبی را باید که از اهل مذهب خود بدارند یا چنین محالات ترک کردن تا در
یکساعت چهار بار در لعنت و غضب خدای نباشد و اما انچه گفته است که محمد بن حسن در موطا
آورده که مومن میراث کافر بگیرد و کافر میراث مومن نگیرد جواب آنست که قول و بول
صاحب موطا نزد شیعه برابر است و سخن او الزام خصم را نشاید و مذهب علمای اهل بیت
علیهم السلام درین مسئله آنست که کافر میراث مومن نگیرد اما مومن میراث کافر گیرد که
انجا کفر مانع است و اینجا چون ایمانست مانع نتواند بود و اما دروغ که بر علی ابن الحسین و
اسامه بن زید نهاده و بغایت ظاهر است و معروف و مشهور آنست که در وقتی که میراث
ابو طالب را برادر اولاد او قسمت میکردند حضرت رسالت گفته شد که تیغ و درع او بعلی و بهید

زیاده از قسمت همچنان کردند و همچنان خبر دروغ بغیر وضع ناقدان حدیث را التفات
نباشد و اما انچه در باب مساعی ابوبکر و عمر در خدمت حضرت پیغمبر گفته کسی از شیعه را
دران سخنی نیست سخن درانست که بعد از ان حضرت بعضی از افعال قبیحه از ایشان
بوجود آمده باشد که احباط کنند و آن محاسن اعمال و مخالف عهد و بیعتی است که با رسول ملک
متعال کرده اند چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است
نمودند و حضرت فاطمه علیها السلام را آزرده ساختند و بواسطه این افعال ذمیمه و غیر آن
مانند تخلف از جیش اسامه مورد طعن و ذم شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا
کردن بعهد و بیعت رسول متعال است و هر کس را که سعادت سلامت عاقبت روزی
نشود بواسطه نقض بیعت و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه
فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد فسیوتیه اجرا عظیما بران شاهد است و اما
علیه الله
انکه سبب تکفیر عمر و ابوبکر شیعه نمود و سخنی است بی اصل که در کتاب اصول ایشان ازین
اثری نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان بعلی فاسق اند و محاربان او کافر مگر
که با علی حرب حربی و سلک سلمی ظاهر است که ابوبکر و عمر با علی حرب نمودند بلکه بی زحمت قتال
و تکلف استعمال سیف و نصال بکثرت خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت
رسول متعال از و نمودند و اما انچه گفته است که عباس را بان کرامت که خدای او را بان
مخصوص گردانیده از رای سدید و جاه وسیع رافضیان او را ضعیف رای خوانند و بی حرمت
دانند محض بهتان و مخالف تصریح شیعیان است بلکه ناصبیان مجبر او را کم قدر و ضعیف رای
و بی حرمت دانند و دلیل برین آنست که اگر عباس را نزد نواصب و اسلاف ایشان قدر
و منزلتی بودی دعوی امامت در غیر او نکردندی و روز سقیفه او را با قربت و قرابت از حضرت
خلافت نصیب نبخشیدی و غیر او را بر او امام نساختندی و بالجمله اگر امامت از جانب خدا
و خدای تعالی ابوبکر را امام ساخته پس عباس را خدای تعالی بی قدر و ضعیف رای دانسته

باشد و اگر اختیار امامت بجواله است اسلامت ایشان عباس را ضعیف رای و بیقدر را نپسندند
نه رافضیان تا خواجه ناصبی گناه خود بر دیگران نهند و جواب را جنگ نداند و آنچه گفته است
که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود که پدرش از میان همه فرزندان بدو وصیت کرد
جوابش آنست که درین وصایت حضرت رسول را فراموش نبایست کردن که در حضور عباس
و سایر خویشان و صحابه کبار از مهاجر و انصار وصیت بعلی مرتضی کرد پس اگر عباس بوصایت
عبد المطلب بهتر از همه فرزندان او باشد باید که علی مرتضی بتخصیص وصایت سید اولین
و آخرین بهتر از عباس و ابو بکر و عمر و عثمان باشد و خواجه ناصبی باید که این حجت را بقیاس
قول خود مقبول کند یا دست از آن قول بدارد که خواب یک نیمه راست و یک نیمه دروغ
نباشد اما آنچه گفته است که آل عباس تا بقیام راعی امت اند و آل ابو طالب یک نیمه رسیدند
جواب آنست که او و اهل التسمی خاضع ماشیه راعی رعیت و امام امت الجماعت اند که مفترض
الطاعت معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عز و جل باشند این صفات را با یشان
دیده که در کدام امام است و اولاد علی اگر دیهی ستده و اند عیبی نباشد که همه جهان تیغ پدرشان
گشاده شد و عباس و غیر عباس از بیم تیغ علی ایمان آوردند شکر و منت خدایرا که علی از بیم
کسی ایمان نیاورد و در قصه پدر کیفیت گیفیت ایمان عباس و تشدید پسر ابو طالب بر او
و بر عقیل مذکور شده و جهی نیست اعاده و تکرار آن و الحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از طاوی
این نفس درازی و مفادی این دل پردازی و ذکر اقوالی که درین مقام بنقض و ابرام
آن اهتمام رفت ظاهر شد که کلام اهل سنت و روایات ایشان در اثبات مرام اختلاف و
اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که آیه در شان عبد الله است و بعضی میگویند در شان
آمنه است و بعضی میگویند در شان ابو طالب است و برین تقدیر اختلاف کرده اند بعضی
میگویند که آیه بی فاصله بعد از وقوع استغفار نازل شده و بعضی میگویند سبب نزول آن
بود اما بعد از مدتها نزول نموده و خلاف دیگر آنکه بعضی میگویند پیغمبر مرض بود و در اوایل

حال در استغفار

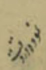
حال در استغفار ابی طالب و آیه ناسخ رخصت و جواز آن شده و بعضی میگویند مرخص
نبود بر سبیل سهو و خطا بفعل آن استغفار نمود و خدای تعالی تنبیه بر خطای او نموده
آنگاه در آن باب اخبار متعارضه نقل کرده اند و باو جود حکم بصحت همه رجحان احادیث
تکفیر کرده اند و باین اکتفا نموده اشعار مشهوره ابو طالب را که در ایمان او نص صریحست
بارده و توجیهات فاسده نموده اند و از این مرتبه نیز تجاوز نموده بعضی از ابیات که
رکاکت عبارت آن بر هر فصیح و اعجم ظاهر و مناقضه او با دیگر ابیات روشن و باهر است
از پیش خود یافته اند و رخصت الحاق آن از روی معویه و یزید یافته اند و غرض از
اینهمه تطویل و تقریر اجمال و تفصیل آنست که بر ارباب تحصیل ظاهر گردد که اقتحام مخالفان
خسران مآل درین غرقاب زلال و گرداب کثیر الاهوال که خلاصی ایشان از آن محال
است از روی بغض خاندان سید رسل و عداوت آن هادی سبل است تا آنکه بهمین گروه
ضلال زیاده از هشتصد سال در تکفیر آبای رسول متعال بامثال این قیل و قال و بحثهای
قیل و قال اشتغال داشته اند و در آن باب کتب پرداخته اند و چون آن اصل باطل بوده
لاجرم همه جا سرشان بدیوار خورده و کاری از پیش نبرده اند و چون نوبت بشیخ
جلال سیوطی که از متأخران آن قوم است رسید خدای تعالی شرمی و آزرمی در چشم
دل او انداخت و حق را بر زبان او جاری ساخت تا در آن باب رساله پرداخت
والله یحق الحق و یبطل الباطل بآیاته و ما احسن ما قال الشیخ عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید
المعتزلی حیث مدح ابا طالب رضه و ابنه امیر المؤمنین علیه السلام فی شرحه لنهج البلاغة بهذه
الابیات شعر ولولا ابو طالب وابنه ٭ لما مثل الدین شخصا وقاما ٭ فذاک بمکة آوی وحامی
وهذا بیثرب خاض الحماما ٭ تکفل عبد مناف بامر ٭ واودی فکان علی تماما ٭ فقل فی ثبیر مضی
بعد ما ٭ قضی ما قضاه وابقی شماما ٭ فلله ذا فاتحا للهدی ٭ ولله ذا للمعالی ختاما ٭ وما ضر
مجد ابی طالب ٭ جهول لغا وبصیر تعامی ٭ کما لا یضر ایاة الصباح ٭ من ظن ضوء النهار ظلاما

سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب الهاشمی

عم حضرت رسالت و برادر رضاعی آن ماه آسمان جلالت بود و همیشه در ملازمت آنحضرت بوده و در نصرت او مساعی جمیله نموده و همچنین رقم دوستی علی مرتضی بر لوح دل می نگاشته و با وجود انتهای مرتبه پیری وارتقای معارج سروری اعتراف بتقدم او داشته در شرح دیوان مرتضوی مسطور است که حمزه در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر صلعم در مقام صفا اقامت داشت و ابو جهل بگذشت و بسی ایذا به آنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت آن او بودی که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف میکرد کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حالی که در میان مصطفی و ابو جهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابو جهل بشکست و اظهار اسلام فرمود و از جمله اشعار اوست شعر حمدت الله حین هدی فؤادی الی الاسلام والدین الحنیف ⁂ بدین جاء من رب عزیز ⁂ خبیر بالعباد بهم لطیف ⁂ اذا تلیت رسائله علینا ⁂ تحدر دمع ذی اللب الحصیف ⁂ در کتاب کامل بهایی از حضرت امام محمد باقر روایت نمود که حضرت امیر در ایامی که خلافت در دست غاصبان بود ایما گفتی والله لو کان حمزة وجعفر حیّین ما طمع فیها ابو بکر ولکن ابتلیت بجلفین جافیین عقیل والعباس و از اینجا نیز معلوم میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود از قبل حضرت رسالت میداشت و بالجمله حمزه نیز مانند ابو طالب در نصرت و حمایت حضرت مصطفی و مرتضی بسیار کوشید و در آخر در حرب احد شربت شهادت نوشید و شهادت او برین وجه بود که جبیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی میگفتند مردی مبارز بود و پیوسته بزوبین حرب کردی و چون لشکر قریش عزم مدینه نمودند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که در روز بدر عم من طعیمه را بزاری زار بکشتند و من یک عم داشتم و محمد دو عم دارد حمزه و عباس خود در مکه است و

حمزه در مدینه است و اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال و انعام بی نیاز گردانم وحشی اتمام آن کار در عهده اهتمام گرفت و هند که زن ابو سفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرت بکمال داشت پدر او عتبه روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر تو محمد را یا یکی از خویشان او را بعوض پدر من بکشی آن مقصود که ترا از من بخاطر باشد بحصول وصول پیوندد پس وحشی بوعده آزادی و وعده وصل هند در کشتن یکی از خاندان رسالت عازم شد و در وقت روز حرب احد تفحص تمام بجای آورد و دید که سروران مهاجر و انصار در محافظت سید ابرار غایت اهتمام بجای آرند و ممکن نیست که کاری توان کرد بجست و جوی حضرت امیر در آمد و دید که مبارز میدان لافتی و خطیب منبر هل اتی در حرب مهارت تمام دارد و از جوانب و اطراف خود با خبر است و اثبت کرد و دست بدارد و بجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون شتر مست شمشیر بر دست گرفته بمیان قوم قریش در آمده و صف لشکر قریش را در هم شکسته اتفاقا به سباع بن عبد العزی رسیده وی بقتل او را بمقر تیمور فرستاده در جزو گویان مبارز طلبید کسی در برابر او در نیامد در غضب شده و بی محابا خود را در میان قوم انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و پریشان ساخت و کف بر لب آورده پروای اطراف نداشت و وحشی در کمین نشسته و فرصت میطلبید که ناگاه مرکبش بسر در آمد و وحشی از کمین گاه بیرون آمده زوبین بروی انداخت بر شانه اش آمد که از طرفی دیگر بدر کرد و حمزه برخواست و بجانب کمین گاه توجه نمود که تاب زخم بزوبین که زد بروی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاد و کلمه توحید بر زبان راند و جان بجانان افشاند و وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور شدند بیامد و شکمش را بشکافت و جگرش بیرون آورده نزدیک هند برد که اینک جگر قاتل پدرت را بگیر هند آنرا گرفت و بمکید و بینداخت و پیرایه که در گوش و گردن و دست داشت بوی داد و گفت چون بمکه رسم دیگر خدمات را بتدارک آرم پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی وحشی او را

بر سر حمزه برد کار د برکشیده و گوش و بینی و بعضی از اعضای دیگر او را ببرید و در رشته
کشید و با خود ببرد پس حضرت رسالت چون حمزه را ندید از صحابه پرسید که حال عم من
حمزه چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صمة از نزد آنحضرت بطلب حمزه روان شد
و دیر آمد حضرت امیر از عقب او برفت چون حمزه را بران حال بدید بگریه در آمد و باز
گشته بخدمت آنحضرت را خبر داد کرد حضرت سید عالم بیامد و حمزه را بدان حال بدید و های های
شد و بگریه در آمد زیراکه حمزه را بسیار دوست میداشت که هم عم بود و هم برادر رضاعی چنانکه
از پیش گذشت و دران مصیبت غم اندوز فرمودند که لن اصاب بمثلک ابدا یعنی هرگز بمصیبت
هیچکس پس از من مثل تو نخواهد بود و آنگاه فرمود که حمزه را کفن نکنند و بهمان جامه خونین در
قبر نهند **بیت** شهید عشق شهیدی گذار بی کفنش * که از نشاط و طرب کفن نمیگنجد * صاحب
استیعاب روایت نموده که حضرت رسالت وحشی قاتل حمزه را در وقتی که اسلام آورد
گفت غیب وجهک عنی لا اراک مولف گوید هرگاه حضرت رسالت با آن نفس قدسی طاقت دیدن
روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده و از جمیع گناهان سابق پاک گشته بود نداشت دیگران
که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته اند و در قاذورات تعلقات دنیای دنی فرو رفته
چگونه بخیر و المختار اسلام و صحبت چند روزه سید انام کینه خون آبا و اعمام و اخوان و دیگر اقوام
خود را که در دست علی ابن ابی طالب کشته شده بودند از دل بیرون کنند و غل توانند پرداخت
و چگونه اولیای انجاحت آیه و نزعنا ما فی صدورهم من غل را بر حال جمیع صحابه منطبق توانند
ساخت **جعفر ابن ابی طالب هاشمی** صاحب استیعاب گفته که او شبیه ترین مردم بود بحضرت
پیغمبر صلوات الله علیه از روی خلق و خلق و آنحضرت او را بسیار دوست داشتی و در باره
او فرموده که اشبهت خلقی و خلقی تو مشابهی بمن در صورت و سیرت و این نهایت شرفست
در وصف وی و جعفر اکبر بود از علی بده سال و جعفر از مهاجرین اولین بود که بجانب دیار
حبشه مهاجرت گزیده و در ایام فتح خیبر بخدمت حضرت خیر البشر رسیده و آن حضرت او را استقبال



نموده و در وقت ملاقات دست مبارک خود را در گردن او حمایل ساخت و فرمود که نمیدانم که
شادی من بکدام بیشتر است بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت
بود و حضرت رسالت در پهلوی مسجد خانه جهت او مقرر فرموده و آخر در غزای موته شربت
شهادت چشید و بروضه رضوان پرید و در روضة الشهدا مسطور است که در سال هشتم از
هجرت که حضرت رسالت لشکری نامزد فرموده بحرب شرحبیل بن عمرو غسانی فرستاد و جعفر
نیز در ان لشکر بود و چون بموته رسیدند و آن موضعی است نزدیک به بلقا از ولایت شام
با لشکر کفار روی بروی افتادند و لشکر حضرت رسالت سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل
صد هزار سوار و پیاده بلکه ازین عدد زیاده بود و مبارزان معرکه جهاد و مجتهدان پاک طینت
پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اهتمام در دامن توکل استوار
داشته و پای ثبات در رکاب وقار در آورده عنان اختیار بقبضه مشیت پروردگار
بازگذاشتند **شعر** در دست ما چو هست عنان ارادتی * بگذاشتیم تا کرم او چه میکند *
و مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای قتال که زید بن حارث رضی الله عنه
شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد اسب را پی کرد و اول اسپی
که در راه اسلام پی کردند آن اسب بود و آنگاه بکارزار مشغول شد و اعدا ضربتی بر دست راست
او زدند چنانکه از تن او جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت و چون دست چپ او نیز
بریده شد علم را ببازوی خود نگاه داشت و روی او را از رومیان زخمی زد که از پای
در آمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خویش را صلعم بر احوال اهل
موته خبر داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکه و محاربه ایشان را دید و اصحاب را خبر داد و
از اهل موته و فرمود که زید بن حارث علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب
رایت فرا گرفت و بمرتبه شهادت رسید پس از ان ابن رواحه لوا برداشت و جرعه
فنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات آب از دیده مبارکش میبارید و فرمود که جعفر

بهشت در آید و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر کجا میخواهد طیران میکند و از مرتضی علی منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که جعفر را دیدم در بهشت که بر مثال ملکی پرواز میکند و از این جهت او را جعفر طیار میگویند و حضرت امیر المؤمنین ع در بعضی از اشعار خود چنین فرموده

شعر وجعفر الذی یضحی ویمسی ✿ یطیر مع الملائکة ابن امی ✿ یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آن جنگ پنجاه زخم در طرف پیش او رسیده بود و همین که در معرکه بیفتاد هیچکس از کافران بواسطه هیبتی که از و مشاهده میرفت گرد او نتوانست گشت تا سر مبارک او را ببرند جمله حمله کردند و او را به نیزه از زمین در ربودند و درین محل که سید عالم صلعم در مدینه در منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده کرد همین که جعفر را بنیزه از زمین بر داشتند روی مبارک باسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه و تعالی در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزهای کافران پرواز نموده به روضه فردوس پرید و بنابرین او را طیار و ذو الجناحین گفتند و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یکسال بود رضی الله عنه **عباس بن عبد المطلب الهاشمی** عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جانب پدر است تنها و از صحابه سادات آنحضرت و اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و بعد از حضرت ابی طالب رضی الله عنه تولیت سقایه حج مینموده و حضرت پیغمبر صلعم او را اکرام میداشتی و تعظیم و تبجیل او نمودی و فرمودی که عباس بمنزله پدر منست و عباس در تخلف از بیعت ابی بکر با سایر بنی هاشم موافقت نموده تابع رای صواب نمای حضرت امیر المؤمنین ع بود تا آنکه بعد از فوت پیغمبر صلی الله علیه و آله بحضرت امیر گفت امدد یدک ابایعک حتی لا یختلف فیک اثنان فقال که علی ع بل یجاذبنا هذا الامر احد یعنی مگر کسی را با ما در امر خلافت نزاعی بخاطر میرسد و در کتاب

قصه تزویج ام کلثوم

استیعاب و غیر آن مسطور است که چون عمر بن الخطاب جهت ترویج خلافت فاسده خود و تزویج واعیه ام کلثوم دختر مطهر حضرت امیر نمود و آنحضرت جهت اقامت حجت مکرر الطفا آباء و امتناع نمود آخر عمر عباس را نزد خود طلبیده سوگند خورده گفت که اگر تو علی را بدامادی من راضی نسازی آنچه در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب سقایه حج و زمزم را از تو خواهم گرفت و عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع نشود آن فظ غلیظ مرتکب چنان امر نا صواب خواهد شد از حضرت امیر علیه السلام التماس و الحاح نمود که ولایت نکاح آن مطهره مظلومه را با او تفویض نماید چون مبالغه عباس در آن باب از حد گذشت آنحضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس ارتکاب تزویج او از پیش خود نمود و جهت اطفای نایره فتنه او را با آن منافق ظاهر الاسلام عقد فرمود و لیکن ظاهر ابواب این وکالت فضولی و امثال آن حضرت امیر عباس را ملامت نمود و کم یاران فدایی خود راسخ در محبت و اخلاص نبود است لهذا چنانکه سابقا در احوال سید الشهدا مذکور شد آنحضرت از عباس و عقیل بکلمه جانفزا تعبیر فرموده اند صاحب روضة الصفا آورده که در وقتی که ابوبکر خلافت را از روی جلافت غصب نمود عباس بیتی چند انشا کرد که مضمون آن ابیات اینست شعر ندانم خلافت چرا منصرف ✿ شد از هاشم انگاه از بو الحسن ✿ نه او اولین مقبل قبله بود ✿ نه او اعلم وحی بود و سنن ✿ نه اقرب بعهد نبی بود او ✿ معین جبرئیلش بغسل و کفن ✿ جز او مجتمع جمله اوصاف او ✿ ز فرق علی و ز خلق حسن ✿ صاحب کتاب استیعاب از ابو عمر که یکی از اعیان اهل مذهب اوست روایت نموده که عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود و لیکن اسلام خود را پنهان میداشت و در روز فتح مکه اظهار آن نموده و از بعضی دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و اخبار مشرکان مکه را بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه اعلام مینمود و میخواست که بخدمت آنحضرت مسارعت نماید آنحضرت باو نوشت که اقامت تو در مکه جهت من بهتر است از آمدن

تو ولهذا در روز بدر باصحاب خود فرمودند که هرکه از شما که در معرکه با عباس
ملاقات نماید او را نکشد و مخفی نماند که این روایات از انجمله است که علمای اهل سنت
بجوش آمد خلفای عباسیه در هم بافته اند و از قبیل احادیثی است که شیخ جلال سیوطی
و امثال او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود روایت نموده اند
و حکم بصحت آن نموده اند و الحال سالهاست که خلافت عباسیه باخر رسیده
و کلک قضا و قدر تکذیب آن کرده پس عباس رضی الله عنه بدو سال یا سه سال
زیاده از سن شریف حضرت پیغمبر صلعم بوده و در رمضان سنه اثنین و ثلثین قبل از
قتل عثمان بدو سال وفات نموده و قبر متبرک او در بقیع است عبد الله بن عباس رضی الله عنه
از اعاظم صحابه پیغمبر صلعم و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیرالمؤمنین علی
بوده و در رکاب آن حضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده و علو درجه او از علم تفسیر
و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از ایراد و تفاصیل آن در بین مسطور است صاحب استیعاب
روایت نموده که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در باره او دعا کرده و فرموده
که اللهم علمه الحکمة و تاویل القران و در بعضی روایات واقعست که اللهم بارک فیه
وانشر منه واجعله من عبادک الصالحین سید المحدثین در تحفة الاحبا آورده که عبد الله
بن عباس در ایام حرب جمل با زبیر بن العوام گفت که یاد تو می آید که حضرت رسالت
پناه از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود و من و برادرم فضل و تو رسم استقبال بتقدیم رسانیده
بود و حضرت بر ناقه خویش سوار بود مرا و فضل را سوار ساخت تا من و فضل بر یک شتر سوار شده
بمدینه در آمدیم و ترا ترک نموده پیاده بگذاشت و ایضا آورده که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین
او را جهت مصالحه بسوی طلحه و زبیر فرستاد و او را بتوصیه ای کلام جسته فرجام سرافراز
ساخت که من کان له ابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله عینه یعنی هر کس که مر او را پسر عمی
مثل ابن عباس باشد بتحقیق که روشن گردانیده خدای تعالی چشم او را و در استیعاب روایت

نموده از عبدالله

نموده از عبد الله بن صفوان بن امیه که او گفته که روزی در مکه از در خانه عبد الله بن عباس
بگذشتم جماعتی از طلبه فقه در خدمت او استفاده می نمودند و هم در آن روز از در خانه
عبید الله بن عباس بگذشتم دیدم که مردم گروه گروه در آن خانه داخل میشدند و بر سر سفره
انعام او نشسته طعام تناول می نمودند پس بمجلس عبد الله بن زبیر رفتم که در آنوقت
بر بنی امیه خروج کرده بود و با وجود نهایت بخل و جهل دعوی خلافت مینمود و با او گفتم که
عجب حالتی امروز مشاهده کردم که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه پسران عباس هیچ فضیلتی
برای تو نگذاشته اند عبد الله زبیر گفت این را چون دانستی گفت امروز بدر خانه یکی گذشتم
دیدم که مردم در استفاده علم فقه بر وجه شده بودند و بر در خانه دیگری عبور نمودم دیدم که
خوان احسان نهاده و صلای عام در داده بود و پس عبد الله بن زبیر [illegible] در هم شد و عبد الله
بن مطیع را نزد خود خوانده و گفت پیش پسران عباس برو و بگوی که امیرالمؤمنین امر فرموده
که شما و هر که از اهل عراق با شما پیوسته از مکه بیرون روید و الا چنین و چنین خواهم کرد پس
عبد الله ابن عباس پیغام فرستاد که از عام مردم بر ما غیرت و نقمت و بغیر گمان تو که هیچ کس
تحصیل فقه میکند و دوست فقیر و دیگر که گاهی از در خانه برادرم گدایی میکنند دیگر کسی بما وارد
نمیشود و این قصه را ابن عراق در تذکره خود نقل نموده و گفته که در وقتی که عبد الله
زبیر آن پیغام بسوی اولاد عباس نمود و منع ایشان از اختلاط مردم فرمود ابو الطفیل عامر بن
واثله الکنانی حاضر بود و بر وفق مقتضای حال این چند بیت انشا نمود شعر لا در در
اللیالی کیف تضحکنا * منها خطوب اعاجیب و تبکینا * و مثل ما یحدث الایام من غیر * فی ابن الزبیر
عن الدنیا تسلینا * کنا نجی ابن عباس فیقبسنا * علما و یکسبنا اجرا و یهدینا * و لا یزال عبید الله
مترعة * جفانه مطعما ضیفا و مسکینا * فالبر والدین والدنیا بدارهما * تنال منها الذی نبغی اذا شینا
ان النبی هو النور الذی کشفت * به عمایات ماضینا و باقینا * و رهطه عصمة فی دیننا و لهم * فضل
علینا و حق واجب فینا * ففیم تمنعنا منهم و تمنعهم * منا و تؤذیهم فینا و تؤذینا * و لست اعلم

باو لاهم بو رحما : یا ابن الزبیر ولا اولی به دنیا : لن یوفق الله انیا نا بغضهم : فی الدین
غزاو لا فی الارض بمکتبا : مطاعنی که از ابن عباس در باب خلفای جلفای ثلثه خصوصا
عمر واقع شده بسیارست از انجمله آنست که حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب وسیط فقه نقل
کرده که ابن عباس میگفت رجل مهیب خفته یعنی مرد درشت صاحب مهابت بود از وی بترسیدم
و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از یونس بن عبید الوارث
روایت نموده که قال بینا ابن عباس رحمه الله یخطب علی المنبر البصرة اذ اقبل علی
الناس بوجهه ثم قال ایتها الامة المتحیرة فی دینها اما والله لو قدمتم من قدم الله و اخرتم
من اخر الله وجعلتم الوراثة والولایة حیث جعلهما الله ما عال سهم من فرایض الله ولا عال
ولی الله ولا اختلف اثنان فی حکم الله فذوقوا وبال ما فرطتم فیه بما قدمت ایدیکم وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مخفی نماند که حاصل کلام ابن عباس بر وجهی که سابقا
اشارتی بآن رفت و در احوال کمیت بن زید اسدی و حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که منشا
سایر بلایا و محن که بر اهل بیت اطهار و متابعان ایشان از اشراف مهاجر و انصار واقع
شده اهتمام عمر خطاب بوده در صرف منصب خلافت از حضرت شاه ولایت مآب و عقد آن
از برای ابوبکر خطاب تا آنکه گفته اند که واقعه هایله کربلا بسبب آن بیعت فاسده بود و بلکه گفته اند
که قتل حضرت امام حسین علیه السلام همان روز بود که عمر در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت جهت ابی بکر
نمود و لهذا منقولست که چون کمیت بن زید الاسدی حال ابوبکر و عمر را از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام سوال نمود آنحضرت در جواب فرمود که ما قطرت قطرة من دمائنا و دماء
شیعتنا الا و هی فی اعناقهما الی یوم القیمة و همچنین منقولست که چون زبیر بن
رضی الله عنه در معرکه قتال تیر خورد گفت هما اقعدانی هذا المقام یعنی ایشان مرا باین مقام
رسانیدند و ازینجاست نیز که یکی از شعرای فرقه ناجیه گفته بیت بر عمر لعنت که آیین جفا
از پیش اوست : قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست : چه ظاهرست که اگر خلفای جلادت



تاب ردای خلافت را از دوش اهل البیت علیهم السلام نمی ربودند و مضمر اقتدار ایات کرد
جرات تقدم بر ایشان نمی نمودند و در ثانی الحال امثال معویه و یزید پلید را مجال خلاف
و قتال با ایشان ملحق مجال نمی بود و توهم نشود که این سخن محض خیالی یا مجرد احتمالی
است که در ثانی الحال بسبب ملاحظه ادنی مناسبتی روی داده و چه ارباب الباب بعد از
تحقیق امثال این اسباب حکم بظهور چنین نتایج و ثمرات می نمایند و آنرا از احکام
قطعیه عقلیه میشمارند مصداق این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در اثنای ذکر وقایع
روز سقیفه آورده که بعد از قیل و قال انصار چون بشیر بن سعد انصاری مبادرت
به بیعت ابی بکر نمود حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب پسر عم
خویش سعد بن عباده را ضایع کردی و در تضییع حق او کوشیدی این نمیتوانم جز حسد
که نسبت باوی داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت با ابن عم خویش بدین عمل اقدام
اما روا ندیده ام که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقبضه شمشیر
برد و بعضی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون از
تسکین من چه فایده که کار از دست و زمام اختیار شما از انگشت بیرون رفت و گویا من
فرزندان و اولاد شما را نگرم که بر در سرای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده اند و جرعه
آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابوبکر گفت ای حباب امثال این افعال از ما و اتباع
ما چه متصور نیست حباب گفت لا والله ترس من از تو نیست تا حیات باشیم و در مقام حیات و
مروت باشیم لیکن چون دور بدیگران رسد و نوبت بدیگران رسد احوال برین نسق نماند
و تغییر در اوضاع و اطوار پیدا شود و همچنین در روضة الصفا مسطورست که ناصر خلیفه عباسی
بواسطه ملالی که از سلطان محمد خوارزمشاه داشته اراده نمود که چنگیز خان را بر تصرف
در ملک او دلیر سازد تا خوارزمشاه از معارضه او بخلیفه نپردازد یکی از وزرا
آن معنی را نپسندید و گفت ممکن است که چون طایفه چنگیز در ملک ممالک دست استیلای

یابند نسبت بنبوه و امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند ازان
جماعت ظاهر شود که موجب شناعت و ندامت گردد و خلیفه فرمود که تا پنجاه سال دیگر ایشان
در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنای صورت و صولت محمد خوارزمشاه و ترغیب
نمود با مستعصم خلیفه که نبیره او بود و سایر آل عباس سید احمد و سید و خلیفه بحقیقت
قصد خاندان خود کرد و در قمع و قلع و قهر رفعت و دولت خاندان خود کوشید شیخ طبرسی
در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل کرده که در وقتی که معویه بمدینه رفته بود جمعی از
قریش حاضر بودند که چون او را دیدند همگی از روی تعظیم برخواستند الا ابن عباس
که در ان میان بود و تعظیم او ننمود پس معویه متوجه ابن عباس شد و گفت که ترا مانع
نشد از قیام من الا کینه که با شما در صفین مقاتله کرده ام اما این ناپسندی کرد که من نیز
پسر عم عثمانم که او را بظلم کشته اند و غرض معویه این بود که او را شماتت کند اما ابن عباس
از مقصود او اغماض نموده و فرموده که چه باید کرد عمر بن الخطاب نیز مظلوم کشته شد
معویه گفت که عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را که کشت گفت مسلمانان
او را کشتند ابن عباس گفت این معنی در ابطال مدعای تو حجتی قویست پس معویه خجل
شده سخن را بجای دیگر برد و گفت باطراف مملکت خود نوشته ایم که مردم را از ذکر مناقب
علی و اهل بیت نهی نمایند باید که تو نیز زبان خود را از ذکر مناقب ایشان نگاه داری
ابن عباس گفت آیا ما را از قرائت قرآن نهی میکنی معویه گفت نه ابن عباس گفت
از تعقل معنی آن نهی مینمایی معویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن بخوانیم و اصلا
تحقیق معنی که خدای تعالی اراده نموده نکنیم و بموجب مضمون آن عمل ننماییم معاویه گفت
معنی او را سؤال کن از کسانی که تاویل آن بر وجهی میکنند که مغایر تاویل تو و اهل بیت
تست ابن عباس گفت خدای تعالی قرآن را نازل کرده بر اهل بیت ما پس چگونه
ما را باید سؤال معانی آن از آل ابو سفیان کنیم معویه ازین سخن خرم شده گفت یا ابن

عباس اربع علی نفسک وکف لسانک وان کنت لابد فاعلا فلیکن ذلک سرا لا یسمعه
احد ثم قال سلیم بن قیس فنادی معاویه انی برئت الذمة ممن روی حدیثا من مناقب
علی وفضل اهل بیته وکان اشد الناس بلیة الکوفة لکثرة من بها من الشیعة وهو بهم عارف
فقتلهم تحت کل حجر ومدر واخافهم وقطع الایدی والارجل وصلبهم فی جذوع النخل وسمل اعینهم
وطردهم وشردهم حتی انتزحوا عن العراق فلم یبق بها احد معروف مشهور فهم بین مقتول او مصلوب
او محبوس او طرید او شرید وکتب معویه الی جمیع عماله فی جمیع الامصار ان لا تجیزوا لاحد
من شیعة علی واهل بیته شهادة وانظروا من قبلکم من شیعة عثمان ومحبیه واهل بیته و
اهل ولایته الذین یروون فضله ومناقبه فادنوا مجالسهم وقربوهم واکرموهم واکتبوا الی بمن یروی
من مناقبه باسمه واسم ابیه وقبیلته ففعلوا حتی کثرت الروایة فی عثمان وافتعلوها لما کان
یبعث الیهم من الصلاة والخلع والقطایع وکثر ذلک فی کل مصر وتنافسوا فی الاموال والدنیا
فلیس احد یجئ من مصر من الامصار فیروی فی عثمان منقبة او فضیلة الا کتب اسمه وقرب
واجیز فلبثوا فی ذلک ما شاء الله وکتب معاویه الی جمیع البلدان انظروا من قامت علیه
البینة انه یحب علیا واهل بیته فامحوه من الدیوان وکتب کتابا آخر انظروا من قبلکم من شیعة علی
واتهموه بحبه فاقتلوه وان لم تقم علیه البینة فاقتلوهم علی التهمة والظنة والشبهة تحت کل حجر
حتی لو کان الرجل تسقط منه کلمة ضربت عنقه وحتی کان الرجل یرمی بالزندقة والکفر کان
یکرم ویعظم ولا یتعرض له بمکروه والرجل من الشیعة لا یامن علی نفسه فی بلد من البلدان ولا سیما
الکوفة والبصرة حتی لو ان احدا منهم اراد ان یلقی سرا الی من یثق به لاتاه فی بیته فیخاف خادمه
ومملوکه فلا یحدثه الا بعد ان یاخذ علیه الایمان المغلظة لیکتمن علیه ثم لا یزداد الامر الا شدة حتی
کثر وظهر احادیثهم الکاذبة ونشا علیه الصبیان یتعلمون ذلک وکان اشد الناس فی ذلک القراء
والمراؤون المتصنعون الذین یظهرون الخشوع والورع فکذبوا وانتحلوا الاحادیث وولدوها
فیحظون بذلک عند الولاة والقضاة ویدنون مجالسهم ویصیبون بذلک الاموال والقطایع

والمنازل حتی صارت احادیثهم ورواياتهم عندهم حقا وصدقا فرووها وقبلوها وتعلموها و
علموها واحتجوا عليها وابغضوا من ردها او شك فيها واجتمعت على ذلك جماعتهم وصارت
في يد المتمسكين والمتدينين منهم الذين لا يستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها وهم يرون
انها حق ولو علموا بطلانها وتيقنوا انها مفتعلة لاعرضوا عن روايتها ولم يدينوا بها ولم
يبغضوا من خالفها فصار الحق في ذلك الزمان عندهم باطلا والباطل حقا والكذب صدقا
والصدق كذبا فلما مات الحسن بن علي عليهما السلام ازداد البلاء والفتنة فلم يبق لله
ولي الا خائف على نفسه او مقتول او طريد او شريد فلما كان قبل الموت معوية بسنتين حج
الحسين بن علي عليهما السلام وعبد الله ابن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقد جمع الحسين
عليه السلام بني هاشم رجالهم ونساءهم ومواليهم وشيعتهم من حج منهم ومن لم يحج ومن بالامصار
ممن يعرفونه واهل بيته ثم لم يدع احدا من اصحاب رسول الله صلعم ومن ابنائهم والتابعين من
الانصار المعروفين بالصلاح والنسك الا جمعهم فاجتمع اليه بمنى اكثر من الف رجل والحسين ع
فيهم خطيبا فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فان هذا الطاغية قد صنع بنا وبشيعتنا ما قد
علمتم ورأيتم وشهدتم وبلغكم واني اريد ان اسئلكم عن اشياء فان صدقت فصدقوني وان
كذبت فكذبوني اسمعوا مقالتي واكتموا قولي ثم ارجعوا الى امصاركم وقبائلكم ومن امنتم ووثقتم
به فادعوهم الى ما تعلمون فاني اخاف ان يندرس هذا الحق ويذهب والله متم نوره و
لو كره الكافرون فما ترك الحسين عليه السلام شيئا انزل الله فيهم من القرآن الا تلاه الصحابة
اللهم نعم قد سمعناه وشهدناه ثم يقول التابعون قد حدثنا من نصدقه ونأتمنه حتى لم يترك شيئا
الا قاله ثم قال انشدكم الله الا رجعتم وحدثتم به من تثقون به ثم لم يزل وتفرق الناس على ذلك
انتهى مولد ابن عباس در شعب ابو طالب بوده پیش از هجرت به سه سال و در وقتی که حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه بروضه رضوان خرامیدند عبد الله سیزده ساله بود و کمتر نیز
گفته اند و در سنه ثمان وستین در طایف بدار البقا انتقال نمود و عمر او هفتاد و یکسال بود

وبعضی هفتاد و دو گفته اند مرویست که چون عبد الله ابن عباس را رضی الله عنه بقبر
کردند مرغی سپید خوب صورت بمیان کفنش در آمد و ناپیدا شد و از جمله جوابات حاضر
ابن عباس که در جواب عتاب ابن زبیر گفته آنست که چون ابن زبیر در ایام امارت خود
با او گفت قاتلت ام المؤمنین وحواری النبی صلعم وافتیت بتزویج المتعة ابن عباس گفت
انت اخرجتها وابوك وخالك وبنا سميت ام المؤمنين وكنا لها خير ابنين فقاتلت انت و
ابوك عليا فان كان على مؤمنا فقد ضللتم بقتالكم المؤمنين وان كان كافرا فقد بؤتم بسخط من الله
بفراركم من الزحف واما المتعة فانا احلها سمعت النبي صلعم يحلها ويرخص فيها وذكر الحديث
واز جمله اشعار عبد الله عباس این قطعه بلاغت اساس است که در ایام حرب جمل عایشه را
بآن عتاب وخطاب نموده شعر تجملت تبغلت وان عشت تفيلت لك التسع من الثمن وبالكل تملكتي
یعنی مخالفت امر پیغمبر نمودی و از خانه خود که بموجب آیه وقرن فی بیوتکن مامور بودی بی
توقف در آن بیرون آمدی و گاه بر شتر و گاه بر استر سوار شدی و اگر زنده بمانی
بر فیل نیز سوار خواهی شد و این ظلم را نیز بمعاونت خلفای ثلث کردی که جمیع حرم
محترم پیغمبر را صلعم ثمنی از میراث پیغمبر میرسید چنانکه ترا که عایشه یکی از آن ثمن میرسد
و حال آنکه مجموع خانه ملایک آشیانه آنحضرت را گرفته و تصرف نمودی و علامه حلی احله الله
فی اعلی الجنان در کتاب خلاصة الاقوال معرفة الرجال آورده که عبد الله عباس محب
حضرت امیر المؤمنین و تلمیذ او بوده و حال او در کتاب بزرگی و اخلاص با آنحضرت
اشهر از آنست که مخفی ماند و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متضمن
قدح است در ابن عباس و حال آنکه شان ابن عباس اجل و اعلی از آنست و آن روایات
را در کتاب کبیر الرجال آورده ایم و جواب از آنها گفته ایم اینست تمام کلام علامه حلی
درین مقام و حاصل جمیع قوادحی که از روایات کشی مفهوم میشود راجع ببعضی از اعمال ابن
عباس است و مؤلف این کتاب را با ایمان او اعتقاد است و اما اجوبه که شیخ علامه

در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاصر این شکسته رسیده و بلکه بعضی از ثقات مسموع شده
که کتاب مذکور پیش از آنکه به بیاض رود در فترتی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان
محمد خدابنده ماضی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شد و تا غایت نسخه
از آن بنظر هیچ یک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده است استدراک
چون مسئله عول از غوامض علم فرایض است و استفاده تصویر دعوای ابن عباس
رضی الله عنه و تقریر حقیقت جانب او از کتب متداوله فقه امامیه بنا بر ضیق عبارات
همه کس را میسر نیست و ایضا گاه باشد که کسی باین مقام رسد و جهت تحقیق مرام خواهد که
رجوع بکتب فقه این طایفه علیه کند و کتابی که حامل تقریر این مرام باشد بهم نرسد لاجرم
مناسب دید مجملی از آن مسئله باز نمودن و نقاب خفا از چهره دعوی ابن عباس گشودن
پس بدانکه عول در فرایض زیادتیست در فریضه و نقصان در نصیب هر کس پس تعصیب و
نزد عارف لبیب ممتنع است که خدای تعالی فرض نماید در مالی از سهام آنچه آن مال باین
وفا نکند و بنا برین ابن عباس و سایر علمای شیعه بر آنند که هر یک از صاحبان فرض
سهم خود را بتمام بگیرند و بموجب نکته که مذکور خواهد شد نقص متوجه بنصیب بنات و اخوات
میشود و آنها که بسبب تقرب بپدر خود میراث از میت میبرند مثلا در صورتی که از میت
و مادر و دو دختر و زوج یا زوجه مانده باشد اصل فریضه از شش گرفته میشود و پدر و مادر را
سدس و زوج را ربع بنا بر وجود فرزند و در ربع صحیح بهم نمیرسد پس بقانون حساب
ضرب بکنیم مخرج کسر را که ربع است در اصل فریضه یعنی که ربع را در شش ضرب بکنیم
بیست و چهار میشود و پس دو سدس هشت میشود و زوج را از شش سهم میدهیم که ربع بیست و
چهار است اگر زوج موجود باشد و زوجه سه سهم که ثمن مذکور است میدهیم اگر موجود
باشد و باقی که ده است بر تقدیری و پانزده و بر تقدیر دیگر بآن دو دختر میت میدهیم پس
نقص بر ایشان واقع میشود و بنا بر آنکه بحسب فرض ثلثین بایشان میرسید و ثلثان بیست و

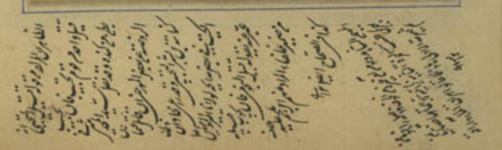
و حسین بود و بعضی گویند در سنه سبع و ثمانین بود در زمان عبد الملک بن مروان قثم بن
العباس رضی الله عنه برادر رضاعی حضرت امام حسین علیه السلام بود و مشابهت تمام بحضرت
سید الانام علیه الصلوة والسلام داشته از عبد الله بن عباس منقولست که او آخر العهد بود
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم زیرا که او آخر کسی بود که از قبر پیغمبر صلعم بیرون آمد از عبد الله
بن جعفر منقولست که گفته که من و عبید الله و قثم پسران عباس باهم نشسته بودیم که ناگاه حضرت
رسالت پناه بما متوجه شدند و فرمودند که قثم را بر دارید او را بر داشتند پس او را ردیف
خود ساختند و مرا در پیش روی قرار دادند و دعا در حق ما بجا آوردند و در تذکره اب
عراق مذکور است که قثم والی یمامه بود و داود بن سلیمان که یکی از مشاهیر روزگار بود در
مدح او این چند بیت ادا نموده شعر نجوت من حل و من رحلة ∴ یا ناق ان ادنیتنی من قثم انک
ان ادنیت منی غدا ∴ فالتقی الیسر و مات العدم فی کفه بحر و فی وجهه ∴ بدر و فی العرنین منه شمم
اصم عن قیل الخنا سمعه ∴ وما عن الخیر به من صمم لم یدر مالا و بلی قد دری ∴ فعافها و اعتاض منها نعم
صاحب استیعاب آورده که قثم از جانب حضرت والی مکه معظمه بود تا وقوع شهادت
آنحضرت باین امر اشتغال مینمود و بعضی گفته اند که او والی مدینه بود و آخر در زمان معویه
با سعید بن عثمان بن عفان بجانب سمرقند رفته شد و در آنجا بدرجه شهادت رسید فضل بن
العباس در غزوه حنین و در حجة الوداع با پیغمبر صلعم بوده و در هنگام غسل آن سید و
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام امداد نموده و در سن بیست و دو سالگی در طاعون
عمواس که در سال هیجدهم از هجرت واقع شد و در آن طاعون بیست و پنج هزار کس از صحابه
و تابعین روی بعالم آخرت نهادند و بجات عدم خرامیدند تمام بن العباس صاحب استیعاب
گفته که او خوردترین ده پسر عباس واقع شد و قریش بود در بطش و شجاعت و در آخر
گفته که آن ده پسر ۱ فضل است ۲ و عبد الله ۳ و عبید الله ۴ و قثم ۵ و معبد ۶
و عبد الرحمن ۷ و کثیر ۸ و صبیح ۹ و سمیر ۱۰ و تمام و بر وجود همه اتفاقست الا سنم و

نهم که هشام بن کلبی متفرد است بذکر ایشان والله اعلم جعفر الطیار اول مولودیست از
اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه آمده و بشرف
ملازمت حضرت پیغمبر فایز شده از عبد الله ابن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که چون
خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بخانه ما آمد و بتعزیت پدرم رسانید
و دست مبارک بر سر من و سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی من زد و اشک
از چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر شد و میفرمود که جعفر بهترین ثوابی
رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریت وی به بهترین خلافتی و بعد از سه روز بخانه ما آمد
و همگی را بنواخت و دلداری نمود و از لباس تعزیت بیرون آورده در حق ما دعا کرد
و بمادر ما اسمای بنت عمیس گفت که غم مخور که من ولی ایشانم در دنیا و آخرت عبد الله بغایت
کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود و سخای او بمرتبه بوده که او بحر جود گفته اند آورده اند که او را
بعضی در کثرت سخا عتاب نمودند او در جواب گفت که مدتیست که مردم را معتاد بانعام خود
ساخته ام از آن می اندیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدای تعالی نیز عطای
خود را از من قطع نماید در کتاب بهارستان مسطور است که در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع علوم
دینی کامل روزی مرورش بر در نخاس افتاد کنیزکی دید مغنیه که در حسن و صورت غیرت
ناهید و بجمال پسیرت غیرت خورشید شیفته جمال و فریفته خط و خال او شد از سماع غنایش
رخت هستی بصحرای نیستی برد و با استماع نوایش از مضیق تجردی راه وسعت سرای بیخودی
سپرد شعر خوبی روی و خوبی آواز … میبرد هر یکی بتنها دل … چون شود جمع هر دو در یکجا
کار صاحبدلان شود مشکل … لباس زهد نابی بیفکند و پلاس رسوایی بپوشید و خلیع العذار در کوی
و بازار مدینه بگردید و دوستان بملامت برخواستند اما هیچ سود نداشت زبان حالش باین ترنم
متکلم بود و باین زمزمه مترنم که شعر این گونه که جلوه آن دلاویز کند … عاشق ز بلا چگونه پرهیز
کند با دست ملامت کسان گوشم … لیکن بادی که آتشم تیز کند … این قصه را بعبد الله بن جعفر

بازگفت صاحب کنیزک را طلبید و بچهل هزار درم کنیزک را بخرید و بآن مرد عالم بخشید آن
مرد در دست و پای عبد الله افتاد و زبان بمدح و ثنای او گشاد و پس از آن دست کنیزک را
بگرفت و بخانه خود روان شد عبد الله غلام دیگر را فرمود که چهل هزار درم دیگر ببر همراه
ایشان نیز بجهت فکر معیشت غباری بر خاطر ایشان ننشیند و بفراغ خاطر از یکدیگر تمتع توانند
گرفت بیت آنکه زو نیایش نباشد غمی … حاصل دنیا و چه اندر وی بیی … و آنکه گره زد بدل او
درم … تهمت اسراف نهد بر کرم … در سنه ثمانین در مدینه وفات یافت و در آنوقت عمر شریفش
به نود سال رسیده بود و در بعضی گفته اند که در سنه اربع و ثمانین وفات یافت و عمر او
هشتاد سال بود و صاحب استیعاب قول اول را اولی دانسته و گفته که اکثر بر اینند محمد
بن جعفر الطیار در عهد حضرت پیغمبر صلعم متولد شده و آنحضرت چنانکه سابقا در احوال عبد الله
مذکور شد چون خبر فوت او جعفر رسید بخانه او رفته اولاد امجادش را بنواخت و از
لباس تعزیت بیرون آورده در حق ایشان دعا کرد و از روی شفقت فرمود که محمد شبیه
عم ما ابی طالبست یعنی از این حیثیت نیز محبوب ما خواهد بود و محمد بن جعفر بعد از فوت عمر بن الخطاب
بشرف مصاهرت حضرت امیر المومنین علی مشرف گشته ام کلثوم را که با عدم کفارت از روی
اکراه در حباله عمر بود تزویج نموده صاحب روضة الشهدا که محمد با برادر خود عون در کربلا
شهید شدند صاحب استیعاب گفته هر دو برادر در شوشتر شهید شدند مولف گوید قول
صاحب استیعاب در باب محمد صوابست زیرا که مزار محمد بن جعفر در یک فرسخی دزفول که از
توابع شوشترست واقع شده پس میتواند بود که شهادت در شوشتر واقع شده باشد و او را
بآن موضع نقل کرده باشند یا آنکه در همین موضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بر
آن موضع از آنجهت باشد که در قول و لواحق آن از توابع شوشتر است عون بن جعفر
الطیار صاحب اصابه گفته او در زمین حبشه متولد شده و در شوشتر شهید گردید عقیل بن
ابی طالب کنیت او ابو یزید است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه

و آله و سلم با او گفت که ابا یزید مرا با تو محبت از دو رهگذرست یکی از جهت قرابت و دیگری از جهت محبتی که عم من ابوطالب با تو داشت عقیل بغایت ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضرجواب و عالم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف قریش طعنها کردی و معایب ایشان را ظاهر ساختی بنابرین اخلاف قریش ازو ملول خاطر بودند و بر و سخنان مزوریه بستند و او را بحماقت نسبت میکردند و آثار موضوعی ساختند بخشم کردن او از حضرت امیر و رفتن نزد معویه و مجالست او و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل را از حضرت امیر ملالی نبود و بلکه از برای آن نزد معویه رفت تا ابلاغ حجت نماید و فضایل و مناقب مرتضی در ولایت شام منتشر گرداند نقلست که روزی معویه در حضور عقیل میگفت که اینک عقیل اگر نمیدانست که من برای او بهتر از برادر اویم پیش ما نمی آمد و اقامت نمیکرد پس عقیل در جواب گفت که اخی خیر لی فی دینی وانت خیر لی فی دنیای و اسئل الله خاتمة خیر و از جملهٔ مطایبات او با معاویه آنست که روزی معاویه با حضار مجلس خود گفت که اینک عقیل که عم او ابولهب است پس عقیل گفت که اینک معاویه که عمهٔ او حمالة الحطب است و باین اکتفا نموده گفت ای معویه در وقتی که به آتش دوزخ درآیی خواهی دید عم من ابولهب را که عمهٔ تو حمالة الحطب است در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که کدام یک از ایشان بهترند فاعل یا مفعول معاویه از ظرافت خود پشیمان شد و از آن جواب خجل گشت و ایضا روزی معاویه عقیل را گفت ان فیکم شبقا یا بنی هاشم یعنی در شما بنی هاشم حرص و آرزوی شهوت بسیار است عقیل گفت منا فی الرجال و منکم فی النساء یعنی این صفت از جانب ما که بنی هاشمیم در مردان است و از جانب شما که بنی امیه اید در زنان وفات عقیل در زمان معاویه در شام اتفاق افتاد **عباس بن عتبة بن ابی لهب الهاشمی القرشی** در کتاب اصابه مسطورست که پدر او بدعای حضرت پیغمبر علیه السلام کافر مرد و ازو فرزندی عباس ماند و در روز وفات آنحضرت او جوانی رسیده بود و پسری داشت که نام او فضل

بود و در شاعری مشهور است و اوست صاحب قصیدهٔ مشهوره در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام که مطلع آن اینست **شعر** ما کنت احسب هذا الامر منصرفا ؛ عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن ؛ الیس اول من صلی بقبلتهم ؛ و اعلم الناس بالآیات والسنن ؛ و آخر الناس عهدا بالنبی و من ؛ جبریل عون له فی الغسل والکفن ؛ من فیه ما فیهم لا یمترون به ؛ و لیس فی القوم ما فیه من الحسن ؛ ما ذا الذی ردکم عنه فنعلمه ؛ ها ان بیعتکم من اول الفتن ؛ و بعضی گفته اند که این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابی بکر پیش از آنکه عثمان او را بمال بیت المال مخلص فدای خود سازد و او را از زوایای محبت حضرت امیر دور اندازد آن ابیات را گفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن بآن تصریح نموده اند و اصح آنست که آن اشعار از ابن الحرث بن عبدالمطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه حضرت مرتضی علم الهدی در کتاب مجالس بآن تصریح نموده و قرینهٔ کذب نسبت او به پسر عباس مذکور آنست که مضمون این مصرع **راع** ما کنت احسب ان الامر منصرف ؛ کسی قایل میتواند بود که پیش از انصراف خلافت از حضرت امیر موجود باشد و گمان انصراف از آنحضرت نداشته باشد و ظاهرست که عباس مذکور را در زمان انصراف چنان پسری موجود نبود بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر بوده و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر در ضمیر او نبوده و گمان و حسبان آن نموده و مخفی نماند که در کلام ابن حجر مواخذه دیگرست و آن اینست که فضل پسر عباس مذکور نبوده چنانچه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبة بن ابی لهب بوده چنانکه میر مرتضی قدس سره در کتاب مقنع بآن تصریح نموده و شعری که ازو مشهورست ابیاتی است که در جواب شعر ولید بن عقبه نظم نموده وقتی که ولید آنرا در مدح عثمان و مرثیه او و تحریص مردم بر مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام گفته و اول شعر ولید اینست **شعر** الا ان خیر الناس بعد ثلثة ؛ قتیل التجیبی الذی جاء من مصر ؛ و فضل علیه الرحمة در جواب گفت **شعر** الا ان خیر الناس بعد محمد ؛ مهیمنه التالیه فی العرف والنکر ؛ و خیرته فی خیبر و رسوله ؛ بنبذ عهود



الشرك فوق ابی بكر؛ و اول من صلی وصنو نبیه؛ و اول من ساوی الغواة لذی بدر؛ فذاك
علی الخیر من تعرفونه؛ ابو حسن حلف القرابة والصهر؛ و فی الحقیقه ابن حجر و اضراب او در امثال
این اشتباهات معذور باشند زیرا که ایشان از معرفت حق اهل البیت دور و از ثنا سرایی بنی هاشم
مهجورند و اما حضرت میر مرتضی یکی از ذریت اهل البیت است و صاحب البیت ادری بما فی البیت
در تحفة الاحباء و غیر آن مسطور است که در وقتی که عایشه و طلحه و زبیر و پسرش عبدالله
اتفاق بر خروج نمودند و صیت آن اجتماع و اتفاق شهرت یافت ولید بن عقبه بن ابی معیط
اظهار استظهار بدین وفاق نموده این تالیف و تحدید بنی هاشم گفته بمدینه فرستاد شعر
الا من للیل لا تغور کواکبه؛ اذا لاح نجم غار نجم یراقبه؛ بنی هاشم ردوا سلاح ابن الحکم ولا تنهبوا
لا تحل مناهبه؛ فان لا تردوه علینا فانه؛ سواء علینا قاتلوه و سالبه؛ بنی هاشم کیف التعاقد
بیننا؛ و سیف ابن اروی عندکم و حرائبه؛ غدرتم بعثمان بن عفان غیلة؛ کما غدرت یوما
بکسری مرازبه؛ فاقسمت لا انسی ابن امی وقتله؛ و هل تنسین الام من شاربه؛ فضل بن عباس
ابیات ولید پلید را جواب گفته بدو فرستاد و بعضی از آن ابیات اینست شعر
سلوا اهل مصر عن سلاح ابن الحکم؛ فهم سلبوه سیفه و حرائبه؛ و لا تسألونا سیفه ان سیفه
اضیع و القاه لدی روعه صاحبه؛ و قد شبه الکسری و قد کان مثله؛ شبیها بکسری هدیه و ضرائبه
و کان ولی الامر بعد محمد؛ علی و فی کل المواطن صاحبه؛ وصی رسول الله حقا و صهره؛ و اول من
صلی و ما ذم من جانبه؛ و انی لمجتاب الیکم بجحفل؛ یصم السمیع جرسه و جلائبه؛ و اعتقاد این
فقیر آنست که ناظم این ابیات نیز فضل بن عتبه است نه فضل بن عباس بن عتبه و نه فضل
بن عباس بن عبدالمطلب اما اول بنابر آنکه اصحاب سیر تصریح کرده اند بآنکه عباس
بن عتبه در روز وفات حضرت رسالت کودک بوده و مستبعد است که بعد از آن تا کشته شدن
عثمان که بیست و دو سال است او بمرحد بلوغ و اهلیت شاعری رسیده باشد و پسری از او نیز
پیدا شده باشد که اشعار ولید بن عقبه را جواب گوید و اما فضل بن عباس بن عبدالمطلب

بنابر آنکه در احوال او مذکور شد که در سال هشتم از هجرت وفات یافته و زمان قتل عثمان
را در اک ننموده و ظاهر این غلط نیز راجع بغلط ابن حجر میشود که صاحب کتاب تحفة الاحباء او را
از محققان اهل سیر و حدیث میدانسته عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب در کتاب کشف الغمه
مسطور است که او در حرب صفین مجاهده و کارزار بسیار میکرد و در بعضی از ایام حرب یکی
از مبارزان اهل شام در برابر او آمد و بعد از ضرب و طعن بسیار که در میان ایشان گذشت
چون عباس نظر کرد و دید که در درع شامی شکافی هست بر همان شکاف شمشیر انداخت و
او را بدو نیم ساخت پس لشکر حضرت امیر تکبیر گفتند و عباس بر اسب شامی سوار شد و چون
معاویه آن شجاعت از عباس مشاهده نمود با لشکر خود گفت کیست که در برابر این جوان هاشمی
برود و او را بکشد تا او را مال بسیار دهم پس دو مرد از لخم پس برخواستند و گفتند که ما در برابر او
میرویم معاویه گفت بروید که هر یک از شما که در کشتن او مسابقت نماید او را آنقدر مال که گفته ام
خواهم داد و آن دیگر را نیز همان قدر خواهم داد الغرض آن دو نامرد در برابر عباس آمدند و بانگ
بر عباس زدند و او را بقتال خواندند حضرت عباس گفت از صاحب خود اذن طلبیده و
پیش شما خواهم آمد آنگاه نزد حضرت امیر آمد تا از وی اذن طلبد آنحضرت به او گفت که جامه
و سلاح و اسب خود را بمن ده عباس چنان کرد و حضرت امیر آن لباس را پوشیده بر اسب
سوار شد و بشکل عباس در برابر ایشان آمد چون او را دیدند گفتند که از صاحب خود
اذن طلبیدی آنحضرت خروج از کذب این آیه را خواند که اذن للذین یقاتلون بانهم
ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از آن دو مرد متوجه حضرت امیر شد و آنحضرت ضربتی
بر شکم او زد که بدو نیم شد اما از غایت چابکی و چستی نظارگیان را گمان بود که شمشیر آنحضرت
خطا شده و چون اسب او بحرکت در آمد بدو نیم از پشت زین بیفتاد و اسب او گریخته
بلشکر آمد بعد از آن مرد دویم پیش آمد و آنحضرت او را نیز ضربتی بزد و برفیق سابقش
ملحق ساخت آنگاه آنحضرت اسب خود را با پیراهن آن مرد بجولان داده و لشکرگاه خود مراجعت

فرمود و چون معاویه از قرائن حال دانست که آن سوار حضرت امیر بود گفت خدای تعالی
مبنت کرداند لجاج را که هرگاه بر آن سوار شدم مخذول گشتم پس عمرو عاص گفت والله
که مخذول آن دو مرد لخمی بودند نه تو معویه گفت خاموش باش که این زمان نه زمان
هزل و ظرافت است عمرو گفت اگر این زمان زمان هزل نیست پس خدای تعالی بر آن دو لخمی
رحمت کناد و اگر چه گمان من آنست که نخواهد کرد **ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب** صاحب اصابه
آورده که او دو سال از عم خود عباس بن عبد المطلب بزرگتر بود و او پیش از برادران خود
نوفل و ابوسفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال بیست و سیوم
از هجرت در مدینه وفات یافت **نوفل بن الحارث بن عبد المطلب** در اصابه مسطور است که او بسال
بزرگتر بود از جمیع آنها که از بنی هاشم اسلام آورده‌اند حتی از دو عم خود حمزه و عباس
در روز بدر با عباس اسیر شد پس حضرت رسالت بعباس گفت که چیزی بده و خود و دو پسر
برادر خود نوفل و عقیل را آزاد کن نوفل بعد از انقضای دو سال از خلافت عمر در
مدینه وفات یافت و عمر پیاده در زیر جنازهٔ او میرفت **مغیره بن نوفل بن الحارث**
در اصابه مذکور است که در ایام خلافت عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت حضرت امیر
با او همراه بود و در وقتی که ابن ملجم بحضرت ضربت رسانید مغیره قطیفهٔ خود را بر گردن
او انداخت و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از او بگرفت و او را در زندان کرد
عبد الله بن ربیعه بن الحارث در اصابه مذکور است که مادر او امة الحکم دختر زبیر بود والله اعلم
عبد الله ابن ابی سفیان بن الحارث صاحب اصابه از واقدی نقل نموده که او در کربلا با حضرت امام
حسین علیه السلام شهید شد و روایت نموده که بسمع عبد الله رسید که عمرو عاص در مجلس معاویه
معایب بنی هاشم می بندد و در نقص ایشان سخنان میگوید پس نزد معاویه رفت و
با عمرو عاص عتاب آغاز کرد و سخن میان ایشان دور و دراز کشید و از ابن عساکر نقل نموده
که عبد الله در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسد و سید اجل مرتضی در کتاب منتقی این دو بیت

را از اشعار او

را از اشعار او در مدح امام ابرار نقل نموده **شعر** وکان ولی الامر بعد محمد ص علی و فی کل
المواطن صاحبه ص وصی رسول الله حقا و جاره ص و اول من صلی و من لان جانبه **عبد الله
ابن الزبیر بن عبد المطلب** صاحب کتاب اصابه گفته که او نیز در روز حرب صفین با علی
و عباس ثبات قدم ورزید و نقل نموده که روزی عبد الله مذکور از مکه بخدمت حضرت
رسالت آمد آنحضرت حله بر او پوشانید و در پهلوی خود جای داد و گفت که ای پسر من پسرت
و پدر او مرا دوست میداشت و با من بر و نیکویی میفرمود و عبد الله در وقت وفات
حضرت رسالت سی ساله بود و در غزای روم شربت شهادت چشید و آورده اند که اول
کسی که از مبارزان روم بمعرکه در آمد بدست عبد الله کشته شد و بعد از آن دیگری بی
بیرون آمد و هم عبد الله او را کشت و آخر عبد الله را دیدند که در معرکه کشته افتاده و در حوالی
آن ده نفر از اهل روم افتاده صاحب استیعاب گفته که از و عقب نماند **جعفر بن ابی
سفیان بن الحارث الهاشمی** در اصابه مذکور است که مادر او دختر ابو طالب بود و او را که
غزای حنین و واقعه بر معاویه نموده بود و همیشه ملازم حضرت رسالت بود تا در سال خمسین از
هجرت وفات یافت **مسلم بن عقیل بن ابی طالب** در کتاب ابن داود مسطور است و بلایا و
محن او که در هواخواهی حضرت امام حسین ع پیش آمد مشهور است **ابوسفیان ابن الحارث
بن عبد المطلب** در کتاب اصابه مسطور است که او پسر عم حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و برادر
رضاعی او بوده و با آنحضرت مشابهت بسیار داشت و پیش از شرف اسلام پیغمبر را آزار
بسیار میکرد و حضرت پیغمبر را هجو میکرد و چون مسلمان شد بمرتبه از فضل و تقوی رسید که
از لسان حقایق بیان حضرت رسالت این کلام سعادت انجام شنید که ابوسفیان ابن الحارث
سید فتیان اهل جنت و در استیعاب در احوال عباس مذکور است که در روز حنین جمیع صحابه
گریختند مگر علی و عباس و ابوسفیان بن الحارث **سعید بن الحارث بن عبد المطلب** احوال او
در اصابه مذکور است **عبد المطلب بن ربیعه بن الحارث ابن عبد المطلب** در کتاب اصابه مسطور است

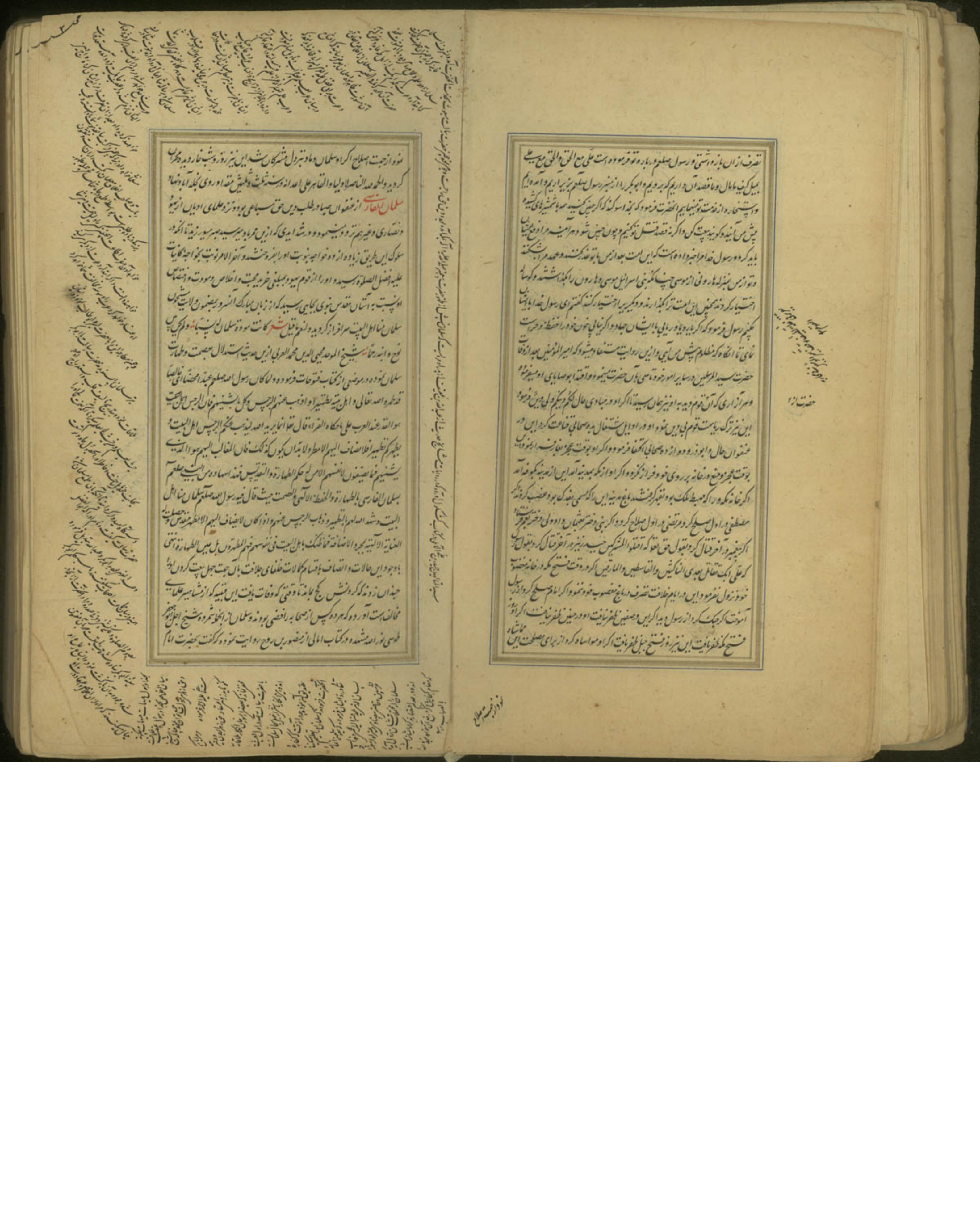
الهاشمی

که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت جاهی نموده و از بخاری
نقل کرده که حضرت رسالت نام او را لمطلب تغییر داده او در مدینه میبود و تا زمان خلافت
عمر آنگاه بدمشق رفت و در سال شصت و دو از هجرت آنجا وفات یافت و محمد پسر او را
در آنجا قدر و شرف بسیار بهم رسید والله اعلم **عمر بن ابی سلمه ابن عبد الاسد** او را از بنی هاشم
نتوان داشت زیرا که مادر او ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بوده و او خود ربیب و
پرورده حضرت سید المرسلین بود و صاحب اصابه آورده که او در ولایت حبشه متولد شده
و در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین حاوی بحرین بود و در حروب جمل با اعدای آنحضرت
محاربه مینمود و در سال هشتاد و دو از هجرت وفات یافت و علامه حلی در خلاصه بجای
عمر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب
حضرت امیر المؤمنین همراه بودند و در وقتی که حضرت متوجه حرب مخالفان بود مادر
ایشان ام سلمه رضی الله عنها ایشان را گرفته نزد آنحضرت و گفت که ایشان را امید فدا
تو میکنیم که در راه تو کشته شوند و اگر در شریعت مرا جایز بودی که از خانه بیرون آیم
همراه با تو همراه می آمدم و در راه تو شهید می شدم و ابن داود از واقدی نقل نموده که
آنست که دو پسر ام سلمه عمرو سلمه بودند نه محمد و سلمه والله اعلم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه
مذکور است که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر عامل بحرین بود و در وقتی
که او را عزل کرده نعمان بن عجلان زرقی را بجای او فرستاد این نامه را باو نوشت
اما بعد فانی قد ولیت النعمان بن العجلان البحرین ونزعت یدک بلا ذم لک ولا تثریب
علیک فلقد احسنت الولایة وادیت الامانة فاقبل غیر ظنین ولا ملوم ولا متهم ولا ماثوم
فقد اردت المسیر الی ظلمة اهل الشام واحببت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی
جهاد العدو واقامة عمود الدین ان شاء الله تعالی **ابو الهیثم** در ذکر غیر بنی هاشم
از اکابر صحابه مرضیه و شیعه مرتضویه که اکثر ایشان را برادر و فرزندان خوب نبوده



که صحابی بوده و امور دین و دنیا با سید خود موافقت مینموده **مقداد ابن الاسود** در تاریخ
شیخ ابوالحسن مقدسی مسطور است که مردی بلند قد گندم گون بوده و ضباعه بنت زبیر بن
عبد المطلب زوجه او بوده و از جمله شیعه علی ابن ابی طالب است و قدیم الاسلام است
و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر ص مجاهده نموده و در صحیح ترمذی مذکور است که آنحضرت
فرموده ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم علی و مقداد و سلمان و
ابوذر و در جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی مسطور است که آنحضرت فرموده ان الجنة
تشتاق الی اربعة علی و عمار و سلمان و مقداد و طبرانی عن انس و شیخ ابو عمرو کشی که از علمای
امامیه است در کتاب اسماء الرجال باسناد خود از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که ارتد
الناس الا ثلث نفر سلمان و ابوذر و المقداد و قلت فعمار قال کان جاض جیضة ثم رجع قال
ان اردت الذی لم یشک ولم یدخله شئ فالمقداد یعنی حضرت امام فرموده جمیع صحابه
که استماع نص نبوی در باب خلافت حضرت امیر المؤمنین نموده بودند مرتد شدند الا سه نفر که
سلمان بود و ابوذر و مقداد و چون راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با آنهمه محبت او نسبت با اهل
دین چنین کس داخل بود حضرت امام فرمودند که اگر خواهی که بدانی آنکسی را که هیچ او را
در حقیقت خلافت حضرت امیر وجوب متابعت او شکی طاری نشد پس بدانکه او مقداد است و از
ابان بن تغلب منقول است که گفت از حضرت صادق ع پرسیدم که هیچکس از صحابه بر ابی بکر
انکار کرد و نشستن وی برابر جایگاه رسول صلعم فرمود که بلی دوازده کس انکار کردند از آنها
جران مقداد بن الاسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی و خالد بن سعید و
عمار یاسر و از انصار ابو الهیثم تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خزیمه بن ثابت
و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان با یکدیگر گفتند چون ابو بکر بر منبر رسول ع برود
او را از منبر بزیر آوریم و بعضی از ایشان گفتند این نشاید کرد تا با امیر المؤمنین ع
مشورت نکنیم همه یکبار نزد آنحضرت رفته گفتند یا امیر المؤمنین حق خود گذاشتی و دست

البته



تصرف ازان باز داشتی و رسول صلعم در باره تو فرموده است علی مع الحق والحق مع علی
بمیل کیف ما مال و ما قصد آن داریم که برویم و ابوبکر را از منبر رسول صلعم بزیر آریم و آمده ایم
و استخاره و از خدمت تو میشنوایم انحضرت فرمود که بخدا اسوگند که اگر چنین کنید همه با شمشیرهای کشیده
پیش من آیند و گویند بیعت کن و اگر نه قصد قتل تو کنیم و چون چنین شود مرا آنچه مرا و مع ایشان
باید کرد و رسول خدا مرا خبر داده است که این امت بعد از من با تو غدر کنند و عهد مرا بشکنند
و تو از من بمنزله هارونی از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی و هارون را بگذاشتند و گوساله
اختیار کردند همچنین این امت ترا بگذارند و دیگری را اختیار کنند گفتم ای رسول خدا با ایشان
حکم رسول فرمود که اگر یاری یابی با ایشان جهاد و اگر نیابی خون خود را حفظ و حراست
نمای تا آنگاه که مظلوم پیش من آیی و ازین روایت مستفاد میشود که امیر المؤمنین بعد از وفات
حضرت سید المرسلین در سایر امور خود تاسی بآن حضرت مینمود و واقعه ابو صایای او میفرمود
و هر آزاری که آن قوم دیده او نیز همان رسیده اگر او در مبادی حال الکم دینکم ولی دین فرمود
این نیز ترک ریاست قوم بی دین نمود او در اوایل اشتغال بدو صحابی قناعت کرد این در
عنفوان حال و ابوذر ود و از ده صحابی اکتفا فرمود و اگر او بوقت عجز تعارف از منو ایل
بوقت عجز در منبع در خانه بر روی خود فراز کرد و اگر او از مکه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه آمد
اگر خانه مکه را که مهبط ملک بود و تبغیر گرفتند باغ مدینه این را کسی بنفدک بود و غصب کردند اگر
مصطفی در اول صلح کرد مرتضی در اول صلاح کرد و اگر بنی دختر بعثمان داد و ولی دختر بعمر فرستاد
اگر پیغمبر در آخر قتال کرد بقول حق تعالی که اقتلوا المشرکین حیدر نیز در آخر قتال کرد بقول رسول
که علی انک تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین اگر در وقت فتح مکه در خانه مغصوب
خود نزول نفرمود این در ایام خلافت تصرف در باغ مغصوب خود ننمود اگر امام صلح کرد از رسول
آموخت اگر جنگ کرد از رسول دید اگر این در صفین ظفر نیافت او در حنین ظفر نیافت اگر او روز
فتح مکه ظفر یافت این نیز روز فتح جمل ظفر یافت اگر او مواساه کرد از برای مصلحت این تماشاه

نشود از جهت اصلاح اگر او سلمان و ماه تبرول مشرکان شد این نیز روز و شب خار دیده و هجران
گردید والحمد لله الناصر للاولیاء والقاهر علی اعداء الله در سنه ثلث وثلثین مقداد روی بجلد آباد نهاد
سلمان الفارسی از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود و نزد علمای ادیان از یهود
و نصاری و غیرهم تردد مینمود و در شد ادیی که ازین مرتبه و میر سید مهر مبیور زید تا آنکه در
سلوک این طریق زیاده از ده خواجه نوبت او را بفروختند و آخر الامر نوبت بخواجه کائنات
علیه افضل الصلوة رسید و او را از قوم یهود بقیمتی خرید محبت و اخلاص و مودت و اختصاص
او بنسبت به آستان مقدس نبوی بجایی رسید که از زبان مبارک آنسرور بمضمون ولایت مشمول
سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید و لنعم ما قیل **شعر** کانت مودة سلمان له نسبا ولم یکن
بین نوح وابنه رحم **شیخ** الموحد محیی الدین محمد العربی ازین حدیث استدلال بعصمت و طهارت
سلمان نموده در موضعی از کتاب فتوحات فرموده و لما کان رسول الله صلعم عبدا محضا قد طهره
الله تعالی و اهل بیته تطهیرا و اذهب عنهم الرجس وکل ما یشینهم فان الرجس اهل البیت
هو القذر عند العرب علی ما حکاه الفراء قال تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا فلا انضاف الیهم الا مطهر ولا بد ان یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی
یشینهم فما یضیفون لانفسهم الا من له حکم الطهارة والتقدیس فهذا شهادة من النبی صلعم
لسلمان الفارسی بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله صلعم سلمان منا اهل
البیت وشهد الله لهم بالتطهیر وذهاب الرجس عنهم واذا کان لا ینضاف الیهم الا مطهر مقدس وحصلت له
العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم فهم المطهرون بل عین الطهارة انتهی
با وجود این حالات و اتصاف باقسام کمالات خلفای خلافت بان جهت جهل بیعت کردن ابدا
چندان زدند که گردنش کج ماند تا وقتی که وفات یافت این قتیبه که از مشاهیر علمای
مخالف است آورده که هر دو کس از صحابه رافضی بودند و سلمان از انجمله شمرده شیخ اجل ابو جعفر
طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی از منصور بن روح روایت نموده که گفت بحضرت امام

جعفر صادق علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما ذکر سلمان فارسی می شنوم سبب آن
چیست آنحضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و بدانکه باعث کثرت
ذکر من او را سه فضیلت عظیم است که به او آراسته بود اول آنکه اختیار هوای امیرالمؤمنین ع
بر هوای نفس خود نمود دیگر دوست داشتن او فقرا و اختیار ایشان را بر اغنیا و صاحبان
ثروت و مال و دیگر محبت او بعلم و علما ان سلمان کان عبدا صالحا حنیفا مسلما و ما کان
من المشرکین و همچنین روایت نموده باسناد خود از سدیر صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام که فرمود که جماعتی از صحابه باهم نشسته بودند و ذکر نسب خود مینمودند و به آن
افتخار میکردند و سلمان نیز در آن میان بود پس عمر روی بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان
اصل و نسب تو چیست فقال انا سلمان بن عبد الله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد علیه السلام
و کنت عائلا فاغنانی الله بمحمد صلعم و کنت مملوکا فاعتقنی الله بمحمد صلعم فهذا حسبی و نسبی یا عمر و در
کتاب کامل بهایی مذکور است که چون سلمان بمتابعت آل پیغمبر برای عمر بیعت نکرد و روزی
عمر با او گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشانست برسول و اگر ایشان
میگویند افضل خلق اند بعد از رسول باری ترا چه افتاده که تخلف میکنی سلمان گفت انا شیعة
لهم فی الدنیا و الآخرة اتخلف بتخلفهم و ابایع بمبایعتهم و سید عارف میر مختوم در بعضی از رسایل
خود آورده که مرتضی علیه السلام در بیان محبت سلمان فارسی چنین فرموده که هر که ظاهر
و باطن من خلاف کرد بعضی همان خواست که من خواستم ع مراد وی مراد است بالجمله
اختصاص بحضرت امیر علیه السلام و تابعیت او در جمیع امور روشنتر از ظهور نور بر شاهق طور است
و سلمان وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب صفوة الصفوة نقل
نموده و از بنی کنده زن خواسته بوده و بتحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان نسل
و نتایج بسیار حاصل شد و بعضی از ایشان در آن ولایت بودند اهل فضل و دانش بوده اند
چنانکه کتب رجال بر آن دالست و آنچه میان جهال قلندران مشهور است اینست که سلمان

محبوب بوده را

محبوب بوده و هرگز تامل نکرده غلط و مهمل است تفصیل احوال سلمان و عهدنامه که حضرت
امیر باشارت حضرت پیغمبر صلوات علیه جهت برادر و اولاد او نوشته اند در کتاب درج درر
و تاریخ گزیده مسطور است مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه سال و بروایت
اکثر سیصد و پنجاه بوده و در سنه ست و ثلثین از هجرت در مداین وفات یافت و چنین
مرویست که حضرت امیرالمؤمنین ع در یک شب از مدینه بمداین رفته و سلمان را غسل داد و
و در همان شب بمدینه مراجعت نموده و قصه انکار این روایت از شعر خلیفه عباسی
با جواب آن در احوال سید عز الدین اقساسی کوفی از مجلس پنجم مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی عمار بن یاسر رضی الله عنه صاحب استیعاب آورده که پدر او مولوی و حلیف
مخزوم بوده و بنابرین چون عثمان او را بزد و استخوان پهلوی او را بشکست و در اندرون
فتق و شکاف پیدا شد بنی مخزوم هجوم بر عثمان نمودند و سوگند خوردند که اگر عمار بمیرد در عوض او
غیر عثمان را نکشند عمار در مبادی اسلام از کفار ایذای بسیار کشیده و مادر او سمیه نام در شکنجه
تعذیب کفار شهید گردید و از جمله مهاجرین اولین و داخل جماعتی است که باشاره حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه از مکه بجانب حبشه مهاجرت نمودند عمار بدو قبله نماز کرد و از
و در غزای بدر و غزوات دیگر که بعد از آن واقع شده حاضر گردیده در هر یک داد
شجاعت و مردانگی داده و در حرب یمامه که مسلمانان فرار مینمودند زخمها بعمار رسیده
بود و گوش او بریده شده و بر دوش آویخته شده بود و مع هذا فرار نموده کارزار میکرد و
در این اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و میگفت که ای گروه مسلمانان از بهشت میگریزید
اینک منم عمار ابن یاسر پیش من آیید حضرت خیر ایمان است و ایضا در شان او فرموده
که عمار از سر تا پای خود تمام ایمان است و ایضا در شان او فرموده که هر که عمار را دشمن دارد
خدای تعالی او را دشمن دارد و ایضا با و خبر داده بودند که تقتلک الفئة الباغیة و ایضا
چنانچه سابقا از جامع صغیر شیخ جلال سیوطی شافعی منقول شد فرموده اند که بهشت مشتاق است

بقای علی و عمار و سلمان و مقداد بود و در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که چون
عثمان خلیفه شد تا یکسال طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعده سیاست و سویت
میان سپاهی و رعیت بر وجه احسن مرعی داشت و بعد از آن چند کارها از وی در وجود آمد و ظاهر گشت
که مسلمانان نپسندیدند و آن را کراهت داشتند و با او عتاب میکردند و او قبول نمیکرد و از آن منع نمیشد تا
خشنود کردانید طایفه از اصحاب مصطفی علیه الصلوة والسلام فراهم آمدند و اندیشه کردند
که نزدیک او روند و کارهایی که نه بر وفق صواب میکند با او بگویند اتفاق کرده و هر چیزی
نوشته و کارهایی که نه بر جاده کرده بود و از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله
درج کردند و در قلم آوردند که اگر ازین کارهای نامناسب ترک نگیرد و او را از خلافت بیرون
آرند و بدل او کسی دیگر را بنشانند چون نامه تمام شد با یکدیگر گفتند همگی نزدیک او رویم و خود
این مکتوب را بدست او دهیم بعد از آن مصلحت دیدند و آن مکتوب را بدست عمار یاسر دادند
که بعثمان رساند چون عمار بدر سرای عثمان رسید اعلام داد و عثمان از سرای بیرون آمد
عمار را دید بر در سرای ایستاده و کاغذی بدست او را گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست
عمار گفت مرا هیچ کار نیست ولیکن جماعتی گرد آمده اند و چیزی نوشته اند عثمان آن
کاغذ را از وی بستد و سطری چند برخواند و در خشم شد و از دست بنهاد عمار گفت ای
کاغذ را اصحاب مصطفی علیه السلام نوشته اند اگر از دست بنهی از مطالعه فرمای و در آنچه
نوشته اند تامل کن و یقین شناس که من نیکخواه توام و این سخن از جهت نصیحت میگویم
عثمان گفت دروغ میگویی ای پسر سمیه عمار گفت درین شبهتی نیست که من پسر سمیه ام و
پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامان را فرمود تا عمار را بزدند چندانکه بر زمین افتاد و گویی
که جان نداشت و خود پیشتر آمد و لگدی چند بر شکم وی زد اکثر او زد و عمار فتقی آورد و علت
فتق او را تا آخر عمر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد و بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار
بودند خبر یافتند هشام پسر ولید مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفته و

بوثاق او بردند

بوثاق او بردند و بر بستر انداختند چنانکه از خویشتن خبر نداشت سوگند بر زبان راندند
که اگر عمار را ازین رنج فوت رسد عثمان را بکشند عمار هم از آن حالت بیخبر و بیهوش بود
تا بعضی از شب گذشت و نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن از وی فوت شد چون
در میانه شب بهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها را قضا کرد و این معامله که
با عمار یاسر رفت هم از آن بود که صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از عثمان نپسندیدند
و در آن کار بروی انکار کردند و این خبر چون بابوذر رسید و او آن وقت در شام بود
زبان طعن بر عثمان بگشاد و معاویه درین باب چیزی بعثمان نوشت تا او را بمدینه طلبید و کار او
نیز بدانجا رسید چنانکه شمه از آن مذکور خواهد شد مؤلف گوید که اصحاب ما ایدهم الله
بنصره از این فعل عثمان نسبت بعمار استدلال بر ابطال خلافت او نموده اند گفته اند که هر
او عمار را که از ممدوحان و مقبولان حضرت رسالت بوده انقدر زده باشد که مذکور شد بی ظالم
خواهد بود و ظالم بموجب الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق امامت و مخالفان
گویند که عمار سخن درشت بی ادبانه در روی عثمان گفته بود و هر کس نسبت بخلیفه بی ادبی
کند جایز است که خلیفه او را ادب کند و اگر چه منتهی بکشتن او شود و ضعف این جواب بغایت
ظاهر است زیرا که مخالفان جایز داشته اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت و منع خلیفه کند
و گناهکار نشود چنانکه در باره مخالفت حضرت ابی بکر در مواخذه خالد بن ولید بسبب
کشتن مالک بن نویره گفته اند پس میتواند بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب اجتهاد خود
منع عثمان از امور شنیعه و نامشروع کرده باشد و تجویز کشتن بمجرد گستاخی نسبت بچنین خلیفه که ایشان
قرار داده اند منافات دارد بحدیثی که بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل کرده که قال قال
رسول الله صلعم لا یحل قتل امرء مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد اسلام و زنا بعد احصان او قتل نفس بغیر
نفس یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمانی مگر بیکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود دویم آنکه زنا
کند بعد از آنکه زن داشته باشد سیم آنکه کسی را بناحق بکشد و وجه منافات ظاهر است چه هر

عثمان خود این حدیث را نقل کرده باشد معلوم است که آزار عمار آنمقدار که مشرف بر هلاک شده بود
و اخراج ابو ذر بربذه که هر روز در آنجا مرگی تازه و محنتی بی اندازه داشت و ضرب عبد الله بن
مسعود بر وجهی که منتهی بقتل او گشته چه صورت دارد و مرتکب آن سر از کجا می آرد و سید المحدثین
در کتاب تحفة الاحباب آورده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه حرب جمل شد تمام
حسن ع را با عمار جهت جمع لشکر بکوفه فرستاده بود و ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان
عامل گشته بود مردم را از همراهی ایشان منع می کرد روزی حضرت امام حسن درین باب با او
عتاب نمود و ابو موسی در جواب گفت که پیغمبر صلعم این فتنه را فتنه کبری خوانده اگر دور باشید از او
بهتر خواهد بود و نشستن در آن فتنه به بود از ایستادن در آن عمار در جواب او گفت اما این
فتنه ایست که ایستادن در وی به از نشستن است یعنی ایستادن در فتنه و مبطل را از حق ممتاز ساختن
بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت آری اما تو حق را از باطل نمیدانی و در آن
متحیر بمانی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق درین فتنه ظاهر و باطل در آن بغایت روشن
و باهر است و لیکن مانع از امتیاز ضعف بصیرت و بصارت است و الله در من قال من اهل الحال بیت

ای برادر چون ببینی قصر او
چونکه در چشم دلت رستست مو
چشم دل از موی علت پاک کن
وانگهان دیدار قصر ادراک کن
هر کرا هست از هوسها جان پاک
زود بیند حضرت و ایوان پاک
چون محمد پاک بود از نار و دود
هر کجا رو کرد وجه الله بود
چون رفیقی وسوسه بدخواه را
کی بدانی ثمّ وجه الله را
هر کرا باشد ز سینه فتح باب
بیند او بر چرخ دل صد آفتاب
حق پدیدست از میان دیگران
همچو ماه اندر میان اختران
دو سر انگشت بر دو چشم نه
هیچ بینی در جهان انصاف ده
ور نبینی این جهان معدوم نیست
عیب جز انگشت نفس شوم نیست
تو ز چشم انگشت را بردار هین
وانگهی تو هر چه میخواهی ببین
روی و سر در جامها پیچیده اند
لاجرم با دیده و نادیده اند

و شیخ اجل مقتدی ابو جعفر طوسی نور الله مرقده در کتاب
امالی از ابی نجیه روایت نموده که گفت شنیدم که عمار بن یاسر ابو موسی اشعری را عتاب

و سرزنش نمود که چه چیز ترا باعث شده بر آنکه در متابعت امیر المؤمنین متوقف شده و الله
که اگر تو شک داشته باشی در حقیقت امیر المؤمنین و وجوب متابعت او هر آینه از دایره
بیرون خواهی بود پس ابو موسی با او گفت که با من اینهمه عتاب مکن که من برادر توام
عمار گفت که من برادر تو نیستم زیرا که از حضرت رسول صلعم شنیدم که در شب عقبه که با دیگر
منافقان در قصد آنحضرت شریک شده بود وی را لعنت کرد ابو موسی گفت از آن شنیدی
که آخر از برای من استغفار کرد عمار گفت لعن را شنیدم و استغفار را نشنیدم و همچنین روایت
نموده از ابو موسی بن عبد الله اسدی که او گفت چون اهل بصره منهزم شدند حضرت
امیر المؤمنین امر نمود تا عایشه را در قصر بن خلف فرود آوردند چون عایشه در آنجا فرود آمد عمار
سرزده نزد او رفت و گفت ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چون
دیدی عایشه گفت الحال که غالب شدی درین مستبصر و بینا شده عمار گفت و الله که استبصار
و بینایی من در دین بسبب غلبه بهم رسیده یا بسبب مغلوبیت بر طرف گردد و الله که اگر شما بر ما چنان
غالب میشدید که ما را تا نخلستان هجر بار میگریزانیدید یقین خواهیم دانست که ما بر حقیم و شما بر باطل
پس عایشه گفت چنین بخیال تو انداخته اند آنگاه عمار گفت و الله که آنچه من اختیار کرده ام
از روی حجت و دلیل است نه از روی شبهه و تخیل چه بیقین دانسته ام که حضرت امیر المؤمنین ع
از جمیع صحابه پیغمبر صلوات الله علیه اقرا و احفظ کتاب خدای تعالی را و اعلم است بتاویل آن
و اشد است در تعظیم و داشتن حرمت قرآن با علاوه قرابتی خاص که با حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله و سلم دارد و کثرت مجاهده که در اسلام از وی بظهور رسیده پس عایشه ساکت شد تنبیه
از جمله غرایب مقالات واهیه و معتقدات فاسده اهل خلافت آنست که جماعت باغیه یعنی
اهل جمل را که با امیر المؤمنین صلوات الله علیه مقاتله و محاربه نمودند و بدست ملازمان رکاب
ولایت مآب شکر الله مساعیهم مقتول شدند شهید میخوانند و زیارت قبور ایشان را از جمله
مستحبات میدانند با آنکه قاطبه بالکلیه جماعت معهود و اهل بغی بوده اند و از طریق حق عدول

زیاده آنست که



والنحراف نموده اند و صحت حدیث حربک حربی و سلمک سلمی نیک و شبهه ندارند و خبر عمار
اثر علی مع الحق والحق مع علی را از جمله صحاح اخبار میشمارند و عجب آنکه روسای این جماعت
را که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معاویه را که راس و رئیس قاسطان و سرحلقه اهل بغی و طغیان است
در مخالفت و مقاتله که با حضرت مرتضوی نموده اند معذور میدارند و از اهل استحقاق ثواب
میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند و در وقایعی که از ایشان وقوع یافته اجتهاد نموده اند
غایت ما فی الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند و علی علیه السلام سالک مسالک
صواب و مجتهد مخطی را یک ثواب حاصل است و مصیب را دو ثواب و بر ارباب عرفان و اصحاب
بصیرت و ایقان پوشیده نیست که ایشان از رتبه اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و
بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوییم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل
ایشان نیز خطا واقعست **بیت** هر سگی گر روبهی با شیر زد دانی چه کرد :. گر همه آهوی تاتارست در اصلش خطاست
صاحب استیعاب آورده که در روز حرب صفین عمار بهاشم بن عتبه گفت ای هاشم امروز
قدم در بهشت پاکیزه خواهیم نهاد و امروز با پیغمبر خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم کرد و بعد
که اگر این جماعت اهل بغی را تا نخلستان هجر بگریزانند همچنان علم یقینی خواهیم داشت با آنکه ما
بر حقیم و ایشان بر باطل و بعد از آن این ابیات خواند **شعر**

نحن ضربناکم علی تنزیله	فالیوم نضربکم علی تأویله
ضرباً یزیل الهام عن مقیله	ویذهل الخلیل عن خلیله

او یرجع الحق الی سبیله :. بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و ابن جزء که یکی از
اعیان شام بود برابر حمله او برآمد و عمار بیک ضرب شمشیر سر ابن جزء را که جزء اعظم بدن او
بود از تن جدا کرد و همچنان مقاتله میکرد تا بدرجه شهادت رسید و آنچه حضرت رسالت پناه خبر
داده بود که تقتلک الفئة الباغیة بوضوح انجامید و حضرت امیر بنفس نفیس بر عمار نماز گذارد
بدست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یکسال بود و بعضی از مورخان آورده اند که
عمار یاسر رضی الله روزی که بسعادت شهادت فایز شد روی بسوی آسمان کرد و گفت ای بار

خدایا اگر من دانم که رضای تو در آنست که من خود را در آب فرات انداخته غرق گردانم چنین کنم
و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از
پشت من بیرون رود چنین کنم و باری دیگر فرمود که بار خدایا من هیچ کاری نمیدانم که بجهت رضای
تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت
که ما در خدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سه نوبت با این علمها که در پیش لشکر معاویه میبینید
با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات جنگ میباید کرد و دیگر پنهان
مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من از این عالم فانی روی بسرای جاودانی
نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیرالمؤمنین مقتدای ماست فردای
قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات
فارغ گشت تازیانه بر اسب زد و در میدان در آمد و قتال آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی
حملها میکرد و رجز میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام گرد او در آمدند شخصی که کنیت او ابی الغادیه
زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بیتاب و توان شد و بصف خویش مراجعت نمود و آب
طلب داشت غلام او رشد نام قدحی شیر پیش آورده و چون عمار رضی الله عنه در آن
قدح نظر کرد فرمود صدق رسول الله از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب فرمود
که رسول صلی الله علیه و آله مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد
بود و آنگاه قدح شیر بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرد و بعالم بقا خرامید
و امیرالمؤمنین علی صلوات الله بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی
مبارک نهاد و فرمود **شعر** الا ایها الموت الذی هو قاصدی :. ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراک بصیرا بالذین احبهم :. کأنک تنحو نحوهم بدلیل :. پس زبان بکلمه انا لله و انا الیه
راجعون بگشود و فرمود که هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نباشد
خدای تعالی بر عمار رحمت کناد در آن ساعت که او را از یک وجه سؤال کنند هر گاه که در خدمت رسول

کس دیده ام و عمار چهارم ایشان بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده
نه یکبار عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق او پیدا کرده حب جنات عدن او را مهیا
و مهنا باد که او را بکشند و حق با او بود و او با حق بود چنانکه رسول صلعم در شأن او فرموده که
یدور الحق مع عمار حیث دار و بعد از آن علی ع گفت کشنده عمار و دشنام دهنده و باینده
سلاح او با آتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز گذارد
و بدست مبارک خویش او را در خاک نهاد رحمة الله و رضوانه علیهم و طوبی لهم و حسن مآب بیت
خوشش دمی که ز هیار نازنین میرسی :: چون بیاید مرد باری اینچنین میرسی :: چون شهید عشق راه او کوی خود جا دهد
جای آن دارد که بهر آن یمین میرسی :: و در کتاب کامل بهایی از قاضی عبد الجبار معتزلی نقل نموده که
او در کتاب محیط آورده که علی پیش از قتل عمار هرگز ابتدا بقتال اهل بغی نکردی و چون
روز پنجشنبه عمار را بکشتند علم کفار بر ایشان اجرا کرد و ابتدا بقتال بکرد و در شب
پانصد و سی تن را بکشت و بهر یکی تکبیری بگفت چنانکه در قتال کافران کنند و علی گفتی من
اصابه سیفی فهو فی النار و از لطایف مناسب مقام آنکه بعد از شهادت عمار سبق ذکر یافت
باو تعزیر نمود و یعنی او را خاطرنشان او نمود و از اصرار در آن امر انداز و تخویف می نمود
معاویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را باین معرکه آورده عباس فرمود که پس
پیغمبر صلعم حمزه را کشته باشد زیرا که او حمزه را در معرکه کفار آورد تا او را کشتند فبهت الذی
کفر و کأنه القم الحجر صاحب طرایف از محمود خوارزمی نقل کرده که چون حدیث مذکور بغایت
صحیح و مشهور بود و لاجرم معاویه انکار آن نتوانست نمود و بمقتضای الغریق یتشبث بکل
حشیش بآن نحو واهی تمسک نمود والله یحق الحق و یبطل الباطل بثبات آیاته تنبیه
از جمله مقالات واهیه فاسده اهل خلاف که بصفت معاندت و عدم انصاف اتصاف دارند
آنست که معاویه ملعون طاغی را که قبایح و رذایل او متجاوز از حد احصا و خارج از حیطه
استقصاست با آنکه ظالم و باغیش میخوانند ولد الزنا میدانند چنانکه زمخشری از مشایخ حنفی است

در کتاب ربیع

در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده و گفته که چهار کس دعوی بنوت او داشته و هر یک او را
فرزند خود میدانستند و با این اکثر اجله ایشان تجویز لعن او میکنند و میگویند در لعن او توقف داریم
و حال آنکه معنی لعن طرد و ابعاد و دوری از رحمت الهی و شک نیست که کسی که متصف باین
اوصاف ذمیمه و صفات مستقبحه باشد از رحمت ربانی دور و از سعادت قرب درگاه سبحانی
محروم و مهجور است و کریمه الا لعنة الله علی الظالمین درین باب دلیلی است قاطع و حدیث ولد الزنا
لا یفلح درین امر برهانی است ساطع و مع ذلک چندین حدیث از لسان حقایق بیان حضرت رسالت
صلوات الله علیه و آله در باب ملعنت آن لعین علیه لعاین الله والملائکه والناس اجمعین نقل
میکنند از آنجمله زمخشری در کتاب مذکور روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته
بود ناگاه ابوسفیان از دور پیدا شد بر درازگوشی سوار و یزید از پیش او را میکشید و معویه از
پس میراند چون نظر حضرت رسالت بجانب ایشان افتاد فرمود لعن الله الراکب والقاید والسایق
و نعم ما قیل فیه العارف الغزنوی قدس سره بیت داستان پسر هند مگر نشنیدی :: که از و

که پس او به پیمبر چه رسید	او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت	پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
پدر او لب دندان پیمبر بشکست	مادر او جگر عم پیمبر بمکید	بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد
لعن الله یزید و علی حب یزید	ابوذر جندب بن جنادة	الغفاری از کبار صحابه سید انام

و قدیم الاسلام بوده چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز گردیده صاحب استیعاب آورده
که او وعای علم بوده و در زهد و ورع و قول حق گوی مسابقت از اقران ربوده و حضرت پیغمبر
کلام اعجاز نظام ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر در شأن او فرموده
و بمضمون ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم زهد او را ستوده و همچنین نقل نموده که از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حال ابوذر را پرسیدند آنحضرت در جواب فرمودند که او مردی است
که از علوم دینی و مسایل یقینی آنچه شنیده بود حفظ کرده و دیگران از فهم آن عاجز شدند گم
ابوذر بعد از اسلام جهت تعلیم احکام ملک علام با قوم خود بمیان ایشان رفت و بعد از

او با ایشان اشتغال داشت تا بغزای بدر و احد و خندق بقتل آمد بعد از ان در مدینه بخدمت
حضرت پیغمبر صلعم توجه نمود تا در وقت وفات آنحضرت در خدمت بود و در زمان خلافت عمر
بنیت غزا متوجه بلاد شام گردید و تا زمان خلافت عثمان آنجا آرمید و چون دید که معویه بن
ابی سفیان که از جانب عثمان والی آن ولایت بود به تجملات دنیا و تشیید مبانی
و عمارات علیا مشغوف و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاد و میگفت اعمال و افعال
تو مطابق سنت سنیت حضرت خیر البریه نیست آورده اند که روزی معویه در مجلس خاص
از بیت المال به بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگویی که در روز
حساب جواب تو بخدای افتد ترا بیت مال المسلمین باید گفت و از عهده آن در بین عیان بیرون
باید آمد و تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده از ان بمصارف استحقاق نرسانی معویه از استماع
این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد و مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج است ابوذر را
بولایت دیگر فرست که در ان صدد است که عقیده و خلق این مملکت را نسبت بتو و من فاسد گرداند
عثمان نامه در باب طلب ابوذر بشام روانه گردانید و ابوذر طوعا و کرها متوجه مدینه شد و
با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر سیئات اعمال و اقوال عثمان اعتراض میکرد و هر گاه او را
میدید این آیه را بر او میخواند که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم و غرض او اشعار
بود بآنکه عثمان از جمله آنها خواهد بود که در آتش دوزخ ایشان را داغ زنند و پیشانی و پهلوهای
ایشان را داغ کنند و ایضا منقولست که روزی با عثمان از روی تعریض گفت که دهنده
زکوات باید که احسان خود را بر اقارب و عشایر خود مقصور نگرداند و مقصود ابوذر از دهنده
زکوات عثمان بود کعب احبار که یار غار عثمان بود این معنی را فهم کرد و گفت هر که ادای فریضه نمود
حق خداوند تعالی از ذمه او ساقط شد ابوذر با او خطاب کرد که یا ابن الیهودیه ترا چه حد آنست که
در برابر سخن گویی والله ما خرجت الیهودیه عن قلبک و متعاقب این سخن محجنی را که در دست داشت
چنان بر سر کعب زد که شکسته شد القصه عثمان تاب امر معروف و نهی منکر ابوذر نیاورده حکم بخروج

او و اهل و عیال او از مدینه بربذه که بدترین مواضع آن دیار است نمود و بدین اکتفا
نکرده او را از جواب فتوی مسلمانان منع نمود با آنکه حضرت پیغمبر صلعم بمضمون اصدق
من ابی ذر در توصیف او فرموده و بدین نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابی ذر حکم نمود که
هیچکس بتشییع او اقدام ننماید و امیر المومنین ع و عمار یاسر بمشایعت وی بیرون آمدند
و مروان بن الحکم در راه ایشان را پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف
حکم خلیفه شما عثمان باشد و میان امیر المومنین علی ع و مروان گفت و گوی شده حضرت تازیانه
در میان دو گوش شتر مروان زد و مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد و چون حضرت امیر
و عثمان باهم ملاقات کردند عثمان با حضرت امیر گفت که مرا از تو شکوه وارد که تازیانه در میان
دو گوش شتر او زده آنحضرت جواب داد که اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده و هر باشد
تا مروان بیرون رود و در میان دو گوش او تازیانه بزند و بالجمله حال ابوذر و اهل و عیال
او در ربذه بجایی رسید که در وقت وفات او نه کرباسی داشتند که او را تکفین نمایند و نه جامه
و جا در دستی در بر داشتند که بدان کار آید تا آنکه بر طبق آنچه حضرت پیغمبر صلواة الله علیه در
آن باب بدان اخبار نموده بود جمعی از غیب رسیدند و او را تکفین نمودند و در ترجمه فتوح
احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون خبر آزار عثمان نسبت بعمار بگوش ابوذر رسید و او آنوقت
در شام بود زبان بعثمان بحث و معویه در آن باب بعثمان چیزی نوشت و آنچه بوذر در حق
او میگفت انها کرد و برین مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا معاویه بن صخر بخدمت
امیر المومنین عثمان عرض میدارد و مسموع میسازد که بوذر ولایت شام را بر تو تباه کرد و
دلهای مردمان از دوستی تو بگردانید هر وقت که امیر المومنین ابوبکر و عمر را یاد کند مکارم
اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیر المومنین در میان آید در حق او
تشنیع گوید و اقوال و افعال او را بلباس عیب و صورت شین در عبارت آرد و مقام او
در ولایت شام و عراق مصلحت نیست چه مردمان این مواضع فتان باشند و بافتنه یار شوند

و شر و فساد دوست دارند و از اهل طاعت و جماعت پیشه اند آنچه حادث بود و شنوده آمد و بر چه امیر المؤمنین
فرماید صلاح و صواب بضمن آن مقرون باشد والسلام چون نامه معاویه بعثمان رسید و بر مضمون آن
مطلع گشت جواب نامه معاویه نوشتن فرمود برین جمله که نامه تو رسید و آنچه از حال بوذر نوشته
بودی دانسته آمد چون خطاب بتو رسد و بر مضمون آن ترا وقوف افتد می باید که هم در ساعت
او را بر مرکبی درشت رو نشانده و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز میراند تا
خواب برو غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش کرد و چون خطاب عثمان بمعاویه
رسید بوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری برهنه بی جامه و مردی درشت عنیف را با او
همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف میراند و نگذارد که در راه او هیچ موضعی فرود
آید و قرار گیرد تا او را بمدینه رساند و بوذر رحمه الله مردی دراز بالا و بلند قامت و لاغر جثه
بود و آن وقت شیب در وی اثری تمام کرده بود و موی سر و روی او تمام سپید شده
و ضعیف و نحیف گشته و دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر هیچ جهازی و جامه بر پشت نداشت
از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای پای بوذر مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او
سخت کوفته و رنجور شد چون بمدینه رسید و پیش عثمان آمد عثمان در وی نگریست و گفت هیچ چشم
بدیدار تو روشن مباد ای جندب بوذر گفت پدر من جناده مرا جندب نام کرده است و رسول خدا
مرا عبد الله نام نهاده عثمان او را گفت تو دعوی مسلمانی میکنی و از زبان پیغمبر دروغ
میگویی که خدای تعالی درویش است و ما توانگرانیم بوذر گفت این کلمه بر زبان من نرفته است و لیکن
گواهی میدهم که رسول خدای صلعم فرموده است که چون پسران ابی العاص سی نفر شوند خدای
سبحانه و تعالی را وسیلت اقبال و دولت خویش کنند و بندگان خدای را چاکران و خدمتکاران
خویش گردانند و در دین خدا خیانت کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان
باز رهاند و خلاصی دهد و جماعتی که در مجلس حاضر بودند عثمان از ایشان پرسید که شما هرگز این سخن
از رسول خدای صلعم شنیده اید گفتند نشنیده ایم عثمان بوذر را گفت بر رسول صلعم دروغ میگویی

بوذر حاضران مجلس را گفت شما را گمان می افتد که من این سخن را دروغ میگویم گفتند ما را معلوم
نیست که تو این حدیث راست میگویی یا دروغ عثمان گفت ابن ابی طالب را بخوانید علی عم
چون حاضر گردانیدند عثمان بوذر را گفت حدیثی که درین ساعت از رسول عم روایت میکردی
باز گوی تا ابوالحسن بشنود بوذر آن حدیث که در حق پسران ابوالعاص روایت کرده بود
باز گفت عثمان گفت ای ابوالحسن تو هرگز این کلمه را از رسول خدا صلعم شنیده علی عم گفت
این حدیث از زبان رسول خدای نشنیده ام ولیکن بوذر دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب
او را تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی گفت بحدیثی که در حق او از رسول خدا صلی الله علیه و
سلم شنوده ام که فرمود که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را برنگیرد
که راست گوی تر از بوذر باشد حاضران مجلس گفتند یقین است که بوذر راست گوی است بوذر
گفت من این خبر که در حق بنی العاص روایت کرده ام از لفظ مبارک رسول خدا شنوده ام
و شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نمی بردم که بروزگاری رسم که از شما در حق خویش
این سخن بشنوم که اکنون شنیدم عثمان گفت دروغ میگویی و فتنه میجویی و دوست میداری
که در میان ما فتنه انگیزی بوذر گفت تو بر سیرت و سنت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی بر تو
انکار نکند و آنچه گویی و کنی انگشت ننهد عثمان گفت ترا با این سخن چه کار بوذر گفت من خویشتن را
گناهی نمیدانم مگر امر معروف و نهی منکر خشم عثمان زیاده شد و گفت مرا بگویید تا با این پیر کذاب
چه کنم که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان تفرقه میکند علی ابن ابی طالب عم گفت او را مجال بده
اگر او درین روایت کاذب است تبعت کذب خود با خود شود و اگر صادق است اثر آنچه روایت
میکند خود ظاهر شود و عثمان را این سخن از علی خوش نیامد علی جواب داد که این چه بی انصافی
است که میکنی و چه منافات است در حق بوذر که دوست رسول خدا است میفرمایی بسبب نامه معویه که از
جهت او نوشته است و کلمه نامعلوم انشا کرده و ترا حال ظلم و فساد و فتنه و عناد معاویه معلوم است
عثمان خاموش گشت و با علی عم دیگر سخنی نگفت پس روی بابوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما

بیرون شو بوذر گفت چنان کنم که همسایگی تو بودن مرا سخت ناخوش می آید اگر فرمایی
بشام روم عثمان گفت ما ترا از شام باز خوانده ایم که آنجا کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیه را بر ما
تباه کرده اید و بودی آنجا اجازت نفرماییم بوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازت نیست که
عراق مردمانی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و گرد فتنه و شبهه گردند بوذر گفت هر کجا باشم
سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمایی تا آنجا روم عثمان گفت که ام موضع را دشمن تر داری
بوذر گفت هیچ جای را دشمن تر از ربذه ندارم گفت برخیز و آنجا رو و آنجا باش و هیچ موضع
دیگر نروی پس مروان حکم را فرمود که بوذر را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد و نگذارد
که هیچکس بوداع او بیرون رود و مروان بوذر را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد
جماعتی از اصحاب رسول صلعم از آن جهت عظیم دلتنگ شدند و بمشایعت او بیرون آمدند چون
علی ابن ابی طالب عم و حسن و حسین ابن علی عم و عبد الله بن عباس و عمار بن یاسر و مقداد ابن
اسود رضی الله عنهم اجمعین نزدیک بوذر شدند و او را دلداری میدادند و مروان بن
حکم گفت نه امیر المومنین عثمان چنین فرموده است که هیچکس بتشییع ابوذر بیرون نیاید و او
را وداع نکند علی عم را این سخن ناخوش نیامد تازیانه در دست داشت بر آورد و بر میان
دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا و مثل تو که باشد که بر ما در آنچه
کنیم اعتراض تواند کرد و فی الجمله بوذر بدان حالت ربذه روان شد و علی با آن جماعت
باز گشت شد مروان بن حکم پیش عثمان آمد و آنچه رفته بود باز گفت و از علی شکایت کرد
عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نه فرموده بودم که هیچکس از شما بوداع بوذر از
مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی با خویشتن بردی علی گفت نه هر چه تو فرمایی
بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام دادی
و تازیانه در میان دو گوش شتر او زدی از وی عذر خواه و دل او خوش کن علی گفت اما آنکه
شتر من اینجاست گو برخیزد و تازیانه بر میان دو گوش او زند اما دشنام داد نتواند بجز آنکه اگر

دشنام دهد جواب او نگوییم الا بشمشیر که او کفو من نیست پس سخن خواست و بخشم از نزدیک عثمان
بیرون آمد و ابو ذر در ربذه را اقتصار ساخت و آنجا روزگار میگذرانیدست و صادر و وارد و حجاج نزدیک
او می رسیدند و او را مراعات میکردند و تحفها میفرستادند هیچ چیز از هیچکس قبول نمیکرد
تا در هم آنجا وفات رسید و تفصیل شدائد و محن که ابو ذر در آنجا کشیده از شومی عثمان در کتاب
استیعاب و غیره مذکور گردیده و ایضا صاحب استیعاب آورده که اعمش باسناد خود از عبد الرحمن
بن غنم روایت نموده که او گفت روزی نزد ابو الدردا بودم در آن ساعت مردی از اهل مدینه در آمد
پس از وی سوال کردم که ابو ذر را در کجا گذاشتی ابو الدردا گفت انا لله و انا الیه راجعون اگر
ابو ذر عضوی از من جدا میکرد من از وی جدایی نمیکردم بواسطه آنچه از پیغمبر صلعم در فضیلت او شنیده ام
شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه ان الله اصطفی از معروف بن خربوذ و او از جماعت
تابعین که عبد الله عباس گفت سالی در موسم حج حدیث میکردم مردی را دیدم که در هیات
اعرابی عمامه سیاه در سر بسته مرا و من چیزی روایت کردم او چیزی روایت کرد و چون
فارغ شد گفت معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا انبیه باسمی انا جندب بن
جنادة البدری الغفاری انا صاحب الرسول الله صلعم سمعته یقول فی هذا المکان و الا صمت
اذناي ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من
بعض و الله سمیع علیم فاما الذریة فمن نوح و الآل من ابراهیم و السلالة من اسمعیل و العترة
الهادیة الذریة الطاهرة من محمد صلی الله علیه و آله و الصدیق الاکبر علی ابن ابی طالب فانتها
الامة المتحیرة بعد نبیها لو قدمتم من قدم الله و رسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولی الله
و لا طاش سهم فی سبیل الله و لا اختلف الامة بعد نبیها الا کان علمها عند اهل البیت فذوقوا
وبال سعیکم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون گفت از رسول صلوات الله علیه و آله و سلم
شنیدم که درین موقف این آیه بخواند و گفت اما ذریه از نوح است و آل از ابراهیم و سلاله
از اسمعیل و عتره هادیه و ذریه طاهره از محمد صلعم و صدیق اکبر علی ابن ابی طالب است ای امت

بتحیر و از پس پیغمبر اگر تقدیم میکردید آنرا که خدای و پیغمبر او را تقدیم کرده و باز پس میداشتید
آنرا که خدای و پیغمبر او را باز پس داشته دوست خدای محتاج نشدی و هیچ تیر در راه
خدا خطا نرفتی و امت بعد از پیغمبر در هیچ چیز خلاف نکردند الا تاویل نزد یک اهل البیت باشد
اکنون بچشید وبال آنچه کردید و بدانند ظالمان که بازگشت ایشان چگونه است و شیخ ابو الفتح
کراجکی در کتاب کنز الفواید باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال ابن عباس
رایت ابا ذر الغفاری متعلقا بحلقة بیت الله الحرام وهو یقول یا ایها الناس من عرفنی
فقد عرفنی ومن لم یعرفنی انبائه باسمی انا جندب الربذی ابو ذر الغفاری انی رایت رسول الله
صلی الله علیه وآله فی العام الماضی وهو اخذ بهذه الحلقة وهو یقول یا ایها الناس لو صمتم
حتی تکونوا کالاوتار وصلیتم حتی تکونوا کالحنایا ودعوتم حتی تقطعوا اربا اربا ثم ابغضتم علی ابن
ابی طالب اکبکم الله فی النار ثم یا ابا الحسن ضع خمسک فی خمسی یعنی کفک فی کفی فان الله اختارنی
وایاک من شجرة انا اصلها وانت فرعها فمن قطع فرعها اکبه الله علی وجهه فی النار علی سید المسلمین
وامام المتقین یقتل الناکثین والمارقین والجاهدین علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
یزید بن حصین الاسلمی از اخیار صحابه سید ابرار بوده و علامه حلی قدس سره در کتاب
خلاصة الاقوال فی اسماء الرجال او را از جمله مقبولین و خواص شیعه امیر المؤمنین شمرده و گفته
که از جمله سابقین که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع نمودند یکی اوست و دیگری براء بن مالک
و صاحب روضة الصفا از مولف عینه نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه
بریزید رسید در قبیله خویش علمی برپا داشته آورد و بر در سرای امیر المؤمنین علی علیه السلام
نصب کرد و عمر برین معنی وقوف یافته با او خطاب نمود که خلق در بیعت ابو بکر اتفاق نمودند
واز اظهار مخالفت ساکت شده اند تو چرا مخالفت میکنی یزید جواب داد که ما بغیر صاحب
این خانه بیعت نکنیم **ع** دولت درین سرای و گشایش درین درست ❊ بعد از آن صحابه جمعی
ساخته بریده را طلب کردند و بطریقه تخویف و تهدید او را بر آن داشتند چون دیگر موافقان حضرت امیر

داخل ارکان آن

و داخل ارکان آن بیعت نمودند بریده در حرب صفین بملازمت امیر المؤمنین علیه السلام طریق مجاهده پیموده
و اصلا از جانب شریف آنحضرت میل و انحراف بجانب دیگر ننموده ❊ شعر ❊ چنان از جانب او جانب
غیری رو و غافل ❊ که هر جانب که او رفته باشد حق بدان جانب ❊ و در روایت که در آخر عمر بطرف
غزا بطرف مرو رفت و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست و بنیل سعادت دارین و دولت ابدی
فایز گشت ❊ شعر ❊ هر دل که دوستی علی اختیار کرد ❊ او را خدای در دو جهان بختیار کرد ❊ سرمایه
سعادت دار القرار یافت ❊ هر دل که بر محبت آن شه قرار کرد ❊ اندر قفار جهل فرو ماند و جان او
آنکس که دشمنی شه ذو الفقار کرد **خالد بن سعید بن العاص** بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف
بن قصی القرشی الاموی کنیت او ابو سعید است و از سابقین اولین بوده اسلام او مقدم بر
ابو بکر بوده بلکه ابو بکر بسبب خوابی که او دیده بود مسلمان شده و بالجمله سبب اسلام خالد
آن بوده که در خواب دیده بود که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است و پدر او میخواهد او را
در آتش اندازد که ناگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم گریبان او را گرفته
بجانب خود کشید و با او گفت که بجانب من بیا تا بآتش نیفتی و خالد از این خواب هولناک
بیدار شد و قسم یاد کرد که این خواب من صحیح است آنگاه متوجه خدمت حضرت رسالت شد
و در راه ابو بکر با او ملاقات نمود و از وحال پرسید خالد صورت واقعه را با او بیان نمود و
ابو بکر با او نیز موافقت نمود و بخدمت آنحضرت آمدند و بشرف اسلام فایز گردیدند و در
کتاب اصابه و کتاب اسد الغابه مذکور است که چون خبر اسلام خالد بوالد او رسید بقیه اولاد
خود را بطلب او فرستاد و او را آوردند و ایذاء بسیار رسانید آنگاه او را از خانه خود
اخراج نمود و بغیر زندان دیگر مقرر داشت که قوت از و باز گیرند و با او همزبانی و همراهی
نکنند خالد نیز از و تبرا نمود و گفت آن خدایی که مرا براه حق هدایت نموده رزق
مرا خواهد رسانید و از آنجا بخدمت حضرت رسالت پیغمبر صلعم آمده و در خدمت آنحضرت
چاشت و شام مینمود و چون از پدر خوف بسیار داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه

هجرت نمودند خالد با زوجه خود امیمه بنت خالد الخزاعی با ایشان همراه شده و در انجا پسر او
سعید و دختری متولد شد و برادر خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت نموده و در روز
واقعه خیبر همرو برادر با جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهما بحضرت رسالت ملحق شدند و در
واقعه و در فتح مکه و غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بودند بعد از ان حضرت خالد را عامل
صدقات یمن ساخته شد و ابان برادر او را عامل بحرین و عمرو برادر دیگر او را عامل تیما و خیبر
و عرینیه تا در وقت وفات انحضرت بعمل خود اشتغال داشتند چون خبر وفات انحضرت و خلافت
فاسده ابو بکر با ایشان رسید بمضمون این رباعی شریف که **رباعی** کاری که در ان چنین خللی ور
ان به که شریف دست از و بکذارد **:** ورنه حسن نا کس از خیال فاسد **:** او را چو خودی و خود چو او پندارد
عمل نموده دست از عمل بداشتند و بمدینه آمدند و چون ابو بکر ایشان را بدید گفت چرا دست از عمل
باز داشته آمده اید خالد گفت ما بعد از پیغمبر هرگز خدمت کسی نخواهیم کرد و با برادران خود ابان
و عمرو از بیعت ابو بکر تخلف نموده دست توسل در دامن متابعت اهل البیت زده و با بنی
هاشم انکم لطوال الشجر طیبة الثمر و نحن تبع لکم و بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر بنی هاشم از
روی اکراه با ابو بکر بظاهر بیعت کردند و دست بر دست او زدند خالد و برادرانش بمتابعت
ایشان بیعت کردند **ابو الهیثم مالک بن التیهان الانصاری** از کبار صحابه سید ابرار
بوده و در عقبه اولی و ثانیه از جمله نقبا بوده و در سایر مشاهد و غزوات حضرت رسالت
پناهی طریق مجاهده با کفار پیموده صاحب روضة الصفا آورده که ابو الهیثم بن التیهان نقیب
حضرت پیغمبر بوده و از کبار مجاهدان امیر المؤمنین علی است و در کتاب کامل بهایی مذکور است که
در روز صفین خزیمه بن ثابت و ابو الهیثم و انصار جدی عظیم نمودند و در نصرت علی علیه السلام
انحضرت فرمود که اگر چه مرا در اول خذلان کردند اما بآخر توبه کردند و دانستند که انچه کرده
بودند بد بود و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که او از سابقان صحابه
است که رجوع بحضرت امیر نمودند و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و در کتاب استیعاب

مسطور است که مالک بن التیهان بن مالک ابو الهیثم البلوی من بلی بن الحاف بن قضاعة ثم
الانصاری و قالت طایفة من اهل العلم انه انصاری من انفسهم من الاوس و هو مشهور بکنیته
شهد بدرا و احدا و المشاهد کلها و قتل بصفین مع علی علیه السلام سنه سبع و ثلثین و قیل انه
شهد صفین مع علی علیه السلام و مات بعدها یسیرا و ابا عبید اخوه قتل بصفین سنه سبع و ثلثین
عثمان بن حنیف الانصاری علامه حلی در خلاصة الاقوال آورده که او از جمله سابقان
صحابه است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین نمودند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده
که او عامل عمر بود بعد از ان عامل امیر المؤمنین علی علیه السلام شد عمر او را والی مساحت عراق
و استیفای آن گردانیده بود و او ضرب خراج و جزیه بر اهل عراق کرد و امیر المؤمنین او را
والی فرمود پس در وقتی که طلحه و زبیر ببصره آمدند او را از انجا اخراج نمودند و او بخدمت
امیر المؤمنین متوجه گردید سید المحدثین در تحفة الاحباب آورده که چون عثمان بن حنیف از اهل
لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما باین دیار
و مقصود شما ازین سیر و سلوک چیست یعنی **بیت** چه میجویید ازین منزل بریدن **:** چه میخواهید
ازین محمل کشیدن **:** عایشه گفت جمعی از سفهای بلاد و رعاع از اکناف و اطراف و رعاع اجتماع
نموده اراقه دم عثمان بن عفان بیگناه کردیده اند و من با در مومنان سپاه جمع آورده ام
تا از ان جمع انتقام کشم و فرستاده بالشکر آراسته متوجه جنگ را آماده ام در ضمنی که از بدیه
می گفت شد برظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند
و دم از ولا و ودا و امیر المؤمنین میزدند جمع آورد و بداعیه محاربه و مقاتله ایشان بایستاد
پس طلحه در میان صفین در آمد و خطبه انشا کرد و مردم را بر طلب خون عثمان بن عفان تحریص کرده
مرغبات و مقویات این مدعا و فضایل و مناقب عثمان بن عفان را ظاهر و هویدا کرد و زبیر
نیز مانند این خطبه خواند و مشتمل آن معانی بر طبق اظهار نمود و عایشه هم مشتمل این مرام
در سلک عبارت در رشته اشارت کشیده و داد سخن پردازی بداد و اهالی بصره چون خطب

ومقالات اشخاص تلمذ نکرده استماع نموده بودند و فرقه گشته طایفه تصویب رای آن شخص
کرده و راه او و اتباع ایشان سپرده بودند و زمرهٔ دیگر بکلی انکار ایشان ازینجا یافت و از
امیر المؤمنین علیه السلام لاجرم در مقام تعریض و تعرض بطلحه و زبیر درآمده گفتند چون بر سؤال
بود چرا در اول الامر با وی بیعت کردید واکنون بهانهٔ طلب خون عثمان بن عفان و تلاش
منصب خلافت این خلاف در میان می آرید و بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف
بودند به آواز بلند گفتند بخدا سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان بر حضرت رسالت صلعم
اهون است از آنکه حرم او را درین مکان حاضر ساخته اند و اشاره بهودج عایشه کردند و گفتند که
اگر تو خود آمده ما را با تو محاربه باید نمود تا بجد نبوت پردهٔ عصمت که پیغمبر صلوات الله علیه و آله
برای تو مقرر فرموده باز فرستیم واگر ترا بخدعه و فریب و باطل را در صورت حق زینت
داده و آورده اند جنگ ما با آنهاست که چنین کرده اند و مثل این امر شنیع قبیح را در مسلمانی
جایز شمرده که زنان خود را در پردهٔ عصمت مصون محفوظ داشته اند و حرم رسول را صلعم در معرض
مخالفت و معاندت با خلیفهٔ بحق در آورده و گروه لشکر برآمدند پس حکیم بن جبله از سپاه عثمان
بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح و زخم گرز و رمی
سهام تا قریب بشام درگذشت و چون شب درآمد هر یک از فریقین بمعسکر خویش مراجعت
نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله تا نماز پیشین واقع شد و هر دو لشکر
مانده گشته دست از جنگ باز داشتند عایشه گفت ما از برای تسکین فتنه و حفظ دماء مسلمانان
آمده ایم نه از جهت ریختن خون ایشان و انگیختن فتنه بر ایشان آمده ایم صلاح در آنست که با یکدیگر
صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت من با تو صلح کنم مگر آنکه طلحه و زبیر از خود دور کنی چه ایشان نقض
بیعت خلیفهٔ برحق و نکث عهد او کرده اند و چون شب درآمد و مردم بسکون و آرام رفتند طلحه و
زبیر بر عثمان بن حنیف شبیخون بردند و اکثر یاران او را بقتل رسانیده او را بدست آوردند
و قصد قتل او نیز داشتند و بجهت ملاحظهٔ کثرت اقارب و عشایر او در مدینه از کشتن او اجتناب

واحتراز نمودند

واحتراز نمودند لیکن موی روی و اشعار عینین و شعور شارب و حاجبین او را نتف نموده و
او را آزار رسانیده و خاطر او را خراشیده سر دادند و او به آن حالت بجانب مدینه متوجه شده در
راه بخدمت امیر المؤمنین علی ع رسید و بر آنحضرت سلام کرد و جناب ولایت مآب او را نشناخت
وی گفت منم عثمان بن حنیف امیر المؤمنین گفت سبحان الله حوادث ایام اطفال را پیر و شهور
و اعوام پیر گردانید چگونه است که ترا از حال پیری بمقام طفولیت باز آورده عثمان بن حنیف
بعرض رسانید که از دست ستم اعادی تو بر من چنین حیف رفته امام المسلمین علیه السلام از
هیبت و صورت او صولت و شدهٔ واقعه کیفیت و اجیهٔ ایشان را معلوم نمود و بتعجیل تمام بسوی
بصره نهضت فرموده و انتقام عثمان بن حنیف کشید و ایشان را طعمهٔ تیغ بیدریغ نمود تنبیه
مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر صلعم و ما بعد آن همیشه رقم عداوت حضرت امیر ع بر لوح سینه
پر کینه می نگاشت و همت بر هضم اقدار اهل البیت میگماشت تا آنکه مطالبهٔ خون عثمان را که
با او نسبتی نداشت وسیلهٔ خروج بر حضرت امیر ساخت و در ترجمهٔ ابن اعثم کوفی مسطور است که در
وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود و چون حج بگذارد بجانب مدینه باز گشت چون
بمدینه نزدیک رسید عبید بن سلمهٔ اللیثی که او را نام ابن کلاب خواندندی عایشه را استقبال
عایشه از وی پرسید که ای عبید در مدینه چه خبر است گفت خبری سخت ناخوش عایشه پرسید که او
چیست عبید گفت عثمان را بکشتند عایشه پرسید که بعد از وی چه کردند گفت با علی ابو طالب بیعت
کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز ندیدمی و این خبر نشنیدمی
بخدای که عثمان را بظلم کشتند و خون او بی جرم بریختند والله که یکروز عمر عثمان بهتر از جملهٔ عمر
علی بود از پای ننشینم تا خون عثمان را طلب نکنم عبید گفت چرا چنین میگویی نه هم تو در حق علی
ثناها میفرمودی و میگفتی امروز در روی زمین هیچکس بر خدای سبحانه و تعالی از علی ابو طالب
گرامی تر نیست اکنون چرا او را کراهیت میداری و ولایت او را نمی پسندی نه هم تو مردم را
بر کشتن عثمان تحریص میکردی و عیب او را آشکارا میگفتی و میفرمودی که این پیر کفتار را

بکشید اکنون چه افتاد که چنین میگویی عایشه گفت در آن وقت این سخن میگفتیم و اکنون خبر او شنیدیم
از آن باز گشتم شما از و توبه خواستید چون توبه کرد و از گناه پاک شد او را بکشتید جدا اینی
که خون او باز خواهم و درین کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المومنین والله که نیک
نمیکنی و میان مردمان غوغا می افکنی عایشه چون از عبید این کلمات بشنید بمدینه نیامد و هم از
انجا بجانب مکه بازگشت سهل بن حنیف الانصاری برادر عثمان بن حنیف است که
پیش ازین مذکور شد صاحب استیعاب آورده که او در جمیع مشاهد و غزوات حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه و آله حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار
نمودند او ثبات قدم ورزیده برمی سهام اعدا را از حریم سید انام دور میساخته و بعد از آن
در سلک اصحاب امیر المومنین علی منتظم بوده و آنحضرت در وقت خروج بحرب جمل او را در مدینه
خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس
نیز بعضی از اوقات باو متعلق بود و پس آنحضرت بواسطه ناسازگاری اهل فارس او را از انجا
معزول نموده زیاد را والی انجا ساخت صاحب استیعاب گوید سهل بن حنیف در کوفه وفات
یافت و حضرت امیر المومنین علیه السلام برو نماز گذارد و شش تکبیر بجا آورد و علامه حلی
قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که آنحضرت پنج تکبیر بجا آورد مولف گوید که شاید
البیت ادری بما فی البیت حکیم بن جبلة العبدی در استیعاب مذکور است که او بشرف
صحبت حضرت رسالت صلعم رسیده و مردی صالح و مطاع قوم خود بوده عثمان بن عفان در زمان
خلافت خود او را بحکومت سند فرستاده و او بعد از اندک روزی از حکومت انجا دلگیر شده
نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آن دیار را ازو پرسید گفت ماؤها وشل ولصها بطل و
سهلها جبل ان کثر الجند بها جاعوا وان قلوا ضاعوا و حکیم از جمله آنها بود که بواسطه
سوء اعمال عمال عثمان بن عفان تشنیع او مینمودند و در وقتی که زبیر و طلحه و عایشه بحوالی بصره
رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر والی انجا بود و حکیم در موضع زابوقه با ایشان

رسید کار بمقاتله انجامید و حکیم در آن روز کوشش و مجاهده بسیار مینمود تا شهید شد و در روایتی
دیگر آنست که چون زبیر و طلحه بر وجهی که سابقا مذکور شد از روی حیله و غدر عثمان بن حنیف
را گرفتند و با او آن اهانت رسانیدند حکیم جهت انتقام او با هفتصد مرد از قوم خود با اهل
بغی محاربه و مقاتله نمود و جنگی سخت در پیوست تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید و حکیم از غایت
دلیری ساق خود را بریده و در انداخت و آخر ضربتی دیگر بگردن او رسیده از اسب جدا
شده شهید گردید و هفتاد نفر از قوم او نیز با او شهید شدند حذیفة بن الیمان الانصاری
صاحب سر حضرت رسالت پناهی و از ارکان اربعه اصحاب ولایت جاهی بوده صاحب
استیعاب آورده که حذیفه با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه و آله حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست
در اثنای گرمی جنگ شهید نموده و بنا بر سری که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
با او در میان نهاده بود و بحال منافقان صحابه معرفت تمام داشت بخاری در تفسیر آیه ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از سوره نسا آورده که اسود گفت که روزی در مسجد
مدینه در حلقه در پس عبد الله ابن عمر نشسته بودم که حذیفه در آمد و نزدیک عبد الله ابن عمر آمده
برو سلام کرد و او تعظیم حذیفه بجا نیاورد پس حذیفه با او خطاب نمود و گفت که قد کثر النفاق
فی قوم کانوا اخیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند بسیار بود و اگر در شما باشد عجب نیست
و من نیز مقارن آن خطاب آیه کریمه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بخواندم عبد الله
متبسم شده بخنده در آمد و حذیفه از او اعراض نموده بطرفی دیگر از مسجد رفت و بنشست و
چون عبد الله از مسجد بیرون رفت و اصحاب او متفرق شدند حذیفه سنگ ریزه جهت تنبیه
بسوی من انداخت و مرا پیش خود طلبید و گفت عجب دارم از خنده عبد الله و حال آنکه او
فهمید که من چه گفتم مولف گوید که اگر حذیفه در نسبت عبد الله نفاق صادق بود کفر عبد الله
لازم آید و اگر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی

که اهل سنت و جماعت مقتدی آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر
و امثال او از آن جماعت که مردم ایشانرا بهتر از عبد الله بید الله اند نیز موافق باشند
و الله الهادی صاحب کتاب کشکول قدس الله سره روایت نموده از مفضل بن عمر از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که منافقان در عهد حضرت رسالت صلوات الله
علیه و آله نمی شناختند الا ببغض علی ابن ابی طالب علیه السلام و حذیفه ایشانرا می شناخت
زیرا که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از غزای تبوک مراجعت فرمود و در شبی که آنرا
لیلة العقبه گویند حذیفه مهار ناقه آنحضرت را میکشید و عمار از عقب آنرا میراند و چون حضرت
رسالت صلعم در آن سفر حضرت امیر را همراه نیاورده بود و در مدینه بر اهل و عیال خود
خلیفه ساخته بود منافقان فرصت یافته دفع رسالت را و غیبت حضرت امیر آسان انگاشته
باتفاق در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آن جمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت
و ترغیب اصحاب خود نمود و میگفت فرصت غنیمت باید شمرد و تا علی ابن ابی طالب باو ملحق
نشده و انتقام خون خویشان از او باید کشید و اگر نه همچنانکه ما را فریب داده و از دین خود برآورده
و الحال تابع خود و تابع پسر بنی هاشم و موالی ایشان گردانیده بعد ازین ذلت تابعیت
ایشان بر ما باقی خواهد ماند و آخر خدای تعالی ایشانرا فرصت نداد و خایب و خاسر شدند
و چون ابوبکر را خلیفه ساختند عمر در مقام مواخذه حذیفه شد و میگفت که بهانه انتقام ساعی
که در حفظ حضرت رسالت در لیلة العقبه بجا آورده بود از و بکشد که ابوبکر او را از آن
باز داشت و گفت مزاحم او مشو که سکوت در باره آن بهتر از خوض در آنست و چون بعد از
ابوبکر عمر را خلیفه ساختند حذیفه را طلبید و با او گفت که شنیده ام که جمعی از اصحاب
پیغمبر را نفاق منسوب میسازی و میگویی که ایشان از ابواب جهنم اند و در خود را طعنه
ساخت که برو بزند حذیفه با او گفت که ساکن باش که تو نیز بابی از ابواب جهنمی و دفع
خواهی کرد منافقان را از و قول و دان پس عمر متبسم شد و شروع در خوش آمد حذیفه

ای عمر

و اظهار فضایل

و اظهار فضایل او بر حاضران نمود و مصلحت در عقلت ندید و در کتاب رجال ابن داود
و غیره مسطور است که حذیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات حضرت
رسالت صلعم در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیر المؤمنین علی ع چهل روز در مداین
وفات یافت و در مرض الموت پسران خود صفوان و [illegible] وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند
و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند خزیمه
بن ثابت الانصاری ملقب بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه و آله او را بمنزله دو گواه اعتبار نموده در غزای بدر و ما بعد او از مشاهد حاضر بوده
در کتاب کامل بهایی مذکور است که اول کسی که انصار را بر خلافت سعد ابن عباده داشت
خزیمه بود که او گفت علی در خانه ساکن شد و بتعزیت رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم مشغول شد و قریشی دیگر لایق این کار نیست آنگاه انصاریان نزد از استماع این کلام
روی بسعد نهادند و سعد قبول [illegible] نمود چنانکه بعد ازین در احوال سعد مذکور خواهد
شد و صاحب استیعاب آورده که در حرب صفین ملازم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و چون
عمار بن یاسر بدرجه شهادت رسید او نیز شمشیر کشیده با دشمنان دین کارزار میکرد تا
شربت شهادت چشید و این ابیات که مشعر بصحت اعتقاد اوست از و مشهور و در کتاب
منتهی مذکور است شعر اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ابو حسن مما نخاف من الفتن وجدنا

اولی الناس بالناس انه	الحب قریش بالکتاب و السنن	و ان قریشا لا تشق غباره
اذا ما جری یوما علی الضمر البدن	فقیه الذی فیهم من الخیر کله	و ما فیهم مثل الذی فیه من حسن
وصی رسول الله من دون اهله	و فارسه قد کان فی سالف الزمن	فاول من صلی من الناس کلهم
سوی خیرة النسوان و [illegible]	و صاحب کبش القوم کل وقعة	یکون لها نفس الشجاع لدی الذقن
فذاک الذی تثنی الخناصر باسمه	امامهم حتی اغیب فی الکفن	ابو ایوب خالد بن زید الانصاری

اسم او خالد است اما کنیت او بر اسم غلبه نموده در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر

وسعیدرا

علیه و آله حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابو ایوب نقل نموده و در حرب جمل و صفین و خوارج
در ملازمت حضرت امیر المؤمنین مجاهده نموده و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که
ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر المؤمنین بیرون آمد و در میدان مبارز
خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کس بجنگ او روی ننهاد و بیرون نیامد چون هیچ
مبارز رغبت محاربه او نکرد ابو ایوب اسپ را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد و هیچکس پیش
حمله او نه ایستاد و روی بسرای پرده معویه آورد و معویه بر در سراپرده خود ایستاده بود
چون ابو ایوب را بدید بگریخت و بسراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب
بر در او بایستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی بجنگ او آوردند ابو ایوب
بر ایشان حملها کرد و چند کس نامی را از ضربهای گران زد و پس بسلامت بازگشت و بجای خویشتن
آمد معویه بار دیگر زر و کرسی بیرون برده بسراپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود
که سواری از صف علی چنان تاخت که بسراپرده من آمد مگر شما را بند کرده بودند و دستهای
شما بسته که هیچ یک را یارای آن نبود که مشتی خاک برگرفتی و بر روی اسپ او پاشیدی
مردی از اهل شام نام او مرتفع بن منصور گفت ای معویه دل فارغ دار که من بهمان نوع که آن
سوار حمله کرد و بسراپرده تو آمد حمله خواهم کرد و بسراپرده علی بو طالب خواهم رفت اگر علی را
بینم و فرصت یابم او را زخمی زنم و ترا خوشدل کردانم پس اسپ براند و خویشتن را در لشکرگاه
امیر المؤمنین علی علیه السلام انداخت و بجانب سراپرده او تاخت ابو ایوب انصاری چون او را
بدید اسپ بسوی او براند چون بدو رسید شمشیری برگردن او زد و گردن او را ببرید و شمشیر
بدیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او همچنان برگردن او بود چون اسپ بگشت
بجنبید سر او بیکجانب افتاد و تن او از جانب دیگر بر زمین افتاد و مردمان که نظاره میکردند
از نیکویی زخم ابو ایوب تعجبها نمودند و بر وی ثنا کردند ابو ایوب در زمان معویه بغزای
روم رفت و در اثنای وصول بآن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که جا

بالشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنابرین مظاهر استنبول نزدیک بسور آن بلده
او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل دعای استسقای مسلمانان و انصاری است صاحب استیعاب
در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند که پیش قبر او نمایند مقارن آن حال باران بسیار
کرد و از قهر پروردگار رمید او بر ایشان واقع شده و ایشان متنبه شده دست از آن بداشتند **ابی**
بن کعب انصاری علامه حلی و صاحب استیعاب آورده اند که او در عقبه ثانیه با هفتاد نفر حاضر شده
و با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بیعت نموده و بعد از آن در غزای بدر حاضر شده
کاتب وحی و فقیه و قاری اصحاب بوده که چون آیه لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل
شد حضرت جبرئیل علیه السلام با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم گفت که حضرت پروردگار فرموده
که به ابی بن کعب او را بخوانی پس حضرت پیغمبر این معنی را به ابی اظهار نمود ابی از روی خوشحالی
از آن حضرت پرسید که آیا من در عالم بالا و ملاء اعلی مذکور شده ام آنحضرت فرمودند که
بلی ابی گریه بسیار کرد و در کتاب کامل بهایی مسطور است که ابی بن کعب گفت که در شبیه
یوم السقیفه بمحله انصار گذشتم پرسیدند که از کجا میرسی گفتم از خدمت اهل رسول گفتند ایشان را
چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل و رسول خدا خانه ایشان
باشد و امروز آن نباشد و حکم ایشان از ایشان بازستده باشند پس ابی و جمله حاضران
بگریستند و در تعیین زمان وفات او خلاف بسیار است و اکثر بر آنند که نفس نفیس او در
زمان خلافت عمر بن الخطاب بخطاب او خلی جنت سرافراز گشت **سعد بن عباده الانصاری**
سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار بوده و در عقبه و بدر حاضر بوده و در روز
فتح مکه رایت پیغمبر صلوات الله علیه بدست او بوده علامه حلی قدس سره او را از زمره
مقبولان ذکر نموده و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که سعد بن عباده در انجناب ولایت پناه
ولایت مآب اخلاص و اختصاص تمام بوده و در وقتی که حضرت رسالت فاطمه را با وی میداد
سعد در ترتیب کدخدایی آنحضرت امداد بسیار نمود و خود و فرزندان مراسم خدمتکاری

بجا آورند شیخ فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل بهائی که از برای نام
صاحب اعظم خواجه بهاء الدین جوینی رحمة الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عباده رئیس قبیله
خزرج بود و از نقبای انصار بود و چون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند چون
ترک نص خدا و رسول کردید و اتباع هوا کنید یکی از دیگری اولی نیست ما که انصاریم سعد
بن عباده را رئیس و خلیفه خود میکنیم سعد چون این سخن شنید گفت من دین بدنیا نفروشم
و بعد از اسلام کافر نشوم و خدا و رسول را خصم خود نکنم تا میان ما و دیگران پیش خدای تعالی فرقی
باشد چون سعد چنین گفت کار ابوبکر قوت گرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت
طلب نمودند ابا کرد و گفت ای دو روغ نبود خواستم دیگری هم نخواهم و از برای خاطر
دیگران بدوزخ نروم و سعد با قوم خویش با ابوبکر بیعت نکردند و بزبان عمر الحاح کرد و
قبول نکرد و از کثرت و قوت قوم بروی اکراه نتوانستند کرد و زهره اجبار او نداشتند
لاجرم با وی تظاهر میساختند و در تحصیل بیعت او حیلهها می پرداختند تا آنکه قیس پسر سعد
روزی عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کردنی و از شفقت بشنو که سعد سوگند
یاد کرده که بر شما بیعت نکند و از وی بیعت بجبر نتوان گرفت الا بعد از قتل وی و قتل او منوط است
بقتل جمله خزرج و قتل خزرج منوطست بقتل اوس و قتل اوس منوطست بقتل جمله بطون
یمن و این مقدور شما نباشد و پیش از وقوع شماتت باید که با وی بسازید تا بعد از کار عمر سعد
بمهمی بزمین شام رفت و خالد ولید از روز در شام بود و سعد شبی از دهی بدهی میرفت خالد
این حال دانست و او مردی بخت کامدار و تیرانداز بود و دنیاری چند بداد و تیری انداز
چند دیگر باجرت گرفت و براه سعد رفتند و او را به تیر بکشتند و از خوف عامه در جهان
فاش کردند که جنیان او را بکشتند و این بیت از زبان جنیان انشا کردند شعر قد قتلنا
سید الخزرج سعد بن عباده ** و رمیناه بسهمین فلم نخط فواده ** و بالجمله به این غدر و حیله
انتقام امتناع او را از بیعت ابوبکر و عمر از و کشیدند و فی الکتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری

ی

وعن ابی علقمه

وعن ابی علقمه قال ابو علقمه قلت لابن عباده وقد مال الناس الی بیعة ابی بکر الا تدخل فیما
دخل فیه المسلمون قال الیک عنی فوالله لقد سمعت رسول الله صلعم یقول اذا انا مت
تضل الاهواء و یرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی و کتاب الله بیده لا یمیل
احدا غیره فقلت له سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله صلعم فقال سمعه اناس فی قلوبهم احقا
د و ضغاین قلت بل نازعتک نفسک ان یکون هذا الامر لک دون الناس کلهم فحلف له
انه لم یهم بها و لم یردها و انهم لو بایعوا علیا کان اول من بایع سعد و در مبحثی دیگر از این کتاب
مسطور است که انصار بیان خزرج برابی بکر بیعت کردند و رئیس ایشان سعد بن عباده در کار
بیعت ابی بکر و عمر متوقف شده بود و اوس بعضی بیعت کردند و آن جمع که بیعت کردند برای
حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرجیان بود که حق تعالی برکت رسول
تالیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بسر عداوت
قدیم رفته شده بودند و در سقیفه ضغاین جاهلیت تازه شده و دلیل برین آنکه خزرجی با اوسی گفت بعد از
بیعت اوس برابی بکر که ما حملک علی ما صنعت الا الحسد اعلی ابن عمک سعد ابن البر در کتاب
استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد الغابة آورده اند که سعد بیعت هیچ یک از ابی بکر و عمر بیعت
نکرد و نتوانستند که او را بطریق دیگران الزام کنند زیرا که قبیله بنی خزرج که خویشان
او بودند بسیار بودند لاجرم از فتنه ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید
روزی در میان بازار مدینه میگذشت نظر عمر بر او افتاد و گفت ای سعد بیعت کن یا از این
شهر بیرون رو سعد گفت در شهری که تو امیر باشی بودن من در آن شهر حرام است و بنا برین از
مدینه بشام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان
خود میرفت بعد از مدتی از دهی بدهی دیگر میرفت از باغی که بر رهگذر او بود تیری
بروی زدند و او را شهید کردند و در روضة الصفا آورده که زمرهٔ از ارباب اخبار
بر آنند که چون سعد بن عباده برابی بکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمد و بجانب شام رفت

و بعد از مدتی در آن دیار بتحریک یکی از عظما مقتول شد و بلاذری در تاریخ خود آورده که عمر
بن الخطاب محمد بن مسلمه انصاری و خالد بن الولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباده فرستاده
بود و هر یک تیری بسوی او انداختند و او به تیر ایشان کشته شد و جمعی از اهل سنت و جماعت که او را
چنین از برای خاطر عمر کشتند و بسوز جنی رفته بودند و وی میزدند و میگفتند شعر قد قتلنا
سید الخزرج سعد بن عباده ٭ و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده ٭ و مخفی نماند که این سخن ظاهر البطلان است چه خصمان
رسول صلعم و ابو بکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و دیوان کفار را از بهر رسول صلوات الله
علیه و ابو بکر نکشتند مسلمانی را که سید انصار و از اکابر سید ابرار باشد چگونه از برای
خاطر او آن نابکار خواهند کشت و مع هذا اشعار انصار نیز کشف استار از وجوه غدر و حیله
آن قوم غدار نموده و در انکار قتل سید انصار بطایفه جن گفته اند شعر یقولون سعد شقت
الجن بطنه ٭ الا ربما حققت فعلک بالعذر ٭ و ما ذنب سعد انه بال قائما ٭ و لکن سعدا لم یبایع ابا بکر
و در این اشعار اشعار هست باآنکه میگفتند که سعد برپا ایستاده بول میکرد و لاجرم جنیان متعرض
قول او شدند و از جمله غرایب آنکه ایستاده بول کردن را آنجناب موجب تعرض جنیان میداند
و نکادی در تصحیح خود آنرا از جمله سنن حضرت پیغمبر شمرده فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و در
کتاب رجال ابو عمرو کشی مسطور است که سعد را شش پسر بود که همگی در خدمت حضرت رسالت
مراسم مجاهده و اخلاص بجا آورده بودند یکی از ایشان قیس بود و طول قامت هر یک از
سعد و قیس پسر او ده شبر بود باشبار ایشان و شبر ایشان برابر نیم ذراع و ست یکی از ما بود
و سعد آبا عن جد در جاهلیت و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفره طعام ایشان همیشه بر طوایف
انام عام بود **قیس بن سعد عباده الانصاری** از کرام اصحاب سید ابرار و کریمان
روزگار بوده و در آداب حرب و تدبیر گوی مسابقه از برنا و پیر ربوده و صاحب استیعاب
از مالک بن انس نقل نموده که او در خدمت حضرت سید المرسلین بمنزله داروغه بود و از
سلاطین درایت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در روز فتح گاهی بدست پدر او و گاهی

بدست پسر او و گاهی بدست او بوده و بعد از آن قیس در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع
می بود و در حرب جمل و صفین و نهروان از و مفارقت ننمود و تفصیل احوال قیس و
کرم خانواده او در کتاب استیعاب استیفا یافته و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است
که روزی از روزهای حرب صفین قیس ابن سعد انصار را بخواند و گفت ای قوم مجد ابیه
که ما از آن لشکریم و در سایه آن علم جنگ کرده ایم که جبرئیل ع از دست راست آن لشکر بوده
و میکائیل ع در دست چپ آن لشکر بوده و معویه و قوم او در سایه علم آن لشکر بوده اند که سرور
و سرخیل ایشان ابو جهل بوده است انصار گفتند حق بدست تست ای قیس و پیشوا و سرور و
مقتدای ما تویی و ما همگی در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته تا بهر خدمتی که فرمایی
قیام نماییم و امتثال حکم ترا از لوازم شماریم شعر تو مرا دل ده و دلیری بین ٭ روبه خویش
خوان شیری بین ٭ قیس فرصت وقت نگاه میداشت تا فوجی سوار آراسته از لشکر معویه
در حرکت آمدند و بسوی لشکر امیر المؤمنین ع روان شدند قیس پنداشت که معویه در میان
ایشان است برنشست و بر آن فوج سواران حمله کرد و خویشتن را در میان ایشان انداخت
و بر یکی از سواران زخمی نمود و پنداشت که او معویه است آن سوار بیفتاد و جان بداد و
آخر معلوم شد که او معویه نیست پس چشم او بر سواری دیگر افتاد که سلاح نیکو پوشیده
بود قیس گمان کرد که این معویه باشد بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت و معلوم
کرد که این معویه نیست همچنین بر چند سوار نامدار حمله کرد و ایشان را بکشت و اسب را
سوی میتاخت و مردمی انداخت معویه از بالای بلندی این تماشا میدید و تعجب میکرد
و آواز داد که ای اهل شام این سوار شیر ضرغام است خویشتن را از و نگاه دارید
و از جنگ او احتراز کنید چون قیس را یقین شد که معویه در میان فوج سواران نیست
عنان بگردانید و بصف خویش باز آمد و در روضة الصفا آورده که چون حضرت مقدسه
امیر المؤمنین ع قیس بن سعد را که در زمان حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات

در صاحب رایت انصاف بود و بکمال اصابت رای انصاف داشت حکومت مصر داو او را فرمود
که از آنجا متوجه محاربه اهل شام گرد و چون مهم معویه مشکل گردید و بنا برین دست در دامن حیله و تزویر
زد و خواست که قیس بن سعد را الجس بتحریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود
همداستان سازد و بخاطرش خطور کرد که شعر سوار چنان پور دستان سام ❊ بیارم
سر اندر نیارد بدام ❊ لاجرم مکتوبی مشتمل بر دلالت و استمالت و وعده حکومت عراق و
مانند آن بوی نوشت قیس در جواب نوشت که عجب از تو مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت
شخصی که احق و اولی است از دیگران بخلافت و اقربست برسول صلوات الله علیه از روی
سیرت و قرابت و امر میکنی بطاعت کسی که بعکس این اوصاف انصاف دارد و کلا و حاشا
که من عصیان سعادتمندی مسلک اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان
شوم معویه بعد از یاس از اطاعت قیس بمکر و تدبیری پیش آورد و حضرت امیر المومنین ع
را با او بدگمان ساخت چه در محافل و مجالس بر زبان می آورد که هر چند قیس بن سعد بحسب
ظاهر دم از ولای امیر المومنین علی میزند اما در سر بمکتوب بما مینویسد و شرایط نصیحت و اخلاص
بجای آورد و بالجمله بتعاقب مکر و تدبیر که تفصیل آن در روضة الصفا مذکورست کار را
بجایی رسانید که حضرت در باب والی مصر بدگمان شده و بعد از مشورت با اصحاب خود مثل
محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر الطیار قیس را از حکومت مصر عزل فرمود و محمد بن
ابوبکر را بایالت و ضبط آن دیار فرستاد و قیس از بدگمانی آنحضرت ملول و محزون گشته
بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که نفاقی از حضرت امیر در ضمیر داشت با قیس
گفت در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت علی ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در
تو بماند الحال بنصیحت من بشنو و نزد معویه برو که از وی عزت و جاه تمام خواهی دید
قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب والبصر از مجلس بیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشه
آن نداشتم که میان قوم من و قبیله تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر گران ترا سبک

میساختیم و مروان حکم نیز با قیس ازین مقوله سخنان گفت و قیس علی رغم ایشان از مصر قدم
ساخته هم عنان سعادت و اقبال متوجه آن کعبه آمال گشته بجانب صفین رفت و معاویه
بن ابوسفیان برین حال اطلاع یافته بمروان پیغام فرستاد که اگر صد هزار شمشیر زن و
نیزه گذار را نزد علی میفرستادی نزد من آسانتر مینمود از آنکه قیس بن سعد را
گذاشتی که نزد او آمد و بعد از وقوف حضرت امیر المومنین ع بر حالات اهل مصر و کیفیت
در باب عزل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن ابی بکر از
آن دیار پشیمان گشت و از اشعار قیس رحمة الله علیه این چند بیت در تفسیر رئیس المفسرین
شیخ ابو الفتوح رازی مذکورست شعر قلت لما بغی العدو علینا ❊ حسبنا ربنا ونعم الوکیل
حسبنا ربنا الذی فتح البصرة ❊ بالامس والحدیث طویل ❊ وعلی امامنا وامام ❊ لسوانا اتی به
التنزیل ❊ یوم قال النبی من کنت مولاه ❊ فهذا مولاه خطب جلیل ❊ و بعد از وفات حضرت
امیر المومنین ع قیس بن سعد در سلک انصار حضرت امام حسن ع منتظم گردیده و در خدمت
آنحضرت نیز شیوه اخلاص و جانسپاری می ورزید تا آنکه بر وجهی که سابقا مذکور شده چون
معاویه عبید الله بن عباس را که بر مقدمه لشکر امام حسن امیر بود بفریفت و عبید الله
علی که با او بود بر دو هشت و نزد معاویه رفت و لشکری که با او بود بی سردار ماندند قیس
بن سعد برخواست و خطبه انشا کرد و در اثنای آن گفت ای مردمان شما را رفتن این مرد
نزد معاویه بهول و اضطراب نه اندازد که او و پدر او هرگز مصدر خیری نبوده اند اکنون
خود متصدی سپهداری لشکر گردیده مجاهده ارباب کفر و عناد از روی اخلاص و وداد
بکوشید و چون حضرت امام حسن تفویض خلافت بمعاویه فرمود قیس از آن معنی
آزرده شد از روی جانسوزی نخست پا خانه گفت و از معسکر آنحضرت بیرون رفت اما
قوم قیس از آنحضرت مفارقت نمودند و حضرت امیر المومنین حسین ع جهت ایشان
از معویه امان گرفت و قیس در مدینه منزوی شده بعبادت مشغول گشت و در سنه ستین در

آواخر خلافت معاویه وفات او رسید صاحب روضة الصفا آورده که چون حضرت امیر المؤمنین
حسن علیه السلام با معاویه صلح نمود با او شرط مقرر نمود که جمیع شیعهٔ آنحضرت از و در امان
باشند معویه گفت که کافر برآیا از من ایمن اند مگر قیس ابن سعد که او برا هیچ وجه نزد من امان
نیست حضرت امام حسن ع پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و
مطمئن باشد چون این سخن بمعاویه رسید قیس را امان داد گویند چون معویه قیس بن سعد
را به بیعت خویش دعوت کرد امتناع نمود و گفت من و پدر من باین مفتخر بوده ایم که هرگز
بیعت ظالم در گردن ما نبوده و امیر المؤمنین حسن ع او را نصیحت کرده گفت برو و
با معویه بیعت کن که صلاح درین است قیس عذرها گفته امام حسن ع دران مبالغه و الحاح
نمود قیس بطوعا و کرها نزد معویه رفت و با او بیعت کرد معویه گفت ای قیس من نمیخواستم
که چون این کار بمن رسد تو زنده باشی قیس گفت نمیخواستم که تو حکومت کنی و من زنده باشم
حضار مجلس ازین سخن خنده کردند و آتش حرارت از جانبین زایل شد صاحب کتاب احتجاج
از سلیم بن قیس نقل نموده که چون معویه در ایام خلافت خود مراسم حج بجا آورد الی مدینه آمد
اهل مدینه او را استقبال نمودند پس نگاه کرد و دید که کسی از قریش دران میان نبودند
و چون فرود آمد پرسید که انصار را چه شد که استقبال من ننمودند حاضران مجلس گفتند که
ایشان بمرتبه محتاج و فقیر شده اند که مرکوب سواری ندارند معویه گفت شتران آبکش
ایشان را چه شد سعد بن قیس در گوشه نشسته بود و درین وقت بسخن آمد و گفت در روز بدر
و احد و در مشاهد پیغمبر صلوات الله علیه شتران انصار هلاک شد در حینی که ترا و پدر ترا
از برای نصرت اسلام میزدند و شمشیر میزدند حتی ظهر امر الله و هم کارهون پس معاویه ساکت
شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی از قیس بن سعد روایت
نموده که قال سمعت علی ابن ابی طالب ع یقول انا اول من یجثوا بین یدی الله
عزوجل یوم القیمة للخصومة یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من اول

کرفته بود

کسی خواهم بود که نزد خدای تعالی جهت خصومت مخالفان خود زانو بر زمین خواهم زد

سعد بن سعد بن عبادة الانصاری بمقتضای کلمهٔ جامعهٔ الولد الحر یقتدی باباته
العز مانند پدر و برادر از جملهٔ غلامان با اخلاص امیر المؤمنین حیدر علیه السلام بود
صاحب اصابه آورده که جمهور ارباب سیر او را در صحابه ذکر نموده اند و ابن عبد البر
در استیعاب آورده که او را صحبتی اندک بود و از جانب امیر المؤمنین ع والی یمن بود

بشر بن سعد بن ثعلبة الخزرجی الانصاری صاحب استیعاب آورده که او از اصحاب عقبه بود
و بعد از آن با برادرش سماک بن سعد بغزای بدر حاضر شد و غزای احد و دیگر
غزواتی که بعد از ان روی داد حاضر شد و گفته اند که اول کسی است از انصار که در
روز سقیفه با ابی بکر بیعت کرد و در ایام خلافت ابی بکر که با خالد بن ولید همراه بود
در موضع عین التمر شهید شد و علامه حلی احله الله فی غرف الجنان در کتاب خلاصه او را
در قسم رجال مقبولین داخل ساخته و فرموده که بشر بن سعد انصاری در غزای بدر
حاضر آمده و در همین ایام خلافت ابی بکر و خالد بن ولید کشته شد مؤلف گوید میتواند
بود که اگر علامه او را در قسم مقبولین نام برده بنابر آن باشد که قصه بیعت او با ابو بکر
بر وجهی که در استیعاب و سایر کتب سیر مذکور است نزد او بصحت نرسیده باشد و میتواند
بود که او را دران بیعت معذور داشته باشد چه مبادرت بشر و اکثر مردم دران روز
به بیعت ابی بکر بنابر حیله بود که عمر و موافقان او انگیخته و ناگاه خود را به سقیفه بنی ساعده
رسانیده و در اذهان انصار انداختند که حضرت امیر المؤمنین در خانه نشسته و در بر روی خود
بسته و از تصدی خلافت که بموجب نص جهت او مقرر بود متقاعد است و بر روی اهل
لاجرم چون در باب خلافت گفت و شنید میانه مهاجر و انصار بسیار شده و حجت روی
اندود و قریش در نظر بشر قوی نمود و شبهه استحقاق خلافت بر ایشان مستولی گردید
از موافقت سعد بن عباده و باقی انصار عدول ورزید و بمبایعه ابی بکر که از قریش بود

گرویده و هر گاه بیعت بشیر با ابی بکر بنا بر این باشد که مذکور شد هیچ دلالتی بر آن نخواهد داشت
که با او بالطبع بخلافت ابی بکر مایل بوده یا او را مستحق خلافت حقیقی میدانسته بلکه محتمل است که
بعد از زوال شبهه و انکشاف حیله مذکوره از آن بیعت فاسده پشیمان شده باشد و مؤید آنست
آنکه شیخ فاضل صالح ابو السعادات حلی رحمه الله در شرح دعای صنمی قریش گفته که انصار در
روز سقیفه احرار بر دافعه ابوبکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفتند که ریاست عاید بآل
ابی طالب تعلق دارد و چنانکه ما و شما همگی مأمور شدیم با آنکه مقرون بخطاب امیر المؤمنین سلام کنیم
ابوبکر گفت راست میگوئید حضرت رسالت در باره او این فرمودند اما بعد از آن آن را نسخ کرده و
گواهی میدهم که از حضرت رسول علم شنیدم که گفت انا اهل بیت اکرمنا الله و اصطفانا بالنبوة
ولم یرض لنا بالدنیا و ان الله لا یجمع النبوة والخلافة انگاه عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای
حذیفه تصدیق او نمودند و گفتند که ما نیز این کلام را از حضرت علم شنیده ایم و باین کلام
کار را بر انصار مشتبه ساختند و حجت ایشان را قطع نمودند و بیعت از ایشان گرفتند و در کتاب
نهج الایمان مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شدند با انصار و ایشان را از آنکه بر قوم
خود امیری علاحده منصوب سازند منع نمودند و گفتند خلیفه از جانب حضرت رسول مقرر باید
ساخت سعد بن حویم بن ساعده گفت ان الخلافة لا یکون الا فی اهل البیت النبوة فاجعلوها حیث
جعله الله **جریر بن عبد الله البجلی** مردی بغایت جمیل طویل بوده تا آنکه طول قامت او شش
ذرع بوده و در مقصد اقصی آورده که جریر از قبیله خویش با صد و پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت
صلعم آمده و بشرف اسلام فایز شدند و از جریر منقولست که گفته که چون بخدمت آن سرور رسیدم مرا
تعظیم تمام کرد و نزدیک خود از برای نشستن من ردای مبارک خود را گسترانید اما من از روی
ادب پای بر روی ردای آنحضرت ننهادم پس آنحضرت بسوی اصحاب کرده فرمود اذا
اتاکم کریم قوم فاکرموه و هم از جریر منقولست که چون نزدیک مدینه آمدم بهترین جامه‌های خود را پوشیدم
و بمسجد در آمدم رسول صلوات الله علیه و آله و سلم خطبه میخواند بعد از آنکه شرف ملاقات از اصحاب

پرسیدم که پیش از آمدن من بحضرت هرگز یاد من کرده اند گفتند آری میفرمودند که از این در مردی
در آید که بهترین اهل یمن از فضلای اصحاب من باشد و انوار ملکی بر چهره او واضح و آثار ملکی
از جبین او لایح باشد پس شکر الهی بجا آوردم و تا در خدمت آنحضرت بودم همیشه بتبسم با من
ملاقات میکرد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال و حسن بن داود در کتاب خود
جریر را از جمله مقبولان شمرده اند و گفته اند که او رسول حضرت امیر المؤمنین علم بود بجانب
معاویه و صاحب استیعاب گفته که آنحضرت او را برسالت پیش معویه فرستاد و معویه مدتی طویل
او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی نانوشته داد و مصحوب بعضی از مردم خود بجانب
امیر المؤمنین علم فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود بر کتاب
خلاصة الاقوال ذکر نموده که رسول بودن او در حضرت امیر را اگر چه دلالت بر مدح او میکند اما
اما مفارقت او از آنحضرت و ملحق شدن او بمعویه ثانیا او را از زمره ممدوحان و مقبولان بیرون
میبرد و خراب کردن حضرت امیر خانه او را در کوفه بعد از لحوق او بمعاویه مشهورست نهایتش
گوئیم که این گواهی و حکم عقلی از قامت مراد او بر وجهی که سابقا مذکور شد دور نیست والله اعلم
صاحب اسد الغابه و صاحب استیعاب گفته که جریر قبل از وفات پیغمبر صلوات الله علیه و آله
بچهل روز مسلمان شد و شیخ ابن حجر در کتاب تخطیه ایشان نموده و گفته که او در اوایل بعثت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بخدمت آنحضرت اسلام آورد و بمیان قوم خود مراجعت نمود و
باز در آخر عهد پیغمبر بخدمت او آمد و حسن بن داود و غیر او آورده اند که جریر در همان سال
که حضرت رسالت پناه وفات خواستند یافت مسلمان شده و در سنه اثنی و اربعین از هجرت
وفات یافت **حجر بن عدی الکوفی** صاحب استیعاب گفته که او از فضلای صحابه بود
و با صغر سن از کبار ایشان بوده و مستجاب الدعوه بوده و در حرب صفین از جانب امیر المؤمنین
علم امارت لشکر کنده با او متعلق بوده و در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیر بوده و علامه حلی
قدس سره فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر و از ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده

که حجر از عظمای صحابه و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام یکی از امرای معاویه با او امر کرد که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را لعن کند او بر زبان آورد که ان امیر الوفد امرنی ان العن علیا فالعنوه
لعنه الله حجر با بعضی از اتباع خود بسعایت زیاد بن ابیه و حکم معویه بن ابی سفیان در شهر عذرا
شربت شهادت چشید در کتاب کامل بهایی مسطور است که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی
را که رئیس شیعه کوفه بود بکشد روسای انجار الحو حاو کرما بران داشت تا گواهی دادند که او
بمعویه عاصی شده و ابو برده بن ابو موسی اشعری محضری نوشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد
علیه ابو برده لله رب العالمین شهد ان حجر بن عدی خلع الطاعه و فارق الجماعه و لعن الخلیفه و
دعا الی الحرب و الفتنه و جمع الجموع یدعوهم الی نکث البیعه و خلع امیر المؤمنین معویه بن ابو سفیان
صراحا پس زیاد فرمود تا روسا بران محضر ثبت کردند و معاویه بدین بهانه حجر را با پانصد نفر از
شیعه بکشت در روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بوده که مغیره بن شعبه در زمانی که از
جانب معویه والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیر المؤمنین علیه السلام و سایر بنی هاشم را دشنام
دادی و از جهت عثمان آمرزش خواستی حجر بن عدی تاب استماع این کلمات نیاوردی
با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی تقدس ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم
که مردود شما مقبول حق عز و علاست و هر چه ممدوح شماست مذموم و سزاوار لعن اولیت تا منجر
آن شد که در روز جمعه از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا با دای خطبه قیام نماید حجر بن عدی
با فرقه از اصحاب خویش او را سنگباران کردند و مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود آمد و
بدار الاماره رفت و مبلغ پنجهزار درم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهت این آزرمش
کردند گفت مرا آنچه از تو صادر شد موجب وهن حکومت و امارت است جواب داد که این احسانی
که بحجر کردم او را بکشتن داد چه او و لیکن بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد کرد
و عاقبت کشته خواهد شد و چون مغیره براهی که در پیش داشت رفت معویه حکومت کوفه را بزیاد
بن ابیه ارزانی داشت و او نیز سب امیر المؤمنین میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شش ماه

در کوفه بودی و شش ماه در بصره چون شش ماه از اقامت او در بصره بگذشت و عزیمت بصره نمود
عمرو بن حریث را به نیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته خواست
که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود
آمده بدار الاماره رفت و در قصر را ببست و آنچه گذشته بود زیاد را از فعل حجر بن عدی
اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا پیرا در مسجد بردند و بعد از آن
بر آن موضع بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس
کندی بود و چون محمد بروی سلام کرد زیاد گفت لا اسلام علیک همین ساعت ابن عم خود حجر بن
عدی را پیش من حاضر کردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و
میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبد الله گفت من حجر را بیاورم
بشرط آنکه او را از تو و معاویه فرستی تا هر چه خواهد با وی تقدیم رسانند زیاد این سخن را
قبول کرد و جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بحبس او فرمان داده فرمود
تا اصحاب او را حاضر سازند و چون همه را بدست آورد ایشان را با معتمدان
خویش بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب او بحیار زنجی دمشق
رسیدند معویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرد و گفت که تخت الجماعت را بنوبه باید
و رجوع از محبت علی ابن ابی طالب علیه السلام و عوت کنند اگر قبول کنند دست از آن قوم باز دارد و الا
همه را سیاست کنند چون آن شخص نزدیک شیعه امیر المؤمنین علیه السلام رسید یکی از آن جماعت
گفت که بعضی از مردم ما بسیار است اسیر شده و بعضی دیگر خلاص شده گفت که تو این معنی را
کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید یک چشم کور است و دیگری چپا و مرا از
مشاهده این حالت آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ نزدیکتر آمد و ایشان را برجوع از
ولای مرتضی علیه السلام دعوت کرد یک نصف آن قوم از دوستی شاه ولایت علیه السلام ابا کردند
و نصفی دیگر بر موالات آن جناب اصرار نمودند و آن هر دو اهل محبت را بموجب فرموده معویه

وعرضه

تقتل رسانیده و دیگرانرا گذاشت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه
ابو برده بن ابو موسی و شریح بن هانی الحارث را با عبیده و قبض را پیش معویه فرستاد تا
بر صدور اقوال حجر و اصحاب او گواهی دادند انگاه معاویه فرمان داد تا انجماعت را بقتل رسانیدند
رحمهم الله تعالی صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان روایت نموده که در همان سال که معویه حجر
بن عدی و اصحاب او را بقتل رسانید متوجه حج شد و در ان اثنا با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات
نموده به انحضرت گفت که آیا خبر بشما رسید که با حجر عدی و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند
چه کار کردیم انحضرت فرمودند که بگویید که چه کار کرده معویه گفت که ایشانرا بقتل رسانیدیم و غسل
و تکفین نموده بر ایشان نماز گذاردیم پس حضرت امام حسین علیه السلام بر خندیدند و گفتند که آن
قوم در روز قیامت خصم تو خواهند بود المبدان ای معویه که اگر ما شیعه ترا می کشتیم غسل
نمیدادیم و کفن نمیکردیم و نماز نمیگذاردیم و دفن نمیکردیم و قبر حجر و اصحاب او که با
او شهید شدند در موضع عذرا است که بر دو فرسخی دمشق واقعست و از بعضی ثقات بثبوت
رسیده که چون شیخ اجل سعید ابو عبد الله الشهید قبر حجر ابن عدی و اصحاب او را در عذرا
زیارت کرد این دو بیت را در ان موضع نوشت شعر جماعة بغیا عذرا ، قد وفوا لهم من الله
اجلال و اکرام ، حجر قبضة نبقی شریکهم ، وصالح شم همام و کرام ، عدی بن حاتم الطائی
صاحب استیعاب گفته که او از اکابر مهاجرت و در روز اسلام او حضرت رسول صلعم خوشحالی
تمام فرموده ردای مبارک خود را جهت او بگسترانید و بر زبان معجز بیان گذرانید که اذا
اتاکم کریم قوم فاکرموه و در حرب جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب ولایت انتساب حضرت
امیر المؤمنین بوده و در حرب جمل یک چشم او ضایع شد و زمخشری در ربیع الابرار آورده
که معویه کتابتی به عدی بن حاتم نوشت و او را بمتابعت خود دلالت نمود پس عدی در
جواب او این دو بیت نوشت شعر یحاولنی معاویة بن صخر ، ولیس الی الذی یبغی سبیل
یذکرنی ابا حسن علیا ، وحظی فی ابی حسن جلیل ، روایتست که عدی بن حاتم را بعد از

وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمجلس معویه رجوعی شده و در ان مجلس عبد الله بن زبیر که از
بقیة السیف حرب جمل و عدو پیغمبر فرسل بود حاضر بود پس عبد الله با معویه گفت که رخصت
بده تا من و جمعی از قریش که درین مجلسیم با عدی بن حاتم عربانی کنیم که شیعه را گمان انست
که کسی در سخن وری حریف او نیست معویه با او گفت که عدی در زبان اوری و حاضر جوابی
چنانست که میگویند می اندیشم که در مناظره او عرض خود را ضایع سازی و مرا او کلفت و زحمت
اندازی بیت ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست ، عرض خود میبری و زحمت ما میداری
عبد الله و سایر طامعین قریش باتفاق التماس نمودند که تو ما را به او بگذار پس عبد الله
زبیر مبادرت نموده از عدی پرسید که یا ابا طریف که ام روز چشم ترا ضایع ساختند عدی
در جواب گفت که آن روز که پدر تو از معرکه حرب گریخته و به بدترین حالی او را کشتند و تو
برگون تو نیز روز و فرار نمودی پس این ابیات را در بدیهه انشاء نموده بر عبد الله خواند
شعر اما و ابی یا ابن الزبیر لو انی ، تلقیتک یوم الزحف مارمت لی سخطا ، وکان ابی فی طی
ثم ابوه ابی ، یحمیین لم ینزع عروجهم القبطا ، ولو رمت شتمی عند عدل قضاؤه ، لرمت
یا ابن الزبیر به اسخطا ، انگاه معویه با عبد الله گفت که من بشما گفتم که از هر زبانی او احتراز
کنید که صرفه شما در ان نخواهد بود و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم یحمیین لم ینزع عروجهم
القبطا تعریض است بعبد الله بن زبیر باانکه پدر و جد او عربی قرشی صحیح الاصل بوده اند لیکن
از قبطه بوده اند و بزنا تولد نموده اند اری عداوت اهل البیت علیهم السلام از چنین ناکسی می آید
ولنعم ما قیل بیت هر که دست با علی کینه نمود حق حاجت ورا زیر بیت ، نیست در پیشش تر
آستین بدید و این نازی بیت ، و در کتاب غرر الفواید و درر القلاید از مصنفات
سید اجل مجتبی امیر مرتضی علم الهدی قدس سره مسطور است که چون عدی بن حاتم بعد از
شهادت حضرت امیر علیه السلام نزد معویه آمد بر سبیل شماتت از وی پرسید که پسرانت کو طریف
و طراف و طرفه نام داشتند چه شد عدی گفت که با علی ابن ابی طالب علیه السلام کشته شدند معویه گفت

پسر ابی طالب با تو انصاف نورزیده که پسران خود را سلامت داشت و پسران ترا کشتند و
عدی گفت که من با او انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده ماندم بیت ودر از
حرم کوی تو شرمنده مانده ام شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام علامه حلی قدس سره
در کتاب خلاصه آورده که عدی بن حاتم الطایی از جمله صحابه ایست که بحضرت امیر المومنین ع
رجوع نموده اسامة بن زید ابن شراحیل الکلبی صاحب استیعاب آورده که مادر او ام ایمن
است که برکه نام داشت و کنیز حضرت رسالت پناهی بوده و در روز وفات آنحضرت اسامه
بیست ساله بوده و بعضی نوزده ساله گفته اند و بعضی هشتده ساله و بعد از آنحضرت در
وادی القری ساکن شد و آخر بمدینه مراجعت نموده و در آخر ایام خلافت معویه وفات
یافت و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جهت اسامه بن زید پنجهزار دینار از بیت المال
مقرر کرد و از برای عبد الله پسر خود دو هزار پس عبد الله گفت که اسامه را بر من تفضیل
دادی و حال آنکه من از غزوهای حضرت رسالت دیده ام آنچه او ندیده آنگاه عمر گفت
که بواسطه آن او را تفضیل داده ام که حضرت پیغمبر او را دوست تر میداشت از پدر تو
گویند که عمر در تعلیل تفضیل مذکور کاذب است بلکه علت تفضیل او اسامه را آن بود که اسامه
را بعد اللتیا و التی بسیم و زر و وعده امارت فریب داده در متابعت بنی هاشم و
قدح در خلافت خود متوقف ساخته و در این باب از وی منت عظیم داشته آورده اند که
چون ابو بکر متصدی امر خلافت شد اسامه را از روی عتاب با او خطاب نموده گفت
ان رسول الله امرنی علیک فمن استخلفک علی بعد از آن معاتبه و مخاطبه ابو بکر و عمر بصحبت
او رفته او را راضی و تسلیه او کرده و در مدت حیات خود او را امیر میگفتند و در بعضی از تواریخ
مسطور است که چون ابو بکر متصدی امر خلافت گشت اسامه را از امارت آن لشکری که پیغمبر
صلعم زیر رایت من کرده بود و لعنت کرد بر آنکه از من تخلف کند بمن تا بشام روم و
از آنجمله یکی تو بودی و دیگر عمر و اینها که امروز اعوان و انصار تو اند ابو بکر از این سبب

رنجش نموده او را عزل کرد و خالد بن ولید را بجای او منصوب گردانیده بجانب شام
فرستاد بیت کسی که عزل کند آنکه از نبی شده نصب چگونه بیرسد از عدوی نفاق نسب
حساب روز قیامت چه حال خواهد داشت کسی که کرد بجرع پی نفاق نبی علامه حلی و حسن بن
داود روایت نموده که از حضرت امام محمد باقر ع که آنحضرت در باب اسامه فرموده اند
که حضرت امیر المومنین ع در ایام خلافت خود بوالی مدینه نوشت که سعد وقاص و عبد الله
عمر را از مال بی که عطارت از مال خراج و غنیمت است چیزی مده و اسامه بن زید را بده که
او را در یمینی که بر و بود معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این
دو روایت ضعفی هست که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده ایم و گفته اولی آنست که در
حدیثی که راوی آن اسامه باشد توقف نمایند ابراهیم ابو رافع یا ابن رافع در خلاصة الاقوال
مذکور است که او آزاد کرده حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بوده و در مشاهد و غزوات
آنحضرت حاضر شده بوده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتصام بدامن معصوم حضرت
امیر المومنین ع استوار نموده و از اخیار ثقات شیعه بوده و در کتاب اصابه مسطور است
که اسم ابی رافع است که مولی حضرت رسالت بوده و او بکنیت خود مشهور تر بود و از
جمله کسانی که جزم نموده اند باآنکه نام او اسلم بوده بخاری است و شیخ جلیل احمد بن علی
النجاشی در کتاب خود تردد کرده در آنکه اسم ابو رافع اسلم بود یا ابراهیم چه اول گفته
که ابو رافع مولی رسول صلوات الله علیه و آله بوده و اسلم نام داشت و او در اصل
غلام عباس بن عبد المطلب بود و او را بآنحضرت هبه نمود پس چون بشارت
اسلام عباس را بآن حضرت رسانید او را بر سبیل مکافات آن آزاد کردانید و بعد از آن
احمد بن محمد بن سعید حافظ که مشهور است بابن عقده نقل نموده که او در تاریخ خود
آورده که اسم ابی رافع ابراهیم است و در مکه مسلمان شده است و بمدینه هجرت
نموده و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بوده و بعد از آن حضرت ملتزم

خدمت حضرت امیر نمود و از اخیار شیعه او بود و در جمیع حروب آنحضرت
با او همراهی نمود و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و دو پسران او عبید الله
و علی کاتبان امیر المؤمنین بودند و همچنین روایت نموده عبد الله بن عبید الله
بن ابی رافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت صلوات الله علیه رفتم و
آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل میشد و دیدم که ماری
در یکجانب خانه است نخواستم که آن مار را بکشم تا مبادا آنحضرت بیدار شوند پس میان
آنحضرت و میان آن مار خوابیدم تا اگر از آن مار گزندی آید بر من واقع شود نه بر آنحضرت
در آن اثنا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه میخواندند که انما ولیکم الله
و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از آن
گفتند الحمد لله الذی اکمل لعلی منیته و هنیئا لعلی بتفضل الله ایاه آنگاه بسوی من
التفات نمودند و دیدند که در یکجانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا اینجا خوابیده
حکایت مار را بعرض رسانیدم آنحضرت فرمودند که برخیز و او را بکش برخواستم
و مار را کشتم آنگاه آنحضرت دست مرا بدست مبارک خود گرفتند و گفتند چه میگویی
در شان آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی برحق باشد و ایشان بباطل گفتم حق است
در راه خدای جهاد ایشان و هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر آن باشد
پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعایی کنند که چون آن جماعت را ادراک
کنم خدای تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند که اللهم ادرکه فقوه
و اعنه بعد از آن آنحضرت از خانه خود نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند آمدند و
فرمودند یا ایها الناس من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی و اهلی فهذا ابو رافع
امینی علی نفسی و همچنین روایت نموده از عون ابن عبید الله بن ابی رافع که او
گفت چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معویه اظهار مخالفت نمود و طلحه و زبیر

بجانب بصره

بجانب بصره رفتند ابو رافع با خود گفت که اینست سر آنچه حضرت رسالت میگفت ستقاتل
علیا قوم یکون حقا فی الله جهادهم پس خانه خود را و زمین زراعتی که در خیبر داشت بفروخت
و به نیت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه
بیرون آمد و او در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در اثنای راه میگفت
الحمد لله لقد اصبحت لا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان و صلیت القبلتین
و هاجرت الهجر الثلث راوی گوید که از وی پرسیدم که آن سه هجرت کدامند گفت یک هجرت با جعفر
بن ابی طالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت از مکه بمدینه و دیگری با علی ابن ابی
طالب بکوفه و همیشه ابی رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شد پس ابو رافع
با حضرت امام حسن ع بمدینه مراجعت نمود و زمین مزرعه خیبر باو واگذاشت که آخر عبید الله بن
رافع آن مزرعه را بصد و هشتاد درهم بمعویه فروخت و همچنین روایت نموده از عبید الله
بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قصه عاریت
گرفتن آن مطهره زیوری را بر سبیل عاریت از ابی رافع مؤلف گوید که ورام در مجموعه خود
اعاره آن زیور را بعلی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بر وجهی که در آن مجموعه
مسطور است اینست که علی بن ابی رافع گفت که من عامل بیت المال علی ابن ابی طالب
و کاتب او بودم و در بیت المال عقد مرواریدی بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر
آنحضرت کسی نزد من فرستاد و پیغام داد که شنیدم که در بیت المال عقد مرواریدی هست
و در دست تست میخواهم که آنرا بر سبیل عاریت بمن دهی که روز عید اضحی آنرا زیور کنم پس جواب
فرستادم که بطریق عاریت مضمونه میدهم که اگر فوت شود تاوان آنرا بدهی پس آن معظمه
پیغام فرستاد که بعاریت مضمونه میگیرم و بعد از سه روز آنرا بتو باز میفرستم آنگاه آن
عقد مروارید را باو فرستادم و اتفاقا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن عقد را
در بر او دیدند و شناختند و باو گفتند که این عقد را از کجا آوردی گفت که این را از علی

ابن ابی رافع خازن بیت المال بعاریت گرفته ام که در عید به آن زینت سازم و بعد از ان باو دهم انگاه آنحضرت مرا نزد خود خواهند طلبیدند و چون حاضر شدم خطاب فرمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن من و رضای ایشان گفتم پناه میبرم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت گفتند پس چگونه بعاریت دادی بدختر من عقد مروارید را که در بیت المال بود گفتم ای امیر المؤمنین دختر شما از من طلب عاریت نمود که عید به آن آراسته گردد و من آنرا بعاریت مضمونه مردوده باو دادم و بر خود ضامن آنرا گرفته ام و بر منست که آنرا سالم بجای خود بگذارم پس آنحضرت فرمودند که امروز می باید آنرا از و باز پس گرفت و بجای خود نهاد و وای بر تو اگر بعد ازین اینچنین کاری از تو ظاهر شود که ترا عقوبت خواهم کرد اگر دختر من آن عقد را نه بروجه عاریت مضمونه مردوده میگرفت هر آینه او اول زن هاشمی میبود که دست او را در دزدی بریده بودندی علی ابن ابی رافع گوید که آن عتاب که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر مطهر آنحضرت رسید چون آنحضرت را دیدند عرض کردند که من دختر توام و پاره از توام سزاوارتر از من که بود بپوشیدن آن عقد پس حضرت امیر باو گفتند که ای دختر ابو طالب اشتهای نفس خود از دایره حق بیرون مبر آیا همه زنان مهاجر درین عید بمثل این عقد مزین شده بودند که ترا نیز بایستی به آن مزین شد علی ابن رافع گوید بعد ازین گفت و شنید عقد را گرفتم و بجای خود گذاشتم **براء ابن مالک بن النضر الانصاری** علامه حلی و حسن بن داود و ورا او را مدح او نموده و تعدیل او و همچنین از صحابه ذکر نموده اند و او برادر انس بن مالک مرد و دست و در کتاب استیعاب مسطور است که براء ابن مالک بن نضر انصاری برادر مادری و پدری انس بن مالک است و در غزای احد ما بعد از ان از غزوات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر شده و او یکی از فضلای زمانه و دلیران فرزانه بود و آورده اند که خود هشتصد مبارز کشته سوای آنها که در کشتن با ایشان با دیگران شارکت نموده بود و از ابن سیرین منقولست که عمر

بن الخطاب باولیای

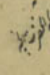
بن الخطاب باولیای خود نوشت که براء ابن مالک را در لشکرهای مسلمانان بجایی مفرستید که او مهلکه ایست از مهالک و همه را بتقلید مردانگی خود تحریض نموده بکشتن میدهد و انصار روایت نموده که مسیلمه کذاب را او و وحشی هم بکشت و از پای در آورده و آن چنین بود که چون لشکر اسلام مسیلمه و اصحاب او از مشرکان یمامه را عاجز ساختند تا آنکه در ان جنگ بمیان چهار دیوار باغی پناه بردند براء گفت ای گروه مسلمانان مرا بکتف خود بردارید تا بدیوار باغ برآیم و با ایشان مجاهده نمایم پس او را بر سر دیوار کردند و از بالای دیوار خود را در میان دشمنان انداخت و با ایشان مقاتله نموده در باغ را بر روی لشکر اسلام گشود تا بباغ در آمدند و مسیلمه در دست ایشان کشته شد و در ان جنگ زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر به بدن براء رسیده بود و براء در زمان خلافت عمر در وقت فتح شوشتر شهید شده و قبر او در انجا مشهور و از اماکن زیارت جمهور است **البراء بن عازب الانصاری الحارثی** علامه حلی او را در قسم مقبولین نام برده و او را ستایش نموده و در کتاب کامل بهائی از اسحق بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت کرده که گفت و نزد من از اخیار تابعین جمعی گواهی دادند که براء ابن عازب گفت من میروم و تبرا میکنم از آن کسانی که بر علی تقدم کردند و بری ام در دنیا و آخرت از ایشان و در موضعی دیگر از ان کتاب گورست که براء ابن عازب و بریده ابن حصیب مدة معه و امیر المؤمنین در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بوده و بعد از ان حضرت ساکن کوفه شده و در ایام مصعب بن زبیر در انجا وفات یافت **البراء ابن معرور بن صخر الانصاری السلمی الخزرجی** از جمله مقبولان است صاحب استیعاب گفته که او یکی از نقبای عقبه اولی بزرگ انصار است و بنی سلمه که خویشان او یند میگویند که اول کسی که در شب عقبه بحضرت رسالت بیعت نمود او بوده و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرده و اول کسی بود که وصیت بثلث مال خود و وفات او در مدینه اتفاق افتاد در زمان حیات حضرت پیغمبر صلعم بیکماه پیش از آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آرند و چون

الخزرجی

انحضرت بمدینه آمد با اصحاب خود بر سر قبر او رفتند و بر او نماز کردند **بشیر بن براء بن معرور الانصاری** علامه حلی او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت برادری داد او را با واقد بن عبد الله تمیمی که حلیف بن عدی بود و در غزوات بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در روز خیبر با حضرت رسالت از گوشت گوسپند زهرناک خورد و از اثر آن زهر هم انجا برد **عقبة بن عمرو بن ثعلبة الانصاری** علامه حلی در کتاب خلاصه او را در اعداد مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناه بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر بود و صاحب اصابه گفته که او کنیت خود ابو مسعود و مشهور است و اتفاق کرده اند بر انکه او در بیعت عقبه حاضر بوده و اختلاف واقعست در انکه غزای بدر حاضر بوده یا نه و اکثر برانند که در غزای بدر حاضر نبوده و چون در موضع بدر ساکن شد او را بانجا نسبت میدهند و ابو مسعود بدری میگویند و ایضا گفته که او از اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام بود و یکمرتبه او را خلیفه خود ساخته بعضی گفته اند که پیش از سال چهل از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند درین سال وفات یافت و جزم انست که بعد ازین سال وفات یافت و همچنین خلاف واقعست در انکه بمدینه مرد یا بکوفه **حارثة بن سراقة الانصاری** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که بغزای بدر آمده و هم انجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه انس بن مالک بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت آمد و اظهار تعلق خاطر خود بحارثه نمود و انحضرت او را تسلی داده و فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنة الفردوس است رزقنی الله و جمیع المومنین بحق محمد و آله الطاهرین **حارثة بن نعمان بن نفیع الانصاری** در استیعاب مسطور است که او در جمیع مشاهد و غزوات سید کاینات حاضر بود و از فضلای صحابه بوده و از و نقل نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه رفتم و دیدم که جبرئیل با او سخن میگفت پس سلام کردم و گذشتم چون باز بخدمت آنحضرت آمدم بمن گفتند که آیا دیدی آنکس را که با من بود گفتم

که آری پس آنحضرت فرمودند که آنکس جبرئیل بود و چون تو سلام کردی جواب سلام تو باز داد و در کتاب ابن داود مسطور است که او دو نوبت حضرت جبرئیل را بصورت دحیه الکلبی دیده یکمرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر بجانب بنی قریظه بیرون رفتند و مرتبه دیگر وقتی که آنحضرت از حنین باز گشتند در حروب حضرت امیر رایت اخلاص و جانسپاری برافراخته و در زمان معویه وفات یافته **حارث بن نعمان بن امیة الانصاری** در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که او عم خوات بن جبیر است و غزای بدر و احد را دریافته **حارث بن هشام بن المغیرة القرشی المخزومی** در قسم مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مسلمان شد و از فضلای صحابه و خیار ایشان بود و در زمان عمر ابن خطاب جهت اقامت مراسم غزا متوجه جانب شام شد اهل مکه بنابر حسن سلوکی که از و دیده بودند بمشایعت او بیرون رفته از مفارقت او گریستند و او ایشانرا تسلی داده میگفت که این دوری از شما انتقال است بجانب خدای تعالی نه انکه معاشرت قوم دیگر و یار را بر شما گزیده ام در نواحی شام بمراسم جهاد اشتغال داشت تا در سال هشتدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز واقعه یرموک کشته شد و آن واقعه در ماه رجب سال پانزدهم بود و در کتاب اصابه مسطور است که حارث مذکور برادر ابو جهل و پسر عم خالد بن ولید و سید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه قرین او نبود و مکرر از انجماعت که در اسلام سابقه داشتند **حارث بن غزیة الانصاری** صاحب استیعاب گفته که او همان کس است که در روز حرب جمل باواز بلند انصار را تحریص بر قتال ارباب ضلال مینمود و میگفت یا معشر الانصار انصروا امیر المومنین آخرا کما نصرتم رسول الله صلعم اولا ان الاخرة لشبیهة بالاولی الا ان الاولی افضلهما **عرفة الازدی الانصاری** از خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله صحابه و از اصحاب حضرت امیر المومنین ع بود و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه او را دعا کرده و فرمود که اللهم بارک فی صفقة یمینه صاحب استیعاب او را در باب عین

منقول است ذکر کرده و گفته که در وقتی که او ساکن مصر بود شنید که نصرانی حضرت رسالت را
دشنام میدهد او را بزد تا دندانش بشکست پس مرافعه ایشان بعمرو عاص که والی مصر بود افتاد
عمرو با او گفت ما ایشان را عهد داده ایم تو به کرده که او را آزرده کرده غرفه در جواب گفت عتاب کرد
معاذ الله که با ایشان عهد توان نمود که اظهار دشنام سید الانام نمایند و اینقدر عهد
با ایشان توان کرد که ایشان را با کتاب ایشان واگذارند و تکلیف ما لا یطاق ننمایند و اگر
دشمنی قصد ایشان نماید دفع او کنیم و نگذاریم که باحکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه بحکمی
از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان ایشان بموجب حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم مؤلف گوید
از اینجا معلوم میشود که عمرو عاص و امثال او در باطن با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه عاصی
بوده اند و اظهار اسلام را وسیله انتظام احوال خود میکرده اند والا از هر که مسلمان و
آنگاه صاحب پیغمبر باشد تجویز سب و دشنام او تشنیع نمی نماید و از اینجا نیز معلوم میشود که آنچه
بعضی از هندویان اموی شعار از مخدوم کرهای مروان حمار و بعضی از رسایل خود نوشته که
سب حضرت رسول موجب استحقاق قتل میشود و اصلی داشته و از اعمرو عاص حجت او بکار
گذاشته و عجبتر آنکه این معاند که در زمان خود شیخ اهل هند بود و در سب شیخین حکم بقتل میکرد و در
آن باب مبالغه و تعصب بسیار اظهار میفرمود تا آنکه بعضی از سادات را بتوهم سب شیخین حکم
بقتل نمود و ایضا در استیعاب از غرفه منقولست که گفت در شان حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام شکی واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین بود زیرا که چون با آنحضرت بساحل
فرات رسیدیم از راه اندکی عدول نمود و بایستاد و ما نیز در حوالی او بایستادیم پس بدست
مبارک خود اشاره نمود و گفت هذا موضع رواحلهم و مناخ رکابهم و مهراق دمائهم بابی من لا
ناصر لهم فی الارض و لا فی السماء الا الله و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد آمدم و رسیدم بموضعی
که آنحضرت را در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم دیدم که همان موضع بود که آنحضرت نشانها
نشان داده بود و احوال بر همان وجه بود که آنحضرت فرموده آنگاه استغفار کردم و دانستم



که آنحضرت آنچه میگفت بالهام الهی و تعلیم حضرت رسالت پناهی بود و ایضا صاحب
استیعاب گفته که غرفه از اصحاب و از انصار بود و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
در حق او دعایی که از پیش گذشت بر زبان مبارک گذرانید و صاحب اصابه در اینجا
و جای مذکور قدح نموده و گفته که راویان آن اهل کوفه اند و اهل کوفه اکثر شیعه اند و
مخفی نماند که این قدح از صاحب اصابه جواب نیست زیرا که مطلق تشیع نزد نقاد حدیث
موجب قدح در روایت نیست چنانچه بعد ازین از کتاب میزان ذهبی در احوال ابان
بن تغلب منقول خواهد شد و لهذا تصریح نموده اند که هفت کس از مشایخ حدیث بخاری
بوده اند و دیگر آنکه حکم نمودن بضعف روایت شخصی بمجرد آنکه مذهب اکثر اهل دیار او را
خوب ندانند نه مطابق عقل است و نه موافق نقل والله اعلم **عبد الله بن بدیل ابن
ورقاء الخزاعی** در خلاصه کتاب ابن اثیر مذکور است که او را و برادرانش محمد و
عبد الرحمن را حضرت رسالت نزد بدیل پدر ایشان بیمن فرستاد و بعد از وفات آنحضرت
در خدمت حضرت امیر بودند تا در روز حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب
مذکور است که عبد الله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه
عیبه حضرت پیغمبر صلعم بودند یعنی موضع سر آنحضرت بودند و عبد الله در غزای حنین و تبوک حاضر وطایفه
بود و او را قدر بزرگی تمام بود و در حرب صفین برادرش عبد الرحمن شهید شد و در آن روز
امیر پیادگان حضرت امیر و از اکابر اصحاب او بود از شعبی روایت نموده که عبد الله بن بدیل
در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را بشمشیر میزد و میگفت
شعر لم یبق الا الصبر والتوکل * ثم التمشی فی الرعیل الاول * مشی الجمال فی حیاض المنهل * والله
یقضی ما یشاء و یفعل * و همان شمشیر میزد و حمله می انداخت تا بمعاویه رسید و او را از جای
خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب معاویه
نمودند و او را سنگ باران کردند و تیر و شمشیر در او رسانیدند تا شهید شد پس معاویه و عبد الله

بن عامر که باهم الیت ماوه بودند برگشته او آمدند و عبد الله عامر فی الحال عمامه خود را بر روی
او پوشانید و رحمت برو کرد و معویه بقصد آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که روی او را
بازکنند عبد الله بن عامر قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نگذارم که او را اثری بخنی
رسانند معویه گفت که روی او را بازکنند که ما او را بعبد الله بن عامر بخشیدیم چون
عمامه از روی او برداشتند معاویه را نظر بر یال و کوپال او افتاد و گفت بخدای کعبه
سوگند که این قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این دو
مرد در لشکر علی بیت گران و پس بعد از ان معویه گفت که محبت قبیله خزاعه با علی بمرتبه
ایست که اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد روی
زید بن وهب الجهنی ان عبد الله بن بدیل قام یوما بصفین فی اصحاب فخطب فحمد الله واثنی
علیه وصلی علی النبی صلعم ثم قال الا ان معاویة ادعی ما لیس له ونازع الامر اهله ومن لیس مثله
وجادل بالباطل لیدحض الحق وصال علیکم بالاعراب والاحزاب وزین لهم الضلالة وزرع
فی قلوبهم حب الفتنة ولبس علیهم الامر وانتم والله علی الحق علی نور من ربکم وبرهان مبین فقاتلوا
الطغاة فاقتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین قاتلوا الفئة
الباغیة الذین نازعوا الامر اهله وقد قاتلتموهم مع رسول الله صلعم فو الله ما هم فی هذه بازکی
ولا اتقی ولا ابر قوموا الی عدو الله وعدوکم رحمکم الله **عبد الرحمن بن حنبل الجمحی** صاحب اصابه
آورده که پدر او از اهل یمن بود و ازانجا بمکه افتاد و عبد الرحمن و برادر بزرگ او کلده
در انجا متولد شدند و عبد الرحمن شعر نیکو گفتی و اوست صاحب این ابیات که در هجو عثمان
بن عفان گفته **شعر** احلف بالله رب العباد :: ما خلق الله شیئا سدی :: ولکن خلقت لنا فتنة
لکی نبتلی بک او تبتلی :: دعوت الطرید فادنیته :: خلافا لما سنة المصطفی :: وولیت قرباک
امر العباد :: خلافا لسنة من قد مضی :: واعطیت مروان خمس الغنیمة :: آثرته وحمیت الحمی
ومالا اتاک به الاشعری :: من الفیء اعطیته من دنا :: وان الامینین قد بینا :: منار الطریق علیه الهدی

فما اخذوا

فما اخذا درهما غیلة :: ولا قسما درهما فی هوی :: و چون این ابیات مذکور بگوش عثمان رسید
فرمود که او را در خیبر حبس نمودند و او این قطعه را در زندان انشا نمود و بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام فرستاد

ابا حسن انی بکیت نفسی ... :: بلاء شدیدا لا ... کابده
یخبرنی فی قعر الغموم کان بها :: جواب بقیر عم ... لا اعده :: لئن قلت حقا او نشدت ...
فلئن فلق ... ان ... ناشده

صاحب اصابه گفته که حضرت امیر در باب عبد الرحمن با عثمان
گفت و گوی بسیار نمود اخر او را از حبس خلاص نمود و او در حرب صفین و جمل ملازم رکاب
آنحضرت بود تا در صفین بدرجه شهادت رسید **اسعد بن زراره ابو امامه الانصاری الخزرجی**
در خلاصه مذکورست که او از نقبای ثمنة لیلة العقبه بود و ابن داود آورده که معویه جمعی را
باو گماشته بود که پاسبانی او کنند تا نگریزد و بخدمت امیر المؤمنین ع نرود و او را دو برادر نیک
سیرت بود یکی سعد و دیگری عثمان در استیعاب مسطورست که کنیت اسعد بر اسم او غالب بود
و به آن شهرت یافته و او یکی از نقبای عقبه بود در عقبه اولی تا شش نفر یا هفت نفر حاضر بودند
در عقبه ثانیه در دوازده نفر داخل بود و در عقبه ثالثه در هفتاد نفر داخل بود و اول کسی از
نقبای دوازده گانه که با حضرت رسالت بیعت نمود ابو امامه بود و او دوازده نفر اسعد بن
عباده بود و اسعد بن زراره و سعد بن الربیع و سعد بن خیثمه و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه
و براء بن معرور و ابو الهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر و عبد الله بن عمرو بن حرام و عبادة
بن الصامت و رافع بن مالک و ابو امامه و او در سال اول از هجرت وفات یافت و از انصار
منقولست که او اول کسی است که از مسلمانان در بقیع مدفون شد اما مهاجران گویند که اول
کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود **ابو الیسر کعب بن عمرو بن عباد الانصاری**
در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که او از افاضل صحابه و اصحاب امیر المؤمنین ع
بود و در استیعاب مسطورست که او در عقبه دوم حاضر شد و در روز جنگ بدر عباس را
دستگیر کرده نزد حضرت رسالت آورد و چون ابو الیسر مردی کوتاه قد بود و عباس

طویل و نو خواسته بود حضرت پیغمبر صلعم او را گفته که ملکی در کرفتن حجاپس تر الهدا و نموده
و در همان روز جرات نمود و رایت مشرکان از ایشان بربود و بعد از ان با حضرت
امیر المومنین علی در حرب صفین با اعدای دین رایت مجاهده بر افراخت و در سال ینجاو پنج
از هجرت در مدینه وفات یافت **عمرو بن الحمق الخزاعی** در کتاب استیعاب مسطورست
که بعد از حدیبیه بخدمت حضرت رسالت صلعم رسیده مسلمان شد و مدتی بشرف صحبت آنحضرت
فایز بود و حفظ احادیث بسیار نمود و بعد از ان ساکن شام شد و پس از انجا بکوفه آمده وطن
ساخت و او یکی از چهار کس است که در خانه عثمان بن عفان در آمدند و او از شیعه علی
بن ابی طالب بود و در جمیع حروب از جمل و نهروان و صفین همراه بود و بعد از وفات
حضرت امیر در اعانت حجر بن عدی و منع بنی امیه از سب آنحضرت اهتمام تمام مینموده چون
زیاد حکم کرفتن حجر مینمود عمرو کریخته بموصل رفت و در غاری پنهان شد و در ان غار ماری
او را کزید و بهمان مرد پس جماعتی که از جانب زیاد بطلب او رفته بودند او را در آن غار
مرده یافتند سر او را از تن جدا ساخته نزد زیاد بردند و زیاد آن سر را نزد معاویه
فرستاد و آن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری بردند و بعضی کفته اند که عبد الرحمن
بن عثمان الثقفی که عم عبد الرحمن بن ام الحکم بود در سال پنجاه از هجرت او را کشت و در کتاب
الکمال مذکورست که در حجة الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت رسید و در خدمت آنحضرت
می بود و بعد از ان در خدمت حضرت امیر میبود و در جمیع حروب آنحضرت مراسم مجاهده بجا
آورد و در سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست عبد الرحمن ابن ام الحکم شهید شد و از شعبی
روایت نموده که اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر عمرو بن الحمق بود و در کتاب ابو عمر
وکشی مسطورست که حضرت رسالت صلعم سریه بر سر قومی میفرستاد با اهل آن سریه کفت که
در فلان ساعت از شب راه کم خواهید کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن
اثنا بمردی خواهید رسید که راه میداند اما او راه بشما نماید تا طعام او نخورید پس از برای

عثمان بن

کوسفندی بکشد و طعام پیش آورد تا بخورید انگاه برخیزد و راه بشما نماید و چون او چنین کند
سلام من باو برسانید و با او بکوئید که حضرت پیغمبر در مدینه ظاهر شد چون آن جماعت براه افتادند
بموجب خبر حضرت رسالت راه کم کردند بجانب چپ میل نمودند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند
و از وی جست و جوی راه نمودند و او بهمان طریق که حضرت رسالت فرموده بود کفت که تا شما
طعام نخورید راه ننمایم تا فرود آئید و طعام من بخورید ایشان فرود آمدند و طعام او بخوردند انگاه او برخواست
و دلیل راه شد و ایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسالت باو رسانند و خبر ظهور آن
حضرت را باو رسانند تا انکه او خود پرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان کفتند
که آری و ترا سلام رسانیده است عمرو از استماع این خوشحال شده خود را بخدمت آنحضرت
رسانید و مدتی در ملازمت میبود و بعد از ان آنحضرت باو فرمودند که بمیان قوم خود مراجعت کن
و در وقتی که امیر المومنین علی بولایت کوفه رود نزد او رو عمرو بعد از وفات حضرت رسالت
بحال خود می بود تا در وقتی که خلافت بحضرت امیر علی رسید و کوفه را دار الخلافت ساخت
پس عمرو در کوفه بخدمت آنحضرت آمد و با او در انجا اقامت نمود و در جمیع حروب با آنحضرت
با او بود و بعد از وفات حضرت امیر المومنین علیه السلام معویه جمعی را بطلب او فرستاد
او بغاری کریخت و آن جماعت بر اثر او رفته بغار در آمدند و او را کرفته سرش را از تن جدا
نمودند و بر نیزه کردند **اسید بن الحضیر بن سماک الانصاری الاشهلی** در خلاصه
کتاب ابن داود در اعداد مقبولان مذکورست و در کتاب استیعاب مسطورست که
او قبل از سعد بن معاذ بر دست مصعب بن عمیر مسلمان شد و از جمله جماعتی بود که در عقبه
ثانیه حاضر بودند و از نقبای ایشان و بعضی برانند که او از غزای بدر تخلف نموده و اکثر برانند
که در غزای بدر و احد و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و در روز احد هفت زخم باو رسیده
و مع هذا در خدمت آنحضرت ثبات قدم ورزید و چون دیکر یاران ضعیف الاعتقاد کریختند
حضرت رسالت او را با زید بن حارثه برادری داد و او بسیار خوش آواز بود و قرآن را

بسیار خوب میخواند تا آنکه در خبر است که ملایکه از و استماع می نمودند در شعبان سال سیم
از هجرت و بروایتی در بیست و یکم وفات نمود و در بقیع آسود **اوس بن ثابت بن المنذر
الانصاری** علامه حلی از جمله مقبولان شمرده و گفته که در غزای بدر و در عقبه با هفتاد کس
معهود حاضر بود و حضرت رسالت او را با عثمان بن عفان برادر نمود و در استیعاب مسطور است
که او برادر حسان بن ثابت شاعر بود و در غزای بدر و عقبه حاضر بود و بعضی گفته اند که در جمیع
غزوات حاضر بود و در ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت **ابی ثابت الانصاری**
علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و گفته که او برادر حسان بن ثابت است و در غزای
بدر و احد حاضر شده **ابی بن عمارة الانصاری** در خلاصه مسطور است که او با حضرت پیغمبر صلعم
بهر دو قبله نماز گذارد **ابی بن قیس** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او حضنی
و از اصحاب امیر المؤمنین علی بود و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید **ارقم بن ابی
ارقم المخزومی** علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و صاحب استیعاب آورده که او بعد از
هفت کس یا ده کس اسلام آورده و از مهاجران اولین است و حضرت رسالت در اول
حال مدتی در خانه او پنهان بود و مردم را به اسلام دعوت مینمودند تا وقتی که از آنجا
بیرون آمد صاحب اصابه آورده که خانه ارقم در موضع صفا بود و در آنجا چهل کس بشرف
اسلام رسیدند و آخر ایشان عمر بن خطاب بود و چون چهل کس تمام شدند از مدینه بیرون
آمدند سال او از هشتاد متجاوز بود و در سال پنجاه و پنجم از هجرت وفات نمود **ثابت
بن زید** در خلاصه و استیعاب مسطور است که او از آن شش کس است که در عهد حضرت
پیغمبر صلعم بجمع قرآن اشتغال داشتند **ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری** در خلاصه و
استیعاب مسطور است که او خطیب انصار بود و او را خطیب رسول الله میگفتند چنانکه حسان
را شاعر رسول الله میگفتند در غزای احد و ما بعد او از غزوات حاضر بود و در یمامه در ایام
خلافت ابی بکر شهید شد روایت نموده اند که چون آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا

دفعه ...

ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیه ثابت بخانه خود در آمد و در را بر روی خود بست
و چون حضرت او را ندیدند کسی بجانب او فرستادند که از حال او خبری بیارد و او بکس
گفت که من مردی بلند آوازم و میترسم که عمل من بواسطه آن در درگاه الهی ضایع
شود پس آنحضرت او را تسلی نموده فرمودند که تو از آن جماعتی که نزول آیه در شان ایشان است
نیستی زندگانی تو بخیر است و مردن تو نیز بخیر خواهد بود و صاحب اصابه روایت نموده
که حضرت رسالت ثابت بن قیس را بجنت بشارت نمود و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین
عاملی شامی قدس الله روحه در حاشیه خلاصه تصریح باین معنی نموده و فرموده که قیس در
سال یازدهم از هجرت وفات یافت **ثابت بن الضحاک الخزرجی الانصاری** از جمله
مقبولانست در کتاب خلاصه مذکور است که او از آن جماعت بود که با حضرت رسالت در تحت الشجره
بیعت نمودند و در کتاب اکمال و کتاب اصابه مسطور است که آنحضرت در روز خندق او را
ردیف خود سوار نموده او دلیل راه آنحضرت بود و وقتی که بموضع حمراء الاسد میرفت شد در
سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت **حریث بن زید الانصاری** در غزای بدر و احد
حاضر آمده و در قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است **زید بن ثابت** در کتاب رجال
شیخ طوسی مسطور است **زید بن ارقم الخزرجی الانصاری** در کتاب خلاصه از شیخ اعظم
فضل بن شاذان قمی منقولست که او از جماعت سابقین اولین بود که بحضرت امیر المؤمنین علی
رجوع نمودند و در کتاب زهرة العیون جلاء القلوب که تالیف یکی از علمای شافعیه مصر است
آورده که چون در روز سقیفه جماعت انصار متمسک بسابقه و نصرت و مجاهده خود شدند
و عبد الرحمن بن عوف در جواب گفت یا معشر الانصار کنتم کما قلتم فلیس فیکم مثل ابی بکر
ولا عمر ولا علی ولا ابی عبیده الجراح زید بن ارقم گفت ما تنکر فضل من ذکرت وان منا
سید الانصار سعد بن عباده ومن امر الله تعالی نبیه صلعم ان یقرا علیه القرآن ابی
بن کعب ومن امضی رسول الله صلعم شهادته برجلین خزیمة بن ثابت ومن یحیی یوم العقبة

امام العلماء معاذ بن جبل وان من سبب من قریش لو طلب هذا الامر لم ینازعه فیه احد یعنی
علی بن ابی طالب علیه السلام انتهی کلامه و این کلام صریحست در انکه انصار معترف بوده اند
باحقیه حضرت امیر در خلافت و انکه ایشان بعد از ظنه اعراض حضرت امیر از ان امر در
مقام تعیین دیگری شده و در کتاب استیعاب مسطور است که او در اکثر غزوات حضرت
پیغمبر صلعم با او همراه بود و او بعرض او حضرت رسانید که عبد الله ابن ابی بن سلول میگفت
لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل پس عبد الله منکر شد و سوگند خورد و خدای
تعالی پیغمبر خود را خبر داد که زید در این واقعت آخر زید در کوفه ساکن شد و در محله بنی کنده
خانه داشت و با حضرت امیر المؤمنین عا در حرب صفین همراهی نمود و از خواص اصحاب
آنحضرت بود و در کتاب اصابه و روضة الشهدا مذکور است که چون خولی بن یزید پلید
سر مبارک امام عا را بر طبقی نهاده پیش پسر زیاد ملعون آورد آن بیحیا قضیبی که در دست
داشت بر لب و دندان مبارک شاهزاده میزد و زید بن ارقم رضی الله از صحابه بکبار در آن
مجلس حاضر بود و خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر ثنایای وی مزن و ترک
این می ادبی کن بخدای کعبه که در شمار نمی توانم آورد که چند بار دیدم که حضرت رسول
صلعم بوسه بر این لب و دندان میداد و بگریه آغاز کرد و از خبث بگریست و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند
ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که تو اکبر سن و سابقه هست و خرف شده
بزدمی زید از آن مجلس برخواست و گفت ای معشر عرب حق سبحانه و تعالی از شما خشنود
مباد که پسر فاطمه زهرا را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد
در سال شصت و هشت از هجرت وفات یافت رحمة الله تعا **عبادة بن الصامت**
الانصاری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او برادر زاده ابوذر بود و از
جمله شیعه امیر المؤمنین و زمره سابقین بود که به آنحضرت بازگشت نمودند و در کتاب
استیعاب مسطور است که عباده از جمله نقبا بود و در عقبات ثلث حاضر گشته و در

ساخت

حسین را

غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت همراهی نمود و در زمین فلسطین وفات یافت و در
بیت المقدس مدفون گردید و تا امروز قبر او در انجا معروفست و بعضی گفته اند که او
وفات یافت و قول اول اکثرست **خباب بن الارت** از صحابه کرام و اصحاب حضرت
امیر علیه السلام بود و حسن بن محمد بن الحسن النجفی مولد الاسترابادی مجتهد او در تفسیر آیات
احکام گفته ذکر صاحب حلیة الاولیاء فیها ان امیر المؤمنین وقف علی قبره و قال رحم الله
خبابا اسلم راغبا و هاجر طائعا و عاش مجاهدا و ابتلی فی جسمه احوالا و لن یضیع الله اجر من
احسن عملا و قال الشیخ ابو جعفر الطوسی انه مات بالکوفة و صلی علیه امیر المؤمنین علیه و قبره بها انتهی
و صاحب استیعاب گفته که خلاف کرده اند در نسب خباب بعضی گفته اند خزاعی است و بر بعضی
که تمیمی است و صحیح آنست که تمیمی است و خزاعی است در حسب ولاء و حلیف بنی زهره است
و او از فضلای مهاجرین اولین است شهید بدرا و بعد ها من المشاهد مع رسول الله صلعم و قد اخی
بینه و بین تمیم مولی خراش بن الصمة نزل الکوفة و مات بها سنة سبع و ثلثین بعد ان شهد مع علی
صفین و نهروان و صلی علی ابن ابی طالب عا و کانت سنه اذ امات ثلثا و ستین سنة انتهی
عبد الله بن الخباب الارت صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر صلعم متولد
شده پس آنحضرت او را عبد الله نام نهاد و در خلاصه مذکور است که او اصحاب امیر المؤمنین علی
علیه السلام نیز بود و خوارج پیش از واقعه نهروان او را شهید ساختند **عبد الغفار بن**
القاسم بن قیس بن قهد الانصاری در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و صاحب استیعاب
در باب قیس بن قهد گفته که او جد ابی مریم عبد الغفار ابن القاسم الانصاری الکوفی
محمد بن عمرو بن حزم الانصاری علامه حلی گفته که او از صحابه و اصحاب امیر المؤمنین است
و در حروب آنحضرت با او همراه بوده و در کتاب استیعاب مذکور است که او در سال
هشتم از هجرت در وقتی که پدر او از جانب حضرت پیغمبر صلعم عامل نجران بود متولد شد و بعضی
گفته اند که قبل از وفات آنحضرت بده سال متولد شد و پدر او را محمد نام نهاد و کنیت او را

بر آمده

ابو سلیمان مقرر داشت و آن مضمون را بخدمت حضرت رسالت نوشتند عرض نمود پس آنحضرت
باو نوشت که نام او را محمد بگذارد و کنیتش را ابو عبد الملک مقرر دارد و بنابرین در آل عمرو بن حزم
کسی نیست که محمد نام داشته باشد الا آنکه کنیت او ابو عبد الملک است و محمد بن عمرو بن حزم مذکور
فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه از و روایت کرده اند و او از پدر خود و صحابه روایت دارد و
و در سن سی و پنج سالگی در روز واقعه حره با پسیر ده کس از اهل بیت خود کشته شد و تقال
از کان اشد الناس علی عثمان المحمدون محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه و محمد بن عمرو بن
حزم انتهت کلام صاحب استیعاب و مراد از واقعه روز حره در کلام او واقعه ایست که در
زمان یزید پلید علیه اللعنه در سال شصت از هجرت در آن موضع با اهل مدینه که خلع آن فاسق از
خلافت آن نموده بودند واقع شد و در اکثر اهل مدینه طعمه تیغ لشکر یزید شدند و جمعی کثیر از
صحابه شهید گشتند و مدینه را غارت کردند و هزار دختر را بکارت بردند و چون معلوم شد که واقعه
حره در زمان یزید پلید علیه اللعنه بوده پس کشته شدن محمد بن عمرو مذکور در آنجا منافات نداشته
باشد با آنکه از علامه حلی منقول شد که در حروب حضرت امیر با او همراه بوده **نعمان بن عجلان الزرقی**
الانصاری در کتاب استیعاب مذکور است که او لسان انصار و شاعر ایشان و بزرگ قوم خود بود
و این اشعار که مشتمل است بر تعریض قریش و تخطیه ایشان بنصب ابو بکر و خذلان امیر المؤمنین علیه
از و نقل نموده **شعر** فقل لقریش نحن اصحاب مکة ؛ و یوم حنین والفوارس فی بدر ؛ و
اصحاب احد والنضیر و خیبر ؛ و نحن رجعنا من قریظة بالذکر ؛ و یوم بارض الشام ادقتل جعفر
و زید و عبد الله فی علو بحر ؛ و فی کل یوم ینکر الکلب اهله ؛ نطاعن فیه بالمثقفة السمر ؛ و نضرب
فی یوم العجاجة اروسا ؛ ببیض کامثال البروق علی الکفر ؛ نصرنا و آوینا النبی ولم نخف
صروف اللیالی والعظیم من الامر ؛ وقلنا لقوم هاجروا مرحبا بکم ؛ و اهلا و سهلا قد امنتم من الفقر
نقاسمکم اموالنا و دیارنا ؛ کقسمة ایسار الجزور علی الشطر ؛ و نکفیکم الامر الذی تکرهونه ؛ و کنا اناسا
نذهب العسر بالیسر ؛ کان خطاء ما اتینا و انتم صوابا ؛ صوابا کان لا ارتیش ولا تبری ؛ وقلتم حرام

ببغض سعد و نفاه

ببغض سعد و نفیکم ؛ عتیق بن عثمان حلال ابابکر ؛ و اهل ابو بکر لها خیر قائم ؛ و ان علیا کان اخلق
للامر ؛ و کان هوانا فی علی و انه ؛ لاهل لها من حیث ندری ولا ندری ؛ و هذا بحمد الله یهدی من العمی
و یفتح آذانا ثقلن من الوقر ؛ فلو نقار الله لم یذهبوا بها ولکن هذا الخیر اجمع فی الصبر و لم یرضوا
الا بالرضا و لربما ؛ ضربنا بایدینا الی اسفل القدر ؛ و در کتاب ابن داود و خلاصه مسطور است
که او از بنی زریق بوده و ایشان جماعتی اند از انصار و نعمان از جانب امیر عامل بوده بحرین
و عمان **سعد بن معاذ الانصاری** از اکابر صحابه است و در قسم مقبولین از کتاب رجال شیخ
طوسی و کتاب ابن داود مذکور است **تمیم مولی خراش بن الصمة** از صحابه حضرت رسول است
و آنحضرت برادری در او و میان او و حیاء مولی عتبة بن غزوان داد و در غزای بدر و احد حاضر
بوده و احوال او در کتاب استیعاب و قسم مقبولین از کتب اصحاب مسطور است **ابو ساسان و**
ابو عمرة الانصاری در کتاب خلاصه مذکور است که کشی از ابو بصیر روایت نموده که او گفت بحضرت
امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که شنیده ام که جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت بمخالفت امیر المؤمنین علی
مرتد شدند الا سه کس پس ابو ذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند که پس کجا اند ابو ساسان
و ابو عمرة انصاری مؤلف گوید که اینکه جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت مرتد شدند الا سه کس
کلامی است شایع و مشهور و بر السنه جمهور شیعه مذکور و از کلام حضرت امام ظاهر میشود که آن
کلام محمول بر مبالغه است در کثرت مخالفان و قلت موافقان و اشارتیست بر شدت اختصاص
آن سه یار باخلاص و در کتاب استیعاب مسطور است که ابو عمرة در حرب صفین با حضرت امیر
همراه بوده و بدرجه شهادت رسید **مالک بن نویرة الحنفی الیربوعی** از ارداف ملوک
و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و مخلصان صاحب ذو الفقار بوده
شطری از احوال خیر مآل او و شهادت یافتن او بسبب محبت اهل البیت علیهم السلام بعنوان
ابو بکر بر دست خالد بن ولید و بیان ظلمی که بر او و طایفه او رفته در مجلس دوم بر وجه اجمال
ذکر یافته و تفصیل آن بر وجهی که از براء بن عازب روایت نموده اند آنست که گفت در اثنای

انکه حضرت رسالت با اصحاب خود نشسته بودند روسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود
در آمدند و بعد از ادای خدمت مالک کفت یا رسول الله علمنی الایمان یعنی بیاموز مرا که ایمان
کدام فقال له رسول الله الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله وتصلی الخمس وتصوم
شهر رمضان وتودی الزکوة وتحج البیت وتوالی وصیی هذا من بعدی واشار الی علی ابن
ابی طالب عليه السلام ولا تسفک دما ولا تسرق ولا تخن ولا تاکل مال الیتیم ولا تشرب خمرا وتومن بشرایعی
وتحل حلالی وتحرم حرامی وتعطی الحق من نفسک الضعیف والقوی والکبیر والصغیر وعدد
علیه شرایع الاسلام یعنی مالک بحضرت رسالت کفت مرا بحق ایمان بیاموز آنحضرت
کفت ایمان انست که کواهی دهی بانکه لا اله الا الله وبانکه رسول خدایم و نماز پنجکانه بکذاری
و روزه ماه رمضان بداری و به ادای زکوات و حج خانه خدای روی آری و این را که
بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشارت بعلی ابن ابی طالب کرد و دیگر انکه
خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت بپرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بکریزی
و ایمان باحکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حق کذاری
ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجا آری الحاصل شرایع اسلام و احکام آن را بر او شمرد تا انکه کفت
انکاه مالک برخواست و از غایت نشاط دامن کشان میرفت و باخود تعلمت الایمان ورب الکعبه
یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم و چون از نظر شریف حضرت رسالت دور شد آنحضرت
فرمودند که من اراد ان ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر الی هذا الرجل و ابوبکر و عمر از
حضرت رسالت دستوری طلبیده از عقب او رفتند و او بشارت باو رسانیدند و از او
التماس نمودند که چون حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که جهت ما طلب مغفرت
کنی مالک کفت لا غفر الله لکما خدای تعالی شما را نیامرزاد که حضرت رسالت را که صاحب
شفاعت است میکذارید و از من درخواست میکنید که جهت شما استغفار کنم پس ابوبکر و عمر
شرمنده و مکدر باز کشتند و چون حضرت رسالت را نظر بر روی ایشان افتاد کفت کفی الحق

مغضبة یعنی شنیدن سخن حق کافیست که آدمی را مکدر و خشمناک بسازد و آخر چون
حضرت رسالت وفات یافت و مالک بمدینه آمد و تفحص نمود که قایم مقام حضرت رسالت
کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه میخواند مالک
بیطاقت شد و با ابوبکر کفت که تو همان برادر بنی تیمی کفت بلی کفت چه کار پیش آمد
آن وصی حضرت رسول را که مرا بموالات او مامور ساخته بود مردمان کفتند ای اعرابی
بسیارست که کاری پس از کاری حادث میشود مالک کفت والله هیچ کاری دیگر حادث
نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول خدا بعد از ان متوجه ابوبکر شد و کفت
کیست که ترا برین منبر بالا برده و حال انکه پیغمبر جانشسته است ابوبکر بحاضران کفت این
اعرابی بوال علی عقبیه را بیرون کنید از مسجد رسول پس قنفذ بر او و عمر و خالد بن ولید
برخواستند و کردنی چند زده از مسجد بیرون کردند مالک بر اشتر خود سوار شد و صلوات
بر حضرت رسول فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان براند شعر اطعنا رسول الله
ما کان بیننا :. فیا قوم ما شانی و شان ابوبکر :. اذا مات بکر قام بکر مقامه :. فتلک وبیت الله
قاصمة الظهر بلال بن رباح کنیت او ابو عبدالله معتق ابوبکر و مولی حضرت رسالت و مؤذن
او بود و در کتاب کامل بهایی مسطورست که بلال بانک نماز و قامت برای ابوبکر نکرد و بیعت
نمود و شیخ ابو جعفر طوسی روایت نموده در کتاب اختیار الرجال از امام جعفر صادق ع
از ابی البختری که او کفت شنیدم از عبدالله بن الحسن ع که بلال امتناع نمود از بیعت ابوبکر و
عمر جامه بلال را کرفت و کفت ای بلال اینست جزای ابی بکر از تو که ترا آزاد ساخت و الحال
با او بیعت نمیکنی بلال در جواب کفت اکر ابوبکر از برای خدا مرا آزاد ساخت پس مرا از برای
خدای بکذارد و اکر از برای غیر او آزاد کرده اینک من بجان خدمت ایستاده ام اما بیعت
نکنم بکسی که رسول خدا او را خلیفه خود نساخته پس عمر با او درشتی کرد و کفت در میان
ما مباش لاجرم بلال بولایت شام رفت از جمله اشعار او درین باب این ابیات است

شعر تا بعد لا الی بکر کوت ولو ۞ لا اعد فات علی او صافی الصبح ۞ اعد بو الی خیر انو اکر منی
وانما الخیر عند الله متبع ۞ لا یلقینی بتو عاکل مبتدع ۞ فلت متبد عا مثل الذی ابتدعوا
وصاحب استیعاب گفته که چون آنحضرت وفات یافت بلال خواست که بجانب شام رود ابو بکر
او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال گفت اگر از برای خود مرا آزاد کرده محبوس کن
واگر از برای خدا آزاد کرده پس بگذار تا من از خدا بروم ابو بکر او را گذاشت و بلال
در دمشق بمرض طاعون وفات یافت و در باب صغیر مدفون گردید الحارث بن عتیق در کتاب
خلاصه مسطور است که او از جمله منقادان بود که در عقبه ثالثه بخدمت حضرت رسالت صلعم حاضر
شدند و در غزای بدر و ما بعد آن از غزوات حاضر شده و بغزای یمامه نیز رفته و در ایام
خلافت عمر فوت شد الحارث بن هشام در خلاصه مسطور است که او از اصحاب حضرت رسالت بود
در شام وفات یافت و بعضی گفته اند که در واقعه یرموک شهید شد
ذهبی در کتاب کاشف گفته که او پسر خال خدیجه است رضی الله عنها و از جمله سابقان در اسلام است
و چند مرتبه حضرت رسالت صلوات الله علیه او را در مدینه خلیفه خود ساخت و در حرب فارس
شهید شد هاشم بن عتبه بن ابی وقاص الزهری در کتاب اصابه مذکور است که او
همان شجاع مشهور معروف ملقب بمرقال است و برای آن باین لقب شهرت یافته که ارقال نوعی است
از دویدن و او در روزگار از برابر خصم مسارعت میکرد و میدوید و از کلبی و ابن حبان نقل نموده
که او بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم
خود سعد وقاص در قادسیه همراه بوده و در آنجا آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده و در
حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب حضرت شاه ولایت مآب بوده و در آنجا مراسم مجاهده
بجا آورده و در فتوح اعثم کوفی و کتاب اصابه مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن
مردمان با امیر المؤمنین علی علیه السلام با کوفه رسید اهل کوفه نیز این خبر شنیدند در آن وقت ابو موسی
اشعری امارت کوفه داشت کوفیان بنزد ابو موسی آمدند و گفتند چرا با امیر المؤمنین علی

بیعت نمیکنی و مردمان را با بیعت او نمیخوانی که مهاجر و انصار با او جمله بیعت کردند ابو موسی
گفت درین معنی توقف میکنم و می نگرم تا بعد ازین چه حادث شود و چه خبر آید هاشم
بن عتبه او را گفت دیگر چه خبر خواهد رسید عثمان را کشتند و مهاجر و انصار و خاص
و عام با امیر المؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان
از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویش
دست چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن منست و دست راست من از آن امیر المؤمنین علی
با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم برین وجه بیعت کرد ابو موسی را هیچ
عذر نماند برخواست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و مشایخ و معارف کوفه
بیعت کردند و در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات در بدیهه انشا نموده
بر ابو موسی اشعری انشا نمود شعر ابایع غیر مکترث علیا ۞ ولا اخشی امیرا اشعریا ۞ ابایعه
واعلم ان سامضی ۞ بذاک الله حقا والنبیا ۞ هاشم در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و بعد از
پسر عتبه بن هاشم علم پدر گرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود
عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و با پدر بزرگوار رسید رحمهما الله تعالی ابو سعید الخدری
در کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله سابقین اولین بود که بحضرت امیر المؤمنین ع
رجوع و بازگشت نمودند و مستقیم الاعتقاد بود ابو الطفیل عامر بن واثلة اللیثی در کتاب
استیعاب مذکور است که کنیت او ابراهیم غالب بود و در سال غزای احد تولد نمود و از زمان
حیات حضرت رسالت هشت سال ادراک کرده بود و او آخر کسی است که وفات یافت
از آنها که حضرت رسالت را دیده بودند و او امیر المؤمنین علی علیه السلام را بسیار دوست
میداشت و در حروبی که حضرت را با اهل بغی واقع شد همراه بود و ثقه و مامون بود و اعتراف
بفضل شیخین محمول بر رعایت تقیه خواهد بود و چه عامر بر وجهی که شیخ ابو عمرو کشی تصریح
بآن نموده کیسانی مذهب است یعنی قایل بامامت محمد بن الحنیفه بود و کیسانیه یکی از فرق شیعه

امامیه اند و در حصول اعتقاد و حقیقت خلافت بلا فصل حضرت امیر المومنین نسبت بحضرت سید المرسلین
علیهما افضل الصلوات المصلین و اعتقاد و بطلان خلافت آنها که پیش از وی متصدی خلافت
شدند شریکند غایة الامر در تعیین ایمه علیهم السلام بعد از حضرت امام حسین ع اختلاف میان
ایشان واقعست و در فتوح اعثم کوفی مسطورست که عامر در حرب صفین امیر پیاده و کمین بوده
کتاب کشی مسطورست که در وقتی که مختار ابن ابی عبیده بر آل مروان خروج کرد عامر بن الطفیل
در زیر رایت او بود و میگفت که از آن نقباء کس که در عقبه ثالثه با حضرت رسالت صلوات الله
علیه بیعت بر بذل روح نمودند من تنها مانده ام و این شعر میخواند شعر وبقیت سهما
فی الکنانة واحدا ؛ سترمی به او یکسر السهم کاسر ؛ و در وقت پیری این ابیات میخواند بیت
یدعونی شیخا وقد عشت حقبة ؛ وهن من الارواح یکوی مرازع ؛ وما شاب راسی من سنین
تتابعت ؛ علی ولکن شیبتنی الوقایع

جابر بن عبد الله بن عمرو بن خزام الانصاری

در کتاب ابن داود مذکورست که او از اصحاب رسول صلوات الله علیه بوده و هژده غزا
بدر و شده غزای دیگر با آنحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر ع روایت
نموده که ایشان فرموده اند که او آخر کسی است که باقی مانده از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و اله
و بازگشت او بجا اهل البیت بوده و در خلاصه از فضل بن شاذان نقل نموده که او از سابقین
صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نمودند و ابن عقبه نیز
که از اکابر محدثان است بانقطاع او به اهل البیت ع و اعتصام بحبل المتین مبالغه ایشان
نموده و او آخر کسی از صحابه بود که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکورست
که او در حرب صفین با حضرت امیر المومنین علیه السلام همراه بوده و در کتاب شیخ ابو عمرو
کشی مسطورست که جابر عمامه سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست و [illegible]
و بنی اشتغال مینمود و در اثنای آن ناگاه بآواز بلند میگفت یا باقر العلم و اهل مدینه چون
آن کلمه از وی شنیدند با همدیگر میگفتند که جابر پیر و خرف شده و هذیان میگوید و چون او آن

سخن از ایشان شنید گفت بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم ولیکن حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله امر فرموده اند که عنقریب از اهل بیت مرا خواهی دید که نام او نام من باشد و شمایل
او شمایل من باشد یبقر العلم بقرا یعنی بشکافد و بیرون آورد مسایل علم دین را پس رو به
آوردی و این کلام معجز نظام که از حضرت سید انام شنیده ام مرا در آرزوی دیدار او
بی اختیار بفریاد می آرد اتفاقا در آن ایام جابر را بیکی از کوچهای مدینه گذار افتاد بر در
خانه حضرت امام زین العابدین خورد سالی را دید ایستاده و که شمایل حضرت از وی ظاهر
ظاهر بود او را نزد خود طلبیده و آنحضرت پیش آمد بعد از آن گفت باز گرد باز گشت پس جابر
با خود گفت که ای شمایل همان شمایل حضرت پیغمبرست و او را سوگند داد که بگو چه نام داری
گفت محمد ابن علی ابن الحسین بن علی ابن ابی طالب آنگاه جابر پیش رفت و بوسه بر سر مبارک او
او زد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد جد تو حضرت رسالت ترا اسلام رسانیده و پس آنحضرت
از استماع خبر جابر متاثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود آمده صورت حال را عرض نموده پدر
بزرگوار او از افشای آن خبر اندیشه نموده فرمودند که آخر جابر اظهار آن سلام و پیغام
کرد و گفت آری گفته ای پسر بعد ازین در خانه بنشین و بیرون مرو که مردم بتو رجوع خواهند کرد
و کار بر ما مشکل خواهد شد بعد از آن جابر در اول و آخر روز تنها بخدمت حضرت امام محمد باقر
می آمد و استفاده از او میکرد و مردم مدینه از او تعجب می نمودند و این حکایت در خاتمه کتاب
روضة الشهدا برین وجه مسطورست که چشم جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر تیره
شده بود روزی امام محمد باقر ع در مبادی جوانی خود نزدیک وی آمده بر وی سلام کرد جابر
جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسین گفت ای سید فرا پیش آی و دست
بس ده امام محمد باقر پیشتر آمد و دست بوی داد و جابر دست وی را ببوسید و میل
آن کرد که پای وی را بوسه زند امام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول الله ان رسول الله
یقرئک السلام بدرستی که رسول خدای ترا اسلام میرساند امام فرمود که و علی رسول الله

السلام ورحمة الله برکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بوده جابر گفت روزی
با حضرت رسول خدای بودم صلوات الله علیه و آله مرا گفت ای جابر شاید که تو باقی
تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن حسین گویند
خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد وی را از من سلام برسانی و ایضا در کتاب کشی مسطور است
که جابر عصا بر دست گرفته و در کوچهای مدینه و مجالس مردم انجا میگردید و میگفت علی
خیر البشر فمن ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی ابن ابی طالب فمن ابی
فلینظر فی شان امه یعنی جابر گفت که حضرت امیر المومنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از سایر مردمان
بهتر است وهر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب باکروه انصار نمود و میگفت
که ای انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امیر المومنین علی پرورش نمایید و بزیور دوستی او
آراسته سازید وهر یک از ایشان که از محبت آنحضرت امتناع نماید نظر در تحقیق حال مادر خود
نماید که آن قصور از آلودگی مادر او خواهد بود بیت محبت شه مردان مجو زبی پدری
که دست غیر گرفتست پای مادر او ... افضل الحق والدین الطوسی طیب الله مشهده در رساله
اوصاف الاشراف آورده که جابر بن عبد الله چون در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام
محمد باقر علیه السلام بزیارت او رفت و از حال وی پرسید او گفت حالی دارم که در این حال
پیری را بر جوانی رجحان میدهم و بیماری را بر تن درستی و مردن را بر زیستن پس آنحضرت
در مقام تنبیه و ارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای مرا پیر سازد پیری را دوست میدارم
و اگر جوان سازد جوانی را و اگر بیمار سازد بیماری را و اگر شفا
دهد شفا را و اگر بمیراند مردن را و اگر زنده دارد زندگی را چون جابر این سخن از آنحضرت
بشنید دست مبارک آنحضرت را ببوسید و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
فانه قال لی انک ستدرک ولدا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقر الثور الارض
یعنی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله صادق بوده در انکه مرا گفته که عنقریب خواهی

دید یکی از فرزندان

دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و بشکافد مسایل علم را همچنانکه گاو می شکافد
و شیار میکند زمین را و از اینجهت نام باقر علوم اولین و آخرین نهاده اند و از این کلام
ظاهر میشود که جابر رضی الله عنه در مقام صبر بوده اند و با قرعا در مرتبه رضا جعلنی الله
جمیع المومنین من الصابرین الراضین المرضیین بحق محمد و آله المعصومین اینست صد کس از
اشراف و افاضل و عدول صحابه حضرت رسول مختار از بنی هاشم و غیر ایشان از مهاجر
انصار که بنابر قصد و اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان واقع شده و چنانکه از بعضی
تفاصیل مفهوم گردیده بعضی از ایشان اصلا مبایعت ابوبکر و عمر ننموده اند و آخر که اهل البیت
و اولاد و اقارب او و بعضی در ابتدای حال مبایعت نموده اند و آخر که اهل البیت علیه و سایر
بنی هاشم جبرا و قهرا بیعت نمودند ایشان نیز متابعت بمبایعت ظاهری که عبارت از دست
بر دست زدن است نمودند مثل مقداد و سلمان بوذر و خالد بن سعد اموی و برادران
او و بعضی از ایشان که پیش از وفات حضرت رسالت تاملی تمام در باب خلافت ننموده بودند
نموده بودند و چون بموجب کلام عمر که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها عن المسلمین ایشان را
فرصت تامل و تفکر در آن امر ندادند و ناگاه ایشان را بیعت ابوبکر الزام نمودند لاجرم
در آن فتنه افتادند و بتقلید دیگران متابعت ابی بکر را گردن نهادند و آنرا حق کمال
بردند و آخر تنبیه و مستبصر گردیده از ایشان برگشتند و بالمنابذة ظاهرا و باطنا رجوع بحضرت
امیر نمودند و این صد کس که احوال ایشان در این تالیف مسطور گشته جماعتی اند که باعتقاد
مولف مانند ایشان از باقی صحابه دو کس دیگر پیدا نمیشود و چه افضل صحابه نزد اهل سنت
ابوبکر و عمر و عثمان اند و نزد مصنف متامل ظاهر است که اگر ایشان بغصب منصب خلافت
و بیعت ظاهری نمی پرداختند و جهت ترویج خلافت امارت ایشان احادیث موضوعه
نمی بافتند و در میان امت نمی انداختند اهل روزگار ایشان را در مرتبه قنبر و بلال حبشی
نمی شناختند چنانکه شیخ سنایی علیه الرحمه فرموده بیت انکه او را بر سر علی مرتضی خوانی امیر

با محمد ابن حنفیه انگشت قنبر داشتن. و اما آن جماعت که بطوع و رغبت با ابوبکر و عثمان
بیعت نمودند همان منافقان صحابه اند که در ثانی الحال با طلحه و زبیر و معویه منوده و نمودند و بر
حضرت شاه ولایت خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و ابوهریره و ابو
الاعور سلمی و ابوموسی اشعری و سعد وقاص و پسر ابن اثاث القرشی و حبیب بن
مسلمه القرشی و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر خطاب و عبدالله
زبیر و عبدالرحمن بن خالد بن الولید و عتبه بن ابی سفیان و مروان بن الحکم و ضحاک بن
قیس الفهری و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر از قریش پنج
نفر همراه بود محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و جعدة بن هبیرة المخزومی که خواهرزادهٔ
او بود و ابوالربیع بن ابی العاص بن ربیعه که پدر او ابی العاص سلف آنحضرت و داماد حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه و آله بود و محمد بن ابی حذیفه بن عتبه که خواهرزادهٔ معویه بود و هاشم
بن عتبه بن ابی وقاص که برادرزادهٔ سعد وقاص بود و با معویه ستیزه و قبیله از قریش
با خانه کوچ همراه بودند و بر هر که اندک شعوری داشته باشد ظاهر است که جمعی که اختیار
متابعت معویه طاغی باغی بر متابعت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نمایند ایشان را
تمیزی و بصیرتی و رشدی در دین نخواهد بود و قول و فعل ایشان را اعتبار نیست و به اختیار
و اعتبار ایشان التفاتی و اعتباری نیست و همچنانکه از اتفاق ایشان بر بیعت معویه
استدلال بر حقیت او نتوان نمود همچنین از اتفاق ایشان بر خلافت ابی بکر استدلال
بر حقیت خلافت او نتوان کرد و قس علی هذا افعل و تعقل و ایضا مخفی نماند اکثر این
صد کس را جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی
بوده اند و تابعیت عقاید بزرگان خود مینموده اند و اکتفا بر این عدد جهت اکتفا بر اجمال و
رعایت اختصار است چنانکه مذکور شد والا متقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین
بن بابویه القمی رحمه الله کتابها در ذکر رجال اخیار از صحابه سید مختار نوشته اند اگرچه الا ان

از انها اثری نیست و بواسطه آموختن و شستن مخالفان خبری نه **مجلس چهارم**

در ذکر اکابر دین و افاضل مؤمنین از زمرهٔ تابعین رضی الله عنهم اجمعین رضی الله عنهم اجمعین

سید التابعین ابوالقاسم محمد بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب شارح دیوان مرتضوی گفته
که امام محمد پسر مرتضی علی علیه السلام بود و مادر او بنی حنیفه بود و بنابرین او را ابن حنفیه
میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت و لیکن
شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی نزدیک مدینه و مهدی موعود است
و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعه اوست
بآن اشعار نموده و گفته شعر و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب
فلا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد بن الحنفیه
مشهور است زیرا که مادر او خوله بنت جعفر است که از قبیله بنی حنیفه بود و وجه کنیت او ابوالقاسم
آنست که در باره او رخصت از حضرت رسالت واقع شده و بحضرت امیر خبر داده بودند که بعد از
من ترا پسری بوجود خواهد آمد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و حلال نیست دیگری را از امت
مرا که نام و کنیت مرا با هم انضمام دهد و محمد مذکور علم و ورع و شجاعت بسیار داشت و رایت
امیرالمؤمنین در حرب جمل و صفین بدست او بود و بغایت شدید القوة بود و در آن باب
اخبار عجیبه در میان اهل روزگار اشتهار دارد و از انجمله آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده که
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زرهی داشت که بر قد آنحضرت دراز بود و محمد را گفت قدری معین از
دامن زره جدا سازد محمد یک دست خود را بر دامن زره نهاد و دست دیگر را بر موضع فصل نهاد و
آن را بر وجهی که مامور شده بود قطع نمود و هرگاه عبدالله بن زبیر آن نقل را می شنید از رشک
و حسد لرزه او میگرفت زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیاده از مرتبه خود
نداشت خصوصا که آن زیادتی در یکی از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و ایضا ابن زبیر در
ایام خلافت خود محمد بن حنیفه و عبدالله عباس را به تکلیف به بیعت خود نمود و چون انکار

آن امتناع نمودند ایشان را محاصره کرده ایذا نمودند و سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشان را به آتش بسوزاند و شرح این قصه دور و دراز است در تحفة الاحباب آورده که در روز حرب جمل حضرت امیر لوای ظفر سیمای خود را بدست قرة العین خویش محمد حنفیه که سرو جویبار نجابت و شجاعت بود داد و باوی فرمود تقدم محمد بموجب فرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و قطره پیش برد انگاه در اثنای راه متوقف شد در روایتی آنکه گفت بدو واعد الملقسة العا... پس امیر المؤمنین بانگ بروی زد که اقتحم لا ام لک اکنون خشمه ابوک فایدها وسایقها شعر

اطعن بها طعن ابیک تحمد
لا خیر فی الحرب اذا لم توقد

پس محمد بن حنفیه لوا برداشته حمله بر جانب دشمنان برد و بطعن سنان نیزه خونخوار دمار از روزگار اشرار بر آورد چنانچه دوست و دشمن او را تحسین کردند و حضرت ولایت پناه در روی نگاه و بر ناصیه همتش آثار جلادت و بسالت میدید و مضمون الشبل فی المخبر مثل الاسد در مجبای او نورش مشاهده کرده شکفته میشد و بشکفت می آمد راوی گوید ساعتی محمد بن حنفیه بطعن سنان نیزه جان ستان جولان نمود انگاه تیغ از غلاف کشیده در میدان محاربت و مبارزت داد مردی و دلاوری بداد و بسیاری از مبارزان اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد و بعد از آن بمستقر خویش باز آمد و در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان مسطور است که مردی از محمد بن حنفیه پرسید که چونست که پدرت ترا در ورطه قتال و مبادرت ابطال و تنگنای خیل و رجال در می آرد و برادرانت حسن و حسین را در کنف امن و سلامت نگاه میدارد محمد در جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم اویند و من بجای دست اویم و معروفست که چشم خود را بدست خود نگاه دارند و نوبتی دیگر در جواب آن سوال گفت که من پسر اویم و ایشان فرزندان رسول خدااند و در کتاب شواهد النبوة و کتاب خرایج الجرایح مذکور است که محمد بن حنفیه بعد از رحلت امام حسین علیه السلام با امام زین العابدین علیه السلام نزاع کرد که وصایت حق منست که عم توام و به سن از تو بزرگترم امام عم در جواب او فرمود

که ای عم بترس و ترک این دعوی کن محمد حنفیه ترک نمیکرد و نزاع میان ایشان ممتد شد آخر الامر امام عم گفت برویم پیش حجر الاسود و باتفاق نزد حجر الاسود آمدند امام زین العابدین عم محمد حنفیه را گفت که اول تو سوال کن که خلافت حق کیست او سوال کرد و هیچ جواب نشنید امام زین العابدین عم بعد از آن دست بدعا برداشت و خدای تعالی را باسمای عظام بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود به سخن آورد و پس روی بحجر الاسود کرده گفت بحق آن خدایی که مواثیق بندگان خود را بر تو مربوط ساخته که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از امام حسین بن علی عم حق کیست حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی عم حق علی ابن الحسین است علیه السلام انگاه محمد بن حنفیه تسلیم نمود و پای مبارک حضرت امام را ببوسید و ایضا در کتاب خرایج مذکور است که محمد بن الحنفیه جهت ازاله شکوک و اوهام مستضعفان ایام در مقام اظهار آن نقض و ابرام شده بودند اگر فی الحقیقت در امامت آنحضرت مظنه ریب مینمود وفات او در مدینه در سال هشتاد و یک از هجرت بود و هشتاد و سه نیز گفته اند و در بقیع مدفون گردید و او را اخبار کثیره مشهوره است رضی الله تعالی عنه محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة التیمی القرشی مادر او اسمای بنت عمیس است که در اصل زوجه حمزه بن عبد المطلب بود و چون حمزه شهید شد ابو بکر او را بعقد خود در آورد و محمد در سال حجة الوداع از وی در وجود آمد و چون ابو بکر برد حضرت امیر المؤمنین عم او را بعقد نمود و محمد ربیب و پرورده آنحضرت بود و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام ذکر محمد بن ابی بکر میگذشت آنحضرت بر وصلوات و رحمت فرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که میفرموده اند نجابت محمد بن ابی بکر از جانب مادرش اسما بنت عمیس است نه از جانب پدر و در روایتی دیگر فرموده اند که در هر اهل بیتی یک کس میباشد که بذات خود نجیب است و انجب نجبا از اهل بیت سوء محمد بن ابی بکر است و ایضا



از امام باقر علیه السلام روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین بر برائت از شیخین بیعت
نمود و مؤید این روایت اخیره این اشعار اوست شعر

خاب من انت ابوه وافتضح	انما اخرجنی منک الذی اجرح	یا ابانا قد وجدنا ما صلح
البیت العدو فی ختم وما	قال المبعوث فیه وشرح	الذ من الماء الملح
ام لمن ابواب خیبر قد فتح	ام بارث قد تعقت لعا	حیث وصی احمد فی یومها
ما تری قد رک فی الحشر غدا	یا لک الویل او الحق افصح	بعد ما بخ علیک وشرح
من قضانا یا کم ومن لک الفتح	ثم عن فاطمه وار بعث	وسالک المصطفی تا حرب
وعلیک الخزی من رب السما	کلما ناح حمام وصدح	من رای عنه ومن فیه فضح
وکم فی الحشر میزانی رجح	واو اصبح ولا ابی لکم	یا بنی زهرا وانتم عدتی
		لا ابالی ای کلب قد نبح

در استیعاب مذکورست که امیر المؤمنین علیه السلام محمد را بسیار دوست میداشت و بروی ثنا
میکرد و تفضیل او بر اقران مینمود زیرا که متحلی بحلیه عبادت و اجتهاد بوده و او در حرب جمل و
صفین با آنحضرت همراهی نمود و از جمله جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محصور
کردند و بعضی بر آنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل سنت مشارکت او را
نفی کرده اند مؤلف گوید این بعض را در نفی مشارکت محمد مصلحتی عظیم است که جنبه آن بر اتقیای
مطالب و امیه قوم مخفی نخواهد بود و اما مشارکت او در خون عثمان بسر حد تواتر رسیده و بیعتی
در نفی آن حقایق دیدهاست چه تالیفات متقدمین تابعین از ارباب سیر و حدیث در اثبات آن
بر آواز بلند منادی میکنند و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی که شافعی مذهب و از ثقات متقدمین ارباب
سیر است مذکورست که چون کار محاصره بر عثمان تنگ شد و مردم از هر طرف بخانه او در آمدند محمد
بن ابی بکر خود را بعثمان رسانید و گفت هان ای پیر کفتار بهوش و از عثمان گفت من
عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا و تو از جمله دروغ گویانی که مرا امانت میکنی محمد دست زد
در ریش عثمان گرفت و گفت چگونه تو نمیبینی صنع خدای تعالی را در حق خویشتن عثمان گفت محمد ای

مروقت با من بنیکویی کرده است از خدای تعالی بترس ای برادر زاده و دست از محاسن
من بدار که اگر پدر تو ابا بکر زنده بودی هرگز موی روی من نگرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی
محمد گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو از این جنس کارها میکردی
عثمان دست دراز کرد و مصحف قرآن را که پیش او نهاده بود برگرفت و گفت این کتاب خدای
تعالی است و من بدان با شما کار میکنیم و بهمه وجوه رضای شما میجوییم و مراد و مقصودی
که در این بیده مبذول است و با شما هیچ چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت الآن وقد عصیت
قبل وکنت من المفسدین و پیشه پیکان بلک بدست داشت بر گردن عثمان زد بسیار زخم
اما مجروح گشت پس کنانه بن بشر التجیبی در آمد و بی محابا عمودی بر سر عثمان زد و سیدان
بن حمران المرادی شمشیری بر سر او حواله کرد عثمان بر قفا افتاد و دیگران از راست
و چپ شمشیرهای پیاپی بر وی زدند تا از هم گذشت محمد در وقتی که از جانب حضرت شاه
ولایت بامارت مصر رفته بود و در دست احزاب معاویه بدرجه شهادت رسید و چون
خبر شهادت او بحضرت امیر رسید گریان شده فرمود که کان عبد اصالی ولنا ولدا
صالحا **تنبیه** اهل سنت و جماعت معویه طاغی را بسبب ام الحبیب خال المؤمنین خوانند
برای آنکه خصم امیر المؤمنین است و محمد ابو بکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگر چه برادر عایشه
است اما شاگرد و با خلاص حضرت امیر المؤمنین است شیخ سنایی درین باب فرماید **بیت**

آنکه مردود و هاویه است	آن نه خال و نه عم که ابلیس است	هر که را خال ازین شمار بود
مرورا با سبب علی چه کار بود	گر همی خال بایدت ناچار	پور بوبکر را بخال انگار
عایشه بنت خواهر او	خال ما به بود برادر او	چون قتادی بدست بوسفیان
که از او گشت خانه ای ویران		

وازین قبیل آن قول علیل است آنکه گویند شیعیان کافر و رافضی
باشند که انکار امامت ابو بکر و عمر کنند اما معاویه مسلمان باشد انکار امامت امیر المؤمنین
کند و تیغ در روی او کشد و رافضیان که ابو بکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه ایشان قبول

مقبول نباشد اما یزید که حسین علی را فرماید که سر از تن جدا کنند توبه اش مقبول باشد و او
ثابت تایب باشد **بیت** سنی را که مذهبش اینست ؛ هست پیش مخرب دین است

اویس القرنی الیمنی سهیل یمن و آفتاب قرن بوده و از زهاد ثمانیه است که در
تابعین بدیشان منتهی گردیده و حضرت سید المرسلین در شان او نفس الرحمن و خیر التابعین
فرموده اند و او اگر زمان شریف حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله بود و
غایبانه بآنحضرت ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال و اشتغال بخدمت مادر پیر پریشان احوال
که تفقد حال او و تعظیم شریعت رسول ملک متعال است بصحبت آنحضرت فایز نشده و برو شتر
بانی میکرد و مزد آن را صرف معیشت خود و مادر خود مینمود و غوث المتاخرین سید محمد نوربخش
نور الله مرقده در شجره اولیا که از جمله تالیفات اوست آورده که اویس القرنی المجذوب
قدس الله سره هو الذی وصفه رسول الله صلعم بالولایة وقال انی لاجد نفس الرحمن
من جانب الیمن وقال ایضا هو سید التابعین فمن صفة النبی صلعم لاحاجة لمن اتی الی
وصف احد من الامة انتهی سید المتالهین حیدر بن علی الآملی قدس سره در اوایل کتاب
منبع الانوار ذکر نموده که بنا بر جلالت قدر اویس قرنی و اطلاع او از روی کشف و ذوق
بر اسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتی که از طرف یمن استنشاق روایح انفاس شریفه
او میکرده اند در حق او فرموده اند که انی لانتشق روح الرحمن من طرف الیمن و باین عبارت
نیز وارد شده که من ناحیة الیمن و من قبل الیمن و منقولست که سلمان از حضرت پیغمبر
سوال نمود که این شخص کیست پس آنحضرت فرمود که ان بالیمن شخصا یقال له اویس
القرنی یحشر یوم القیمة امة وحده یدخل فی شفاعته مثل ربیع و مضر الا من رآه منکم فلیقرؤه
عنی السلام والیامرنی ان یدعونی و در کتاب تذکرة الاولیا مسطورست که چون حضرت
امیر و عمر خرقه حضرت پیغمبر را حسب الوصیت باویس رسانیدند و عمر او را دید که گلیم
شتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و توانگری هر دو عالم را بزیر گلیم پنهان کرده دل

از خود

وخلافت

از خود برداشت و گفت کیست که این خلافت را از من بیک نان بخرد اویس گفت که ای عمر
آن کسی که عقل ندارد پس چه میفروشی بینداز تا آنکه خواهد برگیرد و مخفی نماند که این کلام
از اویس صریحست در طعن عمر و آنکه او در ارتکاب خلافت و اعتقاد جریان بیع و شری
در آن خلافت عقل نه زیرا که عقل حاکمست بآنکه نصب امام از جانب خدای تعالی است
و خریدن او از ابوبکر و فروختن بعثمان مخالف عقل و شرعست و ایضا کلام او مشعرست
بآنکه عمر اول از خلافت بر نبیدار و زبان او در ادعای عموی با دل موافق نیست و الا خلع
خود را از آن موقوف بفروختن آن نساختی و الحق اگر در آن دعوی صادق بود و طلحه و زبیر
و معویه و امثال ایشان از اراده جان نبخریدند چه جای یک نان لکن همه دانسته که بر وجه اتکال
ابوبکر از خلافت او نیز تواضعی و اظهار زهد و بیخردی میکند و بنا برین در مقام خریداری
نیامدند دیگر در تذکره روایت نموده که چون حضرت امیر از مکالمه با اویس خاموش شد
عمر با او گفت ای اویس چرا نیامدی تا پیغمبر را بدیدی گفت پیغمبر را دیده گفت بلی گفت مگر
جبه او را دیده اگر او را دیده بیا بگو که ابروی او پیوسته بود و یا گشاده و عمر در جواب
هیچ نتوانست گفت و پوشیده نماند که درین روایت دلالتست بر استهزا اویس
با عمر و اظهار جهل و بیگانگی او از معرفت حضرت پیغمبر علیه السلام و از علم [illegible]
دیگر نقل نموده اند که بعد از آن عمر با اویس گفت که مرا دعایی کن گفت در ایمان میل نمود
من دعا کرده ام و در هر نمازی در تشهد میگویم اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات اگر تو ایمان
بسلامت بگور بری آن دعا ترا دریابد و اگر نه من دعا ضایع نکنم و درین نقل اشعارست
بآنکه اویس عالم بود بسوء عاقبت عمر و لهذا دعای او را علی الخصوص ضایع دانست
و گفت آنچه گفت و از آن سهیل یمنی منقولست که در بعضی شبها میگفتی هذه لیلة الرکوع
این شب شب رکوعست و بیک رکوع شب را بسر میبرد و در شب دیگر میفرمود هذه اللیلة السجود
این شب شب سجودست و بیک سجود صبح میرسانید کسی با او گفت یا اویس چون طاقت

طاعت و داری که شبهای بدین درازی بیک حال میگذرانی گفت کجاست شب دراز
کاش که از ازل تا ابد یک شب بودی تا یکسجود تا آخر بردمی و در آن نالهای زار و زاریهای
بیشمار کردمی بیت یک نیم شب که همه مست خواب خویش باشند من و خیال تو و نالهای دردآلود
در حبیب السیر مسطور است که در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی اویس قرنی
بر کنار آب فرات وضو میساخت که آواز طبلی بگوشش در رسید پرسید که این چه صداست
گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت پناه است که بحرب معویه میرود اویس گفت هیچ عبادت
نزد من فاضلتر از متابعت علی مرتضی نیست آنگاه بملازمت آنحضرت شتافته غاشیه
موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از معارک شربت شهادت چشید و بروضه رضوان
شتافت سید المحدثین در تحفة الاحبا از عبد الله عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت
امیر المؤمنین علیه السلام بموضع ذی قار قرار گرفته بودیم و لشکر کوفه و توابع و لواحق مملکت
بدو بدرگاه حضرت آوردند فرمود امروز پیش کتیبه بر ما جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند
این سخن در خاطر من مستبعد نمود جناب ولایت مآب این معنی را بفراست از من دریافت
و امر فرمود در آن صحرا دو نیزه فرو بردند تا هر احدی را از احاد که بعسکر آنحضرت ملحق
گردد از میان این دو نیزه بگذرد و مردم را فرمود تا بنظر تحقیق و احتیاط تمام بعد و احصای
افراد و آحاد کتایب بجانب لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از
آنچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود یکی کم آمد او از کتایب بعرض مظهر عجایب و غرایب
رسانیدند فرمود دانست که بعد از این بیاید و وعده موعود را اتمام نماید ناگاه مردی که بر سر راه
گذاشته بودند شخصی را دیدند که می آید و در صدد تفحص در آمده دیدند که پیاده و دست زاد او
راه خویش بر ظهر بسته و رکوه آب در گردن انداخته ضعیف و نحیف و با رنگ زرد و پر گرد
می آید بیت زاد و راه عاشقان درد است و روی زرد و آه راه از این کو نیست بیرون هر که دارد
عزم راه چون از گرد راه رسید او را بحضرت امیر المؤمنین آوردند بعد از ادای سنت

تحیت و سلام و جواب یافتن از جانب خلیفة الانام بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و قبیل
نام گفت من اویس قرنی ام یا امیر المؤمنین دست بگشای تا با تو بیعت کنم امیر فرمود که بر چه
چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در نصرت و یاری خود را بکشتن دهم و پیوسته در خدمت تو چون

گوی میدان از زم	بیت	چون سر از دست تو مستم سر و پا خواهم شد	ب	نه بهانه که نوای کف پای تو بود

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آن مبارک ناجیه همراه او و یاران از موضع ذی قار متوجه
بجانب اصحاب نفی و خسار شدند قال ابن الحجر فی کتاب الاصابة اویس القرنی الزاهد
المشهور ادرک النبی صلعم و قال عبد الغنی بن سعد القرنی بفتح القاف والراء هو اویس
اخبر بالنبی صلعم قبل وجوده و شهد صفین مع علی و کان من خیار المسلمین و روی ضمرة عن اصبغ
بن زید قال اسلم اویس علی عهد النبی صلعم لکن منعه من القدوم بره بامه واستشهد اویس
و جماعت من الصحابة فی الرجال من بنی علی و من طریق الاصبغ بن نباتة قال شهدت
علیا علیه السلام یوم صفین یقول من یبایعنی علی الموت فبایعه تسعة و تسعون فقال
این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الراس فبایعه علی القتل فقیل هذا اویس
القرنی فما زال یحارب حتی قتل روی انه لما نادی منادی علی علیه السلام یا خیل الله ارکبی
وابشری فصف الناس لهم فانتضی اویس سیفه و قاتل حتی کسر جفنه فالقاه ثم جعل یقول
ایها الناس تموا تموا الحسن وجوه لا تنصرف حتی تری الجنة فجعل یقول ذلک و یمشی اذ جاءته
رمیة فاصابت فؤاده فتوفی مکانه کانما مات منذ دهر بصحیح السند انتهی و مولانا نور الدین جعفر
بدخشی قدس سره در کتاب خلاصة المناقب آورده که حضرت مصطفی صلوات الله علیه
بالکمال مقام خود در کرد و فرمود که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و مراد از خواجه اویس
بود و خواجه اویس در یمن شتربانی کردی و از اجرت شتربانی مادر صالحه صادقه خود را
نفقه دادی روزی از مادر اجازت خواست تا بزیارت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
رود مادرش گفت برو ولیکن اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف مکن و زود بیا پس چون بزیارت

رفت حضرت مصطفی صلعم در خانه نبود زود بجانب پس رجوع کرد چون حضرت مصطفی در خانه
آمد نوری در خانه دید که هرگز ندیده بود پرسید که در خانه کسی آمده بود جواب شنود که آری
نور اویس است در خانه ما هدیه گذاشته و خود رفته **مالک بن الحارث الاشتر النخعی** لقب تخفیفش
اشتر بود در التقاط مبارزان جنگ او را از خروس در برچیدن ارزن چالاکتر بود و لهذا
چون طرماح بن عدی از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد معویه رفت و معویه با او گفت که به
علی بن ابی طالب بگوی که من بعدد [illegible] شهر کوفه لشکر جمع کرده ام و [illegible]
تو می‌آیم طرماح در جواب گفت که حضرت امیر را دیکی یعنی خروسی است که او اشتر لقب دارد و منقبت
اشتهار انتقار رخ خواهد برچید و معویه خجل گردید و در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر
و عظیم المنزله بود و اختصاص او به امیر المؤمنین علیه السلام و شنتر از آنست که پنهان ماند و آنحضرت بموت
او تأسف بسیار خورد و گفت او از برای من چنان بود که من برای حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
کتاب ابن داود مسطور است که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیر المؤمنین رسید آه سوزناک از سینه
برکشید و گفت رحم الله مالکا و ما مالک عزّ علیّ هالکا لو کان صخرا لکان صلدا و لو کان جبلا لکان
فندا و کانه قدمنی قدا یعنی رحمت خدای تعالی بر مالک باد که هرگز از جانب من میل و انحراف نکرد و اگر او
در شجاعت یاد حقیقت و وفا سنگ بود سنگ سخت بود و اگر کوه بود کوه بلند صاحب شکوه بود
و گویا خبر فوت او قد مرا قطع کرد و کمر مرا شکست اشتر با محمد بن ابی بکر و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان
نمودند همراه بود و در آن روز که عثمان را کشتند جمعی کثیر از اعیان اصحاب عثمان را بقتل رسانیدند و در فتوح
ابن اعثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیرها برکشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند
مغیرة بن اخنس شمشیری برکشید و پیش آمد و بر رفاعة بن رافع الانصاری حمله کرد و رفاعه نیز با او
در آویخت و هر دو شمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیری بمغیره حواله کرد و او را بکشت پس مروان
بن حکم شمشیر کشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان
زد و او ببرید و شمشیر بر گردن او رسید و مجروح گردانید مروان گریخت و در میان زنان پنهان شد

عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام پیش آمده و برابر قوم بایستاد و گفت آخر شرم ندارید و از خدای
تعالی نترسید و قصد امیر المؤمنین عثمان کنید که طاعت او بر شما فریضه است هنوز این سخن
بر زبان داشت که عبد الرحمن ابن الجلیل الجمحی در رسید و او را شمشیری زد چنانچه بیفتاد و جان
بداد پس بندهٔ از بندگان عثمان بر عبد الرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیری
زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبد الله بن سلمه بن اسود حمله کرد و او را
نیز بکشت و بدان راضی نشد و عبید بن عوف البیاق را هم در آن گیرودار زخمی زد و بکشت
پس قصد عثمان کرد و نزدیک او آمد تا او را بکشد چون او را تنها دید و هیچ مانعی و سلاحی با او ندید
از کشتن او شرم داشت و برگشت مسلم بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی
که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی بترسیدی و بازگشتی اشتر گفت نترسیدم ولیکن او را تنها
دیدم شرم داشتم که هیچ کس نداشت که مرا از و دفع کند و از پیش او بازگشتم در کتاب کامل التواریخ
آورده که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه حرب اصحاب جمل بود نامه مشتمل بر طلب لشکر و
مدد به ابو موسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر آن را باو فرستاد و او از
منافق عثمانی اظهار امتناع و سرگرانی نمود تا آنکه محمد بن ابی بکر سخنان درشت با او گفت و در عقب
آن نامه هاشم بن عتبه با نامه دیگر رسید و مضمون آن این است مشحون آن بود که ای اهل کوفه شما را
معلوم است که در اول این کار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه امت خاموش گر
دیدم و شکیبائی و صبر ورزیدم و امروز چون مهاجر و انصار باتفاق با من بیعت کردند و انه الله
باید که از یاری و مددکاری من تقاعد و تکاسل نکنید و از عقب آن نامه دیگر بدست امام حسن علیه السلام
و عمار یاسر فرستاد و ابو موسی همچنان در اظهار نزاع و امتناع اصرار مینمود تا آنکه میان او
و عمار کار بسخنان ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت امیر دیر رسید عبد الله عباس گفت یا
امیر المؤمنین گویا که کسی از کوفه بمدد ما نخواهد آمد مالک اشتر چون آن سخنان از عبد الله شنید
بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین من زبان و عادت کوفیان را نیکو میدانم رخصت نمای که بکوفه روم

و اهالی انجا را استمالت نموده بخدمت بیاورم و پس از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را
بر اهل کوفه خواند و ایشان را با مداد او و نصرت انحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابوموسی را از
منبر بزیر کشیدند و از مسجد اخراج نمودند و امام حسن علیه السلام بجماعت نماز کرد و قرطبی کعب الحبار نیز
را بنیابت حضرت ولایت پناه والی کوفه ساخت و دوازده هزار کس مردکاری و مبارز کار
زاری از کوفه بیرون آمدند و باندک فرصتی بخدمت انحضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جان سپاری
اشتغال ورزیدند صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که بر حوالی
شتر عایشه بودند حمله نمود و در هر مرتبه یک پای شتر عایشه را قطع نمود و در فتوح ابن اعثم کوفی
مسطور است که روز آخر از حرب جمل چون هر دو لشکر بر قاعده معهود در میان آمدند و صفها راست
کردند عایشه در هودج بر نشست و شتر او را پیش لشکر آوردند و مردمان گرد بر گرد او بایستادند
و امیر المؤمنین بتعبیه لشکر خویشتن راست کرد و مبارزان در میدان در آمدند و جنگ آغاز نهادند و خلق
در ان روز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت و یاران امیر المؤمنین بر اثر یکدیگر میدویدند و بر
اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن عزیة الانصاری اسب انداخت پس خزیمه بن ثابت بر عقب او
برفت پس شریح بن هانی الحارثی بر اثر ایشان رفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان
حمله کرد و پس زیاد بن کعب الهمدانی بر عقب ایشان میدوید پس عمار بن یاسر بر عقب ایشان اسب
انداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد و پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان
میدوید پس عدی بن حاتم طایی بر اثر ایشان اسب انداخت پس رفاعه بن شداد بر عقب ایشان
اسب میدوانید پس معارف یاران امیر المؤمنین بر پی یکدیگر از دست راست و دست چپ و قلب
و جناح حمله کردند و مبارزت نمودند که هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد و چنین گویند که از
اصحاب جمل بنهایت مردم در ان روز کشته شدند و هودجی که عایشه در ان نشسته بود بر مثال
خار پشتی از بسیاری تیر که بدان زده بودند بود و بغایت مبالغه پیکانهای شتر عایشه
را میگرفتند و می بوییدند و با یکدیگر میگفتند که شتر مادر مؤمنان عایشه خوشبوی تر از مشک است و

بدان فخر میکردند و مهار شتر او را میگرفتند و مردانگی مینمودند و در پیش او کشته می شدند و در آن حالت
اشتر نخعی جلادت میکرد و مبارز میگشت عبد الله زبیر چون او را بدید بانگ بر وی زد و گفت ای
دشمن خدای بگریز بر جای خود باش که از همه عالم ترا میطلبیدم تا دست مردان بینی ایشان
بگفت و نیزه برگردانید و اسب بر وی راند زمانی با یکدیگر بنیزه جنگ کردند آخر اشتر نیزه بر وی
حواله کرد و از اسپش بینداخت و فرود آمد و بر سینه او نشست عبد الله زبیر حیلتها کرد و
خود را از وی برهاند اشتر آن روز روزه دار بود و پیش از ان سه روز از بیماری چیزی نخورده
بود و الا ممکن نبود که عبد الله از چنگال اشتر خلاص شود و چون یاران امیر المؤمنین علیه السلام از هر سو
حملها آوردند و ظفر می شدند و اهل بصره پیش شتر جمل رسیدند باقی طاقت نیاوردند و فرار
داده و بگریختند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربه صفین امتداد یافت تا انکه عبد الله
بن بدیل و هاشم بن عتبه که از معارف لشکر حضرت امیر بودند شهید شدند و بعد از ایشان عمار بن
یاسر نیز بدرجه شهادت رسید و حضرت امیر از شهادت عمار متاثر شده در روزی که شب آینده
آن لیلة الهریر است بنفس نفیس متوجه میدان کارزار شدند اشتر نخعی روی به ابنای عم و اقربای
خویشتن آورد و بگفت یا آل مذحج اگر شما رضای خدای تعالی شک بدان گرفته اید منور رضای خدای
تعالی را خشنود کرده باشید امروز روز مردانست با این قوم گمراه و ضال بکوشید تا رضای
تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج همراهی او حمله کردند
اهل شام از جنگ ایشان متحیر شدند و دست و پای ایشان از کار برفت و اشتر در ان روز
بر اسپی سیاه دراز دنبال نشسته بود و شمشیر یمانی بدست گرفته هر گاه که آنرا بجنبانیدی
گمان افتادی که آن شعله آتشست و چون دست بر آوردی از شعاع او چشمها خیره شدی بر چنین
اسپی متواتر حمله میکرد و بچنین شمشیری بپای میزد و مردی انگشت که زنهی بدو راه مییافت
و نه اسپ را افگاری نمود و شمشیر را انکساری پیش می افتاد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه بر داشت
و حملهای گران میکرد و مبارزان شام را می انداخت تا نیزه او بشکست فی الجمله این جنگ

بر همین منوال میرفت تا آفتاب نصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت ابن ابی الحدید معتزلی
در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدای تعالی در عرب و عجم خلق
نکرده است مانند اشتر مگر استاد او علی ابن ابی طالب گمان ندارم که در این سوگند گناهی از او صادر شده باشد
و چه نیک گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعت اشتر از او پرسیدند در جواب گفت چه گویم در وصف
کسی که حیات او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را و سزاوار است او با آنچه امیر المؤمنین
علیه السلام در حق او فرموده که اشتر برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه و اشتر را در روز سابق بر لیلة الهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل ضلال در چهار نماز
مجال سجده میسر نشد و بتکبیرات اکتفا نمود و کشتگان آن روز هفتاد هزار کس بودند و اشتر در
میان میمنه و میسره چون شیر ژیان بتیغ و سنان حمله میکرد و اهل هر قبیله را بمقاتله مقابل خود
تحریص مینمود و لشکر را بر استمرار در کارزار ترغیب مینمود تا آنکه مردم خسته و ملول شدند و
دست و پای ایشان از کار ماند و چون او آثار ملالت و سستی از ایشان مشاهده نمود بانگ بر ایشان
زد و علم خود را بر زمین فرو برد و در میان لشکر در آمد و میگفت من یشتری نفسه بیده و
یقاتل مع الاشتر حتی یظفر او یلحق بالله تعالی یعنی کیست که نفس خود را در راه خدای تعالی
بفروشد و باتفاق اشتر با اعدای دین مقاتله نماید تا غالب آید یا بخدای تعالی واصل شود و شیخ
ابو العباس احمد بن نجاشی در کتاب رجال نزد ذکر صعصعة بن صوحان از او روایت کرده که چون
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مالک را بحکومت مصر فرستاد این عهدنامه نوشته باو داد که من عبد الله
امیر المؤمنین الی نفر من المسلمین سلام علیکم انی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانی قد
بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف و لا ینکل عن الاعداء حذار الدوائر لا ناکل من
قدم و لا واه فی عزم اشد عباد الله باسا و اکرمهم حسبا اضر علی الکفار من حریق النار و ابعد
الناس من دنس او عار و هو مالک بن الحارث اخو مذحج لا نابی الضریبة و لا کلیل الحد حلیم فی
الجدل و رزین فی الحرب ذو رأی اصیل و صبر جمیل فاسمعوا له و اطیعوا امره فان امرکم بالنفر فانفروا

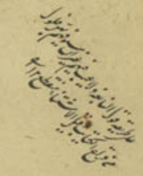
و ان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم و لا یحجم الا بامری و قد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم و شدة
شکیمته علی عدوکم عصمکم الله بالتقوی و زینکم بالمغفرة و وفقنا و ایاکم لما یحب و یرضی و السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته و در کتاب نهج البلاغه آن عهدنامه برین وجه مسطور است اما بعد فقد بعثت الیکم
عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف و لا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار
من حریق النار و هو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له و اطیعوا امره فیما طابق الحق فانه
سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة و لا نابی الضریبة فان امرکم ان تنفروا فانفروا و ان امرکم ان تقیموا
فاقیموا فانه لا یقدم و لا یحجم و لا یؤخر و لا یقدم الا عن امری و قد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم و شدة
شکیمته علی عدوکم و فی الحقیقة این دو فصل از کلام آنحضرت دو کتابت است که در باب اشتر باهل
مصر نوشته و عهدنامه که جهت او نوشته اطول عهدی است از عهدنامه‌های آنحضرت و مشتمل بر
لطایف و محاسن بسیار است و این عهدنامه نیز در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است
مخفی نماند که اشتر رضی الله عنه با آنکه بحلیهٔ عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت کلی بود همچنین بزیور
حلم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود و در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است
که مالک اشتر روزی از بازار کوفه میگذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پارهٔ
از همان کرباس بجای عمامه در سر داشت یکی از بازاریان بر دکانی نشسته بود چون اشتر را دید
که بدان وضع و لباس میرود در نظر او خوار آمد و از روی استخفاف شاخ بقله بر اشتر
انداخت اشتر حلم ورزیده باو التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت
چون آن حال را مشاهده نمود با آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که این
چه کس بود که باو اهانت نمودی گفت ندانستم گفت آن مالک اشتر بود صاحب امیر المؤمنین
علی علیه السلام پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود لرزه باندامش افتاد
و از عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و از وی عذر خواهد دید که اشتر بمسجدی در آمده
و بنماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد سلام داد خود را در پای او انداخت

وپای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شده سر او را برگرفت و گفت این چه کارست که میکنی گفت
گناهی که از من صادر شده از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست
بخدا سوگند که من بسبب جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم الف
گوید که آری چنین ذاتی شریف می باید که مظهر متابعت و فرمان برداری حضرت امیر المومنین
علیه السلام تواند گردید و نوشانوش آرزوهای نفسانی التفات نموده در ارتکاب
ریاضات و مجاهدات اقتدا باو تواند نمود و با وجود این حالات و کمالات که اشتر را حاصل
را حاصل بوده سید عارف میر مختوم قدس سره نسبت تزدد و تزلزل به اشتر نموده و در یکی از
مکاتیب خود فرموده که نشان کمال هویت یکی فرمان برداریست اعتراض بر قول و فعل بزرگان
علامت رسیدگان نیست چه حکمتهای پنهانی بسیارست که بنای آن امتحان و آزمایش است چنیدان
خرق عادت و ضعف در امور ظاهر معاش از حضرت شاه اولیا علیه التحیه والثنا بظهور آمد که
جمع دوستان او متزلزل شدند حتی مالک اشتر الاسلمانی که فرزند روحانی او بود و از اسمای
حسنی او بود و آنها که شیر از پستان ولایت خاصه نخورده باشند ایشان نباشند از مصعب
ع کاغشته بگو نشد درین بیشه دلیران در تاریخ یافعی مسطورست که اشتر از جله وها و عقلای
عرب و ابطال و دلیران روزگار و سید قوم خود و خطیب فارس ایشان بود و بعضی بر آنند
که در کشتن عثمان شریک دیگران بود و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از
جانب حضرت امیر متوجه امارت مصر بود در راه با او ملاقات نمود و قدری عسل زهرآلود
نزد اشتر آورد تا ازان بخورد و زهر آن عسل در و کارگر دو در همان شب از دار او وفات یافت
وصاحب معجم البلدان در ذیل احوال بعلبک آورده که معویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با او
ملاقات نمود و عسل زهرآلود بخورد او داد و او در حوالی قلزم بهمان بمرد و چون بمعویه رسید
اظهار سرور نمود و گفت ان لله جنود امن عسل و جنازه او را از انجا بمدینه طیبه نقل نمودند و قبر
منور او در انجا معروف و مشهورست زید صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکورست
که او از ابدال و از اصحاب امیر المومنین علیه السلام بوده و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمرو کشی
روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر بر بالین او
آمد و فرمود که یا زید رحمک الله کنت خفیف المونة عظیم المعونة یعنی رحمت بر تو باد که مونت و تعلقات
تعلقات دنیوی ترا اندک بود و معونت و امداد او تو در دین بسیار بود و پس زید سر خود را جانب
آنحضرت برداشت و گفت جزاک الله خیرا یا امیر المومنین فو الله علمتک الا بالله علیما و بالله عالما ولکنی
معک علی جهالة ولکنی سمعت ام سلمه زوج النبی صلعم تقول سمعت رسول الله صلعم یقول من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله فکرهت
الله یعنی خدای تعالی جزای خیر دهد ترا ای امیر المومنین و الله که نمی شناسد ترا الا کسی که خدا ترا
شناسانیده باشد بخدای سوگند که بهمراهی تو با دشمنان تو مقاتله از روی جهل نکرده ام لکن چون
حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده و از ام سلمه شنیده بودم و از انجا بوخامت عاقبت کسی که ترا
مخذول سازد دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخذول و تنها بگذارم تا مبادا خدای تعالی
مرا مخذول سازد و از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از روسا و تابعین و زهاد ایشان
بود و چون عایشه به بصره رسید او کتابتی نوشت که من عایشه زوجة النبی صلعم الی ابنها زید بن
صوحان الخالص اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاجلس فی بیتک واخذل الناس عن علی بن
ابی طالب حتی یاتیک امری یعنی این کتابتی است از عایشه زوجه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
بفرزند او زید بن صوحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتابت بتو رسد مردمان
را از نصرت و همراهی علی ابن ابی طالب باز داری تا دیگر امر من بتو رسد چون زید کتابت
را بخواند در جواب نوشت که مرا امر کرده بچیزی که ما بغیر آن مامور یم و خود ترک چیزی کرده که آن مامور بهی
والسلام و درین کلام اشارتست باآنکه عایشه بموجب آیه کریمه وقرن فی بیوتکن مامورست باآنکه از خانه خود
بیرون نیاید و ما بموجب آیه کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم مامور بیوجب باری
وانصر من نصره واخذل من خذله چنانچه سابقا مذکور شد ما ماموریم بنصرت و یاری حضرت امیر المومنین ع

صعصعه بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکورست که او از اکابر اصحاب حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که در میان اصحاب حضرت امیر کسی نبود که حق
آنحضرت را چنانکه سزاوارست داند مگر صعصعه و اصحاب او را چنانچه ابن داود گفته که همین بس است
در علو قدر و شرف او و در کتاب استیعاب مسطورست که صعصعه بن صوحان عبدی در عهد حضرت
رسالت مسلمان بود اما آن حضرت را بواسطه مانعی ندید و از جمله بزرگان قوم خود عبد القیس بود و
خطیب فصیح و زبان آور و دین دار و فاضل و بلیغ بود و او و برادر او زید بن صوحان از زمره
اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده میشوند و روایت نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود
هزار هزار درم مال نزد عمر فرستاد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد و چون پاره از و بماند عمر
خواست و خطبه انشا کرد که بدانید ای مردم که مالی بعد از حقوق مردم فضله و بقیه مانده چه میگویید
در آن پس صعصعه برخواست و او در آن وقت جوانی امرد بود و گفت ای امیر المؤمنین مشورت در چیزی
باید کرد که قرآن بیان حکم او نازل نشده باشد و چون قرآن بیان موضع این مال را بیین ساخته
تو نیز آنرا بجای خود وضع کن پس عمر گفت راست گفتی تو از منی و من از توام انگاه بقیه را
نیز در میان مسلمانان قسمت نمود و مولف گوید از اینجا علو ادراک و فضیلت صعصعه را میتوان دانست
که در آن صداقت من چگونه اظهار جهل عمر بآیات قرآنی و مسایل فرقانی نمود بلکه او در آن سخن
عدم استحقاق عمر را در امر خلافت خاطرنشان او مینمود و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده
که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعیادت او تشریف بردند و در آن حال
با او گفتند که ای صعصعه عیادت مرا نسبت بخود موجب زیادتی بر قوم خود مسازی صعصعه گفت
بلی والله من آنرا منتی و فضیلتی از خدای تعالی نسبت بخود میدانم و همچنین روایت نموده که چون
معویه بکوفه آمد و جمعی از مردم آنجا که حضرت امیر المؤمنین حسن علیه السلام جهت ایشان از معویه امان
گرفته بودند بمجلس او در آمدند صعصعه نیز چون از آنجماعت بود بمجلس در آمد و چون نظر معویه
بر او افتاد گفت بخدا سوگند ای صعصعه که نمیخواستم که تو در امان من در آیی صعصعه گفت

بخدا سوگند که نمیخواستم که ترا بخلاف نام برم انگاه باسم خلافت بر او سلام کرد و بنشست پس معویه
گفت اگر تو در اعتقاد خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را لعنت کن صعصعه متوجه مسجد شده
بر منبر رفت و حمد الهی بجا آورد و بر حضرت رسالت پناهی درود فرستاد انگاه گفت ای گروه حاضران
بدانید که از پیش کسی می آیم که شر خود را مقدم ساخته و خیر خود را موخر داشته و مرا امر کرده
که علی ابن ابی طالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لعنت الله اهل مسجد آواز بآمین برداشتند انگاه
صعصعه نزد معویه رفت و او را بانچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معاویه گفت والله که تو بآن عبارت
لعن مرا قصد نموده بودی یکبار دیگر ترا باید رفت و تصریح بلعن علی کرد پس صعصعه بازگشت و
بر منبر آمد و گفت که معویه مرا امر کرده که لعن علی ابن ابی طالب کنم اینک من لعن میکنیم کسی را
که لعن علی ابن ابی طالب کند حاضران مجلس دیگر باره آواز بآمین برداشتند و چون معاویه از
آن خبردار شد و دانست که او لعن حضرت امیر نخواهد کرد و فرمود تا او را از کوفه اخراج نمودند و
کتاب کامل بهایی از کتاب حاویه نقل نموده که معاویه روز جمعه خطبه میخواند ضرطه عظیم و بادی
سهمناک از وی جدا شد مردم از آن حال متغیر شدند که آن چنان طعونی در مقام حضرت رسول
چنان کار شنیع آشکارا کرد و لاجرم آن شوخ بیحیای لعین خطبه را موقوف داشته گفت الحمد لله
الذی خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا و جعل فیها ریاحا و جعل لها مخرجا فلتخرج بانفسها راحة فربما خرجت
فی غیر اوانها و انفلتت فی غیر وقتها فلا جناح علیها علی من خارجت ذلک والسلام صعصعه آنجا
حاضر بود برخواست و گفت صدقت یا معویه ان الله خلق ابداننا و اسکن فیها ارواحنا و جعل فیها
ریاحا و جعل خروجها للنفس راحة و لکن جعل ارسالها فی الکنیف راحة و علی المنبر بدعة پس گفت
یا اهل الشام قوموا فقد خرء امیرکم فلا صلوة له و لا لکم یعنی امیر شما بر منبر رید نماز شما همه باطل گردید
و از مسجد بیرون رفته متوجه مدینه شد در کتاب امالی شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده از
صعصعه منقولست که گفت با جمعی از اهل مصر نزد عثمان بن عفان جهت شکوه از ظلم عامل او رفتیم پس عثمان
ما را گفت که یکی از میان خود اختیار کنید که با من سخن گوید آنجماعت مرا اختیار کردند پس عثمان گفت

این جوان حدیث الیسن است لیاقت آن دارد که با من سخن گوید من گفتم که علم تعلم است و اگر پسر صد سال بودی هر آینه هیچ یک از من و تو افقهی نبودی پس عثمان بمن گفت بگو آنچه در خاطر داری من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور عثمان گفت که این آیه در شان ما نازل شده گفتم پس امر معروف ونهی منکر بکای ار کفت این الکه از و سخنی دیگر پیش آر پس من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله الآیة عثمان گفت این نیز در شان ما نازل شده من گفتم پس آنچه از خدای تعالی فرا گرفته با عمل کن عثمان شروع در سخن مادر برابر کرده با رفیقان من خطاب نمود و گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع والطاعة فان ید الله علی الجماعة وان الشیطان مع الفذ فلا تستمعوا اقول هذا فان هذا لا یدری من الله ولا این الله پس من گفتم ای عثمان لما هر آنچه گفتی که علیکم بالسمع والطاعة آن میخواهی که در روز قیامت بگوییم که ربنا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا واما آنکه گفتی که من نمیدانم که خدا کجاست بد رستی که خوب میدانم فان الله ربنا ورب آبائنا الاولین واما آنکه گفتی که نمیدانم که خدا در کجاست بدرستی که میدانم فان الله تعالی بالمرصاد آنگاه عثمان در خشم شده امر فرمود که ما را بیرون کردند و در ها بستند و همچنین در کتاب امالی روایت نموده که در وقتی که از اطراف و جوانب علمای قریش و خطباء ربیعه و صناوید و ملوک یمن بر معویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق بر آمد و خطبه انشا کرد و در آن خطبه گفت که ان الله تعالی اکرم خلفاؤه فاوجب لهم الجنة فانقذهم من النار ثم جعلنی منهم وجعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین بنصر الله المنصورین علی اعداء الله راوی گوید که احنف بن قیس و صعصعه در مسجد حاضر بودند چون آن مقالات شنیعه ضلالت موسومه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو جواب معویه را در کنار او می نهی یا من حرب زیم و ادانم بگویم صعصعه گفت بگذار که من کفایه این مونت از تو میکنم و سزای او در کنارش می نهم پس صعصعه برخواست و گفت یا ابن ابوسفیان تکلمت فابلغت ولم تقصر دون ما اردت وکیف یکون



ما تقول وقد غلبتنا قسرا وملکتنا جبرا ودنت بغیر الحق واستولیت بغیر اسباب الفضل فاما اطراک اهل الشام فما رایت اطوع لمخلوق واعصی لخالق منهم قوم ابتعت منهم دینهم وابدانهم بالمال فان اعطیتهم حاموا علیک ونصروک وان منعتهم قعدوا عنک ورفضوا آنگاه معویه شروع در توعید وتهدید او نمود و صعصعه بجای خود نشست وساکت گردید والله اعلم (به پنجاه هزار درهم) کسی توهم کند که چون احنف بن قیس را محبت بان مرتبه بود که بعد از حضرت امیر متصدی معارضه امیر شام با دیگری مثل صعصعه را بران تحریر مینمود و با وجود این شرف صحبت آنحضرت نیز دریافته و خدمات بجا آورده پس باید که از زمره مؤمنان داخل در مجلس ایشان باشد زیرا که میگوییم مدار حکم بایمان واستمرار آن نه مجرد اظهار محبت و صحبت و خدمت بلکه موقوف بر از الاعتبار بوده و اعتبار بحسن خاتمه است و احنف بن قیس بر تقدیر اتصاف او بشرایط ایمان در بعضی از زمان موفق بحسن خاتمه نگردید و آخر معویه پلید دین او را بپنجاه هزار درهم از و خرید و او بدین امویه گردید و بنا بر آنکه نظر بحسن خاتمه است و مجرد صحبت کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حریث من اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام عدو الله ملعون و برین قیاس است حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او مجاهدها نموده اند و آخر از و برگشته در حرب مرده وان داخل بودند محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی خواهر زاده معاویه در کتاب خلاصه مذکورست که او حامل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود در مصر و معویه او را گرفته تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از و بیزاری نماید محمد از آن امتناع نمود و آخر معاویه او را ایذای بسیار کرد و محبوس ساخت تا شاید بدشنام امام انام اقدام نماید موید این مضمون ولم یاخذه فی الله لومة لائم در کتاب استیعاب مسطورست که او در عهد حضرت رسالت صلعم در دیار حبشه متولد شده و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب او مدتی والی مصر بود و بعد از آن او را عزل نمود و قیس بن سعد را والی آنجا ساخته و او از جمله کسانی بود که شده اهتمام در قتل عثمان نمود و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالی معاویه کشته شد

در کتاب کشی مذکور است که محمد مذکور پسر خال معویه و از انصار و شیعه حضرت امیر بود و چون معویه او را
بگرفت و میخواست که او را بکشد پس او را مدتی در زندان کرد و در ان ایام روزی با اهل مجلس خود گفت
که مصلحت می بینید که این سفیه محمد بن حذیفه را از ضلالت و گمراهی که دارد آگاه و سازیم و امر کنیم
تا سب علی ابن ابی طالب نماید و از محنت زندان خلاصی یابد حاضران گفتند بلی پس معویه کسی را
امر نمود تا محمد را از زندان بیرون آورد و چون حاضر شد معویه با او خطاب کرد که ای محمد وقت
آن نشد که از حجت و نصرت علی ابن ابی طالب پشیمان شوی و از ان گمراهی برگردی آیا نمیدانی
که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر بجهت خون او بیرون آمدند و علی پنهانی مردم را فرموده
بود که عثمان را بکشند و ما خون او را میطلبیم محمد در جواب گفت که تو میدانی که از همه خویشان تو بتو نزدیک
ترم و بهتر از ایشان حال ترا می شناسم معویه گفت بلی محمد گفت بخدای سوگند که کشنده عثمان غیر از تو
هیچ کس را نمیدانم زیرا که چون ترا و امثال تو از اهل ظلم و جور را حکومت مسلمانان داد و مهاجر
و انصار از او درخواست نمودند که ترا و امثال ترا اگر بر مسلمانان ظلم میکردید و بر سنت پیغمبر عمل نمیکردید
عزل نماید او از عزل شما ابا و امتناع نمود لاجرم بشومی تو و اشباه و امثال تو رسید باو آنچه رسید
و طلحه و زبیر از آن جمله بودند که مردم را بر کشتن عثمان تحریض میکردند ای معویه گواهی میدهم که از
آن زمان که ترا در جاهلیت و اسلام می دانم همیشه بر یک خلق و طبیعت بوده و اسلام در تو از اندک
و بیش چیزی نیفزوده و علامت این نوع آنست که مرا بسبب محبت علی ابن ابی طالب ملامت میکنی
و حال آنکه جماعتی که با تو اتفاق نموده اند منافقان طلقاء و منافقان صحابه اند که تو در دین ایشان را از
ایشان بفریب دینار و درم گرفته و ایشان دنیای ترا گرفته اند و الله ای معویه که بر تو پنهان نیست آنچه
کرده و بر منافقان تو نیز مخفی نیست آنچه کرده والله که تا من زنده ام علی را دوست میدارم و او را وسیله
قرب خدای و رسول میدانم پس معویه از آن کلمات در خشم شد و امر کرد تا او را بزندان بردند و در
آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست جعدة بن ابی وهب المخزومی القرشی خواهرزاده حضرت امیر علیه
در کتاب فتوح ابن اعثم و کتاب استیعاب مذکور است که خواهرزاده امیر بود و مادرش ام هانی

بنت ابی طالب

بنت ابی طالب و آنحضرت او را در اوایل زمان خلافت خود بامارت خراسان مثال نوشت و بود
که بدان جانب رود و آنچه از ولایت خراسان مانده است که فتح نکرده اند فتح کند و این قطعه از
شعر اوست که در بیان شرافت نسب خود گفته شعر ابی من بنی مخزوم ان کنت سایلا و من هاشم امی لخیر قبیل
فمن ذا الذی یأبی علی بخالی کخالی علی ذی الندی و عقیل در کتاب مختار کشی مسطور است که روزی
از روزهای حرب صفین عتبة بن ابی سفیان جعده را گفت که این همه دلیری و بهادری که در حرب از
تو ظاهر میشود از جانب خال است جعده در جواب گفت که اگر خال تو مانند خال من بودی هر آینه
پدر خود را فراموش مینمودی سعید بن قیس الهمدانی از بزرگان قبیله همدان و فدائیان شاه
همدان بود و در کتاب فتوح بن اعثم کوفی مذکور است که سعید بن قیس در روز حرب جمل بر سواران میسره
لشکر ظفر اثر حضرت امیر المؤمنین ع بود و بعضی از ابیات دیوان حقایق بیان خود در ذکر فضایل
قبایل همدان و مساعی جمیله ایشان در حرب صفین و غیر آن نموده چنانکه در مجلس دویم ازین کتاب
سبق ذکر یافته و ایضا ابن اعثم کوفی گوید که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علی ع او
میخواست که آنحضرت را به نیزه زند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت شعر الا ابلغ
معویة بن حرب ورجم الغیب یکشفه الظنون بانا لا نزال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین الم
تر ان والدنا علی ابا حسن لنحن له بنون وانا لا نرید له سواه وذاک الرشد والحظ السمین و
معویه چون این شنید جمعی از قبایل بجیب کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج
و اقصد بحرب همدان خاصة و چون علی ع ایشان را دید فرمود یا همدان همگفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین
قال علیکم بهذا الخیل فان معویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان
متوجه شد و خصم را بشکست و تا در سراپرده معویه بتاخت و چند مبارز نامدار از ایشان بینداخت
و آخر حرب تا نماز شام میان ایشان بکشید چون نماز شام از یکدیگر جدا شدند امیر المؤمنین ع حال
محاربه را پسندیده داشت و سعید بن قیس و آن قوم را پیش خویش بخواند و ایشان را ثنا کرد و
گفت ای آل همدان شما را بجای جوشن و خفتان و سپر و سنان و تیر و کمان اید پیوسته بسماحت مشغول

بوده ام و از شما حسابها گرفته ام و ای سعد هر ابنه از چشم بینا و دست گیرایی همه وقت در همه کارها اعتماد بر شجاعت و مردانگی و خردمندی تو کرده ام و امید که اگر تعیم بهشت بدست من باشد ای اهل قبیله همدان خوشترین موضعی و نزه ترین جایی شما را فرود آرم سعید بن قیس گفت ای امیر المؤمنین عم این کار برای رضای خدای تعالی میکنیم و بدان توقع نمی نمائیم از باری تعالی ثواب و پاداش او هر چه تمامتر میخواهیم یافت هر خدمت که دشوارتر باشد ما را امیفرمایی و بهر جانب که دل تو خواهد ما را امیفرست که مطیع توایم و از دل و جان ترا دوست داریم امیر المؤمنین عم ایشان را ثنا گفت و آن قوم خرم و مسرور و مظفر و منصور بوثاقهای خویشتن شدند **ربیع بن خثیم الثوری الکوفی** در کتاب خلاصه مسطور است که او از زهاد ثمانیه تابعین بوده و در کتاب کشی مسطور است که شیخ اجل افضل بن شاذان قمی را از زهاد ثمانیه پرسیدند گفت چهار ده نفر از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس قرنی و عامر بن عبد قیس بود که از زهاد و اتقیای اصحاب حضرت امیر المؤمنین عم بودند و دیگری ابو مسلم خولانی و او فاجری مرائی مصاحب معویه بوده و مردم را بر حرب حضرت امیر ترغیب مینمود روزی بانحضرت گفت مهاجر و انصار را که بر عثمان خروج کرده بودند بدست ما ده که ایشان را بکشیم و چون آنحضرت از آن ابا نمود گفت الآن طاب الضراب انما کان وضع فخا و مکیدة یعنی الحال ترغیب قوم بمقاتله علی ابن ابی طالب بر ما خوش و آسان شد چه از این آبای او معلوم میشود که قتل عثمان بسبب دام حیله بود که او نهاده بوده و دیگری مسروق ابن الاجدع که تنخواه معویه بوده و در اثنای اشتغال بآن عمل در رضای او وفات یافت و قبر او انجاست و دیگر حسن بصری بوده و او بهر طایفه بمقتضای هوا و هوس ایشان همراهی میکرده و آنرا وسیله کسب ریاست دنیوی مینموده و با این حال رئیس قدریه بوده و دیگری اسود بن یزید در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که آخر نامه از نواب امیر المؤمنین عم که در وقت عزیمت او بجانب شام رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری با چهار هزار مرد مسلح مکمل بخدمت او آمده و چون بملازمت حضرت امیر رسید آنحضرت مردمان را برفتن شام و جنگ کردن با معاویه تحریص نمود و قبر شریفش در

کنار رودخانه

کنار رودخانه طوس نزدیک مشهد مقدس واقعست و از ثقات آن دیار شنیده شد که در وقتی که حضرت امام الجن والانس علی ابن موسی الرضا علیه الف التحیه والثنا مامون بجانب طوس بوده بزیارت خواجه ربیع توجه میفرموده و کفی هذا افضلا و شرفا **اعین بن ضبیعة بن ناجیة الحنظلی الدارمی** در کتاب اصابه مذکور است که او برادر زاده صعصعة بن ناجیه است که جد فرزدق بود ملازمت حضرت امیر را اختیار فرموده و در حرب جمل یک پای شتر عایشه را قطع نموده و همچنین روایت نموده که در وقتی که عبد الله بن الحضرمی بر بصره مستولی شد حضرت امیر المؤمنین عم اعین را جهت دفع او به بصره فرستاد و عایشه بعضی را بر آن داشت که او را بطریق حیله و پنهانی بکشتند و آن واقعه در سال سی و هشت از هجرت **عبد الرحمن بن صرد التنوخی** در تحفة الاحباب مذکور است که عبد الرحمن بموجب فرموده امیر یک پای شتر عایشه را به تیغ قلم کرد و شتر بر سه پای بایستاد و پای دیگر را دیگری عقر کرد تا شتر سینه بر زمین نهاد و گویند مردی تیم بن مره نام بعد از واقعه جمل بعبد الرحمن بن صرد تنوخی رسید و از وی پرسید که شتر عایشه را آن روز تو پی کردی جواب داد که آری و اگر پی نمیکردم از اصحاب عایشه یک متنفس خبر زنده نمی ماند اگر خواهی غضب شو از من و اگر خواهی خشنود و التوفیق من الملک المعبود **طرماح بن عدی** در قسم مقبولان از کتاب ابن داود مذکور است و او مردی جسیم طویل ادیب فصیح زبان و حاضر جواب بوده و در تاریخ ابن بطال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین از حرب جمل مراجعت نمود معاویه به آنحضرت نامه بدین عبارت نوشت اما بعد فقد اتبعت ما یضرک و ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله عز و جل وسنة نبیه صلعم وقد انتهی الی ما فعلت بحواری رسول الله صلعم طلحة والزبیر و ام المؤمنین عایشه رضی الله عنهم فو الله لارمینک بشهاب لا تطفیه المیاه و لا تزعزعه الریاح والسلام چون نامه بمطالعه حضرت امیر رسید در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب اخی رسول الله صلعم و وصیه و ابی الحسن والحسین و قاتل جدک و عمک و خالک اتیت قومک یوم بدر السیف الذی قتلتهم به و معی بحمله ساعدی ثبات من صدری و قوة من یمینی کما جعله النبی صلعم



فی کنفی ونصرة ومن رمی بها استبدلت بامة ربا ولا بالاسلام دینا ولا بمحمد صلعم نبیا ولا بالسنن بدلا
فبالغ فی رایک واجتهد ولا تقصر فقد استحوذ علیک الشیطان واستترک الجهل والطغیان وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون انگاه آن نامه را بطرماح بن عدی داد وگفت این نامه را بمعویة بن
ابی سفیان بر وجواب بیاور و بفرمود تا جمازه سرخ موی سفید شکم سیاه چشم تیز رو بیاوردند
تا بر او سوار شود وطرماح مردی مردانه بود ولسانه جری وکلامه جوهری ذلق طلق تکلم فلا یکل
ویرد الجواب فلا یمل نامه را استده در سر بست وگفت سمعا وطاعة وکرامة وحبا وسوار شد و
بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا در ان روز معویه جهت تفرج ونزهه در بستانی بود وارکان
دولت او مثل عمرو بن العاص ومروان بن الحکم وشرحبیل وابو الاعور السلمی وابو هریره
الدوسی با او بودند اما هیچ کس بگوشه لطفی میکردند ناگاه نظر کردند از پشت دیوار باغ
اعرابی دیدند بلند قد بر اشتری نشسته ندانستند که طرماح است وقاصد امیر المومنین علی
است علما با هم گفتند او را آواز کنیم تا توقف کند ولحظه با او مزاح وسخریه وافسوس کنیم عمرو
بن العاص پیش رفت وگفت هل خبر عندک من السماء فقال نعم الله فی السماء وملک الموت
فی الهواء وامیر المومنین فی القفاء فاستعدوا لما نزل علیکم من البلاء یا اهل العداوة و
الشقاء پرسیدند که از کجا می آیی گفت اقبلت من عند تقی نقی زکی رضی مرضی گفتند پیش که
میروی وکرا میخواهی گفت ارید الردی الموذی الذی تزعمون انه امیرکم عمرو بن العاص
از هم انجا رقعه بمعاویه نوشت که اما بعد فقد ورد من عند علی اعرابی مردی له لسان فصیح و
قول ملیح ومعه کتاب فلا تحقرها فلا سامح باو وچون طرماح دانست که انجماعت اصحاب معاویه اند
شتر خود را خوابانید فرود آمد وبا ایشان نشسته همزبانی میکرد تا خبر بمعویه رسید او از
بستان بسرای رفته وپسر خود را یزید پلید را امر کرد تا سراپردهای بر پای کردند ومجلس را
آراسته ساختند انگاه عمرو بن العاص وتوابع او با طرماح بسرادق معویه رفتند وچون طرماح
نظر کرد دید که همه مردم ایشان جامهای سیاه پوشیده اند چنانکه شعار بنی امیه بود وگفت شعر یا قوم

کانهم



کانهم زبانیة المالک فی مضیق المسالک وچون نزدیک آمد یزید را دید که نشسته بود و در پیشانی
اثر تبی داشت و به او از بلندی و درشتی که داشت سخن میکرد طرماح گفت من هذا المشئوم بن المشئوم الواسع
الحلقوم المضروب علی الخرطوم گفتند ای مرد چه سخن است که این یزید است گفت لا زاده الله خیرا ولا
بلغه مراده وچون طرماح بر یزید سلام کرد جواب آن داد وگفت ان امیر المومنین یسلم علیک طرماح گفت
سلام او با من است از کوفه انگاه یزید گفت حاجتی که داری بمن بگوی تا قضای آن کنیم طرماح گفت
حاجت من آنست که مرا پیش معویه حاضر سازید تا نامه که از خدمت حضرت امیر المومنین آورده ام
باو رسانم یزید او را بمجلس خاص معاویه برد وچون او نعل در پا داشت بعضی از ملازمان معاویه باو
گفتند که اخلع نعلیک طرح بیمین و بسیار خود التفاتی ننمود وگفت اهذا الواد المقدس فاخلع نعلی
انگاه نظر کرد ودید که معویه بر سریر نشسته وارکان دولت بر اطراف او کنار بساط و در برابر او
ایستاده وگفت السلام علیک ایها الملک العاصی معویه گفت ویحک یا اعرابی مامنعک ان تسلم
بیا ای امیر المومنین طرماح گفت ثکلتک امک نحن المومنون فمن امرک علینا پس معاویه گفت یا ویحک
یا اعرابی گفت کتاب معویه گفت بمن ده طرماح گفت مرا ناخوش می آید که پای خود را بر بساط
تو نهم گفت بوزیر من ده واشارت بعمرو عاص کرد گفت هیهات ظلم الامیر وخان الوزیر معویه
گفت بدست پسر آنرا بده واشارت به یزید کرد وطرماح گفت ما فرحنا بابلیس فکیف باولاده گفت
پس بغلام من ده طرماح گفت غلام سوء اشتری من غیر حق واعطی من غیر مستحق معاویه گفت پس
بچه طریق نامه را از تو بستانم طرماح گفت طریق آنست که تو از جای خود برخیزی تا بگیری
تو نامه را از من گرفته سیوده چون معاویه آن سخن بشنید از جای خود بر جست ونامه را از روی
غضب از او ستاد وبخواند ودر زیر زانو نهاد وگفت انگاه کیف خلفت علی بن ابی طالب
طرماح گفت خلفته بحمد الله وقد اتقاکا البدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم اذا امرهم ابتدروا الیه
واذا نهاهم عن شیء لم یجاسروا علیه وهو فی باسه یا معویه وفی نجدته بطل شجاع سمیع ان لقی عدوا
قتله واخره وگفت معاویه کیف خلفت الحسن والحسین طرماح گفت خلفتهما بحمد الله شابین تقیین عفیفین

فصیحین ادیبین اریبین لبیبین خطیبین سیدین سندین طیبین طاهرین عالمین عاملین بصلحان الدنیا والآخرة
معویه گفت چه بسیار فصیح بوده ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت باب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام ورایت الفصحاء البلغاء الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء الاسخیاء الاصفیاء الغرقت فی
بحر عمیق لاتنجو امس لبته یا معویه گفت که این مرد اعرابی مردی است واگر جایزه بدهی و دست او حاصل
کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص با طرماح گفت چه میگویی در آنکه امیر تو جایزه
دهد آیا از او میگیری طرماح گفت ارید قبض روحه من جسده فکیف لا ارید قبض ماله پس بدو پس معاویه
امر کرد که ده هزار درهم بوی دهند و بعد از آن با او گفت که میخواهی زیاده کنم طرماح گفت اجعلها و
تر افان الله یحب الوتر معاویه فرمود تا سی هزار درهم از برای او بیارند و چون طرماح دید که تاخیر
در آوردن آن میشود سر پیش انداخته ساعتی ساکت شد آنگاه سر برداشت و گفت ای معاویه مگر بو سبابانی
که بر فراش تو مهمان شوند پس تمسخر او استخفاف میکنی معاویه گفت از من چه واقع شده که موجب این
تواند بود و گفت این پس منت که برای من جایزه فرمودی که نه من آن را می بینم و نه تو معاویه امر کرد
تا بزودی آن مال را آوردند و پیش طرماح نهادند چون آن مال را تقبض او در آمد ساکت و دیگر
سخن نگفت عمرو عاص با او گفت چون می بینی جایزه امیرالمؤمنین را طرماح گفت هذا المسلمین من
خزانة رب العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین آنگاه معویه منشی خود را گفت اکتب جواب کتابه
فو الله لقد اظلمت الدنیا علی بما فیها وما لی بها طاقة منشی قلم وکاغذ برداشت و بفرموده معاویه
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده معویه بن ابوسفیان الی علی ابن ابی طالب
ان عددی وجیوشی کالنجوم ماتقع فی الارض ولا فی النجوم او کالف حمل جرول تحت کل خردل الف منابل
چون طرماح آن مضمون را فهمید بخندید گفتند سبب خنده چیست گفت والله یا معویه ان علیا کالشمس
اذا طلعت خفت النجوم وله دیک هو الاشتر یلتقط الجیش بخشومه ویحفظ فی حوصلته پس معاویه
در خشم شد و کاتب گفت که هیچ منویس عمرو عاص با طرماح گفت که این چه فصاحت است ای بی ادبی
بودی که بگذاری که جواب نامه تو نوشته شود و بعد از آن شرط کرد که دیگر سخن نگوید تا هرچه معاویه بگوید

کاتب بنویسد و چون نامه را تمام شد بست و بر شتر خود سوار شد و براه او فتاد و چون طرماح برفت
برفت معاویه با اصحاب خود آغاز عتاب کرد و گفت اگر من جمیع اموال خود را بیکی از شما
دهم که عشر عشر آنچه این مرد از جانب صاحب خود بنجام که از رو بجا آرد نمیتوانید والله که این اعرابی
دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت که اگر تو را ای معویه آن قرب و منزلت از حضرت پیغمبر
بودی که علی ابن ابی طالب راست یا اگر تو برحق بودی چنانکه علی برحق است ما زیاده از این اعرابی
در اسم رسالت و خدمت بجای آوردیم فقال معویه فض الله فاک وقطع شفتیک والله لکلامک اشد
علی من کلام الاعرابی یعنی بشکنا و خدای تعالی دهان ترا و قطع کناد لبهای ترا و سخن تو برمن دشوارتر است از سخن آن اعرابی سعید بن جبیر بصفت علم و زهد و عبادت
موصوف بود و با ظهار کرامات و خوارق عادات معروف نزد عبدالله بن عباس سماع حدیث
و تحصیل علم تفسیر و قرائت نمود و یافعی در تاریخ خود آورده که امام کبیر شهیر صالح مقری فقیه
محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از علمای تابعین بود در شعبان سنه خمس و تسعین بامر حجاج شهید شد
در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که چون نظر حجاج بر آن سعادتمند افتاد گفت تو شقی
شقی بن کسیر سعید گفت مادر من آشناتر بود بنام من که مرا سعید بن جبیر نام کرد پس حجاج بنابر کمال
تشیعی که با او داشت از و پرسید که چه میگویی در حق ابوبکر و عمر آیا ایشان در بهشت اند یا در دوزخ
گفت اگر به بهشت در آیم و نظر در ساکنان او اندازم تو آنست که در آنجا کیست و اگر در دوزخ در آیم
و اهل او را ببینم توانم دانست که آنجا کیست آنگاه حجاج گفت کدام را دوست میداری سعید گفت
که او را که خدای تعالی از و راضی تر باشد حجاج گفت خدای تعالی از کدام راضی تر است سعید گفت
این را خدای داند با شکار و پنهان ایشان میداند حجاج گفت اینمه اظهار تجاهل جهل و که میکنی جهت
آنست که نمیخواهی که وندان نجار سی نهی و اعتقاد در ادر حق هر یک از خلفا تصدیق کنی سعید گفت
بلکه از جهت آنست که نمیخواهم که ترا تکذیب کنم و اظهار بطلان اعتقاد تو نمایم و ایضا در کتاب کشی
مذکور است که سبب قتل حجاج او را آن بود که او طریقه تشیع مستقیم بود و واقف آنحضرت امام زمان

زین العابدین مینمود و آنحضرت او را ثنا میکرد و یافعی آورده که حجاج بعد از شهادت سعید بن جبیر زیاده از
چهل روز زنده نبود و در ایام مرض الموت بارها بیهوش میشد و باز بهوش می آمد و در آن اثنا
میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایتی دیگر آنست که هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید
که دامن او گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهت مرا کشتی عمر سعید چهل و نه سال بود و قبر او
واسط مشهور است **اصبغ بن نباتة الحنظلی المجاشعی الکوفی** در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله
خواص امیر المؤمنین علیه السلام بوده و مشکور است و در کتاب کشی از ابی الجارود روایت کرده که او گفت
از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیر در میان شما تا کجا است گفت مجمل اخلاص ما با او اینست که شمشیرهای
خود را بر دوش نهاده ایم و هر کس را ایما نماید او را بشمشیرهای خود میزنیم و ایضا روایت نموده
که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترا و اشباه ترا شرطة الخمیس نام نهاد گفت بنا
بر آنکه ما با او شرط کردیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن
شد که بپاداش آن مجاهدات ما را بهشت در آورد و مخفی نماند که خمیس را لشکر میگویند بنا بر آنکه
مرکب از پنج فرقه است که آن میمنه و میسره و مقدمه و قلب و ساقه باشد پس اگر میگویند که فلان
صاحب امیر المؤمنین علیه السلام از شرطة الخمیس است این معنی دارد که از جمله لشکریان اوست که میان ایشان
و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و چنین روایت کرده اند که جمعی که با آنحضرت آن شرط نموده بودند
شش هزار مرد بوده اند و در روز حرب جمل عبد الله بن یحیی حضرمی گفته که بشارت باد ترا ای
پسر یحیی که تو و پدر تو بتحقیق از جمله شرائط الخمیس اید و حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه
ترا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را بزبان مبارک پیغمبر تو و شرطة الخمیس نام نهاده و در
کتاب میزان ذهبی که از جمله سنیان ناصبی است مسطور است که علمای رجال حدیث اهل سنت
اصبغ را شیعه میدانند و بنابرین حدیث او را متروک داشته اند و از ابن حبان نقل کرده
که اصبغ مردی بود بمحبت علی ابن ابی طالب مفتون شده بود و طامات از و سر میزد و بنا برین
حدیث او را ترک کردند و بالجمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و موالف ثابت است و آنچه ابن حبان

از طاعات

از طامات باو نسبت کرده محض واهی و پریشانست که ناشی از عداوت اهل البیت علیهم السلام و شیعه
ایشانست **مسلم المجاشعی** در کتاب تحفة الاحباب مسطور است که مسلم جوانی بود در شجاعت و صباحت بین الاقران
مسلم و در طریق مردی و دلاوری بنهایت متین و محکم بود آورده اند که چون شاه ولایت پناه در روز
حرب جمل تصمیم عزم بر قتال و محاربه نمود یک مصحف مجید طلبید و بیمین یمین آمین خویش گرفت
و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد و این جماعت بغات طغات را بمضمون آن دعوت نماید و
تا بارشاد و نصیحت بر وجوه ایشان بگشاید مسلم مذکور دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شد که هر آن مرد و فرد
و فرزانه که ملتزم و مرتکب این امر گردد دست او را بتیغ تیز قلم کنند و بی محابا و دهشت
بدست چپ مصحف را نگاه دارد و او را نیز همان دستور از و جدا کنند بعد از آن نیز سر در سر
این کار کند مسلم چون از حضرت امیر آن امر خطیر را بشنید از بیم سر و جان ترک گرفتن قرآن نموده
گفت مرا طاقت و قوت این کار و استطاعت و قدرت این گیر و دار نیست امیر المؤمنین علیه السلام
کلام خجسته انجام را که در آغاز ابراز کرده بود و باز تکرار فرمود همان جوان مسلم نام باز از
روی نیاز دست پیش برد و حضرت امیر همان کلام وحشت آثار را که در اول بار فرموده و
جواب شنیده بود دیگر بار تکرار و تذکار نمود و چون این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام
بعرض رسانید که لا علیک یا امیر المؤمنین لا علیک یا امیر المؤمنین فهذا قلیل فی
ذات الله هیچ دردی و غمی و المی بتو ای امیر مؤمنان مرساد هیچ دردی بتو ای پیر دهقان
مرساد و آنچه فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل بغایت اندک و قلیل
است القصه مسلم برغبت صادق و همت لایق مصحف را بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد و روی بصف اصحاب جمل نهاده روان گشت و چون
نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین مایده رحمت الهی و نعم نامتناهی
میخوانم دعوت مرا بپذیر پذیرید و راه صلاح و سداد و پیش گیرید تا اهل رستگاری و شایسته رحمت

حضرت باری گردید طلحه از آن میان متعرض مسلم شد و گفت دو ورع نیکویی و این از آثار غدر و مکر
پسر ابو طالبست و اشارت کرد بیکی از لشکریان خویش تا یمین حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع
ساخت مسلم شکسته نشد و مصحف را بدست چپ حافظ گشت و دست چپ او نیز حکم راست را
گرفت مسلم مرد بازو ماند حفاظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخر الامر درجه شهادت
یافت مسلم مادری پیر داشت بسیار خسته و رنجور دل گشته روی بسوی آسمان آورد و این رجز
خواندن گرفت شعر یا رب ان مسلما اتاهم ٭ یحکم التنزیل اذ دعاهم ٭ یتلو الکتاب لا یخشاهم
واقعد و اقعد تراهم ٭ تامرهم بالبغی لا تنهاهم ٭ فی کفه المصحف اذ اتاهم ٭ بمصحف ارسله مولاهم
یدعو الی الذی قد اتاهم ٭ وسنة المرسل اذ هداهم ٭ فعادوه و قطعا اراهم **جابر بن یزید الجعفی الکوفی**
در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام صادق ع جابر را رحمت میفرستاد و میفرمود که او نیز نیکی که از ما
میگوید راست و درست بود و ابن غضایری گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از وی روایت
کرده اند ضعیف اند و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی از جابر بن یزید منقول نموده که گفت در ایام جوانی
بخدمت حضرت امام محمد باقر ع بمدینه رفتم و چون بمجلس آنحضرت در آمدم آنحضرت پرسیدند که تو چه کسی
گفتم مردی ام از کوفه پرسیدند که از کدام قبیله گفتم که جعفی ام سوال نمودند که بچه کار آمده گفتم بطلب
علم آمده ام گفت که از که طلب میکنی گفتم از شما گفت پس بعد ازین اگر کسی از تو پرسد که از کجایی
بگو که از مدینه ام پس از آنحضرت گفتم که پیش از سوال دیگر مسایل از همین سخن که حضرت فرمودند سوال
مینمایم که آیا جایز نیست مرا دروغ گفتن آنحضرت فرمودند که گفتن آنچه ترا تعلیم آن نمودم دروغ
نیست زیرا که شهری است از اهل آن شهر هست تا وقتی که از آنجا بیرون رود و بعد از آن آنحضرت
کتابی بمن دادند و فرمودند که بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آبای
من بتو متوجه خواهد شد و اگر پنهان داری چیزی از آن را بعد از هلاک بنی امیه لعنت من
و آبای من بتو متعلق خواهد شد پس از آن کتابی دیگر بمن دادند و گفتند این را بگیر و مضمون آن را
بدان و هرگز پس روایت مکن و اگر خلاف آن کنی فعلیک لعنتی و لعنة آبائی و ایضا از روایت

نموده که چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرد و عمامه خز
سرخ بر سر نهاده بمسجد در آمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث حضرت امام
محمد باقر علیه السلام نمود و در هر حدیث که نقل میکرد میگفت حدثنی وصی الاوصیاء و وارث الانبیاء
محمد بن علی ع این جمعی که از مردم حاضر بودند چون آن جرات از او دیدند با همدیگر میگفتند که جابر دیوانه
شده است و ایضا از جابر نقل نموده که میگفته که هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر ع روایت
دارم که هرگز کسی از آن روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر به
آنحضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که
هرگز کسی از آن روایت مکنم و گاه می بینم که آن اسرار در سینه من بجوش می آید و حالتی شبیه
بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمودند که هر گاه ترا این حالت دست میدهد بصحرا برو و زمین را
رو و گوی بکن و سر خود را در آنجا در آر آنگاه بگو حدثنی محمد بن علی بکذا و کذا و ایضا نقل نموده
که چون هشام بن عبد الملک بر مسند امارت نشست جابر از او متوهم شد و بشتق دیوانگی زده بروزی
از خانه بیرون آمد قوصره خرمایی بر سر و بطریق کودکان بر نی سوار شده بکوچهای کوفه در آمد
و مردم از احوال جنون او نمود خط دیوانگی بر او کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته
هشام رسید که جابر را بزند و سرش بفرستند و حاکم کوفه از حال جابر سوال نمود مردم کوفه گواهی دادند که
او دیوانه و خرف شده و کیفیت دیوانگی او را بهشام نوشتند و هشام دیگر متعرض او نشد
و جابر بعد از چند مدت که خاطر جمع نمود بهمان حالت اصلی رجوع فرمود و شیخ نجاشی گفته که جابر
با ابو جعفر و ابو عبد الله ع ملاقات نموده و در سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات
یافته و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که جابر بن یزید الجعفی یکی از علمای شیعه است و از ابن
مهدی نقل کرده که گفته جابر جعفی صاحب ورع بود و در حدیث و من اورع از او در حدیث ندیده ام
و گفته که شیعه او را صدوق خوانده و یحیی بن ابی بکر او را از اوثق ناس شمرده و وکیع او را
ثقه گفته و عبد الحکم از شافعی روایت نموده که سفیان ثوری بشعبه میگفت که اگر تو در حق جابر

سخن خواهی کرد من نیز در حق تو سخن خواهم گفت و جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن با جدادر
نقل کرده و علت آن طعن ایشان چنانچه از سیاق کلام او مفهوم میشود آنست که او شیعی
بوده است بعضی از صحابه میثم التمار الکوفی از خیار اصحاب امیر المومنین ع
بوده و علامه حلی او را در کتاب خلاصه در سلک متقدمین ذکر نموده و در کشی مسطور است که میثم
از خانواده کثیر العدد است که ایشان از بیت التمارین گفتند و همگی شیعه امیر المومنین ع بودند
و روایت کرده که حضرت امیر با او گفتند که ای میثم چه خواهی کرد هرگاه تکلیف کند عبید الله
پسر زیاد با تو که از من اظهار بیزاری کنی گفت والله که نخواهم کرد آنحضرت گفتند اگر نکنی ترا
بر دار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد چه این مقدار عذاب در راه پروردگار بسیار سهل است
پس آنحضرت فرمودند اگر چنین کنی با من در درجه من خواهی بود و بعد از آن میثم اولاد و اقارب
خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا بر در خانه عمرو بن حریث بر دار خواهد کشید و در روز چهارم
از دو سوراخ بینی من خون بیرون خواهد آمد و در حوالی خانه عمرو بن حریث درخت خرمائی
بود که گاهی میثم را بر او گذاری می افتاد و چون به آن درخت میرسید دست خود را بدو می
مالید و میگفت ای درخت خرما نشو و نما نیافته الا از برای من و من نشو و نما نیافته ام الا
از برای تو و هرگاه از در خانه عمرو بن حریث میگذشت که ای عمرو اگر من همسایه تو شوم نکو
با من همسایگی بکن و عمرو گمان میبرد که گمر میخواهد در همسایگی او خانه بهم رساند لاجرم جواب
او میگفت کاشکی این کار میکردی و آخر چون میثم را پیش ابن زیاد آوردند از وی پرسید که
تو میثمی گفت آری گفت تبرا کن از ابوتراب گفت ای تراب را نمی شناسم گفت تبرا کن از
علی ابن ابی طالب گفت اگر تبرا نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت میثم گفت مرا خبر داده
مولای من که تو مرا خواهی کشت در پیش خانه عمرو بن حریث و در روز چهارم خون از بینی
من خواهد آمد آنگاه ابن زیاد امر کرد تا او را هم آنجا صلب کردند و میثم وقتی که بر دار بود و هنوز زنده
بود مردمی را که در حوالی او جمع می شدند احادیث بر ایشان میخواند و هر گونه سخنان نیز میگفت

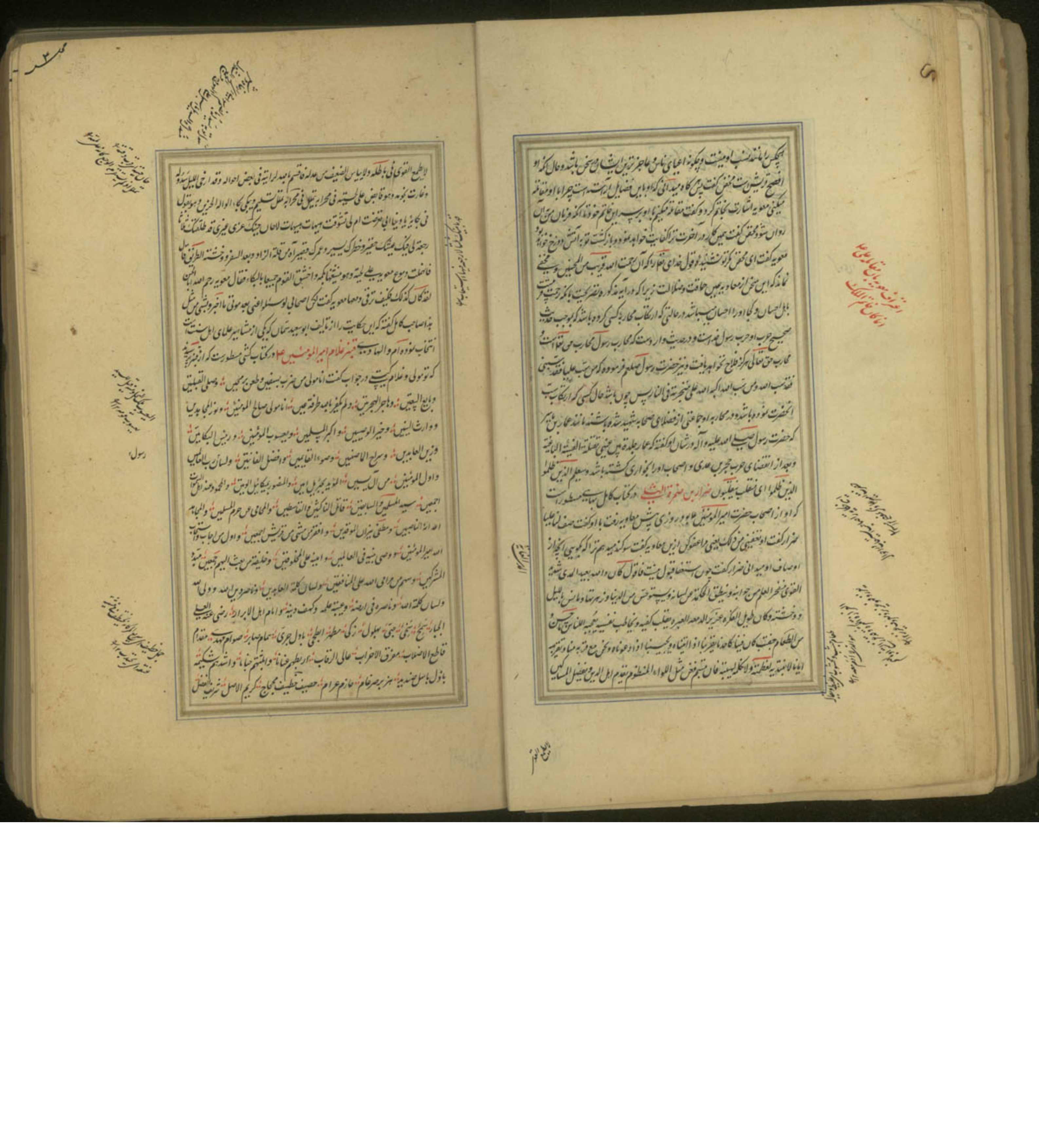
چون به پسر زیاد رسید لجامی خاص ترتیب داده فرستاد که بر سر او کردند تا سخن نگوید و از ابو خالد تمار
روایت کرده اند که روز جمعه با میثم در رود خانه فرات بر کشتی نشسته بودم که ناگاه بادی تند وزید
پس میثم از کشتی بیرون آمد بعد از امعان نظر بر خصوصیات آن باد با اهل کشتی گفت که کشتی را
ببندید که این بادی عاصف شد خواهد بود و علامت آنست که معاویه امروز مرده باشد و آخر
صدق خبر او ظاهر شده در جمعه آینده رسولی از جانب دمشق رسیده و خبر آورد که معاویه مرد
چون از او پرسیدم که در چه روز مرد گفت در روز جمعه گذشته و این را از جمله کرامات میثم
میتوان داشت حبیب بن مظاهر الاسدی ابن داود او را از اکابر تابعین شمرده و در روضة الشهدا
مسطور است که حبیب مردی با جمال و کمال بود و در روز واقعه کربلا پیری کهن سال بود و قرآن
مجید تمام حفظ داشت هر شب ختم کلام الله کردی و بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را
تمام کردی بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته و از ایشان احادیث
شنوده و بملازمت مرتضی علی علیه السلام معزز و مکرم بوده و در کتاب کشی مسطور است که حبیب
از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین را علم یاری نمودند و پیش صد هزار گونه بلای آهن
شدند و طعنه نیزه را به سینه استقبال کردند و ضربتهای شمشیر را به وجود خود مواجهه نمودند و
با وجود اعدای اهل البیت ایشان را امید اوند و مالها بر ایشان عرضه میکردند ایشان از موافقت
ابا نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر صلعم چه عذر پیش خواهیم آورد اگر امام حسین کشته
شود و ما او را نصرت نکرده باشیم پس از آنحضرت مفارقت ننمودند تا در قدم او بدرجه شهادت
رسیدند ایضا روایت نموده که حبیب در ایامی که در صحرای کربلا بعد گونه کرب و بلا گرفتار بود
روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد و بریر بن الحضیر الهمدانی که سید قرا و یکی از عباد و
الصالحین بود با او گفت که ای برادر امروز نه روز خندیدن و مزاح کردن است حبیب گفت
پس کدام روز سزاوارتر است به سرور و خوشحالی از این روز تواند بود که در قدم مبارک حضرت امیر المومنین
علی با این اشقیا مشاهده میکنیم تا شهید میشویم و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم آغوشی میکنیم

شعر خاک قدم دوست شدم نیست کسی را ان مجلس که امروز مراد در قدم اوست الحارث بن عبد الله
بن الاعور الهمدانی در تاریخ یافعی مشهور است که حارث صاحب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و صحبت
عبد الله بن مسعود در رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است و در کتاب میزان
ذهبی مسطور است که حارث از کبار علمای تابعین بود و از ابن حبان نقل کرده که حارث غالی
بود در تشیع و از ابوبکر بن ابو داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میگفته که حارث
اعور افقه ناس و افرض ناس و احسب ناس بود و علم فرایض را از حضرت امیر اخذ نموده بود و نسائی
با آنکه تعنت در رجال حدیث میکند حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج به آن
کرده و تقویت امر حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت
امیر رفت پرسید که چه خبر ترا درین شب پیش من آورده حارث گفت والله که دوستی که مرا با تست مرا
پیش تو آورده الخ و آنحضرت فرمودند که بدان ای حارث که نمی میرد آنکسی که مرا دوست دارد
الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و به دیدن من امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمی میرد کسی
که مرا دشمن دارد الا آنکه در وقت مردن مرا ببیند و از دیدن من در عرق خجالت و نا امیدی
نشیند و مضمون این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز نشان مذکور است شعر یا حار همدان من
یمت یرنی :: من مؤمن او منافق قبلا :: یعرفنی طرفه و اعرفه :: باسمه و الکنی و ما فعلا :: و انت عند الصراط
معترضی :: فلا تخف عثرة و لا زللا :: اقول للنار حین توقف للعرض :: ذریه لا تقرب الرجلا :: ذریه لا
تقربیه ان له :: حبلا بحبل الوصی متصلا :: اسقیک من بارد علی ظماء :: تخاله فی الحلاوة العسلا :: و صاحب
کتاب کشف الغمه نقل نموده باسناد از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام که این دو امام همام
فرموده اند که حرام علی روح تفارق جسدها حتی تری الخمسة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا بحیث
تقر عینها او یسخن عینها حبه بن جوین بن العرنی الکوفی در آواخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلک
اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است و ذهبی در کتاب میزان [illegible] خود آورده که حبه از غلاة
شیعه بود و با وجود این نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنت توثیق نموده اند و از طرائق نقل

کرده که حضرت رسالت را صلعم دیده بود و در سال هفتاد و شش وفات نمود رشید الهجری
در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطور است که رشید صاحب امیر المؤمنین علیه السلام بود و آنحضرت
او را رشید البلایا نام نهاده بود و مدد این اشارت بآنکه او را بجرم محبت بدشوار ترین طریقی
خواهند کشت و او در آن بلیه صبر خواهد ورزید و رشد خود را در محبت و ریاضت ظاهر خواهد ساخت
و دیگر آنحضرت او را علم منایا و بلایا تعلیم داده بود چنانکه هر گاه خواستی گفتی که تو در فلان موضع
و فلان روز خواهی مرد و چنان می شد که او خبر داده بود و در روایت است که حضرت امیر علیه السلام او را
خبر داده بود از آنکه پسر زیاد معون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید و چون
او ابا کند دستها و پاها و زبان او را قطع نماید و آخر چون عبید الله زیاد او را بدست آورد و
تکلیف تبرا از آن حضرت کرده و او امتناع نمود پسر زیاد گفت که آیا صاحب تو ترا خبر
داده که بچه طریق ترا خواهم کشت رشید گفت بلی خبر داده بود که مرا به تبرای او تکلیف
خواهی کرد و تو دست و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد گفت که والله من صاحب ترا دروغ
گوی خواهم ساخت پس حکم کرد که دست و پای او را ببرند و زبان او را بحال خود بگذارند و چون
او را دست و پا بریده از خانه زیاد بیرون آوردند دختر او از او پرسید که آیا ترا از قطع این
المی هست گفت آنقدر المی که از ازدحام و هجوم مردم بر کسی واقع شود و بعد از آن مردم در جوانب
او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که از برای ایشان بعضی از وقایع آینده را که از معادن
علوم استفاده نموده بود بنویسد و در اثنای سخنان در باب پسر زیاد و سوء عاقبت او سخن
میگفت چون این خبر به پسر زیاد رسید مقدمه سابقه او را فراموش گردید و کسی را فرستاد تا
زبان او نیز برید و بر دارش کشید و صدق خبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوضوح انجامید عبد العزیز
بن حارث الجعفی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین و از جمله مبارزان او در حرب صفین بود
ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی در میان گرفتند
و اصحاب مرتضی ایشان را نمیدیدند پس علی به آواز بلند فرمود الا رجل یشری نفسه

ومنع دنیا و آخرت عبد العزیز بن حارث مذکور پیش آمد و غرق آهن بود و گفت عربی یا مرکن
ابی و امی نوا الله لا تامرنی بشی الا فعلته پس مرتضی این دو بیت فرمود **شعر** شرت بامر لا یطاق
حفیظة ... حیاء و اخوان الحفاظ قلیل ... جزاک اله الناس خیر افقد وفت ... یداک بفضل ما هناک
جزیل ... یعنی فروختی نفس خود را کاری که مقصود نیت از روی حمیت بحیا و برادران حمیت کم اند
پاداش دهاد ترا معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد دو دست تو با حسانی اینجا بزرگ انگاه حضرت
با او گفت احمل ابا الحارث شد الله رکنک علی الشام حتی تاتی اصحابک فقرئهم منی السلام و قل لهم
یقول لکم امیر المومنین کبروا و هللوا فها نحن قد وافیناکم انشاء الله و عبد العزیز بقتال و محاربه میکرد و
تا رفت و پیغام برسانید و ایشان بتکبیر و تهلیل مشغول شدند و علی و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله
کردند و لشکر شام شکسته شد **نعیم بن دجاجة الاسدی** در کتاب کشی مسطور است که بحضرت
امیر المومنین علی خبر رسید که بشر بن عطارد تمیمی سخنی ناصواب در حق آنحضرت گفته یکی از
ملازمان خود را بطلب او فرستادند و چون فرستاده در راه بقبیله بنی اسد رسید و نعیم بن دجاجه
بمضمون آن کلام منتج الملام که از بشر صادر شده بود مطلع گردید از غایت اخلاص که با حضرت
امیر داشت متوجه جانب بشر شد و او را تادیب تمام نموده بلکه مجروح ساخت پس حضرت امیر
خطاب کرده گفت والله ان المقام معک ذل و ان فراقک الکفر یعنی ملازمت تو خوار
است و مفارقت تو کفر و دیوساری چون حضرت امیر آن عبارت از و شنید فرمودند که عفو
کردم ترا از گناه انچه که المقام معک ذل زیرا که خدای تعالی فرموده که ادفع بالتی هی احسن و
قول تو که فراقک کفر حسنه ایست که مقابله بآن سیئه می تواند کرد **سفیان بن ابی لیلی**
الهمدانی در کتاب کشی مذکور است که امیر المومنین حسن علیه السلام بعد از انکه با معاویه مصالحه نموده روزی
در پیش خانه خود ایستاده بود در آن اثنا سفیان بر شتری سوار نزد آنحضرت آمد و بواسطه کلفتی
که از آن مصالحه در خاطر داشت پیاده نشده و از بالای شتر سلام کرده گفت یا مذل المومنین پس
آنحضرت او را گفته شد که از شتر فرود آی و تعجیل مکن تا حقیقت حال بر تو ظاهر گردد سفیان فرود آمد

شتر خود را بست و بیامد آنحضرت از او پرسیدند که چه گفتی ای سفیان گفت گفتم السلام علیک
یا مذل المومنین آنحضرت فرمودند که از کجا دانسته که من ذلیل نموده ام سفیان گفت از انجا که تو زمام
امور ریاست امت محمد شدی و بعد از ان آنرا از گردن خود دور کردی و بمعاویه طاغی دادی
که بخلاف حکم الهی حکم میکند آنحضرت گفتند که من بواسطه آن این کار کردم که از جد خود رسول الله صلی الله
علیه شنیدم که فرمودند ان یذهب الایام و اللیالی حتی یلی امر الامة رجل واسع البلعوم رحب
الصدر یاکل و لا یشبع و هو معاویه پس باعث شد ترا بر انکه با من آن خطاب درشت کنی سفیان
در مقام عذر خواهی شد گفت محبتی که با تو دارم مرا بران داشت که آن کلمه گفتم پس آنحضرت فرمودند
که والله که دوست ندارد ما را هیچ بنده و مار او اگرچه در میان کافران دیلم گرفتار باشد الا انکه محبت
ما او را نفع رساند و محبت ما گناهان را از بنی آدم بریزاند چنانکه باد برگ از درختان بریزاند
محفن بن ابی محفن الضبی در بعضی از مؤلفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطور است
که او از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود و وقتی بولایت شام رفت و بمجلس معاویه در آمد و چون معاویه
را نظر بر او افتاد خوشحال شد و از و پرسید که ای محفن از پیش که می آیی محفن گفت از پیش
ابخل ناس و الام ناس و اجبن ناس پس معویه با اصحاب خود گفت که بشنوید انچه برادر عراقی
شما میگوید انگاه اهل مجلس متفرق شدند معویه با او گفت که اعاده کن انچه قبل از این گفتی
محفن گفت نزد تو آمده ام از پیش ابخل ناس و اجبن ناس و الام و اجبای ناس و درین مرتبه که
مجلس خلوت بود معاویه گفت والله که دروغ میگویی ای محفن و چگونه پسر ابی طالب
بخیل ترین مردم باشد و حال انکه او انچنان جوانمردیست که اگر خانه را از تبن و خانه دیگر را از
تبر پر سازند خانه تبر را پیشتر از خانه تبن بمردم می بخشد و چگونه بد دولت ترین مردم باشد و حال
انکه او با هیچ مبارزی روبرو نشده که اشجع از و نبوده و چگونه لئیم ترین مردم باشد و حال انکه
پدر او ابو طالب شیخ قریش و سید بطحاست و مادر او فاطمه بنت اسد و برادر او جعفر و عم او
حمزه و پسر عم او رسول الله و زوجه او فاطمه بنت رسول و اولاد او حسن و حسین اند والله که



هیچکس را مانند نسب او نیست و چگونه اعیای ناس و عاجزترین ایشان در سخن باشد و حال آنکه او
افصح قریش است محفن گفت پس کاو میدانی که او بدین فضایل آراسته است چرا با او مقاتله
میکنی معویه اشارت بخاتم کرد و گفت مقاتله میکنیم با او بر سر این خاتم خود تا آنکه فرمان من در آن
روان شود محفن گفت همین کار را در آخرت ترا کفایت خواهد نمود و بازگشت تو به آتش دوزخ خواهد بود
معویه گفت ای محفن مگر تو نشنیده قول خدای تعالی را که ان رحمت الله قریب من المحسنین و مخفی
نماند که این سخن از معاویه بجهت حماقت و ضلالت زیرا که در آیه مذکور تصریحست بانکه رحمت قریب است
باهل احسان و کجا او را احسان میباشد و حالتی که ارتکاب محاربه کسی کرده باشد که بموجب حدیث
صحیح حرب او حرب رسول خدا است و در حدیث وارد است که محارب رسول محارب حق تعالی است و
محارب حق تعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول صلعم فرموده که من سب علیا فقد سبنی
فقد سب الله و من سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار پس چون باشد حال کسی که ارتکاب سب
آنحضرت نموده باشد و در محاربه او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شان او گفته که عمار جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغیة
و بعد از انقضای حرب حجر بن عدی و اصحاب او را بخواری کشته باشد وسیعلم الذین ظلموا
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ضرار بن ضمرة اللیثی در کتاب کامل بهائی مسطور است
که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود روزی پیش معاویه رفت با او گفت صف لی علیا
ضرار گفت او تعفینی من ذلک یعنی مرا عفو کن ازین معاویه گفت سوگند میدهم ترا که بگویی البته از
اوصاف او میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول نیست فاقول کان والله بعید المدی شدید
القوی ینفجر العلم من جوانبه و ینطق الحکمة من لسانه و یستوحش من الدنیا و زهرتها و یانس باللیل
و وحشته و کان طویل الفکرة غزیر العبرة یقلب کفیه و یخاطب نفسه یعجبه اللباس ما خشن و
من الطعام ما جشب کان فینا کاحدنا یقربنا اذا اتیناه و یجیبنا اذا دعوناه و نحن مع قربه منا و تقربه
الینا لا نبتدیه لعظمته ولا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم یقدم اهل الدین و یفضل المساکین

لا یطمع القوی فی باطله ولا ییاس الضعیف من عدله فاقسم بالله لرایته فی بعض احواله وقد ارخی اللیل سدوله
وغارت نجومه وهو قابض علی لحیته فی محرابه یتململ فی محرابه تململ السلیم ویبکی بکاء الواله الحزین وهو یقول
یا دنیا یا دنیا الی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات لاحان حینک غری غیری قد طلقتک ثلاثا
لا رجعة لی فیک عیشک حقیر وخطرک یسیر وعمرک قصیر آه من قلة الزاد وبعد السفر و وحشة الطریق قال
فانهملت دموع معویه علی لحیته وهو ینشفها بکمه واختنق القوم جمیعا بالبکاء فقال معویه رحم الله ابا الحسن
لقد کان کذلک فکیف ترکی و عما معویه گفت لکن اصحابی لو سئلوا عنی بعد موتی ما اخبروا بشیء من شکل
هذا صاحب کامل گفته که این حکایت را از تالیف ابو سعید سمان که یکی از مشاهیر علمای اهل سنت است
انتخاب نموده ام والعهدة علیه قنبر غلام امیر المؤمنین ع در کتاب کشی مسطور است که از قنبر پرسیدند
که تو مولی و غلام کیستی در جواب گفت انا مولی من ضرب بسیفین وطعن برمحین وصلی القبلتین
وبایع البیعتین وهاجر الهجرتین ولم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح المؤمنین ونور المجاهدین
و وارث النبیین وخیر الوصیین واکبر المسلمین ویعسوب المؤمنین ورئیس البکائین
وزین العابدین وسراج الماضین وضوء القائمین وافضل القانتین ولسان رب العالمین
واول المؤمنین من آل یاسین المؤید بجبرئیل الامین والمنصور بمیکائیل المتین والمحمود عند اهل السموات
اجمعین سید المسلمین والسابقین قاتل الناکثین والقاسطین والمحامی عن حرم المسلمین والمجاهد
اعداءه الناصبین ومطفی نیران الموقدین وافخر من مشی من قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب
لله امیر المؤمنین و وصی نبیه فی العالمین وامینه علی المخلوقین وخلیفة من بعث الیهم اجمعین مبید
المشرکین وسهم من مرامی الله علی المنافقین ولسان کلمة العابدین وناصر دین الله وولی الله
ولسان کلمة الله وناصره فی ارضه وعیبة علمه وکهف دینه وامام اهل الابرار رضی عنه العلی
الجبار سمح سخی بهی بهلول زکی مطهر ابطحی باذل جری همام صابر صوام مهدی مقدام
قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عنانا واثبتهم جنانا واشدهم شکیمة
بازل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیب محجاج کریم الاصل شریف الفضل

فاضل القبیلة، نقی العشیرة، زکی الذکاوة، مودی الامانة، من بنی هاشم، و ابن عم النبی صلعم
الامام الهادی مهدی الرشاد، مجانب الفساد، الاشعث الحاتم، البطل الجاجم، واللیث المزاحم
مبری کلی روحانی، شعشعانی، من الجبل شواهقها، ومن ذی الهضاب روسها، ومن العرب سیدها
ومن الوغا لیثها، البطل الهمام، واللیث المقدام، والبدر التمام، محک المومنین، ووارث المشعرین
وابو السبطین الحسن والحسین، والله امیر المومنین حقا حقا علی ابن ابی طالب علیه من الصلوة الزاکیة و
البرکات السنیة ایضا و در کتاب کشی مسطور است که چون قنبر را رضی الله عنه نزد حجاج بن یوسف ثقفی آوردند
از و پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی ابن ابی طالب بتو رجوع بود گفت آب وضوی او را من
حاضر می ساختم گفت در وقتی که از وضو فارغ می شد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود که
فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین پس حجاج گفت که گمان من آنست که او این
آیه از شان ما تاویل میکرد و ما را از جمله آن ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است حجاج گفت
چون خواهد بود حال تو اگر فرمایم که گردنت را بزنند قنبر گفت آنگاه من از جمله سعادتمندان
میشوم و تو در جرگ اشقیا داخل خواهی شد پس حجاج فرمود تا گردن او را بزنند و بدرجه شهادت
رسید عبد الله بن ابی رافع شمه از حال او و برادرش در ضمن احوال جد ایشان ابراهیم
بن ابی رافع صحابی گذشت و در کتاب فهرست شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده مذکور است
که عبید الله کاتب حضرت امیر المومنین ع بود و در بیان قضایای آنحضرت کتابی ترتیب داده و
همچنین او را کتابی است در بیان آنها که از اصحاب با آنحضرت در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بودند
حبیب بن جبل ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر است علیه السلام و ظاهر آنست
که با حجر بن عدی کندی و غیره بفرموده معاویه درجه شهادت یافت حتیم بن حذیم الناجی
حذیم بکسر حاء و سکون ذال معجمه و فتح یاء مثناة من تحت نام پدر اوست و نسبت او با ناجیه
است و از فرقه ناجیه است در کتاب ابن داود مسطور است که او از خواص اصحاب حضرت امیر المومنین

علی بود و در مشاهد ثلثه در رکاب آنحضرت مراسم مجاهده ادا نمود و بعضی از اصحاب رجال
خذیم خذلم بلام ذکر کرده اند و این اقرب بصواب و موافق آنست که جوهری گفته که خذیم
بن خذلم من التابعین تمیم بن عمرو کنیت او ابو جیش است صاحب امیر المومنین بود و عامل
آنحضرت بود در مدینه تا رسیدن سهل بن حنیف رضی الله تعالی عنه ثابت البنانی
ببای مضمومه و دو نون الفی در میان ابن داود گفته که بنانی نسبت است بقبیله بنانه و کنیت
او ابو فضاله است مولد او بدر بود و در حرب صفین با حضرت امیر بود و شهید شد جعیدة الهمدانی
بضم جیم و فتح عین و تاء تانیث ابن داود گفته که او از قبیله همدان و از خواص اصحاب
امیر همدان بود و بعد از آن حضرت حضرت سبطین و علی زین العابدین ع حارث بن الربیع
کنیت او ابو زیاد است ابن داود از شیخ طوسی و ابو عمرو کشی نقل نموده که او ممدوح است
و یک پای او در حرب صفین بریده شد حارث بن همام النخعی ابن داود گفته که او صاحب
لوای اشتر بود در روز صفین خوات بن جبیر از اهل بدر و از راویان حضرت امیر
علیه السلام زیاد بن کعب بن مرحب در کتاب خلاصه مذکور است که او از رجال حضرت
امیر است علیه السلام زیاد بن عبید عامل حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بود در بصره
زید بن وهب در کتاب ابن داود و فهرست مذکور است که از خواص حضرت امیر المومنین
علی ع بود و خطب آنحضرت را که در اعیاد و جمع و غیرها بر سر منابر ادا می نمودند در کتابی
جمع نموده و ذهبی در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از جمله تابعین و ثقات ایشان بود و
بر احتجاج بروایت او اتفاق کرده اند مگر یعقوب فسوی که او خلاف نموده و در تاریخ
خود گفته که در حدیث او خلل بسیار است اما فسوی درین قدح مصیب نیست زیرا که چند حدیث
را که از و واقع شده دلیل قدح او ساخته از جمله اگر عمر حذیفه را سوگند داد و که بگو که من از منافقانم
یا نه و دیگر آنکه روایت میکرده که هر گاه دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دوست دار عثمان
باشند و امثال این روایات موجب قدح نمیشود و اگر ما باب این وسواس را بر خود مفتوح سازیم

وآن را موجب قدح در زید دانیم هر آینه بسیاری از کتب ثابت است را وباید کرد و حال آنکه
زید سیدی جلیل القدر بوده و در اخر ایام حضرت رسالت صلعم بجانب آنحضرت مهاجرت
نموده و او هنوز در راه بود که آن حضرت وفات یافته شد و ببلاد اعلا شتافته شد و او روایت
کرده از عمر و عثمان و علی و مردم بسیار از و روایت کرده اند و ابن معین و غیر او توثیق او نموده
اند تا آنکه اعمش میگفته که هر گاه زید بن وهب از کسی حدیثی نقل نماید حکم آن دار که تو خود آن
حدیث را از کس شنیده باشی پیش از سنه ستین تا بعد از آن باندکی وفات یافت این خلاصه
کلام ذهبی و ذهب آنچه بنوره اگرچه درین مقام روی اعتقاد خود را از شخص [illegible] و
سخن از روی اعتقاد گفته سالم بن ابی جعده در کتاب ابن داود مذکور است که از خواص
حضرت امیر بوده علیه السلام سلمة بن کهیل الحضرمی ابن داود گفته که از خواص علی
مرتضی بوده سلیمان بن مسهر بکسر میم و فتح ها ابن داود گفته که او از حضرت امیر علیه
نموده و همچنین از خرشه بخای معجمه و را و شین معجمه مفتوحات ابن الحر بجاد مهمله مضمومه و تشدید
را روایت کرده و هر دو در مذهب حق مستقیم بوده اند سفیان بن یزید در خلاصه و کتاب
ابن داود مسطور است که از اصحاب حضرت امیر بوده و در حرب صفین خود و برادران یکی
بعد از یکی رایت آنحضرت را بر میداشتند تا همگی بشرف شهادت رسیدند شرحبیل بضم شین
و فتح حاء مهمله و باء معجمه و یاء مثناة تحتانیه ساکنه در خلاصه مذکور است که او و برادرانش کریم
و کریب و همیره بیرید در حرب صفین کشته شدند یکی بعد از یکی رایت را داشتی برین افراخت
تا همگی بدرجه شهادت رسیدند ظالم بن عمرو الدئلی بضم سین مهمله کنیت او ابو الاسود است
و او پدر مهلب مشهور است ابن داود گفته که او از شیعه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در روز
حرب جمل بخدمت آنحضرت رسیدند و با او گفت که والله که اگر من ترا ندیده بودم و بشرف ملازمت
تو قبل ازین حرب نمیرسیدم هیچ از روی بر روی تو شمشیر نمیکشید بعد از آن در بصره وفات
یافت و حضرت امیر علیه السلام بر او نماز گذارده عامر بن شراحیل بضم شین معجمه و فتح را و سکون

حاء مهمله کنیت او ابو عمرو است ابن داود گفته که او مردی فقیه از راویان حضرت امیر بوده
عامر بن عبد الله ابن داود گفته که او از زهاد ثمانیه بوده که در میان اصحاب امیر علیه السلام بوده
عبایة بن رفاعه بعین مهمله و بای موحده و یای مثناة تحتانی بن رافع بن خدیج الانصاری ابن داود
گفته که از خواص حضرت امیر علیه السلام بوده عبد الله بن حجل ابن داود گفته که از خواص
حضرت امیر علیه السلام بوده عبد الله بن خباب بخاء معجمه و باء موحده و اول از ایشان
شده و پدر او [illegible] ابن داود گفته که از اصحاب
حضرت امیر بوده و خوارج او را پیش از واقعه نهروان کشتند عبد الله بن سلمه ابن داود گفته
که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر علیه السلام بوده و چون سعادت ملازمت آنحضرت در حرب
صفین او را میسر نشد تاسف بسیار میخورد و میگفت که دوست میداشتم که در جمیع حروبی که حضرت
امیر را واقع شد در خدمت او حاضر بودمی عبد الله بن شداد بن الهاد اللیثی ابن داود گفته
که از خواص حضرت امیر علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام بوده و در بعضی از بیماریها او را
عیادت نمود و ببرکت قدوم آنحضرت فی الحال تب از او مفارقت نمود در کتاب کامل بهائی
روایت کرده که عبد الله میگفت که من [illegible] که بر منبر رفتی و از بامداد تا نماز پیشین مناقب
امیر المؤمنین علیه السلام بمردم گفتی پس [illegible] ذهبی در کتاب
کاشف گفته که او ثقه بوده و در واقعه روز [illegible] کشته شد عبد الله بن الصامت ابن داود
گفته که او برادرزاده ابو ذر رحمه بوده و در بصره بسر میبرد و شیعی مذهب بود یعنی از عم
و پدر خود آن مذهب را میراث داشت عبد خیر الخیوانی بخای معجمه و یای مثناة
تحتانیه ساکنه و واو و نون منسوب بخیوان که قبیله ایست و دار قطنی که از محدثان اهل سنت
است تصحیف این لفظ براء مهمله نموده و اشهر و اولی است ابن داود گفته که او از خواص حضرت
امیر بوده علیه السلام عبد الرحمن بن ابی لیلی ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب
حضرت امیر طریق مجاهده پیموده و حجاج بن یوسف لعنه الله او را آنقدر زد که هر دو کتف او

اهل یمن را یمانیان

سیاه شد علقمة بن قیس ابن او وگفته که او و برادرش ابی در حرب صفین بدرجه
شهادت رسیدند علی بن ربیعة الوالبی الاسدی ابن او وگفته که از راویان حضرت امیر بوده
و از جمله عباد زمان خود بوده عمرو بن محصن کنیت او ابو احیحه است از مجاهدین مهلبین
حرب صفین او را زخمی رسیده و وقتی که حضرت امیر متوجه حرب جمل بود تجهیز لشکر آنحضرت
از مال خود بصد هزار درهم نمود عمرو بن دینار الکوفی در کتاب ابن داود مسطور است که
او یکی از ائمه تابعین است و فاضل و ثقه بود الفاکهة بن سعد ابن داود گفته که در حرب صفین
بدرجه شهادت رسید کعب بن عبد الله ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر علیه السلام با او
همراه بود کیسان بن کلیب کنیت او ابو صادق است ابن داود گفته که او بخدمت حضرت
امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام رسیده و از ایشان روایت
نموده لوط بن یحیی الازدی کنیت او ابو مخنف است شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که او
از حضرت امیر المؤمنین روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که نزد من این روایت
غلط است زیرا که او با آنحضرت ملاقات ننموده آری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بوده و او را
در علم سیر کتب بسیار است از انجمله کتاب مقتل امام حسین علیه السلام و کتاب اخبار مختار و کتاب
مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهرا و مانند این
منهال بن عمرو الاسدی نهال وجود وی از منهل محبت علی و آل آب خورده و از راویان
حضرت امام حسین علیه السلام بوده و ابن داود گفته که بشرف خدمت امام زین العابدین علیه السلام
نیز رسیده فاضل امیر معین الدین شافعی ایجی در رساله معاویه آورده که ابن معین و عجلی منهال
بن عمرو را ثقه گفته اند ثم قال و قال حمید بن بلال قد سئل عنه هو ثقة و لا یسأل عن مثل هولاء
و قال ابن عدی احادیثه لا بأس بها اذا روی عن ثقة و روی له مسلم فی صحیحه انتهی و شیخ ابو علی
طبرسی در تفسیر و الشجرة الملعونة فی القرآن تقریب آنکه مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه است
که حضرت رسالت در خواب دیده بود که ایشان بشکل قرده بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند

و دو بیت او را اونیت میرسانند از منهال مذکور است که گفت روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین
رفتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن بنت رسول الله آنحضرت گفت اصبحت و الله بمنزلة بنی اسرائیل
من آل فرعون یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم و اصبح خیر البریة بعد رسول الله صلعم یلعن علی المنابر
و اصبح من یحبنا منقوصا حقه بحبه ایانا و از اشعار منهال که در تعریض با غیار جفا کار واقع شده
این دو بیت است شعر یعظمون له اعوادا منبره و تحت ارجلهم و الاهم وضعوا بای حکم بنوه یتبعکم
و فخرکم انکم صحب له تبعوا و قریب باین دو بیت است آنچه ابن سنان خفاجی که یکی از متوطنان
نجف است بیت اعلی المنابر تعلنون بسبه و بسیفه نصبت لکم اعوادها و الله لولا سیفها و حدیدها
عرف الرشاد یزیدها و زیادها قدامة السعدی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین بود و شیخ
ابو الفتوح رازی در تفسیر خود آورده که در رتبه دویم که در زمین بابل حق تعالی آفتاب را
بجای حضرت امیر باز پس آورد تا نماز او قضا نشود و قدامه با آنحضرت همراه بوده و در
آن باب این ابیات او راست عربی رد الوصی لنا الشمس التی غربت حتی قضینا صلوة
العصر فی مهل لا انسه حین موها فتلبثه طوعا تلبثه بالها علی عجل فتلک آیته فینا و حجته
فهل له فی جمیع الناس من مثل اقسمت لا ابتغی یوما به بدلا و هل یکون لنور الله من بدل
حسبی ابی حسن مولی ادین به و من به دان رسل الله فی الاول مخنف بن سلیم الازدی
ابن داود گفته که او عربی کوفی و از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده المستورد بن
فریدة الزهری ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و رسالت او بجانب
امیر الفاسقین معاویه بود المسیب بن نجبه الفزاری کنیت او ابو سعید است از اصحاب حضرت امیر بود
و در وقت وفات وصیت امور خود با آن حضرت نمود المهدی مولی عثمان بن حنیف ابن داود
گفته که او پسندیده بوده و در حضور محمد بن ابی بکر با حضرت امیر بیعت بر براءت از اعدای
سابقین و لاحقین او نمود النعمان بن عجلان از راویان حضرت امیر است علیه السلام و آنحضرت در روز
حرب جمل فرموده که هر که از مخالفان بخون عثمان بیا و برود امین باشد نعمان بن عبد السلام ازدی

زُرَیق بوده بزاء مضمومه ورای مفتوحه وبنی زریق جماعتی از انصار بودند واکثر ایشان در مدینه اند نعمان عامل حضرت امیر بود در بحرین وعمان نمیلة الهمدانی ابن او وگفته که از خواص حضرت امیر بود ابو جندب بن ابی از اصحاب حضرت امیر بوده ودر حرب جمل یک پای شتر عایشه را قطع نمود بجیم وواو وشین معجمه در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت امیر علیه السلام در روزی که از کوفه متوجه صفین شدند رایت خود را باو دادند ورایت مهاجرین را بنوح بن حارث بن عمرو مخزومی دادند ورایت انصار را به قرضة بن کعب دادند ورایت لبانه را بعبد القدس بن بجیر دادند ورایت هذیل را بعمرو بن ابی عمرو هذلی ورایت همدان را برفاعة بن ابی رفاعة همدانی وبر مقدمه لشکر ابو لیلی بن عمرو بود ابو حیّة بحاء مهمله ویاء مثناة تحت طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه وخواص ملازمان شده علیه مرتضویه بود ابو زید مولای عمرو بن حریث بود ودر جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده می نمود ابو سعید عقیصا بضم صین وبعد از ان قاف از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود ابو الشعثاء اول کسی است که از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع در حرب صفین مرتبه شهادت رسید ابو شمر بن ابرهة بن الصباح الحمیری از اهل شام بود وجمعی از آن طایفه با او همراه بودند در حرب صفین از اهل بغی جدا شده با همراهان خود بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع پیوست ابو الطفیل بطاء مهمله ویاء معروفه ویاء مثناة تحت از خواص حضرت امیر المؤمنین ع بود ابو قرة القاضی الکندی از راویان حضرت امیر علیه السلام بود ابو عمرة الانصاری از راویان آنحضرت بود ابو عمر والفارسی نام او زاذان است بزاء اول معجمتین از خواص حضرت امیر ع بود ابو یحیی حکیم بن سعد الحنفی از جمله شرطة الخمیس بود وشرطة الخمیس سابقا مذکور شد ابو الاسود ظالم بن عمرو الدئلی در تاریخ یافعی مذکور است که او از سادات تابعین واعیان ایشان بود وصاحب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وبا او در حرب صفین همراه بود واز اکمل رجال در رای وعقل بود واول کسی است که علم نحو را

بارشاد وافی حضرت امیر تدوین نمود قال جلال الدین السیوطی فی طبقات النحاة هو اول من اسس النحو علی ما ذکرناه فی مقدمات الطبقات الکبری وذکرنا فیه اختلاف فی اول من صنع وفی سببه غیر ارجح ووقع فی اسمه ونسبه خلاف کثیر ذکرناه ایضا فی الطبقات وکان من سادات التابعین ومن اکمل الرجال رایا واشدهم عقلا شیعیا شاعرا سریع الجواب ثقة فی حدیثه روی عن عمر وابن عباس وابی ذر وغیرهم وعنه ابنه ویحیی بن یعمر وصحب علی ابن ابی طالب ع وشهد معه صفین وقدم علی معویه فاکرمه واعظم جائزته وولی قضاء البصرة وهو اول من نقط المصاحف قال الجاحظ ابو الاسود معدود فی التابعین والفقهاء والمحدثین والشعراء والامراء والدهاة والنحاة والحاضری الجواب والشیعة والبخلاء مات سنة تسع وستین الهجرة بالطاعون الجارف زمخشری در ربیع الابرار آورده که معویه هدیه بابو الاسود فرستاد که از آن جمله حلوا بود وچون دختر او را نظر بران افتاد پرسید که این هدیه از جانب کیست ابو الاسود گفت بعث بها معویة یخدعنا عن دیننا یعنی معاویه آن را فرستاده ومیخواهد که ما را بآن فریب داده از دین برگرداند پس دختر در بدیهه این دو بیت گفت عربی اباالشهد المزعفر یا ابن حرب نبیع علیک احسابا ودینا معاذ الله کیف یکون هذا ومولانا امیر المؤمنینا سید اجل مقتدای میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفوائد ودرر القلائد گفته که ابو الاسود ما کان اعف اطرافه واحضر جوابه واز جمله لطایف کلام او آنست که چون در موضع نخیله با معاویه ملاقات نمود معاویه از وی پرسید که شنیدهام که تو اهت حکومت حرب صفین مامور ساخته بودند گفت آری معویه گفت اگر ترا حکم می ساختند چه کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین واولاد ایشان وهزار کس از انصار واولاد ایشان را جمع میکردم انگاه با ایشان میگفتم که ای حشر حاضران آیا مردی از مهاجرین احق است بخلافت رسول صلوات الله علیه وآله یا مردی از طلقا که در حال کفر اسیر مسلمانان شده باشد واورا اطلاق نموده پس معویه ملعون او را العن کرد وگفت الحمد لله که شر ترا از من کفایت نمود وگفت که ابو الاسود بنابر خلاصی که بحضرت شاه ولایت داشت التماس نمود که در حکومت داخل باشد ووقت حکمین

بآنحضرت گفت که راضی نشوی با بوموسی اشعری که من او را امتحان نموده ام و آزموده ام
و بسیار او را دو شیده ام و دانسته ام که تیزی ندارد و با آنکه از ما بیمان یمن است اگر میخواهی
مرا حکم ساز که هر عقده را که حاکم آن جماعت حل سازد من محکمتر از آن عقده پیش ایشان حاضر کنم
و اگر بسبب آنکه صحابی نیستم مقبول حکم بودن من نمی کنند مرا ثانی اثنین ابوموسی ساز تا حفظ
حال او نمایم و لیکن مخالفان بجانکه بحکومت ابن عباس راضی نشدند به بشارکت ابوالاسود نیز
راضی نگردیدند و در کتاب عزر و تفسیر شیخ اجل ابوالفتوح رازی مسطور است که ابوالاسود
در بنی قشیر فرود آمد و چون او شیعی بود و ایشان ناصبی مجبر بودند در شب سنگ بر وی انداختند
چون روز شد ابوالاسود ایشان را ملامت میکرد گفتند ما رمیناک ان الله ماکه با بر تو سنگ نینداختیم خدا
انداخت ابوالاسود گفت لا کذبتم لو کان الله رماني لما اخطاني یعنی دروغ بر خدا بستید
که اگر خدا این سنگ انداختی خطا نکردی آنگاه او را گفتند تا چند از علی خواهی گفتن و او و مدح اهل البیت
بسیار کردی در جواب ایشان گفت شعر یقول الارذلون بنو قشیر ۞ طوال الدهر لا تنسی علیا
احب محمدا حبا شدیدا ۞ و عباسا و حمزة و الوصیا ۞ هوی اعطیته منذ استدارت ۞ رحی الاسلام لم یعدل
سویا ۞ احبهم لحب الله حتی ۞ اجیء اذا بعثت علی هویا ۞ فان یک حبهم رشدا اصبه ۞ و لم اک مخطیا ان کان
غیا ۞ او را گفتند شک آوردی گفت این نه آن شک باشد انجا که میگوید ۞ انا و ایاکم لعلی هدی
او فی ضلال مبین یعنی گاه هست که از روی جهت ابهام بر مخاطب می باشد نه از شک که متکلم را حاصل
باشد ایضا در کتاب عزر مسطور است که ابوالاسود روزی بنی قشیر را گفت که در میان عرب هیچ
طایفه نیست که طول بقای ایشان مرا خوشتر باشد از طول بقای شما گفتند این چرا است گفت بسبب
آنکه هر کاری که شما ارتکاب آن میکنید میدانم که محض ضلالت و خطا است از آن اجتناب مینمایم
و هر کاری که شما از آن اجتناب میکنید میدانم که عین رشد و صواب است ارتکاب او مینمایم و ایضا
در عزر مذکور است که عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه ابوالاسود را گفت که اگر تو کهن سال نبودی
در بعضی از امور تو استعانت مینمودم ابوالاسود گفت اگر مرا از برای کشتی میخواهی

از من نمی آید و اگر عقل و رای مرا میخواهی الحال این قوت در من بیشتر است از آنچه پیشتر بود
و ایضا روزی او را گفت که تو ظرف علم و عای علمی اما عیب تو اینست که ممسکی گفت هر ظرف
که ممسک باشد و هر مایعی که در وی ریزند نگاه دارد و هر ظرف که چیزی از وی ترشح کند معیوب است
و سلم علیه اعرابی یوما فقال ابوالاسود کلمة مقولة فقال اتاذن لی فی النزول قال
وراءک اوسع علیک قال فهل عندک شیء قال نعم اطعمنی قال عیالی احق منک قال رایت
الام منک قال نسیت ذلک و سأله رجل شیئا فمنعه فقال له اصبحت حاتمیا قال بلی ما اصبحت
من حیث لا تدرک الیس حاتم الذی یقول شعر اماوی اما مانع فمبین ۞ و اما عطاء لا ینهنهه الزجر
و در کتاب ربیع الابرار مسطور است که روزی زیاد بن ابیه علیه اللعنه ابوالاسود را از کیفیت دوستی
با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید در جواب گفت که دوستی علی ابن ابی طالب علیه السلام خطر از زیاده
میگردد همچنانکه دوستی معویه در دل تو کم میگردد من از دوستی علی آخرت را میخواهم و تو در دوستی
معویه دنیا و زینت آن را میخواهی و مثل من و مثل تو مضمون شعر عمرو بن معدی کرب است که شعر
خلیلان مختلف شأنهما ۞ ارید العلاء و یهوی السمن ۞ احب قوما بنی مالک ۞ و راق المعلی بیاض
اللبن ۞ مراد او از خلیل مصاحب خود است که معلی الابرار این دو بیت را از ابوالاسود
نقل نموده شعر افنفدی فی حب آل محمد ۞ حجر تعنیک فدع ملامک او زد ۞ من لم یکن بحبالهم متمسکا فلیعرف
بولاؤه ظلم رشده ۞ مراد او از مفند ملامت کننده است یعنی ای ملامت کننده من در دوستی آل محمد
سنگ در دهن تست خواه ترک ملامت خود کنی و خواه آن را زیاده کنی و مضمون بیت ثانی آنست
که شاعر فارسی گفته بیت هر کرا با علی نبود کینه ۞ در بغل حاجت در ازی نیست ۞ نیست در دوستیش هر کس پایدار
پدر و مادرش نمازی نیست ابان بن تغلب بن رباح بن سعید البکری الجریری
نسب او به بکر بن وائل می شود و او قاری عالم بوجوه قراآة بود و از اهل آن بود و در قراآت
علاحده دارد که نزد قرا مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود
بود و در کتاب ابن داود مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند تفسیر غریب القرآن و کتاب فضایل و کتاب
احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقه و جلیل القدر
و عظیم المنزله است و بخدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهم السلام رسیده
و بالتفات خاطر عاطر ایشان مشرف گردیده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام او را گفته اند که در مسجد مدینه بنشین
و فتوا ده مردمان را که دوست میدارم که در میان شیعه من مانند ترا ببینند و روایتی دیگر است
که فرموده اند که مناظره کن با اهل مدینه که دوست میدارم که مانند تو کسی از رواة و رجال من باشد و ابان
در حیات حضرت امام جعفر علیه السلام وفات یافت و چون خبر فوت او به آنحضرت رسید رحمت بر وی فرستاد
و سوگند یاد کرد که موت ابان دل مرا بدرد آورد و وفات او در سنه احدی و اربعین و مایه بود و حضرت
امام جعفر علیه السلام او را از وقت وفات او خبر داده بود و شیخ نجاشی روایت نموده که هرگاه که ابان
بمدینه میرفت خلایق جهت استماع احادیث و استفاده مسایل بر او هجوم میکردند چنانکه غیر ستون
مسجد که جهت او از اخالی میکردند باشد دیگر جایی نمی ماند و همچنین روایت نموده از عبد الرحمن بن حجاج
که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی در آمد و از وی پرسید که ای ابو سعید مرا
خبر ده که چند کس از اصحاب پیغمبر صلوات الله علیه با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام متابعت نمودند ابان
گفت گویا میخواهی که فضل و بزرگی علی را بآنها بشناسی که متابعت امیر نمودند از اصحاب پیغمبر
صلعم آن مرد گفت مقصود همین است پس ابان گفت والله که ما فضل صحابه را نمی شناسیم الا بمتابعت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ذهبی ذهب الله بنوره در اول کتاب میزان آورده که ابان
بن تغلب شیعی صلب بود اما صدوق بود پس صدق او از برای ما و بدعت او از برای او و گفته
که احمد بن حنبل و ابن معین و ابو حاتم او را ثقه گفته اند و ابن عدی او را ذکر کرده و گفته که غالی
در تشیع بود بعد از آن ذهبی ایراد سوالی نموده و گفته که اگر گویند که چگونه حکم بثقه بودن
مبتدع توان نمود و حال آنکه عدالت منافی بدعت در تعریف ماخوذ است و جواب گفته که غلو
تشیع و تشیع بلا غلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بود با آنکه همگی آنها بدینداری و ورع و صدق

آراسته بوده

آراسته بودند پس اگر حدیث این همه مردم را رد کنیم بسیاری از آثار نبویه ضایع و مهمل میماند
و این مفسده ظاهر است انتهی و صد نفر بلکه بیشتر از اکابر شیعه تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نموده اند و تابع رای حقیقت آرای او بوده اند تا آنجا که بخدمت حضرت
امامین همامین سبطین شهیدین علیهما السلام و دیگر صحابه مرضیه رسیده باشند چه مقدار است
و این خاکسار جهت رعایت اختصار اکتفا بآنچه مذکور شد مینماید و استقصای در از منتشر بلکه از
بدرجه تعذر رسیده اند چه کثرت شیعه علیه و فرقه ناجیه امامیه از تابعین و تبع ایشان متجاوز
الحد و الغایه است حتی که ابن اعثم کوفی در آخر کتاب فتوح تصریح بآن نموده و در همین نزدیکی
نزد احوال ابان بن تغلب از ذهبی اعتراف بکثرت تابعین از شیعه نقل افتاده و بلکه ذهبی در
تصانیف کتاب میزان خود قریب بچهار صد کس از فضلای تابعین شیعه را بتفصیل نام برده
و اکثر آنها را بصدوق و ثقه شمرده اند و همچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از فحول
فضلای تابعین شیعه مذکور است و ایضا میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد
دوانی نیز در تحقیق صیغه افعل تفضیل از حواشی جدیده خود بر تجرید تصریح بکثرت علمای
شیعه در هر زمان از صدر اول تا زمان خود نموده اند و هر چند این دو علامه بطریقی که بعد از این
تحریر خواهد یافت باعتقاد فقیر در باطن شیعی بوده اند اما در تالیفات خود از روی تقیه بر وفق
مذهب اهل سنت تکلم مینموده اند و بالجمله بر وجهی که سابقا تفصیل یافته اکثر آن جماعت که با حضرت
امیر در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین طریق موافقت پیموده اند از دل و جان شیعه با خلاص بوده اند
و بر وجهی که بعد از این تفصیل خواهد یافت آن جماعت که با سلیمان صرد خزاعی و بعد از او با مختار
بن ابی عبیده ثقفی موافقت نموده و بر بنی امیه خروج نموده اند همه شیعه تابعی بوده اند و بخدمت حضرت امیر
و دیگر صحابه رسیده بوده اند و همچنین جماعتی که در زمان بنی امیه و بنی العباس با اکابر سادات
علویه مانند زید بن علی و ابراهیم امام و محمد و یحیی و غیرهم اتفاق نموده خروج نموده اند شیعه بوده اند
و ابو سلمه خلال که رئیس اهل عراق بوده و بوزیر آل محمد اشتهار داشت و ابو مسلم که از خراسان

خروج کرد و با همگی خیل و حشم خود شیعهٔ خاندان طیبین بودند و کیفیت سلطنت و استیلای خلفای
اسمعیلیه قریب به سیصد سال در مغرب و مصر و شام و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ
مذکور است و همچنین غلبهٔ دیالمه و سلاطین ایشان و آل کاکویه و آل زیار و آل حمدان و غیرهم و غلبهٔ
شیعهٔ بغداد در زمان خلفای عباسی خصوصا در باب الکرخ بر وجهی که شمهٔ از آن مذکور شده و خواهد
شد بر متتبع کتب تواریخ و سیر مخفی نیست و همچنین است حال سادات شرافت آیات حسینیهٔ مکهٔ معظمه که
شیعهٔ جارودی زیدی اند و هرگز اخفای مذهب خود نکرده اند و اهل سنت چون غلبهٔ ایشان را در
مکه که محط رحال مردم اطراف است دیده اند جهت خوش آمد ایشان میگفته اند که اعدل مذاهب شیعه
مذهب اصحاب زید بن علی زین العابدین است و همچنین سادات عراق عرب مانند آل کمونه از اولاد
عبید الله ثانی و عبید الله ثالث که بنابر کثرت و غلبهٔ ایشان مردم عراق میگفته اند السماء لله
و الارض لبنی عبید الله و همچنین است حال سادات عالی درجات موسوی و رضوی که از قدیم الایام
نقابت طوس و مشهد مقدس رضوی علی مشرفه التحیه و السلام بایشان مفوض بوده و همچنین سادات
سلطنت آیات مرعشیهٔ آمل و مازندران و سادات اخیار بنی مختار که در عهد بنی العباس امارت
حج و تولیت مشهدین مقدسین نجف و کربلا بایشان مفوض بود و بعد از آن به سبزوار آمده اند و
همیشه مرجع و مآب اهل خراسان بوده اند و همچنین سادات علیهٔ مرعشیهٔ شوشتر که از قدیم الایام بطبق
اسلاف خود را سادات آمل و مازندران غلام با خلاص امیر المؤمنین حیدر و غیرت قربانی
سلطان می بوده اند و با آنکه بر وجهی مذکور شد در سایر ازمنه و دهور شعشعهٔ تشیع چون نور
از شاهق طور سینا تافته و چراغ این فرقهٔ رفیعه بتحرک ریاح حوادث و نفث سمت اختفا و انطفا
نیافته ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد نصرت مذهب را هیچ کذب ساخته و از روی
مکابره و عناد چنین دریافته که احاد شیعه مرتبه تواتر نیافته اند یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون مجلس پنجم در ذکر اکابر متکلمین
و افاضل مفسرین و محدثین و اعاظم اشراف فقها و مجتهدین و اعیان اعلام سادات السعادات

قرین و قراء و نحاة و لغویین از تبع تابعین رضی الله عنهم اجمعین ابو خالد الکابلی بکنیت اشتهار
داشت و نام او کنکر بود و بعضی گفته اند نام او وردان بود از اصحاب حضرت امام همام علی
زین العابدین است ع و در ابتدای حال کیسانی مذهب و قایل بامامت محمد بن الحنفیه رض بود و در بی
شکی در امامت او بخاطرش افتاد و از روی تضرع و نیاز با او گفت که حرمت و محبت و ملازمت
این خاندان است بنابرین سوال میکنیم از تو بحرمت حضرت رسول صلعم و حضرت امیر المؤمنین ع که مرا
خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی علیهما السلام تویی آن امام که طاعت را فرض است بر تمام
پس محمد گفت ای ابو خالد چون مرا سوگند عظیم دادی میگوییم که امام مفترض الطاعة بر من و بر تو و بر
جمیع امام علی بن الحسین است علیهما السلام پس ابو خالد متوجه عتبهٔ عالیهٔ حضرت امام زین العابدین
علیه السلام شد و چون بآن آستان ملایک پاسبان رسید اذن دخول طلبید و رخصت یافته با خواجه
تا شان پر سعادت و اقبال بمجلس حضرت در آمد و چون نزدیک رسید آنحضرت فرمودند مرحبا یا کنکر
ما کنت لنا بزائر ما بدا لک فینا چون ابو خالد نام حقیقی خود را که بر غیر مادر و پدر او مخفی بود از
زبان مبارک آنحضرت استماع نمود هم آنجا بسجده افتاد و در آن سجده گفت الحمد لله الذی لم یمتنی
حتی عرفت امامی یعنی سپاس مر خدای را که مرا نمیرانید تا امام خود را شناختم پس آنحضرت با او گفت
که چگونه امام خود را شناختی گفت بآن شناختم که بنامی خواندی که پدر و مادر مرا بآن خوانده بودند
غیر از من و ایشان و دیگری را بر آن اطلاعی نبود و دیگر آنکه عمری در خدمت محمد حنفیه بودم و در امامت او
شک نداشتم تا آنکه روزی در خاطرم افتاد که او را بحرمت حضرت رسول و امیر المؤمنین علیهما سوگند داده
و تحقیق حال از او نمودم و او مرا بخدمت تو ارشاد نمود و گفت اوست امامی که فرض ساخته اند
خدای تعالی بر من و بر تو و جمیع انام طاعت او را پس باین دو مقدمه دانستم که تویی امامی که خدای
تعالی فرض ساخته طاعت تو بر من و بر هر مسلمانی شد و در کتاب کشی مسطور است و در ذکر یحیی
بن ام الطویل مذکور است که حجاج بن یوسف لعنة الله جمعی از شیعه را که از آنجمله ابو خالد بود طلبید
و بعضی را بدست آورده کشت و ابو خالد گریخته بمکه رفت و در آنجا پنهان شد و همچنین در آن کتاب

منظور است که ابوخالد بعد از آنکه روزگاری در ملازمت امام گذرانید اراده نمود که به دیار خود
مراجعت نماید و حضرت امام تجویز نمودند آنگاه او عرض کرد که شوق من بخدمت مادر غالب
شده التماس دارم که رخصت من فرمایید و چون غرض حضرت از رخصت نا دادن ابوخالد آن
بود که توقفی نماید تا خرجی راه او با او عنایت نمایند درین مرتبه که مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند
که صبر کن ای ابوخالد که فردا مردی از اهل شام می آید که صاحب قدر و مال باشد و دختری همراه دارد
که او را از دیو آفت رسیده و معالجی میطلبد که او را علاج نماید و چون بیاید تو نزد او برو و بگو که
من علاج دختر میکنم بشرط آنکه چون شفا یابد خون بهای او را که ده هزار درهم است بمن بدهید و
چون شرط میان تو و ایشان منعقد شود نزد من بیا تا ترا چیزی تعلیم دهم که سبب شفای او در دست تو شود
روز دیگر بموجب اخبار حضرت آن مرد که از بزرگان و متمولان اهل شام بود در آمد و از هر کس طلب
طبیبی کرد که علاج آن دختر نماید میکرد و ابوخالد پیش رفت و گفت من علاج او میکنم بشرط آنکه بمن ده هزار
درهم بدهی و اگر شما با آن وفا نکنید شرط میکنم که هرگز آن مرض عود کند و چون آن شرط در میانه انعقاد
یافت بخدمت حضرت امام آمد و او را از آن خبر داد آن حضرت گفتند که میدانم که با تو عذر
خواهند کرد و بشرط خود وفا نخواهند نمود اما الحال برو و در گوشش دختر را بگیر و بگو ای خبیث
میفرماید ترا علی ابن الحسین علیه السلام که بیرون رو ازین دختر و دیگر باز میا ابوخالد رفت و آن کلمه در گوش
دختر گفت و فی الحال آن خبیث دور شد و دختر بهوش آمد و ابوخالد طلب شرط نمود و ایشان
وفا بآن ننمودند و او غمگین از پیش ایشان بخدمت حضرت امام آمد و چون آنحضرت آن را بدید
فرمودند که ترا غمگین می بینم ظاهرا چنانکه من گفته بودم آن کسان با تو عذر نمودند اما خاطر خوش
دار که ایشان باز بتو رجوع خواهند کرد و چون بتو رجوع نمایند با ایشان بگو علاج نمیتوانم نمایم تا مالی
را که بمن شرط کرده اید نزد علی ابن الحسین بنهید آخر چنانکه آن حضرت خبر داده بود دیگر باره مرض
دختر عود نمود و رجوع با بوخالد نمودند و راضی شدند که آن مال را نزد حضرت امام بنهند و چون
چنین کردند ابوخالد بفرموده آن حضرت نزد دختر رفت و باز در گوشش گفت که یا خبیث یقول لک

او گفت

علی ابن الحسین علیه السلام اخرج من هذه الجاریة ولا تعرض لها الا بسبیل خیر فانک ان عدت احرقتک بنار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة پس آن خبیث بیرون رفته دیگر عود ننمود و آن حضرت مال را که
با بوخالد دادند تا خرج راه خود کرده بدیار خود باز گشت **ابوحمزة الثمالی الازدی** نام او ثابت
بن دینار است و کنیت او ابوصفیه است در کتاب خلاصه مذکور است که او از راویان امام علی بن الحسین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و اختلاف واقعست در آنکه ادراک صحبت
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نموده و شیخ ابوعمرو کشی گفته که بخط ابی عبد الله محمد بن نعیم شاذانی
دیدم که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان و او گفت که شنیدم از ثقه و آن ثقه گفت که شنیدم
از حضرت امام رضا علیه السلام که میفرمود که ابوحمزه در زمان خود مانند سلمان است زیرا که خدمت
چهار کس از ما نموده علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی ابن جعفر و بعضی از رجال
او محدثان اهل سنت نیز او را ثقه دانسته اند و از و روایت بسیار کرده اند در سال یکصد و پنجاه
از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح و حمزه و منصور با زید بن علی ابن الحسین علیه السلام شهید شدند
و در کتاب نجاشی مسطور است که ابوحمزه ثمالی مولی کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی
ولای او میکردند و از ایشان نبود و او در روایت و حدیث از اخیار اصحاب ما و ثقات معتمد
ایشان بود و از مصنفات ایشان بوده است کتاب تفسیر و کتاب نوادر و در حدیث و کتاب
زهد و در کتاب میزان ذهبی در ترجمه ابوحمزه مذکور است که ثابت بن ابی صفیه ابوحمزه ثمالی
مولی کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی مهلب بن ابی صفره و از انس و شعبی و طایفه
روایت نموده اند و وکیع و ابونعیم و جماعتی از و روایت نموده اند احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند
که او چیزی نیست و ابوحاتم گفته لین الحدیث و نسایی گفته که ثقه نیست و از عبید الله بن
موسی نقل کرده که روزی نزد ابوحمزه ثمالی بودم که عبد الله بن مبارک پیش او آمد پس ابوحمزه
حدیثی در باب عثمان روایت نموده در آن اثنا شروع در طعن مذهب عثمان کرد پس ابن
مبارک برخواست و آنچه از روایت و احادیث او نوشته بود پاره کرده بیرون رفت و سلیمانی

یافته

او را و قومی از رافضه شمرده است کلام ذهبی ذهب الله بنوره و از کلام او مستفاد
شد که ابوحمزه از فضلای شیعه از اکابر فن حدیث بوده تا آنکه مثل وکیع و ابونعیم و عبد الله مبارک
از او استفاده مینموده اند و نیز ابو المطلوب و شیخ ابو علی طبرسی در کتاب احتجاج از ابوحمزه
نقل نموده که او گفت روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت نزد تو آمده ام تا
از تو معانی بعضی از آیات کلام الهی را سؤال کنم پس آن حضرت فرمودند که تو فقیه اهل بصره نیستی
حسن گفت چنین میگویند آن حضرت فرمودند که در بصره کسی هست که تو از او استفاده علوم میکرده باشی
حسن گفت نیست آن حضرت گفت پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت گفتند
که کاری عظیم را بر گردن گرفته و بمن از تو چیزی رسیده نمیدانم که چنانست یا بر تو بدروغ بسته اند
حسن گفت آن کدام است آن حضرت فرمودند آنکه میگویند که تو با آن قایل شده که خدای تعالی
بندگان خلق نموده و امور ایشان را با ایشان تفویض نموده پس حسن ساکت شد آنگاه آن حضرت
فرمودند که در کتاب خدای تعالی دیده باشی آنکه درشان که آمن آیا کسی را بعد از
این کلام در شان او خوفی عارض میشود یا نه حسن گفت نه آنحضرت گفت من آیتی را بر تو بخوانم
که گمان من آنست که تفسیر آن نزد که مقصود از انست کرده و هرگاه چنین کرده باشی هلاک شده و
دیگران را نیز از مقلدان خود هلاک کرده حسن گفت آن آیه کدام است گفت آنجا که حق تعالی
میفرماید و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها السیر تا آنجا که فرموده
آمنین ای حسن بمن رسیده که تو بمردم فتوی داده که مراد از آن قری مکه است و حال آنکه حاج
مکه را میزنند و اهل انجا را می ترسانند و مال ایشان را می برند پس چگونه آمن باشند بلکه خدای
تعالی درباره ما اهل البیت مثلها زده است و ماییم آن قریه مبارک و ضمیر بینهم راجعست بکسانی
که اقرار بفضل حق ما داشته باشند و مراد بقری ظاهره اهل علم از راویان ماست که احکام کتاب
الهی از ما اخذ نموده بشیعه ما رسانند و حاصل معنی آیه آنست که گردانیدیم میان اهل بیت و قریه
مبارکه که اهل البیت اند قری ظاهره را که راویان و مقتبسان از مشکات علوم ایشانند تا معلوم



اینها از شیعه ایشان رسانند و بیر کفایت از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرایض
و احکام علی توالی اللیالی و الایام سیر میکنند بسوی آن و زمره کرام و مراد بقول خدای عز و جل
آمنین آنست که هرگاه آن علوم را از معادن خود که ما موریم اخذ نمایند ایمن خواهند بود از شک
و ضلال و التباس در حلال و حرام زیرا که علوم آسمانی بموجب نص الهی بذریه مصطفی
منتهی شده و ماییم آن ذریت نه مثل تو ای حسن و نه اشباه تو فلو قلت لک حین یا اوحیت یا حسن لک
ولیس الیک یا جاهل اهل بصره لم اقل فیک الا ما علمته منک و ظهر لی منک ایاک
ان تقول بالتفویض فان الله جل و عز لم یفوض الامر الی خلقه وهنا منه و ضعفا و لا اجبرهم علی
معاصیه ظلما **ثویر بن فاخته ابو جهیم الکوفی** شیخ حسن بن داود او را ممدوح گفته و علامه حلی
در روایت او توقف نموده و گفته که اخباری که در باب او مذکور شده موجب هیچ یک از مدح
و قدح او نیست فنحن فی روایته من المتوقفین و در کتاب نجاشی مذکور است که او از جد خود که اسمش سعید
ابن علاقه بود روایت نموده و او مولای ام هانی دختر ابوطالب رضی الله عنه بوده از
بن سوار روایت نموده که از یونس که از محدثان عامه رسیدم که سبب چیست که تو از ثویر اخذ
حدیث نمیکنی و حال آنکه اسرائیل که از اکابر محدثان زمان است ازو روایت مینماید در جواب
گفت ما اصنع به کان رافضیا یعنی چه کنم بحدیث او که رافضی است و در کتاب میزان ذهبی
مذکور است که ثویر بن ابی فاخته ابو الجهم الکوفی مولی ام هانی بنت ابی طالب و قیل مولی زوجها
جعدة بن هبیرة روی عن ابن عمر و زید بن ارقم و عدة و عنه شعبة و سفیان قال یونس بن ابی اسحق
کان رافضیا قال ابو حاتم و غیره ضعیف قال الدارقطنی متروک قلت اما ابوه ابو فاخته فاسمه
سعید بن علاقة کان من کبار التابعین فقد وثقه العجلی ثم والدارقطنی یروی عن علی و عن الطفیل
بن ابی بن کعب و اما ثویر فقال ابن معین لیس بشی و قال مرة ضعیف و قال ... لیس بثقة
احمد بن مفضل حدثنا ابو مریم الانصاری حدثنا ثویر بن ابی فاخته عن ابیه سمع علیا یقول لا
یحبنی الکافر و لا ولد الزنی انتهی کلام ذهبی **عبد الله بن شریک العامری** در کتاب خلاصه مسطور است

که او از راویان علی ابن الحسین و محمد بن علی باقر است ع روزی درباره او فرموده که زود که
می‌بینیم که عبد الله بن شریک عامری عمامه سیاه بر سر نهاده و گیسوان خود را در میان دو کتف
انداخته و در خدمت قایم اهل البیت با چهار هزار مرد کرار جرار در مضمار کارزار با فجار و اشرار
مجاهده می‌نماید مولف گوید که درین کلام شریف اشارتست برجعت که یکی از اصول عقاید ایمه
اهل البیت ع و شیعه امامیه است و اگر عبد الله از جمله اهل رجعت خواهد بود و عبد الله از
پدر خود شریک نقل نموده که میگفت که چون حضرت امیر علیه السلام اهل جمل را شکست داد و فرمود
که از عقب گریختگان نروند و جراحت رسیدگان را نکشند و هر کس در خیمه خود فرو بنشیند ایمن باشد و
چون جنگ صفین روی داد امر فرمود که هر کس از لشکر مخالف روی بهزیمت نهد او را بکشند و
کار مجروحان ایشان تمام کنند و بکشند و درین مرتبه ابان بن تغلب با من گفت که چه میگویی درین
دو کار مختلف که درین دو حرب از حضرت امیر واقع شده پس من در جواب گفتم که چون در حرب جمل
رئیس فرقه باغیه طلحه و زبیر بود و ایشان کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بجای خود قرار
گرفت و در کشتن بقیة السیف مصلحت ندید و در حرب صفین چون معاویه که رئیس باغیان
بود و جود و هر یک از منهزمان و مجروحان لشکر او را در تقویه فساد او دخل تمام بود و لا جرم
حکم بقتل آنها فرموده و سعد بن طریف الحنظلی در خلاصه مذکور است که او را سعد اسکاف و سعد
خفاف نیز میگویند و قاضی بعضی از بلاد بوده بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیده
و از امامین همامین باقر و صادق علیه السلام و اصبغ بن نباته روایت نموده و شیخ جعفر طوسی
او را صحیح الحدیث گفته و بعضی گفته اند که او ناووسی مذهب بوده و در امامت بر حضرت امام جعفر
صادق ع توقف مینمود که این قدح در باره سعد ثابت نشده و در مختار کتاب کشی مذکور است که
سعد بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض نمود که من در مجلس خود قصه فضل و ذکر حق شما بر
مردم میکنم آیا شما بآن راضی هستید که آن حضرت فرمود که من دوست میدارم که بر هر سی فرسخ
زمین مانند تو مذکری باشد که قصه فضایل اهل البیت ع او انماید و مردم را بمحبت و متابعت

وابن داود گفته

ایشان روایت فرماید

ایشان روایت فرماید قاسم ابن عوف الشیبانی خوارزمی خواز قریه ایست از ولایت استراباد در
کتاب مختار کشی و کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین ع بوده و کافی
بخدمت محمد بن حنفیه رضی الله عنه نیز میرسید از و نقل نموده اند که گفت روزی بملازمت علی
بن الحسین رفتم و مرا فرمود که برحذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا آیند تو تحقیق حال
ایشان اگر ده ایشان را خبر دهی از آنچه ما ترا تعلیم آن نموده ایم و همچنین برحذر باش که آن
علوم را دستگاه ریاست خود سازی و خود را برمار رئیس در امور دین و دنیا دانی که اگر چنین کنی خدای
تعالی ترا تا خیر و پشت خواهد ساخت همچنین برحذر باش از آنچه در مال ما خیانت کنی که اگر چنین کنی
خدای تعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد و بدانکه اگر تو دم خیر باشی بهتر از آنست که سر شر باشی
و بدانکه هر که از ما حدیثی فرا گیرد و روایت آن چنانچه از ما شنیده نماید خدای تعالی او را از صدیقان
خود نویسد و اگر در آن روایت دروغی برافزاید خدای تعالی او را از جمله کذابان نویسد
بعد از آن مرا بشارت فرمودند بوجود شریف فرزند ارجمند خود باقر ع و مرا بملازمت او نمودند مولف گوید
که از کلام آنحضرت که فرمودند خیانت در مال من اشعار است باآنکه قاسم را منصب وکالت آنحضرت بوده
و الله تعالی اعلم سالم بن ابی حفصة العجلی الکوفی شیخ نجاشی گفته که او از راویان علی ابن الحسین
و ابی جعفر و ابی عبد الله ع بوده و کنیت او ابو الحسن و ابو یونس است و نام پدر او ابو زیاد است
در سال یکصد و سی و هفت در زمان حیات ابی عبد الله علیه السلام وفات یافت و او را کتابی است
در حدیث القاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه التیمی قرشی در کتاب ابن داود مسطور است که او از
اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام و فقیه و فاضل بوده و در تاریخ قاضی ابن خلکان
شافعی مذکور است که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهای سبعه است که در مدینه بوده اند و او
افضل اهل زمان خود بود و از جمعی صحابه روایت نموده که جمعی از تابعین از و روایت دارند
و یحیی بن سعید گفته که ما کسی ندیدیم که او را تفضیل توان داد بر قاسم بن محمد و مالک بن انس میگفت
که قاسم از فقهای این امت بوده و محمد بن اسحق روایت نموده که کسی از قاسم بن محمد پرسید که تو اعلمی

سالم بن عبد الله بن عمر خطاب قاسم گفت که او مردی مبارکست و کراهت داشت که بگوید او اعلم است از من که دروغ نگفته باشد یا بگوید که من از او اعلم است تا متوهم تزکیهٔ نفس نباشد و قاسم پسر خالهٔ حضرت امام زین العابدین بود و مادر او دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاهان عجم بود در زمان وفات قاسم اختلاف بسیار است و راجح نزد ابن خلکان که در سال صد و یک وفات یافت و عمر او هفتاد سال یا هفتاد و دو سال بود **یحیی ابن ام الطویل** در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده که او از حواری علی ابن الحسین علیه السلام بود و فضل بن شاذان گفته که در اول زمان علی بن الحسین ع از مخلصان شیعه نبود الا پنج نفر که یکی از ایشان یحیی بن ام الطویل بود از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که میفرموده که تمام مردم بعد از قتل حسین بن علی علیه السلام مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبد الله انصاری و شبکه که حرم محترم حضرت امام علیه السلام بوده اند بعد از آن مردم از اطراف ملحق شدند و بسیار شدند و در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعین در مقام مواخذت این جماعت شد و اول یحیی را بدست آورده او را تکلیف نمود که سب حضرت امیر المومنین ع نماید و چون امتناع نمود امر کرد تا دست و پای او را بریدند و کشته شد ابو خالد کابلی گریخته بمدینه رفت و در آنجا پنهان شد و جابر بن عبد الله انصاری چون صحابی بود جرات بر قتل او نکرد **اسمعیل بن عبد الخالق** بن ابی میمون بن یسار در کتاب خلاصه مسطور است که اسماعیل بن عبد الخالق از موالی بنی اسد است و وجهی است از وجوه اصحاب ما و فقیهی از فقهای طایفهٔ ما و او و خاندانش بزرگست از شیعه و بنی اعمام او شهاب عبد الرحیم و پدر او عبد الخالق همه ثقه اند و ایشان از ابی جعفر محمد باقر ع روایت کرده اند و در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسمعیل را کتابی است در حدیث جمعی روایت آن از او نموده اند **عبد الخالق بن عبد ربه** در خلاصه مذکور است که او از موالی بنی اسد و از جملهٔ موالی است روایت کرده کشی از محمد بن مسعود از عبد الله بن محمد از پدر خود و اسمعیل بن عبد الخالق که حضرت ابی عبد الله علیه السلام ذکر پدر من نمودند آنگاه

متوجه من شدند و سه بار فرمودند که صلی الله علی ابیک **عبد الله بن ابی یعفور** در خلاصه مذکور است که کنیت او ابو محمد بود و او ثقه ثقه است و از اکابر اصحاب ماست و قاری بود و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوت آن اشتغال مینمود و بغایت عزیز و گرامی بود نزد حضرت امام جعفر علیه السلام و در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و کشی روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم ع که میفرمودند که عبد الله بن ابی یعفور از حواری امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که میفرمودند که وما جدت احدا اخذ بقبول وصیتی وطیع امری الا عبد الله بن یعفور چون وفات یافت حضرت امام علیه السلام بر او رحمت فرستادند و در مختار کتاب کشی مذکور است که آن حضرت فرمودند که وجدت احدا اخذ و الحاع امری و نقد اخذوا اصحاب ابی غیر رجلین رحمهما الله عبد الله ابن ابی یعفور و حمران بن ابی اعین اما انهما مومنان خالصان من شیعتنا اسمائهم عندنا فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطاه الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از عبد الله روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام جعفر ع عرض اخلاص خود نموده گفتم که والله که اگر اناری را بدو نیم کنی و حکم نمایی که نیمی از آن حلالست و نیمی حرام گواهی میدهم که آنچه از آن حلال گفتی حلالست و آنچه از آن حرام گفتی حرام است پس آن حضرت بر من مکرر فرر رحمت فرستادند که رحمک الله رحمک الله و ایضا فی المختار باسناده الی علی ابن الحسین العبدی قال کتب ابی عبد الله ع الی المفضل بن عمر حین مضی عبد الله بن ابی یعفور صلوات الله علیه مضی موفیا لله جل و عز و لرسوله و للامامة بالعهد المعهود و الله و قبض صلوات الله علی محمود الاثر مشکور السعی مغفور اله مرحوما برضاء الله و انا مرعنه فبولاو فی من رسول صلی الله علیه و آله ماکان عصرنا احد اطوع الله و لرسوله و لامامه منه فما زال کذلک حتی قبضه الله الیه برحمته و صیره جنته مساکنا فیها مع رسول الله و امیر المومنین صلوات علیهما انزله الله تعالی بین المسکنین مسکن محمد و امیر المومنین علیهما السلام و ان کانت المساکن واحدة و الدرجات واحدة فزاده الله رضی من عنده و مغفرة من فضله برضائی عنه **الفضل ابن الیسار** در کتاب خلاصه گفته که

او عربی خالص بصری ثقه عین جلیل القدر است از راویان باقر و صادق علیهما السلام بوده و در زمان
صادق علیه السلام وفات نموده و هرگاه که آنحضرت او را می‌دیدند می‌فرمودند که بخ بخ بشر المخبتین
بالجنة و نیز مرویست که آنحضرت میفرمودند که ان الارض لیسکن الی الفضیل بن یسار و نیز میفرمودند
که فضیل از اصحاب پدر منست و دوست میدارم که کسی اصحاب پدر خود را دوست دارد و کشی گفته
که او از جمله کسانی است که اجماع کرده اند طایفه امامیه بر تصدیق او و اقرار نموده به فقه
او و در امالی شیخ ابن بابویه از فضیل روایت نموده که گفت در محاربه زید بن علی رضی الله عنهما با
لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام رسیدم آنحضرت از من پرسیدند که ای فضیل با عم من در قتال شام همراه بودی
گفتم بلی آنگاه پرسیدند که چند کس از ایشان کشتی گفتم شش کس را گفتند مبادا ترا شکی در استحلال
خون ایشان باشد گفتم اگر شک در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند
اشرکنی الله فی تلک الدماء مضی والله زید عمی و اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه علی ابن ابی طالب
و اصحابه و در مختار کشی از ابی عیلان روایت نموده که گفت روزی نزد فضیل بن یسار رفتم و
او را خبر دادم که محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن الحسن بر خلفای عباسی خروج کرده اند گفت
که کاری نخواهد بود و تا سه مرتبه نزد او رفتم و او خبر باو رسانیدم و او همان جواب گفت و آخر با او
گفتم که تعجب است پس عقل تو این سخن میگوئی گفت والله بلکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
شنیدم که میفرمودند که اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند شد و ایضاً روایت نموده از شخصی که در
وقت مردن فضیل را غسل داده بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل دست او بر غسل عورت
او بر من سبقت مینمود پس این حالت نقل بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام نمودم آن حضرت فرمودند
که رحم الله الفضیل بن یسار و هو منا اهل البیت و در کتاب نجاشی مذکور است که فضیل از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که رضاع زن یهودیه و نصرانیه بهتر از رضاع زن ناصبیه است
و او را کتابی است در احادیث اهل البیت علیهم السلام لیث بن البختری المرادی و او در کتاب خلاصه

مذکور است که کنیت او ابو بصیر و ابو محمد است و از راویان امامین همامین محمد بن علی الباقر و
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بوده و حضرت امام محمد باقر در شان او فرموده که بشر المخبتین بالجنة
یعنی بشارت ده آن کسانی را که خضوع و خشوع از برای رضای خدا میکنند بدخول جنت و از آن
جمله لیث خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار کتاب کشی از جمیل بن دراج روایت نموده اند که
گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که میفرمودند بشر المخبتین بالجنة برید بن معویه العجلی و ابو
بصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم و زراره اربعة نجباء امناء الله علی حلاله و حرامه لولا
هؤلاء لانقطعت آثار النبوة و اندرست و ایضاً در کتاب کشی مذکور است که ابو بصیر یکی از آنهاست
که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار کرده اند بفقه او و در مختار از بکیر بن اعین مذکور است
که گفت ابو بصیر را در راهی دیدم گفتم بکجا میروی گفت بملازمت مولای تو امام جعفر علیه السلام میروم گفتم من
هم با تو همراهی میکنم پس چون بخدمت آنحضرت رسیدم نظری تیز بجانب ابو بصیر کردند و گفتند که
این سزاوار است که در حال جنابت بخانه پیغمبر می‌آیی پس ابو بصیر گفت اعوذ بالله من غضب الله
و غضبک و استغفر الله و لا اعود و از ابو بصیر روایت کرده که گفت روزی بخدمت حضرت
امام جعفر رفتم از من پرسیدند که در وقت موت علباء بن دراع الاسدی پیش او حاضر شده بودی
گفتم بلی و او در آن حال مرا خبر داد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده و او از من استدعا
نمود که این مضمون بیاد شما آورم آنحضرت گفتند که راست گفته است پس من بگریه در آمدم گفتم
جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده ام بکبر سالخورده و ضریر و بصیر
منقطع درگاه و پناه شماایم آنحضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو ضامن بهشت شدم
من گفتم که پدران بزرگوار خود را میخواهم که از برای من ضامن آن سازی و یکی را بعد از یکی
نام بردم آن حضرت فرمودند که ضامن ساختم و باز گفتم که میخواهم جد عالی مقدار خود را نیز ضامن سازی
گفتند که چنین کردم دیگر باره التماس کردم که حضرت پروردگار حق جل و علا را ضامن سازی آن
حضرت لحظه سر مبارک زیر کردند و بعد از آن گفتند این را نیز کردم برید بن معویه العجلی در کتاب خلاصه

مذکور است که او از حواری باقر و صادق ع بود و از ایشان روایت کرده که در زمان حیات
صادق علیه السلام وفات نموده و او وجیهی است از وجوه و بزرگان اصحاب با او ثقه و فقیه بوده
و صاحب محل و منزلت بوده زواید علاو شیخ ابو علی و کشی گفته که او از جمله کسانیست که اتفاق
امامیه بر تصدیق ایشان واقع است و انقیاد و فقه ایشان نموده اند و آنها شش کس اند زراره
و معروف بن خربوذ و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طایفی و ابو بصیر اسدی و برید مذکور و افقه
این جماعت زراره بوده و در مختار کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام
جعفر علیه السلام شنیدم که فرمودند که اوتاد عرض و اعلام دین چهار کس اند محمد بن مسلم و برید
بن معویه و لیث بن البختری المرادی و زرارت بن اعین و نیز از آن حضرت مرویست که فرمودند
آن اصحاب ابی کانوا زینا احیاء و امواتا اعنی زرارت و محمد بن مسلم و منهم لیث المرادی
و برید العجلی هولاء القوامون بالقسط هولاء القوالون بالصدق هولاء السابقون السابقون
اولائک المقربون و در کتاب مذکور است که وفات برید رحمة الله تعالی در سال صد و پنجاه بوده
و او از کتابی است در حدیث محمد بن مسلم بن رباح الطایفی الثقفی کنیتش ابو جعفر است و او مردی
و او مردی صاحب مال و عالیمقدار بوده و در کتاب خلاصه مذکور است که بحلیه تقوی و ورع
آراسته بوده و وجه اصحاب ما بوده و در یعنی از صاحبان جاه و قدر بوده و از اصحاب حضرت
امام محمد باقر و جعفر الصادق علیهما السلام بوده و از ایشان روایت کرده و از اوثق مردم بوده
نزد ایشان و او را کتابی است در ابواب حلال و حرام که آن را چهارصد مسئله نامند و روایت
کرده کشی از عبد الله بن ابی یعفور که گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض نمودم که
همه وقت بملازمت شما نمیتوانم آمد و گاه هست که یکی از اصحاب ما می آید و از من مسایل دینی
می پرسد و جواب هر مسئله نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمد بن مسلم سوال نمیکنی که او
مسایل دینی از من شنیده و نزد او وجیه و صاحب قدر بوده و از حضرت امام موسی علیه السلام روایت
نموده که فرمودند که محمد بن مسلم از حواری و انصار حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام

الکوفی

بوده و نیز

بوده و نیز کشی گفته که اجماع طایفه امامیه واقع است بر تصدیق محمد بن مسلم و انقیاد او و فقه و از زرارت
نقل نموده که محمد بن مسلم و ابو کریبه روزی نزد شریک که قاضی اهل سنت بود و یکی از مرافعات
گواهی دادند پس شریک در روی ایشان نظری دور و دراز کرد و آنگاه گفت فاطمیان جعفریان
یعنی این دو گواه از دوستداران فاطمه اند و مذهب امام جعفر صادق علیه السلام دارند و از
شیعه او نیند و چون محمد بن مسلم و ابو کریبه آن سخن از او شنیدند گریه آغاز دادند و شریک گفت چرا
گریه میکنید گفتند بسبب آنکه ما را نسبت بگروهی کردی که راضی نیستند از برادران ایشان باشیم
بواسطه نقصانی که در ورع ما می بینند و همچنین نسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست با آنکه ما
از شیعه او باشیم و اگر تفضل کند و ما را به بندگی خود قبول کند منت عظیم و فضل جسیم داشته باشد
پس شریک تبسم نمود و گواهی ایشان قبول کرد و زراره گوید که بعد از این واقعه بحج رفتم و
صورت واقعه شریک را بعرض حضرت امام جعفر ع رسانیدم آنحضرت فرمودند ما لشریک شرکه
الله یوم القیمة بشراکین من نار بعینی چه باعث شده است شریک را با کمر اظهار عداوت ما و شیعه
مینماید خدای تعالی پای او را در دوزخ به بندهای آتشین بسته سازد و همچنین از محمد بن مسلم روایت
نموده که گفت شبی بر پشت بام خانه خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانه میزد پس آواز کردم
که کیست جواب داد که کنیزک توام رحمک الله من بکنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است
چون مرا دید گفت دختر نوعروس من حامله بوده و او را درد زائیدن گرفت و نزائیده و در آن
بوده و فرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع درین باب چیست پس باو گفتم که ای
امة الله مثل این مسئله را روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند آنحضرت فرمودند
که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آورند تو نیز چنان کن بعد از آن باو گفتم ای امة الله
من مردی ام که در زاویه خمول و اختفا بسر میبرم و ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد
ابو حنیفه که صاحب رای و قیاس است جهت پرسیدن حکم این مسئله رفته بودم او گفت که من درین
مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و هرگاه ترا

درین مسئله فتوی دهد تو من بازای او مرا از ان خبر ده پس گفتم برو بسلامت و چون صباح
بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان
سوال میکند و میخواهد انچه از من در جواب مسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشه مسجد
تنحنحی کردم ابو حنیفه گفت خدا ترا جزا بدهد از عار اگر ملاحظه نفسی بزنیم یعنی خود نمایی بمردم
بکنیم و از ابن ابی کمش روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم آن حضرت
گفت شنیده ام که محمد بن ابی مسلم گواهی داده است نزد ابن ابی لیلی قاضی و او گواهی
محمد را رد نموده باید هرگاه که بکوفه روی با ابن ابی لیلی خود را برسانی و بگویی که سه مسئله از تو
می پرسم میخواهم که از روی قیاس جواب آن بگویی و همچنین نگویی که اصحاب ما چنین و
چنین گفته اند و بعد از ان سوال کنی از حکم آنکه کسی شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه
و از آنکه کسی را بجامه یا بدن او بولی رسیده باشد چگونه او را بشوید و از آنکه کسی در حج رمی
هفت سنگ ریزه میکرد و یکی از او کم شد چه کار کند و هرگاه ظاهر شود که حکم این مسایل نداند
بگوی او را که جعفر بن محمد بتو پیغام فرستاده که چه چیز باعث شد ترا در آنکه گواهی کسی را
که عارفتر است از تو باحکام خدای تعالی و داناتر است از تو بسیرت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و
آله رد نمودی ابو کمش گوید که چون بکوفه آمدم حسب الامر حضرت امام علیه السلام پیش از آنکه بخانه
خود روم نزد ابی لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت امام وصیت کرده بود گفتم که ترا از سه مسئله میپرسم سوال
و میخواهم که در آن مسایل فتوی از روی قیاس بدهی و حواله باصحاب خود نکنی گفت بیار آنچه
داری گفتم چیست حکم آنکس که شک کند از دو رکعت اول از فرایض پس لحظه سر بزیر انداخته
و آنگاه سر برداشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را
حجت نسازی گفت غیر ازین جوابی ندارم بعد از ان پرسیدم که چون جامه کسی ببول رسد چگونه او را
بشوید باز تامل نمود و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند چون من گفتم که این خلاف شرط است گفت
نزد من جواب این مسئله نیست بعد از ان مسئله رمی جمار پرسیدم پس در آنجا نیز تامل بسیار نمود و گفت که

که اصحاب ما چنین گفته اند و چون من گفتم که این مخالف شرط است اظهار عجز از جواب دیگر نمود آنگاه
من پیغام حضرت امام علیه السلام باو رسانیدم و گفتم آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بران داشت که گواهی
کسی را که اشناتر است از تو باحکام خدای تعالی و بسیرت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کرده ام کیست گفتم محمد بن مسلم الثقفی الطائفی
پس مرا گفت که سوگند بخور که حضرت امام جعفر علیه السلام این پیغام فرستاده من بر طبق آن سوگند
خوردم پس او محمد بن مسلم را نزد خود طلبید تا بر وفق دعوایی که سابقا شده بود گواهی داد و
او را تجویز نمود و روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت امام
محمد باقر علیه السلام استفاده احکام دینی و معارف یقینی مینمود و بعد از او از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
استفاده مینمود و از او منقولست که میگفته که سی هزار حدیث از امام محمد باقر اخذ مینموده ام و
بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضا از او
نقلست که بمدینه رفتم و بسیار بیمار بودم حضرت امام محمد باقر علیه السلام از حال من خبردار شد پس بدست
یکی از غلامان خود کوزه آبی را بمندیل پیچیده بمن فرستاده و غلام آن را بمن داد و گفت بخور این
آب را بخور که مرا امر کرده اند تا این آب نخوری باز نگردم من کوزه را برداشتم بوی مشک از
آن بمشام من رسید و آبی یافتم گوارنده و سردی دیدم چون آب خوردم غلام گفت ترا امر فرموده اند
که هرگاه آب خوردی پیش ما بیا پس من در این سخن تامل نمودم بسبب آنکه پیش از ان قدرت بر قیام
نداشتم و چون آب در درون من قرار گرفت چنان نشاطی در من ظاهر شد که گفتی بند از پای من
دور کرده اند پس متوجه ملازمت آن حضرت شدم و از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت
آواز مرا شنیدند و بآواز بلند فرمودند که خوش شدی بیا بیا پس گریه کنان اندرون آمدم و در
اثنای گریه بران حضرت سلام کردم و دست و پای او را بلب ادب بوسیدم و آنحضرت فرمودند
که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای تو باد بر غربت خود و مشقت دوری راه و عدم قدرت بر
توقف بسیار درین دیار جهة استیفاء مشاهده دیدار مبارک تو میگریم پس آنحضرت فرمودند که [illegible]

قدرت بر ملازمت وصال احباب او نیست که خدای تعا احباب خود را بآن ممتحن ساخته و در امر عزت
زا تناهی و موافقت است با پدر من ابی عبد الله الحسین عم و جد اماندن از وطن شریف خویش در زمین
کربلا و ساحل فرات و همگی مونسان درین دنیا غریب‌اند و از موانست این خلق منکوس بی نصیب اند
تا وقتی که از دار دنیا بجوار رحمت ایزدی روند و اما آنچه گفتی از دوستی خود و تقرب ما و نظر کردن
بروی ما پس بدانکه خدای تعا عالم است بانچه در دل تست و جزای تو در اوست و در کتاب
خلاصه مذکور است که در سال یکصد و پنجاه وفات یافت رحمت الله تعالی زرارة بن اعین
الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب و راویان حضرت باقر و امام جعفر
صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام بوده و اصدق اهل زمان خود بوده و افضل ایشان بوده و حضرت
وحضرت امام جعفر صادق عم در باره او فرموده اند که لولا زرارة لقلت ان احادیث ابی عم
ستذهب و در آخر کلام ابن داود مذکور است که حال زراره اوضح از آن است که محتاج بایضاح
باشد و او را دو پسر فاضل بود یکی حسن و دیگر حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب
خلاصه گفته که او شیخ از اصحاب ما بود و در زمان خود مقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر
بود و بحلیه فضل و دین آراسته بود و در روایت حدیث صادق بود و در کتاب کشی از زراره نقل
نموده که گفت حضرت امام جعفر علیه السلام مرا گفتند که ای زراره اسم تو در اسامی اهل بهشت
بی الف نوشته شده است گفتم فدای تو شوم نام من عبد ربه است و من ملقب شده و بزراره مشهور شده ام
و از او نیز نقل نموده که گفته که بهر حرف که از حضرت امام جعفر علیه السلام می شنوم ایمان من زیاده میشود
و از ابن ابی عمیر که از اکابر فضلای شیعه است نقل کرده که گفت روزی با جمیل بن دراج که از اعاظم
فقها و محدثان این طایفه است گفتم که چه نیکوست محضر تو و چه زینت دارد مجلس افاده تو جمیل گفت
والله که ما با این حال نزد زراره بن اعین بمنزله صبیان مکتب بودیم نزد معلم و از فضل بن عبد الملک
روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که فرمودند که دوسترین مردم از زنده
و مرده بسوی من چهار کس اند برید بن معویه العجلی و زراره و محمد بن مسلم و احول و از آن حضرت نیز

روایت نموده

نیز روایت نموده که میفرموده اند که زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانی اند که حق
تعالی در باره ایشان فرموده والسابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آن حضرت روایت
نموده که فرموده اند که احدا احیا ذکرنا و احادیث ابی عم الا زرارة و ابو بصیر لیث المرادی و
محمد بن مسلم و برید ابن معاویه العجلی ولولا هؤلاء ما کان احد یستنبط هدی هؤلاء حفاظ الدین و امناء ابی
علی حلال الله وحرامه وهم السابقون الینا فی الدنیا والسابقون الینا فی الآخرة و روی باسناده
الی محمد بن عبد الله بن زرارة وابنیه الحسن والحسین عن عبد الله بن زرارة قال قال لی ابو عبد الله
علیه السلام اقرأ منی علی والدک السلام وقل له انی انما اعیبک دفاعا منی عنک فان الناس والعدو
یسارعون الی کل من قربناه وحمدنا مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه ونقربه ویرمونه لمحبتنا له وقربه
ودنوه منا ویرون ادخال الاذی علیه وقتله ویحمدون کل من عبناه نحن فانما اعیبک لانک رجل
اشتهرت بنا وبمیلک الینا وانت فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان اعیبک
لیحمدوا امرک فی الدین ویکون لک منا دافع شرهم عنک لقول الله عز وجل اما السفینة فکانت
لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها وکان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا فافهم المثل یرحمک الله
فانک والله احب الناس الی واحب اصحاب ابی عم حیا ومیتا وانک افضل سفن ذلک البحر
القمقام الزاخر وان من ورائک ملکا ظلوما غصوبا یرقب عبور کل سفینة صالحة ترد من بحر الهدی
لیاخذها غصبا ثم یغصبها واهلها فرحمة الله علیک حیا ورحمته ورضوانه علیک میتا ولقد ادی
الی ابناک الحسن والحسین رسالتک احاطهما الله وکلاهما ورعاهما وحفظهما بصلاح ابیهما کما حفظ الغلامین فلا
یضیقن صدرک من الذی امرک ابی علیه السلام وامرتک به واتاک ابو بصیر بخلاف الذی امرناک به فلا
والله ما امرناک ولا امرناه الا بامر وسعنا ووسعکم الاخذ به ولکل ذلک عندنا تصاریف ومعان
توافق الحق ولو اذن لنا لعلمتم ان الحق فی الذی امرناکم به فردوا الینا الامر وسلموا لنا واصبروا
لاحکامنا وارضوا بها والذی فرق بینکم فهو راعیکم الذی استرعاه الله خلقه فهو اعرف
بمصلحة غنمه فی فساد امرها فان شاء فرق بینها لتسلم ثم یجمع بینها لتأمن من فسادها وخوف عدوها

فی آثارنا باذن الله ویاتینا بالامن من عنده والفرج فعلیکم بالتسلیم والرد الینا وانتظار
امرنا وامرکم وفرجنا وفرجکم ولو قد قام قائمنا وتکلم متکلمنا ثم استانف بکم تعلیم القرآن وشرائع
الدین والاحکام والفرائض کما انزله الله علی محمد علیهم السلام لانکر اهل البصائر فیکم ذلک الیوم
انکارا شدیدا ثم لم تستقیموا علی دین الله وطریقه الا من تحت حد السیف فوق رقابکم ان الناس
بعد نبی الله صلعم رکب الله بهم سنة من کان قبلکم فغیروا وبدلوا وحرفوا وزادوا فی دین الله ونقصوا
منه فما من شیء علیه الناس الیوم الا وهو منحرف عما نزل به الوحی من عند الله فاجب رحمک الله
من حیث تدعی الی حیث تدعی حتی یاتی من یستانف بکم دین الله استینافا وعلیک بالصلوة الستة
والاربعین وعلیک بالحج ان تهل بالافراد وتنوی الفسخ اذا قدمت مکة فطفت وسعیت
فسخت ما اهللت وقلبت الحج عمرة احللت الی یوم الترویة ثم استانف الاهلال بالحج مفردا
الی منی وتشهد المنافع بعرفات والمزدلفة فکذلک حج رسول الله وهکذا امر اصحابه ان
یفعلوا ان یفسخوا ما اهلوا به ویقلبوا الحج عمرة وانما اقام رسول الله صلی الله علیه وآله علی احرامه
للسوق الذی ساق معه فان السائق قارن والقارن لا یحل حتی یبلغ هدیه محله ومحله المنحر بمنی
فاذا بلغ احل فهذا الذی امرناک به الحج التمتع فالزم ذلک ولا یضیقن صدرک والذی اتاک
به ابو بصیر من صلوة احدی وخمسین والاهلال بالتمتع بالعمرة الی الحج وما امرنا به من ان یهل بالتمتع
فلذلک عندنا معان وتصاریف کذلک ما یسعنا ویسعکم ولا یخالف شیء منه الحق ولا یضاده
والحمد لله رب العالمین وروی باسناده الی الحسین بن زرارة قال قلت لابی عبد الله علیه السلام
ویقول لک جعلنی الله فداک انه لا یزال الرجل والرجلان یقدمان فیذکران انک ذکرتنی
وقلت فی فقال لی اقرأ اباک السلام وقل له والله انی احب لک الخیر فی الدنیا واحب لک
الخیر فی الآخرة وانا والله عنک راض فما تبالی ما قال الناس بعد هذا و در کتاب کشی مذکور است
که زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر علیه السلام دو ماه یا کمتر وفات یافت و در خلاصه
مذکور است که وفات در سال یکصد و پنجاه بود و در کتاب نجاشی مسطور است که او را کتابهاست

در تحقیق استطاعت و جبر و در کتاب میزان ذهبی ذهب الله بنوره مسطور است که زرارة بن اعین
الکوفی اخو حمران تبرفض قال العقیلی فی الضعفاء سا یحیی بن اسماعیل سا یزید ابن خالد الثقفی
سا عبد الله بن جلید الصیدی عن ابی الصباح عن زرارة بن اعین عن محمد بن علی عن ابن عباس
قال قال النبی صلعم یا علی لا یعقلنی احد غیرک وسا یحیی بن ابی مسرة سا سعید بن منصور سا ابن
سماک قال حججت فلقینی زرارة بن اعین بالقادسیة فقال ان لی الیک حاجة فعظمها فقلت
ما هی فقال اذا لقیت جعفر بن محمد فاقرأه منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من
اهل الجنة فانکرت ذلک علیه فقال لی انه یعلم ذلک ولم یزل بی حتی اجبته فلما لقیت جعفر
بن محمد اخبرته بالذی کان منه فقال هو من اهل النار فوقع فی نفسی مما قال جعفر فقلت من این علمت
ذاک فقال من ادعی علی علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت لقینی زرارة فاخبرته بانه قال لی
انه من اهل النار فقال کال لک من جراب النورة فقلت وما جراب النورة فقال عمل معک بالتقیة قلت
زرارة نقل ما روی لم یذکر ابن ابی حاتم رحمه سوی ان قال روی عن ابی جعفر یعنی الباقر وقال سفیان
الکوفی الثوری ما رای ابا جعفر انتهی کلامه **حمران بن اعین الشیبانی** برادر زراره است که پیش
از بیغ کور شد و او مانند زراره و دیگر برادران خود مثل عبد الملک بکیر و عبد الرحمن ثقه بود
و در کتاب کشی مذکور است که چهار پسر ازیشان که از اصحاب امام محمد باقر عم نیز بودند در زمان حضرت
در زمان حضرت امام جعفر عم وفات یافته شد و زراره تا عهد حضرت امام موسی باقی ماند و دید
آنچه دید و حمران را دو پسر فاضل بود یکی حمزه و دیگری محمد و در کتاب کشی مذکور است که حضرت امام
جعفر علیه السلام در باب حمران فرموده که او از اهل جنت است و در روایتی دیگر فرموده که حمران
مومن است و بخدای سوگند که هرگز از ایمان خود بر نخواهد گردید و از آن حضرت روایت کرده که
فرموده اند که حمران از روی اخلاص و اعتقاد و حکایت که رشته شما تا بصاحب الامر ممتد است
و هر کس که از آن تجاوز کند خواه علوی باشد و خواه غیر علوی از وی بیزاریم از حمران نقلست که گفت علوی
که دوست میدارم که آنچه در دل منست از اخلاص محبت اهل البیت علیهم السلام در دل کسی

از شیعه ایشان شد وایضا نقلست که حمران اصحاب خود می نشست و روایت اهل البیت علیهم السلام
وفضایل ایشان را بر آن جماعت میخواندند واگر بعضی از آنها بذکر چیزی دیگر اشتغال مینمودند بار ایشان را از
بر شنیدن آن روایات می آورد وتا سه بار این کار میکرد واگر زیاده از آن مینمودند واقع میشد از
مجلس ایشان مفارقت مینمود ودر کتاب ذهبی ذهب المذهب مذکورست که حمران بن اعین الکوفی
روی عن ابی الطفیل وغیره وقراء علیه الرحمه کان ثبت القرآن قال ابن معین لیس بشی وقال
ابوحاتم شیخ وقال ابوداود رافضی انتهی **عبدالملک بن اعین الشیبانی** در کتاب خلاصه از علی
بن احمد عقیقی نقل کرده که عبدالملک عارف بود وبفضل ائمه اهل البیت علیهم السلام وحق ایشان
واز شیخ ابوجعفر بابویه روایت نموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با اصحاب خود
زیارت قبر عبدالملک که در مدینه طیبه واقع است مینمودند ودر کتاب کشی مذکورست که چون آنحضرت
خبر وفات عبدالملک را شنیدند بر او دعا کردند ورحمت بسیار فرستادند ونیز از آن حضرت
روایت نموده اند که فرمودند که مانند عبدالملک هنوز پیدا نشده وعبدالملک را پسری بود ضریس نام
ولهذا او را ابوضریس کنیت شده بود **بکیر بن اعین الشیبانی الکوفی** در کتاب نجاشی
مذکورست که او شیخ اصحاب ما در بصره واخبار ایشان بود وجد او عیسی از اصحاب ابی جعفر محمد باقر
ع بوده واو را کتب بسیارست در حدیث وفقه وسیر واخبار از آن جمله کتاب مسند حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام کتاب جمل کتاب صفین کتاب حکمین کتاب خوارج کتاب حروب علی ع
کتاب ما نزل فی الخمسة علیهم السلام کتاب ذکر محب علی ع ومن ذکره بخیر کتاب من احب علیا
وابغضه کتاب مثالب فی صدورهم کتاب تفسیر عن علی ع کتاب القراآت کتاب ما نزل فی علی
علیه السلام من القرآن کتاب خطبه ع کتاب شعره ع کتاب خلافت ع کتاب وولایته علیه السلام
کتاب قوله فی الشوری ع کتاب ما کان بین علی وعثمان من الکلام کتاب من روی من احب کتاب
ذکر الشیعه ومن ذکرهم من الصحابه کتاب قضایا علی ع کتاب رسایل علی ع کتاب من روی
عنه من اصحاب کتاب مواعظه ع کتاب ذکر کلامه فی الملاحم کتاب ما قیل فیه من شعر ومدح

الکوفی

کتاب قتله

کتاب قتله ع کتاب علم ع کتاب قسم ع کتاب دعا عنه ع کتاب اللباس عنه ع کتاب الشراب وصفة
وذکر شرابه کتاب ادب عنه ع کتاب النکاح عنه ع کتاب الطلاق عنه ع کتاب التجارات عنه ع کتاب جنایات
والوثب عنه ع کتاب الضحایا والذبایح والصید والایمان والجراح کتاب الفرایض والعتق والتدبیر والمکاتبة عنه ع
کتاب الحد وعنه ع کتاب الطهارة عنه ع کتاب الصلوة عنه ع کتاب الصیام عنه ع کتاب الزکاة
کتاب خدیجه عنه ع وفضل اهل البیت علیهم السلام کتاب فاطمه ع الی ابی بکر کتاب ذکر الحسن والحسین
علیهما السلام کتاب فی امر الحسن ع کتاب مقتل الحسین ع الکتب المتعلقه بعبدالله ابن العباس
رضی الله عنه کتاب التنزیل عنه کتاب التفسیر عنه کتاب المناسک عنه کتاب النکاح الطلاق عنه کتاب
الفرایض عنه کتاب تفسیر عن الصحابه کتاب القراآت عنه کتاب البیوع التجارات عنه کتاب الناسخ
والمنسوخ عنه کتاب نسبه کتاب ما اسنده عن الصحابه ما رواه من رای الصحابه کتاب بقیه قوله فی الطهارات
کتاب الصلوة والزکوة کتاب الذبایح والاطعمه واللباس کتاب الفتیا والشهادات والاقضیه
والطهارة والعدة وشرایع الاسلام کتاب قوله الدعاء والعوذ وذکر الخیر وثواب الاعمال الصالحه
والنجوم کتاب قوله فی قتال اهل القبله وانکار الرجعه والامر بالمعروف کتاب الادب وذکر الانبیاء
واول کلامه فی العرب کتاب بقیه کلامه فی العرب قریش والصحابه والتابعین ومن مدحه کتاب ذکر
من شیعة علی علیه کتاب بقیه الرساله وخطبه واول مناظرته کتاب بقیه مناظرته وذکر نسابه وولده
آخر کتب ابن عباس اخبار التوابین مع عین الورده اخبار المختار بن ابی عبید الثقفی اخبار علی
بن الحسین ع اخبار ابی جعفر محمد بن علی کتاب اخبار المهدی ع کتاب اخبار زید بن علی ع کتاب اخبار
عمر عبدالعزیز کتاب اخبار محمد بن الحنفیه ع کتاب اخبار العباس کتاب اخبار جعفر بن ابی طالب کتاب
اخبار ام هانی کتاب اخبار عبدالله بن جعفر کتاب اخبار الحسن بن ابی الحسن کتاب اخبار عبدالله
بن الحسین بن الحسن کتاب اخبار محمد بن عبدالله کتاب اخبار ابراهیم بن عبدالله بن الحسن کتاب
اخبار من عشق من الشعراء کتاب اخبار لقمان الحکیم مروج الفقها کتب من خطب علی منبر وشعر کتاب اخبار
نابغه شعر کتاب اخبار الاعراب کتاب اخبار قریش والاصنام کتاب فی الجوابات کتاب قبایل

تر از و حرب ثقیف کتاب الطب طبقات العرب والشعراء کتاب النحو کتاب السحر کتاب الطیرة کتاب
زجر الطیر کتاب ما رثی به النبی صلعم کتاب اخبار السودان کتاب اللهو کتاب الرقی کتاب المطر
کتاب السحاب والرعد والبرق کتاب اخبار عمرو بن معدی کرب کتاب اخبار امیة بن ابی الصلت کتاب
اخبار ابی الاسود الدیلی کتاب اخبار کثیر بن صیفی کتاب اخبار عبد الرحمن بن حسان کتاب اخبار خالد
بن صفوان کتاب اخبار الدهش کتاب الاطعمة کتاب الاشربة کتاب اخبار العجاج کتاب النکاح ما جاء
فی الحمام کتاب اخبار الرؤبة بن العجاج کتاب ما روی فی الشطرنج کتاب شعر عبادة بن یسار کتاب اخبار
ابی بکر و عمر کتاب من اوصی بشعر حجة کتاب من قال شعرا فی صبیة کتاب خطب النبی صلعم کتاب خطب
ابی بکر کتاب خطب عمر کتاب خطب عثمان بن عفان کتاب رسایل ابی بکر کتاب رسایل عمر کتاب
رسایل عثمان کتاب حدیث یعقوب بن جعفر بن سلیمان کتاب الطیب کتاب الریاحین کتاب التمثیل بالشعر
کتاب قطایع النبی صلعم کتاب قطایع ابی بکر و عمر و عثمان کتاب اخبار الفرس کتاب اخبار ابی اوس
کتاب الحساب کتاب الدنانیر والدراهم کتاب اخبار الاحنف کتاب اخبار الزیاد و کتاب الوفود علی
النبی صلعم و ابی بکر و عمر و عثمان کتاب المعتق محمد بن ابی بکر کتاب السخاء والکرم کتاب الاقتصاد و کتاب البخل
والشیخ کتاب اخبار قنبر کتاب الولایة والروایات کتاب رایات الروایات کتاب رایات الازد
کتاب اخبار تستریه کتاب اخبار حسان کتاب اخبار و مقتل النایة کتاب اخبار سلیمان کتاب
اخبار حمزة بن عبد المطلب کتاب اخبار الجن کتاب اخبار صعصعة بن صوحان کتاب اخبار الحجاج کتاب
اخبار الفرزدق کتاب البرید کتاب الدعاء کتاب القصاص کتاب اخبار موسی بن جعفر ع کتاب مقاتل
علی ابن موسی الرضا ع کتاب اخبار عقیل بن ابی طالب کتاب اخبار سیدین محمد کتاب اخبار بنی
مروان بن محمد کتاب اخبار العرب والفرس کتاب اخبار البرامکه کتاب هدیة ابن هشوم کتاب اخبار
المحدثین کتاب اخبار شدیف کتاب مقتل عثمان کتاب اخبار ایاس بن معویه کتاب اخبار ابی الطفیل
کتاب الغار کتاب التره و شیخ نجاشی بعد از ذکر کتب مذکوره گفته که امینت جمله کتب ابی
احمد جلودی بر وجهی که نام آنها در فهرستها دیده ام و بعضی از آن کتب را نیز دیده ام و گفت مرا

ابو عبد الله الحسین بن عبید الله که اجازه داد و مرا بر جمیع کتب او ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد
العدوی و من نیز ابو الحسن بن علی بن حماد شاعر را رحمه الله دیدم و خبر داد و مرا ابو عبد الله بن
بریه و او گفت که خبر داد و مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازه داد و مرا عبد العزیز بجمیع کتب خود
محمد بن قیس ابو نصر الاسدی در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه عرب بود و در کوفه بوده و اختصاص
بسیار داشت بعمر بن عبد العزیز و بعد از او بیزید بن عبد الملک و یکی از ایشان او را بطریق
رسالت بجانب پادشاه روم فرستاد که بعضی از مسلمانان را که در دست کفار روم اسیر بودند
خلاص سازد و او از راویان ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام بود و او را کتابی است در
بیان قضایای حضرت امیر المؤمنین ع و کتابی دیگر در نوادر حدیث **محمد بن ابی الحسن بن ابی سارة
الرواسی** در کتاب نجاشی مسطور است که اصل او از کوفه بود و اما او و پدر او قبل از وی پسران
نیل بودند و او و پدر او از راویان ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام بودند و معاذ ابن
ابی مسلم بن ابی ساره که بعد ازین در سلک بعضی از ایمه نحو مذکور خواهد شد پسر عم محمد بن الحسن است
و ایشان خاندان فضل و ادب بودند و کسائی و فراء که مشهور علوم عربیه را از محمد و معاذ مذکور
اخذ نموده اند و کسائی و فراء در کتب خود از ایشان بسیار حکایت میکنند و محمد را کتابی است در بیان
وقف و ابتدا و او کتاب همزه و کتاب اعراب قرآن **اسمعیل بن الفضل بن یعقوب بن الفضل
بن عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب** ابن داود گفته که از اصحاب امامین همامین محمد باقر
و جعفر صادق علیهما السلام بوده و در کتاب کشی مذکور است که او از ثقات اهل بصره بود **ابی هرون** در مختار
کتاب کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او شیعی است از اصحاب محمد باقر ع و او غیر ابی
هرون مکفوف و مرد معروف است و از مختار از ابی هرون منقولست که گفت من در خانه حسن بن حسین
علوی بسر میبردم و چون دانست که مرا بازگشت بخدمت حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق
علیهما السلام است مرا از خانه خود اخراج نمود در آن ایام حضرت امام محمد باقر ع به پیش من آمدند
و فرمودند که بمن رسیده که این شخص ترا از خانه خود اخراج نموده گفتم بلی جانم فدای تو باد گفتند

کشنیده ام که تو در آن خانه تلاوت کتاب خدای تعالی بسیار میکردی و هر خانه که در آن تلاوت کتاب
خدای تعالی نمایند نوری از آنجا باسمان بالا رود که جای آن از دیگر خانها ممتاز باشد مسمع بن عبد الملک
بن ابی سیار در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی و مختار کشی مسطور است که او شیخ بکر بن وائل بود
در بصره و صاحب جاه و قدر بود و در میان ایشان و بزرگ جماعت مسامعه بود و او جد بود و از برادر خود
عامر بن عبد الملک و اورا در بصره عقب بسیار است و او اندکی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت بسیار کرده است و اختصاص تمام بآن حضرت
داشت تا آنکه آن حضرت روزی باو گفت که ای ابو سیار من ترا از برای روزی عظیم آماده
داشته ام و از اینجا نهایت اعتماد آنحضرت باخلاص او ظاهر میشود و همچنین مسمع از حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام نیز استماع نموده و اورا نوادر بسیار است سلیمان بن خالد وهو خال البجلی الاقطع الکوفی
در کتابهای نجاشی و خلاصه مذکور است که او قاری قرآن بود و با زید بن علی خروج کرد و انگشت
در حرب بشمشیر یوسف بن عمر که امیر لشکر مخالف بود بریده شد و غیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر
با زید خروج ننمود و از برقی و غیر او نقلست که او از آن جنگ گریخت و چون در آن خروج از
جانب امام محمد باقر علیه السلام مامور نبود توبه کرد و بآنحضرت رجوع نمود و او از راویان حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام است و در زمان حیات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وفات نمود
عیص بن القاسم خواهرزاده خالد بن سلیمان مذکور است و در کتاب از و منقولست که گفت روزی
با خال خود سلیمان بمجلس حضرت امام جعفر علیه السلام آمدیم و چون آنحضرت مرا دید از خال من پرسید
که این جوان که با تو آمده چه کسیست گفتم خواهرزاده منست فرمودند که آیا شما را میشناسد یعنی مذهب
شما را میداند گفتم بلی میداند پس آنحضرت فرمودند که الحمد لله الذی لم یجعله شیطانا عبد الله
بن میمون ابن اسود القداح در خلاصه مذکور است که از اموال بنی مخزوم بود و قداح می تراشید یعنی
تیرگر بود و پدر او از ابی جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام روایت نموده و خود از راویان ابو عبد الله
است علیه السلام و ثقه بوده و در کتاب کشی از عبد الله روایت نموده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرا گفت

که ای ابن میمون از شما چند کس در مکه هست گفتم چهار کس پس آنحضرت فرمودند که انکم نور الله فی
ظلمات الارض و این روایت دلالت بر عدالت او میدارد زیرا که آن شهادتیست از جهت خود
لیکن اعتماد بر آنست که شیخ نجاشی توثیق او نموده و در کتاب نجاشی مذکور مسطور است که او را کتابیست
در بیان اخبار مبعث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و کتابی در صفت جنت و نار و در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که میمون غلام جعفر بود و جد عبد الله با محمد بن اسمعیل بن جعفر در کتب میبود
و چون وفات یافت او در خدمت اسمعیل پسر میبود و چون اسمعیل وفات یافت عبد الله دعوی
نمود که من پسر اسمعیلم و خود را باو نسبت میداد و حال آنکه او پسر میمون مولف کوفی است ظاهرا
که سمعانی از روی تعصب در مذهب دعوی نسب مذکور را باو نسبت نموده چنانکه از دیگر کلمات
که در ترجمه او گفته مفهوم میشود و الا علمای شیعه اعرفند بحال او و هیچکدام در مقام جرح و تعدیل
او این دعوی ظاهر انتساب او را مذکور ننموده اند اسمعیل بن ابی خالد بن مهاجر ابن عبید الازدی
پدر او از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و خود از راویان حضرت امام جعفر علیه السلام بوده و در
کتاب فهرست شیخ طوسی مذکور است که هر دو ثقه و کوفی بوده اند و از اصحاب ما بوده اند و از
تالیفات اسماعیل کتابیست در قضایا که آن را مفصل بابواب ساخته حارث بن مغیرة النصری از راویان
امام محمد باقر و امام جعفر الصادق و امام موسی کاظم و زید بن علی علیهم السلام و در کتاب نجاشی
تکرار توثیق او نموده و گفته که او را کتابیست در حدیث رافع بن سلمة الاشجعی الکوفی شیخ نجاشی
گفته که از راویان امامین همامین ابی جعفر الباقر و ابی عبد الله جعفر الصادق علیهما السلام
و از ثقات و عیون ایشان بوده و او را کتابیست ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی ابو اسحق المدنی
در کتاب نجاشی مسطور است که از راویان همامین ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام
بوده و اختصاص تمام بایشان داشته و عامه و محدثان اهل سنت بنابرین او را ضعیف شمرده اند و بعضی
از اصحاب ما از بعضی مخالفان نقل نموده اند که کتب واقدی مشهور است حکی ابراهیم بن محمد مذکور است
و واقدی آنها را نقل نموده و بنام خود کرده و همچنین نقلست که ابراهیم را کتابیست مبوب در حلال

وحرام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عبد الله بن علی بن ابی شعبة الحلبی در کتاب نجاشی مسطور است
که او از اهل کوفه بود واما چون او وپدر وبرادران او بحلب تجارت میکردند نسبت ایشان بحلب
غالب شده وآل ابی شعبه در کوفه خانه بزرگست از اصحاب روایت کرده وجد اعلی ایشان ابو شعبه از امام
حسن و امام حسین علیهما السلام وجمیع ایشان ثقه بودند وبقول رجوع مینمودند وعبید الله بزرگتر
آن خاندان ووجه ایشان بوده واو را کتابیست که بعد از تالیف آن را بر حضرت امام جعفر عرض نمود وآن
حضرت آن را تصحیح کرده فرمود که مخالفان را کتابی است چنین واین کتاب در میان متقدمین اصحاب صادق
ما مشهور است ومستند اول بوده واین داود گفته که او اول کسی است از اصحاب امام جعفر که در فقه
وحدیث امامیه تصنیف نمود ومحمد بن علی بن النعمان بن ابی طریفة الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق
در جودت طبع وسرعت فهم طاق ودر تمییز حق وباطل صراف یگانه آفاق بود وضمیر منیرش نقد صحیح
از غالص پاک عیار وخاطر اکسیر تاثیرش محک صیرفیان سخن را معیار صاحب عیار عقل سکه
خانه فضل خیال نقدی بخشش ندیده وجوهرشناس فهم را چنان گوهری بی بها بنظر اعتبار
نرسیده وجواهر مسایل بی مساعدت خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خرده وزنی وخطر بی
نداشت وسبیکهای دلایل رای بی امتحان صراف طبع نقاد او در چهار سوی ضمایر ارباب
بصایر گرمی بازار نبود ونقود اصول وفروع که چهره رواج ناصیه ابتهاج شان از دست طلب
پرستان مذاهب فاسده وچهار کانه در چهار سوی زمانه در ثم ودرهم بود وجنس اهتمام منیر
صاف بخشش او بود پستبشر وخرم گشت وسیه فام روی از دو بدعت وبهتان و تشریع قیاس
واستحسان کم بهتکاه دکان داران بی سرمایه وقلابان چهارسوی غوایت بوده ودر بوته امتحان
طبع جوهرشناس او بآتش حجت وبرهان سوخته گردیده در کتاب ابن داود وخلاصه ومختار کشی
مسطور است که او از اصحاب امامین همامین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما بود وکنیت او
ابو جعفر است ولقب او احول الطاق ومخالفان شیطان الطاق بیرت او را شیطان الطاق
میگفتند زیرا که او در حوالی طاق محامل از کوفه دکانی داشت که مردم در تمییز درهم ودینار بأو

صادق

بمؤمن الطاق

رجوع میکردند وچون او را در تمییز خالص ومغشوش آن مهارتی عظیم بود بحیثیتی که مردم
از آن تعجب مینمودند او را شیطان الطاق میگفتند ولهذا مشهور است که روزی ابو حنیفه
کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان
وچون ابو حنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب وعناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم
الشیطان بسوی شما آمد ابو جعفر چون آن سخن بشنید نزدیک رسید واین آیه را بر ابو حنیفه
واصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا ای معصم عن المعاصی
وشیخ نجاشی گفته که او از خاندان فضل بوده وعم پدر او منذر بن ابی طریفه از راویان حضرت
امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام بوده وپسر عم او حسین بن
منذر بن ابی طریفه نیز از هر سه امام روایت نموده منزلت مؤمن الطاق در علم وحسن خاطر
مشهورتر از آنست که احتیاج به بیان داشته باشد واز جمله کتب او کتاب احتجاج است در
امامت امیر المؤمنین علی وکتاب در رد خوارج وکتاب افعل لا تفعل وکتاب در مجالسی که او را
با ابو حنیفه ومرجیه واقع شده واو را با ابو حنیفه حکایات ومقامات بسیار است از انجمله آنکه روزی
ابو حنیفه با او گفت که ای ابو جعفر تو برجعت قایلی گفت آری ابو حنیفه گفت پس پانصد دینار
از کیسه خود بالقرض بده که هرگاه ما وتو رجوع کنیم آن را بتو ادا نمایم ابو جعفر در بدیهه گفت که
یکی از احکام رجعت نزد ما آنست که بعضی از اعدا ومخالفان اهل البیت در عرصه رجعت بصورت
سگ وخوک مانند آن رجعت خواهد شد اکنون ضامنی بمن ده که تو بشکل انسان رجوع خواهی
کرد وبا تو مبلغی که میخواهی بدهم والا میترسم که تو بشکل سگ یا خوک رجوع کنی وآنگاه وجه قرض
خود را از تو بازیافت نتوانم نمود ونیز مرویست که ابو حنیفه روزی با او گفت که اگر علی
ابن ابی طالب را در خلافت حقی میبود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت رسالت
نمیکرد مؤمن الطاق در بدیهه گفت که از آن اندیشه نمود که مبادا اجنیان بهوا داری
ابو بکر وعمر او را مانند سعد بن عباده بتیر مغیرة بن شعبه بکشند ونیز منقولست که روزی

ایشان

ابو حنیفه و مومن الطاق باتفاق در یکی از کوچهای کوفه میرفتند ناگاه کسی فریاد بر آورد که کیست
یدلّنی علی صبی ضالّ یعنی کیست که طفل گم شده مرا بمن بنماید پس مومن الطاق در جواب گفت
که صبی ضال را ندیده‌ایم اما اگر شیخ ضال میخواهی اینک ابوحنیفه کوفی و ایضا نقلست که چون حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت ابوحنیفه نزد مومن الطاق آمد و بطریق شماتت
با او گفت که مات امامک مومن الطاق گفت نعم ولکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم
یعنی امام تو که شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد و همچنان میان مومن الطاق و ابن ابی
جدره که از اشیاع امثال ابوحنیفه بود مناظرات لطیفه در باب افضلیت و احقیت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام واقع است و تفصیل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکورست
اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند و در مختار کتاب کشی از ابوخالد کابلی منقولست که گفت ابوجعفر صاحب الطاق
را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل البیت مدینه مناظره مینمود پس نزدیک او رفتم و گفتم
که حضرت امام جعفر ع ما را نهی میفرماید از کلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی
کرده گفت نه لیکن امر کرده که با مخالفان سخن گویم گفت برو و آنچه ترا بآن امر کرده اطاعت
کن پس نزد حضرت امام آمدم و او را از حال و گفتار صاحب الطاق اخبار نمودم گفتم که
بمن گفت که برو و اطاعت کن او را در آنچه ترا بآن امر نموده و فرمودند آنحضرت تبسم فرمودند
که ای ابوخالد بدرستیکه صاحب الطاق اگر با مردم بحث میکند و مناظره مینماید در رنگ مرغی است
که هر چند بال و پر او را ببرند بمطلب میتواند رسید اگر ترا ببرند نمیتوانی پرید و در کتاب جامع
کافی تالیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی رحمة الله از ابوجعفر احول مذکور
مرویست که گفت زید بن علی رضی الله عنه در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج
با ایشان در دل داشت کسی فرستاده و مرا نزد خود طلبید و چون نزد او رفتم گفت چه میگویی ای ابوجعفر
در اینکه یکی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج بر ثعلبان زمان دلالت نماید آیا با وی همراهی
خواهی نمود یا نه گفتم اگر پدر تو یا برادر تو یا برادرزاده تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک

من میخواهم که بر ثعلبان بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم با من همراهی کن گفتم جانم
فدای تو باد بهمراهی تو این کار را نمیکنم گفت تو نفس خود را از من دریغ میداری گفتم
که مرا یک نفس بیش نیست که آن را در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را در روی
زمین حجتی هست بالضروره آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگار است و کسی که با تو
خروج کند هالک است و اگر حجتی در روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند یا کسی که با تو
خروج نماید مساوی است آنگاه زید گفت ای ابوجعفر بسیار بوده که بالای پدر خود بر سر سفره
نشسته بودم و آنحضرت از روی شفقتی که با من داشت لقمه طعام را پسرد و میکرده و در دهن
من مینهاد پس چگونه تجویز دارد که کسی که حرارت لقمه طعام را بر من نمی پسندید آتش دوزخ
را بر من بپسندد و آن حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد گفتم جانم فدای تو
باد تواند بود که از غایت شفقت که آن حضرت بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد و اندیشه
رسیده باشد که قبول الطاعة تو نکنی و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ
شوی و او را شفاعت تو میسر نشود و لا جرم ترا در معرض ربا و مشیت واگذاشت تا شفاعت تو
تواند کرد و مرا خبر داده بنا بر آن باشد که اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم او را باکی از آن
نبود که در آتش دوزخ بعد از آن با او گفتم که جانم فدای تو باد شما افضلید یا انبیا گفت انبیا افضلند
گفتم یعقوب به پسر خود یوسف گفت یا بنیّ لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا پس چرا
یعقوب اشارت بنمود پسر خود را از برادران پنهان دارد که با او کید و غدر نکنند میتواند بود که پدر تو
امامت برادر تو از تو بنابر همین مصلحت پنهان داشته باشد آنگاه زید مرا معذور داشته اظهار امامت
و ولایت و حجت حضرت امام جعفر صادق ع نمود و گفت که صاحب تو در مدینه مرا خبر داده که در این
خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند داشت و نزد او صحیفه ایست که در آنجا خروج
قتل و صلب من مذکورست ابوجعفر گوید که در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام رسیدم او را از مقالات زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم پس آنحضرت

وا قرار نمودند که اخذ نمی‌کنیم دین را من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن یساره و من فوق راسه و من تحت
قدمیه و لم نترک ازین مسئله کاری پس که و ایضا روایت که چون ضحاک که یکی از ان خارجیان بود در کوفه
خروج نمود و نام خود امیرالمؤمنین نمود و مردم را بمذهب خود خواند مومن الطاق نزد خود خواند
و او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس
مومن الطاق با ضحاک گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت
عدل و انصاف اتصاف داری بنابرین دوست داشتم که با اصحاب تو داخل شوم پس ضحاک
با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت انگاه مومن الطاق
با ضحاک خطاب نمود و گفت چرا تبرا از علی ابن ابی طالب میکنید و قتل و قتال او را حلال میدانید
ضحاک گفت برای انکه او حکم گرفت در دین خدای تعالی و هر که حکم گیرد در دین خدای قتل و قتال
او و بیزاری ازو حلالست مومن الطاق گفت پس تو مرا از دین اگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه
حجت تو بر حجت من غالب اید در سلک اصحاب تو آیم و مناسب آنست که جهت تمیز صواب و خطای
هریک از من و تو در مناظره تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای مصیب بصواب
حکم فرماید پس ضحاک با یکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت این میان ما و تو حکم باشد که عالم و فاضلست
مومن الطاق گفت که البته این مرد را حکم میسازی در دینی که من آمده ام تا با تو در ان مناظره
نمایم ضحاک گفت بلی پس مومن الطاق روی با اصحاب ضحاک نمود و گفت اینک صاحب شما
حکم گرفت در دین خدای تعالی دیگر شما دانید چون اصحاب ضحاک آن مقاله را شنیدند چندان
چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد و در مختار از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت
که حضرت امام جعفر علیه السلام مرا گفت که نزد مومن الطاق برو و او را امر کن که با مخالفان مناظره
نکند پس بدر خانه او آمدم چون از کنار بام سر کشید با او گفتم که حضرت امام میفرماید که با اعدا
سخن مکن گفت میترسم که صبر نتوانم کرد و مولف گوید که بیچاره مسکین عجب گرفتار بود که با اغیار
تقیه و مدارا نمی‌نمود و از بی صبری میترسید و آخر از آنچه میترسید بدو رسید و از حضین بصری

این کتاب را در سلک تحریر کشیدم اکنون از جوشش بی اختیار بجناب پروردگار پناه می برم و بهمین
کتاب را شفیع تقصیر خود می آورم ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی از اعاظم ائمه کلام و از اجلای
اعلام است همیشه بافکار صادقه و انظار صائبه تهذیب مطالب کلامیه مینمود و مسمار ابصار در دلهای
الاذناب و ندل اعناق و مفرق آخرات ایشان بود و بسرعت فهم و بدیهه بیانی و منادی بحضرت
و حاضر جوابی اشتهار دارد و شیخ حسن بن داود آورده که روزی کسی ازو پرسید که اهل شبهه
معاویه بد را هشام دربد به گفت نعم من جانب الکفار و در کتاب خلاصه مذکورست که از موالی
قبیله کنده است و مولد او کوفه بود و در محله بنی شیبان کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما
یافت و تجارت او در بغداد بود و در آخر عمر ببغداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول نمود
و همواره نقش محبت اهل البیت بر لوح ضمیر مینگاشت و در سلک راویان امامین همامین ابی
عبد الله الصادق و ابی الحسن موسی الکاظم علیهما السلام انتظام داشت و در روایت اخبار صدوق
و صدیق و در مذهب ائمه اطهار ثقه صاحب تحقیق بود و صیت اوصاف جمیله او بهر دیار و بلده
رسیده و در شان او مدایح جلیله از حضرات امامین همامین وارد گردیده و نسیم مراحم عنایات
ایشان بر گلزار اطوار او وزیده و چون در سال یکصد و هفتاد و نه در کوفه در ایام هرون الرشید
هشام را وفات رسید و آن خبر وحشت اثر را حضرت امام رضا علیه السلام شنید زبان
مبارک بگشاد و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از ابی داود بن قاسم
جعفری نقل نموده که او گفت من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام گفتم چه میگویی درباره هشام
بن الحکم آن حضرت فرمودند که خدای تعالی او را بیامرزد او که بسیار اهتمام مینمود در دفع شبهات
مخالفان یعنی از مذهب فرقه ناجیه و در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقولست که گفت برادر
زاده من هشام در اوایل مذهب جهم بن صفوان داشت و بغایت خبیث بود و پس از من التماس
که او را بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام ببرم تا با آن حضرت مناظره نماید پس گفتم تا از ان
حضرت رخصت حاصل نکنم نمیتوانم او را بمجلس او برد پس بخدمت آنحضرت رسیدم و رخصت

دخول هشام در مجلس شریف آنحضرت طلبیدم و چون آنحضرت رخصت داد و نزد بر خاستیم و چند قدم برون
آمدم و او را از اذن دخول مجلس آن نور دیده بتول خبر دادم هشام بموافقت من بمجلس آنحضرت
در آمد و چون قرار گرفت آنحضرت از و مسئله پرسید هشام متحیر فرو ماند التماس کرد که او را چند روز
مهلت دهد تا دران مسئله تاملی نماید آن حضرت آن مهلت داد و انگاه هشام مضطرب شده بیرون رفت
و چند مدت در مقام طلب جواب شد و چیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نموده جواب دادن مسئله را
از ان حضرت استدعا فرمود و بعد از آن حضرت سوال مسئله دیگر نمود که متضمن فساد و مخرج
هشام بود و پس غمگین و متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون چند روز دران حیرت بماند از
من درخواست نمود که یکبار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم چون عرض حال بر حضرت امام ع
نمودم فرمود که فردا چاشت در فلان موضع حاضر شوند که در انجا با او ملاقات خواهیم نمود پس صبح
این خبر به هشام رسانیدم شادمان شد و پیش از آنحضرت بان موضع رفت و بخدمت آن حضرت
مشرف گردید و بعد از ان چون هشام را دیدم از ان سوال نمودم که میان تو و حضرت امام در ان
مقام چه بند گذشت گفت چون بان موضع رفتم و انتظار مقدم شریف آنحضرت بایستادم دیدم که
آنحضرت بر استری سواری آمد چون نزدیک رسید بمرتبه مهابت او در من اثر کرد که در خاطر
چیزی نیافتم که بان متکلم شوم و زبان من بسته از گفتار باز ماند پس آن حضرت لحظه بر سر من توقف
بایستاد که شاید که من با او سخن درایم و دید که هر چند می ایستد حیرت من زیاده میشود لاجرم عنان
شریف بجانب بعضی از کوچهای آن نواحی منصرف ساخت و مرا یقین شد که انچه مرا از هیبت
او واقع شده از جانب خدای تعالی بود و از غایت قرب و منزلتی که او را بحضرت پروردگار است
پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نموده از مذهب خود برگردیده و بدین حق جعفری گرویده
و باندک روزی بر دیگر اصحاب حضرت امام فایق گردید و در کتاب مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن
نقل نموده که گفت روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودیم که رسولی از جانب یحیی بن خالد آمد
و گفت یحیی میگوید که من مذهب رفضه را بر ایشان فاسد ساخته ام زیرا که ایشان را زعم انست که

دین قایم نمیماند الا بامام حی و الحال که ما امام ایشان را محبوس ساخته ایم نمیدانند که امام ایشان
حی است یا میت چون هشام آن سخن را شنید گفت انچه در دین ما واجبست انست که اعتقاد
کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما و خواه غایب و متواری باشد از ما تا خبر موت
او بما رسد و مادامی که خبر موت او بما نرسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود و انگاه مثال آورد
و گفت هر گاه مردی با اهل خود نزدیکی نمود و بعد از ان سفر کرد یا در خانه بعضی از اهل محله
و شهر متواری شد بر ما واجبست که قرار بر حیات او دهیم تا خلاف آن ظاهر شود پس رسول
یحیی باز گردید و جواب هشام را با و رسانید یحیی چون آن جواب شنید گفت آخر در الزام
هشام کاری نتوانستیم کرد انگاه یحیی نزد هرون رفت و او را از جواب هشام خبر داد و
هرون روز دیگر کس بطلب هشام فرستاد و هشام از صورت حال آگاه گشته پنهان شد و فرستادها
هرون او را در خانه نیافته باز گشتند و هشام بعد از دو ماه یا بیشتر بجوار رحمت ایزدی شتافت
و از عذاب مواخذه هرون خلاصی یافت و از یونس منقولست که دخول هشام بر یحیی ابن خالد
و مباحثه او با سلیمن بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی ع بود و ایضا در مختار از
یونس بن یعقوب روایت نموده که روزی جمعی از اصحاب امام جعفر صادق ع نزد
او حاضر بودند از انجمله حمران بن اعین و مومن الطاق و طیار و هشام بن سالم و هشام
بن الحکم بود و هشام دران روز جوان رسیده بود پس حضرت امام ع هشام را گفت که تو مرا
کی صورة مناظره که ترا با عمرو بن عبید رییس معتزله واقع شده است هشام گفت مرا شرم می آید
که در مجلس شما آن سخنان را ذکر نمایم و زبان من از هیبت شما جاری نمیشود آن حضرت فرمود
که هر گاه من شما را بچیزی رخصت دادم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی
اطمینان تمام بخدمت حضرت امام عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره
مسند دعوی نشسته و در مسئله امامت و دیگر مسایل اصول کلام طریقه سلف خود را ترجیح می نهد
متوجه بصره گردیدم و روز جمعه بانجا رسیدم و بمسجد در آمدم و دیدم که عمرو بن عبید شمله از صوف

سیاه پوشیده بود و شمله دیگر ردای خود ساخته و جمعی بسیار برگرد او صف کشیده بودند و از و سؤال
مسایل علمی می‌نمایند پس صف را دریدم و شکافتم و در برابر او جا ساختم آنگاه بدو زانو نشستم از
او پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چیزی سؤال نمایم گفت بلی پس سؤال نمودم
گفتم آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه سؤالست که از من میکنی گفتم مسئله من این است
پس گفت سؤال کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب ده مرا از این سؤال گفت بلی مرا چشم
هست گفتم چه چیز را بآن می‌بینی گفت الوان و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت بینی
گفتم بآن چه کار میکنی گفت رایحه را بآن می‌بویم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهن هست گفت آری گفتم
آن را چه کار میفرمایی گفت طعام را بآن چشیدن می‌توانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت هست
گفتم بآن چه کار میکنی گفت بآن تمیز میکنم آن چیز را که بر اعضای مذکوره واقع میشود پس گفتم آیا این
اعضا از دل بی‌نیاز نیستند گفت نه گفتم چگونه بی‌نیاز نباشند با آنکه قوه ادراک دارند و صحیح
و سلیم اند گفت ای فرزند هرگاه شکی میشود در آنچه دیدیم یا چشیدیم یا بوییدیم رجوع بدل
مینماییم پس یقین بهم میرسد و شک زایل میشود آنگاه من گفتم پس خدای تعالی دل را جهت تمیز
شک جوارح خلق آفریده است گفت بلی گفتم که پس ناچار خواهد بود از وجود قلب جوارح را
یقین حاصل شود گفت چنین است گفتم پس شما قایل میشوید با آنکه خدای تعالی این اعضا را خالی
نگذاشت از امامی که تمیز شک و یقین ایشان نماید و این همه خلایق را در وادی حیرت و شک
و اختلاف مقیم وا دارد و امامی که در شک و حیرت خود با و رجوع نمایند بر ایشان نگمارد پس ساکت
شد و تامل کرد و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت که تویی هشام بن الحکم گفتم
گفت آیا با او همنشین بوده گفتم نه گفت پس بگو که از کجایی گفتم از اهل کوفه گفت پس تو هشامی
آنگاه برخاست و مرا در بر گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم و بیرون آمدم
پس چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام علیه السلام خندید و گفت که این را از که تعلیم گرفته بودی
گفتم ای فرزند رسول خدا صلعم آن را بر زبان من جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند که والله

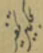
مضمون آن در صحف ابراهیم و موسی مسطور است و ایضا در مختار نقل کرده است که روزی نظام هشام
گفت که اهل جنت بقای ابدی در جنت ندارند زیرا که لازم می‌آید که بقای ایشان مانند بقای
خدای تعالی باشد هشام گفت از بودن ایشان در جنت بر وجه تایید مماثلت ایشان با خدای در
تایید لازم نمی‌آید زیرا که ایشان بمبقی باقی و مؤید در جنت باشند بلکه ایشان را بیهوشی
عارض شود و خواهد شد پس گفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در
جنت حاصل است آنجا که فرموده که ما تشتهی الانفس گفت بلی گفتم پس اگر نفس ایشان بقای
ابدی را طلبد و از خدای آن خواهند باید که حاصل شود گفت خدای تعالی این مطلب در دل ایشان
راه نخواهد داد گفتم پس اگر خلایق را جمود و بیهوشی در جنت جایز باشد پس تواند بود که شخصی نظر
کند بمیوه یکی از درختان و چون دست کند که آن میوه را بچیند آن درخت و میوه‌های آن سر خود
پیش آورند پس دست خود را آنجا استوار داشته دست دیگر را به میوه درختی دیگر که بهتر باشد
برد و در حالت تعلق هر دو دست بآن دو درخت او را جمود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او
بآن هیئت مصلوب ماند و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت وقوع این صورت
محالست گفتم ای جاهل اگر جمودی که مستلزم محال مذکور تواند بود و محال نباشد چرا خلودی که مستلزم
محال نیست محال باشد و در مختار نقل کرده است که هشام بن الحکم در مناجات پروردگار خود میگفت
که اللهم ما عملت من خیر مفترض فجمیعه عن رسول الله و اهل بیته الصادقین صلواتک علیه و علیهم
منا لهم عندک فتقبل ذلک کله منی و عنهم و اعطنی من جزیل ثوابک و جنتک ما انت اهله و در
فصول مستفاده که از تالیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره از شیخ اجل محمد بن محمد
بن النعمان المفید قدس الله روحه منقولست که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام همام
جعفر ابن محمد الصادق علیهما السلام بود و فقیه و محدث و متکلم بود و بعد از فوت و صحبت آنحضرت
بشرف صحبت امام موسی علیه السلام فایز گردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم بود و مولای بنی شیبان
بود و در کوفه بسر میبرد و علو مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بجایی رسید که روزی

در موضع منی بخدمت آنحضرت رفت و در آن زمان جوان نوخط بود و جمعی کثیر از مشایخ شیعه
مانند حمران بن اعین و یونس بن یعقوب و قیس ماصر و ابو جعفر مومن الطاق و غیرهم در
مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت او را بر بالای همگی جای داد و با آنکه آنها کهن سال بودند
و چون آن حضرت از قرار این حال استدلال نمود با آنکه آن جماعت را تقدیم هشام دشوار آمده روی
باصحاب نمود و فرمود که هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده پس آنحضرت از اسماء الله و اشتقاق
آن از وی سوال نمود و او جواب بر وجه صواب عرض نمود و آنگاه آنحضرت او را گفت که ای
هشام خدای تعالی ترا این فهم از برای آن داده که بآن دفع کنی اعدای ما را هشام گفت انشاء الله
چنان خواهم کرد پس آن حضرت او را دعا کرد و فرمودند که نفعک الله و ثبتک پس هشام از روی
تحدث بنعمت الهی گفت والله که هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور نساخته تا امروز که درین
مقام نشسته ام و در کتاب مذکور مسطور است که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هارون
الرشید از هشام بن الحکم پرسید که مرا خبر ده که حق در دو جهت مختلف می باشد هشام گفت نمی باشد
باز یحیی گفت مرا خبر ده از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو محق اند
یا هر دو یا یکی بر حقست و دیگری باطل هشام گفت از جواب سوال سابق معلوم شد که جایز نیست
که هر دو محق باشند یحیی گفت مرا خبر ده در مخاصمتی که علی و عباس بر سر میراث حضرت پیغمبر
علیه الصلوة و السلام نمودند کدام محق بودند و کدام مبطل از هشام منقولست که گفت چون
این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر علی را مبطل بود کافر خواهم شد و از مذهب خود بیرون
خواهم رفت و اگر گویم که عباس مبطل بود هرون الرشید گردن مرا بشمشیر خواهد زدن و این
مسئله پیش از آن بهیچ وجه مرا بخاطر نرسیده تا در آن فکری کرده باشم و جوابی مهیا داشته باشم
و در اثنای تفکر و تحیر بیادم آمد جایی که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حق من نموده فرموده
که یا هشام لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک پس دانستم که فرو نخواهم ماند و فی الحال
جواب سوال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچکس از علی و عباس در آن مبطل نبودند و باهمدیگر خلافی

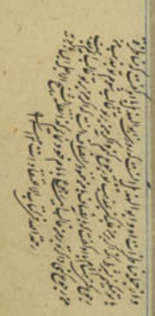
و اختلافی نداشتند و این را نظیر هست که قرآن مجید در قصه داود علیه السلام بآن ناطق گردیده آنجا که
میفرماید هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب الی قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض پس بگو ای
یحیی که آن دو ملک که با هم مخاصمت و منازعت نزد داود علیه السلام آمدند کدام مخطی و کدام مصیب بودند
یا چگونه توانی گفت که هر دو مخطی بودند و بالجمله هر چه جواب تست درین مقام جواب ما است درانجا
پس یحیی گفت من نمیگویم که آن دو ملک خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند زیرا که
فی الحقیقه با هم مخاصمت و اختلاف در حکم نداشتند و اظهار آن مخالف جهت تنبیه داود علیه السلام بر خطایی
که از داود واقع شده بود مینمودند و او را از حکم الهی خبردار میفرمودند هشام گفت من نیز میگویم
که علی و عباس فی الحقیقه مخاصمت و مخالفت در حکم نمینمودند و اظهار آن یعنی جهت تنبیه ابوبکر
بر غلطی که در غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت از او واقع شده بود میفرمودند تا او را از
خطای او واقف سازند و بر وقت غلطی که از او بر ایشان در میراث حضرت رسالت واقع شده
اند از ند پس یحیی ملزم گردیده و هرون الرشید آن جواب را پسندیده و همچنین در کتاب مذکور است
و مسطور که هرون الرشید خواست که استماع کلام با علمای خوارج پس امر فرمود که او را با عبد الله
بن یزید اباضی که رئیس علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند و هرون خود در موضعی نشست
که سخن ایشان را بشنود و ایشان او را نبینند آنگاه یحیی برمکی گفت که عبد الله بن یزید اباضی
که از هشام سوال نماید هشام چون آن سخن شنید گفت خوارج را بر ما سوالی نیست عبد الله
بن یزید گفت چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی اند که در ولایت مردی و تفضیل او
و اقرار بامامت او و فضل او با ما متفق بودند بعد از آن از ما جدا شدند و از عداوت او بامامت
از و پس ما بر همان اجماع سابق می باشیم و شهادت شما دلیل ماست و مخالفت شما قدحی
در مذهب ما نمیرساند و دعوی شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با تفاق نمیکند
و شهادت خصم از برای خصم مقبول است و بر و مردود است پس یحیی بن خالد گفت ای
هشام او را نزدیک بحد الزام رسانیدی لیکن با او مماشاة و مجازات نمای و با او بر سبیل جدل

سخن را پست رو مستقل سازد که امیر المؤمنین یعنی هارون سخنان تو خوش می آید هشام مضمون
این بیت بر زبان آورد بیت در جدل اپیش همه خلق تنزل داریم ٭ ور بانصاف رسد بر همه فایق
باشیم ٭ ای یحیی غرض از مناظره اظهار صوابست و مدار آن بر رعایت انصافست و گاه هست
که سخن بجای غامض و دقیق میرسد که بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده میماند و آنگاه دو خصم
مقام مکابره و عناد در می آیند اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را بدان وا داری که رعایت
انصاف نماید و در میان من و خود واسطه عدل مقرر نماید تا هر کدام که از طریق حق عدول
نمائیم ما را براه باز آرد و در مقام کجی نگذارد پس عبد الله بن یزید گفت که تحقیق ابو یحیی هشام
ما را براه انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمائیم هشام گفت ای واسطه چه کس خواهد بود
و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود یا از اصحاب تو یا مخالف ما هر دو یا مخالف تمام
ملت عبد الله گفت هر کرا می خواهی اختیار کن که من بآن راضی ام هشام گفت که بهر یک از اقسام
این تفصیل راضی شدن مشکل است زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از آنکه
بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب تو باشد من از او ایمن نخواهم بود پس مناسب آنست که کسی
از اصحاب تو مقرر شود و کسی از اصحاب من تا بر اتفاق نظر بر سخنان ما اندازند و از روی عدل
و راستی بر ما حکم کنند چون عبد الله آن سخن شنید گفت که انصاف دادی ای ابو محمد و من غیر
همین میخواستم پس هشام متوجه یحیی بن خالد برمکی شد و گفت که آگاه باش که قطع سخن او نمودم
و باندک سعی تمام مذاهب او را باطل ساختم و هیچ جای سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ
شدم و چون هارون از عقب پرده آن شنید پرده را بجنبانید و یحیی را بجانب خود متوجه گردانید
پس یحیی گفت که این متکلم شیعه با آن قرار داد مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره ننموده
دعوی میکند که ابطال او نمودم و از مناظره او آسوده ام با او بگو که بیان آن دعوی نماید پس یحیی
هشام گفت که امیر المؤمنین میفرماید که دعوی برین مرد کردی آن را بیان کن هشام گفت
این قوم در ولایت امیر المؤمنین علی متفق بودند تا امر تحکیم اتفاق افتاد و پس او را بواسطه رضا

و اگر مخالف هر دو باشد هیچکدام
از او ایمن نخواهیم بود



بحکمین تکفیر و تضلیل نمودند و حال آنکه ایشان او را بقبول او مضطر ساخته بودند والحال این شیخ
که عمده اصحاب خود است از روی اختیار بی وقوع اضطرار در مرد مخالف در مذهب را که یکی
تکفیر او میکند و دیگری تعدیل او مینماید حکم میسازد پس اگر درین حکم ساختن مصیب است پس امیر المؤمنین
علی علیه السلام اولی است بصواب و اگر مخطی کافر است پس ما را از نظر در حال خود آسوده ساخت زیرا
که گواهی بکفر خود داده و نظر در کفر ایمان او اولی است از نظر در تکفیر او مر حضرت امیر را پس رشید
آن سخن را پسندیده و جایزه لایق بهشام داده و او را بمنزل خود فرستاد و محمد عبد الکریم شهرستانی
الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن حکم از متکلمین شیعه است و میان او و ابو الهذیل علاف از
قدمای معتزله است مناظرات بسیار در علم کلام واقع است و بعضی آرای فاسده در کلام باو
نسبت داده و گفته که جمعی از اصحاب او متفرد و ترویج آن رای فاسده بوده اند و ایشان را هشامیه
میگویند و مخفی نماند که بعد از تسلیم صحت نسبت آرای مذکوره بهشام ظاهر است در آنها از قبل از
ادراک سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خواهد بود چنانکه سابقا از بعضی روات
امامیه نیز منقول شد که اصل مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت آنحضرت رسید کلمات و آیات آثار او
شنید از مذهب جهمیه برگردید و معنی این سلوک که با او نسبت میدهند نه چون از خطا است و مانند آن
تقوا چنانکه مخالفان حکایت غلط از نیش فهمیده اند و انکار آن نموده اند بلکه معنی دیگر است که لایق
الکار منیت چنانکه شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب کنز الفواید تحقیق آن نموده و چگونه شیعه خطا
خدای خود جایز دارند که تجویز آن بر رسول و ایمه خود که از جمله بندگان خدایند نمیکنند و محض در تحقیق کلام
هشام و از الدام ابهام اعیان آغاز و انجام آنکه مفهوم از ظاهر لفظ آنست که امر و نهی کند از آنچه
اگر کرده بود قبل از وقوع در وقت آن و مخالفان چون بواسطه قصد فهم یا بفور عناد آن بمعنی
را مقصور داشته اند بر آنکه از روی جهل و پشیمانی باشد لاجرم گاهی میگویند که قائلان بداء پشیمانی
و ندامت بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند و جهلا آن را باصول
معتزله مشهور و شیعه نمی سنجند تا قصور عیار فهمیده و خود را او راک نمایند و بالجمله مراد از بدا اهما



معنی است که گاهی سید بنده خود را جهة ظهور حسن طاعت او بر دیگران امر کند بارتکاب امری شاق
و چون آن بنده شروع در مقدمات آن امر نماید او را از آن نهی کند و مصداق این معنی است در
افعال الهی قصه حضرت ابرهیم علیه السلام که خدای تعالی او را در منام بذبح پسرش اسمعیل ع امر فرمود
و چون او بموجب امر الهی مسارعت نمود و از هر دو آثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدای تعالی
از ذبح منع فرمود و ایشان را ثنا کرد و اجر ایشان را اضعاف نمود و اگر گویند خالی از آن نیست
که خدای تعالی اراده ذبح کرده بود یا نه و بر اول لازم آید که خدای تعالی نهی کرده باشد از انچه امر فرموده
کرده و بر ثانی لازم می آید که امر کرده باشد بچیزی که اراده آن کرده و هر یک ازین دو لازم خلاف
مذهب شیعه است جواب آنست که ذبح فی الحقیقة تفرقه اجزاست و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن
و کارد بدست گرفتن و نهادن آن بر حلق و مانند آن را نیز ذبح میگویند بر سبیل مجاز و نظیر این اطلاق
بسیار است و این هنگام میگوییم که مراد خدای تعالی از انچه خلیل را اول بار بآن امر فرمود از ذبح مقدمات
شاقه ذبح بود و از اعتقاد و قصد و خوابانیدن جهت ذبح کارد بر حلق نهادن پسر را و
تعبیر از آن نمود بلفظ ذبح تا ابراهیم علیه السلام اعتقاد حقیقی نمود و صبر نماید و مستحق ثواب گردد
و انچه نهی از آن فرمود حقیقت ذبح بود پس لازم نیاید که خدای تعالی امر کرده باشد بانچه اراده آن
نمود یا نهی کرده باشد از انچه بآن امر فرموده و حاصل کلام آنکه اطلاق بر اثر مضمون قصه مذکوره و مانند
آن نظر بظاهر حال است زیرا که حق ابراهیم ع و اسمعیل در ان قضیه این بود که مراد از ذبح حقیقت
اوست و چون در ثانی الحال بر ایشان منکشف شد بسبب نهی از آن معلوم شد که انچه در ظن ایشان بود
و پس ظاهر آن مراد باشد بنا بر مشابهتی که این صورت است بحال کسی که امر کند بچیزی و نهی کند از آن
و نامزان اطلاع بر ظاهر او داشته باشند دون باطن آن الحمد عهد و از جمله مصنفات او که در کتاب نجاشی
مذکور است کتاب المعرفة و کتاب مجالس فی التوحید و کتاب الدلالة علی حدوث الاجسام و کتاب
آخر فی التوحید و کتاب جبر والقدر و کتاب المجالس فی الامامة و کتاب التدبیر فی الامامة و کتاب
رد علی ارسطاطالیس فی التوحید و کتاب رد علی اصحاب الطبایع و کتاب رد علی معتزله و کتاب

رد علی طلحة والزبیر و کتاب رد علی الزنادقة و کتاب علل التحریم و کتاب الفرائض و کتاب فی الحدیث
و کتاب المیزان و کتاب الاستطاعة و کتاب الثمانیة ابواب و غیر ذلک و از جمله مناظرات لطیفه
هشام که در کتاب مذکور مسطور است آنست که روزی ضرار بن عمرو ضبی که از مشاهیر زمان خود بود نزد
یحیی برمکی رفت یحیی با او گفت میتوانی که با شخصی که درین زمان رکن شیعه است مناظره نمایی ضرار گفت
هر که را میخواهی بیار یحیی کسی را بطلب هشام بن الحکم فرستاد و چون حاضر شد با او گفت که این شخص ضرار است
که از علمای متکلمین و مخالف تست در اصول دین میخواهم که در مسئله امامت با او مناظره کنی هشام قبول
نمود و بجانب ضرار اقبال نمود و گفت ای ابو عمرو مرا خبر ده که ولایت و برائت بظاهر واجبست یا بباطن
ضرار گفت بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانست مگر بوحی هشام گفت راست گفتی اکنون مرا خبر ده که کدام
یک از علی ابن ابی طالب و ابی بکر در دفع الاعادی حضرت پیغمبر صلعم بشمشیر بیشتر کرده و دشمنان خدا را
در معرکه غزا او بیشتر کشته و آثار جهاد از او بیشتر ظاهر شد ضرار گفت درین امور علی ابن ابی طالب
بیشتر بود اما یقین ابوبکر محکمتر بود هشام گفت این حال باطن است که باتفاق سخن بر او اثر نیست
و تو اعتراف نمودی که ایستادگی ظاهر علی بولایت خدای تعالی و رسول بیشتر است از ابوبکر ضرار
گفت اینست ظاهر حال هشام گفت آیا معترف نیستی که هرگاه باطن کسی موافق ظاهر رسیده بود و او باشد
کامل فضل او در ارجح اعلی بود ضرار گفت بلی هشام گفت تو میدانی که حضرت صلعم علی ابن ابی طالب را
گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ضرار گفت میدانم هشام گفت پس ممکن
جایز است که آنحضرت چنین سخن درباره علی ابن ابی طالب گوید و او نزد آنحضرت در باطن ایمان
قوی نداشته باشد گفت و هشام گفت پس بنا برین صحت ظاهر و باطن علی ابن ابی طالب
ظاهر گردید و هیچکدام از ظاهر و باطن صاحبت تو بصحت نرسیده والحمد لله علی ذلک و مخفی نماند که
حاصل ایراد ضرار درین مقام همانست که شارح جدید تجرید که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر تعداد فضایل
حضرت امیر که مصنف قدس سره العزیز مذکور ساخته گفته هیچ سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضایل
آنحضرت نیست و همچنین مصنف بودن او بکمالات و مخصوص بودن او بکرامات و لیکن دلالت بر آن نمیکند که او

پیش خدای تعالی عزت و کرامت و ثواب بیشتر داشته باشد و تفصیل جواب بر وجهی که بعضی
از متاخران اصحاب متصدی بیان آن شده اند آنست که هیچ عاقل مخفی نیست که موجب کرامت و عزت
و ثواب که عوض عبادتست بر وجه تعظیم غیر ازین امور نیست که او قبول کرده که اینها در حضرت
امیر بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود که قایل شود بعدم امامت و معتقد ابودن آن
کسی مجرد آنکه شاید دیگری بهتر باشد با آنکه دیگری متصف باین صفات باشد ظاهر است که عاقل
میگوید که حالیا در نظر ما این بهتر و اتقی بامامت است تا در غیر او ثابت شود چه معنی دارد که کسی
که اخذ علم مثلا از کسی که علمش معلوم نباشد بهتر است از کسی که علمش معلوم باشد و این بسیار ظاهر است
نزد عقل و در نقل که قرآن و حدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان
یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت داشته باشد و عالم
باشد بهتر است که تابع او شوند و مردمان و تحقیق حق از و کنند یا کسی که هدایت و علم ندارد و کسی
او را هدایت علم تعلیم کند پس چگونه حکم میکنید و درین شما که صاحب تقلید یعنی معلوم است و عقل
حکم میکند که اول بهتر است و ترک او و خلافش مکابره و عناد و عاقل آنست که خود را از تقلید و
تعصب دور دارد و معزول سازد و نگوید که علما و مشایخ سابق چنین رفته اند البته ایشان غلط نکرده اند
و همچنین ... چه غلط بر غیر انبیا و ائمه هدی جایز است با آنکه احتمال تقیه و بازی خوردن
از شیطان و دنیا نیز دارد و چه الحال معلوم است که پادشاهان بکمال ظلم اند و با وجود آن مردم
بنزد ایشان میروند و ملازمت ایشان اختیار مینمایند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی
ایشان را گوید که تابع بظالم شدید بلکه ظلم العظیم و ... آن مرد صالح را تشنیع میکنند
کنند و اگر ظالم بفرماید که آن مرد صالح را بکشند فی الفور بقتلش میرسانند و این بسیار واضح
و فراوان برین بسیار و در کتاب ایضاح که از مولفات محمد بن جریر بن رستم طبری امامی است
آورده که روزی یحیی برمکی از هشام پرسید که مشهور است که علی ابن ابی طالب علیه السلام عمر بن خطاب را
امیر المومنین میگفت آیا که او را خلیفه نام نهاد صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت

پس چرا انکار استحقاق امامت او میکنید هشام گفت خدای تعالی نیز از زبان حضرت ابراهیم حکایت
کرده اصنام را آلهه در آنجا که میفرماید فراغ الی آلهتهم و حال آنکه آنها فی الحقیقه آلهه نبودند
و در صدق خدای تعالی شکی و ریبی نیست پس برین قیاس میتواند بود که حضرت امیر علیه السلام
وصف عمر بامیر المومنین کرده باشد و فی الحقیقه چنان نباشد و مع هذا ایهام صدق حضرت امیر را
لازم نشده و مولف گوید که اشکال یحیی اجرای وصف امیر المومنین بعمر و امثال آن بحسب عرف شرع
استعمال صدر اول متوجه است و بجواب هشام محتاج است اما چرا نتواند بود که حضرت امیر
اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی کرده باشند یعنی امر کنند و بر مومنان حکم نمایند
که این ترجمه اصلا و لا لتی در عرف فارسیان استحقاق امارت موصوفش نیست و ظاهرا بنا بر
ملاحظه این نکته مرحوم صدارت پناهی میر شمس الدین اسد الله شوشتری در ترجمه رساله نفحات
اللاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت هر جا در روایات اصل رساله خطاب متغلبان خلافت بامیر المومنین
علیها واقع شده ترجمه آن بقول خود که امر میکنند و بر مومنان نموده و بخلاف دیگر مترجمان این رساله
مانند میر ابو المعالی استرابادی و ملا محمد ابی طالب که ایشان ازین دقیقه غافل شده اند و همان
لفظ امیر المومنین علی حالی در ترجمه آن ذکر کرده اند ایضا در مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن منقولست
که گفت چون هشام در اصول فلاسفه طعن بسیار نمود و مع هذا بواسطه کلامی که در اثبات حضرت
رسالت پناه بهرون گفته بود و خاطر هرون را بجانب خود مایل ساخته بود و یحیی بن خالد برمکی
از و رنجیده و بر و رشک میبرد و فرصت دفع او میطلبید تا آنکه روزی بعرض هرون
رسانید که من تحقیق حال هشام نموده ام و دانسته ام که زعم او آنست که در روی زمین امامی
مفترض الطاعة غیر تو موجود است هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی و او زعم دارد و
میگوید اگر آن امام او را بخروج نماید خروج خواهد نمود پس هرون یحیی را گفت که اهل کلام را
بر خود جمع نماید و با هشام مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هر یک می شنیده باشد الکاه یحیی
ضرار بن عمرو و سلیمان ابن جریر و عبد الله بن یزید اباضی و موبد موبدان و راس الجالوت را نزد

خود طلبیده به مناظره انداخت و بعد از طول مناظره و مشاجره هشام را که در نقاهت بیماری بود
از روی مبالغه تمام طلب نمود یونس گوید که چون رسول یحیی آن خبر رسانید هشام بمن گفت خاطر
من اقبال باجابت سوال او میکند و از آن می اندیشم که مبادا مقدمه ساخته باشند که مرا از آن
خبری نباشد زیرا که خاطر این ملعون یحیی بن خالد بواسطه خبری چند بر من متغیر شده است و من عزیمت
آن داشتم که اگر خدای تعالی مرا ازین بیماری شفا بخشد بکوفه روم و راه گفت و شنید بر خود ببندم
و ملازم مسجد و عبادت شوم و دیدار این ملعون نبینم یونس گوید که من او را گفتم که نخواهد بود
الا خیر و بقدر امکان از شر ایشان محترز باش پس هشام گفت ای یونس تو می پنداری که من
احتراز خواهم کرد از امری که خدای تعالی اظهار آن را بر زبان من خواسته باشد و این معنی چگونه میسر
خواهد شد لیکن بخیر بحول و قوة خدای تعالی تا برویم پس هشام بر استری که رسول جهت او
آورده بود سوار شد و من بر خری که از هشام بود سوار شدم و باتفاق در آن مجلس در آمدیم مجلسی
مشحون باهمه علم حکمت کلام دیدیم پس هشام پیش رفت و بر یحیی و بر دیگران سلام کرد و نزدیک یحیی
بنشست و من نیز در آن میان نشستم پس یحیی او را حکم نمود که در مناظراتی که میان ایشان گذشته بود
و فیصل نیافته بود حکم فرماید هشام آنچه حق بود پس از ایشان تحقیق نمود و از روی استدلال
ببعضی جهت بعضی حکم فرمود و حسد و کینه یحیی را بر خود بیفزود و بعد از آن یحیی بهشام گفت که از
کثرت مناظره و مجادله امروز ملول شده ایم و میخواهیم که فساد اختیار مردم را در تعیین امام باز
نمایی و اگر امامت حق آل رسول است بیان فرمایی هشام عذر خواست و گفت بیماری مرا عاجز
ساخته از آنکه درین مطلب در آییم و اگر کسی بر من اعتراضی در آن نماید از عهده جواب بیرون آییم یحیی
را آن عذر قبول نیفتاد و مبالغه در آن باب نمود پس هشام بسخن در آمد و چون سخن را به نهایت
رسانید یحیی با سلیمان بن جریر گفت که از ابو محمد یعنی هشام چیزی ازین باب بپرس سلیمان
از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی ابن ابی طالب مفروض الطاعة بود هشام گفت بلی
سلیمان گفت اگر آنکس که بعد از او امام است ترا امر نماید که با خروج بشمشیر نمایی اطاعت او خواهی

کرد هشام گفت مرا امر نخواهد کرد گفت چگونه امر نخواهد کرد و هرگاه طاعت او بر تو فرض باشد
هشام گفت بگذر از پی این سخن که جواب آن ظاهر شد سلیمان گفت از سخن تو معلوم میشود که در وقتی
که تو اطاعت او میکنی در وقتی دیگر اطاعت نخواهی کرد هشام گفت که من نگفتم که اطاعت او
نمیکنم این گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که من بسبیل جدال با تو سوال میکنیم که او مکرر
اگر ترا واجب نیست پس اگر ترا امر کند بخروج چکار خواهی کرد هشام گفت چند در گرد این
فرق زاری بگردی و از آن نمی اندیشی که اگر بگویم که هرگاه مرا امر نماید خروج خواهم کرد دیگر
ترا مجال سخن نخواهد ماند و به فتح وجهی ملزم خواهی شد و من بواسطه آنکه میدانم که مآل این سخن
بکجا خواهد کشید نمی‌نمایم چون هرون آن سخن از هشام شنید روی درهم کشید و مردم را از آن رجعت
نمود و هشام را آن معنی غنیمت شمرده در عقب او توقف نمود و از راه متوجه مداین گردید و در انجا
خبر رسید که هرون با یحیی گفت که دست از ما گذشت هشام و اصحاب او باز نداری و دوستان او
تا حضرت امام موسی علیه السلام را آوردند و حبس نمودند هشام در کوفه مدتی مختفی بود و یحیی در مقام مواخذه
او بود و بر دست نیافت تا هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت **هشام بن سالم الجوالیقی**
الجوزجانی الکوفی مولای بشیر بن مروان بن الحکم و از سبی ولایت جوزجان بود و
در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم علیهما السلام
بود و در کتاب مختار کشی از هشام بن سالم منقول است که گفت بعد از وفات حضرت امام جعفر
من و ابو جعفر مؤمن الطاق در مدینه طیبه بودیم و مردم را گمان چنان بود که عبد الله بن جعفر که
پسر مهتر بود قایم مقام پدر است و بعد از پدر امامت باو میرسد پس من و مؤمن الطاق نزد عبد الله
رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند و در امامت متمسک باین روایت شده که حضرت امام
جعفر فرموده اند که ان الامر فی الکبیر ما لم یکن به عاهة یعنی امامت به پسر بزرگتر میرسد مادام
که در او خبثی و عاهتی نباشد پس جهت امتحان از او سوال نمودیم و با او آنچه از پدر او سوال
نموده بودیم گفتیم که در زکوة چه چیز واجبست گفت در هر دویست درهم پنج درهم دیگر پرسیدیم که

در صد درهم چند درهم واجب میشود گفت دو درهم و نیم پس او را گفتیم که والله که مرجئه این
فتوی نمیدهند پس دستهای خود را بسوی آسمان برداشت و گفت لا والله ما ادری ما تقول
المرجئه پس از خانه او ناامید بیرون آمدیم و دانستیم که او امام نیست برای قلت علم او و شروع اکنون
در بعضی از کوچهای مدینه گریان و حیران نشستیم که از مسایلی که ما را روی داده بکدام کس رجوع
نماییم و بیکدیگر میگفتیم که بمرجئه رجوع باید کرد و گاهی بقدریه خاطر میل میکرد و گاهی بزیدیه و گاهی
بمعتزله و گاهی بخوارج تا آنکه در اثنای این حیرانی مردی پیر نورانی را دیدیم که از دور بدست خود
بسوی من اشارت میکند پس ترسیدم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آن زمان
مقرر داشته بود که تحقیق نمایند که شیعه امام جعفر علیه السلام نزدیک کدام یک از اولاد او میروند و کدام
را قایم مقام او میدانند آنگاه با رفیق خود مؤمن الطاق گفتم که از من دور شو که من از اشارة
این مرد بر خود و بر تو میترسم و چون او مرا میطلبد شاید که تو از من دور شوی از شر او خلاص
یابی پس مؤمن الطاق اندکی از من دور شد و چون بکمال دانستم که از آن مرد خلاص نیستم
بضرورت ناچار با او همراه شدم و با او میرفتم تا بدر خانه امام موسی علیه السلام رسید و مرا آنجا گذاشت و رفت
و خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت بخانه درآی رحمک الله چون بخانه درآمدم حضرت امام
موسی علیه السلام دیدم و آنحضرت را چون نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند که لا الی المرجئه
ولا الی القدریه ولا الی المعتزله ولا الی الخوارج الیّ الیّ الیّ پس بآنحضرت گفتم که جانم فدای
تو باد گفتم پدر تو از این عالم گذشته گفتند بلی گفتم که بمرگ گذشته گفت بلی گفتم جانم فدای تو
باد پس کیست که بعد از او ما را هدایت نماید گفت اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم جعلت
فداک عبد الله برادر ترا زعم آنست که بعد از پدر امام و قایم مقام است گفت یرید عبد الله ان لا
یعبد الله باز گفتم جعلت فداک پس بعد از پدر تو کیست که ما را هدایت نماید دیگر بار آن حضرت
فرمودند که اگر خدای خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم توئی آن کس گفت من این نمیگویم پس
چون دیدم که راه مسئله بر من مفتوح نشد گفتم جعلت فداک آیا کسی بر تو امامت هست گفت نه

مقارن این کلام

و مقارن این کلام هیبتی در دل من عظیم از او درآمد زیاده از آنچه از پدر او در خاطر من می‌آمد
آنگاه گفتم جعلت فداک دستوری ده که از مسایلی که از پدر تو می‌پرسیدم از تو بپرسم گفت بپرس
و آشکارا مکن که اگر آشکارا میکنی بیم سر و مظنه خطر است و چون مشکلات مسایل خود را از او
پرسیدم او را بحری بیکران یافتم و بامامت او گرویدم و چون امامت او بر من ظاهر شد گفتم جانم فدای
تو باد شیعه پدر تو حیران و گمراه مانده‌اند مرا دستوری ده که ایشان را پنهان از نظر اغیار بخدمت
تو بیاورم آنحضرت فرمودند که هر کدام که آثار رشد و صلاح از او ظاهر باشد از او عهد بگیر که کتمان
حال نماید آنگاه او را پیش من آر که اگر این سر آشکار شود نخواهد بود الا الذبح یعنی کشته شدن
و دست مبارک خود را بحلق شریف نهادند پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و ابو جعفر مؤمن
الطاق را ملاقات نمودم از من پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت الهی و تمام قصه را از
خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن مفضل بن عمرو و ابو بصیر را از آن حال آگاهی
دادم و ایشان نیز بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات مسایل خود را از او پرسیدند و علم قطعی
در امامت او بهم رسانیدند پس فوج فوج از شیعه را بخدمت حضرت دلالت مینمودم و ایشان
و سخنان او را می‌شنیدند و از روی امتحان مسایل مشکلات می‌پرسیدند و بامامت او می‌گرویدند تا
آنکه اکثر شیعه بآنحضرت رجوع نمودند و با عبد الله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند و چون عبد الله
آن حال را مشاهده نمود و دیده بود و دانست که هشام بن سالم شیعه را بجانب حضرت امام موسی علیه السلام
دلالت نموده و از متابعت او منع فرموده جمعی را در مدینه در کمین داشته بود که هشام را از ایذا رسانند
و از این جهت شدة تقیه در زمان حضرة امام موسی علیه السلام ظاهر میشود تا آنکه بخط والد بزرگوار خود از جهت
دیده ام که راویان آنحضرت بواسطه شدت تقیه گاهی بکنیت و گاهی بعالم و فقیه و گاهی بعبد
صالح و رجل از آن حضرت تعبیر میکرده‌اند و السلام جمیل بن دراج النخعی در خلاصه مذکور است
که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه بود و از اصحاب و راویان امامین همامین جعفر الصادق و موسی
الکاظم علیهما السلام بود و برادر او نوح بن دراج قاضی کوفه نیز از اصحاب ما بود و مذهب خود را

از اخیار اختصاص مینمود و جمیل بن دراج در زمان حضرت امام رضا عم وفات یافت و از برادر خود
ایوب بن نوح در سال بزرگتر بود و او را کتابی است در حدیث و کشی گفته که او از جمله است که طایفه
امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار بفقه کرده اند و در مختار کشی از عبد الله بن
مغیره منقولست که شنیدم که حضرت امام جعفر عم این آیه را تلاوت فرمود که فان یکفر بها هؤلاء فقد و
کلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین پس بدست خود اشاره بسوی ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان
ما جمیل بن دراج و دیگر اصحاب بودند پس ما گفتیم اجل والله جعلنا فداک لا نکفر بها داود بن زربی
ابی المنذر در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که اختصاص تمام به هرون الرشید داشت
و معتقد حضرت امام جعفر علیه السلام بود و در مختار کشی از داود رقی منقولست که گفت روزی
بخدمت حضرت امام جعفر عم رفتم و پرسیدم که اعداد شستن روی در طهارت چند است گفت آنچه
در اصل از جانب خدای تعالی واجب شده بود یک بود بعد از ان حضرت رسالت مرتبه دیگر بران افزودند که هر که
که هر که سه بار بشوید نماز او باطل خواهد بود و درین سخن بودیم که داود بن زربی از در در آمد و در یکی
از زوایای خانه بنشست و همان مسئله را که من پرسیدم از آنحضرت پرسید جواب او فرمود سه بار باید شست
و هر که کم کند نماز او باطلست پس از استماع آن تناقض لرزه در تن من در آمد و نزدیک شد
که شیطان بمن راه یابد مقارن این حال آنحضرت بجانب من نگاهی از روی غضب نمودند و گفتند
که ساکن باش ای داود که این مقامیست که میان حق و کفر و ضراب و اعناق است پس از خدمت
آنحضرت بیرون آمدیم و بخانه ابن زربی که در جوار باغ منصور عباسی بود رفتیم اتفاقا قبل از ان کسی
بمنصور گفته بود که ابن زربی شیعه است و بخدمت جعفر بن محمد تردد مینماید و منصور گفته بود
که من طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم پس بعد ازین پیروی طهارت ابن زربی خواهم کرد
اگر بطریق او وضو خواهد ساخت و آنچه در حق او گفته اند راست خواهم دانست او را خواهم کشت و
درینوقت که با ابن زربی بخانه او در آمدیم منصور در عمارتی که بر اطراف مشرف بر خانه ابن زربی داشت
کمین کرده بود و تتبع طهارت ابن زربی مینمود و چون وقت نماز رسیده بود ابن زربی بوضو مشغول شد و

وضو سه بار سه بار غسل نمود چنانکه حضرت امام عم با او اعلام نموده بود و چون وضوی او تمام شد منصور
کسی فرستاد و او را طلبید و چون داود نزد منصور رسید با او اظهار لطف و رحمت نمود و گفت
ای داود درباره تو سخنی گفته بودند که تو از ان تبرا بودی و چون من پیروی وضوی تو کردم
دانستم که آن سخن راست نیست میخواهم که مرا بحل کنی انگاه فرمود تا صد هزار درهم بداود دادند راوی
داود بن زربی است گوید که بعد ازین واقعه من و داود بن زربی بخدمت حضرت امام عم رسیدیم و داود
بن زربی با آنحضرت گفت که جعلنی فداک خون ما را در دنیا حفظ نمودی و امید داریم که بوسیله یمن برکت
تو در جنت داخل شویم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی ترا و برادران ترا از مومنین در جنت جای دهاد
اما ماجرای خود را بداود رقی بگوی تا اضطراب او ساکن شود انگاه بداود بن زربی امر فرمودند که
بعد ازین وضوی خود را مثنی مثنی بساز و زیاده مکن که نماز تو باطل خواهد شد و ایضا در مختار از داود
بن زربی منقولست که گفت روزی بخدمت امام موسی عم مالی بردم آن حضرت بعضی گرفتند و بعضی
را باز پس دادند پس عرض نمودم که چرا این باقی را نگیرید فرمودند که عنقریب صاحب این امر آن را
از تو خواهد طلبید و بعد از وفات آن حضرت حضرت امام رضا عم کسی نزد من فرستادند و آن
مال را از من گرفتند حماد بن عیسی الجهنی الکوفی البصری در خلاصه و کتاب ابن داود
مذکورست که در روایت حدیث بسیار احتیاط مینمود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق زیاده از بیست
حدیث روایت نکرده و از امام موسی کاظم و امام رضا علیهما السلام روایتی از و شنیده اند و در
مختار از و منقولست که گفت من و عباد بن صهیب بصری از حضرت امام جعفر صادق عم استماع نمودیم و
پس عباد دویست حدیث حفظ نمود و برد و آن را میرسانید و من هفتاد حدیث حفظ نمودم و همیشه
مرا در زیاده و نقصان عبارات بعضی از ان احادیث شک واقع میشد تا آنکه بر روایت بیست حدیث
نمودم که در ان شکی ندارم و همچنین از و منقولست که گفت که چون بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام
رسیدم از و درخواست نمودم که در حق من دعایی کند که خدای تعالی مرا خانه و زن و فرزند روزی
نماید و توفیق حج هر ساله کرامت فرماید پس آنحضرت دست مبارک بدعا برداشتند و گفتند اللهم صلی علی محمد

و آل محمد وارزقه دارا وزوجة وولدا وخادما وحج خمسین سنة وآن دعا در حق من مستجاب شد وچون
دران دعا تخصیص پنجاه حج فرموده دانستم که زیاده ازان حج نخواهم کرد پس چون پنجاه حج کردم
صاحب خانه وزن وفرزند وخادم شدم آورده اند که در حج پنجاه ویکم در وادی قناة که در انجا غسل احرام
بجای آورد در آب سیل غرق شد وزیاده از هفتاد سال عمر داشت ودر سال دویست ونه بجوار رحمت
ایزدی پیوست ودر کشی مسطور است که طایفه امامیه اجماع نموده اند بر تصحیح جمیع روایات واخبار
او واقرار نموده اند بفقه او واو را کتابیست در حدیث وکتابی دیگر در توحید حمزة الطیار
کنیت او ابو عماره است شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از هشام بن الحکم روایت نموده که حضرت امام
همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بعد از فوت او بر او رحمت فرستاد و دعای او بنضرة وسرور نمود
و فرمود که رحمه الله ولقاه نضرة وسرورا فقد کان شدید الخصومة عنا اهل البیت ودر مختار از طیار
منقول است که گفت بخدمت امام جعفر عم عرض نمودم که شنیده ام که ترا خوش نمی آید که با مخالفان
خود مناظره وخصومت کنیم آنحضرت فرمودند که با مناظره امثال تو با ایشان ما را خوش می آید
که تو اگر در دامی واقع شوی از انجا طیران میتوانی نمود هر که چنین نباشد مناظره او مرا خوش
نمی آید ودر خلاصه از حضرت امام جعفر عم روایت نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر عم بوجود
طیار مباهات وافتخار مینمودند ابو الصباح ابراهیم بن نعیم العبدی الکنانی الکوفی از بنی عبد قیس بود
ودر کوفه متولد شده بود ودر میان بنی کنانه منزل داشت بنابرین او را کنانی میگفتند علامه حلی
قدس سره در کتاب خلاصه توثیق او نموده وگفته که حضرت امام جعفر الصادق عم بواسطه اعتمادی
که بر او داشته در شان او فرموده که انت میزان لا میل فیه یعنی مانند آن ترازوی که در کفه او قصوری
وتفاوتی نیست ودر مختار از ابی الصباح منقولست که گفت روزی سیرز نزد من آمد وگفت که زید
ابن علی از تو تبرا جسته ایم پس من از استماع آن سخن خشمناک شدم ولباس خود پوشیدم ومتوجه ملاقات
زید شدم وچون بخانه او در آمدم و بر او سلام کردم وگفتم که ای ابو الحسین شنیدم که ترا اعتقاد آنست که
ائمه چهار اند سه از ایشان گذشته اند چهارم کسی است که قیام بسیف نماید گفت آری چنین گفته ام الکاه

من بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود در زمان حیات امام محمد باقر عم ازو شنیده بودم بر او الزام نمودم
واز پیش او بیرون آمدم وراحله مهیا ساختم وبخدمت امام جعفر علیه السلام متوجه شدم وماجرای خود را
باز بخدمت او عرض نمودم آنحضرت فرمودند که اگر خدای تعالی زید را مبتلا سازد بخروج شمشیر واز خاندان ما
دو شمشیر دیگر با او خروج نماید بکدام دلیل توان دانست که شمشیر حق کدام است وشمشیر باطل کدام والله که حقیقت
حال نه آنست که او گمان کرده واگر خروج نماید کشته خواهد شد وچون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم
وبقادسیه رسیدم خبر قتل زید را شنیدم ودر کتاب نجاشی مذکور است که او را کتابیست [illegible]
سورة بن کلیب در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امامین همامین محمد الباقر وجعفر الصادق علیهما السلام بود
ودر مختار کشی از سوره منقولست که گفت روزی زید بن علی مرا گفت ای سوره چون دانستید که حال
صاحب شما بران جمله است که فرا گرفته آید گفتم من از انجا دانسته ام که من پیش ازین هر گاه در مسایل خود
که رجوع به برادر تو محمد بن علی عم میکردم او بآیات قرآنی واحادیث جد بزرگوار خود جواب مسایل
ما را ادا می نمود وچون او بجنت الماوا انتقال نمود بهر یک از اکابر خاندان شما رجوع نمودیم و تو
نیز از جمله بودی واما هیچکدام از عهده جمیع مسایل نتوانستند بیرون آمد تا آنکه رجوع ببرادرزاده
امام جعفر عم نمودیم پس او بطریق پدر بزرگوار جواب مسایل ما را ادا فرمود آنگاه زید تبسم نمود و
گفت راست فرمودی که کتب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نزد اوست معلی بن خنیس الکوفی
مولای جعفر بن صادق عم بود وآنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود وچون [illegible]
که بموافقت محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه بر بنی العباس خروج نماید داود بن علی عباسی او را
در آن گمان او را گرفت وکشت وصلب نمود و او پیش از آنکه کشته شود مردم را گواه گرفته بود که آنچه
نزد اوست از حضرت امام جعفر عم باشد شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب غیبة آورده که او از قوام وکلای
امام جعفر عم بود ودر نزد آنحضرت بغایت پسندیده بود و بر منهاج او عمل مینمود وچون قتل معلی بآنحضرت
رسید بسیار بر او دشوار آمد وبه او گفت ای داود مولای مرا که وکیل من بود در مال وعیال من
بود چرا کشتی والله که ترا نزد خدای تعالی از وی آمرزش نخواهد بود ومخفی نماند که معلی در بعضی روایات



که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبه آن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که گفته
حضرت رسول علیه السلام که در آن روز که حضرت علی را بوادی جن فرستاد و بر ایشان عهد و میثاق نمود از ایشان
و بعضی از نواصب او را مستبعد شمرده و جهاد کردن حضرت امیر علیه السلام و کشتن بعضی از جنیان را بر آن
افزوده و ابعد گمان برده بلکه از جمله محالات شمرده و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر
این ناصبی هنوز ندانسته که جنیان نیز مانند آدمیان مکلف اند بشریعت و احکام پس قرآن مجید نشنیده باید
گرفتن و خواندن آن آیه که سنفرغ لکم ایها الثقلان و جای دیگر میفرماید قل اوحی الی انه استمع نفر
من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و در جای دیگر جن را در تکلیف تقدیم
بر انس میفرماید یا معشر الجن و الانس الم یاتکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی و ینذرونکم لقاء یومکم
خطاب بتقیات باشد و همه را دلالت بر آنکه ایشان مکلفند و محمد مصطفی صلعم رسول است از خدای تعالی
بر ایشان و چون مکلف باشند مخیر باشند و بعضی مؤمن شوند و بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر
و چون کتاب و شمشیر با هم آمده است چون صلاحیت کتاب دارند شمشیر و جهاد دارند و هر دو بر یک قاعده باشند
و اگر سلیمان را وزیری آصف روا باشد که بر جن حاکم باشد هم مصطفی بهتر است از سلیمان و مرتضی بهتر است
از آصف و قرآن مجید از آن حکایت کرده و گفت والشیاطین کل بناء و غواص و آخرین مقرنین فی
الاصفاد پس اگر روا باشد که سلیمان ایشان را محبوس کند روا باید داشتن که علی با ایشان جهاد
کند و اگر مصطفی و مرتضی بقرآن و شمشیر بر ایشان حکم کنند روا باشد و انکار آن در حکم انکار دین
در شریعت باشد و اگر مراد ناصبی مخیر ازین استبعاد آنست که اجسام لطیف تیغ بر ایشان کار نکند
باید که قصه روز بدر را از تفاسیر و تواریخ اصحاب خود بخواند که جبرئیل نیزه بر گوش اسپ نهاد و وی
تاخت چون باز گشت حضرت پیغمبر علیه السلام از وی پرسید که کجا رفته بودی گفت یا رسول الله ابلیس ملعون آمده بود
و بر سر ابوجهل کافر ایستاده و ایشان را اغوا و دلداری و ظفر میداد و او را از پیش براندم تا کنار
دریای عمان پس او می گفت نه شما را مهلت داده اید که تا بقیامت بمانم گفتم آری وعده را خلاف نیست
اما خواستم که ضربتی زنم ترا که از زخم جراحت آن تا بقیامت رنجور باشی این بشنید و بدریا فرو شد

و من باز گشتم و قرآن مجید ازین خبر داده است که کلما [illegible] نکص علی عقبیه و در تفسیر ثعلبی
سنی این معنی مذکور و مشروح است که ابلیس درین روز بصورت سراقه بن مالک بن جعشم الکنانی آمده
بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی شیعه را در جهاد با جنیان بقصه جبرئیل قیاس کند تا ثابت
از هر دو بدارد تا مخالفت قرآن و اجماع کرده باشد والحمد لله رب العالمین **یونس بن یعقوب
بن قیس البجلی الدهنی** که شیخ طوسی طیب الله مشهده توثیق او نموده و در چند موضع تعدیل او فرموده
شیخ نجاشی که او بحضرت امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم اختصاص داشت و وکیل کل
حضرت امام موسی بوده و در ایام حضرت امام رضا در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی امر کفن
و تدفین او شد و او در مبادی حال قایل بامامت عبد الله بن جعفر بود و بعد از آن رجوع نمود و
در مختار کشی مسطور است که چون یونس در مدینه طیبه وفات یافت حضرت امام رضا علیه السلام حنوط
و کفن و جمیع مونت تجهیز او را فرستاد و امر نمود موالی خود و موالی جد و پدر خود را که نزد جنازه او
حاضر شوند و با ایشان گفت که یونس اگرچه ساکن عراق بود اما مولای جد بزرگوارم بود باید که قبر
او را در بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند او عراقی بود و نمیگذاریم که او را در بقیع دفن نمایند
مولی خود را — در جواب ایشان بگویید که او مولای حضرت امام جعفر علیه السلام بود و اگر شما منع خواهید کرد دفن او را
در بقیع ما نیز منع خواهیم کرد که دفن کنید در اینجا پس او را در بقیع دفن نمودند و آنحضرت یکی از
فضلای شیعه کوفه را فرستاد تا بر جنازه او نماز گذارد و در مختار از صفوان بن یحیی
منقول است که گفت بامام رضا علیه السلام گفتم که جان من فدای تو باد بسیار خوشحال شدم از التفاتی که در
باب تکفین و تدفین یونس فرمودی آنحضرت فرمودند که لطف الهی در باره او مشاهده نما که او را
از جوار رحمت پیغمبر خود انتقال فرمود و از یونس روایت نموده که گفت بخدمت امام رضا علیه السلام — عراق
گفتم که جان من فدای تو باد بسیار خوشحال شدم و از او التماس نمودم که در حق من دعا فرماید که
از جمله ناصران این اولاد باشم پس در جواب من چیزی نفرمود و من از آن معنی بسیار غمگین ماندم آخر از
بعضی اصحاب شنیدم که گفت من نیز آنچه تو التماس کرده بودی از آن حضرت التماس نموده بودم

در جواب من نوشته شد که رحمک الله ربنا متصر الله لدنیه بشر خلقه معاویة بن عمار الدهنی در کتاب کاشف ذهبی ذهب امه بنوره مسطور است که دهن طایفه اند از قبیله بجیله و دهن بتحریک نیز آمده و او از امام جعفر بن محمد صادق علیهما السلام روایت دارد و از قبیله گفته که او ثقه است و ابو حاتم گفته که حدیث او قابل احتجاج نیست و در کتاب خلاصه علامه مذکورست که معاویة بن عمار بن ابی معاویه خباب بن عبد الله الدهنی بضم الدال المهمله و اسکان الهاء و فتح آن و نون قبل از یای کوفی و مولای دهنیست که طایفه از قوم بجیله اند و او وجه جمله اصحاب ماست و در میان ایشان متقدم و کبیر الشان عظیم المحل و ثقه است و پدر او عمار در میان علمای اهل سنت و جماعت چنین بود معاویه از حضرت امام جعفر و امام موسی علیهما السلام روایت نموده و شیخ ابو عمرو کشی گفته که عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال بوده و در سال یکصد و هفتاد و پنج وفات یافت اسحق بن عمار الصیرفی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو الحسن نجاشی فرموده اند که اسحق از راویان صادق و کاظم علیهما السلام بوده و اگر چه فطحی بود اما از ثقات اصحاب ما بوده و شیخ نجاشی فرموده که او و برادرانش یوسف و یعقوب و قیس و اسمعیل خانواده بزرگند از شیعه و پس او و برادر او علی بن اسمعیل و بشیر بن اسمعیل از راویان حدیث بوده اند و در مختار کشی از اسحق منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت جعفر علیه السلام بودم که مردی از شیعه در آمد پس آنحضرت او را فرمودند که تو به بکن که از اجل تو زیاده از یکماه نمانده است از سخن آنحضرت مرا تعجبی دست داد و با خود گفتم که بگو او اجل ما را میداند پس آنحضرت مافی الضمیر مرا یافتند و از روی غضب متوجه من شده فرمودند که ای اسحق چگونه انکار آن حال از من میکنی و حال آنکه رشید هجری که مردی ضعیف از شیعه ما بود علم منایا میدانست و امام اولی است بدانستن آن از رشید هجری و اگر ترا هنوز شکی هست اینک ترا نیز خبر میدهیم که از عمر تو دو سال مانده و بفرقه و پریشانی و افلاس عظیم در میان زودی بتو و اهل و عیال تو خواهد رسید و ایضا در مختار از اسحق منقولست که گفت چون مال من بسیار شد دربانی بر در خانه خود نشاندم و به او فرمودم که فقرای شیعه را از

دخول در خانه من منع نماید و در آن سال بمکه رفتم و چون بخدمت امام جعفر علیه السلام رفتم و بر او سلام کردم جواب سلام من از روی سرگرانی و انقباض دادند پس گفتم جان من فدای تو باد چه چیز است که حال مرا نزد تو دیگرگون ساخته است گفت آنچه ترا در باره مؤمنان دیگرگون ساخته گفتم جان من فدای تو باد و الله که من حق ایشان در حقیقت و لیکن از ایشان ترسیدم از شهرت اتفاق و هجوم ایشان خود ترسیدم پس آنحضرت فرمودند که مگر ندانسته که چون دو مؤمن نزد ملاقات ما با همدیگر مصافحه نمایند در میان دو انگشت بزرگ ایشان صد رحمت نازل شود که نود و نه از آن با کسی متعلق باشد که صاحب خود را بیشتر دوست داشته باشد و هرگاه همدیگر را معانقه کنند و در آغوش گیرند رحمت الهی ایشان را احاطه کند و چون هر دو همدیگر را از برای رضای خدای بوسه دهند از عالم بالا با ایشان گویند که گناهان شما آمرزیده شد و چون با هم نشینند و راز دل گویند ملائکه عظام و کاتبان کرام با همدیگر گویند که از ایشان دور باید شد که مبادا از اسرار خود سخنی گویند و خدای تعالی نخواسته باشد که ما نیز بر آن اطلاع یابیم چون کلام حضرت امام علیه السلام باینمقام رسید عرض نمودم که میتواند بود که کاتبان کرام سخن ایشان توانند شنید و مع هذا از ایشان جدا نشوند و ننویسند و حال آنکه خدای تعالی فرموده که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت لحظه سر مبارک خود را بزیر انداخته و بعد از آن سر برداشته فرمودند که ای اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند خدای ملک علام که عالم السر و الخفیات است از آن میداند ای اسحق پس از خدای تعالی چنان ترس که گویا او را می بینی و اگر ترا شک شود در آنکه ترا می بیند کافر خواهد شد و چون ترا یقین حاصل شود که او ترا می بیند مع هذا مرتکب معاصی گردی چنانست که او را کمتر از جمیع ناظران انگاشته تعالی ذلک علوا کبیرا شیخ نجاشی گفته که اسحق را کتابیست در نوادر حدیث عبد الله بن سنان بن طریف الکوفی در کتاب خلاصه نجاشی مذکورست طریف مولای بنی هاشم بود و بعضی گفته اند مولای بنی طالب بود و بعضی گفته اند مولای بنی عباس و خازن منصور و مهدی و هادی و رشید بود و از اکابر و ثقات اصحاب ما بود و از راویان صادق است علیه السلام و بعضی گفته اند که از حضرت امام

موسی کاظم علیه السلام نیز روایت نموده و به ثبوت رسیده و در مختار کشی از عبد الله منقولست
که گفت روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم پس آنحضرت با من
گفتند که خدمت پدر خود کن که پدر تو بزرگ سالی زیاده نمیکند الا برزگی و از عمر من چیزی نمانده بود
که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم آنحضرت عبد الله بن سنان ذکر کردند و فرمودند
که انه یرید علی ایسر جعفر عبد الله را کتابی است در بیان احکام نماز که بکتاب عمل و یوم ولیله معروف
و کتابی دیگر کبیر در باب احکام صلوة و کتاب در سایر ابواب حلال و حرام ابو بکر الحضرمی در کتاب
مختار از بکار بن ابی بکر روایت کرده که گفت خبر رسید بجد پدرم ابی بکر و برادر او علقمه که زید
بن علی میگوید که امام در میان ما اهل البیت نه آنست که امامت خود را پنهان دارد بلکه امام آنست که
آشکارا بشمشیر خروج نماید پس هر دو باتفاق نزد زید رفتند و چون نشستند پدر ابو بکر که دلیر بود
بزید خطاب نمود که گفت ابو الحسن مرا خبر ده از علی ابن ابی طالب که امام بود در وقتی که امامت
خود را پنهان میداشت و با اغیار علم منازعت نمی افراشت یا امام نبود تا از زمانی که خروج نمود و شمشیر
خود آشکار فرمود زید چون جواب آن کلام نداشت ساکت ماند پس ابو بکر سه مرتبه آن کلام را
براو القا نمود و او جواب نگفت و بعد از آن ابو بکر جهت تاکید حجت نمود و گفت اگر علی ابن ابی طالب
در ایام استتار طلب مرام خود از اقوام امام بود پس ممکن که بعد از وی امامی بوده باشد که حال
خود را مستور دارد و اگر علی در حال استتار امام نبود پس تو چرا اینجا پنهان شده آمده و هنوز خروج
ناکرده دعوی امامت خود و نفی امامت دیگران میکنی و ایضا در مختار از عمرو بن الیاس روایت
نموده که گفت با پدر خود الیاس بن عمرو نزد ابی بکر بن حضرمی رفتیم و او را وقت نزع بود
پس پدرم خطاب نمود و گفت ای عمرو این وقت دروغ گفتن است بدانکه گواهی میدهم
بر امامت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که لا یمس النار من مات وهو یقول بهذا الامر بعینه
دوزخ را نخواهد دید کسی که امامیه داشته باشد و روایتی دیگر آنست که گفت اشهد علی جعفر
بن محمد انه قال لا یدخل النار منکم احد بیت وارم از لطف ازل منظر فردوس طمع اگرچه دربانی

بمجرد نزول

میخانه فراوان کردم سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو ویران کردم مولف
گوید که در آخر کتاب وافیه که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم ابن سلیمان قطیفی است قدس الله
روحه شش حدیث مذکور است که مشتمل است بر این روایت و بر آنکه فرقه ناجیه شیعه امیر المومنین
علی علیه السلام و ایشان اولیای خدا و رسولند علیهم السلام و در آن احادیث نیز مذکور است که ناجی کسی است
که غیر از امیر المومنین علیه السلام بر او تقدیم ننماید و ما چون نخواستیم که اینمقام از فواید آن احادیث
بی نصیب ماند از برای مراعات اختصار به ذکر سه حدیث از آن اقتصار می نماییم الحدیث الاول
قال ما رواه الشیخ العالم الفاضل العامل الفقیه النبیه ابو محمد الحسن بن علی بن حسین بن شعبة الحرانی
فی الکتاب المسمی بالتمحیص عن امیر المومنین ع قال ما من شیعتنا احد یقارف امرا نهینا عنه فیموت
حتی یبتلیه الله ببلیة یمحص بها ذنوبه اما فی مال او ولد و اما فی نفسه حتی یلقی الله محبتنا و ماله
ذنب لیبقی علیه شیء من ذنوبه فیه و علیه عند موته تمحیص ذنوبه الحدیث الثانی ما رواه عمر اسیادی
قال قلت لابی عبد الله علیه السلام انی لاری من اصحابنا من یرتکب الذنوب الموبقة فقال لی یا عمر لا تشنع
علی اولیاء الله ان ولینا لیرتکب ذنوبا یستحق بها من الله العذاب فیبتلیه الله فی
بدنه بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه من الله شدد علیه خروج نفسه حتی یلقاه وهو عنه
راض قد وجبت له الجنة الحدیث الثالث رواه الاصبغ بن نباتة قال ان امیر المومنین علیه السلام
صعد المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس ان شیعتنا من طینة مخزونة قبل ان یخلق الله
آدم بالف سنة لا یشذ منها شاذ ولا یدخل فیها داخل وانی لاعرفهم حین انظر الیهم لان رسول الله
صلی الله علیه و آله لما تفل فی عینی وانا ارمد قال اللهم اذهب عنه الحر والقر وبصره صدیقه
من عدوه فلم یصبنی رمد بعدها ولا حر ولا برد وانی لاعرف صدیقی من عدوی فقام رجل من الملا
فسلم ثم قال والله یا امیر المومنین انی ادین الله بولایتک وانی لاحبک فی السر کما اظهر لک فی العلانیة
فقال له علی کذبت فوالله لا اعرف اسمک فی الاسماء ولا وجهک فی الوجوه وان طینتک لغیر تلک
الطینة فجلس الرجل وقد فضحه الله واظهر علیه ثم قام آخر فقال یا امیر المومنین انی لادین الله

بولایتک انی لاحبک فی الله وکارحبک فی الغایة فقال له صدقت طینتک من تلک الطینة وعلی
ولایتنا اخذ میثاقک وان روحک من ارواح المومنین فاعد للفقر جلبابا فوالذی نفسی بیده لقد
سمعت رسول الله صلعم یقول ان الفقر الی شیعتنا اسرع من السیل من اعلی الوادی الی اسفله موید این حکایت
است آنچه روایت نموده شیخ ابن بابویه قمی در عیون المحاسن باسناد منتهی بحضرت امام رضا عم از
آبای کرام خود علیهم السلام از حضرت رسالت صلعم از جبرئیل عم از خدای عز وجل که فرموده ولایت
امیر المومنین علی بن ابی طالب حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی ومقوی مطلبست نیز آنکه حضرت
امام زین العابدین عم فرموده شعر ومن نال من الله سرور ومن ساونا ساره میلاده ومن خازن فاز
الانبیا ومن خاب من جنبنا زاده ونظیر این احادیث باضافه بیانی که رافع استبعاد مضمون حقایق
مشحون آن توان بود در بیان احوال صفوان بن مهران خواهد آمد ان شاء الله تعالی واگر گویند که بازین
اخبار متعدده واقع شده که دلالت بر آن دارند که شیعه آنست که عامل بتقوی ومتصف بورع باشد و
شیعی نیست الا آنکه متقی وورع عابد زاهد ذاکر صایم قایم باشد ومانند آن از اوصاف جواب
گوئیم چون احادیثی که تفصیل مذکور شد وارد شده واحادیث مجمل آن مذکور شد ونیز وارد است بنا بر این
از جمع میان ایشان چه ممتنع است تناقض در میان کلام معصومین علیهم السلام پس حمل باید کرد احادیث
که اشتراط تقوی وورع ومانند آن کرده است بر تشیع کامل واحادیث را بر تشیع غیر کامل وبطریق اولی
این حلست آنکه در تاویل قول انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته
زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون گفته اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف وزیادتی ایمان و
توکل که در آیه مذکور شد در اصل ایمان شرط نیست نه بر مذهب بساطت ونه بر مذهب ترکیب چه ظاهرست
که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرطست نه بر مذهب بساطت ونه بر مذهب چه ظاهرست
که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرطست بآن مرتبه نمیرسد که در آیه مذکور شد والله اعلم **عمرو
بن حریث الاسدی الکوفی الصیرفی** شیخ نجاشی توثیق او نموده وگفته که او از راویان حضرت
امام جعفر صادق است وعلامه حلی در خلاصه گفته که آنچه بر من ظاهر شده آنست که او نه عمرو بن حریث

است که از اصحاب حضرت امیر عم بوده وآخر خود را داخل حزب طلایین واعدای اهل البیت
ودر مختار کشی از عمرو منقولست که گفت روزی بخدمت امام جعفر عم رفتم وخواستم که تصحیح عقاید خود نزد
او برم بعد از طلب دستوری از آنحضرت گفتم انی ادین الله بشهادة ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله
وان الساعة لاریب فیها وان الله یبعث من فی القبور واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم شهر رمضان و
حج البیت من استطاع الیه سبیلا والولایة لعلی بن ابی طالب امیر المومنین بعد رسول الله صلی الله علیهما
والولایة للحسن والحسین ولعلی ابن الحسین والولایة لمحمد بن علی ولک من بعده وانکم ائمتی علیه احیا وعلیه اموت
وادین الله به پس آنحضرت فرمودند که ای عمرو والله که اینست دین من ودین آبای من که سرا وعلانیة تقرب الی الله
بدان میجویم اما باید که بهمین اکتفا ننمایی وطریق تقوی وورع التزام نمایی وزبان از هرچه خیر خیر
باشد نگاه داری وعذر را بگو وراه ندهی ومگویی که من بنفس خود را هدایت نمودم بلکه خدای تعالی
ترا هدایت نموده پس شکر نعمتهای الهی بجای آر واز جمله آنکسان مباش که هرگاه چیزی پیش آید
بر او طعن کنند واگر دور شود از قفای او طعن زنند ومردم را از ایشان بر دوش خود
سوار مساز وبر خود مسلط مساز که بآن درمانی **منصور بن حازم الکوفی** در خلاصه مذکورست که او
صدوق وثقه است واز اکابر فقهای ایشان واز راویان صادق وکاظم علیهما السلام ودر
مختار کشی از منصور منقولست که گفت روزی بحضرت امام جعفر عم گفتم که خدای تع از آن
بزرگترست که او را بخلق شناسند بلکه خلق بآن شناخته میشوند آنحضرت فرمودند که چنین است
گفتم که هر که خدای خود را شناخت باید که بشناسد که او را رضا وسخطی هست ورضا وسخط او شناخته
نمیشود مگر بوحی یا اعلام رسول نسبت بکسی که بوحی بر او نازل نمیشود زیرا که هر یک از وحی را
اخبار رسل حجت است وآنچه نباشد شک را نشاید وبنا بر این مقدمات بعضی از مخالفان گفتم که
ناچارست از شناخت امری که نزد خدای تعالی حجت باشد پس بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم حجت خدای تعالی در میان ما کیست گفت حجت با تو آنست گفتم ما میبینیم که هر یک از حق و
وزندیق بلکه آنهایی که ایمان بقرآن ندارند بآن حجت میجویند واگر چه اعتقاد بمضمون آن ندارند

در مقام الزام خصم طریق تمسک بآن را میپوشیدند و از اینجا معلوم میشود که قرآن حجت نتواند بود مگر
بقیّمی که بیان مقاصد آن بر وجهی نماید که احدی را در آن مجال شبهه و احتمال نماند پس بیان کردم
که آن قیّم کیست گفتند ابن مسعود و عمر و حذیفه و امثال ایشان عارف بمعارف قرآن و واقف بمقاصد
قرآنی بودند گفتم ایشان عارف بجمیع معارف و مقاصد قرآن بودند گفتند بلکه آنکس که عارف بجمیع بود
امیر المؤمنین علی بود گفتم پس هرگاه که مانند قرآن در میان قومی باشد و هر یک از احاد آن قوم گویند که ما
آن را نمیدانیم و یکی از آن جمله گوید که من میدانم و کسی انکار دانش او نتواند کرد هر آینه قول قول او است
و اینک گواهی میدهم که علی قیّم قرآن و امام مفترض الطاعة و حجت خدا است بعد از وی و بعد از رسول
صلی الله علیه و آله و آنچه او بیان حقایق قرآن میفرموده حق است پس حضرت امام بر من تحسین فرستادند
و بعد از آن گفتم که امیر المؤمنین از میان نرفت تا حجتی در میان خلق نگذاشت همچنانکه حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله او را در میان امت حجت گذاشته بود و حجت بعد از وی امام حسن بود و هم چنین تا بقیه
حجج را از آبای او بترتیب ذکر مینمودم تا بآن حضرت رسیدم و در هر مرتبه که من اظهار حجت یکی
از ائمه علیه السلام مینمودم او رحمت بر من میفرستاد و من دست مبارک ایشان می بوسیدم بعد از آن
فرمودند که بعد از این هر چه خواهی از من بپرس که دیگر انکاری از تو در دل من نخواهد بود
و از تصانیف منصور کتاب اصول شرایع و کتاب در مناسک حج **سعید الاعرج التمیمی الکوفی** علامه حلی
قدس سره در خلاصه توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر است و در کتاب
مختار از سعید منقولست که گفت روزی در خدمت امام جعفر علیه السلام بودم که دو کس اذن دخول
در مجلس طلبیدند و آنحضرت ایشان را اذن داد تا در آمدند و چون نشستند یکی از ایشان از اهل مجلس
پرسید که آیا در میان شما امامی مفترض الطاعة هست آنحضرت در جواب گفتند که چنین کسی میان
خود نمی شناسیم او گفت در کوفه قومی هستند که زعم ایشان آنست که در میان شما امام مفترض الطاعة
موجود است و ایشان دروغ نمیگویند زیرا که اصحاب ورع و اجتهاد اند و از جمله ایشان عبد الله بن یعفور
و فلان و فلان اند پس آنحضرت فرمودند که من ایشان را باین اعتقاد امر نکرده ام و باظهار آن قرار نداده ام

گناه من از آن چیست و مقارن این گفتار رخسار مبارک او آثار احمرار و غضب بسیار ظاهر شد و چون آن
دو کس او را در غضب دیدند از مجلس برخواستند و چون از مجلس بیرون رفتند آنحضرت باصحاب خود فرمودند
که آیا می شناسید این دو مرد را گفتند بلی ایشان از زیدیه اند و گمان دارند که شمشیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نزد عبد الله بن الحسن است پس آنحضرت فرمودند که دروغ گفته اند و سه مرتبه بر ایشان لعنت فرستاده
انکار نمود که آن شمشیر را عبد الله ندیده است و پدر او نیز ندیده مگر آنکه از نزد جد او علی بن الحسین دیده
باشد و اگر راست میگویند از ایشان بپرس که آن شمشیر چه نشان دارد و کدام یک از یمین و یسار آن علامتی هست [علامت]
و بعد از آن فرمودند که والله ان عندی لسیف رسول الله صلعم والله ان عندی لرایة رسول الله صلعم
والله ان عندی الطست الذی کان موسی یتقرب فیها القربان والله ان عندی لمثل الذی جاءته به الملائکة
تحمله والله ان عندی لشیء الذی کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یضعه بین المسلمین والمشرکین فلا یصل
الی المسلمین نشابة ثم قال ان الله عز و جل اوحی الی طالوت انه لن یقتل جالوت الا من لبس درعک و
ملأها فدعا طالوت جنده رجلاً رجلاً فالبسهم الدرع فلم یملأها منهم احد الا داود فقال یا داود انک تقتل
جالوت فابرز له فبرز له فقتله وان فینا انشاء الله من نرا لبس درع رسول الله صلعم بملأها فقد لبسها
ابو جعفر فوطت علیه لدرفیها اذ فکانت وکانت **علی بن یقطین الاسدی الکوفی ثم البغدادی** از جمله بزرگ
زادهای عراق عرب است و مروان حمار پدر او یقطین را بواسطه تشیع میجسته است که بدست آرد و بموافقت نماید
و او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود و پس بعد از گریختن پدرش مادر او علی و عبید برادر او را برداشت و
بجانب مدینه گریخت و چون دولت بنی العباس ظاهر شد بکوفه رجوع مینمودند و یقطین خدمت ابی العباس
سفاح و ابو جعفر منصور دوانیقی مینمود و مع هذا شیعی امامی مذهب میبود و همچنین پسر او علی
مذکور در خدمت عباسیه وزیر صاحب جاه میبود و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر و امام
موسی علیهما السلام میفرستاد و در خلاصه مذکور است که او از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت نموده و از حضرت امام موسی کاظم روایات بسیار دارد و ثقه و جلیل القدر بود و او را
منزل عظیم نزد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بوده و در میان طایفه امامیه بزرگوار بود و در سال یکصد و

بخشاد و در زمان حیات حضرت امام موسی کاظم ع و در وقتی که آنحضرت محبوس بودند وفات یافت و آن
حضرت چهار سال در حبس هرون الرشید بودند و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود رقی روایت نموده که
گفت در روز نحر بخدمت امام موسی ع رفتم پس اول بار فرمودند که در وقتی که موقف ایستاده بودم بخاطر
من هیچکس خطور ننمود و بجز علی بن یقطین که با وی پیوسته در خاطر من بود و از خاطر من بیرون نشد تا منزل
مراجعت نمودم و در کتاب مختار از عبد الرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام
موسی علیه السلام عرض نمودم که علی بن یقطین بمن گفته که از خدمت شما دعایی از برای او التماس
نمودم آنحضرت فرمودند که آن دعا از برای آخرت میخواهد گفتم بلی پس دستهای مبارک خود را بر سینه
بگذاشتند و فرمودند که ضمنت لعلی بن یقطین ان لا تمسه النار ابدا و در روایتی دیگر واقعست که آنحضرت
ضامن جنت او شدند و ایضا روایت نموده که چون حضرت امام موسی علیه بعراق آمدند علی بن یقطین
بخدمت آنحضرت رفتند و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمودند پس آن حضرت
جواب فرمودند که یا علی ان لله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا
روایت نموده که حضرت امام موسی ع به علی بن یقطین گفته شد که تو ضامن یک چیز از برای من شو تا من ضامن
سه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جان من فدای تو باد که ام است آن چیز که میخواهی تا ضامن شوم
آن را و آن سه چیز که از برای من ضامن آن می شوی آن حضرت فرمودند که آن سه چیز که من ضامن آن
میشوم که هرگز آسیب تیر و شمشیر بهیچوجه بتو نرسد و بلای بند و زندان گرفتار نشوی و محتاج مردمان
نشوی پس گفت که آن یک چیز که مرا ضامن خواهی شد که ام است حضرت امام فرمودند که انکه ضامن
شوی که از اولیای ما و برادران مؤمن تو هرگاه پیش آید اورا اکرام نمایی پس علی بن یقطین ضامن
آن یک کرامت و حضرت امام ضامن آن سه اکرام شد و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد اشعری که گفت
از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که گفت و شب علی بن یقطین را بذل یا و محبت خود در راه ما
نموده بنا بر این مستوجب کرامت دنیا و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار بوده که علی بن یقطین صد
هزار درهم یا سیصد هزار درهم بر سم تحفه نزد آنحضرت میفرستاد و آن حضرت آن ا انبر ای شیعه

و اهل و عیال خود قسمت مینمود و ایضا روایت نموده که در وقتی که آن حضرت سه پسر یا چهار پسر خود را
که از اهل آن ما را حضرت امام رضا علیه السلام بود که خدا ایشان خشنود علی بن یقطین کتابتی نوشته
که مهر ایشان را بتو حواله نمودم پس علی بن یقطین بوکلای خود امر نمود تا اسباب و امتعه که در سر کار او
بود دیگر خشنود مقدار و مهر ایشان را با سه هزار دینار دیگر از برای طعام عروسی مهیا ساختند بخدمت
آنحضرت فرستاد و مجموع آن سیزده هزار دینار بود و ایضا روایت نموده که در یکی از سالها
حج سیصد کس شمردند که از برای علی بن یقطین تلبیه بحج مینمودند و بعضی از آنها را بیست هزار
درهم و بعضی را ده هزار درهم میداد و او نامهای ایشان هزار درهم میداد و ایضا روایت نموده
که در یکسال صد و پنجاه کس از اهل روزگار به او دار و شدند و اقل آنچه بیکی از آن جماعت داد
هفتصد درهم بود و اکثر ده هزار درهم و ایضا از اسمعیل بن سالم و دیگری روایت نموده که گفت علی
بن یقطین ما را نزد خود طلبید و گفت دو راحله طلب کنید و راه مدینه پیش گیرید آنگاه بعضی از اموال
و کتابات را بما داد که از آنحضرت امام موسی کاظم علیه السلام برسانیم و وصیت نمود که بحضرت برسانید
از آنکه کسی بر حال شما اطلاع یابد اگر بکوفه آمدیم و راحله بهم رسانیدیم و زاد و راه برداشتیم و از کوفه
بیرون آمده راه مدینه پیش گرفتیم و چون به بطن رمله رسیدیم راحلهای خود را بستیم و علف پیش ایشان
نهادیم و خود نشستیم که چیزی بخوریم که در این اثنا سواری از دور پیدا شد نیزه در دست
نزدیک شد دیدیم که حضرت امام موسی است علیه السلام پس از جای خود برجستیم و بر او سلام کردیم
و کتابات و اموال با آنحضرت دادیم آنگاه آنحضرت از آستین خود کتابتی چند بیرون آورده بما داد
و گفت این جواب کتابت که شما آورده اید پس بخدمت آنحضرت عرض نمودیم که از زاد و راه ما اندکی
مانده است اگر دستوری فرمایی تا بمدینه در آییم و زیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماییم و زاد و راه
برداریم تواند بود آنحضرت فرمودند که بیارید آنچه از زاد شما مانده است پس آورا نزد او آوردیم
و آنحضرت دست مبارک خود به آنجا برآورده و آن را بر هم زدند و فرمودند که این زاد شما را بکوفه میرساند
و اما حضرت رسالت پناه ص پس بدرستی که او را دیده و بزیارت او فایز شدید و من نماز فجر را با قوم

گذارده ام و میخواهم که ظهر را نیز با ایشان بگذارم پس از این توقف نتوانم کرد و باز گردید و فرط حفظه
خدای تعالی و در کتاب خرایج الجرایح و کتاب نضد القواعد مسطور است که حضرت امام موسی ع
کتابتی به علی بن یقطین نوشت مشتمل بود بر تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی مخالفان اهل سنت
بآن اقدام نمایند و او را از آن معنی تعجب تمام حاصل گشت لیکن چون از امتثال حکم حضرت امام علیه السلام
امتناع نمی توانست کرد و عمل بهمان کیفیت وضو ساخت تا آنکه بعضی از حاسدان او نزد
هرون سعایت نمودند که شیعی مذهب است و رشید در مقام امتحان او شده روزی او را تنها در
خانهای دار الاماره به بعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز رسید در جوانب
بعضی از روزنها که باندرون آن خانه مشرف بود کمین نموده در مقام تجسس حال و وضوی او
و چون وضوی او را بر وجهی که مامور شده بود موافق کیفیت وضوی اهل سنت دید از آن
گمانی نادم گردید و از علی ابن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای آن واقعه حضرت امام
علیه السلام کتابتی دیگر باو نوشت و امر فرمود که بکیفیت که خدا گفته او وضو سازد و وضوی صحیح را
باو اعلام فرمود و مضمون این روایت دلیلست بر جواز تقیه و دلیل آن از کتاب و سنت بسیار است
وفت وای اهل بیت علیهما السلام مشحون است بتقیه و اغلب بسیار اختلاف احادیث مرویه از
ایشان آنست و در کتاب مذکور است که روزی هرون الرشید دراعه خز نفیس زرکار ملوکانه بعلی بن یقطین
بخشید و او آن را با مال بسیار بخدمت امام موسی کاظم فرستاد و پس آنحضرت دراعه را باو رد نموده و
پیغام فرمودند که آن را نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد و بعد از اندک زمانی که علی بن یقطین
یکی از خواص خود را که دراعه بخدمت حضرت امام فرستاده خبر داشت بسبب خیانتی تعذیر نمود
و او در مقام انتقام شده نزد هرون رفت و گفت علی بن یقطین موسی بن موسی بن جعفر را امام
خود میداند و لهذا آن دراعه نفیس قیمتی را که باو بخشیده بود بایشان فرستاد و چون هرون آن
بشنید در غضب شد و خواست که تحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت چه کردی
بآن دراعه که بتو داده بودم علی گفت در صندوق خود نهاده ام هرون گفت کرا بفرست که آن را بیاورند

فی التقیة

علی یکی از غلامان خود طلبید و گفت که برو و فلان صندوق که مهر است بیاور و چون
صندوق را آوردند و دراعه در آنجا بنظر هرون رسید از غضب باز آمد و علی را جایزه داد و وام
نمود که ساعی را هزار تازیانه بزنند که جان بدهد او **صفوان بن مهران بن مغیره الاسدی الکوفی** در کتاب
و خلاصه این او و مذکور است که او شتران بسیار داشت و از کرایه او وجه معیشت خود را
بهم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال میگفتند و او را و برادر او موسی بود و یکی حسین و دیگری
مسکین و آخر شتران خود را باشارت امام موسی کاظم علیه السلام فروخت در مختار کشی از صفوان
منقولست که گفت روزی بخدمت امام موسی علیه السلام رفتم آنحضرت فرمودند که ای صفوان
همه چیز تو خوب و نیکوست الا یک چیز گفتم جانم فدای تو باد آن کدام است گفت این که شتران
خود را بدین مردیعنی هرون الرشید بکرایه گفتم بس آن کرایه را از روی بیهودگی حرص و لهو نکنم
و چون او براه حج میرود شتران خود را با مرکرایه میدهم و بنفس متولی خدمت او نمیشوم بلکه از
غلامان خود را با او همراه مینمایم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان کرایه تو بر ذمه اهل
و اولاد هرون است یا نه گفتم بلی آنحضرت فرمودند که دوست میداری که آنها باقی مانند
تا کرایه تو ضایع نشود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که هر که بقای ایشان را دوست دارد
از ایشان خواهد بود و هر که از ایشان است جای او در دوزخ خواهد بود صفوان گوید که
بعد از آن رفتم و جمیع شتران خود را فروختم و چون این خبر به هرون رسید مرا نزد خود طلبید
و گفت که بمن رسانیده اند که تو شتران خود را فروخته گفتم بلی گفت چرا این کار کردی گفتم
بسبب آنکه مردی پیر شده ام و از عهده این کار غلامان من چنانچه باید بیرون نمی آیند هرون گفت هیهات
هیهات من میدانم که تو باشارت موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم مرا چکار است
با موسی بن جعفر گفت بگذار این انکار که اگر نه حق صحبت ترا رعایت میکردم ترا میکشتم **نسابة و**
روی عن صفوان الجمال انه قال دخلت علی الصادق ع فقلت جعلت فداک سمعتک تقول
شیعتنا فی الجنة و فی شیعتنا اقوام یذنبون و یرتکبون الفواحش و یشربون الخمر و یتمتعون فی

ونیا فقال نعم هم اهل الجنة ان الرجل فی شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او بمرض او بدین
او بجار یوذیه او بزوجة سوء فان عمد فی من ذلک شدد الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا و لا
ذنب علیه فقلت لا بد من رد المظالم فقال علیه السلام ان الله عز و جل حساب خلقه یوم القیمة الی محمد و علی
فکل ما کان علی شیعتنا حسبناه من الخمس فی اموالهم و کلما کان بینهم و بین خالقهم استوهبنا لهم حتی
لا یدخل احد من شیعتنا النار اگر گویند در قتل آدمی و سرقه مال حق الله و حق الناس هر دو هست و در غیبت
حق آدمی متحقق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل فی شود الا ان شیعی که شخص را کشته باشد
که هرگز هیچ مالی نداشته باشد یا اگر داشته آنقدر نداشت که خمس بر و واجب شود و اگر آن قدر خمس
آن را ادا ده باشد و همچنین بکار آنکه مال کسی را دزدیده باشد و همچنین بکار آنکه غیبت کسی کرده باشد
و هرگز مالی نداشته و ایضا قتل و غیبت تصرف در مالی نیست پس در محاسبه آن از خمس مالی نداشته باشد
جواب آنست که ما و نقض باید که متحقق باشد و مسلم نمیداریم که قتل و سرقه و غیبت شیعیان بی نصاب
اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خمس مال خود را ادا ده باشد و ما و تو اهل سنت در سنت نیست چه
ایشان خمس را نمیدهند و بمصرف نمیرسانند و در ما دو شیعه مسلم است اما ائمه معصومین را استیعاب حق
بعضی از شیعه از بعضی دیگر نکنند و احتیاج بمعاوضه نخواهد بود و اما استبعاد محاسبه معاوضه
بمثل شرط باشد و چنین نیست بلکه برین چه تواند بود که یکی از ائمه علیهم السلام با مقتول یا مغتاب بگویند
که ابرا کن ذمه قاتل یا غیبت کننده خود را تا ما ابرا کنیم ذمه ترا از مال خمس که ادای آن بر تو واجب
بود و ظاهر است که هرگاه در روز حساب کسی را اندکه دخول او در جنت یا تخفیف عذاب او موقوف بر
برائت ذمه او از خمس اهل البیت علیهم السلم و برائت ذمه او منحصر است در ابراء ذمت قاتل و
غیبت کننده او بالضروره توقف نخواهد کرد در ابراء ذمت ایشان و امتناع نخواهد ورزید
از ان با آنکه احتیاج بمعاوضه از مال خمس گاهی تواند بود که مضمون غیبت بمغتاب رسیده
باشد و الا مجرد ندامت و عزم بر عدم اتیان بمثل آن و اصلاح حال او کافی است و بالجمله عدم
دخول مؤمن شیعی اثناعشری در نار از برکات محبت مصطفی و مرتضی و سایر ائمه اطهار دو از

انکار نیست و ظاهر حدیث مشهور که ستفترق امتی ثلث و سبعون فرقة کلهم فی النار واحدة با آن منافی
دیار است و چگونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی میر حسین میبدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان
مرتضوی نقل کرده که شیخ ابی علاء الدوله در کتاب عروه میگوید که جمیع فرق اسلامیه اهل نجات اند و از
فرق واحدست در حدیث مشهور ناجیه بی شفاعت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم انتهی اگر گویند مضمون این روایت مغفوران موجب
آن میشود که مؤمنان اعتماد بمجرد اعتقاد بوحدانیت و رساله و امامة اهل البیت علیهم السلام
کنند و تعطیل اعمال و احکام نمایند گوئیم که اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور گاهی باشد که اصلا و مبانیه زاجری
نباشد و چنین نیست زیرا که آنچه مذکور شد از اخبار ائمه کرام که مؤمن مباشر فسق و اثام مبتلا
بامراض و اسقام و مانند آن از شداید و نوایب ایام خواهد شد در انجا از معاصی و اوزار کافی
است و ایضا اگر چه اظهار منجی بودن مجرد ایمان و اعتقاد و مامورند که نموده اند اخبار از خوف زوال
ایمان بسبب عصیان نیز فرموده اند و ایضا درجات مؤمنان و مراتب ثواب ایشان متفاوت
و ظاهر است که بارتکاب معاصی و آثام درجات عالیه میسر نخواهد شد و عاقل را تصور محرومی از چنان عالی
درجات و منازل زاجری کامل است و ایضا عفو و شفاعت و رفع خجالت و شرمندگی حاصل
نخواهد کرد و چنانچه در بعضی روایات واقعست و عارف شیرازی مضمون آن اشعار نموده و گفته
شعر ولا کنادکس را امید بخشش هست که گر گناه ببخشند شرمساری هست و لنعم ما قیل بیت گرفتم آنکه بهشتم
دهند بی طاعت قبول کردن و رفتن نه شرط انصافست و مؤید این اشارتیست که تحقیق بشارة مذکوره
شده اکثر علامه قطب الدین شافعی شیرازی در بعضی از مکاتیب خود گفته که اهل علم گفته اند که ایمان منجی است
اما این نیز گفته اند که خوف از زوال ایمان هست و سنت است زوال ایمان بسبب المعاصی ایبی
بخردان اهل علم از دست شما و عنا اند اگر چنانچه هست میگوئید علم در شما بجهل میشود و چون ایمان بلا عمل
بر تقدیر وجود آن سبب نجاتست نتوانستند که حق را بپوشانند معاذ رضی الله عنه نزد مرگ از ان نیز
برای ترس از آنکه کتمان علم کرده باشد و در بزه افتد و شما بخردان آن علم بجهل شد و باین کسی

بازگردید و دست از عمل بد داشتید عمر را تمام آنکه می‌شناخت لاجرم درخواست کرد از رسول الله که
که این علام موقوف فرماید که دعوی با رسول الله صلی الله علیه و آله چاره جست برای پیغمبر و ان حج و منداں المحروم
نتوان کرد چنانچه هست باید گفت فضیل گمشده را و هیدی به کثیر او ما فضیل الا الفاسقین آن جماعت که
بجنس سخن گمراه می‌شوند گمراه مانند که اگر این سخن نبودی هم گمراه می‌شدند بسخنی دیگر و سببی دیگر که البته هرچه پنهان
کسی است روزی آشکار شود و چه خداوند جهان نور است و نور چیزها را چنانچه هست آشکار کند و دین را
مرآتی آفریده چیزها را چنانچه باشد انجا نماید پس گمراهان آخر البته گمراه شوند پس نتوان کم برای حیات
ایشان که او ریست غیر ممکن اهل هدایت محروم کنند و هدایت از ایشان دریغ دارند پس امر چنانچه هست باید
گفت که خدای عز و جل مهتدیان را بهیچ حال گمراه نمی‌سازد و خدای عز و جل مکتوب السیم را از هدایت
کرده و که هر سخن که شنوند در ایشان مزید هدایت کند و نه همچون مردم زیفی که هرچه سبب ثبوت ایشانست
در و سبب مزید ضعف و مرض باشد انتهی و مخفی نماند که کلام مولانای مذکور دست برخلیفه ابو عمر و او نزد او حجت
و نبی است غیر معتبر نه بر اگر گویند که غرض از اخبار مذکوره نه تقریر عقاید است بلکه مقصود از ان محرومی است
بر تحصیل ایمان و لهذا در ترکیب کلام امامیه تصریح مضمون آن اخبار واقع نشده و علامه دوانی در شرح
عقاید عضدیه گفته که کلمه فی النار را مقید به جنبه اعتقاد ساخته تا دلالت کند بر آنکه ماسوی فرقه ناجیه
من حیث الاعتقاد در نار باشند و فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نار نخواهند شد بلکه من حیث العمل جایز است که
در نار باشند گوییم احتمال مجرد ترغیب وجهی ندارد زیرا که اگر غرض آن باشد که ناچار اظهار آن لازم
باید بود هرگاه و اظهار نمود خالی از آن نیست که خلاف آن نیت اظهار خواهند کرد و این اگر اظهار نکنند
اعتقاد لازم خواهد آمد و اگر اظهار کنند فایده ترغیب منتفی می‌شود و اما عدم تصریح مضمون اخبار مذکوره
در کتب عقاید امامیه محل تامل است چه در کتاب اعتقادات شیخ ابن بابویه که از قدمای علمای امامیه
است تصریح بان واقع شده و انجا که گفته و اما الذنب فلا یسال عنه الاسن یکاست قال الله تعالی فیومئذ
لا یسال الانسان عن ذنبه انس ولا جان یعنی من شیعة النبی و الائمه علیهم السلام خاصة دون غیرهم
کما ورد فی التفسیر و کل محاسب معذب ولو بطول الوقوف انتهی و فی قواعد العقاید للمحقق الطوسی علیه الرحمة

الحلی قدس سره انما اتفق الناس علی ان المؤمن الذی عمل صالحا یدخل الجنة خالدا فیها و اما الذی
خلط عملا صالحا بغیر صالح فاختلفوا فیه فقال تفضیلیة من اهل السنة و الامامیة انه لا یکتب تعذیبهم بل
قد یغفر الله تعالی عنهم او یشفع النبی صلی الله علیه و آله فیهم لقوله صلی الله علیه و آله ادخرت شفاعتی لاهل الکبایر و استدلال
کرده بعضی از متاخرین علمای امامیه نیز بهمان قول حضرت رسالت صلعم و بقول امام جعفر صادق عم
که فرموده و الله لنشفعن یوم القیمة فی عصاة شیعتنا حتی یقول عدونا فما لنا من شافعین و لا
صدیق حمیم و کلام قواعد العقاید و ما بعد ان تصریح است بمجمل اخبار مذکوره و جمعی که در تصانیف
خود متوجه تفصیل نشده اند بنا بر آن خواهد بود که مجرد ذکر مسئله جواز عفو و شفاعت را مغنی از
از تفصیل دانسته اند و اما انچه علامه دوانی در شرح حدیث ستفترق گفته مدخول است با آنچه بعضی از مشایخ
ما در رساله وافیه فی تحقیق الفرقة الناجیة گفته اند که تعلیل خلود بجنبه اعتقاد و عمل هر دو باشد
چنانکه ظاهر آیه بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون دلیل
بان فی طرز است و انکه علامه مذکور بعد از اظهار شبهه گفته که فلا یرد انه لو ارید الخلود فهو خلاف الاجماع
فان المؤمنین لا یخلدون فیها و ان ارید مجرد الدخول فهو مشترک بین الفرق اذ ما من فرقة الا و بعضها
عصاة و القول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید جدا و لا یبعد ان یکون المراد استقلال
مکثهم فی النار ترغیبا فی تصحیح الاعتقاد انتهی مدخول است بانکه نفی خلود مسلم نیست و اجماعی که بر آن
نقل نموده ممنوع است زیرا که جمعی از علما بر آن رفته اند که غیر طایفه محقه کفار اند و مخلد در نار اند و
قول او که ان المؤمنین لا یخلدون مسلم است لیکن خلاف در حقیقه مومنانست و شیعه بر آنند که
ایمان صادق نمی آید الا بر معتقد حق از اصول خمسه که اعتقاد و امامة اثنی عشر از آنجمله است و قول او
که ما من فرقة الا و بعضها عصاة مسلم است اما قول او که و القول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة
بعید ممنوع است بلکه ظاهر قول بمغفرة ایشانست و استبعاد بعید است زیرا که ظاهر حدیث مذکور مقتضی
آنست و قول او که و لا یبعد ان یکون المراد استقلال استبعاد بعد او ابعد است زیرا که خلاف آن چیزی
که از حدیث مذکور متبادر بفهم می‌شود و حق آنست که معنی حدیث بی ارتکاب تکلف آنست که فرقه ناجیه

را نماز پس نکنید ابدا و غیر ایشان در نماز بر سبیل غلو و یا نکث بی غلو و در جمیع افراد یا در بعض بخلاف
و در بعضی بکشت بی غلو و قول ما را که فرقه ناجیه را نماز پس نکنید ابدا اشتباه بسیار است از احادیث
نبویه و اخبار امامیه امیت تمام تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رحمهم الله در تصریح است با نکه نجاة فرقه
علی الاطلاق قول علمای امامیه است لیکن این بیچاره را بخاطر میرسد که آنچه جناب شیخ در اول حل
خود افاده فرموده اند که تعلیل غلو و بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که غلو و معلل بحیثیه اعتقاد
عمل هر دو باشد محل نظر است زیرا که مقصود علامه و الی نه تقیید غلو و ما حد فرقه واحده و فرقه جمیع
است بحیثیت اعتقاد و تا منع غلو و تعلیل ایشان نماز با عتقاد و تنها متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست
که استغنا فرقه واحده ترا از دخول در نار مقید بحیثیة اعتقاد داشته چنانکه سابقا بآن اشارتی
واقع شده و این سخن کلام را بر این وجه منع باید کرد که لا اسلم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار معلل بحیثیة اعتقاد
تنها باشد بلکه میتواند بود که عدم دخول ایشان در نار از حیثیه اعتقاد و عمل هر دو باشد والله الموفق للصواب
عبدالرحمن بن الحجاج الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه ثقه ثبت وجه بود و وکیل حضرت امام جعفر ع
و از راویان او و امام موسی علیهما السلم و بعد از حضرت امام موسی علیه السلام باقی ماند و بخدمت
امام رضا ع رسید و در ایامی که آنحضرت را مامون ولی عهد ساخت وفات یافت در مختار کشی از
حسن بن ناجیه روایت نموده که گفت حضرت امام کاظم عبدالرحمن را یاد فرمودند و گفتند که او بر دل
مخالفان بغایت ثقیل است و ایضا روایت نموده که آنحضرت او را از اهل بهشت گفته بود و او را
میفرموده که با اهل مدینه مناظره نمای که من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند ترا ببینند و
عبدالرحمن را چند کتاب بود که در میان شیعه معمول بودند محمد بن حکیم در کتاب خلاصه از کشی
روایت نموده که حضرت امام موسی علیه السلم راضی بود با نکه در مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید
و در مختار کشی مذکور است که روزی نزد حضرت امام موسی ع کلام را یاد فرمودند پس آنحضرت فرمودند
که ابن حکیم را بگذارید که بمناظره مشغول باشد و ایضا روایت نموده که آنحضرت محمد را امر فرموده بود که در
مسجد مدینه با مردم آنجا بنشیند و با ایشان مطالب کلام مناظره و مخاصمه نماید و هرگاه از مناظره قوم

فارغ شده نزد آن حضرت می آمد آنحضرت از و مراتب سخنان او و دیگران را می پرسید اظهار
رضا از و مینمود و شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب فهرست گفته که او را کتابی است در حدیث
نوح بن شعیب بغدادی در خلاصه و غیره مسطور است که او خیر و فاضل و از راویان امام جعفر و امام
رضا علیهم السلام بود و نزد ایشان منزلت تمام داشت و شیخ طوسی قدس الله سره در کتاب غیبت گفته
که او بیست سال وکیل حضرت امام جعفر صادق ع بود و هیچکس نمیدانست که او وکیل است و در
مختار کشی از نصر مرویست که گفت روزی نزد ابو موسی ع در خانه او بودم پس آنحضرت دست
در گرفته و به حجره در آورد که حضرت امام رضا علیه السلام و جعفر در آنجا بودند و کتابی
دست داشت و مطالعه مینمود پس حضرت امام موسی کاظم گفت ای نصر آیا می شناسی این کیست گفتم بلی
پسر تو علی رضاست گفت میدانی این چه کتابست که مطالعه مینماید گفتم نه گفت این کتاب جفر است
که اطلاع بر حقایق و معانی آن نتوان یافت الا پیغمبری یا وصی پیغمبری و ایضا از نصر روایت
نموده که گفت روزی بحضرت امام موسی ع گفتم که من از حضرت امام جعفر ع سوال نموده بودم
که امام بعد از تو کیست و او مرا خبر داده بود که امام بعد از او تو یی و چون او وفات یافت اختلاف
در میان شیعه واقع شد و بجانب یمین و شمال رفتند و من و اصحاب من بیقین خود در امامت تو باقی
بودیم پس خبر ده مرا که بعد از پسران تو امام کیست آنحضرت فرمودند که پسرم علی امام خواهد بود
و این حدیث دلیلست بر کمال عقل و اهتمام او در کار دین خود نصر بن قابوس اللخمی در خلاصه گفته
که از اصحاب ابی جعفر محمد جواد بود و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بود و در مختار کشی روایت
نموده که ابو عبدالله شاذانی از ابو محمد فضل بن شاذان پرسید که گاهی با مخالفان خود نماز مغرب را
میگذاریم و نمیتوانیم مقارن فارغ از نماز بخانه خود برویم و اعاده نماز کنیم زیرا که آنها این معنی
را می فهمند و چون بناچار تاخیر واقع میشود و نماز شام و خفتن با هم ترافع میکنند فضل گفت چنین کار
را بر خود دشوار مسازید زیرا که هرگاه با ایشان نماز گذارید مجزی است که در یکبار تکبیر یا پنج تکبیر
بگوئید و قرائت حمد و سوره در هر رکعت بکشید و در رکوع و سجود و سلام با ایشان موافقت ا

مردمی وا ربیده آن امام و ستون مسجد و دیوار آن را در حکم برابر دانید انگاه ابو عبد الله از و پرسید
که از مجلس از اصحاب ما شنیده که اگر نماز مجزی باشد گفت وقتی در عراق بودم و بر من تیز مانند
تو دشوار می آمد که نماز در عقب مخالفان بگذارم پس شکایت آن حال بر یکی از فقهای انجا را
که نوح بن شعیب میگفتند نمودم نوح همین گفت که من بتو گفتم و بعد از ان از و پرسیدم که غیر از تو
دیگری این میگوید گفت آری پس با او بمجلس درآمدم که قریب از بیست کس از مشایخ اصحاب ما انجا بودند
پس درخواست نمودم از نوح که آن مسئله را در میان ایشان مذکور سازد نوح گفت که ای گروه حاضران
عجب میکنید ازین مرد خراسانی که بر خود گمان دارد که بزرگوار تر است از هشام بن الحکم و از من می
پرسد که آیا نماز در عقب مخالفان جماعت ایشان جایز است یا نه پس که در ان مجلس بودند انچه
نوح با من گفته بود گفتند فخاطرم با او قرار گرفت **حسن بن علی بن فضال الکوفی التیملی** بخدمت حضرت امام
موسی علیه السلام رسیده بود و از راویان حضرت امام رضاست علیه السلام و اختصاص تمام با نحضرت داشت
وجلیل القدر و عظیم المنزلة و زاهد و صاحب ورع و ثقه بوده در روایات و در کتاب نجاشی از
فضل بن شاذان منقولست که گفت در یکی از مساجد نزد بعضی از قرا درس میخواندم و در انجا قومی
دیدم که با همدیگر سخنان میگفتند و یکی از ان میگفت که در کوه مردی هست که او را ابن فضال میگویند
او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت او بصحرا بیرون می آید و سجده میرود و انگاه مرغان
صحرا با او جمع میشوند و انچنان از خود محو شده و بر زمین می افتد که از دور گمان میشود که جامه خرقه ایست
و وحشیان صحرا از و یک با او چرا میکنند و از و رمیده نمیشوند بنابر غایت مؤانست که ایشان را با او
شده فضل بن شاذان گوید که پس از ان سخن گمان بردم که مگر آن حال کسی است که در زمان پیش بوده
و بعد از استماع آن سخن باندک زمانی دیدم که شیخ خوش صورت نیکو شمایل که جامه رسمی و ردائی
در بر و کفش سبز در پا داشت از در درآمد و با پدرم که با او نشسته بودیم سلام کرد و جهت تعظیم او
برخاست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه برخاست من از پدر خود پرسیدم که
این شیخ کیست گفت که این حسن بن علی بن فضالست گفتم آن عابد فاضل مشهور گفت همانست گفتم او را

بود و میگویند

بود و میگویند که او در کوه میباشد ای همانست که در کوه می باشد باز گفتم که او نخواهد بود که او همیشه در
کوه می باشد گفت چه کم عقل پسری بوده نمیتوانند بود که درین ایام از انجا آمده باشد پس انچه از
اهل مسجد در حق حسن شنیده بودم به پدر عرض کردم پدرم گفت انچه شنیده درست و این حسن
همان حسن است و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب
حدیث از و استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر میداشت و بحجره من می آمد و بر من قرائت آن
مینمود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی که از بیسارانش مامون بود حج گذارده و بکوفه درآمد و مرا جهت
نمود و چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کس نزد حسن فرستاده پیغام نمود که چون
من از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدم تشریف ببوی من ارزانی دارید پس
حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول کرد و
گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن استغنای او و دانستم که آن آمدن نکاتب من از روی درد دین داری
بود و مصلای او در جامع کوفه بود نزد ستونی که آن را سابعة و استوانه ابراهیم ع میگویند حسن بتمام
عمر قایل بامامت عبد الله افطح بود و در مرض الموت واقفه دیده از ان عقیده برگردیده و رجوع نمود
و رحمه الله تعالی وفات حسن در سال دویست و پنجاه و چهار بود و از جمله مصنفات او کتاب زیارات است
و بشارات و کتاب نوادر و کتاب در بر طلاق و کتاب الشواهد و کتاب در متعه و کتاب در ناسخ
و منسوخ و کتاب صلوات و کتاب الرجال **عبد الجبار مبارک النهاوندی** در قسم مقبولان از کتاب خلاصه
مذکور است و در مختار کشی از و منقولست که گفت روزی بخدمت امام محمد بن علی الجواد رحمه الله علیهما السلام
رفتم و گفتم جان من فدای تو باد از پدران بزرگوار تو روایت بمن رسیده که هر فتحی که از اهل ضلال
نمایند انچه از ان زایدست آیه تعلق بامام زمان دارد آنحضرت فرمودند که بلی چنین است گفتم جان من فدای
تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل ضلال را واقع شده آورده بودند و من خود را از ایشان خلاص
کرده بخدمت تو آمده ام و میخواهم که ما را بهدیه قبول کنی آنحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از
ان آن مرا دستوری دادند که بدیار خود مراجعت نمایم چون در سال دویست و سیزده از دیار خود بجهت

او رجوع نمودم بندگی خود بیاد آوردم آنحضرت فرمودند که انت حرّ لوجه الله گفتم جان من فدای تو باد
میخواهم که عهدنامه جهت من بنویسی این عهدنامه را برای من نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب
محمد بن علی الهاشمی العلوی لعبد الله بن المبارک فتاه انی اعتقتک لوجه الله والدار الآخرة لا رب
لک الا الله ولیس علیک سید وانت مولای ومولی عقبی من بعدی وکتب فی المحرم سنه ثلاث
عشرة ومائتین ووقع فیه محمد بن علی بخط یده وختم بخاتمه ابو محمد الفضل بن شاذان بن الخلیل الازدی
النیشابوری از اجل شیعه نیشابور و چون نام خود در فضل مشهور است مبدع براهین
عقلیه و موضح قوانین نقلیه است و در حقایق مذهب حق امامیه ماهر بود و دقایق اصول آن طایفه
علیه بر طبع لطیف گشته و انفس بی تا هر و باهر در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب یونس
بن عبد الرحمن بود و او از راویان امام محمد جواد است علیه السلام و بعضی گفته اند که از حضرت امام
رضا علیه السلام روایت نموده و او ثقه و فقیه و متکلم بود و در میان طایفه عظیم الشأن بود و امام
محمد جواد او را سه مرتبه از عقب یکدیگر برحمت فرستاده و از رحمة الله تعالی و در کتاب مختار مذکور است
که عبد الله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج کرد و بعد از آنکه او را طلبید و تفتیش کتب او نمود بیشتر بوده
و امر کرد او را که آن کتب را جهة او نویسد بیاورد پس فضل برین مسایل اعتقادیه از توحید و عدل و مانند آن
جهة او نوشت و چون او بنظر عبد الله رسید گفت اینقدر کافی نیست میخواهم که اعتقاد ترا در باره سلف
بدانم پس فضل گفت ابوبکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبد الله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه
آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که متضمن خوش آمد عباسیان
بود از دست آن ظالم خلاصی یافت و از سهل بن بحر فارسی روایت است که گفت در آخر عمر حضرت
خود با فضل بن شاذان نزد او شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش گذشته اند مانند محمد بن ابی عمیر
و صفوان بن یحیی و غیر ایشان و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده مینمودم و هشام بن الحکم
چون گذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفه او بود و رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت او را رد
بر مخالفان پیشگاه بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان و فضل از جمعی کثیر از افاضل شیعه روایت

داشت مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن فضال و محمد بن اسمعیل بن بزیع
و محمد بن حسن الواسطی و محمد بن سنان و اسمعیل بن سهل و از پدر خود شاذان بن خلیل و ابی داود المسترق و عمار
بن المبارک و عثمان بن عیسی و فضالة بن ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم بن عاصم و ابی هاشم داود الجعفری و قاسم
بن عروه و ابن ابی نجران شیخ نجاشی گفته که او یکصد و هشتاد کتاب تصنیف نموده و آنچه از آن جمله بما رسیده
کتاب نقض است بر اسکافی و کتاب العروس که مختصر کتاب یمین است کتاب الوعید کتاب الرد علی اهل التعطیل
الی آخره و در کتاب منطق مسطور است که از فضل پرسیدند که دلیل تو بر امامت امیر المؤمنین علی چیست
در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت رسول هدی و اجماع مسلمانانست اما کتاب قول خدای تعالیست
که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم زیرا که خدای تعالی درین آیه ما را دعوت نموده
بطاعت اولی الامر چنانکه دعوت نموده بطاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر
شناسیم آنگاه نظر کردیم در تاویل آیت و دیدیم که اختلاف کرده اند در اولو الامر و اجماع کرده اند در تفسیر آیه
بر وجهی که تخصیص نزول است در شان علی بن ابی طالب زیرا که بعضی گفته اند که مراد امرای سرایاست و بعضی گفته اند
که مراد علماست و بعضی گفته اند که مراد قوام نظام کار زمره انام بامر معروف و نهی از منکر است و بعضی گفته اند
که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است و امام از اولاد کرام او علیه السلام و چون از فرقه
اولی پرسیدیم که آیا علی ابن ابی طالب از برای سرایا نیست گفتند می و فرقه ثانی نیز گفتند که آن حضرت از
اعلام علمای است و فرقه ثالثه خبر دادند که او از قوام نظام کار کافه انام است و بامر معروف و نهی از منکر و از اینجا
ظاهر شد که مراد از اولی الامر در آیه باتفاق اهل درایت و روایت حضرت شاه ولایت است پس بموجب این
آیه اوست والا و لایت امامت و وصایت و عدول از آن حضرت بسوی دیگری محض ضلالت و غوایت
است زیرا که در غیر او اتفاق مفقود و اولی دیگر موجود نیست و اما سنت بنابر آنکه حضرت رسول آن
امام اصحاب یمین را قاضی یمن و امیر جیوش آن محال و ولی اموال کرده بود و او را امر فرموده بود
که تقسیم آن اموال نماید و به بنی جذیمه که خالد بن ولید ایشان را از ظلم کشته بود و همچنین اختیار آن امام
تا جهت ادای رسالت ملک علام و ابلاغ و اعلام سوره برائت بکفار عرب انجام نموده و همچنین در بعضی

از ایام غیبت خود او را خلیفه خود کرده باشد و هیچکس از اصحاب آنحضرت نیست که این سخن از ایشان متواتر و بعضی
شده باشد و تاسی نسبت بسید کاینات در حیات آنحضرت و بعد از وفات همگی را منظور و احتیاج است بامیری
که متصف بامثال این سخن باشد مسلم جمهور است اما اجماع مرکبی که استدلال از آن بر امامت حضرت امیرالمؤمنین
کنند و جهت اول آنکه اجماع امت است بر آنکه علی امام بوده و اگرچه همه یکروز باشد و درین اختلافی ندارند بعد از
آن اختلاف کرده اند و بعضی گفته اند که بعد از نبی بلافصل بسیار و در وقت خاص امام بوده و بعضی گفته اند که بعد از
آنحضرت بی فاصله و تبع اوقات بقای خود امام بوده و اجماع بر غیر او واقع نشده و که بقدر یک
چشم زدن امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه حضرت امیر لیاقت امامت داشت و نبی هاشم را
صلاحیت او بود و در غیر او اختلاف دیگر آنکه اجماع است بر آنکه حضرت امیر بعد از حضرت رسالت صلعم
بر ظاهر عدالت که از شرایط امامت و ایالت است باقی بود و غایت الامر اختلاف در آن است که بعضی میگویند
معصوم بود و بعضی عدل و بر و تقی بود و ظاهر او از شوایب خطا و زلل دور بود و بالجمله خلاف
ایشان در نفی عصمت او است و همان جماعت اجماع کرده اند و بر نفی عصمت ابی بکر و اختلاف در عدالت
او کرده اند بعضی گفته اند که عدالت و بعضی گفته اند که بواسطه خلافت و دیگر مفاسد از دایره عدالت
خارج شده و ظاهر است که کسی که اجماع بر عدالت او واقع شد و اختلاف در عصمت او داشته باشد اولی
و احق است بامامت از کسی که اختلاف در عدالت او داشته باشند و ایضا در کتاب مستقصی مسطور است
که شخصی از مفضل سوال نمود که چه میگویی در آن حدیث که ناصبیان از حضرت امیر روایت میکنند که گفت لا اوتی
برجل یفضلنی علی ابی بکر و عمر الا جلدته حد المفتری یعنی هرگاه پیش من آرند کسی را که او تفضیل من
بر ابوبکر و عمر کرده باشد حدی که در شریعت پیغمبر جهت مفتری مقرر شده بر او خواهم زد مفضل در
جواب گفت که راوی این حدیث سوید بن غفله است و اتفاق اهل آثار است بر آنکه او کثیر الغلط بوده باآنکه
نفس حدیث متناقض است زیرا که باجماع امت حضرت امیر در قضایا و احکام دین عدل بوده و از عدالت نیست
که حد مفتری کسی را زند که افترا نکرده باشد و شیخ اجل مفید در بعضی افادات علیه خود جواب فصل را
نیز شنیده و متصدی توجیه حدیث بوجهی وجیه گردیده و گفته که اگر آن حدیث صحیح باشد مراد حضرت

امیر از این باشد و این خواهد بود که چون تفاضل نمی باشد الا در میان دو کس که متقارب باشند
در فضل و مفضول را با افضل در اصل فضل فی الجمله مشارکتی باشد بنابرین تفضیل آنحضرت برابی بکر و عمر
متضمن اظهار مرتبه از فضل جهت ایشان خواهد بود و حال آنکه ایشان بواسطه انکار نص علی و اصرار در
اظهار و غلو از طاعت خدای تعالی و رسول صلعم بیرون رفته اند و ایشان را درین مبین فضلی نمانده
که موجب تفضیل حضرت امیرالمؤمنین باشد پس هر که تفضیل آنحضرت بر ایشان نماید دعوی فضلی عظیم جهت
ایشان کرده باشد و ظاهر شد که در آن دعوی کاذب است پس حد مفتری کاذب را مستحق باشد نه حد مفتری
را هم بعینه چنانکه فضل بن شاذان فهمیده و از قبیل تفضیل حضرت امیر است بر اعجاز خواتیم مصیر اگر
فاضل صالح متقی را بر کافر مرتد خارج از دین تفضیل دهند یا جبرئیل را بر ابلیس و رسول را بر ابوجهل ترجیح
نهند با آنکه اگر آن حدیث صحیح باشد بایستی که حاش لله حد مفتری واجب بودی بر حضرت رسول که حضرت
امیر را و چندین حدیث بر جمیع خلایق تفضیل و تقدیم داده و در اخوت و مباهله و فتح ابواب خانه او و اختیار
او در انکاح فاطمه زهرا و ولایت و خواندن او احب خلق خدا و گردانیدن او از خود و بمنزله هرون از موسی
و غیر آن بر دیگران رجحان نهاده و همچنین بایستی که حضرت امیر اقامت حد بر خود واجب گردانیدی
زیرا که اظهار افضلیت خود از سایر اصحاب رسول نموده و باتفاق مخالف و موالف بر منبر کوفه
بمضمون انا الصدیق الاکبر زبان حقایق بیان گشوده و همچنین جمیع اولاد و ذریه و انصار و اشیاع
اهل بیت او که اعتقاد زیادتی فضل او بر سایر اصحاب داشته باآنکه از حضرت امام حسن صلعم روایت که
صباح آن شبی که حضرت امیر وفات یافت فرموده که لقد قبض فی هذه اللیلة رجل ما سبقه الاولون
بعلم و لا ادرکه الآخرون و مخفی نماند که مقصود شیخ چنانکه خود در ذیل این مقاله بآن تصریح فرموده آنست
که این عبارت که امیرالمؤمنین افضلست از فلان و فلان بحسب قانون لغت و عرف اهل لسان درست
نیست تا متوجه شود که در تحت آن عبارت تسلیم فضل ایشان از روی جدل یا بر اعتقاد خصم کافی است
بلکه غرض او آنست که نظر بتحقیق حال مضمون آن مقال غلط و باطل و محالست مولف گوید که ممکن است که
میتواند بود که انضمام افترا از آن عبارت بواسطه استلزام مدلول او اثبات فضیلت کسی را باشد که

در واقع از فضیلت عاری بوده بر وجهی که شیخ بزرگوار افاده فرموده بجهت چنین بوده اند بود که اهل
رکند باشد که مفهوم از آن عبارت نیز نقیصت کسی است که در واقع افضل بوده حیث که بعضی از افاضل

شعرا این اشعار نموده گفته | یقولون لی فضل علیا علیهم | فقلت اقول التبر اعلی من الحصا
او ادا فضلت الامام علیهم | الکن بالذی فضلته تنقصا | الم تر ان السیف تزری بحده
مقالة هذا السیف افضل من العصا | اسحق بن اسماعیل النیشابوری | علامه حلی در کتاب خلاصه توثیق

او نموده و فرموده که از اصحاب امام محمد عسکری است و در کتاب مختار توقیع شریف از آن حضرت نقل نموده
که با سحق نوشته اند و در آنجا با سحق و جمیع شیعه آنجا عتاب بر ترک بعضی از فرایض و سنن فرموده اند
و جمیع شیعه نیشابور را دلالت بر طریق هدایت و ملازمت احکام شرع سید انام و مودت ذوی القربی
و رعایت حقوق ایشان نموده اند و توقیع شریف اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحق بن اسماعیل
ستر نا الله و ایاک بستره و تولاک فی جمیع امورک بصنعه قد فهمت کتابک یرحمک الله و نحن بحمد الله و نعمته
اهل بیت نرق علی موالینا و نسر بتتابع احسان الله الیهم و فضله لدیهم و نعتد بکل نعمة ینعمها الله عز و جل علیهم فاتم الله
علیکم بالحق و من کان مثلک ممن قد رحمه الله و بصره بصیرتک و نزع عن الباطل و لم یعم فی طغیانه نعمه فان تمام النعمة
دخولک الجنة و لیس من نعمة و ان جل امرها و عظم خطرها الا و الحمد لله تقدست اسماؤه علیها مؤد شکرها
و انا اقول الحمد لله مثل ما حمد الله به حامد الی ابد الابد بما من به علیک من نعمته و نجاک من الهلکة و سهل سبیلک
علی العقبة و ایم الله انها لعقبة کؤود شدید امرها صعب مسلکها عظیم بلاؤها طویل عذابها قدیم فی الزبر الاولی ذکرها
و لقد کانت منکم امور فی ایام الماضی الی ان مضی السید صلی الله علی روحه و فی ایامی هذه و کنتم فیها غیر
محمودی الرای و لا مسددی التوفیق و اعلم یقینا یا اسحق ان من خرج من هذه الحیوة الدنیا اعمی فهو فی الاخرة
اعمی و اضل سبیلا انها یا ابن اسمعیل لیس تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و ذلک قول الله
عز و جل فی محکم کتابه للظالم رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا قال الله عز و جل کذلک اتتک ایاتنا
فنسیتها و کذلک الیوم تنسی و ای ایة یا اسحق اعظم من حجة الله عز و جل علی خلقه و امینه فی بلاده و شاهده
و علی عباده من بعد من سلف من ابائه الاولین من النبیین و ابائه الاخرین من الوصیین علیهم اجمعین رحمة الله

و برکاته فاین یتاه بکم و این تذهبون کالانعام علی وجوهکم عن الحق تصدفون و بالباطل تؤمنون و بنعمة الله
تکفرون او تکذبون فمن یؤمن ببعض و یکفر ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم و من غیرکم الا خزی
فی الحیوة الدنیا الفانیة و طول عذاب فی الاخرة الباقیة و ذلک و الله الخزی العظیم ان الله بفضله
و منه لما فرض علیکم الفرایض لم یفرض ذلک علیکم لحاجة منه الیکم بل برحمة لا اله الا هو علیکم لیمیز الخبیث من الطیب
و لیبتلی ما فی صدورکم و لیمحص ما فی قلوبکم و لتسابقوا الی رحمته و لتتفاضل منازلکم فی جنته ففرض علیکم الحج و العمرة
و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و الصوم و الولایة و کفاهم لکم بابا لتفتحوا ابواب الفرایض و مفتاحا الی سبیله
و لولا محمد صلی الله علیه و آله و الاوصیاء من بعده لکنتم حیاری کالبهایم لا تعرفون فرضا من الفرایض و هل تدخل قریة الا من بابها
فلما من علیکم باقامة الاولیاء بعد نبیه صلی الله علیه و آله قال الله عز و جل لنبیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا و فرض علیکم لاولیائه حقوقا امرکم باداها الیهم لیحل لکم ما وراء ظهورکم من ازواجکم و اموالکم
و ماکلکم و مشاربکم و یعرفکم بذلک النماء و البرکة و الثروة و لیعلم من یطیعه منکم بالغیب قال الله عز و جل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی و اعلموا ان من یبخل فانما یبخل علی نفسه و ان الله هو الغنی و انتم الفقراء الیه لا اله الا هو و لقد
طالت المخاطبة فیما بیننا و بینکم فیما هو لکم و علیکم لما ارید بکم الی خطار و اسمعتم منی حرفا من بعد الماضی حال انتم فی غفلة
عما الیه معادکم و من بعد الثانی رسولی و ما ناله منکم حین اکرمه الله بمصیره الیکم و من بعد اقامتی لکم ابراهیم بن عبدة
وفقه الله لمرضاته و اعانه علی طاعته و کتابی الذی حمله محمد بن موسی النیشابوری و الله المستعان علی کل حال
و انی اراکم تفرطون فی جنب الله فتکونون من الخاسرین فبعدا و سحقا لمن رغب عن طاعة الله و لم یقبل
مواعظ اولیائه و قد امرکم الله جل و عز بطاعته لا اله الا هو و طاعة رسوله صلی الله علیه و آله و طاعة اولی الامر علیهم السلام
فرحم الله ضعفکم و قلة صبرکم عما امامکم فما اغر الانسان بربه الکریم و استجاب الله دعائی فیکم و اصلح امورکم
علی یدی فقد قال الله جل جلاله یوم ندعو کل اناس بامامهم و قال جل جلاله و جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا و قال الله جل جلاله کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون
عن المنکر فما احب ان یدعو الله جل جلاله بی و لا بمن هو فی ایامی الا حسب رای علیکم و ما انطوی لکم علیه من حب بلوغ
الامل فی الدارین جمیعا و الکینونة معنا فی الدنیا و الاخرة فقد یا اسحاق یرحمک الله و رحم من هو وراءک بینت لک بیانا

وفرست لك تغييرا وفعلت بكم فعل من لم يفهم هذا الامر قط ولم يدخل فيه طرفة عين ولو فهمت الصم الصلوات من حيض
ما في هذا الكتاب لتصدعت قلقا خوفا من خشية الله ورجوعا الى طاعة الله عزوجل فاعملوا من بعد ما شئتم فسيرى الله
عملكم ورسوله والمؤمنون ثم تردون الى عالم الغيب والشهادة فينبئكم بما كنتم تعملون والعاقبة للمتقين وانت رسولي
يا اسحق الى ابراهيم بن عبده وفقه الله ان يعمل بما ورد عليه في كتابي مع محمد بن موسى النيشابوري ان شاء الله ويقرأ عبده
كتابي هذا ومن خلفه ببلدك حتى لا يسألوني وبطاعة الله يعتصمون والشيطان بالله عن انفسهم يجتنبون ولا يطيعون
على ابراهيم بن عبده سلام الله ورحمته وعليك يا اسحق وعلى جميع الموالي السلام كثيرا سددكم الله جميعا بتوفيقه
وكل من قرأ كتابي هذا من موالي من اهل بلدك ومن هو بناحيتكم ونزع عما هو عليه من الانحراف عن الحق فليؤد حقوقنا
الى ابراهيم وليحمل ابراهيم الى الرازي رضي الله عنه او الى من يسمي له الرازي فان ذلك عن امري ورايي ان شاء الله
ويا اسحق اقرأ كتابنا على البلالي رضي الله عنه فانه الثقة المأمون العارف بما يجب عليه واقرأه على المحمودي
عافاه الله فما احمدنا له لطاعته فاذا وردت بغداد فاقرأه على الدهقان وكيلنا وثقتنا والذي يقبض من
موالينا فاقرأه هذا الكتاب وانسخه من اراد منهم نسخه ان شاء الله ولا تكتم امر هذا عمن شاهده من موالينا
الا من شيطان مخالف لكم فلا تنثرن الدر بين اظلاف الخنازير ولا كرامة لهم وقد وقعنا في كتابك بالوصول
والدعاء لك ولمن شئت وقد اجبنا سعيدا عن مسألته والحمد لله فما بعد الحق الا الضلال ولا تخرجن من البلدة
حتى تلقى العمري رضي الله عنه برضاي عنه فتسلم عليه وتعرفه ويعرفك فانه الطاهر الامين العفيف القريب
منا والينا فكل ما يحمل الينا من شيء من النواحي فاليه يصير آخر امره ليوصل ذلك الينا والحمد لله كثيرا
سترنا الله واياكم يا اسحق بستره وتولاك في جميع امورك بصنعه والسلام عليك وعلى جميع موالي ورحمة الله
وبركاته وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله وسلم كثيرا. ابراهيم بن عبده النيشابوري در فضيلت او همان
بس است كه حضرت امام حسن عسكري در توقيعي كه قبل ازين مذكور شد او را در ميان شيعه نيشابور و نواحي
آن وكيل خود ساخته اند و ديگران را باطاعت او امر نموده و در مختار توقيعي ديگر نقل نموده كه آن حضرت در باب
وكالت او بعبد الله بن حمدويه بيهقي و ساير شيعه نيشابور و نواحي آن نوشته اند و آن اينست وبعد فقد بعثت
لكم ابراهيم بن عبده ليدفع النواحي واهل ناحيتك حقوقي الواجبة عليكم وجعلته ثقتي واميني عند موالي هناك فليتقوا الله جل جلاله

وليراقبوا وليؤدوا الحقوق فليس لهم عذر في ترك ذلك ولا تاخيره ولا اشقاهم الله بعصيان اوليائه ورحمهم
واياك معهم برحمتي ان الله واسع كريم. عبد الله بن حمدويه البيهقي. ابن داود او را از جمله ممدوحان شمرده
و در مختار كشي توقيعي از حضرت امام حسن عسكري عليه السلام بعبد الله و اهل نيشابور و نواحي آن نقل نموده
و آن اينست كه وكتابي الذي ورد على ابراهيم بن عبده بتوكيلي اياه بقبض حقوقي من موالي هناك نعم هو
كتابي بخطي اقمته اعني ابراهيم بن عبده لهم ببلدهم حقا غير باطل فليتقوا الله حق تقاته وليخرجوا من حقوقي وليدفعوها
اليه فقد جوزت له ما يعمل به فيها وفقه الله ومن عليه بالسلامة من التقصير برحمته. محمد بن احمد بن حماد المروزي
المحمودي. ابن داود او را از جمله ممدوحان گفته و در مختار از محمد مذكور روايت نموده كه گفت بعد از
فوت پدرم حضرت امام محمد جواد بمن نوشتند كه قد مضى ابوك رضي الله عنه وعنك وهو عندنا على
حال محمودة ولم يبعد من تلك الحال. و ايضا از فضل بن شاذان مروي روايت نموده كه گفت چون شنيدم كه محمودي
حج بسيار كرده ازو پرسيدم كه چند حج گذارده پس جواب آن گفت كه زرقت خير كثير اعداد آن. پرسيدم
كه اين حج ها كه كرده از خود كرده يا بغير خود گفت از حجة الاسلام هر حج كه گذارده ام از حضرت رسالت
پناه گذارده ام و ثواب آن را بايمه اهل البيت هديه كرده ام و ثواب آن هديه بمومنين و مومنات
بخشيده ام پرسيدم كه نيت انچنين حج بچه طريق ادا ميكني گفت ميگويم اللهم اني اهللت لرسولك محمد
محمد صلواتك عليه وجعلت جزائي منك ومنه لاوليائك الطاهرين ع ووهبت ثوابي عنهم لعبادك المؤمنين
والمؤمنات بكتابك وسنة نبيك الى آخر الدعا. عبد الله بن يحيى بن خاقان از مومنان خالص الاعتقاد
و از قريه ... سواد بغداد بوده و در كتاب مختار مذكور است و مسطور كه متوكل عباسي عليه اللعنة او را
بتهمت تشيع حبس نمود و چون مدت حبس او امتداد يافت مبلغ سه هزار دينار از عبد الرحمن خاقان
قبول نمود كه او را از حبس عبد الرحمن خلاص سازد و چون عبد الرحمن التماس خلاصي عبد الله از
متوكل نمود متوكل با او خطاب نمود كه اي عبد الرحمن اگر شكي در باره تو ميداشتم ميگفتم كه تو رافضي
زيرا كه علم عبد الله مرا خبر داده كه رافضي است و وكيل فلان يعني امام علي نقي است و من ميخواهم كه او را بكشم
پس چون آن خبر بعبد الله رسيد از خلاصي خود مايوس گرديده رقعه بخدمت امام عليه السلام نوشت بايدي

الله الله فی امری فقد الله خفت ان ازتاب وچون نامه او بان حضرت رسید بخط شریف خود بان رقعه
نوشته شد واو را وعده نمودند که در باره خلاصی او روی تضرع بدرگاه الهی خواهند آورد و این واقعه
شب جمعه بود و در صباح روز جمعه متوکل رابت گرفت و مرض او روی در تزاید بود و بجایی رسید که اهل و
اولاد او در روز دوشنبه در سر او بفریاد و نوحه درآمدند پس عبدالرحمن امر کرد که هر یک از محبوسان را با او هم
وجه تا ایشان را خلاص سازد و عبدالرحمن یکی از محبوسان عرضه میکرد و بواسطه خطائی که سابقا از متوکل نسبت با او
در باب المها پس عبدالله واقع شده بود بیاری آن نام است که نام آن بر وفا اکنون ان شاء متوکل عبد جعفر را
یاد کرد و بعبدالرحمن گفت چرا نام او بر من عرض کردی گفت بخود قرار داده بودم که نام او هرگز نبرم متوکل
گفت که همین غلط او را آزاد کن و از و درخواست کن که مرا بحل کند پس عبدالرحمن عبدالله را خلاص ساخت و
او بامر امام بمکه رفت و در آنجا مجاور شد و متوکل از بیماری شفا یافت **خیران الخادم القراطیسی** در خلاصه
مذکورست که او از اصحاب ابوالحسن ثالث علی بن محمدست علیه السلام و ثقه است و در مختار کشی از خیران روایت
نموده که گفت در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلام حج گذاردم و از بعضی ملازمان
آنحضرت که نزد او قربی و منزلتی داشت درخواست نمودم که مرا بخدمت آنحضرت برساند پس متوجه خدمت
آنحضرت شده مرا همراه شد و چون بدر خانه آن حضرت رسیدیم مرا گفت درین دکان بنشین و خود او را
طلبیده بخانه درآمد و چون برسید بخدمت دربان گفتم و از حال او پرسیدم مرا خبر داد و دیگر بیرون نیامد پس متحیر
بماندم و در اثنای آن حیرت خادمی از خانه بیرون آمد و مرا گفت که تو خیران نام داری گفتم بلی گفت بخانه
درای پس بخانه درآمدم و آنحضرت را دیدم که بر صفه ایستاده است که فرش بران نیست و در آن اثنا
غلامی آمد و جانمازی آورد و در زیر پای آنحضرت انداخت و بنشست و چون من نظر بران حضرت انداختم
هیبت و دهشت چنان بر من کار کرد که خواستم که بران صفه بلند بی آنکه پای بر نردبان نهم و بالا روم پس
آنحضرت جواب سلام من داده دست مبارک خود را بجانب من کشیدند پس من دست ایشان را گرفتم و بوسه
دادم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت دست مرا بدست خود گرفته بنشاندند و من از غایت دهشت دست
ایشان را گرفتم و آنحضرت دست خود را پس گذاشته و چون دهشت من ساکن شد دست آنحضرت بگذاشتم

بعد ازان

و بعد ازان آنحضرت از من سوال نمودند و در اثنا بیادم آمد که ریان بن شبیب مرا وصیت نموده بود که
چون بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت آنحضرت عرضه نمای که مولای تو ریان بن شبیب ترا سلام
فرستاده و التماس دعایی در حق خود و پسر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از برای
ریان دعا کرد و از برای پسر او دعا کرد پس دو مرتبه دیگر اعاده او نمودم و آنحضرت از برای
ریان دعا نموده و دعا از برای پسر او کرد و آنگاه او را وداع نمودم و چون خواستم نزدیک بخانه
رسیدم شنیدم که آنحضرت بخادم خود سخنی میفرمودند و مضمون آن نفهمیدم اتفاقا آن خادم از
پس من بیرون آمد و از و پرسیدم که آنحضرت با تو چه گفت در باب پسر ریان میفرمودند که هو اولدنا ولد
ببلاد الشرک فلما اخرج منها صار الی من هو شر منهم اراد الله ان یهدیه هداه و روایتی دیگر ذکر نموده
که دلالت میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیران را مجموعه است و در بیان مسایلی که آن را از آن
حضرت و از امام ابوالحسن ثالث روایت نموده والله اعلم **عبدالرحمن الیقطینی** صاحب آل
یقطین و مصاحب زهد و ماه وطین غلام باخلاص از نسل یقطین بود و حضرت امام رضا را علیه وکیل و در بیان
علمای ملت احمدی از قبیل انبیای بنی اسرائیل است و در خلاصه کتاب مذکورست که او وجه اصحاب
ما بود و مقدم ایشان و عظیم المنزله بود و روایت از حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام داشت
و حضرت امام رضا علیه او را از اهل علم و فتوی می شمردند و جماعت واقفیه او را مال بسیار دادند
که شریک شود با ایشان در قول بانتهای امامت بحضرت امام موسی علیه السلام و او از آن امتناع نموده
بر جاده حق ثابت ماند و شیخ مفید قدس سره روایت نموده از داود بن القاسم جعفری که گفت
عرض کردم بر امام حسن عسکری علیه کتاب یوم و لیله را که تصنیف یونس بود و آنحضرت پرسیدند که این
تصنیف کیست گفتم که تصنیف یونس مولای آل یقطین پس آنحضرت فرمودند که اعطاه الله بکل
حرف نورا یوم القیمه و روایت کرده کشی از عبدالعزیز بن المهتدی که از خوبان اهل قم و وکیل حضرت
امام رضا علیه و از جمله مخصوصان او بود که گفت بخدمت آنحضرت عرض نمودم که در هر وقت
بخدمت تو نمیتوانم رسانید و میخواهم که از فضلای اصحاب خود یکی را تعیین فرمایی که معالم دین

خود را از واقفه نمایم پس آنحضرت فرمودند که از یونس بن عبد الرحمن فرا گیرد و در روایت دیگر آمده که امام
رضا علیه السلام سه مرتبه از برای یونس ضامن بهشت شده و در مختار از فضل بن شاذان روایت نموده و گفته
که در اسلام از سایر الناس کسی افقه از سلمان فارسی نبوده و بعد از او کسی افقه از یونس بن عبد الرحمن پیدا
نشده و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت فرموده اند ابو حمزه ثمالی در زمان خود همچون سلمان فارسی بوده در زمان
خود و ایضا در مختار آورده که یونس را چهل برادر بود که هر روز بسلام ایشان میرفت و بعد از آن بخانه
معاودت نموده چیزی میخورد و مهیای نماز میشد و بعد از ادای نماز بتصنیف و تالیف کتب اشتغال
مینموده و از یونس نقل کرده که گفت بیست سال روزه داشتم و بیست سال مسایل مردم را جواب میگفتم
و ایضا در مختار مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان پرسید که این حدیث صحیح است که یونس افقه از آل
یقطین بود فضل گفت دروغ است زیرا که یونس در آخر زمان هشام بن عبد الملک متولد شد و یقطین در اول
زمان خود بود که در آن زمان عباسیان بود و ایضا روایت نموده از فضل بن شاذان که گفت یونس بن
عبد الرحمن چهل و پنج حج و پنجاه و پنج عمره گذارده بود و هزار مجلد در رد مخالفان تالیف نموده بود و ایضا
روایت نموده که یونس را گفتند که بسیاری از شیعه قدح در حق تو و سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم
شما را که هر کس را از محبان امیر المومنین علیه السلام باشد بحل است از آنچه در حق من میگویند شعر مذهب
مولای خود دارم ندارم جز کرم ؛ عفو کردم هر ستم کان قوم بر من کرده اند ؛ و فضل بن شاذان گفته که یونس
ادراک خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز نموده بود و اما استماع حدیث از آنحضرت
ننموده و آخر بحسن خاتمه نیز موفق گردیده در سال دویست و هشت در مدینه طیبه وفات نموده و در جوار
فایض الانوار سید ابرار آسوده و از جمله مصنفات یونس آنچه در کتاب فهرست و کتاب شیخ نجاشی مذکور است
اینست کتاب الدلالات علی الخیر کتاب البداء کتاب العلل الکبیر کتاب علل الحدیث کتاب الفرایض الصغیر
کتاب الزکوة کتاب السهو کتاب جوامع الآثار کتاب اختلاف الحج کتاب الاحتجاج فی الطلاق کتاب الجامع الکبیر
فی الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب الحدود و کتاب الادب کتاب المثالب کتاب علل النکاح
و تحلیل المتعه کتاب البدء کتاب نوادر البیوع کتاب الرد علی الغلاة کتاب ثواب الحج کتاب النکاح کتاب المتعه

از روی حسد

کتاب الطلاق کتاب المکاسب الوضوء کتاب یوم و لیله کتاب اختلاف الحدیث کتاب المسایل عن ابی الحسن
موسی ع ۲ صفوان بن یحیی البجلی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او اوثق اهل زمان
خود بود و نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان از راویان امام رضا و امام محمد جواد علیهما السلام و وکیل ایشان
بود و پدر او از راویان حضرت امام جعفر علیه السلام بود و نزد آنحضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست
صفوان را ثقة ثقة عین گفته و ابو عمرو کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب بر تصحیح هر چه صفوان روایت نموده
و در علم فقه او را مسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبد الله بن جندب و علی بن النعمان که از جمله
مومنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میگذاردند پس در بیت الحرام با همدیگر عهد
بستند که هر یکی از ایشان که بعد از دیگری باقی ماند نماز های او را بگذارد و روزه او را بدارد و زکوة او را بدهد و روزه
او را بدارد و چون صفوان بعد از ایشان ماند بنابر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز میگذارد
و هر سال سه ماه روزه می داشت و زکوة مال خود را سه بار اخراج مینمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود
میکرد از برای ایشان دو برابر آن بجای می آورد و ثواب آن را بروح آن برادران مومن هدیه مینمود
و ورع او بمرتبه بود که در بعضی سفر ها شتری کرایه گرفته بود و بعضی از احباب او دو دینار بطریق
ودیعت باو میداد که او را باهل او بکوفه برساند صفوان از مکاری خود اذن طلبید آن را در میان بار نهاد و
و ایضا روایت نموده اند که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که ما ذئبان ضاریان فی غنم ... باضر فی دین المسلم
من حب الریاسة بعد از ان فرمودند که لکن صفوان لا یحب الریاسة و در مختار کشی از علی بن الحسین ...
روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد جواد شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی و محمد بن سنان خیر نموده فرمودند
که رضی الله عنهما فما خالفانی و ما خالفا ابی علیه السلام قط و صفوان سی کتاب تصنیف داشت و از جمله آنچه
در کتاب نجاشی مذکور است اینست کتاب الوضو کتاب الصلوة و کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب
النکاح کتاب الطلاق کتاب الفرایض کتاب الوصایا کتاب الشراء کتاب البیع کتاب العتق و التدبیر کتاب
البشارات کتاب النوادر ۳ الحسن بن محبوب البجلی الکوفی الزراد و در مختار کشی مسطور است که جد اعلای او که وهب
نام داشت غلام جریر بن عبد الله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی میدانست پس بخدمت امیر علیه السلام رفت

و از آن حضرت التماس نمود که او را از حریر خریداری نماید و حریر را چون پیش نماید که آن غلام از دست او
بیرون رود گفت آن غلام را آزاد کرده‌ام چون آزادی او محقق شد خود حضرت امیر المؤمنین عم را اتباع کرده
حسن کنم که چون و از نوع خفیف العارضین چهار شانه بوده و ایضاً روایت نموده از محمد بن ابی نصر که گفت
بحضرت امام رضا عم گفتم که حسن بن محبوب زراد کتابی از ثمالی بسیار نویسد آنحضرت فرمودند صدق لا تقل
الزراد بل قل السراد ان الله تعالی یقول وقدّر فی السرد یعنی از و بتغییر زراد مکن بلکه بتغییر از و بوجهی
کن که خدای تعالی در قرآن مجید از داود عم با و تعبیر نموده و اگرچه سراد و زراد بیک معنی است که آن
زره گر باشد و ایضاً روایت نموده که استماع مدیح حسن و تربیت او بجد نیابود که جهت ترغیب او احادیث
بالمواز داده بود که بهر حدیث که از علی بن رئاب استماع نماید و آن را بنویسد یک درهم با و بدهد و علامه حلی
در خلاصه او را ثقه و عین گفته و نیز گفته که صفوان در زمان خود از ارکان عصر خود و معتمد بوده و از کشی روایت
نموده که اجماع کرده‌اند اصحاب ما بر تصحیح آنچه ایشان یعنی ارکان روایت نموده باشند و اقرار بفقه ایشان
نموده‌اند و عمر حسن هفتاد و پنج و در سال دویست و پنج وفات یافت **عبد الله بن جندب البجلی** در کتاب
ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بوده و مجتهدی جلیل القدر
ثقه بوده و حضرت امام رضا عم در حق او فرموده که انی راض عنک والله و رسوله و خبر داده بوده که او از
مخبتین است و در کتاب مختار از یونس بن عبد الرحمن روایت نموده که گفت عبد الله بن جندب را دیدم
که از عرفه می‌آمد و چون او مجتهد عصر خود بود او را گفتم که خدای تعالی را امروز در آن مقام نظر بر اجتهاد
تو بوده است از برای ما دعایی بکن عبد الله سوگند خورد که بخدایی که جز او خدایی نیست که امروز از آن وقت
که در موقف توقف نموده بودم تا وقتی که بازگشتم خدای تعالی از من نشنید مگر از یک حرف بجهة خود دعا
کرده باشم زیرا که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیده‌ام که میفرمود اذا دعا الداعی لاخیه المؤمن بظهر الغیب نودی
من اعنان السماء لک بکل واحدة مائة الف یعنی کسی که غایبانه جهت برادر مؤمن خود دعای خیر نماید منادی از آسمان
او را ندا کند که بهر دعایی که بجهة برادران مؤمن خود کرده صد هزار خیر مقرر داشته‌اند پس مرا خوش نیامد که صد
هزار خیر و حسنه را که مضمون ضمان شده باشند بجهة یک دعا که نمیدانم مستجاب شود یا نه بشود و از دست بگذارم

محمد بن ابی عمیر الازدی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که اهل او از بغداد است و در آنجا
مقام داشت و کنیت او ابو احمد بوده و بخدمت امام موسی عم رسیده بوده و از و استماع حدیث نموده
بوده و آن حضرت در بعضی از احادیث تعظیم او نموده و بکنیت او که مذکور شد با او خطاب نموده و از
حضرت امام رضا علیه السلام نیز روایت نموده و نزد اصحاب ما و اصحاب مخالفان ما جلیل القدر عظیم المنزلة
بوده و اورع و انسک و اعبد اهل زمان خود بوده و جاحظ که از مشایخ معتزله است و او را کتابی که در
مفخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و گفته که انه کان اوحد اهل زمانه فی الاشیاء کلها و احمد بن محمد
بن عیسی کتب و مصنفات بسیار بوده که ابن بطه نود و چهار کتاب را از جمله آن ذکر نموده و مأمون عباسی
او را بعد از وفات حضرت امام رضا عم محبوس ساخت و او را از ضرب شکنجه او محنت عظیم رسیده و
هر چه داشت و کتب او نیز در آن میان ضایع شد و چهل مجلد از آن جلد در حفظ او مانده بود که آنها را نوادر
نام کرده بود و در مختار کشی از فضل بن شاذان روایت نموده که گفت پدرم سؤال نمود که تو با بسیاری
از مشایخ عامه صحبت داشته چگونه حدیث از ایشان نشنیدی گفت حدیث از ایشان گوش کرده‌ام اما چون بسیاری
از اصحاب خود را دیده بودم که چون استماع علم عامه و علم خاصه کرده‌اند هر دو را باهم مخلوط ساخته‌اند
الکه حدیث عامه را از خاصه روایت نموده‌اند و حدیث خاصه از عامه پس کراهت داشتم که مرا نیز آن خلط و خبط
دست دهد لاجرم ترک روایت حدیث عامه نمودم و ایضاً در مختار مذکور است که دیدم بخط ابی عبد الله
شاذانی که نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت در باب محمد بن ابی عمیر مخالفان سخنان به سمع هارون عباسی
رسانیده و گفته‌اند که او نام‌های شیعه را که در عراق‌اند میداند پس هارون او را امر کرد که نام‌های ایشان را از جهت
او از او امتناع نمود پس امر نمود که او را برهنه کردند و او را آویخته و صد تازیانه زدند و از محمد منقولست که گفت چون
عدد تازیانه بدویست رسید الم ضرب بر او طاقت ساخت و کار بجایی رسید که نام او جماعت را بگویم که در آن اثنا
آواز محمد بن یونس بن عبد الرحمن بگوشم رسید که میگفت یا محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد خدای تعالی
پس قوت یافتم با آن سخن و صبر کردم تا خدای تعالی مرا خلاصی داد و دشمن را از اسامی شیعه خبر ندادم و از
منقولست که گفت محمد را بواسطه تشیع زیاده از صد هزار درهم ضرر رسید و از خط ابن شاذان نقل نموده

که گفت از پدر خود شنیدم که گفت محمد بن ابی عمیر را صد و بیست چوب در ایام هرون بسبب تشیع زدند و حبس نمودند
ضرب او پسندی که این شبایک بود و که تو ال بغداد بود و پس بیست و یک هزار درهم داده خلاص شد و از پدر خود
پرسیدم که محمد بن ابی عمیر مگر صاحب مال بود گفت آری صاحب پانصد هزار درهم بود و شیخ نجاشی
او روده که جاحظ از محمد بن ابی عمیر روایت نموده که در کتب خود او را در کتابی که او را انفرخطان بر عدنان
نوشته ذکر نموده و در کتاب بیان و تبیین گفته حدیثی ابراهیم بن داحه عن ابن ابی عمیر و کان من جهابذة الرافضة
و کان حبس فی ایام الرشید فقیل لیلی القضاء و قیل انه ولی بعد ذلک و قیل بل لیدل علی مواضع الشیعة
واصحاب موسی ابن جعفر علیه السلام و یروی انه ضرب سواطی بلغت منه فکاد ان یقر لعظم الالم فسمع محمد
ابن یونس بن عبدالرحمن و هو یقول اتق الله یا محمد ابن ابی عمیر فصبر ففرج الله و روی انه حبسه المامون حتی
ولی قضاء بعض البلاد و روایت نموده اند که محمد بن ابی عمیر خواهری داشت که در حال حبس او کتب او را چهار
سال در زیر زمین دفن کرده بود و بنابران کتب او ضایع شد و بعد از آن از حفظ روایت میکرد و بعضی از
روی کتبی که پیش از حبس در دست مردم بود و او را نود و چهار کتاب تصنیف بود و از آن جمله کتاب مغازی و کتاب
احتجاج در امامت و کتاب حج و کتاب فضایل حج و کتاب متعه و کتاب استطاعت و کتاب ملاحم
و کتاب یوم و لیله و کتاب صلوة و کتاب مناسک حج و کتاب الصیام و کتاب اختلاف الحدیث و کتاب
التوحید و کتاب النکاح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و نوادر ابن ابی عمیر بسیار است و راوی احادیث
بیشمار است احمد بن ابی النصر البزنطی الکوفی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام
رسیده و نزد آنحضرت قدر و منزلتی بسیار داشت و اختصاص تمام بحضرت امام محمد جواد داشت و اجماع
نموده اند اصحاب ما بر تصحیح هرچه او روایت نموده باشد و اقرار بفقه و اجتهاد او کرده اند و در سال
دویست و بیست یک بعد از وفات حسن بن علی بفضال بهشت ماه وفات یافت و در مختار کشی منقولست که
گفت روزی باتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن سیار و عبدالله بن مغیره یا عبدالله بن جندب نزد حضرت
امام رضا علیه السلام رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخاستیم پس آنحضرت از آن میان مرا فرمودند که ای احمد تو
بنشین پس نشستم و آن حضرت با من سخن و من نیز از آن حضرت سوالها مینمودم و جواب می شنیدم

و چون پاسی از شب گذشته بود و چون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا هم اینجا خواب میکنی گفتم
جان من فدای تو باد اگر میفرمایی که بروم و اگر میفرمایی که باش بخدمت می باشم پس فرمودند که اینجا خواب
کن که دیر وقت شده و مردم در سرای خانه خفته اند و بخواب رفته اند آنگاه آنحضرت برخاستند و بحرم
شریف خود در شدند و چون مرا گمان شد که آنحضرت بحرم در آمده اند و بسجده افتادم و در آن سجده گفتم
خدا را که حجت خود و وارث علوم انبیا از جمیع میان برادران اصحاب من با من در مقام انس درآمد
درآمده و هنوز در سجده بودم که آنحضرت آمدند و بپای مبارک خود مرا تنبیه ساختند پس من برخاستم
و آنحضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
بعیادت صعصعة بن صوحان رفت و چون از بالین او برخواست با او گفت ای صعصعه زنهار که افتخار
نکنی بر برادران خود بعیادتی که من ترا کرده ام و از خدای بر حذر باش و چون این سخن گفتند
بحرم شریف مراجعت نمودند و ایضاً از و روایت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی
الرضا علیهما السلام بفرموده مامون از مدینه می آوردند و او را بجانب بصره بردند و بکوفه و بغداد
و من در آن وقت تنها و بسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند و چون من مصحف را گشودم
سوره ی دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ نمودم تا آنکه مسافر
آن حضرت آمدند و آن مصحف را از من گرفتند و در مندیلی نهادند و او را مهر کرده پس آنچه از آن مصحف
حفظ کرده بودم فراموش شد و هرچند جهد کردم که یک کلمه از آن بیاد آید میسر نشد عبدالله المغیرة
ابو محمد البجلی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان امام موسی
علیه السلام و ثقه و ثقه بود و از معاصران او کسی در دین داری و علم و ورع با او برابر نبود و در اصل
واقفی مذهب بود و از و روایت کرده اند که گفت چون حج گذاردم دست توسل بجناب ملتزم
بردم و از خدای تعالی هدایت خود را سوال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام رضا علیه السلام
ملازمت نمایم آمدم و بر در خانه آنحضرت ایستادم فی الحال ندای آنحضرت را شنیدم که میفرمایند
که درآی ای عبدالله بن مغیره و چون در آمدم و نظر مرحمت آن حضرت بر من افتاد گفت خدا تعالی

دعوة ترا اجابت نموده و رد این روایت فرموده پس گفتم خدای را گواه میگیرم بر اینکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان حجت و امینی **زکریا بن آدم بن عبد الله بن سعد الاشعری القمی** در خلاصه مذکور است که او ثقه و جلیل القدر نزد حضرت امام رضا علیه السلام مکرم بود و روایت کرده کشی از زکریا مذکور که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که من میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفاهت در میان ایشان بسیار شده آنحضرت فرمودند که چنین مکن که خدای تعالی دفع میکند بتو از خویشان تو آن بلای را چنانکه دفع میکند از اهل بغداد بواسطه امام موسی علیه السلام عرض نمودم که راه من دور است و همه وقت نمیتوانم خود را بملازمت شما رسانید و معالم دین خود را از کدام یک از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از زکریا بن آدم قمی که مأمونست بر دین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بآن فایز شده آن بود که یکسال با آن حضرت در راه حج از مدینه تا مکه همراه بود و شیخ نجاشی آورده که او را کتابی است در حدیث و کتابی دیگر در بیان مسایلی که آن را از حضرت امام رضا علیه السلام استماع نموده و الله اعلم **احمد بن عمر بن ابی شعبة الحلبی** در خلاصه مذکور است که او ثقه بود و از راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بود و او و پدر او عم او عبید الله و عبد الاعلی و عمران و محمد و جمیع ایشان که پدر ایشان از راویان حضرت امام جعفر صادق است علما و همگی ثقات بوده‌اند و در مختار کشی از احمد منقولست که گفت در موقف منی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم و بآن حضرت نمودم که ما خانوادهٔ صاحب مال و نعمت بودیم خدای تعالی بیکبار از ما زایل کرد و اینک تا آنکه محتاج جمعی شدیم که ایشان پیش از این باحتیاج بودند پس آن حضرت فرمودند که خوشا حال تو ای احمد گفتم جان من فدای تو باد حال من آنست که عرض نمودم الحال آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از جباران روزگار باشی و تمام دنیا در بر از زر و همتای تو دهند گفتم نه یا ابن رسول الله پس آنحضرت خندیدند و روایت نموده فرمودند که در گنجی که خدای تعالی در قرآن مجید از آن خبر داده که در آن تخته‌ای از طلا بود و در آن مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و لمن ایقن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن رای الدنیا و تقلب اهلها کیف یطمئن الیها و ینبغی لمن عقل عن الله ان لا یستبطئ الله فی رزقه و لا یتهمه فی قضائه بعد از آن فرمودند که راضی شدی ای احمد گفتم راضی شدم از خدا و از شما و اهل البیت **عیسی**

بن جعفر بن عاصم العاصمی در کتاب ابی داود مذکور است که او ممدوح بود و در کتاب مختار از محمد بن الفرج منقول است که گفت رقعه بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام نوشتم و از حال عیسی بن جعفر عاصم و ابی علی بن راشد و ابن بندار پرسیدم پس آنحضرت در جواب من نوشتند که ذکرت ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعیدا و مات شهیدا الکاه و دعای این بنده و عاصمی نموده اعلام فرموده که ابن البندار به سبب تشیع و محبت اهل بیت علیهم السلام چندان زدند که کشته شد و عیسی را سیصد تازیانه زدند و به جلادان دادند **عبد الله بن طاوس** از اصحاب امام رضا علیه السلام و باخبار آنحضرت عمر او بصد سال رسیده و در کتاب مختار از عبد الله روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که دختر خود را به برادرزادهٔ خود عقد نموده‌ام و او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان می‌آرد آنحضرت فرمودند که اگر او از برادران تست یعنی امامی مذهب است بر دختر چیزی نیست و اگر از آن جماعت یعنی از اهل سنت و جماعتی باشد پس دختر از وی جدا ساز که قصد او از طلاق جدایی است پس گفتم که از پدران تو علیهم السلام روایت رسیده که فرموده‌اند ایاکم و المطلقات ثلاثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج آنحضرت فرمودند که خذوا اخوانکم لا منهم لان من دان بدین قوم لزمه احکامهم ایضا و از عبد الله مرویست که گفت از آنحضرت پرسیدم که یحیی بن خالد زهر داده پدر تو موسی بن جعفر صلوات الله علیه گفت آری او را زهر داده در سی رطب گفتم آن حضرت میدانست که آن طعام زهرناک است گفت در آن وقت که محدث از پیش او غایب شده بود گفتم که محدث کیست گفت او ملکی است اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول صلوات الله علیه و آله می‌بود و او با ائمه علیهم السلام می‌باشد و چنین نیست که هر چه طلبند بیابند مؤلف گوید از اینجاست اینکه گفته‌اند مشاهدة الابرار بین التجلی و الاستتار و قال عارف الشیرازی **شعر**

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند
که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است
دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلی نشینیم
گهی بر پشت پای خود نبینیم
اگر درویش بر یک حال ماندی
سر دست از دو عالم برفشاندی

یزید بن اسحق الغنوی الملقب بشعر در خلاصه مذکور است که او از ارتفع مردم بود و در مذهب امامیه را و برادر او محمد بحیات امام موسی کاظم علیه السلام قایل بود پس حضرت امام رضا علیه السلام دعا

عرض

گردد تا او پس بصر گردید و بحق رجوع نمود و در مختار از یزید منقولست که گفت میان من و برادرم محمد
اختلاف واو در باب حیات امام موسی علیه السلام مناظره واقع شد و چون سخن بدور و دراز کشید مرا گفت دیگر
صاحب ترا منصب امامت که تو دعوی میکنی حاصلست از وی سوال کن تا در حق من جوابی کند که من با حجت
رجوع نمایم پس من بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم جان من فدای تو باد مرا برادری هست بزرگتر
و قایل است بحیات پدر تو حضرت امام موسی علیه السلام و من با او مناظره بسیار در آن باب میکنم تا مرا
بمن گفت که اگر صاحب تو آنچه برای او دعوی میکنی از علو درجه امامت از وی سوال کن تا در حق من دعایی
کند که رجوع بقول شما نمایم چون آن حضرت این سخن از من شنید روی مبارک بجانب قبله کردند و آنچه خواستند
گفتند بعد از آن گفتند اللهم خذ بسمعه و بصره و مجامع حتی ترده الی الحق و بعد از اندک زمانی او رجوع
بحق نمود. **ابو طلب عبد السلام بن صالح الهروی** در کتاب ابن داود او را ممدوح گفته و در مختار کشی از عباس
دوری روایت نموده که گفت شنیدم از یحیی بن نعیم که میگفت ابو الصلت نقی الحدیث بود و از او
دو روح سر نیز دیده‌ام شدید التشیع بود و ایضا روایت نموده از طاهر بن علی بن احمد که او گفت که مولد ابو الصلت
در مدینه بود و نیز گفت که از ابن حسن اسفراینی شنیدم که گفت از احمد بن سعید رازی شنیدم که گفت
ابو الصلت هروی ثقه و مامون بود و در حدیث امامت آل رسول صلوات الله علیهم بسیار روایت دارد
و این مذهب او بود و مولف گوید که بعضی که قدح در شان و دین و ایمان ابو الصلت هروی میکنند ظاهرا اشتباه
کرده‌اند و بنده منقول شده نه در هرات و مع هذا الطریق کلیه ذکر رفته‌اند مضمون رباعی مشهور را که در باب اهل
هروی گفته‌اند **شعر** در شهر هری خدای تنها و صلاح معروف در و منکر و محظور مباح شش چیز در آن
شهر نیابند صحاح لون و کیس و دین و عهد و سوگند و نکاح **مرزبان بن عمران القمی الاشعری**
در خلاصه مسطور است که کشی روایت نموده از مرزبان که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام گفتم که میخواهم
که اهم امور خود از شما سوال نمایم و آن اینست که آیا من از شیعه شما هستم یا نه آنحضرت فرمودند که نعم و گفتم ایضا
که نام من در صحیفه که اسامی شیعه شما در آن مکتوب شده آیا هست فرمودند که بلی هست **مسافر مولای** حضرت
امام رضا علیه السلام بوده و کشی او را ممدوح گفته و از او روایت که گفت آنحضرت وقتی که در خراسان بود در
نموده

چون آثار شهادت خود را ملاحظه فرمودند مرا امر فرمودند که برو نزد ابی جعفر محمد جواد که صاحب تو است
عبد العزیز ابن المهتدی القمی در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام
و وکیل او بود و ثقه بود و صلاح و در کتاب مختار از عبد العزیز منقولست که گفت بخدمت حضرت امام محمد
جواد علیه السلام رقعه نوشتم که از مال پدر بزرگوار تو نزد من چیزی هست بفرما که امر فرمایی آن را تسلیم نمایم و جواب
می نوشت قبضت ما فی هذه الرقعة والحمد لله وغفر الله ذنبک و رحمنا و ایاک و رضی عنک **محمد بن شعیب**
ابن کلثوم المروزی از اجله متکلمین نیشابور است که از اصحاب ما بوده‌اند و ابن داود او روایت نموده
که او در اصل خارجی بود و بعد از آن شیعی شد **الریان بن الصلت الاشعری البغدادی الخراسانی الاصل**
در خلاصه مذکور است که او از راویان امام رضا علیه السلام و ثقه و صدوق است و در مختار از عمر بن خلاد
منقولست که گفت در مبادی حال ریان بن الصلت از من خواهش نمود که رخصت دخول او در مجلس
حضرت امام رضا علیه السلام از آن حضرت بگیرم و التماس نمایم که جامه‌ای به او بخشند و از دراهم مضروبه که بنام
شریف آنحضرت مسکوک شده بود به او انعام نمایند چون از ریان جدا شده متوجه بخدمت آنحضرت شدم
رسول آنحضرت را در راه دیدم که بطلب من می آمد چون بخدمت آنحضرت رسیدم سوال نمودند که
کجا بودی گفتم نزد شخصی بودم که او را ریان بن الصلت گویند گفت او میخواهد که با ما ملاقات نماید گفتم بلی
جان من فدای تو باد آنگاه سبحان الله بر زبان آوردم آنحضرت فرمودند که باعث بر این تسبیح تو
چیست گفتم باعث آن همین شخص آرزوی میکرد آنحضرت فرمودند که مومن موفق را بگوی تا بیاید
و چون ریان برفاقت توفیق ملازمت آن حضرت رسید پیش روی آنحضرت نشست من بپای ایستادم
آن حضرت نیز مرا فرمودند که بنشین آنگاه ریان التماس دعا نمود و آن حضرت در حق او دعا فرمودند
آنگاه درخواست عطای جامه نمود و جامه نیز دادند و چون ریان خواست که برخیزد در دست او چند درهم از
دراهم خود نهادند و در خلاصه مذکور است که پسر او علی نیز ثقه بود و وکیل حضرت امام علی نقی هادی علیه السلام بود
علی بن مهزیار الاهوازی در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که اصل او از دورقست و پدرش نصرانی
بود و مسلمان شد و بعضی گفته‌اند که علی نیز در حداثت سن مسلمان شد و خدای تعالی او را بمذهب حق

درایت نمود و از و تحصیل علوم دینی نمود و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نمود و اختصاص تمام
بامام محمد جواد و امام علی هادی داشت و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود و در باب او شیعه آن
نواحی توقیعات بیرون آمد که دلالت بر جلالت قدر و منزلت او دارد و از جمله توقیعاتی که بخط
حضرت امام محمد جواد در باب او واقع شده اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی احسن الله جزاک و
اسکنک جنته ومنعک من الخزی فی الدنیا والاخرة وحشرک الله معنا یا علی قد بلوتک فی النصیحة والطاعة
والخدمة والتوقیر والقیام بما یجب علیک فلو قلت انی لم ار مثلک لرجوت ان اکون صادقا فجزاک الله جنات
الفردوس نزلا فما خفی علی مقامک ولا خدمتک فی الحر والبرد فی اللیل والنهار فسال الله اذا جمع الخلایق
للقیمة ان یجمع بینی وبینک انه سمیع الدعاء والتوفیق دیگر اینست که در وقتی که در بغداد بود حضرت
امام علیه السلام در جواب او نوشته قد وصل الی کتابک وقد فهمت ما ذکرت فیه وقد ملأتنی سرورا
فسرک الله وانا ارجو من الکافی الدافع ان یکفی کید کل کاید ان شاء الله و در توقیعی دیگر باو نوشته بود
وقد فهمت ما ذکرت من امر القمیین خلصهم الله وفرج عنهم وسررتنی بما ذکرت من ذلک ولم تزل تفعل سرک
الله بالجنة والذی عنک برضای عنک وانا ارجو من الله حسن العفو والرأفة واقول حسبنا الله ونعم الوکیل
وانه علی روایت که رقعه بخدمت آن حضرت بردم و توسعه درباره خود ازو التماس نمودم و اگر از مال
ایشان چیزی در دست منست اگر بر سبیل سهو تقصیری شود بحل سازند پس در جواب نوشته شد وسع الله علیک
ولمن سالت به التوسعة من اهلک واهل بیتک ولک یا علی عندی من اکبر التوسعة وانا اسئل الله ان یصحبک
بالعافیة ویقدمک علی العافیة ویسترک بالعافیة انه سمیع الدعاء و هم او علی روایت کرده که گفت
از آن حضرت التماس دعایی درباره خود نمودم پس آنحضرت بمن نوشت که فاما سالت من الدعاء فانک
بعد لست تدری کیف جعلک الله عندی وربما سمیتک ونسبتک مع کثرة عنایتی بک ومحبتی لک ومعرفتی
بما انت علیه فادام الله لک افضل ما رزقک من ذلک ورضی عنک برضایی عنک وبلغک افضل نیتک و
انزلک الفردوس الاعلی برحمته انه سمیع الدعاء حفظک الله وتولاک ودفع السوء عنک برحمته وکتبت
بخطی و در مختار مذکورست که علی بن مهزیار در اصل از اهل دورق بود که قریه ایست از قریهای فارس و ساکن

اهواز شده و عادت او چنان بود که چون از نماز صبح و اوراد آن فارغ شدی و آفتاب طلوع نمودی
بسجده میرفت و سر از سجده بر نمیداشت تا از برای هزار کس از برادران مومن خود دعا کردی بمثل آنچه
از برای خود دعا میکرد و پیشانی او از اثر سجده مانند زانوی شتر بود و در کتاب نجاشی مذکورست
که او را تصانیف مشهورست از آنجمله کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة الصوم کتاب الحج کتاب
الطلاق کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب العتق والتدبیر کتاب التجارات والاجارات کتاب المکاسب
کتاب التفسیر کتاب الفضایل کتاب المثالب کتاب الدعا کتاب التجمل والمروة کتاب المزار کتاب الرد علی
الغلاة کتاب الوصایا کتاب المواریث کتاب الخمس کتاب الشهادات کتاب فضایل المومنین وبرهم
کتاب الملاحم کتاب التقیه کتاب الصید والذبایح کتاب الزهد کتاب الاشربه کتاب النذور والایمان والکفارات
و زاد علی کتب الحسین بن سعید و کتاب الحروف کتاب القایم کتاب البشارات کتاب النوادر و در بیان علی
بن اسباط **الحسین بن سعید بن حماد بن مهران الکوفی الاهوازی** جد او مهران از موالی حضرت امام زین العابدین
علیه السلام بود و حسن دلالت کرد علی بن مهزیار و اسحق بن ابراهیم حضینی را بخدمت حضرت امام رضا
علیه السلام و بعد از آن علی بن ریان را بخدمت آنحضرت رسانید و بجمله سبب هدایت این سه کس و باعث
معرفت ایشان بمذهب حق آن بود و ازو حدیث شنیدند و بامانت او معروف شدند و همچنین عبدالله بن محمد
حضینی را بخدمت آن حضرت دلالت نمود و حسن در تصنیف سی کتاب که به برادر او منسوبست شریک بود
و هر دو برادر ثقه بودند و در مختار روایت نموده که حسین اینجا تصنیف بوده و آن سی کتاب بر وجهی
که در کتاب نجاشی رحمة الله مذکورست اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب
الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب العتق والتدبیر والمکاتبة کتاب الایمان والنذور کتاب التجارات والاجارات
کتاب الشهادات کتاب الصید والذبایح کتاب المکاسب کتاب الاشربة کتاب الزیارات کتاب التقیة کتاب
الرد علی الغلاة کتاب المناقب کتاب المثالب کتاب الزهد کتاب المروة کتاب حقوق المومنین وفضلهم کتاب
تفسیر القرآن کتاب الوصایا کتاب الفرایض کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب الملاحم کتاب الدعاء **احمد
بن داود بن سعید الفزاری الجرجانی** شیخ طوسی گفته که کنیت او ابو یحیی است و در اصل از جمله ...

اهل سنت و بعقیدهٔ ایشان بود و بعد از آن خدای تعالی او را بمذهب حق امامیه هدایت نمود و آورده‌اند
که بواسطهٔ مخالفتی که او را با جمعی از محدثان اهل سنت در تصحیح بعضی از احادیث نبویه واقع شد برو تشنیع
شدند و نزد محمد بن طاهر که از حکام عصر بود او را سعایت نمودند و آن حکم برد و کشتن او نمود و آخر مسلم
که از اکابر محدثان بود گواهی داد که حق بجانب احمد است و دیگران بواسطهٔ رعایت طرف دیگر کتمان شهادت
نمودند و تفصیل کتب او بر وجهی که در کتاب فهرست مسطور شده اینست کتاب خلاصه عمر و بروایة الحشویه
کتاب در بیان مذهب حشویه و فضایح ایشان و کتاب مفاخر البکریه والعمریه و کتاب الرد علی الاخبار الکاذبه و
در آن کتاب بیان حدیثی است که مخالفان در فضایل سلف خود روایت نموده‌اند کتاب مناظرة الشیعی والمرجی
فی المسح علی الخفین و اکل الجری و غیر ذلک و کتاب الغوغاء من اصناف الامة من المرجئة والقدریة والخوارج
و کتاب المتعة والرجعة والمسح علی الخفین والطلاق المتعة کتاب التسویه که در آنجا بیان خطای آنکس نموده
که حکم بحرمت تزویج عرب در موالی نموده کتاب الاصناف کتاب التفویض کتاب الاوایل کتاب الطلاق الحال
کتاب استنباط الحشویه کتاب الرد علی الحنبلی کتاب الرد علی البصری کتاب فی النکاح السکران کتاب فی معرفة الرجال
ابراهیم بن سلیمان بن ابی داحة المزنی المدنی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او از راویان
حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام بود و از مدینه بکوفه آمد در ایام مهدی عباسی ببصره رفت و آنجا
ساکن شد و او بزرگ اصحاب ما است که در بصره می‌بودند در علم فقه و کلام و ادب و شعر جاحظ که از اکابر علمای
معتزله است از کتب او نقل می‌نماید **ابراهیم بن هاشم الکوفی القمی** در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت
امام رضا رسیده و تلمیذ یونس بن عبد الرحمن بود که از اکابر آنحضرت است و اصحاب ما میگویند که او اول
کسی بود که حدیث کوفیان در قم منتشر ساخت و شیخ ابو جعفر طوسی رحمت الله در احادیث خمس ذکر نموده
که او با ابو جعفر ثانی علیه السلام ملاقات نموده و در یکی از آن احادیث روی خطاب آن حضرت با او بوده
و از جملهٔ تصانیف او کتاب نوادر است و کتاب قضایای امیر المؤمنین علیه السلام **ابراهیم بن ابی البلاد** و نام
ابی البلاد یحیی بن سلیم بود و او از راویان امامین همامین محمد باقر و جعفر ابن محمد الصادق علیهما السلام بوده و
ضریر بود و شعر بسیار یاد داشت و فرزدق در بارهٔ او گفته یا لهف نفسی علیک من رجل و شیخ

اجل ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که ابراهیم از راویان حضرت امام جعفر الصادق و
و امام موسی کاظم علیهما السلام بوده و عمر بسیار یافت و حضرت امام رضا را دریافت و بعضی از رسایل با او
نوشته‌اند و ابراهیم ثقه بوده و او را کتابیست در حدیث **اسماعیل بن مهران بن ابی نصر السکونی** در خلاصه
گفته که او ثقه و معتمد علیه است و روایت نموده از جماعتی از اصحاب از حضرت امام جعفر علیه السلام
و شیخ ابو عمرو کشی او را در حضرت امام رضا علیه السلام ذکر نموده و شیخ ابو جعفر طوسی نجاشی او را ثقه گفته‌اند
و نسبت غلو بر و تهمت بوده و بلکه او تقی و ثقه و خیر و فاضل بوده و از جملهٔ تصانیف او کتاب الملاحم است
و کتاب ثواب القرآن و کتاب الاهلیلجه و کتاب صفة المؤمن والفاجر و کتاب خطب امیر المؤمنین علیه السلام
و کتاب نوادر **اسماعیل بن علی القمی البصری** از جملهٔ فضلای امامیه است که در بصره می‌بوده‌اند و در کتاب ابن داود
و کتاب نجاشی مذکور است که او ثقه بوده و او را مصنفات بسیار است از آنجمله کتابی است در بیان آنچه عامهٔ
مخالفان بر آن اتفاق نموده‌اند از اصول فرایض که مخالف مذهب امامیه است **اسمعیل بن محمد بن اسماعیل
بن هلال المخزومی المکی** از اکابر فضلای امامیه است که در مکه می‌بوده‌اند و در روایت ثقه بوده و آخر
بعراق آمد و بسیاری از اصحاب ما از و استماع حدیث نموده‌اند مثل ایوب بن نوح و حسن بن
معاویه و محمد بن الحسین و علی بن الحسن بن فضال و از جملهٔ مصنفات او کتاب توحید است و کتاب
معرفت و کتاب الصلوة و کتاب امامت و کتاب بجمل و مردم **الحسن بن محمد بن علی بن العباس بن اسمعیل ابن
ابی سهل بن نوبخت** از اجلهٔ طایفهٔ متکلمین نوبختیه است ابن کثیر شامی در تاریخ خود از
برقانی که یکی از علمای اهل سنت نقل نموده که او میگفت که حسن شیعی معتزلی بوده اما برحسن ظاهر شد
که او صدوق بوده و از عتیقی نقل نموده که حسن ثقه بوده در حدیث اما در مذهب اعتزال داشت و مخفی نماند که
اهل سنت چون فرق میان حق و باطل نمیکنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی دانسته‌اند و هر یکی از ایشان را بنام
دیگری میخوانند والا فرق ما بین الفرق والقدم و بین الوجود والعدم است **اسماعیل بن علی بن اسحق بن ابی
سهل بن نوبخت البغدادی** رئیس متکلمین امامیه ببغداد و بزرگ و بختیار طایفهٔ نوبختیه بوده و در زمان
و جلالت و بزرگی بحسب دنیا داشت و جاری مجرای وزرا بوده و شیخ گفته از جملهٔ تصانیف او کتاب استیفاء است

الکوفی

ودر امامت وکتاب تنبیه در امامت ومن این دو کتاب را پیش شیخ خود ابی عبد الله خوانده ام وکتاب
جمل در امامت وکتاب الرد علی محمد بن الازهر فی الامامة وکتاب الرد علی الیهود وکتاب در صفات الرد
علی ابی العتاهیة فی التوحید وکتاب الخصوص والعموم والاسماء والاحکام کتاب الانسان علی ابن الراوندی
کتاب الانوار فی التواریخ الائمة کتاب الرد علی الواقفة کتاب الرد علی الغلاة کتاب التوحید کتاب الارجاء
کتاب النفی والاثبات کتاب مجالس مع ابی علی الجبائی بالاهواز کتاب فی استحالة رؤیة القدیم کتاب الرد علی
الجبرة فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی قرة کتاب النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد وکتاب نقض مسئلة
ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام کتاب الاحتجاج لنبوة النبی صلعم کتاب حدوث عالم **الحسن بن
موسی النوبختی** در کتاب ابن داود مذکورست که او خواهرزاده سهل بن نوبخت است که از اکابر این
طایفه وصاحب سلسله عظیم بوده وحسن متکلم وفقیه وفیلسوف امامی الاعتقاد بوده ودر کتاب نجاشی
مذکورست که او در علم کلام بر جمیع امثال ونظایر خود فایق بوده پیش از سیصد وبعد از این بوده واو را
تصانیف عظیمه است واو را بر حکمای اوایل سخنان بسیار است ودر این باب کتاب بسیار دارد واز جمله
کتاب او کتاب الاراء والدیانات است وآن کتابی بزرگ ونیکوست مشتمل بر علوم بسیار وکتاب
فرق الشیعة وکتاب الرد علی ما عدا الامامیة من فرق الشیعه وکتاب الجامع فی الامامة وکتاب
الموضح فی حروب امیر المؤمنین وکتاب التوحید الکبیر وکتاب التوحید الصغیر وکتاب الخصوص والعموم
وکتاب الارزاق والاجال والاسعار وکتاب کبیر فی الجزء الذی لا یتجزی وکتاب المختصر فی الجزء
وکتاب الرد علی المنجمین وکتاب الرد علی الجبائی فی الرد علی المنجمین وکتاب النکت علی ابن الراوندی
وکتاب الرد علی الواقفة کتاب الرد علی المنطق کتاب الرد علی ثابت بن قرة کتاب الرد علی یحیی بن اصبغ
فی الامامة جوابات لابی جعفر بن قبة رحمة الله جوابات لاخر لابی جعفر الرضا مجالسة مع ابی عبد الله محمد بن ملک
رحمة الله حجج طبیعیة مستخرجة من کتب ارسطاطالیس فی الرد علی من زعم ان الفلک حی ناطق کتاب
فی المرایا وجهة الرؤیة کتاب فی الخبر الواحد والعمل کتاب الاستطاعة علی مذهب هشام وکان یقول
به کتاب فی الرد علی من قال بالرؤیة للباری عز وجل کتاب الاعتبار والتمییز والانتصار کتاب النفس علی

ابی الهذیل

ابی الهذیل فی المعرفة کتاب الرد علی اهل التعجیز وهو نقض کتاب ابی عیسی الوراق کتاب الحج فی الامامة
مختصر کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامة مجالس مع ابی القاسم البلخی کتاب الرد علی اصحاب
التناسخ کتاب الرد علی المنجمة کتاب الرد علی الغلاة مسائله للجبائی وغیر ذلک والله اعلم بالصواب
الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی در کتاب کشی ونجاشی مسطورست که او دخترزاده الیاس صیرفی است
که یکی از فضلای طایفه امامیه بوده واز اصحاب امام رضا علیه السلام واز وجوه این طایفه بوده واز جد خود
الیاس روایت نموده که چون او را وفات رسید مرا گفت که گواه باشید بر من واین وقت در وقتی
است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میگفت والله لا یموت عبد یحب الله ورسوله والائمة
الا تمسه النار ثم اعاد الثانیة والثالثة من غیر ان اساله واز تصانیف او کتاب ثواب حج است و
کتاب مناسک وکتاب نوادر وکتاب مسائل الرضا علیه السلام است **الحسن بن علی بن ابی عقیل العمانی**
از اعیان فقها واکابر متکلمین امامیه است واول کسی است از مجتهدین امامیه که با مالک موافقت نموده
در آنکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود وبخاطر میرسد که دیگری از مجتهدین این طایفه
در این مسئله با او موافقت نموده باشد مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب امیر معز الدین محمد صدر اصفهانی
که در ترویج مذهب ابن ابی عقیل رساله نوشته واعتراضاتی که شیخ علامه جمال الدین ابن مطهر حلی قدس سره
در کتاب مختلف وغیره بر او وابن ابی عقیل توجه ساخته رد نموده وادله دیگر در تقویت ابن ابی عقیل
اقامت نموده واین ضعیف مؤلف کتاب در ایامی که مطالعه کتب مختلفه مینمود وامتحان ذهن خود
استنباط مسائل شرعیه مینمود آن رساله را در نظر مطالعه داشت ودر رساله علیحده در رد آن حجت ودلایل
ابی عقیل را مصنفات در فقه وکلام هست واز آن جمله کتاب المتمسک بحبل آل الرسول است وآن کتابیست در
میان این طایفه اشتهار دارد وهرگاه قافله حاج از خراسان میرسید طلب آن نسخه میکردند ومیستاندند یا
میخریدند وشیخ نجاشی گفته که از شیخ خود ابو عبد الله شنیدم که بسیار مدح وثنای ابن ابی عقیل میکرد
واز کتب اوست کتاب کر وفر در مبحث امامت **الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری** از مشایخ اصحاب ما است
وثقه بوده واز مصنفات اوست کتاب دلایل خروج صاحب الزمان ع وکتاب ملاحم است **الحسن بن محمد النهاوندی**

از علمای کلام بوده و از جمله مصنفات او کتابی است در نقض بر سعید بن روح علی یحیی در حکمین و کتاب احتجاج و امامت و کتاب کافی در فقه و اختیار **الحسین بن محمد بن عمران ابی بکر الاشعری القمی** یکی از مشایخ شیخ اجل رئیس محدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قدس سره است و شیخ نجاشی توثیق او نموده و از مصنفات او کتاب نوادر است مخفی نماند که حسین بن محمد که جد بی واسطه او عمران شده چنانکه از کتاب نجاشی در این مقام نقل افتاده در کتب اربعه متداوله رجال موجود نیست و در اسناد من لا یحضره الفقیه واقع شده که حسین بن محمد بن عامر عن عمه عبد الله بن عامر و بعضی از فضلای معاصرین در حاشیه کتاب نجاشی متصدی توفیق میان کلام نجاشی و اسناد کتاب من لا یحضره الفقیه گردیده و گفته که شیخ نجاشی در باب عین مهمله ذکر عبد الله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایت کرده از حسین بن محمد بن عامر ابن ابی عمران الاشعری چنانچه در کتاب خلاصه نیز واقع است و بنابرین میتواند بود که حسین ابن محمد بن عمران اشعری باشد بی ذکر واسطه عامر و آنچه در اسناد من لا یحضره واقع شده بی خوف واسطه مؤلف گویدکه اگر چه این فاضل توفیق میان کلام نجاشی و من لا یحضره الفقیه موفق گردیده اما از مخالفتی که میان او و کلام نجاشی بهم رسید خود غافل گردیده زیرا که جد اعلای حسین به وجهی که او ذکر عبد الله بن عامر مذکور شده ابی عمر و اشعری است و در وجهی که او ذکر حسین درین باب اتفاق افتاده ابی بکر اشعری است والله اعلم بحقیقة الحال **الحسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی** در خلاصه آورده که او ثقه و کثیر الروایت و از پدر و برادر خود محمد بن علی روایت مینماید و در کتاب نجاشی مذکور است که او از جمله ثقات از پدر اجازت روایت کتب حدیث و فقه و مانند آن داشت و از تصانیف او کتابی است در توحید و نفی تشبیه و کتاب سیرت النبی والائمه علیهم السلام **الحسین بن عبید الله بن ابراهیم** در خلاصه مذکور است که او کثیر السماع و عارف باحوال رجال بوده و شیخ این طایفه است و شیخ ابو جعفر طوسی از او استماع حدیث نموده و جمیع روایات با او اجازه داده و همچنین شیخ نجاشی را نیز اجازه داده و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است که عضایری شیخ ماست و او را مصنفات بسیار است و از انجمله کتاب کشف التمویه والغمه کتاب التسلیم علی امیر المؤمنین بامرة المؤمنین کتاب تذکر العاقل کتاب البیان عن حیوة الرحمن کتاب نوادر فی الفقه کتاب منا

سک الحج کتاب مختصر مناسک الحج کتاب یوم الغدیر کتاب الرد علی الغلاة والمفوضة کتاب سجدة الشکر کتاب مواطن امیر المؤمنین کتاب فی فضل بغداد کتاب فی قول امیر المؤمنین علیه السلام الا اخبرکم بخیر هذه الامة و نصف صغیر ... احدی عشرة اربعمایه بعالم بقا روی نهاد **احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی البرقی** شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر و اصل او کوفی است و جد او محمد بن علی را که از اعیان کوفه بود یوسف ابن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید بن علی علیهما السلام حبس نموده بود و بعد از حبس مقتول ساخت و خالد در آن سال خورد سال بود و با پدر خود عبد الرحمن گریخته ببرق رود رفته بود و در آنجا منسوب شدند و احمد در خور حد ذات خود ثقه است اما گاهی از ضعفا روایت میکند و اعتماد بر مراسیل مینماید و تصانیف او بسیار است و از انجمله کتاب جامع محاسن است و در حدیثی که مشتمل بر صد باب حکم کوفی بر صد کتاب است و تفصیل او در کتاب نجاشی و دیگر کتب رجال مسطور است و وفات او در سال دویست و هفتاد و چهار بود و بعضی گفته اند در سال دویست و هشتاد بود والله اعلم **احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن مالک بن الاحوص بن السایب بن مالک بن عامر الاشعری** شیخ نجاشی گفته کنیت او ابو جعفر است و اول کسی از پدران او ولایت قم ساکن شد سعد بن مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بکوفه مهاجرت کرده و در آنجا ساکن شد و بالجمله ابو جعفر شیخ قمیان و بزرگ و فقیه ایشان بود و او بود که پیش سلطان قم در امورکی اهل قم با او رجوع مینمود و با انهمه فضایل بشرف ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام و ابو جعفر ثانی و ابو الحسن عسکری رسیده بود و او را کتاب بسیار است و از انجمله کتاب التوحید و کتاب فضل النبی صلی الله علیه و آله و کتاب متعه و کتاب نوادر و آن مرتب و مبوب نبود تا آنکه داود بن کوره او را مرتب ساخت و کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب اظله و کتاب فضایل العرب کتاب فی الحج **احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن البکیر بن اعین بن سنسن ابو غالب الاشعری** شیخ نجاشی گفته که بنی شش طایفه مشهور است و ابو غالب در زمان خود شیخ آن گروه و بزرگ ایشان بود و او را کتب بسیار است از انجمله کتاب تاریخ که آن را تمام نکرده و کتاب دعای سفر و کتاب افضال و کتاب کبیر در مناسک حج و کتاب صغیر در مناسک و پیاضی

که پسر خود ابو طالب فرستاده و در ذکر آل اعین مولد او در سال دویست و شصت و پنج بوده و در سال سیصد و شصت و هشت وفات یافت **احمد بن محمد بن الحسین ابی الحسن بن ابان** از اکابر فضلای اصحابست و مؤلف القمی
کتاب تالیف نموده و تفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مسطورست و در سال سیصد و پنجاه وفات یافت وفات
احمد بن الحسن الاسفرایینی المعروف بالضریر از قدمای مفسران اصحابست و از جمله مصنفات او کتاب مصابیح است در
بیان آنچه از آیات قرآنی در شأن اهل البیت علیهما السلام نازل شده شیخ نجاشی گفته که آن کتابیست
نیکوی کثیر الفواید **احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن زیاد بن عبد الله بن زیاد بن عجلان مولی**
عبد الرحمن بن سعید بن قیس السبیعی الهمدانی الکوفی کنیت او ابو العباس و لقب او
ابن عقده است و علامه حلی او را در قسم ثانی در کتاب خلاصه ذکر نموده و بعد از وصف او بجلالت
قدر و عظیم منزله گفته که و کان زیدیا جارودیا و علی ذلک مات و انما ذکرناه من جملة اصحابنا لکثرة
روایته عنهم و خلطته بهم و تصنیفه لهم روی جمیع کتب اصحابنا و صنف لهم و ذکر اصولهم و قال الشیخ
الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ مائة و عشرین الف حدیث و اذاکر بثلثمایة الف
حدیث له کتب ذکرناها فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق علیه السلام اربعة الاف
رجل و اخرج فیه لکل رجل الحدیث الذی رواه مات بالکوفة سنة ثلث و ثلثین و ثلثمایة انتهی و شیخ
نجاشی گفته که او از جمله اصحاب حدیث بوده و قوة حافظه او مشهورست و در آن باب حکایات بسیارست
و او کوفی زیدی جارودی بوده و اصحاب ما او را و کتاب خود و کتاب او را ساخته اند بسبب اکثار او
مصاحبت ایشان نموده و روایت از ایشان میکرده و تصنیف جهت ایشان مینموده و بزرگی او را نقل نموده و امانت
او را دانسته اند و نیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه و فضلای اهل سنت او را دیده و
روایت و استماع حدیث کرده اند و اجازه گرفته اند و او را تصانیف بسیارست و تفصیل آن در کتاب
رجال شیخ مذکورست و در کتاب میزان ذهبی و تاریخ یافعی و تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که ابو العباس
کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث است و از حفاظ کبار بوده و حدیث بسیار شنیده بوده
و در طلب حدیث سفر بسیار نموده و از خلق بسیار استماع نموده و طبرانی و دارقطنی و جماعتی

و ابن عقده و ابن مظفر و ابن شاهین ازو استماع حدیث نموده اند و بالجمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ تا
آنکه دارقطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند بر آنکه از ابن مسعود رضی الله عنه تا زمان ابن عقده کسی
بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث پیدا نشده و نیز دارقطنی گفته که ازو شنیدم که میگفت سیصد هزار حدیث
از احادیث اهل بیت و بنی هاشم فرا گرفته ام و نیز روایت نموده که میگفت صد هزار حدیث یاد دارم
و سیصد هزار حدیث را ضبط کرده ام و کتب او شش صد خروار شتری بوده و ذهبی در میزان گفته که بعضی
از محدثان تضعیف ابن عقده کرده اند و بعضی تقویت او نموده اند و ابن عدی گفته که او صاحب معرفت
و حفظ و تقدم در صنعت حدیث بوده و دیده ام مشایخ بغداد را که بنا بر حدیث او میبنا کرده اند و بعد از نقل
کلام مشایخ بغداد تقویت او نموده و گفته که اگر نه آن بودی که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم
هر کس را که در و سخنی برآمده و در روح گفته باشند او را درین کتاب ذکر نمی کردم بواسطه ظهور فضل و معرفت عقده
او و با آنکه ابن عدی در کتاب خود متصدی ذکر منکرات هر یک از ارباب حدیث شده از ابن عقده منکر ذکر نکرده
و ذهبی نیز از عبد الغنی بن سعید روایت نموده که گفت از دارقطنی شنیدم که گفت ابن عقده میدانست آنچه
نزد مردم است و نمیدانستند مردم آنچه نزد اوست و ابن کثیر و ذهبی و یافعی روایت نموده اند که ابن عقده
در مسجد جامع براثای کوفه می نشست و مثالب شیخین را پیش مردم ذکر میکرده و بنا برین بعضی احادیث او را
ترک اورا ترک کرده اند و الا او صدوق و در استیفای او سخنی نیست و مؤلف گوید عادة الله جاری شده که
هر کس بمرتبه عالی از فضل آراسته گردد و بموجب کلام ملک علام که یحسدون الناس علی ما اتیهم الله
من فضله بعضی از اهل زمانه که خود را از رتبه او دور نمی از خدا با او حسد می ورزند خصوصا که عداوت دینی
علاوه آن شده و سینه ایشان را اتش عداوت خراشیده و موید آنکه ذهبی خود در احوال حافظ ابو نعیم
اصفهانی گفته که اعتبار سخنی که اقران بار همدیگر گویند نیست خصوصا که عبارات یا مخالفت مذهب
یا حسد ظاهر شود که ازین امور سخنی خلاصی نداده مگر کسی که خدای تعالی او را نگاه دارد و من نمیدانم که
عصری از اعصار از حسد و مانند آن خالی باشد مگر انبیا و صدیقین و اگر خواهم میتوانم که چند جزو درین
باب بنویسم اللهم فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا انک رئوف رحیم **محمد بن احمد بن یحیی بن سعید بن عقده** پسر ابو العباس

ابن عقده حافظ است که قبل ازین مذکور شد لیکن او بخلاف مذهب بود و لهذا علامه علی او را در قسم
اول در کتاب ذکر ننموده و گفته محمد بن احمد بن سعید بن عقده مکنیا بابانعیم جلیل القدر عظیم الحفظ روی
التلعکبری و سمع منه فی حیاة ابیه و کان من جیل النظران انظر ابو جمیل بن دراج انتهی **احمد بن
اسماعیل ابو عبد الله البجلی** شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است و لقب او سمکه و از اهل ادب و فضل و علم
بود و میگویند که استاد ابو الفضل محمد بن الحسین بن العمید از جمله شاگردان او بود و همچنین استاد و شاگردی
که دیده و او را چند کتاب که مثل آن تصنیف نشده و از آن جمله کتابیست در احوال خلفای عباسیه و ترتیب
ده هزار ورق و کتاب امثال و رساله که با بن عمید فرستاده **احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح ابن وهب بن عامر**
و وهب همان کسی است که در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام درجه شهادت یافت و حسان که جد اوست
در حرب صفین بخدمت حضرت امیر شهید شد و از حسن پسر احمد منقولست که گفت پدرم در سال یکصد و پنجاه و هفت
متولد شد و در سال یکصد و نود و چهار بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و از آن حضرت روایت دارد
و میگفته که آنحضرت در طوس در هجدهم ماه جمادی الاول از سال دویست و دو وفات یافت و من ابو الحسن
و ابو محمد را علیهما السلام دیده ام و پدرم در زمان ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست و چهار وفات یافت
در روز جمعه سیزدهم محرم از سال دویست و شصت ابو عیسی معتمد بن متوکل عباسی بر او نماز کرد و
احمد را پسری دیگر است عبد الله نام که از پدر خود روایت دارد و پدر او از حضرت امام رضا علیه السلام چنانکه از
پیش گذشت و عبد الله را کتابی است در بیان قضایای امیر المؤمنین علیه السلام **احمد بن علی بن احمد بن عباس
بن محمد ابن عبد الله ابراهیم بن محمد بن عبد الله النجاشی** شیخ علامه در خلاصه گفته که
نزد من ثقه و معتمد است و او را کتابیست مشهور در معرفت رجال احادیث و کتب دیگر دارد که آنها را در کتاب
کبیر خود ذکر کرده ایم و مؤلف این مجالس نیز بسیار از احوال را از کتاب رجال او استفاده نموده و مولد
احمد در صفر سنه اثنین و سبعین و ثلثمایه بود و وفات او در مطیرآباد در جمادی الاول سنه خمسین و اربعمایه
و احوال ابو عبد الله نجاشی که از جانب منصور عباسی والی اهواز بوده در مجلس پنجم مذکور خواهد شد
ایوب بن نوح دراج النخعی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو الحسین است و او وکیل ابو الحسن و ابی طالب محمد

بود علیهما السلام و عظیم المنزله بود نزد ایشان و مامون شدید الورع و کثیر العباده و ثقه است و در روایات
پدرش نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی کوفه و صحیح الاعتقاد بود و همچنین برادر او ابو جمیل بن دراج
ثقه و صحیح الاعتقاد بود و چنانکه سابقا در احوال جمیل گذشت شیخ ابو عمرو کشی گفته که ایوب از عباد صالحین
بود و چون وفات یافت از و سوای یکصد و پنجاه دینار نماند و مردم بواسطه کثرت جود و احسان او گمان میداشتند
که او مال بسیار دارد **بسطام بن الحسین بن عبد الرحمن الجعفی** شیخ نجاشی گفته که او برادرزاده
خثیمه و اسماعیل است و او بزرگی از اصحاب ما بود و همچنین پدر و اعمام او و بزرگوارتر از همه اسمعیل بود
و ایشان خاندان بزرگند از جعفیان ایشان را بنی سره گویند و خثیمه مذکور بن عبد الرحمن صاحب عبد الله
ابن مسعود بود و او را کتابی است در احادیث اهل بیت علیهم السلام **ثبت ابن محمد العسکری** شیخ نجاشی
گفته که کنیت او ابو محمد است و او صاحب ابو عیسی وراق مشهور است و حذاقت و مهارت تمام در علم کلام داشت
و از علم حدیث و از روایت بنی امیه در حدیث و ذکر احادیث موضوعه و کتاب مشهور در نقض عثمانیه
که با ابو عیسی وراق منسوب میسازند و حال آنکه از ابو محمد و کتاب اشعار و لایل ائمه علیهم السلام و از او
احادیث در میان اصحاب مذکور است آنانکه دریافت نشده **جعفر بن بشیر ابو محمد البجلی** شیخ نجاشی گفته که او از
زهاد اصحاب عباد و نساک و ثقات ایشان است و او را در محله از شهر کوفه مسجدیست که تا الحال باقی است
و من بسیاری از اصحاب ما را که دیده بودیم در آن مسجد نیز با ساجدی که نماز در آن مرغوبست نماز
میگذاردیم و از ابو العباس بن نوح نقل نموده که جعفر را فقیه العلم میخواندند و او روایت از ثقات
کرده و خلق بسیار از و روایت دارند و تفصیل در کتاب نجاشی مذکور است و وفات او در دویست
هشت در ابواتفاق افتاد **سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری القمی** شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و فقیه
و رئیس ایشان بود و بسیار از حدیث اهل سنت نیز شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار کرده بود و از شیوخ
اهل حدیث حسن بن عرفه و محمد بن عبد الملک دقیقی و ابو حاتم رازی و عباس برقی را دیده بود و گفت
حضرت امام ابو محمد علیه السلام رسیده بود و بعضی از اصحاب خبر ملاقات او را با حضرت امام موضوع
میدانند شیخ نجاشی گفته که سعد را مصنفات بسیار است و آنچه بما رسیده از آنجمله کتاب رحمت است و کتاب

وضو و کتاب صلوة و کتاب الزکوة و کتاب صوم و کتاب حج و کتاب جنایز الدرجات کتاب خبیا فی الرد
علی المحمدیة والجعفریة کتاب فرق الشیعة کتاب الرد علی الغلاة الناسخ القرآن ومنسوخه ومحکمه ومتشابهه
کتاب فضل الدعاء والذکر کتاب جوامع الحج کتاب مناقب رواة الحدیث کتاب مثالب رواة الحدیث کتاب
متعه کتاب الرد علی علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام و یونس کتاب قیام اللیل الرد علی المجبرة
کتاب فضل قم کتاب فضل ابی طالب و عبد المطلب و ابی النبی صلعم کتاب الاستطاعة کتاب احتجاج
الشیعه علی زید بن ثابت فی الفرایض کتاب النوادر کتاب المنتخبات کتاب المزار کتاب مناقب الشیعه وفات
سعد در سال سیصد و یک بود و بعضی گفته اند که در سال دویست و نود و نه بود والله اعلم جعفر بن محمد
بن موسی بن قولویه شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم و لقب او ثقه است و از اخیار اصحاب
سعد بن عبد الله اشعری و از ثقات ما و اجلای ایشان بود در حدیث و فقه و او از پدر و برادر خود
روایت دارد و ایشان از سعد و گفته که از سعد نشنیده ام الا چهار حدیث و همچنین نجاشی گفته که شیخ
ما ابو عبد الله فقه را بر جعفر مذکور خوانده بود و از و بهره برداشته بود و هر قدر که در وصف فقه و خوبی
او گویند منزلت او فوق آنست و تفصیل مصنفات او در کتاب نجاشی مذکورست ریان بن شبیب خال معتصم
خلیفه عباسی ثقه است آخر ساکن قم شد از و روایت کرده اند و او جمع نمود مسایل صباح بن نصر هندی
را که از حضرت امام رضا علیه السلام سوال نموده باشد سیف بن عمیرة النخعی شیخ نجاشی گفته که او از اصحاب
امام جعفر صادق و امام موسی کاظم است علیهما السلام و او را کتابیست در حدیث و ذهبی در کتاب
میزان گفته که سیف ابن عمیره از ابان بن تغلب و غیر او اخذ حدیث نموده و از وی گفته که بعضی در
باب او سخنان میگویند عبید الله بن ابی زید احمد بن یعقوب شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو طالب و او شیخی
است از اصحاب ما و ثقه است در حدیث و عالم است بطرق آن و در قدیم واقفی مذهب بود و از ابو غالب
زراری منقولست که من همیشه ابو طالب مذکور را با واقفیه مختلط میدیدم و بعد از ان ظاهر شد که اثنی عشری مذهب
بوده و اصحاب ما در اول کار با او جفا نموده اند و او حسن العبادة و بسیار خشوع بود و ابو القاسم بن سهل وا
عدل میگفته که من مدام مردی که در حسن عبادت و زهادت و تقوی و پاکیزه و امینی و رغبت بخلوه و در

مانند ابی طالب باشد و او می ترسید از شیبان الاسط که نماز او را مشاهده نماید و از عمل او آگاه شوند
لاجرم همیشه در اوقات نماز در خرابها و کنارهای مسجد میرفت و بنماز اشتغال مینمود و هرگاه با او در آن
موضع دو چار میشدند میدیدند که به بهترین حالی نماز و دعا میکند و از حسین ابن عبید الله منقولست که گفت
ابو طالب به بغداد آمد من خدمتش خواستم که اصحاب ما نگذاشتند که با او ملاقات نمایم و شیبان اسط او بکافی کرد با
داشتند و آخر معلوم شد و یکصد و چهل کتاب تصنیف اوست و از جمله آنچه از آنها در کتاب رجال شیخ نجاشی
مذکورست اینست کتاب الانتصار لتشیع من اهل البدع کتاب المسایل المفردة والدلایل المحررة کتاب
اسماء امیر المؤمنین عم کتاب فی التوحید و العدل و الامامة کتاب طرق حدیث الغدیر کتاب طرق حدیث
انت منی بمنزلة هرون من موسی کتاب التفضیل کتاب الاوصیاء الائمة علیهم السلام کتاب فدک کتاب
طرق قسیم النار کتاب الطیر کتاب الخط والقلم کتاب اخبار فاطمه عم کتاب فرق الشیعه کتاب الامامة
عن اختلاف الناس فی الامامة کتاب مسند خلفاء بنی العباس و در سال سیصد و پنجاه و شش در واسط
وفات یافت عبد الرحمن بن احمد بن جبرویه ابو محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان اصحاب ماست
و حسن تصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبد الله بن مملک اصفهانی برادر است او از مذهب معتزله
بمذهب امامیه رجوع نموده و او را با جبائی سلیمی و با سید او که در طبقه او بود مناظرات است و تصنیف و آنچه از
کتب او بما رسیده کتاب کامل است در امامت و آن کتابی نیکوست علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی
از تصانیف او کتاب مقالات است در اصول دیانات و کتاب زلف و کتاب استبصار و کتاب بشر الحیوة
و کتاب نشر الاسرار و کتاب صفوة در امامت کتاب هدایة در تحقیق ولایت کتاب معانی در وجات
کتاب ابانه در اصول دیانات رساله الاثبات و صیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رساله دیگر که
بابی صفوه مسمی نوشته در اخبار امم ماضیه و احوال خالیه کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر
کتاب فهرست ابو الفضل شیبانی میگفته که من او را ملاقات نموده ام و از او اجازت گرفته ام و او
تا سال سیصد و سی و سه و بروایتی سیصد و چهل و پنج باقی بود محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد
بن مالک الاشعری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو علی است و او شیخ قمیین و بزرگ اشاعره بوده و نزد

عیاشی را و صحبت داشت و بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و حدیث آن حضرت را شنیده بود
و از ابو جعفر ثانی روایت داشت **القاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی** شیخ نجاشی گوید که او از جد
خود روایت میکند و پدر او و جد او از حضرت امام رضا علیه السلام و او و پدرش و جدش و پسرش
قاسم همگی وکلای ناحیه مقدسه بوده اند و در زمان قاسم در همدان ابو علی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر
که از بنی کشمر بود با او میبوده هر سه در یکجا بوکالت ناحیه مقدسه اشتغال داشته و در امور رجوع
با ابو محمد حسن بن هرون کاتب میکرده اند و ابو عبد الله و پسر او هر دو وکیل بوده و محمد بن علی راوی او بسیار است
محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش السلمی السمرقندی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو نضر است و او ثقه و صدوق و عینی
از عیون این طایفه است و از ضعفا بسیار روایت مینموده و در مبادی حال عامی مذهب بوده و بسیاری
از احادیث عامه را شنیده بود و آخر مستبصر شده و بمذهب امامیه رجوع نموده و هنوز جوان بود و استماع
حدیث اهل البیت علیهم السلام از اصحاب علی ابن حسن بن فضال و عبد الله بن محمد بن خالد الطیالسی و جماعتی
از شیوخ کوفه و بغداد و قم نمود و شیخ نجاشی گفته که از قاضی ابو الحسن علی بن محمد شنیدم که کنیت جعفر از او
بس گفت که ابو نضر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود در تحصیل علم و حدیث صرف نمود و خانه او گرفت
ناسخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان و قاریان مانند مسجدی بود که از مردم مملو باشد و مصنفات
ابو نضر بسیار است و از آنجمله کتاب تفسیر و کتابی مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانچه در کتاب رجال شیخ تفصیل
تفصیل یافته **محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین بن جامع** شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر و او ثقه
و بزرگ و کاتب صاحب الامر بود علیه السلام و از آن حضرت سؤال مسایل متعدد در ابواب شریعت نموده
بود و جعفر و حسین و احمد و هریک از ایشان با حضرت امام علیه السلام مکاتبات بوده و تفصیل مصنفات محمد در
کتاب نجاشی مسطور است **محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی**
شیخ نجاشی گفته که او ساکن مصر بوده و مذهب زیدیه داشته و بعد از آن بمذهب ما انتقال نموده و تفصیل
کتب او در کتاب نجاشی مسطور است **محمد بن عبد الرحمن بن قبه الرازی** شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر
است و او متکلم عظیم القدر نیکو عقیده و ماهر در علم کلام بوده و در مبادی حال مذهب معتزله داشت

المعروف بالعیاشی

الحمیری القمی

و آخر بمذهب

و آخر بمذهب حق امامیه رجوع نمود و او را چند کتابست در علم کلام از آنجمله کتاب انصاف در امامت و
کتاب مستثبت در نقض کتاب ابو القاسم بلخی و کتاب الرد علی الزیدیه و کتاب الرد علی ابی علی الجبایی
در رساله المسئلة المفردة در امامت ابو الحسن سوسنجردی که از عیون اصحاب ما و از صلحای متکلمین است
و او را در امامت کتابی است معروف و پنجاه حج پیاده و کذا ارده بود و گفته که بعد از زیارت حضرت امام
رضا علیه السلام ببلخ رفتم و در آنجا با ابو القاسم بلخی مشهور ملاقات نمودم و او مرا می شناخت روزی کتاب
انصاف را که از تصانیف ابن قبه بود نزد من دیده و در نقض آن کتابی نوشت و او را مسترشد نام
کرد و من کتاب مسترشد بری بردم و بابن قبه دادم و او در نقض کتاب مستثبت را نوشت و نام آن را
نقض المستثبت نهاد و چون بری معاودت نمودم دیدم که ابن قبه وفات یافته بود و مؤلف
گوید که تردد ابو القاسم الحال در میان نیست و از روی تخمین میگوید این بیچاره کجا بود و در آن وقت
تا با قلت بضاعت و عدم فهم و استطاعه متوسل بارواح ائمه طاهرین شده آن نقض آن را که
بیاد بلخی ظاهر سازد و در حلقوم شوم او فرستد انما اشکوا بثی و حزنی الی الله **محمد بن الحسن ابن
احمد بن الولید القمی** شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و شیخ اهل قم و فقیه و مقدم و وجیه ایشان
بوده و گفته اند که او نزیل قم بوده و اصل او از آنجا نبوده و بر هر تقدیر ثقه و ثقه عین مسکون الیه بوده و از
مصنفات او کتاب تفسیر قرآن و کتاب جامع حدیث است و وفات او در سال سیصد و چهل و سه اتفاق
افتاده **محمد بن ابراهیم بن یوسف الکاتب** شیخ ابو جعفر کوفی در کتاب فهرست گفته که کنیت او ابو الحسن است
و احمد بن عبدون گفته که او ابو بکر شافعی است که در سال دویست و هشتاد و یک متولد شده و از علما
از فقهای شافعیه بوده و در باطن بمذهب امامیه عمل مینموده و فقه هر دو مذهب را خوب میدانست
و در هر دو مذهب تصنیف دارد و از کتب او که در مذهب امامیه تصنیف نموده کتاب کشف القناع
است و کتاب استعدا و کتاب عده و کتاب استبصار نقض عباسیه و کتاب جنید در حدیث و غیر آن
محمد بن احمد بن داود بن علی بن الحسن القمی شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و عالم ایشان و شیخ اهل قم
بود در زمان خود و فقیه ایشان بود و از بعضی فضلا نقل نموده که افقه و احفظ و اعرف بحدیث

از دیده نشده و آخر به بغداد رفت و مدتی در آنجا بدرس حدیث اشتغال نمود و کتب بسیار تصنیف
فرموده و تفصیل آن در کتاب رجال نجاشی مسطورست محمد بن احمد بن الجنید ابو علی الکاتب الاسکافی
در کتاب نجاشی و فهرست شیخ ابو جعفر طوسی مسطورست که او از وجوه اصحاب ما بود و ثقه و جلیل القدر
و حسن التصنیف بود و لیکن در مبادی حال قایل بقیاس بود و در اکثر تصانیف خود بنا بر آن
نهاده بود و بنا برین کتب متروک شد و اعتماد بران نماند و شیخ نجاشی گفته که از بعضی از شیوخ
خود شنیدم که میگفت نزد او مالی از صاحب الامر علیه السلام و شمشیری نیز بود و او در آن باب
وصیت بجاریه خود کرد و آخر آن مال و شمشیر ضایع و تفصیل مصنفات ابن جنید در فهرست کتاب
نجاشی مسطورست و معاصر معز الدوله بن بویه بود و از جمله مصنفات او کتابی است که در جواب
سوالات معز الدوله نوشته محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعة بن صفوان بن مهران شیخ نجاشی
گفته که او شیخ امامیه و ثقه و فقیه و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدان بود منزلت
بسیار پیدا کرد و سبب آن بود که در مسئله امامت با قاضی موصل که سنی بود در مجلس او مناظره
کرد و چون دید که قاضی از غایت عناد در مناظره مکابره مینماید با او گفت که بیا تا با همدیگر مباهله
کنیم تا حق ظاهر گردد قاضی بصباح وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود
بر کف قاضی نهاده با او مباهله کرد و بعد از آن از مجلس بیرون شدند و مقرر بود که قاضی
مذکور روزی دو نوبت بخدمت سلطان حاضر میشد چون آن روز نیامد روز دیگر نیز پیدا نشد
سلطان ملازمان خود را امر فرمود که خبری از قاضی بیارید یکی رفت و خبر آورد که قاضی از
وقتی که از منزل مباهله جدا شده دست که در کف دستی که بآن مباهله نموده بود ورم کرده و سیاه
شده و روز دویم قاضی مسکین بمرد و جان بمالک سپرد و بسبب آن مباهله آوازه محمد
مذکور منتشر شد و از ملوک شیعه تعظیم منزله و رعایت بسیار یافت و مخفی نماند که چون خدای تعالی در کلام
مجید طریق مباهله را محک اعتبار محق و مبطل نموده اند و حضرت رسالت آن طریقه از کفار مسلوک
داشته اند و ائمه اهل البیت شیعه خود را بدان امر فرموده اند چنانکه سید اجل میر مرتضی علم الهدی

در اواخر کتاب

در اواخر کتاب مستغاث باسناد خود از ابی جعفر محمد بن عثمان روایت نموده که گفت قال لی ابو عبد الله
الصادق علیه السلام خاصموهم و بینوا الیهم الهدی الذی انتم علیه و بینوا الیهم ضلالتهم و باهلوهم فی علی علیه السلام و
مشهورست از ابن عباس رضی که میگفت فی کتاب الله علتان ... و من شاء باهلته و در احوال
یحیی بن عبد الله حسینی صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس هارون الرشید با عبد الله بن مصعب بن الزبیر
مباهله نموده و در همان روز بمرد و محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیارست از آن جمله کتاب ثواب القرآن
و کتاب الرد علی ابن رباح الممطور و کتاب الرد علی الواقفه و کتاب الغیبة و کشف الحیرة و کتاب
الامامة و کتاب الرد علی اهل الاهواء و کتاب فی الطلاق الثلث و کتاب الجامع فی الفقه و کتاب
انیس العالم و آداب المتعلم و کتاب معرفة الفروض من کتاب یوم و لیلة و کتاب عیون الاخبار و نوادر
الآثار و کتاب المعرف محمد بن عمر بن محمد بن سالم بن البراء بن سبرة بن سیار التمیمی المعروف بالجعابی
الحافظ القاضی شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجله اهل علم بود و از مصنفات
او کتاب احوال محدثین شیعه و طبقات ایشانست و آن کتابی بزرگست و کتاب در بیان طرق این
حدیث که از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده اند که لعهد النبی الامی الی انه لا یحبنی الا مومن
و لا یبغضنی الا منافق کتاب ذکر مواخاة النبی لامیر المومنین علیهما کتاب الموالی الاشراف و طبقا
تهم کتاب راویان حدیث بنی هاشم و موالی و ایشان کتاب من روی کتاب غدیر خم کتاب اختلاف
ابی و ابن مسعود در لیلة القدر و طرق احادیث آن کتاب اخبار آل ابی طالب کتاب اخبار بغداد و
طبقات اصحاب حدیث که در آنجا بوده اند کتاب مسند عمر بن علی بن ابی طالب علیهما کتاب اخبار علی بن الحسین علیهما
وکلای ناحیه مقدسه علیه مهدی علیه شرائف السلام و التحیة عثمان بن سعید العمروی الاسدی عمری
در کتاب خلاصة الاقوال مسطورست که کنیت او ابو عمرو و لقبش سمان و زیات است و عمروی بفتح
عین است که ظاهرست به بصیرت صوری و معنوی نه بضم عین است که ظاهرست دلیل جماعت و مشهور
و مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب نسبت بعمرو بن حریث را از جمله محتملات نسبت عمروی شمرده
چون عمرو بن حریث صیرفی کوفی که پسر نقاد همین مجلس مذکور شده و اسدی است این ظاهرست

که عثمان مذکور از اولاد او باشد و یا او انتساب بناحیه باشد او شیخ ثقه جلیل القدر عالیمقام از اصحاب
امام همام ابی جعفر محمد بن علی هادی علیهما السلام بوده و از یازده سالگی در خدمت آنحضرت نشو و نما
یافته و آخر بشرف وکالت امام حسن عسکری علیه السلام و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر علیهما السلام
فایز گردیده و اول کسی است از سفرا و ابواب که حضرت امام حسن عسکری وی را بجهة وکالت صاحب الامر
منسوب ساخت و فرمود که بعد از وی وکالت صاحب الامر با ابو جعفر بن محمد پسر عثمان مفوض باشد و او قریب پنجاه سال
در ناحیه مقدسه در خدمت آنحضرت متصدی وکالت شریفه بوده و سؤالات و ملتمسات مخلصان عرض مینمود و جواب
باصواب از آن حضرت در ضمن توقیعات رفیعه بایشان میرسید و چون جمادی الاول سنه خمس و ثلثمایه شد
و حال او متغیر شد جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند ابو علی ابن همام و ابو عبد الله بن محمد کاتب و ابو عبد الله
باقطانی و ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابو عبد الله بن الوجناء و غیر ایشان از اکابر و اعیان با ابو جعفر گفتند
که اگر ترا وفات رسد بجای تو که منسوب خواهد بود و او اشارت بابو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی
نمود و گفت که او قایم مقام من و وکیل و ثقه و امین صاحب الامر است و در میان شما و آن حضرت سفیر خواهد
بود و باید که بعد از من با او رجوع کنید و در مهمات خود با او اعتماد نمایید که من بآن مامور شده بودم که
ابلاغ رسالت نمودم و چون ابو القاسم بن روح را در شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمایه وفات رسید در حین
وفات وصیت بابو الحسن علی بن محمد السمری نمود و چون او را وفات نزدیک رسید و بیمار شد شیعه بر بالین
او حاضر شدند و از وی سؤال نمودند که وکالت ناحیه مقدسه بکدام یک از اعیان وجوه شیعه خواهد بود او
نسخه توقیعی که مشعر بمنع وصیت بود بیرون آورد و بحاضران نمود و نسخه توقیع اینست بسم الله الرحمن
الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک
ولا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی
ذکره وذلک بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض جورا وسیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل
خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حاضران از روی توقیع که
نسخها برداشتند و از بالین بیمار برخواستند و چون روز ششم شد بدین او آمدند دیدند که او در نزع است و او را

آشنایی از مردم که قصه توقیع را نشنیده بودند از وی سؤال نمود که بعد از تو وکیل کیست گفت لله امر هو
بالغه یعنی خدا را امریست که او میرساند بانکه میخواهد و این آخرین سخن بود که از وی شنیدند و در همان
روز که منتصف شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه بود وفات یافت رحمة الله تعالی و آخر وکلای غیبت
صغری است که مدت آن هفتاد و سه سال بوده و ابتدای آن تاریخ ولادت شریفه حضرت صاحب الامر
که سنه خمس و خمسین و مایتین است و انتهای آن انتهای وکالت و سفارت آن حضرت هر یک از آن سفرا و
ابواب ارتکاب وکالت شریفه بنص صریح از جانب صاحب الامر مینمودند و بر وفق دعوی وکالت معجزه بایشان
ظاهر میشد قبول قول ایشان میکردند و مزید توضیح و تقریر کلام درین مقام که چنانچه اوراست با تمام آنست که
حضرت صاحب الامر علیه السلام دو غیبت داشته و دو غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنه ست و
ستین و مایتین و غیبت کبری در زمان عهد راضی بن مقتدر عباسی که پس از ارتحال علی بن محمد السمری در شهور
سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه و فرق میان آن دو غیبت اینست که در غیبت صغری وکلا میان آن
حضرت و ملجای است در ایصال توقیعات او و امر واجب الاطاعت واسطه بودند و در کبری که
شد ایشان منقطع شد و احیانا سعادت مندی پدید آید از همایون ایشان مستسعد گردیده است و هم
از جمله فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه در آخر غیبت کبری خواهد بود
فرجهای جزوی نیز هست که از قبیل فرج کلی است و قبل از حصول آن بسبب ارادت پروردگار فاعل مختار جل
شانه و عظم برهانه از قوت بفعل می آید و دعای فرج که با او ماموریم جهت تعجیل فرجهای جزوی است که در
حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است دخل دارد و در بعضی روایات که تعدد فرج و بعضی از آن
و اوقات قبل از ظهور واقع شده مراد یکی از آن فرجهای جزوی است چنانکه شیخ اجل محمد بن علی
بن بابویه رحمه الله تعالی در کتاب کمال الدین و اتمام النعمة بآن اشاره فرموده و مسطور توقیعات
منیفه در کتب شریفه اصحاب بسیار است و هر یک مشتمل بر فواید بیشمار است و از جمله توقیعات شریفه
که شیخ اجل اکمل قدوة المتاخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله روحه العزیز از اسحق بن یعقوب
روایت نموده آنست که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن عثمان ابن سعید العمری رضی الله عنه

المحدثین سنة المتقدمین

و از رضا و که برهاند از من بخدمت حضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل الصلوات الرحمن کتابی که
مشتمل بود بر مسایلی که بر من مشکل بود و پیش از روشه توقیع وقیع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب
سوال در حل جمیع اشکالات آن ابواب و از انجمله در جواب دو مسئله که در علت غیبت و امتناع
مردم در این حالت مذکور شده بود مسطور و موقع بود و آنچه معنی آن باین راجع است اما علت غیبتی که واقع
شده پس بدرستی که الله سبحانه تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم
یعنی الله سبحانه و تعالی میفرماید ای آن کسانی که ایمان آورده اید سوال مکنید و مپرسید از چیزهایی
که چون جواب آن بشما ظاهر گردد و بر حقیقت آن اطلاع یابید شما را بد آید و بدرستیکه نبود و هیچ
یک از پدران من الا که واقع شده است در گردن او بیعت طاغیتی کثیر الطغیان که در زمان او بوده و من خروج
خود خواهم کرد و نخواهد بود بیعت هیچ یک از طاغیان در گردن من و اما وجه انتفاع و فایده گرفتن از
من در حین غیبت من همچون انتفاع بآفتابست چون غایب سازد و فرو گیرد آن را ابر از چشمهای مردم
و بدرستی که من امان اهل زمینم همچنانکه ستارها امان اهل آسمانست و بعد از آن میفرماید به بندید درهای
سوال از آن چیزی که شما را بکار نمی آید و کلفت و تعب مکشید در دانستن آنچه شما را کفایت کرده اند و از
شما دانستن او را و اینکه طلب مه و بسیار دعا کنید جهت تعجیل فرج بدرستیکه آن فرج شماست و از مضمون
این کلام حقایق نظام چنین مستفاد می شود که اهل بشری و فهایا و ادراک اسرار الهی نشاید و آدمی را دانستن
همه چیز مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی تعبدیات همچون روزه آخر رمضان که واجب است و روزه عید
که حرامست روز و بعد از آن که مستحب است آنست که بنده بداند که او را بندگی و فرمانبرداری باید نمود و دلیل
فضولی و خود رایی نباید بود و لازم نیست که عقل ناقص او بکمیت و کیفیت هر چیز برسد مگر آن چیزی که بمعرفت آن
مکلف باشد و در وسع و دانش او گنجد و در روایات صحیحه اهل بیت صلوات الله علیهم وارد است که هیچ نوعی
نباشد که سعادت رؤیت آنحضرت در نیابد غایب مانی الباب آنکه بنابر حکمت و مصلحتی چند که بر حقیقت آن غیر از
علام الغیوب واقف نیست آن حضرت را نشناسد و بعنوانی که آنحضرت را باید دانست نداند و چون غیبت
کبری حیرت و وحشت عظیم مردمان حاصل شود الا وفقه الله بلطفه العمیم و خصه بفضله الکریم و تزلزل اقدام

ودر

و در حضن عقول و افهام است لاجرم از انجا که در ابای الطاف عالم مصاف آن حضرت حجة المنیان
قلوب مؤمنان و رسوخ اقدام ایشان رفع حیرت و دفع تزلزل و وحشت احیانا چنانکه مذکور شد کسی
را از محبان خاص بقبول درگاه و قرب شرف اختصاص میفرماید و برهنمونی توفیق بحرم حرم سرای عصمت
مینماید تا بصیقل آن لطف زنگ غمهای شیطانی و مستولیات فاسد نفسانی از آینه خاطر معتقدان
مومن مومنان مونس بزداید و بر خاطر سلیم و عقول مستقیم واضح است که چون مخالف و موالف بنا
بروایات صحیحه صریحه متفق اند و بر آنکه در تمام ظهور تمام دفاین و کنجها که از نظرها مستور و در تحت زمینها
مدفون شده بر روی زمین آمده بر حضرت صاحب الامر ظاهر خواهد شد و ظلم و جبابره بر روی زمین مقهور
او خواهند گردید و ملک عالم بقبضه اقتدار و حوزه اختیار آن حضرت در خواهد آمد و جهان بنور
عدل و داد آنحضرت منور خواهد شد و جمیع این امور بتمکین و قدرتیست که خداوند تعالی و تقدس
آنحضرت خواهد داد و بنابرین چرا نشاید که در حین این غیبت و در ضمن آن چندین حکمت حضرت
رب العزت قدرت بآنحضرت ارزانی فرماید که بآن تواند که جایی چند بتصرف خود در آورد که احدی
را بآن اشارت و علیه آنحضرت بآن راه نباشد و محال مناسب در آنجا جهة خود و ملازمان خاص و محرمان که او را در
اختصاص ترتیب فرماید و بلوازم و مراسم برادری چنانکه مقتضای مصلحت دینی و صواب دید
یقینی آن حضرت باشد در آنجا قیام و اقدام نماید چنانکه از قصه مشهور بحر ابیض و جزیره اخضر مستفاد
می شود و بر عارفان عظیم القدر و خاندان رفیع ایشان واضح است که ادنی اولی مرتبه ایشان بلکه
اقل منزله خادمان مخلص این دودمان است و اگر این محل لایق میبود بسیاری از دلایل عقلیه و شواهد
نقلیه درین باب ایراد مینمود و کتاب مستطاب کمال الدین و اتمام النعمه از مصنفات شیخ اجل اکمل
افضل آیة الله علی العالمین قدوه اهل الحق و الیقین ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی قدس سره
العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الله الرحمن حسب الالتماس والد او
متولد شده و کتاب مذکور را در باب غیبت و بشارت آنحضرت که در واقعه با وفرموده تصنیف نموده
مشتمل است بر بسی غرایب فواید و عواید شوارد و از کتب مصنفه اصحاب درین باب از همه جهتی اتم

وارد اگرچه استیفای تحقیق این مرام بدانجا رجوع نمایید اولی خواهد بود **ابوالحسن علی بن اسمعیل**
بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار الاسدی الکوفی البصری از نوادر ازکیای روزگار و اکابر
متکلمان شیرین گفتارست اگرچه میدان بزرگوار او بر شمار اشتهار روشن شد اما او طیب بی عار معانی
از بصر و بصیرت و محکمات اوی و اوانی بار معانی میخورست ما و چه رطب که از غایت حلاوت نرخ شکر خواری
شکسته و لی بتکلف و دست دعوی نبات مصری کوبیده **بیت** لبت زحسن عبارت زعالی دارد
نه در عرب چو تو شیرین زبان نه در عجمست و در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن اسمعیل مذکور اول کسی است
که بر قانون علمای کلام در مذهب اهل بیت کرام تکلم نموده و در آن علم تصنیف فرموده و در اصل کوفی بوده
و در بصره ساکن شده و از وجوه متکلمان اصحاب بوده و او را با ابوالهذیل علاف و نظام که از اعلام
مشایخ معتزله اند مناظرات بسیار است احوال بزرگی جد او میثم که از اجله اصحاب امیرالمؤمنین ع
بوده و در مجلس تاسع ازین کتاب مذکورست و بالجمله علی بن اسمعیل از خاندان جلیل بوده و بلال
آن قوم و غصن آن شجره و شاهد و معدل فضل جد بزرگوارست و سمعانی در کتاب انساب گفته که میثمیه
جماعتی اند از شیوخ شیعه و از مصنفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور ساخته
کتاب امامت و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب النکاح و کتاب الطلاق و کتاب المتعه و آنه
جمله مصنفات او که با ابوالهذیل علاف واقع شده و آنست که روزی از ابوالهذیل پرسید که آیا میدانی
که ابلیس کس هر خیر و نهی از شر میکند ابوالهذیل گفت آری ابوالحسن گفت قبول داری که ابلیس هر خیر
و شر میداند ابوالهذیل گفت بلی ابوالحسن گفت پس خبر ده که امامی که بعد از حضرت رسالت
باو اقتدا نمایی هر خیر و شر را میداند یا نه گفت نمیداند ابوالحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام
تو و ابوالهذیل مبهوت شد و در مجلسی دیگر ابوالحسن ازو پرسید که آیا کسی که در مقامی بدروغ
گویی و شهادت زور خود اقرار نموده باشد جایزست شهادت او بر دیگران و در آن مقام ابوالهذیل
گفت جایز نیست ابوالحسن گفت تو خود میدانی که انصار دعوی امارت جهت خود کرده و
بعد از آن تکذیب خود نموده و در حضور جمهور زبان اظهار شهادت زور خود گشاده اند اقرار بحقیقت

در مناظرات

ابی بکر داده

ابی بکر داده اند و بر وفق آن گواهی داده اند پس چگونه جایز باشد شهادت قومی که خود را تکذیب
نموده گواهی بکذب و زور خود و دعوی مذکور او نموده و توضیح کلام قریب باجمال ابهام بروجهی
که جناب شیخ مفید رحمة الله متصدی آن شده آنست که هرگاه دلیل مخالفان بر امامت ابوبکر زعم
ایشان اجماع مهاجر و انصار باشد و انصار در آن مقام گواهی بکذب خود داده اند و زبان اقرار
ببطلان دعوی استحقاق امامت خود گشاده اند پس وجود و عدم شهادت ایشان مساوی باشد
و شاهد امامت ابوبکر بعضی از امت باشند و این هنگام دعوی اجماع کل بر امامت آن زنیم
عقل باطل کرده و چون مؤلف این کتاب یگانه که از گلزار بهشت نشانه و مرغان اولی اجنحه
را از آشیانه است هموار در کوی مشاهدان پرده نشین ثواب خانه میجوید و در رفع دیوان
ناصواب دواب ذو الاذناب از دنبال بهانه میپوید لاجرم درین مقام میدان سخن را اتساع
میدهد و چند دعوی اجماع آن شقی هیچ رواج را در امامت و دو اسواح در کنار ایشان
میشمرد و فساد نزاع و کساد متاع ایشان را بر طباع سلیمه و اذهان مستقیمه ظاهر میسازد و میگوید که
آن ضعف دعوی ایشان در کمال وضوح است زیرا که حضرت امیر بوجهی که در چند موضع ازین
کتاب مذکور شده در آن باب نزاع نمود و باعتراف مخالف تا شش ماه بیعت نکرد و از صحابه
گواهی روز غدیر طلب نمود و انس که از جمله گواهان بود گواهی نداد و دعای بدش کرد تا مبروص
شده گواهی از زید بن ارقم طلبید او نیز نداد و بدعای او حضرت کور شد و نزاع سلمان و مقداد
و عمار و جمعی کرفتن ایشان را بابوبکر مشهور و تخلف سعد بن عباده و اولاد او از بیعت ابوبکر
و عمر در اینجا جمهور مذکور و در کتب ایشان مسطور است مجملا بوجهی که بعضی از افاضل اصحاب
اظهار نموده اند دعوی دلیل نخواهد یا قبول خصم و خصم که شیعه است امامت ابی بکر را قبول
ندارد و دلیلی عقلی و نقلی خود بر آن نیست و اجماع را که دلیل دانسته اند خود و دانستی و
خواهی دانست که باطل است پس امامت ایشان باطل باشد حاصل سخن آنکه ایشان باطل باشد
حاصل سخن آنکه ایشان باعتراف کردند برآنکه دلیل غیر اجماع ندارند بر امامت و اجماع در کتب

اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی و مختصر اصول ابن حاجب و شروح آن ثبت شده که عبارت است
از اتفاق جمیع حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای مسلمین بر امری در وقت واحد و خود بحث بسیار
در آن کرده اند همه آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه آیا اجماع امریست ممکن یا محال و بر تقدیر
امکانش آیا متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق علم بآن بهم میتوان کرد یا نه و بر تقدیر همه بهم رسیدن
علم اثبات آن میتوان کرد و نقل یا نه و بر تقدیر همه حجت و دلیل چیزی میشود یا نه و اگر حجت باشد
بر تقدیری که ثبوتش بتواتر رسد حجت و دلیل هست یا نه و در همه اینها اختلافست میان علمای
ایشان پس همه اینها را ثابت باید کرد تا حقیت امامت او ثابت شود و نمیدانم که آنانی که باینها
قایل نیستند چون دعوی حقیت امامت ابوبکر مینمایند و در پی ثبوت با آن میدوند و بعد از آن
اینها خلاف دیگر هست که آیا در حقیت اجماع شرطست که هیچکس از جماعتی که اجماع کرده اند تا نمیرند
و هیچکس خلاف ایشان نکند تا برطرف شدن همه یا نه و دیگر خلافست در آنکه آیا اجماع تنها حجت
است یا سندی میخواهد که حقیقتا آن دلیل و حجت باشد و سندی که درین باب ذکر شده قیاسیست
که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود ابی بکر را اذن داد که امام جماعت
شود و نماز کند و گفته اند علمای ایشان مثل ملا علی قوشجی که هرگاه از برای امر دین حضرت
رسالت پناه صلعم ابوبکر را مقتدا کرده باشد و راضی شده باشد پس از برای امر دنیا که خلافت
باشد راضی خواهد بود و پس امر خلافت را قیاس کرده اند بامامت نماز و این را سند اجماع
دانسته اند هر کس اندک وقوفی از اصول دارد فساد این را میداند چه قیاس ثابت کردن
در کمال اشکالست و علمای ما را نیز در آن اختلاف بسیار هست و علمای اهل بیت آن را حجت نمیدانند
و بر قول خود دلیل عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه مبین گشته و غیر ایشان
نیز در اقسام شروط آن اختلاف بسیار کرده اند و بر تقدیر ثبوت آن که در نهج الحق او
جایی میباشد که علتی باشد و در اصل مساوی شد فرع با اصل و اینجا علت نمایان نیست
بلکه فرق ظاهر است چه نماز در عقب هر فاسق فاجر نزد ایشان درست است و امر امامت جماعت

و تدبیر او

واحد نیست که در وی نه علم بسیار و نه شجاعت بسیار و غیر آن در کار است و خلافت سلطنت و حکومت
در جمیع امور دینی و دنیوی که احتیاج دارد بعلوم و شرایط بسیار که معلوم نیست که یکی از آنها
ابی بکر هیچ بوده باشد پس قیاس این بر آن نتوان کرد و قول ملا علی که آن امر دینست و این امر
دنیا باطل و غلط محض است چه خود در صدر بحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکومتی است
عامه در دین و دنیا و این ظاهر است که چنین است با آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکارند و میگویند که
حضرت گفت مردمان نماز کنند و دختر ابی بکر گفت که پیغمبر فرموده که ابی بکر امامت کند و حضرت بر سبیل
معنی الاطلاع بانیة فی الکمال در حالتی بر دوش عباس و دستی بر دوش علی نهاده بیرون رفت و ابی بکر را
پس کرد و نماز کند از روی آنکه آن باعث فتنه نشود یا آنکه ظاهر است که امامت را از واحد است و لهذا
در اصول مذکور است پس اثبات آن بقیاس نتوان کرد و بر تقدیر وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی
فروع می باشد و آنکه در مواقف گفته که امامت از اصول نیست غلط است چون چنین باشد که مثل نبوت
است و اگر چنین باشد مثل مجتهد در امامت کافیست و تقلید غیر در آن و را جایز باشد پس تقلید مجتهدی
کرده باشد که ابی بکر امام نیست و مقلد آن مجتهد نتواند کرد و حال آنکه نزد ایشان اگر کسی گوید
که من امام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میدانم بلا واسطه نظر کی مراد شده است و گویند بواسطه
تقلیدی که فلان مجتهد را کرده ام تخطیه اش میکنند بلکه میکشندش و دیگر آنکه اگر چنین باشد نزاع در آن
نباید کرد و با کسی چه مسئله از فروع اجتهادی شد پس در رنگ سایر مسائل اجتهادیه خواهد بود که خلافت
در آن جایز است و این موجب قدح کسی نشود و واجب چیزی ثابت نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش الا
که چه صورت دارد و بعد از تسلیم اینها معلوم است که اجماع همه امت در هیچ وقت بر امامت ابی بکر
نشده این بسیار واضح است و احتیاج بتفصیل و بیان ندارد و قطع نظر از آنکه اهل بیت از این خبر دار
و داخل نبودند و اجماع پیش از بیعت خود بهم رسیده بود و بواسطه و همین در شرح مواقف میگوید
وانها تثبت بالنص من الرسول او من الامام السابق و بالاجماع و تثبت ایضا ببیعة اهل الحل
والعقد عند اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحیة من الزیدیة خلافا للشیعة ای اکثرهم فانهم قالو

الا الطریق الا النص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة کما سیاتی یعنی امامت ثابت میشود و بنص رسول
علیه الصلوة و السلام یا امام سابق یا باجماع مسلمانان و به بیعت مردمانی که عالم و مجتهد و دانا باشند
پس بنیان معتزله و صالحیه خلاف مر شیعه را که نزد ایشان ثابت نمیشود مگر بنص چهار را و دلیل بر آنکه به
بیعت نیز ثابت میشود آنست که ثابت شده و هست امامت ابی بکر را به بیعت ثابت نمیشود و گروه جواب
گفته اند از جمله آنکه قضا که امر جزوی است مثلا ثابت نمیشود به بیعت پس چون ثابت شود امامت
با آنکه امر کلی و عظیم است و جواب گفته که قبول نداریم که قضا ثابت نمیشود به بیعت چه آن خلافی است
و بعضی بر آنند که ثابت میشود به بیعت و فساد این معلوم نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی باشد تا آن قایل
نمیشود اثبات بی دلیل و حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آنست که آن موجب فساد بسیار است چه احتمال
دارد که امام بسیار شود و میان ایشان جنگ و فتنه پدید آید و مر پس هر کو میل داشته باشد بیعت کند و اگر چه
فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرط است باجماع و دیگر آنکه عصمت و علم بجمیع مسایل دین تا تفصیل تمام
نبوی که حاضر باشند نزد او چنانچه احتیاج و تامل و استخراج نداشته باشد شرطست و نیز عدم کفر شرط است و آن
شخص که بیعت میکنند پیدا نیست متصف بودن او را بآن اوصاف و جواب ازین هر دو سخن گفته که مفسده امام
در ترکش بیشترست و ما نمیگوییم که بیعت مثبت امامت است بلکه میگوییم که آن علامت و نشانه است
بر آنکه آن شخص مستحق امامت است و امام متصف بشرایط است و این سخن در کمال ضعف است و جمیع مفسده
بدتر ازین باشد که مذکور شد و دیگر آنکه مفسده ترک منصوص است با آنکه شرط عصمت و نص کنیم آن در امام اول
ظاهر شده و بعد از آن نص او و دیگری را و همچنین و این در کمال ظهورست و دیگر آنکه چه دلیل هست بر آنکه این
علامت و نشانه است بر استحقاق آن شخص مر امامت را و اتصاف او بآن با آنکه در اصل اشتراط عصمت
و علم تفصیلی را منع کرده و اینجا قبول کرده و بعد ازین جوابها گفته و اذا ثبت حصول الامامة بالاختیار
والبیعة فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من اهل الحل و العقد اذ لم یقم علیه ای علی هذا الافتقار
دلیل من العقل و السمع بل الواحد و الاثنان من اهل الحل و العقد کاف فی ثبوت الامامة و وجوب اتباع
الامام علی اهل الاسلام لعلمنا ان الصحابة مع صلابتهم فی الدین اکتفوا فی عقد الامامة بذلک کعقد

عمر لابی بکر و عقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان و لم یشترطوا فی عقدها اجتماع من فی المدینة من اهل الحل
و العقد فضلا من اجتماع الامة من علماء امصار الاسلام و مجتهدی اقطارها مضمون آنکه چون ثابت شد
که امامت به بیعت میشود و است پس بدانکه احتیاج نیست در اثبات امامت باجماع علما و بران دلیلی نیست
از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما اگر بیعت کنند کافی است در ثبوت امامت آن کس و او امام میشود
و واجب است بر همه مسلمانان که مطیع و منقاد او شوند و سخن او را بشنوند زیرا که ما علم داریم بآنکه صحابه با وجود
دیانت سخت که در دین داشتند اکتفا بآن نموده اند مثل آنکه عمر بیعت کرد ابابکر را بمجرد آن ثابت شد و صحابه
همگی آن را قبول کردند و بمجرد آن واجب الاتباع شد و همچنین عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد و
آن ثابت شد ای عزیز بنگر این سخنان تامل نمای که خبط بسیار دارد اول آنکه ایشان چنین مقرر ساخته
و از آنچه سابقا از مواقف نقل کردیم معلوم شد که دلیل بر امامت یا نص است یا اجماع و نص خود نیست
و اجماع بر غیر ابی بکر نیست پس امام ابی بکر باشد باجماع و از اینجا معلوم شد که ثبوت امامت به بیعت
میشود و امامت ابی بکر به بیعت عمر ظاهر رسیده و نه باجماع و هیچ برهانی که از برای ثبوت بجز آن باشد معنی
ندارد چه دلیل این یا عقل است یا سمع و در عقل و سمع نیست که بیعت یک شخص یا دو شخص را اهلیت
و چون چنین باشد و حال آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست و همچنین فعلش
بلکه قول خلفای اربعه بلکه قول اهل مدینه دلیل نیست بر مسئله فروعی که ظنی است و کافی نیست پس چگونه فعل
شخص در محل نزاع عظیم چنین که مانند نبوتست و اگر حکومت و سلطنت است بر همه مردمان در امور دین و دنیا
حجت باشد دیگر آنکه چون دانستی که ثبوت امامت به بیعت نمیشود پس نتوان گفت که بر صحابه به بیعت
ثابت شد و بنابر اجماع ایشان بر وجود آن چون اثبات نتوان کرد و اجماع را که دلیل و حجت باشد و بر
وقوع آن بعد از سخنانی که در اجماع شنیدی و نیز تا تر نزاع کلی است بر امامت و شیعه دعوی میکنند که اصلا
و قطعا حضرت امیر و حسن و حسین و فاطمه و سایر بنی هاشم راضی نبودند و مسموع شد که حضرت فاطمه از ابوبکر
رنجیده بود و از آنکه وصیت نمود که حضرت امیر که ابی بکر بر او نماز نخواند و جماعتی از صحابه که یار با ایشان متفق
بودند مثل سلمان و ابی ذر و عمار و مقداد رحمهم الله پس نگری که عاقبت عمر با بیعت کرد و در کلام مر کس و

خود را از تقلید و انکار مقرا ساخت و در طلب حق جد و اخلاص ورزید با علم از آن از جانب خدای
تعالی فایض شود یهدی الله لنوره من یشاء من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و در کتاب حقیقی
مسطور است که شخصی از ابو الحسن مذکور پرسید که چرا حضرت امیر در خلف ابوبکر اقامت نماز او نمیکذارد
کفت که چون امام حقیقی آن قبله اهل راز بود اقامت در ازاء محراب نماز بمنزله ستون مسجد داشته بود
دیگر پرسید که چرا قربان عثمان و ولید بن عقبه را تقدم در پیش ایوان او نزد کفت بواسطه انکه فی الحقیقه
اقامت مقدار او بود و با و تعلق داشت که امام برحق بود و بنابرین بر و واجب بود که هر کاه او را ممکن شد
بهر حیله که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که انحضرت چرا در شوری ابوبکر و عمر میشد و مشیر ایشان را
در امور جمهور بود کفت از جهت انکه میخواست که بهر وسیله که تواند احیای احکام الهی و اجرای قواعد
رسالت پناهی نماید چنانکه حضرت یوسف علیه السلام طلب نیابت ملک مصر در نظر رجال جمهور نمود و مشیر او
در سایر امور بود و نیز از برای انکه خلافت روی زمین و حکومت دین سید المرسلین از و بود پس هر کاه او را
ممکن شد احیای احکام الهی و امضای اوامر رسالت پناهی بنفس نفیس خود نماید چنان خواهد کرد و اکر
بران وجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید با امضای آن که قدرت بر آن داشته باشد دیگر پرسید که چرا
انحضرت بقتال آن سه اراده اشتغال ننمود کفت همچنانکه هرون علیه السلام بقتال سامری و حزب و
و اصحاب که سالها پرست آن اشتغال ننمود آن شخص پرسید که اکر حضرت امیر از قتال ایشان ضعیف و عاجز
بود کفت انحضرت دران روزکار روا روان شبیه بحال هرون بود که کفت ان القوم استضعفونی
و کادوا یقتلوننی و مانند حال نوح بود که کفت انی مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که کفت لو ان لی
بکم قوة او اوی الی رکن شدید و شبیه حال موسی و برادرش که کفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی
دیگر پرسید که چرا انحضرت در شوری داخل شد کفت تا حجت در ایشان تمام کرد زیرا که میدانست که اکر دوم
در حجت او نظر نکارند و انصاف پیش آرند تقدیم دیکری را بر و جایز نمیدارند و اکر داخل نشدی حجت
بر و قایم میشد و بسبب آن طایفه در شبهه می افتادند و لهذا انحضرت دران مجلس فرمود که الیوم
ادخلت فی باب ان انصفت فیه وصلت الی حقی دیگر پرسید که چرا انحضرت تزویج دختر خود بعمر بن خطاب

و او کفت بواسطه

ملحد

و او کفت بواسطه انکه اظهار شهادتین میشود بزبان و اقرار بفضل حضرت رسول میکشود و دران
باب اصلاح غلظت و فضاحت و نیز منظور بود و این معامله دشوارتر از آن نبود که حضرت لوط علیه
عرض دختران خود بر قوم شنیع نمود و مضمون آیه کریمه هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و لا تخزون
فی ضیفی الیس منکم رجل رشید بزبان مبارک میکشود و از جمله حکایات وارده و اسمار سایره او آنست
که روزی نزد حسن ابن سهل که وزیر مامون بود رفت و دید که یکی از ملحدان از روی تعظیم در جای
خود نشانده بود و دیکران را بر جای دیکر جا داده و از ملاحظه آن حال برآشفت و در مقام ابطال حال
آن ملحد در آمده با حسن کفت در بیرون سرای تو عجب چیزی دیدم حسن پرسید که چه دیده ابو الحسن کفت
سفینه دیدم که مردم را از جای بجای میبرد و میآورد و چون آن ملحد سخن ابو الحسن را شنید متغیر
کردید و از روی استهزاء بحسن بن سهل کفت که این مرد دیوانه است ابو الحسن کوید که من کفتم
که این سخن با جنون من چه دلالت کفت برای انکه محالست که چوب جمادی که او را حیله و قوت
و عقل و تدبیری نیست مردم را از آب بکذراند و از جایی بجایی رساند ابو الحسن کفت پس انصاف
بده که کدام یک عجیبتر است انچه من از آن خبر دادم و یا بآب بحار و انهار که بی قوت و حیله و
اتفاقا بر روی زمین از زمین بسیار کذار بی بیاید و نباتات و اشجار که بسبب امطار که از
آسمان بی باد و از زمین سر بر می آرد و تو انکار آن کنی که مدبری ندارد فبهت الذی کفر و کانه القم
الحجر و از جمله مباحثات او با ابو الهذیل آنست که روزی در مجلس عیسی بن ابلج از ابو الحسن پرسید که دلیل
چیست بر انکه علی ابن ابی طالب اولی بود از دیکران بامامت کفت دلیل بران اجماع اهل قبله
است بر انکه انحضرت در وقت وفات حضرت سید کاینات مؤمن کامل عالم بمسایل بود و این چنین
اجماع در شان ابوبکر ننموده اند ابو الهذیل کفت کیست که بر آن اجماع نموده ابو الحسن کفت من و
اسلاف من و سوابق از زمان اصحاب من و درین عصر و اوان ابو الهذیل کفت پس تو و اصحاب تو
کمراه باشید ابو الحسن کفت در جواب این کلام مثبت الا دشنام و فحش و الطام رئیس المحدثین
الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون

ابلج

در فصل کاف که کلین مثل امین و می است از دهیهای ری و از انجاست که محمد بن یعقوب کلینی و
از علمای شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن یعقوب خواهرزاده ابراهیم
علان کلینی و از علمای شیعه رازی است که از خاندان فضل بوده و محمد در زمان خود شیخ و رئیس
شیعه ری و اوثق و اثبت ایشان بوده و در حدیث کتاب جامع کافی را که تصنیف اوست تا و هر اربعت
و مدت بیست سال تالیف نموده در سال سیصد و بیست و هشت در بغداد او رحلت نمود و محمد بن جعفر الحسنی
که از اشراف بغداد بود بر او نماز کرده و در مقبره باب الکوفه مدفون شد و شیخ نجاشی گفته که او را غیر کتاب
جامع کافی دیگر مصنفات مانند کتاب رد بر قرامطه و کتاب رسایل ائمه علیهم السلام و کتاب تعبیر خواب و کتاب
رجال و کتاب اشعاری که در مدح اهل بیت علیهم السلام گفته **ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه**
القمی المشهور بابن بابویه از اعاظم مجتهدین قم و اکابر موالیان صاحب غدیر خم است ناشر ناموس هدایه
و کاشف ناموس غوایه بود و ضمیر منیر الهام پذیرش مانند آل بویه اعلای لوای احکام عترت
و کتاب ضمیر و خامه حقایق تصویرش مانند بابویه صدای فتح الباب احباب و صراخ غداة
ذوی الاذناب است و در کتاب مسطور است که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود و در عصر خود فقیه و ثقه
ایشان بود و او بعراق آمد و بصحبت ابوالقاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه مهدویه بود رسید
و از و بعضی از مسایل و نیز پرسید و بعد از مفارقت کتابتی نوشته بدست علی بن جعفر بن اسود داد و
باو فرستاد و در آن کتابت استدعا نموده بود که رقعه او را که در آنجا التماس دعای فرزند نموده بحضرت
صاحب الامر علیه السلام رساند و چون آن رقعه بنظر شریف آنحضرت رسید در جواب او نوشتند که قد دعونا الله
لک بذلک و سترزق ولدین ذکرین خیرین و ببرکت دعای آنحضرت خدای تعالی او را پسری داد و
ابوجعفر و ابوعبدالله و از ابوجعفر منقولست که میگفت من بدعای صاحب الامر متولد شده ام و بآن افتخار
مینمود و علی بن بابویه در سال سیصد و بیست و نه وفات یافت جمعی از اصحاب ما گفته اند که روزی
در خدمت ابوالحسن علی بن محمد سمری که یکی دیگر از وکلای صاحب الامر است علیه السلام نشسته بودیم
که ناگاه بر زبان او گذشت که رحم الله علی ابن الحسین بن بابویه بعضی از حاضران گفتند که او در حیات است

ابوالحسن گفت نمیرد و در وفات یافت رحمه الله و آن جماعت ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که
در آن روز وفات یافته و از جمله کتابات شریفه که حضرة امام حسن علیه السلام نوشته اند کتابتی است که صورتش
اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والجنة للموحدین والنار
للملحدین ولا عدوان الا علی الظالمین ولا اله الا الله احسن الخالقین والصلوة علی خیر خلقه محمد و عترته
الطاهرین اما بعد اوصیک یا شیخی و معتمدی ابا الحسن القمی وفقک الله لمرضاته وجعل من صلبک
اولادا صالحین برحمته بتقوی الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة فانه لا یقبل الصلوة من مانع الزکوة
واوصیک بمغفرة الذنب وکظم الغیظ وصلة الرحم ومواساة الاخوان والسعی فی حوائجهم فی العسر
والیسر والعلم عند الجهل والتفقه فی الدین والتثبت فی الامور والتعاهد للقرآن وحسن الخلق والامر بالمعروف
والنهی عن المنکر قال الله عز وجل لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح
بین الناس واجتناب الفواحش کلها وعلیک بصلوة اللیل فان النبی صلعم اوصی علیا فقال
یا علی علیک بالصلوة اللیل فلیس منا من استخف بصلوة اللیل فاعمل بوصیتی وامر جمیع شیعتی حتی یعملوا علیه وعلیک
بالصبر وانتظار الفرج ولا یزال شیعتنا فی حزن حتی یظهر ولدی الذی بشر به النبی صلعم انه یملأ الارض
قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما فاصبر یا شیخی وامر جمیع شیعتی بالصبر فان الارض لله یورثها
من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین والسلام علیک وعلی جمیع شیعتنا ورحمة الله وبرکاته وحسبنا الله
ونعم النصیر و از مصنفات علی بن بابویه کتابیست در توحید و کتاب وضو و کتاب الصلوة و کتاب
الجنایز کتاب الامامة والتبصرة من الحیرة کتاب الاملاء النوادر کتاب المنطق کتاب الاخوان کتاب
النساء والولدان کتاب الشرایع وهی الرسالة الی ابنه کتاب التفسیر کتاب النکاح کتاب مناسک الحج
کتاب قرب الاسناد کتاب التسلیم کتاب الطب کتاب المواریث کتاب المعراج **محمد بن علی بن الحسین**
بن موسی بن بابویه القمی قده خلف صدق علی بن بابویه مذکور و صیت مآثر فضل و اجتهاد او مشهور
کنیتش ابوجعفر لقبش صدوق و سینه حقایق دفینه اش جواهر علوم دینیه را صندوق بود و بالتماس
شیعه ری در آنجا اقامت فرمود و بتعلیم مسایل ایشان مشغول میبود و شیعه خراسان نیز از تصنیفات

او رجوع بود و شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که او شیخ ما و فقیه و وجه شیعه ری و خراسان بود و
سال سیصد و پنجاه و پنج و در عنفوان جوانی به بغداد آمد و شیخ طایفه از او استماع حدیث نمود و
شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته که ابو جعفر بن بابویه شیخ جلیل حافظ احادیث بصیر بحال رجال
و ناقد اخبار بود و در میان علمای قم مانند او در حفظ و کثرت علم پیدا نشده و قریب بسیصد تصنیف دارد و
و در سال سیصد و سی و یک در بلده ری وفات یافت و آنچه از اسامی کتب او در کتاب رجال
نجاشی مذکور شده و بعین تفصیل است کتاب دعایم الاسلام فی معرفة الحلال و الحرام و در فهرست شیخ
نجاشی کتاب التوحید النبوة کتاب اثبات الوصیة لعلی علیه السلام کتاب اثبات خلافت کتاب اثبات النص
علیه کتاب اثبات النص علی الائمه کتاب المعرفة فی فضل النبی و امیر المؤمنین و الحسن و الحسین علیهم السلام
کتاب مدینة العلم کتاب المقنع فی الفقه کتاب العوض المجالس کتاب العلل الشرایع کتاب ثواب الاعمال
کتاب عقاب الاعمال کتاب الاوایل کتاب الاواخر کتاب الاوامر کتاب المناهی کتاب الفرق
کتاب الخلق الانسان کتاب الرسالة الاول فی الغیبة کتاب الرسالة الثانیة کتاب الرسالة الثالثة
کتاب الرسالة فی ارکان الاسلام کتاب المیاه کتاب السواک کتاب الوضوء کتاب التیمم کتاب الاغسال
کتاب الحیض و النفاس کتاب نوادر الوضوء کتاب فضایل الصلوة کتاب فرایض الصلوة کتاب
فضل المساجد کتاب مواقیت الصلوة کتاب الفقه الصلوة کتاب الجمعة و الجماعة کتاب السهو کتاب
الصلوة سوی الخمس کتاب نوادر الصلوة کتاب الزکوة کتاب الخمس کتاب الحق الجداد و کتاب
کتاب الجزیة کتاب فضل المعروف کتاب فضل الصدقة کتاب فضل الصوم کتاب الفطر کتاب الاعتکاف
کتاب جامع الحج کتاب جامع علل کتاب الحج کتاب جامع التفسیر المنزل فی الحج الانبیاء کتاب جامع حج
الائمه کتاب جامع فضل الکعبة و الحرم کتاب جامع آداب المسافر للحج کتاب جامع فرض الحج و العمرة
کتاب جامع فقه الحج کتاب الموقف کتاب القربان کتاب المدینة و الزیارة قبر النبی و الائمه علیهم السلام
کتاب جامع نوادر الحج کتاب الزیارات قبور الائمه کتاب النکاح کتاب الوصایا کتاب الوقف کتاب
الصدقة و النحل و الهبة کتاب السکنی و العمری کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب المعایش و المکاسب

کتاب التجارات کتاب العتق و التدبیر و المکاتبة کتاب القضاء و الاحکام کتاب الفاء و السلم
کتاب صفات الشیعه کتاب المعان کتاب الاستسقاء کتاب فی زیارات موسی علیهم السلام
کتاب جامع زیارات الرضا کتاب فی التحریم الفقاع کتاب المتعه کتاب الرجعه کتاب الشعر کتاب
کتاب معانی الاخبار کتاب السلطان کتاب مصادقة الاخوان کتاب فضایل جعفر الطیار کتاب
فضایل العلویه کتاب الملاهی کتاب اللباس کتاب فی عبد المطلب و عبد الله و ابی طالب علیهم السلام
کتاب فی زید بن علی کتاب الفوائد کتاب الابا کتاب الهدایه کتاب الصبیان کتاب تاریخ
کتاب علامات آخر الزمان کتاب الفضل الحسن و الحسین علیهم السلام کتاب الرسالة فی شهر رمضان
کتب المصابیح المصباح الاول ذکر من روی عن النبی ص من الرجال المصباح الثانی ذکر من روی
عن النبی ص من النساء و المصباح الثالث ذکر من روی عن امیر المؤمنین علیه السلام المصباح
الرابع ذکر من روی عن فاطمه علیها السلام المصباح الخامس ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی
علیه السلام المصباح السادس ذکر من روی ابی عبد الله الحسین بن علی ع المصباح السابع ذکر من روی
عن علی ابن الحسین علیه السلام المصباح الثامن ذکر من روی عن ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام المصباح
التاسع ذکر من روی عن ابی عبد الله الصادق ع المصباح العاشر ذکر من روی عن موسی
ابن جعفر علیهما السلام المصباح حادی عشر ذکر من روی ابو الحسن الرضا علیه السلام المصباح
الثانی عشر ذکر من روی ابی جعفر الثانی علیه السلام المصباح الثالث عشر ذکر من روی
ابو الحسن علی بن محمد علیه السلام المصباح الرابع عشر ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی ع
المصباح خامس عشر ذکر الرجال الذین خرجت الیهم التوقیعات کتاب المواعظ کتاب الرجال
المختارین من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله کتاب الزاهد کتاب الزهد النبی ص کتاب الزهد
امیر المؤمنین کتاب الزهد فاطمه ع کتاب زهد الحسن ع کتاب الزهد الحسین ع کتاب زهد علی ابن الحسین ع
کتاب الزهد ابی جعفر ع کتاب الزهد صادق ع کتاب الزهد ابی ابراهیم ع کتاب الزهد
ابی جعفر الثانی ع کتاب الزهد ابی الحسن علی بن محمد ع کتاب الزهد ابی محمد الحسن علی ع کتاب

اوصاف النبی ص کتاب دلایل الائمه و معجزاتهم علیهم السلام کتاب الروضه کتاب نوادر الفضایل
کتاب المحافل کتاب امتحان المجالس کتاب غریب حدیث النبی و امیر المؤمنین علیهما السلام
کتاب الخصال کتاب مختصر تفسیر القرآن کتاب اخبار سلمان و زهده و فضایله کتاب ابی ذر و فضایله
کتاب التقیه کتاب حذو النعل بالنعل کتاب نوادر الطب کتاب جوابات المسایل الوارده علیه من واسط
کتاب الطرایف کتاب جوابات المسایل الوارده علیه من قزوین کتاب جوابات المسایل وردت
من مصر جوابات مسایل وردت من البصره جوابات مسایل وردت من الکوفه جوابات مسئله وردت
علیه من المداین فی الطلاق کتاب العلل غیر مبوب کتاب فیه ذکر من لقیه من اصحاب الحدیث و من
کل واحد منهم حدیث ذکر المجلس الذی جری له بین یدی رکن الدوله ذکر مجلس آخر ذکر مجلس ثالث
ذکر مجلس الرابع ذکر مجلس خامس کتاب الحذو و الخف کتاب الخطاب کتاب فضل العلم کتاب المتع
کتاب مسایل الوضوء کتاب مسایل الصلوة کتاب مسایل الزکوة کتاب مسایل خمس کتاب مسایل
الوصایا کتاب مسایل الوارث کتاب مسایل الوقف کتاب مسایل النکاح ثمانیه عشر کتاب مسایل الحج
کتاب مسایل العقیقه کتاب مسایل الرضاع کتاب مسایل الطلاق کتاب مسایل الدیات کتاب مسایل
الحدود کتاب ابطال الغلو و التقصیر کتاب السر المکتوم الی وقت المعلوم کتاب المختار بن ابی عبید کتاب
الناسخ و المنسوخ کتاب مسئلة نیشابور کتاب الرساله الی ابی محمد الفارسی فی شهر رمضان کتاب الرساله
الثانیه الی اهل بغداد فی معنی شهر رمضان کتاب ابطال الاختیارات و اثبات النص کتاب المعرفه
البرقی کتاب مولد امیر المؤمنین ع کتاب المصباح المصیئ کتاب مولد فاطمه علیها السلام کتاب الجمل کتاب
تفسیر القرآن جامع کبیر کتاب اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی کتاب تفسیر قصیده فی اهل البیت علیهم السلام
و بعضی از فواید او را که در بعضی مجالس ملک رکن الدوله واقع شده شیخ جعفر دوریستی در
رساله علحده جمع نموده و چون آن رساله نهایت کمیاب و مع هذا نموذج از مرتبت فضل شیخ
صاحب کمال بود مناسبتی بمقصود اصل این کتاب داشت ذکر ترجمه آن درین مقام صواب
نمود و صورت مجلس بر وجهی که در رساله مذکوره مسطور گشته آنست که چون صیت فضایل نفسی

بالنقل

و نفسانی آن شیخ

و نفسانی آن شیخ عالم ربانی در میان خاص و عام مشهور گردیده و آوازه ریاست و اجتهاد او
در مذهب شیعه امامیه بسمع رکن الدوله مذکور رسید مشتاق صحبت فایض البهجت او گردید و بتعظیم
تمام التماس تشریف قدوم سعادت لزوم او کرد و چون بمجلس در آمد او را بپهلوی خود نشانید
نیازمندی بسیار اظهار نمود و چون مجلس قرار گرفت بجناب شیخ خطاب نمود و گفت ای شیخ جمعی از اهل
فضل که درین مجلس حاضر اند اختلاف دارند در کار اصحاب که شیعه در ایشان طعن میکنند پس بعضی میگویند
که طعن واجب است و بعضی میگویند واجب نیست بلکه جایز نیست رای حقایق آرای شما درین مسئله چیست شیخ
گفت ای ملک بدانکه خدای تعالی قبول نمیکند از بندگان اقرار بتوحید خود را تا آنکه نفی کنند هر چه غیر او از
خدایان مع اصنام و بتها چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله از آن خبر میدهد و همچنین قبول نمیکند اقرار بندگان را
بنبوت حضرت رسالت ص تا آنکه نفی کنند هر متنبی را که در وقت او بوده مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی
و سجاح و اشباه ایشان همچنین قبول نمیکند قول بامامت حضرت امیر المؤمنین ع الا بعد از نفی هر کس که در زمان
آنحضرت بتغلب متصدی خلافت شده باشد ملک جواب او را پسندیده و شیخ را دعا کرد و گفت میخواهم که
از حقیقت حال و مآل آن کسانی که از روی جلافت متصدی خلافت شدند شیخ گفت حقیقت حال
خسران مآل ایشان آنست که اجماع امت واقع است بر قصه سوره برائت و آن قصه مشتمل است
بر خروج متغلب اول از دایره اسلام و آنکه او از منصبهای حضرت خیر الانام منفیست و مختص است براینکه
ولایت علی ابن ابی طالب از آسمان نازل شده ملک پرسید و تفصیل آن قصه چیست شیخ فرمود
نقله آثار از مؤالف و مخالف متفق اند بر آنکه چون سوره برائت نازل شد حضرت رسالت ص ابو بکر را
طلبیده و با او گفت که این سوره را بگیر و بموسم حج بمکه رو و او را از جانب من باهل مکه برسان ابو بکر آن
را گرفته روانه مکه شد و چون پاره از راه قطع نمود جبرئیل ع نزول نمود و گفت یا محمد بدرستیکه خدای
تعالی سلام میرساند و میگوید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که از جانب تو سوره برائت
بمکه رساند مگر آنکه تو متصدی آن شوی یا مردی که از تو باشد آنحضرت ص حضرت امیر المؤمنین را اعلام
نمود و گفت خود را بابو بکر رساند و سوره برائت را از او گرفته طریق رسالت بجا آورد و حضرت امیر ع

خود را

فرموده اند که او بکر از حضرت رسالت نباشد هر آینه تابع او نخواهد بود و بدلیل قول خدای تعالی فمن تبعنی
فانه منی و هر که او تابع پیغمبر صلعم نباشد محب و دوستدار او نخواهد بود و بدلیل قول باری عز و جل قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هر که او محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب
نبی ایمان و بغض او کفر است و بعین خبر نیز درست شده که علی بن ابی طالب ع از حضرت پیغمبر صلعم است و
دیگر روایت نیز بر این دلالت تمام دارد و از انجمله آنکه مخالفان در تفسیر قول خدای تعالی افمن کان علی
بینة من ربه و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد از صاحب بینه حضرت پیغمبر است و مراد از شاهد
که تالی او باشد امیر المؤمنین است ع و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت صلعم که فرمود طاعت علی
طاعتی و معصیته معصیتی و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل در غزای احد نظر بحضرت امیر انداخت و دید
که آن شهسوار معرکه لافتی و جانباز میدان هل اتی در پیش روی مبارک حضرت صلعم مجاهده می نماید گفت یا محمد ان هذه لهی
غایت یاری و جان سپاری است که علی در نصرت تو بجای آورد حضرت پیغمبر فرمود که انه منی و انا منه
جبرئیل گفت و انا منکما پس شخصی که خدای تعالی جهت رسانیدن آیتی از کتاب خود به بعضی از قوم آن
را امین ندانست چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کریم و امانت جمیع امت رسول
عظیم او را امین توان داشت و امام خوانند چگونه امین شد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه خدای تعالی
از بالای هفت آسمان او را معزول نمود و چگونه مظلوم نباشد کسی که ولایت او از آسمان نزول [illegible]
و دیگری آن را از دست او ربوده ملک گفت جمیع آنچه افاده فرمودی واضح و روشن است آنگاه
یکی از مقربان ملک ابو القاسم نام داشت نزدیک او بپای ایستاده بود رخصت طلبید که از حضرت
شیخ سؤالی نماید و چون آن شخص دستوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که این امت بر ضلالت و گمراهی
جمع شوند و حال آنکه حضرت رسالت صلعم فرموده اند که لا تجتمع امتی علی ضلالة حضرت شیخ جواب داد که
امت در لغت عرب بمعنی جماعت است و اقل جماعت سه است و بعضی گفته اند اقل آن مردی و زنی است و خدای
تعالی یک تن شمار را نیز امت خوانده چنانکه در شان حضرت ابراهیم فرموده که ان ابراهیم کان امة قانتا لله
حنیفا و حضرت رسالت قس [illegible] امت خوانده و گفته رحم الله قسا یحشر یوم القیمة امة وحده

یا جبرئیل

تسلیم بحث حدیث مذکور نتوانند بود که مراد از لفظ امت در این حدیث حضرت امیر المؤمنین و تابعان
سعادت قرین او باشند آن سائل گفت ظاهر مناسب آنست که حمل آیه بر سواد اعظم نمایند که بحسب عدد
اکثر بوده شیخ فرمود که ما کثرت را در چندین جا از کتاب خدای تعالی مذموم دیده ایم و قلت را محمود
چنانکه در آیه لا خیر فی کثیر من نجواهم و قول او که و لکن اکثرهم لا یعقلون و لکن اکثرهم لا یؤمنون و لکن
اکثرهم یجهلون و لکن اکثرهم فاسقون و چنانکه در آیه و الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و آیه و قلیل
من عبادی الشکور و آیه و ما آمن معه الا قلیل و مؤید تخصیص اینست آنکه خدای تعالی در شان امت موسی
علیه السلام فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و چون کلام باینجا رسید سائل خاموش گردید
و امیر رکن الدوله پرسید چگونه تواند بود ارتداد خلقی کثیر از امت پیغمبر صلعم با وجود قرب عهد و زمان ایشان
بوفات آنحضرت شیخ گفت چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدای تعالی در کتاب خود گفته و ما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل و بعد از آن فرموده افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و ایضا ارتداد ایشان
بعد از وفات حضرت پیغمبر صلعم عجیب نیست از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که پیغمبر ع به میقات پروردگار
خود رفته بود و هرون را در میان آن قوم بخلافت خود گذاشته بجهة آنکه وعده سی روز که با قوم نموده بود
بموجب اشاره الهی که و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة بچهل شبان روز کشید و قوم او صبر نکردند
تا آنکه سامری در میان ایشان پیدا شد و از حلی و پیرایه قوم از برای ایشان گوساله ساخت و با ایشان گفت
اینست خدای شما و ایشان متابعت سامری نموده گوساله پرستیدند و هرون خلیفه موسی را ضعیف
و زبون ساختند و قصد قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه قال ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی
بر آن دلالت دارد و هرگاه جایز باشد بر امت موسی که پیغمبر اولو العزم بود آنکه در ایام حیوة او بسبب غیبت
چند روز مرتد شوند و مخالفت وصیت و وصی او نمایند و اطاعت سامری را در عبادت گوساله بر آن افزایند
چگونه جایز نباشد بر این امت که بعد از وفات حضرت پیغمبر صلعم مخالفت وصیت و وصی او کنند و باز مرتد و گوساله
پرست شوند ملک از روی تعجب و استحسان آن سخن گفت ای شیخ نتوانند بود که در این باب سخنی از این
بهتر و درست تر باشد شیخ گفت ای ملک این سخن نیز میتوان گفت که مخالفان ما نیز قائلند بوجوب وجود

امام در میان است و با وجود این میگویند که حضرت رسالت از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه خود نساخت
تا آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفه ساختند پس اگر بر وجهی که ایشان میگویند حضرت پیغمبر کسی را بعد از
خود خلیفه نساخته باید که استخلاف امت که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر آنچه امت کرده‌اند
صواب باشد باید که آنچه حضرت رسالت ص کرد خطا باشد پس چگونه تامل کنید که صدور خطا از حق سبحانه و تعالی
لا تقیت یا از امت یا اگر آنچه از اهل خلاف بحضرت پیغمبر نسبت میکنند از ترک وصیت و استخلاف
لایق ایشان خلاف نیست زیرا که ما از عقل روستایی فقیر و رعی (?) می‌بینیم که بمیرد و وصیت نکند از جهة کسی
که بعد از وست و اگرچه آنچه از و میماند چیزی یا جبلی (?) باشد پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر ص از دنیا
رحلت نماید و وصیت خود بکسی نکند و نظام کار ایشان را به ناخنی حواله نسازد و عجیب‌تر از این همه
آنست که ایشان را گمان آنست که حضرت پیغمبر ص خلیفه مقرر نکرده و ابوبکر مخالفت رسول خدا کرده و عمر را خلیفه
کردن عمر و باز عمر مخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر کرده و در گردانیدن خلافت بطریق شوری در میان شش
نفر ملک این سخنان را تحسین نمود و سوال نمود که ای شیخ پس بکدام شبهه آن قوم ابوبکر را امام ساختند و
دیگران را تقدیم نمودند شیخ گفت ایشان را گمان آنست که حضرت رسالت در حین نقش (?) و مرض او را تقدیم نمود
در امامت لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود در آن خلاف کرده‌اند پس بعضی چنین روایت
کرده‌اند که حضرت پیغمبر ص عایشه را گفت که پدر خود را بگو که امامت نماز مردم نماید و چون حضرت برآن
اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابوبکر را از محراب دور نموده خود در محراب ایستاد و
ابوبکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابوبکر نماز گزاردند و بعضی روایت کرده‌اند که حضرت پیغمبر ص
حفصه را گفت که به پدر خود بگو که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی هر آینه مهاجران
آن را بر انصار حجت ساختندی و در روز سقیفه تمسک باحادیث ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات غیر صحیحه
نجستندی و ایضا چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه در جایی که منفعت آن [illegible] عاید بود و نفعی
بجهت خود یا پدران خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم ندانستند
و با آنکه حضرت پیغمبر ص آن را باو بخشیده بود و چندین سال از ایام حیات پدر در تصرف او بود و نیز علو

شأن حضرت سیدة النساء از ارتکاب کذب و سایر معاصی بر او انی و از معاصی طاهر است و چون حضرت
امیرالمؤمنین ع و امام حسن و امام حسین و ام ایمن در آن باب گواهی دادند ابوبکر و عمر گواهی حضرت
امیر را منظور ندارد و جر نفع ساخته گواهی او را رد نمودند و ایضا چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه
حال آنکه مخالفان خود روایت کرده‌اند که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که قبول گواهی
زنان جایز نیست و در دو درهم و نه کمتر از آن چیزی که با ایشان مردی نباشد پس ملک گفت که حق است
که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف تمام خلف و باطل است بعد از آن ملک پرسید که ای شیخ طایفه امامیه از
کجا جزم کرده‌اند که ائمه و خلفای رسالت دوازده‌اند شیخ گفت ای ملک امامت فریضه است از
فرایض خدای تعالی و هر فریضه که خدای تعالی آن را مقرر ساخته البته محصور در عدد و مخصوص است
نمی‌بینی که در شبانروزی هفده رکعت نماز را فرض گردانیده و زکوة مقرر و مضبوط گردانیده صنف از مال
معلوم معهود متعلق ساخته و روزه ماه رمضان را در سالی یکماه و حج الاسلام را در مدت العمر یکبار واجب
گردانیده و لاجرم بر [illegible] عدد و منوال عدد ائمه را علیهم السلام دوازده رسانیده و هیچکس را مجال
مذکور نمیتوان گفت که چرا عدد رکعات نماز مثلا زیاده از هفده و کمتر از آن نیست همچنین وجهی ندارد که
گویند که عدد ائمه و خلفای حضرت رسالت چرا بیشتر از دوازده یا کمتر نیست و همچنانکه خدای تعالی عدد هیچ
یک از اعمال مقرر و مذکور را در کتاب کریم خود مذکور نساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفه خود نقاب
خفا از چهره ظهور آن انداخته همچنین تعیین عدد ائمه بجزئی در کتاب خدا مذکور نگردیده و بلکه مجمل و امر
بطاعت اولی الامر فرموده و حضرت رسالت بیان کمیت آن نموده ملک گفت [illegible] نیست
که مخالفان شما موافقند در عدد فرایض مذکوره و موافقت شما میکنند در عدد ائمه شیخ گفت مخالفت مخالفان
ابطال بیان عدد ائمه نمیکند چنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و نبوت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمیکند و اگر چیزی بمجرد مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که هیچ خبر علم
حاصل نشدی زیرا که هیچ چیز نیست که در وی خلافی و اختلافی نیست ملک این سخن را نیز پسندید و از خدمت
شیخ پرسید که ایام امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور شده شیخ در جواب گفت که خدای تعالی حضرت امام را

بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید که وقت ظهور او را غیر خدای تعالی نداند چنانکه
در حدیث نیز واقع است که مثل القایم من ولدی مثل الساعة و خدای تعالی در مقام ابهام حال ساعت
فرموده که یسئلونک عن الساعة ایان مرساها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض
لا تاتیکم الا بغتة ملک گفت چگونه تواند بود که آدمی در این قدر روزگار زنده بماند شیخ گفت این محل تعجب
نیست مگر نشنیده خبر جماعتی که معمر بوده اند ملک گفت شنیده ام اما صحت آنها را نمی دانم شیخ گفت خدای
تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح پیغمبر در میان قوم خود هزار سال الا پنجاه سال زندگانی کرد ملک گفت این
خبر صحیح است اما در زمان ما احتمال اینچنین عمر دراز نمی باشد شیخ گفت هر چیز را که خدای تعالی و پیغمبر او احتمال
داده اند محتمل است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته که یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السالفة
حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و چون بیان احتمال عمر دراز در گذشته باشد و جریان سنة الهی در
تحقیق چیزی در این امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در اشهر اجناس او می باشد و هیچ
جنسی مشهورتر از جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بود که سنت عمر دراز در او جاری شده باشد مگر نه
شما میگویید که حضرت امام در او از وهم غایب و پنهان است و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهت اقامت احکام
و اعزاز دین و انصاف مظلوم است و هرگاه او غایب و پنهان شد احتیاج باو نمیماند شیخ گفت احتیاج بوجود
امام جهت بقای نظام عالم است که لولا الامام لما قامت السموات والارض و لما انزلت السماء قطرها
و اخرجت الارض برکتها خدای تعالی در مقام خطاب به پیغمبر خود گفته و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و هرگاه
ایشان را عذاب نکند مادامی که نبی در میان ایشان است همچنین عذاب ایشان نخواهد کرد و هرگاه امام در میان
ایشان باشد زیرا که امام قایم مقام نبی است در جمیع امور مگر در اسم نبوة و نزول وحی و اتفاقست اهل
نقل را در آنکه حضرت پیغمبر فرموده که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم اتی اهل السماء
ما یکرهون و اهل بیتی امان لاهل الارض بغیر جهت ساعت اساعت باهلها و روایت دیگر آنست که اذا ذهب اهل بیتی
ذهب باهلها کما یموج البحر باهله و چون کلام شیخ باین مقام رسید ملک او را تحسین نمود و هر که در مجلس بود
اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنست که این فرقه برآنند و دیگران بر بطلان اند و از شیخ التماس

نظلوم

تونهاد

نمود که در اکثر اوقات بمجلس او حاضر شود و روزی دیگر ملک رکن الدوله بر سریر دولت نشست و جناب شیخ
را یاد کرده و او را تعظیم بسیار کرد و پس یکی از حاضران گفت گمان شیخ آنست که چون سر مبارک حضرت امام
حسین علیه السلام را بر سر نیزه کردند کهف میخواندند ملک گفت این سخن را از دو شنیده ام اما از و خواهم پرسید انگاه
در این باب رقعه بشیخ نوشت و چون رقعه بنظر شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را از کسی روایت کرده اند
که او آن سر مبارک را دیده و شنیده که چند آیه از سوره کهف میخواند و از هیچ یک از ائمه ما آن خبر نرسیده
اما من منکر او نیستم بلکه او را حق میدانم زیرا که هر گاه جایز باشد که روز قیامت دست و پای
ایشان سخن گوید و آیه چنانکه در قرآن واقع است که الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون
و همچنین جایز است که سر مبارک امام حسین علیه السلام که خلیفه خدای تعالی و امام مسلمانان و یکی از جوانان اهل بهشت
و جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا باشد بنطق و بیان آید و در زمان تلاوت قرآن نماید
بلکه انکار او انکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهی است و عجب از کسی است که او مانند صد و
این امر را انکار میکند از کسی که ملایکه در ماتم او گریسته اند و آسمانها قطرات خون باریده اند و جنیان باواز
بلند بر او نوحه کرده اند و هر کس امثال این اخبار را با وجود صحت و طرق ثبوت شنیده انکار نماید پس
میتواند که انکار جمیع شرایع و معجزات رسول و جمیع امور دین و دنیا زیرا که آن امور بمثل این سایه و
طریق بر ما ظاهر گردیده و مضمون آن بما بجهت صحت رسیده و الحمد لله وحده الشیخ الاجل السعید ابو عبد الله
محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید افادت پناهی که عقل مستفاد از قوت قدسیه او مستفید و چرخ
فلک پیمای او با علماء اهل دین در گفت و شنید و مجتهدی قدسی ضمیر و مشکل تحریر شاهبازی تیز آهنگ و
بهیمه پروازی غیور جنگ اشاعره از سطوت مناظره او در کنج اعتزال و حال ارباب اعتزال از دو
مباحثه او مانند حال بیضه حال بک و گربه و حال شغال در مجموعه امیر ورام بن ابی فراس رحمه الله
تعالی مسطور است که اصل شیخ از عکبری است و در ایام صبا از آنجا با پدر خود به بغداد آمده و در خدمت ابی
عبد الله معروف بجعلی که در درب ریاح بغداد منزل داشت باشتغال علوم مشغول شد و بعد از آن
در پیش ابی یاسر چون از عهده بحث او بیرون نتوانست آمد باو گفت که چرا پیش علی بن عیسی الرمانی

اوابهم

که از اعاظم علمای کلام است چیزی نمیخوانی و از و استفاده نمیکنی گفت او را نمی شناسم ولکنی میخواهم که
آشنایی او شوم پس ابو یاسر یکی از اصحاب خود را با او همراه نمود و بخدمت رمانی فرستاد چون مجلس او از
اهل فضل مملو بود او در صف نعال بنشست و بتدریج که مردم از مجلس بیرون میرفتند شیخ مفید نزدیکتر میرفت
و میخواست که استفاده بعضی از مسایل نماید که در این اثنا یکی از اهل بصره در آمد و از وی پرسید که چه میگویی
در حدیث غدیر و قصه غار رمانی گفت خبر غار درایت است و خبر غدیر روایت و از روایت حاصل
نمیشود آنچه از درایت حاصل میشود و چون آن مرد بصری نتوانست رمانی را جوابی بگوید برخواست
و بیرون رفت و مرا طاقت سکوت نماند لاجرم پیش رفتم و گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم چه
میگویی در شأن کسی که با امام زمان خروج نموده و با او حرب و قتال نموده باشد گفت آن کس کافر است
آنگاه استدراک نموده گفت فاسق است گفتم چه میگویی در حق حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
گفت او امام است گفتم پس چه میگویی در باب طلحه و زبیر و فتنه حرب جمل که بعمل در آوردند گفت ایشان
توبه کردند گفتم خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت گفت که حاضر بودی در وقتی که آن مرد
بصری از من سوال نمود گفتم آری گفت روایة بروایة یعنی روایتی بروایتی برابر شد و سوال تو
وارد است آنگاه پرسید که چه کسی و پیش کدام یک از علمای این شهر درس میخوانی گفتم پیش شیخ
ابو عبد الله جعلی درس میخوانم پس مرا گفت بجای خود بنشین و باندرون خانه رفت و بعد از لحظه رقعه
بیرون آورد و سر بمهر و گفت این رقعه را بشیخ خود ابی عبد الله برسان رقعه را برداشته بخدمت شیخ
آوردم و او رقعه برگشاد و بخواندن آن مشغول شد و در اثنای خواندن آن خود بخود می خندید و بعد از
فراغ از خواندن آن گفت ماجرایی که ترا در مجلس واقع شده نوشته و ترا امر وصیت نموده و ترا
مفید لقب داده و در کتاب مصابیح القلوب این حکایت را بر وجهی دیگر روایت نموده و گفته که
روزی قاضی عبد الله معتزلی در بغداد مجلس درس نشسته بود و ائمه فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید
که در آن عصر مجتهد شیعه بود و قاضی او را و او قاضی را هرگز ندیده بود حاضر شد و در صف نعال نشست
و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرد و گفت اگر اجازت باشد سوالی دارم از حضور ائمه پرسیدم قاضی گفت بپرس

گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در روز
غدیر گفته یا شیعه فراهم آورده اند گفت لا بل خبر صحیح است گفت چون خبر صحیح است بلفظ مولی چه میخواهد
گفت اولی شیخ مفید گفت پس این خلاف و خصومتها چیست قاضی این برادر این خبر روایت
و خلافت ابی بکر درایت و مردم عاقل از بهر روایت ترک درایت نمیکنند شیخ مفید این مسئله فرو گذاشت
و گفت چه میگویی در این خبر که پیغمبر علی را یا علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ
مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمایی همانا بقول تو کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر
ایشان توبه کردند شیخ گفت ایها القاضی حرب درایت و توبه روایت و خود رسول حدیث غدیر فرموده
که مردم عاقل درایت را بروایت از دست ندهند قاضی متحیر ماند و ساعتی سر در پیش افکنده و بعد از آن سر
بر آورد و گفت تو چه کسی گفت من خادم تو محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی از جا برخاست و شیخ مفید را
بگرفت و بیاورد و بر جای خویش نشاند و او را گفت انت المفید حقا شیخ مفید بحقیقت تویی علمای
آن مجلس خوش نیامد و بخت بر گشتند و همهمه در ایشان افتاد قاضی ایشان را گفت که ای فضلا و علمای
دین این مرد مرا الزام کرد و من جواب او ندارم اگر جواب او دارید بفرمایید تا بجای خود رود و بعد از این
این خبر بسلطان عضد الدوله رسید و او شیخ مفید را حاضر گردانید و این ماجرا از و شنید و
در کوی خاص ملقا و زین و سرافراز زرین جبه و دستار نیکو و صد دینار زر خلیفتی و بنده و داد و
هزار درم ... جواب فرمود و رحمه الله ایانا بمحمد و آله اجمعین و در تاریخ ابن کثیر شامی
مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان ابو عبد الله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و مصنف حامی
ایشان بود و ملوک اطراف او را معتقد بودند بسبب آنکه بسیاری از اهل آن زمان بمذهب شیعه مایل
بودند و در مجلس او خلق بسیار علما از جمیع طوایف حاضر میشدند و از و استفاده مینمودند و از جمله
او سید شریف مرتضی بود و در وفات او مرثیه خوبی گفته و یافعی در تاریخ خود گفته که توفی فی سنة ثلاث عشرة و
اربعمایة عالم الشیعة و امام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا البارع فی الکلام
والجدل والفقه وکان یناظر کل عقیدة بالجلالة والعظمة فی الدولة البویهیة وکان کثیر الصدقات عظیم

المشوع کثیر الصلوة والصوم خشن اللباس وکان عضد الدوله ربما زار الشیخ المفید وکان شیخا ربعة نحیفا اسمر
عاش ستا وسبعین سنة وله اکثر من مائتی مصنف وکانت یوم وفاته مشهودة وشیعه ثمانون الفا من
الرافضة والشیعة واراح الله منه وکان موته فی رمضان و مخفی نماند که قول یافعی که اراح الله منه کلامی
است که از روی تعصب گفته که مقصود او آنست که علمای اهل سنت بموت شیخ مفید روح الله روحه راحت
یافتند زیرا که بر وجهی که یافعی وغیر او از ارباب سیر تلویح و تصریح بآن نموده اند همیشه علمای
مخالف را ملزم ومالیده میداشت وجهل وبطلان ایشان را خاطرنشان ایشان مینمود وایشان چون از
معارضه ومناظره او عاجز بودند واز روی تعصب وتقلید ترک متابعت اسلاف خود نمودند لاجرم در
دفع مدعا ونفرین توسل بمحبت جستند اگر این کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ مفید بابوالقاسم
خفاف معروف بابن نقیب که یکی از فضلای اهل سنت بود رسید از غایت شادی وسرور خانه خود
خود را آراسته ساخت واصحاب خود را آراسته ساخت واصحاب خود را فرمود که او را تهنیت دهند
و با ایشان میگفت که دیگر مردن من دشوار نیست که مرگ شیخ مفید را دیدم مؤلف گوید که رسم دیرینه اهل
سنت است که چون بمقتضای کلام معجز نظام فبهت الذی کفر در اثبات مطالب با اهل حق خود را از خصم مجبور
وعاجز گردند و بتقریبات علمی کاری نتوانند ساخت بشمشیر و بوکه و قلم تراش با او مناظره نمایند واگر از آن
نیز عاجز باشند تمنی بر اندازند و سلطان وقت را بر و متغیر سازند واگر بر او نیز قادر نباشند مرگ او را از خدا
آرزو کنند و مؤید این مقال آنکه ابوالمعالی جوینی در رساله که در باب تفضیل مذهب شافعی نوشته آورده
که چون شافعی در مجلس متعدد با محمد بن الحسن و ابو یوسف که از اصحاب ابو حنیفه بودند مناظره کرد وایشان
را ملزم ساخت وایشان از روی سعایت وغمازی و مکر و حیله سازی بخلیفه بغداد گفتند که او
داعیه خلافت دارد و چون بعد از بحث و تحقیق کذب آن سخن بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش
نموده فرمود که پای محمد بن الحسن را گرفته او را از مجلس اخراج نمودند و بعد از آن محمد و ابو یوسف
همیشه شافعی را نفرین میکردند و مرگ او را از خدا میخواستند و میگفتند اللهم امت الشافعی و چون
شافعی این مضمون را شنید این ابیات گفت شعر تمنی رجال ان اموت وان امت ¤ فتلک سبیل لست

فیها باوحد

فیها باوحد ¤ فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی ¤ تهیا لاخری مثلها فکان قد ¤ ونزدیک بهمین مضمون این
دو بیت با نچه فرزدق رحمه الله گفته شعر اذا ما الدهر جر علی اناس ¤ حوادثه اناخ باخرینا ¤ فقل
للشامتین بنا افیقوا ¤ سیلقی الشامتون کما لقینا ¤ و از جمله علمای اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز
ومبهوت و پایمال بودند قاضی ابوبکر باقلانی مشهور است که روزی از مناظره شیخ چون مرغ رمیده و از شاخی
بشاخی میپرید و مانند غریق بجان رسیده از حشیشی بحشیشی متوسل میگردید و چون شیخ راه پرواز
او بسته و وسایل او را در هم شکست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ
شده در الزام او مبالغه واستقصار ننماید و او را در نظر حاضران شرمنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف
بقدرت شیخ در فنون علم نموده گفت الک فی کل قدر معرفة یعنی آیا ترا در هر دیگی کفگیری است شیخ
در جواب گفت نعم ما تمثلت بادوات ابیک یعنی خوب کردی که دیگ و کفگیر که از ادوات پدر باقلانی
است تمثیل نمودی و باقلانی خجل و ملزم گردید و اهل مجلس بر و خندیدند و نیز منقول است که روزی
باقلانی مذکور با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید از در رسید و متوجه جانب
ایشان شده و چون باقلانی را نظر بر و افتاده از روی تعصب و عنا و با اصحاب خود گفت که قد
جاءکم الشیطان یعنی شیطان شما آمد شیخ مفید چون آن سخن را شنید و نزدیک رسید این آیه را با باقلانی
و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا یعنی من که شیطانم شما کافرید و
ظاهرتر آنست که چنانچه سابقا در احوال ابوجعفر مذکور مؤمن الطاق گذشت این مطایبه میان ابو حنیفه
کوفی و ابوجعفر مشهور که اهل سنت او را شیطان الطاق مینوانند گذشته والله تعالی اعلم و از لطایف
مقالات شیخ مفید آنست که سید مرتضی در کتاب منتخب حکایت کرده که روزی در خانه شریف
ابی عبدالله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید و قاضی ابوبکر باقلانی اتفاق
افتاده و زیاده از صد نفر از سادات بنی العباس و بسیاری از اعیان بغداد حاضر بودند پس یکی از
حاضران از کیفیت نص جلی که در شان خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نمود و جناب شیخ
حال جوابی جلی الاجمال گفت قاضی ابوبکر آن اجمال را بر قصور کمال شیخ حمل نموده در مقام استفسار

شده و چون جناب شیخ معنی لغوی آن را بیان کرده معنی اصطلاحی آن را که قول مبنی از مقول فیه است
بر سبیل اظهار تقریر فرموده و قاضی ابوبکر گفته بنابرین معنی هرگاه پیغمبر صلوات الله علیه نص کرده باشد امامت
امیرالمومنین کرده باشد پس اظهار فرض طاعت او نموده است و هرگاه اظهار فرض طاعت او
نموده باشد محال است که مخفی مانده و حال آنکه ما علم بآن نداریم جناب شیخ فرموده که اما اظهار از جانب
پیغمبری شبهه واقع شده و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بوده آن را
دانسته و ارتیابی نداشته و سبب فقد آن علم تو در این حال اگر تهمت نماید و بانصاف بر وجدان
خود و راست گویی در دعوی معرفت خود بآن همانا آن خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق
معرفت آن بر تو ... و اگر در وقت اظهار حاضر بودی و در تحصیل معرفت آن تقصیر و اخلال نمیکردی
و علت اخلال جهل بحال عدم حضور در وقت ظهور یا تقصیر تأمل در دلیل مذکور است قاضی گفت که جایز است
که حضرت پیغمبر در زمان خود چیزی اظهار نماید و از کسانی که بعد از وفات او پیدا شوند پنهان شود
تا آنکه طریق علم و دلیل آن نمانده و شیخ گفت بلی جایز است کسی را که از غایب شده از مقامی که در آنجا
علم بعلومی بحسب ضرورت میسر بود از آنکه او را بنظر و استدلال بداند و جایز نیست که او را علم اضطراری
بآن حاصل شود زیرا که فرض آنست که از نظر غایب بوده غایت الامر آنکه بسبب اسبابی که عارض شده
در طریق آن مطلوب حال استدلال بر آن عروض و ظهور و سهولت و اشکال مختلف میباشد و بسیار باشد
که طریق آن از عوارض شبهه خالی مانده اند که نظری که شبیه باضطرار باشد تا طرز مطلوب رساند
لیکن طریق نص در ما نحن فیه از آن قبیل است که امثال ترا بسبب تقلید اسلاف و قلت تأمل و فقد
انصاف تحصیل معرفت آن بی نظر ثاقب و طول زمان استدلال متعذر است قاضی میگوید است که ساکت شو
بموجب آنچه الزام استی قاطع باشیت شروع در بی حیایی و هرزه درایی نموده گفت هرگاه حال
برین منوال باشد که تو میگویی پس ترا تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه نص کرده باشد
مانند اشتهار نص بر امامت امیرالمومنین آن را مشهور ساخته باشد و ما را علم او حاصل نشده باشد
همچنانکه علم ما بامامت امیرالمومنین علیه السلام بسبب تعدد اسباب حاصل نشده و جناب شیخ فرموده که تجویز

بجهتی بر این

این معنی بسبب آن میکنیم که ما را و هر متفرع شرع و منکران را علم حاصل است بکذب اکثر کسی دعوی که دعوی
وقوع آن معنی از حضرت پیغمبر نماید و اگر نسبت آن معنی بحضرت پیغمبر حق بودی هر آینه علم ببطلان
آن شامل کافه خلایق از متفرع و منکر شرع نبودی و اگر بفرض محال یکی از عقلای سامع اخبار را علم ببطلان
آن نبودی محتاج شدیم در فساد آن بایراد دلیل علیحده لیکن چون آن فرض محقق محالست استدلال کرد
معنی از دیگر استدلالات و بنابرین فرق میان تجویز تخصیص بر امامت امیرالمومنین حیدر بغایت
ظاهرست که اگر ما نحن فیه نظیر ماده مفروضه بودی بایست که جمیع سامعان عالم ببطلان آن می بودند
و دو کس در او اختلاف نمیبودند و اعتماد جماعتی بصحت آن و علم ایشان بآن و اعتقاد و جمعی دیگر ببطلان
آن را ولیست بر فرق میان ما نحن فیه و ماده مفروضه که در مقام معارضه مذکور شده و دیگر آنکه چرا خدمت
قاضی انصاف نمیدهد از خود و التزام نمیکند در اینجا آنچه در مواضع دیگر او را التزام باید کرد و مانند نص
بر رجم زانی و فعل آن موضع قطع سارق و فعل آن و صفت طهارت والصلوة و حد و وان و سهوم و حج
زکوة و فعل آن که نزاع در این امور ثابت واقعست و تحقیق حق و علم بعمل در آن حاصل نمیشود الا بنظر و
استدلال بلکه در انشقاق قمر حنه حضرت پیغمبر که قاضی قایلست بآنکه در حیوة آن حضرت مشهور بر
اهل عصر او مذکور بوده و جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل ملل و ملاحده نزاع در آن کرده اند ایشان گفته اند
که آن قصه از جمله مولدات اصحاب سیر و مولفان مغازی و نقلان اثرست و حال آنکه ممکن نیست که
در آن باب بر مخالف خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد در بیان غلط ایشان بنوعی از استدلالاتست
و اگر نه چنین باشد چرا نتوانند بود که حضرت پیغمبر دیگری که بعد از او مبعوث شده باشد و اگر چه علم اضطراری
کنیم بلکه اعتماد در بیان غلط ایشان بنوعی از استدلالاتست و اگر نه چنین باشد چرا نتواند بود که حضرت
با کسی را بنا شد و چگونه وقوع مینماید این احتمال را که شاید شبهه او را مانع شده باشد از علم بتخصیص آن
پیغمبر و حصر مذکور و مانند آن شبهه جاهلست و چون قاضی معاند حیله ساز از کلام آن تحریر بعید پرواز صور
چنگل نزد دید شباهتی دیگر پرواز نمود و گفت ما و نص بر امیرالمومنین شباهت نداره زیرا که هوا که کوزر از
اختلاف در نص بر رجم و قطع شامل بعضی از ایشانست و اگر آن هوا و در عموم مانند ما و نص بحضرت

امیری بوده و اینها اختلاف واقع نمیشد جناب شیخ گفت بنابرین سخن منتقض شد جمیع آنچه سابقا بآن
اعتماد نموده بودی و الحال دیگر سخن اعتماد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قرار دادی که موجب علم
و سبب ارتفاع خلاف مجرد ظهور چیزی است و بعضی از آنها در شمار او و در میان اهل آن زمان چیزی دیگر
بآن ضم نمودی و اشتراط موصوف خاص کرده بودی و الحال که من آن سخن را منقوض ساختم و از جهت
اعتماد انداختم از روی عجز بشناختی و دیگر بریدی و بعموم و خصوص موصوف تشبث کردیدی تو در آنست
که انتقال از دلیلی بدلیلی انقطاع سوال و در آداب مناظره امارت اختلال حالت با آنکه اگر فرض خالی
باعتراف تو موجب اختلاف و تنافی الحال تواند بود پس تواند بود که حضرت پیغمبر بعضی کس و دیگر وا داشت
بر بعضی دیگر که ضبط شرع او نماید و علم بحال او بعضی از امت را فرض باشد چنانکه در مواد او مذکور و فرض
آن مخصوص ببعضی است و چون سخن شیخ باینمقام رسید قاضی مذکور منقطع و مبهوت گردید مولف گوید
که از کلام شیخ درین مقام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول فقه بسید مرتضی علم الهدی منسوب ساخته اند
که در علم بمضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را شبهه یا تقلیدی که منافی مقتضای آن خبر باشد پیشتر از
آن بهم نرسیده باشد از کلام شیخ در ینمقام ماخوذ است و غرض سید مرتضی نیز از اشتراط آن شرط
محافظت بوده تواتر نص جلی است که در شان علی علیه السلام وارد گردیده مانند قول حضرت رسالت
در حال اشارت بآن حضرت سلموا علی بامرة المومنین و قول هو الخلیفة علیکم بعدی
فاسمعوا له واطیعوا و حال آنکه افاده علم نمیکند معتقد آن خلاف آنرا از ریکه در خصوص شبهه
چنانکه در خواص اهل سنت و خوارج یا از جهت تقلید چنانکه در عوام ایشان و الحق این شرط ضروری
و موجه است زیرا که ظاهر است که حصول علم از استماع خبر متواتر بر وجه ایجاب نیست با
طریق که علت موجبه بلکه بر وجه عادت و باین طریقست که افاده میکند نفس را قابلیت افاضه علم
بر و از جانب خدای تعالی پس گاه شخصی نقیض مخبر عنه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید
ولهذا اخباری که مسلمانان از نبوة حضرت پیغمبر داده یهود و نصاری میرسانند افاده علم ایشان
نمیکند اگر گویند بنابر آنچه مذکور شد لازم می آید که علم حاصل نشود بوجود بلدان کبار مانند بغداد و در کتب جغر

متواتر زیرا که جایز نیست که در اینجا نیز شبهه قایم شده باشد جواب گوییم که اخبار از بلاد کبیره و حوادث
عظیمه از ان قبیل است که شبهه در نفی آنها روی دهد و هیچ عاقل را باعثی بر اعتقاد و نفی آنها
نیست بخلاف ما نحن فیه و امثال آن و بالجمله ماده نقض مذکور متحقق نیست والله الموفق و از
جمله مناظرات شیخ که با فاضل کتبی واقع شده آنست که فاضل مذکور از و پرسید که دلیل شما چیست بر جواز
امامت ابی بکر شیخ گفت دلیل بر آن بسیار است اما من آنچه قریب بفهم تو باشد مذکور میسازم و آن آنست
که امت اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج بامامی دیگر نیست و اجماع است بر آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت ولیتکم
ولست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی وان اعوججت فقومونی یعنی من امام شما شده ام در حالتی که به از
شما نیستم پس اگر در کاری و گفتاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود
و را راست سازید و حاصل این کلام اعتراف اوست بحاجت خود بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست
که هر که برعیت خود محتاج باشد احوج خواهد بود بامام و هرگاه ثابت شد احتیاج ابوبکر بامام باطل شد
امامت او باجماعی که منعقد شده بود در باب عدم احتیاج امام بدیگر امام و چون کتبی عاجز و مبهوت ماند
یکی از حاضران که عزاله نام داشت و معتزلی مذهب بوده در مقام ایراد نقض و معارضه شد و گفت که
امت اجماع نموده اند نیز بر آنکه قاضی محتاج بقاضی دیگر و امیر محتاج بامیری دیگر نیست و بنابر اصل شما
باید که قضاة و امرا نیز معصوم از خطا باشند یا از و ایراد متابعت اجماع بیرون باید رفت شیخ در
جواب گفت که سکوت سایل اول بهتر ازین سخن تو بود و گمان داشتم که خطای این سخن و امثال آن بر تو
پوشیده نباشد بنابر آنکه اجماع برین مسئله بخلاف آنست که تو گمان برده زیرا که امت متفق اند
بر آنکه قاضی که در رتبه کمتر از امام است محتاج است بامیری که آن امام است مگر آنکه مراد تو بقاضی و امیر
نفس امام باشد که انحضرت قاضی و امام و امیر است محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت و کمال
خود از ایشان بی نیاز است فبهت الذی کفر و التقم الحجر و غریب این مناظره است مناظره دیگر که جناب
شیخ را با ابی عمر شطوی که او نیز از معتزلیان قویست واقع شده و آن اینست که از شیخ پرسید که آیا
اجماع واقع نیست بر آنکه ابوبکر و عمر بر ظاهر اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع برین وجه واقع است که ایشان

بر ظاهر اسلام بوده‌اند و بعضی از ایشان اما اگر در سایر احوال از منافقان ظاهر اسلام بوده‌اند و جمعی
کثیر برآنند که بعد از اظهار اسلام بسبب انکار نص جلی که در شأن امیر المؤمنین علی واقع شده کافر شدند
و در زمان حضرت رسالت آثار نفاق از ایشان ظاهر میشد لیکن اظهار آن موقوف بود و گفت این تقریر
بالمثل شد آنچه میخواهیم که از ابنای سخن سازم شیخ فرمود که من نیز فهمیدم که چه خواهی گفت و دانستم
سخن را بر تو بستم و از جمله مناظرات شیخ آنست که روزی بخانه شریف بغداد ابو عبد الله محمد بن طاهر
رحمهم الله رفت و یکی از متصوفه که او را او زنانی میگفتند حاضر شد و از شیخ پرسید که مذهب شما آنست
که حضرت رسالت معصوم از خطا و مبرا از زلل و مامون از سهو و غلط و کامل بنفس نفیس و مستغنی از
رعیت خود بوده و حال آنکه خدای تعالی او را بمشورت از رعیت خود امر فرموده و گفته
که وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله شیخ در جواب گفت که مشورت حضرت رسالت با اصحاب
خود نه از جهت احتیاج او برای ایشان و افتقار او بآن بود چنانکه تو توهم کرده بلکه از برای
دیگر است که بیان آن خواهم نمود و چه ظاهر است که هرگاه آنحضرت معصوم از کبایر باشد باتفاق و باجماع
از صغایر باشد نزد مخالفان تو و باتفاق نیز اکمل خلق باشد و رای او بهتر و عقل او وافرتر
تدبیر او محکمتر باشد و مواد وحی و الهام میان او و خدای تعالی متصل باشد و ملایکه متواتر بر او نازل
میشده باشند و او را از خبایای امور و مصالح جمهور اختیار کرده باشند چگونه گنجایش دارد که او را
حاجت افتد باقتباس رای از رعیت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از او کمتر بوده و متعذر است
که حکیم گاهی از دیگری بطریق استفاده و استفاضه مشورت نماید که بیقین داند که باطن او کشف [illegible] دیگری
در رای و تدبیر و کمال عقل از وی بیشتر است اما هرگاه داند که پایه او در امور مذکوره از و فروتر است
استعانت او از و بظاهر وجهی نخواهد داشت و از مضمون آیه کریمه نیز چنین بر آنچه گفتم حاصل [illegible]
خدای تعالی گفته که وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله و وقوع فعل را بعزم آن حضرت
منوط ساخته نه برای مشورت ایشان اگر امر خدای تعالی بمشورت ایشان جهت استفاده و استعانت رای
انسان میبود مراتبه میفرمود فاذا اشاروا علیک فاعمل و اذا اجتمع رایهم الا امر فاعمله و مانند آن

از مجاراتی که دلالت کند بر تعلق ساختن فعل بمشورت و رای ایشان بلکه اگر آن را تعلق بسازد و عدم [illegible]
که مخصوص بوقت دارم و اما وجه اول که چرا خدای تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت ایشان چنانچه وعده بیان آن
شده بود آنست که مراد حق سبحانه و تعالی آنست که آن مشورت سبب الفت ایشان گردد و [illegible]
طریق تدبیر امور را یاد گیرند و آداب خداوندی [illegible] به شوند که حضور [illegible] ایشان حاجت
بوده و ایشان را چیزی نیاموخته بوده و چه آنکه چون خدای تعالی حضرت رسالت را آگاه ساخته بود از
بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد و کار وعده و گفتار [illegible] ظاهر میسازند و خلاف آن
را پنهان میدارند و [illegible] ایشان را باعیانهم و اسمائهم بآنحضرت
شناسانیده بود چنانکه آیه و من اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین
ثم یردون الی عذاب عظیم و این خبر میدهد بقول او عز و جل که و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی
بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون و بعد از آن فرموده که یحلفون بالله
لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم
قوم یفرقون و قال عز اسمه و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة
یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون و قال [illegible] لا یفقهون [illegible]
قال جل ذکره و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا و [illegible]
علی الاجمال از حال آن منافقان خبر داد رسول متعال را خبر داده بود و گفته که و لو نشاء لاریناکهم
فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و آنحضرت را این آیت راه نمود و بر ایشان بسیمای حال
ایشان و ماوراءت اقوال و افعال ایشان بطریق معرفت حال ایشان ساخته و بعد از [illegible]
تفاصیل و جمل آن حضرت را امر بمشورت ایشان نمود تا آنکه بسخنان بیهوده و غرض آلوده
از ایشان ظاهر شود و بر باطن ایشان اطلاع یابد زیرا که مکنون ضمیر هر کسی از ناصح خیر اندیش و
منافق جفاکیش از تقریر و بیان و فلتات لسان او ظاهر میشود و چون خدای تعالی مشورت
آن جماعت طریق معرفت حال ایشان نمود و مشورت ایشان [illegible] ناشی از [illegible]

بود لاجرم در آن مقام کشف اسرار و هتک استار ایشان نمود و جهت تنبیه آنحضرت سرزنش ایشان
کرده فرموده ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید
الآخرة والله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس یکی دیگر از حاضران
گفت او را جزاک الله خیرا متوجه شیخ شده گفت سبحان الله ترا گمان آنست که ابو بکر و عمر از اهل نفاق بوده
حاشا که چنین بوده باشد گمان ما آنست که تو اطلاق نفاق بر ایشان کنی و حکم کنی که ایشان را منافق توان گفت
و حال آنکه از [illegible] غیر ایشان طلب مشورت نموده و بجهت [illegible] اطلاق ایشان [illegible] اسباب
آن ندارم صواب آنست که اجتماع بر وجه اول نماند جناب شیخ گفتند که این قسم سخنان لایق ارباب
نظر و پسندیده اهل بیت و بحر و بزرگ شمردن بعضی و حسن ظن [illegible] وقوع اشکال ندارد [illegible] اکثر من در
بیان مع حیثیاتی طریقه اجمال پیموده و شخصی معین را ذکر ننموده ام و ارتکاب تفصیل تو نمودی و [illegible]
اضطراب خود فرمودی و علی ای حال در ابطال این احتمال استدلال باید نمود و بحث و برهان
نقضی از اشکال حاصل نموده و دونه خرط القتاد و الحمد لله علی بیان الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا و از جمله حکایات مفیده شیخ رحمه الله آنست که در مجالس خود از ابو الحسن خیاط رئیس
معتزله نقل نموده که گفته روزی یکی از شیعه امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان [illegible]
که سوال نماید از آنکه حزنی از ابو بکر در غار واقع شد و حضرت رسالت بقول خود لا تحزن از وی
نهی نمود طاعت بود یا معصیت و اگر طاعت بود پس نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت
ابو بکر ثابت شود ابو الحسین گوید که چون آن سوال را از وی شنیدم گفتم که امروز جواب آن بگذار و پس
فردا پیش خود برو و از وی سوال کن که خوف موسی علیه السلام بود و حق تعالی او را بقول خود لا تخف
منع فرمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس خدای تعالی نهی او از طاعت کرده باشد و اگر
معصیت بود معصیت موسی لازم آید آن سایل نزد رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم که رئیس
تو از آن سوال چه جواب داد گفت مرا نصیحت نمود که دیگر با او آشنایی مکن و بعد از نقل
حکایت مذکوره جناب شیخ فرموده که صحت این بر من ظاهر نیست و دور نیست که ابو الحسین این حکایت

را از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست بودی یکی از رؤسای شیعه محرک آن سوال بوده البته
آن رئیس در دفع معارضه ابو الحسین تقصیر نخواستی نمود و آنچه بخاطر میرسد آنست که ابو الحسین چون آن
نقض خود را قوی گمان برده خواسته که بوضع آن حکایت تقبیح حال اهل امامت نماید و غرض متفطن
نبودن ایشان فرق میان اصل و نقض [illegible] زیرا که اگر مجرد قول خدای تعالی لا تخف در
موسی علیه السلام و قول لا یحزنک قولهم در باره حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام و مانند آن از آیاتی که متوجه
به انبیاست علیهم السلام نظر کنیم و قطع نظر از ادله عقلیه خارجه کنیم هر آینه جزم و قطع خواهیم کرد و باید که مضمون
آن آیات نهی است مر انبیا را از ارتکاب قبیحی که فاعل آن مستحق ذم شود زیرا که ظاهر آن همین معنی
لیکن بواسطه [illegible] ظاهر شده از ظواهر آن آیات عدول میکنیم و هر گاه اتفاق حاصل باشد در آنکه ابو بکر
معصوم نبوده و دیدیم که اجرای نهی که در شان او واقع شده بر ظاهر و حقیقت آن که قبح حال ابو بکر است
ننمایند زیرا که چیزی که موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت یا اخبار خدا و رسول در باره او تحقق نیست
و آنچه کاشف صحت بیان [illegible] توان بود آنست که متقدمان شیعه رضوان الله علیهم افاده فرموده
اند که خدای تعالی هرگز در هیچ جایی که یکی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بوده
انزال سکینه ننموده الا آنکه نزول آن را شامل جمیع ایشان ساخته چنانکه در بعضی آیات فرموده
یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل
الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و در آیتی دیگر گفته فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و چون
با آن حضرت غیر از ابو بکر در غار نبود لاجرم خدای تعالی آنحضرت را در نزول سکینه منفرد ساخت
و آن را مخصوص گردانید و ابو بکر را با او شرکت نداده و گفته فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و ایده
بجنود لم تروها پس اگر ابو بکر مؤمن می بود بایستی که خدای تعالی در این آیه او را جاری مجرای مؤمنین ساخته
و در عموم سکینه داخل میفرمود و اگر حزن و اضطراب او در غار نقیصه و عار نبودی حضرت رسالت نهی او
از آن ننمودی و خدای تعالی او را از فضیلت سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرموده که چون
این سخن را گوش [illegible] شنید باعث حیرت ایشان گردیده در حیله خلاصی از آن چنگال ایشان برسید

و آنچه ایشان را در دفع آن سعی می نمودند همان سست و واهی بود که دلالت بر ضعف عقل و سستی رای
و تناهی ایشان در ضلالت و گمراهی مینمود پس بعضی از ایشان دعوی می نمودند که سکینه بر ابی بکر تنها
نازل شد زیرا که او خایف و مضطرب بود و حضرت پیغمبر ایمن و مطمئن خاطر بود و ظاهر است که خایف
بسکینه حاجت دارد و آمن از آن بی نیاز است و جواب از این سخن واهی آنست که اگر صحیح باشد که آمن
از سکینه بی نیاز است بایستی که در روز بدر و حنین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آنحضرت
در این دو مقام نیز خوف و اضطراب نداشت بلکه ایمن و مطمئن بود و یقین داشت که فتح و نصرت او را
خواهد بود و دال است بر این قوله تعالی لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون و نزول سکینه در این مقام بر حضرت سید انام
چنانکه کلام ملک علام از آن اعلام نموده دلیل بطلان آن سخن واهی علامت انجام است و اگر دعوی
کنند که آنحضرت در این دو مقام خایف بود و اگرچه خوف خود را اظهار نساخت و بنابراین سکینه بر وی
نازل شده بود گوییم چرا نتواند بود که در غار آنحضرت نیز خایف باشد و بنابراین نزول سکینه مخصوص
او شده باشد و ابوبکر بواسطه عدم ایمان از فضیلت سکینه محروم مانده باشد و ایضا نص قرآنی دلالت دارد
اگر در آیه غار سکینه نازل بر غیر رسول مختار نشده زیرا که خدای تعالی فرموده که فانزل الله سکینته علیه وایده
بجنود لم تروها و صریح مضمون آن است که انزال سکینه بر کسی شد که موید بملائکه است پس مرجع ضمیر
و ضمیر علیه یکی باشد و جمیع ضمایری که از اول قول خدای تعالی الا تنصروه فقد نصره الله تا و ایده بجنود لم
تروها کنایت از یک شخص است که آنحضرت رسالت است و نتواند بود که اشارت بدو شخص متغایر باشد چنانکه
بر فصیح زبان ظاهر است و هرگاه بموجب نظم کلام و اتفاق مفسران اعلام موید بملائکه حضرت سید انام
باشد ثابت شد که سکینه مخصوص آنحضرت نزول نموده و ابوبکر را از آن بهره و نصیبی نبوده و بعضی دیگر
از آن گروه عناد پیشه محال اندیش در اصلاح حال و دفع اشکال گفته که اختصاص سکینه بحضرت سید
ابرار دلالت بر نقص و عار یار غار نکند زیرا که محتاج بسکینه کسی است که مضطرب می باشد و فساد این
اصلاح نیز در غایت ظهور و افتضاح است زیرا که این سخن فی الحقیقة رد آیت بر خدای تعالی است که
در بدر و حنین مع غیر آن انزال سکینه بر رئیس و اتباع نموده و لازم می آید که خدای تعالی در بار [illegible]

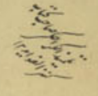
کاری کرده

کاری کرده باشد که از آن مستغنی و بی نیاز بوده اند و این غایت العبث و بنعایده تعالی عما یقوله
المبطلون علوا کبیرا و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان یکنی ابا عبد الله
یلقب بالمفید وله حکایة فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر و یعرف بابن المعلم من اجل
مشایخ الشیعة و رئیسهم و استادهم وکل من تاخر عنه استفاد منه و فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه والکلام والروایة
اوثق اهل زمانه واعلمهم انتهت ریاسة الامامیة فی وقته وکان حسن الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجواب
له قریب من مایتی مصنف کبار و صغار و مات رحمه الله لیلة الجمعة لثلث خلون من شهر رمضان سنة ثلث
عشر و اربعمایة وکان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعدة سنة ثلث و ثلثین و ثلثمایة وقیل سنة ثمان و ثلثین
وصلی علیه الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بمیدان الاشنان وضاق علی الناس مع کبره ودفن
فی داره سنین و نقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام ابی جعفر الجواد عند الرجلین الی جانب قبر
شیخه الصدوق ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه انتهی و این شعر منسوبست بحضرت صاحب الامر
علیه السلام که در مرثیه جناب شیخ گفته اند و بر قبر او نوشته دیده اند شعر لا صوت الناعی بفقدک انه
یوم علی آل الرسول عظیم ان کنت قد غیبت فی جدث الثری فالعلم والتوحید فیک مقیم والقائم المهدی
یفرح کلما تلیت علیک من الدروس علوم و در کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده
که از جمله تلامذه اوست مذکور است که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفه امامیه است و در زمان خود رئیس آن جماعه
بود و در علم و فتوی و پیشوای علمای اعلام بود و در صناعت کلام و در علم فقه مجتهد و فقیه بی نظیر بود و فکر
عمیق و فهم دقیق داشت و در بدیهیات و حاضر جواب بود و قریب بدویست کتاب از صغیر و کبیر تصنیف
دارد و فهرست کتاب او معروفست و ولادت او در سال سیصد و سی و هشت بود و وفات او در سیوم
ماه رمضان از سال چهارصد و سیزده و روز وفات او روزی بود که اهل زمان عظیم تر از آن ندیده
بودند و بسبب کثرت مخالفان و موالفان دار السلام که جهت مراسم تعزیت بجا آورده و او را که شرف نماز
گذاردن بر او حاضر شده بودند و فریاد و ناله و زاری بر فقد آن شیخ مشایخ اسلام مینمودند و شیخ نجاشی
که از تلامذه اوست نیز در کتاب رجال نسب شیخ را بر این وجه ذکر نموده که محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام

بن جابر بن النعمان بن سعيد بن جبير بن وهيب بن هلال بن اوس بن سعيد بن سنان بن عبد الدار بن الريان بن قطر بن زياد بن الحارث
بن مالك بن ربيعة بن كعب بن الحارث بن كعب بن علة بن خلد بن مالك بن ادد بن زيد بن يشجب بن عريب بن
زيد بن كهلان بن سبا بن يشجب بن يعرب بن قحطان رضي الله عنه بعد ازان گفته که فضلا اشهر من ان يوصف
في الفقه والكلام والرواية الشيعة والعلم له كتب الرسالة المقنعة كتاب الاركان في دعائم الدين كتاب
الايضاح في الامامة كتاب الافصاح في الامامة كتاب الارشاد وكتاب العيون والمحاسن كتاب الفصول
من العيون والمحاسن كتاب الرد على الجاحظ والعثمانية كتاب النقض المروانية كتاب نقض فضيلة المعتزلة
كتاب المسائل الصاغانية كتاب مسائل النظم كتاب الرسالة الكافية في ابطال التوبة الخاطية كتاب نقض
على ابن عباد في الامامة كتاب نقض على علي بن عيسى الرماني كتاب النقض على ابي عبد الله البصري كتاب
في المتعة كتاب الموجز فيها كتاب مختصر المتعة كتاب مناسك الحج المختصر كتاب المسائل العشرة في الغيبة مسئلة في
المسح على الرجلين كتاب مسئلة في نكاح الكتابيات كتاب جمل الفرائض كتاب مسئلة في الارادة كتاب مسئلة في
الاصلح كتاب اصول الفقه كتاب الموضح في الوعيد كتاب كشف الالتباس كتاب كشف السرائر كتاب
الجمل كتاب البرهان مصابيح النور كتاب الاشراف كتاب الفرائض الشرعية كتاب النكت في مقدمات
الاصول كتاب ايمان ابي طالب كتاب مسائل اهل الخلاف كتاب احكام النساء كتاب عدد الصوم والصلوة
كتاب الرسالة الى اهل التقليد كتاب التمهيد كتاب الانتصار كتاب الكلام في الانسان كتاب الكلام في وجوه
اعجاز القرآن الكلام في المعدوم كتاب الرسالة العلوية كتاب اوائل المقالات كتاب بيان وجوه
الاحكام كتاب المزار الصغير كتاب الاعلام كتاب جواب المسائل في اختلاف الاخبار كتاب العويص
في الاحكام رسالة الجنيدي الى اهل مصر كتاب النصرة في فضل القرآن كتاب جوابات اهل الدينور كتاب
جوابات ابي جعفر القمي كتاب جوابات علي بن نصر العبدجاني كتاب الجوابات الامير ابي عبد الله كتاب
الجوابات الفارقيين كتاب نقض الخمس عشرة مسئلة على البلخي كتاب نقض الامامة على جعفر بن حرب
كتاب جوابات الفيلسوف في الاتحاد وكتاب جوابات ابي الحسن سبط المعافا ابن زكريا في اعجاز القرآن
كتاب جوابات ابي الليث الاواني الكلام على الجبائي في المعدوم كتاب جوابات النصير بن بشير في الصيام

النقض على الواسطي كتاب الاقناع في وجوب الدعوة كتاب المزورين عن معاني الاخبار كتاب جوابات ابي الحسن
النيسابوري كتاب البيان في تاليف القرآن كتاب جوابات البرقعي في فروع الفقه الرد على ابن كلاب
في الصفات كتاب النقض على الطلحي في الغيبة كتاب في امامة امير المؤمنين من القرآن كتاب في تاويل قوله
فاسئلوا اهل الذكر المسئلة الموضحة عن الائمة عليهم السلام كتاب جوابات مقاتل كتاب مقاتل بن عبد الرحمن
عما استخرجه من كتب الجاحظ كتاب جوابات كتاب نهج الحق في نقل المسئلة على الزيدية المجالس المحفوظة في
فنون الكلام كتاب الامالي المتفرقات كتاب نقض كتاب الاصم الاستبصار في الامامة كتاب مسائل
اللطيف من الكلام كتاب الرد على الخالدي في الامامة كتاب الاستبصار فيما جمع الشافعي كتاب الكلام
في الجزء المنفلقة بغير اثر كتاب الرد على النسفي في الشورى كتاب اقسام مولى في اللسان كتاب جوابات ابي الحسن
الحصني مسائل الزيدية كتاب مسئلة في اقصى الصحابة مسئلة في تحريم ذبايح اهل الكتاب كتاب مسئلة في البلاغ
كتاب مسئلة في العين كتاب الزاهر في المعجزات كتاب جوابات ابي جعفر محمد بن الحسن الليثي النقض على
علام البحراني في الامامة كتاب النقض على النصيبي في الامامة كتاب مسئلة في النص الجلي كتاب الكلام
في حدوث القرآن كتاب جوابات الشرقيين في فروع الدين كتاب مقابس الانوار في الرد على اهل الاخبار
الرد على الكرابيسي في الامامة كتاب الكامل في الدين كتاب الافتخار الرد على الخثيمي في الكتابية والمحلى
كتاب الرد على الجبائي في التفسير كتاب الجوابات في خروج المهدي كتاب الرد على اصحاب الحلاج كتاب التاريخ
الشرعية كتاب تفضيل الائمة على الملائكة كتاب الملة الحنبلية كتاب تقضية العقل على الافعال مسئلة محمد بن الخضر
الفارسي كتاب جوابات اهل طبرستان كتاب في الرد على الشعبي كتاب جوابات اهل الموصل في العدد والرؤية
كتاب مسئلة في تخصيص الايام كتاب مسئلة في معنى قول النبي اصحابي كالنجوم كتاب مسئلة فيما روته العامة
كتاب مسئلة في القياس مختصر كتاب المسئلة الموضحة في تزويج عثمان كتاب الرد على ابن عون في المخلوق
كتاب مسئلة في معنى قوله اني مخلف فيكم الثقلين كتاب مسئلة في خبر مارية كتاب في قوله انت مني بمنزلة
هرون من موسى كتاب جوابات ابي الحمامي كتاب في الغيبة كتاب في تفضيل امير المؤمنين علي
على سائر الصحابة كتاب مسئلة في قوله المطلقات كتاب جوابات الماقروخي في المسائل كتاب جواب

ابن واقدی جایست کتاب الرد علی ابن شاذی فی الامامة کتاب الرد علی ابن الاخشید فی الامامة کتاب مسائل فی
الاجماع کتاب مسئلة فی المیراث البنی جد الاجوبة عن المسایل الخوارزمیة کتاب الرسالة الی الامیر عبد الله
والی طاهر بن ناصر الدولة فی مجلس جری فی الامامة کتاب مسئلة فی معرفة النبی کتاب فی وجوب الجزیة على المهیمن
بنت لاموته الی النبی کتاب الکلام فی وجوه اوائل القرآن جواب الکرمانی فی فضل النبی علی سایر الانبیاء کتاب المعتمد فی الامامة
مسئلة فی انشقاق القمر والتکلیم الذراع کتاب مسئلة فی المعراج مسئلة فی الرجوع الشمس المسئلة المفتقة فی امامة
امیر المومنین علیه السلام کتاب الرسالة الکافیة فی الفقه المسایل الحرانیة الرسالة الفوتیة کتاب النصرة السیدة العزه
مسئلة فی المواریث کتاب البیان عن غلط قطرب فی القرآن مسئلة فی الوکالة کتاب فی القیاس شرح کتاب
الاعلام النقض علی ابن الجنید فی اجتهاد الرای کتاب جواب الی الفتح بن اسحق لما یفسد الصلوة نهج البیان
عن سبیل الایمان کتاب المسایل الواوه شرح الی عبد الله محمد بن عبد الرحمن الفارسی المقیم بالمشهد النوبه
جان کتاب مناسک الحج عمدة مختصرة علی المعتزلة فی الوعید کتاب جواب اهل جرجان فی تحریم الفقاع الرد
علی ابی عبد الله البصری فی تفضیل الملائکة کتاب الکلام فی ان المکان لا یخلو من متمکن جواب اهل الرقة
فی الاهلة والعدد کتاب جواب ابی محمد الحسن بن الحسین النوبندجانی المقیم بمشهد عثمان کتاب جواب
ابی الفتح محمد بن علی بن عثمان النقض علی الجاحظ فضیلة المعتزلة والله اعلم الشیخ المحقق
النحریر ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی قدس الله سره از اکابر مجتهدان شیعه امامیه و مشاهیر ایشانست این کثیر
شامی گفته که او فقیه شیعه بوده و در بغداد بافاده اشتغال مینموده و چون در سال چهار صد و چهل و هشت
بواسطه فتنه که میان شیعیان و سنیان بغداد واقع شد خانه که در باب الکرخ داشت سوخت و کتب او
و از آنجا بمشهد نجف آمده و در آنجا بسر میبرد تا در محرم سنه ستین و اربعمایه وفات یافت و او را بهمان
مشهد منور دفن نمودند و در تاریخ مصر و قاهره که تصنیف یکی از اشاعره قاهره است آورده که ابو جعفر
الطوسی فقیه امامیه و عالم ایشان بوده و او راست صاحب تفسیر کبیر که بیست مجلد است و تصانیف دیگر
نیز دارد و در ایامی که مجاور مشهد نجف بوده در آنجا وفات نموده و رافضی شدید التشیع بوده و در کتاب
رجال نجاشی مسطور است که محمد بن الحسن بن علی الطوسی ابو جعفر جلیل فی اصحابنا ثقة عین من تلامذة شیخنا



ابی عبد

ابی عبد الله له کتب منها کتاب تهذیب الاحکام و هو کتاب کبیر مشتمل علی جمیع ابواب الفقه و ما فیه من الخ
من الاحادیث و تحقیق وجه الاستدلال بها و کتاب الاستبصار فیما اختلف من الاخبار والاول یجمع
الخلاف والوفاق و کتاب النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی و کتاب المفصح فی الامامة و کتاب ما لا یسع
المکلف الاخلال به و کتاب العدة فی مجرد الفقه و کتاب الرجال من روی عن النبی و عن الائمة علیهم السلام
و کتاب فهرست کتاب الشیعة و اسماء المصنفین و کتاب المبسوط فی الفقه و هو کتاب کبیر لم یصنف مثله
و مقدمة فی المدخل الی علم الکلام و کتاب الایجاز فی الفرایض و مسئلة فی العمل بخبر الواحد و کتاب ما یعلل
و ما لا یعلل کتاب الجمل والعقود و کتاب شرح المقدمة و هو ریاض العقول کتاب تمهید الاصول و هو
شرح جمل العلم والعمل تلخیص الشافی فی الامامة مسئلة فی الاحوال کتاب البیان فی تفسیر القرآن و هو
کتاب کبیر لم یعمل مثله رسالة فی تحریم الفقاع المسایل الدمشقیة المسایل الحلبیة المسایل الحائریة المسائل
الالیاسیة المسایل الجنبلانیة و له مسایل فی الفرق بین النبی والامام و له النقض علی ابن شاذان
فی مسئلة الغار و له مختصر فی عمل یوم و لیلة و له مناسک الحج مجرد العمل والادعیة و له مسایل ابن
البراج و له کتاب مصباح المتهجد فی عمل السنة و له کتاب انس الوحید مجموعة و له کتاب الاقتصاد فیما
یجب علی العباد و کتاب مختصر المصباح فی عمل السنة کتاب الغیبة کتاب اخبار مختار بن ابی عبید کتاب
مقتل الحسین علیه السلام کتاب اختیار الرجال کتاب المجالس فی الاخبار کتاب هدایة المسترشد و بصیرة المتعبد و له
کتاب فی الاصول و هو کتاب کبیر خرج منه الکلام فی التوحید و بعض الکلام فی العدل نقلست که
بعضی از مخالفان بعرض خلیفه عباسی که معاصر شیخ ابو جعفر بود رسانیدند که او و اصحاب او از شیعه
امامیه است صحابه را سب میکنند و کتاب مصباح او که دستور اعمال و ادعیه متهجدان شیعه است بر آن
گواهی میدهد زیرا که در دعای روز عاشورا از آن کتاب واقع است که اللهم خص انت اول ظالم باللعن
منی و ابدأ به اولا ثم والثانی والثالث والرابع اللهم العن یزید خامسا پس خلیفه بطلب شیخ و کتاب
مصباح فرستاد و چون شیخ با کتاب حاضر شد و باعث طلب او مذکور گردید منکر سب شد و چون کتاب
را گشادند و دعای مذکور را با و نمودند گفت شد که این اینچه عذر خواهی گفت شیخ در بدیهه گفت یا امیر المومنین

در اصول

مراد از آن عبارات نه آنست که عماران کمین بوده اند بلکه مراد او اول ظالم قابیل قاتل هابیل است که بنیاد قتل
در دنیا نهاد و ابواب لعن بر روی کشاد و مراد به ثانی عاقر ناقه صالح پیغمبر است و اسم عاقر قیدار بن
سالف بود و مراد از ثالث قاتل یحیی بن زکریاست که بسبب بغیی از بغایای بنی اسرائیل اقدام بقتل آن
معصوم نمود و مراد برابع عبد الرحمن ابن ملجم است لعنه الله که اقدام بقتل علی ابن ابی طالب نمود و خلیفه
چون دلیل شنید تصدیق او نمود و انعام فرمود و از ساعی و غماز انتقام کشید **الشیخ المعظم المدعو**
بخواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد الدوریستی الرازی رحمهم الله نسبت شریفش بحذیفة الیمان که از
اکابر و اخیار صحابه رسولست صلی الله علیه و آله و سلم منتهی میشود و شیخ اجل عبد الجلیل رازی
در کتاب نقض الفضایح آورده که خواجه جعفر مذکور در فنون علم مشهور بود و مصنف کتب در آن و
اخبار بسیارست و از بزرگان این طایفه و علمای بزرگ ایشانست و در هر دو هفته نظام الملک
از ری بدوریست رفتی و از خواجه جعفر سماع اخبار کردی و باز گشتی و خاندان او خاندان بزرگ
که خلف عن سلف بعلم و عفت و امانت آراسته بوده اند رحمهم الله تعالی **عبد الله بن جعفر بن محمد الدوریستی**
سابقا در احوال دوریست از کتاب معجم البلدان شرح علو شأنت و سمو فضل و حسب او منقول شده
حاجت بتکرار نیست **الخواجه حسن بن جعفر الدوریستی** خلف صدق شیخ جعفر مذکور و بحلیه
فضل و کمال مشهورست گاهی بگفتن شعر میل میفرموده اند و این قطعه از جمله اشعار اوست **شعر**
نبغض العلی علامة معرفة ⁂ کتب علی جبهات اولاد الزنا ⁂ من لم یوال من الانام وصیه
شان عند الله مثلی ام زنا ⁂ و این مضمون کلام هدایت انجام حضرت امام جعفر صادقست ع
که سواء من خالف هذا الامام مثلی ام زنی یعنی برابرست هر کس را که خلاف امر امامت کند انکه
نماز کند و انکه زنا کند **الشیخ الاجل عبد الجلیل القزوینی الرازی** از از کیای علمای اعلام و تقیای
مشایخ کرام بوده و در زمان خود بعلو فطرت و جودت طبع از سایر اقران امتیاز داشته تا
آنکه چون بعضی معاصران او از غلاة سنیان شهر و ناصبیان مجوف ادعی ضلالت وعی مجموعه در رد
مذهب شیعه تالیف نمود و علمای شیعه که در ری و آن نواحی بودند باتفاق قرار دادند که شیخ

آن

عبد الجلیل اولی و احقست بآنکه متصدی دفع و نقض آن شود و آخر الامر توفیق تالیف کتابی شریف
در نقض آن مجموعه یافت و عنوان آن را بنام نامی و اسم سامی حضرت صاحب الزمان امام محمد
بن الحسن المهدی صاحب الامر علیه السلام مزین ساخت و عبارت او در خطبه کتاب مذکور اینست اگر چه در مجموعه
نام مصنف نبود لیکن فقرات کلام او از نام و لقب و محل و نسب او اعلام کند که کیست و غرضش از
جمع کتاب چیست و معلوم شد که شروع او در آن بسبب بغض و عداوت امیر المؤمنین علیست علیه السلام
که مبغضش هم منافق و هم شقی است که و لا یبغض الا منافق شقی و پیش از وصول این کتاب بما گروهی
از خواص علمای شیعه که آن نسخه بدست آورده بودند و در حضرت مقدس مرتضی کبیر سید شرف الدین
النقبا سلطان العترة الطاهرة ابو الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلاله آن را بعرض رسانیده بودند
و بر لفظ گهر بار سید السادات رفته که عبد الجلیل قزوینی می باید که در جواب این بوجه خوب شروع کند
چون نسخه اصل بما آوردند و تامل افتاد و عقل چنان اقتضا کرد که اگر چه تقرب در آن بخدای تعالی و رسول
احمد مختار و حیدر کرار باشد دیباچه کتاب باید که باسم امام روزگار خاتم الابرار مهدی بن
الحسن العسکری علیه و علی آبائه الصلوة و السلام باشد که وجود عالم را حوالت ببقای اوست
و بعقل و شرع منتظر حضور و ظهور و لقای اوست و آیه وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات
و خبر لو لم یبق من الدنیا بر صحت عصمت و اثبات امامت گواه اوست زین الله الدین و الاسلام بخروجه
و جه بظهوره و طوی المشارق و المغارب من فرح چون این عزم مصمم شد دل بجان داد و جان بفرمان داد
و زبان بیان که اگر میخواهی که این عمل را طرف کنند ایمان کنی صواب آن شد که دیباچه کتاب
بنام آخرین امامان کنی و در حال قدم در راه فرمان نهاد و بعد از استخاره تقربا الی رب العباد
و وسیلة و ذخیرة لیوم المعاد شروع افتاد و باقبال آن امام همام این کتاب بوجهی مرتب شد
که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را فهم دلالات بعبارتی سهل و اساسی بر قاعده و دیگر مصنفات
ما که وقتی و رقمی دارد هر که خوانده و نوشته و گوید و شنود و نویسد از آن بهره تمام گیرد
و فایده بسیار حاصل کرده و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی نعم الحافظ المعین انتهی کلامه

رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین الطاهرین در خاتمه کتاب گفته الحمد لله
رب العالمین که ما را توفیق داد و حمد و تمکین بخشید تا جواب این خارجی ناصبی بر هیچ جهه که متوطنان
شرق و غرب تا قیامت خواهند داد و شده و شبهات و دعاوی مجبران همه باطل و مضمحل کرده
کرده آمد و از باری تعالی خواسته می آید که اگر خللی یا زللی یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را
عفو کند که هر قصه سخنان بخت که نوشته آمد بر سبیل جواب بود نه بر سبیل ابتدا و در تالیف این
نقض تقرب بخدای تعالی کردیم و بمصطفی و مرتضی و بهمه ائمه هدی تا در روز قیامت از رحمت
و شفاعت ایشان بی نصیب نباشیم و مومنانی که در حالت حیوة و ما بعد از ما بر خوانند ما را و
همه علمای شیعه را بدعای خیر یاد آرند و در خاتمه این کتاب التجا کردیم بخدای تعالی بوسیله
این آیه از کتاب عزیز ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی
الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا
علی القوم الکافرین آمین رب العالمین یا خیر الناصرین و استجب دعانا و دعای جمیع المومنین
والمومنات برحمتک یا ارحم الراحمین و مخفی نماند که لطایف فواید و اخبار و نفایس فرایدی که
در کتاب مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدد و از این مجالس پس از لطایف کلمات او استشهاد
مذکور ساخته ایم و آن را زینت کتاب خود ساخته ایم و چون وجود آن نسخه بغایت نادر است
و مع هذا آنچه از نسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت سقیم است لاجرم ذکر شطری از لطایف او
که بعد از تامل و فکر بسیار تصحیح آن نموده یا محصلی از آن فهمیده و معتقدم وانسته باین اشتغال نموده و از
جمله لطایف سخنان او در کتاب مذکور آنست که گفته در شهور خمس و خمسمایه در روز آدینه بمدرسه بزرگ خود
مجلس وعظ بود و در آنجا نه بر مذهب صباحیان لعنتی میرفت و مردم لعنت و نفرین آن قوم مشوم را نها
دراز کرده بودند از آن میان مجبری متعصبی خاست و گفت ای خواجه امام در حق علی خیر العمل بر سر کرایان
تو بر آورده اند گفتم در خیر العمل بر گریبان من رسانده و دامن مرسی سابر کنم تا گریبان نمایند که ایشان
بر نگشته تر او مشوم است که زبان از دهان جدا سازی و نظیر این بیت آنکه چون شرف الائمه ابو نصر هیجانی

ودر دولت سلطان

در دولت سلطان مسعود در حضور سلطان و ارکان دولت از وزرا و امرا و سپاه تقریر کرد که ایها
مذهب شهریان شهرهای مجبر با مذهب ملحدیان برابر است در وجوب معرفت خدای تعالی فضولی
بر خواست و گفت ای خواجه چه فرق است میان ملحدان این جماعت خواجه کرم ولطف گفت ای برادر فرق
در دو کاف باشد و اینجا یک کاف است فرق نباشد و از لطایف او آنکه چون آن ناصبی معاصر او
در فضایل از کتاب خود نوشته که رافضی مشابهت ملحدان حی خیر العمل گویند و در شهرهای ایشان شرع
را حرمت نباشد و دین را رونق در جواب گفته که در فصول گذشته بیان شده که حی خیر العمل در زمان
مصطفی زده اند و مذهب اهل بیت است و ملاحده در اصول با خواجه ناصبی مشارکت کردند و پیش
بوده اگر در دو سه فروعی شیعه مشابهت کرده اند هم باکی نباشد که ملحد باشد با هر شعاری که باشد اما آنچه
گفته است که در شهرهای شیعه شریعت را رونقی نباشد راست میگوید در قم خدای را بر عرش نشانند
و در قاشان رسول را سینه نشکافند و در آوه مصطفی را مشرک زاده نخوانند و بهر مصلی گاه ری
نگویند تا پیغمبر نباید معرفت خدای واجب نباشد و در استرابادی برای خر خدا گاه نخوانند
و در زنا و لواطه بارادت و قضای خدا نگویند و همه جای اثبات عدل و توحید کنند و بر عصمت رسل و
ائمه دلیل آورند و بارکان شریعت معترف و برای و قیاس و استحسان نگویند حاکم خدا را و رسول
شارع مصطفی را اگر اینهمه حجت اسلام را رونقی نباشد گو مباش بلکه رونق دین و شریعت اینست
و خلاف این بدعت و خلاف دین است و تهمت کیش است و خصومت خواجه نه با او است با امیر المومنین
است و لا یحبه الا مومن تقی و لا یبغضه الا منافق شقی و سخن رافضیان قم و در این است کلام خیر المتکلمین
است والحمد لله رب العالمین و در موضعی دیگر که آن ناصبی ذکر نموده که شیعه گوید که حضرت رسول ابو بکر
را برای آن بغار برد که از شر او ایمن بود و ابو بکر که با وی میرفت نشان میکرد و در پیش دوستان میسی
انداخت و بر روایتی جا و پس میریخت تا مشرکان به اثر او بروند و برود ندید که رسول علیه السلام او را
در عیش بر دو بود و او را دست نگاه میداشت تا نگریزد و از این گونه بهتانها بر ابو بکر نهند جناب
شیخ در جواب نوشته که این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه عوام و اوباش بر طریق استهزا

گوییم و بر زعم مصنف اگر رسول علا شب غار از ابوبکر مترسید از عمر و عثمان هم مترسید پس بایست
که هر سه را با خود بردی و آخر ابوبکر عیب وان نبود پس چنانکه پنهانی دیگران رفت پنهانی ابوبکر نیز
میرفت بهمه حال رفتن محمد و بردن ابوبکر بی فرمان خدای تعالی نبود و فافهم و آنچه گفته که رینه و دستار
می انداخت عالم الاسرار گواه است که بهیچ وجه هیچ شیعی نرسیده است الا این نقل که این بیت کرده
اما حدیث کاو پس ندانم که ابوبکر دران شب تاریک در کجا یا اتفاق آن همه کاو پس از کجا
آورد و تا بدانی که حوالات محالات است و آنچه حکایت کرده از روزگار مدرو عورش نامعقول مینماید زیرا
که خالی از آن نیست که حضرت رسول را ترس از آن بود که او بمدینه گریزد و یا کفار را اگر میترسید که
بمدینه گریزد پس غلطی کردی که روز احد نیز از گریختگان بود و گریختن ابوبکر و عمر پس طرفه حیثیت
که بدان مرتبه شجاع نبودند که گریزند و نیز برین تقدیر او را بمدینه رها بایستی کرد تا دغدغه و بیم او گریز
او نبایستی کردن و اگر میترسید که کفار را بکو بگریزد بدگر وقت خود و مکر نیستی که میدانسته رسول او را
بدست نداشت تا بدانی که این حواله هم بر شیعه دروغ است و از جمله لطایف او آنکه چون حدیث
مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافت علی را بودی بایستی که با ابوبکر همان کردی
که با معاویه کرد و بنزدیک رافضی ابوبکر همان و معاویه همان و اتباع ابوبکر و معاویه یکی اند بلکه
معاویه بهمه چیز از ابوبکر بیشتر بود بسپاه و هم بقبیله و هم بمال و هم بنسبت و هم بجوانی و چنانکه
از بهر حق خود با اصحاب جمل کرد که بیک روز بیست هزار از ان فاضل الناس با طلحه و زبیر کشته اند
با ابوبکر و عمر نیز حرب بایستی کرد و حق خود را از دست ندادی خصوصا که منصوص بود از قبل
خدا و رسول این روز همان علی بود بلکه آن روز قوی تر بود که ابوبکر بخلافت نشست زیرا که علی
جوان تر و بعهد رسول صلعم نزدیکتر بودند و هر چه رسول در حق علی گفته بود و از نص حصت در گوش دلها بود
بود و تا بسی سال بر آمد بسی کارها فراموش شده باشد جناب شیخ فرموده اند که جواب این کلمات آنست که اگر
گفته که بایستی که با ابوبکر و عمر همان کردی که با معاویه کرد لازم نیست از چند وجه یکی آنکه آن روز قوت
نداشت که این روز را قیاس بدیگر روز کنی و بروز مصطفی صلعم که در اول بعثت از مکه بغار میگریخت و با کفار

تیغ و لشکر میکشید و فتح مکه میکرد و اگر نه بایستی که مصطفی فتح مکه در اول بعثت میکرد تا کار او شکستی
نماند دیگر آنکه ابوبکر و عمر با وی همان کردندی که معاویه کرد و از انکار فضل و تیغ در روی او کشیدن و مال
مسلمانان مستهلک کردن ایشان همان خواستی کرد و چون نکردند عجب تر آنست که چون امیرالمؤمنین وقتی
که باجماع امت خلیفه بود با بغاة و طغاة حرب کرد و مع هذا خواجه مجبر که بعد از پانصد سال تصنیف
نموده بروی تشنیع میزند پس نعوذ بالله اگر با ابوبکر و عمر خصومت خواجه او را کافر مطلق خواندی و اگر چه
در وگر حرب جمل و صفین تقیه را کونه میکند آن وقت بتقیه جانب نداشتی و زبان قلم در میدان
عداوت افکندی و تهمتها نهادی و بهتانها افکندی اما امیرالمؤمنین عالم تر از همه جهانیان بود
بجای صلح و توقف و جای حرب و خصومت و اما آنچه گفته است که بنزدیک رافضی ابوبکر همان معاویه
همان بایستی همانست اما مصلحت با وقت تعلق دارد و آنچه گفته است که در روز حرب جمل بیست هزار
مرد کشته آمدند عجب است که فراموش کرده است آن دعوی را که اول این کتاب گفته است که اگر علی
مردانگی ظاهر شد در عهد رسول از برکات حضرت رسول بود و بعد از و عاجز و درمانده بود و هیچ
ظفری نیافت اقرار اینجا اعتراف نموده است که بیست هزار از ناکثین را بیکروز هلاک کرد و از بعض
علی و عداوت ایشان را از افاضل الناس خوانده است و نمیدانم که از افاضل الناس چگونه
باشند جماعتی که تیغ در روی امام کشند و او را دشنام دهند که ما نمیپذیرند و میگفتند الا ان
ابوالحسن قد اشرک علی شرک شد تا نیمه باغیان مسلمان بایستی و از افاضل الناس باشند اما آنها که گویند
که امام نص باید دون اختیار بدین قدر کافر و ملحد و رافضی باشند مسلمانان که منکر امامت ابوبکر رافضی باشند
منکران امامت علی چرا سنی و بهشتی باشند هر دو بر یک حد است که آنچه رافضیان را لازم است در انکار امامت
ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عایشه را هم چندان لازم است در انکار امامت علی که بیعت و اختیار در هر دو حالت
با آن دعوی کنند یا دست ازین طریقه بدارد که هر دو دعوی بهم است نباید چنانکه گفته اند ع دست
هر دو بردن نتوانیم وایضا ناصبی مذکور فصلی دیگر در ترویج مدعای خود ایراد نموده گفته
که امامت و خلافت پیشتر و کار بسته است که این امام اعظم برای آن کار می باید اول آنکه حق را بخداوند

حق رساند و داد و انصاف ضعیف از قوی بستاند و دویم بدان که تا حق خویشتن از خویشتن
نتواند نگاه داشتن پس قول رافضی علی خلافت را شایسته نباشد زیرا که نه حق خود را نتوانست
نگاه داشت و نه حق عزیزی را بوی توانست رسانید و نه قوة آن داشت که سد ثغور اسلام کند و چون
رافضی آن را با اسیری و عاجزی و مظلومی و محرومی نهاده است که عمر بشکم زنش تواند زد و او را بر
حق او تواند برد و خالد دستار در گردن او تواند کرد و عثمان چوب بر سر او تواند زدن و معاویه
با او حرب تواند و طلحه و زبیر با او آن همه زشتیها تواند کردن پس او بدین عجز و بدین حرمت
امامت در عامه جمهور اعظم چگونه تواند کردن و خدای تعالی چگونه چنان کس را قایم مقام رسول
خود کند و رسول او را وصی و خلیفه چون نماید پس این نیز وان هم خدا را بهتانست اولا و هم رسولش را
ثانیا و هم علی را ثالثا که تن بزد و فرمان خدای بجای نیاورد و یاد داشته گر دو جواب شیخ در
جواب او فرموده اند که اولا گوییم که معلوم است که درجه خدای تعالی درجه وحدانیت است و مثل و
مانند و شریک او را متصور نیست و جمیع خوف و هراس در حق خدای تعالی روا نباشد در رسول و امام
مخلوقند و حصول این معانی در ایشان ممکن باشد پس گوییم که چگونه باشد که خدای تعالی قاهر و قادر و زنده و
عالم می بیند و میداند که موسی را که فرستاده اوست از شهر مصر بدر میکنند و از خوف تنها و برهنه
پا میگریزد و چنانکه در کتاب کریم از آن خبر داده که فخرج منها خائفا یترقب و نمرود مخلوق و عاجز
دعوی خدایی میکند و خلیل را باتش می اندازد و در خلاص او توقف میکند و چون زکریای
بیگناه و یحیی را میکشند و جبرئیل بدان حال میکشند تاخیر میکند و چون از خون یحیی و زکریای بیگناه
عالم پر میشود و توقف میکند و چون جهودان در طلب مسیح می آیند او را به شب پنهان از ایشان
باسمان میبرد و چون محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام که سید همه مخلوقاتست اظهار دعوة میکند خالد
که سیف الله هم شیبانست شکمبه ناقه بر پشتش مینهد و ابوجهل سنگ بر پایش میزند و پدر خالد
امیر المومنین سنگ بر لب و دندان مبارک او میزند و چون اهل مکه بقتل او جمع میشوند او را به شب
پنهان از خلق بغار میگریزاند و خدای تعالی بدانست که حق بر حق داران نگاه دارد و انبیای

خود را نصرت دهد و اولیای خود را از بلا بخشد همانا که بر این اصل و قاعده که خواجه ناصبی محرر آورده
است نه از خدای را شایسته است و نه انبیای او صلاحیت رسالت داشته باشند و آنکه وی عاجز بی
باشد خدایی را چگونه شاید و آنکه وی خایف و درماندگی باشد رسالت را چگونه لایق بود و اگر آن
توقف برای مصلحت باشد و امامت درجه سیوم است که امام مخلوق است نه خالق و نبی سبب
نبی ندارد و این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد دستار در گردن کند و خود بکرد
عجز اینجا بیشتر باشد که پدر خالد شکمبه ناقه بر پشت نبی نهاد و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر او
زند و خود کجا زهره آن داشت عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنگ بر دندان زند و زد و پس
اگر علی با آن عجز امامت جمهور را نشاید محمد با این عجز رسالت جن و انس را نشاید و اگر عجز و توقف
بمصلحت نقصان امامت علی کند عجز و توقف همه انبیا در اول بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس
این قول او اول خدای را باشد که آنرا که از مدینه و مکه و بیت المقدس پس به شب پنهان باید کردن رسالت او
و ثانیا موسی و عیسی و محمد را باشد که چون داشته که بکاری که قیام نتوانند کردن قبول کنند و ثالثا
جبرئیل را باشد که وحی بکسی آرد که اهلیت آن ندارد و پس بقول خواجه ناصبی هیچ از انبیا لایق رسالت
نبوده اند نعوذ بالله منهم و من خوفهم و حیفهم و الا چون در شان ایشان رواست در شان امام که درجه او
کمتر است روا باید داشتن و دست ازین طریقه بی حجت و مذهب نامعقول کوتاه داشتن و از لطایف او آنکه
در موضعی که ناصبی مذکور در کتاب خود افترا نموده گفته که نزدیک رافضی خروس که بانگ کند
هم باید که معصوم بود و از خطا باشد در جواب گفته که بلی چنین است و چنین که بر این دلیل که اگر خروس
باشد که بیوقت بانگ کند پیرزن در خانه گوید که شوم است این را بباید کشتن و از اینجا ظاهر شود
که پیرزن عارفتر باشد از ناصبی که او گوید اگر خروسی خطا کند و بیوقت خواند بباید کشتن و ناصبی
نداند که شخصی که عالم و معصوم نباشد با امتش قبول نباید کردن و از لطایف او آنکه در موضعی
که ناصبی گفته مذکور که عجب است که صحابه پاک که مجاوران حضرة نبوة بودند حق را ندیدند اما ابوجعفر
طوسی و ابوجعفر بن بابویه و علم الهدی و مفید و باقی علمای شیعه که بعد از پانصد سال آمدند

بدیدند جواب گفته که من انکار نمیکنم که صحابه حق را ندیدند اما این و بر خواجه نامعینی است که گوید عبدالله
و عبدالمطلب و ابوطالب و امثال ایشان با بودن مصطفی و مجاورت آن او را ندیده اند و آن معجزات قبول
کرده اند و با این همه قرب و قرابت بدوزخ روند لیکن ریسمان فروش و شانه تراش و حلاج
که بعد از پانصد سال آمده اند ناجی اند و همه به بهشت روند اگر آن عجب این عجبتر است تا خواجه دیگر باره او
داند که رستگاری بشهر و پیشه تعلق ندارد و قیاس کند که علم الهدی و والد ابوجعفر و مفید و امثال
ایشان از علمای شیعه با علمای نواصب مقابل هستند یا نه چون بهتر نه مجادله نکنند که معصیت هر
چند کمتر بهتر. **قدوة المفسرین الشیخ ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی**
از اعلام علمای تفسیر و کلام و عظمای ادبای انام است از خاندان فضل و ادب و ولاء و او
و اجداد او بدیل بن ورقاء الخزاعی است که از کبار صحابه و اکابر خزاعه بود و سابقا در مجلس طوایف
مومنین و مجلس صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصا با امیرالمومنین علیه السلام مسطور گشته
و جد او خواجه امام سعید ابوسعید که مصنف کتاب موسوم بروضة الزهراء فی مناقب الزهرا است
از اعلام زمان خود بود و عم او شیخ فاضل ابومحمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسین النیشابوری الخزاعی
از مشاهیر روزگار است و با جمله از فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال اباطیل
سقیم مخالفان لئیم و تاسیسات مستقیم جمهور عالمان رحیم بر همگنان مخفی نیست از تفسیر فارسی
او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده و بعضی از اشعار صاحب کشاف با او رسیده
کشاف بنظر او رسیده و این تفسیر فارسی او در روانی تحریر و عذوبت تقریر و دقت نظر بی
نظیر است فخرالدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس نموده جهت دفع توهم انتحال
بعضی از تشکیکات خود را بر آن افزوده و مطاوی این مجالس پر نور شطری از زواهر ابکار و
لطایف نکات و اشارات او مسطور است و او را تفسیر عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی بآن
اشارت نموده اما تا غایت بنظر مطالعه فقیر نرسیده و شیخ عبدالجلیل الرازی در بعضی از مصنفات خود
ذکر شیخ ابوالفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابوالفتوح الرازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر

قرآن و در موضع دیگر گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی را بیست مجلد تفسیر قرآن تصنیف اوست و در هر موضع
که ائمه و علمای همه طوایف طالب و راغب اند از آن او ظاهر اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود
زیرا که نسخه تفسیر فارسی او چهار مجلد است که هر کدام تقریبا هزار بیت باشد و شاید که شانزده مجلد دیگر
نیز ساز زند باقی آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود وفقنا الله تعالی لتحصیله و الاستفاده پس
منه بمنه و جوده و از بعضی ثقات مسموع شد که قبر شریفش در اصفهان واقعست و الله تعالی اعلم. **عمدة
المفسرین امین الدین ثقة الاسلام ابوعلی الفضل بن الحسن الفضل** الطبرسی از کبار علمای تفسیر است تفسیر کبیر او
که مسمی بمجمع البیان است در جامعیت است او در فنون فضل و کمال پایه کافی و دلیلی وافی است معاصر
صاحب کشاف بوده و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسیده و او را پسندیده و
تفسیری دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود و لطایف تفسیر کشاف باشد در سلک تالیف کشیده و آن را
جوامع نام نهاده و این دو تفسیر در میان فضلا اشتهار اول مشهور و معتبر و منظور است و تفسیر ثالث اختصر
نیز دارد و او را مصنفات دیگر در فقه و کلام هست و از کتاب لمعه دمشقیه در مبحث رضاع ظاهر میشود
که مجتهد نیز بوده و قبر شریفش در موضع مطهر غسلگاه از مشهد مقدس رضوی واقع است و فقیر بشرف
زیارت او رسیده و از میامن روح شریفش مقتبس گردیده. **الشیخ المتکلم ابوجعفر محمد بن جریر
بن رستم الطبری الآملی** علامه حلی در قسم مقبولان از کتاب خلاصه او را ذکر ساخته گفته که او یکی از
بزرگان اصحاب ماست و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در حدیث بوده و او غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ
مشهور است چنانکه علامه نیز در قسم مردودین از کتاب خلاصه بآن تصریح نموده زیرا که صاحب تاریخ
مشهور از علمای شافعی است و نووی که از متاخرین علمای شافعیه است او را در کتاب تهذیب الاسماء
در سلک ائمه شافعی ذکر کرده و حکایت دق در صحیح او نوشته و نام و نسب او را برین وجه ذکر نموده
که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب طبری و از اینجا اختلاف این دو محمد در جد نیز ظاهر میشود و بالجمله محمد بن جریر
بن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی بواسطه مشارکت او با محمد ابن جریر یکی است و لهذا بعضی
نام خود و پدر اشتباه از جهال اهل سنت و بعضی که علمای شیعه است از تاریخ محمد بن جریر سنی که

ابو علی

منافی مذهب اهل سنت نقل کرده اند و در جواب گفته اند که محمد ابن جریر شیعی است و سخن او به صحت نرسیده
و ندانسته اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی است و غیر محمد بن جریر امامی متکلم است و از تالیف محمد بن
جریر متکلم کتاب مسترشد است در امامت و کتاب ایضاح در امامت و این کتاب در وقت تالیف این
مجالس بنظر قاصر رسیده و بعضی از فوائد آنرا در سلک انتخاب کشیده ❁ الحسن المثلث بن الحسن المثنی بن
الامام الهمام حسن بن الامام علی ابن ابی طالب علیهم السلام ❁ در کتاب کشف الغمه
و تاریخ جهان آرا مسطور است که حسن مثنی در کربلا مجروح گشته و در میان شهدا افتاده بود و اسماء بن
خارجه که خال او بود او را از آن معرکه بیرون برده در خدمت امام زین العابدین علیه السلام [illegible]
و بسلامت مانده و در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد باقر است ع
و او برادر عبدالله و ابراهیم است و مادر ایشان فاطمه دختر امام حسین است علیه السلام و بعضی از
اولاد و احفاد حسن مثلث ابوالحسن علی عابد پدر حسین شهید فخ است و این حسین در زمان هادی عباسی
خروج کرد و جماعتی از سادات علوی با وی بودند و هادی کس فرستاد و تا همه را شهید کردند و از حضرت
امام محمد تقی منقولست که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه اهل بیت را صعبتر از واقعه فخ نبوده و فخ
بفا و خای معجمه نام موضعی است بر بسیار کسی که از مکه برای عمره بیرون آید و او قریب باو تا بیرون
حل از مکه در تاریخ یافعی مذکور است که حسین بن علی عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه در مدینه
خروج نمود و جمعی کثیر در بیعت او در آمدند و او با خالد بن البریدی که والی مدینه بود جنگ کرد
و خالد را با بسیاری از لشکر او بکشت و انکه است بعد و تمام مدینه بیک یا بیک گرفت و خلق بسیار
بر او جمع شد پس هادی جمعی از امرای خود با لشکر بسیار بر سر او فرستاد و در موضع فخ مذکور ملاقات
فریقین واقع شد و شکست بر لشکر حسین مذکور افتاد و او با صد کس از اصحاب خود در آنجا شهید
شد و ادریس بن عبدالله برادر او که در زمان منصور نیز خروج نموده بود در آن روز نیز شهید
و ادریس بن عبدالله بن حسن از معرکه بیرون آمده بجانب مغرب گریخت و چنانچه در جلد دوم از مجالس
مذکور خواهد شد در آنجا پادشاه شد و آخر هرون الرشید کسی فرستاد که او را بزهر شهید ساختند و یحیی برادر

کتاب کشف

کتاب کاشف آورده که حسن مثلث و برادرش عبدالله در زندان عباسیه وفات یافتند ❁ ابو محمد عبدالله بن
الحسن المثنی رضی الله عنهما ❁ شیخ بنی هاشم بود و در زمان خود و بنابر آن او را محض گفتندی
یعنی خالص کهن خالص و بسبط بود و مادرش فاطمه بنت الامام حسین ع و پدرش حسن بن الحسن علیه السلام
و او در نهایت شبیه بود بحضرت رسالت صلوات الله علیه روزی پرسیدند که شما از چه جهة افضل مردمانید
گفت بسبب آنکه همه کس را آرزو است که از ما باشند و ما آرزو نمی بریم که از دیگران باشیم ❁ بیت ❁ ما از درجه
رتبه تا نیندیشیم دیگران ❁ ما را بتبه دیگران منت آرزو ❁ و از لطایف کلام او که صاحب استیعاب در ترجمه
حضرت فاطمه ع آورده آنست که روزی عبدالله بمجلس هشام بن عبدالملک در آمد که کلبی که یکی از علمای
تابعین بود در مجلس حاضر بود پس هشام از عبدالله پرسید که ای ابو محمد بگو که سن فاطمه در حین ارتحال
بچند سال رسیده بود عبدالله گفت سی سال دیگر باره از کلبی پرسید او گفت سی و پنج سال رسیده بود
آنگاه هشام بعبدالله گفت شنو که کلبی که صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبدالله گفت ای امیر تو
احوال مادر مرا از من بپرس و احوال مادر کلبی را از وی بپرس و محمد نفس زکیه که بعقیدت و ابراهیم قتیل باخمری و یحیی
صاحب دیلم از جمله اولاد اویند عبدالله در حبس منصور دوانیقی وفات یافت ❁ یحیی بن عبدالله المحض
در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و والی آنجا در مقام نصرت و یاری او شد
و مردم بسیار از سپاهی و رعایای آن نواحی و اطراف بر او جمع شدند و چون خبر او بهارون رسید
فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار و خزانه بسیار بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نزول
نمود و کتابتی بوالی آن دیار نوشت و وعده مال بسیار باو کرد و کتابات محبت آمیز نیز به یحیی نوشت
و تعهد امان از هرون نمود و چون آنکه یحیی از تتابع اموال و خلعت و هدایا که فضل بوالی دیلم میفرستاد اعلام یافت
شد که مبادا او را گرفته بدست دشمن دهد لاجرم اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن
باب کتابتی بفضل نوشت و فضل کتابت او را بخدمت هرون فرستاد تا از آنجا عهدنامه
مشتمل بر شهادة قضات و اشراف و اعیان که در خدمت هرون میبودند آوردند و فضل آن
عهدنامه را به یحیی فرستاد و یحیی بر آن اعتماد نموده نزد فضل آمد و فضل او را همراه به بغداد برد و او را

نزد هرون ساند هرون تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال بسیار باو فرستاد و اقطاع خوب و منزل مرغوب جهت
او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و تهنیت قدوم شریف او نمایند تا آنکه اکابر و اشراف
بسیار بکیاو قدوم او گفته شد و شعرا در این باب لآلی نظم سفته و از آن جمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفت
که این چند بیت از اول آنست شعر لعمرک ما هو والغوانی بدائم ... ولا اللیل من نجب بهن بدائم ظفرت
فلا شلت ید برمکیة ... رتقت بها الفتق الذی بین هاشم ... علی حین اعیا الراتقین التیامه ... فکفوا
وقالوا لیس بالمتلائم ... فاصبحت قد فازت یداک بخطة ... من المجد باق ذکرها فی المواسم ... وما زال قدح الملک
یخرج فائزا ... لکم کلما ضمت قداح المقاسم ... و بعد از اندک روزی بشیخ جلالی سیوطی در تاریخ الخلفا آورده
عبد الله بن مصعب بن الزبیر را کینه و دشمنی بران داشت که بر یحیی افترا نمود که او مرا دعوت مینماید بخلافت خود
برانکه خروج کنم بر هرون الرشید و یحیی جهت دفع آن تهمت در حضور هرون او را مباهله نمود و پنجه در پنجه او
برده گفت اللهم ان کنت تعلم ان یحیی لم یدعنی الی الخلافة والخروج علی امیر المؤمنین فکلنی الی حولی وقوتی
واسحتنی بعذاب من عندک یا رب العالمین پس زبیری مضطرب شد و چاره نداشت و آن کلمات را گفت
و بعد از آن یحیی نیز مثل آن کلمات گفته و هر دو از مجلس بیرون آمدند و زبیری در همان روز بمرد و آخر
هرون یحیی را با نسخه امان خاطر ساخت و ابو البختری با محمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابو حنیفه را طلبید و با محمد
گفت چه میگویی در باب این امان آیا صحیح است یا نه گفت صحیح است پس رشید از وی روی گردانید و متوجه
ابو البختری شده و آن ملعون بگوش آمد هرون گفت که از فلان وجه این عهد منتقض است پس هرون اورا
بنواخت و گفت انت قاضی القضاة وانت اعلم بذلک و آنگاه نسخه امان را پاره ساخت و ابو البختری
آب دهان انداخت و بعد از مدتی باین بهانه حکم بحبس یحیی نمودند و در آنجا او را بزهر شهید ساختند
و گفته که در حبس وفات یافت و اشارت باین ظلم و غدر نموده ابو فراس حمدانی رحمة الله در قصیده
شافیه آنجا که گفتم شعر یا جاهدا فی مساویهم یکتمها ... غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم موسی الجون عبد الله المحض
در تاریخ ملوک عباسی مسطور است که طائفه شیعه همیشه مردم را بخلافت او دعوت مینمودند و او خود را
ظاهر نمیساخت تا آنکه اولیای او در حجاز و یمن خطبه بنام او خواندند و او همچنان پنهان بود و نمیخواست

چنانچه



که قلعه محکم بدست آورد آنگاه ظاهر شود و در آن اثنا منصور عباسی باو ظفر یافت و خبر از نماز یافت او رازو
و ازواجی سر زدگان شسته منصور چون آن حال دید گفت مرا عجب نمی آید از جماعت و زردان که بسبب
برمانند این خواب کنند بلکه عجب از کسی است که ناز و نعیم پرورده باشد و انچنین صبر نماید موسی
چون این سخن شنید این بیت برو خواند شعر انی من القوم الذین هم هم ... جلد او صبر لقوة السلطان
و بعد از آن گفت الحق اولی ان یصبر واعلی بما ناتیهم فی حقهم من اهل الباطل علی باطلهم و روایت کرده که
روزی موسی بمجلس هرون الرشید در آمد و پای او از روی فرش بلغزید و بیفتاد و ازین ماده
اهل مجلس بخندیدند پس موسی خطاب برشید کرده و گفت که این ضعف صوم بود نه ضعف سکر و مستی
و او را اشعار خوب بسیار است از آنجمله آنکه گفته شعر تولت بهجة الدنیا جدیدها خلق ... وخان الناس
کلهم فما ادری بمن اثق ... رایت معالم الخیرات سدت دونها الطرق ... فلا حسب ولا ادب ولا خلق ... فلست
مصدق الاقوام فی شئ وان صدقوا ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم المعروف
بطباطبا ابن حسن بن علی ابن ابی طالب در تاریخ الملوک وغیره مسطور است که او فصیح و خطیب بود
و شعر خوب میگفت و در ایام دولت مأمون در کوفه خروج نمود و چنانکه در احوال ابو السرایا از
مجلس پنجم خواهد آمد میان او و لشکرها که حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاد و محاربه واقع شد
و ابو السرایا که مقدم لشکر محمد بن طباطبا بود ظفر یافت و در آن اثنا محمد بیمار شد و چون ابو السرایا پیش
او صبر بدالتماس پس وصیتی از و نمود پس محمد گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و
آل الطیبین اوصیک بتقوی الله فانها احصن جنة وامنع عصمة و بالصبر فانه افضل من فرج و
معول وان تستتم الغضب لربک وتقدم علی من خانک وتحسن صحبة من استجاب لک وتعدل بهم عن
المراق ولا تقدم اقدام متهور ولا تضجع تضجع متهاون واکفف عن الاسراف فی الدماء ما لم یوهن ذلک دینک
و دنیاک و تصدک عن صواب وارفق بالضعفاء وایاک والعجلة فان معها الهلکة واعلم ان نفسک موصولة
بدماء آل محمد و دیک تختلط بدمائهم فان سلموا سلمت وان هلکوا هلکت فکن علی حذر ان یسلوا اخرجن
منک علی ان یخطبوا و وقر کبیرهم و ترحم صغیرهم و اقبل رای عالمهم واحتمل هفوة ان کانت من جاهلهم

وادین

یرع الله حقک واحفظ قرابتهم یحسن الله بعونک وول الناس الخیرة لانفسهم فمن یقوم مقامی
من آل محمد صلی الله علیه و آله فان اختلفوا فالامر الی علی بن عبید الله فانی قد بلوت دینه وحسن طریقته فا
رضوا به واجیبوا طاعته تحمدوا رایته و باسه و چون وفات یافت ابو السرایا او را وصیت مرثیه گفت و
مرثیه او چند بیت هست گفته که از جمله آن این یک بیت است شعر فاش الحمید فلان مضی و بقی کمن
الفقید و من فی ابعده الخلف **مظهر قهر الجبار زید النار ابن الامام موسی الکاظم علیه السلام** مظهر آتش قهر الهی
و اخگر فروزنده دودمان رسالت پناهی بود و چون ابو السرایا در کوفه خروج کرد و محمد مشهور با بن
طباطبا را از پیش خود نایب حضرت امام رضا علیه السلام ساخته بر خود و سایر تابعان امیر گردانید
زید مذکور را به تسخیر بصره فرستاد و زید چون مستولی بر بصره مستولی شده خانهای بنی العباس
را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد و بدین سبب او را زید النار گفتند و آخر او را
گرفته نزد مامون مرو بردند و در آنجا وفات یافت **علی بن عبید الله الاعرج بن الحسین بن علی**
بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در کتب نسب مسطور است که او بغایت بزرگ
بوده و ریاست عراق تعلق باولاد او داشته کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوة بوده
است و در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او در زمان خود سید و عابد آل ابی طالب بوده
اختصاص تمام بحضرت امام موسی و امام علی رضا علیه السلام داشت و حضرت امام رضا او را زوج صالح نام کرده
بود و آخر با آن حضرت بخراسان رفت و با اصحاب مامون اختلاط نمینمود و چون ابن ابراهیم طباطبا
خواست که بولایت عهد خود از ابو السرایا جهت او بیعت بستاند علی از آن امتناع نمود تا آنکه او آن را
حواله بمحمد بن زید بن علی فرمود و در کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی
بن عبید الله در اوایل حال بمن گفت که میخواهم که بخدمت امام رضا علیه السلام حاضر شوم و او را سلام کنم
گفتم چه چیز ترا از آن مانعست گفت اجلال و هیبت او مرا از آن باز میدارد و چون بعضی از ایام گذشت
حضرت امام رضا علیه السلام را بیماری روی داده بود و مردم بعیادت آنحضرت میرفتند پس با علی
عبید الله ملاقات نمودم و او را گفتم که الحال وقت آنست که آنحضرت را ملازمت نمایی لکن و بخدمت آنحضرت

آمد و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او بجا آورده و علی بغایت خوشحال
شده و بعد از آن علی بن عبید الله بیمار شد پس حضرت امام رضا علیه السلام او را عیادت نمودند و من
خدمت ایشان بودم و آن حضرت در آن بیماری نشست که هر که در آن خانه بود بیرون رفت و چون آنحضرت بیرون
رفت و من خدمت آن حضرت بیرون آمدم خبر داد مرا کنیزکی که در خانه علی بن عبید الله بود که ام سلمه زن
علی بن عبید الله از پس پرده بامام علیه السلام نظر میکرد و چون آن حضرت بیرون رفت او از پس پرده بیرون دوید
و روی خود را بر موضع جلوس آن حضرت نهاد و می بوسید و دست در آنجا کشیده و بر روی خود
می مالید سلیمان گوید که بعد از آن روزی نزد علی بن عبید الله رفتم او نیز مرا خبر داده بود از آنچه
ام سلمه در تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجا آورده و پس من این صورت را بخدمت حضرت علیه السلام
عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان آنکه علی بن عبید الله و زن او و فرزندان او
از اهل جنت اند ای سلیمان آنکه اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر را یعنی معرفت
ائمه اهل بیت را بایشان روزی کرد ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود و **عبد الله بن الحسن بن الحسین**
الاصغر بن الامام المعصوم علی زین العابدین علیه السلام از اکابر ذریه سید المرسلین ص در فضل و طهارت نسب
جد خود امام زین العابدین بوده و لهذا او را دست اعادی دین شهید کردند و نسب شریف او در مشجر
سید اجل نقیب تاج الملة والدین علی بن محمد بن رمضان مشهور بابن الطقطقی که از اجله علمای
نسب بوده و برین وجه است که مذکور شد و در تحت نام شریف عبد الله نوشته که شهید شد او را عقب
نیست و در آخر گفته که در شوشتر مدفونست و سید فاضل نقیب محمد بن علی الحسینی نسابه در کتابی مسمی
بالحسیلی که از مصنفات شریفه او است در ابهمان الطریق ذکر نموده و مولف کتاب بخط بعضی از
افاضل نسابه دیده و در وقت وصول او بشوشتر چون نسب نامه سید اجل نقیب عضد الملة والدین
حسینی متولی مزار فایض الانوار امام زاده عبد الله مذکور سلام الله علیه را نوشته و در آنجا نسب
صاحب مزار بزین العابدین منتهی شده بود و برین موجب که بعد از ذکر نام سید عضد الملة او را باین عبارت وصف
نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه و آبائه و از آنجا ظاهر میشود که نام شریف او عبد الله و لقب

عمارت
طالب علیهم السلام

نبیش زین العابدین بوده و بانی اصل عمارت او ستون خلیفه عباسی است که اول بار قبه شریف حضرت امام
موسی کاظم و امام محمد جواد علیهما السلام بنا نهاده و بعد از آن شاهزادان صفویه چنین و بیشتر شهی
بران عمارت افزوده و تذهیب و مساوی جمیله قندیل آن حضرت از عالیفیض الانوار که از اشرف و الطف تعلیق خوشترست
نموده و شکر الله سعیهم **الحسن بن حمزة بن علی بن عبد الله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابی**
شیخ نجاشی گفته که او در طبرستان بوده و به مرعش معروفست و از بزرگان اهل این طایفه و فقهای
ایشان بوده و آخر به بغداد آمده و شیوخ ما با او در سنه ست و خمسین و ثلث مائة ملاقات نموده‌اند و پیشینیان
و خمسین و ثلثمایه وفات یافت و علامه حلی در خلاصه گفته که کان من اجلاء هذه الطایفه و فقهائها کان
فاضلا ادیبا عارفا زاهدا ورعا کثیر المحاسن ادیبا روی عنه التلعکبری و کان سماعه منه اولا
سنه ثلاثین و عشرین و ثلثمایه وله اجازة منه بجمیع کتبه و روایاته و از شیخ طوسی رحمة الله نقل نموده
که او گفته که سماع اصحاب ما از وی در سنه اربع و ستین و ثلثمایه بوده و این تاریخ سماع با تاریخ وفات او
که از شیخ نجاشی مذکور شد جمع نشود و خاتم المجتهدین شیخ زین العابدین علی الشامی العاملی در حواشی
خلاصه آورده که آنچه مصنف از شیخ طوسی نقل نموده آن را در نسخه کتاب شیخ بخط ابن طاوس دیدیم
اما در کتاب رجال به نسخه معتبری که از جناب شیخ بوده دیدیم که نوشته بود که سماع ایشان از وی در
اربع و خمسین و ثلثمایه بوده و بنابرین در نسخه ناقص میان آن دو تاریخ بر طرف میشود و **احمد بن محمد بن جعفر**
بن عبد الله بن الحسین بن علی ابن ابی طالب العلوی العقیقی شیخ نجاشی گفته که در مکه مقیم
بوده و روایت حدیث از کوفیان اصحاب ما داشته و حدیث ایشان بسیار کرده بوده و روایت بسیار
داشته و او را تصانیف است از آنجمله که بما رسیده کتاب معرفت و کتاب فضل مکه و کتاب تاریخ الرجال
و کتاب مثالب الجلیس و المرابین **محمد بن علی بن حمزة بن الحسین بن عبید الله بن العباس بن علی بن ابی**
طالب شیخ نجاشی گفته که او ثقه و عین است در حدیث و صحیح الاعتقاد و از راویان امام علی
نقی و امام حسن عسکری است علیهما و حضرت صاحب الامر علیه السلام در خانه او نامه فرستاده و از تصانیف
اوست کتاب مقاتل الطالبیین **علی بن الامام الهمام جعفر الصادق علیه السلام** از راویان حدیث بزرگوار و برادر

زین الدین

و برادر خود حضرت امام موسی و برادرزاده خود حضرت امام رضا علیه السلام بوده و او را کتابیست
مشتمل بر ذکر آنچه از پدر و برادر روایت نموده و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده آنچه گواهی
میدهد بر صحت عقیده او و تادب او نسبت بحضرت امام رضا علیه السلام با آنکه عم آنحضرت و نهایت
پیر بوده و علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده که حال او بزرگتر است از آنکه بوسیله این اوصاف بیان
کرده شود و در رساله نسب کاشفی مذکور است که علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالمی بزرگ بوده و در کوچکی
از پدر مانده و از برادر خود امام موسی کاظم علیه السلام آموخته و قبر او بعریض است و آن قریه ایست
چهار میل از مدینه دور و در مختار کشی از علی بن جعفر مذکور است که گفت یکی از واقفیان که بر امامت حضرت
امام موسی کاظم وقف نمایند نزد من آمد و گفت که برادر تو امام موسی را چه شد گفتم وفات یافت
واو را از کجا دانسته گفتم اموال او قسمت شد و زنان او شوهر کردند احکام امامت ملحق شد آنکه بعد از وی
با امامت مقرر بود گفت کیست ملحق بعد از وی گفتم پسر او علی رضا گفت او را چه شد گفتم وفات یافت
گفت از کجا این را دانسته گفتم قسمت اموال کرده شد و نطق الناطق من بعده گفت کیست ملحق بعد از وی
گفتم ابو جعفر محمد جواد و آنگاه با من خطاب نمود و گفت ترا شرم نمی آید که با وجود کبر سن و علو قدر
و فرزند حضرت امام جعفر اینچنین سخن در حق خورد سالی میگویی گفتم گوی من آنست که تو شیطانی که بر زن
من بصورت آمده آنگاه ریش سفید خود بدست گرفتم و بجانب آسمان برداشتم و گفتم مرا چاره چیست است
هرگاه خدای تعالی خورد سالی را لایق امامت بیند و این ریش سفید را لایق آن نبیند و از حسن بن موسی
بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینه طیبه نزد ابو جعفر محمد جواد علیه السلام نشسته بودم و علی بن جعفر نیز حاضر
بود پس اعرابی از من پرسید که این پیر کیست و اشارت بامام محمد جواد نمود گفتم این وصی رسول خداست
اعرابی گفت سبحان الله الحال دویست سال پیش از این که رسول خدا وفات یافته و این جوانی
نورسیده است چگونه وصی حضرت رسول تواند بود گفتم این وصی علی ابن موسی است و علی وصی موسی
بن جعفر و موسی جعفر بن محمد و جعفر وصی محمد بن علی و محمد وصی علی بن الحسین و علی وصی حسین و حسین
وصی حسن و حسن وصی علی بن ابی طالب و علی وصی رسول الله صلی الله علیه و آله و علیهم و سلم

اثنا فضلای حاضر کردند که حضرت امام محمد جواد را امتحان نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخاست
و با امام جواد گفت ای سید مرا دستوری ده که اول مرا فصد نماید تا از حرارت خیر از پیش از تو
متحمل شوم آنحضرت تجویز نفرمودند و خود فصد کردند و چون خلق پراکنده شدند که بر خیزند علی بن جعفر از جای
خود برخاست و کفش آنحضرت را پیش پای او نهاد رحمة الله علیه **ابوجعفر الحسینی** از اولاد زید النار
و در فضل و کرم مشهور روزگار است ممدوح بدیع همدانی بوده با ملوک سامان حالت طیبه بوده و ابوالفوارس
که در شیراز با عضد الدوله بوده از نسل ابوجعفر مذکور است **سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن
علی بن جعفر الطیار الطالبی الجعفری رحمة الله علیه** در خلاصه و غیره مذکور است که او از
راویان حضرت امام رضاست علیه السلام و پدر او از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
و امام موسی کاظم علیه السلام بوده هر دو ثقه اند و شیخ ابوعمرو کشی روایت نموده که روزی حضرت امام
موسی علیه السلام به سلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان ترا لقب فرزند کی حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه گفت آری گفت و مرتبه لقب از فرزندی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ایری
گفت آری پس جعفر رحمة الله سه کفت آری انکه آنحضرت گفت لولا الذی انت علیه ما نفعک
بهذا لقب اگر اعتقاد تو در باب اهل بیت علیهم السلام صحیح نمی بود فرزند ایشان ترا نفعی
نمی رسید **السید الاجل الطاهر الموحد حسین بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم
بن الامام جعفر الصادق علیه السلام** پدر میر مرتضی و میر رضی الدین و نقابت سادات عالیه
عراق از روی فضل و استحقاق با او تعلق داشت و آخر خود را از آن معاف داشته بود
آن سید رضی الدین نمود و نود و هفت سالگی در سال چهارصد و هجری وفات یافت و میر
بر او نماز کرده و او را در مشهد کربلا دفن کردند و میر مرتضی و دیگر اکابر شعرا در مرثیه او قصائد
نیکو گفته صاحب تاریخ مصر و قاهره گفته که کان الشریف ابواحمد سیدا عظیما مطاعا و کانت
هیبته اشد هیبة و منزلته عند بهاء الدوله ارفع المنازل و لقبه بالطاهر الاوحد و ذی المناقب
و کان فیه کل الخصال الحسنة الا انه کان رافضیا هو و اولاده علی مذهب القوم **السید الاجل**

**الشریف الثانی ذوالمجدین ابوالقاسم الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن
الامام موسی الکاظم علیه السلام** شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای آفاق بود و رهنمای کرد
مدارج هدایت و معارج ولایت علامات قدر و امارات انشراح صدرش مرتبه ظاهر گردیده که از جد
ولایت پناه خود لقب شریف علم الهدی یافته و سید و صاحب فی الحقیقه مجاوران مراسم و صوامع خوانده زنی
از خوان احسان او بهره مند و مسافران مراحل مسالک تحقیق در معانی تدقیق از خوشه چینی خرمن فضل او
می برند مطالبان راه ایمان سالکان مسالک ایقان مدرسه شرع و محکمه عقل استغنا از رای روشن او
می نمودند و آینه مشکلات شوراالتبیین هدایت او می زدودند و بعد از آنکه اعظم امور اسلام
و صنو مرتبه خلیفه و امام است لوای ریاست در دین و دنیا برافراخته و در حجر عالی که مقام رکن
امامت و رسم استلام بجا آورده و در عرفات عرفان قدم صدق نهاده و در سعی بر صفه صفا و مروه
او رده و چون حادی قافله حج بشری قطار بحایب الفاب شتافتان شریف عالیجناب را و
بیکران الجناب اسباب از رحل الحمی بعث و صف و نقط اللوای شرح و بسط در نتوانند کند روشن
حتی یبلغ الهدی محله و زمام پیش آهنگ کلام را در طلب راک او راک آن مرام نتوانم کشید حتی یبلغ
الکتاب اجله خاطر فاتر و طبع قاصر خود را در بیرایه اوی و طی این مراوی عاجز شمرده و تصدیق
ثقه لقیناص بیشتر به این اختصار می آرد بعبارتی با جمال کعبه کجاست که برد بیم در بیابانش و وجه
تلقب او به علم الهدی بروجهی که شیخ اجل شهید در رساله چهل حدیث و غیر او در غیر آن بیان نموده
اند آنست که محمد بن الحسین عبدالرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهارصد و بیست بیمار شده و بیمار
او شدت کرد دید تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب دید که از آنحضرت رسیدم که گفت علم الهدی
را بگو که برای تو دعا کند گفت یا امیرالمؤمنین علم الهدی کیست فرمود علی بن الحسین الموسوی آنگاه وزیر رقعه مشتمل بر التماس دعای اجابت منسوب به محدوی
و در آنجا همان لقب که در خواب دیده بود درج نمود و چون آن نوشته به نظر شریف میر رسید از روی
هضم نفس خود را لایق آن لقب ندید و در جواب وزیر نوشت که الله الله امری فان قبولی لهذا
اللقب شناعة علی و وزیر بعرض رسانید که والله که ننوشته ام به حضرت شما الا آنچه امیرالمؤمنین علیه

برآبان امر کرده است و بعد از آنکه وزیر برکت دعای میر مرتضی شفا یافت و صورت واقعه را بخلیفه عباسی عرض کرد و ابای میر مرتضی از این لقب نمود ساخت تا در باب میر مرتضی گفت که قبول کن ای مرتضی آنچه جدّ تو ترا بآن ملقب ساخته و حکم شد که منشیان مطلق نشان آن را در القاب او داخل سازند و از آن زمان آن لقب مشهور شد و وجه توصیف او را به ثمانینی بعضی از اعلام در ترجمه آن سید انام آورده و گفته الاجل الاوحد الطاهر الثمانینی ذو المجدین المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی کان مع له من خمس و ثمانیه و حاله فی الفضل و العلم اجل من ان یحکی و اشهر من ان یذکر و خلف بعد وفاته ثمانین الف مجلد من قرواته و مصنفاته محفوظاته و من الاموال و الاملاک ما یتجاوز عن الوصف و صنف کتابا یقال له الثمانینی و خلف من کل شیء ثمانین و عمر احد و ثمانون سنة فمن اجل ذلک سمی الثمانینی و شیخ نجاشی گفته که ابو القاسم المرتضی حاز من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه و سمع من الحدیث فاکثر و کان متکلما ادیبا شاعرا عظیم القدر فی العلم و الدین و الدنیا و یافعی در تاریخ خود گفته الشریف الافضل مرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بن موسی الحسینی الموسوی کان نقیب الطالبیین و کان اماما فی العلم الکلام و الادب و الشعر و المرتضی تصانیف علی مذهب الشیعة و مقالة فی اصول الدین و له دیوان شعر کبیر و قد اختلف الناس فی کتاب النهج البلاغة المجموع من کلام علی بن ابی طالب علیه السلام هل هو جمعه او اخوه الرضی و قیل انه لیس من کلام علی علیه السلام و انما الذی وضعه و نسبه الیه و الله اعلم و له الکتاب الذی سماه الغرر و الدرر و هی مجالس املاها تشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها علی النحو و اللغة و غیر ذلک و هو کتاب یدل علی فضل کثیر و توسع فی الاطلاع علی العلوم و ذکر ابن بسام الاندلسی فی اواخر کتاب الذخیره فقال هذا الشریف امام العراق بین الاختلاف و الافتراق الیه فزع علمائها و منه اخذ عظمائها صاحب مدارسها و جامع شاردها و آنسها و سارت اخباره و عرفت به اشعاره و حمدت فی ذات الله مآثره و آثاره و تآلیفه فی الدین و تصانیفه فی احکام المسلمین مما یشهد انه فرع تلک الاصول و من اهل بیت الرسول صلی الله علیه و آله مؤلف گوید که آنچه یافعی گفته که مردم را خلافست در آنکه کتاب نهج البلاغه تألیف کدام یک از آن دو برادر است خلافی بی ثمرست چه هر یک از ایشان از فضل دیگری حظی وافر داشت و اگر احیانا ایشان در تحقیق آن تأملی واقع بودی میبایست که از

فضلای شیعه بپرسند تا جواب سؤال آن شنوند که جمع سید رضی الدین است رضی الله عنه و صاحب البیت ادری بالبیت و اما آنکه نقل نموده که بعضی گفته اند که خطب نهج البلاغه از حضرت امیر علیه السلام نیست و واضع آن یکی از آن دو برادر است و بسیار ظاهر است چه هیچکس غیر از یافعی و هیچ کتاب اهل سخن را تمام خطب این کتاب را نسبت بخطاب نکرده بلکه آنچه تا غایت بنظر رسیده آنست که بعضی از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقشقیه که مشهور و متواتر است این تهمت را کرده اند و شارح نهج البلاغه علی بن عبد الحمید معتزلی که در مسئله امامت با اهل سنت شرکت دارد تصحیح آن نموده و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که الشریف الموسوی الملقب بالمرتضی ذی المجدین کان اکبر من اخیه الرضی ذی الحسبین نقیب الطالبیین و کان علی مذهب الامامیة و الاعتزال یناظر علی ذلک و کان یناظر عنه و فی کل مذهب و له تصانیف التشیع اصولا و فروعا ابن اثیر جزری در کتاب جامع الاصول گفته که مروج مذهب رابعه بقول فقهای شافعی ابو حامد احمد بن طاهر اسفراینی است و بقول علمای حنفی ابو بکر بن محمد موسی الخوارزمی و باعتقاد مالکیه ابو محمد عبد الوهاب بن نصر و بروایت حنبلیه ابو عبد الله الحسین بن علی الحامد و بروایت علمای امامیه الشریف المرتضی الموسوی و علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که حضرت میر را مصنفات بسیار است که ما آن را در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و علمای امامیه از زمان او تا زمان که ما ششصد و نود و سه از هجرت گذشته استفاده و منتفع شده اند و او رکن ایشان و معلم ایشان است قدس الله روحه و جزاه عن جده او خیر الجزاء و آنچه از کتب او در رجال شیخ نجاشی مذکور شده کتاب تفسیر سوره حمد و بعضی از سوره بقره است و تفسیر آیه قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم و رساله در تحقیق معانی آیه و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و تفسیر قوله تعالی لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا و کتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن و هو کتاب المعروف بالصرفه و کتاب الملخص فی اصول الدین کتاب ذخیره کتاب جمل العلم و العمل کتاب تقریب الاصول فی الرد علی یحیی بن عدی کتاب الرد علی یحیی ابن عدی ایضا فی اعتراضه دلیل الموحدین فی حدوث الاجسام و الرد علیه فی مسئله سماها طبیعة المسلمین و المسئلة فی قولهم تعالی مسئله اخری فی الارادة کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه علیهم السلام فی التوبه کتاب الشافی

فی الامامة کتاب المقنع فی الغیبة کتاب الخلاف فی اصول الفقه مسئلة فی التاکید مسئلة فی دلیل الخطاب المصباح
فی الفقه شرح مسایل الخلاف مسئلة فی المتعة المسایل المحمدیات خمس مسایل المسایل البادرایات اربع
و عشرون مسئلة المسایل الموصلیات ثلث فی الوعید و القیاس و الاجماع و المسایل المصریات الاوایل خمس
المسایل الثانیة المسایل الرملیات سبع مسایل المسایل الثانیة ثلث مسایل مسایل منها السلطان کتاب الوعید
کتاب الذریعة تفسیر قصیدة کتاب مسایل انفرادات الامامیة و ما ظهر انفراده بها مات رضی الله عنه خمس بقین
من شهر ربیع الاول سنه ست و ثلثین و اربع مایه و صلی علیه ابنه فی داره و دفن فیها و تولیت غسله و معی
الشریف ابو یعلی محمد بن الحسن الجعفری و سلار بن عبد العزیز **السید الشریف الرضی محمد بن الحسین بن موسی**
بن ابراهیم بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام کنیت شریفش ابو الحسن و لقب مرضیش رضی است
و نوی الحسبین برادر میر مرتضی علم الهدی و در عصمت و طهارت برگزیده خدا است نقیب علویه و شیخ
و اشراف بغداد و ملک قطب فلک ارشاد و مرکز دایره رشاد بود و صیت بزرگی و جلالت او را گوش
ملک شنیده و آواز فضل و ولایت او با ایوان فلک رسیده اشعار دلپذیرش دست تصرف از دامن
فصاحت آرایی شاخ بلند سحر آزمایی زده و پای ترقی از حضیض بلاغت بر ذروه شاه نشین
معجزه پروری نهاده و پایه فضل و کمال و معالی و افضال او از آن گذشته و زبان ثنا و بیان مدحت
از کنه رفعت آن عبارت تواند و چه ظاهر است که چون جمال بغایت رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون
بزرگی و جلال بکمال رسد بازار وصافان شکسته گردد **شعر** ز روی خوب تو مشاطه دست کشید که شرم
داشت که خورشید را بیارایید ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر نقیب علویه بغداد شد و او عامل
دین دار بود و در فنون علم ماهر بود و سخی و جواد و در بسیار کار و شاعری بی نظیر بود تا آنکه گفته اند که او اشعر
بوده و در پنجاه سالگی در سنه ست و اربعمایه وفات یافت و فخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضاة و اعیان
بر جنازه او حاضر بودند و وزیر مذکور بر او نماز گذارد و بعد از آن منصب نقابت او با دیگر مناصب عالیه
مانند امارت حج و غیر آن به برادر بزرگ او میر مرتضی مفوض شد و میر مرتضی و ابو العلاء معری و بسیاری
از افاضل شعرا در مرثیه او اشعار خوب گفته اند و از جمله مرثیه معری این یک بیت است

جبال تبرک النفس محو تبان بعزه و طواف ... و در تاریخ یافعی مسطور است که وی فی سنه ست و اربعمایه الشریف
الرضی ابی الحسن الموسوی البغدادی الشیعی نقیب الاشراف ذو المناقب و المحاسن و الاوصاف صاحب
دیوان الشعر ذکره الثعالبی فی کتابه یتیمة الدهر و قال ابتداء یقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنین بقلیل و هو
الیوم ابدع ابناء الزمان انشاء و انجب سادة العراق و یفضل الجمایة و الخلاق یتحلی مع محتده الشریف و مفخره
المنیف بادب الظاهر و حظ من جمیع المحاسن و افر و هو اشعر الطالبیین علی کثرة الشعراء بهم المفلقین و لو
قلنا انه اشعر قریش لم یبعد عن الصدق و من جملة شعره العالی الذی یرجع الی السلاسة متانة و الی
سهولة رصانة و یشتمل علی معان یقرب جناها و یبعد مداها ما کتب به الی القادر بالله الخلیفة العباسی
یمدح المعتضد قصیدة منها قوله

عطفا امیر المؤمنین فاننا ... فی دوحة العلیاء لا نتفرق
ما بیننا یوم الفخار تفاوت ... ابدا کلانا فی المعالی معرق
الا الخلافة میزتک فاننی ... انا عاطل منها و انت مطوق

و دیوان شعره کبیر یدخل فی اربع مجلدات و هو کثیر الوجود فلا حاجة
الی الاکثار من ذکره و کان ابوه یتولی نقابة الطالبیین یحکم فیهم اجمعین و النظر فی المظالم و الحج بالناس ثم
ردت هذه الاعمال کلها الی ولده الرضی المذکور فی سنة ثمانین و ثلثمایه و ابوه حی و در تاریخ مصر و
قاهره مذکور است که الشریف ابو الحسن الرضی الموسوی کان عالما باللغة و الفرایض و الفقه و النحو و کان
شاعرا فصیحا عالیا عالی الهمة متدینا الا انه کان علی مذهب القوم اماما للشیعة هو و ابوه و اخوه
و در تاریخ یافعی و ابن خلکان و غیر آن مذکور است که شریف رضی رضی الله عنه در خورد سالگی که هنوز عمر او
بده سال نرسیده بود نزد ابن سیرافی نحوی مشهور به تعلم نحو اشتغال می نمود روزی ابن سیرافی از برای تعلیم
که در تعلیم اطفال عادت او بود پرسید که هرگاه گویند رایت عمر علامت نصب در عمر چه خواهد بود رضی در جواب
گفت که بغض علی ابن ابی طالب پس سیرافی و حاضران از سرعت فهم و حدت خاطر او تعجب نمودند و در
تذکره ابن عراق مذکور است که چون پدر امیر رضی الدین آن جواب را شنید خوشحال شد و گفت بیت
... شیخ نجاشی گفته که از جمله مصنفات او کتاب حقایق التنزیل است و یافعی گفته که او کتابی بی نظیر که دلالت میکند بر توسعه دستگاه او در علم نحو و لغت و غیر آن کتاب خصایص الائمه علیهم السلام و کتاب

نهج البلاغه که جمع خطب و احکام حضرت امیر است علیه السلام و کتاب تعلیق خلاف فقها و کتاب مجازات الآثار النبویه و حاشیه بر ایضاح ابو علی فارسی و غیر آن از کتب و رسایل از اشعار رضی رضی الله عنه

و قطعه تمام مذکور میشود	خذ من ملکک ما استطعت فانما	شرکاؤک الایام والوراث
لم تقض حق المال الا معشر	وجد الزمان بعیب فنا و ش	المال مال المرء فانعلت به
الشهوات او رفعت لاماله	ماکان منه فاضلا عن قوته	فلیعلمن بانه میراث
انی لاعجب من اناس اکثروا	بعلایق الدنیا و هن رثاث	کنز الکنوز و اعقلوا شهواتهم
فالارض تبیع و البطون غراث	مالی و للدنیا و الوان لها حبب	فلیحبس باسمه کید ما النفثات
ما و انما مشعوفة و عهودها	منکوثة و حبالها انکاث	لحقتها الفا لاحم و اهل
و طلاق من عزم الطلاق ثلاث	فلیت علی الدنیا و قلت الی متی	الکاه غیر اصبر ابلیس ایبیلی
اکل شریف علی من جده ذره	حرام علیه الرزق محلل	فقال لک نعم این الحسین ازمتکم

لبسی عنا و ان الطلاق علی زره ؛ مضمون این قطعه مذکور آنچه خان احمد گیلان در بعضی از قصاید خود که بپادشاه غفران پناه شاه طهماسپ انار الله برهانه گفته و فرستاده و مراد از سید نفقه رسول میرانی ؛ خیال که نیست حقیقت بهیچکس پنهان ؛ بمصطفی مطلبی که زر از و خواهم که روز نامه کن صرف شاه از دل و جان ؛ و گر بداد او زر و مال مهر اسپه طلاق ؛ علی که حامی دین بود و باب ایمان بطور شرع نبی این نمیشود که شود ؛ طلاق داده والده طلال فرزندان ؛ الشریف المرتضی ابو احمد عدنان بن الشریف الرضی الموسوی رضی الله عنهم شریف بطحای فضل و کرم و نقیب مشهد دانش بود و لوای علو شانش سمو مکان او بسما رفعت و سماک علو نسبت احمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام و اعلام طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کشیده تفاخر نموده بابن آل هاشم تظاهر فرموده و با ولا حیدر با جداد او عز بطحا و یثرب باسلاف او فخر محراب و منبر و بعد از وفات خود میر مرتضی رضی الله عنه متولی نقابت علویه شد و سلاطین آل بویه او را تعظیم بسیار مینمودند و ابن ابی حجاج شاعر بغدادی در مدح او قصاید بسیار است ابو الحسن محمد بن

الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن زید بن علی زین العابدین علیه التحیة والسلام ابن کثیر شامی گفته که او از اولاد زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام است و او را فصاحت شعر نیکو بوده و در امارت حج نایب شریف مرتضی بوده و چندین سال روی توجه بصوب قبله فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام نموده و از سر صدق و نیت طویت طریق اول بیت وضع للناس الذی ببکة مبارکا پیموده وفات او در سال چهارصد و پانزده بوده ابو محمد الحسن بن علی بن حمزة ابن محمد بن الحسن الحسینی المعروف بابن الاقساسی ابن کثیر شامی گفته که منشا و متولد او کوفه بوده و او شاعر ماهر و از خاندان ادب و مروت بوده و قصاید در مدح مقتفی و مستنجد و پسر او مستضیء و الناصر گفته و نقابت سادات عالی درجات عراق را باو مفوض فرموده و او شیخی مهیب بوده و عمر او از هشتاد تجاوز نموده و در سال پانصد و نود و سه وفات یافت السید الاجل عز الدین بن الاقساسی از اشراف و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بوده و قدرت تمام در گفتن شعر داشت و روایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رضی الله عنه رفت و سید مذکور با او همراه بود و در آن اثنا خلیفه بسید گفت که دروغ است آنکه غلاة شیعه میگویند که علی ابن ابی طالب علیه السلام یک شب از یثرب بمدینه آمده و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت نموده پس سید در جواب او این

ابیات از روی بدیهه انشا فرمود	شعر انکرت لیلة اذ صار الوصی الی	ارض المداین لما ان لها طلبا
و غسل الطهر سلمان و عاد الی	عراض یثرب و الاصباح ما وجبا	و قلت ذلک من قول الغلاة و ما
ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا	فآصف قبل رد الطرف من سبا	بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا
فانت فی آصف لم تغل فیه بلی	فی حیدر انا غال ان ذا عجبا	ان کان احمد خیر المرسلین فذا
خیر الوصیین او کل حدیث هبا		

السید الکریم ابو المکارم حمزة بن زهرة الحسینی الحلبی پدر و جد او که سیادت زهره بوده و این دو از شجره طیبه ولایت زهری جامع مکارم اخلاق و طبیب العراق و مذهب امامیه علی الاطلاق بود و صاحب تصانیف بسیار است و چون شاگرد از بزرگی و ریاست او و احوال شهر حلب از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده و سبب تکرار آن حاجت نیست و از افاضل متاخران آن خاندان عالیشان است لاله بستان عزت

الوصیین

طاهر و سلاله نجوم طاهره علاء الحق والدین ابی الحسن علی ابن ابراهیم محمد بن ابی علی الحسن بن ابو المحاسن
زهره ابن ابی الحسن بن ابی المحاسن زهره بن ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابراهیم محمد نقیب
بن ابی علی احمد بن ابی جعفر محمد بن ابی عبدالله الحسین ابن ابی ابراهیم اسحق المؤتمن بن ابی عبدالله
جعفر صادق ع ابن ابی جعفر محمد الباقر ع بن ابی الحسن علی ابن زین العابدین بن ابی عبدالله الحسین
السبط الشهید ع ابن امیر المؤمنین علیه السلام   نسب فضائل انتساب دودمان نضباء الصاحبه
فخرو و سید مشار الیه معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة والدین حسن بن مطهر حلی بوده و در روایت اخبار
و احادیث امامیه و سایر علوم دینیه او را اجازت داشته جناب شیخ رساله در اجازت او تالیف نموده
و در انجا او را و اجداد او را بشیء اجازت فرموده است **السید المنتجب ابو هاشم العلوی** از اکابر سادات
امجاد و معاصر صاحب اسمعیل بن عباد بوده و صاحب با او طریقه اخلاص عبودیت و اختصاص مرعی میداشته
و در تذکره ابن عراق مسطور است که وقتی صاحب ابن عباد بیمار شده بود و بعد از انکه او صحت یافت
ابو هاشم مذکور بیمار گردید و صاحب ابن عباد این قطعه گفته و بخدمت او فرستاد و **شعر**

ابو هاشم مالی اراک علیلا	ترقق نفس المکرمات قلیلا	تزعزع عن قلب النبی حرارة
و تدمع من صدر الوصی غلیلا	فلو کان من عبد النبیین معجز	لکنت علی صدق النبی دلیلا

پس ابو هاشم در جواب او نوشت	وحوت لا ناس شهرا محرما	لیعرف ستم الصاحب المتفضل
الی بدنی او منهجتی فاستجاب لی	فما انا مولیت مالس الشیم ممتطیا	فشکر ربی حین حول شعبه
الی دعائی و حبه معجلا	واسال ربی ان یدیم علاج	فلیس سواه مفزع لبنی علی

وچون قطعه ابو هاشم بصاحب رسید این قطعه را که مشعر بسماحت اخلاص است گفت و بخدمت ابو هاشم فرستاد

شعر ابا هاشم لم ترض نکث مودة	وان صدرت من مخلص متطول	فلا عیش لی حتی تدوم سلامة
وصرف اللیالی عن قناک بمعزل	فان زالت یوما بک علة	وحاشاک منها یا علاونی بلی
فنار بها فی المال غیر مشوحز	الی جسم اسمعیل وهیلی نزوک **السید الاجل علی بن جعفر بن الحسین بن**	

الموسوی لوای علو شان و سمو مکان او بسماء رفعت و سماک علو نسبت محمدی رسیده و در خلعت حشمت

و احترام او اعلام نزاهت طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
کشیده و رئیس خراسان و شمع موسویان قاطع و ابر سامریان و قالع ابواب ناصبیان بوده و در تذکره
دولتشاهی مسطور است که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم و تفخیم پس از خراسان
نوشته اند و سلطان سنجر سید را برادر خوانده است میگوید اگرچه بهترین خلق عالم را بشر باشد رکنی
ما چه رباشد برادر خوانده سلطان سکن و موطن او در نیشابور بوده و ضیاع و عقار و چشم او در خراسان
بسیار بوده است و ادیب صابر مذکور در مدح او قصاید بسیار دارد و از آن جمله این قصیده و بلاغت آثار است
که شمه از معالی آن سید عالیشان را در آن رمز نموده و در مضمار سخنوری قصب السبق از اقران خود در ربوده

و قصیده و اینست **قصیده**	تنم بمهر اسیرست و دل بعشق فدای	همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندای
تنم فدا شد و چشم بر روی تو بکشاد	خلاص نیست اسیران عشق را بکجای	همه ملاحت و نیکی نگار من ازو
عجب مدار اگر نیز ملاحت چون دید	من تو ایم نگارا که عشق جوی ترا	زمام لیلی و مجنون ربودن ایام همی
ملامت از پی عشق است و عشق بر مجنون	غرامت از پی حسن است حسن بر لیلی	منم که گشته ام از جور تو [illegible] شده
بسایه سر زلف تو سایه طوبی	از آن قبل که عسل را حلاوت است از [illegible]	خدای داد ز عسل در عسل بهاد شفا
قوی بقوت روی است ملک [illegible]	چو دین بقوت مجد دین [illegible]	اجل رئیس خراسان و شمع موسویان
که اوست دانش [illegible]	نجیب تاج معالی علی بن جعفر	که علم جعفر صادق [illegible]
کلام او بر لطایف نامه لقمان	حدیث او چو سعد عهد نامه کسری	همیکند سر [illegible] بار زمانه [illegible]
همیکند [illegible]	وفاق او دل جان را حلال کرد [illegible]	خلاف او دل و دین را حرام [illegible]
[illegible]	همه جا کرد [illegible]	از آن قبل که [illegible] مصطفی بودی
فریضه گشت [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	برزم [illegible]
[illegible]	بسوره [illegible]	باآیه [illegible]
باآب دیده [illegible]	[illegible]	تقرب [illegible]

بتقصاص محمد بپا کی میسی
بدولت تو که جان را زبهر اوست حیات
بهیچ شغل و عزیمت بهیچ بیع و شری
ز روی فضل کی چند بیت ارشاد
بده جواب سوال من از این ابیات
نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم
بحلم و عفو تو دهی کنند مولی
چه مایه شعر که در مدح تو گفته است
بعفو تو که بزرگان همی کنند همی
بچند قصیده ترا خوانده ام علیم کریم
بآب کوثر و خاک بهشت بازوی
قلم بنام من انداز کش که نام ترا
بشعر چند توز دو او خطر را و روی
درین قصیده اگر عذر جرم خواهم
بر آسمان سعادت اختر و احوال
هر آنکسی که ترا خواند بقای ابد
همیشه باد عدویت بآتش لوی
لب تو لعنه زند که هر دو جهان را
بدیده بخت تربیت کنم جان را
نجابت تو جان من و کند وی
بذروه جای نازنین عهد و پیمان را

بآشنایی دیرین بروشنای عقل
بنعت تو که من را زبهر او تعدی
اگر خلاف ترا من خلاف داشته ام
گری کند که چنین اند تسنو ذکری
بنقل و شرح چه حاجت کند عقوبتی
طریق عفو چه دانسته شعر معنی
تو عفو کن که من کنم جنایت تو
کریم را بمدیح و لئیم را بهجی
چو ماه و شاه هم دانند ز قرطه مدحت تو
چنان مکن که خجل کردم امروز عدوی
ندانم از شعرای زمانه یک شاعر
که بهیچ رسانم ز شعر خویش شعری
چو پادشاه کریمان روزگار تویی
خدای عفو کند جرم آن و مانی
همیشه تا زبان نظم و نثر و ترتیب
گسسته باد تن و جان او برگ خی

به یکتایی تو و جهود مقتدی و پایگی
که هیچ لفظ و ساعت بسیم تحفه
حلال داشته ام در حریم کعبه زنی
تو مفتی همه شرقی و سید عرب
بکن مکن بعقوبت حواله بر عیسی
بعلم و عفو تفاخر بود که در قرآن
ز خون و مدح من ملامت
نخواهی اگر بزرگان تا چنین گوید
چو مهر پا به مکارم چو شاه ابر خوی
چو خوی تو ملطافت همی کنند و عدو
گر مدیح تو شعری کند چنین نشانی
شعر زنده بود نام و اختران بر گشت
بروزگار تو باشی شعر و نزاولی
ورش که نوای بزیناک اخشی اطلل
بکذر عدوی تو و قربان نیاورد و
سرور راحت و نعمت جان تو باد

والیضا از جمله قصاید که در مدح آن سید اکابر گفته است

رخ تو تیره کند آفتاب تابان را
بجای آنکه پرستیدن تو جان و ثنت
کردیده نامیت جان حقیق و جان را
اگر نگاه کنی در دل من آب خود

بوسه زلب تهنیت کنم جان را
کیش عشق تو پرستش زبهر آن
زلب پس کجی در دل تو کبود عجب ...
معاینه بتوان دید در رو وه بان را

او پیش صابر

تویی که روز و از اول این جهان
چو نو بهار گل و لاله برگ بار الزا
شوند صبا چو چمن کو کست ...
که کرده کار زنبار بست و هر و روان را
اجل ز بیم سلاطین که حصن او کرده
حسد برده عراق و عرب خراسان را
خدای مشتری و بهتری مرا و را
که عدل او بسبب اینی و ایمان را
اگر عبارت و زبان تو منطق ...
ز جاه با تو علق چار پیشه ان را
چو ابر پرده رخسار آفتاب کند
زبان تیغ به را با ثنای نعمان را
مراز صدای احسان تو سالم و ...
و از آن بیت تخواندی رسول سلمان را

جمال صورت تو منکران ایمان را
اگر صبا باد بار از خواهی اید
تو در ... جمن شده هست شیوا را
بشیر ... تهنیت از شاخ گلستان آمد
خدای عز و جل اعتقاد سلطان را
امیر سید عالم علی که شرم و حیاش
چو پادشاهی و پیغمبری سلیمان را
علو قدر تو افلاک و انجم را
فرشتگان ... زمان تو انسان را
اگر نه بنگرد او چرخ چار بین شده است
بنعل ... زمین سید را
بمدح تو شعرا التقدی ...
فریضه کرد خداوند فضل و احسان را
همیشه تا که بحر ... و ز نقصان

منم که چهره تو ... و دل را
یکی نظاره کن امروز باغ و بستان را
گر بهار ... جهان ... و این آمد
همی ... توانستم ...
زبیر پس صد خواسا کی از جهات
هزار ... جهان عثمان را
بعز مرتبه چون امینی و این شو
شرف نهاده تو آفاق تو ارکان را
عجب است ... دارم که چون تو اند
چنین ... آفتاب تابان را
مراز بان تا ... گفتی تو خود گرد است
که معزی و مسعود و سعد سلمان را
اگر ورای مودت ... بودی
بخود ولت تو ره مباد نقصان را

طرب بروی تو باد ای جهان خرم را
روش بکام تو باد ای سپهر گردان را

و این برف و سرما چه چیزیست لایق
صدور المعیت و غیر ... لایق
چو کس مطلع بیت بر از ...
چو رخسار معشوق و چون چشم عاشق
ز نطق ار فرو ماند بلبل ...
امیر ما لک گزین خلایق

شراب ار رفیق ... موافق
یکی باده صاف چون روی عذرا
... و چه صلح چه عاشق
اگر گل برفت و ... بنام
چو بلبل بمدح خداوند ناطق
فرا شده اند ز معالی معانی

حریف موافق شراب مروق
بری ابر گرینده چون چشم وامق
بیار آن شراب چو باکی و لیلی
می لعل آتش گشته ...
ولی النعم صدر احرار عالم
کشاینده اند زمکارم حقایق

بدو تازه گشته رسوم اوایل | و زنده مانده علوم حقایق | ایا آفتابی که در حضرت ذات
نجوم ثواقب لمناسب اوفاق | تو مشتری و حیز تو در فضل لایق | تو ملوحی و چشمه تو در جود لاحق
گرا چون تو مخدوم و ممدوح باشد | اگر چون تو جوید بود او منافق | با تجان ...آن بزم رزم که ...
برب المغارب برب المشارق | که مدح تو گویم چه یشان تو | سپاس تو جویم بمخلوق و خالق
نبین کفران نعمت بیایم | که از بعد دیوان تو بودیم از ... | بمدح تو دارم ... بخلق
ز غیر تو دارم گسسته علایق | ولیکن چو در حق من ... | جهان ... چنانکه ایام سابق
بتوفیق همبر تشریف ... | با کرام ... | ... زوی ... خدمت
چه برکت بود در میان مرو ساقی | زمینی که تا ابر پیشان ببارد | تعطر کرد و نسیم خلایق
سخن ای نوازش مندی بگیرد | چنین ... حقیقت چنین ... | همی ... بروی گواکب
همین ... بروی حدایق | تشادی همی ... | خدایت ... عاشقا

السید الرئیس ذو المجدین ابو القاسم علی بن موسی الموسوی

نهال جلالت طوبی مثال او در جدول گلزار جویبار انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ... تیر اقبال فرخنده فال او اختر اوج اقبال را ... وبال و حضیض زلال انداخته و جوهر شریف آن فرخنده ... موسوی ... وامیدیان ... موسوی ... باخرزی ... ذکر ... دارد و در کتاب ... الطیف ... پرداخته و گفته و هو ... العدة الموسوية ... ومطلوب ... المناصب ... وزیره ... کبیرا و خیرا و فضلا کبیرا ... التی اورد بعضها ... الصیام ...

تقلب تقی و عرض نقی | وادوجیت للقوم شتم ... | علی شرط حسبک المناشی
فعید او الافق فی العز ثابت | و بتبیان ... منی | ولولم ... مکان ...
لا ... مکان ... | ولو ... ما ... | بمن تشریف و تقریب

واجل من ... ویرجعت | ویحکی ... من زوال ازال | وخلع علی من جاه و مال
لمحبت من شرط الکتاب | واستندت ... الاعتقاد | اما الادب ... والبیه
ومعول ارباب العصبة علیه | واما الخلق فکان ... | وکانه منتج من خلاق جدیدم
واما الجاه ... خارج فیه | واما المحل فسلم ولا ... | من الزلال ... واما
الریاست فقد علقت علیه | الارسال والنعاینة ... | رفرفها القمر ... لمان
وبدا المکان من ... من کلمة | ... علیها | سیما النبوة ... الحبیب
سمار المرؤة ... | ... وسبعین واربعمائة | رجو ... حیا و رجاء ...
وحبک طول ... راجیا | والله ما یبقی ... الموفقة | فخذ ... شکر علی الدهر باقیا

السید ابو طاهر محمد بن یحیی بن طاهر بن ابی ... بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن علی بن ابی طالب

در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل استراباد و شیخ امامیه آنجا و مقدم طایفه و عشیره خود بود و خاندان او همگی علمای حدیث بودند و او و پدرش در استراباد بر حدیث اشتغال داشتند و جد او ابو الفضل ظفر بنیشابور آمده و مدتی بدرس حدیث مشغول بود و جد اعلای او ابو محمد یحیی بن مهدی نیز از علمای حدیث بوده و من از ایشان استماع حدیث نموده‌ام و ولادت ابو طاهر در سال چهارصد و شصت بود

السید القاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی القاشانی

از سادات عالیدرجات کاشان و از زمره اکابر و فضلای ایشانست سمعانی در کتاب انساب گفته که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت سید ابو الرضا مذکور گردیدم و چون نظر بر خانه او افتاد آثار خروج او را دیدم که بر کتابه درگاه او این آیه را که مبنی بر طهارت و بر تقوی او بود نوشته دیدم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ... و چون او رسیدم و او را از آنچه شنیده بودم ... و چند قطعه شعر او نوشتم و از جمله اشعار خود که بخط خویش جهت من نوشته اینست **شعر**

هل لک یا مغرور من زاجر | او حاجز عن جهلک الغامر
امس تقضی وغدا لم یجی | والیوم یقضی لمحة الباصر
فذلک العمر کذا ینقضی | ما اشبه الماضی بالغابر

مولف گوید تفصیل اجمال این قطعه لطافت آثار است آنچه قطب محیی در مکتوب تخمیس الاشعار ... از جار ...

ان اعز از بنیای بی اعتبار و شبهات چندار او گفته و چون تفصیل آن تفصیل موعظه ایست شامل عام
بنی آدم و نظیر آن در جزو تأثیر نجابت کم است نخواستیم که این مجلس مخصوص ماند باعز از آن موعظه
علایق گذار روز و اجر تعلق پرواز خیالی ماند و تقریر این تفصیل موعظه ایست که ارباب اموال از اغاثه
آفت که تخمین حاصل خود کشد و خرج بران اندازند اگرچه دانند که احتمال تطرق آفات که پستا حیل
مال باشد هست و احتمال خطا و تخمین به پیش و کم هم هست اما بنا بر ظاهر حال نهند و حسابی از آن بر دارند
بر همین قیاس باید که مردمان تخمین عمر خود بکنند و صرف اوقات بران اندازند و ما تخمین عدل که بهیچ
قدر مبالغه در آن نباشد بنیم و گوییم در حدیث وارد شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین و
تجربه برین گواهی داده پس اگر هر کس را بر تقدیر آنکه بنهایت برسد شصت و پنج سال گیریم اکنون ای
آنکس که ترا چهل سالست بیست و پنج سالت از عمر مانده و اندیشه کن که بیست و پنج سال بسیاری نیست
تا دیده بر هم زده گذشته که اگر صدق این خواهی که معلوم کنی واقعه از واقعات خود که بیست و پنج
سال پیش ازین واقع شده باشد یاد آر و بنگر که گویا دیروز یا پریروز بود و چون ازین همین مقدار مانده را
یک کار نباید کرد و شتاب بتحصیل زاد معاد که هرچند هنگام خروج نزدیکتر شود جد در تهیه او بیشتر
راه زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان عز و جزم میگیرد و یک از پیش بیش باید شد
که چون پیرتر چیز نمی ماند امان نیست و زمان نمی پسندد و آنچه نباید کرد و اندیشه بسیار در امر معاش برای
اگر بیست و پنج سال زمانی بسیار نیست و تا دیدی بسر آمد و حاجت بزیاده تنعمی ندارد و همین مرتبه
کار که بسامان افتاده برای آن مدت کافیست و حاجت بهیچ دیگر نیست و اگر نیز نقص و سختی بسر باید برد
که می توان بود که زمانی اندکست و اگر اندیشه برای فرزندانست برای هر کس بخشش خود هست
حاجت نیست که کسی خود را فدای ایشان کند خدای عز و جل هر کس را چنان آفریده که بخش خود هست و
ایشان علاقه فرزندان اعتباری است و امور اعتباری در زمان رعایت و فراغت آن بی را
بر دای اعتبار آنست چون کار بران تنگ شد کار رواج آن نمیاید و در روز قیامت که او بی
کار و بکار و بایستی در غیر علاقه با نفس خود که علاقه حقیقی است باز نماند و یوم یفر المرء من اخیه

نشان

و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امری منهم یومئذ شأن یغنیه و فصیلته التی تؤویه و من فی الارض جمیعا
ثم ینجیه کلا انها اگر ایمان بروز قیامت داری باید که امروز قیامت همچنان بجاست و هر خود حاضر
داند که آن روز که واقعست و چون چنین کند بالضرورة ایثار خود بر ایشان کند و آخرت خود فدای
ایشان نکند و هر روز نمای خود را فدای دنیای فرزندان نکند آیا آخرت اهون و ادنی
است از دنیای دنیا مومنی مگر به آخرت فی وای بر آنکس که ترا پنجاه سال عمر است تا پانزده
سال مانده یا پانزده گویی که چیست تا بدین روز که گذشته است آنکس را که بیست و پنج سال مانده بود
حال آن بود که شنیدی تا خود بتو چه رسد بیدار شو و بکار خود و دل از همه چیز و از همه کس برگیر و
یکجهت و یک روی خدای و ذکر خدای و عبادت خدای شو باشد که گلیم خود از آب بیرون بری
ترا فکر همین یک تنهایی خود باید کرد و فکر دیگران نخواهد شان که ازین مثل شما بنی آدم مثل جماعت
کشتی شکسته است که غرق دریا شده اند هر کس پا و دست و پایی میزند که خود را بساحل اندازد
و کس خود و بکس مشغول نمی باید داشت که وسیله او نمی شتابید و از کار خود باز میماند و هر دو غرق
میشوند مگر ملاح شیر دل که بر شنای خود و او چندین کس را نیز بیرون تواند آورد و آن بجالی حضرت
که درین دریا دستگیری درماندگان انبیااند علیهم السلام علی ذکرهم و رحمة الله و برکاته و آن
از راه هدو بدین باشند از راه فکر دنیوی که مردان را برای اغراض خود می باشند و ای آنکس
که ترا شصت سال عمر است ترا پنج سال مانده پنج سال بحساب چیست ساعت بساعت فرع
فرشته مرگ گوش دار اندیشه کفن و کافور ترا اولیست از اندیشه مال و ملک کار تو نزدیک
شده و دل حاضر دار و کلمه را تکرار می کن پنجسال که گویی تا خود هست تا چشم بر هم زده گذشت اگرچه
ذکر مرگ تلخ است اما علیکم که چون این تلخ واقعست و تغافل و تجاهل از سهو امیشود و هم آنرا یاد
کردن بکردل بیدار شود و بکار سازی او مشغول شود ادبی بیت ای که پنجاه رفت و
در خوابی مگر این پنج روز دریابی ♦ و این خطابهایی که درین نامه کرده ام تخصیصی
معین را نمیخواهم این خطاب عامست بهمه بنی آدم و این نامه ایست که بسیار بشر نوشته اند

هر کس آن زمان که آدم حساب خود را بر دارد و حرف وقت خود بر مقدار عمر خود داند از وی همه آن
تقدیرات که در اینجا کرده ام اقصی عمر است بحسب الاکثر داوود اندرک فرود اپس فرد اینز در حساب
هست فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون یک باشد بنای کار را احوط نهد اگر جرم
واند که بخواهد مرد فردا باشد الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنی
علی الله الامانی و زینهار که بخیال عفو و مغفرت و گناه و کند او دست در معصیت نگشاید که در ست عقاب
بر معصیت امر ثابت است که ظاهر حال آن است و عفو و تجاوز احتمالی است که چون این بگذرد گاه
می باشد در مقام استیفای بیان تمام ایستاده اند که ذکر آن همان کنند هم چنانکه ظاهر حال کسی که مار او را
گزیده موت است اگر چه می باشد گاه نمیرد و الا انه آن مرتبه فراوانست که شخص دلیر دست در دهن مار برد
و خدای شنود از بنده که امروز را اگر چنانچه هست بداند والسلام علی من اتبع الهدی

السید تاج الدین الآوی سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب اقتدار بود و در وقتی که سلطان
محمد خدابنده از مذهب سنت بمذهب اهل البیت انتقال نمود سید مشار الیه را بخدمت خود طلبید و از
مقربان مجلس انس گردانید و سید مذکور در آن واقعه آثار تعصب بسیار بظهور رسانید و جمعی از
امرا و وزرای آن دولت را که پیشه مذهب بودند مبالغه در ابطال مذهب ایشان رنجانید تا اگر
بعد از وفات سلطان مغفور سید مذکور را بجهت موافقت با مخالفان دولت قصد حیاتش نموده
و بدرجه شهادتش رسانیدند

السید محسن بن السید رضی الدین محمد بن السید مجد الدین علی بن السید بهاء الدین محمد پادشاه الرضوی القمی سیدی فاضل عالیقدر بود و در زمان سلطان
حسین میرزا بقم بمشهد مقدس بسوی انتقال فرمود و در انجا بافادهٔ علوم دینی و ترویج
مذهب آبای طاهرین اشتغال مینمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسیده و دیا و طریقه معاشرت
ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت
مشهد مقدس بسبب حمایت او با علمای مخالفان بحثهای متین پیش برده و الحال از اولاد
ایشان سید عالم متقی عامل معنی انسان صاحب کامل طهارت ملکی ثمره حدیقه کی امیر محمد جعفر سب

که از غایت شرافت ذات و نجابت گوهر مستغنی از مدح من و زد و امرت شعر فتی لا یحب الزاد الا من التقی
ولا ینفق المال الا ذوی الفضل ۞ گرد و بهر رضای حق متبع کم ۞ به چشم سوی غزال و نگوش سوی غزل
من الله تعالی علینا بطول بقاءه و در رفاه تو افری شرف لقاءه

احمد بن علی العلوی المرعشی سمعانی در انساب
گفته که او سید فاضل بزرگ نسابه بود و بجانب حجاز و خراسان و ماوراء النهر و بصره و خوزستان و همه جا
سفر کرده بود و صحبت بسیاری از علما رسیده بود و میان او و پدر من قواعد دوستی مستحکم بود و در
دهستان متولد شده و در جرجان نشو و نما یافت و در آخر عمر ساری مازندران را وطن ساخت و می
حکایت کرد که استماع حدیث در بغداد از ابو یوسف قزوینی نموده ام و در کوفه از ابو الحسین احمد بن
محمد بن جعفر التقی و در جرجان از ابو القاسم اسماعیل بن سعدة الاسمعیلی و در اصفهان از ابو علی
بن الحسن بن علی بن اسحق وزیر و در نهاوند از عبد الله حسین بن نصر بن ... قاضی از ابو عمر محمد
بن احمد بن عمر النهاوندی و سید مذکور صاحب تمیز و فضل بود و اما در تشیع عالی و بآن معروف
بوده من اول در وقت غور و سالی او را در مرو دیدم و بعد از ان در ساری بخدمت او رسیدم
و بعضی از احادیث از و شنیدم و ولادت او در صفر سنه اثنین و ستین و اربعمایه بوده و در دهستان
و وفات او در رمضان سنه ۳۰۹ بود

سید الکامل المؤید ضیاء الدین نور الله بن محمد شاه الحسینی المرعشی الشوشتری رحمه الله رافع رایات مذهب اثنی عشری جامع صفات و شیم بشری متخلق باخلاق حمیده سید
الوری مادب بآداب مرضیه ائمه هدی مرجع استیلاء فخر و فضایل آسمان علم و فضل سعادت و ملک سلطنت
دنیا معتکف زاویه فقر و فخری منزوی استغنا و من الناس من البشر جامع علوم دینی و مستجمع معارف یقینی
مرجع علما و فضلا مرجع فقها و صلحا بود و صورت نسب شریف و ثمره شجره منیف آن شجره هدایت و ثمره شجره
فضل و روایت برین وجهست نور الله بن محمد شاه بن مبارز الدین مانده بن الحسین بن نجم الدین مسعود
بن احمد بن الحسین بن محمد بن ابی المفاخر بن علی بن احمد بن ابی طالب بن ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن
محمد بن ابی علی بن حمزه بن علی بن حمزه بن علی المرعشی بن عبد الله بن محمد الملقب بالسیلقی بن
الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین بن الامام حسین الشهید المظلوم بن امیر المؤمنین علیهما السلام

شعر سب انتقالات المناسب رو به ازدوار المونیش آمل باز گردان بعزم زیارت عتبات عالیات
بجانب بغداد توجه نمود و از انجا بشوشتر آمده و بصحبت سید اجل امیر عضد الملة حسنی که در آن وقت
نقیب سادات آن دیار و مقتدی اهالی آن حوالی میمنت آثار بود رسید و چون آن بزرگوار انوار
فضل و نجابت و رشد و نقابت از جبین مبین او مشاهده نمود و تکلیف او نمود و صبیه قدسیه خود را در
حباله او در آورد و چون سید عضد الملة وفات یافت و نسل او منحصر بهمان صبیه بود ضیاع و قطاع
که در شوشتر داشت بحسب ارث و استحقاق بسید نجم الدین محمود مذکور رسید و بعد از انکه آفتاب
حیات آن حضرت سپهر کمال روی بظهار اختفا آن سید بکمال اهالی آندیار را دریافت و علت تمادی
ریاح حوادث و محرم توالی عواصف فترات و محرم استیلای اصحاب شقاق و نفاق و استیلای اهل تغلب
و نفاق سالها چراغ علم در آن دودمان منطفی بوده و بحکم تقالیب روزگار رفته رفته بارستواری و مختفی شده بود
شعر نه رونق بود در دار اسناد ؛ والا خشت طیب حساب لا اراده ؛ فتاده هر دلی در زیر پا بیش
بهر جرفت نا خوش روزگاری ؛ تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علام واهب ابو الحسن فیض مواطن اسلاف
کرام از پرتو نور وجود فایض الجزء والجود سید ضیاء الدین نور الله مذکور نور الله تعالی مرقده و بصابیح
الغفران فی جنان الرضوان منور و مستضی گردید و آن اشعه نور ثاقب با باعد و اقارب رسید الحضرة
توفیق یزدانی و تایید آسمانی قرین رای آن مظهر الطاف ربانی گشته و در عنفوان جوانی باتفاق
برادر مهتر خود سید زین الدین علی که از راه شیراز متوجه هندوستان گشته بشیراز آمده و رحل اقامت
در انجا انداخت و مطالعه علوم دینی و تحصیل معارف یقینی را وجهه همت والا نهمت ساخته و در خدمت
مولانا قوام الدین کربالی و دیگر موالی آن حوالی که از اعاظم تلامذه سید المحققین امیر سید شریف علامه شیرازی
بودند با تحصیل و اشتغال نموده و در اندک روزی قطب الکتبی از اقران از فضلای زمان اکابر
دوران بود و چون بعد از استجماع اقسام فضل و کمال به شوشتر مراجعت نمودند تمامی ولایت خوزستان
در سلک تصرف و تسخیر سلاطین مشعشع انتظام یافته بود و شعشعه رایات ایمان علامات ایشان بر فضای
آن حدود گشاده تافته نمودای جانفزای آن دیار از غبار رفته و خلاف و شوایب تفرقه و اختلاف وصاف

شده بود لاجرم اقامت انجا را که وطن اصیل بود مناسب شمرده و صبیه قدسیه صاحب اعظم خواجه حسین
شوشتری را که از خاندان عزت بود در عقد خود در آورده و بر سجاده نقابت و مسند هدایت
نشسته براهین جلیه و در حسم مواد بغی و فساد و دیده بضیا منیر و سده سنیه اش مرجع اکابر و اشراف
و مامن خایفان آن حدود و اطراف بود و از جمله مآثر توفیقات او آنکه بصحبت فیض بخش غوث
المتالهین سید محمد نوربخش قدس سره رسیده و از او تلقین ذکر و انابت نمود و در شیراز بجناب شیخ شمس الدین
محمد لاهیجی شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته و از خدمت درویشان نصیب فراوان یافته چنانچه پیشه گزیده
نفوس قدسیه اکثر افراد آن سلسله علیه بوده پس از فوت صوری طبیعی بند علایق صوری گسسته و از وکالت
سجین اسفل سافلین مرتبه حیوانی رسته و بمعارج درجه ملکی پیوسته بر کنگره عرش شهود نشسته علاوه بر
اقوام اجسامهم فرشیه و انفاسهم عرشیه لاجرم مرکز آن قدسی صفات با عراض دنیوی و اغراض
صوریه التفات نمینمود و دامن همت را بالوثات تعلقات جسمانی و ارواث مستلذات شهوانی نمی
آلود بلکه همیشه همت والا نهمت او بر اکتساب باقیات صالحات و اقتناء درجات عالیات مقصور بود و از
اسباب دنیوی بقدر و رفا اکتفا نموده و فواضل آن را صرف فضایل و مثوبات اخروی میفرمود
و لهذا سلاطین مشعشع که عقیدت او و کوش فرقه شیعه متابعت بروش برو شده هرچند منصب
جلیل القدر صدارت خود را بر او عرض نمودند قبول نفرموده و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان
محسن مبالغه بسیار و ارتکاب نمود حضرت قاضی عبد الله پسر خواجه حسین مذکور را که تلمیذ و فرزند معنوی
ایشان بود و منصب ایشان ساخت و خاطر شریف را از وسوسه تکالیف ایشان فارغ ساخت و چون سن شریف او
بستین رسید و قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید و فتور بر حدیقه حدوث نشست و زنگار کلال در
نظر اثر کرد و گوش تیز هوش که از سروش ملک در خروش سبحان ملک در جوش و صوفی وار با وجد و سماع
هم آغوش بود و جنبش را ترکیب رسل استماع مینمود و ماند اهل حقی او اشنا و قرار و قصه جعفر
میکشید حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه بتسخیر ممالک خوزستان
متوجه شدند و چون بعد از کشتن سید والی خوزستان و تسخیر حویزه و قتل عامه طایفه مشعشع اندکی توقف

بشوشتر نزول اجلال فرمودند سید نور الله با وجود ضعف و پیری بیمار بود و باستقبال آن پادشاه
دین پناه اقدام نتوانست نمود بنابرین بعضی از مفسدان آن دیار بتقاضی محمد کاشی که صدر آن پادشاه
کامکار بود گفتند که سید نور الله بیماری را بهانه ساخته بواسطه رابطه که او را با سلاطین متشیع بوده
از استقبال حضرت پادشاه و [illegible] تقاعد نموده و آن قاضی جابر که بشرارت طبع و خشونت
خلق مشهور و بخبث نفس و طلب و استمال [illegible] نسبت بجمیع اهل عالم مجبول و مفطور بود بسبب
آن مفسدان بسمع قبول رسید و بی فتوی اشاره علیه قاهره در مقام مواخذه و نزول اجلال و مصادره
آن سلاله ذریت طاهره گردید اتفاقا حضرت پادشاه دین پناه در ایامی که بشوشتر نزول اجلال داشتند
حکم فرموده بودند که مردم انجا در های خانه خود بنشینند و هر شب با دو کس از خواص و مقربان
بخانهای مردم انجا سیر مینمودند و تحقیق مذهب ایشان میفرمودند و از هر کس که حقیقت مذهب او
می پرسیدند بجای انکه گویند که مذهب شیعه دارم میگفتند مذهب سید نور الله دارم بنابرین حضرت پادشاه
در مقام تحقیق حال او شده بعضی از امرا آن پادشاه عالیجاه که بخدمت آن سید ولایت پیشگاه ارادت بود
عرض اوصاف کمال و شرح بیماری و اختلال حال ایشان نموده و مقارن آن حکم جهان مطاع صادر شد
که او را در محفه نشانده بمجلس بهشت آئین حاضر گردانند و چون بدرگاه عالی حال سعادت قرین مستسعد گردید او در
ترویج مذهب حق ائمه الطاهرین [illegible] یافته اند مشمول عواطف بیدریغ ساخته شد و ضیاع و قطاع
بدستور قدیم مسلم داشته شد و آخر در همان ایام بموجب کلام وحی نظام که نحن بنو عبد المطلب ما عادی
بیتا الا و قد خرب و ما عاوانا کلب الا و قد جرب قاضی محمد خانه خراب گردید چون بسگ [illegible]
قناعت کرده بود و با آن گزیده خاندان عبد المطلب اظهار عداوت مینمود بنابر انتقام الهی جراحتش
تعفن یافت و شاهی بحال سگان مرده و پلید زبانه و دوزخ پیوست و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و از جمله مصنفات ایشان که مشهور و متداول شده کتاب صد باب اسطرلاب است که مطرح
انظار [illegible] هر دیار و مطلع انوار استبصار حکمای روزگار گشته
عشاق هر کجا بزم طلب آن نگار / بینند بروی از غره گوهرفشان شدند
هر کس که نه صرفی از انجا بکار / نقد جان بهر زوال ما توان کشند

و دیگر شرح زیج جدید که مصدر غرایب آثار گوناگون و مظهر بدایع صنایع کن فیکون است و دیگر کتاب در
علم که در معالجات آن مع انفعت آب و هوای ولایت خوزستان را رعایت فرموده و دیگر رساله در
در تفسیر آیه کریمه و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین
از آیات [illegible] یکی از اجبال آن بار تالیف نموده و در انجا بسیاری از دقایق و حقایق طبع عالی
درج فرموده وفات او در **السید ابراهیم الموسوی المشعشعی** شعشعه علم سیادت
از جبین مبینش لامع و آثار فضل و سعادت از ناصیه مبینش لایح بود در عنفوان جوانی بعزم تحصیل علوم
دینی و معارف یقینی از خوزستان که دار الملک سلاطین موسویه مشعشعیه بود و پدرش آنجا بود و باسترآباد
رفت و از انجا بهرات آمده و از اهل مجلس سلطان حسین میرزا و از زمره مصاحبان میر علیشیر بوده
در روایت که در ایامی که سید قاسم نوربخش بهرات رفت روزی سید ابراهیم مذکور در مجلس یکی از
اکابر نشسته بود که سید قاسم در آمد و خواست که بر سید ابراهیم تقدیم نماید دست سید قاسم را گرفته نگاه
داشت و برو گفت که بسبب آبا و اجداد تقدیم تو بر من چیست اگر بسبب سیادت است در ما هر دو مشترک
فیه است و اگر باعث دعویهای بی حقیقت پدر تو دعوی مهدویت کرد و پدر من دعوی خدایی کرد
و اگر فضیلت است بگو تا بشنویم سید قاسم خجل شد و بطرفی دیگر نشست بنای سخن سید ابراهیم
آنست که یکی از پدران او که سید علی نام داشت در ایام حکومت خود بدعوی خدایی متهم شده و دعوی
مهدویت سید محمد نوربخش مشهورست **السید علی الواعظ القاینی رحمه الله** از فضلای [illegible]
خراسان بود و در شیوه وعظ و خطابت ممتاز از اقران بود و چون بلبل خوش نوای منطق
او از شاخسار منبر زمزمه مواعظ و نصیحت بر بستان طاعت زدی و از گلزار هزار روحانیان
غنچه گلهای [illegible] شکفته و بر چرخ فیروزه طیلسان نیل غرامت کردی و در [illegible] بحقیقت به پیدار

گفت **رباعی** چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد		در حلقه گوش از بن دندان گردد
از زلف حروف معنی عارض تو	چون چهره آفتاب تابان گردد	مشهورست که سلطان حسین میرزا بایقرا در

پس ملاحظات و کمالات در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام میمون حضرت ائمه هدی علیه السلام

ذکر کشته شدن حضرت میر سید علی را که شیعی امامی مذهب بود و مقرر ساخت که خطبه بخوانند و هجوم ناصبیان بر تبار رسیده کو میر را از منبر برکشیده و انواع اهانت کردند و حضرت میر گاهی گاهی شعر خصوصا در مدح ائمه اهل البیت علیهم السلام مبادرت می‌فرمودند و از جمله آن قصیده است که انتخاب آن معلوم می‌شود و **شعر**

ناصحکان عالم و دشمن جان محشر کرده اند
دیده جز نقشی که اندر صفحه مسطر کرده اند
چشم و هم آنجای کور و لنگ شد نامحرم
مخفی اندر انتها که اختفی مقرر کرده اند
کیست بر کو انکه او کو یکی مستعار کرده اند
والاندیشی یای کرده اند
چون تو آن بود کوه کو خاطر حضرت از آتش
ابجا لالی که در بحث محضر کرده اند
نشق کرده اند حرام انگاه که سر آن کام
خلق عالم چون مرا در نفع گفته اند
نور پاکش از بدایا وان کبیدش الف عالم
پس جو بیان جدا از او و پیکر کرده اند
شد نبوت ختم و مختار این سخن بر سر
فرق تعظیم از سما از مهر انور کرده اند
نسبت جرم زمین مصطفی کرده خطاب
برده او لا دوش برای تو مضطر کرده اند
ای عجب ان قوم کور از جنت گر غدیر
بر خلاف رای تقدیم موخر کرده اند

خلوت دل را منور خود و منور کرده اند
چون جهت دیدن آن نقش شش جوی
زانکه عقل و وهم را آنجا مسخر کرده اند
غایب مانا هر بیاید گفت یا روح القدس
انما گر زوک او مردم مصور کرده اند
سنت خیر آنکه بیار کردند گرد ذات
گر نهند انها که این عقل او کرده اند
از پس تقدیم کرد آن اصل ذات
وز کریم وصل شکر کرده اند
گفت حب سید عالم محمد را اول
بعد از آن ایجاد عرش و فرش اکبر کرده اند
نیمه‌ای از پشت عبد الله شد مصطفی
مرتضی با والد او تو دیدم نشر کرده اند
وین تو آیت و بیت شدن خلایق از
نامسزا قومی که این رای مکرر کرده اند
وانکه حکیم شد نامراد و خلیفه نقل کرد
بعد از آن انتم منصب که دیگر کرده اند
خود نمود قاتل وه و رباشد کجا چه انگشت

شد چو مهد فکر بر تکثیر رفعت آسمان
رفت آنجا که انجا بی مثبت کرده اند
شد تفضیلش کاندر حضرت مشابه در رفت
آنکه عالم در تراود زیر شه پیکر کرده اند
جز نعیش گفت آن به کرم
بیع و خوانند آنکه عقل انجا نگاه کرده اند
سنت با نبوت کمال و حضرت بوده
حال مند آنها که این نسبت به او کرده اند
باز گفتش مقصد حق جهت از کمال
شاه و نه اقلیم و هم هفت کشور کرده اند
نور در پشت حبیبی ده با عبد المطلب
نیمه در پشت بو طالب حبیب کرده اند
زانبیا تا مصطفی و ز اولیا تا مرتضی
کاندرین کو رو بخاک ره تفضل کرده اند
هم کس قول ایزد مختار و میراث نبی
از هوا ترک نص و قول پیمبر کرده اند
بر وفاق رای نامحرم مقدم کرده اند
گشت مرضی هم خلیفه هم برادر کرده اند

کی تواند بود کس را قدر فضل و علم او
گر بران کرده اند
ور نه هر چه از امر و نهی دین نبی پیغمبر
ترک و او و یکی پس افعال آن پیغمبر کرده اند
کرد هر دو ضعیف اسلام آن لایق نبی
فعل مؤمن آن بیت باید که کافر کرده اند
غم مدار از نور آفتاب حزن فرود آنکس
چون ولایت با تقیه خود و دیگر کرده اند
منفعت را عارفان کو هر اصلی شناس
شیعه خود و از ایمان پس تو کرده اند
بیم و خون با وصیت قوم کاینشان کار
قاضیان عالم تحقیق محضر کرده اند
آنچه امت کرد با آل نبی با کافران
از برای مال و جاه و سیم و زر کرده اند
وقت آن آمد مهدی جلوه گر کرده اند
جمع کرده اند هر آنچه
از نفاق و دشمنان دین انگیزه و ماه
و خبر آنچه از خروج او مقرر کرده اند
کس عزیز ایمان مومن را بر زیر تیغ جو
زانکه خاک و حکمت را تاج سر کرده اند
مسلمان دین بود با هم شناسا بود

زان خبر کاینشان ولایت را وزیر کرده اند
کفر و جهل انقرین باشد که بر نص و خبر
با پیمبر هم چو با دارم منتشر کرده اند
شهوار دین و دنیا یار اشیا ناده و بر
آنچه رو با ما یک روش یا مضطر کرده اند
کی توان گشت آتش کرد آن مشاکه خاک
گر ولایت هیچ حفظ امر و از بر کرده اند
گر رود مهر تو با جان آنچنی کاندر ازل
ور به در پای طمع کاری زیاد در کرده اند
کرده گیتی را خراج از نفاق خود و جواب
وز پای سکجاج و زهر و جعفر کرده اند
یازده معصوم را دارم امام از بعد شاه
لشکر اسلام دیدم کافر کرده اند
کافرم گر خود مسلمانند مؤمن آن حقیقی
هیچ صاف مؤمنان را پس مکدر کرده اند
پاک سازد از نفاق و کفر و ظلم و جور و فسق
محو سازد حکمها کز رای ابتر کرده اند
شاه من بر دین خاتم اند و دشمنان کینه کش
زانکه خصمان هم در انجا محشر کرده اند
گفتیم شاها نیم تو را که خاک پای او
کو مرا گویم کز نام شاه صفدر کرده اند

بو العجب قومی که منکر می‌شوند از فضل او
قول جمع پی روایت را مخیر کرده اند
حکم روز منبر از بالای اشتران جوان
چندگاهی روز کی خود را مقدر کرده اند
حب تو بود و مکر یکتا از ازل
بر ولای حیدر و شبیر و شبر کرده اند
مومنانی از سپاه و سیف و شمن پاک نیست
خاک او با آب مهر تو مخمر کرده اند
شکر کاندر سال و در دین و اسلام اهل
پاک و دنیا عالم از ایمان معطر کرده اند
بر سوال مبر ولایتی بر گواهی ملک
کین امامان را بنص حق مقرر کرده اند
کینه کفر و جهالت و آتش می‌بیا
کر منصب تو ک دین سا حیدر کرده اند
حکم بر نص کلام و قول پیغمبر کنند
روی عالم را از این شیوه منور کرده اند
وعده آمد هم علامت بیشتر موجود شد
دوستی را چو آمد حق مضطر کرده اند
من کنم شاهی چو سر با پای سکبان نیم
زان سگان اویم که جا بر باب قنبر کرده اند
دست در حبل المتین او زدم از آن کس نیست

سی اگر اعدای من پیوسته شر کرده اند	مایه ام بسیار سوی مهر و عالم حب آورد	بابت اجداد آدم و ربیث از مهر کرده اند

السید الجلیل امیر اصیل الدین عبد الله الحسینی الدشتکی الشیرازی بصفت اصالت و وفور جلالت و نباهت شان قدم و دودمان موصوف و معروف بود و بوفور فتوی این داری و غایت دیانت و بزرگی آن آنکه علمای عالم و سادات بنی آدم ممتاز و مستثنی بود و زبان گهر افشانش مفسر حقایق صحیف اسمانی و بیان بلاغت بیانش مبین دقایق کتب سبحانی با لمس خجسته بیانش مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد می باید مدح گستری آن مه مهر سپهر شریعت پروری در علم تفسیر و حدیث و انشا و تالیف شبیه و نظیر نداشت و در زمان سلطان ابو سعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آن جنابست بهرات تشریف آورده و رایت اقامت افراشت و هفته یکنوبت در مدرسه عالیه مهد علیا گوهرشاد آغا بموعظه و نصیحت مردم می پرداخت و ده ربیع الاول بر بیان میلاد و اشعار حضرت رسالت صلعم مواظبت نموده طوایف انام محظوظ و بهره مند میساخت و از مولفات آن سید ستوده کتاب ارشاد است درج الدرر که مکتوبست و بر سر منبر خیر البشر در مزارات هرات در میان فاضل اقطار جهان مشهور است و بصحت روایت و بلاغت عبارت آن نسخ بر السنه افواه خلایق مذکور است انتقال امیر سید اصیل الدین از جهان محنت آیین بریاض بهشت برین در سنه تسع و ثمانمایه روی نموده خاقان منصور بتقبیل اولاد آن جناب توجه کرده و سیورغالات سید مذکور را باتیشان عنایت نمود و ابیت تمام کلام صاحب حدیث الشیر تقیه کتب احادیث اهل سنت را در پس مکنیفه اند بعلوم دیگر کمتر توجه میفرموده اند تا آنچه یکی از بزرگان ایشان از تقیه و تکبر شده بخاطر راه داده که بروحانیت حضرت رسالت پناه توجه باید نمود تا آنکه ظاهر شود که در این کتب شطری از احادیث صحیحه آنحضرت خواهد بود و همان چند حدیث را منظور داشته بر سبیل استطراد و بمباحثه دیگر دیگر احادیث موضوعه نپردازد الا که همگی موضوع و منقولست و اوقات را بمزاولت او ضایع نسازند لاجرم در یکی از شبها متبرک نیت نموده بخواب رفت و در اثنای خواب بکمال حضرت رسالت صلعم بخواب دید و کتاب مشکوة از پیش بردو از کیفیت صحت و ضعف احادیث مذکوره در آن سیدا آنحضرت کتاب را

گرفته ورق ورق گذرانیده و بر اکثر احادیث آن که از جمله موضوعات بودند انگشت محو کشیدند و الحال آن نسخه در شیراز در آن سلسله علیه موجود است و هر گاه که میخواهند که آثار محو و مآثر انگشت شریف آنحضرت ظاهر شود بعد از تقدیم مراسم طهارت و ادای حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی مواضع وضع و آثار محو آن متمیز میگردد و اول کسی که از این سلسله که بواسطه مضمون این جواب از مطالعه این کتاب حدیث اهل سنت اجتناب ورزیده و بتحصیل علوم حکمت و کلام اشتغال نموده امیر صدر الدین محمد است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و دیگران مباحثه آن کتب را وسیله عزت خود در میان اهل سنت ساخته روزگاری میگذرانیدند و صرفه خود را در آن میدیدند **السید الاجل امیر جمال الدین عطاء الله المحدث الدشتکی الشیرازی** چهره حال آن جمال و کمال باغ آل از فروغ تعظیم و تبجیل علمای امتی کانبیای بنی اسرائیل برافروخته قامت کمال بمثال او از نشو و نمای عطای محمدت و ثنای الورثة الانبیاء برافراخته بموافقت توفیق در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط و تنسیق احادیث و آثار کوشیده و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ اقوال و افعال و روایت آن نموده و فنون نقلیه از علوم شرعیه را حله ترتیب و تدوین پوشیده و جواهر و لآلی حدیث مصطفوی را بانامل تنقیح و احتیاط در سلک تحفظ و انضباط و احتیاط انضمام و انخراط داده و نخاع و حسان نخاس عالم گیرش تحفة الاحباء و ریاض سیر و شمایل دلپذیرش روضة الاحباب است و چنانکه صاحب حبیب السیر گفته سده سنیه اش ملاذ طوایف اکابر و اشراف انام و عتبه علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد و خیر الانام بود و لوح ضمیر منیر مهر تنویرش مطرح اشعه انوار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه سینه اش بجواهر زواهر علوم مشحون و مخزون و درر کلمات در مخزن با لمس خجسته بیانش بزر شمایل بنوب از مشارق جمال خجسته مآلش طالع و مشتعل آثار فضایل مرتضوی از مطالع خصایص علم و کمالش لامع رای عالم آرایش از کشف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات مواقف تاویل **شعر**

زبانش مظهر آثار تحقیق	ضمیرش مظهر انوار توفیق
جمال دین مزین را حمایش	نهاده صبح بیانش گشته روشن
علوم شرع حاصل از کلامش	بر اهل علم هر مشکل هر فن
و آنحضرت مانند عم بزرگوارش امیر	

اصیل الدین محمد در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه از محدثان
باستحقاق درگذشته اند و چند سال در مدرسه شریفه مدرس سلطانیه در گنبدی که مقبره حضرت خاقان
منصور است و در خانقاه اخلاصیه بدرس و فتوا اشتغال داشته و در جمعه تکیه بست در مسجد جامع دار السلطنه
هراة بتعلیم هدایت ازلی رقم ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر اعاظم و اشراف و اکابر می نگاشته اما الحال
بنابر موجب عزلت و گوشه نشینی و امثال این امور التفات نمی نمایند و تمامی اوقات فرخنده و آیات را
مستغرق طاعت و عبادت ساخته باذخار مثوبات اخروی مشغول می فرمایند سلاطین ایام و حکام
اسلام باقدام ارادت و اعتقاد ملازمت آنحضرت را بر ذمت همت واجب میدانند و در ترفیه حال
و فراغ بال آن خدام عالیمقام طریقه اشفاق مبذول میدارند بدانچه میتوانند از مولفات فصاحت
صفات حضرت نقابت منقبت روضة الاحباب فی سیرة النبی و الآل و الاصحاب در اقطار آفاق
اشتهار تمام دارد و بی شائبه و شبهت عقل ادراک نظیر آن افادت مآب در ابنیه خیال امر محال می شمارد
و ولد امجد و رشید آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه مشهور شده و اند ایضا در تکمیل فنون علوم
علم حدیث یگانه زمانه اند و بموجب نقش حضرت واقف اثار اتقیه در زمانه و مقبره مشهوره مذکوره جامع
مقام پدر بزرگوار خویش بوده و طوار زم درس استفاده و منی نمایند و زمره از طلبه از نتایج طبع نقاوه آنحضرت
مستفید و بهره مند میگردند انتهت تمام حدیث صاحب السیر و در ترجمه این و سید بزرگوار زیاده کوئی
که صورة تحت عقیده امیر جمال الدین از کتاب تحفة الاحبا که بنام خواجه مظفر بتکچی استرابادی نوشته
و غیر آن ظهور تمام دارد و لهذا مخدوم الملک لاهوری بعضی از نسخ آن کتاب را حکم بسوختن نمود و اما
خلف صدق او امیر نسیم الدین میرک شاه اگرچه تصنیفی از و ظاهر نشده که در انجا تصریح بعقیده خود
نموده باشد در کنار بعضی از نسخ کتاب میزان ذهبی دو تشییع شامی که بنظر مطالعه او رسیده و که بخط
شریف او مواخذه و چند بیت بر سخنان ذهبی ناصبی دیده که تشیع و یگران مع جب او ناچیز گردیده و قیح
از ان مع بد که باحادیث و رجال و سخنان علمای اهل سنت هرگز نگردیده و از ان جمله انکه ذهبی اصبغ
نموده در احوال ابرهیم ابن عبد الله الساعدی نوشته که روی عن ذی النون مصری عن مالک خبراً

بالطلاسنه او

بالطلاسنه او نصب انه ظلم نجد الانقداد ان کانت معه براءة بولایة علی انتهی و جناب میر در تحت
قول او که خبرا بالطلا بخط شریف نوشته اند که بل الباطل هو النخاس الخسیس الذی انا هبی علیه ما یستحقه
انتهی مولف گوید که حدیث مذکور را از موالفات خود نیز روایت کرده و دیگر محدثین از اهل سنت در
تصانیف خود روایت کرده اند پس حکم بطلان آن باطل بلکه مکابره بی حاصل باشد و موید صحت این
حدیثی است که سابقا در احوال داراسلام از کتاب صواعق المحرقه شیخ ابن الحجر المتاخر نقل افتاده و حج
آن حدیث قرینت بحسب معنی باین حدیث مذکور شده و مع هذا شیخ مذکور حکم بصحت آن نموده و دیگر انکه
ذهبی در احوال ابراهیم بن یعقوب ابو اسحق السعدی الجوزجانی از بعضی نقاد رجال حدیث کرده که گفته
الجوزجانی کان شدید المیل الی مذهب اهل دمشق فی التحامل علی علی رضی الله عنه انتهی و ذهبی
که دمشقی است از شناعت نسبت نصب و عداوت امیر المومنین باهل دمشق شرمنده و بجهت دفع
شرمندگی گفته که قلت قد کانت النصب مذهبا لاهل دمشق فی وقت کما کان الرفض مذهبا لهم فی
وقت دولة بنی عبید ثم عدم و الله و الحمد عند النصب آه بخط شریف نوشته که قلت کلا بر جمیع اهل شام
ناصبیون و لم یعدم الی یوم القیمة انتهی مولف گوید مؤید حکم جناب میر است انکه ابن خلکان که قاضی
شام بوده و در ترجمه علی بن جهم قرشی بعد از بیان انکه علی مذکور امیر المومنین علی را دشمن میداشت
گفته که محبت علی با تسنن جمع نمیشود و این کلام ابن خلکان صریحست در انکه اهل سنت همه ناصبی و مبغض
حضرت امامند و لهذا قولهم محبة علی لا یجتمع مع التسنن و دیگر علماء ور النهر فتوی نوشته اند که از
مسلمانی دور است که تقدیر کسی مبغض علی ابن ابی طالب نباشد غایة الامر چون اظهار بغض حضرت امیر
و خاندان نموده امری شنیع است که عوام اهل سنت نیز از ان متقاعد و متنفر است مصلحت در اخفای
آن دیده اند دیگر انکه ذهبی در احوال احمد بن ازهر نیشابوری بعد از نقل مدح و توثیق و علمای رجال گفته
و لم یتکلموا فیه الا لروایته عن عبد الرزاق عن معمر حدیثا فی فضایل علی یشهد القلب بانه باطل انتهی
میر در حاشیه آن بخط شریف نوشته اند که الحکم ببطلان الحدیث بمجرد شهادة القلب باطل عند النقاد
و القلب الذی یشهد ببطلان حدیث فی فضایل علی علیه قلب شیطان قلاب لمحل القاء الوساوس

الشیطانیه انتهی و دیگر ذهبی در احوال اربد تمیمی این حدیث را باسناد او از ابن عباس نقل نموده
که قال کنا نتحدث ان النبی صلی الله علیه و آله عهد الی علی سبعین عهدا لم یعهدها الی غیره الخ گفته
که این حدیث منکرست و جناب میر در ذیل آن نوشته کلام ذهبی منکر جدا فی هذا المقام میل علی شده اخرافه
بغضه الله شرا انتهی و دیگر گفته انکه ذهبی در احوال زهیر بن عبد الله الرازی الحمصی نوشته که تابعی حسن الحدیث
نبال بن علی رضی الله عنه انتهی و جناب میر روح الله روحه بنایم الجنة در حاشیه آن نوشته اند که
اقول الیس بل نبال بن علی حسن بل هو من اکذب الناس و افسقهم و علیه لعنة الله الی یوم القیمة
انتهی و دیگر در انجا که ذهبی ذکر احوال سدی معتبر مشهور کرده و اختلاف علمای رجال در توثیق
و تضعیف او ذکر کرده و اگر کذب او را نسبت بسبب او تشیع رایج ساخته جناب میر نوشته اند که العجب
من الذهبی ان من نسب الی التشیع فهو من اکذب الناس عنده و اما الناصب فهو من اوثق الناس و معه قهرمنه
[illegible] حال من شده کجا طرو انحرافه و نصبه و دیگر انکه ذهبی در ترجمه خالد بن عبد الله قسری گفته
که از امرای موسویه بوده و در حرب صفین با حضرت امیر مقاتله نموده و بعد ازان چندین سال بر
منابر لعن آنحضرت میکرده گفته هو صدوق لکنه ناصبی بغیض ظلوم و جناب میر رحمه الله در حاشیه آن
نوشته اند حاشا و کلا و الظلم الظالمین فان من سب علیا و یقع فیه فالظاهر انه لیس له دیانة لیس هو اهل
الروایة و کان شدة تشیع الذهبی من غایة بغضه بآل محمد حملة علی وصفه بالصدق و الله الهادی انتهی
دیگر انکه ذهبی در احوال سعید بن عمیر این حدیث را باسناد او از ابن عمر روایت نموده که حضرت
رسالت فرموده یا علی انا اخوک فی الدنیا و الاخرة انکار و حکم کرده که این حدیث موضوعست و جناب
میر در حاشیه آن نوشته اند که اقول الیس بل نبال بن علی حسن الحدیث بل هو من اکذب الناس و
افسقهم علیه لعنة الله الی یوم القیمة انتهی و دیگر در انجا که ذهبی احوال سدی پیشتر مشهور کرده و اختلاف
علمای رجال در توثیق و تضعیف او ذکر کرده که ان حدیث موضوعست و جناب میر در حاشیه آن نوشته اند
کلا و حاشا بل هو حدیث ثابت من طرق کثیرة و قبح الله وجه من حکم بوضع الاحادیث الصحیحة لسوء مذهبه
من الخروج الی النصب و الحدیث المذکور اخرجه الترمذی فی جامعه و قال هذا حدیث حسن غریب و اخرجه

الحاکم و صححه رغما لانف الذهبی الناصبی انتهی و دیگر انکه ذهبی در احوال سلیمان بن عبد الرحمن
دمشقی حافظ گفته که ابو حاتم او را پلید و بی تمیز در تحقیق حدیث صحیح و ضعیف مانند آن میداند
و انکار و سبب انکه سلیمان شهری او بود و مراضی نشده که او را بی تمیز گویند و بنابرین حاشیه گوید
به برهان چیسی اثبات تمیز او کنند لاجرم در رد کلام ابو حاتم نوشته که قلت بلی و الله کان تمیز
جبری قد انشان بعد ازان گفته که اخرج له الترمذی عن الولید بنا ابن جریج عن عطاء و عن عکرمة عن
ابن عباس انه بینا هو جالس عند الرسول الله و جاء علی فقال یا رسول الله تغلبت القرآن من صدری
قال افلا اعلمک کلمات ینفعک ما علمت فی صدرک فقال اجل قال اذا کانت لیلة الجمعة فقم باربع
رکعات تقرا فیهن یس و الدخان و تنزیل و تبارک ثم تدعو او ذکر الحدیث و هو مع نظافة سنده حدیث
منکر جدا فی نفسی منه فالله اعلم فلعل سلیمان شبه له و ادخل علیه کما قال فیه ابو حاتم لو ان رجلا وضع له
حدیثا لم یفهم فانتهی کلامه و جناب میر قدس سره در ان مقام که ذهبی نوشته که نفس من منکر حدیث
مذکورست نوشته اند کلا و حاشا هذا الکلام لمرتضی من وساوس نفسه الخبیثة و لمرة فی الغلو و التعصب
انتهی و ایضا جناب میر مواخذه لطیفه فرموده و در حاشیه کلام ذهبی که گفته فلعل سلیمان شبه له او
ادخل علیه کما قال ابو حاتم فظاهر هذا الکلام ان الذهبی یطلب بالکذب اولا فما الاعتما و بعد هذا الکلام
انتهی و دیگر ذهبی در احوال حلبس کلبی حدیثی باسناد او از ابی هریره روایت نموده که قال قال
و خل یا رسول الله زوجت نبیک و انا احب ان تعطینی لشیء فقال ما عندی شیء و لکن ائتنی بقاروره
و عود شجر قال فاتاه فجعل یسلت العرق من ذراعیه حتی امتلات القاروره قال خذها و مر ابنتک
ان تغمس هذا العمس فی العود فی القاروره فتطیب به فکانت اذا تطیبت شم اهل المدینة رائحة
ذلک الطیب فسموا بیت المطیبین الخ و نوشته قلت هذا منکر جدا انتهی و جناب میر در حاشیه آن نوشته
اند که قلت المنکر ان الذهبی حیث حکم بنکارة هذا الحدیث فی طیب ریح البنت صلعم و ما وجه نکارت
هذا الحدیث و قد اخرجه ابو یعلی الطبرانی باسانید متعدده کما یفهم من کلام الشیخ ابن الحجر فی شرح صحیح
البخاری و لم یرا احد ضعفه غیره و الله انا لا نجد ریحا منتنه من الذهبی و من کتابه هذا کانه ریح اهل السیر انتهی

و مؤلف گوید که مخفی نیست که ذهبی از اکابر علمای حدیث و رجال اهل سنت است و هرگاه میر او را
هدف سهام تعرضات مذکوره ساخته و اعتقاد خود را در بطلان نقل و روایت او بوجه مذکور اظهار
کرده باشند ظاهر میشود که اعتقاد او در باره مصنفات دیگر محدثان اهل سنت را از اسباب تقیه
در رسایل معاش خود ساخته بوده‌اند و اعتقادی بصحت آن کتب و حقیقت مذهب مصنفان مرقوم
ذهبی ناصبی زال زرا لیکه آن پریشان انفعه حال است و ضمیر منورشان حمید و خصال از مشاهده انوار
جمال آن مانند بوستان خیال نسیم دین اصیل میر کشاده بمشام جان مقیمان کوی اشنایی میرسید

اگرکسی ز شهرت نشانه نیست	و اندکه متاع مالک نیست

السید الامیر غیاث الدین محمد بن السید یوسف السیفی الحسینی الهروی

که این سمنزار او ضیاع او بود و شامل	سپهر قدر محمد که مدح نعمت او
بلند مرتبه ذاتی که رای روشن او	چو روح در همه باقی بود و اجل
سعادت از سبب پابوس او حاصل	خلاصه حسن که خاک خراسان و رست

والعاقل یکفیه الاشارة والله الموفق	
علی خصال و محمد شعار و یوسف پدری	چو شکر واجب گر از کیفیت قابل
سیادت از نسب مرتضی او عالی	که سینه است خراسان و ذات او در دل

بر وجهی که از ابیات مذکوره که ملا پسانی در مدح آن مظهر الطاف یزدانی گفته مفهوم میشود آن
سید بزرگوار از فاضل دین دار خوش طبع پاکیزه روزگار بود و طبع نقاد او صراف زر معانی
و لطف کثیر الاسعاد او چاره ساز فقیران او و پریشانی اصل وی از شکر راب ری است و
والد او میر عزیز یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته و آن خلاصه سادات را در ان
آب و هوا نشو و نما بوده و تحصیل علوم متداوله بخدمت ملا شیخ حسین هروی و شیخ الاسلام تفتازانی
نموده و در زمان سلطنت حضرت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت و امارت قیام
نموده آخر بواسطه شرارت بعضی از مفسدان بحکم امیر خان ترکمان که حاکم خراسان بود در روز جهارشنبه
هشتم رجب سنه سبع و عشرین و تسعمایه شهید شد گویند که در ان محل قطعه گفته نزد امیر خان فرستاد و

که این یک بیت از ان او است	بناحق ار چه مرا میکشی و لیکن بیا
	که عاقبت بچکند با تو خون ناحق کس

و از لطایف کلام جناب میر آنست که او چون در ایام غم انجام عاشوره دستار کبود بر سر نهاده بودند و مردم

هراة نیز اکثر با او بالضرورة موافقت نمودند روزی امیر خان مذکور از وی پرسید که وجه دستار
کبود در نهادن شما درین ایام ظاهر است اما این سنیکان چرا دستار کبود بر سر نهاده‌اند جناب
میر در بدیهه فرمودند که از ان طرف نیز جمعی کشته شده‌اند و ایضا از لطایف سخنان اوست که چون
صاحبقران مذکور مغفور ظهور نموده و تسخیر بغداد نموده و قبور بعضی از مخالفان را خراب کردند روزی
تخصیص در هرات جناب میرزا خبر میرسید او که شاه اسمعیل استخوانهای ابو حنیفه را بیرون آورده و سگی
بجای او فرموده دفن کرده‌اند و میر در جواب فرمودند که چکار کرد همان شد که بود و بعضی این لطیفه را
به امیر رضی‌الدین پسر شیخ یوسف اصفهانی نسبت میدهند والله اعلم بالصواب السید راجو بن السید حامد المیلی البخاری
الهندی بنای اصل و نسب و کیفیت حال انتقال اسلاف او به بخارا و از انجا بولایت هند
در مجلس دویم ازین کتاب سبق ذکر یافته آن سید راجو مذکور سیدی فاضل عالی همت صاحب کرامت
شجاع جواد و نیک نهاد بود و در ارشاد اهل هند خصوصا طایفه بلوچ مساعی جمیله نموده در اظهار
مذهب آبای اطهار جود و التزام تقیه نمیفرمود حکایت کنند که چون سید راجو بقصد ملازمت پادشاه
مغفور همایون پادشاه متوجه دهلی شد و پادشاه مذکور چون سابقا ذکر نسب و کرامات او شنیده
بود بخود قرار داده که هرگاه نزدیک آید او را استقبال نماید ملا عبدالله هندی لاهوری
که مخدوم الملک لقب داشت مخدوم گرد در دوران حمار و جگر گوشه هند جگرخوار بود و چون آن مضمون را شنید
در مقام منع پادشاه مذکور شده و از روی خبثیت و جاهلیت فضلی در تقبیح سید مذکور بپرداخت
و او را برفض منسوب ساخت و گفت تعظیم و استقبال او باعث سلب استقلال شما در ولایت هند
میشود و ارکان دولت شاغل می‌افتند پادشاه در جواب هیچ نفرمودند و روز دیگر که سید راجو
نزدیک دهلی رسید پادشاه پیشکش طلبیده و از دولتخانه بیرون آمد که باستقبال رود و در ان اثنا
مخدوم الملک رسید و از استقبال منع پیش از پیش نمود و اظهار کرد که تشیع و لی نعمت و تشیع
با او موجب خلاعت از دین و خلل در دولت حضرت پادشاه چون تا زه فتح ولایت هند نموده بود و
هنوز امور سلطنت استحکامی نیافته بود و با اهل هند در مقام استمالت و مدارا میبود لاجرم متوقف

گشته فرمودند که من از برای تعظیم دین و ملاحظهٔ آنکه بزرگی از اولاد سید المرسلینست استقبال نمودم
و حالا شما میگویید که استقبال او منافی دین و مخالف او امیت نمیرویم آخر آن پادشاه عالیجاه و بنابر غایت
محبت که با خاندان ولایت داشتند نور دیده حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر غازی را با بیرام خان
که وکیل سلطنت بود باستقبال فرستادند و چنانچه لایق باخلاق کریمانه پادشاهانه بود عذر خواهی بسیار
فرمودند که غفلت کرده چون میر حاجی سیستانی که حاکم لاهور بود مخدوم الملک را بتهمت موافقت او
با یکی از خارجیان آن ملک حبس نمود و در اثنای حبس کتابتی بشیخ عزیز الله سنبلی ملتانی نوشت
و ازو التماس نمود که در عقب صلوات جهة خلاصی او توجهی نماید و در حق وی دعای خیر کند و
شیخ مذکور مردی بود فاضل و صالح پسندیده که در اوایل تحصیل فضایل حضرت رسالت را بخواب
دید که دست مبارک بر روی عزیز او مالیده و رقم قبول بر صفحهٔ حال او کشیده و روایت کنند از شیخ
مذکور که گفت چون بنابر التماس مخدوم الملک توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت با جمعی از اصحاب
کرام در موضعی نشسته اند و سید راجو در کنار مبارک خود نشانده اند و پیش رفته سلام کردم و گفتم
که یا رسول الله ملا عبد الله مداح شماست و درین روزها او را حبس کرده اند بفریاد او برسید آنحضرت
بجانب سید راجو اشارت فرمودند که حکم کار این شخص از دست او خون میگرید و آخر الامر شیخ عزیز الله
مضمون واقعه را با آن مرد اعلام نمود و او را بتوبه و استغفار امر فرمود و مشهور است که
چون سید راجو در مذهب خود تقیه نمیورزید و لهذا آزار بسیار از اغیار جفاکار میکشید روزی
کسی از روی نصیحت با او گفت که در مذهب آبای شما تقیه جایز است چرا شما از تعرض اغیار نمی پرهیزید
و در پناه تقیه نمیگریزید سید راجو گفت بیشتر تقیه کردن موجب خارجی شدن فرزندان می
باشد والحق این تخمینیست لطیف پسندیده که از زبان عقل صد تحسین شنیده و بحیثیت من ابتلی
ببلیتین فلیختر الیسر جاموا[?] گردیده الشیخ حسن ابن السید زین العابدین ابن السید عبد الله [?] چون احفاد
سید راجو را خلف ترین سلاله و خرمن و اخفا و مخالفان تعصب جو را از استیلا حواله است و او را
با جب الیتقال را چندین رسل و رساله است و این فقیر جهة تنبیه بر کثرت تامل او در تحقیق مذهب ابد الملهاد

وشده توغل در تزییف مطالب اغیار بعضی از اصول او را که از نواحی [?] سوی پدر بدار الخلافه
لاهور فرستاده و با اجوبه آن مذکور میسازد سوال اول اگر بگوید دلیل مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب
امام جعفر ست ؏ جواب آنست که همچنانکه بنقل علمای شافعی مذهب شافعی ثابت میشود و بنقل اصحاب
حنیفه اعتقاد میکنیم که مذهب حنفی آنست که ایشان میگویند همچنین بنقل اصحاب امام جعفر ؏ که مجتهدان و علمای
شیعه اثنی عشریه اند ثابت میشود که مذهب ایشان از مذهب امام جعفر است و اگر اهل سنت و جماعت
مذهب امام جعفر را بدانچه نسبت باشند بگویند که ما شنیده ایم که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب امام جعفر نیست
ضرری بمذهب شیعه نمیرساند همچنانکه حنفی مذهبان مذهب شافعی نمیدانند و ندانستن ایشان خللی بمذهب
شافعی نمیرساند و همچنان عکس و انصاف ملا سعد الدین تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنت
و جماعت در حاشیه شرح مختصر اصول عضدی بتصریف اختلافی که در جواز بیع امهات اولاد در
میان صحابه واقعست اعتراف نموده که مذهب شیعه امیر المؤمنین علیست ؏ زیرا که در مقام دلیل
بر آنکه مذهب حضرت امیر جواز بیع است گفته که قول بجواز شیعه از آن حضرت نقل کرده اند و مذهب
ایشان است و ایشان مذهب آنحضرت بهتر میدانند انتهی حاصل کلام مولانا پس اگر مولانا و بعضی دیگر
از اهل سنت و جماعت گویند که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت امیر المؤمنین علیست محض عناد و
مکابره خواهد بود سوال دویم اگر مذهب اهل سنت میگویند جماعت نیز دعوی میکنند که مذهب ما
مذهب امام جعفر است چرا که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس این اختلاف از کجاست جواب آنست
که علمای اهل سنت و جماعت این دعوی نمیکنند و لهذا بعضی از کتابهای خود نوشته اند که ابو الحسن
اشعری در فلان سال مروج اهل سنت بوده و جماعت و حضرت امام علی بن موسی الرضا ؏ در فلان سال
مروج مذهب اثنا عشریه ظاهر است که مذهب شیعه غیر مذهب اهل سنت و جماعت پس چگونه مذهب
اهل سنت و مذهب علی ابن موسی الرضا ؏ و جد او امام الرضا ؏ و جد او امام جعفر باشد و اگر
همچنین بودی بایستی که گویند که در فلان سال که علی ابن موسی الرضا ؏ نیز مروج مذهب اهل سنت و
جماعت بوده القصه اینکه مذهب اهل سنت و جماعت و مذهب امام جعفر باشد سخنی است که از روی

جهل بر زبان جاهلان اهل سنت جاری شده اما آنها که از روی حقیقت مذاهب چیزی میدانند این را
میگویند پوشیده نماند ازین که کسی شاگرد کسی باشد لازم نمی آید که مذهب آن شخص داشته باشد نمی بینی
که ابوحنیفه شاگرد مالک بوده و مذهبی علحده دارد و احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهبی علحده دارد
و ابوالحسن اشعری شاگرد ابوعلی جبائی معتزلی بوده و مذهبی دیگر دارد و نظیر این بسیار است و ایضا
شاگردی ابوحنیفه نسبت بحضرت امام جعفر اینقدر بوده که آن را آنحضرت بعضی از احادیث شنیده
و چون آنحضرت او را از خود دور میدانسته از تقیه میفرموده و اظهار مذهب حق با وی نمیفرموده
و او اکثر در باب عمل بقیاس تشنیع کرده و الزام نموده و او از آن برگردیده و تفضل بر وی که
آنحضرت درین باب بابوحنیفه نموده اند در کتاب حیوة الحیوان تصنیف یکی از علمای اهل سنت که
جاهلت مذکور است **سؤال سیوم** اگر در مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست پس اگر هست مذهب مذهب
مجتهد نیست مذهب امام جعفر و مجتهد گاه بر صواب است و گاه بر خطا و مذهبی که احتمال خطا داشته باشد صواب
نخواهد بود **جواب** آنست که مجتهدان در مذهب شیعه اثنا عشریه بسیارند لیکن ازین لازم نمی آید
که مذهب مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب بامام است ایشان بقدر فهم و استعداد خود در آن
مذهب اجتهاد میکنند چنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را به یکی از شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد حنبل
اسناد میسازند و ایشان او را امام و مجتهد بالمذهب میگویند و مجتهدان مذهب ایشان مانند مزنی
و ابویوسف قاضی و محمد بن الحسن شیبانی را مجتهد بالمذهب میگویند و مجتهدان مذهب ایشان را او
مذهب با ایشان نسبت میدهند و اگر چنین بودی بایستی که اصول مذهب اهل سنت منحصر در چهار نبودی
بلکه متجاوز از چهار هزار بودی و ازینجا ظاهر شد که لازم نمی آید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام
امام خود گاهی خطایی کنند آنکه اصل مذهب ایشان احتمال داشته باشد و حال آنکه در علم کلام برهان عصمت
ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم و افعال و اقوال او خطا نمی باشد بخلاف مذاهب چهار
امام اهل سنت که هر یک را از آن چهار امام را امام دیگر مخالفت تمام و در ابطال مذهب او ثابت اهتمام
است و همچنین جمعی از اصحاب ایشان که در آن چهار مذهب اجتهادات کرده اند با بیه خود و مخالفتها نیز کرده اند

و طریق ابطال و فتاوی ایشان را پیموده اند تا الحال و در بسیاری از مسایل بقول اصحاب ایشان
فتوی میدهند و فتوی ایشان از مذهب را اعتباری نمیدهند و مع هذا خطای مجتهدان مذهب شیعه که
همیشه علم را از مشکوة نبوت و ولایت اخذ کرده اند و اجماعات ایشان بحضور امام علیه السلام انتظام یافته
و بنای کار بر نصوص مفیده علم و یقین و آثار منقول مثوی صحاح قیض نهاده اند در مرتبه خطاهایی
ائمه اهل سنت و مجتهدان ایشان است که بنای احکام و اقوال بر مجرد اجتماع از جهال و اعمال قیاس
و استحسان و ظن و تخمین منبط از اخبار موضوعه زمان بنی امیه و امثال ایشان نهاده اند و لهذا اگر خطایی
که مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام خدا و پیغمبر و امام علیه السلام با هم مخالفت کنند چنانچه مثلا یکی گوید که سلام در نماز
مستحب است و دیگری گوید واجب است بیقین میدانیم که این مذهب امام نیست ظاهر ازین دو بیرون
نیست و نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر بخلاف آنکه دیگری گوید که سلام نه واجب است و نه مستحب
و این معنی را اصلا از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن باشد که این سخن را یقین
میدانیم که خطاست و اکثر مخالفتها که ابوحنیفه و شافعی و امثال ایشان با علمای شیعه نموده اند از این
قبیل است که بنای آن بر قیاس و استحسان مانند آن است و کلام ائمه و احادیث ایشان بر خلاف آن
دلالت صریح دارد و از سخنان ایشان آنچه ایشان مذهب ساخته اند اصلا مفید نمیشود و پیش بعضی
خطا باشد **سؤال چهارم** اگر شیعه بچه دلیل میگویند که مذهب ما حق است و مذهب دیگران
باطل **جواب** آنست که بعد از آنکه مقرر شد که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب اهل بیت و
عترت پیغمبر است و در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت شده که ائمه اهل بیت طاهر و معصوم اند
از خطای شبه ثابت میشود که مذهب ایشان حقست زیرا که مذهب معصوم است و معصوم بر حقست و این
نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر صلعم بموجب حدیث انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی
کتاب الله و عترتی اهل بیتی امت خود را بمتابعت کتاب خدا و عترت خود که بمعانی آن کتاب
عالم اند وصیت نموده و هیچ دلیل عقلی و نقلی نیست که ما را متابعت ابوحنیفه یا مالک یا شافعی
یا حنبلی جایز باشد پس شیعه که تمسک بعترت پیغمبر نموده اند از ضلالت دور باشند و فرقه

خفته تا چه ایشان باشند و حدیث مذکور در کتب حدیث اهل سنت و جماعت مذکور است و صحت است.
پیش ایشان مقرر و مشهور **سوال پنجم** اگر هر یک از ائمه اثنی عشر علیحده بوده
یا ایشان همه یک مذهب داشته اند و اگر همه یک مذهب داشته اند چرا آن از حضرت امام جعفر
نسبت میدهند و بمذهب آنحضرت اشتهار یافته **جواب** آنست که مذهب ایشان همه یکیست اما
چون بعضی از ائمه معصومین در زمان بنی امیه بوده اند و بواسطه اشتغال بقتال اهل بغی
و ضلال و بعضی بسبب خوف اعدا مجال نیافتند و نتوانستند که تفصیل احوال مذهب خود را آشکارا
بر مردم تعلیم نمایند و منتظم وقایع و حوادث مکلفان بیان نمایند بلکه بعضی از کلیات مسایل و قلیلی
از جزئیات آن ایشان را میسر شد لاجرم بنام ایشان مشهور نیست و چون حضرت امام جعفر صادق ع
در زمان خلفای عباسی بود و آن قدر خوف که از بنی امیه داشت از ایشان نداشت بلکه قدمای عباسیان
در باطن همه شیعه بودند لاجرم آنحضرت آشکارا تعلیم و ارشاد مردم مینمودند و احادیث بر مردم میخواندند
و در تفاصیل احکام حوادث مکلفان را اصحاب ایشان ضبط میکردند بنابرین مذهب شیعه بنام شریف
ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد راویان احادیث آنحضرت زیاده از
هفتاد هزار بوده باشند **القاضی ابوحنیفة النعمان بن محمد بن منصور بن حیون المغربی** در تاریخ
ابن خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضلای مشار الیه بود و در علم فقه و دین بزرگی
بمرتبه رسیده بود که مزیدی بر و متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد از آن بمذهب امامیه انتقال نمود
و او را تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف اصول المذهب و کتاب اختیار در فقه و کتاب الاقتصار
در فقه و کتاب الدعوة للعبیدیین و از ابن زولاق روایت نموده که نعمان بن محمد قاضی در غایت فضل و از
جمله افراد علم معانی آن بود که عالم بوده بوجوه فقه و اختلاف فقها و عارف بوده بوجوه لغت و شعر
و فحل و تاریخ و کلیه و عقل و ادراک آراسته بوده و در مناقب اهل بیت ع چندین هزار ورق تألیف
نموده بود و نیکوترین تالیفی لطیف ترین سجعی و در مثالب اعدا و مخالفان ایشان نیز تالیفی
نموده بوده و او را کتابهاست که در آنجا رد بر ابوحنیفه کوفی و مالک و شافعی و ابن شریح و غیر ایشان

از مخالفان نموده

از مخالفان نموده و از مصنفات او کتاب اختلاف الفقهاست که در اینجا نصرت اهل بیت نموده و او را
قصیده ایست در علم فقه و ابوحنیفه مذکور همراه معز الدین الله خلیفه فاطمی از مغرب بمصر آمده و در ماه
رجب سنه ثلاث و ستین و ثلثمایه در مصر وفات نموده و او را اولاد و امجاد نجبا و فضلا بوده و از آنجمله
ابوالحسن علی بن النعمان و ابو عبدالله محمد بن النعمان که در زمان پدر و بعد از آن اقضی القضات مغرب و مصر و
شام و حرمین الشریفین زادهما الله شرفا و تعظیما و خطابت و امامت و احتساب آن ولایت باینها
ارزانی بود و ابن زولاق در اخبار مصر گفته که از قضات مصر کسی را در بزرگی مانند محمد بن النعمان
ندیدیم و در عراق مانند او قاضی نشنیدیم آن مرتبه او را از روی استحقاق و آراستگی بعلم و صیانت
و اقامت حق و دین داری حاصل شده بود و چون محمد بیمار شد پسر خود عبدالعزیز را در قضای
مصر نایب خود ساخت و عزت و مرتبه عبدالعزیز در آنجا بجایی رسید که در یکی از ایام عید او را با
خود بالای منبر برد و تفصیل باقی با و اولاد او موافق تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان ثبت
تحریر یافته باینجا رجوع نمایند **القاضی محمد بن عبدالله المعروف بابن قریعة البغدادی**
منصب قضای بعضی از نواحی بغداد با و متعلق بود و ابن خلکان گفته که از عجایب دنیا بوده در
سرعت و بدیهه و جودت فهم حاضر جواب بوده و در هرچه از و سوال مینمودند به فصیح ترین لفظی
و ملیح ترین سجعی جواب میداد و او را مسایل اجوبه لطیفه است که آن را در کتابی تدوین کرده اند
و در میان مردم مشهور است و روسای مصر و فضلای دهر همیشه مسایل غریبه لطیفه با وی می نوشتند
و او بی توقف جوابهای لطیف میگفت و ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله دیلمی جمعی را
داشته بود که سوالات مشکل وضع میکردند و از وی می پرسیدند نیز بر طبق آن سوالها جوابهای
ظریفانه که طبع هر یک از اهل فضل و ارباب هزل را خوش می آمد میگفت و از جمله جوابهای
او اینست که عباس بن معلی کاتب با و نوشت که چه میفرماید حضرت قاضی وفقه الله تعالی در خصوص
کرزانی گروه خیرانی و از ایشان فرزندی متولد شده که تن او مانند آدمی و روی او چون روی
کاوست والحال ایشان را گرفته و موقوف بامر حضرت قاضی داشته اند قاضی در جواب گفت از

روی به بیه نوشت که بذامن اهدال الشهود علی بامین البهود بانهم اشهر بواجبت العجل فی صدوهم
حتی خرج من انوارهم واری ان یناظر براس البیود براس العجل ونصیب علی عتود النصرانیه السابق
مع الرجل وسیحیا علی الارض وینادی علیهما طلات بعضها فوق بعض والسلام ونیز آورده اند
که روزی جوانی ظریف از خادمان وزیر مهلبی در حضور وزیر از قاضی پرسید که حد قفا چیست قاضی
در جواب از روی عتاب گفت ما اشتمل جربانک ومازحک فیه اخوانک وادبک فیه سلطانک
وبا پست طلت فیه علمائک فهذه حده وادبعه یعنی حد قفا محل احاطه گریبان وموضع مزاح کردن اورانست
والت کردن خواجگان ودستگیر غلامان غلام بارکات امیت جار حد قفا ابن خلکان گفته که جمیع
مسایل قاضی بر ان سلوب مرغوب واقع است واگر خوف تطویل نمی بود بسیاری از ان ذکر میشود
ودر وقتی که صاحب ابن عباد بغداد آمد قاضی را در خانه وزیر مهلبی دید اورا بغایت پسندیده دو از
انصاف او فضل وقدرت او بر نوادر جد وهزل وی پسبک روحی کتابتی بابت پا وابن العمید نوشت واز
اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیده او دارد این چند بیت در کتاب کشف الغمه مذکور است شعر

یا من یسایل دایبا عن کل معضله سخیفه	لا تکشفن مغطا فلربما کشفت جیفه	ولرب مستور بدا کالطبل من تحت القطیفه
ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفه	لولا اعتداء رعیه الفی سیاستها الخلیفه	وسیوف اعداء بها هاماتنا ابدا نقیفه
لنشرت من اسرار آل محمد جملا ظریفه	تغنیکم عما رواه مالک وابو حنیفه	واریتکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفه
ولای یوم الحدو فی اللیل فاطمه شریفه	ولما حمت شیخیکم عن وطی حجرتها المنیفه	اولیت محمد ماتت مقتمه اسیفه

در سال سیصد وشصت وفات نمود القاضی ابو القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم تنوخی از فضلای ادبا
فصحای شیرین ادا وحاجب استماع سید المرتضی علم الهدی بود ابن خلکان گفته که او از ملکزادهای تنوخ
بوده ودر علم وفهم قصب السبق از اقران می ربوده ودر علم کلام وحکمت خصوصا در فن نجوم مهارت
تمام داشت ثعالبی در حق او گفته که از اعیان اهل ادب وافراد ارباب کرم وحسن شیم بوده وشعرش
بغایت عالی وشیوه الطاف او را خالی شده بوده وزبان حالش بمضمون این ابیات مترنم ان ارتشاف فانی
پسبخ نامک وان اجتنب ثانی تعاضه فانک او او قصت فانی بیدنقه رائب او اشرت فانی

شارب میانش چو زری حالتی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد وچند
سال قاضی بغداد وباد مفوض بود وچون او را معزول نمودند بخدمت سلطان سیف الدوله بن
حمدان که از اعاظم سلاطین شیعه امامیه بود رفت ودر انتظام مهام خود از و استمداد نمود وسیف
الدوله او را تعظیم وتکریم بسیار فرمود وکتابتی بسفارش او بخلیفه نوشت وخلیفه بموجب التماس
سیف الدوله همان منصب قضای بصره واهواز باو رجوع نمود ودر مرتبه وظیفه او افزود و
وزیر مهلبی ودیگر وزرای شیعه عراق بصحبت او مایل بودند ودر رعایت وحمایت او نهایت
مبالغه وتعصب بکار میبردند واو را یگانه علمای شهر میدانستند واو را استحسان بی نظیر واشعار پسندیده
هست ولادت او در انطاکیه در روز یکشنبه بیست وششم ذو الحجه از سال دویست ونود وهشت
بوده واز انجا به بغداد آمده وتحصیل فقه وحدیث ومحیر آن نموده ودر سال سیصد وچهل ودو وفات یافت
فرزند ارجمند فاضل قاضی ابو القاسم است که قبل ازین احوال او
مذکور شد ابن خلکان گفته که ثعالبی پدر وپسر را در یک باب ذکر نموده اما پدر را مقدم آورده

وبعد از انکه نام پسر آورده گفته که **شعر**	هو هلال ذو القمر	وغصن بابنت الشجر
والشاهد معدله لمجد ابیه وفضله	والفرع یشید اصله والنایب عنی فی جانه	وقایم مقامه بعد وفاته
پدر اگر انچنان خلف است	مادر اگر انچنان پسر است	آفتابش وتیش چه آستین جهانیست
ما بتابش بر استان در است	وعبد الله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته **شعر**	او او کره قضاته

وهم شیوخ انحضرت اشتباب علی شیخ ومن لم برض فلم اصفعه الا بحضرت سید القاضی ابن التنوخی
واز مصنفات او کتاب شیوخ کتاب فرج بعد الشده است واو را دیوان شعر نیز بزرگتر از
دیوان پدر ودیگر مصنفات دارد واز ابو بکر جلولی ودیگر علمای استفاده فرموده وآخر در بغداد
اقامت نمود تا وقت وفات پدرش اشتغال ... میفرمود وسماع وحدیث او صحیح وشعرا و
فصیح ومهارت او در علوم دینیه آشکار او صریح بوده ودر اوایل حال از جانب بعضی از وزرا
وعمال بقضای تصرو ایل اشتغال داشت وبعد از ان خلیفه بغداد مطیع الله قضای عسکر مکرم وکوه

كيلويه را با او مفوض داشت و آخر او متقلد ديگر مناصب حكومت ساخته شد و ابن كثير آورده كه در وقتي
كه الطايع خليفه دختر عضد الدوله را خواستگاري كرد و خطبه عقد مذكور را قاضي مذكور خوانده ولادت
او در شب يكشنبه بيست و ششم شهر ربيع الاول از سال سيصد و بيست و هفت بوده در بصره و وفات او
در روز دوشنبه بيست و پنجم محرم از سال سيصد و هشتاد و سه در بصره بوده القاضي ابو القاسم
علي بن الحسن بن علي بن محمد بن ابي الفهم التنوخي پسر قاضي ماضي است ابن كثير
شامي گفته كه از اعيان روزگار بوده ولد بالبصرة سنة ... و سمع الحديث سنة سبعين و قبلت شهادته
عند الحكام في حداثته و تولى القضاء بالمداين و غيرها و كان صدوقا محتاطا الا انه كان يميل الى الاعتزال و
الرفض و ابن خلكان گفته كه از آثار او انتقاد بر ابن سيده كه ابو العلاء معري شيوه مصاحبت مي ورزيد
و شعر بسيار داشت و ايشان خاندان او در بزرگي و حكمي او با فضلا و ظرفا بوده اند و خطيب او را در تاريخ
بغداد او ذكر نموده و گفته كه او تحصيل علم حديث نموده بوده و در ايام جواني جميع حكام او را عادل و مقبول
الشهادة ميدانستند و تا آخر عمر مقبول و در حديث صدوق بوده و بعضي از اوقات قضاي مداين
و مضافات آن با او مفوض بوده و بعضي احيان قضاي آذربايجان و آن نواحي با او متعلق بوده
ولادتش در منتصف شعبان سنه خمس و ستين و ثلثمايه بوده و در بصره وفاتش در يكشنبه محرم القاضي
ابو تراب بن رويا القزويني از نوادر شيعه قزوين و فضلاي سادات
قزوين بوده و شيخ عبد الجليل رازي در كتاب نقض آورده كه ناصبي روزي محير قاضي را گفت كه ما شما را
كافر ميدانيم قاضي در جواب گفت كه از آوه تا ساوه همان قدر است كه از ساوه تا آوه يعني چنانكه
دانسته ... و در اختيار تمثيل با آوه و ساوه لطيفه ايست كه هر عارف بكمال آن
آن ملحد مخفي نخواهد بود و نيز حكايت جواب قاضي ابو تراب اگر روزي معاندي به يكي از بزرگان
روزگار گفت كه من معتقد شما نيستم آن بزرگ ... در جواب فرمود كه هر چه آري بري ع صدق
پيش آ كه اينجا هر چه ارند آن برند القاضي نظام الدين محمد بن قاضي القضاة اسحق بن مطهر
الاصفهاني اقضى القضاة عراق و در فنون فضل و كمال يگانه آفاق بود و چنانچه خود ...

رباعيات اشعار آن بزرگ گفته — منه و تركم يا آل ياسينا
لا يقبل الله الا بني محبتكم — اعمال عبد و لا يرضى له دينا
جنت بداي من ذنب الافات — بلى اخفف احمال الذنوب
من لم يوالكم في الله لم يوالي — يتسع اللظى و عذاب ...
لولاه ما خلقت الاقدار كونيا — ساد ابن ... منقلبا
طورا يكايركم بالسيف منقلبا — نعم و بالسم ...
يا مبغضا اري الا محاجبا — اسم علي العرش مكتوب على ...
من حجة الله و الحبل المتين و ... — و صي خير الورى و لاه ...
اقام قطعا على الحق الكبر ... — من منقطم فرضا لا ضياف ...
من لابس الدرع يوم الروع ... — من قبل ...
لدى ... الغيب ... — و من كهرون ...

ذي العشاق من الخيل سرادينا — عن الكوفه ...
مهما تمسكت بالاخبار ... — ... او لاه ...
قوي توهم كانوا المعادينا — اتى عليه ... استمدت ...
... — في طيب ...
من ... — ... مناقب اهل البيت ...
صيغ عقد في ... — في نظم ...
تشيع الحق ياقي الله ... — اعاد عهد ملوك الترك ...
هذا ابن صاحب الديوان المالك ... — ... و لما بال ...
اقضى ... الملاعينا — ارعى كسالهما ظلال في ...

يا نجم الحق اعلام الهدى ...
ارجو النجاة بكم يوم المعاد و ...
بلى تعلني في الحشر الموازينا
لا حل حبكم الافلاك قد خلت
او جرجرت ابكم يوم ...
من في الكل على في ولاية
من يستطيع له محوا و تزيينا
من المبارز في صف الجدال
و مؤثر كرما بالزاد مسكينا
من مثله كان و اجعفر ...
تلقى من خير الرسل ...
تغزير رجانه عندي كفو لهم
ترى الهام طريق العقل
يوم الغدير ... الوادي ...
بل الهم النفس روح القدس ...
من مثل فاطمة زهراء ...
لو كان ...
قل ... الا ايا كم
و زادهم بهاء الدين ...
جم المناقب في ...
اراعها العقل ...

علی المنابر یحیی المبغضین لهم	یری لا بینهم یاملع یستحسنا	یری علیا ولی الله و حرا
مختراه و لا الفرا میتا ما جنیا	بغز بپاک تعبر بالقریب ظلا	تکی من التبر روا راپ کنیا
به اناب رسول الله معجزه	من بعد ستار مرة و شیعتنا	ستاره ازجیت من ان و شهده
یوم لولوز بیت بالزهر تزینیا	سوشی روض لپا تو توبتم	نشر الشعار انعا والدهر بحیبا
من اصفهان الرای انعا و هم داعی	علی ولاییم عنفس طوطبینا	و یستم توته ذاک الباب خیته
ما دام بالف ذاک الماء و الطیبا	لا ازعم الله انعاشم شربة	فعاف فی جنبا و روانشه تبا
بذ المودة فی القربی بنات به	فیما تنعیت لا طما و تحسینا	ما المخاریف فی ایام دولتهم
ما پستو اشلیه ملک القضا ثبنیا	ما المخاریف فی ایام دولتهم	ما المکارم ما احتواه لکت و لا
حسو الملک علیه السلام الجیتا	فلیبع بالجبر زوار المقام لهم	و لیب له لن حاضر و هم قول آمینا
و این ز شرب تشیع خبر میدید	و از ماثر طبع فیاض اوست	الم ارض سوی جزاینی و و بینی
لا تبع الباطل و الحق بجلی	فی شتر زانی ابن حرب بطلا	یکنی من شیعة مولای بجلی
قالوا الطرح الظفر لاجل المجوب	لا را الشیع تنعتی بالغرب	اختار علی تشیع لا لاوسار لیسنی

الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم بن اسماعیل بن نباته الاصغری اگرچه از طایفه اجرم جد ام بود اما و محبت خاندان اکرام تمام بوده و اگر باور نداری به پیچ بسبب آب و هوای کدام بایرو خطیب شیرین کلام شهوا یمان شعار بود ابن خلکان گفته که ابن نباته صاحب خطب مشهور و در علوم او بیرا امام بوده و در خطبهای خود که اجماع بر بی نظیری آنها واقع است گوی سعادت از مضمار فارسان فصاحت ربوده و اصل او از میافارقین بوده و در حلب نشو و نما یافته و در ایام سلطان سیف الدوله ابی حمدان خطیب حلب و خطیب لعب خازبان لقب بوده و به نهایت تقوی و صلاح آراسته بوده و در یکی از روزهای صالحه حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و سلم بخواب دید که آب دهن مبارک خود را در دهان او انداخت و او را بمنصب خطابت سرافراز ساخت ولادت او در سال سیصد و سی و پنج بوده و در سال سیصد و هفتاد و چهار وفات یافت **الخطیب ابو الفضل یحیی بن**

سلام بن الحسین بن محمد الحصکفی در کتاب انساب سمعانی مسطور است که حصکفی بکسر حای مهمله و فتح کاف و در آخر فا نسبت است بر حصن کیفا که مدینه ایست از دیار بکر و از مشاهیر منتسبان آن ابو الفضل مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از افاضل دنیا بوده و در فن شعر امام بارع جواد الطبع رقیق القول است و نظم و نثر خطب او مشهور آفاق است و در تشیع غالی بود چنانچه از شعر او ظاهر میشود و گفته که من در سال پانصد و پنجاه بخدمت او رسیدم و اجازت جمیع مسموعات خود را بخط خود جهت من نوشت و از جمله راویان او که از جهت من از روایات از او روایت کرده اند و ابو عبد الرحمن عسکری ابن اسامه حنفی بود در بغداد و ابو الحسن علی بن مسعود الاسودی در رقه و ابو الخیر سلامة بن قیصر ضریر بود در قلعه جعبر و حضر بن شروان ضریر ادیب در بلخ و ساعد بن فضایل بن یحیی ساوی بواسطه غیر ایشان نیز از او نقل دارم ولادت او در سال چهار صد و شصت بوده و در سال پانصد و پنجاه و یک در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که یحیی بن سلام امام زمان خود بوده و در بسیاری از علوم از فقه و ادب و نظم و نثر لیکن در تشیع غلو داشت و ابن جوزی بعضی از اشعار او در تاریخ خود ذکر کرده و از آن جمله این چند بیت است که در بعضی قصاید خود بعد از غزل گویی مدح اهل البیت

را گریزگاه ساخته و گفته	و سایلی عن حب اهل الولا	اعلانا بامام احمد بیات
محزوج بجی و دمی و هو المعتد اوثر	جیده و الحال بعده ثم علی و ابنه	و جعفر الصادق و ابن جعفر موسی

یتلوه علی السید اعنی الرضا ثم ابنه محمد ثم ابنه علی السید و الحسن تالی و یتلوه محمد بن الحسن المفتقد فانهم ائمتی و سادتی و ان لامنی معشر و فنده ایمه اکرم بهم ایمه اسمایهم سرد و بطرد هم حجج الله علی عباده و هم الیه منهج و مقصد قوم لهم فضل و مجد باذخ یعرفه المشرک المولد قوم لهم فی کل ارض مشهد لا بل لهم فی کل قلب مشهد قوم هی المشرک لی لهم و المروان و المسجد قوم لهم مکه و الابطح و الخیف و الجمع و البقیع و المولد **علی بن الحسین ابو العطا القزوینی** ابن کثیر شامی گفته که او واعظ خوش تقریر صاحب تصرف و تاثیر و در مجلس او جمع کثیر از جم غفیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر میشده و قبول عامه اهل روزگار او حاصل شده و خاتون زوجه مستظهر عباسی جهت او رباطی در باب ازج بنا نهاد و املاک

مر مالاکارم

مر روایت

بوده

مجاهد

الی ژنده

بسیاری بر او وقف کرده او را جاه حریفی بهم رسیده و این جورتی از کتب خود و بسیاری از تعلیقات
و عطر او نقل نموده و گفته که روزی شنیدم که میگفت حرفه تحریف حیز من اعذار اعمال یعنی گریستن
حزن و خوف الهی بهتر از خروارهای عمل و همچنین گفته که او وسعتی بوده و بنا بر این جمعی در منع او از وعظ
سعی نمودند و باز او بیافت و سلطان مسعود تعظیم او می نمود و بمجلس او حاضر می شد و چون سلطان مسعود
وفات یافت مخالفان در مقام آزار و اهانت او شدند و او در حال روز بیمار شد و در محرم پانصد و
چهل و شش وفات یافت و در رباطی که ماوای او بود مدفون گردید **المولی الفاضل حسین بن علی**
الواعظ الکاشفی السبزواری مجموعه علوم دینی و سفینه معارف یقینی بود و از علوم غریبه مانند
تکسیر و سیمیا آگاه و در فن نجوم صاحب دستگاه بود و نفسی با تاثیر و عبارتی دلپذیر داشت و در
بلاغت فصیح عهد و مسیح مهد و سحبان زمان و حسان دوران بود و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مولانا
جمال الدین واعظ در علوم نجوم و انشا همیشه زمان خود بود و در سایر علوم نیز بی مثال و اقران و معنوی بر ادای
مینمود و با آواز خوش و صوت دلکش با مر وعظ و نصیحت می پرداخت و بعبارات لایقه و اشارات
رائقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی بیان میساخت صباح روز جمعه
در مسجد جامع امیر علیشیر و لوازم آن کار شرایط اهتمام بجا می آورد و در روز سه شنبه در مسجد سلطانی
وعظ میگفت و روز چهارشنبه در مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد اقضیا و در اواخر ایام حیات
چندگاه در حظیره سلطان احمد میرزا روز پنجشنبه بآن امر می پرداخت و چون تقاضی اجل موعود در
در سنه عشر و تسعمایه مهر سکوت بر لب نهاده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات خواجه کمال الدین
حسین بسیار است و آثار خامه بلاغت و نثارش بیشمار و از انجمله جواهر التفسیر و تفسیر مختصر آن و مواهب
علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنی و روضة الشهدا و اختیارات نجوم و رسائل
مردم شهرتی دارد [illegible] رده کاشفی شعر میل میفرموده و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین مشهور است
واقع شده و در بیت مذکور بسیار شد در بیتی سؤال خلیل خدا بخوان و ز لا ینال عهد جواب خدا بخوان
بکار داده تا ابد نفس که امامت نه لایقست آن را که بوده پیشتر عمر در خطا و توضیح این مقال

علی سبیل الاجمال آنست که مطابقه جواب با سوال در من ذریتی و لا ینال عهدی معلوم مقام حضرت
ابراهیم از طلب محال و تلبیت رفیع المثال بر آنکه کافر ظالم ضال لایق امامت نیست و تشریح حال
و تفصیل این استدلال با نقض و ابرام در کتاب مصائب النواصب که از مؤلفات این فقیر
پیشنهام است و تفسیر یافته با نجا رجوع نمایند **رئیس القراء عاصم بن ابی النجود بهدله**
الکوفی التابعی شیخ ابو علی طبرسی در مقدمه تفسیر کبیر خود گفته که عاصم قرآن از ابو عبد الرحمن
سلمی خوانده بود و او بر حضرت امیر المؤمنین علی ع و دیگر بر زر بن حبیش خوانده بود و او
بر ابو عبد الله بن مسعود و در کتاب تیسیر جزری مسطور است که عاصم از قاریان کوفه بود و بعد از
ابی عبد الرحمن سلمی ریاست او با ایشان منتهی شد و در جای او نشست و طالبان علم قرآت
از هر دیار با او پیوست و او جمع کرده بود میان فصاحت و اتقان و تحریر عاصم ندیده ام و عبد الله
بن احمد حنبل گفته که از پدر خود احوال عاصم پرسیدم گفت عاصم بر بالین او رفتم و دیدم که این آیه
ثم ردوا الی الله مولیهم الحق تکرار میکند بر وجهی که گویا نماز ایستاده است و در تاریخ مسطور است
که عاصم یکی از ایمه قرائت است و صدوقست و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که او
اتفاق است بر آنکه اکثر ایمه قراء شیعی مذهب اند مانند کوفیان و مکیان و مدنیان و بصریان و باقی عدلی
نه مجبر و نه مشبهی نه خارجی و راویان امیر المؤمنین علی ع چون عاصم و امثال او مقتدی شیعه اند
در قرائت و در موضع دیگر گفته که ایمه حدیث قرائت و عاصم و حمزه و کسایی که شیعی بوده اند
باقی عدلی اند چنانکه مذکور شد و وفات او در سال یکصد و هفتاد و بیست و هفت واقع شده و از
راویان عاصم حفص که ربیب و پسر زن اوست و اعلم اصحاب عاصم بود بقرائت عاصم و شیعه
صاحب تیسیر و یحیی بن معین شیخ بخاری مشهور را امامی مذهب است و لهذا ذهبی دشمنی ذهب الله
نوره گفته که او در قرائت ثقه و ضابط است و حال او در حدیث بخلاف آنست **حمزة بن حبیب بن**
عماره بن اسمعیل الزیات الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بحضرت امام جعفر صادق ع
خوانده و نیز بر اعمش و یحیی بن ثابت و او بر علقمه و مسروق و اسود بن یزید و ایشان بر عبد الله

بن مسعود نیز حمزه بر عمران ابن اعین خوانده بود و او بر ابوالاسود علی و ابوالاسود بر حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام و در کتاب تیسیر مذکور است که حمزه امام اهل زمان خود بوده در قراءت بعد از عاصم و اعمش و
ثقه و بزرگوار و حجت و قیم و مجود کتاب الله و عالم بفرایض و عربیه و حافظ حدیث و صاحب ورع و عابد و خاشع و
ناسک و زاهد و قانت بوده و در فضایل نظیر خود نداشت و تحصیل معاش خود از وجه تجارت می‌نمود
و روغن از عراق بحلوان می‌برد و پنیر و جوز از آنجا بکوفه می‌آورد و ابوحنیفه گفته که تو در دو چیز بر ما غلبه
کرده که در وی با تو نزاع نداریم قراءت قرآن و علم فرایض و مولد او در سال هشتاد و وفات او در سال
یکصد و پنجاه و شش بود ابوالحسن علی بن حمزة الکسایی الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآن را
بر حمزه و بر ابان بن تغلب و غیر ایشان خوانده و در کتاب تیسیر مسطور که کسایی امام زمان اهل خود بود
در قراءت و اعلم ایشان بود بقرآن و ابوبکر بن انباری گفته که کسایی را چند چیز جمع شده بود که اعلم
اهل زمانست و در نحو واحد ایشانست و در غریب و در آیات قراءت و اجتماع مردم بر سر او بحدی
میشد که بدشواری انضباط و ضبط می‌نمودند و بنا برین کرسی می‌نهادند و در میان ایشان می‌نشست و تلاوت
قرآن و حجت ایشان می‌کرد و یحیی بن معین گفته که کسی ندیده‌ام که اصدق لهجه باشد از کسایی و وفات او
در هشتاد و سه یکی در سال یکصد و هشتاد و نه واقع شده ابوالحسن خلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی
الفراهیدی البصری باختراع علم نحو که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام خوان خلیلی تهیه مائده جماعت اهل
ارباب لسان پیراسته و بدستیاری فطرت دور از خطا و سهو اصناف نعمات روز از روز بصفات اهل
اهل و زر روز و یکشت که از او شعر: خلیل من هوزیده ان پرست ولیلی چراغ هدایت بدست
ابوعبدالله بن خلکان نیشابوری الیتیمی چنین که خود را از اولاد ملوک عجم ظاهر کرده و در رساله
فرهنگ که از مؤلفات اوست گفته که خلیل بن احمد در اصل از اولاد ملوک عجم بوده و نوشیروان
ایشان را بیمن فرستاده با سپهسالاری که نام وی هارون بود و ششصد مرد بود و بدین هزار مرد را مغلوب
کردند و سیبویه از ایشان نژاد بوده و خلیل زبان عرب را راست کرد و بکتاب العین و کتاب العروض و سیبویه
زبان عرب را راست کرد و بکتاب نحو پس این تاویل من کردم و زبان عرب آن را راست نمودم و بکتاب

خدای تعالی او بود و عالم بعلم

زیت

طبقات النحات از سیرافی نقل نموده که خلیل در استخراج عروض بجایی غایت رسیده و اوزان مخصوص
باوزان شعر عرب کرده است و در اوایل حال تا اوایل تالیف کتاب عین که ضبط لغت آن منتظم میشد
اشتغال می‌نمود و از زهاد دنیا بود و بغیر ملازمت علوم بچیز دیگر التفات نمی‌نمود و از و منقولست
که میگفته که اگر در اهل علم نحو اهد بود پس خدای تعالی در روی زمین ولیی نخواهد بود و از سبب
انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره که والی اهواز بود و
کتابتی از آنجا نوشته و التماس نموده که جهت تادیب اولاد او باهواز توجه نماید خلیل چون کتابت
را مطالعه کرد نان خشکی بیرون آورده و برسول سلیمان نمود و گفت نزد من غیر ازین نانی نیست
مادامی که هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس من از جانب تو بسلیمان چه جواب برم خلیل در

نظم این ابیات شروع نمود و گفت	ابلغ سلیمان انی عنه فی سعة	و فی غنی غیر انی لست ذا مال
سخی بنفسی انی لا اری احدا	یموت هزلا و لا یبقی علی حال	و الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه
و لا یزیدک فیه حول محتال	و الفقر فی النفس لا فی المال نعرفه	و مثل ذاک الغنی فی النفس لا المال

ابن خلکان آورده که چون آن قطعه بسلیمان رسید از کرده خود پشیمان شد و در آن باب معذرت نامه با
نوشت و وظیفه او بدستور سابق مقرر کرد و خلیل در آن باب نوشته: و زلة یکثر الشیطان ان ذکرت
منها التعجب جاءت من سلیمانا، لا تعجبن لخیر زل عن یده فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا و خلیل استاد
سیبویه است و جمیع آنچه در کتاب خود نقل نموده از وست و هر جا که گفته سألته یا گفته که قال فی
اکثر ذکر قایل او نموده باشد مراد او آن از آن خلیل است و انضا سیبویه هرچه از و نقل نموده باشد مراد
او از آن خلیلست و انضا سیبویه هر چه از و نقل نموده که خلیل از ایوب و از عاصم احول و غیر ایشان
روایت داشته سیبویه و اصمعی و نضر بن شمیل از و اخذ نموده اند جز ستوده صاحب زهد و عفاف
بوده و یکسال حج میکرد و سال دیگر مراسم غزا بجای آورد و نقلست که او در مکه دعا کرده بود که
خدای تعالی او را علمی کرامت کند که کسی در آن بر او سبقت نگرفته باشد و چون از حج بازگشت
نمود خدای تعالی علم عروض بر او مفتوح گردانید و در علم موسیقی نیز مهارت تمام داشت از تمام

در صفر ازدی

بن شمیل نیز منقولست که خلیل در بصره خانه از چوب داشت و قدرت بر دو فلس نداشت و تلامذه او
بعلم و کسب اموال مشغول بوده‌اند و خلیل امی بود در فهم و ذکا تا آنکه گفته‌اند در عرب بعد از صحابه
زکی تر از وی کسی نبوده و از مآثر ذکای او آنست که پیش یکی از اهل روزگار دوایی بود که مداوای
چشم بود که مردم از آن نفع بسیار می یافتند و چون آن مرد وفات یافت روزی مردی
پیش خلیل اظهار تأسف بر فوت آن طبیب نمود و احتیاج خود را بآن دوا تقریر نمود خلیل گفت
ظرفی که آن دارو در میان او می ساخته موجودست گفت آری گفت آن ظرف را پیش من آر
آن مرد فرا پیش او آورد و مدتی پیش خود نگه داشت و بقوت شامه هر یک از اجزای آن دارو را
معلوم نمود تا پانزده جزو او را دانست آنگاه از مقدار آن سؤال نمود و آن دوا را ساخته بمردم داد
و از او نفع یافتند بعد از آن آن نسخه را در میان کتب آن طبیب دیدند و چنان ظاهر شد که اجزا
شانزده بود و پانزده بود که خلیل گفته بود و از نوادر کلمات خلیل است که آدمی معلم خود را نشناسد
که تا با دیگری مجالست نماید و در تذکرهٔ عبدالله بن معتز مذکورست که خلیل بن احمد علم مردم است در نحو
و عروض او در دقایق او از همه کس بیشتر است تا در درست و استاد اهل عصر بود و او اول
کسی است که اختراع علم عروض کرد و آن را میزان شعر کرد و منشاء اختراع او آن بود که روزی در بصره
از کوچه گازران میگذشت و از کوبیدن ایشان آوازهای مختلف می شنید با خود گفت
که از ایشان اصولی استنباط میتوان نمود که کسی بر آن سبقت نگرفته باشد آنگاه علم عروض را
بوجهی که در میان مردم شایعست وضع نمود و خلیل ذکی و صاحب فطنت و عالم باحوال روزگار
و اخبار و امالی اعصار بود و با اینهمه حاذق و ادیب و ورع بود و در علم موسیقی او را ابنیه
کتابیست معروف و از نفایس تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب را
در آن جمع کرده و از یونس نحوی نقلست که خلیل را ذکا و فطنت در آن مرتبه بود که از
لغت عرب سایر لغات را استنباط میکرد و از حسن بن علی مهلبی روایتست که خلیل را بار
گشت بلیث بن رافع بن نصر سیار بود و لیث از منشیان نامی بود و در علوم ادبیه و نحو

و لغت عرب مهارت عجیب داشت و بآن سبب اختصاص تمام داشت و با ایشان بنوال
حکمت می گذشت پس خلیل نزد او رفت و چون لیث را بر حقیقت حال و مراتب فضل و
کمال خلیل اطلاع حاصل شد او را عنایت بسیار فرمود و بی نیاز ساخت و خلیل مدتی
در فکر بود که تحفه لایقی جهت لیث بهم رساند و میدانست از اقسام اموال مال چیزی در نظر
لیث موقعی ندارد و هیچ چیز آنقدر خوشحال نمیگردد که بطرایف آداب بنا برین اهتمام
در تصنیف کتاب عین نمود و بعد از اتمام آن را بخط خوب و قطع مرغوب تزیین داده بجهت
فرستاد و لیث از آن کتاب بسیار خوشحال گردید و وقعی تمام در خاطر او راه یافت و صد هزار
درهم بجایزه آن بجهت خلیل فرستاد و زبان بعذرخواهی تقصیر گشود و بعد از آن لیث
روز و شب اوقات خود را صرف مطالعه آن کتاب مینمود و ملول و افسرده نمیشد و هر جا
که از مطالعه او منتهی میشد آن را نشانی میکرد و چون از خدمت برادرانه مراجعت مینمود از
انجا مطالعه میفرمود تا آنکه نصفی کتاب را بترتیب حفظ کرد و اتفاقا لیث در آن اثنا کنیزی
در نهایت حسن و جمال خریده و در خانه یکی از دوستان منزل ساخت پنهان از خاتون خانه
باو میرسید و چون خاتون دختر عم لیث بود و صاحب مال و جمال بود و پیش از آن نهایت
محبت باهم داشتند آن مضمون را شنید آتش رشک و غیرت از کانون سینه اش شعله کشید و
وسوگند یاد کرد که زیانی عظیم بلیث رساند و چون با خود تامل کرد که هیچ ضرر را پروای زیان
زیان مال نیست و دیده بود که با آن کتاب رغبت و شفقت بسیار دارد تا آنکه جمیع لذات
و ملاهی را از خود دور داشته و شب و روز خود را بر بالای آن کتاب انداخته لاجرم
کتاب عین را عین الکمال کرده بسوخت و چون لیث از خانه آن کنیزک مراجعت نمود و تهدید
فرمود در آن اثنا یکی از ایشان گفت که خاتون خانه او را گرفته آنگاه لیث دست او را
گرفته نزد او رفت تا او را راضی ساخته کتاب از او بگیرد و گفت که کتاب را بمن بیار
که کنیز را بتو بخشیدم و او را بر خود حرام گردانیدم خاتون دست او را گرفته بخانه برد که کتاب را

لیث را

در انجا سوخته بود و لیث را چون نظر بر جای کتاب افتاد و یقین داشت که کتاب را سوخته‌اند او را حالی بهم رسید
که گویا پسر او مرده بلکه بدتر از آن و نصفی را که از بر داشت بنوشت و چون خلیل مقارن آن وفات یافت
و نسخه منحصر بر همان یک نسخه بود و نصفی دیگر ضایع بماند اکابر و علمای زمان را جمع کرد تا نصف دیگر را
بران منوال تالیف نمایند ایشان در آن باب سعی بسیار نمودند اما مانند آن تالیفی نتوانستند نمود چنانکه
هر کس که نظر در هر دو می‌اندازد تفاوت بسیار در اتقان و احکام او ادراک میکند و از مختار شعر خلیل این
دو بیت است شعر لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی ۞ او کنت تعلم ما تقول عذلتکا ۞ لکن جهلت مقالتی فعذلتنی
وعلمت انک جاهل فعذرتکا ۞ روایت است که سلیمان بن ... بن المهلب تحفه محقری با وی فرستاد و
خلیل آن را رد کرد و در آن باب این شعر نوشت ۞ وفی صلة ... ان فی کرة ۞ منها العجب
جاه من سلیمان لا تعجبن لبخزون ... فالکواکب النحس ... الارض حائمة و در تاریخ یافعی
مسطور است که کان خلیل رجلا صالحا حلیما وقورا وکان متقشفا من الدنیا صبورا علی العیش الخشن و در
کتاب خلاصه مذکور است که الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الادب وقوله حجة فیه واخترع علم العروض
وفضله اشهر من ان یذکر وکان امامی المذهب از آثار تشیع خلیل آنست که از وی پرسیدند که ما بال الناس
یقبلوا اتباعه علی ابن ابی طالب ع بایعوا ابا بکر وفضیلته علی ظاهر بعلیه الناس و یشاهدونه خلیل در جواب
گفت ... و الناس امیل باشکالهم وایضا از وی پرسیدند که ما الدلیل علی ان
علیا امام الکل فی الکل در جواب گفت افتقار الکل الیه واستغنائه عن الکل دلیل علی انه امام
الکل فی الکل و در کتاب کشف الغمه از یونس بن حبیب نحوی عثمانی نقل نموده که قال قلت للخلیل بن احمد
ارید ان اسالک عن مسئلة فتکتمها علی فقال لک قولک یدل علی ان الجواب اغلظ من السوال اتکتمه انت
ایضا قلت نعم ایام حیوتک قال قلت ما بال اصحاب النبی صلی الله علیه و آله وسلم کانهم کلهم بنو ام واحدة وعلی
ابن ابی طالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیا ع تقدمهم اسلاما وفاقهم علما وبذهم شرفا ورجحهم زهدا و
طالهم جهادا والناس الی اشکالهم واشباههم امیل منهم الی من بان منهم وفاتهم ومعنی علة است و بنو
العلات اولاد را گویند که از زنان متعدد بهم رسیده باشند ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود و وفات

او در بصره در سال یکصد و هفتاد و پنج بود و یکصد و شصت نیز گفته‌اند **ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی
النحوی** در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است که ابن جنی امام بود در علم عربیه و از جمله شاگردان
ابو علی الفارسی بود و پدر او غلامی بود رومی سلیمان بن فهد بن احمد الازدی الموصلی و ابو الفتح اشارت
بآن نموده و گفته شعر فان اصبح بلا نسب فعلمی فی الوری نسبی ۞ علی انی اؤل الی قروم سادة نجب
قیاصرة اذا نطقوا ارم الدهر ذو الخطب اولاک دعا النبی لهم کفی شرفا دعاء نبی آورده‌اند که در
مبادی حال که هنوز بسر حد کمال نرسیده بود و افاده بعضی از طلبه اهل موصل اشتغال مینمود اتفاقا
روزی استاد او ابو علی از حوالی مجلس درس او میگذشت و چون او را دید گفت تو در ایام غوره مویز شده
ابن جنی متنبه شده ترک درس و افاده نموده و مدتی دیگر ابو علی را ملازم شده از وی استفاده نمود
تا ماهر گردید و از تصانیف مشهور او کتاب خصایص و کتاب سر الصناعت است و در نحو دیوان متنبی
و او دیوان را پیش متنبی خوانده بود و متنبی او را دوست میداشت و قال فی یتیمة الدهر لیس
لاحد من ائمة الادب فی فتح المقفلات وشرح المشکلات ما له سیما فی علم الاعراب وکان کثیرا ما یستشهد المتنبی
وبما طرزه فی شیء من النحو من ان غیره یقرا علیه شیئا من شعره ... والمتنبی یقول فیه هذا
رجل لا یعرف قدره کثیر من الناس و تلامذة ابو علی الفارسی بعید ابن جنی بیش از سال سیصد و بیست
بوده در موصل و وفات او در روز جمعه بیست و هشتم صفر در سال سیصد و نود و دو بوده در بغداد
ابو یوسف یعقوب بن اسحاق المعروف بابن السکیت النحوی در تاریخ ابن خلکان و غیره مسطور است
که اصل او دورق خوزستان است و او با پدر خود مدتی در تعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت
و روایت کرده‌اند که وقتی که پدر او به حج رفته بود از خدای تعالی سوال نموده بود که پسر او از ائمه
اهل نحو باشد لاجرم او را تعلیم نحو و لغت نمود و دعای او مستجاب شد یعقوب در فضل و ادب مرغوب
پدر شد و یعقوب مدتی بتعلیم اولاد اکابر اشتغال مینمود و از ایشان چندان نفعی حاصل نمود تا آنکه محمد
بن عبد الله طاهر خزاعی که قاید و سپهسالار خلیفه بود او را به تعلیم اولاد خود تکلیف نمود و وظیفه
یکساله او را پانصد دینار مقرر فرمود و آخر الامر او را ندیم کرد و بعد از آن چون صیت فضیلت او شایع

شده بعد از صحبت متوکل عباسی گرفتار گردید تا آنکه در یک مجلس پنجاه هزار درهم به یعقوب کرامت نمود
اتفاقا روزی پسران معتز و مؤید حاضر شدند و در ایامی که ندامت و مصاحبت او اشتغال داشت
و شمول عواطف او بود و پس متوکل از وی پرسید که یا یعقوب ایّما احب الیک ابنای هذان ام الحسن
والحسین یعقوب را حرکت آورد و غیرت دینی گفت والله ان قنبرا خادم امیر المؤمنین احب الی منک و من
ابنیک پس متوکل فرمود تا زبان او را از قفا بیرون آوردند و او را بدین عقوبت شهید کردند و بعضی
گفته اند که متوکل غلامان ترک خود را فرمود تا لگد بر شکم او زدند و چون او را به خانه بردند
بروز دیگر وفات یافت و متوکل ده هزار درهم با وفرستاد و باو پیغام نمود که این خونبهای پدرت است
و از ثعلب منقولست که میگفته که ابن سکیت در جمیع علوم مهارت تمام داشت و پدر او مردی
صالح عزیز بود و از ابوالحسن کسایی از علوم عربیه حظی تمام داشت و هم ثعلب گفته که اصحاب ما را
اجماع است بر آنکه بعد از ابن الاعرابی کسی عالم تر از یعقوب در علم لغت پیدا نشده و از جمله مشاهیر مصنفات او
کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما تعریف او گفته اند که مانند آن کتابی در لغت در بغداد
نگذشته و او را دیگر مصنفات است که در تاریخ ابن خلکان تفصیل یافته وفات او در شهر رجب از سال
دویست و چهل و چهار بود رحمه الله تعالی ابومسلم معاذ بن مسلم الهراء الکوفی النحوی پسر عم محمد بن الحسن
بن ابی ساره رواسی است که در اوایل این مجلس سطری از احوال او مذکور شده و در کتاب
خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات راویان امام جعفر صادق علیه السلام بوده و شیخ ابوعمرو کشی
باسناد خود از حسین بن معاذ مذکور از پدر او روایت نموده که گفت روزی آنحضرت بمن گفت
که ای معاذ شنیده ام که در مسجد جامع می نشینی و مردم را فتوی میدهی گفتم بلی چنین است و میخواستم که
پیش از آنکه از خدمت شما بیرون روم عرضه دارم که شرایط آن را برابر میبجای می آورم که اگر کسی از در
مسجد از من سوال نماید میدانم که از مخالفان شماست و موافق مذهب ایشان جواب میگویم و اگر دانم
که از محبان و موالیان شماست با نچه از علوم شما بما رسیده جواب میگویم و اگر حال او مرا معلوم نباشد
میگویم که فلان چنین گفته و فلان چنان گفته و قول شما را در میان اقوال دیگران مذکور میسازم آنحضرت

آن شیوه را ازو پسندیده فرمودند که من نیز چنین میکنم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب طبقات
النحاة آورده که معاذ بن مسلم شیعی و از راویان امام جعفر صادق علیه السلام و از اعیان نحاة بوده و اول کسی
که علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بوده و آنکه شیخ کافیجی گفته که واضع معاذ بن جبل بوده خطاست
و وجه آنکه او را هراء میگفته اند آنست که جامه های هروی میفروخت ابن خلکان گفته که کسایی از جمله
شاگردان او بوده و روایت حدیث نیز از او داشت و از او روایت میکرده و در تصانیف خود از او روایت
و حکایت بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف بسیار بوده اما چیزی از او مشهور نشده و او شیعی
مذهب بوده و شعری مانند شعر نحاة داشته و در عصر خود بعمر دراز مشهور بوده تا آنکه اولاد او مردند و او باقی
بوده و در انتهای عمر خود را بطلاب استوار مینمود و بعضی از شعرا در باب درازی عمر او گفته اند شعر

ان معاذ بن مسلم رجل	لیس لمیقات عمره ابد	قد شاب رأس الزمان واکتهل
الدهر واثواب عمره جدد	قل لمعاذ اذا مررت به	قد ضج من طول عمرک الابد
یا نسر لقمان کم تعیش و کم	تسحب ذیل الحیاة یا لبد	قد اصبحت دار آدم خربت
وانت فیها کانک الوتد	تسال غربانها اذا حجلت	کیف یکون الصداع والرمد
مصححا کالظلیم ترفل فی	بردیک مثل السعیر تتقد	صاحب نوحا وکان فی والقرنین
شیخا الوالد ک الوا لد	فارحل ودعنا فان غایتک	الموت وان شد رکنک الجلد

و معاذ مذکور بنابر موافقت مذهب با کمیت بن زید شاعر مشهور صاحب تدبیر بوده و وقتی که کمیت خبر رسید
که طرماح شاعر نزد خالد بن عبدالله قسری اموی که امیر عراقین بود به اسطار رفته و در یک قصیده که در
مدح او گفته رانیده بسی هزار درهم با وصله رسید لاجرم کمیت جهت تحصیل شهرت از روی طمع خواست
که او نیز پیش خالد رود و قصیده در نظر او گذراند معاذ او را نصیحت نمود و گفت که نزد خالد مرو
که ترا با طرماح نسبتی نیست زیرا که او پسر عم خالد است و تو از طایفه مضری و خالد یمنی و او شیعی و تو
او ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی و کمیت نصیحت او نشنید و آخر کار او در صحبت خالد بحبس موکل
گشته و کمیت با زن خالد که یکی از عفاف بنی امیه بود در است آمده لباس و چادر او را پوشیده و بر خود بسته

وازخانه که در وجبه پس بهو نزول نموده   ور آن جای که بود بیم جان شگفت مدار   بزیر چاه و ناهید اگر چه بود
بهرام و گویند شخصی را از زمان ولادت پرسید گفت ولادت او در زمان یزید بن عبد الملک یا در
زمان عبد الملک بود و در سال یکصد و هشتاد و یک که سال نکبت برامکه بود وفات یافت **الحسین بن
احمد الهمدانی المعروف بابن خالویه النحوی** شیخ نجاشی گفته که او از جملهٔ فضلای مذهب امامیه بود
و دانشمندان علم عربیه بود و بواسطه موافقت مذهب و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد او همیشه صدر نشین
مجالس حمدان بود و از جملهٔ تصانیف آن کتاب آل در امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و
کتاب مستحق القرآن والشواذ است و کتاب اشتقاق الشهور والایام و در تاریخ یافعی مسطور است
که ابن خالویه ببغداد آمد و از اعیان علمای آنجا مانند ابن انباری و ابن عمر زاهد و ابن درید و سیرافی
استفاده نمود و آنگاه بشام رفت و در حلب اقامت نموده و در فنون فضل و ادب و شهرت
تمام یافت و فضلای آفاق بخدمت او می شتافتند و هر یک بقدر استعداد از و بهره یافته و
آل حمدان او را تعظیم و تکریم مینمودند و او راست کتابی کبیر که لیس نام مینهادند و اقتباس انوار فضل از و
مینمودند و بنای کلام در آن بر آنست که لیس فی الکلام العرب کذا و او راست کتابی لطیف که آن را
آل نام کرده و در اول آن تفصیل معانی آل نموده و بعد از آن ذکر ائمه اثنا عشر آل پیغمبر علیهم السلام و تاریخ موالید و
وفات آبا و امهات ایشان نموده و از جملهٔ مصنفات اوست کتاب اشتقاق و کتاب الجمل در نحو
و کتاب القرآن و کتاب اعراب القرآن و کتاب المقصور و الممدود و کتاب المذکر و المؤنث و کتاب
الالفاف و کتاب شرح مقصوره ابن درید و کتاب الاسد و غیر ذلک و ابن خالویه را شعر نیکوست
و ثعالبی از اشعار او این دو بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده **شعر** اذا لم یکن صدر المجالس سیدا فلا
خیر فیمن صدرته المجالس **:** وکم قائل ما لی رأیتک راجلا   فقلت لهم من اجل انک فارس
وفات او در سال سیصد و هفتاد بود **محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی البصری**
ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود بود در لغت و ادب و شعر و مسعودی در کتاب مروج الذهب
گفته که ابن درید در زمان ما از جمیع شاعران بغداد فایق بود و در لغت نظیر خلیل بن احمد بود و بسیاری

از لغت جمع نموده

از لغت جمع نموده بود که در کتب متقدمین یافت نمیشود و اشعار او بیش از آنست که احصای آن
توان نمود و از تصانیف مشهوره کتاب جمهره است در لغت و آن از کتب معتبره لغت است و از
جملهٔ تصانیف اوست کتاب الاشتقاق و کتاب السرج واللجام و کتاب الخیل الکبیر والصغیر و کتاب المقتبس و کتاب
الملاحن و کتاب زوار العرب و کتاب اللغات و کتاب السلاح و کتاب غریب القرآن و کتاب المجتنی
و کتاب الوشاح و بعضی از علما گفته اند که ابن درید اعلم شعرا و اشعر علماست و ولادت او در بصره بود
در سال دویست و بیست و سه در آنجا تحصیل علوم نموده و نشو و نما یافت و بعد از آن اتفاق هجوم
حبس از آنجا آمده و در آنجا ده سال اقامت نمود پس ببصره رفت و اندک زمانی در آنجا ماند
و از آنجا بنواحی فارس پس نزد پسران میکال که از عمال آن دیار بودند رفت و کتاب جمهره را جهت
ایشان تالیف نمود و ایشان او را در اعمال خود صاحب عمل ساختند و او مال عظیم و صحبت ایشان
بهم رسانید اما بغایت باذل و کریم بود و از جملهٔ صلات یاد او ند آنست که ده هزار درهم در صله
قصیده باو دادند و بعد از عزل پسران میکال و رفتن ایشان بخراسان ابن درید از فارس ببغداد
آمد و یکی از اعیان آنجا او را تعظیم نموده در جوار خود منزلی مقرر ساخت و در اثنا خبر وصول او
ببغداد و بلوغ او باعلی مرتبه فضل و استعداد او بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را نوازش فرموده ماه
پنجاه هزار دینار برسم وظیفه او مقرر فرمود و آن وظیفه تا حین حیات ابن درید مستمر و جاری بود و قوه
حافظه او بحدی بود که دیوان شعری که بر او یکبار میخواندند یاد میگرفت و لهذا در روایت حدیث
نیز دستگاه وسیع داشت و گاهی بشرب خمر اقدام مینمود و مهارت تمام یافته و بدرس کتب و تصنیف
اشتغال نمود و چون یکسال از آن گذشت بسبب تناول غذاهای نامناسب مرض فالج عود نمود و
از کمر تا قدم بیحرکت شد و پاهای او اندک حرکتی میکرد و چون کسی بر او در میرسید که پیش او می
آمد از آن متألم میگردید و فریاد میکرد و با این حال ثابت الذهن و کامل العقل بود و هر چیز از وی می
پرسیدند بر وجه صواب جواب میفرمود و ابو علی بن قاسم بن قالی معروف ببغدادی که
تلمیذ او بود میگفت در آن حالت هر شکی که در لغت داشتم از وی می پرسیدم و بی توقف جواب

و در نود سالگی مفلوج شد و در اندک
روزی علاج او بطریاق نموده

وصواب از وی شنیدم و چون همان روز که او وفات یافت ابو هاشم عبد السلام بن ابی
علی جبائی متکلم نیز وفات یافت اهل روزگار گفتند که امروز علم لغت و علم کلام مرد و این
قطعه از ابن درید در مدح اهل بیت ۳ و کتاب کشف الغمه منقول میشود شعر ان النبی محمدا
ووصیه وابنیه وابنته البتول الطاهرة اهل العباء فاننی بولاهم ارجو السلامة والنجی
فی الاخرة فاری محبة من یقول بفضلهم سببا یجیر من السبیل الی بره ارجو بذاک رضی
المهیمن وحده یوم الوقوف علی ظهور الساهرة عمر او نود و سه سال بود و در شب چهارشنبه هشتم
شعبان سنه احدی وعشرین وثلثمایه در بغداد وفات نمود ابو الفرج علی بن الحسین القرشی
المروانی علامه حلی در کتاب خلاصة الاقوال گفته که ابو الفرج شیعی
زیدی بوده و یافعی گفته که او اصفهانی الاصل بغدادی المنشا است و از عجایب آنکه مروانی
و شیعی بوده و بخدمت بسیاری از علما رسیده و علامه زمان خود گردیده بود و در علم تاریخ
و انساب باهره و در کتابت و شعر نهایت قادر بود و از اغانی و اشعار و سیر و اخبار و آثار و احادیث
مسنده آن قدر حفظ داشت که کسی مانند آن ندیده و در علوم دیگر مانند نحو و لغت و مغازی و سیر
و علم جوارح و بیطره و طب و نجوم و غیر آن مرتبه کمال رسیده و شعر او جامع اتقان علما و نزاکت
ظرفا و شعرا است و او را تصنیفات شریفه است مانند کتاب اغانی که اتفاقست بر آنکه مانند او در
باب خود هرگز تصنیف نشده و گفته اند او را در مدت پنجاه سال تصنیف نموده بود و بعد از اتمام
آن را برسم تحفه نزد سیف الدوله بن حمدان برد و سلطان هزار دینار باو بخشیده و عذر طلبیده و حکایت
که صاحب بن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتب او به جهة مطالعه برمیداشت و چون کتاب
اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شده و بعد بهمان اکتفا مینمود و تفصیل باقی کتب در تاریخ
مذکور مسطور است و ایضا در تاریخ مذکور است که در آخر بوزیر مهلبی که وزیر معز الدوله بود
مصاحبت مینمود و او را در مدح وزیر اشعار دلپذیر واقعست و اکثر آنچه در ترجمه ابو الفرج
از تاریخ یافعی مذکور شده در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر نیز مسطور است و زیادتی که در تاریخ

ابن کثیر واقع

ابن کثیر واقع شده آنست که دارقطنی از محدثان اهل سنت روایت حدیث از و کرده اند الا آنکه ذهبی
تعصب و تعسف تاسف خورده که چرا او با اینهمه فضایل مذهب شیعه داشته و در تاریخ مصر و شام
مسطور است که الامام العلامه ابو الفرج الاصبهانی الکاتب المصنف کتاب الاغانی وغیره سمع
الحدیث وتفقه وبرع واستوطن بغداد من صباه وکان من اعیان و آبائها کان اخباریا نسابة ظاهر
التشیع ابن کثیر گفته که ابو الفرج در سال دویست و هشتاد و چهار متولد شد و در ذی الحجه سنه ست
وخمسین وثلثمایه وفات یافت محمد بن عمران المرزبانی البغدادی یافعی گفته که او از اهل
ورید و ابن انباری استماع علوم ادبیه نموده و صاحب تصانیف مشهوره و مجامیع غریبه
و روایت ادب و صاحب اخبار و تالیفات کثیره و ثقه در حدیث و قایل بمذهب تشیع بوده
شعر او اگرچه اندکست اما بسیار نیکوست و از مجالس شعرا او این چند بیت است شعر او راست
من سلیلی علی البعاد نظری فنطوی جوی بین الحشا والاضالع تقول نساء الحی تطمع ان تری
محاسن لیلی مت ایا المطامع وکیف تری لیلی بعین تری بها سواها وما طهرتها بالمدامع
وتلتذ منها بالحدیث وقد جری حدیث سواها فی خروق المسامع اجلک یا لیلی عن العین انما
اراک بقلب خاشع لک خاضع مولف گوید همانا مقصد مرزبانی در این ابیات حقیقت معانی
از لفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد او از بیت پنجم اشعار است بمذهب شیعه که
ایشان نظر را منزه و متعالی از ادراک باصره و رویت مجاهره دیده اند و اثبات رویت قلبی که
عبارت از علم و ظهور تام و کشف و وضوح تمام است نموده مرزبانی در سال سیصد و هشتاد و
چهار از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود بکر بن محمد بن حبیب بن بقیه ابو عثمان المازنی
شیخ نجاشی گفته که از مازن بنی شیبان بود و سید علمای بصره بود و در نحو و عربیه و لغة و از
ابو العباس پس محمد ابن یزید نقل نموده که او گفت که ابو عثمان مازنی از علمای امامیه و خاص بال
اسمعیل بن هاشم است و او را کتابی است در علم صرف و کتابی در بیان آنچه عامه در آن سخن اند و مقدم
مشهور در نحو و وفات او در سال دویست و چهل و هشت بود ابو اسحق ثعلبة بن میمون الاسدی

شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب ماست و او فقیه و ثقه و قاری و لغوی و کثیر الروایة

و حسن الروایة العمل و بسیار عبادت و زهد بود و از راویان ابی عبد الله و ابی الحسن علیهما السلام بود

و او را کتابی است در حدیث آورده که چون هارون الرشید از حج مراجعت نمود و عبور او بکوفه

افتاد بموضعی که معروف بمسجد سماکی است رفت و در آن وقت ثعلبه در غرفه که در کنار آن مسجد بود

بنماز و ذکر اشتغال داشت پس هارون شنید که او در نحو و عبارت فصیح دعا میکند لاجرم زیر

غرفه توقف کرد تا دعای او را بشنود و جهت آنکه از شنیدن او محظوظ بود و گاهی پیش روی غرفه

می ایستاد و گاهی از عقب آن بعد از آن بر زبر خود فضل بن ربیع گفت تو میشنوی آنچه من میشنوم

دیگر گفت ای مرد از خیار ماست در کوفه **محمد بن احمد بن عبد الله البصری النحوی** شیخ جلال

سیوطی در کتاب طبقات النحات که از یاقوت نقل نموده اند که او از اکابر نحاة و شاعر ماهر و ادیب

مجاهر بود و او را با ابن [illegible] مناظرات بسیار واقع و از مصنفات اوست کتاب ترجمان در شعر

و معانی او و کتاب عرایس المجالس و کتاب المنتقد من الایمان تاریخ کتاب ملاحسن ابن [illegible] است و در سال

سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب خلاصه مسطور است که محمد بن احمد ملقب بمفجع بزرگیست و از

اعیان اهل لغت و ادب و حدیث و پاکیزه مذهب نیکو اعتقاد بوده و او را در مدح اهل بیت الطهار

اشعار بسیار است که در اکثر آنها نام های ایشان را مذکور میسازد و اظهار توجع و تفجع بر قتل ایشان

مینماید و لهذا او را بمفجع ملقب ساخته و از جمله اشعار او که ملقب [illegible] اشعار اوست این بیت **شعر**

ان یکن قیل لی المفجع شعرا فلعمری انا المفجع همّا و از جمله او که در باب قصه رد

شمس آفتاب آسمان دین یعنی امیر المؤمنین واقع شده این چند بیت است **شعر**

رد [illegible] الشمس بعد ما جاز [illegible] الغرب خالفی وقت الصلوة جلیا وعلی او [illegible] سوال

من حجره و ساده [illegible] او بحال النبی لا [illegible] الوحی [illegible] علیه [illegible] فرآخت عنه

الصلوة ولم یقطعه [illegible] [illegible] المعاد من کان وعده [illegible] قال

انی لحاجه ربی لم یزل [illegible] فارددوا الشمس کی یصلی الوقت فغار العشاء بعد مضیا

علی بن احمد الصکری الادیب النحوی ادیبی فاضل و لبیبی مؤمن کامل بوده و گاهی ببیع نظم اهل بیت

اشتغال مینمود و از جمله اشعار او که در باب روز غدیر گفته این چند بیت است

یوم الغدیر سوی العیدین لی عید یوم سیر به السادات والصید نال الامامة فیه المرتضی و له فیها من الله تشریف و تمجید

یقول احمد خیر المرسلین ضحی	فی مجمع حضرة البیض والسود	ان الحمد [illegible]
له الصنایع والالطاف والجود	ولی فی [illegible] غدیر خم	کالشمس فی [illegible]
ما کان [illegible]	خیر البرایا احمد [illegible]	فیه امامة [illegible]
وجلاله حتی القیامة بذکر	اولی الانام [illegible] المرتضی	من [illegible] الاحکام منه [illegible]
ولـه اذا ذکرت القوم [illegible]	تفاوت [illegible] الکلب [illegible]	فقل [illegible] فی جسه
فاشاک فی مولد [illegible]		

محمد بن احمد بن طاهر بن الحسین الخازن النحوی در کتاب طبقات گفته

که کنیت او ابو منصور است و خازن کتب خانه قدیم است که در محله کرخ بغداد میبود و از ابن جوزی

نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب و فاضل فقیه شیعی خوش نویس بود و از ابو محسن [illegible]

و غیر او استفاده نموده بود و در سال چهار صد و ده متولد شد و در سیزده شعبان پانصد و ده

وفات یافت **احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون الندیم النحوی** در کتاب

طبقات النحاة مسطور است که او شیخ اهل اللغة در پیش ایشان و استاد ابو العباس ثعلب بود و با جد

تشیع از مخصوصان متوکل عباسی و از ندیم او بود و از مصنفات اوست کتاب اسماء الجبال و المیاه

و الاودیه و شیخ نجاشی رحمة الله گفته که او امام اهل لغت و رئیس ایشان بود و ابو العباس [illegible]

تلمیذ اوست و احمد از جمله خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام بود و تفصیل

مصنفات او در کتاب شیخ مذکور مسطور است **احمد بن علی بن معقل الازدی المهلبی الحمصی النحوی**

صاحب طبقات النحاة گفته که او ادیب فاضل بود و از ذهبی نقل نموده که تولد احمد مذکور در سال

پانصد و شصت و هفت بود و از حمص توجه بعراق نمود و مذهب رفض را از اهل حله اندوخته و علم

در بغداد از ابو البقای عکبری و وجیه واسطی آموخت و شاگردی دیگران نیز کرده تا آنکه در علم

و عروض سر آمد اقران خود شد و در آن دو علم تصنیف نمود و چون شعر خوب میگفت کتاب ایضاح
و کتاب تکمله ابو علی فارسی را نظم کرد و بسیار خوب کرد و بعد از آن بخدمت ملک امجد رسید و از او
رعایت بسیار دید و در اصفهان آن نواحی با او شیوه حسن معاشرت ورزید و او شیخی خالی زاهد و دل
دار و صاحب عقل بسیار بود و در شانزدهم ربیع الاول سال ششصد و چهل و چهار وفات یافت

علی بن محمد ابن علی ابو الحسن بن زید الاسترابادی

که او شاگرد شیخ عبد القاهر جرجانی و استاد ملک النحاة بوده و در کتاب طبقات النحاة آورده الخبر این استاد و شاگرد ...
بعد از خطیب تبریزی در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بود و چون او را بتشیع متهم نمودند و حقیقت حال
از وی پرسیدند گفت انکار مذهب خود نتوانم و از فرق تا بقدم خود شیعه میدانم و بنابرین او را از تدریس آنجا
معزول ساختند و ابو منصور جوالیقی را بجای او تعیین نمودند و بعد از آن کسی که پیش او جهت استفاده میرفت
باو میگفت نسر الآن بالکری والخیر بالشری وانتم تزخرجون او نبوالی من غیر بنا یعنی الحال با رخ جدید است
و خانه من گرامی طلبید نت و بدا و اگه شما از آن طایفه بوده و شیعه بوده پیش کسی که بجای من
آن مدرسه منصوب شده درس بخوانید و بعد از آن شیوه و حدیث و عزلت ورزید و از امیزش اهل زمان
دوری گزید و چون او را در آن عزلت معاتب ساختند در جواب این ابیات گفت شعر

انه حمد وشکر اقیلا وحسن جملتی	اصحبت بیت سورا معا فا	بین اتعبد اجول خلوتی الاثجا

خف الظهر تفیعنی القلیل تحرا فلاس لمخلوق علی اوا لسبیل لم یشتغی حرص بطلب الدنیا
ولا امل الطویل بزول بتیان عندی ذو الغنی التلاف الرجل البخیل ونفیت بالیاس ابینی
عنی وطابت لی القلیل والناس کلهم لی خفت مونته علیل شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه
فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن الآیه آورده اند که ابن سکره که یکی از اهل سنت و طاعن شیعه
و اکثر ایشان نکاح متعه را حلال میدانند و ضعا و طلاق را که بیکبار گفته شود طلاق بائن میدانند
این چند بیت گفته یا من یری المتعه من دینه حلت و ان کان بلا مهر ولا یری تسعین تطلیقه
تبین منه ربة الخدر من هاهنا طابت مواتیکم فاجتنبوا واغنی ان اشکر الخمر پس خواجه ادیب ابن الحاجیه

فصیحی در جواب او این ابیات گفت	یا قاتکم یا منکری متعة الاولی	و او ها رضاعی و منهم غیر منکره
اما انتم ان معتصم لعقوبتی	حبیبه لسم فیها یرون سحقه	و مغیلی سکره الاست کل مضنوب
لما قاله فی الطاهرین ابن سکره	و توضیح معانی قطعه ابن سکره و جواب آن موقوف بر تمهید مقدمه ایست	

و او آنست که در مذهب شیعه امامیه مقرر شده و از ائمه طاهرین نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بوده
و از زمان حضرت رسالت تا زمان ابو بکر و از زمان او تا نصف زمان عمر پیشتر بوده و صحابه بآن عمل میکرده اند
و عمر در زمان خلافت خود منع ایشان کرده و حضرت پیغمبر صلعم نسخ آن نموده و لهذا مشهور و متواتر است
که عبد الله بن عباس پیشوا و اهل بیت علیهم السلام در حلیت متعه موافق بوده و در نهایه جزری و غیر آن از ابن
عباس روایت کرده اند که میگفته کانت المتعه رحمة من الله تعالی علی عباده و لولا ان نهی عمر عنها ما زنی
الا شقی و تحقیق این مسئله در کتب اصحاب مذکور است و توضیح آن در احوال مامون عباسی انجلیس هم
مذکور خواهد شد باید که رجوع نمایند و اما مسئله ضعا و طلاق و دلیل بر بطلان آن از قرآن کریم این است
الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق از تطلیق است بر وجه تفریق که اگر دو
طلاق یا سه طلاق یا بیشتر بیک دفعه بگوید بدعت است پس طلاق رجعی با خود گرفتن زوجه است بر جهت
یا استیناف عهد اگر عده منقضی نشده باشد یا گر دو بیکوی یا کمه او را طلاق سیوم بدهد یا نکه
مراجعت او نماید تا از وجدا شود پس چون خدای تعالی طلاق را سه بار فرموده باید که گفتن بیکبار
مشروع نباشد چنانکه شهادات لعان اگر بیکبار گفته شود مشروع نباشد چنانکه رمی جمار هفت حصاة
که اگر بیکبار رمی نماید از و مجزی نباشد و دلیل بر آن از احادیث اهل بیت با قطع نظر از احادیث ائمه
حدیث ابن عمر است که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما السنة ان تستقبل الطهر
استقبالا فتطلقها لکل طهر و تحقیق این مسئله آنست در مسئله اگر بطریق ضعا واقع شده مجموع باطل است
زیرا که وصف ثلث که در عقب آن واقع شده شرط است یا که مقصود متکلم طلاق رای تکلل رجوع کرده است
طالق انت طالق یا گوید انت طالق ثم طالق ثم طالق طلاق طلاق طلاق اول صحیح است و ما بعد
آن از ضمایم ما ضعا و بالا تر باطلست زیرا که قصد متکلم بهر یک متعلق شده و طلاق اول چون بر محل

قابل واقع نشده و چه ظاهر است که بعد از دو طلاق اول زوجه بمیانه نیست پس دیگران ضمایم لغو و باطل شده
و در علامه میر جان فاروقی شیرازی در حاشیه شرح مختصر عضدی توجیه تصحیح ایقاع سه طلاق و هر سه
تکرار وجه بر این صورت نموده که هرگاه کسی انت طالق گفت و هنوز معطوف را که لفظ طلاق مکرر است
نگفته باشد او قول او که انت طالق در حکم علی عشرة الا خمسة خواهد بود و پس چنانکه در ترتیب گفتن
علی عشرة لازم نمی آید زیرا که اعتبار بتمام کلام است همچنین قول انت طالق در مقامی که تکرار آن خواهند
نمود طلاق واحد مستقل نخواهد بود تا لازم آید که بعد از ان محل قابل طلاق دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر
نمودن در حکم آنست که لفظ ثلث را یکبار گویند و فرق میان هر دو نیست باجمال و تفصیل خواهد بود و این مجمل
کلام مذکور و فساد آن محتمل صاحب شعور مخفی نیست زیرا که از سخن او لازم می آید که هرگاه گوییم
جاءنی زید و عمرو دیگری در خاطر باشد که بتعقیب آن ذکر دیگر کنیم یا آنکه آن بلفظ مثنا کنیم آن کلام نزد ما
تمام نباشد و نسبت مجی و مجموع آن سه شخص بلکه بهر یک از ایشان مستقل نباشد و بطلان لازم نباشد
مانند ثبوت ملازمت ظاهر است اما تشبیه آن عبارت مجمله مشتمله بر استثنا قیاسی است مع الفارق که از علامه
فاروقی بغایت دور است چه ظاهر است که عدم اتمام جمله مقرونه باستثنا از تعقیب او باو است استثنا که
مغیر کلام سابق است مفهوم میشود و عدم اتمام جمله انت طالق از طالق دیگر که در عقب او مذکور شود
مفهوم نمیگردد و همانا ثانی را بر عدم اتمام اول دلالتی نیست با آنکه این فاضل در ارتکاب کلفه این
تکلف مصداق آن مثل مشهور است که کفچه زدی حلوا گو چه غایت امر او آنست که تکرار لفظ طلاق
را در حکم ایراد لفظ ثلثا ساخته و سابقا معلوم شد که آن نیز در معرض بطلان و تباهی و مخالف قانون
شرعی و نص الهی است و صاحب کتاب استغاثه فی بدع الثلاثة آورده که از جمله بدعتهای عمر که سبب آن
فساد عظیم شامل جمیع امت از موالیان عمر و مخالفان او شده بدعتی است که در طلاق و نکاح احداث
نموده زیرا که خدا و رسول طلاق را بر عده و سنت مقرر داشته اند و عمر گفته که هر کس در مجلس سه طلاق
گوید یا سوگند بآن خورد حکم طلاق او را لازم است و حجت او در احداث این حکم آنست که زعم کرده که
چون مردم بر خود سوگند بطلاق را بس میاید که عقوبت و غضب آن سوگند را بوقوع طلاق بر ایشان

وقبل از گفتن الا خمسة اقرار بتمام عشره [illegible]

آسان سهل شمرده اند

لازم کنیم تا از سوگند خوردن بطلاق باز آیند و ترک این کنند و بنابرین الزام کرد که حانث در یمین را
بطلاق و آن را طلاق بدعت نام نهاد و معتقدان آن خلافت او درین حکم تابع شدند با آنکه اجماع
کرده اند بر آنکه آن بدعت و محدثی نخواهد بود و ضرر عظیم که ازین بدعت ناشی خواهد شد زیرا که مطلق بائن
باین طلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعت ظاهر است که مطلق نخواهد بود بحکم خدا و رسول پس
زنی که بدین سبب از خانه شوهر خود بیرون آید و بدیگری شوهر کند پیش او بحرام خواهد بود و پس نکاح
نیز بسبب فساد طلاق فاسق شده باشد و فرج حرام مباح شده و نسل بسبب نکاح فاسد گشته و در روایت
در روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده اند ایاکم والمطلقات فی مجلس فانهن
ذوات ازواج و ایضا فرموده که لا یکون طلاق حتی یجتمع العدة و الاربعة فان نقص منها خصلة
واحدة ثم ینفع الطلاق الاول ان یکون لله و الظاهر من غیر جماع تقع بها بعد طهر و جماع حیضها و الثانی ان
یکون الرجل مرید الطلاق مختارا و الثالث ان یکون شاهد عدلی و الرابع ان یطلق المرأة فی غیر
الشاهدین انتهی فی لطف کریم بینها و پوشیده نیست که اندکی از امت رعایت حدود و شرایط مذکوره طلاق
می نمایند با آنکه اجماع است بر آنکه طلاق حق است و بنابرین محبان حضرت امیر المؤمنین ع در میان مردم
اندک اند زیرا که نکاح ایشان فاسد شده و بفساد طلاق ایشان نسل ایشان فاسد شده و بفساد نکاح و حضرت
رسالت ص فرموده که لا یحب امیر المؤمنین الا طاهر الولادة و دوست ایشان حضرت امام جعفر صادق ع
فرموده که لا یحبنا مخنث و لا دیوث و لا ولد حیض و لا ولد الزنا و چون این تکلیل و تحقیق تمهید یافت
میگوییم حاصل معنی ابیات این پیکر و خطاب بهر شیعه را با گدای کسی که نکاح متعه را در دین خود
حلال می بیند و اگر چه بی مهر باشد و هفتاد طلاق متوالی را بر موجب حدیثی از زوجه و حرمت رجوع
با وی باستیناف عقد شنیده اند برانکه از اینجاست که فرزندان او طیب و پاک است یعنی دیدی که در گذر
گذاری آن مراسم حمد و ثنا بجا آرد و مخفی نماند که آنکه گفته اند که متعه هر چند بی مهر باشد جایز است
افترای محض است زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر منعقد نمیشود و صحیح نیست
و حاصل معنی شعری فضیحی خطابات بابن بیکره و سایر اهل سنت که این منکران نکاح متعه را که محمد اول حلال

و معمول بوده‌اند که دختران شاه دین خود را بآن رضا داده‌اند و انکار آن نکنند و بآن مشغول‌اند
لیکن شما و انکار او تابع و شده و مسخر فتوی بعضی از متعصبان جاهل شده‌اید و ندانسته‌اید که فعل نکاح
متعه را سد باب پاره شدن کون آن کسانی است که قول ابن بکر را می‌پسندند یعنی اگر نکاح متعه معمول
نباشد بلکه بیشی کون درست نمی‌ماند و ظاهر است که فضیحی جواب مسئلهٔ متعه و طلاق نیز شده باشد اما از
شعر او بیش از آنچه مذکور شد بنظر قاصر این خاکسار رسیده و او در سیزدهم ذی الحجه از سال پانصد و
شانزده وفات یافت **ابو الحسن علی ابن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی النحوی** ابن کثیر شامی
گفته که او در مبادی حال استفادهٔ علوم عربیه از ابو سعید سیرافی نمود و بعد از و بخدمت ابو علی
فارسی توجه نمود و مدت بیست سال ملازم او بود آخر قصب السبق از اقران خود ربود آورده‌اند
که روزی برکنار دجله می‌رفت دید که میر مرتضی علم الهدی و برادر او سید رضی الدین رضی الله عنهما
برسم سیر در کشتی نشسته‌اند و عثمان بن جنی با ایشان است پس بسید خطاب نمود و گفت اعجب من
چیزها است این که عثمان بشماست و علی دور از شما برکنار دجله می‌گردد وفات او در محرم سنه عشرین
و اربعمایه بود **سعید بن محمد بن سعید الحربی الکوفی النحوی** از ائمهٔ علم نحو بوده و سر معنی السید من سعد فی بطن امه
در شان او بر منصهٔ ظهور جلوه نموده و رسالهٔ مشهور مجرد و ثبت در علم نحو از تصانیف اوست و در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که او از اهل صدق بود اگرچه در تشیع غالی بود و چون از یحیی بن معین
که امام احادیث اهل سنت است از حال او پرسیدند در جواب گفت که او صدوق است و سعید از کوفه به بغداد
آمد و با یحیی بن زیاد فرّاء نحوی مناظرت کرد و شهرت یافت **محمد بن الحسن الرضی الاسترابادی**
در کتاب طبقات النحاة گفته که او آن امام مشهور است که شرح کافیه ابن حاجب بوجهی که او کرده هیچکس شرح
ننوشته و در غالب کتب نحو مانند او کتابی در جمع و تحقیق و حسن تعلیل نیست و متأخران همگی خود را
عیال آن کتاب میدانند و آن را دست بدست میگردانند و شیوخ عصر و اسلاف ایشان در تصنیف و درس خود را
بر آن اعتماد می‌نمایند و او را در آن کتاب با نکات ابحاث و بسیار و مذاهب اختیار راقی است که او
بآن منفرد است و آن شرح را بر وجهی که در خطبهٔ آن ذکر نموده در آستانهٔ مقدسهٔ غروی یعنی مشهد نجف

مرتضوی نوشته و گفته که اگر مقبول طبع اهل روزگار بود خواهد از برکات وقوع آن در آن جوار است
و الا از قصور طبع این خاکسار است فراغ آن از تألیف آن شرح در سال ششصد و هشتاد و سه بوده
سال هشتاد و شش وفات نموده و او شرح دیگر لطیف بر کتاب شافیه تصریف هست و اگرچه آن نیز در نهایت
خوبی و نهایت نفیس و شریف است لیکن التفات طلبه بآن بمرتبهٔ التفات بعلم تصریف است **الشیخ
العالم المدقق فخر الدین ابو عبدالله محمد بن ادریس العجلی** در اشتغال فهم و منیر پرواز بی
از فخر دین رازی پیش بود و در علم فقه و نکته طرازی از محمد بن ادریس شافعی در پیش است کتاب سرائر که از
جملهٔ مصنفات شریفهٔ اوست در دقت فهم و کثرت علم او دلیلی ظاهر و برهانی باهر است او را بر تصانیف
شیخ اجل ابو جعفر طوسی ابحاث بسیار است و در اکثر مسایل فقهی او را خلافی یا اعتراضی یا استدراکی
هست و در اکثر مسایل فقهی و در عنفوان جوانی بسرای جاودانی شتافت و در جوار ائمهٔ اطهار
مقر و مآب یافت **الشیخ الفاضل یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی** مجیب ندای
یا یحیی خذ الکتاب بقوة مقتبس از مشکوة ولایت و نبوت بوده از اعاظم مجتهدان شیعه است و
شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی شامی ذهب الله بنوره
نقل کرده که یحیی مذکور ادیب حافظ احادیث بوده و از کبار رافضه بوده است و از ابن خضر سماع
حدیث نموده و در سال ششصد و یک در کوفه متولد شده و در شب عرفه سال ششصد و هشتاد و نه وفات
یافت و در کتاب شیخ حسن بن ع او مسطور است که شیخ امام علامه یحیی ابن احمد بن سعید اورع و از متأخران
فضلای امامیه و جامع فنون علم ادبیه بوده و فقیه و اصولیه و غیر آن در سال ششصد و نود وفات یافت
الشیخ المحقق نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی اهل دین بانجم و خرب الشیاطین را رجم مجلس
رفیعش میقات افاضل و بازار حوض بضاعات فضایل نفس قدسیش در استنباط شرایع اسلام
توام وحی الهام میشود و فهم دقایق پرسش عقل کل را الزام و افحام میفرمود قیاس او با حنفی از
استحسان عقل دور و تمثیل او بشافعی و مالک از مسایل علم مهجور است مالک یکی از خادمان حاشیه
اوست و شافعی عامل حاشیه و حنفی راعی ماشیه او و چون مبالغه در مدح آن امام محقق از قبل تکلف است

و پیراستن جوهران متکئین علی الارائک است لاجرم بهمین قدر اقتصار نموده بود و در کتاب ابن داود مسطور است که
شیخ ابو القاسم امامی محقق مدقق و علامه و افضل ارباب علامه بوده و پس اهل زمان و اتقوای ایشان
بوده و حجت و برهان در سرعت فهم و استحضار بی‌نظیر روزگار بوده و او را تصانیف محققه محرره و غیره
بسیار است از آنجمله کتاب شرایع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مسایل عزیه و کتاب مسایل مصریه و کتاب
مسلک اصول دین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب تنبیه و منطق و غیر آن و او را تلامذه بسیار است
که اکثر ایشان رتبه اجتهاد داشته‌اند و در بیان احوال سلطان المحققین خواجه نصیر الملة والدین الطوسی
طیب الله مشهده خواهد آمد که او بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفت و در مجلس درس او حاضر شد
و سوالی از دقایق مسئله قبله نمود و جواب بر وجه صواب شنید و معتقد جناب شیخ گردید و اذعان اجتهاد
او نمود و وفات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمه الله

فصل

الشیخ النحریر العلامة جمال الدین حسن یوسف بن علی بن المطهر الحلی

مظهر فیض ذو الجلال مطهر فیض ان الله جمیل یحب الجمال
روی مقصود نمایش آیینه جمال آمال امانی رای جهان آرایش جلوه گاه حقایق و بانی عالی جنبه
دین ملی ائمه معصومین ناشر ناموس هدایت کاسر ناقوس غوایت متمم قوانین عقلیه حاوی اسالیب فنون
نقلیه محیط دایره درس و فتوی مرکز مدار شرع و تقوی خمار مجد مآثر شریعت مصطفوی مجدد جهات
طریقه مرتضوی آنکه از دریای فضایل خود اصل او قطره و از خورشید فضایل او قطره خورشید ذره
باز نتوان نقاب خفا از جبین مبین صفات جلال و سمات جمال او به بنان بیان نتوان گشود و
اگر قوه خیال شطری از محامد او شمار و در بیان مقال سطری از مدایحش بر لوح تقریر نگارد جز حس
آن نشد که در حلقه ارباب کمال و محله اصحاب جمال نمی پردازد و الا وضوح تمام دارد که آفتاب عالمتاب
بی نیاز است از آنکه بلندی و روشنایی او به انگشت اشاره نشان دهند و نور تجلی مستغنی است
از آنکه نام ماهتاب برند
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را
و مولد و منشا حضرت شیخ علامه الحله بن
حله است و تحصیل کلام و فقه و اصول و عربیه و سایر شرعیه از فقیه اهل البیت علیهم السلام شیخ نجم الدین
ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی و از والد خود شیخ سدید الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده و مطالب حکمت را از

از خدمت استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده و علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی
و محمد بن احمد کیشی که خواهرزاده ملا قطب الدین علامه شیرازی بوده و غیر ایشان از علمای خاصه و
عامه استفاده نموده و ریاست فرقه ناجیه امامیه باو منتهی شده و در ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام مساعی
جمیله فرموده و بر بسیاری معاصران خود از علمای مخالفین اثبات حقیت آن مذهب شریف نموده و در
تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است که چون بطلان مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال
در خاطر الهام مآثر سلطان الجایتو محمد خدابنده انار الله برهانه قرار گرفت و باحضار علمای امامیه
امر فرمود و چون شیخ علامه با دیگر علمای این طایفه حاضر شدند مقرر شد که از جانب اهل سنت
و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که افضل علمای شافعیه بلکه افضل و اکمل علمای اهل
سنت بود و با جناب شیخ مناظره نماید و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین عبد الملک در مبحث
امامت مناظره نمود و اثبات خلافت امیر المؤمنین ع بلافصل از حضرت رسالت صلوات الله علیه
و ابطال دعوی خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت و براهین قاطعه و دلایل ساطعه نمود و رجحان مذهب
امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه تشکیک احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدین عبد الملک
چون ادله شیخ علامه شنید و قوت طبع او را دید تحت دفع انفعال خود شد و شروع در تحسین شیخ نموده گفت
که قوت ادله شیخ بغایت ظاهر است اما چون سلف بر راهی رفته اند و خلف جهت الجام عوام و دفع
تفرقه کلمه اهل اسلام پرده سکوت بر زلل ایشان پوشیده اند مناسب آنست که هتک استر نمایند و بطاعن
بطعن و لعن ایشان نفرمایند و حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواسته که تصریح بعجز و افحام خواجه
نظام الدین عبد الملک نماید زبان در پس دندان نگاه داشته و گفته که میان شیخ جمال الدین
ابن مطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین تحسین و تعظیم
و احترام او عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی اینست کلام عجز نظام او مطلوبنا و از لطایف
کلماتی که جناب شیخ را در جواب سید موصلی واقع شده آنست که در روزی در مجلس سلطان
محمد خدابنده بمناظره مخالفان اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود بر رسم شکرگذاری خطبه مشتمل بر حمد

النبی و صلوات حضرت رسالت پناه و آل ولایت جاهی او اکر و و چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوة
بر آل رسول به انفراد فرستاد و سید مذکور چون در ادله شیخ دخلی نتوانست نمود مناسب چنان دید که در
منع جواز توجیه صلوات بر آل مناقشه پیش آورد و شاید در انجا کاری تواند ساخت لاجرم با شیخ گفت
که چه دلیل داری بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیا علیهم السلام شیخ در جواب گفت که دلیل این آیه
کریمه است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم
و رحمة انگاه سید از غایت عناد و اشاعت عقوق آبا و اجداد او گفت علی ابن ابی طالب و اولاد او را
چه مصیبت رسیده جناب شیخ مصایب مشهوره اهل البیت را علیهم السلام بظهور آورده گذاشته جهت زیادتی
انفعال او فرمود چه مصیبت ازین بدتر باشد که مانند تو فرزندی از ایشان بهم رسید و که تفضیل بعضی
از منافقان بر ایشان مینهی و رجال گروهی از جهال بر ایشان مینهی حاضران از نقوه بدیهه جناب شیخ
تعجب نمودند و بر سید مذکور خندیدند و بعضی از فضلای شعرا که در ان مجلس حاضر بودند این
دو بیت در شان آن سید نظم نمودند   اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه وکان
الکلب خیرا منه طبعا لان الکلب طبع ابیه فیه   مخالف گوید که از بدایع اتفاقات روزی با یکی
از سادات سنیه قزوین در مذهب امامت مناظره افتاد و بعد از آنکه اثبات مذهب امامیه و رد مذهب مطلب
خود بر او نمودم عاجز شده گفت که اگر مذهب مطلب امامیه حق بودی چرا این مدت بسیار علمای
ایشان با علمای اهل سنت مناظره نکردند و حقیقت مذهب خود را بر ایشان موجه نساختند و ایشان
را از مذهب سلف بر نگردانیدند فقیر گفت که چون اهل سنت همیشه سواد اعظم بوده اند و سلاطین
زمان صرفه خود را در اتفاق مذهب ایشان میدیدند و همیشه در مقام اطفای نور تشیع بوده اند لاجرم
این طایفه نتوانسته اند که اظهار مذهب خود نمایند و با وجود این که گاه گاهی از سلاطین تمکن یافته اند
فتح باب مناظره نموده اند و در ان طریق الزام و افحام خلق را نموده اند چنانچه در زمان آل خصم
بویه شیخ مفید و میر مرتضی علم الهدی و غیر ایشان از علمای امامیه همیشه معاصران خود را
از علمای اهل سنت ملزم و مالیده میداشته اند و در زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین

با علمای سنت مناظره نمود و ایشان را الزام تمام نمود و چون آن معاند قزوینی دعوی سیادت
میکرد و مانند سید موصلی از حزب سنیان بود نقل صورت مناظره مذکوره که میان شیخ و سید
موصلی واقع شده بود مناسب دیدیم و چون گران آن سخن رسیدیم که شیخ با سید موصلی خطاب کرد که چه
مصیبت ازین بدتر باشد که مانند تو از ایشان پیدا شود و بهم رسیده باشد در اثنای تقریر سر
انگشت بجانب آن سید قزوینی اشارت مینمودم و در ملاحظه آن اشارت و اشتراک خود
با سید موصلی در دعوی سیادت و اظهار مذهب اهل سنت مناظره خود را با فقیر نظیر مناظره و
مناقشه سید موصلی با شیخ جمال الدین شناخته منفعل گردید و دست بار بر پیشانی نهاد و گفت که الحق ما را
خوش بمعانه آزار کردی و از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ بآن امتیاز دارد آنست که بر السنه اهل
ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب
شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس آنرا بر مردم میخواند و اضلال ایشان مینمود و از بیم آنکه مبادا کسی
از علمای شیعه رد آن نماید آنرا بکسی نمیداد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیله می انگیخت که آن کتاب
بدست آید تا رد آن نماید لاجرم علاقه استادی و شاگردی را وسیله التماس عاریت کتاب مذکور نمود
و چون آن شخص نخواست که یکباره دست رد بر سینه جناب شیخ نهد گفت سوگند یاد کرده ام که این کتاب را
زیاده از یک شب پیش کسی نگذارم شیخ آن قدر را نیز غنیمت شمرده داشت کتاب را گرفت و بخانه برد
که در آن شب بقدر امکان از و نقل نماید و چون بکتابت او اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب
بر جناب شیخ غلبه نمود و حضرت صاحب الامر ظاهر شد و با شیخ گفت که کتابت را با من بگذار و تو خواب کن
و چون جناب شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه بکرامت حضرت صاحب الامر تمام شده بود و در تذکره
شیخ علی نور الدین علی بن عراق مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین ابن تیمیه که از علمای اهل
سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود و غایبانه در انکار شیخ و مذهب او سخنان میگفت و جناب شیخ
این ابیات باو نوشت   لو کنت تعلم کلما علم الوری طرا لصرت صدیق کل العالم لکن جهلت فقلت
ان جمیع من یهوی خلاف هواک لیس بعالم   ابن شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم موصلی

در جواب او این قطعه نوشت و نیز پیش او   یا من تعنت فی السؤال تعنتا ان الذی ذهبت الیه حرام
بنا رسول الله یعلم کلما علموا قد اعاد او حل العالم مؤلف کو بدین جواب اصلا موافق سوال نیست زیرا
که سوق مقال و مقتضای حال و حال شاهد انه با آنکه غرض جناب شیخ علامه از آن قطعه اشعارست
بآنکه این تبیه انکار شیعه و مذهب ایشان بسبب آن میکنید که میدانید آنچه ایشان علوم نبوی اخبار نبوی
میدانند و اگرچه ایشان آن ستاند میدانست انکار ایشان میکرد و علم صدق ایشان میکرد و بر مذهب
ایشان میکرد و بیهوده او و آن منیت که هر کسی که عالم بعلوم مرحوم باشد همگی دوست تا نقض مجال
حضرت رسالت عالم بعلوم جمیع مردم بود و همگی را دشمن میداشت و ظاهر این انتوان گفت و بالجمله
جناب شیخ دعوی کلیه نموده و بکر مخاطب در قطعه مذکور در این تبیه و امثال او دیده و محصل کلام او آنست
که بطلان این تبیه و موافقان او مرتبه ایست که اگر علم بمذهب دیگران پیدا کنند با همه دوست میشوند و از
مذهب سابق بیزار شده و در مذهب ایشان میا زده و اویزد و بواسطه آنکه اگر در مذاهب دیگران تامل
جمیع انصار را از حق مذهب الطاهر البطلان خود خواهد داشت هر چند جمعی از آن مذاهب نیز در نفس الامر
باطل باشد یا او لا وفات شیخ علامه در بیست و نهم رمضان ثمان اربعین و ستمایه و خاتمش در روز شنبه بیست و یکم
محرم پنجصد ست و عشرین و سبعمایه یعنی در تاریخ خود گفته که فی سنه ست و عشرین توفی بالحله ابن المطهر الشیخ
حسن صاحب تصانیف از تمامی و از زیاد انتهی و جناب شیخ آنچه از مصنفات شریفه او مطلع و تالیف کتاب
خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال تحقیق یافته بوده در آن کتاب ذکر نموده و در باب حاء مهمله فرموده الحسن
بن یوسف بن علی بن المطهر بالمیم المضمومة والطاء غیر المعجمة والهاء المشددة والراء ابو منصور الحلی مولدا و مسکنا
مصنف هذا الکتاب له کتب کتاب منتهی المطلب فی تحقیق المذهب لم یعمل مثله ذکرنا فیه جمیع مذاهب المسلمین
فی الفقه و رجحنا ما نعتقده و تبعد ابطال حجج من خالفنا فیه هم ان شاء الله عملنا منه الی هذا التاریخ وهو شهر
ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعین و ستمایه سبع مجلدات کتاب تحصیل المرام فی معرفة الاحکام کتاب
غایة الاحکام فی تصحیح تحصیل المرام کتاب تحریر الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیة حسن جید استوفینا
فیه فروع احکام الشرعیة بسبیل البحاع اختصاره کتاب مختلف الشیعة فی احکام الشریعة ذکرنا فیه خلاف علمائنا

خاتمة وجه کل شخص والترجیح لما یصیر الیه کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین کتاب استقصاء الاعتبار فی
تحریر المعانی الاخبار ذکرنا فیه کل حدیث وصل الینا و بحثنا فی کل حدیث منه علی صحة اسناده او ابطاله و کون
متنه محکما او متشابها وما اشتمل علیه المتن من المباحث الاصولیة والادبیة وما یستنبط من المتن الاحکام
الشرعیة و غیرها و هو کتاب لم یعمل مثله کتاب المصابیح الانوار ذکرنا فیه کل احادیث اصحابنا و جعلنا لکل
حدیث یتعلق بفن فی بابه و رتبنا کل فن علی ابواب ابتدأنا فیها بما روی عن النبی صلعم ثم من بعده بما روی
عن علی صلعم وهکذا الی آخر الائمة علیهم السلام کتاب الدر والمرجان فی الاحادیث الصحاح والحسان کتاب النهج الوضاح
بین الاشعریة و فرق السوفسطائیة کتاب نهج الایمان فی تفسیر القرآن ذکرنا فیه ملخص الکشاف والتبیان و غیرهما کتاب
القول الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز کتاب الادعیة الفاخرة المنقولة عن الائمة الطاهرة کتاب النکت البدیعة
فی تحریر الذریعة فی اصول الفقه کتاب غایة الوصول و ایضاح السبل فی شرح مختصر منتهی السؤال والامل فی
اصول الفقه کتاب منتهی السؤال الی علمی الکلام والاصول کتاب مبادی الوصول الی علم الوصول کتاب
مناهج الیقین فی اصول الدین کتاب کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد فی الکلام کتاب انوار الملکوت
فی شرح الیاقوت فی الکلام کتاب نظم البراهین فی اصول الدین کتاب معارج الفهم فی شرح النظم فی الکلام
کتاب الابحاث المفیدة فی تحصیل العقیدة کتاب نهایة المرام فی علم الکلام کتاب کشف الفوائد فی شرح قواعد
العقائد فی الکلام کتاب المنهاج فی مناسک الحاج کتاب تذکرة الفقهاء کتاب تهذیب الاصول الی علم الاصول
کتاب القواعد والمقاصد فی المنطق والطبیعی والالهی کتاب الاسرار الخفیة فی العلوم العقلیة کتاب کشف المشکلات
کتاب الدر المکنون فی علم القانون فی المنطق کتاب المباحثات السنیة والمعارضات النصیریة کتاب المقاومات
باحثنا فیه الحکماء السابقین وهو یتم مع تمام عمرنا ان شاء الله کتاب حل المشکلات من کتاب التلویحات کتاب
ایضاح التلبیس من کلام الرئیس باحثنا فیه الشیخ ابن سینا کتاب کشف المکنون کتاب القانون وهو اختصار
شرح الجزولیة کتاب بسط الکافیة وهو اختصار شرح الکافیة فی النحو کتاب المقاصد الوافیة بفوائد القانون
والکافیة جمعنا فیه بین الجزولیة والکافیة فی النحو مع تمثیل ما یحتاج الی المثال کتاب المطالب العلیة فی علم العربیة
کتاب القواعد الجلیة فی شرح الرسالة الشمسیة فی المنطق کتاب الجوهر النضید فی شرح کتاب التجرید فی المنطق

کتاب مختصر شرح نهج البلاغه کتاب ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد کتاب نهج العرفان فی علم المیزان
فی المنطق کتاب ارشاد الاذهان الی احکام الایمان فی الفقه حسن الترتیب کتاب تسلیک الافهام
فی معرفة الاحکام فی الفقه کتاب مختار الاحکام فی الفقه کتاب نهایة الوصول الی علم الاصول کتاب تحریر
الاحکام فی معرفة الحلال والحرام کتاب کشف الغطاء المغطی کتاب الشافی فی الحکمة کتاب مقصد الواصلین فی
اصول الدین کتاب تسلیک النفس الی حضیرة القدس فی الاحکام کتاب نهج المسترشدین فی اصول الدین
کتاب مراصد التدقیق ومقاصد التحقیق فی المنطق والطبیعی والالهی کتاب نهج الوضاح فی الاحادیث
الصحاح کتاب نهایة الاحکام فی معرفة الاحکام کتاب المحاکمات بین شراح الاشارات کتاب نهج الاصول
فی علم الوصول کتاب مناهج الهدایة ومعارج الدرایة فی الکلام **شاه فخر الدین محمد بن الشیخ جمال الدین
بن المطهر الحلی** افتخار آل مطهر و خال جمال پدر دانشور بود و در علوم عقلی و نقلی محقق تحریر بود و در
علو فهم و فطرت مدققی بی نظیر حافظ ابرو شافعی در صحح او گفته که در وقتی که با پدر خود بخدمت سلطان محمد
خدابنده آمده چون دانشمند بزرگ و متبحر و نیکو اخلاق پسندیده خصال بود والد بزرگوار خود رتبت یافته
و در سن ده سالگی نور اجتهاد و بر ناصیه حال او تافته چنانکه خود نیز در شرح خطبه کتاب قواعد بآن اشعار نموده
و فرموده که چون مشغول شدم بخدمت پدر خود در معقول و منقول و خواندم بر او بسیاری از کتب اصحاب
خود را التماس پس از او تصنیف کتاب قواعد را چه بعد از تحقیق تاریخ مولد او و تاریخ تصنیف کتاب ظاهر
میشود که عمر او در آن وقت از ده سال بود و عجب تر شهید ثانی روح الله روحه در این باب چنانکه در حاشیه
قدیم قواعد اظهار نموده وجهی ندارد بلکه جمعی تعجب او عجبت زیرا که در شرح درایة اصول حدیث حال جمعی
کثیر را که خدای تعالی در کمتر از آن عمر توفیق کمال داده ذکر نموده از جمله آنکه روایت نموده از شیخ
فاضل تقی الدین حسن بن داود می گفته که سید غیاث الدین طاوس کم دوست مصاحب او بوده بکتابت
مشغول شده در چهار سالگی از معلم مستغنی گردید و از ابراهیم بن سعید جوهری روایت نموده که گفت
کودکی چهار ساله را دیدم که بر داشته نزد مامون عباسی آورده بودند و او قرآن را خوانده بود و نظر در
و اجتهاد کرده بود و اما آنقدر بود که هر گاه گرسنه میشد مانند اطفال دیگر میگریست مؤید این نیز حال

شیخ رئیس علی ابی سینا بر وجهی که در تواریخ مسطور گشته و تفصیل آن بعد از این در احوال او مذکور خواهد شد
و از وصیت نامه که والد مذکور او در آخر کتاب قواعد به او نوشته بنهایت اعتقاد پدر بشان فضل و کمال او ظاهر
میشود و چون آن وصیت نامه از جمله نفایس وصایا و شرایط هدایت است نوشت که این لطیف از وی بهره
نماند لاجرم بذکر آن مبادرت مینمود و هی هذا اعلم یا بنی اعانک الله تعالی علی طاعته ووفقک لفعل الخیر وملازمته
وارشدک الی ما تحب وترضی وبلغک ما تأمل من الخیر وتتمناه واسعدک فی الدارین وحباک بکل ما تقربه العین
ومد لک فی العمر السعید والعیش الرغید وختم اعمالک بالصالحات ورزقک اسباب السعادات وافاض علیک
من عظایم البرکات ووقاک الله کل محذور ودفع عنک الشرور انی قد لخصت لک فی هذا الکتاب لب فتاوی
الاحکام وبینت لک فیه قواعد شرایع الاسلام بالفاظ مختصرة وعبارة محررة واوضحت لک فیه نهج الرشاد وطریق
السداد وذلک بعد ان بلغت من العمر الخمسین ودخلت فی عشر الستین وقد حکم سید البرایا بانها مبدأ اعتراک
المنایا فان حکم الله تعالی فیها علی بامره وقضی فیها بقدره وانفذ ما حکم به علی العباد منهم الباد فانی اوصیک
کما افترضه الله تعالی علی من الوصیة وامرنی به حین ادراک المنیة بملازمة تقوی الله تعالی فانها السنة القائمة
والفریضة اللازمة والجنة الواقیة والعدة الباقیة وانفع ما اعده الانسان لیوم تشخص فیه الابصار
وتعدم عنه الانصار وعلیک باتباع اوامر الله تعالی وفعل ما یرضیه واجتناب ما یکرهه والانزجار عن نواهیه
وقطع زمانک فی تحصیل الکمالات النفسانیة وصرف اوقاتک فی اقتناء الفضایل العلمیة والارتقاء عن حضیض النقصان
الی ذروة الکمال والارتفاع الی اوج العرفان عن مهبط الجهال وبذل المعروف ومساعدة الاخوان
ومقابلة المسیء بالاحسان والمحسن بالامتنان وایاک ومصاحبة الارذال ومعاشرة الجهال فانها تفید خلقا
ذمیما وملکة ردیة بل علیک بملازمة العلماء ومجالسة الفضلاء فانها تفید استعدادا تاما لتحصیل الکمالات
وتثمر لک ملکة راسخة لاستنباط المجهولات ولیکن یومک خیرا من امسک وعلیک بالصبر والتوکل والرضا
وحاسب نفسک فی کل یوم ولیلة واکثر من الاستغفار لربک واتق دعاء المظلوم خصوصا الیتامی
والعجایز فان الله تعالی لا یسامح بکسر کسیر وعلیک بالصلوات واللیل فان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم حث علیها وندب الیها وقال من ختم له بقیام اللیل ثم مات فله الجنة علیک بصلة الرحم فانها تزید فی العمر

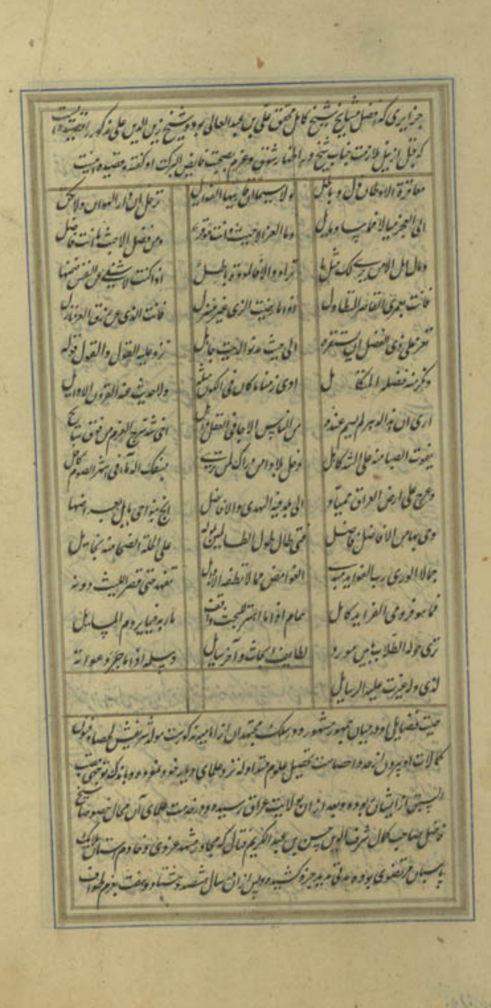
وعليك بحسن الخلق فان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال انكم لن تسعوا الناس باموالكم فسعوهم باخلاقكم
عليك بصلة الذرية العلوية فان الله قد اكد الوصية فيهم وجعل مودتهم اجر الرسالة والارشاد فقال تعالى قل لا
اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انى شافع يوم القيمة لاربعة
اصناف ولو جاؤا بذنوب اهل الدنيا رجل نصر ذريتي ورجل بذل ماله لذريتي عند المضيق ورجل احب ذريتي
باللسان والقلب ورجل سعى في حوائج ذريتي اذا طردوا او شردوا وقال على الصادق ع اذا كان
يوم القيمة نادى مناد ايها الخلايق انصتوا فان محمدا يكلمكم فينصت الخلايق فيقوم النبي صلى الله عليه وآله
وسلم فيقول يا معشر الخلايق من كانت له عندي يد او منة او معروف فليقم حتى اكافيه فيقولون بآبائنا وامهاتنا اى
معروف بل المنة والمعروف لله ولرسوله على الخلايق فيقول بلى من آوى احدا من اهل بيتي او برهم او كساهم من عرى
او اشبع جائعهم حتى اكافيه فيقوم اناس قد فعلوا ذلك فياتي النداء من عند الله يا محمد يا حبيبي قد جعلت
مكافاتهم اليك فاسكنهم من الجنة حيث شئت فيسكنهم في الوسيلة حيث لا يحجبون عن محمد واهل بيته صلوات
عليهم وعليك بتعظيم الفقهاء وتكرمة العلماء فان رسول الله صلى الله عليه وآله قال من اكرم فقيها مسلما
لقى الله تعالى يوم القيمة وهو عنه راض ومن اهان فقيها مسلما لقى الله تعالى يوم القيمة وهو عليه غضبان وجعل النظر الى
وجه العالم عبادة والنظر الى باب العالم عبادة ومجالسة العلماء عبادة وعليك بكثرة الاجتهاد في ازدياد
العلم والتفقه في الدين فان امير المؤمنين ع قال لولده وتفقه في الدين فان الفقهاء ورثة الانبياء وان
طالب العلم يستغفر له من في السموات ومن في الارض حتى الطير في جو السماء والحوت في البحر وان الملائكة
لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به واياك وكتمان العلم ومنعه عن المستحقين لبذله فان الله تعالى يقول
ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم
اللاعنون وقال رسول الله اذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه فان لم يفعل فعليه لعنة الله وقال ع لا تؤتوا
الحكمة غير اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم وعليك بتلاوة الكتاب العزيز والتفكر في معانيه وامتثال
اوامره ونواهيه وتتبع الاخبار النبوية والآثار المحمدية والبحث عن معانيها واستقصاء النظر فيها وقد وضعت لك كتبا متعددة
في ذلك كله هذا ما يرجع اليك واما ما يرجع الى ويعود نفعه على فان تتعهدني بالترحم في بعض الاوقات وان تهدي الى ثواب بعض الطاعات ولا تقلل من ذكرى

فينسبك اهل الوفاء الى الغدر ولا تكثر من ذكرى فينسبك اهل العزم الى العجز بل اذكرني في خلواتك وعقيب صلواتك
واقض ما علي من الديون الواجبة والتعهدات اللازمة وزر قبري بقدر الامكان واقرا عليه شيئا من القرآن
وكل كتاب صنفته وحكم الله سبحانه وتعالى بامره قبل اتمامه فاكمله واصلح ما تجده من الخلل والنقصان والخطاء والنسيان
هذه وصيتي اليك والله خليفتي عليك والسلام ورحمة الله وبركاته الشيخ السعيد المحقق الشهيد ابو عبد الله
محمد بن مكي الشامي قدس الله روحه تلميذ سيد عميد الدين عبد المطلب وشيخ فخر الدين محمد بن شيخ
جمال الدين بن المطهر الحلي ومولانا علامه قطب الدين محمد رازى و امثال ايشان از علماى آن زمان
بوده و در زمان او رياست طايفه اماميه بآن منتهى شده تا آنكه سلطان علي مؤيد كه حاكم خراسان و سربدار
خاندان بود مير شمس الدين محمد آوى را كه از صلحاى و معتقدان او بود بشام فرستاده والتماس قدوم
حضرت شيخ از شام بخراسان نمود واو عذر گفته فتاواى خود را در كتاب لمعه دمشقيه جمع نموده
و باو فرستاد و در روايتست كه قاضى دمشق اين جماعه نام كه يكى از اولاد الزنا بود در ايام جوانى
در مجالس ومحافل با جناب شيخ از ساير اقران در فضل وكمال امتياز تمام يافت تا آنكه علماى شيخ مذهب
كه در ولايت شام مقام داشتند از و استفاده و استعلام مينمودند و عرق حسد و خبثت او بحركت
در آمده خواست كه او نيز مانند شيخ در آن ديار اعتبارى بهمرساند لاجرم و فضيلت مثل جناب شيخ
نتوانست شد سعى نمود تا منصب قضاى دمشق باو تفويض نمودند و با وجود آنكه او حاكم و قاضى
آن ديار شد هنوز اهالى آن ديار از جناب شيخ بزرگوار بيشتر اعتبار ميگرفتند و آتش نايره حسد او
اشتعال يافته نسبت رفض بجناب شيخ از بيدم نام والى شام حاصل كرده در روزى كه شيخ را
ميكشتند اين جماعه بر سر شيخ حاضر شده و در اثنائى كه جلاد مهياى قتل شيخ شده بود وآن ولد الزنا را
صورت مصاحبت ومجالست شيخ كه در ايام مشاركت تحصيل با او اتفاق افتاده بود بخاطر گذرانيده و
بگريه در آمد جناب شيخ چون گريه ريائى آن ولد الزنا را شنيد بجانب او توجه فرمود و گفت يا
كذبت امك او نيستم كه باين جماعه يعنى دو روغ نگفت و مادر تو كه ترا باين جماعت نام كرده با جلد
آخر حضرت شيخ را در ميدان قلعه دمشق كه در پهلوى بازار است در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر

ورود او را آنچه شده و وقت عصر این زیر
او رود به سوخته شد رحمت الله و ینما
چند بیت از جناب او

جمادی الاول سنه ست و ثمانین و سبعمایه کشته شد و شیخ بزرگوار است که در اثنای کبر ودار بدوای سالم جز...

الشیخ العالم الزاهد ابو العباس احمد بن فهد الحلی تلمیذ شیخ فاضل ابو الحسن علی
بن خازن الحایری و او تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است و صوفی و مرتاض و صاحب ذوق و حال
بوده و همواره با اهل خلاف طریق مناظره و جدال می پیمود تا آنکه بر وجهی که بعد ازین مذکور خواهد شد
در زمان میرزا اسپند ترکمان که والی عراق عرب بود و مقصدی اثبات خود و ابطال مذهب اهل خلاف
شده در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در آنجا بودند غالب آمده و میرزای مذکور تغیر
مذهب نموده سکه و خطبه را بنام حضرت ائمه اثنا عشر علیهم السلام نموده و از تصانیف مشهوره او ست
کتاب مهذب شرح مختصر نافع و کتاب موجز حاوی و کتاب تحریر و کتاب عدة الداعی و رساله لمعه جلیه در
معرفت نیت روایت است که جناب شیخ در یکی از رویای صالحه خود دید که سید اجل مقیدی امیر مرتضی
علم الهدی رضی الله عنه دست مبارک خود را بر دست مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهاده و او با همدیگر
ایستاده حضرت امیر المؤمنین حبیس علیه السلام براه میروند و لباسهای حریر سبز در بر دارند شیخ پیش رفت و سلام
کرد و جواب شنید آنگاه سید مرتضی با او گفت اهلا بناصر اهل البیت یعنی خوش آمدی ای یاری
دهنده ما که خاندان سلیم آنگاه از مصنفات شیخ پرسید و شیخ اسامی آنها را مذکور ساخت پس سید با او
گفت اگر کتابی تصنیف کنی که در آن تحریر مسایل و تسهیل طرق و دلایل آن نمای و در اول آن بگو بسم
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المقدس بکماله عن مشابهة المخلوقات و شیخ بیدار شد بموجب فرموده
عمل نموده خطبه را اتمام کرده بخاسمای کتاب تحریر اتمام نوشت از جمله افاضل تلامذه او ست سید محمد
بن فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشعی است و چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد تا الحال اکثر
اکثر ولایت خوزستان در حوزه تصرف ایشان است و همچنین از تلامذه ... است سید محمد نوربخش مشهور
که از اکابر اولیای صوفیه و در زمان او ست سلسله علیه همدانیه ... و شیخ اجل علی بن جلال



جزایری که از افاضل مشایخ شیخ کامل محقق علی بن عبد العالی بوده و شیخ زین الدین علی مذکور را قصیده ایست
که قبل از نیل ملازمت جناب شیخ در اظهار شوق و عزم بصحبت فایض البرکت او گفته و قصیده اینست

معاهدة الاوطان قل و باطل
الی العجز میلا لا محالة و هل
و هل نال اهل المجد ... شل
فانت بمرمی القاصر المتطاول
تعز علی ذی الفضل ان یستقره
و کم منه فضل المتکاسل
اری ان ... لم یسیم عنده
یفوت الصبا منه علی الشد کاهل
و عرج علی ارض العراق ممیا
و فی ... الافاضل فاضل
جمال الوری ... الفواید ...
فما هو فرد فی الفواید کامل
زکی حوله الطلاب ... صدورهم
لذی و له غیرت علیه الرسایل

و لا ... علی ... الفضایل
و ما العز الا حیث انت تقرر
تراه و الا خالوه باطل
و ما بحث الذی غیر ...
الی حیث ... الحبث حامل
ادی زمنا ما کان فی الکون مشبها
من الناس الا جا فی الفضل ... ل
و حل بلا ... راک ... تبی
الی طرفیه المهدی و الافاضل
متی طال ... الطالبین ...
الغوامض مما لا تطیقه الاوایل
همام اذا ما ... المبحث ...
لطایف ... و آخر سایل

ترحل الی دار العلوم و لا تحل
من فضل الا حیث انت نازل
اذا کنت لا تشتفی من النفس ...
فانت الذی عن ... العز نازل
ترد علیه القول و القول قوله
و الحدیث عنه القرون الاوایل
الی ... العزم من فوق ...
... الدنیا فی ... الصوم کامل
ابح ... الی باب ... انتهی
علی الملة السمحاء منه ... مل
... حتی ... دونه
... الی دوم المسایل
وسیلة اذا ما ... وحوانه

حیث فضایل او در میان جمهور مشهور و در سلک مجتهدان از امامیه مذکور است مولف سرشیش لمصای فخولنا
کمالات او بیرون از حد و احصاست تحصیل علوم متداوله نزد علمای دیار خود نموده و با آنکه توجهی بحث
الیشیق آراییشان بوده و بعد از آن بولایت عراق رسیده و در خدمت علمای آن محال خصوصا شیخ
فاضل صاحب کمال شرف الدین حسین بن عبد الکریم فتال که مجاور مشهد غروی و خادم آستان ملایک
پاسبان مرتضوی بوده و مدتی مدید جزو کشیده و بعد از آن بسال اشهد و هشتاد و هفت بعزم طواف

بیت الحرام و زیارت روضه سید انام و مشاهد ائمه بقیع علیهم السلام از راه شام توجه نموده و در
اثنای راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال جزایری در کرک نوح اقامت نموده و در آن یکماه
کما هی پیکاه در خدمت برگزیده بر وراده استفاده و فیض نموده و بعد از فراغ از مراسم حج و زیارت به دیار خود
معاودت نموده و در آنجا اندک روزی بوده و باز بر عراق سوار شده و بقصد زیارت مشاهد عراق عرب
آمده و بعد از فوز بسعادت تقبیل آن عتبات عالیات بجانب دار السلطنه طهران نموده و به زیارت مشهد امام الانس و
الجن بخراسان آمده و در اثنای راه رساله موسومه بزاد المسافرین در اصول دین نوشته و در مشهد
مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حبیب نسب میر محسن بن میر محمد رضوی قمی رسیده و در شهور سنه ثمان
و سبعین و ثمانمایه بالتماس شیخ آن سید صاحب سعادت شرحی جهت آن رساله ترتیب داده و آن را
کشف البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم فیض لزوم شیخ قدسی صفات بعلمای سنی هرات رسید یکی
از ایشان که در فنون علم سرآمد بود بمشهد مقدس آمد و با آنکه او زمان ایام تقیه بود بخدمت شیخ در مجلس
او با مناظره نمود و در جمیع مراتب او را منقطع و مبهوت نمود و چون رساله که در بیان مجالس خود با
آن فاضل هروی نوشته اند کلمه ثمن بدست می آید بذکر حاصل یک مجلس از آن مبادرت می نماید صورت مجلس است
که گفته که روزی سید محسن مذکور جمعی از سادات و طلبه را ضیافت میکرد و ملای هروی نیز حاضر بود و در
اثنا متوجه جانب من گردیده و از نام من پرسید من گفتم نامم محمد است بعد از آن پرسید که مولد تو از کدام
از بلاد و دیار است گفتم بلاد بحرین که بلادی مشهور و اهل علم و دین در آنجا مشهور اند پس گفت که مذهب تو چیست
گفتم از اصول میپرسی یا از فروع گفت از هر دو گفتم مذهب من در اصول هر چیزی است که مرا دلیل بر آن
قایم شده باشد و در فروع موافقتی است که مذهب اهل بیت علیهم السلام پس گفت چنان می بینم که مذهب امامیه داری
گفتم آری گفت امامیه میگویند که علی ابن ابی طالب بعد از حضرت رسول صلعم امامست بلا فاصله گفتم می گویند چنین است
و من آن قایلم گفت دلیل بگوی برین دعوای خود گفتم مرا احتیاج نیست باقامت دلیل برین گفت
چرا گفتم بسبب آنکه تو امامت علی ابن ابی طالب را یکبارگی منکر نیستی بلکه من و تو متفقیم بر آنکه او امامست بعد از
حضرت رسول صلعم و اینقدر هست که من نفی واسطه میکنم پس من و تو درین مسئله نافی باشیم و تو مثبت و بنا

برین است که اقامت دلیل کنی مگر آنکه امامت علی ابن ابی طالب را بالکلیه انکار کنی و خرق اجماع
نمایی که آن هنگام اقامت دلیل بر من واجب میشود گفتم چه انکار میکنم از انکار امامت تو او و لیکن
میگوییم که او رابع ایشان است که پیش از او خلافت کردند گفتم پس ترا دلیل باید گفت برین دعوی از آنکه
من بر اثبات این وسایط موافق نیستم و حاضران حسن تقریر مرا پسندیدند و گفتند که حق بجانب شیخ
عرب است که میگوید که تو مدعی و او منکر در اثبات دعوی خود و محتاج بگواه است پس چون الزام او
بر اقامت حجت و دلیل نمودم گفت دلایل برین دعوای من بسیار است گفتم یک دلیل مرا آگاه کن
گفت اجماع واقع شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بلا فاصله و اجماع در شرع
حجت است گفتم اگر مراد تو ازین اجماع اجماعی است که اکثر قایلان بامامت ابوبکر را آنوقت حاصل شده
حجت نیست زیرا که مخالفان امامت ابوبکر نیز در آن وقت موجود بودند و اگر چه نظر بکثرت موافقان او قلیل
مینمودند و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدای تعالی و قلیل من عبادی الشکور بلکه کثرت در بسیاری از مواضع مذموم است
چنانچه خدای تعالی فرموده لا خیر فی کثیر من نجویهم و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین
و اگر مراد تو از آن اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل حل و عقد در روز وفات حضرت رسالت حاصل شده
باشد مرا در ابطال او دو طریقت که است عامت آن و مذهب من تحقیق پوشیده و اگر چه الزام تو با
نتوانم کرد و آن آنست که اجماع نزد ما حجت نیست زیرا که بدخول معصوم و در آن هر اجماعی که خالی
از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که حجت جایز است خطا بر هر یک از آن آحاد و اجماع بیرون از کل
اینها نیست خطا جایز باشد و اگر کل مرکب از آن آحاد است پس آن اجماع بطریقه ما درست نیست و دوم ابطال
آن نیز که نزد شما مستقیم است و آن اینست که اجماع چنانکه گذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد
صلی الله علیه و آله و سلم بر امری از امور و این معنی حاصل نشده در امامت ابوبکر در روز سقیفه بلکه بسیاری
صحابه و زهاد و علما و اشراف سادات غایب بودند و سقیفه بنی ساعده حاضر نشدند و جمله آنها
که علی و عباس و پسر او عبدالله و زبیر و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر
ایشان از صحابه بمصیبت حضرت رسالت و تجهیز او اشتغال داشتند و چون انصار از اشتغال حضرت

امیر بود از مصیبت حضرت پیغمبر علیه السلام التفات آن بخلاف آن سرور بر خاطر متفرق شد و در سقیفه
بنی ساعده مجتمع شده جهت نظم امور خود نظر و تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح
و جمعی از طلقا که با ایشان همدست بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند دویدند و با ایشان شروع
مجادله و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار زبان مصالحه بمضمون منا امیر و منکم امیر گشودند و ابوبکر و
اصحابش بدان راضی نشده روایت خود را که الائمة من قریش بر ایشان حجت نمودند و مع هذا بشیر بن
سعد که یکی از روسای انصار بود بمرض حسد سعد بن عباده که توقع اختیار امارت انصار بر او اتفاق
بود گرفتار بود و فریب او را با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابوعبیده و [illegible] بشیر مبادرت به بیعت
ابوبکر نموده دست بر دست او زدند و گفتند السلام علیک یا خلیفة رسول الله و از اینجا معلوم شد
که بیعت ابوبکر در روز سقیفه از روی مکر و حیله و فریب و عجله و غلبه و قهر بود و لهذا عمر گفت کانت بیعة
ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و بر کافه فضلای صحابه و ذوی الاقتدار
از مهاجر و انصار در آنجا حاضر نبودند و بیعت ابوبکر نمودند تا گویند اجماعی کرده‌اند که مدعای جماعت [illegible]
فاضل هروی چون این مقدمات شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن آن جماعت که در روز
سقیفه حاضر نبودند بعد از آن دیگران ببیعت ابوبکر موافقت نمودند و بخلافت او راضی شدند
غایة الامر اتفاق ایشان یکمرتبه واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت
و رضای ایشان چگونه بر همگان بر وجه حجت نمیشود زیرا که احتمال اجبار و اکراه و تقیه را در آن راه
هست بنابر آنکه چون اشراف و علما و زهاد دیدند که متصدیان خلافت عوام کالانعام و اکثر از روی
عدم بصیرت بهر جانب میل میکردند و از دنبال هر لقمه میدویدند مانند سگ فریب داده و با خود یار ساخته
و بزرگان ایشان را باستمالت تقلید امور و وعده تفویض ایالت بلاد و ثغور داده‌اند لاجرم از
مخالفت ایشان بجان خود ترسیدند و از روی تقیه و اکراه تابع ایشان گردیدند و متابعت و
انقیاد وی که از روی اکراه باشد یا اجماع مبطل اجماع است فاضل هروی گفت از کجا دانستید که
ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شدند تا مدعای تو درست شود گفتم در علم میزان مقرر شده که

که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال و احتمال اکراه درین اجماع قایم است پس باید که باطل باشد اگر
امارات اکراه در ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده از انجمله آنکه ابن ابی الحدید معتزلی که
در مسئله امامت موافق اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته که عمر هو الذی وطّا الامر لابی بکر
فقام فیه حتی انه دفع فی صدر المقداد و کسر سیف الزبیر و کان قد شهره علیهم یعنی عمر کار خلافت از
برای ابوبکر تمام کرد تا آنکه از غایت اهتمام با منکران خلافت او مجادله و ابرام نموده و بر سینه
مقداد افتاده و شمشیر زبیر از دست او گرفته و بشکست و این غایت اکراه است و دیگر آنکه ابن [illegible]
نیز روایت کرده از براء بن عازب که گفت همیشه من محب اهل بیت رسالت بودم و چون حضرت رسالت
وفات یافت حزن و اندوه بسیار بمن رسید پس از خانه بیرون آمدم تا ببینم که مردم در چه کارند ناگاه دیدم
که ابوبکر و عمر و ابوعبیده در کوچه میدوند و جماعتی از طلقا همین و بسیار ایشان میدوند و عمر شمشیر از
غلاف کشیده و بهر یکی از مسلمانان که میرسید با او میگفت که با او بیعت کن چنانکه دیگران کرده‌اند
و خواهی نخواهی از او بیعت میگرفت چون آن حالت را مشاهده نمودم بغایت آزرده گشته نزد حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و خبر آن جماعت را باو رسانیدم در وقتی که او قبر منور حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله راست میکرد پس بیلی که در دست داشت بر زمین نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و عباس نیز آنجا حاضر بود و گفت تربت
ایدیکم بنی هاشم الی آخر الدهر یعنی دست شمای بنی هاشم تا انقضای روزگار و این روایت
نیز از دلایل است بر اکراه و آنکه علی و عباس توقع خلافت از برای خود داشتند و دیگر این روایت
مشهور است که چون سعد بن عباده که در روز سقیفه بیمار بود از بیعت ابی بکر امتناع نمود و
با مردم خود گفت که بکدام مال کشید سعد را و روایت دیگر آنست که گفت اقتلوا سعدا قتل الله سعدا
دیگر این روایت نیز مشهور است که چون ابوبکر در اول جمعه از ایام خلافت خود بر منبر بالا رفت
دوازده مرد از مهاجرین و شش مرد از انصار بر پای خواستند و بر بالای منبر رفتند و با او
بر منبر پیغمبر انکار کردند و چندان او را بعتاب نمودند که بر بالای منبر مبهوت ماند و جوابی

نتوانست بر زبان راند تا آنکه عمر برخواست و با ابوبکر بیعت کرد و گفت یا لکع اذا کنت لا تقدم
بحجة فلم اقمت نفسک هذا المقام یعنی ای لئیم هرگاه حجتی بر مدعای خود نتوانی آورد چرا در اینجا
نشسته آنگاه دست ابوبکر را گرفته از منبر بزیر آورد و بخانه برد و چون در جمعه دیگر رسید با جمعی
کثیر مانند سعد بن وقاص و خالد بن ولید و همراه هر یک از ایشان جمعی جلف پلید بود و لشکر کشیده و آن
جماعت با شمشیرهای کشیده بمسجد در آمدند و چون نظر عمر بر حضرت امیر و جماعتی از صحابه مثل سلمان
و غیره که با او بودند افتاد و با ایشان خطاب نمود و سوگند خورد و گفت والله ای اصحاب علی
اگر یکی از شما امروز متکلم شود با آنچه در آن جمعه متکلم شده بود چشمهای او از سرش بپرانم هم
سلمان از جای خواست و گفت صدق رسول الله انه قال بینما اخی و ابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب
علیه طائفة من کلاب اهل النار یریدون قتله لا اشک انکم هم یعنی گفت راست حضرت پیغمبر در آنکه گفت
که وقتی باشد که در اثنای برادر من و پسر عم من در مسجد من نشسته باشد طایفه از سگان اهل دوزخ
برو حمله نمایند و قصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر کشیده او را بزد حضرت امیر دامن او را گرفته بزمین
کشاند و گفت یا ابن صهاک الحبشیة لو لا کتاب من الله سبق و عهد
من رسول الله تقدم لاریتکم اینا اقل جندا و اضعف ناصرا یعنی ای پسر صهاک حبشیه اگر نبودی
خود ما را تهدید میکنید بجمعیت و کثرت خود و بر ما غلبه ظاهر میسازید والله که اگر نه آن بودی
که از جانب خدای تعالی حکمی گذشته بود و از حضرت رسول عهدی بسته شده در توقف من از مکافات شما
هر آینه ظاهر میشد که کدام یک از ما جانب عدد قلیل و جنب یار دارد و کار ضعیف [illegible] آنگاه
آنحضرت با اصحاب خود گفت که از مسجد بیرون روید و هرگاه احوال بر همین منوال باشد ظاهر میشود که بیعت
ابوبکر از روی اکراه بوده و آنکه جماعتی که در روز سقیفه از بیعت او تخلف نمودند نتوانستند که بعد از آن
نیز ترک مبالغه نمایند و این هنگام اجماعی که مدعی بود حاصل نشده و دلیل بر وجود و استظهار در بیان حضرت
پیغمبر و خلافت امیرالمؤمنین حیدر قائم گردد و فاضل مروی اعتراف ببطلان این دلیل نموده و گفت
و لیکن دلیل دیگر بر مدعای خود دارم گفتیم آن کدام است گفت آنکه حضرت پیغمبر در مرض موت خود ابوبکر را

مردم را در نماز خلف ابوبکر نماز گذارد و این دلیلست بر تقدیم او بر سایر صحابه زیرا که تقدم در نماز مقدمست و دیگر آن
از امور [illegible] گفتیم این دلیل از چند وجه ضعیف و علیل است اول آنکه خبر تقدیم ابوبکر در نماز صحیح
نیست چنانکه گمان تست و بر تقدیر صحت دلالت بر امامت او نداشته باشد هر آینه نصی بود از حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه بر امامت او و هرگاه آنچنین نصی در باب امامت او بوده باشد بدلیلی ضعیف الا
قریشی محتاج نگردید بلکه بایستی که همان نص را بر اهل سقیفه حجت می آوردند و طریق الزام سایر صحابه
می سپردند و خلافت را موقوف نمیداشتند تا بحیثیتی که چندین خلاف و بیرون آمدن شمشیر از غلاف
واقع شد و چون از تمسک بچنان نصی که موجب سهولت کار بود عدول بچنین امری دشوار نمودند معلوم
شد که ایشان را آن نص حجتی نبوده و غرض تو و اصحاب تو از تمسک بآن مغلطه بوده و دیگر آنکه
تقدیم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامه که عبارتست از ریاست در امور دین و دنیا بنیابت رسول خدا
زیرا که خاص دلالت بر عام نمیکند خصوصا نزد شما که امام فاسق را در نماز تجویز کرده اید و عدالت را شرط
نمیدانید و اتفاقست در آنکه در امامت عامه عدالت شرطست نزد شما اگر در امام نماز شرط نبود و در امامت عامه
او واجبست پس چگونه چیزی که احتیاج بعدالت ندارد حجت میسازند آنچه بعدالت محتاج است و دیگر آنکه روایت
تقدیم آنحضرت ابوبکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما صحت پیوسته آنست که چون بلال آمد و اذان
رسید وقت نماز خبر داد عایشه دید که حضرت رسالت را از تاب مرض بیهوش بود و در خاطر بست بلال را
گفت که ابوبکر را بگوی که امامت مردم در نماز مردم کند و چون بلال چنان گمان برد که امر حضرت رسول الله درین
باب واقع شده بیامد و ابوبکر را بر آن ماجرا خبر داد و او چون ابوبکر پیش ایستاد و تکبیر نماز گفت حضرت
رسالت بهوش آمد و آواز تکبیر او شنید پرسید که این کیست که با مردم امامت نماز میکند گفتند ابوبکر است
پس امر فرمود که مرا بمسجد برید که در اسلام فتنه عظیم پیدا شد آنگاه بر علی و عباس و فضل بن عباس تکیه نموده
بیرون آمد و چون بمحراب رسید ابوبکر را دور ساخت و بنفس نفیس خود بامامت مردم پرداخت اما وجه
اول چیست که امامت ابوبکر حضرت رسول بود باطلست از چند وجه اول آنکه اتفاق واقعست بر آنکه
کرد آن باب بلال رسید بشارت حضرت رسالت بود و با بطریق بلال گفته باشد که یا بلال [illegible]
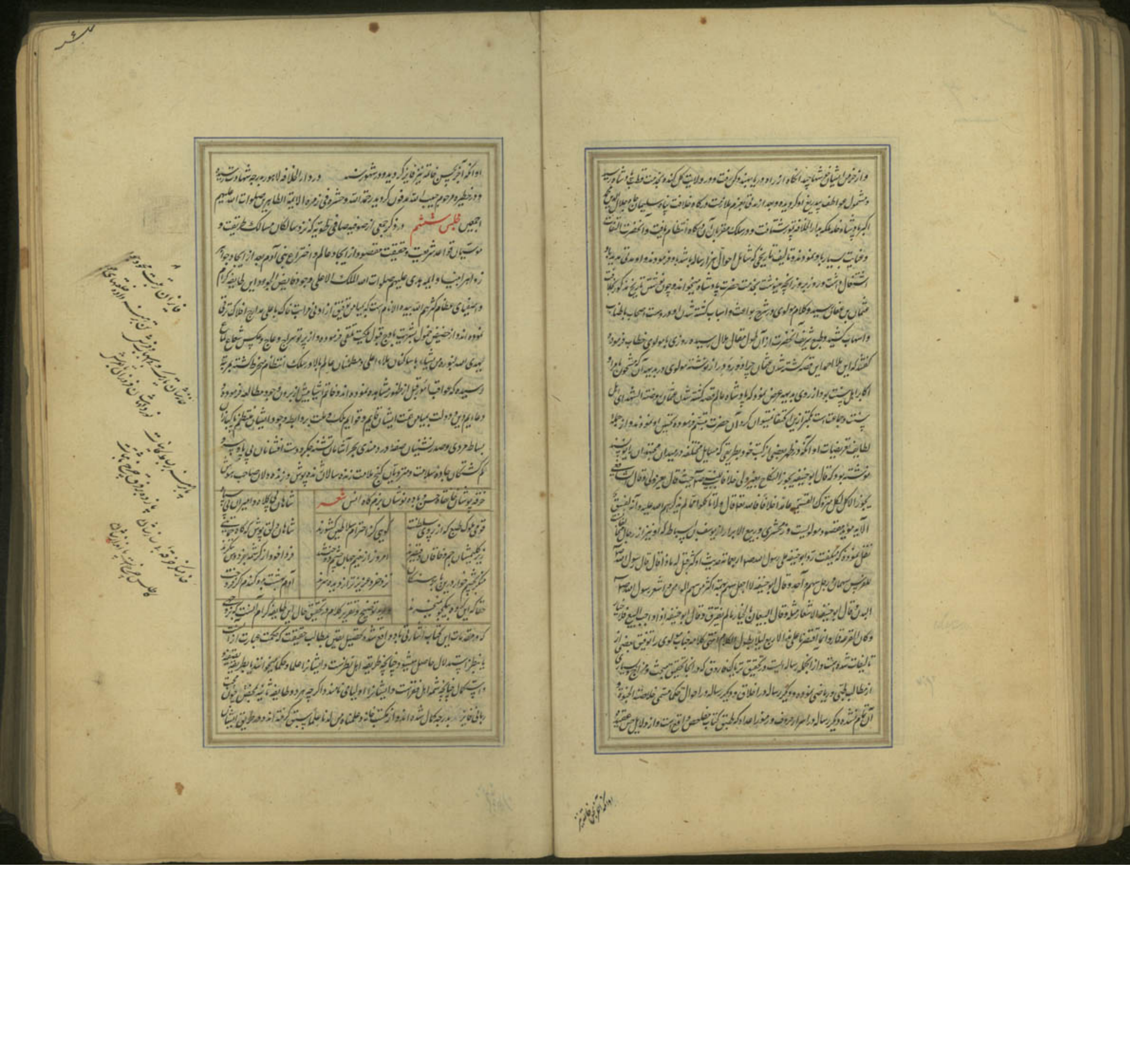
بانشان قتل تمنا پس چگونه خلف ابی بکر آن امر بایمی دیگری بود و نیز آنکه در حالت که پسران عم و اهل حرم
بران حضرت گرد آمده بودند باهل مدینه تحول و حجرهٔ حضرت رسول صلعم حاضر نشده بودند هرگاه در میان
واسطهٔ بهم رسید احتمال کذب واسطه متوجه گردید زیرا که باتفاق آن واسطه معصوم نبود و هرگاه احتمال
کذب او قایم شده در ان امر که بوساطت او بود حجت نمیباشد زیرا که محتمل است که از پیش خود گفته باشد و از زبان
مبارک آنحضرت نشنیده باشد چنانکه مسارعت آنحضرت بخروج از منزل و عزل ابوبکر بنفس نفیس خود اما
مرقوم نمودن بدلالت وارد و میگوییم اگر امامت ابوبکر با حضرت رسالت صلعم بودی هر آینه خروج آنحضرت
باشتهٔ مرض و دور کردن ابوبکر از محراب و متولی نماز بنفس نفیس خود شدن و جهت آن امر که اول بار
فرموده بوده و مناقضه صریح است که لایق بشان صاحب وحی نیست و اگر تسلیم داریم که قول بار امر فرموده
بود میگوییم که خروج حضرت پیغمبر و عزل او باطل ساخته امارت او را که منوط بر امامت داشته اند بلکه میگوییم
که عزل نبی او را بعد از تقدیم چنانکه گمان شماست از برای آن بود که نقص و عدم صلاحیت او را جهة تقدیم
در امری از امور بر امت خود ظاهر سازد زیرا که شرع است با آنکه صلاحیت ندارد امامت نماز را که از خاصیت
پست رتبه تقدیم فاسق نزد شما در ان جایز است پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام جمیع و پیش
مطاع جمیع انام باشد و بسیار شبیه است این قصه بقصه برائت و عزل او از آن بقصه فرستادن
رایت خود در غزای خیبر و فرار و رجوع او و نفی حنین چه بر متأمل منصف ظاهر است که اینهمه از برای
اظهار نقص او بر جمهور و عدم صلاحیت او از برای امری از امور بوده و عجب آنست که استدلال میکنند
بامامت ابوبکر بامر کردن حضرت او را بنمازی که از او معزول شده و باتفاق آن نماز را تمام کرده و استدلال
نمیکنند بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بآنکه وقتی که حضرت رسالت صلعم بغزای تبوک رفت او را در مدینه خلیفه
خود نمود و اتفاق است که او را از آن عزل نفرمود و نیز آنکه اگر آیت استخلاف در مدینه که دار الهجرهٔ آنحضرت است
در حال صحت اختیار او را از میان سایر امت و عزل نکردن او تا زمان رحلت حجة است بر استخلاف آن حضرت او
در دیگر امور زیرا که قایل بفرق نیست و چون سلسلهٔ کلام باینمقام کشید سفرهٔ طعام کشیدند پس گفتگو رسید و
مباحثه و مجادله منقطع گردید و همگی بطعام خوردن اشتغال ورزیدند و در اثنای طعام خوردن سخنی هرگاه

رسید از روی حدیث مشهور که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس صبر بر آن کردم از فاضل هروی
التماس اجازت سخن نمودم گفتم چه میگویی در این حدیث آیا صحیح است یا نه گفت بلی صحیح است و بر صحت آن اتفاق است
گفتم پس بگوی که امام تو کیست گفت حدیث بر ظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام در این حدیث قرآنست تأویل
این آنست که من مات و لم یعرف امام زمانه الذی هو القرآن مات جاهلیا بنابرین لازم می آید که تعلم قرآن بر کسی
واجب عینی باشد با آنکه هیچ احدی باین قایل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه فاتحه است و سوره است
که قرائة آنها شرط است در صحت نماز و بنابرین واجب عینی اند اجماعا گفتم حضرت رسول در این حدیث امام
مضاف بزمان ساخته و گفته که من مات و لم یعرف امام زمانه و تخصیص امام باهل زمان چنانکه در حدیث واقع
است دلیلست بر اختصاص اهل زمان بامامی که معرفت او بر ایشان واجب است و بر تقدیر قایل شدن که مراد
باین امام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده نمینماید پس آن تأویل مطابق مقتضای حدیث نباشد آخر
از آن تأویل علیل گردید و گفت بنابر حدیث مذکور حال من و تو برابر است بر مقتضای آن در این زمان گفتم
حاشا که حال برین منوال باشد که تو گمان کرده بلکه مراد درین زمان امامی است که اعتقاد بامامت او دارم و معرفت
و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تو چنین نیستی پس تو برین حاشیه ام پس گفت از امامی که اعتقاد بامامت
او داری او را هرگز نمی بینی و جا و مقام او را نمیدانی و در دین خود از و نفعی و بهره نمی یابی و فتوی
مسایل خود را از و نمیشنوی پس من و تو درین حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث را دلالت نیست بر که
جا و مقام امام را باید شناخت بر آنکه فتوی مسایل را از و باید شنید بلکه مضمون آن بیش از آن نیست که
او را باید شناخت والحمد لله که من او را می شناسم و دلایل واضحه بر وجود او و وجوب امامت و لزوم
متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در وقت ظهور او بر خود و سایر امت مینمایم و نیست آنچه بمقتضای حدیث
مذکور بر من واجبست زیرا که حضرت رسالت نفرموده اند که من لم یأخذ عن امام زمانه الفتاوی و همچنین نگفته که من
لم یعرف مکان امامه بلکه گفته من لم یعرف امام زمانه والحمد لله که من او را شناخته ام و تو را اعتقاد آنست که امام
و اگر زمان تو از امام خالی است پس من و تو برابر نباشیم و چون سخن باینمقام رسید فاضل هروی عاجز شد و گفت که
نیز در طلب معرفت امام کوشیده ام که مروی دعوی امامت میکنند و میخواهم که خود را باو برسانم تا صحت دعوی

امامت او را بدانم انگاه تابع او شوم پس من گفتم که الحال ترا امامی هست پس وی پس وقت از اهل جاهلیتی و اگر بمیری در جاهلیت خواهی مرد تا آنکه اهتمام تو در این ایام و طلب ملاقات امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت است زیرا که اگر ایشان قتیل نمیشدند بوجود امام در هر زمان و حکم بوجوب وجود او در هر وقت نمیکنند پس ساکت شد و جوابی نگفت و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شدند و سفره برداشته شد و هر یک بمنزل خود رفتند و فاضل هروی نیز با ایشان بیرون رفت **احمد بن نصر الله الدیبلی التتوی الشهید** پسر قاضی تته و بیش سیده و از نو یعان ابو حنیفه و هوا خواه و پیر شده بود و او را نوجوانان فرقه امینی شیعیان برابی و در عنفوان جوانی خضر توفیق رفیق هادی طریق او گردید و از ظلمات مذهب حنیفه بسر چشمه دین حنیف امامیت رسید و کیفیت این توفیق بر وجهی که از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده ام انست که در ایام صبای او مرد فقیر صالح از اهل عراق بولایت تته آمد و چند روزی در قرب جوار ایشان قرار گرفت ملا احمد گاهی بملاقات او میرفت و از روی غریب نوازی تعهد احوال او میفرمود و در اثنا احوال او را از ایران و عربستان و کیفیت مذاهب عادات اهالی انجا از او می پرسید تا آنکه آن عرب اظهار نمود که در ان دیار جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذهب اهل بیت علیهم السلام دارند و امام بحق و خلیفه مطلق پیغمبر صلوات الله علیه امیر المؤمنین علی و یازده فرزند او میدانند و خلفای ثلثه و امثال و اشباه ایشان از بنی امیه و بنی العباس را متغلب و جائر میدانند و در میان ایشان علما و مجتهدان و کتب معتبره در فروع و اصول هست که در آنجا اثبات امامت بلا فصل حضرت امیر و بیان خطای اهل فروع دیگران با دله عقلی و نقلی از قرآن و حدیث نموده اند چون ملا احمد مذکور آن سخنان از عرب مذکور شنید دو قدم فقره و تره و بسیار در خاطرش افتاد و در رواوی مذهب شیعه نهاده و در اثنای آن جستجوی و تضاعیف آن تکاپوی شبی در خواب دید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نسخه از کتاب تفسیر کشاف گشاده و میگوید که بیا و تفسیر این آیه که انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا تا آخر مطالعه نما چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او بیش از پیش شده و در مقام تحصیل کشاف و آیه اتفاقا در آن ایام شخصی از بزرگ زادهای عراق که میرزا حسن نام داشت از راه هرموز و تته متوجه ولایت هند شده بود و چون بهرموز رسید شبی حضرت را در خواب دید که با او میگوید پیر صحبتی تته از

رابعت مبارک

از جمله محبان امامت و آرزوی مطالعه کشاف دارد باید که چون بانجا برسی نسخه که نزد تست باو بدهی میرزا حسن چون بیدار شد صورت واقعه را بر پشت کتاب کشاف نوشت و مقارن متوجه تته گردید و چون بظاهر شهر تته رسید یکی از خادمان خود رقعه داد و او را همراه نمود و گفت برو بخانه قاضی شهر طلب کن و تفحص قاضی دیگر نمیت پسر او برو و رقعه را برسان و بگوی که میرزا حسن یکی از آدمی زادهای عراقست و آرزوی ملاقات شما دارد اگر غریب نوازی واقع شود از مکارم اخلاق و آداب بعید نخواهد بود و چون فرستاده میرزا حسن بخدمت مولوی بتجویز سواری تمتع و باتفاق جمعی از طلبه شاگردان که حاضر بودند بیاد و بعزم ملاقات میرزا حسن روانه شد و چون بخدمت میرزا رسیدند فی الحال کتاب کشاف را بیرون آورده و تسلیم مولوی نمود و صورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود در معرض عرض در آورد مولوی حکایت ان رفیقان که همه سنی بودند و چون سابقا از من بوی محبت خاندان شنیده بودند از غایت تعصب تصدیق آن واقعه ننمودند و شنیدم که همه بهمدیگر میگفتند که او از رفض قاضی زاده و بولایت عراق تبرید و من سخنان ایشان ملتفت نشدم و آیه کشاف بعضی از مقاصد مذهب امامیه شناختم از میرزا حسن بدوم و بعد از آن مطالعه کشاف را که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه است نصب العین خاطر ساختم و چون بسن بیست و دو سالگی رسیدم و از مقدمات علمیه که در ولایت تته از اکتساب او میسر بود فارغ گردیدم قلندروار سفر اختیار کردیم و متوجه دیار مشهد مقدس رضوی علیه التحیة والثنا گردیدم و مدتی در ان مشهد اقتباس انوار هدایت از زیارت آن روضه منوره مینمودم و در خدمت علمای امامیه مانند مولانا افضل قائنی ابواب توفیق بر روی تحقیق میگشودم و از علم کلام و حدیث و فقه امامیه و فنون ریاضی بهره تمام گرفتم و از انجا بجانب یزد و شیراز رفته بخدمت حکیم حاذق ملا کمال الدین حسین طبیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کلیات قانون و شرح تجرید و حواشی آن گذرانیدم و از انجا بقزوین که پایتخت رفته و در قزوین بوساطت بعضی از ارکان دولت علیه بشرف بساط بوسی رسیدم و عنایات و تشریفات پادشاهانه شامل حال من گردید انگاه از قزوین بزیارت مشاهد مشرفه و عتبات عالیه عراق عرب و حرمین شریفین و بیت المقدس زادها الله تعالی شرفا رفته و در ان سفر بخدمت بسیاری از فضلای شیعه و کبیری از علمای اهل سنت رسید



واز خرمن اشیان خوشها چید اتکاه از راه دریا بهند وکن رفت و در ولایت گلکنده بخدمت قطب شاه رسید
ومشمول عواطف بیدریغ او گردیده و بعد از مدتی بعزم ملازمت درگاه خلافت پناه سلیمان جاه جلال الدین محمد
اکبر پادشاه خلد ملکه بدار الخلافه فتحپور شتافت و در سلک مقربان آن درگاه انتظام یافت و آنحضرت التفات
وعنایت بسیار باو نمودند و تالیف تاریخی که شامل احوال هزار ساله باشد باو فرمودند و او مدتی بدین
اشتغال داشت و روز بروز آنچه مینوشت بخدمت حضرت پادشاه میخواند و چون نوبت تاریخ مذکور [illegible]
عثمان بن عفان رسید و کلام مولوی در شرح بواعث و اسباب کشته شدن او در دست اصحاب [illegible]
واسهاب کشید و طبع شریف آنحضرت از آن طول مقال ملال رسید و روزی با مولوی خطاب فرمودند
گفتند که این ملا احمد این قصه کشته شدن عثمان چرا دور و دراز نوشته مولوی در بدیهه آن [illegible]
اکابر اهل سنت بود از روی بدیهه عرض نمود که پادشاه عالم قصه کشته شدن عثمان روضة الشهدای اهل
سنت و جماعت است کمتر ازین اکتفا نمیتوان کرد آن حضرت تبسم فرموده و تحسین او نمودند و از جمله
لطایف تعریضات او آنکه در ظهر بعضی از کتب نحو بطریقی که مسایل مختلفه در میان مجتهدان را می نویسند
نوشته بود که قال ابوحنیفه یجوز النکاح بغیر ولی خلافا للشافعی حیث قال لا یجوز الا بولی وقال الشافعی
یجوز الاکل لکل متروک التسمیة عامدا خلافا لابی حنیفه قال ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق
الآیه موید مقصود مولویست و زمخشری در ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که او نیز از رجال [illegible]
نقل نموده که گفت رد ابوحنیفه علی رسول الله صلعم اربعمائة حدیث او اکثر قیل له مثلا قال قال رسول الله صلعم
للفرس سهمان وللرجل سهم وقال ابوحنیفه لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المومن واشعر رسول الله صلعم
البدن وقال ابوحنیفه الاشعار مثلة وقال البیعان بالخیار ما لم یتفرقا وقال ابوحنیفه اذا وجب البیع فلا خیار
وکان القرعه قمار وانما اقتصرنا علی هذه الاربع لئلا یطول الکلام انتهی کلامه و جناب مولوی را توفیق بعضی از
تالیفات شده بود و از آنجمله رساله ایست در تحقیق تریاک فاروق که در آنجا تحقیق مبحث مزاج و بسیاری
از مطالب طبی و ریاضی نموده و دیگر رساله در اخلاق و دیگر رساله در احوال حکما مسمی بخلاصة [illegible]
آن تمام نشده و دیگر رساله در اسرار حروف و رموز اعداد که طبق کتاب [illegible] واقع است و از دلایل حسن عقیده

او آنکه آخر جنس خانه نیز فایز گردید و در شهور سنه ... در دار الخلافه لاهور بدرجه شهادت رسید
و در حظیره مرحوم حبیب الله مدفون گردید رحمه الله وحشره فی زمرة الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین

مجلس ششم

در ذکر جمعی از صوفیه صافی طویه که رهروان مسالک طریقت و
[illegible] قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر
زواهر انبیا و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی وجود فایض الجود این طایفه کرام
و اصفیای عظام کثرهم الله بعدد الانام است که بیامن توفیق از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک ترقی
نموده اند و از حضیض خمول بشریت باوج قبول ملکیت تلقی فرموده و از پرتو سراج وهاج و عکس شعاع لماع
یهدی الله لنوره من یشاء با ساکنان ملاء اعلی و متوطنان عالم بالا در سلک انتظام منخرط گشته بمرتبه
رسیده که عواقب امور قبل از ظهور مشاهده نموده اند و خاتم اشیا پیش از بروز وجود مطالعه فرموده
و دعایم دین و دولت بیامن همت ایشان قایم و قوایم ملک و ملت بروابط وجود ایشان منتظم پاکبازان
بساط فردی و صدرنشینان صفه دردمندی بحر آشامان تشنه جگر و دست افشانان بی پا و سر
گمگشتگان جاده سلامت و معتکفان کنج ملامت زنده سالان ژنده پوش و ژنده دلان صاحب هوش
خرقه پوشان خانقاه جان باده نوشان بزمگاه انس

شعر

قومی ملوک طبع که از روی سلطنت
گویی که احترام سلاطین کشورند
زیر گلیمشان جم و خاقان و قیصرند
امروز از نعیم جهان [illegible]
مشکل گشای [illegible]
ز دهر و هرچه [illegible]
حقا که این گروه بگو منتخب اند
شاهان بی کلاه و امیران بی سپاه
شاهان دلق پوش که گاه تجلی
فرد افتد و از کرشمه بهر دو جهان [illegible]
آدم بهشت بود که [illegible]

و [illegible] توضیح و تقریر کلام و تحقیق حال این طایفه کرام آنست که بر وجهی
که در مقدمات این کتاب اشارتی بان واقع شده و تحصیل یقین بمطالب حقیقت که حکمت عبارت از آنست
یا بنظر و استدلال حاصل میشود چنانچه طریقه اهل نظر است و ایشان را علما و حکما میخوانند یا بطریقه تصفیه و
استکمال چنانچه شیمه اهل فطرت است و ایشان را اولیا می نامند و اگرچه هر دو طایفه [illegible]
ربانی فایز [illegible] بدرجه کمال شده اند و از مکتب خانه و علمنا من لدنا علما سبق گرفته اند و در طریق ایشان

اشواک شکوک و غوایل اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشند و بوارثت انبیا که صفوه خلایق اند اقرب
و اولی خواهد بود و هر دو طریق در نهایت وصول سر بهم باز می آورد و الیه یرجع الامر کله و میان محققان
هر دو طریق خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکما
المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد و بعد از انقضای آن یکی گفت
آنچه او میداند ما میدانیم و می بینیم و دیگری گفت آنچه او میداند ما می بینیم و دیگری گفت آنچه او می بیند
ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق ننموده بلکه اثبات آن کرده چنانچه ارسطاطالیس میگوید
الاقوال المتداوله کالسلم نحو المرتبة المطلوبة من اراد ان یحصلها فلیجهد لنفسه فطرة اخری و افلاطون
الهی فرموده و قد تحقق لی الوف من المسایل لیس التی علیها و شیخ ابو علی در مقامات العارفین
میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین الی
العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طایفه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق علم
که از غوامض مسایل حکمت است نکته چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون
کرد و بر عظیم در مدحت او کرد و از و سوال کردیم که از حکمای اسلام کسی برتبه او رسیده باشد گفت نه
بجزوی از هزار جزو از کمال او بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام
التفات ننمود تا بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن
عبدالله شوشتری قدس الله ارواحهم گفت اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن درین طریق اخطار
بسیار و مهالک بیشمار است چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده
سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان گرداند و افسد مفاسد آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه
الظمان ماء از راه رفته دست از طلب باز دارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت
حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد ؛ دورست سر آب ازین [illegible] ؛ تا غول بیابان نفریبد بسراب
و ایضا استاد این طریقت که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر

با معرفة ظاهر

یا متعسر چه کمالات انسانی جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جواهر جز جوهری نداند ؛ بس قصه
پیش مرغ و خصه [illegible] کسی سد که نشناسای منطق الطیر است و اکثر مردم صورت مودت ولی
فی حقیقت از راه افتاده اند ؛ یاقوت را مقابل خزف همی سنجند ؛ سنگ سیه و [illegible] منجمند
و ناگاه افتد که بتلبیس و تمویه ابلیس فریفته شود و نقد عمر صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران
حال و مآل آن گروه شود نعوذ بالله من الجهالة و الغوایة و ازین جهت در کلام مکمل علوم و صاحب وحی
ما از غیبیات بسیار در باب نظر و فکر وارد شده و علمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بطریقه
نظر نمایند با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است زیرا که در اثنای تصفیه و ریاضات
شیطانی ملتبس میشود بالهامات رحمانی و فرق میان انواع آن و ارواح جز بدلیل عقلی میسر نیست
و ایضا اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از منهج
حکمت شریعت خارج شود و شاید که بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مودی بفساد
مزاج و بطلان استعداد او شود لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة
و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا و در حدیثی دیگر فرموده قصم ظهری الرجلان جاهل متنسک
و عالم متهتک و فی الجمله بتکلف ارباب اعتدال و استعداد وصول بدرجات کمال از طایفه علیه صوفیه
فرقه ناجیه امامیه اند که در مبادی حال بلکه در ازل الازال که بیمن هادی توفیق رحیق تحقیق از جام
فیض ساقی کوثر نوشیده اند و جرعه ازلی اصلا نثار بجاک ریشه اند سید المتالهین حیدر بن علی الآملی
در کتاب جامع الانوار فرموده که فرقه ناجیه امامیه ایدهم الله تعالی دو طایفه اند که طایفه آنکه حامل ظاهر
علوم رسوم مجتبی و ایمه هدی اند که عبارت از علوم شرعیه اصلیه و فرعیه باشد و طایفه دیگر آنکه متحمل باطن
علوم ایشانند که آن عبارت از طریقت و حقیقت و ایقان شد و اول موسوم است بمومن و ثانی بمومن
ممتحن و شیعی و صوفی عبارت ازین دو طایفه اند زیرا که شیعی و صوفی دو اسم متغایرند که مراد از
ایشان حقیقت واحده است یعنی کسی که حامل شریعت محمدیه باشد بحسب ظاهر و باطن بعد از آن فرموده
که اگر گویند که اکثر صوفیه بحسب ظاهر طریق اهل سنت و اصول و قواعد ایشانند پس چگونه ایشانرا

شیعی حقیقی توان گفت گوییم صوفیه فرقه بسیار زده مانند شیعه اما فرقه حقیه از ایشان یکی است و آن
فرقه ایست که حامل اسرار سید مختار و ائمه اطهار باشد و ایمان ایشان به ظاهر و باطن شریعت باشد
همچنانکه فرقه حقه ناجیه از فرق متکثره شیعه یکی است و آن امامیه اثنا عشریه اند که قواعد و احکام ایشان
در فروع مبنی است بر نقل صحیح از نبی و عترت علیهم السلام و مولف را عقیده آنست که هیچ کس ازین طایفه
رفیعه سنی مذهب نبوده مگر بر سبیل تقیه و مدعا به نقش بندیه که جهت ترویج بضاعت و گول زدن اهل سنت
و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند نقش تصوف جهت ابوبکر بسته اند و خرق اجماع قوم نموده
خرقه طریقه خود را باو وابسته اند و بنا بر ظهور بطلان آن طریقت صاحب نفحات که از مریدان خواجه نقشبند است
گفته که خواجه بهاء الدین محمد که حقیقت اویسی است و غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در
بعضی از مکاتیب خود که به خواجه جعفر نامی نوشته فرموده که اگر کسی سیاح باشد ظاهر و باطن میداند
که هیچ سلسله منحصر بحضرت خواجه احمدی و سلسله خواجه منحصر برین فقیر چنانکه سلسله حضرت مصطفی منحصر
مرتضی باتفاق جمیع اولیاء اگر بعضی خواهند که به تکلف از برای دیگری بتراشند بنیادی ندارد
علمای شریعت و مرشدان طریقت بر شیعی متفق اند و مؤید این سخن آنکه حضرت شیخ عبدالله سهروردی
و فرزند آن قاضی وجیه الدین و برادرزاده او ابونجیب شهاب الدین و شیخ عماد الدین قدس سرهم
و حضرت شیخ اسماعیل قصری و حضرت مولانا جلال الدین رومی و پدر وی قدس سرهما از نسل ابوبکر اند
و سلسله ایشان بعلی مرتضی میرسد و بخط حضرت شیخ بهاء الدین سهروردی اجازتی که برای امام عبد الغفار
که صاحب حاوی است نوشته سلسله خود با امیر المؤمنین علی علیه السلام رسانیده و آن خط در قزوین پیش فرزندان
صاحب حاوی باقی است انتهی و همانا آنچه حضرت میر نور الله مرقده درین کتاب افادت فرموده اند تفصیل
اجمال آن خبریست که شیخ مشایخ اولیاء(؟) السالکین سید علی همدانی قدس الله سره العلیه در شرح قصیده
میمیه فارضیه بآن اشارت نموده و فرموده اند که طالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة ولایت علویت
و ایجاد و امام هادی و متابعت غیر این از اولیت و بر ذوق انتقال شیخ عارف نور الدین اوزنجی موده اند(؟)
از طبقات اولیاء هر که ز بعد مصطفی … دیده نظیر مرتضی هست زمین اجولی(؟) … و نیز فرموده اند … هر که در طریقت

اهل سلوک است غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال و مخفی نماند این که اکابر طایفه رفیعه گاه میگویند الصوفی
لا مذهب له و گاه میفرمایند که عمل باحوط مذاهب میکنیم فی الحقیقه گریزیست از یکی از مذاهب اهل سنت و احتراز از
تصریح بانتقال بمذهب شیعه از روی تقیه و لهذا نیز گفته اند هر صوفی که اظهار مذهب کند علامت از رعونت
بلکه لایق پیچیدگی و گردنی است یا آنکه نزد کسی که عارف بخصائص مذاهب باشد عبادت اخیره صریح است
ابتاع مذهب امامیه زیرا که احوط مذاهب عند الاستقرار مذاهب این فرقه ناجیه است و در مذاهب دیگر
خصوصا مذهب ابوحنیفه آنقدر توسعه و اباحت و رخصت و مباحات قرار یافته که حکیم انوری در بعضی
از اشعار خود فراخی رخصتهای ابوحنیفه را ضرب المثل ساخته و از جمله قرائن آنچه که متشیع بودن اکثر سعادت
تدین اکابر این طایفه علیه بمذهب حق امامیه باشد آنست که شیخ شهاب الدین سهروردی در رساله اعلام
الهدی بعد از آنکه از روی تقیه تقریر حقیت خلافت خلفای اربعه بر طبق مذهب اهل سنت نموده گفته
که اگر محبت یکی از ایشان در خاطر تو در آید باید که آنرا از جمله اسرار خود سازی و باظهار آن نپردازی
و نگفته که باید که سعی کنی تا خاطر را از آن بپردازی و بر متفطن عارف بحقایق کلام ظاهر و پیدا و روشن و
هویدا خواهد بود که مراد وی از آن چار که محبت او از جمله اسرار است **شعر** کیست مطلوب
تو گفتی گر نمیدانی بدان • آفتاب ملک علی مرتضی پیداست کیست صد هزاران شد و … و بر روی بتان • زین همه
هادی و رهبر بر ما کیست • گر رو اینجا بسی دعوی باطل یافت • و شریعت قاضی روز جزا … کیست
و انتقاد نیز که شیخ درین مسئله اظهار نموده فی الحقیقه از مقوله کشف اسرار است و لهذا بعضی
از اهل سنت آنرا دلیل رفض شیخ مذکور ساخته اند اگر گویند که جمهور فقهای شیعه امامیه در شأن حسن
بصری و احمد غزالی که در سلسله ارادت صوفیه واقع اند انکار بسیار کرده اند و این منکام لازم آید که
آن سلسله رفیعه منتظم النظام نباشد گوییم فقهای امامیه را در باب حسن بصری اختلافست و از بعضی
مشایخ خود رحمهم الله چنین شنیده که سید اجل رضی الدین بن طاوس او را مقبول شمرده و کتابی که در
احتجاج شیخ طبرسی مذکور است که حضرت امام حسن علیه السلام بحسن بصری نوشته مشتمل بر تعریضات نوشته بسبب
بآن حضرت برتبه محبت رسیده و ایضا آنچنین نیست که در سلسله ارادة مطلقا حسن بصری داخل باشد

بگرد او در سلسله خلفت کر بمعروف کرخی و از وی بحضرت امام علی بن موسی الرضا و آبای کرام او علیهم السلام
منتهی نشده باشد و اما احمد غزالی بر تقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور ارامیه حال او مستقیم باشد و منع نقص سلسله
بوجود او بر توجیه میتوان کرد که شیخ زین الدین ابوبکر خوافی که از متاخرین صوفیه است در کتابی
که بخواجه عبد القادر مشهور بچیتی داده نوشته و آنرا بنابر التماس آن شخص مشتمل بر نسبت و بیان سلسله خود
ساخته آورده که شیخ ضیاء الدین ابی النجیب سهروردی را دو نسبت است یکی بعمّ خود وجیه الدین
سهروردی و او را بپدر خود شیخ محمد سهروردی شهیر بعمویه و او را بشیخ احمد اسود دینوری و او را بشیخ
طایفه جنید بغدادی و دیگری باحمد غزالی و او را با ابوبکر نساج و او را بشیخ ابو القاسم گرگانی و او را
بشیخ عثمان مغربی و او را بشیخ علی رودباری و او را بشیخ جنید الی آخره و بنابرین احمد غزالی بیک
اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله معتبره متسق النظام گردد و **شبهه** نماند و پوشیده نماند که
بسیاری از عیاران روزگار و ابله طرازان وکان دار که صاحب غلظت طبع و کثافت حجاب اند و سالها
بمرض مرض آرایش و فزایش سلت عمامه پس عمر گذرانیده اند و عمامه کبیره که بار عنا و تکبار است بر
سر نهاده اند تا از شعبده و تکثیر ریل و نجوم را بر مردم تشبه بکرامات و خارق عادات ساخته اند و سیاهی
از مردم گول را در دام ارادت با خود انداخته اند و اگر احیانا از مشایخ مخالفین که از سرچشمه حقیقی
مشرب جذب مرتضوی دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صادر شود و مظنه از باب کرامات
اولیا بوده بلکه از آثار تسخیر جن و عمل شعبده و سیمیا بوده چنانکه از شیخ مقتول در بعضی از اشعار مشهور واز
سلکی در صحبت چغتای خان که اینسه مذکور و در وی است که متصوفان خرقه پوش و شیخکان شید فروش
آثار سیمیا و تسخیر ریل و تکثیر را از قبیل کرامات مینموده باشند تا از برای خود منصب ارشاد و ولایتی
ترتیب داشتند **شعر** تقصوفی تو همه صافی و خوش باشد ای لباخرقه که نبات آتش باشد خوش بود گر
محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد و کسی جاهلی نیز درین باب گوید **شعر** اگرچه
طامعان شیخکان سالوس است * کرو پیش دو لوله در جان انس و جان امداد حیث ولی بکعبه که جبرئیل طامعان
بخیمه تجریش نتواند بر آسمان امداد حیث * از جمله موید آنست آنچه صاحب نفحات در مقام بیان احوال

متشابهان ایشان که در صلاح و سالکان صوفیه ذکر کرده و همچنین آنکه خاتم الموحدین شیخ حسین
خوارزمی قدس سره العزیز در مقام کنایت و تعریض با سلسله مخترعه نقشبندیه بطریق خطاب عام
اظهار شکوه از مرشدان گول و مریدان ساده میمنوده اند و حکم بشیادی و تلبیس بسیاری از مشایخ
روزگار میفرموده اند و میگفته اند که در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و گوشه نشینی و صاحب
رای شنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم از هر طریق که بود و مدار جهر و خفیه همه را در یافتم اگرچه
ظاهر خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته میداشتند و خود را بزعم خود از مقربان و اهل حقیقت
و ظاهر ایشان نیز پسندیده و ظاهر بنیان بود و لیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن
ایشان از لباس طریقت دور و از حالات حقیقت مهجور می یافتم و این اسرار مخفی بر من از مکاشفات
اسرار و ارادات که از فضل و مواهب حضرت بوده واضح میگشت و چون ازین رهگذر بر حقیقت احوال
ایشان اطلاع می یافتم از صحبت ایشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم **رباعی** مستی و خرابات و رندی باید
تا بر سر کار رو راه مردان آید * عیاری و لاابالی و چالاکی * باید که رندگی رو را نشاید
محمود عجدوانی در کتاب مقامات شیخ مذکور آورده که آن حضرت بجهت تنبیه سالکان راه و نجات یافتن
ایشان از دام متشبهان اهل الله و شیخ صورتان شیطان سیرت گمراه مکرر میگفته که طالب در ابتدای طلب
تا زنده و لاابالی آثار نباشد و خراباتی صفت و عیار شعار نبود از دام اضلال و بند مکر و شید مکاران
نتوانند رهایی یافت و اگر بال همت از دست غشه ایشان پرواز نمایند او را هیچ مقصود و بیک نیاید
بهیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخان ناقص از برای قوت مانند عنکبوت را از بهر صید مگس هر طرف تارهای
از هوس کشیده اند و مقصد راه زنی طالبان کمین کرده اند وای بر طالبان پر و حیف است قابلان فقیر که
ابتدای کار از همه اشتغال عالم دل بر کنده و بطلب پیر و مرشد بهر جانب سرگردان و حیران میگردند و از غایت
طلب بدر هر کس روی نیاز آورند ایشان را دیده بصیرتی که معرفت نور و ظلمت را شاید و نه فراستی که
حق را از باطل امتیاز نماید و نه حول و قوتی که بنور آن از فراز و نشیب راه چیزی یابند و نه شیخی که
که با مدد او بمقتضی از حالات حقیقت در خود اثری یابند و بنور آن اثر از ظلمت آن مکدر از کدورت نجات یابند

و تجربه دارند که از ریو و رنگ شیاد و ان حاضر گشته حذر نمایند و نعوذ بالله اگر به اعتماد طامات و طلال
ایشان طالب را رغبت افتد و به انفریبشان میل نموده گرفتار گردد و بند طامات بر پای او نهند و بیرون باطل
قابلیتش را برکنند زیرا که چون حرارت شوق و طلب ایشان از غلبه برودت زمهریر رعونت آن بطلان
بیکبارگی فرو نشسته آتش شوق و طلب او فرو نشیند و فسرده شود و در پیروی ایشان عمری به غفلت و کسالت
گذرانیده و در باطن خود هرگز نور و صفایی نبیند و از نخل عمر ثمری کرامت و میوه نچیند لاجرم مذاق جان ایشان
از آن تلخکام گشته و در اعیاد ایشان روی به تنزل نهاده قابلیت نقصان پذیرد و از این فتنه طالب
مسکین به یکی از چند مهلکه مبتلا گشته به هلاکت رسد چه اگر آن پیشوای وی از بطلان ملحدان و زنادقه
باشد او را در غرقاب ضلالت و گمراهی عظیم از الحاد و کفر و زندقه اندازد و نعوذ بالله من هذا
الحال و اگر مقتدای وی از شیخان مقلد ناقص باشد اگر چه از اهل اسلام باشد و ظاهر شرع را کما هو
حقه رعایت کند و آن طالب را نیز با آن امر و نواهی شریعت معتاد سازد و لیکن چون از تغییر باطن که
آن تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه سر و تخلیه روح است بهره و نمکشته و تبدیل اخلاق ذمیمه به حمیده نکرده
و از حالات و تجلیات و مراتب و مقامات و درجات و ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله
و سیر بالله خبری و دخلی نیافته باشد هر آینه طالب صادق بر این منوال ببندد و حال به غفلت گذراند و آخر الامر
یکی از دو حال او را صورت بندد و یا به اعتقاد مرتبه شیخی بر خود در ورطه ضلالات افتد یا به انکار احوال
مشایخ مبتلا گشته در بلای عداوت اولیا افتد زیرا که اگر آن شیخ او از جهل او را مثل خود بتقلید
شیخی مقید ساخته رخصت ارشاد و بهره گیری به سبب اعتبار خلق و خوش آمد نفس اعتقاد و عقیده از جهال
بان اطمینان فریفته شود و اعتقاد کند که من نیز ولی و شیخ حقیقیم مثل اولیای سابق بلکه بعضی از مشایخ
خود را بهتر از ایشان داند و بخیال آنکه کمال همین است مردم را به تکلیف و زور مرید خود سازد و این ضلالتی
بغایت عظیم است زیرا که طلب او به همین جهت فرو نشیند و بجود اعتقاد فاسد کند و این هنگام او را از
این ورطه بیرون آوردن بغایت مشکل است بلکه قریب به محالات مخیّله و زبان طعن در هر طرف گروه گروه دیگر
گرداب مبتلا و سرگردان مانده العیاذ بالله من هذه الحال و اگر بعضی از مریدان این طایفه که نمی

بابرهم

نشاء او را که و از مدایشان را از پیران رسیده و رخصت ارشاد شده و با تیغ نیز از آن قشیخان مغرور گردند
و احوال مشایخ سابق از آنچه شنیده باشد و یا در کتب دیده باشد تامل نماید و خود را از آن حالات
عاری یابد این وسوسه شیطانی باطن ایشان انگیزد که حالا مثل شیخ ما در عالم نیست و اگر او را حالتی
بوده ما را نیز بهره از آن رسیده از این استدلال کند که در زمان ما مثل مشایخ و اولیای زمان سابق
نیستند و بدین سبب از طلب ارشد محروم مانند و یا گویند طایفه اولیا و اهل ارشاد در آن زمانها بوده
و حالا همانا نیستند و یا کبود و قرار دهند از غایت فسردگی خود که احوال مشایخ این زمان که نوشته
و نیز حرف و حکایتی چند پیش نیست که اگر حال مشایخ حقیقی میسر است پیر ما را و ما را همی بوده و این
ضلالتی عظیم است و به سبب این عقیده در عقبه انکار اهل الله از جهل فرو مانده از طلب حقیقت و
یافت اهل حقیقت محروم و مهجور مانده هر آینه چنین شیخان جاهل از خیل راهزنان دین و اخوان شیاطین اند
پس طالب صادق را واجب و لازم است که در ابتدای کار احتیاط بسیار نماید تا پامال طریق این
جهال نشود و غریق گرداب تقلید شان نگردد که چون از پیروی ایشان فسردگی و تیرگی و سترونی
بوی گشته حرارت و ندامت را فرو نشانند تا قابلیت طالب نقصان پذیرفته ضایع گردد رباعی

پوشیده مرقع اند این خامی چند | نارفته ره صدق و صفا گامی چند
بگرفته طامات الف لامی چند | بدنام کننده نکونامی چند

الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس سره

از کمل بود و صاحب سر امیر المؤمنین علی بود و آنحضرت را رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطن فیض مبارک
موج زدی و خواستی که گوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل را پیش خود خواندی و در گوش هوش او انداختی
آورده اند که روزی آنحضرت بر شتر نشسته و کمیل را در عقب خود سوار کرده بود در اثنا کمیل از آنحضرت
سوال نمود که یا امیر المؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقت حقیقت الحقایق و مراد به حقیقت
الحقایق وجود حق است سبحانه بنا بر آنکه او ثابت و باقی است و باقی فانی یا بنا بر آنکه ذات احدیت
جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن راز قدس سره گوید حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب
تعینات و کثرات موهومه در اشعه انوار ذات متعال علیه السلام مالک و الحقیقة



یعنی تو حقیقت بگذر تو از یوی ... از ما یکی طلب کن و بگذر تو از دوی ... شیخ فاضل کامل عبد الرزاق کاشی
رحمة الله علیه در شرح این کلام بر این نظام فرموده که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طالب مقام ذوق
که مقام فنا در ذات احدیت است میبود و حال او اقتضای سوال از حقیقت نمود پس آن حضرت جواب
او بر وجهی ادا فرمود که مشعر بود به آنکه آن مقام مقام عالیست و صاحب طاقت آن مترقی نتواند شد
مگر نزد انتهاء او کامل و توفیق شامل و این کلام از آن حضرت تحریض است کمیل را بر کمال و تشویق سلوک
لایق باهل حال فقال کمیل او لست صاحب سرک پس کمیل گفت آیا من صاحب سر تو نیستم قال بلی و لکن
یرشح علیک ما یطفح منی گفت صاحب سر من هستی ولکن چون دل کیا سینه من بجوش می آید آنچه از سر
میریزد ترا معلوم شود قال او مثلک یخیب سائلا پس گفت آیا مانند تو کریمی سایل را محروم نومید گرداند
فقال امیر المؤمنین الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار عظمات ذات
الهی ظاهر و منکشف گردد بی کیف یعنی آنکه تجلی مقید بود و با کیفیتی موسوم باشد آنگاه کمیل گفت زدنی
بیانا یعنی روشنتر کن که فهم بکنیم فقال محو الموهوم مع الصحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که کثرات که وجود موهوم
دارند در مقام صحو معلوم یعنی در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی گردند و غیر حق نماند حقیقت عبارت
از مقام کرمرتبه ولایت و قربت فقال زدنی بیانا قال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال
نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع
الصبح و اگر کسی را ذوق اطلاع بر شطری از حقایق و دقایق این کلام فایق باشد بشرح فاضل مذکور
رجوع نماید قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش نور الله مرقده از کمیل بن زیاد قدس سره کامل
کان صاحب سر امیر المؤمنین و حقایقه و مکاشفه بلا واسطة فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة
خرقشا و فتوتنا یتصل به و یستند الیه انتهی شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد
بن نهیک تابعی مشهور را شرف ادراک زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست داده و گفته
که ابن خثیمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس از ایام حیات حضرت نبوی هشده سال
ادراک کرده باشد و از ابن حبان و سعد نقل نموده که کمیل بن زیاد بن نهیک تابعی مشهور را شرف ادراک زمان

~~حضرت رسالت پناه دست داده و گفته که ابن خثیمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت~~ ثقه و مطاع
بود اما قلیل الحدیث است و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند و از ابن عمار نقل نموده که او از روسای
شیعه بوده و آورده اند که جریر از مغیره نقل نموده که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد و او
ازین مضمون را شنیده گریزان شد پس حجاج عطایی که بقوم او از سپاهیان کرد همه را منقطع ساخت
و چون کمیل مشاهده این حال نمود با خود گفت که مردی پیر ناتوان شده ام عمر او را فنیست که در آخر عمر سبب
انقطاع معیشت خود شوم آنگاه نزد حجاج آمد و چون آن ملعون نظر بر او انداخت گفت میخواستم که ترا
آشکارا مواخذه نمایم کمیل در جواب گفت که اندکی از عمر من باقی است پس هر چه میخواهی بکن بدرستیکه میعاد
تو نجد ای تعالی است و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرا خبر داده که تو از قاتلان منی حجاج
گفت بلی تو از جمله قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند و بالجمله کمیل بسبب تشیع در
سنه هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج ملعون شرف شهادت یافت بشر بن الحارث الحافی قدس الله روحه

این خلکان آورده که پنجم جد او عبد الله بر دست امیر المؤمنین علیه السلام
اسلام آورد اگرچه اصل او از مرو است اما مولد او بغداد بوده و در اوایل حال بملاهی و مناهی اشتغال
مینمود پس خدای تعالی او را توفیق فرمود که توبه بر دست امام همام موسی کاظم علیه السلام نمود و در کتاب منهاج
الکرامه مسطور است که آن حضرت از پیش خانه بشر میگذشت آواز غنا و سازی شنید و کنیزکی بر در خانه
دید پس فرمود که صاحب تو آزاد است یا بنده گفت آزاد است حضرت امام گفت راست فرمودی که اگر او
بنده میبود بندگی میکرد و از خدای تعالی اندیشه مینمود پس آن کنیزک باندرون رفت و ماجرا را به بشر تقریر
نمود و بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمد و در عقب حضرت امام شتافت
و بآن حضرت رسیده خود را در قدم مبارک او انداخت و بر دست همایون او رایت توبه افراشت
و همیشه پای برهنه میبود تا بعالم بقا رحلت فرمود و بنابرین ملقب بحافی بود از ابو علی رودباری منقولست
که گفت در بغداد و همسایگی ما دو جوان بودند که باتفاق در تحت مناهی میشدند و اتفاقا روزی یکی را
بهمسازی فرستادند و او بسیار توقف کرد و ایشان خشم آلود بر او شده بودند ناگاه از در در آمد

خنداق خربزه دوست داشت و او را می بوسید و می بوسید حریفان گفتند که همین سخن شنود که ما را انتظار بسیار
فرمودی که الحال که آمده بر ما خندی او در جواب گفت که اگرچه دیر آمده ام اما با فایده عظیم آمده ام که بشر
حافی را دیدم بر در دکانی دست بر خربزه نهاده بود و بس در ایستیدم تا وی انتظار اینجا بنمودم و بعد از آن
چون یاران آن سخن را شنیدند هر یک از ایشان بنوبت آن خربزه را از وی بگرفتند و می بوسیدند و بر چشم
و روی خود میمالیدند پس یکی از ایشان گفت که بشر نیز مانند ما گویی از پی قید بوده و دیگری گفت نسبت
و عمل صالح با همیقام رسیده آن شخص متهدی شده گفت خدا را گواه میگیرم و بعد از آن شما را که تایب شدم
و بتالی الله تعالی از هر گناه و از هر چه مرضی آن درگاه نباشد و ان شاء الله سلوک طریقه بشر خواهم کرد پس یکی
از ایشان گفت شده من نیز توبه کردم و بدین طریقه خود اقرار دادم و بالجمله تایب شده و بازگشت بجای [illegible]
[illegible] از انجا بطرسوس بقصد غزا رفت شد و در یک جا بشرف شهادت رسیدند و ایضا منقول است که وقت [illegible]
الموت بشر جمعی از یاران او بر بالین او جمع شدند و گفتند میخواهیم که قاروره ترا بطبیب بریم گفت من در نظر
طبیب هر چه ارادهٔ اوست با من میکند ایشان گفتند فلان طبیب نصرانی بغایت حاذق است البته قاروره ترا
باو میبریم بشر گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بیچار ساخته باز ایشان مبالغه بسیار در آن باب کردند آنگاه بشر گفت
خود کنند که خود اختیار دارد مرا با ایشان بد چه چون صباح شد قاروره او را نزد طبیب نصرانی بردند و در ان
نظری کرد و گفت آب [illegible] دهید [illegible] پس گفت بنهید نهادند تا سه مرتبه این کار کرد پس یکی از ان جماعت
گفت که ما از اصحاب دقت نظر و سرعت ادراک و معدن [illegible] هستیم والحال می بینیم که تکرار نظر و تامل
در قاروره میکنی و این دلالت بر قلت معرفت تو میکند طبیب نصرانی در جواب گفت والله که من در نظر اول
تشخیص مرض او کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر مینمودم بهر حال اگر این قاروره آب نصرانیست
راهبی خواهد بود که خوف الهی جگر او را پاره کرده باشد و اگر آب مسلمانیست آب بشر حافی خواهد بود
نزد من دوای نیست غور را باو رسانید که خواهد مرد ایشان گفتند که والله که این آب بشر حافی است و چون طبیب
نصرانی این سخن را شنید متعرض گرفت و قطع زنار نمود و شهادتین ادا نموده مسلمان شد از انجماعت منقولست که چون
طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه خدمت بشر شدیم که این بشارت باو رسانیم چون چشم بشر بر ما افتاد گفت

گفت طبیب مسلمان شد گفتیم بلی کی شما را از این معنی خبر داد گفت چون شما از من جدا شدید حالتی میان خواب و
بیداری مرا عارض شد در ان حال شنیدم که کسی با من میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که ببرکت آب تو طبیب نصرانی
مسلمان شد و بعد از این سخن بیکساعت بشر بدار الوصال انتقال نمود و بعضی گویند در بغداد از دنیا رفت
و بعضی گویند در [illegible] فوت شده والحال مزار او در قصبهٔ [illegible] که از اعمال [illegible] از جملهٔ اقطاع
[illegible] ساوات رفیع الدرجات انجا و محل خیام [illegible] و احشام [illegible] است مشهور است
و مردم آن حدود مراسم زیارت او بجا می آرند و چون شهنای بر ظهور انتساب او بائمه اهل البیت علیهم السلام
نزد صاحب نفحات متهم برفض بوده در مقام ذکر او تعصب را کار فرموده و به چهار سطر از اخبار او
اختصار نموده و این بیچاره زعما لانفه و انف انثاله در مقام بیان احوال و مقامات او طریقهٔ اطناب پیموده هر چند
منافی اسلوب این کتاب بوده و کان تاریخ وفاته یوم العاشورا من محرم الحرام سنه سبع و عشرین و مائتین الشیخ
الفاضل الواصل بهلول بن عمرو العاقل و او ابو وهیب بن عمرو است که از عقلای مجانین بوده و بجز [illegible]
او را دیوانه میخوانند مولد او کوفه است و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است از بنی اعمام هرون الرشید عباسی
بوده و تلمیذ خاص امام همام جعفر الصادق علیه السلام بوده و در زمرهٔ متقیان عصر خود معدود بوده و نقلست که
هارون بواسطهٔ حفظ ملک عظیم [illegible] در معالم ورع امام واجب التعظیم بوده و بهانها می انگیخت که
آن حضرت را بدرجهٔ شهادت رساند و خاطر از مهم او جمع کرد و اندک دران ایام حضرت امام را بتهم
بداعیهٔ خروج نمود و از فقیهان [illegible] خود که یکی از آن جمله بهلول بود در آن استفتاء در اباحت قتل
امام معصوم نمود و دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام رفت و از صورت واقعه خبر داد
و التماس نمود که او را ارشادی نماید آن حضرت فرمودند که خود را دیوانه [illegible] ظاهر ساز پس
بهلول بمقتضای اشارت واجب الاطاعه عمل نمود و خود را از تکلیف [illegible] خلاص فرمود و بهلول را
با ابوحنیفه کوفی مناظرات بسیار است و او را همیشه ملزم مالیده چنانچه آورده اند که روزی بهلول را
بر در خانه ابوحنیفه گذار افتاد و استماع نمود که با تلامذه خود میگوید که امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] میگوید
که من اسم را نمی پسندم اول آنکه میگوید که شیطان باتش معذب گردد و دیگر میگوید که خدای تعالی را نمی توان دید و

تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر آنکه بنده فاعل فعل خود است و حال آنکه نصوص
بر خلاف آن وارد است چون این سخن تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشت و حواله ابوحنیفه کرد و
بگریخت اتفاقا آن کلوخ بر پیشانی ابوحنیفه آمد و کوفته و آزرده شد ابوحنیفه بالملازمه از عقب او دوید
و او را گرفته و چون خویش خلیفه بود از آزار او نتوانست شد نمود لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند و
اظهار شکایت از او نمودند بهلول با ابوحنیفه گفت که از من بتو چه ستم رسیده و گفت که کلوخی بر پیشانی
من زدی و سر من درد میکند بهلول گفت درد را بمن بنمای ابوحنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول
گفت پس تو چرا اعتراض بر امام جعفر میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که خدای تعالی موجود باشد و او را
نتوان دید دیگر تو دعوی آزردگی از کلوخی کاوفتی زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی باید خاک
از خاک متاثر نشود و معذب نگردد و بر عیا پس اعتراضی که تو بر امام کردی که شیطان از آتش است چگونه
از آتش معذب گردد دیگر تو استبعاد قول امام مینمودی که بنده را فاعل فعل خود گفته و هر گاه
که بنده فاعل فعل خود نباشد پس تو چرا مرا پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابوحنیفه
چون سخنی معقول در برابر نتوانست گفت شرمنده گشته از مجلس بیرون رفت و شیخ اجل متکلم محمد بن جریر
ابن رستم الطبری در کتاب ایضاح روایت کرده که بهلول روزی در یکی از کوچهای بصره میرفت جماعتی
را دید که پیشتر از او بشتاب میرفتند یکی از ایشان گفت که این حیوانات را ایشان بکجا میبرند [illegible]
[illegible] روی خوش طبعی گفت که بطلب آب و علف میروند بهلول گفت که با وجود علت حمی و فرق علف
کجا بهم میرسد والله که علف بسیار بود اما از او رو بید و ارزانی فراوان و آتش و آن روز و بعید از
آن این ابیات را انشا نمود **شعر**

بربت الی الله من ظالم | لسبط النبی ابی القاسم
و دنت الهی بحب الوصی | و حب النبی الی فاطم
و ذلک حرز من الصایبات | و من کل متهم غاشم
بهم ارتجی الفوز یوم المعاد | و امن من نقمة الحاکم

و چون آن جماعت سخنان او را شنیدند برگردیده باتفاق نزد او آمدند و گفتند که این جماعت بمجلس محمد
بن سلیمان که پسر عم هارون الرشید و حاکم بصره است میروند گفت از برای چه پیش او میروند گفتند که عمر بن عطا

عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب و علمای زمان است در مجلس او حاضر آمده و میخواهند که تحقیق حال و مبلغ
فضل و کمال او نمایند اگر تو نیز با ما موافقت نمایی تا با او مناظره نماییم سزاوار خواهد بود و بهلول گفت وای
بر شما مجادله با عاصی موجب زیادتی جرات او بر عصیان میشود و صاحبان بصیرت را آگاه باشد که در شبهه نیندازند
اندازند و در خدای تعالی شک نیست و در حق اشتباه و التباسی نه اگر شما از اهل معارف میبودید فایده
میبودید بآنچه اهل عرفان اخذ آن نموده اید و چون آن جماعت از بهلول نومید گردیده بمجلس محمد بن
سلیمان حاضر شدند خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آنگاه او نیز با وبال خود امر نمود که او را حاضر نمود
و چون بهلول نزدیک در خانه محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطا عدوی برخاست و محمد بن سلیمان جهت ملازمه
با بهلول نمود محمد او را رخصت داد و چون بهلول بخانه در آمد گفت السلام علی من اتبع الهدی و تجنب الضلالة
والغوی عمر بن عطا گفت و علی المسلمین السلام اجلس یا بهلول بهلول گفت وای بر تو گمراه میکنی بچیزی که تو را
در آن نقلی نیست و تقدیم میکنی بر سیمای خود از آن جهت بر کسی که فضل او بر تو ظاهر است و مثل تو و مثل این [illegible]
چیست که خود طفیلی خوان دیگری باشد و خواهد که از آن خوان بر مردم منت نهد و در طفیلی و احسان
او خیری نیست عمر ابن عطا در جواب او مبهوت ماند آنگاه محمد بن سلیمان با عمر بن عطا گفت که تو میخواستی
که با او سخن گویید و چون با تو در سخن آمد ساکت و مبهوت شدی بهلول گفت ای امیر از خدای تعالی
و شوار نیست مگر نخوانده این آیه را که فبهت الذی کفر والله لا یهدی القوم الظالمین پس محمد بن سلیمان
با بهلول گفت بنشین که مجلس از آن منست و من ترا اذن میدهم بهلول او را دعا کرد و گفت عمر الله
مجلسک و اسبغ نعمته علیک و اوضح برهان الحق لدیک و اراک الحق حقا و اعانه علی اتباعه و اراک
الباطل باطلا و اعانک علی اجتنابه پس عمر بن عطا گفت ای بهلول طریق جدال التزام کن از هزل
دور باش و سخن نیک گوی بهلول گفت وای بر تو بهتر از کلام الهی سخنی نمیباشد و جدی در غیر او نیست
پس تو سخن خود را پاکیزه ساز و اشارت بعیب دیگران منمای پیش از آنکه بعیب خود آگاه گردی
آنگاه عمر بن عطا گفت ای بهلول خود را از مشهوران زمان میدانی و دعوی اطلاع بر معارف مینمایی
میخواهم که تو از من سوال کنی یا من از تو بهلول گفت که دوست میدارم که جاهل باشم و مسئول عنه

گفت چرا بهلول گفت زیرا که اگر از تو چیزی سؤال کنم که آن را نمیدانی جواب آن نتوانی و اگر تو از من
سؤال کنی می‌یابم که از من سؤال بطریق اهل تعنت و عناد خواهی کرد و قصد آن خواهی کرد که حق را
بباطل خود ضایع سازی و امر واضح را بجدل خود پنهان گردانی و این هنگام تو از آنجمله که حق تعالی
نهی از مجالست و همزبانی ایشان نموده و آنجا که میفرماید و اذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا
فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین
پس عدوی با او گفت که اگر تو از اهل ایمانی بگوی که ایمان چیست بهلول گفت مولای ما جعفر صادق
بن محمد ع فرموده است که الایمان عقد بالقلب و قول باللسان و عمل بالجوارح و الارکان عدوی گفت
از صادق گفتی تو امام ترا چنان میشود که در زمان او صادقی دیگر بود بهلول گفت چنین است و با وجود
این سخن جاری میشود در آنکه جد تو عمر ابوبکر را صدیق نام کرد چه ما اینجا گفته ایم که اگر در زمان ابوبکر دیگر
صدیقی بود عدوی گفت چرا باطل بود بهلول گفت این سخن تو رد است بر کتاب و سنت اما کتاب
زیرا که خدای تعالی هر کسی که ایمان بخدا و رسول آورده باشد صدیق نامیده و فرموده و الذین آمنوا
بالله و رسوله اولئک هم الصدیقون اما سنت زیرا که رسالت پناه صلعم بعضی از اصحاب خود فرموده
که انت افعلت لخیر گفت صدیقا عدوی گفت بواسطه آن ابوبکر را صدیق نام کردند که اول کسی بود
که تصدیق حضرت رسالت صلعم نمود بهلول گفت با آنکه اولیت او ممنوع تخصیص او بآن خطاست و در
لغت ورد است بر مضمون آیتی که مذکور شد عدوی از آن سخن بسیار خجل گردید و دیگر باره از بهلول
پرسید که امام تو کیست بهلول گفت امام من کسیست فی کفه الحصی کلمه الذئب اذ عوی و رد له
الشمس من الملاء و اوجب الرسول علی الخلق له الولاء و تکاملت فیه الخیرات و تنزه عن الخلایق
الدنیات فذلک امامی و امام البریات پس عدوی گفت وای بر تو مگر هارون الرشید را امام خود
نمیدانی که این صفات و محامد بر زبان میرانی بهلول گفت وای بر تو چرا امیرالمؤمنین را از این صفات
مذکوره و محامد مسطوره خالی و عاری میدانی و الله که من تو را کافر میدانم الا آنکه دشمن او باشی
و خلافت او را پنهان میداری و خلافت او را اظهار میکنی و بخدا سوگند که اگر این خبر باو رسد ترا

تادیب بلیغ خواهد نمود

تادیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون آن کلام لطافت مشحون را فهمیده بخنده در آمد و با عمر
بن عطا خطاب نمود و گفت والله که بهلول ترا ضایع و ناچیز گردانید و در ورطه فضیحت شنیع که تو خواستی
که او را بیندازی او ترا انداخت و چه خوبست که آدمی خود را از مورد وارد آنچه او را انکار نباید و حجه
قبیح که خود را آراسته نمایند باز نجه زمینند و او بیت انگاه یکی از غلامان خود امر فرمود که دست عمر بن
عطا را گرفته از مجلس اخراج نمود پس به بهلول خطاب نمود و گفت ما فضل الآدمی ع ما العقل الا العقل
و المجنون من هلک مجنونا ای بهلول مرا خبر ده که علی بن ابی طالب افضل است یا ابوبکر بهلول گفت اصلح الله الا
میر ان علیا من النبی کالشی من الشی و الصنو من الصنو و کالعضد من الذراع و ابوبکر لیس منسوبا الیه
فی فضله الاشله و لکل فاضل دیگر محمد از وی پرسید که بگوی که اولاد علی بخلافت احق اند یا اولاد عباس
در این مرتبه از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت چرا سخن نگفتی بهلول گفت دیوانگان از کجا و
تمیز سر و سودای تحقیق امور هست که ازو گذشت شکار او چیزی پیش آر که صلاح حال ما و راس باو نمال
مرگ شده ام محمد بن سلیمان گفت از خوردنیها چه چیز مطلوبست بهلول گفت آنچه سد جوع من بنماید
محمد فرمود که چند رنگ طعام با چند من نان پیش او حاضر ساختند و او را امر بخوردن نمود بهلول گفت اصلح الله
الامیر ما لطالب العلم المعشی و لا المحشی یعنی در تاریکی و میان جماعت طعام خوردن نیکو نمینماید اگر روا داری
که این طعام را بیرون برم بر من گوارا خواهد شد محمد او را اذن خروج نمود و آنگاه بهلول آن اطعمه را
کنار خود ریخت و فریاد کنان این ابیات بر زبان راند شعر ان کنت تنواهم حقا بلا کذب * فالزم
جنبک فی جد و فی لعب * ایاک من ان تقول عاقل فطن * فیبتلا تطویل الکد و النصب * مولاک یعلم ما یطویه
من خلق * فما تعیرک ان سوک بالکذب * پس کودکان بر وی جمع آمدند و طعامی که در کنار او بود از دو دم
واو از ایشان گریخته بمسجدی که در آن نزدیکی بود در آمد و در مسجد را بسته بر پشت بام برآمد و این
را بر ایشان میخواند که فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب چون محمد بن
سلیمان ماجرای بهلول را با کودکان مشاهده نمود بخنده در آمد و امر نمود که کودکان را از او دور گردند
و گفت لا اری الا ما تقدر رزق الله علی بن ابی طالب کل ذی لب یعنی خدای تعالی بر جا صاحب دولت

او را نام و محبت مولای علی ابن ابی طالب کرده اند و نقلست که جمعی تهم ظریف که عقیده بهلول را دانسته بودند
با او گفتند که در اخبار واقع شده که ابوبکر را بر سایر امت وزن کردند و ایشان را راجح آمد بهلول
در بدیهه گفت اگر این خبر صحیح است البته در میزان قصوری بوده و آورده اند که بهلول بمجلس جمعی رسید که
مذاکره این حدیث میکردند و در آن تنها از عایشه روایت کرده اند که گفته که اگر لیلة القدر را دریابم سالت
ربی الا العفو والعافیه یعنی اگر ادراک شب قدر کنم سؤال نخواهم کرد از خدای خود الا عفو و عافیت را
بهلول چون آن کلام شنید گفت نصف دیگر این دعا را کم داشته اند گفتند آن کدام است گفت الظفر علی علی
ابن ابی طالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر از اهم مطالب عایشه بوده و بس و سؤال او و اصل خواهد بود
با آنکه گفته باشد و ما سالته الا العفو والعافیه والظفر علی علی ابن ابی طالب و در کتاب لطائف الطوائف
بجای والظفر علی علی ابن ابی طالب الظفر علی الجمل مذکور است یعنی در جنگ جمل مر الظفر و علی کل حال
هر دو روایت کمیت بهلول و متی که در بصره بود او را گفتند دیوانهای بصره را بشمار گفت آن خود
از شمار بیرون است اما اگر گویند که عاقلان را بشمارم که ایشان معدودی چند بیش نیستند و در تاریخ گزیده
مسطور است که روزی بهلول نزد هارون الرشید رفت و هارون عمارتی که بتجدید ساخته بود نشسته و
چون بهلول را دید گفت چیزی بر دیوار این عمارت بنویس بهلول پاره زغال برداشت و بر آنجا نوشت
رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب
المسرفین نقلست که هارون الرشید روزی بهلول را در راهی دید که بر اسپ نی سوار شده و با کودکان
میدوید پیش رفت و بر وی سلام کرد و التماس پندی از وی نمود التماس پندی نمود بهلول گفت بنگر قبورهم
و بنگر قبورهم یعنی مشاهد و قبور سلاطین ماضیه و قبور ایشان پندی عظیم هارون گفت پندی دیگر بده بهلول
گفت ای هارون هر که را خدای تعالی مالی و جمالی داده باشد و او با آن جمال عفت و پرهیزکاری شیوه خود
سازد و جمال خود بستمکاران [illegible] خدای تعالی نام او را در دیوان ابرار ثبت سازد هارون الرشید
از این سخن حسن طلبی فهمید و گفت او را دیم که دین ترا ادا کنند بهلول گفت حاشا هرگز دین بدین ادا نشود
و آنچه او راست تست و این مردم است باز ایشان ده و بر من منت منه هارون گفت حاجت دیگر از

از من بخواه بهلول گفت حاجت من آنست که تو مرا نبینی و من ترا بعد از آن اسب خود بحرکت در آمد و گفت دور شوید
که اسباب [illegible] نقلست از سری سقطی که گفت روزی در گورستان میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای
قبری نشسته و پایهای خود را فرو گذاشته بخاک بازی میکرد با او گفتم که بسیار در گورستان بسر میبری
گفت انا مع قوم لا یؤذونی وان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی نزد قومی میباشم که آزاری بمن نمیرسانند و اگر
از پیش ایشان غیب شوم مرا غیبت نمیکنند پس گفتم که نان بسیار گران شده و جایی [illegible] گفت
لا ابالی ولو ان کل حبة بمثقال علینا ان نعبده کما امرنا وعلیه رزقنا کما وعدنا سبحانه و تعالی یعنی من از گرانی نان
باکی ندارم و اگر چه یکدانه جو یا گندم بمثقالی نقره یا طلا باشد بر من است که بندگی خدای تعالی کنم و بر وی است که
رزق مرا برساند [illegible] روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت دل خوش دار که خلیفه ترا
تربیت کرد و بر سر خوک و خرس حاکم گردانید بهلول گفت ای زمان حاضر خود باش و پا از فرمان من بیرون منه
که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد نقلست که شخصی از اهل سنت که قایل بتعصب
میراث اند بطریق استهزا از بهلول پرسید که شخصی مرده و وارث از و مادری و دختری و زوجه مانده
و از مال چیزی نگذاشته بهر یک چه میرسد در جواب گفت که دختر را یتیمی میرسد و مادر را نوحه و خواهر را
و زوجه را خانه خراب و باقی هم نصیب عصبه والله اعلم بالصواب شیخ العارفین و رئیس المتالهین
ابو یزید البسطامی نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان البته اولی و اکابر اولیا است
سید التالهین حیدر بن علی الآملی قدس سره در کتاب جامع الانوار ذکر کرده که ابو یزید تلمیذ حضرت
امام جعفر صادق ع و سقای دار او و محرم اسرار ایشان بوده و فخر الدین رازی در کتاب کلام نوشته است
که افضل المشایخ و اعلاهم درجة هو ابو یزید البسطامی قدس سره و کان سقاء لجعفر صادق ع چنانچه
سابقا مذکور شد و فوایح این مجلس مذکور شد شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بوده و در کتاب تلویحات ابو الفتح
یحیی مقتول که خواهر زاده شیخ شهاب الدین بود ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میگفت
از وی پرسیدم که هیچکس از حکمای اسلام بمرتبه او رسید گفت نه برتبه او رسیده نه بجزوی از هزار
جزو مرتبه او پس من جمعی را که میشناختم شمردم او التفات ننمود و چون بابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل ابن

بعبد الله تستری و امثال ایشان از امام بردم خرم شده و گفت ایشان فلاسفه و حکمای یونانی اند و از علوم حقیقیه
گذشته اند و بعلوم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبوده بعلایق هیولانی و جنبش ایشان
از آنجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست قال المولی العارف نور الدین جعفر البدخشی
رحمه الله فی کتاب الاحباب ان سلطان العارفین المعروف بابی یزید البسطامی قدس سره صحبت کثیرا من المشایخ
ثم جاء الی حضرة الامام الصادق و صحبه مستفیضا من الصادق و کمال الصادق فقال لو لم اصل
لکنت کافرا لانه کان بین الاولیاء کجبریل بین الملائکة و کانت بدایته نهایة السالکین کذا اشهد لنا الشیخ المرشد
جنید البغدادی قدس سره انتهی و صاحب کتاب مقامات شیخ قدس سره که از اولاد شیخ ابوالحسن خرقانی بوده
گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پیش از نزول وحی بتجارت شام قناعت نموده بود و سلطان بایزید را در اول
انجام باستفاده و استعلام از هر آنچه و تمام اکتفا مینموده و از هر کس چیزی میرسیده و از هر معدنی نقدی
میگزیده شعر از دوست بهر ره گذری میپرسیم * وز هر که بدو هم خبری میپرسیم * تا بایه قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی رسیده و حدیث انی تارک فیکم الثقلین لن یفترقا ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی
اهل بیتی شنید پس دست تمسک و اعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل البیت علیهم السلام زده با جانب
راحله شوق و زاد یقین متوجه کعبه آمال هر عاشق صادق امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شد و مدتی در
خدمت بایستاد و حق آن بواجبی بجا آورد شعر ایدل اندر بند جانانی حدیث جان مکن * صحبت سلطان
گزیدی خدمت دربان مکن * تا روزی حضرت امام جعفر با او گفت که بایزید آن کتاب را بیار که بر طاق
صف نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام گفت مدتیست که با صحبت میداری طاق را ندیده شیخ گفت
کو من بنظاره طاق و رواق نیامده ام مرا نظر بر قبله حقیقت یعنی دل شماست شعر مرا در روی شه کردن نگاهی
بسی بهتر که از مه تا بماهی * بهر طرف که نگه میکنم ترا بینم * از آنکه در نظرم هیچکس نمی‌آید حضرت امام جعفر
در وی نظر کرد و گفت که من مجاهدتی و مساعدتی میبینم مجاهدت بسیار نموده است و مساعدت عنایت یعنی
حق پس صاحب مجاهده بسیار باشد و صاحب عنایت بسیار و انی یدرک المرید بسیار العارف الطیار
طیر بجناح الارتیاح الی بستان و ادع الی سبیل الملک العلام یعنی رو و بپر و در راه بایزید تو

ببال شادمانی به بسطام الی بسطام و خلق را دعوت کن براه ملک علام شیخ گفت علیهم فرمای
امام جعفر علیه السلام جبه خود در وی پوشانید و فرزند صلبی خود امام محمد را با او روان کرد شیخ با این امام به بسطام
آمد و هنوز شیخ در حیات بود که امام محمد را وفات رسید شیخ او را در مقامی که امروز قبه است دفن کرد و مدتی
بزیارت تربت او تقرب مینمودی شیخ نور الدین ابوالفتح محدث گفته که نزد علمای تاریخ بصحت رسیده
که فوت حضرت امام جعفر صادق در صد و چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک
و در این هر دو تاریخ کسی خلاف کرده و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و بیست سال بوده باشد و عمر سلطان بایزید از
هشتاد کسی زیاده ننوشته است تواند بود که بایزید بملازمت امام علی بن موسی یا ابن جعفر الصادق علیهم السلام
رسیده باشد و کاتبان از روی سهو آن دو امام نامی و اسم سامی را نوشته باشند و میر سید شریف در شرح
موافقت در اصل آخر زمان ابویزید از زمان حضرت امام موافقت با ابوالفتح مذکور نموده و توجیه نسبت
مذکور برین وجه فرموده که چون ابویزید استفاده حقایق و معارف از روحانیت حضرت امام نموده
لاجرم انتساب او بآنحضرت اشتهار یافته و این هر دو سخن معارض اند باجماع جمهور و بروایت مستفیض مشهور
که در کتاب مقامات شیخ مذکور است با آنکه قول ابوالفتح که در این هر دو تاریخ کسی خلاف کرده ممنوع است چگونه
چنین شده حال آنکه صاحب نفحات نقل خلاف نموده و گفته که فوت بایزید را در سنه اربع و ستین و مائتین نیز
گفته اند و بر تقدیر تسلیم اولی و انسب در مقام توجیه آنست که گوئیم چون صاحب کتاب مقامات از شیخ قدس سره
نقل نموده که آیه کلام و حدیث سید انام او را باعث شد بر آنکه دست تمسک بعروة الوثقی محبت اهل البیت
علیهم السلام زند شاید که مراد او از توجه بخدمت حضرت جعفر صادق مذهب حق جعفری و اعتصام بمحبت
خاندان حیدری باشد که فی الحقیقة رهنما و پیر و وسیله و دستگیر همان تواند بود و چنانکه مولانا اهلی
فرموده شعر محبت بجهان رهنما و پیر منست * بحشر دامن پاک تو دستگیر منست * و ظاهر امر او میر سید شریف
و پس هر دو از قول او که شیخ استفاضه حقایق و معارف از روحانیت حضرت امام نموده و عامتر از آنست که
حقایق طریقت باشد و از معارف از روحانیت حضرت شریعت یعنی استفاده مسایل شریعت بر وجهی
که در مذهب حق جعفری مقرر بوده و این هنگام میان توجیه میر و توجیه فقیر عموم و خصوص خواهد بود

ابراهیم بلخی ابراهیم ادهم یحیی بن معاذ ...

سلطان ارباب الیقین ابراهیم ادهم انار الله برهانه از طبقه اولی و از ابنای ملوک بلخ و سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت امام همام محمد بن علی الباقر استفاده حقایق و معارف نموده و زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابراهیم بن ادهم از اهل شهر خراسان بود و اصل او از بنی عجلست روزی از قصر خود بر سر بام او مردی دید که در سایه قصر او نانی بیرون آورده و خورده و آبی بر بالای او آشامیده و بعد از ان خوابیده پس ابراهیم با خود گفت که با این دنیا چکنم هرگاه که نفس من بقدر کفاف ساده و شد قناعت مینماید انگاه از قصر بزیر آمده طریق سیاحت پیش و عزلت از تنعمات برگزید سید محمد نوربخش در شجره خود آورده که او مجذوب سالک و تارک دنیا بوده و سلسله او ولایت تا روزگار ما باقیست در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی بشکار رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم ترا نه از برای این کار آفریده اند او را تنبیهی حاصل شد و ترک دنیا نمود و دست تمسک در ذیل توبه و دامن طریقت زد و طریق کم مطلب پیش گرفت و در انجا بخدمت حضرت امام علیه رسیده و فضیل عیاض و سفیان ثوری را دیده بعد از ان بشام رفت و در انجا در سنه احدی و ستین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست **یحیی بن معاذ الرازی روح الله روحه** یافعی شافعی او را شیخ عارف و بحر معارف و واعظ عصر و حکیم خود گفته شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که یحیی معاذ ... شیعی مذهب و اصولی و معتقد بوده و در کتاب تذکرة الاولیای شیخ عطار انتساب اینجه مسطور است که یحیی بن معاذ لطیف بوده و خلقی عجیب داشت و بسطی با قبض آمیخته و با رجای غالب کار خوف را پیش گرفته و او را زبان طریقت بوده و همتی عالی داشت و مشایخ در کار بوده و او را یحیی واعظ گفتندی و در علم و عمل قدمی راسخ داشت و بلطایف حقایق مخصوص بمجاهده و مشاهده موصوف و صاحب تصنیف بوده و سخنی موزون و دلنشین گیرا داشت تا حدی که مشایخ گفته اند که خدا را دو یحیی بود یکی از انبیا و یکی از اولیا یحیی بن زکریا طریق خوف چنان سپرد که همه صدیقان بخوف او از فلاح خود نومید شدند و یحیی بن معاذ طریق رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا در خاک مالید و در تذکره ابن عراق این چند کلمه از یحیی معاذ در طریق خوف منقولست عمل کالسراب و قلب من التقوی خراب و ذنوب بعدد الحصا و التراب ثم تطمع فی الکواعب الاتراب هیهات انت سکران بغیر شراب و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقات اولی است

بنابر ... ادای رعایت تتبع نموده و فقیر رعایت آن نموده و آری توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت سقائی دار شیخ بزرگوار بغایت مشکل و دشوار است و حل اشکال بر وجهی که این فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده اینست که کتاب معجم در ترجمه بسطام گفته که آن مدینه ایست کبیره و منسوبست ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی را در میان آن شهر و کنار بازار دیدیم و از آن شهرست نیز ابو یزید طیفور ابن آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر و حیث مضمون کلام صاحب معجم البلدان از آن ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اند اکبر و اصغر و بواسطه اشتراک ایشان در لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز مستفاد میشود شیخ ابو الفتوح و امثال او گمان برده اند که ابو یزید بسطامی یکی است که تاریخ زمان او از زمان حضرت امام علیه السلام متأخر است لاجرم منافات مذکوره نموده اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات بارده فرموده اند و بنابر تحقیق صاحب معجم میتوان گفت بود که ابو یزید که معاصر حضرت امام و سقای دار بوده ابو یزید اکبر باشد و آنکه تاریخ زمان او متأخر است ابو یزید اصغر باشد و الله تعالی اعلم صاحب کتاب مقامات آورده که در اوایل سنه سبعمایه پادشاه اسلام اولجایتو خان نور الله مرقده مرید شیخ رضی الدین که از اولاد شیخ ابو یزید بوده و از دست او خرقه پوشیده و بالتماس او قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق علیه السلام نهاده و خانقاهی در جوار مزار سلطان العارفین جهت زایران و مسافران بنا فرموده و سایر ملحقات از ایوان و پیش ترتیب فرموده و باتمام رسانیده و خدمت سلطان اولجایتو فرزند شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین بود بغایت تعظیم نموده و در فرمانها قدوة المشایخ نوشته و مخفی نماند که ارادت و اختصاص اولجایتو پادشاه بشیخی خواهد بود که از نسل شیخ ابو یزید بوده و اولاد او دلیل حقیقت بیست شیخ است بشیوه سینه جعفریه و انتساب او بمذهب حق امامیه اثنا عشریه **الشیخ الصدیق شقیق ابراهیم البلخی قدس الله سره** کنیت او ابو علیست و علو مرتبه او مشهور و علی صاحب جامع الانوار روایت کرده از تلامذه امام همام موسی الکاظم است و جامع علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه بوده استاد حاتم اصم و ابراهیم ادهمست و در سنه اربع و ستین و مائه در ولایت ماوراء النهر بعزم ... شهید شد و قبر او در ختلانست تفصیل مقامات و بیان کرامات او در کتب متداوله ... گشته کلک اغیار است و ایراد آن منافی مسلک اختصار

کنیت او ابو السری است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل توشکث و بصره بوده و وی از حکایای مشایخ
است و سخنان نیکو دارد و در معاملات پس از ترک او را بخواب دیدند و گفتند حال تو چیست گفت
مرا ببخشید و در آسمان نعم منبر نهادند و گفت برو و آنچه از من گفتی اینجا با من بگوی و بتو دوستان
و دوستکان من بگوی و وقتی بزبانی بر دست وی توبه کرده بود و توبه شکسته از او پرسیدند که چرا توبه
شکستی گفت هیچ سبب ندانم جز آنکه همراه او اندک و دیدی ملول شدی و وحشت یافتی و برگشتی
مالک دینار یافعی شافعی گفته که مالک سیدی کبیر الشأن صاحب ایمان وثیق و ورع رقیق و مناقب جلیله
بوده و تمت حلیه و فضل پسندیده داشت چهل سال در بصره اقامت داشت و از زهد و ورع رطب و انگور از
آنجا نخورد و وجه معیشت او از اجرت نوشتن مصاحف بوده و در کتاب شیخ عبد الجلیل رازی مذکورست
که او از شیعیان خالص الاعتقاد بوده و ملا عبد الرحمن جامی بسبب این گناه او را در کتاب نفحات مذکور
نساخته تا آنکه صاحب تذکرة الاولیا بعد از حسن بصری نام برده و او را از کمل اولیا شمرده و گفته که او
صاحب حسن بصری و بزرگان اهل سنت است و ولادت او در حال عبودیت پدر بوده اگرچه بنده زاده بود
اما او را کرامات مشهور در نفحات مذکورست بعضی گویند دینار نام پدرش بوده و بعضی گویند
وقتی مالک در کشتی بود و چون بمیان دریا رسیدند در کشتی از او طلب کردند گفت ندارم چندانش
بزدند که بی هوش شد چون بهوش باز آمد دیگر طلبیدند گفت ندارم باز بزدند و گفتند پای ترا بگیریم و
بدریا می اندازیم ماهیان دریا پیدا شدند هر یکی دیناری در دهن مالک دست دراز کرد و از یکی دیناری
گرفت و بایشان داد چون ایشان چنان دیدند بر پای وی افتادند او پای از کشتی بیرون نهاد و برفت و بر آب برفت
و ناپدید شد بدین سبب نام او مالک دینار آمد و باقی حالات و مقامات مالک در کتاب مذکور مسطور است
اگر خواهند بانجا رجوع کنند وفات مالک دینار بموجب تحقیق صاحب تاریخ گزیده و پیش ثلث و مایه
در عهد مروان حمار بود طاوس یمانی از مشاهیر اولیاست و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در سلک
صوفیه شیعه نام برده و نام او در کتاب نقض مذکورست و در تاریخ یافعی مسطورست که
طاوس بن کیسان الیمانی از سادات اعلام است در علم و عمل از ابن عباس رضی الله عنه و جمعی دیگر اخذ

نموده و فقیهی جلیل القدر شیخ الصدر عمرو بن دینار گفته که هرگز کسی مثل طاوس ندیدم و چون عمر عبد العزیز
را خلیفه ساختند طاوس باو نوشت که ان اردت ان یکون عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر چون شنید عمر
گفت همین موعظه برای بس است و در اثنای گذاردن مناسک حج و در مکه پیش از روز ترویه بیک روز وفات یافت
و هشام عبد الملک که خلیفه آن وقت بود و بحج بمکه آمده بود بر وی نماز گذارد و منقول است که بسبب کثرت
مردم بر جنازه او جمع شده بودند بیرون بردن جنازه او دشوار شد تا آنکه امیر مکه جمعی از ملازمان خود را امر نمود
که مردم را از هم دور ساختند و جنازه او را بیرون بردند و جمعی کثیر از سادات و شرفا بمشایعت جنازه
او حاضر شدند و عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام سریر جنازه او را بر کتف خود نهاده بود و از بسیاری
هجوم مردم کلاه از سر او افتاده و ردای او از عقب پاره شده بود وفات طاوس در ذی الحجه سنه ست و
مائه بود الشیخ العارف معروف الکرخی کنیت وی ابو محفوظ است و نام پدر وی فیروز و بعضی گفته اند
ابن علی الکرخی در زمان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده و استفاده علوم ظاهری و باطنی از
آنحضرت نموده و باجابت دعا معروف مشهور است و مرقد منورش مع اسطه براورن حاجات جمهور بتریاق اثر
مذکور است و سری سقطی که تلمیذ او بوده میگفته که چون ترا بخدای تعالی حاجتی باشد بمزار او رو و در مکاتیب مولانا
قطب الدین انصاری شیرازی مسطورست که کسی بود که پیش معروف کرخی آمد که پیشتر معرفت معروف بادی
گفت که هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت معروف کرخی آنرا از خدای تعالی بخواه که مستجاب شود آن شخص
تعجب کرد که معروف مدح نفس خود میکند معروف گفت برای آن میگویم که سالها این سر بر آستانه علی بن موسی
الرضا علیه السلام نهاده ام و ایضا بر السنه جمهور مشهور و معروف است که روزی تاجری بدرگاه امام همام
آمده التماس دعای آن داشت که آنحضرت در حق او دعایی فرماید که ببرکت آن و پسر او از غرق شدن ایمن باشد
اتفاقا آنحضرت بعبادتی مشغول بودند لاجرم معروف صورت مشغولی آنحضرت را به آن شخص گفت و دوات
و قلم گرفته و بر رقعه چند کلمه نوشته بآن شخص داد و گفت چون امواج دریا متلاطم درآید آنچه در این رقعه نوشته
ام بر دریا بخوان که ساکن خواهد شد و بسلامت بساحل خواهی رسید آن شخص رقعه را گرفته روانه شد و چون
در اثنای سفر آثار طوفان ظاهر شد آن رقعه را بیرون آورد و خیال میکرد که در آنجا دعایی ماثور از حضرت

امام علیه السلام خواهد بود و دیده که در آنجا نوشته اند که این دریای حق معروف کرخی دربان علی بن موسی الرضا است

که از جوش و خروش این بیت آن شخص از غایت اضطراب و اعراض آن رقعه را بدریا انداخت و بتجربه این

رقعه دریا جوش و خروش او برطرف شد آن شخص و سایر رفقای او متنبه شدند و در پیش [illegible] کرخی توجه

معروف بهمین شرف دربانی حریم حضرت امام آن قدر بود که حق سبحانه و تعالی ببرکت او دریا را از اضطراب

باز دارد و از آن زمان الی الحال معمول جمیع مسافران بحار آنست که تا تموج و طوفان شود او را بمعروف

کرخی مقید بدربانی حضرت امام سوگند میدهند که از اضطراب باز نشیند و تجربه نموده اند که مفید می افتد

شیخ عفیف الدین یافعی در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب

دیدم در زیر عرش و حضرت حق سبحانه و تعالی از ملائکه پرسید که این کیست ملائکه گفتند انت اعلم یا رب

گفت این معروف کرخی است مست محبت ما و صاحب نفحات این واقعه را بشیخ علی موفق منسوب ساخته و

فضیلتی را که در آن الفت با جنید مناسب ساخته و هیچ نوع تهمت تعصب بر شافعی را که یکی از مصنوعات شیخ عطار

است با او شریک ساخته و در کتاب سلسله خود بیان آن واقعه را مقصور باین نظم نموده

موفق آن شه دین رفت در خواب سوی خلد برین صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر معروف

آورده که شیعه بر در امام رضا علیه السلام غلو کردند و پهلوی معروف شکسته شد و بیمار گردید سری سقطی گفت او را

وصیتی کن گفت پیش از آنکه بمیرم پیراهن مرا صدقه دهید خواهم که از دنیا برهنه بیرون روم چنانکه آمده ام انتهی

مولف گوید اگر چنانچه زعم جماعت سنیان است مردود و مذهب میبودند چرا حضرت امام ایشان را چنان بحکم

میداد و دفع [illegible] ملائکه پناه او باین مرتبه ازدحام و غلو نمایند که از هجوم ایشان پهلوی

معروف که دربان آنحضرت بود شکسته شده و آوازه این عبارات و صدای این اشارات در گوش

دل مقلدان ذوی الاذهان متعصبان مشئوم الالقاب در کشت [illegible] ذباب نخواهد بود

چه در وجهی که در حدیث صحیح مشهور واقع است که یا ابا الحسن ان امه تقول اهله علی الشجر والشجر والثمر

[illegible] مذهب و [illegible] مخالف [illegible] محبت [illegible] ولایت پناه را اباما

ننموده و [illegible] ذات و [illegible] صفات مخصوص بوده [illegible]

سری سقطی جنید بغدادی

احیای سعی در اصلاح و تکمیل از آن قبیل باشد که کسی خواهد که بحیله زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بصیقل

آهن را بمرتبه ذهب و فضه رساند و این خیال محال است **شعر** جوهر جام جم از کان جهان دگر است تو تمنا

ز گل کوزه گران میداری انتهی وفات معروف در سنه احدی و مائتین و قیل اثنین و مائتین و در سنه اربع و مائتین نیز گفته اند و قبر او

در بغداد است رحمه الله تعالی ذکر **الشیخ الکامل السری بن مغلس السقطی قدس سره** کنیت او ابو الحسن است

خال جنید و استاد او و سایر صوفیه بغداد است و شاگرد معروف کرخی است و امام طبقه اولی است و اینها

که از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند و در اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده و دکان

او را [illegible] گفته از صاحب جامع الانوار فرموده و معتقد او بوده و تصریح بصحت عقیده او نموده از لطایف

اوست که جمعی از گران جانان بعیادت او رفتند و چندان نشستند که سری از آن ملول شد بعد از آن [illegible]

دعای کردند سری دست برداشت و گفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی و در روایتی دیگر آنست که از او

طلب نصیحتی کردند او گفت که نصیحت شما میکنم که بر سر بیمار چون بروید [illegible] **شعر** اگر [illegible] عیادت

[illegible] ولی غذا یکسان نیست در پیشانی [illegible] سبک گوی و جایی [illegible] برخوان [illegible] کن

جانی [illegible] و از این [illegible] که صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده که ابو حنیفه کوفی روزی نزد اعمش

که از فقهای زمان بود رفت و مدتی در پیش بنشست و آخر چون آثار ثقل و ملال بر صفحه رخسار اعمش یافت با او

گفت ظاهرا بر تو گران شدم اعمش گفت که تو بر من گرانی وقتی که در خانه خودی پس حال چون باشد که در منزل

منی و از این اظهار نفرت و بیزاری که اعمش با ابو حنیفه نموده مفهوم میشود که او را از نقد ایمان نصیبی نبود

شعر سعدیا او جگر سوز تو بیچیزی نیست آتشی هست که دود از سر او می آید ارتحال سری از این سرای

[illegible] بعالم فراغت گستری بعد از [illegible] سه شنبه سوم رمضان سنه ثلث و خمسین و مائتین اتفاق افتاد و

قبر منور او در بغداد است در دار المؤمنین شوشتر مزاری هست که مردم آنجا میگویند که این مزار سری است

و ظاهرا این سخن اصلی ندارد و اعتبار ندارد ذکر **الشیخ العالم والباطن جنید البغدادی** از طبقه ثانیه است

کنیت او ابو القاسم اصل وی از نهاوند و خواهرزاده و شاگرد سری سقطی است مولد و منشأ او بغداد و او

از جمله سادات و اکابر این طایفه است و همه بوی نسبت درست میکنند و در [illegible] اعتقاد او از اهل [illegible]

اظهار تشیع و صاحب جامع الانوار چند جا نام او برده و او را از صوفیهٔ حقه و فرقهٔ ناجیه محقق شمرده و قاضی
میر حسین یزدی در شرح دیوان حضرت امیر ع آورده و احوال شیخ جنید مذکور را به تقریب علی من الحروب نقل
الناس من العلم ما لا یقوم له القلوب و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر آیهٔ علما اعراف قال سبحانک تبت
الیک و انا اول المؤمنین که در سورهٔ اعراف مذکور است آورده که شخصی از جنید پرسید که چگونه گفت
موسی من اول المؤمنین و پیش از او مؤمنان بودند گفت مراد از آن بود که چون اول کسی که ایمان آورد
بعد از سؤال و سماع الجواب با که خدا را نتوان دید منم انتهی ظاهر است که نفی رؤیت منافی اهل سنت و
جماعت است پس باقی ماند که حکم او به نفی رؤیت از روی تشیع باشد و الا قائل بالفضل چه فهم و مخفی نماند که
کلام بسیاری از صوفیه واقع است که خدا را به بصر نتوان دید و مراد ایشان از بصر بصیرت نیز باشد
یعنی خدای تعالی را به عین یقین و ایقان نتوان دید نه به عین الیقین و احفظ بذا و فی تاریخ الیافعی انه مات سنه
ثمان و تسعین و مائتین و قیل سبع و تسعین و الله اعلم و احکم **تنبیه** هر چند سابقا شرح حقیقت تقیه و بطلان
امویه و عباسیه به وجهی وجیه مذکور شده لیکن مناسب دید که در این مقام به وجهی دیگر متوجه بیان شدت آن گردد زیرا که
بسیار باشد که جمعی از اصحاب ما که در دیار تقیه وطن ساخته اند خصوصا گروهی که در زمان سلاطین صفویه
انار الله براهینهم الجلیه نشو و نما یافته و مانند کرم ثمرهٔ نخل راحت ساخته اند از روی استبعاد گویند که جنید و امثال
او از اکابر بوده اند و مردم بسیار اظهار ارادت با ایشان می‌نموده اند پس از که می‌ترسیده اند و چرا تقیه می‌نموده اند
و بالجمله اگر کسی کیفیت شدت تقیه و محنت و بلیهٔ شیعه علیه را در زمان خلفای اموی به وجهی که سابقا شمه از
آن در احوال ابن عباس از مجلس سیوم مذکور شده تصور و تعقل نموده باشد با آنکه العیاذ بالله [illegible] بولایات
شام و ماوراء النهر و کابل و سند و هند و امثال آن رسیده باشد و مردم آن دیار که اسلاف ایشان در زمان
بنی امیه مسلمان شده بوده اند و نسبت به نصب عداوت ذریت طاهرهٔ نبویه را از شجرهٔ ملعونهٔ امویه تعلم
گرفته اند و جهت اخلاف خود میراث گذاشته اند تا ایشان نیز در ورطهٔ عصبیت و جاهلیت در کل الا [illegible]
تقلید اسلاف مانده اند ملاقات کرده باشد هرگز این استبعاد نخواهد کرد و جناب شیخ رضی الدین علی لالا رضی الله
عنه که از اکابر صوفیهٔ محققین است و ان شاء الله تعالی احوال او بعد از این مذکور خواهد شد در صدر کتاب موسوم به

جنید بغدادی

صراط المستقیم الی الرحمن الرحیم که تألیف او در زمان استیلای کفار تتار بوده آورده که چون فتنهٔ
کافران که خدا ایشان را مسلمانی روزی کناد بدان جا رسید که بنیاد در نواحی خراسان هر جایی کسی مانده بود
که از طریقت حظی داشت هیچکس نماند خادم درویشان و دعاگوی مسلمانان علی لالا لازم شد این کتاب را
ساختن و شمه از طریقت نمودن تا دین باریکی این طریقت مندرس نگردد و اگر چه در میان قرابت و پیرا
کندگی بوده و هر لحظه غم دیگر آمدی که کافر آمد و مسلمانان که مانده بودند چون آهو از این کوه بدان کوه می‌دویدند
و چون روباه از این سوراخ بدان سوراخ می‌گریختند انتهی مؤلف گوید در چنین جایی مدرک و گرفتاری فرقه
حقهٔ امامیه را در زمان تقیه نسبت با اهل سنت و جماعت بلکه بدتر زیرا که به وجهی که در مقدمهٔ کتاب گذشت
این جماعت با کفار به حقیقت شعار بوده اند و از آمیزش ایشان عار ندارند هر چند با خدای تعالی در مقام شرک و
با پیغمبر در مقام [illegible] و انکار اند اما با شیعهٔ بیچاره به جهت محبت حضرت امیر و تفضیل او بر دیگر صحابه به غوایت مغیره
اظهار برائت ایشان نمایند جمعی کثیر که از افعال و اعمال ایشان در کتب کلامی ثبت تقریر و تحریر یافته
کشتن و سوختن عار ندانند و اگر بعضی در ایام شیوع تقیه شیوهٔ تقیه ترک نموده اند و به درجهٔ شهادت رسیده اند
و عزت دین را دیده اند چنانکه در مقتل حضرت سید عمار یاسر مذکور است بنا بر حقیقتی است که از حضرت
رسالت در آن باب دانسته و جمعی که التزام تقیه کرده اند مانند جنید اصل آن حضرت را تمسک نموده اند
و مقتضای آیهٔ کریمه خود را به دست خود در تهلکه نمی‌انداخته اند خواه چنین بوده و لیکن تعلق به مال و فرزند او
یا ملاحظهٔ ترتب بعضی از فواید مقصوده دینی بوجود خود و یا عدم قابلیت محبت و حفظ و نشاط [illegible] و التزام تقیه
و ترک آن در مقام موالات اهل البیت علیهم السلام به اخفای مطلق محبت و اظهار آن می‌شود و این خود ظاهر است
که سلطان عشق گاهی مقتضی کتمان اسرار از اغیار است و در آن حال می‌گوید **شعر** یا کی الی الغرب ان
کانت منازلکم ∴ من جانب الشرق خوف القیل و القال ∴ اقول بالخد خال حین اذکره ∴ خوف الرقیب و ما
بالخد بالخال **شعر** جهان را شکست برچشم و دلم هنگام دیدارش ∴ که میدزدم نظر از دیده در زوال محبت هم
و گاه مقتضی خلع عذار و کشف اسرار است و در آن وقت می‌گوید **شعر** الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر
و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر ∴ و بح باسم من اهوی و دعنی من الکنی ∴ فلا خیر فی اللذات من دونها ستر

جنید

تنبیه

شعر دو بیت مدارا سخت جانم تا گمی دارم نهان *** دو زخمی در دل که این عشق نهفتی یک بیت الشیخ
الموالی الولی الشبلی قدس سره سواد و سادهٔ کرامت و سوار مضمار مقامات بوده است از طبقهٔ ثانیه
و تمیید معروف کرخی است مولد و منشا او و مرقد او در الموصل مشهور است اگرچه سخنان آشنایی او را بیگانگان
گوی آشنایی از میان انداخته اند و صرفه خود را در آن شناخته اند اما زبان حال آن بزرگوار بمضمون این
نظم متشابه و مترنم است ان کس که گوی آشنایی است وانکه قناع ما گداییست قال حضرت
السید محمد نوربخش فی شجرة ان محمد بن سوار قدس سره کان من اکابر الاولیاء و اعیان العلماء مجتهدا مرشدا
اهل تستر انتهی و ازین کلام و عبارت صاحب تذکره و صاحب نفحات چنان مستفاد میشود که سوار نام
پدر شیخ باشد و آنچه مشهور و بر السنه اهل شوشتر مذکور است آنست که برو زن جرار عبارت از نسبت شیخ
بوده است بسوار مخفف کرده و منجر شده و میگویند که ایشان این صنعت اشتغال مینموده اند والله اعلم
بحقایق الاحوال الشیخ العارف الشیاد محمد السوار قدس سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او
ابو محمد است از کبرای این قوم و فضلای این طایفه است چنانچه شطری از علو مقام او در اثنای ذکر احوال
شیخ ابو یزید بسطامی سمت ذکر یافته تمیذ خال خود شیخ محمد سوار بوده و از اقران جنید بوده و با ذو النون
مصری طریق مصاحبت پیموده و عمر او هشتاد سال بوده و پیش از جنید در محرم سنه ثلث و ثمانین و مایتین
در بصره آسوده و مشهور است خانهای سهل و مزار او که سرکار معتبر اهل شوشتر است بحال خود است و
شبهای جمعه مردم آن دیار بزیارت قبر آن عابد مبادرت مینمایند و بالجمله سهل صاحب مقامات عالیه
و مستجاب الدعوه بوده و از مقتدای عالی المنزلت بزیارت و عبادت مبادرت مینموده و چنانچه از و منقولست
که گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن حال خود محمد سوار مینگریستم مرا گفت ای سهل
برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداری روزی از و التماس نمودم که مرا چیزی تعلیم کند گفت آن کتاب
معاصی این [illegible] فرمود که باید که بر مداومت نمای که الله معی الله ناظری الله شاهدی که هر گاه که حضور معانی
این الفاظ باشی چهره تقوی خود را بناخن معصیت نمیخراشی و از آثار کرامت و استجابت دعای اوست
که در ایام عمرو لیث بیمار شد بنوعی که همه اطبا از معالجه او عاجز شدند گفتند ای کار کسیست که مستجاب الدعوه

باشد و آن حال که بشد سهل فرمود که دعا در حق کسی مستجاب میشود که توبه کند و بخدای باز گردد و در زندان
مظلومان در بند اند ایشان را رها باید کرد و عمرو لیث گفت تا مظلومان را رها کردند و خود توبه کرد و سهل گفت خدایا چنانکه
ذل معصیت او را نمودی عز طاعت بوی نمای و چنانکه باطنش را لباس انابت پوشانیدی ظاهرش را
لباس عافیت در پوشان چون مناجات تمام شد عمرو لیث در حال شفا یافت و مال بسیار بروی عرض کرد و
هیچ قبول نفرمود مریدی گفت اگر چیزی از ان قبول میفرمودی تا در وجه قرضی که کرده ایم میداد اولی
بودی شیخ فرمود که ترا از پیش بنگر و بدید که همه صحرا زر شده بود و گفت هر که با خدای تعالی
چنین حالی باشد از مخلوقی چرا چیزی قبول کند اگرچه سهل در احوال صاحب کمال بوده اما بغایت کم
سخن و ظاهر اما او صاحب نفحات از او نقل کرده که در سخن ضعیفت همین سخن خواهد بود که ما گفتیم و از
جمله سخنان اوست که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در تذکره خود آورده و چند مقاله است در باب فضیلت
سلطان سید اهل البیت امام محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلام و از جمله قول او السلطان هو القطب لولا
القطب ما دارت الرحی فاتقوا الله فی امامکم فانه قوام الدین ظاهر است که قطب زمان آنحضرت نه
متغلبان از بنی العباس و سایر معاصران از ولات حکام جور و ظالمان و در زمان خود شیخ محیی الدین اعرابی
و غیر او از اکابر صوفیه تصریح کرده اند بانکه مهدی موعود قطب امت و همانا عبارت مذکور مقتبس است
از کلام با جهت نظام حضرت امیر المومنین علیه السلام در خطبه شقشقیه فرموده والله لقد تقمصها فلان و انه لیعلم ان محلی
منها محل القطب من الرحی و از جمله اقوال او است که من لا یری السلطان فی الاصل فهو منافق و من لم
یحکم فی الفرع فهو زندیق و مراد او از فرع اولاد سلطانست ظاهر است که سلطانی که محبت اولاد و حرمت ایمان
باشد و عقوق ازان زندقه باشد سادات و اولاد رسول و ذریت و عترت بتول اند اولاد ملوک بنی امیه و بنی
العباس و امثال ایشان و از جمله اقوال مذکوره اوست که صاحب الفصل و الخطاب نیز از سهل نقل کرده که او
گفته هذه الامة ثلث و سبعون فرقة ثنتان و سبعون فی النار هالکة کلهم یبغض السلطان الناجیة هذه
الواحدة التی مع السلطان انتهی مولف کتاب گوید که ظاهر است که مراد او از سلطان خدا و رسول نیست
زیرا که صدق این سخن بر فرق و فریق و دشمنی خدا و رسولست پس باید که مراد او امام و خلیفه باشد و

این هنگام اگر حمل بر خلفای ثلثه کنیم کاذب باشد و قول او که گفتم بعض السلاطین زیرا که فرقه اهل سنت
و جماعت از سلف ارباب حدیث اشاعره و ماتریدیه و کرامیه و همچنین فرق معتزله بلکه اکثر فرق شیعه زیدیه
خلفای ثلثه را دشمن نمیدارند پس مراد از سلطان خلیفه برحق و امام مطلق اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب و باقی اولاد طاهرین او از ائمه اثنا عشر علیهم السلام خواهد بود زیرا که ماعدای شیعه از اهل سنت و غیرهم
ایشان را دشمن میدارند چنانکه سابقا تحقیق آن در بیان خاتمت احوال سید المحدثین امیر جمال الدین
عطاء الله و فرزند خلف او سید نسیم الدین میرکشاه رحمه الله تعالی سمت تحریر یافته اگر گویند همچنین شیعه
که حضرت امیر و اولاد او را خلیفه برحق میدانند و محبت ایشان مجبولند و فرق متکثره اند و بعضی از فرقه
زیدیه نیز در حکم ایشانند پس چگونه درست شود که از جمله هفتاد و سه فرقه یک فرقه با سلطان نسبت و اورا
دشمن نمیدارند جواب گوئیم اولا آنست که این مشترک الالزام است و ثانیا آنکه فرقه ماعدای حقه اثنی
عشریه از فرق امامیه و زیدیه در دعوی محبت حضرت امیر و باقی ائمه معصومین کاذبند زیرا که از ائمه اثنی
عشر علیهم السلام محبت بهم پیوسته که انکار یکی از ایشان در حکم انکار همه است و ایضا از ایشان منقول است
که الزیدیة اعداؤنا و اعداء شیعتنا و کلام سهل قدس سره باین تقریر موجه و منطبق میشود و بحدیث
ستفترق بر وجهی که از طرف شیعه امامیه منقول گردیده و آن اینست که ستفترق امتی ثلث و سبعین
فرقة کلهم فی النار الا واحدة التی تتبع وصیی علیا و فی بعض الروایات و هی التی تتبع اهل بیتی و بحدیث
قوله صلعم مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها هلک و بر متأمل زکی از کلام اهل
از کلمات دیگر مشایخ طریقت ظاهر خواهد بود که این طایفه چنانچه شیعه و مقر ایشانست و اکثر مقاصد
بکلمات مجمله و عبارات مغروره محتمله ادای حقایق و معارف مینموده اند و از غایت خوف و شدت
تقیه باندازه گوش مستمعان همواره و متعصبان دهان شعار سخنان بسته میگفته اند **شعر** حدیث با او
باندازه تو باید گفت ۞ اگر چند کنم اندکی گران شنوی **الشیخ المتوج حسین بن المنصور الحلاج قدس سره**
سرور اهل اطلاق و سرمست جام راوق حلاج اسرار و کشاف استار بوده و معانی در کتاب انساب
آورده که مولد او بیضاء فارس است و در شوشتر نشو و نما یافته و دو سال در آنجا تلمیذ سهل بن عبد الله

اشتغال نموده انگاه

حسین بن منصور حلاج

اشتغال نموده انگاه در بیست و هشت سالگی از آنجا به بغداد رفت و با صوفیه آمیزش نموده و مدتی در صحبت
جنید و ابو الحسین نوری بسر برده و باز به شوشتر آمده کدخدا شد و بعد از مدتی با جمعی از فقرا به بغداد رفت
و از آنجا بمکه و از مکه به بغداد مراجعت نموده به زیارت جنید رفت و از وی مسئله پرسید و او جواب نفرمود
و با او گفت که تو مدعی سؤال میکنی پس حسین از این معنی آزرده شده و به شوشتر آمده و قریب یکسال اقامت
کرده در میان شیعه او را وقعی عظیم در دلها بهم رسیده تا آنکه اکثر ابنای زمان بر وی حسد بردند انگاه پنجسال
از شوشتر غایب شده بخراسان و ماوراء النهر رفت و از آنجا به سیستان و از آنجا بفارس رفت و
شروع در نصیحت خلق و دعوت ایشان بجانب پروردگار نمود و جمعی مردم انجا تصانیف نمودند و او را
ابو عبد الله زاهد میگفتند انگاه از فارس باهواز رفت و فرزند خود احمد نام را از شوشتر بآنجا طلبید
و در مقام طلب و اشراف بر کرامات شده از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد و بنابراین
او را حلاج اسرار میگفتند تا آنکه ملقب بحلاج شد و بعد از آن به بصره آمده و اندک روزی آنجا بوده بار
بمکه رفت و جمعی کثیر با او همراه شدند و ابو یعقوب نهرجوری با او ملاقات کرده و در مقام انکار او
شد انگاه به بصره مراجعت نموده یکماه در آنجا توقف کرد و از آنجا باز باهواز آمد و از اهواز به بغداد
و از بغداد بمکه رفت و بعد از این سفر بلاد شرک مانند هند و چین باز ببغداد آمده و خانه و عقاری بهم رسانید
پس جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و امثال او بر او متغیر شدند و خلیفه را نیز بر او متغیر ساختند
انگاه حامد بن عباس که وزیر خلیفه بغداد بود او را که ابو عمرو بن محمد بن یوسف بود با همدیگر علمای ظاهر ساخت و
علمای بی دیانت بحجره امر وزیر باباحت خون حسین محضر نوشتند و مضمون آن بعرض خلیفه رسانیدند
و بعد از دو روز حکم شد که او را هزار تازیانه بزنند و اگر بمیرد فبها المراد و الا سر او را از بدن
جدا سازند انگاه او را بر سر جسر بغداد برده هزار تازیانه زدند و حسین در هیچ مرتبه آهی
نکشید و همین احد احد میگفت پس دست او را بریدند و بعد از آن پای او را و بعد از آن
سر او را جدا ساختند انگاه او را صلب نمودند و سوختند و آخر کلمه که با آن متکلم شد این بود
که حسب الواجد افراد الواحد له و از ابو اسحق رازی نقل نموده که در وقتی که او را صلب مینمودند

نزدیک او آیت ساده بود دم شنیده که میگفت یا آلهی اصبحت فی دار الرغائب انظر الی العجائب الهی
تتودد الی من یؤذیک فکیف الی من یؤذی فیک و بالجمله کلام معانی و اکثر عقلای آن زمان طرد و نفرت
که حسین بن منصور بسبب افراط در طریق محبت و دعاوی یکانکی و اتحاد و دران راه پیشوا و مولانا
قطب الدین انصاری مسوّده تکفیر حسین بن منصور ساخته او را بر دعوی مذکور ادعا جینید در کتاب خود
مسطور ساخته و گفته که محبت چون یکانکی روی دارد و انبساطی اقتضا کند و انبساط طرح حشمت کشد
و هر که حشمت او شد این مذموم باشد رعب کند هیبت از آن جهت که حب مشاهده جمال خیزد و رعب از استیلای
جلال او ظهر پدید کرد تا انبساط مذموم را رفع کند و اعتدال مطلوب حاصل شود و از اینجا گفته اند هر کس
خدای را بمحبت تنها پرستد زندیقی باشد و هر که خدای را بخوف تنها پرستد حروری باشد و هر کس که خدای را
بمجموع حب و خوف پرستد محقق باشد موحد کما قال سبحانه یدعون ربهم خوفا و طمعا و حسین بن منصور رحمة الله
برای اکر غلبه حکم محبت اثر رعب از و زایل کرد و در بساط انبساط دعوی یکانکی آغاز کرد لاجرم سطوت جلال
در روی او بخشانید و بر او آمد آنچه آمد پس خدای خشنود باد از مجتبی که او را اطرح حشمت نداد و در
آداب بیت با ملوک گفته اند هر چند ملک شخصی را بخود نزدیک تر کرده اند که او احتشام ملک را زیاده
نگاه دارد و اگر غیر از آن کند از عین ملک ساقط کردد و مقولی که هر گز از ان بر نخیزد و اهل خدای کوش
عالمند ایشان یکبین رعایت الحق اند و ملک ملوک تقدم الحق و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل و حنان
حبیب السیر آورده که سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط او در دست آمد مضمون آنکه هر گاه ارادهٔ
حج پیدا شود در خانه او در احاطه داشته باشد اگر میسر شود در سرای خود خانه مربع سازد و آن را از نجاسات
نگاه دارد و هیچکس را در آنجا در نیاورد و در ایام حج آن خانه را طوف کرده و هر چه معهود است از مناسک
زیارت بیت الله بجای آورد و بعد از آن سی یتیم را در آنجا برده و نیکوتر طعامی که دست رس او شود آنها را
ضیافت کند و بنفس خویش دست بجهت ایشان آب برد و هر که ام ایشان را پیراهنی پوشیده و هم
بخشد این عمل قایم مقام حج باشد و چون حامد وزیر خلیفه این نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضاة
حاضر ساختند و آن صحیفه را با ایشان حجت اند قاضی از حلاج پرسید که این کلمات را کجا نوشته اند جواب داد

که از کتاب اخلاص تصنیف حسین بصری است و بروایتی گفت که از کتاب ابوعمرو شمامت و علی الی الثقات
ابوعمرو قاضی گفت که ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در آنجا نیست چون حامد این مقال
از قاضی شنید با و خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس قاضی در اول بار اهمال کرد حامد گفت اگر کشتنی است
چرا گفتی قاضی عاجز شده نتوانست مخالفت وزیر کند لاجرم با باحت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما
متابعت قاضی نموده و نوشتند **شعر** نا قلم و دوست غداری بود ؛؛ لاجرم منصور بر دار بود
و مخفی نماند که علمای شیعه حسین منصور را شیعه مذهب میدانند اما بواسطه غلو و مانند آن که از وی صادر شده
بود او را داخل در مذمومین ساخته اند چنانکه علامه حلی در آخر کتاب خلاصه شیخ طوسی نقل نموده و از
فحوای کلام او نیز در مقام ظاهر شود که حسین دعوی نیابت حضرت صاحب الزمان علیه السلام نموده
در حاشیه نسخه قدیم از کتاب انساب سمعانی بنظر مؤلف رسیده که در کتاب معتبر تنجری که در زمان شمس المعالی
سمت تحریر یافته مذکور است که حسین منصور مردم را بامام محمد مهدی صاحب الزمان دعوت میکرد و میگفت
که اینک در عنقریب از طالقان دیلم بیرون خواهد آمد و بنابرین او را گرفته بغداد بردند و هوا خواهان
معلوم میشود که گناه حسین بن منصور انتساب بمذهب شیعه امامیه و اعتقاد بوجود مهدی اهل البیت علیهم السلام
و دعوت مردم بحضرت آن حضرت و شورانیدن مردم کلنجای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساختند
و لهذا بر وجهی که در اصل کتاب انساب مذکور است شبلی و ابن عطای بغدادی و محمد بن خفیف شیرازی
و ابراهیم بن محمد نصرآبادی نیشابوری تصحیح حال و تدوین احوال او نموده اند و در وصف او عالم ربانی
فرموده اند و در روضة الصفا مذکور است که آنچه بعضی از مورخان گفته اند که شیخ جنید نوشته که علاج بحکم ظاهر
کشتنی است خلاف واقع مینماید زیرا که ابو محمد یارساو بسیاری از علمای اخبار نموده اند که پیش از
قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شده و از کلام صاحب انساب نیز مفهوم شد که روزی وزیر
خلیفه قاضی ابوعمر و قاضی را در حکم باباحت خون او اجبار نموده والا ظهر آنست که آنچه از این طایفه و بعض اوقات بسکر
و کلام افشاندن کرده امکان از قول و فعل پیشانه واقع میشود و محققان علمای شریعت در توجیه آن میکوشند
و بر وجه عفو و اغماض می پوشند **شعر** بپوش و ابن عیب عیبی ترست ؛؛ که آب شریعت بدین قدر بر روست

حسین بن منصور حلاج

[illegible]

شیخ الاسلام کهف الانام احمد جام کنیت وی ابو نصر احمد بن الحسن است و از فرزندان جریر بن عبد الله
البجلی است که از صحابه پیغمبر است صلعم چون جذبات الحق بموازی عمل الثقلین بوی رسید و جامی خمخانه شراب محبت
کشید پدر و مادر و وطن را گذاشته از نامق که مولد او بود و آن موضعی است از مواضع ترشیز بجانب کوه
شتافت و در آنجا بخدمت حضرت خواجه خضر رسیده و تلقین ذکر یافته و هژده سال بریاضت و عبادت
مشغول بود و در سنه ثمانین و اربعمایه که عمر شریفش بچهل رسید بنابر اشارت غیبی از کوه متوجه جام شده و بارشاد
خلایق مشهور گردید و ششصد هزار مرد بیگانه بدست او تایب شده و بالجمله دیوان اشعار شیخ بزرگوار که
مشتمل بر مناقب ائمه اطهار است بنظر شریف پادشاه مغفور حضرت شاه اسماعیل صفوی انار الله برهانه
رسیده و عیار اخلاص او بمحک اعتبار آن پادشاه ولایت آثار خالص گردیده و چون در وقت امتحان
فال از دیوان کرامت مآل او فال گرفته این قطعه را دیده اند که مشتمل است بر مناقب ائمه اطهار و اعتراف
بحقیقت مذهب جعفری و اختصاص بغلامی سده سپهر سده حیدری **بیت** ای ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد جنت است

از پی حیدر حسن ما را امام و رهبر است	همچو کلب افتاده ام در آستان بوالحسن	خاک نعلین حسین اندر دو چشم روشن است
عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشنم	دین شاه جعفر حقست و مذهب ...	ای موالی وصف سلطان خراسان ساقی است
در دو از خاک تبریز ... انشقاق	پیشوای مؤمنانست ای مسلمانان تقی	گر نقی را دوست داری در جهان ...
عسکری نور دو چشم عالم و آدم بود	همچو مهدی یک سپهسالار در عالم کجاست	قلعه خیبر گرفته آن شهنشاه عرب
زانکه در بازوی حیدر نامه الانفاسست	شاعران بهر سیم و زر سخنها گفته اند	احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست

و این قطعه در زمان آن پادشاه مغفور تا الحال در میان مردم مشهور است و برادر پسر صوفیان عظام سلسله علیه
صفویه در حلقه ذکر مذکور است و از جمله شواهد صحت اعتقاد او آنکه جناب بابا فغانی را این اعتقاد که میداند
در قطع بعضی از غزلهای خود در شان او فرموده **شعر** مستان اگر گشته فغانی تو بر سبیل ** پیری با عتقاد وی از
پیر جام مست **الشیخ المؤید فی نشر الفیض والایادی زین الدین علی تایبادی** نام شریفش همان نام
جد او شیخ فاضل مولانا زین الدین علی تایبادی است کنیت او را بر وجهی که مشهور بود در نفحات مذکور است
باور نداریم زیرا که اگر آن اسم و لقب را با این کنیت و غیر این با وجه مختصر بخاطر نمی آوریم خوف اطناب

زین الدین علی تایبادی

سید محمد نوربخش نور الله مرقده در شجره خود آورده که او از اولیا و اجله عرفا بوده و در علوم ظاهری
کامل و در مقامات باطنی کشف و شهود و بحری بی ساحل بود و همتی عالی و هیبتی عظیم داشت مرید ابو طاهر خوارزمی
و او مرید عبد الله پیدابادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید المحققین
شریف علامه شیرازی و مولانا سعد الدین تفتازانی معتقد جناب شیخ بوده اند و خواجه بهاء الدین نقشبند
بخدمت او رسیده و گفته که او را مانند بحری دیدیم در معارف و الفضل ما شهدت به الاعداء و در رساله بیان احوال و
مقامات شیخ که یکی از مریدان او نوشته مذکور است که جناب شیخ مدت سی سال در تحت تربیت روحانیت
شیخ الاسلام بوده آخر الامر با او گفته که مهمی که مرا بود با تو بود و در هم ادا کردم الحال حق تربیت ترا بشخصی دیگر
منور سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة و الثنا باید رفت تا از آن حضرت با توجه فیضها همراه
شود باشارت شیخ الاسلام متوجه زیارت آستان ملک آشیان حضرت شاه خراسان شد و چند گاه در آن بارگاه
بعبادت و تلاوت مشغول بود تا فیضهای وافر رسید و مقصودهای کلی یافت و از جناب شیخ منقول است که فرموده
اند که روزی در مسجد پیش پدر خود نشسته بودم ناگاه چشم عنایت در من نظر کرده و گفتند ای فرزند خردمند ترا
عزیمت زیارت بزرگ سلطان علی موسی الرضا ع نیز باید کرد و پیاده بطواف آن بارگاه باید رفت و چون توفیق
رفیق گردد و آن دولت دست دهد بدان سعادت مشرف شوی زود باشد که بفیضهای بزرگ رسد و بعد از
آن بصحبت تمامی ائمت شاء الله تعالی مشرف شوی شیخ فرموده که امتثال امر والد نموده و روانه شدم و بعد از
چند روز بطواف بارگاه فلک فرسای سلطان خراسان رسیدم و چند شبانه روز متوجه بودم و اقتباس انوار
فیض مینمودم و از سیاق این کلام مفهوم میشود که والد شیخ نیز از جمله محبان اهل البیت ع بوده اند جمعی از
فضلای خراسان در ازای المنبر که در مجلس امیر تیمور گورکان حاضر میشدند در اقتدا و عدم اقتدای امیر المؤمنین
بکون عثمان اختلاف داشتند آخر الامر باستصواب امیر تیمور که نسبت بشیخ ارادتی داشت اتفاق بر آن نمودند
که جناب شیخ مرجع علمای ظاهر نیز بوده و ابواب مشکلات مسایل بمفتاح کشف و بیان میگشوده در رقعه نوشته
و استکشاف حقیقت حال آن نمایند هر چه او امر فرموده اتفاق نمایند تا باب اختلاف و نزاع بآن بسته و دسازند
چون رقعه بنظر شیخ رسید بر مضمون واقف گردیده زیر آن نوشت که ای برادران علی مرتضی بکون او مقتدای او بود

وزبان حقایق بیان‌ها بحث قتل او گشاده باشد **شعر** ای وقت انکه تو خون بریش **تا** بیت انکه تا او ی
نریش * واین رباعی نیز بجناب شیخ منسوب میسازند **رباعی** گر خطرا افلاک شود منزل تو * وز گوهر اگر سرشته باشد
گل تو * چون مهر علی نباشد اندر دل تو * مسکین تو وسعیهای بی حاصل تو * توفی رحمه الله منتصف النهار من یوم
سلخ محرم الحرام سنه احدی وتسعین وسبعمایه **چون فاضل عارف یزدانی صاین الدین علی ترکه اصفهانی**
چون سایر اسلاف سلسله رفیعه خود متحلی بحلیه فضل وحکمت ودر مضمار گوی تفرد از عرفای روزگار می
ربود ودر اکثر فنون علمی مولفات عربی وفارسی دارد وشرح فصوص الحکم وکتاب مفاحص ورساله
اسرار الصلوة وشرح قصیده ابن فارض از انجمله است واز اشعار شریفش این بیت عربیست که در مدح
حضرت امیر المومنین دوم متعلب دویم وسوم بطریق کنایه والغاز واقع است **شعر** وختم عینیها جهة
علی العمی * وفتح عینک بالبصیرة یا علی * ودر کتاب نفثات قاضی میر حسین یزدی وغیر آن مسطورست
که در وقتی خواجه قاضی یزد بود وبعضی از متعصبان آنجا بیت مذکور را وسیله مواخذه او ساخته
چون او از روی تقیه منکر شد واثبات صدور از و متعذر بود وشروع در تکفیر او نمودند ومتشبث بعبارات
شدند که در رسایل اول مسطورست وسلطان شاهرخ او را بهراة برد وپیش حضرت مایف جه سایر علمای
هراة از روی عصبیت جاهلیت نوشته که مضمون آن دو عبارت کفرست مگر مولانا رکن الدین خوافی
خوافی مشهور صاحب حاشیه شمسیه که در آن باب توقف نموده یکی از آن دو عبارت اینست که فهو عابد
باعتبار تعینه وتقیده بصورة العبد الذی هو شان من شیونه الذاتیه وهو المعبود باعتبار اطلاقه وعلم
ان الشهود الاتم الاکمل قضا ان کل ما یسمی مراة ومجلی ومظهر او عینا ونحو ذلک لیس سوی تعینات صور احوال
الحق علی با بتیامن التفاوت فی الحکم والحق من حیث هو باطن هویته متجلی فی ذین کل ذره وفرد من احواله المتمیزه
التی تعینت وظهرت له انتهی وبالجمله این طایفه را عبارات واشارات چند هست که جز ذوق تسلیم و نیاید
شعر عبار اتنا شتی وحسنک واحد * وکل الی ذاک الجمال یشیر * ومولانا محمد شیرین مغربی گفته
بیت بسی معنی درین دیوان اشعار * خرابات وخراباتی وخمار * نظر را نغز کن تا نغز بینی * گذر از
پوست کن تا مغز بینی * وفات خواجه در دار السلطنت هراة در چهارم ذی حجه در شهور سنه خمس وثلثین وثمانمایه

اتفاق افتاده

اتفاق افتاده **قطب الآفاق سلطان المشایخ شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی** که جد اعلی طبقه علیه سلاطین صفویه
موسویه است شرح مقامات علیه وکرامات جلیه آنحضرت زیاده از آنست که درین مختصرات گنجد ودرین
باب بعضی از ارباب اخلاص اعزا چون ابن البزاز وغیره خارق عادات ایشان را چنانچه باید نوشته
داده اند وآن تالیف نفیس را صفوة الصفا نام نهاده وخلاصه احوال خیر مآل آن صفوة آل است که
ایشان در راه طریقت مرید استاد الاولیا شیخ زاهد جیلانی اند واو مرید سید جمال الدین تبریزی
واو مرید شیخ شهاب الدین اهری وسلسله ولایت وارشاد ایشان منتهی بحضرت امیر المومنین علی علیه
التحیه المجلیین صلوات الله علیهم اجمعین میگردد وشیخ زاهد علیه الرحمه در سر مرو وحوالی شروان مرتضی شیخ
محمد جیلانام را طلب او بگیلان فرستاد وآن حضرت بر اسب خود سوار شده آن مسافت هفت
روز را بیکروز طی کرده نماز جمعه بملاقات شیخ فایز گشته ایشان را نقل بگیلان فرمودند وخدمت شیخ در آنجا
مشهور نسب سجاده بعد از وفات جهان روانشده در موضع ساودرود خواجه شیخ چند ارشاد وادراک آن حضرت
پیر رود آن سرور ارباب ارشاد وفرق عباد اشتغال داشته اکثر مغول ایرانی عظیم در آن حضرت
پیدا شده وخلقی برکت انفاس قدسی ایشان از اذیت آن طایفه مصون ماندند از جمله کرامات ارشاد
آن طبقه شده یکی آنست که روزی امیر چوپان سلدوز که امیر الامرای ایران بود بعزم شکار متوجه
طارم رفته آشتیمور که متوجب وایناق بود بر اسب شد کشتی سوار گردید واز خوی نگاه سنجر از عقب شکار
دوانیده دیگر عنانش را ضبط نتوانست کرد وبیکبار بر در از قلعه کوه بپرید امیر چوپان را اضطراب
عظیمی دست داد بهر حال خود را بدان قله رسانیده اسب پاره پاره واشتیمور را بسلامت دید
جیرتش دست داد واز وی سوال آن کرد وی گفت در حالتی که بعین الیقین قطع از امید کردم
حضرت شیخ را در هوا دیدم که گریبان مرا گرفته آهسته بر زمین نهاد ولا جرم جمهور بواسطه آن دیگر امور
غریبه حلقه ارادت آن مهر سپهر سیادت را در گوش کشیده وآوازه هدایت وولایت ایشان بشرق
وغرب رسیده فوج فوج از ترک وتاجیک هر گاه خلایق بپای بوس شتافته واستغفار در ذیل آن
آن عالی طبقه ارمیزدند چنانچه یکبار امیر چوپان آنحضرت سوال کرد که مریدان شما بیشتر باشند یا لشکر

ایشان گشته که کثرت مریدان در ایران بمثابه ایست که در برابر هریک از اصحاب جلاوت صد نفر از اصحاب
ارادت پیوسته تا دیگری بدو چه رسد گویند همه جا خصوصا در ولایت سراندیب که از آنجا تا ایران مسافه
دوری است جمعی کثیر از مریدان ایشان پیوسته زادهم الله تعالی تا آنکه در زمان پادشاهی ابوسعید خان پسر اولجایتو
سلطان بعد از نماز صبح روز شنبه دوازدهم محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمایه شهباز روح مقدس از آشیانه بدن
پرواز نموده بر شرفات جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نشست **قطب الاولیا سلطان**
شیخ صدرالدین موسی خلف سلطان شیخ صفی است که مذکور شد بعد از ارتحال آن حضرت بر عالیجاه ارشاد
متمکن گردید و والده ماجده آن عالیمقدار بی بی فاطمه دختر شیخ تاج الدین زاهد قدس سره است گویند
که در روز عقد حضرت شیخ زاهد بطریقی که کسی عالیشانی را تعظیم کند برخواست و خواص اصحاب جهت
آن سرّ آن استفسار نمود و جواب داد که عنقریب ازین دو بزرگوار عظیم القدری تولد خواهد نمود
که سلاطین روی زمین او در مقام بندگی باشند و چون گرد و قدم در فیض لزوم او بحضرت شیخ بزرگ
رسید فرمودند که این آن کسیست که شیخ ما در مجلس عقد جهة او قیام فرموده و از جمله مریدان او حضرت میر قاسم
انوار است قدس الله سره که ان شاء الله تعالی شطری از حالات خود او مذکور خواهد شد و این بیتی چند در مرثیه او
حضرت گفته **شعر** صد روایت که نقد شیخ صفی بود ÷ قرب نود سال بود رهبر این راه ÷ جانش بنوبت
رحیل خنده زد و گفت ÷ یا ملک الموت قد وصلت الی الله ÷ حالت او را ملک چو دید عجب ماند ÷ گفت که ای شیخ
الف بر حکم الله ÷ سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه ÷ صبر کن از فراق صبر کالله ÷ و از آثار ایشان حظیره
مقدسه و چله خانه و دار الارشاد اردبیلست و سلاطین زمان مثل شهرجانی بیک خان و پسرش بردی بیک خان و امیر
تیمور گورکان بتقدیم نیازمندی درگاه ملک اشتباه ایشان رسیده و خدمات بتقدیم میرسانیدند تعالی سید
محمد نوربخش فی شجره قدس سره کان من اقطاب الاولیاء و عقبا نهم و اعیان الاتقیاء و الاصفیاء سالک
مسالک مجاهد مکاشف جمال صفاته البشریة النفسانیة بالملکیة الروحانیة و کان من اهل الفراسة
والکرامة والاستقامة علی الشریعة والطریقة والکمال فتوه و علو همته و اطعام الفقراء والمساکین
بخلیل العجم **عارف اسرار امیر قاسم انوار نور الله قبره** قاسم انوار هدایت و مخازن اسرار غرایب بوده و نام

شیخ صدرالدین شاه قاسم انوار محمد

او معین الدین علی بن نصیر بن هارون بن ابوالقاسم تبریزیست و بچند واسطه با امامزاده هارون بن
امام موسی کاظم میرسید و در سه سالگی ابواب علوم بر او مفتوح شده چنانچه این بیت او از آن حال خبر
میدهد **شعر** در علمی عجب بسینه او دند ÷ عجب علمی ولی در بی نداده اند ÷ در سه سال حالی گشت معلوم
که شیخ چلپی راه بی نداده اند ÷ و چون خوابی دید که قسمت انوار میکنند صورت واقعه بعرض شیخ خود سلطان
صدرالدین رسانید بموجب اشارت کثیر البشارت ایشان مسمی بقاسم انوار شد نقلست که چهار مرتبه
بمکه معظمه و مدینه مکرمه شرفهما الله تعالی پیاده رفت و دو بار پای برهنه بوده و در خدمت شیخ ریاضات
شاقه کشیده و از جمله در یک اربعین بغیر وقت تشهد نشسته و موی سر خود را بچوب سقف خلوت بسته دیوان
اشعار او مشتمل بر حقایق و اسرار است که کشف و عرفان آثار و ذوق و وجدان از آن لائحست هر که از آن
مطالعه کند و ذکر تمنی که در سلک حضرت میر کرده اند صلاح حال را نمی پوشد و از سرچشمه که چنان زلال
صافی منجو شد حضرت میر در مجلس خود حقایق و معارف بسیار از حضرت امیر حاکی از سرچشمه او و از اهل
عرفان نقل مینموده واکثر اوقات بواسطه شدت تقیه تعبیر از آنحضرت بصدیق اکبر مینموده اند و هر جا که
~~صدیق اکبر مگفته و از جفای اغیار نسبت بآن عالی ابرار می آورده بلای خود کرده و علیه تقیه تصور مینموده~~
~~واکثر اوقات بواسطه شدت تقیه تعبیر از آنحضرت بصدیق اکبر مینموده اند~~ و هر بار که صدیق اکبر
میگفته و از جفای اغیار نسبت بآن عالی ابرار می آورده بلای خود کرده علیه تقیه تصور مینموده حضرات
از دیده مخم دیده میریخته و مریدان که اول او از اهل سنت تصور میکرده اند که از صدیق اکبر ابوبکر
میخواسته اند و در آن وقت با هم دیگر میگفته اند که جناب میر در مقام ابوبکر است و این غایت حماقت و حرص
است چه ابوبکر کسی جز بنی امیه ملقب بصدیق اکبر نساخته و بغیر از شرذمه خاله نقشبندیه کسی بجهت
معرفتی و مقامی از برای او کرده و لقب صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت امیر المومنین است علاوه که
بر منبر کوفه خود را بآن وصف میستوده اند چنانچه بعضی از خطب کتاب مستطاب نهج البلاغه واقع است
و صاحب کتاب استیعاب که از روسای دودمان نواصب است و ابن کثیر شامی با شناخت خود از ابو لیلی
غفاری نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلعم یقول سیکون بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی

انوار

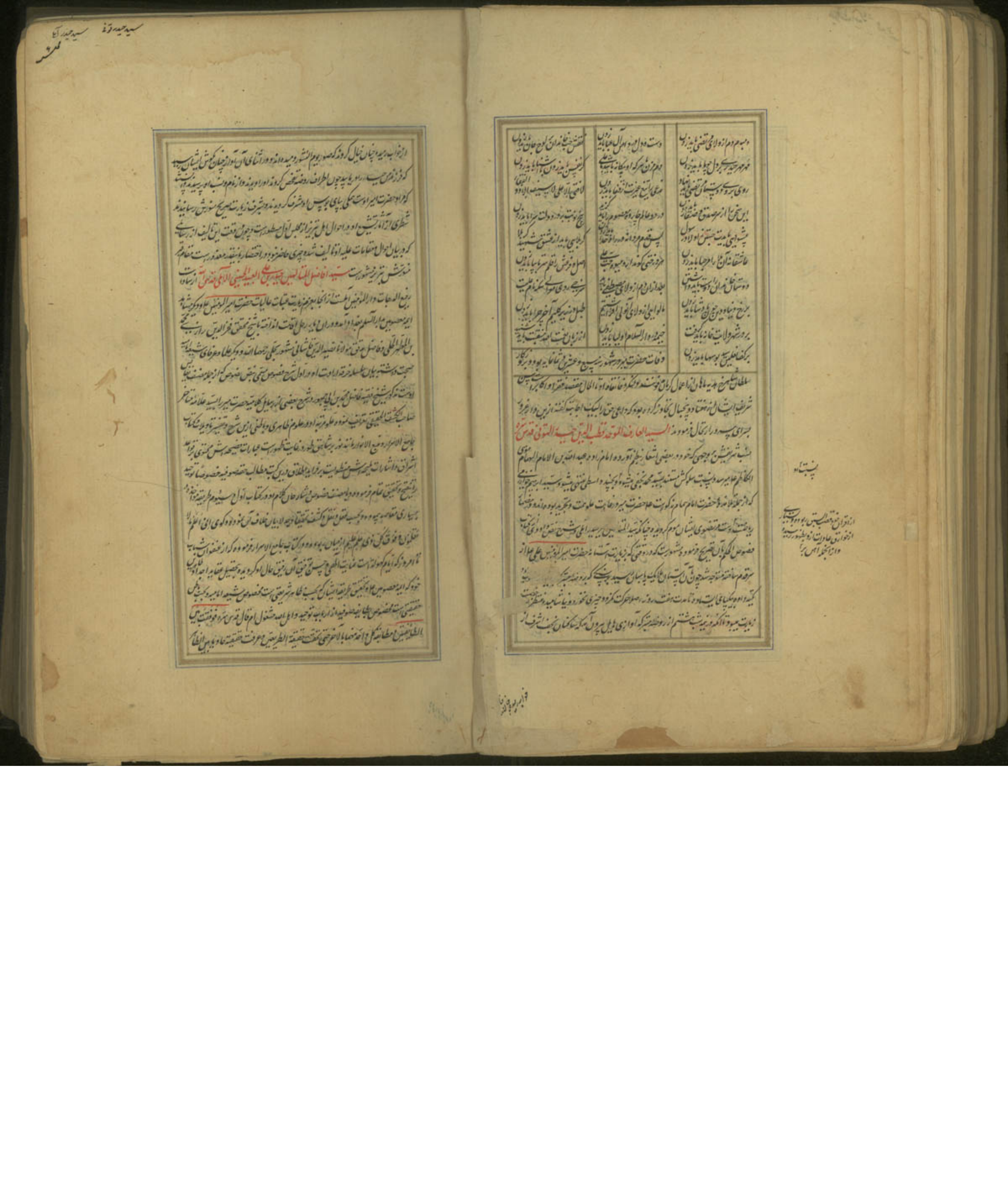
بن ابی طالب فانه اول من رآنی و اول من یصافحنی و هو صدیق الاکبر و هو فاروق هذه الامة یفرق
بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین الحدیث آری چون معاویه و اتباع آن کلمات را از آنحضرت و دیگر
علماشان شنیدند و خود را لایق آن اوصاف ندیدند چنان پسندیدند که علی رغم آنحضرت در برابر آیند و ابوبکر
و عمر را آن القاب پیمایند و آن وقت بنا بر اهل سنت این اوصاف را در وصف ایشان می آرند و از نا
برازندگی انتساب آن منقلب جاهل شرم ندارند و از جمله قراین واضحه توجیه مذکور این غزل نعت حضرت میر
که در مدح حضرت امیر و ائمه اطهار بغایت بزرگی و سروری او واقع است بیت نور ولایت تویی شاه سلام علیک

شمع هدایت تویی شاه سلام علیک	معدن احسان تویی مظهر عرفان تویی	کاشف قرآن تویی شاه سلام علیک
آیت محکم تویی اعلم و اکرم تویی	جام تویی جم تویی شاه سلام علیک	عید تو نوروز تو طالع فیروز تو
ماه دل‌افروز تو شاه سلام علیک	با همه انبیا آمده در قفا	[illegible] مصطفی شاه سلام علیک
ملک علی نبی گفت ز ایمای تو	سرور مردان علی شاه سلام علیک	درج در لافتی برج مه هل اتی
انت ولی الوری شاه سلام علیک	قاسم مسکین تو بنده و درویش تو	بنده مسکین تو شاه سلام علیک

و مخفی نماند که بیت پنجم اشارت است بحدیث مشهور که بعث الله علیا مع کل نبی سرا و معی جهرا و تحقیق معنی آن در
کتاب جامع الاسرار مذکور است و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری
و معنوی از آذربیجان که مولد و منشا خدام عالیمقامش بود بدار السلطنت هرات تشریف برده و بار شاد
فرق عباد مشغول بوده و بانک زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان سلک مریدان آنحضرت انتظام
یافته و درگاه قبله اشتباهش را ملجاء خود دانسته صبح و شام باقدام نیاز بملازمت خادمانش میشتافتند
چون آنحضرت بشاهرخ میرزا و اولاد و عظام او بغایت استغنا مینمود و از غایت علو همت خیال چندان
ایشانرا تعظیم و احترام نمینمود از یکعده غبار ملال بر حاشیه ضمیر منیر میرزا بایسنغر نشسته خاطر شاهرخ
آنحضرت قرار داد و کریمی و اهتمام بر جلای آن آیت آثار نتوانست کرد تا بهانه مکنون ضمیر خود را
رسانده چون انوار احمد لوخاک سعید را گرفته او بوضوح پیوست که شاهرالیه کاهی بملازمت آن میرکرده است
و در آن مرح اوقات میرقته با یعنی که کیفیت حال بعرض میرسانید و رخصت اخراج میر قاسم انوار حاصل کرد آنجناب

از همین که او مقیم بقبه علیه اش شیخ علیم و الاجرم آنحضرت عزم سفر ماوراءالنهر کرده و در اثنای غزلی در سلک نظم کشیده که
مطلعش اینست شعر ایا عاشقان ایا عاشقان هنگام آن شد کز جهان مرغ دل طیران کند بالای هفتم آسمان و مقطعش
اینست قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان چون امیر قاسم انوار
طی منازل و مراحل نموده بولایه فاخره سمرقند نزدیک رسید امرا و صدور الغ میرزا از اندیشه افتادند که جهت
ملاقات پادشاه جهت صفات او را ببارگاه سلطنت پناه تشریف آوردند یا الغ میرزا بملازمت سیدند آخر الامر اتفاق
بر آن شد که در بیرون الغ میرزا الغ بیک بی تکلف رفته و با آنجناب ملاقات فرمودند و بشرف دیدار فایض الانوار آن
مرجع ابرار و اولاو سید ابرار علیه صلوات الله الملک الغفار فایز گردیدند و از زبان گوهربار آن بخشش مآل
درویشان کلمات محققانه شنیدند و در همان مجلس حلقه ارادت در گوش کشیده و حاشیه حسن عقیده بر روی آن
فکندند و چند سال امیر قاسم انوار در کمال جاه و اقتدار در آن دیار بسر برده و در اواخر ایام حیات کرت دیگر بخراسان
نهضت فرموده در خرجرد از ولایت جام موطن
گردید و از آثار قلم در نثار آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار حقایق شعار در میان خلایق مشهور است
دارد و ایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین نام از جمله منظومات آن قدوه اولاد خیر الانام علیه الرحمة والرضوان
من الله الرحیم المنان عالی المرشد المحقق امیر نور الدین نعمت الله کرمانی سلطان ممالک طریقت و سیاح
مسالک حقیقت گویند مرید ابو عبد الله یافعی بود و در صحبت صدر الدین شیرازی مباحثات نموده و از جناب او
مشرب عالی بوده و از روی حکمت و بعضی از اهل دنیا بمواد پیش او چه بیاد و نقشهای آمده و بیت از آن میخورد و مستحقان
میرسانیده اند و روایت کرده اند که نوبتی شاهرخ میرزا از آنحضرت سؤال کرد و فرمود که شنیده ام که شما لقمه های شبهه آمیز تناول
میفرمائید حکمت آن چیست آنحضرت این بیت را نوشته بخدمت آنحضرت فرستاد شعر گر شود خون جمله عالم مال مال
کی خورد مرد خدا الا حلال شاهرخ میرزا را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خوانی را
فرمود که بره و بره از خانه زنی بستانند و بیاورند و طعامی ترتیب کنند خوانسالار حسب الحکم از شهر بیرون رفت
دید که پیرزنی بره فربه بر دوش گرفته و میرود فی الحال بطریق زیادتی بره از پیرزن در ربود و مطبخ رسانید
طعامی ترتیب کرده و سلطان شاهرخ از حضرت میر سؤال نمود که شما میفرمودید که من نمیخورم الا حلال اکنون این بره





سید حیدر تونی — سید حیدر آملی

وصبح دم از ولای مرتضی باید زدن
مهر مهر حیدری بر دل چو [illegible] باید زدن
روی بر روی دو پیشوای مرتضی باید نهاد
این سخن را از سر صدق و صفا باید زدن
پیشوایی بایدت جستن او را و رسول
عاشقانه آن دو را در جا باید زدن
دوستان خاص ایشان را دست باید زدن
برزخ دنیا و دین حق را دوشا باید زدن
بر در شهر ولایت خانه باید گرفت
بر کف نعلین [illegible] بوسها باید زدن

دست در دامان اهل آل عبا باید زدن
دم مزن [illegible] هر که او بیگانه با شاه علی
[illegible] عزت [illegible] باید زدن
در دو عالم [illegible]
پس قدم مردانه در راه [illegible]
[illegible] میوه [illegible]
بعد از آن دم از ولای مصطفی [illegible]
ما لوایی از ولای آل [illegible]
خیمه در دار السلام اولیا باید زدن

نقش حب خاندان بر لوح جان باید زدن
گر نفس باید زدن با شاه باید زدن
[illegible] علی [illegible]
[illegible] نوبت [illegible] دولت [illegible] باید زدن
کربلایی باید از عشق [illegible]
اهل و فرش [illegible] باید زدن
[illegible]
طبل و [illegible] آخر [illegible] باید زدن
از زبان نعمت الله [illegible]

وفات حضرت میر در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بوده و [illegible]

سلطان شیخ [illegible] هدیه ماهان از اعمال کرمان [illegible] و لنگر و خانقاه او تا الحال مقصد فقرا و اکابر است [illegible] شریف ایشان از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که داعی حق را لبیک اجابت گفته ازین دار غرور بسرای سرور ارتحال فرمودند **السید العارف الموحد قطب الدین حیدر التونی قدس سره** نسب شریفش بر وجهی که خود در بعضی اشعار بنظم آورده بامام زاده عبد الله بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام میرسد و نسبت سلوکش مستند بسید محمد [illegible] و او بجنید واسطی منتهی میشود و سید ابراهیم [illegible] که از جمله تلامذه حضرت امام همام مذکورست اعلا حضرت میر در غایت علو همت و تجرید بوده و دائم در [illegible] روضه مقدسه رضویه ایشان ملازم بوده و چنانکه سید المتألهین میر سید [illegible] در شرح فص ادریسی از کتاب فصوص الحکم بآن تصریح فرموده مشهورست که در وقتی که بزیارت آستانه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از سر قدم ساخته متوجه شد چون به آن آستان ملک پاسبان رسید [illegible] بر روضه [illegible] تکیه داده و بیک پای ایستاده تا مدت هفت روز اصلا حرکت نکرد و چیزی نخورد و نیاشامید و منتظر [illegible] زیارت بود تا آنکه در نیمه شب هشتم از روضه متبرکه آوازی آمد که بیرون آمد که ساکنان نجف اشرف از

از خواب برمیده چنان خیال کردند که صور یوم النشور دمیده اند و در اثنای آن آواز چنان بگوش ایشان رسید که فرزند من حیدر را دریابید چون اطراف روضه تفحص کردند او را دیدند و از نام و نسب او پرسیدند چون دانستند که او حضرت امیرست همگی بپای بوس او مشرف گردیدند و بشرف زیارت [illegible] رسانیدند شطری از آثار شیخ او و احوال اهل تبریز از مجلس اول مسطورست و چون وقت این تألیف از رساله‌ای که در بیان احوال و مقامات علیه او تألیف شده چیزی حاضر نبود در اختصار باین قدر معذورست مقام منورش بتبریز مشهورست **سید افاضل المتألهین حیدر بن علی العبیدی الحسینی الآملی قدس سره** از سادات رفیع الدرجات دار المؤمنین آمل است از آنجا بعزم زیارت عتبات عالیات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر مشاهد ائمه معصومین علیهم السلام ببغداد آمده و در آن دیار رحل اقامت انداخته با شیخ محقق فخر الدین [illegible] بن المطهر الحلی و فاضل محقق مولانا نصیر الدین کاشانی مشهور بحلی رحمهما الله و دیگر علما و عرفای شیعه امامیه صحبت داشته بیان سلسله خرقه ارادت او در اول شرح فصوص مسمی بنص النصوص که از جمله مصنفات نفیس اوست مذکور شیخ فقیه فاضل محمد بن ابی جمهور در شرح بعضی از رسایل کلامیه حضرت میر السید علامه متأخر صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده علو مرتبه او در علوم ظاهری و باطنی ازین شرح و تفسیر تأویلات و کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار مانند نور بر شاهق طور در غایت ظهورست عبارات فصیحه‌اش مبتنی بر قواعد اشراق و اشارات ملیحه‌اش منطویست بر فواید اطلاق و درین کتب مطالب متصوفه خصوصا توحید را تنقیح و تحقیق تمام فرموده و بامصنف فصوص و شارحان کلام او در کتاب اول و سیوم طریقه [illegible] بسیاری مقاصد [illegible] و بحسب عقل و نقل و کشف تحقیقات [illegible] خلاف آن نموده و گوی انی اعلم [illegible] نقلوا [illegible] فوق کل ذی علم علیم از میان ربوده و در کتاب جامع الاسرار فرموده که از عنفوان شباب تا امروز که ایام کهولت است غایت الطلب و جستجو [illegible] آن رفیق حال او گردیده تحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ائمه معصومین اند و تحقیق طریقه ایشان که بحسب ظاهر شریعتی است مخصوص شیعه امامیه و بحسب باطن حقیقتی است مخصوص بطایفه صوفیه از ارباب توحید و اهل الله مشغول ام قال قدس سره فوفقت بین الطایفتین و مطابقه کل واحد منهما بالاخر حتی تحقق حقیقة الطریقین و عرفت حقیقتها و بان الطائفتین

والباطن و اصل مقام الاثبات عامة والتمكن فيها اول من كان مشتغلا من ارباب اليقين واهل التحقيق الحمد لله الذي
هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله **شعر** كانت لقلبي اهواء مفرقة فاستجمعت مذ راتك
العين اهوائي فصار يحسدني من كنت احسده وصرت مولى الورى مذ صرت مولائي ترکت للناس دنیاهم
ودینهم شغلا بذکرك یا دینی و دنیائی ولیس ذلك بدعوی ولا ادعاء بل بحمد الله تعالى والمنة
لقوله واما بنعمة ربك فحدث وتذكرا بكرم الله تعالى والطافه لقوله وذكر فان الذكرى تنفع المؤمنين
ومع ذلك كلمة كلما احدث من هذه الاقسام في هذا الكتاب ومثل هذا الكتاب اضعافا مضاعفة بل اربعة
لا يكون الا ذرة من جبل وقطرة من بحر لان نعم الله تعالى غير قابلة للاحصاء وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
وتفسیر تاویلات او از ان قبیلست که بعد از تفسیر مشهور توفیق تالیف آن یافته فرموده که نسبت تفسیر من
باین تفسیر نسبت قرآن مجید است بتورات و انجیل و زبور که همچنانکه قرآن مجید که ناسخ آن [illegible] تفسیر است از
جمله کتب و رسایل آن کتاب جامع الحقایق است و رساله مشتمله توحید و رساله امانت و رساله ارکان که
مشتملست بر بیان ارکان خمسه و بعضی صلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد و شریعت و طریقت و حقیقت و کتاب
الکشکول فی بیان ما جری علی آل الرسول و رساله رافعة الخلاف در بیان اینکه توقف حضرت امیر علیه السلام از
متغلبان نه از روی عجز بوده و این رساله را بزبان شیخ فخرالدین [illegible] نوشته والحق از
نفایس مؤلفات است جناب میر بحر زخار چنانکه سابقا مذکور شد در تفاسیر بیشتر وحدت وجود با شیخ محیی الدین
اعرابی اتفاق دارد و حقیقت توحید ذات و صفات و افعال را بیان [illegible] بر لوح ضمیر و صفحه تحریر
و از لطایف کلام او که در مبحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار در شرح فصوص افاده فرموده است
که بعضی توهم کرده اند که اشاعره نسبت جمیع افعال حسنه و قبیحه بخدای تعالی میکنند و لا فاعل الا هو میگویند
سخن اهل کشف و حال در توحید افعال نزدیکست و حال آنکه اشاعره و گفته اند خطای محض است چه مذهب
ایشان جبریه را اگر چه بحسب ظاهر عبارت و مقال با اهل حق شباهتی هست زیرا که مذهب ایشانست میگویند
لا فاعل الا هو اما بحسب معنی تفاوت بسیار است بنابر آنکه اشاعره [illegible] حجاب تحقیق [illegible] شرک
خفی [illegible] رؤیت غیر خلاص نگردیده اند و بمقام توحید وجودی که مشاهده وجود حق [illegible]

وجود غیر نرسیده اند و ارباب کشف و حال بعد از فنا و خلاصی از رؤیت غیر بآن مقال متکلم شده اند **بیت**
ببین تفاوت حال از کجاست تا بکجا ولنعم ما قیل **بیت** قومی ز ظاهر و زباطن آگاه و اگر ز جمالات
جلالات کوا او مستغرق شرک و حقیقت گویند لا فاعل اصلا ابدا غیر او از حکایات مناسب باین مقام
آنست که در زمانی شاه اسماعیل ماضی رحمه الله هلاله از زبان فتنه خلاصی یافته پادشاه شده بواسطه کمال
در شاول و اخفاء ایستراد و عادت حسن و سکوتی از حرکت گروهی سواری عاجز و زبون شده بود و بنابر
آن متحیر است که دفع منازعت پادشاه روم و اوزبکان شوم باظهار موافقت در مذهب نماید تا او را و بعد اخفا
ایشان حرکت نماید میرزای مخدوم شریفی و مولانا میرزا جان باغنوی عمری و ابوحامد پسر شیخ ابوالعال
شیرازی کول خورده بودند و او را کمال سنی بر دو بود و بنابرین مواره با خواجه افضل الدین محمد ترکه
اصفهانی که در آن عصر از اذکیا فضلا صاحب امامیه و صاحب ذوق در مطالب صوفیه بود مشاجره و
مشاجره میبودند و چون در منازل او میشدند بحث و جدال بودند روزی اتفاق شود و بر ایراد این
سوال که در دفع آن در نظر ایشان سخن محال بود بجناب خواجه گفت شده که شما متقلد صوفیه را اتبع میدانید
و حال اگر ایشان در مسئله خلق اعمال عباد که از مهمات مسایل علم کلامست با متکلمین مذهب شما مخالف اند با
اشاعره ابن سینا موافق اند زیرا که هر یک از صوفیه و اشاعره افعال خود را بخدای تعالی نسبت میکنند
لا موثر فی الوجود غیر الله میگویند که جناب در بدیهه جواب داد که درین باب اشتباهی واقع شده بلکه صوفیه
با شیعه امامیه درین مسئله موافقند زیرا که حاصل سخن هر یک از این دو طایفه آنست که فعل ما از غیر ما و بما
بواسطه نیست و اما اگر سخن امامیه در غایت ظاهر است و اما صوفیه بنابر آنکه قائلند بوحدانیت وجود و بنابر
و غیره در نظر شهود ایشان مفقود است و مولف گوید که از کتاب گلشن و شرح آن مستفاد میشود که صوفیه
قائل بجبر محض اند و با هیچ یک از اشاعره معتزله موافق نیستند و هر دو طایفه قدری میگویند و کسب اشعری
را نیز نفی میکنند چنانکه در گلشن گفته **بیت** هر آنکس را که مذهب غیر حق است نبی فرموده کو مانند گبر است
و در کتاب سعادت نامه گفته **شعر** مذهب مذهب گبر جبلت کسب فعل حق از تو نیست غیر از مذهب
و از نفایس حضرت میر که در شرح نص [illegible] واقع شده آنست که جناب شیخ مذهب اعتقاد معتزلی را در اکثر

عاصی و جاهی تو بر معاقبت رو نمود و حضرت میر بعد از حضرت مذهب اعتزال و تقویت مقال اشیاعین اهل
اهل کشف و اول عقل و نقل گفته و چون امام الشیخ من الذی هو رئیس موحدین عجب آثار بدیعی اعتقاد لی
الاعتقادات که پیشتر ذکر مراد از تکلیف یوم لعمرو و زید فی اعتقاد و افعاله و احکامه و احواله و قد
تکلم و اثبت قبل چون ان المفرد و المنکر فی جمیع الصور هو لا غیر سبحانه من لا یسیه و جل من لا تعقل و لیس
بهذا المقام الذی نتدل لدیها و کتبا و قول شیخ و الحمد لله الذی هو انا لمبتدا او فوق کل ذی علم علیم میر سید
الرؤس المظلوم الاولی المختوم ختم الله له بالحسنی از سادات المعارف ... است پدرش امیر
بهاء الدین بعزم زیارت حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا بخراسان آمده
و در نیشابور متأهل شده و میر مختوم در آنجا متولد گردید و بصحبت امیر قاسم انوار نور الله مرقده رسیده و
تصفیه باطن کوشیده و بکمال صوری و معنوی آراسته گردید و اهالی خراسان بجد تمش اعتقاد تمام داشته
و اکثر میرزاهای جغتای بصحبتش مستفیض شده و در کتاب مجالس العشاق که از مصنفات سلطان حسین
میرزای بایقراست مسطور است که نوبتی مولانا جلال الدین قاینی از آنحضرت استفسار نمود که می‌شنویم
که بعضی میرزاهای امرد بخدمت می‌آیند و شما را تعلق خاطری نیز بهم میرسد و از کیفیت آن تفتیش نمایم
که آیا عشق همان جنس بود است که المبتلایان نموده‌اند یا ورای آن چیز دیگر است و حضرت میر در جواب
فرمودند شعر عشق بی پیر هست گوارا دام نیست :: در دو عالم زو نشانی نام نیست :: عنقای بی
عشق جز بر قاف قلندرخانه و بی تجرد نشیند و همای عشق سایه جز بر سرافرازان کوی نیستی و آزاد
سروان هر جا سوی نفر و جنید از وه و هر یست همتی را که هر کجا قدر آن بود که نقد هستی خود را بیک
صراف خانه عشق زند هر قلاشی را کالکت اگر به یک سایه و مایه او را دیش زار سود و بی سود او نقد
حریف و بی قمارخانه پاکبازی کند باید که در داو اول خود را در باخته و هیچ چیز در دامن عشق را کم خفته باشد
شعر در داو نخستین دو جهان باخته :: رندی باید ز شهر جان تاخته :: زین کرم روی خود ساخته بنیاد
وجود خود برانداخته :: آخر الامر ارباب غرض او را تکفیر نموده و میرزا شاهرخ روش داغ
کرده بر سرش گذشته و مدتی در ولایت کازرون محبوس ساخته بعد از آن بر قلم رو خود اخراج نمودند

هر موز نمودند و این چند بیت در منقبت شاه اولیا از نتایج طبع لطیف اوست شعر منزل آیات حکمت
منبع سر وجود :: شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود :: مالک ملک ولایت کاشف اسرار غیب :: مطلع
دیوان فطرت مقصد بود و نبود :: معنی مشکل گشایت صورت حق مبین :: صورت معنی نمایت حاصل غیب و شهود
عارف هر نکات برتر از کروبیان :: مکرمت را وجلالت برتر از کبر و غرور :: معنی حصول حقه تو مهر عنایت عقد بات :: ای تو بل
نظم پاکت زده جهان چه سود :: معنی کردهر آنی حیث امیر و علیم :: آنکه غیر از شاه مردان نیست چیزی در وجود :: گوهر
حب علی در سینه دریا دلان :: در نهاد هر مخنث مهر عثمان عقد و :: نیر اعظم که جاده دیده و هو راز کان :: نمی بیند کجا
نشا و طبع جهود :: اصل ایمان حب مهر خاندان مصطفی :: هر کرا است این سعادت گوی دولت را ربود :: جناب میر شریف
میر قاسم نور الله مرقده و پدر گنه دانی از این و ازها کجا بود ... چه فرموده‌اند و میر قاسم این غزل در جواب
او گفته‌اند شعر میر مختوم سپر کرده و دیده اگر نمود :: همه دلهای عزیزان بغم آتش خس سوزد :: دل از همه عالم تبرا
بر خوردست :: علم آنکه گزین جمله تو بودی مقصود :: روزی جانی که نشستت همینا کنت با :: آب حیوان سکندر
ظلمتش منفرد :: من چه گویم که چه شوق است زمن و ابتغا :: سالک راه خدا سالکی که توشه :: رفت از این ارضنا
جانب محبوب ازل :: ره چه پیدا رخدا اگر و گذشتی المشود :: یا الهی بکرم حافظ جانش میباش :: میر مختوم که شد
صاحب سر موجود :: هر که او رو نکند اگر و منظور کرد :: آفتابی شود از طالع و بخت مسعود :: لیلی حرم آن جا
باشی که لذت بینی :: هر جا جام فرق همه جا نازه نمود :: نو الطاف خداوند که پیش از نفس است :: هر چه از کینی دیر
بر جهت افزود :: میر مختوم چه گویم که به بیگاه و بگاه :: کام جسته روان میکند از دیده و در رود الشیخ
العارف الموحد ابن الفارض الحموی الاندلسی الغزلی ثم المصری قدس سره کنیت و اسم او کار بی
فراریم و از المخصوص حلیمه و اوهم تکیه اریم از قبیله بنی سعد است که حلیمه مرضعه حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله از ایشان بوده و در دیار مصر نشو و نما نموده و در علم فرایض قصب السبق از اقران می ربود
و گویا مناسبت جناب شیخ با بن الفارض اشتهار نموده‌اند که این تسمیه بجهت اعتبار و فرض حارض
بوده و شرح سلوک شیخ و ریاضات او و کتب منقوله که رخت او را دیوان است مشتمل بعید
معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن خمریه میمیه است بعد از ذکر اول و ثانی و ثالث و رابع

حضرت امیر المؤمنین علی گفته است بیت وا وضح بالتأویل ما کان مشکلا .. علی بعلم ناله بالوحی .. و درین
بیت اشارتست بآنکه علوم اهل البیت علیهم السلام از انجاست که بدون الهام الهی و وصایت حضرت رسالت پناهی [illegible]
و فحوای کلام دلالت بر آن دارد که آن علم مخصوص آنحضرت باشد فافهم و این دو قصیده در میان مشایخ صوفیه
و غیرهم مشهور است و جمعی کثیر از فضلا و عرفا بر آن شرح نوشته اند و آنچه سید المتألهین امیر سید علی همدانی
قدس سره در شرح موسوم بمشارب الاذواق در حل بیت دویم از قصیده میمیه نوشته اند شاهدی است
بر تصحیح ابن فارض و تصحیح سر او از شائبه عوارض ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که بسیاری از مشایخ
و علمای ما بسبب قصیده تائیه نسبت بالحاد نموده اند و مؤلف گوید که این قدح را تمام ابیات کرده که
بسبب قصیده و عقیده نیست او بر فضل نموده اند که در تاریخ مذکور مسطور است که عمر شریف شیخ مذکور [illegible]
پنجاه و [illegible] سال بود و در سال ششصد و سی بود و متوفی گردید الشیخ الموحد المتأله عمر بن علی الحموی
از اکابر متألهان روزگار و از افاضل فصحای بلاغت آثار است کلمن ثبت او از بحر اسرار الهی سیراب
و کوکب درایت او از مطالع انوار مشاهی نوریاب بود و از بعضی اشعار او چنان مستفاد میشود که [illegible]
بلکه علوی نژاد و متوطن [illegible] بوده و بواسطه معاشرت مخالفان [illegible] از اوطان [illegible] جدا [illegible] نموده و در
روم اقامت فرموده و دو قصیده که بر ذوق مشرب توحید در تتبع قصیده تائیه ابن فارض [illegible] مغربی مصری
گفته بر کمال ذوق و حال و علو فصاحت مقال او شاهدی تمام است چه آن دو قصیده و عربیت الابیات
که متضمن حقایق اصول نفی و اثبات است بسحر حلال نسبت است زبان هر معارض و چنانچه خود در [illegible]
خود گفته که بگرفت ز فارض شعر و کرامت لا فارض در علمها .. ادواما [illegible] سمی الفارضیة
التی قصیده ایست که نبات عبارات شیرین استعارتش بر نبات حسن ترجیح داده اند و حریره ایست [illegible]
که رضیعان عهد اشارت شیر تحقیق از پستان توحید خورده اند فی الواقع نکات آن [illegible]
الحق جید ربطی با این لطافت رسیده و با [illegible] هیچکس از اهل نظر و ذوق ندیده و [illegible]
که از غایت حلاوت دست دعوی نبات مصری را بچوب بسته و از نهایت اشراق و اضاءت رونق
درست مغربی را شکسته و در آن قصیده توضیح حاصل قصیده فارضیه نموده و آنچه از مقاصد ضرورت

صوفیه از وحدت شهود [illegible] و نمود [illegible] آن به بیان معرفت او [illegible] و ظهور صاحب وقت و علامات
ظهور او علیه السلام و ذکر شطری از معجزات انبیا علیهم السلام و بعضی از اخلاق فاضله نموده و جهت تحسین
[illegible] اثنا عشر آنرا [illegible] تربیت داده و نام او [illegible] الانوار نهاده و چون آن قصیده غرا
مانند دُرّ یتیم بغایت قلیل الوجود است مناسب دید که آنرا با چند سطری که ناظم در بیان باعث نظم این [illegible] نموده
در سلک این تالیف منتظم شد و قال الشیخ بسم رب البنیة العظمی والکلمة العلیا مظهر الاشیاء بحقایقها و
ضابط احوال [illegible] الواحد الکبیر المطلق بلا نظیر مع الحیوة و [illegible] الکمالات [illegible] الحسنی
والاسماء الحسنی والصلوات [illegible] الدائمات والتحیات الزاکیات المبارکات علی مظهر الاشرف
وجوهره الاصفی الی اللطف و مرآته التی رای فیها حقیقته والنفس التی اصطفاها لنفسه لتکون نائبا عنه
خلیفته شعر رئیس النوع فی کل زمان .. و هو رب احوال [illegible] عند کل اوان .. محمد الوقت المختوم .. و علی آله
واصحابه الی یوم الوقت المعلوم فان لما رای الاخوان عصمهم الله بتوفیقه وارائهم الحق بتحقیقه قصیده [illegible]
العزیز الغریق رحمة ربه ابی حفص عمر بن الفارض التی الموسومة بالتائیة فی العلم التوحید من النظم الرائق و [illegible]
الشائق والمعانی الدقیقة والالفاظ [illegible] الرشیقة غیر ان مبنیها [illegible] علی وحده [illegible] ولیس کذلک بل
کما ظنه بعض المتوهمین و ذلک لان الحلول یقتضی وجود شیئین احدهما [illegible] الثانی حال ولیس الامر کذلک
عند [illegible] الموحدین عندهم ان الواحد المطلق من کل الوجوه لا یبقی سواه و هو الظاهر بالکل فی الکل و فی کل فرد من افراد
کثرته [illegible] حقیقته و وحدته نصیب من عین تلک الواحدة لا خروج له عنها ولا [illegible]
منها [illegible] الاخوان منه ذلک و انه قد کرر معنی التوحید تکرارا مفرطا حتی [illegible] المقرب لدی
منهم والمعتبر عندی [illegible] ترتیب قصیده علی وزن تلک القصیده و رویها توضیح معنی ما ذکره و [illegible] زیادة و ایضاح
[illegible] او لم یذکره من العلم بالروح والنفس والمبدا والمعاد و کشف و [illegible] ثم اتی بعد ذلک بتعداد ابیات
اخر [illegible] و ظهور صاحب الوقت و علاماته و [illegible] ذکر شی من المعجز
ات [illegible] علیهم السلام و بیان بعضها [illegible] و ذکر شی من الاخلاق و ذلک لما [illegible] من بحر
جوده الاسرار و فیض [illegible] مطالع بدور الانوار [illegible] بالانابة و [illegible] بالاجابة و نظمت

هذه القصيدة الغريبة الابيات المتضمنة لحقائق اصول النفي والاثبات عائدة وعائدة على المستعد وانه
هو المذكور مبتنيا على اثني عشر نورا ولمعة يدل كل نور على منهاج من منهاج السهل تناول ذلك على متناوله
وتسميته ذات الانوار وانت ايها الرفيق الشفيق فان تجد عيبا فسد الخلل وبالله المستعان عز وجل

النور الاول في التوحيد

وخاطبني مني بكشف سرائر
تعاليت اذ وانت كنت حقيقة
فاوصلت ذاتي باتحادي بذاته
لذات بدت مني بها موجودة
فيا نفسي مني ... سابلا
لذاتي بذاتي وهو غاية غاية
بجبال في حبة القلب [illegible]
لديه اقوام احاطين حضرة
بديع جمال في دقائق حسنه
ويبدي الضحى [illegible]
بروز بلا وعد [illegible]
مضى على طرفي المعنى بنظرة
واعلى وصال الكل [illegible]
واعذر والشمل [illegible]
ليس شرب الحق [illegible]
فلا [illegible]
خفيت [illegible]

تجلى لي المحبوب من كل وجهة
تعالت عن الانوار الطفا وجلت
فقال ذلك الامر لكنما اذا
بغير حلول بل بتخصيص نسبة
اذا رحت اثباتا لاثبتي محا
لنفسي من نفسي حضور الحقيقة
فاعذ وادوا ابن ابن ... احد
ترفع عن ضد وعن ند وعشرة
وتحقيق قدري ان [illegible]
رقايق جلت ان ترى من لطائف
وتجمل تغيير عد التمام [illegible]
وتمنع ادبه [illegible]
فمن معلق من بعده فيض رجله
تجد واو اماكان سبب [illegible]
فاراك وقد اصبحت في [illegible]
فاشتر بوادي كل [illegible]
كنت هو او برهته [illegible]
فدليهم كربي المحبوب طلوع وزهرة

فشاهدته في كل معنى وصورة
فقال اتدري من انا قلت يا انت
نفيت الاشيا [illegible]
وسرت فنا في [illegible]
هواه وجودي محو ذاتي محوة
وانظر في مرآت ذاتي مشاهد
علوي تجري و [illegible]
علا الي [illegible]
وترقيه سري فيه حل [illegible]
ليفيد التجلي [illegible]
وتحمل بدر التمام [illegible]
وتميل الوصل [illegible]
وفي كرسي من ضده لدى حضرة
ابت [illegible]
فيا حبذا [illegible]
وان قبل الوجه [illegible]
على [illegible]
اقصى نهاري [illegible]

واقطع لبيبا انه بعد انته
تبارك [illegible]
وان ثبت من شدة الحب [illegible]
فقد ما ابدى [illegible]
فرحت [illegible]
جاء ظاهرا بالكل الكل [illegible]
[illegible]
بكل حي و [illegible]
لكل اذن [illegible] البرايا [illegible]
لذلك [illegible] لا آدم
كاذو وكثرتي [illegible]
تناهي كما لا [illegible] كل حالة
هو الغائب المشهود في كل [illegible]
كونهم عقول [illegible]
ولكنها بالوهم [illegible]
نظرت [illegible]
صفات وذات [illegible]
تحجب [illegible]
لدان [illegible] ببصيرة
وذاك لان الاشيا توجد غيرها
والاشيا منها [illegible]

واشرح حالي في هواه [illegible]
واختفي كانت [illegible]
وجوه له [illegible]
واوه و [illegible] الصورة [illegible]
[illegible]
تشابه والعيسان في كل [illegible]
هو الواحد الفرد الكثير [illegible]
فان شئت ان [illegible]
لكل كيف في الورى [illegible]
على صورتي كانت [illegible]
تقيت بلا نفيت [illegible]
بغير زيادات ولا [illegible]
هو العاشق المعشوق في كل [illegible]
ولم يدر [illegible]
ويعجز [illegible]
بغير [illegible] كثرة
[illegible]
فظل فيه كل [illegible]
في الممكنات الوهم [illegible]
وحملتها موجود [illegible]
والاشيا منها سابق بظهوره

لا نفيا جها فيه [illegible]
واحمل اثقال الصبابة [illegible]
[illegible]
[illegible]
وكان بها العاشق [illegible]
واشرق منه [illegible]
وليس سواه ان [illegible]
لكل [illegible] بالوجود [illegible]
لكل علم من علوم [illegible]
[illegible] تحت [illegible]
وجهت [illegible]
هو الشاسع الذاتي [illegible]
هو الناظر المنظور في كل لمحة
ولو شاهدت انواره [illegible]
فرجع [illegible]
كثرت للاشياء [illegible]
[illegible] بها كل [illegible]
فسائر ذرات وجود [illegible]
حوى كثرت توحيدها بالضرورة
فالاشيا [illegible]
والاشيا منها لاحق بعد رتبة

فقد صار عين الكل فرد الذاتة
بغير نظير ان نظرت بعين
ولكنما الاعراض تبدو وتختفي
على عرض فاسمع باذن سميعة
وفيه الاتفاق المشهود مطابق
اعاينه في خلوتي مثل جلوة
اليك ما آتي في حياتي وموتتي
فكل تجلي من غير مكشوف حلة
فيا حابطا في عشوة من لمثوة
فما نال الا من نفس محدة
انوار حقت عين العلى من حم
طريقة وحال كشير تيقنت
كظلمة انا الجو نفثت و
شرابا يروى بردة حلة رسه
وان انت لم تسمع مقالة واحد
فان سبيه ظلمت تدليسة
كف الملك يا ومبيوم توتية
بربك تا هو فيك من ذي شية
فلا انت مولود ولا انت والد
الى عرض يعزى ولا الى النصرة
ولا انت علوي ولا انت سافل

واني خلت افراده تحت عدة
ولا نفيه موجودة في معية
على انها منزه عن الجوهرية
لا انتهائه وهو نامي صحيفة الاخر
بريك خلافا فيه الطرف طرفه
كذلك الكل باين لاسواه ثمانه
وانت رحابي في رحابي وشدتي
تقدس عن غير نزهت عن سوى
ورع الظن تم اهتمسك به وشئ عن
وجرد وله عزما كفر في ماضيا
فنبهات ان تنتقد ملك بنغمة
بعيد عن الاضواء والنور لم يزل
لكن بيوم عليه ما هو الا روا
فلما اتاه ولم يجلد كما يرى
فانت ملاك من التوبة
ومن لم يوتيه الآلة منورة
وشرعته عمن تقت وتمشية
وحيث اهل العقل حيث اوا
لاكنه او الذات من غير حقيقة
ولا انت روحاني ذات بسيطة
ولا انت محصور تحيد وعرضة

وتقيدت الاشياء منه مطلق
ولا غيره ذاك المقيد فاعيت
ولا اعدام يطرى على جوهر ولا
ولا احوالك الكائنات
اتاه واحد الى كل شيء شاهد
وذاك غير ويا ذاك من احولة
خلقت الذي شيا سواك كمعا
ترفعت عن يد تصرف الجوهرية
ويا طالبا للامر جد حقيقة
ولاتك مشغوفا بشيء وذرة
ودع قول من قال بالغيرة اجبت
الظلمة في غشوة بعد بعثة
فطن بيما بالقدر او بقيعة
وخايب خطاء ومنه ذاك وجوه
ولا تشوي من كل لون سواها
فيلي ومن رشد بغير هداية
تجلت في جزا وذاك لسر علم
فاتقيتم بالوهم في كل شبهة
ولا انت منسوب الى جوهر ولا
ولا انت جسم ذو مواد كثيفة
ولا انت مطبوع ولا طبيعة

ولا انت متقل لا ولا نير ولا
ولا انت ذو كيف ولا كمية
ولا انت ذو حيد ولا جنبه و
ولا خارج عنه ونهذا عجيبة في
كيا از خار يفيض بموجب
تنزهت يا ذا المن من جرح مدحة
فمن غاب بويا فيك ال سعادة

هيولي ولا روح بذات لطيفة
ولا انت مرسوم ولا انت لازم
ولا انت محسوس ولست تحاشي
فانت اوا فرو كلك لكل ساجد
على الدهر لكن لا انقيض بفطرة
فانت على ما انت قدرا وقدرة
ومن غاب بويا عنك آيت بشقوة

ولا انت مشغول ولا انت فارغ
ومن قال نزكان كالما نوبه
ولا انت في كل من شيء واخل
ولا كل الا انت يا صمد صفوتي
تعاليت يا ذو الطول من وصف واصف
نفسك ادرى من جميع البرية

من السمويات المتعلق بالمواد العنصرية المتصوفة

مخلدة ما ان نسبت بشبتية
على دوحة من سدرة المنتهى مدت
بحرم مزاج من لطايف مادة
مزاج لها قد حفظ من دون سا
منفيه بالقية الازلية
وبينها عهدت يم وصحبة
هيام جميل بين جمال شيبة
وليس لها عنه انفكاك كما شية
وان خلقت ما كتبت
وما هبطت الا بطرفي بنيها
يكون لها بالفعل من بعد قوة
لعالي نشرعنه بدا انقضا لها
سماوا انها الميا الترتيب نشرة

سماوية الانساب فيح قوة
نفره ومن شجرها فوق فرقة
تكلفة منها بالهام خالق
بها لا يجب الدهر عنها كحالة
نقيضها فيه اجتماع وشية
مؤكدة لا تنقضي نقضية
وتقشته عشها عطينها جا
وليس لها عنها رواني بحيلة
جبرية اوا ما نضب عنها المعاودة
الى اوجها بالنطق من بعد حرفة
وتطير في شكل بشكل مشيح
بعيد النشر النشور من بعد لجنة
وتنقص من اطرافها ارض نجح

النور الثاني في معرفة الروح المتعالي

محبت لروحانية ملكية
مميز مريو الذ مبرد ونور المجرة
فيوهرو من امر ربي تعلقت
مثال المعاني ظلمة بمهديه
مقاور كيفيته ومواده
قدمية عهد والاتصال بمو
بهم بين حسن وجماله
وتحرس من كل سوء برافة
ولست تراها منه في كل حالة
تعو منها في الحال عنها كسوة
ولست تحيم بل بحب كالها
وشكل جيمي مع ضمن مضغة
فظوي كما يطل البيل كشتية
لها منه قبض الطف بسطة

ولو كنت ذا علم بها من خافيت
عجائبها ازرت بكل عجيبة

علمت يقينا ان ذلك هي التي
هي الروح والنفس الكاملة وادهم

النور الثالث في معرفة ان الحقيقة التي هي عين الانسان

وليست ذرات مفرد وهي البسائط
فعلك سلطان واجنا وحاليوي
فافهم فان النفس كهيا بسيطة
ومنا ظهور العقل فاعقل فيضه
والنفس فاعرف سر هذه الدقيقة
واما الهيولى فهو اصل وان تري
تكاسف منها بعد ذلك بتربية
وحطت لاذ نار الكمال رتبتها
منحوة ازواجها وسداحه
وذواتها كيفيا تها الاول التي
والطبع تدوير الطول استدامته
غايره بالحكمة الفلسفية
فذفت لما قد قلت فكر او حس

من جعل الملحوظ من كل جامع
لاعضائه والنفس شبه حديثة
وان عليها بابها فاعرفنه
عليها لها منها كل غريبة

القد وتى معنا ها عموضا لذلك ما
تجلت لتحصيل الكمال بكلية
وذلك ان النفس عين لحظة
بسيط بساطين حق كل حقيقة
لذلك قال النبي انا مدينة العلم
وهذا الكلام مفصح بالبلاغة
فانت اذا النفس حقا هي

النور الرابع في الهيولى والافلاك والعناصر وتنوع وجود العقول والافلاك

بغير قوانا شاء اول وطة
سمت تحت في اوجها وهي واحد
ثلثه افراد والاربع اخوته
والحركات بالقسر او الطبيعة
ترتبتها في جرجابه التى
ولا مثل ان قد قلت على لها كما
وهيكلو عقل ثم عقل فانه
سوى ذاك فانظر في بعين بصيرة

علا فطفا منها اللطيف وحظها
الطبيعة لا يميل منها انفصلت
وما دارت الافلاك الا بامرهم
معا نقيضا تحريكا بهيئة دارته
فلك ومع تركيب بتقيد حياتها
توهم ارباب العقول من واجب لم
زخارف قول عالم من اصالة

النور الخامس في تعريف رموز

الاعجوزات والتعوض في سبب المعجز وذلك فافهم البيت اشعة

المصباح مشكوة للطف بدنية

تكاد وكمي مضي الضوء من ارتبتها
فذلك فاسمع ما اقول وانصت
فاني ساتلو من كتابي آية
سبيل عليل الجهل منه بشر به

بالبساتين من صفا الزجاجة
وكب من التقلية والعجم حديثا
عليك فخذ من بحرها بعض غرفة
ومن ذاك الا من حقيقة

فكنت في تكميل نفسك راضيا
متى شئت ان تحكى نيل سعادة
انا الكوثر العذب الذي قد علمه
عليها دار الامر في كل قرة

هو القطب والنفس النفيس الذي به
لا تنكف منها اهل ودي بتحفة
وتاتي في التابوت منى سكينة
مشاهدة بالعقل من غير خفية
واحيي كما احيى ابن مريم انفسا
ولكنه قد عصبتني بوحيه
فيصبح احيانا كماكن او لا
منيرا وبيت مظلم كالدجية
وكم قد تجلى الرب لى مكلما
وكم دك وطوري دكت خشية
وما السر في عيسى اظهرت اية
هو الطارق المنحط مقتعا رفعة
الى نوم طبع حركات لعادة التي
فعدا وياسين القديمة
وبحت موسى عند ماء اعمر
عليهم غروب الشمس في حين تمامه
تحول او خلوا يا ايها النمل تسلموا
يكي سليمانا بالكل بريزة الزكا
فقالو الهامل كان من سكت كم
لكتاب اعد علم دراية
وما ذلك التسبيح المرء او فرت

رات كل نفس انه متعددة
وايدي الى متعدد واتى جزائها
عليها وقارضة فيض رحمة
واخلق من طين مثخي طاير
مطرحه الا بدان سريعه بيتة
ارولها ارواحا بعد موتها
تفيدة وعلام وسبب بنوة
نعل لكم عين ترا ولطف
بالسنة في كل وفور نصيحة
وكم اوقد الاخيار نارا واحموا
ولم اتب المختار امي كت
ورغدة واهل الكهف في ظل كهفهم
جرت ام ساعات نوم حيل غفلة
وذلك علم بالحد ارو تبلو
عليه لا باتي بغير دروية
وما هو الا وى النمل والنمل التي
مساكنكم من حطم جديد وبه
وبلقيس اذ جاءت اليها بعرشها
فقالت نعم تكيد من غير ريبة
وكيف اتي بالعرش قبل ارتدا طرفه
لكشف ساقيها اليه لحوضت

واني المهدي من علومه نظرايتها
كما نقيضه حال السبت رتبته
واظهر من قعر البطون عجائبها
لطير بالسر ارى اين كل وجهت
على ابني منه بسبب متة ولية
وقد وشرت في ترتيبها واضمحلت
ولى القمر السيار شق فضة
برده وتشتى في غير شك
وكم صحة لى وحشة بجماله
وفيها في الدهر الطول عدة
وما ذلك نجم الذي قد هوى وما
ثبت باني سامع زيادة وتسقت
ومن ذاك محجوب بعيدى ببيتها
الكلام وما المعنى بحرق السفينة
وما هو نو التفرس في التسد والذي
تحالهم رمز اللطف اشارة
وما هو ذاك المهدي الطاير الذي
وقد كرره بعد نقش بنقشه
وما ذلك العنقاء القايل الذي
وهو سبب حق عن كل فطنة
وما هو جر الربح سخر عندها

ورد وحسنها شهد له لا يوقفه
ولها بمعيار الخليل وجعلها
بحيث مطيحات باسره بيت
ففيها اضربوا كي يقيم بحسنها
بحد ثلاث اروقت بثلاثة
لدى ظلمات وحسنها وعاذ
من الناس الا كل نفس عفيفة
وابرزتها من خدرها لذوي النهى
عليها من الرحمن اربي تحية

ولم كانت الاسباط مع والاخاظم
فريق جبال اريح من حبالة
ولهي لها النفس باقوى الهي
كذلك يحيى زينها كل ميت
وذو النون اذ نادى وقد جهرتها
بيعقوب تجيبها من كرب غمة
فتحت بيوت منه فقال لرفعها
ليسر روا بها كل نفس بسيرة
ولم ترتقيه ابها غير كيس

واصحاب عيسى حسنها نجيبت
فقلبنا له نرها اليك واوها
تذاراتم في قلبها من خديعة
ولم كان اجزاء والنبوة اربعين
لطف به لا وجود لحيت
حقائق لم يكرو دقائق بيتها
وعضت عليها كل عيار بحيجة
نفوس تحركت والمالمات لعلها
لطيف طباع ذي سجايا حميدة
تلقى الجور والطوفان تلص فيكم
فتنجوا ابهاس يك امواج محنة
تغيرت الاحوال عا بعد تنا
لتنفسهم من بعد امن وتزفة
وعادي لبعض بعضهم حسد البلى
وحيلهم خابت وحبوكل الفتنة
وعدلهم ظلما عن الحق عادل
وفاضلهم من تقتضي غشاوة
لرغبتهم في جذب جاه وزخرف
تزلت باخلاق قباح ذميمة
تجافوا عن القرآن واتبعوا الهوى
بديع اشارات فصيح عبارات

النور الثامن في تغير الزمان انحراف المزاج وظهور فساد …

بحا الحزم في فكر لتحصيل آلت
فكل عالما بالوقت اكنت حاذر
وشب عناد الارض من بعد حمية
وانجرفوا النقل والحقد بالهم
حطام لطيف من بخارق زينة
فضائلهم في عكسها تقبل الرشا
بغير محاباة وعيب حمية
وشيخهم بالرفض للنقص قابل
تسل منهم كل قوم ببدعة
وان نهايات الاخلاق منهم نزاكوا
ومالوا الى الدنيا بحرص وشهوة

ليسي قبل الفرق منها نعت
اني عندا وتشا وقت فطرة
وانحت نفوس الخلق عكس حقيقة
بينهم من بين اتفاق الفتنة
وباعوا ابدينا دينهم لغرورهم
فلا ترى من خدها استحالة
وعالمهم من جهله غير عامل
اوامهم العادي الطير لحقه
لهم سور محمود وتعبير ابحاث
بتوسيع الكلام وتطير المنة
فشمهم يسر التعنف موع

نفاق بها المجالس مجيا
وبيا طرهم باهم مع وجه الم
وآخرهم قد رای صرف عمره
بلا خير في بحث جر وجر
يقول لقد لنا كشف سرايرا
وسجاده ومرقوعة وسبحة
بكاح فيها لا اشعر له به
مبطلي بقول الشاطبي وحمزه
وبالرمل بالسيم والوفق ورقه
وان ابسموا في ظاهر اهل ثروت
فان لم اقل شيئا لهم كان ظلما
بنو فاطم من ناسل آل بيت
اهوى تراهم ام شام نخلة
عذابا مبينا من اليم عقوبت
وانظلم في بحر عيبه مفتيق
بجاسبت ايديهم من احر برية

بوضع اصطلاحات له منطقية
ومنهم بتقرير الخلاف مسقط
بتفريغ مشغات لفعل وفعلت
ومنهم احو الطامات حلوا النفوس
لحالا اشاقال اسياف لمنطقة
ومنهم فقيه لكن بفقه الدنيوي
يكونون من وجه بلاوت
يبوي بها شرقية مذاهب
محرفة فيه بمكر وخدعت
واكثرهم قد ضل عن سنة الهدى
ووجوه تيهم ما في بالغطم حرفية
اذا كان حال الخاص مع علمهم كذا
فيا ويل في الطاعات من عليهم نهبة
واعلمهم من بعد عمل وقد رت
واخرجهم من ارجوا خيبت
وما فرجوا من وشيهم وانقذى كما

وآخرهم في الاصوليين ناظر
نيا لطفي الفاظمت الجدليت
اضاف الى تصريفه النحو فابتدا
بيبس يلبسها صمت وخلوة
اراول نفدا عوض رقا بحرفت
برياه ويمسك حج وعمرت
واخرهم بالقراة وصيتي
كلاق من عليها بحج المذنبت
وكلهم امسى فقيرا من النهى
وفلح الهدى والذين الحسين سبقي
وان نالقت الحق الحق ما تبتي
فكيف ترى جمهورهم مع حماقة
كذلك يحب الا له عليهم
الى النفر فاتقوا وانذر كسيرة
وذلك عذل منحرف انه
اقتضاه هواه وكل حزب بعدة
امام الهدى حتى متى انت غايب
فخاف لنا انصار وايح بيك
عفاء طال الانتظار مجد لنا
فقد وسعوا في شقوت وذلت
وقوم اربا لعدل زهر فدا نجي

النور التاسع في معرفت صاحب الوقت وانه وقت ظهوره

فمن عليها يا ابا بادوبت
وتحرقت الدنيا بذلك ظلمة
بركب يا قطب الوجود بقية
وصباح ظلمك مرك من نفحة

ترات لنار ايت حسبك ما
جبالا سيهما متفرق عن مستر
تدارك لحاك الوقت وارحم الظلم
فانت طبيب الحال في كل محنة



النوع العاشر في ذم اهل [illegible] التي هو المطلب الاهم [illegible]

النوع الحادي عشر في ذكر القيامة الكبرى و بيان علاماتها

النوع الثاني عشر في الآداب و حسن الاخلاق و التنبيه على تحصيل الكمالات الانسانية

ولا تبدين يوما وجه غلظة
وخالف هوى النفس التي طال [illegible]
وعز بني الدنيا تشوب بذلة
فكل امرئ يوما وان طال لبثه
فنح منه بالمصون المبيت
وكن لاطفا بالحق ان شاء او ابى
عليك وكن مواتيه ما بلغت
فان لمت في نيل المعالي [illegible]
اذا انفقت في كثرة بيت بكثرة
ولا تحزن يوما على فوت خرقة
فيفوتك امكان بتضييع فرصة
وكن ظلها شمسا لبيبا بهمة
الى زلت [illegible]
يدوم لك [illegible]
ولا فاق [illegible] خاب عنك [illegible]
وسر كل حافظه وكن كاتما له
تناول تسليم من سهام ملامة
ولا ما قصاها عمدا [illegible]
اذا لم يكن مغتر منظر كلا
ونم من صريح العلم والفضل كلما
فتبيله [illegible]

وقابل بحلم منك ذا الجهل وحدة
[illegible] نفس حر في هوى وهوة
ولا ترهبن الموت بعد حلوله
له اجل لا يتوقف موقت
وطعم الرزايا في امور عظيمة
كليمك حقدا ما بجدة ابيات
فذو الجهل لا يرضيه شيء وربما
فان المعالي والمكارم حنت
مجردة عن الاشياء [illegible]
ولا ما تبيض يوما على ذوق لقمة
ولا تبس شبعانا وجارك جائعا
او بيات كريما موثر خصاصة
وكن [illegible]
ولا تضيع معروفا بعهد [illegible]
ولا تذكر بالسوء من قد عرفته
تعيش في امان من اذى [illegible]
ولا تك حقارا اذا صاحب [illegible]
ولا فاجر الا صاحب [illegible]
وان لم تجب عن [illegible]
تزينك في حالي مقام وخلوة
وصل بصدق القول ما دمت [illegible]

بان لا تعلق منه جهلا بجهلة
[illegible] بجال الله واتقه عبرة
ولا تخش منه ان [illegible]
ولا واقع عنده ان ابيت ولو
كعظم الرزايا في امور حقيرة
ولا تخش الا الله في كل حالة
بعيش بنفس حرة مطمئنة
ويصبح [illegible] النفس بعد انكسارها
باليسير شيء من اياس ولمعة
وساعد اذا ما ساعد الدهر قبل ان
تصبح موسوما بارذل خلة
وسامح اخاك [illegible]
ولا تك ضحاكا ولا ذا عبوسة
ولا تك [illegible]
ولا [illegible] يوما العهد وصحبة
وكن [illegible] بالحزم في كل حالة
اليك ابدى قصده ودا صنيعة
ولا تك في حال الغنى طاغيا و
بصبر جميل عنه [illegible]
ولا تك [illegible] ومكر [illegible]
[illegible] واحذر ان [illegible]

ولا تك معتنا فالخوف من امره
[illegible] او نقل بيت
ولا تك جذابا بجرس مخالب
من الذل للاخوان في نيل حاجة
وكن باعثا عهد الخليل وان جفا
فستلبه الايام اجمل سيرة
وكن ابدا من صحبة الناس هاربا
الفضائل و[illegible] فهي افضل [illegible]

فلا تطمع من غيبت او ابت
ولا تك هجاما على من عرفت
لاسباب الدنيا من [illegible]
وكن عاملا اثقال [illegible] واخا
اخو [illegible] حقوق الاخوة
فلا تك [illegible]
فعز الفتى في ان [illegible]
وكن شاكرا لله في كل حالة

ولا تك وثابا على الناس جائرا
فتدعى ثقيلا [illegible]
ولا تك كسلانا عن الكسب [illegible]
[illegible] منهم كل مهنة
ولا تك مغرورا بجاه [illegible]
ولا تحز [illegible] اذا [illegible]
ولا [illegible]
ولا تظهر الشكوى اذا النعل زلت

لفتة الى شرح طرف من احوال الناظم وما لقي من المشاق في مطالبه وعجائب القصيدة [illegible]

واني لمنقاد وكان تشتتي
[illegible] ونفسي [illegible]
هم القوم [illegible]
تذل له اعناق كل [illegible]
[illegible]
جون كل شيء من طعام لذيذة
لقد شرفت نفسي [illegible]
[illegible] متعب ومشقة
واثبت مجدا دونه النجم شامخا
اذا [illegible] همة مثل [illegible]
وفاق به الاقاليم من [illegible]
ففوق الثريا [illegible]

عصى على [illegible]
لاني من قوم هم زبدة الورى
[illegible] على [illegible] كريمة
ونحن ملاك الشرق والغرب [illegible]
لنا [illegible]
لقد [illegible] الموت بعده
[illegible] كل [illegible]
وشاهدت اشياء الوجود وغيبها
[illegible]
طلوب اذا [illegible]
فلم اشتري فيه [illegible]
ابيت على البال من ذوق [illegible]

وان من [illegible] على [illegible]
وهم [illegible] كالمحيط [illegible]
لنا الشرف الاعلى الذي [illegible]
[illegible] كل [illegible]
وقد نزل الرحمن [illegible] لنا
فهل [illegible] من اكل [illegible]
سموت على اوج العلا [illegible]
كما هي في مرآت ذاتي الصقيلة
وقد ادركت المجد [illegible]
[illegible] على ان [illegible] كل [illegible]
فان [illegible] تمشي على الثرى
[illegible] البال من [illegible]

فلا حاة تشفيني الشفي ان لحت
بها بلها علمي بعثوه روبتي
سيعرف من لم يعرف اليوم من لن
اذوا ما نتيهما مين تجري بقرت
فليس لوفي ان اعيس نفسي
وعزمي ماض والاسي محدبتي
سخاء وعلم راسخ وشجاعت
وان ملت منها لفت نحابت
فيا نفس جدي في طلابك وانحري
رت سبهاب اليبس شملي محبت
لئن كنتم يوما اتيتم بغيرنا
فحفظي الاذاك العهد واتي وذمتي
بو حيال الروم في طلبة
طريد عن الاوطان في كل بلدة
وطورا ترانى غار ساوسط فتره
ولست ابالي ان كلت لقيت
اذ النفس يوما وبين حليت
قد وفي بزاني وايام معاريب
ونطقي سماعي والمعاني رعيتي
ونفسي شمي والبايات حظ في
بديعات حسن والتمييز شهتي

ولاية تشيش من الوجه وخافي
والوفي فم الفضاخام ابيح مطلبي
مقاصيه نه ان كل من اهل سبقي
ومن خطب العليا يوما درك
لها والعيش عنها باوي جنت
وقد شملتني من آل رعاية
وحزم واقدام وراوف عرت
اصدق على منها فيقرى بوجيلي
ولا تقطلي ان كنت نفس ابي حره
نفست بها جسم فوادي بالتوى
فضلي لكم والفه اعظم حجت
اقمتم باكناف العراق واسكم
ترددم مر اماد ونكل بيت
وطورا ترى من فوق سهو ساعي
وطورا ترى الديباج ثوبي ورده
وشدو راسي مسند فوق بسته
ولا بين ثوبيه فوق خز سرق
وشوقي وشيقي للعلاء ساحتي
وخطي وسلطاني وخلقي حاجتي
ودهشي كاشي الحقايق حريتي
وصدقي صدقي والانصاف قضاتي

وان قايسني من جهول بسفاهتي
بحت عليه الحبس من غير حنث
تحاملني نفسي باشياء في الكرى
صبورا على وقع الظبى والاسنة
وما مانبه منها ونفسي ابيه
وايدي منها الزمان بنيته
ولي حالات اخرى ظفرت بعلمها
وان ايوما جدت بالوصل جدت
احبابنا ان الليالي بعدكم
وداي فؤادي بالشوق لم يثبت
وان نقض العهد الاخلاء وانثنوا
لبيبوا من علتي عن ربا لرابية
بعيد عن الاوطان ان ذو مشرة
فطورا ارى من فوق كور نجيبة
ترانى لفيفا محفيا او شملت
ولا فرق عندي بين ابيس تبة
وبين شالي فوق صهت زبت
لساني وترس والتفكر حبتي
وجسمي نجيبي والملك رمتي
فخلتي بخيله على جرابه
وسري ميري والمعاني جليتي

وصبري ايمني واحتمالي مسالمتي
ومالي تجريدي وكبري قناعتي
والاعلى نحيب على بعينه
خطوب صروف الدهر شب لمتي
تحوطت احداث الزمان وفتنتها
لقلت محب من فراق احبته
لعلكم ان تدركوا الفوز بالمنى
انشاكم مصباح نور طه تقيتي
انكم باوداء الجمالات لمبت
الفشاه وتسنها عاجلا فردكلت
انت سماوي كالملابلاحت
على انها سلطان كل مصيبة
تحال حاليها حلال حروضة
وما ضمنه من شريف فضيلت
وليت ابوا ضده تسابطبو بلية
بسيوامن في زال التبارنج هجر
فلو لابها فضل عليكم ومنت
كشف معان كم عيون قد اعمت

وعلى انصاري وسلمى وحيتي
وجرابي غربي بساحباو مرنيبي
ولا اشايع لي عيري اخلاص نيتي
لعمري وان لي القصى اوالي اليمني
ظهى حباها علوه جيد قرقي
فدو كموها يابني الفخر ماشيوا
اذواما فهمتم ماحوت ربيت
فدو ادورا منها سي سينايها
مشرقة يطفي سنا المغربية
وكم ميت احيته ويحيي بردها
عراقية بصيرتة عامرية
وكرانت لافاض بدر علمها
بكواكب تبدو في خاص ليلت
مقول اول بعث بزبرجد
يبل به الراوي ولا ابصيرة
فدونها هنيابا اخلاء واعلوا
وتلكم فضل سبيلي ومنتي
فان كنت في سعي مصيبا فتحتي

وعشيري غيابتي واشتغالي بحرانتي
جناني وحقوبيني الي احمد حيني
وما شئت من جمع البنين بو انخا
فقد افدت مني الليالي وعطت
فلم ارف الدنيا اشد كانة
عطاوي كفته بعد كت
وان ظلمت طرق الضلال لكم خفت
ير والدراري خضابا لاشت
تزيل عمى عين الزلي وتذنب
عليه قوي روح لبعد فرقة
لما رأى بكي لمضعف معينها
اذا ما بدى اخفي سهى الفارضية
كان قوافيها وسف بيوتها
كوهر نجوم او كازها رونت
ولكنها شئ ثم نظمها
بماقلتها فيها بصدق نويت
سبيت نجد بالغ لذوي الحجى
والا فهذا كان مقدار ليت

اوحد الموحدين محیی الدین محمد بن علی العربی الطائی الحاتمی الاندلسی از خاندان فضل و جود بوده و از حضیض تعلقات و قیود باوج اطلاق و شهود و صعود نموده نسبت خرقه وی بیک واسطه بحضرت خضر علیه السلام میرسد و خضر بموجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب خلیفه حضرت

امام زین العابدین است علماء شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر این آیه که تعالی کانما خرجت علیهم ازبعض سنة
یتیهون فی الارض روایت نموده که حضرت خضر علیه با بعضی از نظر با فتکان درکاه و گفته که من از سواد ایمان
علی و از جملهٔ موکلان شیعیان ویم و از بعضی در ویشان نوربخشیه شنیدم که هر یک از مشایخ صوفیه که اخبار ملاقات
خضر نماید یا خرقه خود را باو منسوب سازد فی الحقیقه اخبار التزام مذهب شیعه نموده و اشعار بعقیده خود
در باب امامت فرموده و کلام شیخ در کتاب فتوحات بر وجهی که سابقا مذکور شده در اعتقاد او بامامت
و وصایت ائمه اثنی عشر نسبت بسید البشر صلوات الله علیهم صریحست و در عنوان فص هرون از کتاب
فصوص ایمانی دقیق بحدیث منزلت فرموده و در رساله عقیده مشهوره خود ذکر ایمان بامامت خلفای
علی نموده و اشارتی لطیف بوجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که از آن جمله تعیین خلافت
حضرت امیرست فرموده و انجا که گفته و وقف فی حجة الوداع علی کل من حضر من اتباعه فخطب و ذکر و
حذر و وعد و اوعد تا انجا که گفته ثم قال صلی الله علیه و آله و سلم هل بلغت فقالوا بلغت یا رسول الله
فقال صلی الله علیه و آله اللهم اشهد و در باب سیصد و شصت و ششم از کتاب فتوحات صفات حضرت مهدی صاحب
الامر علیه و علامات ظهور او را چنانچه علمای امامیه در کتب خود ذکر نموده تقریر فرموده و گفته که مذاهب
مشهوره را از روی زمین محو خواهد نمود و اهل سنت با آنحضرت شیعه گونه خواهند بود و عبارت او اینست
ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله و له فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی بن ابی طالب
یبایع بین الرکن و المقام یشبه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الخلق بفتح الخاء و ینزل عنه فی الخلق
بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة و یدعو الی الله بالسیف
یرفع المذاهب عن الارض و لا یبقی الا الدین الخالص و اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه
من الحکم بخلاف ما ذهبت الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من
خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقایق عن شهود و کشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون
دعوته و ینصرونه و لولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله و لکن الله یظهره بالسیف و الکرم فیطیعون
و یخافون فیقبلون حکمه من غیر ایمان بل یضمرون خلافه و یعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی

ضلالة فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع و ما بقی مجتهد فی العالم و ان
لا یوجد بعد ائمتهم احد له درجة الاجتهاد و اما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة
فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه انتهی جناب سیادت مآب غوث المتاخرین سید محمد نوربخش
نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری و باطنی بوده در زکیه عقیده شیخ بوجه اتم نموده و در بعضی از مکاتیب
مشهوره خود فرموده که شیخ محیی الدین در اخفای محبت ادم اولیا علی مرتضی علیه الصلوة و السلام
معذور بوده چرا که مملکت شام جای متعصبانست و شیخ را دشمنان بسیار بوده که قصد قتل وی داشتند
و بهمان جهت والقاب ایشان نمی گرفتند نام گرفته باشد تا از شر ایشان ایمن شد و در تقیه و رفع مضرت
چنین اظهار کردن جایز است و از اشعار جناب شیخ که در مدایح آل نبی واقع شده این دو بیت در کتاب

نحن الاحبا مسطور است حبی فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی	رایت ولائی آل طه وسیلتی بتبلیغه الا المودة فی القربی	علی رغم اهل البعد یورثنی القربی حضرت شیخ قبله قائلیان

بوحدت وجود و کعبه طایفان مشهد شهود است و شیخ علاء الدین سمنانی با وجود فضایلی که مید ادینی
در بسیاری از حواشی فتوحات به بزرگی حضرت شیخ اعتراف نموده و چنانکه در خطاب بوی نوشته که
ایها الصدیق و ایها المقرب ایها الولی و ایها العارف الحقانی اما او را در آن معنی که حضرت حق را وجود
مطلق گفته تخطیه کرده و پس از اول قاره که کثرت فی الاسلام چه بسیاری از علمای شام
نیز تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین کرده اند و در [illegible] و اگر وجود خالق همان وجود خلق
و در اکر عبادت اصنام عبادت حق است بلکه هر که عبادت [illegible] عبادت خدا کرده و در آنکه رسل
معرفت آن خادم الاولیا بیک شده و در آنکه اهل نار در جهنم راحت دارند در نار و در آنکه عذاب کفار
منقطع خواهد شد و پوشیده نماند که کمتر توجیه این سخنان بوجهی که ملایم شریعت مطهره باشد
و با کلام حکم باکه وجود مخلوقیت تا کفر لازم آید زیرا که جمعی از فضلای ارباب حکمت و کلام بر آن
رفته اند که وجود حقیقت حضرت حق سبحانه و تعالی است و وجود ممکنات عبارت از انتساب
ایشانست باآنحضرت و میگویند که قول ما زید موجود بمنزله قول ما آنست پس است چنانکه علامه دوانی

در حاشیه ذوق المتالهین از حاشیه قدیم بر تجرید تحقیق او نموده اند پس حاصل کلام شیخ متوحد حکم
بوحدت وجود باشد چنانچه اذواق متالهین اهل اشراق بآن گرویده حکم بوحدت موجود چنانچه مود و
فهمیده و میتواند بود که مقصود از قول شیخ که عابد صنم عابد خداست آن باشد که معبود و مقصود عبادت
خداست و صنم بمنزله قبله است چنانکه بعضی از قدما بر آن رفته اند نه آنکه صنم خداست تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و در غیبت که عرض او از اهل آنکه ممتنع اند و رابطه که موکل باشند نه اشخص معدنیه و اجسام
بعضی از متاخرین تحقیق نموده که اشیا را وحدتی کلی هست وجودی که قول خدای تعالی که انما الهکم
اله واحد اشیا این بقول لکن نمیگویم حکایت آن وحدت و اشیا را در آن وحدت سمابیت وجودی
مر خطاب کن راجب آن سماع انتشار و طرب اما هیچ از این احوال بسر حد شعور و اشعار نمیرسند و هیچکس و
هیچ چیز آن معانی از خود در نمی یابد و در نمیتوانند یافت و کی حد شعوری که آنچه در آن حد منسوب باشد با
گروه اشیا را بالفعل یا بالقوه شعور باشد و آنرا از خود دریابند یا در نتوانند یافت شیخ محیی الدین با
مکاشف گشته بدوات کفار از حد وجودی ایشان را امتزاج یافته بطرب خطاب حد وجودی و آن حد
را مرتبه نعیم و سرور و انقطاع عذاب ایشان گفته و حاصل کلام شیخ در باب تفضیل جهت ولایت نبی
بر وجه نبوت او آنست که نبی بجهت ولایت استفاضه از حق تعالی مینماید و از آن جهتی که بر او متوجه جانب
حق اند فضلت از جهتی که بآن متوجه جانب خلق اند و تکفیر شیخ بسبب این سخن محل نظر است و ایضا
میتواند بود که مراد شیخ بولی افضل [illegible] طلقه و خاتم الولایت مقیده و که حضرت امیر المؤمنین
و مهدی صاحب الزمان علیهم السلم باشد و مراد از نبی انبیا ما عدای حضرت خاتم النبیین صلعم باشد
و تفضیل ایشان ولی بر ما عدای پیغمبر صلوات الله علیه و آله موافق مذهب بعضی از فرق شیعه امامیه
است و تحقیق تفضیل آنرا بر وجهی که ملایم ذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی از مولفات خود
ذکر نموده ایم و خلاصه آن اینست که هر یک از انبیا و اولیا سابقه بواسطه تقدم صوری مراتب
کمالات خود را از محض روحانیت حضرت پیغمبر صلعم اقتباس مینموده اند و از مشاهده مقامات
شهودیت و احوال ملکیه حضرت ختمیه محمدیه محجوب بوده اند و اولیای آنحضرت بکمال جمعی اطلاع

مفضول

بر حقایق و کمالات شهودی او نیز فایق گشته اند پس ممکن است که افضل از انبیا باشند و بالجمله آن ولی که
مشاهده آن تمام جمعیت آن اکمل و دایره او اوسع و اطلاع او اقوی باشد باید که افضل از نبی محجوب
از مشاهدات جمعیت باشد تا غایتی که یکی از این اولیا تواند بود که بواسطه ملاحظه احوال جمعیت
محمدیه حاوی مقامات اولی العزم باشد پس اکمل از اولو العزم نیز باشد و ظاهرا شیخ بواسطه تقیه
ولی نموده و طریق اطلاق و اجمال پیموده و اگر گویند اطلاق موهم تکفیر است و تقیید برفض و تشیع
احتراز از اول اولی است گوییم این تقیه و خوف از اهل سنت است و ایشان از غایت تعصب و ضلالت
کافر حربی مسلطه بر عنق را حامی و پشت و پناه اند و با شیعه متقی و باکش و سوختن همراه اند چنانچه
که اکثر ولایت شام که در محل هجوم بنی امیه شوم و تابعان سوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النهر که
زمان آن فرق مفتوح گردیده و احکام مبتدعه و رسوم مخترعه آن قوم بانجا رسیده اگر کافری گوید محمد
رسول خداست متعرض او نمیشوند و اگر مسلمانی گوید که علی ولی خداست او را برفض منسوب ساخته
در منصب قتل و سوختن می اندازند با آنکه خود بهاء الدین نقشبند اگر شیخی را بکمال نزدیک بخود دانسته
ولی خدا میگویند و این شهد او برکات از باطن شیعه او میگویند است که ابوبکر بیهقی در کتابی که در مناقب
شافعی تالیف نموده آورده که با امام شافعی گفتند که جماعتی صبر نمیکنند بر شنیدن منقبتی که تو ذکر میکنی در
شان اهل البیت و هرگاه شنیدند که کسی از این مقوله چیزی ذکر میکند میگویند که تجاوز کنید از این
که این حدیث روافض است امام شافعی در آن وقت این بیت انشا نمود شعر اذا فی مجلس
نذکر علیا ٭ و سبطیه و فاطمة الزکیة ٭ یقال تجاوزوا یا قوم هذا ٭ فهذا من حدیث الرافضیة
هربت الی المهیمن من اناس یرون الرفض حب الفاطمیة ٭ و موید این است نیز آنکه اگر کسی در بلاد ایشان
بزنا و لواطه که در هیچ شریعتی حلال نبوده مبادرت نماید متعرض او نمیشوند و اگر اقدام بنکاح متعه
نماید که خدا و رسول آنرا حلال کرده اند و عمر خلافا علی الله و رسوله حکم بحرمت آن نموده بواسطه آنکه
فعل ایشان نزد آن طلات رفض و تابعیت خدا و رسول و اهل البیت است در کشتن آنکس سعی
مینمایند چنانکه شیخ محمد بن ابی جمهور در بعضی از مؤلفات خود آورده که شخصی از شیعیان فرو دمشق

همسایه زنی بیوه بود و مشاهده نمود که هر روز مردی غریب بخانه او می آید از آن زن پرسید که وجه آمدن تو بخانه این زن چیست گفت این زن را نکاح متعه کرده ام چون این شخص سنی این سخن را از وی شنید عرق عصبیت آن بجوش آمده فی الحال او را بگرفت و موکشان بیازار آورد و فریاد کرد که بیایید که این مسلمان رافضی مستحل متعه را گرفته ام و از هر طرف جمعی کثیر از سنیان بر وی جمع شدند و آن غریب بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این مرد غریب چکار دارید گفتند میگوید که زنی را که همسایه فلانست نکاح متعه کرده ام پس یکی از نایبان قاضی که در باطن حال شیعی مذهب بود برخواست و بقاضی گفت که مرا اذن دهید که در خلوت از و اقرار بگیرم قاضی او را اذن داد او را نایب او را بخلوت برد و با او گفت که اگر خلاص خود را میخواهی باید که پیش قاضی بگویی که زنا کرده ام و بعد از آن نزد قاضی آمد و گفت که این مرد غریب مظلومست و آنچه او میگوید غیر آنست که این جماعت میگویند پس قاضی صورت حال را از آن مرد پرسید و چون آن بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمود قاضی او را رها کرد و او جماعت که او را آورده بودند دست از وی بداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از وی شنیده بودیم که او میگفت متعه کرده ام و اگر میگفت زنا کرده ام متعرض او نمیشدیم الغرض آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت وقد قال القایل

شعر زنا کم و تعفون عنها و من اتی ٭ الیکم من المستمتعین قتلتم ٭ و از بعضی ثقات شنیده که در مبادی سلطنت سلطان اکبر پادشاه غازی چون پادشاه مخدوم الملک هندی که مخدوم کرده مردان حمار بود بکشتن بعضی از احاد شیعه که در ملازمت آن پادشاه بود فتوی داد تا آنکه امیر حبش ترکی و میرزا مقیم چهر و را بکشتند ملا غزالی مشهدی از مشاهده آن حالت خایف و مضطرب شده بخدمت ملا قاسم کاهی مشهور که سنی صوفی ملامتی بود و طایفه چغتای معتقد او بودند رفت و صورت حال باز نمود و التماس تدبیری جهت خود از و نمود مولانا قاسم گفت تدبیر آنست که تو هم اظهار شیعه و الحادگری تا از ضرر این طایفه ایمن باشی و از جمله نکاتی که مناسب این مقام است آنکه علاء الدوله در بعضی تعلیقات خود گفته که در اثنای مطالعه کتاب فتوحات و مباحثه آن باین عبارت رسیدیم که سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها پس نوشتم بر کنار او ان الله لا یستحیی

جلاء الدین

جامی فرموده

من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ للعاقل ان ینسب الهذیان الی الملک الدیان الی الله تو بتا نصوحا لتنجوا من ورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون و السلام علی من اتبع الهدی و مخفی نماند که این تشنیع و تقبیح بوجوه متعدده و منقول و معقولست زیرا که محققست که لفظ عینها بعین منقوطه و بای موحده بعد از یای مثنات تحتیه ماضی باشد و معنی این شد که سبحان الذی اظهر الاشیاء و هو عینها و اخفاها زیرا که خدای تعالی ایجاد اشیا و افنای آن میکند و سوی وجه چیزی نمیماند کل شیء هالک الا وجهه پس منشا اشتباه التباس و تصحیف باشد و از دیوار کبریای شیخ گردی نتراشد و اگر مسلم داریم که عبارت بر وجهی است که او خوانده مسلم نمیداریم که مرجع ضمیر هو لفظ الله باشد بلکه مرجع ظهوریست که از لفظ اظهر مفهوم میشود و مثل این عبارت در کلام فصحا شایع است بلکه آیه کریمه اعدلوا هو اقرب للتقوی بر این نهج غالبست و اگر مسلم داریم که مرجع لفظ الله است میگوییم که لفظ عین را معانی بسیارست و چه توان بود که مراد از عین اینجا معنی دیگر باشد که مستلزم کفر نباشد و با جمله لفظ عین را اطلاق میکنند بر مختار از هر چیز و بر عینی که منبع آبست که غیر آن از معانی که اهل عربیت تفصیل آن نموده اند و هر گاه در این عبارت لفظ عین را حمل بر معنی مختار کنیم اشارت خواهد بود به محبتی که ساری در جمیع ذرات است و حقیقی است و اگر حمل بر معنی منبع کنیم اشارت خواهد بود بانچه صوفیه گفته اند از خلق جدید و انچه فی ذلک غایت اللطافت زیرا که مشهورست که مثل این آب داریم و باقی میماند بسبب چشمه امداد او و بحسب ظاهر و باضافه خدای تعالی باقی اند و اگر در وقتی یک لحظه از ایشان منقطع شود بتمامی فانی میشود پس ظاهر شد که منشا ایراد عدم فهم مراد شیخ است که کمال صورت کلام شیخ بنظر مورد نرسیده و متوجه طرفی دیگر گردیده و شعر صوفی اگر آن روی نه بیند بگذارش ٭ کان مرغ نه آنست که انجیر کدام است ٭ و ایضا حکم شیخ در وحدت وجود کشف صحیح و ذوق صریح است نه دلیل عقلی یا مقدمات نقلیه و حضرت میر سید شریف در حواشی شرح تجرید میفرمایند ان قلت ما تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب و غیر قابل للتجزی و الانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات فظهر فیها فلا یخلو عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها و عینها و

اینها اعتبارات و تعددات و تقییدات و تعینات اعتباریه و تمثیل ذلک بالبحر و ظهوره فی صورة الامواج
المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط فلیت هذا الطور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا
بالمشاهدات الکشفیة دون المناظرات العقلیة و کل میسر لما خلق له و اما آنچه شیخ علاء الدوله در آخر
گفته اند که اگر کسی گوید که فضله شیخ عین وجود شیخ است غضب خواهد فرمود و مصالحه نخواهد نمود و تشنیعات
بغایت ناستوده نفضلها و روشی اظهار نمود زیرا که ارباب توحید اگر معیت حق را با اشیا چون معیت
جسم بجسم دارند این فساد لازم آید اما معیت بزعم ایشان چون معیت وجود است بماهیات و معیت
ملوث نیست بخلاف معیت شخص بافضله که از قبیل معیت جسم است مر جسم را و بآن ملوث میتوانند شد و ایضا
سخن در نفی وجودات ممکنات است که آثار وجود حق اند و اثر شیء فضله آن شیء نمی باشد تا تمثیل و تنظیری که
نموده اند درست باشد و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدوله را گفتی که کتاب عروه فضله تست غضب نخواستی
نمود و مسامحه و تجوز را تجویز نفرمودی و بالجمله امثال این کلمات بر ایشان لایق بعلو شأن ایشان نیست دیگر چه
گوید و چه نویسد درویشی در درویشان است صاحب نفحات آورده که بعضی از اهالی عصر که سخنان هر دو
شیخ را تتبع بسیار کرده بوده و بهر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشته در بعضی از رسایل خود نوشته است
که در حقیقت توحید خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سره راجع بآن معنی است
که وی از کلام شیخ فهمیده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی بی
شرط شیء که وجود مطلق است و آنچه شیخ قدس سره ذات حق را وجود مطلق گفته است وجود بقید اطلاق است
و شیخ علاء الدوله آن را بر وجود عام کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده و با وجود آنکه خود باطلاق
وجود بر ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان
بوجوب وجوده و تنزهه عن ان یکون مقیدا محدودا و مطلقا لا یکون الا مقیدا انتهی و وجود چون مقیدی محدود
نباشد و مطلقی نباشد که وجودی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلقی خواهد بود لا بشرط شیء که هیچ
از تقیید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشند در مراتب نه شرط وجود او فی حد ذاته
و نزاعی که میان شیخ علاء الدوله و شیخ عبد الرزاق کاشی واقع شده این نیز از این قبیل تواند بود و بالجمله

صوفیه موحده چنانکه نسبت اشیا میکنند و همه را وجود حق و هستی مطلق میگویند حکم بغیریت اشیا نیز بقیاس
واقع است و اشیا را بغیر حق گفته اند که نه عین اوست و نه غیر او چنانکه شیخ در فصوص حل اشارت این عبارات
و اطلاقات کرده و دوست او و قیومی مولانای رومی فرموده است شعر گاه کوه قاف و گه عنقا شود گاه خورشید و
گهی دریا شود تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها و از بیش بیش و چنین نیز میگویند که طریقه
اعتدال در توحید اینست شعر دو جهان حجاب بیت از رخ دوست جمله کاینات سایه اوست هر آن چیز که در عالم
عیانست بعکسی ز آفتاب آن جهانست ای جلوه گر از جمال جانان همه تو مقصود دل و آرزوی جان همه تو
اعیان همه آینه و عکس رخ خویش بنموده در آینه اعیان همه تو و هر کدام از اطلاقات بعبارتیست از تشبیه و
تنزیه و جمع و تفصیل و نظر بعضی از حیثیات به جمیع حیثیات و لهذا در کلام ایشان تناقض بسیار است
کما لا یخفی علی المتتبع لکلامهم و المتفطن لمرامهم و از آنجملات این نظم مرغوب که بعضی از موحدان عالی
منسوبست یا جلی الظهور و الاشراق کیست جز تو در انفس و آفاق لیس فی الکائنات غیرک شیء
انت شمس الضحی و غیرک فیء دو جهان سایه است و نور تو بی سایه را مایه ظهور تو بی حرف ما و من از دل
تراش محو کن غیر را و جمله تو باش خود که ایم و چه غیر غیر کجا هم ز تو سوی تست سیر انجا در بدایت
سیر رجال در نهایت بسوی تست مآل اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام
یافعی در ارشاد گوید که شیخ عز الدین عبد السلام دمشقی گفتی شیخ زندیق است روزی بعضی از یاران وی گفت
که ما میخواهیم که قطب را بچشم او اشارت بشیخ کرد و گفت تو طعن در وی میکنی گفت آن از برای نگاه داشتن ظاهر شرعست
شعر گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
جز گوشه ابروی تو محراب ما نیست ولادت شیخ محیی الدین هفدهم رمضان سنه ستین و خمسمایه بوده و فوت
او در شب جمعه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و ستمایه و قبر او در ظاهر دمشق در موضعی که الحال صالحیه
موسوم و مشهور است الشیخ العارف الفاضل صدر الدین القونوی قدس سره کنیت او ابو المعالی است جامع بوده
میان علوم ظاهری و باطنی عقلی و نقلی میان او و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده
اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد اوست و شیخ سعید الدین

صحبت بسیار داشته‌اند و می‌شنوانید آن گروه صاحب نفحات گوید او نفاء کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد خبر به تتبع تحقیقات فهم او کما ینبغی میسر نشده و وی را مصنفات است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و نفحات الهیه که بسیاری از روایات قدسیه خود را در آنجا درج کرده و سید المتألهین حیدر بن علی الآملی در جامع الانوار ذکر کرده که شیخ اجل صدر در کتاب و رساله خود را المهدی صاحب الزمان علیه السلام بیاید و با یمنی ناشی از آنست که وی آنچه که معدن ولایت ابا عن جد است بغیر صلوات الله علیهم آنحضرت علیهم السلام میان شیخ و مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما اختصاص و صحبت بسیار بوده است روزی مجلس عظیم بود و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صف بالای سجاده نشسته حضرت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را انداخت مولوی ننشست و گفت بقیامت جواب گویم که بر سجاده شیخ نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین و بر یک گوشه من بنشینم حضرت مولوی از این هم ابا نمود شیخ فرمود که بر سجاده که ترا نشستن نشاید ما را نیز نشاید سجاده را برداشت مولوی پیش از آن وفات کرده و وصیت نماز خود بآن کرده رحمة الله علیهم

الشیخ العارف الکامل الفانی عبد الرزاق الکاشی قدس سره

جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی صاحب جامع الاسرار قدس سره با آنکه در بعضی از شیخ محیی الدین مخالف افتاده و بعد از استدلال بر اختلال کشف شیخ عقلا و نقلا و کشفا می‌فرماید که و فوق کل ذی علم علیم از مواضع شیخ عبد الرزاق را ثنا گفته و اعتراف بصحت کشف او نموده و از خدای تعالی درخواست وصول او بمقام رسانیده و او را مصنفات بسیار است چون تفسیر تأویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه شرح فصوص الحکم و غیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر بوده و میان ایشان بقول او بواسطه وجود مخالفات و مباحثات غائبانه واقع شده و در این باب بیکدیگر مکتوبات نوشته‌اند و صورت آن مکاتبات در کتاب نفحات جامی مسطور است و شیخ علاء الدوله بحسب ظاهر در آن مطلب بغیر از تعرض بار دو کلام غیر وارد کاری نکرده و از جمله تحکمات ظاهره او آنکه شیخ عبد الرزاق بر برهانی که شیخ علاء الدوله در نفی وحدت وجود کتاب عروه ذکر کرده اعتراض نموده که آن برهان بنهج مستقیم و طریق برهان نیست و در جواب در شت پیش آمده چون بحث مطابق واقع باشد و نفس آن اطمینان بدو شیطان آنجا اعتراض نتواند کرد و در اکثر حدیث

خواه به برهان منطقی ثابت باشد خواه جدلی نیست خلاصه جواب او ظاهر است بر هر که او فی شعوری دارد و اگر هر کار و تألیف برهان بر نهج قویم میزان مستقیم باشد عقیم بلکه مستقیم خواهد بود و عقلا از بر آن اعتراض میرسد چه جای شیطان و نه مطابق خواهد بود و نه موجب اطمینان و امثال این سخنان از فقهای جامد سر میزند که علم منطق را بالمجرد انتساب بحکمای مخالف شریعت می‌دانند و نظر را در آن حرام میدانند بلکه چنانکه شهرت دارد و در تاریخ از حکیم ابو علی سینا بن رشد نقل نموده امثال این سخن صادر نمیشود الا از کسی که در مقام قدح و طعن در شریعت باشد زیرا که مآل انطاق انکار منطق و اهمال قواعد آن بحث و استدلال را منجر بآن میشود که این شریعت بطریق بحث و تحقیق صادر نمیشود و دانگه کسی که حامل شریعت است بمنزله کسی باشد که بگمان آنکه در چیزی کور است او دست ناسره است از نقد آن روزگار و صرافان بازار اعتبار میکرده باشد و آن ملاحظه الکتبی مینموده باشد که او را معرفتی از جید و ردی و صحیح و سقیم نباشد مگر آنکه گویند که مراد شیخ علاء الدوله از این سخنان آنست که هر گاه حقیقت چیزی بکشف معلوم باشد اگر دلیل عقلی نباشد گو مباش چون دلیل آورده این خلیفه از برای استیناس طالبانست نه آنکه بنای حقیقت بر آنست و اعتقاد مؤلف بر آنست که امثال این سخنان ظاهر اقوال شطحیه متصل بناصیه یکی از مریدان و ناقلان کلام اوست با وی نسبت داده و الله اعلم بحقایق الغیب و الشهادة

الشیخ المؤید بالفیض السرمدی شهاب الدین السهروردی قدس سره

اگر چه کنیت ابو حفص و نام او عمر است لیکن از اولاد محمد بن ابی بکر است و صورت سلسله نسب او تا محمد بدینوجه است که شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن ابی بکر و انتساب او در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و بخدمت بسیاری از مشایخ رسیده و مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده و خضر را علیه السلام دیده و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بوده و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتای حقایق و معارف از وی میکرده‌اند کثیر و تاریخ خود آورده که در میان خلفای عباسی ملوک آن زمان بعضی او قات طریقه رسالت بجامی آورده و او را اموال بسیار جمع شده و از آن فقرا قسمت کرده و در وقتی که عزیمت حج نموده جمعی نامحصور را از فقرا با او همراه شده و با همه طریقه و داعات بجا آورده در تاریخ مذکور مسطور است که جناب شیخ روزی در بغداد و عظ میگفت در اثنای وعظ این

این بیت خواند شعر ما في الصحاب اخو وجد نطارحه، حدیث نجد ولا صب نجاریه، و از روی وقتی
که شیخ را از کمال تصور خود دست داده بود مکرر آن بیت را میخواند در آن اثنا جوانی عارف مجرد
از حاضران شیخ فریاد کرد که ای شیخ تا چند اظهار کمال خود و نقصان حاضران میکنی و اقعه که درین
میان بعضی باشند که راضی به همزبانی تو نیستند چرا این ابیات در عوض این بیت نمیخوانی شعر
ما في الصحاب وقد سارت حمولهم، الا محب له في الركب محبوب، كانما يوسف في كل راحلة، والحي
في كل بيت منه يعقوب، پس آن شیخ صیحه زد و از منبر فرود آمد تا آن جوان را دریابد و در مقام عذر
خواهی شتابد ناگاه از نظر آن جانب شد و در جای آن گوی پر خون دیدند که در وقتی که شیخ آن
بیت را مکرر میخواند از پس کس از روی غضب پای خود را بر زمین زده بود و آن صورت ظهور نموده
رساله اجمالیه از شیخ علاء الدوله سمنانی منقولست که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین
عربی را چون یافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چون یافتی گفت نور
متابعة النبي صلعم في جبين السهروردي شی آخر و تصانیف بسیار است چون عوارف و رشف النصایح
و اعلام الهدی که در اکثر از روی تقیه سخن کرده و در رساله اعلام الهدی چنانکه از پیش گذشت عباراتی
مجمل از وی سر زده که اکثر متعصبان اهل سنت آن را دلیل رفض شیخ ساخته اند بلکه به وجهی که بعد ازین مذکور
خواهد شد جمعی از مشایخ صوفیه مثل شیخ حاجی محمد خبوشانی را به واسطه خواندن آن رساله و حل آن عبارات
در بلای عظیم انداخته و بالجمله هر منصف صاحب شعور که در عبارات مذکوره اندک تأمل نماید در می یابد
که حال بر وجهی است که مذکور شد و ازین قبیل است اکثر شیخ محیی الدین اعرابی در مقام اخفای مذهب
احتراز از تعیین مذهبی از مذاهب مختلفه مستدرسه میگوید که کس نیست نشناسد هیولی را بصور جمیع المعتقدات
و الا جاهل اند که در معتقدات و مذاهب مختلفه تناقض بسیار است و محال بودن اعتقاد حقیت نقیضین
ظاهر و آشکار است و همچنین شیخ محیی الدین و حجة الاسلام غزالی و شیخ رضی الدین علی لالا که پیشتر احوال
است در کتب خود از روی تقیه و گول زدن اهل سنت و جماعت دور رانده اخفای ایشان از مذهب حق
خود و اشعار بآنکه مانند هیچکس نیستیم چه جای آنکه لعن باشد و جای آنکه تشنیع میکنند که عارف و جای

پذیرنده

هیچکس نکند برای آنکه مضرت و اذیت که بآنکس میرسد بخدای رسیده و نشنیده که خدای متألم شود و نیز دلیل
بطلان این سخن ظاهر است چنانچه مولانا قطب الدین صاحب مکاتیب او را نیز گوید هر کس که او مایه از خود باشد
و در عالم که بر او زید کار رو دهیست بنا بر آنکه غالب مطلق است و اگر غیر مغلوب را نباشد و نتواند بود جناب
شیخ شهاب الدین قدس سره نود و نه سال عمر داشت و در سنه اثنین و ثلثین و ستمایه وفات یافت
الشیخ الکبیر والبحر الغزیر ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره الشیخ الکبیر نجم الدین الکبری
نیز از اصحاب قطب العرفا شیخ الاولیاء قد قال له رسول الله في الرؤيا او مشاهده وانت ابو الجناب نام شریفش
محمد است و لقبش کبری و صحیح آنست که بر ایران ملقب باین لقب شده که در وقت تحصیل با هر طالب علمی که
بحث میکرد بر وی غالب می آمد و برین سبب او را طامة الکبری لقب دادند بعد از آن بسبب کثرت
استعمال طامه را انداختند و کبری را گفتند شیخ ولی تراش نیز از القاب اوست و سبب این لقب را بوی
اطلاق کردند که نظر وی بر هر که می افتاد بمرتبه ولایت میرسید ع سگ چو شد منظور نجم الدین
سگانرا سرور است، و کنیت شیخ قدس سره ابو الجناب بود بجیم و نون مشدد و امیر اقبال سیستانی
که مشتمل است بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین در
ایام جوانی جهت استماع حدیث از خوارزم که مولد او بود بهمدان رفت و چون از علما رخصت
حدیث یافت و به اسکندریه نیز اجازت حاصل کرد در وقت مراجعت شبی حضرت رسالت را صلعم در
خواب دید و از آن حضرت استدعای کنیتی کرد حضرت رسالت صلعم فرمودند که ابو الجناب شیخ پرسید که
ابو الجناب مخفف حضرت فرمود که لا مشدده چون از خواب برآمد چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب می باید
نمود لاجرم خود را از علایق دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست ارادت بوی دهد آغاز
مسافرت فرمود و بخوزستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصری پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و بیمن توجه
شیخ از مرض نجات یافته مرید وی گشت و مدتی بخدمت او بسلوک مشغول بود و شبی بخاطرش خطور نمود
که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است و از علم باطنی حظی تمام یافته ام این معنی بر شیخ اسمعیل ظاهر
گشته بامداد او آن جناب را طلبید و گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر بدلیسی باید رفت

از معنی آن گفت

شیخ نجم الدین دانست که شیخ اسمعیل بر آنچه بر خاطرش خطور نموده اطلاع یافته هیچ نگفت و بملازمت شیخ
عمار شتافته مدتی آنجا بسلوک مشغول گردید و چندگاه آنجا بود شبی حکایت شیخ بر خاطرش گذشت و صباح
شیخ او را گفت برخیز و بمصر رو پیش روزبهان این مستی را از سر تو بضرب سیلی بیرون برد و در نفحات از
شیخ نجم الدین منقولست که چون بمصر رسیدم روزبهان را در بیرون خانقاه او دیدم که باب اندک وضو میساخت
و بخاطر گذشت که ظاهرا شیخ نمیداند که باین قدر آب وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو فارغ گشت
دست بر روی من افشاند و بسبب قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه درآمد
من نیز در رفتم و آنجناب بشکر وضو مشغول شده و من بپای ایستادم و از خود غایب شده دیدم که قیامت قایم
شده و مردم را میگیرند و بآتش می اندازند و بر ممر آتش پری جز بر پشته نشسته هر کس را که میگوید که
تعلق بوی دارم او رها میکنند باقی را میگیرند تا گاه مرا گرفتند و بجانب آتش کشیدند و چون گفتم که من از متعلقان
ایشانم رها کردند لاجرم بر آن پشته بالا رفتم و بپایش افتادم سیلی سخت بر قفایم زد چنانکه بروی در
افتادم و گفت بعد ازین اهل حق را انکار مکن بعد از آن از غیب باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده
پیش رفتم و شیخ در شهادت همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بر زبان راند و بدان سبب عجز از
طبیعت من زایل شد و دیگر بار شیخ روزبهان مرا بخدمت شیخ عمار یاسر باز گردانید و بوی نوشت که هر
چند مس داری بفرست تا من بخالص ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم الدین نوبت دیگر در خدمت شیخ عمار
یاسر بود و چون بمرتبه کمال رسید رخصت یافت و بخوارزم شتافته بنیاد ارشاد کرد و چون ساتیر ان حقیقی
او مخصوص بود از و امام عالم بودند لاجرم در جانب مریدان نیز رعایت عدد بیران نمود و چنانچه در تاریخ
گزیده مسطورست در مدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از ایشان از اکابر اولیا بودند چون
شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی دایه و شیخ نجم الدین دایه و شیخ
سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال بهاء و امثال ایشان و قاضی جنیدی در شیخ و یوال
مرتضوی آورده که نجم الکبرا گوید رغبت فابصرت النبی صلی الله علیه و آله و علی معه فبادرت الی علی فاخذت
بیده و صافحته والبست کما سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا و دخل الجنة فجعلت اسال

علیا عن الهذا الحدیث الصحیح هو کان یقول نعم صدق رسول الله صلعم من صافحنی و دخل الجنة **شعر** تعشی حیا
الجب راحت المعلقی ❊ و کابی مخیاس عن الحبس حلت ❊ فمی حال سکری جان سکری نفشه ❊ بهم ثم لم تکن الهوی
مع شهرتی و عن نهبی فی الحب لی مذهب ❊ وان یلتیو مانه فارقت عتقی ❊ نقلست که در زمانی که سپاه مغول بجانب
خوارزم توجه نمودند چنگیز خان و اولادش بر علو مرتبه شیخ وقوف یافته بودند چند نوبت کس نزد آنجناب فرستاده
التماس کردند که از خوارزم بیرون رود تا آسیبی بذات فایض البرکات او نرسد اما شیخ آن ملتمس را اجابت
ننمود و گفت ما در وقت آسایش و فراغت با این مردم بسر برده ایم چگونه جایز باشد که در وقت نزول رنج و عنا
و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت اختیار کنیم و چون آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسید شیخ نجم الدین
اصحاب خود را مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی که زیاده
از شصت نفر بودند رخصت داد که از آن ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود اگر حضرت شیخ دعا
کند تا این بلا از سرای غلامان مندفع شود شیخ گفت این قضاییست مبرم دعا علاج نمی پذیرد و آن جماعت
گفتند پس مناسب آنست که با ما درین سفر موافقت نمایید جواب داد که هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان
مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن از مروت نباشد و بعضی گفته اند در جواب گفت مرا
اذن خروج نیست و هم اینجا شهید خواهم شد و اصحاب او جناب او را وداع کرده بهر طرف رفتند و بعد از آنی
که کفار بشهر درآمدند شیخ نجم الدین جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند طلبید و گفت قوموا علی اسم الله
نقاتل فی سبیل الله آنگاه برخاسته خرقه خود را در بر افکنده و میان محکم ببست و بغل پر از سنگ ساخته
نیزه بدست گرفت و روی بجنگ مغولان آورد و بر ایشان سنگ میزد و چندانکه سنگها از بغل وی تمام شده و لشکر
مغول آنجناب را تیرباران کردند یک تیر بر سینه مبارکش آمد چون آن تیر بیرون کشید مرغ روح مطهرش بنای
بهشت طار و اگر بعضی گویند شیخ نجم الدین در آن وقت پرچم کافری را گرفته بود و پس آنکه از پای افتاد چنانکس نتوانست
که پرچم کافر از دستش خلاص سازد عاقبت کاکل کافر را بریدند و آنچه قبل **شعر** بر نیزه الق بلع کناده ادا
و دوستی این کوته آستینان نبینی ❊ و نظیر این مولانا جلال الدین رومی نیز گفته است **بیت** یکی دست می
خالص نوشند ❊ یکی دست دگر پرچم کافر گیرند ❊ ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند ❊ نی از آن مفلسکان که بزلاغر گیرند ❊

قال غوث المتأخرين السيد محمد نوربخش في مشجر ان الشيخ نجم الدين الكبرى الخيوقي قدس سره صحب عمار بن ياسر
و روزبهان الفارسي الكبير المتوطن بمصر و احمد الموصلي و القاضي الامام ابن العصر وكان يقول اخذت علم الطريقة
عن روزبهان و اخذت عن القاضي الامام ابن العصر الدمشقي و علوم الخلوة و العزلة عن شيخ سرور الطوق عن سماعيل
القصري وكان اكمل الاولياء المرشدين في زمانه و اعلم العلماء بين اقرانه و هو صاحب الاحوال الرفيعة و المقامات
و المكاشفات و المشاهدات و تجليات الذات و الصفات و السير في الملكوت و الطير في الجبروت و الفناء
في الله في عالم اللاهوت و مشرب اللاهوت و مشرب التوحيد و الحقائق و التصرف في الاكوان التعليت و ايصال
الافاضة الغيبية الى المسترشدين قد تشعب من ذيل ولايته كثير من الاولياء و اهل الارشاد و هو مجتهد في علوم
الظاهر و الباطن علم في الارشاد و تربية السالكين شأن عظيم به و قد صنف في الشريعة و الطريقة و الحقيقة
كتبا كثيرة و قتل غازيا في خوارزم في صفر سنه ثمان و عشر و ستمايه و كانت ولادته سنه اربعين و خمسمايه

الشيخ العارف الكاشف سعد الدين الحموي قدس سره نام وی محمد بن المويد بن ابي الحسين بن محمد
بن حمويه است از اصحاب نجم الدين كبرى است قدس سره در علوم ظاهری و باطنی یگانه است و مصنفات
بسیار دارد مثل سجنجل الارواح و کتاب محبوب و غیر آن و تصانیف او و آنچه تلمیذ او شیخ عزیز نسفی
رحمه الله از وی نقل نموده از صحت عقیده او خبر میدهد و کتاب او کتابیست مشتمل بر علم حروف و اشارات
حروفیه و متضمن دوایر و غیر آن که دال بر حال آن حضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلام نموده و در انکار تو
که اطلاق اسم مومنین بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله مطلقا و مقیدا بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیر المومنین
و اولاد معصومین او علیهم السلام و لقد احسن من قال في هذا المقال **شعر** هست این شبه خطا چون
بر جان ام خدا بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المومنین ... و قال الشیخ السلطانی في صحبته التي اوصى بها الى
اعلموا اخواني ایدکم الله اني جربت الامور و اخبرت الخلق و النور فشرعت في سماع الحدیث و سمعت
على المشايخ و جماعة من اهل خراسان و العراق و اهل خوارزم و ورثت في ديار الشام كلها و حصلت منها جملة
فما رايت في نفسي الا زيادة الاستيناس بحطام الدنيا و زخرفها فمنعني الله من ذلك و شرعت في علم الفقه
و الخلاف و اللغة و النحو و حفظت منها مقدارا حصلت اهل الزمان فما رايت في نفسي الا الاستكبار

محجوب

مع العامي و الغوي فطلب الله ذلك مني فضله و سافرت مقدار خمس و عشرين سنة و انا اليوم ايضا في السفر
فما وجدت الا الميل و الهوى فعزمت على تركه و الحاصل اني ما وجدت الا الميل و الهوى شيئا اقرب الى الله
من محبة الرسول و آله صلوات الله عليهم و التسليم و الرضا بمواد القضاء و الحمول و ترك الفضول و اوصل
الجميل الفضول و ترك التدبيرات المناسبة من العقول و الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله سيدنا و آله
اجمعين شیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق آورده که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از محمد در ادیان
پیشین ولی نبود و اسم ولی هم نبود و اگر چه در هر دینی یک صاحب شریعت می بود اما دیگران که خلق را بدین
وی دعوت میکردند جمله را نبی میگفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند
و در دین عیسی و در دین موسی و در دین ابراهیم همچنین چون کار به پیغمبر صلوات الله علیه و آله رسید گفت
بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی در دین من پیدا آمد حق تعالی
دوازده کس را از دین محمد نایبان محمد کرده است و العلماء ورثة الانبیاء در حق این دوازده کس فرموده
و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرموده و نیز یک ولی در امت محمد صلوات الله علیه و آله
همین دوازده کس پیش نیست و ولی آخرین که ولی دوازدهم باشد مهدی صاحب الزمان است انتهی کلامه
رحمه الله تعالی و از جمله اشعار حقایق شعار شیخ بزرگوار یک رباعی که دال آن بر اکثر اهل ظاهر و شعراء
مشتبه گردیده است و در حل آن تقصیر فهم قاصر میرود و آن رباعی **شعر**

کافر شوی از زلف نگارم بینی | مومن شوی از عارض نگارم بینی
در کفر چه یابی و در ایمان چه نگر | تا غیرت یار و افتقارم بینی

مخفی نماند که مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم از حکمت تعبیر زلف مینمایند و از وجه تعبیر توجه و عارض
میفرمایند و این تعبیر و تعبیر مبنی بر تشبیهی است که ایشان کرده اند و وجه شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف
معشوق پریشانست و غارت گر جمعیت درویشان که ملک ایمان کند بسبب احتیاج بوجود و سایر کمالات
در غایت پریشانی و نهایت سرگردانی است و حاصل بیت دویم آنست که خود را از حجابات الحاجب و لوازم
امکان مقتضای عالم شهود و عیان بر ساحت حق سبحانه و تعالی در عین جمع که شهود حق است بدون
خلق و مرتبه فنا باز ی او از کفر و ایمان مشاهده نمای تا غیرت و غلبه حق را مشاهده نمایی و افتقار

نبوت و ولایت و وصی امام

و اضمحلال وادی امکانی را در پرتو آفتاب احدیت معاینه فرمایی اطفئ المصباح فقد طلع الصباح عمر شریف
شیخ شصت و سه سال بوده و در روز عید اضحی رخت هستی از وی بیارامید و قبر منور او در بلده
خراسانست الشیخ العارف الکامل مجدود بن آدم السنایی الغزنوی از اشراف روزگار و اکابر
شعرای صوفیه عالی مقدار است همه زبانها ستوده و در مشرب فقر از جانب عبد الله بن شیخ خاص مخصوص
بوده و اکابر صوفیه سخنان او را بر استشهاد در مصنفات خود آورده اند و در لطافت و عذوبت بی نظیر
شمرده اند و مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال فضل خود را از متابعان شیخ سنایی میداند و میگوید شعر
عطار روح بود و سنایی دو چشم او ❁ ما از پی سنایی و عطار آمدیم ❁ و در موضع دیگر میگوید شعر ترک
جوشی کرده ام من نیم خام ❁ از حکیم غزنوی بشنو تمام ❁ و مولانا غزالی مشهدی که از متاخران اهل حالست
در مدح او میگوید شعر گر بود آگه و گوید گوش مغز نو ❁ که بود آگه علم بر زرتشت و در غزنین ❁ محیط فقر
سنایی که از حدیقه او ❁ توان گرفت عروسان خلد را کابین ❁ چه راز هاست در آن نامه حکم مضمر ❁ چه گنجهاست در آن
دفتر کمال دفین ❁ ز ابتدای جهان تا بانقراض سپهر ❁ ز صبح اول آفاق تا بشام پسین ❁ در یک وجود او پیدا نیست شیخ
بزرگ ❁ و درین میانه از آن نیست هیچ فرد همین ❁ و در طریقت مرید خواجه یوسف همدانی است و در محبت اهل
نبوت از فدائیان همدانی کتاب حدیقه و دیوان قصاید و مقطعاتش بر کمال او در مذهب حق جعفری
و مشرب توحید و فقر گستری دلیلی قاطع و برهانی ساطع است علو همت و اعراض او از دنیا و ما فیها تا حدی
بود که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که همشیره خود را بنکاح شیخ در آرد ابا نمود و عزیمت حج کرده
بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میگوید شعر من نه مرد زن و زر و جاهم ❁ بخدا اگر کنم و گر خواهم گر تو
تاجی دهی ز احسانم ❁ بسر تو که تاج نستانم ❁ و در نفحات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال التماس
آن بود که بملازمت و زیارت شیخ رود شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بعضی لطایف از آن جمله اینکه ای
داعی عقل و روح پیش خدمت ولیکن پیه ضعیف دارد که طاقت تعهد و قوت تعهد ندارد و ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها کلامیست مقدس چه طاقت بارگاه جباران دارد شیر روز و ناقه چه تاب پنجه شیر آرد
دارد باری هر همه و اندکه هر باری که سراپرده عصمت ایشان درین خطه مختصر زدند حاجت آمده است

ضعف متروی را زحمت عافیت بحضرت خانه غولان برون بضیافت قناعت را بسر اکثران حضور الیاس سپرد بل
اکنون بزرگی که و فضل الکبیر با آن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشه دل این گوشه گرفته را تنفقد بستایش
خود خراب بخانه که چشم حقیران بنده زن سرای چشم قرار گرفته اوندی است و بالجمله در صحت عقیده و جناب شیخ
اشتباهی نیست و چنانچه از حدیقه و دیوان او معلوم میشود و تصریح بتفضیل ائمه اهل البیت علیهم السلام نموده
و در طعن و قدح اغیار غدار طریقه کنایت و تلمیح پیموده و لهذا او اول حدیقه از روی تقیه خلفای ثلاثه
ذکر تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت و لبستن زبان تعرض اهل سنت و جماعت اکتفا فرموده اما
در مرتبه مدح حضرت امیر طریقه اطناب آن بوجهی لطیف پیموده و انجا گفته شعر ای سنایی بقوت ایمان
مدح حیدر بگو پس از عثمان ❁ با مدیحش مدایح مطلق ❁ زهق الباطلست و جاء الحق
و این کلام شیخ همانا بر طبق حدیثی است که صاحب تفسیر مدارک که از مشایخ مذهبی حنفی است در تفسیر آیه کریمه از سوره
قد سمع الله از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت نموده که قال سالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن عشرة
الامر قال قلت و ما الحق قال الاسلام و القرآن و الولایة اذا انتهت الیک انتهی و مفهوم الشرط
حجة عند المحققین من ائمة الاصول فیلزم ان یکون الامامة قبل الانتهاء الیه باطلا فیلزم بطلان خلافت
المشایخ الثلاثة و بطلان حقیتهم انتهی و اخر جناب شیخ بآن اشارتی نیز اکتفا نموده بلکه در کتابت
که به بهرامشاه بن مسعود نوشته تصریح به پشیمانی از آن تقدیم ذکری نیز نموده و فرموده که من از تقدیم ایشان
بجهت ذکر طریقه سلف صالح و مشیه و عاطلان تقیه است پشیمانم و در حکم علاج و تلافی آنم و اهل زمان میگویند که تو جزء
تقدیم و تفضیل امیر المومنین بحسب معنی و شان ایشان کرده و صورت اهل کتابت که جناب شیخ به بهرامشاه نوشته
اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و بعضی از آثار است
کرده و خیر بر عمر سنجر ایده و پسیت و یزدین رای رشد در ختان بودکی حضرت مظلومان و مکر قهر ظالمان و حجت
برین گفت آنست که پیغمبر صلوات الله علیه فرموده بالعدل قامت السموات و الارض عدل یکساله بر نیت که بر جای
سایه افکند آنجا نیز سعد دولت شود و هر کجا پرتو زرین و بلید آید آن موضع بستان و دین طلا شود و آنجا که خانه سازد
امید امت شود و جور و ظلم صفتست که هر کجا بر وقت سال شود و باران از آسمان نیاید و آب از چشمها بقعر

باز شود و حیات و حیا از میان خلق معلوم شود و حق پیدا نه و تقم سلطان اسلام پادشاه عادل بعد از مسعود
را از جور و ظلم نگاه دارد و بالنبی و آله اگرچه عالم جمع شوند تا بضاعت و مایه شناخت دل این بنده و نوشته بغایت
پرند نتوانند و در حقی که مالک الملک از انشا نده بود و مایه شناخته و اسرار غیوب نشود و نماینده باشند جبرئیل و
میکائیل از تصرف کردن آن درخت معزول بودند تا بشیاطین الانس و الجن چه رسد و یقین است که دل و حال
عادل بعید است و ظالم اشقی و بدترین ظلمی اینست که جاهلی اندک چیزی بخوانند و فهم کنند و بعد از آن معجب
شوند و زبان طعن بر عالمان حق بگشایند از اینجاست که پیغمبر صلوات الله علیه فرمود و ارحموا ثلاثا غنی قوم افتقر
و عزیز قوم ذل و عالما بین الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بود و عارفان پیشوا را چنانکه بایزید و شبلی
در آن کتاب تصرف کنند و دیده اند که در وجه نوشته اند اما دانشمندانی که بوی معرفت ندارند و در این کتاب مطالب
ایشان چنانکه هست بعضی نمود و شده و از سر حقد و نادانی و کوردلی و دو جهانی و زبان دو سری ایشان نمود که
در آن کتاب طعن زنند و دلیل بر کوردلی ایشان آنست که بیکو بیند که آل مروان را نکوهیده است و خاندان مصطفی
را ستایش از قدر برده و تفضیل امیرالمؤمنین بر دیگر خلفا نموده و آن نمی پسندکه او را فرود و صدیق و فاروق
و ذوالنورین نهاده و هست بر طریق سلف صالح و از ستایش که ابیات محمد مصطفی صلوات الله علیه فیما بعد جمیع فرموده است
و سلف صالح برانده و مناقب آل رسول صلعم و مثالب آل ابوسفیان کرده و رفع است و کافه ناس بر بقیه تقیه
عقل و اند که چنین است و کلمه حق اینست بار خدایا از اینکه مردان عالم را بجاهلان که از تو بریده است یا از خلق نجم
و از زندوها و ابتلای صحبت بیگانگان کوی قرب نکرده ان نفس ملک شود و کرنک یا ارحم الراحمین و سلطان
را توفیق ده تا مفسد از اتمام نواخته و ارد که در نواختن ایشان ملک و دین است و بقای ملک و شادی روان
مصطفی صلوات الله علیه است و جمله انبیا و اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین و الحمد لله رب العالمین
و چنین مشهور است که جناب شیخ وقتی نوشته بودند که متعصبان اموی سیرت غزنوی بعضی از ابیات کتاب
حدیقه را که در نکوهش و ذم معاویه و تفضیل و تفضیل حضرت امیر بر دیگر صحابه واقع است موجب تکفیر
شیخ ساخته و در آن باب غلوی بسیار بنیاد نهاده و فتوی بقتل شیخ داده و چون شیخ بزرگوار که
بزرگ و دشوار بود و والی آن دیار بهرامشاه اقدام بر آن نتوانست نمود و صورت حال را نوشته بدار الخلافه

بغداد که مجمع علمای امجاد بود و رفع نمایند و هر حکمی که از انجا در این باب صادر گردد بر آن عمل نمایند و در انجا بیان
علما اختلاف واقع شده و باطل شدن شتاو مروان هم و خونمود و یکی از ایشان که مسلم اقران بود و حکم نسخ خود
نسخ نمود و نسخ را از آن قاطع خلاص خود نمود و فتنه بیه مخفی نماند که اگر اهل سنت قصد و زعما بیعی را که از معاویه
و سایر بنی امیه سر زده و قتل بنگ و های مهاجر و انصار و پشت نهادن به حضرت امیر و جمع کردن مردم بر قتال
سبس بنیه خود و تتمیه ایشان اهل سنت الی غیر ذلک و موجب قبح و نقص بنی امیه شمرده حکم بخروج
ایشان از دایره اسلام نکنند مگر اگر کسی از آن شجره ملعونه بغضی و نفرینی نماید و دست رد بر سینه ایشان
نشود فتوی بکشتن او میدهند بنا بر آنست که اگر نفی اسلام معاویه و بنی امیه و سایر حکام جور شود نماینده
اصل مذهب ایشان لازم آید زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت به بیعت ثابت میشود و هرگاه یکی پس از
امت که بیعت بر هر یکی از یزید و معاویه و مروان گردند چنان پیش از آن بود که بر ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده اند
ایشان امام نباشند لازم آید که در قریب صد سال تسلط ملک بنی امیه بود و جمله عقود و نکاحها باطل بوده و فرزندی
که جاولی آمده باشد حرام زاده بود و دیگر نزد ابوحنیفه و همچنین لازم آید که نماز جمعه ایشان که انعقاد آن از شروط
باذن امثال این جابران میدانند باطل باشد الی غیر ذلک من المفاسد الا زنة علیهم علی اصولهم الفاسدة
و پوشیده نماند که جناب شیخ در حدیقه الحقیقة چند جا افضلیت و تفضیل حضرت امیر علیه السلام بر دیگران توقف نماید و حال
آنکه مخالف و موالف نقل کرده اند که در روز خندق چون حضرت امیر عم عمرو بن عبدود را ضربت زد حضرت
رسالت صلعم فرموده که الضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین یعنی ضربت زدن امیرالمؤمنین علیه
عمرو بن عبدود را روز خندق افضل از عمل جن و انس است تا روز قیامت چه پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم است
ظاهری [illegible] زکوة و جهاد و غیر آن و باطنه مثل رضا و توکل و صبر و اهل سنت نقل کنند که حضرت
رسالت صلعم چون از بعضی [illegible] که معظم حروب بود معاودت نمود و فرمود که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر و چون جهاد امیرالمؤمنین علیه السلام که یکی از اعمال ظاهره آنحضرت افضل شد پس چون اعمال ظاهره و باطنه
با اعمال ظاهرة جمع کنند ظاهر است که فوق اعمال جن و انس از مبدأ خلقت تا انتهای عالم باشد زیرا که مراتب
امت محمد خیر امم اند و اعمال ایشان بهتر از اعمال امم سالفه است مگر آنکه غفادی باز و پیش آمده و ابوبکر و عمر را فضل

چون آن پس نداند و چون سابقا بعضی از اشعار شیخ که در مدح و منقبت حضرت امیر علیه السلام واقع است نقل کرده شد
ذکر شمه از ایشان تکرار نمینماید شعر آن ز فضل افتخار آل رسول

آن علمدار و علمدار رسول
آن سرافیل چه فراز از علم | ملک الموت دیو از علم | انکه در شرع تاج دین آن بود
و انکه تاج کفر و کین او بود | هر عدو را که او فکنده ز پای | قائم بر دیستش و زنده خدای
هرگز از خشم تیغ سر نبرید | جز بفرمان حسام بر نکشید | آنکه از سدره جبرئیل امین
لافتی گرد و مرد را تلقین | ذوالفقاری که از بهشت خدای | بهر شاه آورد بهر شرک زدای
بد و تیغ او ز ذوالفقار و دین | کرده یک سر چو تیر جان ربای | زان دو تیغ کشیده در عالم
شرع را کرده پیچو بیت و علم | هم ز راه وصی هم و اماو | چشم پیغمبر از جمالش شاد
نایب مصطفی بروز غدیر | کرده در شرع خود و راز | خوانده در دین ملک مختارش
هم وزیر علم و هم علم اوش | جان او هر روی و تن او دین | خسرو بهشت و تهنیت دین
آنکه با طهارتش داده | وانکه با سیل مارتش داده | داده از و ارث خدا و پیغمبر
ساز و از پیمبر شی جنید | عقل و تاب در ویش آمیخته | سهو در کرده و یونا کشته
بهر او گفته مصطفی با آن | کای خداوند و آل من والاه | کرده ای ز مانه جای او
خواجه روزگار قنبر او | هر که تن دشمن است دید او | و انکه و الشاه عین العلم اوست
قرض ادای کرد و بیش | همره جان مصطفی باشد | هر دو یک قبا ب خوشان دو
هر دو یک روح و کالبد شان دو | او بدیده چو اعتبار دگر بود | دو برادر چو دوست دار بود
هر دو یک ز یک صدف بوده | هر دو پیرایه شرف بوده | از پی چاپلی بیک و دو
سوره هل اتی ور اتشریف | سر توحید اندرین گلشن | پیش جان عزیز او روشن
همتش صیقه وجود نبود | کار او جز سجود و جود نبود | قوت حضرتش ز قوت نماز
چرخ را داشته ز کشتی باز | باز اندر دل ... هر سو | عرش و کرسی چو نیم ...
زمزم لطف آب جانه اوست | کعبه اهل فضل خانه اوست | تا بکیشا و علم حیدر

ز بهر همت پیمبر بر | چرخ را رهنمای علم او بود | دهر را آنکه خدای حلم او بود
تاج علمش گذشته از پروین | تخت علمش نهاده بر علیین | علم را کار بست روز جدل
عفو کرد از عدو خلاف و جدل | باز با خصم خویش و صفین | باده کار بست روز زمین
در قیام و قعود در ... او کرد | در میان سجود و جود او کرد | خاتم اینجا بداد و بر و نماز
فلک اینجا جز او نبسته باز | نایب کردگار حیدر بود | صاحب ذوالفقار حیدر بود
مهر و کینش دلیل خیر و شر | علم و حکمتش نشان جنت و نار | دل او عالم معانی بود
لفظ او آب زندگانی بود | عقد او با بتول در ... | بوده در زیر پایه طوبی
ننگ از او شد بروی چو ابن سکن | که جهان ملک بود و مرد بزرگ | خوانده برگشته پری پیری
سه طلاق و چهار تکبیری | و در صفت حرب جمل گفته | در جمل چون معاویه بگریخت
خون ناحق بسی بخیره بریخت | شد هزیمت بکام بعد او | دست بگشاد بر عدو بیداد
سر احرار حیدر کرار | سر فراز مهاجر و انصار | چون مصاف معاویه بشکست
یافت بر لشکر معاویه دست | جمل آن ... تیز و رای کرد | برگ و سامان معاویه فی گرد

و مخفی نماند که مراد شیخ از معاویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل همین قصیده تصریح بآن نموده و گفته
شعر یا علی کی بود محبت دوست ... کی زبیر و عوام بابت اوست ... لیکن ... چیل و شام تعبیر از ایشان
نام معاویه نموده چنانکه در مجاری عرف عام تعبیر از اهل ظلم بفرعون و شداد و نمرود و یزید و شمر و امثالهم
ایشان مینماید و ظاهر است که معاویه یکی از افراد این امت و از این جهت آنکه جناب شیخ در قصه
شهادت عمار یاسر که بعد از بیخ کور خواهد شد تعبیر از قاتل او بمروان نموده و گفته شعر کرده مروان او گفت
تدبیری ... سیلها مروان برو بزد تیری ... و اقتضا ممتنع اند بود که چون طلحه و زبیر بر رغم اهل سنت
از جمله عشره مبشره اند جناب شیخ جرات بر طعن ایشان صریحا نموده باشد و لفظ معاویه را بمعنی اصطلاحی
که مأخوذ از عوی الکلب است بر ایشان اطلاق کرده باشد و هم آنها از اینجاست آنکه فرقه شیعه جماعت
اهل سنت را که فی الحقیقه تابعان سنت معاویه اند سنی نمیخوانند و در حیث که مراد شیخ از معاویه همان



بازمیوه نه بود و ریحانه
جملگی ماوران ما بودند
چون قفاوی بزخت بوسفیان
ابن سفیان زبان [illegible] لما
کرد خصمان او ز دیو رجم
باغبانش ز باغهای بهشت
کی بود آنکسی حکیم که او
سینه را همچو قلعه الموت
آنکه برو قضا برون آید
او مرا او پس را چه [illegible]
جانب هر که با علی نه نکوست
دشمنان قصد جان او کردند
قتل را خیره پشت پای زدند
شرم و آزرم جملگی برداشت
از مدینه گشته در منزل
راه آب فرات بربستند
روحشان جنت باد با تفریح
سرش آنکه به تیغ ببریدند
منتظر بود تا سرش ببرید
بیتی از قول خویش املا کرد
زد قضیب از نشاط و لب خندان

که بدار آیت به او خانه
هر یکی را برادران بودند
گر از گشت خاندان ویران
با علی [illegible] بود بخت و دست
مطبخ دوزخ از نهیب شر
[illegible] از جلیبی منیت
در دکان تاج شش پهلو
از برای دو سیر روغن گاو
سوی عاقل حکیم چون [illegible]
هر چه آن باطلیت دین میدان
هر که گو باش من ندارم دوست
تا و مار از نسبش ور او زد
بر یزید پلید بیعت کرد
جمعی از دشمنان بر و بگماشت
کربلا را مقام و منزل ساخت
دل او از غنا و غم بخستند
برکشیدند تیغ بی آزرم
وندران فعل سو و میدیدم
پیش شهباد و شادمانی کرد
کین و [illegible] جست مبنا کرد
شهربانو و زینب کریان

این جفت مصطفی بودند
مصطفی را بجای جان بودند
از چه مخصوص شد بجانب [illegible]
کی ز بهر عوام بابت است
دور دور راند و رخر او سرشت
علی آزرون از چه یکی منیت
که از بهر لوت و بار بلوت
معده چون آسیا گلو چون ناو
آنکه ز ابلیس حیله جو بیدو عذر
ورنه چون [illegible] بار کین میدان

در مقتل حضرت امام حسین ع

عمرو عاص از غنا و راهی زد
تا که از خاندان بر آرد گرد
تا مراو با یه نامه و به حیل
زره وآل زیاد بر وی تاخت
شمر عبید الله زیاد لعین
ز خدا ترس و نه ز مردم شرم
بدمشق اندر آن یزید پلید
گفت که دینی وا بابی کرد
دست شوخش بران لب و دندان
مانده از فعل ناکسان حیران

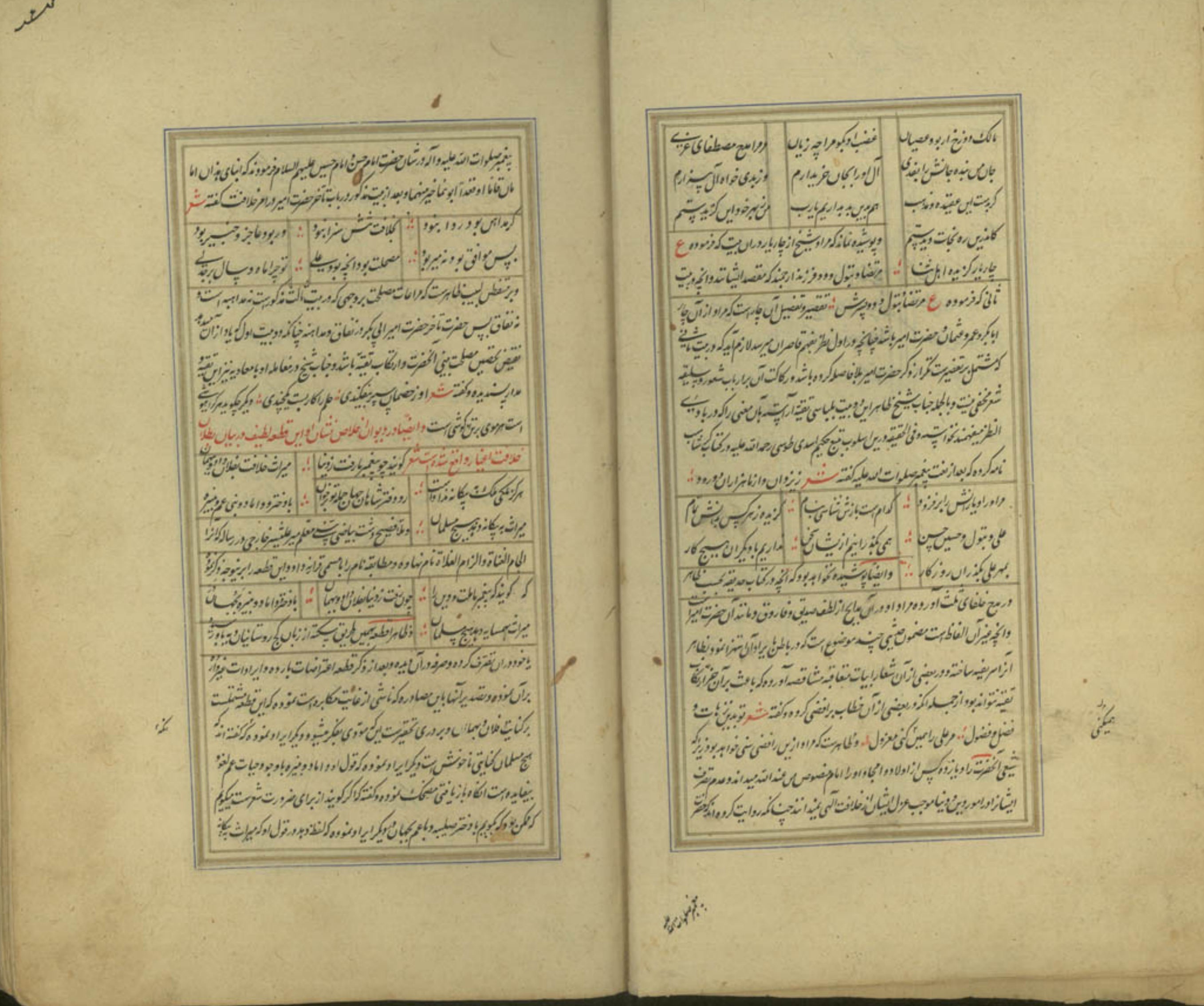
سر برهنه بر اشتر پالان
وان سپکان ظلم را [illegible]
بر جفا کرده آن سپکان [illegible]
رو به مرده شرزه شیر شده
همه را بر دل از بنی صد داغ
شده قانع بدین شماتت و پیش
کیسه اند جنته مجادله را
بو الحکم را گزیده بر احمد
آدمی چون بد او دستار ضیت
نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت
دین به دنیا بخیره بفروشد
مو نمانز آبی که این حال بود
پس تو گویی حدیث میر منت
با یزید و پلید باشد میر
لعنت و او کر بر آنکس باد
زان قبیله منم بغیر بعید
از شمایی بجان میر حسین
این سخنها نجات من باشد
زانکه در شده جمله یارانش
مرتضی و بتول و دو پسرش
نشنود از حدیث من شادان

خاندان محمدی ویران
عمرو عاص و یزید و ابن زیاد
رفته از حقد بر ره الحاد
کافرانی در اول پیکار
شده کمتر قرین [illegible]
هیچ ما و ره و بر روی پیدا
زشت کرده [illegible]
راه آزرم و شرم بربسته
هر چه خواهی بکن که فاصنع شیت
مرد عاقل بر آنکسی خندد
نکند نیک و در بدی کوشد
من از این ابن خال بیزارم
عمرو عاص چه پیر منت
مستحق عذاب و نفرینت
که مرا او را کند بینی یاد
هر که راضی شود به بد کردن
صد هزاران سپاس است و ایم
زانکه توحید ذوالمنن باشد
چار یار گزیده اهل ثنا
و آنکه سوگند من بود بر سرش
چون زمن شد خدای من خشنود

علی اصغر ایستاده و بپای
همچو قوم ثمود و صالح و عاد
عالمی بر جفا دلیر شده
شده از زخم ذوالفقار فکار
کین خود باز خواسته ز حسین
مصطفی را و مرتضی را یاد
کرده دوزخ برای خویش معد
عهد و پیمان شرع بشکسته
هر که ره هی شد و بکرده زشت
گر ز پی خویش باز پسندد
هر کرا این خبیث حال بود
گر چه پر خیشم دل آزارم
هر کرا عمرو عاص باشد پیر
بدر گو بد فعال و بد نیت
من نیم دوستدار شمر و یزید
لعنتش عقده گشت در گردن

در خاتمه کتاب فرماید

شادمان مصطفا و یارانش
بر تن جانشان زنند دعا
نخورم غم بر آل بو سفیان
مصطفا را روان زمن خشنود



وبدلی و خطاست زیراکه کسی میراث از او می ماند و آن میراث را کسی نبیند بلکه آنچه او کسی میدید جدا از آن
میراث نمیگویند زیراکه استحقاق میراث بعد از موت مورث است و دیگر ایراد نموده که عجبتر ازین همه آنکه
ایشان آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله وسلم مورث باشد عباس را از ورثه نمیشمارند و میگویند که وارث
او علی و فاطمه و حسن و حسین اند امیت حضرت مبلغ علم طایفه شیعه و رفضه انتهی کلامه مؤلف گوید که وضع این ایراد
وات باوه و بغایت ظاهرست چه در جواب ایراد اول بر وجهی که اشارت نمودیم میگوئیم که آن ایراد
مصادره بر مطلوب و ال کث و نزاع است و جواب از ایراد دویم آنست که اگر مراد آنست که از کلام شیخ
که گفت هیچ مسلمان حاشا که نابی بحضرت رسالت پناه بخادعیه و فساد آن بر هر که سلیقه سخن و فهم اداء عبارت
داشته باشد ظاهرست و اگر مراد آنست که کنایت ازین حیثیت که مستلزم اعادة و آن معنی است که چون هیچ
مسلمان آن کار نکند حضرت پیغمبر بطریق اولی نخواهد کرد و از اینجا بیرون می آید که خلاف نشده باطل باشد
حکیم نباکوش بود و این کنایت نیز مصادره ظاهرست و جواب از ایراد سیوم آنست که حکم مغبون بودن که
داماد و غیره باوجود ذکر عم وقت لغوست زیراکه داماد مذکور که حضرت امیرست چون حاجب عاشی است که
عباس نمیشد بیان خواهیم نمود پس ذکر او لغو نخواهد بود بلکه منعکس است و جواب از ایراد چهارم بر تقدیر
تسلیم مقدمات آنست که لفظ دهد در بیت اخیر در مقابل قول تشنیان واقع است که در بیت اول مذکور شده

که بیت گویند چو پیغمبر بارفت ز عالم ؛ میراث خلافت بعلی او ونه بهمان ؛ پس لفظ دهد در قول محب شیعی و سنی

اخیر بطریق مشاکله بالفظ داده در کلام قایل سنی واقع شده باشد و این هنگام ایراد مذکور حقیقتا بر قایل سنی
وارد میشود و دیگر آنکه گوید که تشنیان آن نمیگویند و آن کیشی و کریست و جواب از تعجب که فرموده اند آنست
که عباس بوجهی که فخرالدین رازی در آخر فصل خامس از مسلسل منهم از کتاب اربعین تصریح بآن نموده
عم پدری شماست و حضرت امیر پسر عم پدری و علما را خلافست در آنکه نزد اجتماع این دو اولی بمیراث
اولست یا دویم جمهور اهل سنت بر اولند و دیگران بر ثانی و این عباس سنیست و مذهب شیعه امامیه است و چنانکه
در احوال هشام بن الحکم از مجالس پنجم گذشت بر وفق میان حکم کرده ابوبکر در میان عباس و حضرت امیرالمؤمنین
در مقام نزاعی که داشتند بر سر شمشیر و بغله و دراعه حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین از جمله مقامات

بر چین ترغیب این مطلب آنست که حضرت امیر بر تقدیر مذکور از دو جهت متقرب بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه
وآله میشود و عباس از یک جهت و صاحب دو سبب اقوی و اولی است بمیراث از صاحب یک سبب غایت الامر
بواسطه عموم دیگر او را اقرب بیک درجه را و اگرچه از یک جهت باشد مانع ارث ابعد داشته اند و اگرچه از
دو جهت باشد و در غیر این مسئله که اجماع علمای اهل البیت علیهم السلام بر آنست و وجه تخصیص بر حارث
بر ذریه محبت برادران مادری و پدری مخفی و دیگر از آیه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم
و اولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المهاجرین استدلال نموده اند بر اولویت حضرت
امیرالمؤمنین ع در امور حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مطلقا و خلافت و وراثت و وجه استدلال آنست
که خدای تعالی بعد از بیان اولویت تصرف حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مطلقا و خلافت و وراثت
در امور خویشان فرموده که خویشان بعضی اولی اند بتصرف در امور بعضی الا که خویشان زاید و چیز و صنف نبوده
با ایمان و هجرت و چون تامل نمودیم این آیت و وراثت حضرت رسالت فرموده موقوف آمد بر سه یکی قرابت
دویم ایمان سیوم هجرت و وات دعوی امامت در سه کس بوده در علی و عباس و ابوبکر احتمال وراثت
در علی و عباس بود لیکن ابوبکر بر تقدیر تسلیم آنکه مومن و مهاجر بوده قرابت نداشت و عباس اگر
چه قرابت ایمان داشت مهاجر نبود و طلیق بود پس نماند الا امیرالمؤمنین علی علیه السلام که اولی بتصرف در امور حضرت
پیغمبر باشد صلوات الله علیه وآله و مخفی نماند که قاضی عضد در کتاب مواقف بر استدلال شیعه امامیه
بامثال این آیه کریمه ایراد نموده اند که دلیل چیست بر آنکه مراد از اولی اولی بتصرفست بلکه جایزست
که مراد از او اولویت باشد در امری از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید ان اولی الناس بابرهیم للذین
اتبعوه یعنی بدرستی که اولی ترین مردمان بابرهیم آنکسانند که متابعت او کرده اند این اولویت با برهیم
تنها از جهت قرب از جهت اتباع و اختصاص بوی باشد و تصرف اینجا مراد نیست و صحت استفسار
و صحت تقسیم دلیل ماست بر آنکه مراد از اولی اولویت است در امری از امور اما استفسار چنانکه
گویی زید در چه امر اولی است بعمرو و این اولویت ما در نصرت یا در ضبط اموال او یا در تصرف و دست
و جواب آنست که دلیل ما بر آنکه مراد از اولی در مقام اولی بتصرف است ضمیمه من انفسهم است در وصل

کریمه

بار تعالی اولی بالمؤمنین من انفسهم چه باین قرینه واضحه متعین میشود که مراد از اولی درین حدیث جز اولی بتصرف نیست نه مراد اولویت است در امری از امور بنا بر آنکه نفس مرد مان نزد مؤمنان اولی بود با بغیر از اولی بتصرف بودن هیچ معنی ندارد بلی اگر قید من انفسهم نبودی احتمال قاضی عضد با آیه ان اولی الناس بابرهیم و استدلال او بصحت استفسار و تقسیم راست بودی چه نظم این آیه مثلا اگر چنین بودی که ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه مراد ازین اولی اولی بتصرف می بود اگر گویی زید اولی بعمرو من نفسه استفسار و تقسیم مستقیم باشد چه مراد او بتصرف میشود لا غیر با آنکه اعتراض مذکور جاری است در آیت و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی که نزول آن را ایشان با بابکر بسته اند و از آن بر افضلیت ابی بکر دلالت جسته اند چه خصم را میرسد بگوید که بر تقدیر تسلیم شان نزول و تسلیم افضلیت کبرای دلیل مذکور این آیه افاده آن نمیکند که ابو بکر در همه چیز اتقی و پرهیزکارتر باشد چه شاید استفسار و تفحص کردن که پرهیزکارتر است از همه کس یا از بعضی و از جمیع وجوه یا بعضی از وجوه و این آیه عمده و اجل دلایل ایشانست بر افضلیت ابابکر پس ایشان را بعد از استفسار و تقسیم اولی است و الحمدلله که مبلغ علمای شیعه و فضلای سنی در مقام جوب علوم باشند و ظاهر گردید که فصیح و ثابت بیانی و تخطیه که قطعه مذکوره را نموده بود مخطی بوده و تعجب و تعرضی که بنا بر سوء فهم از و بظهور رسیده هم باو راجع گردید **شعر** و کم من عایب قولا صحیحا * و آفته من الفهم السقیم * بلکه رجوع حضرت شیخ سنایی بمضمون این بیت و نحو مرا فیت که **شعر** علی نحت القوافی من معادنها * و ما علی اذا لم تفهم البقر * و مخفی نماند که ابتلای اهل سنت بعلت خبط و جهل در اکثر مطالب اصلیه و فرعیه بنا بر آنست که علم را از معدن خود که علمای اهل البیت علیهم السلام و ناقلان احکام و آثار ایشانند فرا نگرفته اند بلکه اخذ آن از سلف حشویه خود نموده اند و با احادیث موضوعه و منتحل ایشان که بهوا خواهی آل مروان در هم بافته شده در هم آورده اند و از روی کسالت یا تعصب و تکبر مراجعت بکتب اهل حق که تابعان طریق مرتضوی اند ننموده اند و مع هذا سخنان سلف خود را بر وجهی که مناسب فهم ایشانست فرو می آرند و اگر اتفاقا حدیث صحیح در مخالف بعضی از عقاید و اهویه ایشان صریح باشد بطریق تاویل جاهلین همت بر تخریب آن میگمارند پس حقیقت استغفار(؟)

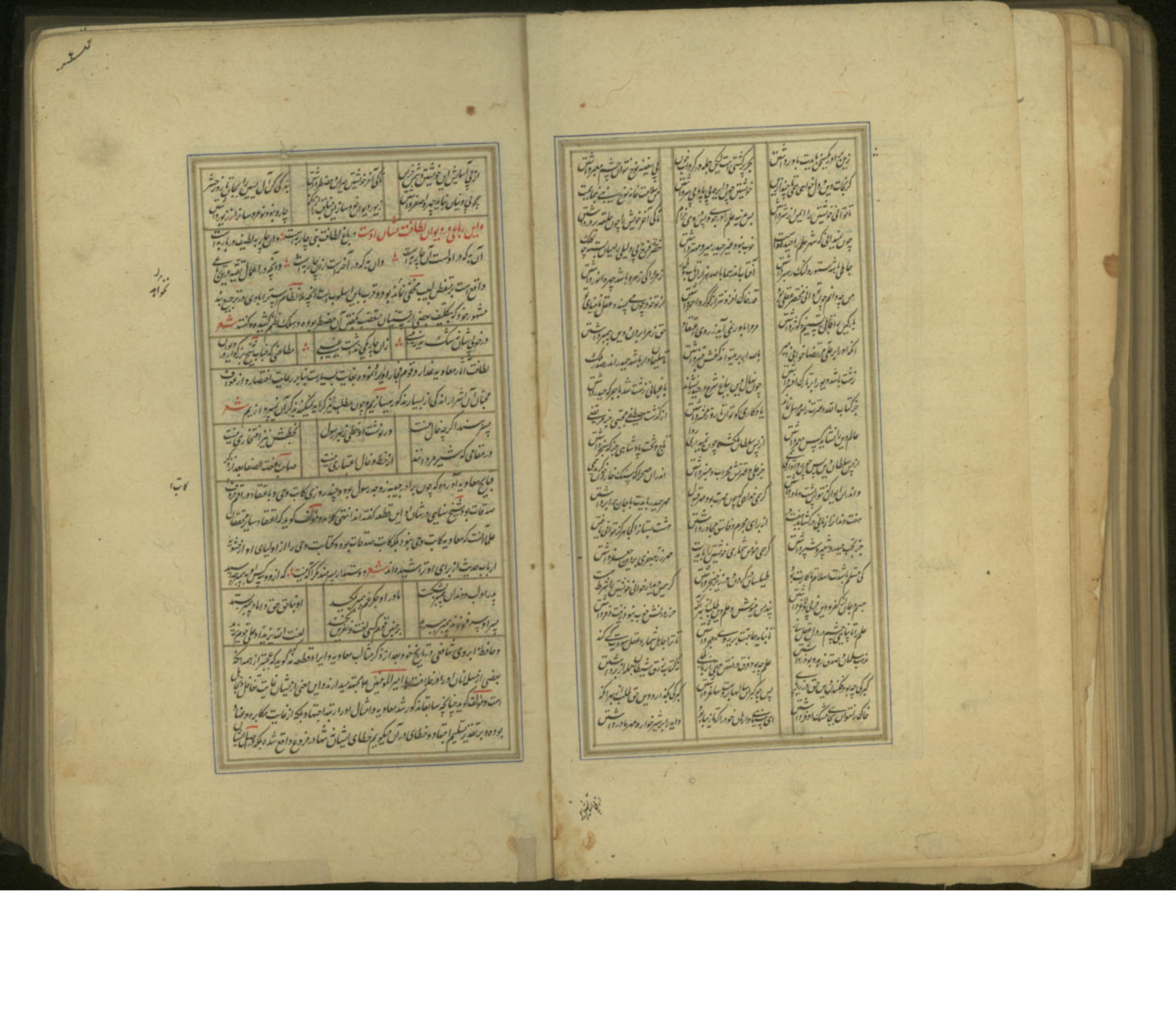
بچاں(؟)
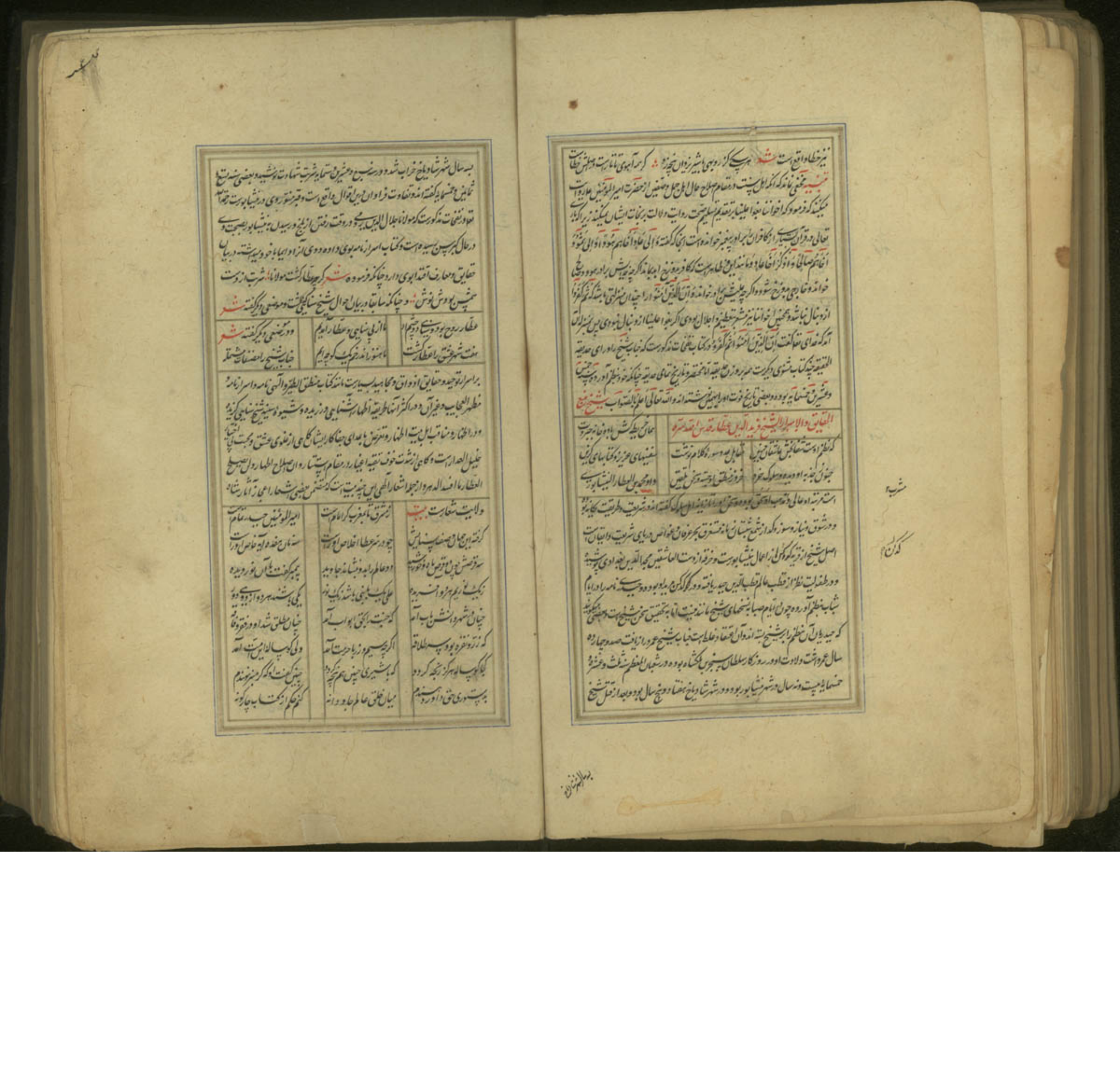
ازخود کرده

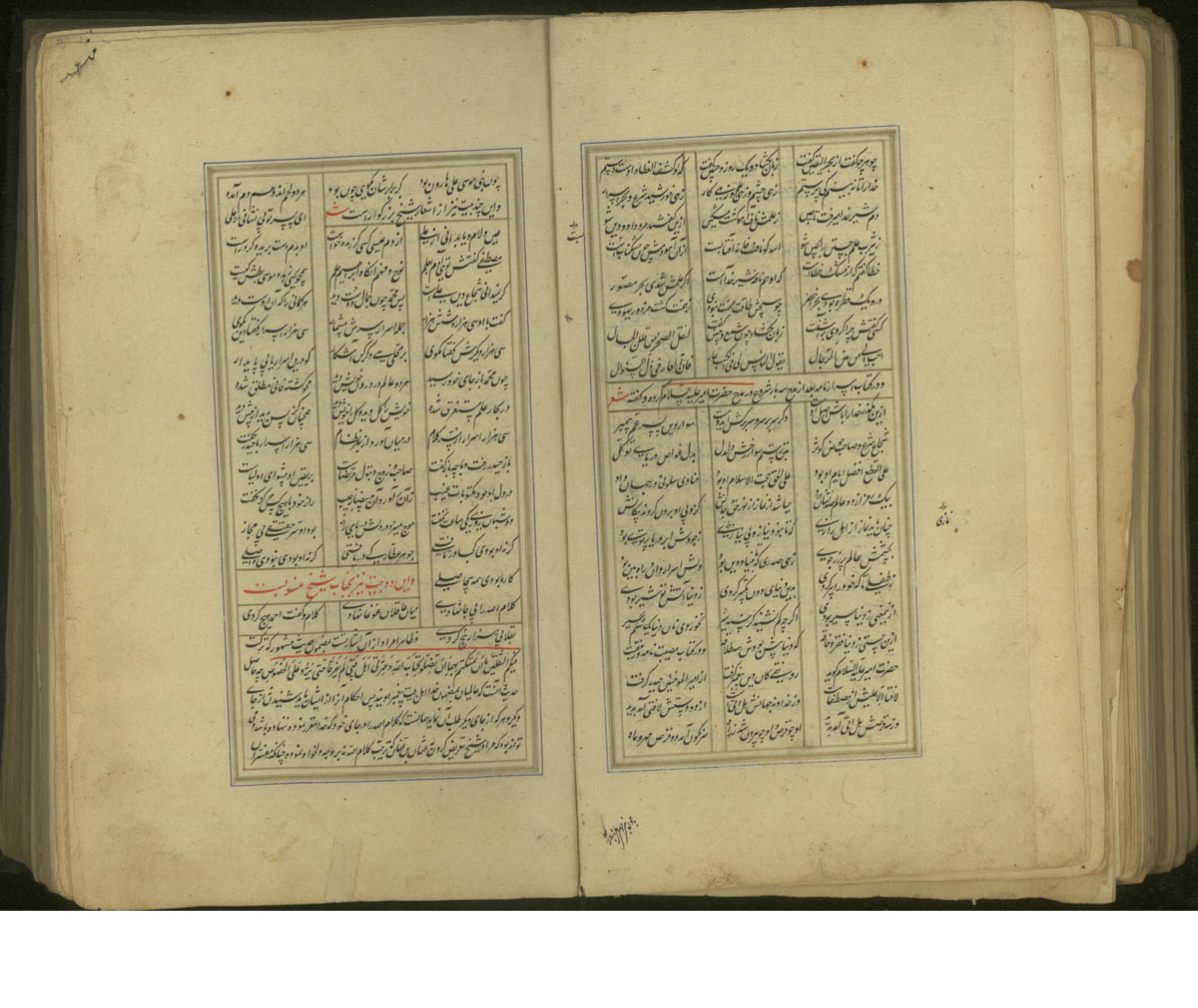
از خود کرده اند آن فیض از چشمه خود یافته اند هیهات از چشمه کدر ایشان چه زاید الا ما یترشح فیه امثال ایشان مثل آن شخص است که در بیابان مانده بود و بول بیاشامید تشنگی او فزون گشت و هلاک شد فضول طبع فضول سگی عطش را نشاید آبی از چشمه و علمناه من لدنا علما زاده تا این غایه توانند و او و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و در کتاب جام جهان نما که بعجایب المخلوقات مشهورست و از اسامی ذکر مقامات و حال ارواح آورده که امام محمد یحیی در حق شیخ سنایی طعنه زدی و او را دهری و زندیق خواندی یک شب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه را در خواب دید پرسید که قبر سنایی کجاست گفته بغزنین چهار پایی نشست و بغزنین رفت و بر سر گور او نشست و چهل روز عذر میخواست و تضرع میکرد تا آنکه وی را بخواب دید که گفت ای محمد یحیی در دل من راه بردی و دانستی که من زندیقم یا دهری گفت توبه کردم گفت زبان از آنکه داشتی اکنون برو و دست و قلم را نگاه دار پس از خواب در آمد و باز گردید چون محمد بخراسان آمد ربخور با خود گفت بر بندگان خدا چرا طعنه باید زد تا این مرتبه باید کشید القصه در آن اوقات غزان یاغی شدند سلطان سنجر محمد یحیی را بخواند و گفت این کار کس خروج کرده اند چه فتوی میدهی محمد گفت خارجی شدند و خون ایشان حلال شد و بدین فتوی دعوی نوشت سلطان سنجر او را از او بگرفت و بطرف غزان رفت و چون ایشان سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان را گرفته خراسان را مسخر ساختند محمد بن یحیی را گرفته خاک در دهن او کردند تا هلاک شد آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر نزد حکیم سنایی فرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب اهل شیعه و خلفای ثلثه برحق اند یا ائمه اثنی عشر و کدام باطلست و کدام برحق است

وحکیم سنایی این گفته بوی فرستاد **بیت**	کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن	جان نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن
از پی سگین نامهربانی روز و شب	بر رخ چون زر نثار گنج و گوهر داشتن	چون کنی دعوی که معشوقی که نور هیکل او
بر تو زیبد شمع مجلس مهر انور داشتن	رایت همت بساق عرش بر باید فراشتن	تا توان افلاک زیر سایه پر داشتن
هر که چون کرکس بمرداری فرود آورد سر	همچو طوطی کی توان اندر شکر داشتن	تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو
کی روا باشد دل اندر بند خر داشتن	یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن	زشت باشد چشم را بر نقش آزر داشتن
احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد	دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن	ای بدیده یا ضلالت در گرفتار(؟)

درکیدل چو دلبر







چو هر چه گفت از بحر الیقین گفت
خدا را تا نبینم کی پرستم
دم شیر خدا میرفت تا چین
ز یثرب علم چین را چنین شو
خطا گفتم که از مسک خطا است
و هر یک قطره بود بحر اخضر
کسی گفتش چرا کردی برآشفت
احب الی من الرجال

زبان بگشاد و یک روز و چنین گفت
زهی چشم و زهی علم و زهی کار
ز علمش ناف آهو گشت مشکین
اسد کو نافه خانه آفتابست
که او هم نافه شیر خدا است
چو سیحش طاقت محنت نبودی
زبان بگشاد چون شمع و چنین گفت
یقول لسان لی فی الکبار

که او کشف الغطا و اوستادیم
زهی خورشید شرع و بحر اسرار
از این گفت شد مرد داود دین شو
از آن آهو و شیر چون مشک نابست
اگر علمش شدی بحر مسطور
ز همت گشت مرد و نور بیوی
لنقل الصخر من قلل الجبال
فان العار فی ذل السؤال

و در کتاب اسرارنامه بعد از مدح سه بار شروع در مدح حضرت امیر علیه السلام کرده و گفته شعر

ازین گفت خدا را باش حبل او
شجاع شرع و صاحب حوض کوثر
علی القطع افضل ایام او بود
بیک ضربت ز او عالم نشان او
چنان بد نماز از اهل رازی
بخشش عالم پر زر جوی
ز لطفش آنکه خود را پر کردی
از بیمعنی ز دنیا سیر بودی
ازین چستی ز دنیا فقر و فاقه
حضرت امیر علیه السلام گوید
لا فتی الا علی اش از مصطفا است
و زین سر خوش هل اتی آمده است

دگر سر بر سر و سر برکش ای دوست
ببین چشم سوار خرش دلدل
علی الحق حجت الاسلام او بود
چنان شد از نماز نور حق جانش
که تا بود و نیاز و لی نیاز
زهی صدری که بنیاد دین بود
ببین بنیاد دین کی پیر کردی
اگر چه کم نشسته بر سریر
که دنیا پیش او چون سلطانی
رو بیعت که این دین هم گرفت
وز خداوند جهانش هل اتی
او چو قرص او چو پیران شمع زنده

سوار دین پیمبر عم پیمبر
بدل غواص دریای توکل
منادی سلونی در جهان و او
که تو پی او بروان کرده بکاوش
ز جودش ابر دریا پر چو بود
و لش اسرار او ان راه بین بود
ز دنیا آتش نمی شیر بودی
نخوردی نان و دنیا کیم ...
و در کتاب مصیبت نامه در منقبت
از امیر المؤمنین حیدر گرفت
از وجود دستش لا فتی آمد پدید
سر کوفت آمد و قرص مهر و ماه

چو سابق موسی علی هارون بود
کر برابر شان بگویی چون بود
و این چند بیت نیز از اشعار شیخ بزرگوار است شعر

عین و لام و یا بدانی ای طلب
مصطفی گفتش تو ای ام علم
گر بدانی شجاع دین علی است
گفت با او سی هزار و شش هزار
سی هزار دیگرش گفتا مگوی
چون محمد باز جای خود رسید
در بکار علم مستغرق شده
سی هزار اسرار از پی کلام
باز حیدر رفت و با چه باز گفت
در دل او بود مکتوبات غیب
دوشبان بی زبان بی ساعت گفت
گر نه او بودی که ب...
کار با بودی به سر پا ...
کلام الله را بی جا نهادی

از دم عیسی کسی گر زنده خواست
نوح و فهم انگاه و ابراهیم علم
پس محمد چون جمال دوست دید
جمله اسرار با پیش پیشمال
بر مجلی ... و اگر کس اشکال
هر دو عالم در روان خویش دید
خویش را کل دیده و کل را خویش دید
در میان آورد و از بهر نظام
صاحب زهد و بتول ترضا ست
زان آمد روان پیغام غیب
موج میزد در ویش دریای راز
جوهر عطار یک دریا هستی

هر دو لحم الله و جسم او دم آمده
ای پسر تو این نشانی از علی
او بدم دست بر پیوند و کرده است
همچو یحیی زنده و موسی بطش گشت
هر کسانی را که آن او دست دید
سی هزار اسرار گفتا این مگوی
گو در اسرار با پی پایدار
محو گشته فانی مطلق شده
همچنان کن پس بیاز پیش دید
سی هزار اسرار با حیدر گفت
بر یقین او شنو ای اولیات
راز خود با هیچ کس کو نگفت
بود او سر حقیقت بی مجاز
گر نه او بودی نبودی ...

و این دو بیت نیز بجناب شیخ منسوبست

میان طفلان غوغا نهادی
کلام و گفت احد هیچ کردی
تعلامی سرا بیچ کردی

ظاهرا مراد او از آن اشارتست بمضمون حدیث مشهور که انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی لم یفترقا حتی یردا علی الحوض پس چه حاصل حدیث آنست که عالمیان مضمون خدا اهل بیت پیغمبر او بینند پس احکام آن را از ایشان باید شنید نه از جای دیگر و هر که از جای دیگر طلب آن نماید حاصل آنکه کلام الله را او جای خود که خدا مقرر نموده نهاده و باشد ... تواند بود که مراد شیخ تعریض کردن عثمان بن عفان که ترتیب کلام الله نه بر وجه انزال نموده چنانکه مفسران ...



اهل سنت و جماعت مانند سعدی و غیر آن تصریح به آن معنی نموده اند و مؤید احتمال ثانی است آنکه در کتاب
اسرارنامه در مقام رواند و عثمان گفته شعر زبس کو حق آن خورد ز آغاز * نکرد و خون خورد قرآن او باز
فافهم والله تعالی اعلم و در کتاب مختارنامه که جامع رباعیات شیخ بزرگوار است این رباعی در مدح قایل سلونی

وصاحب منزلها روانی نه گو رست بودند و گوش سایلان در او	صدری که کل طعام معنی او رست او بود که از جمله سلونی او گفت	تو صدف قلزم معنی او بست اگر گویند شیخ در چندین موضع از

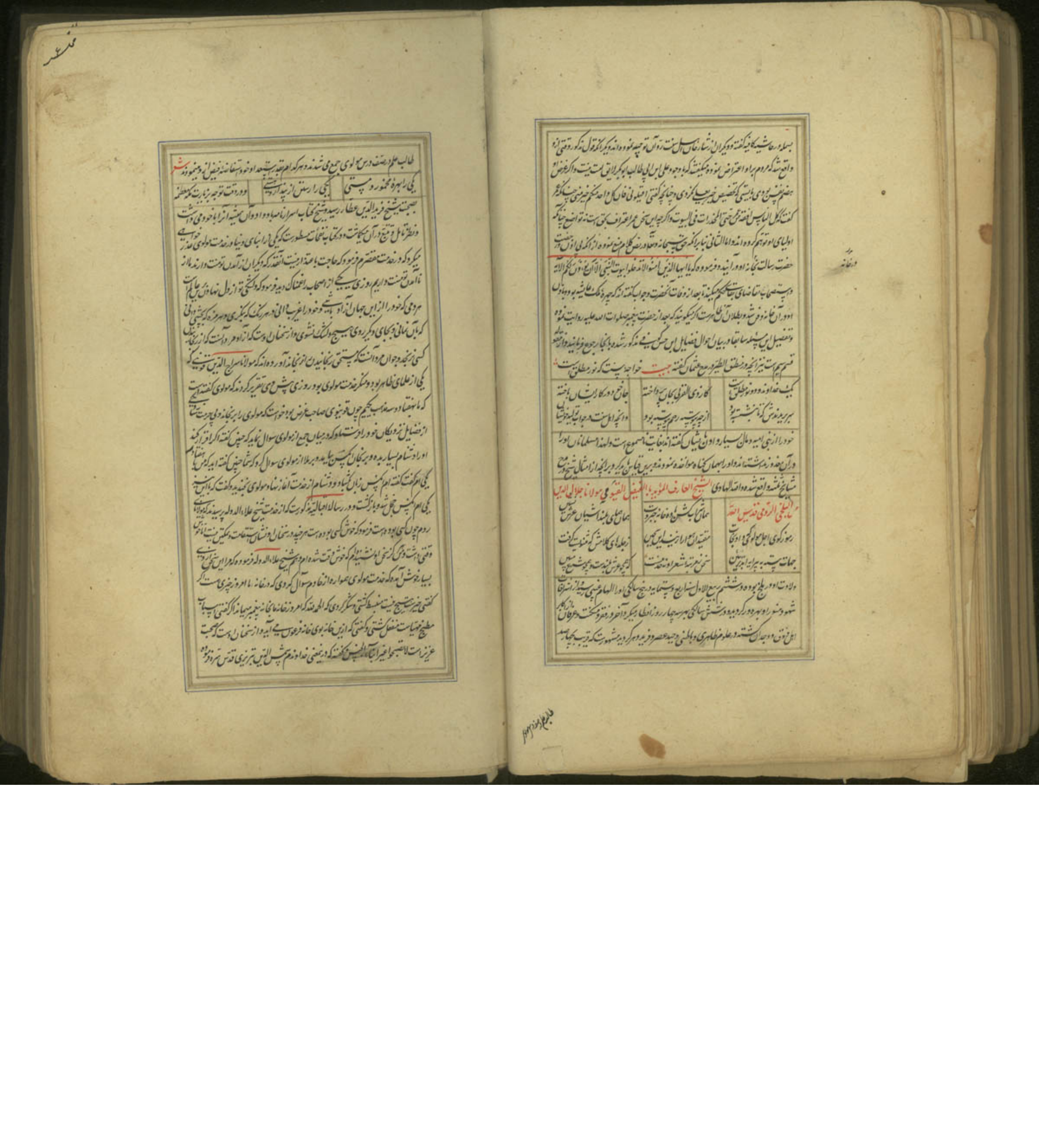
کتب ابیاتی که صریح است در حقیقت خلفای خلافت گفته آورده پس چگونه او را از زمره متصوفیه و سنیه دانست
تعیین و ترجیح به هیچ طرف از محتملات اعتقاد او نمیتوان کرد در جواب میگوییم که تخصیص شیخ عطار چیست که اکثر
عاملان تقیه از اشیایی که باتفاق فریقین شیعه امامی بوده اند این کار کرده اند خصوصا در مقام
اضطرار چنانکه مکرر از پیش گذشت آما سخن در اینست که اگر کسی گاهی اظهار دوستی خلفای ثلثه کند و مدح
ایشان نماید و گاهی طریق عداوت و مذهب بیماید نزد عقل محمول بر آن میتواند بود که صاحب آن اظهار عداوت
دوم شیعی بوده و اظهار دوستی و مدح را در موضع دیگر از روی تقیه نموده و آما سنیان که تقیه را جایز
نمیدانند و همیشه بواسطه استیلای سلاطین سنی مذهب در عهد ایشان بوده اند ایشان را با خلفای ثلثه چه جهت باشد که
گاهی اظهار دوستی و انشای مدح نمایند و گاهی طریق عداوت و ذم بیمایند

واما ما بعد بیت فارا اشارتست باین حدیث مفتری که ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر
و شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که مصنف کتاب قاموس اللغه و از اعاظم متاخران اهل سنت است
در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعاده گفته اشهر المشهورات من الموضوعات ان الله یتجلی للناس عامة
ولابی بکر خاصة و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و امثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها
ببدیهة العقل انتهی کلامه و دلیل بر وضع حدیث ما صب الله فی صدری آنست که موالف و مخالف متفق اند بر آنکه
ابوبکر بسیاری از معانی قرآنی را مانند کلاله و اب و غیر آن معنی الجمیعی نمیدانست چنانکه شیخ جلال سیوطی در
کتاب اتقان آن را تصریح نموده و گفته اخرج ابو عبید فی الفضایل عن ابراهیم التیمی ان ابابکر الصدیق سئل عن قوله
وفاکهة وابا فقال ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی و ظاهر است که
معنی اب را خدای تعالی در صدر حضرت پیغمبر ریخته بود پس اگر ابوبکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی آن از او دانستی
مگر آنکه گویند ابوبکر دانسته بود و فراموش کرد یا آنکه جهت حفظ شان ابوبکر التزام نمایند که حضرت پیغمبر نیز معنی اب را
نمی دانست و موید این احتمالات آنکه از کلام سیوطی معلوم شد که اقرار ابوبکر را بجهل معنی اب از جمله فضایل او
داشته اند پس چیزی که در ابوبکر موجب فضیلت او شد در حضرت پیغمبر سبب نقص نشود و اگر شود جهت خاطر ابوبکر
التزام آن توان نمود و کما قرو بیت حصبت نامه اشارتست بمضمون حدیث ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر
خاصة که شیخ مجد الدین آن را نیز داخل موضوعات شمرده چنانکه پیش ازین گذشت و این دو بیت نیز و آنچه
در کتاب جزو و کل در مدح ابوبکر گفته **بیت** نبی زان گفت اگر ایمان صدیق ∴ بسنجند آنکه از ایمان تحقیق
ز ایمان خلایق بیش آید ∴ پس او بهتر که اول پیش آید ∴ زیرا که این دو بیت مضمون مصنوع و یکیست که
حشویه اهل حدیث آن را در هم بافته اند و از رسالت روایت نموده اند که گفت ابوبکر و عمر را با سایر امت وزن
کردند و ایشان راجح آمدند و همانا جناب شیخ آن سخن را شنیده باشد که کسی حدیث مذکور بر بهلول خواند بهلول
گفت که اگر حدیث صحیح است البته در میزان قصوری یافته بوده و ازین مقوله است آنچه در منطق الطیر در مدح
عمر گفته **شعر** شمع جنت بود اندر جمله جمع ∴ هیچکس را سایه نبود چون شمع ∴ شمع را چون سایه بود از جمع نور
چون گریخت از سایه او دیو دور ∴ چه بیت اول اشارتست که عمر سراج اهل الجنة است و بیت دویم اشارتست بحدیث

مصنوع که ان الشیطان لیخاف من عمر و بهرب شد و تخالف من حیث فساد مضمون یک از ایشان در حدیث موضوع
بر فاضل عارف بحقایق کلام ملک علام پوشیده اند مخفی نخواهد بود زیرا که اگر مراد از سراج در حدیث اول تعلیم و
هدایت و ارشادات سراج بودن او با آن معنی وجهی ندارد زیرا که در اهل جنت جهل و بر ایشان تکلیفی نیست و حاجت
تعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج باشند انبیا و رسل ایشان احق اند از عمر و کریمان از عمر و چراغ حقیقی میخواهند که
در بهشت ظلمتی نیست تا محتاج بچراغ باشند و اگر نضارت بشره و حسن وجه او را خواهند هم بیوجه است زیرا که
عمر بغایت قبیح الوجه کریه المنظر بوده و مع هذا لازم می آید که عمر چراغ انبیا نیز باشد و فساد آن بغایت روشن است
و بیان فساد حدیث دیگر آنست که در زمان کفر و بت پرستی عمر شیطان بر اصول او انکار دیده باشد و در ارتکاب آن
کفر و ضلالات شیطان را اصلی و دخلی نباشد مگر آنکه گویند در شیطنت او از ابلیس بیشتر و پیش بوده چنانکه
مشهور گردیده که یا عمر ما الا وقد سلک الشیطان فجا غیر فجک بآن شهرت و شاعر نیز بآن تصریح نموده و گفته
شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم ∴ فانت یا عمر اغویت ابلیسا ∴ و ایضا اگر حدیث مذکور صحیح باشد تکذیب
کلام خدای تعالی لازم آید زیرا که در روز احد که صحابه گریختند و حضرت رسول را گذاشتند حضرت خدای فرموده
ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس در آن روز که شیطان ایشان را
غوایت کرده و بگریز دلالت کرد چرا از هیبت عمر نترسید و از دیدن او نترسید تا او را با دیگران بهزیمت گریخت
و آب روی خود را بر خاک مذلت بهزیمت ریخت و از مقوله قسم سیم آنست که در الهی نامه در مدح ابوبکر گفته **بیت**

نفس هرگز در او زولی نمیزد ∴ گه دم اندر ادیب فی نمیزد
چو هنگام وفات آمد فرازش ∴ به پیش مصطفی آمد فرازش

زیرا که شیعه در قول اقلیوفی دفن در حجره حضرت مصطفی را از مطاعن
ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب تجرید مذکور است و وجه طعن ظاهر است و اما اول که در فضیلت علی و عدم فضیلت
او و صادق بود پس صلاحیت امامت نداشته باشد و اگر کاذب بود هم صلاحیت امامت ندارد زیرا که عدالت
بل که عصمت شرط است و غایت آنچه اهل سنت تکلف نموده گفته اند آنست که ابوبکر این کلام را از روی تواضع و هضم
نفس گفته در امر دینی خلاف از آنجمله است وجهی ندارد و از آن مقوله است که کسی واجبی بایستی ترک کند از روی
تواضع و هضم نفس گفته باشعار بانکه من از غایت حقارت خود را از اهل تکلیفات نمیدانم چنانکه فاضل هندی در شرح



بسلو در حاشیه کافیه گفته و دیگران از شارحان اهل سنت از آن توجیه نموده اند و دیگر آنکه قول مذکور وقتی ازو
واقع شد که مردم بر او اعتراض نموده میگفتند که با وجود علی ابن ابی طالب ابوبکر لایق خلافت نیست و اگر غرض او
هضم نفس بودی بایستی که تخصیص خیریت نکردی و چنانچه گفتی اقیلونی فان کل واحد منکم خیر منی چنانکه عمر
گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و اگر چه این سخن عمر اعتراف بحق است نه تواضع چنانکه
اولیای او توهم کرده اند و اما الثانی بنابر آنکه حق سبحانه و تعالی در نص کلام منع نموده از آنکه کسی بی اذن حضرت
حضرت رسالت بخانه او در آیند و فرموده که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الایه
و اصحاب تقاضای [illegible] میکنند تا بعد از وفات آنحضرت و جواب گفته اند که حجره ملک عایشه بود و باذن
او در آن خانه دفن شد و بطلان آن ظاهر است اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه روایت نموده
و تفصیل این مسئله سابقا در بیان احوال فضایل ابن حسن گویند مذکور شده و بآنجا رجوع نمایند و از جمله
قسم سیم است نیز انچه در منطق الطیر در مدح عثمان گفته بیت خواجه سنت که نور مطلق است

یک خداوند و دو نور مطلق است	کار ذی النورین بجان پرداخته	جان خود در کار ایشان باخته
سر بریده ش که ناشسته بود	از چه پیوسته رحم پیوسته بود	وانچه اهل سنت در جواب تولیده [illegible]

خود را از بنی امیه و مال بسیار و اولاد ایشان گفته اند بغایت نامسموع است و لهذا مسلمانان او را
و آن حد زده کشته اند و او را بهمان گناه مواخذه نموده بر پیغمبر [illegible] و بر انچه از امثال شیخ و مدح
مشایخ گفته واقع شده والله الهادی الشیخ العارف المؤید بالفیض الغیبی مولانا جلال الدین
محمد البلخی الرومی قدس سره

رموز کوی اجل مولوی که او جانست	همای آشیانش از خانه جبروت	همان همای بلند آشیان عرش نشیمن
جهات بسته به پیرایه ابد ز یمن	مقیدان همه از ارتباط او یکسر	ز جلوه های کلامش که منتهاست گرفت
	سخن نعره تیر با شعر او منه فنست	که همچو عرش بلندست و همچو شمع مبین

ولادت او در بلخ بوده در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمایه در پنج سالگی او را الهام غیبی رسید از مشاهده
شهود و منور او بهره ور گردیده در شش سالگی بهر سه چهار روز افطار میکرد آخر و رفته و تخت عرفان بازار کار
اهل ذوق و وجدان گشته در علوم ظاهری و باطنی وحید عصر و فرید دهر گردید مشهور است که قریب بچهار صد

در خانه

طالب علم در صف درس مولوی جمع می شدند و هر کدام بقدر استعداد خود استفاضه فیض ازو مینمودند شعر

یکی را بهره مخمور و مستی	یکی را رستن از پندار هستی	و در وقت توجه بزیارت مکه معظمه

بصحبت شیخ فرید الدین عطار رسید و شیخ کتاب اسرارنامه باو داد و آن همیشه آن را با خود می داشت
و نظر تامل و تتبع در آن میکرد و در کتاب نفحات مسطور است که یکی از ابنای دنیا در خدمت مولوی عذر خواهی
میکرد که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از
نا آمدن تو منت داریم روزی یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود که دلتنگی تو از دل نهادن بر این عالم است
هر دمی که خود را از این جهان آزاد باشی و خود را غریب عالم دانی در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی
که با آن نمانی و بجای دیگر روی هیچ دلتنگ نشوی و از سخنان اوست که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن
کسی نرنجد و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند آورده اند که مولانا سراج الدین قونیوی که
یکی از علمای ظاهر بود و منکر خدمت مولوی بود روزی پیش وی تقریر کردند که مولوی گفته است
که من با هفتاد و سه مذهب یکیم چون قونیوی صاحب غرض بود خواست که مولوی را برنجاند و بی حرمتی کند
از فضلای نزدیکان خود را فرستاد که در میان جمع از مولوی سؤال نماید که چنین گفته اگر اقرار کند
او را دشنام بسیار بده و برنجان آن کس بیامد و بر ملا از مولوی سؤال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و
سه مذهب یکیم گفت گفته ام آن کس زبان گشاد و دشنام آغاز نهاد مولوی بخندید و گفت با این نیز
که تو میگویی هم یکیم آن کس خجل شد و بازگشت و در رساله اقبالیه مذکور است که از خدمت شیخ علاء الدوله پرسیدند که مولانای
روم چون کسی بوده است فرمود که خوش کسی بوده است هر چند در سخنان او نشان استقامت و تمکین نیست اما نشان
وقتی داشت و من که این سخن از او شنیده ام خوشوقت شده ام و هم شیخ علاء الدوله فرموده که مرا این سخن از وی
بسیار خوش آمده که خدمت مولوی همواره از خادم سؤال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر
گفتی خیر است هیچ نیست منبسط گشتی و شکر کردی که الحمد لله که امروز خانه ما بخانه پیغمبر میماند اگر گفتی اسباب
مطبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی که ازین خانه بوی خانه فرعون می آید و از سخنان اوست که صحبت
عزیزست لا تصحبوا غیر ابناء جنسکم گفته که در معنی خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده

که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان
که منافق نشیند در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان وفات مولوی وقت غروب پنجم جمادی الآخر
از سال ششصد و هفتاد و دو بوده و در حسن اعتقاد او مولوی و شیخ او شمس الدین تبریزی ارباب تتبع را
تردد نیست و از مؤیدات تشیع او آنکه از اولاد خانه جلال الدین بوده که پدران او و اجداد او اسمعیلیه
بوده اند و جلال الدین از بعضی قبایح عقاید و اعمال که بعضی از متاخرین آن طایفه در مذهب اسماعیلیه
احداث نموده بودند تبرا نموده باصل مذهب اهل البیت علیهم السلام رجوع نموده و دفترهای رسایل ملاحده را بسوخت و
شعار اهل ایمان ظاهر ساخت و آنکه ملا عبدالرحمن جامی گفته که نسبت مولانا شمس الدین بجلال الدین مذکور غلط است
و در دیوان اشعار قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب ائمه اطهار و مثالب اغیار که در مقطع اکثر آنها چنانچه
شیوه او بوده اسم شیخ خود را مذکور نموده بسیار است لیکن ناسخان کتب او را از متصوفه اهل سنت اکثر آنها را
از قلم انداخته اند در رعایت ناموس بزرگان خود را و آن نشناخته اند و با وجود این همه اهتمام که در محو
آن قسم کلام داشته اند هنوز سخنان از سخنان مولوی در میان است که دلیل انتظام او در سلک انتظام فرقه
مؤمنان است **شعر**

غلام حیدرست مولای رومی
آن امام احمد و ولی خدا
ذات اوست واجب العصمت
او برون از صفات ما و شما
سر او دید پیغمبر مرسل
به علی جز علی نبود آنجا
لی ولای بیت علی بحق خدا
جبرئیل امین بحق خدا
بنده چاره ز جان میباش

هر کسی را که مهر اهل بیت است
همین است و همین است و همین است
آن امامی که قایم است الحق
او منزه ز کفر و شرک و ریا
ره روان طالبند و آن مطلوب
در شب قدر و در مقام دنا
ما همه ذره ایم او خورشید
هفت و هشت آدم با
مومنان جمله بنده او
تا برندت بجنت المأوا

ور انوار ولایت در جبین است
آفتاب وجود اهل صفا
آن زمین و زمان و ارض و سما
عالم وحدتست هیچ کس او
عارفان حامیت وی علی گویا
از علی می شنید نطق علی
ما همه قطره ایم و او دریا
گر نهند بال و پر فرو ریزد
که امام است و هادی و مولا
شمس تبریز بنده از جان اوست



جان فدا کرده بنده مولانا
زهی خان و مردان علی ابن ابی طالب
قدیم المن و الاحسان عظیم الشان و البرهان
هو السلطان هو السلطان علی ابن ابی طالب
شهادت لو لطفت او نماز و روزه و حج او
رحیم و مطلق در جهان علی ابن ابی طالب
فرستادست با تو رهنما انجیل و با فرقان
بحق شاه با احسان علی ابن ابی طالب
تا نقش زمین و آسمان بود علی بود
آن قلعه گشایی که در قلعه خیبر
در کون و جهان پنجه بیالود علی بود
آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام
کاوم بخاکش گران بود علی بود
زین کهنه و سه جهتی که گفتم بحقیقت
تا هست علی باشد و تا بود علی بود
بیا که میر من از بعد مصطفی علی است
شهی که هیچ نیامد از و خطا علی است
کسی که گفت که تا چند از علی گویی
دل شکسته مجروح را دوا علی است

وله ایضا

نور نبی جان مرا تازه کرد

وله ایضا

نهان نعیم و دو را ز خلق برتر از خیال طالب
قسیم الخلد و الحرفی علی ابن ابی طالب
زهی انس و همه پیغمبران را سلطان
جهات جمله را امیدان علی ابن ابی طالب
اگر چشم خرد داری ببین از دیده معنی
بهر مرسل نهانی علی ابن ابی طالب

وله ایضا

شاهی که ولی بود و وصی بود و جهان بود
بر کند بیک حمله و بکشود علی بود
هارون ولایت که پس از موسی عمران
تا کار نشد راست نیاسود علی بود
صد بار بگفتم کرده و دیدم بحقیقت
بالله که مراد او ز مقصود علی بود
سر دو جهان جمله پیدا و پنهان
امام طه و یس و هل اتی علی است
حلال زاده شناسد علی و آلش را
مگر که در دو سرای پیشوا علی است
جهانیان همه گر خصم شمس تبریزند
هر که دل بر علی گرفت
دست دلم دامن حیدر گرفت

زهی زهی و حلقان علی ابن ابی طالب
که گفتش در مکث علی ابن ابی طالب
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن
ولی حضرت سبحان علی ابن ابی طالب
وجود ما به بسم الله در توحید بنیادست
بوجه چهره خوبان علی ابن ابی طالب
خداوند احد او در اتو ایمان
تا صورت پیوند جهان بود علی بود
سلطان سخا و کرم و جود علی بود
آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس
والله که علی بود و علی بود و علی بود
فرزند خلف
شو عارف و آن علم علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه اینست
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

وله ایضا

از آنکه نور دو چشم جلال اعلی است
جواب دادم و گفتم که بنده
مرا چه غم که مرا میر و پیشوا علی است
مرتبه از عرش فراتر گرفت
حضرت شاهی که بیک ذو الفقار

زانکه آن از تیغ غیر کرفت | تیغ علی کوره و پیدا ندید | نی از علی دست اهنکر کرفت
هرکه مدحت حیدر چشید | همچو خضر زندگی از سر کرفت | هر کس خود طالب پیر بود
شمس علا دامن حیدر کرفت | مخفی نماند که مراد از تیغ علی که کوره و پیدا ندیده ذو الفقار نیست

اما رحما معتقد کرد اراوست که از آسمان بحضرت رسالت مبعوث شد و آنحضرت از آنحضرت امیر المؤمنین ع فرستاد و اخبار و آثار درین باب بسیارست و مع هذا بعضی از علماء اهل سنت انکار آن نموده و بعضی از ایشان خود کفته که ذو الفقار نام تیغی است که از آن منبه بن الحجاج بوده و در روز غزای بدر بدست حضرت پیغمبر ص افتاده و او را بعلی داده و آنچه از آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون حکم الهی بجهاد متعلق شد بیشتر جبرئیل با تیغی حمایل کرده می آید تا رسول بدانستی که غزا میفرماید اما معتقد و رافضیان نشر معجزات رسول خدا باشد معتقد و شان آن شد که رسول دروغی کوبید تا زیادتی علیه را و فضیلت و او را بر رسول خدا اثبات کنند هیئت تمام کلام آن معاند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمة الله بر وجه لطیف ابطال آن نموده و فرموده که دروغ زن آن طایفه باشند که خدا را ظالم کویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و آن اصحاب مجبر چنانکه در موضعش درشت شده اما آنچه کویند که ذو الفقار علی از آسمان آرند و در اخبار صحیح وارد شده و شیعه و غیر شیعه هر معجزه را که در عهد رسول صلعم اثبات کنند از معجز رسول اعجاز کنند معجز علی و ابوبکر که کرامات اولیا معجزات الانبیاء و از اینجا تفضیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجه ناصبی را لازم طرف نباید داشتن که از آسمان تیغی بمصطفی آید زیرا که بهتر از تیغ چیزها آورده مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوه بهشت و طبیخ جنت و تیغ را بآسمان حکم باشد و چون بکوید نه ذو الفقار بود و هر تیغی که خواهی کیر درین نزاعی نیست دانم که خواجه نیز انکار کنند که حامل تیغ علی بود نه غیر علی و خبر لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار هیچکس از امت انکار نکرده است مکر این معاند و عجبست که خواجه از وا اعظامی ندکران لا ینصف خود نشنیده است که چون در عهد عمر را وصف کنند کی کویند از دست ناقه صالح بود و دیکری میکوید از جلد کبش ابرهیم بود و دیکری میکوید از کوسفندان شعیب بود نمیدانم که این نسبت را درین دو سه هزار سال که نکاه میداشت از این اکر آن جایز و روا است نیز روا باید داشتن که تیغی که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی آن جهنمای کفر و بدعت کشود

و کرد و کران دو و قواعد اسلام بآن ممهد کردانید خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستاده باشد و دست از آن بداشتن یا انکار این کردن ما مغضبه جبر و کینه نصب اکرچه پنهان کنند عیان شود و دوستی پسر ابو طالب از محض ایمان باشد و الله الهادی و در کتاب نفحات مذکورست که در وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت بابا کمال جندی بود شیخ فخر الدین عراقی بموجب فرموده شیخ بهاء الدین زکریا که انجامی بوده است هر فتوحی که کشتی که شیخ فخر الدین عراقی را روی مینمود از آن در لباس نظم و نثر اظهار به نظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین را از آن هیچ چیز اظهار نمیکرد روزی بابا کمال او را کفت فرزند شیخ شمس الدین را از آن حقایق اسرار که فرزند فخر الدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود کفت بیش از آن مشاهده میرود اما بواسطه آنکه وی بعضی از مصطلحات شعر را ورزیده است که در لباس نیکو جلوه میدهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند و معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل تو بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید و طراز آن لباس نام تو باشد و مراد بابا کمال از آن مصاحب جناب مولوی صاحب دیوان مثنوی معنوی بوده که در اکثر اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین نموده چنانکه در چند جا از این غزل اشعار نموده

بیت

آن تبریزی شمس تبریزی جسمی مثل دی | مطربا رنک نشین روح باز آید بسی | ایها الساقی ادر کاس الحمیا صف من
نام شمع شمس الدین چو وجودی پروانه بسوز | نام شمس الدین چو شمع جان نفخ و بحون بکش | چون نی برنام شمس الدین تبریزی بزن
تا ببینی هر دو کان بقصاص شد در کمین | مطربا کرچه نه عاشق مشو از مو بال | شمس دین شمس و تن شمس و جکو با تن بس
| | عشق شمس الدین کنید هر جانت از چون س

آورده اند که چون حضرت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولوی در آمد حضرت مولوی در کنار حوض بود و کتابی چند در پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابها است مولوی کفت که این را قیل و قال کویند ترا با این چکار است حضرت مولانا شمس الدین دست دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت چنانچه مولوی بتاسف تمام کفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد من بود که دیکر یافت نیست مولانا شمس الدین دست در آب کرد و کتابها یکان یکان بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود حضرت مولوی کفت این چیست شیخ شمس الدین کفت این ذوق و حالست ترا با این چکار بعد از آن با هم دیکر بصحبت

شمس

ایام صاحب

گردند و آخر در همان صحبت خدمت مولانا شمس الدین تفصیلی که در نفحات مذکورست در شهور سنه خمس و اربعین و ستمایه بر دست علاء الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود و برادر اینان پسر اتابک مرسوم بوده به شهادت رسید و در جنب مولانا بهاء الدین مدفون گردید **افصح العارفین و املح المتکلمین الشیخ مصلح الدین سعدی الشیرازی قدس سره**

در گلستان سخن دستان زند
همه نیکو گلستان او شمیم شهود
گلکش همه گلکش عبارتش نگمین

همان ساعد و اطفال زکلک سعدی
همه شقایق بستان او چراغ بهشت

سعدی آن بلبل شیراز سخن
گشته خاک وجودش آب بخشش چشمه حیوان
حکایتش همه نازک رو آتیش برکات

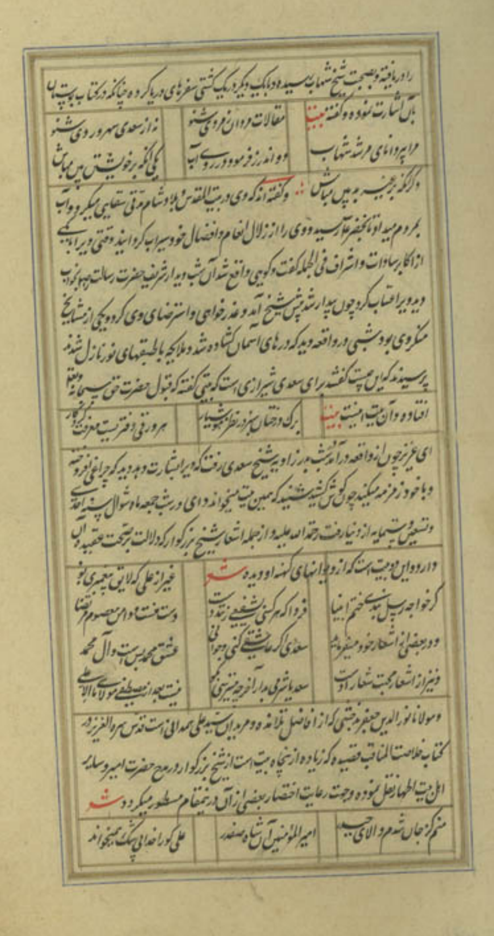
و در فضل و کمال و ذوق و حال بی نظیر و همال بوده و در سنه ... تعلی اشعار

رانی گوی ملاحت از فصحای شیرین مقال ربوده تا آنکه در دیوان او را نکه اشعار گفته اند و در تذکره دولتشاه مسطور است که عمر شریفش صد و دو سال بود سی سال را به تحصیل علوم صرف نمود و سی سال به سیاحت اشتغال نمود و سی سال دیگر به سجاده و طاعت نشسته و در ملاقات بر روی ناهلان بسته مشهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی والی فارس بود و گویند پدر شیخ ملازم او بود و تخلص شیخ سعدی از آن جهت و در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد و در حلقه درس ابوالفرج بن جوزی به تحصیل مشغول بود و بعد از آن بعلم باطن و سلوک توجه فرموده و در آن اثنا چهارده حج گذارده و بیشتر را پیاده به جای آورده و در روم و هند اقامت و مراسم غزا و مجاهده نموده و باکثر بقاع ربع مسکون رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و بلا بسیاری از مردم طریق معاشرت ورزیده و درین باب میفرماید **شعر**

در اقصای عالم بگشتم بسی
بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه یافتم
ز هر خرمنی خوشه یافتم

زهر کلی زمین هشتی ام هم
زهر خوشه خرمنی جستم

و در رسایل منظومه شاه قاسم انوار نور الله مرقده مذکورست که در وقتی که سلطان العرفا شیخ اوحد الدین اردبیلی قدس سره بشیراز رفت شیخ سعدی بخدمت او رفت و بشارت او در سلک اهل سلوک در آمده و در کتاب نفحات مسطورست که جناب شیخ از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه شریف شیخ عبد الله السعدی قدس الله تعالی روحه از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیب کامل بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و در بتخانه سومنات در آمده و بت بزرگتر ایشان را شکسته و از مشایخ کبار بسیاری



را دریافته و صحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر های دریا کرده چنانکه در کتاب بوستان بآن اشارت نموده و گفته **بیت**

مرا پیر دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خود بین مباش
دگر آنکه بر غیر بدبین مباش

و گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقایی میکرد و آب بمردم میداد تا خضر علیه السلام بوی رسیده و وی را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید و وقتی وی را بعضی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله کلفت و کدورتی واقع شد آن شب وی از تشریف حضرت رسالت صلعم بوی ویرا عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذرخواهی و استرضای وی کرد و یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه دید که درهای آسمان گشاده شد و ملایکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته که قبول حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست **بیت**

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

ای عزیز چون ازین واقعه در آمد هم در شب بزاویه شیخ سعدی رفت که ویرا بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کرد شنید که همین بیت میخواند و این در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمایه از دنیا رفت رحمة الله علیه و از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر صحت عقیده آن دارد این دو بیت است که از دیوانهای کهنه او دیده **شعر**

گر خواجه رسل بود ختم انبیا
غیر از علی که لایق پیغمبری بود
فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست
دست من و دامن معصوم مرتضی

و بعضی از اشعار خود میفرماید و نیز از اشعار محبت شعار اوست
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی
عشق محمد بس است و آل محمد
سعدیا شرمی بدار از غیر حیدر بی نظیر
نیست بعد از مصطفی مولای ما الا علی

و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه و مریدان سید علی همدانی است قدس سره العزیز در کتاب خلاصة المناقب قصیده که زیاده از پنجاه بیت است از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر و سایر اهل بیت اطهار نقل نموده و جهت رعایت اختصار بعضی از آن درین مقام مسطور میگردد **شعر**

منم کز جان شدم مولای حیدر
امیر المؤمنین آن شاه صفدر
علی کو را خدای پاک میخواند

بامر حق ولی خواندش پیمبر
گهی ارنده دل در سینه عمر
گهی بر بارش از علم افسر
گهی شاه و گهی دستور و میر
خدای بی نیاز و فرد اکبر
به پنج ارکان شرع و هفت اقلیم
بحق جبرئیل آن خوب منظر
بتورات و زبور و صحف و انجیل
بحق سوره طه سراسر
بدرد یحیی و درمان لقمان
بعیسی کو بد از عصیان مطهر
بآن روزی که وحی آمد بنبی را
بنده فاضل تر و بهتر ز حیدر
مسلم شد پس از وی گفتن او
ز پیغمبر نبود او هیچ کمتر
چگویم وصف آن شاهی که جبرئیل
بطبع دوستانم مدح خوشتر
ایا سعدی تو نیکو اعتقادی

گهی از زور تیغش کشته عنتر
گهی ریزنده خون خلق عنتر
گهی زان قلعه اسلام آباد
گهی قاضی گهی مفتی گهی در
بحق آسمان ها و ملایک
بنه چرخ و دوازده برج دیگر
بمیکائیل اسرافیل و صورش
بحق حرمت هر چار دفتر
بحق آدم و نوح ستوده
بذوالقرنین و لوط پاک مخبر
به پنج اهل بیت و آل زهرا
که از بالای اشتر ساخت منبر
پس از احمد امام حق علی دان
که علم مصطفی را بود او در
که بود اندر همه آفاق عالم
گهی مدح بود شد کار و چاکر
ازان گفتم که تا خلقان بدانند
زروی اعتقاد خویش بر خور

گهی از ضربت او کفار لاغر
گهی بردوش احمد بود پایش
گهی کنده در از حصن خیبر
بحق پادشاه هر دو عالم
کز آنجا هیچ جایی نیست برتر
بکرسی و عرش و لوح محفوظ
بعزرائیل و هول گور و منکر
بحق آیة الکرسی و یاسین
بحق هود و شیث و داود پیمبر
بموسی و بکوه طور سینا
بخون ناحق شبیر و شبر
که بعد از مصطفی در کل عالم
که بد او نفس معصوم مطهر
یقین اندر سخا و علم و عصمت
که خور باز آمد از بهرش ز خاور
اگرچه مدح جو باشد خود را
که سعدی را سعادت نیست باکر
و مخفی نماند که بعضی از قاصران

کوتاه نظر مواخذه جناب شیخ میکنند با آنکه در بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراف حضرت
امیرالمؤمنین علی بخطا نموده گفته

کسی مشکلی برد پیش علی
که تا مشکلش را کند منجلی
جوابش بگفت از سر علم و رای
شنیدم که شخصی در آن انجمن
بگفتا چنین نیست یا باالحسن

نرنجید ازو حیدر نامجوی
بگل چشمه خور نشاید نهفت
بگفت ار تو دانی ازین به بگوی
پسندید ازو شاه مردان جواب
بگفت آنچه دانست شایسته گفت
که من بر خطا بودم او بر صواب

وجواب این مواخذه آنست که گاهی حال و مقام مقتضی اعتراف نبی و امام بزیاده از خطای و کلام است چنانکه حضرت موسی علیه السلام در مقام عتاب فرعون لعین که فعلت فعلتک التی فعلت وانت من الکافرین اظهار اعتراف بضلالت نموده گفت فعلتها اذا وانا من الضالین یعنی کردم چنین و من از جمله گمراهانم و علی هذا القیاس میتواند بود که اظهار اعتراف حضرت امیر نیز بخطای خود و آن کلام بنابر اقتضای وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز اشعار باین معنی واقعست زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب اشکال سایل از سر علم گفت و ظاهرست که هرگاه جواب از سر علم گفته شده باشد هر آینه مخصوص بصواب و احتمال جهل و خطا در آن باب نخواهد بود والله اعلم بحقیقة المقصود

حافظ شیرازی قدس سره

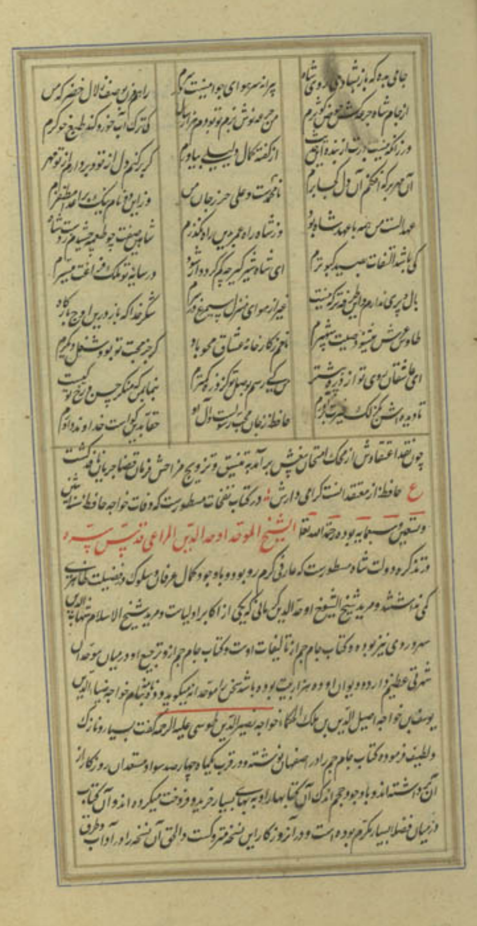
سر دفتر اهل روزگار و در حقایق و معارف ممتاز بود و دیوان لسان الغیب وصحت ایمان او تبرا از عیب است در نفحات مسطورست که بسا اسرار غیبی و بسیار معانی حقیقت که در کسوت صورت و لباس مجاز در آن اشعار معارف شعار مندرج است در حبیب السیر مسطورست که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی چهار بیت در تعریف و دو سه بیت در صفت عشق و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون یک غزل خلاف طریقه بلغاست خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان مبارک شاه میگذرد عین صدق و محض صوابست اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمینهد بنابرین حکایت شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شده بحسب اتفاق در آن ایام جواب غزلی در سلک نظم کشیده که مقطعش اینست **بیت** گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد ∴ آه اگر از پی امروز بود فردایی ∴ و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنان مفهوم میشود که حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقها بسو قصد نمودند که فتوی نویسند که شک در وقوع روز جزا کفرست و این بیت شعار میکرده خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین

ابوبکر تایبادی که در آن ایام عازم حجاز بود در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال معروض ایشان داشت
شد و مولانا فرموده اند که مناسب آنست که بیتی دیگر مقدم برین مقطع درج کنی مشعر بر معنی که غلاة چنین گفت
تا مقتضای آن مقدمه مشهوره که نقل کفر کفر نیست ازین تهمت نجات یابی بنابر آن خواجه حافظ این بیت را
گفته پیش از مقطع در آن غزل درج ساخت بیت این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت :. بر در میکده
با دف و نی ترسایی :. و بدین واسطه از آن غدغه نجات یافت و ظاهرا مراد خواجه حافظ از حریفان
دیگر مجرد شاه شجاع بود بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود نیز مراد بوده چنانچه در بعضی از
غزلهای خواجه حافظ تعرض باو ظاهر شود و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور شیخ و خانقاه دار بوده
و هرگاه نماز گذاردی گربه او شرط متابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کمال کرامت حمل
میفرموده و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت آنجناب می‌نموده خواجه حافظ این غزل در آن باب گفته شعر

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد	این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد	ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان	آمد دگر بجلوت و آهنگ ناز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه	زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد	ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
زانچه آستین کوته و دست دراز کرد	فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید	شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت	عشقش بروی دل در معنی فراز کرد	ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست
غره مشو که گربه عابد نماز کرد	حافظ مکن ملامت رندان که در ازل	ما را خدا ز زهد و ریا بی‌نیاز کرد

و در وقتی که پادشاه جهان پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را از فر قدوم ظفر لزوم
مشرف و منور گردانیدند همواره بقاع مزارات و اکابر سلف را روحیده و از ناصیه احوال اهل آن کرام
که نور محبت شاه مردان مشاهده میفرمودند بقعه و مزارش را ویران ساخته از آتش جهان سوز بکرش
با خاکستر برابر مینمودند و چون به مزار حافظ تشریف آوردند دیوان او را از قبر برداشته تفألی
در باب خلوص نیت و صفای عقیده این غزل اشرف آمد شعر

		جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم	ساقی بیا که از مدد بخت کارساز	کامی که خواستم ز خدا شد میسرم



جامی بده که باز بشادی روی شاه	پیرانه سر هوای جوانیست در سرم	راهم مزن بوصف زلال خضر که من
از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم	من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال	کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم
ور زانکه عیب برتست ازین بنده هیچ	از گفته کمال دلیلی بیاورم	گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم	تا مهر تست و علی حرز جان من	وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
عهد الست من همه با عهد شاه بود	وز شاه راه عمر برین راه بگذرم	شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه
کی باشد التفات به صید کبوترم	ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود	در سایه تو ملک فراغت میسرم
بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست	غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم	شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
طاوس عرش میشنود صیت شهپرم	نامم ز کارخانه عشاق محو باد	گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر	من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم	بنمای رخ که منکر حسن رخ تو کیست
تا دیده اش بگزلک غیرت برآورم	حافظ ز جان محب رسولست و آل او	حقا بدین گواست خداوند داورم

چون نقد اعتقادش از محک امتحان نغش برآمد به تنسیق و ترویج فراحش فرمان قضا جریان صادر گشت
ع حافظ از معتقدان گرامی دارش :. در کتاب نفحات مسطورست که وفات خواجه حافظ در سنه اثنین
و تسعین و سبعمایه بوده رحمه الله تعالی الشیخ الموحد اوحد الدین الراعی قدس سره
در تذکره دولتشاه مسطورست که عارفی گرم رو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت کاملی ماهر
می نموده و مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی که یکی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین
سهروردی نیز بوده و کتاب جام جم از تالیفات اوست و کتاب جام جم از نو ترجیع او در میان موحدان
شهرتی عظیم دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد شیخ موحد اند میگویند و فات بنام خواجه ضیاء الدین
یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه گفته بسیار نازک
و لطیف فرموده و کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در قرب یکماه چهارصد سواد و مستعدان روزگار از
آن می داشته اند و با وجود حجم اندک آن کتاب بهار او به بهای بسیار خرید و فروخت میکرده اند و آن کتاب
در میان فضلا بسیار مکرم بوده است و در این روزگار این نسخه متروک است و الحق آن نسخه را در آداب طریق

مشخص نسخه ایست و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در صفاهان بعهد سلطان
محمود غازان بوده و در شهور سنه سبع و سبعین و سبعمایه و مرقد او در اصفهانست و مردم آن دیار اعتقادی
بآن مزار دارند و اینست کلام دولتشاه و مولف گوید که تاریخ وفات شیخ را بر وجهی که او ذکر نموده محل نظرست
زیرا که جناب شیخ زمان سلطان ابو سعید چنگیزی را که بعد از سلطان محمد خدابنده پادشاه شده ادراک
نموده و در کتاب جام جم در مدح او قصیده گفته که دو بیت از و اینست بیت در جهان تا که سایه شاه است

چو رها شد سایه در جاه است | دو جهان از صلای عید زدند | سکه بر نام بو سعید زدند

وایضا آنچه در باب مولد و مدفن شیخ گفته مخالف آن چیزیست که صاحب کتاب نفحات ایراد نموده و گفته
و مولد شیخ اصفهانست و مدفن او مراغه است و چون بمقتضای الفضل ما شهدت به الاعداء گواهی
اعدا اولی است و اقوی اگر تمام آنچه صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب حال آورده ذکر نمایند
بما نا معذور خواهد بود و آنهم اینست که چنین استماع افتاده که شیخ اوحدی از جمله اصحاب شیخ اوحدالدین
کرمانیست قدس سره چنانکه این نسبت مبنی بر آنست و ویرا دیوان شعریست در غایت لطافت و غزلیات
و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف مثنوی بروزن و اسلوب حدیقه شیخ سنایی جام جم نام دارد و در
آنجا بسی لطافت درج کرده است و در آنجا مثنویست این ابیات شعر

تا شبی روی نیکبختی دید | | اوحدی شصت سال سختی دید
سالها چون فلک بسر گشتم | سرگشته را مجازی نیست | بازکس دیده کس ببازی نیست
چون از بهر ذوق او گشتم | تا فلک وار دیده ور گشتم | بر سر پای حلقه داشته ام
کس نمی‌بیند جمال سلوتیم | از برون در میان بازارم | وز درون خلوتیست با یارم
شورها کردم و دری بسته است | ره ندارد کسی بخلوت من | تا دل من بدوست پیوسته است

و وی قصیده ای را که حکیم سنایی راجوابی نیکو گفته است و عدد
ابیات او صد و شصت بیت خواهد بود و مطلع این ابیات اینست بیت | سر سوی ما نداری دیار

چون تو از شهر بخت برخوردار | کارها بابکی است در همه شهر | وان یکی تن نمی‌بیند در کار
همدمی نیست تا بنالم زار | در خروش از صبیت او عشق | در سماع صوت آن مزمار

ودر تاریخ اتمام

و در تاریخ اتمام جام گفته | چون تاریخ برگرفتم فال | هفتصد رفته بود و سی و سه سال
کوس این نامه همایون فر | عقد کردم بنام این پرور | چون الهی تمام شد بر ش
ختم کردم بطلیلت القدر ش | قبر وی در مراغه تبریزیست و تاریخ وی در آنجا چند مثال

و طبیش و پستمایه نوشته و دیگر مخفی نماند که همچنانکه کتاب جام جم در زمان دولتشاه متروک بوده کتاب
دو نامه نیز متروک گشت و ظاهرا منشاء بی التفاتی جمهور باین دو کتاب مذکور آنست که جناب شیخ
شیوه ارتباط با اولاد و امجاد خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه در زیده و کتاب دو نامه او بنام
نبیره خواجه مزین گردیده و وجه عداوت جمهور بحضرت خواجه در غایت ظهورست زیرا که چون خلیفه خود پنجم عباسی
و اولاد و عشایر او که بحکم هلاکو خان کشته شده اند و میخواهند از ملاحظه کتاب تجرید او پیشه در زاویه عجز
افهام میکاوند و یقین است که اینچنین کسی نزد جمهور مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود و می تواند بود که سبب
متروک بودن کتاب جام جم آن باشد که بر فصلی از منقبت خاندان رسالت اشتمال دارد و در روزگار ما که
آن کتاب اندک شهرتی یافته سبب آنست که جمهور اهل سنت روزگار بنابر عقیده و طول از منه و اعصار از حقیقت
عقیده جناب شیخ بی خبرند و آن فصل را که دلالت بر حسن اعتقاد او دارد از اکثر نسخها اسقاط نموده اند و این
حذف و اسقاط چنانکه می تواند بود که از مخالفان بر سبیل عناد واقع شده باشد می تواند بود که از خوف اهل
از روی تقیه صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا چون ارباب عناد آن کتاب را دوست یکی از
ایشان مشحون بآن فصل یابند در طریق تهمت حامل آن کتاب نیز نشتابند و آن فصل شعر این

بیت تو چه بسر بود ز مد | بر زمین جور و بر فلک تو زدند | و از امانت علم و بیت را
وارثان کشته دید بفتیت را | هر که زایشان بیافت ز ایشان یافت | کم شد آنکس که رو ز ایشان تافت
دیدم از خون او بینش عرب | متصل نفس کربلا که رب | تشنه و جو رها چنان شاهی
کر از چون یزید کم اسپی | تحت آنکس که سر بخواب گذشت | تیغ بر روی آفتاب کشند
بهر خون حسین خون ریزید | چرخ و خود و نیزه | که کشتند بر سر مار بچه
در بیابان بند از هزار بچه | زده بر گردن عراق تیغ | کی چنان کس بود عراق و تیغ

چون سر و خاک بصره و جا او را	اپر عرش خاک پا او را	من بگویم ترا که از پس زود
کاولین فتنه از معاویه بود	کین او از عداوت بابات	زانکه فرزند وارث بابات
شاخ عرش ز بیخ هستی است	زانکه بروی بیز پیمبر جست	ای که اصل بیلی نزدی فتح
گوش کن که حدیث صاحب شرع	لحم و دم کشته مصطفی او را	چه کنی خسته جفا او را
خود گرفتم که مال واری و جاه	لحم و دم کی بود چو کفش و کلاه	حور بود و ندر به نظاره
کو علی و بحث از باره	چیست نظارگی جنگ و یال	غاره خاشاک کی بود چه کوان
که بلد روز حمله غازی	مطبخی را نباکت اندازی	بادم ذو الفقار و صف جنگ
بچه از ره کلوخ و قلماسنگ	نه نیازی است ای بلندی نام	تشنه گفت و گوی ناکس عام
کی بمیرد چراغ روشن روز	آنکه از تیز رو نیف یوز	اسد الله را چه غم ز چپ
روح را کی زیان رسد ز چپه	خود چه نقصان سهی و ماروں	بر زمین گر زده رود قارون
هر چه آن یغی که حق بر فروزد	تا ابد ریش هیچ سوزد	گر چه بسیار داو ربیا کرد
در خلافت سخن و بسیارست	با حقیقت نشد مجاز یکی	کوس مل محمود و طبل بازیکی
روشن کن ز مهر در میان گردند	خود بخور و نه خود زبان گردند	و در اثنای نعت حضرت پیغمبر

صلی الله علیه و آله اشارتی بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها نموده و فرموده **بیت** از در او توان رسید
بکام دیگر از اهل دین در و بام **الشیخ المحقق العارف نور الدین آذری نور الله مرقده**
نام شریفش حمزه است و بتخلص شعر آذری است اشتهار یافته دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده
که عارفی مجرد و محققی عالی همت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله
بودی چهل سال بر سجاده طاعت فقر و قناعت رو رکار گذرانید و خاطر شریف را به ذیل آرزوی
نفس نرنجانید و فضیلت علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهده صادق دم و راسخ
قدم بود و هو حمزه ابن علی الملک الطوسی ثم البیهقی والد شیخ از جمله سربداران بیهق بوده هنگام
جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و شاهرخ سلطان او را مداح ملک الشعرایی داد و در اثنای

آن حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزیده و قدم در کوی فقر و فنا نهاده و اسم و رسم سود و زیان
بر باد داده و بصحبت شیخ محیی الدین طوسی غزالی قدس سره منود و مدتی در خدمت پسندیده سلوک مشغول بود
و از آنحضرت اجازت و خرقه تبرک دارد و دو نوبت پیاده حج گذارد و مدت یکسال مجاور بیت الحرام
شد و بعد از آن بار هند افتاد و چند گاه در آن دیار بسر برده و گویند ملک هند سلطان احمد شیخ پنجاه هزار
دینار زر موده که بعبارت ایشان یک لک باشد و شیخ را ز موده که لشکر از اوپش ملک سر بر زمین هند
شیخ آن حال قبول نکرده و سجده ننموده و درین باب میگوید **شعر** من ترک هند و جیفه و چیپال کرده ام
با دو برت جو نیک جو نبخترم و بعد از سفر هندوستان قناعت در دامن همت کشیده و از سیاحت عالم ملکوت
بر جیب تفکر فرو برده سی سال بر سجاده طاعت نشست که بر در خانه هیچکس از ارباب دولت نرفت
بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودندی و همواره بخدمت شریفش التجا
آوردندی دیوان شریف او در اقالیم مشهور است و غیر از دیوان شیخ را رسایل نظم و نثر بسیار است وفات
شیخ در قصبه اسفراین مشهور سنه ست و ستین و ثمانمایه بوده و هشتاد و سه سال عمر یافته مرقد منور او در قصبه
اسفراین است انتهی و چون اکثر قصاید دیوان شیخ در مدح و مناقب اهل البیت علیهم السلام و الصلوة
است از روی اختصار بذکر یک قصیده و تمام چند بیت از بعضی قصاید او اقتصار میرود **شعر**

منت خدای را که مطیع پیمبرم	فرمان قضای خداوند اکبرم	حمد و سپاس کیم ز ذرات راکه
از ما بجان صاحب محراب و منبرم	تا مسند شریعت فرزانت پیکرم	قاضی القضاة محکمه همت گشته‌ام
ز انها نیم که چشم فخر و شیم مال و زر	تقوی است زینت من و زینت زیورم	گو نیست تاج زر دایره حکم الوجود
بر صدر کاینات بواجب مصدرم	تا یافت جان من خبر از بیت الله جو	و انم که از قبیله اسمان است مصدرم
توحید بحر این تن من کشتی است	جان ناخدای کشتی و فطنت لنگرم	تا من عزیز مصر وجودم خود آدم
آمد ز روم باج ولایت ز قیصرم	آفاق را به تیغ توکل گرفته‌ام	فی راغب سپاه و نه محتاج لشکرم
تا من بسته‌ام کمر فقر بر میان	از تاج فقر طعنه زن تخت سنجرم	عنقای قاف فقرم از آشیان جبل
از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم	غواص عقل را بجهان نیست بر و	کز فقر بجزوات و صفات گوهرم

آیینه خرابی غیبت خاطرم
روشن شده است معنی کوکر اجرام
دریای معرفت شود لم جوش میزند
زیرا پر آتش است درون جحیم جرم
محو غسل ز آب چشمه نوشان ابر و
افلاک را چو نقطه و مرکز بسط نشیمن
با من چو در شکوه چه سند پکندرم
معنی حل لملق علول قناعت
دهر لالی روز روشن افکنده‌ست خورم
دریا صفت و خم سیم چرخ نیکوس
چون سلجری نه دری کو سال لازم
بر آفتاب سایه فنید از هم از زمین
باد بروت چونه بیک چو نشتر ام
دوران چو سیمرغ و معنی او هیچ گیرند
کز در نفوذ اتش از نور ده کنم
همچون نمین صورت کن غلت و ولی
در هیچ گنج نقیه صفت بکرم
هم بوی مشک و شتم و هم نور دیده‌ام
پیرون و چو ساحل لطف نیدارم
شاه نجف امیر ولایت علی کوست
تا بر رکاب سازش خاک شن نهاده‌ام

پیدا است این جمعیت ز سیمای جو هرم
تا پای در طریق توکل نهاده‌ام
بر و انشم که هست کلام معنبرم
ذرات کائنات نویسنده گشته‌اند
از رنگ چین ز نکت کتاب مصورم
اقطاب را بمنزله خط محورم
ور خور و همتم از دو اخل روزگار
این نکته یاد گیر کو من کیمیا گرم
ور بحر و بر زبانی افلاک مهر شب
انجم چراغ مجلس و خورشید ساغرم
خورشید اگر بنور نهد منتی مرا
بار غرامت از کشد چرخ اخضرم
دنیا چو جیفه طالب او سگ شمرده‌ام
پس همچو هیچ این همت چرا برم
آنجا که همت من موج میزند
چون آسمان هر معنی تو اکبرم
انجم مثال گوی گریبانت پیشم
خوشبوی نور بخش چو شمع معنبرم
از خسروان روی زمین بیک ادیم
بر سر چو خنجر خاک ره او چو افسرم
مهرست بنگاه و سپهر ساپیسترم

تا از سواد و جه شدم صبح روی فقر
گشته سرکشان و عالم مسخرم
اطراف عالم از نفس من معطرست
اوراق آسمان و زمین جمله دفترم
کز فی المثل چو کوه نهی تیغ بر سرم
با موج حادثات جهان از چه اجتناب
اباخبر و لطیفه بود تا نجادرم
این اطلس کعبین فلک و بساط خاک
بگشاد و دیده غرقانی چو عنبرم
موسی صفت معاند کاو و طبیعتم
مرکز مهر جانب خورشید ننگرم
من ترک سند و جیفه چیال الکنده‌ام
لیکن برای گروه نیک نیز مشترم
از آفتاب بخت من مهر در هست
پیداست تا چه قدر بود و بحر بر ابرم
بیت القصیده غزلم بنج گشته‌است
افلاک پیچ خرقه نه پوست در برم
از موج حادثات جهان و زبان فصل
تا من کم ای حضرت ساقی کوثرم

وله ایضا

من از کمینه خیل غلامان قنبرم

بر رغم خارجی
زیرا که در ثنای شبیر و شبرم
از آنکه است با علویان ارادتی
خصم منست گر همه باشد برادرم
نشنیده‌ام که ز آهن چنان ولی
گوئیست بعد نبی منبت با ورم
شاها منم غلام تو ای از وی که هست
موش شیخ ز معجز طبع سخنورم
هست از برای خصم تو ام در مکتب
ور خنجر زبان جگر خصم بر درم
با حب خاندان چو پر ارم رنگ ای
برسان آب کوثر و برهان اذرم
کز آفتاب برون دو ره میکند مه و سال
قضا در آینه روی احمدی آید بخت
با آفتاب نبوت نمود و استقبال
سپهر فضل و شرف گوهری با استغنا
بود که شان منتخر نقیب نعال
مجاوران صوامع نشان عالم قدس
خطا و معصیت و کفر و ظلمتان بجلال
کنیز و ولتشان مهر و قنبر از اقبال
مثال صورت تفضیل آمد از اجمال

از رنگ نام و شکوه صورت قلندرم
نسبت به خاندان علی و بال آل او
گر از نژاد و ترک بود هست داوری
ای من غلام باز وی مروی که معصف
چون صبر بود و روز و خاطر خیبرم
ور کام من زمحبت حیدر علا او هست
در صورت تبار آن هست از رم
تنهای آذری که صورت نداشت جمال
و دستی بسان تیغ و زبانی چو خنجرم
پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد
بر جمله خلق فخر بود روز محشرم
دو در قصیده و دیگر میفرماید
بر آسمان ولایت دو از دو برجست
بر نیت ز آینه او دو از ده تمثال
ستارگان سپهر ولایت شرفند
جهان علم و جمال بری با استقلال
شهان بی سپه خسروان بی شمشیر
مقربان سراپرده جمال و جلال
هر آنچه ذکر کنند از او او ملکوت
مطیع رایتشان پیر شکر اجابت آل
از این دو از ده برج ده و دو از ده خورشید

از منکر و نکیر نترسم که سوال
ز آنکه منم دست که نیست مادرم
از آنکه با ولایت او هست نسبتی
داده جواب علی بیک زبان یکسرم
گر همچو بوتراب کسی در کمال فضل
گر ذوق او حرام شده طعم شکرم
گر آذر و تبار وی این شعر شنوند
گرونده زنده از نفس روح پرورم
از تیغ دست کرد و شمن محکم
پس همچو من تو هم سخنان محکم
ساقی کوثری تو من آذری تو
چنانکه هست فلک را دو از ده تمثال
چو آفتاب نبوت همه در اوج کمال
مثل دو از ده ماه و دو از ده کوکب
که این نه ز نقصان احتراق و وبال
مصدران ولایت که جبرئیل امین
ملوک بی حشم و انبیای بی اموال
فرشتگان زمین اند که گذشت
ملایک از پی او میر و عده با استعجال
ز آفتاب نبوت صد و این انجم
علیست مهر سپهر کمال و مطلع آل

علیست آنکه به تحقیقش رب
ولیک هست در و بحرهای مالامال
نگاه حکمت و دانش ازو چون لقمان
بزرگوست که پیش کسی و در سؤال
کمال فضل علی را چه حاجت تعریف
رضا علیه السلام گوید
و بال و زر عدوی من حق تو ام
مخالفان تو او سلاسل و اغلال
تبارک علمت گویا مشابه بود
رکم زنند همه نور آید از قیفال
بهاد دیان هوا افتد اگر اندر یا
زمام اهل درنیت و کیف و حال
طریق خاص کند پیر ز صحبت عام
تراکه باز فراق زر طلا از تال
کبی سپندش استرق بهشت آید
ز مفلسی کی اندیشه و زوال منال
و ایضا در قصیده دیگر میفرماید
ای که در امامت تو شک و شبهت
چون لب طیبه شکر شکن شکر بیقال

بغیر ذات خداوند ایزد متعال
فلک چو قدر کمالات او بپیماید
نگاه روز شجاعت هزار رستم زال
کند تصور تیغش خیال و گوید بیل
کرامت سیف را بجمال او و آل
هر آنچه عقل کل از فهم او فرومانده
اگرچه گاو زمین شدش محل جمال
ترا ز روی کجی در و بال طاعه تو گشت
که در جهان علم چیدست هست هلال
حدیث معرفت او بمردم نااهل
مباش ... آنها که بیکسیده ضلال
کلاغ مهر و کشش چو اهرمن سوی
که صوم صنیعی شتر ز دوش جمال
تو تو پاک زور یا ملک از چشمه
که صوف الحلیش جنس را شمار رو شمال
حال که صاحب مال از مال مختلف است
هر روکه در طریقت اهل سلوک هست
در عالم یقین نبود جای احتمال
هر کسی نیند هست ارادت بدرا منی

بصورت ار چه که بجز بیت اکثر فضل
فلک شتابه کیل آید و ملک کیال
ندیده سهو گفته خطا نخورده حرام
زهی تصور باطل زهی خیال محال
وهم درین قصیده در مدح امام
ز مشکلات ضمیر تو باشدش جلال
چو اشتران قطار می کشند در دوزخ
ابو قبیس بسنجد در و بیک مثقال
خیال منورم از پرتو رضا که اگر
همان حکایت آیت و قصه غزال
مرو ز راه یقین در فضای اهل کمال
که نیست پایه اش ار در خور زوال
چه سود با محک عقل لاف سرافی
نسیم عشق ز عطار چون از جبال
بال بیت نبی اقتدا اگر از مردی
همیشه در حرکت مختلف بود و نوال
غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال
مداح اهل بیت نبی اوز بی سنم
مانیم و دست و دامن آل علی و آل

و در قصیده دیگر که مطلعش اینست سنگ صبح چو بر گرد سبز الجلیل گشید دست سحر خلعت ملک

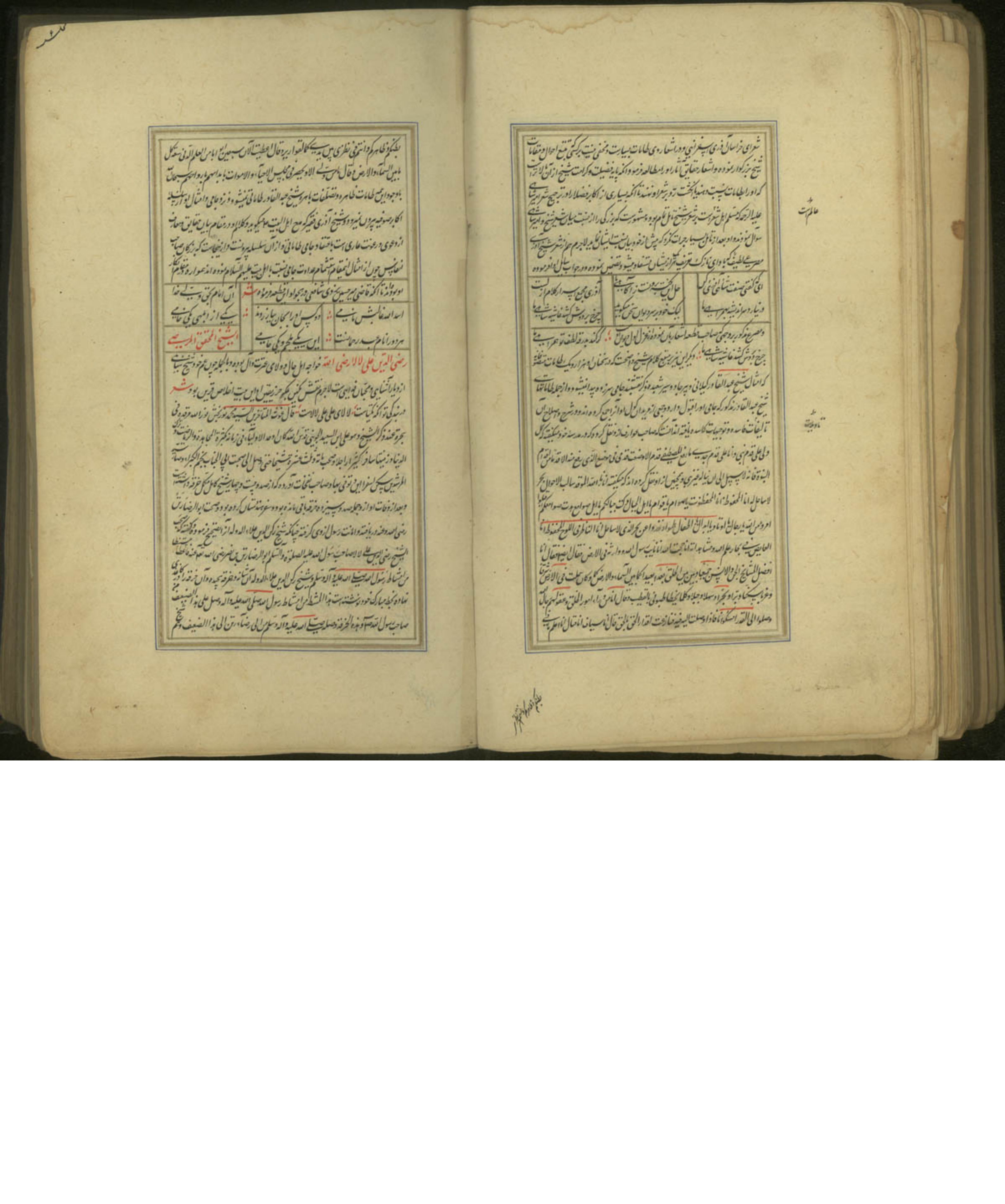
از نیل و فرموده است
که هست این عم و داماد او را نیابت حی
بعلم و فضل جلیل و بآصل و نسل اصیل

اگرچه گروه خلافت بسی بعقل و بمال
مقتدای خلق بعد از انبیا پیدا است که کیست
خویش و پیوند و صی مصطفی پیدا است
رهروان راه جنت را ازین ره سراست
کوه علم و موج دریا عطا پیدا است که کیست
صاحب سیف برابر بین پدید است
اگر بروش سمها و پایه پیدا است که کیست
اگر بعد از مصطفی گروه خلافت اهل حق
بعد از او با اهل بیتش موج غا پیدا است
جمله اهل بیت در بند سرا و دیگر ند
واندرین بین جمله قرب و غا پیدا است که کیست
گیست مدح تو گفتی گر بند ای بدال
زین همه هادی و رهبر پیدا است که کیست
گر رود انجا سی تا بر گل کان نیست
جای ساقی روز محشر جز شما پیدا است که کیست
و در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام فرماید
گر علی را بعد از پیغمبر ولایت

ولی کهن علیه را نه قال و قیل
سرور مردان و شاه اولیا پیدا است که کیست
ور شنید از کلام الله گوی ای دلیل
کاروان سالار اقلیم بقا پیدا است
ور ز قدر حضرت و علم و قدر رای سخن
قایل سر تیغ قول الاتقی پیدا است که کیست
ور مقال که انبیا و خلق در مانند بخود
وشمن بیت خیر النسا پیدا است که کیست
ره بجا نبند اگر که بهر حیله حیلت کرده اند
آری اندر بند ای مختصر پیدا است
مو شمار ان خیر از زمین عالم سرای اگر است
آفتاب بین علی مرتضی پیدا است که کیست
شهریاران نه اولاد و تاج چو قیس
در شریعت قاضی ارجو پیدا است که کیست
دیگران مثل بپاید و شمار در سیر
سوز جگر رنج دل چون حسین
ترحم که این معامله با انبیا رفت

و ایضا در قصیده دیگر میفرماید
صاحب تیغ و لوا و نامور اسلام و دین
جلوه پوش حال اتی و انما پیدا است که کیست
ور ز نگین و قار چون سلیمانی سخن
واقف گنجینه سر قضا پیدا است که کیست
در حرم بیچون خلیل الله شد بت شکن
روز محشر جامی چو بر وخطا پیدا است
شرط امت بانبی بر عهد را گردن وفا
در میان روبهان شیر خدا پیدا است که کیست
من محب آل عمرانم خلاف خارجی
زال عالم ستاندن بکشها پیدا است
صد هزاران شه شاه و پیر و رهبر است
در حریم شرع پس رهنما پیدا است که کیست
یا امامان شفاعت خواه از غرق و یتیم
هر کجا در شیر آید سها پیدا است که کیست
هر جا که ذکر واقعه کربلا رود
پوشیده نخواهد بود بر نظر انتقام

که دو قصیده صاحب مذکور را هنگام که سمرقندی بود دار النهری است و مذکور را برای میر علیشیر مذکور نوشته در تعریف شیخ آذری آن افضل کسانیکه ذکر شده نوشته و عبدالرحمن جامی از غایت عصبیت جاهلیت و عداوت دینی که با جناب شیخ داشته و نقش کدورتی که از ملاحظه محبت او با خاندان نبی بر لوح دل معاندت منزل می نگاشته نام او را در کتاب نفحات مذکور نساخته و در کتاب بهارستان القصار بعداوت خود و نموده و گفته که از



رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود نوشته چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بود و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و هذه الرباعیة من انفاسه القدسیه منقولات من خطه و رباعی هم جان
هزار دل گرفتار تو است ٭ هم دل هزار جان خریدار تو است ٭ اندر طلبت نه خواب باید نه قرار ٭ هر کس که در
آرزوی دیدار تو است ٭ توفی قدس الله تعالی روحه فی الثالث من ربیع الاول سنه اثنین و اربعین و ستمایه
تنبیه پوشیده نماند که علمای اهل سنت و جماعت خصوصا حشویه ارباب حدیث ایشان مانند ذهبی که اصحاب
نحس روانده و متعصب مردود بوده و ابو الرضای کور تفتیع سو فرموده اند تا آنکه ذهبی در کتاب
میزان مستقیم خود و غایت تعصب بکار برده او را کذاب دجال شمرده و باعث اصلی ایشان بر این قدح
دو چیز است یکی آنکه ابو الرضا شیعی مذهب بوده و اکثر احادیث مرویه او در فضایل اهل البیت علیهم السلام و
شیعه ایشانست دیگر آنکه معاصران او از محدثان اهل سنت در حق او وسیله شان اعتبار و رجوع اهل روزگار
ساخته بودند و او بازار ایشان کاسد و دکان ایشان فاسد میساخت چه هرگاه محدثی صحابی
پیدا شود که بیواسطه از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم نقل حدیث نماید ظاهر است که معاصران او که
نقل بوسایط متعدده نمایند اهل روزگار رجوع کمتر فرمایند شعر لعمرو ابیک ما نسب المعلا ٭ و فی الکرم
الدنیا کریم ٭ و لکن البلاد اذا اقشعرت ٭ و صوح نبتها رعی الهشیم سلطان المتالهین الشیخ الامیر
رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد بیابانکی قدس الله سره از ملوک سمنانست بعد از پانزده سالگی
بخدمت سلطان غازان بسر میبرد و در یکی از حروب که سلطان را با یکی از اعدا بود وی را جذبه رسید بعد
از آن مشهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در بغداد بشیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رسید و در وقت مراجعت از حجاز
در سنه تسع و ثمانین و ستمایه او را ارشاد یافت بعد از سنه عشرین و ستمایه در خانقاه سکاکیه و در مدت شانزده سال
صد و چهل اربعین آورده و گویند که در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر بر آورده و فیض ارشاد او بجایی رسید
که جامع جمیع سلاسل متأخرین دید و گوش زمانه مضمون این رباعی از زبان مبارک او شنید شعر هر زنده که
در مصطبه مسکن دارد ٭ بویی ز سرشته خرمن دارد ٭ هر جا که پی کلیم آشنا است ٭ تا گردن تو خرقه از
من دارد ٭ و چون عمر شریف او بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمایه در برج احرار صوفی

آباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره شیخ عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت خدمت شیخ را در ایام انتظام کار
امرای سلطان غازان مثل امیر چوپان سلدوز و امیر نوروز بحضرت آشنایی واقع شده بود و چون این دو
امیر از امرای سلطان غازان سنی مذهب بودند شیخ همیشه از صحبت ایشان گریزان بود و از تحف و هدایای
ایشان امتناع مینموده و در نفحات مذکور است که روزی امیر چوپان پیش شیخ خرگوشی فرستاده و سلام
رسانیده و نیازمندی رسانید که این گوشت صید است بخورید که حلال است شیخ گوید که مرا درین حالت حکایت
امیر نوروز در یاد آمد که آن وقت در خراسان بود و من بزیارت مشهد طوس رفته بودم و او بشنید و با پنجاه سوار از
عقب من بیامد و گفت میخواهم که مادام که در خراسانی شبی با تو باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد
یکروز آمده و خرگوشی آورد که خود زده ام بخورید گفتم گوشت خرگوش است هرگز نخورده ام و نخواهم
خورد گفت چرا گفتم بقول حضرت امام جعفر الصادق ع حرام است الی آخر القصه صاحب کتاب احباب
مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره که از افاضل مریدان سید المتالهین سید علی همدانی است قدس الله
سره العزیز از او نقل کرده که میفرمودند شیخ محمود اذکانی که شیخ حدیث من بود و در ایام حدیث با من گفت
که چون در خدمت علاء الدوله سلوک را بکمال رسانیدم مرا اجازت داده امر فرمودند که بوطن معاودت نمایم
امتثالا للامر العالی بوطن رفتم و بدرس شیخ شرف الدین محمود بن احمد اسفراینی وفات یافت پس بعضی
اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را خلیفه میسازیم و بعضی گفتند که از شیخ شنیده ایم که میفرمود که محمود
از دنیا رفتم تا فرزند خود را بمقام خود یافتم بلکه مقام خود را اعلا از مقام خود شناختم آنگاه بعضی اهل
گفتند که مراد بزرگان از خلیفه فرزند فرزند مقبولست پس اتفاق نموده مرا بر مسند با صغار از خلیفه
ساختند و چون من وجود آن تصریح که از پدر و رشان خود شنیدم و این مخالفت از اصحاب او دیدم حکایات از ده
کردیم و از ایشان جدایی گزیدیم پس جای نماز خود را بر دوش انداختم و عزیمت صوفی آباد و خدمت شیخ علاء الدوله
را با خود مصمم ساختم و چون بشرف خدمت شیخ رسیدم لطف بسیار و نوازش فرمودند و از کیفیت مصاحبت من
با اصحاب پدر سؤال نمودند صورت خلاف پدر را و اختلاف بعرض رسانیدم شیخ تبسم نموده گفتند که اصحاب
پدر تو با تو همان کردند که اصحاب پیغمبر ص با علی ابن ابی طالب ع کرد از صدور این کلام ابتدا او بعد از این چهار بار

و آن از روی دیوار احمر از دلیل قطعی بر تشیع ایشان قایم نشود و کما لا یخفی و شیخ علاء الدوله قدس سره
در رساله موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مقعد مقاعد الصدیقین که از مشاهیر رسایل اوست آورده که امیر المومنین
ع خلیفه بحق حضرت پیغمبر صلعم بود و غلبه کان علی غلبه و لذلک قال ابو بکر لابی عبیدة ابن الجراح حین بعث الیه
لاستحضاره یا ابا عبیدة انی ابعثک الی من هو الیوم فی مرتبة من فقدناه بالامس الی آخر مقالاته و قال عمر
علی سلک عمر و کفی بتصدیق ما ندعی قول النبی صلعم انت منی بمنزلة هرون من موسی الا لکن لا نبی بعدی
و قوله فی غدیر خم علی ملاء من المهاجرین و الانصار من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و هو احدیث اتفق البخاری و مسلم علی صحته و آنچه شیخ درین باب مذکور ساخته کرامات امام ابن الامام محمد
بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الکرام میتواند بود که از مقوله غلط در کشف باشد چنانچه شیخ محیی الدین
و بعضی از اکابر این طایفه را در دعوی مهدویت و خاتم الولایة بودن واقع بوده و یا غلط در تشخیص خضر
علیه السلام نسبت بجناب شیخ منقولست و بالجمله چون شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بوده بصحبت
خضر علیه السلام و مولانا نظام الدین از روی حوال خضر را معلوم میکرده و همانا که احوال بر وی جهت فرموده
که مرتضی مولانای مذکور نبوده و ازین جهت با وی گفت که این حال خضر نیست بلکه نعال خضر ترجمان یعنی حال
خضر نامی است انتهی الکه نعال خضری که ترجمان و واسطه است میان حق و خلق و حاصل کلام آنکه بر قیاس
تخطیه ملا نظام الدین کسی آن می تواند گفت محمد بن الحسن العسکری را که شیخ با برگذشتن او اطلاع حاصل شده محمد
بن الحسن العسکریست که در عسکر سامره بعد او متولد شد بلکه محمد بن حسن دیگر بوده که در عسکر اسود از عسکر مصر بوده
و خدمت شیخ تشخیص نفرموده و با آنکه آنچه درین رساله منسوب است معارض است با آنچه در فصل نبوات و ما یضاف
الیها از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان شکور حسنت و فرموده که مهدی را علم و سلام جده خاتم النبیین
از هر سه نطفه یعنی جبلی و قلبی و حقی یعنی اکمل و حظی او در حیث الاعتدال غالب او لا فعله با بوده و اگر
حیوت و غایب سبب غیبت او و تحمل این صفات تا چنان شود که در حد اوسط آمده و از افراط و تفریط
ایمن گردد و بر حق ثابت شود و اگر هنوز زنده و نیامده است بیشک موجود خواهد آمد و بجای که نشان
مصطفی علیه الصلوة و السلام خواهد رسید و دعوت او شامل حال اهل عالم خواهد گشت و او قطب روزگار خود

در مقام سلطنت خواهد بود بعد از امیر المومنین ع انتهی و بالجمله هر چند صدق شرطیه مستدعی مقدم نیست اما احتمال
داوم جود و غیبت آنحضرت و تقدیم آن احتمال بر احتمال عدم ناظر در ترجیح اوست و کسی که بیک مرتبه آنجا بل
حکم جزم بوفات مهدی علیه السلام نمود و باشد باین اسلوب سوق کلام نمیاند کما لا یخفی علی العارف باسالیب
الکلام و بر تقدیر تسلیم میگوییم انکار وجود محمد بن الحسن العسکری منافی تشیع شیخ نیست چه بعضی از طوایف
شیعه حتی جمعی از امامیه قایل بوده اند و امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری است نیستند چه سابقا تشیع
را اعتقاد آنست که بعد از پیغمبر خلیفه بحق بلا فصل امیر المومنین علی بن ابی طالب است ع چنانچه در صدر کتاب
مذکور شده و آنچه درین مقام از روایت صاحب احباب و عبارت رساله شیخ تحریر یافت نص صریح است
درین باب و ما در موضع این کتاب ذکر مطلق امامیه را منظور داشته ایم و مقصود بذکر امامیه اثنا عشریه نداشته
ایم و علاوه نص سابق است که حضرت شیخ در فلاح مبتغر یا مدایان از اول الکلام اجل من الحمار تبرایع الایمان
و قد جعل الایمان سبیلا الوصول الی الاماره لا قربا الی الله و الی رسوله و من ذهب مذهبه حجونشوده نسبت
معاویه و جروه کشرون مهم لا نصیب لهم من شفاعة النبی صلی الله علیه و آله و هم در فلاح مبتغر یا مدایان العادات
الباغی و المروان الطاغی کلاهما یحیولان علی خلاف رسول الله صلعم جرو معاویت و جوش مروان و کمک
و مخفی نماند که جرو سگ بچه را میگویند و چون اسم معاویه مشتق از عوی الکلب است و حضرت شیخ مسمی از سگان
جهنم میداند مناسبت اسم و مسمی را مرعی داشته از و و پسر او به سگ و سگ بچه تعبیر نموده و همچنین چون مروان
بن محمد که آخر ملوک و فراعنه بنی امیه بود بنا بر آنکه در تواریخ مسطور است ملقب بحمار بود حضرت شیخ مروان
اول را که مروان بن حکم است بنا بر مجانست و ملایمت او با مروان خر نامیده و از پسران او بجحر بچه تعبیر فرموده
اگر چه جمیع این شجره ملعونه جز و سگ و خوک و کافر ند و این خود ظاهر است که چه سگ سنی تا اول معاویه باین چنین
دشنام نمیاید بلکه او را امیر المومنین و خال المسلمین میگویند و بعضی از ایشان مروان مردود مطرود را از خلفا
کبار میشمارند و در لعن او نزاع دارند و این رباعی را بعضی بحضرت شیخ قدس سره منسوب میسازند بیت هر کو بره
علی عمرانی شد ... چون خضر بسر چشمه حیوانی شد ... از وسوسه غارت شیطان وارست ... مانند علاء دوله سمنانی
شد ... و بعضی او را بخواجه کرمانی که از جمله مشاهیر مریدان شیخ بود و منسوب داشته اند و در تبریز

موید مطلوبات **الامیر النحریر الموحد الربانی السید علی الهمدانی قدس الله سره السبحانی**

نقد شاه همدان صاحب عقیده همدانی است یعنی از آن همدانی اند که علی را همه دانند صاحب نفحات بنابر
علو شان حضرت میر و اشتهار او در میان اولیا و اصفیا و جمیع متاخران صوفیه از اهل خراسان و
عراق و غیرهم بآنحضرت منتهی است که از ذکر ایشان بالکلیه ساکت گرده و بنابر عداوت دینی که با آن حضرت
داشته بذکر اندکی از احوال و مقامات ایشان اقتصار نموده و گفته که او علی بن شهاب بن محمد الهمدانی است
جامع بوده میان علوم ظاهری و علوم باطنی و ویرا در علوم اهل باطن مصنفات مشهوره هست چون کتاب اسرار
النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیر آن وی مرید شیخ شرف
الدین محمود بن عبد الله المزدقانی بوده اما کسب طریقت پیش صاحب السر بن الاقطاب تقی الدین علی
دوستی کرده و چون شیخ تقی الدین از دنیا رفت باز رجوع بشیخ شرف الدین کرد و گفت فرمان چیست وی
توجه کرد و گفت فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم گردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و
چهارصد ولی را دریافت و چهارصد را در یک مجلس یافت سادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه
نزدیک ولایت کرو سواد فوت شده و از آنجا بختلانش نقل کرده اند انتهی و مولانا نور الدین جعفر بدخشی
که از افاضل تلامذه حضرت میر است در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسب شریف حضرت میر قدس سره
برین وجه است که علی بن شهاب الدین بن محمد بن علی بن محمد بن یوسف بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن علی بن حسن
بن حسین بن علی بن زین العابدین بن الحسین الشهید علیه السلام و میفرموده اند که از جانب والده به هفده پشت
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میرسم و مرا خالی بود که او را سید علاء الدین میخوانده اند و از اولیا بوده و تربیت او در صغر
سن مرا قرآن محفوظ گشت و از امور واله خود التفات نمیکردم بر آن سبب حاکم همدان که ملتفت بسلاطین و
اعوان ایشان بود و نیز فرموده اند که خدای تعالی مرا توفیق محبت و متابعت آل طه و یس کرامت نموده و در خدمت
موافقت ایشان نموده و قال صلعم ان الله عرض حب علی و فاطمة و ذریتهما علی البریة فمن بادر منهم بالاجابة
جعل منهم الرسل و من اجاب بعد ذلک جعل منهم الشیعة و من ابطا جعل منهم الاصفیاء و الله جمعهم
فی الجنة و قال من احب ان یحیی حیوتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی ابن ابی طالب

و ذریته الطا

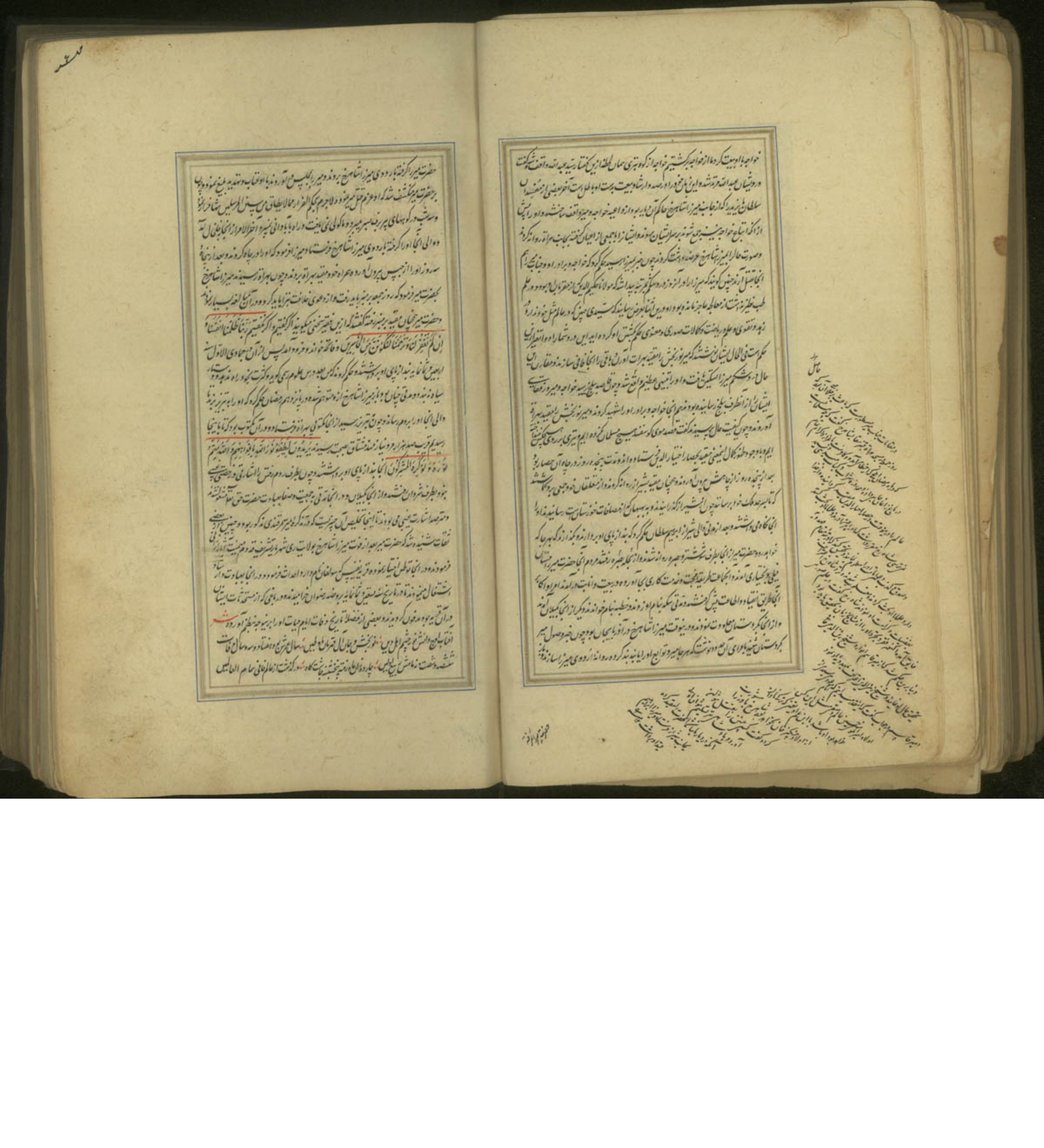
و ذریته الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فانهم لم یخرجوکم من باب الهدی الی الضلالة و قال صلی الله علیه
و آله لما اسری بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله و علی حبیب الله و الحسن و الحسین
صفوة الله و فاطمة امة الله علی مبغضیهم لعنة الله و قال صلعم ان الله جعل لاخی علی بن
ابی طالب فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر ثم قال
النظر الی علی ابن ابی طالب عبادة و ذکره عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بحبه اهل بیتی و قال صلعم و قال
اوما ایتکم من بعدکم فوضع یده علی راس ابن ابی طالب و هو علی جانبه فقال حبی من بعد حب الله و قال
صلی الله علیه و آله اذا کان یوم القیمة یقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس و هو جبل قد علی الجنة و فوقه عرش
رب العالمین من سفحه تتفجر انهار الجنة و تتفرق فی الجنان و هو جالس علی کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم
لا یجوز احد علی الصراط الا و معه برات بولایته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار
و قال صلی الله علیه و آله و لو اجتمعت الخلایق علی حب علی ابن ابی طالب لما خلق النار و قال فضل علی ابن
ابی طالب علی جمیع الصحابة تعیین و قال صلی الله علیه و آله لکل نبی وصی و وارث و ان علیا وصیی و وارثی
و قال صلعم لعلی تقاتل علی التاویل کما قاتلت علی التنزیل مثبت بعضی از احادیث که در مقام بزبان مبارک آن
آن خلاصه عترت و آل مذکور گردیده و تفصیل آن در اسرار مناقبات و مقامات علیه او در کتاب خلاصة المناقب مسطور است
و این ابیات نیز که مضمون آن مطابق بعضی از احادیث گذشته واقع شده و از اشعار آن بزرگوار است **شعر**
گر حب علی و آل اقبال نبود : امید شفاعت رسول نبود : گر طاعت حق جمله بجا آری تو : بی مهر علی هیچ قبول
نبود : و در شرح قصیده خمریه فارضیه که موسوم بمشارق الاذواق است نزد تحقیق معنی این بیت ناظم
قدس سره که **بیت** لها البدر کاس و هی شمس یدیرها : و کم یبدو اذا مزجت نجم : فرموده اند که باید که
مراد ناظم اعیان اعیان خارجی بوده و شاید که بدین عبارت حقایق نفسی خواهد بر تقدیر اول مراد از بدر روح
محمدی بود که مظهر آفتاب احدیت و وعای حقیقت محبت است و مراد از هلال علی باشد که ساقی کوثر شراب محبت
ذو الجلال موصل عطشان خیال آمال بود و بود زلال وصال اوست که انا مدینة العلم و علی بابها و خیال
هلال غیر بدر نیست بلکه جزویست سید اولیا را با مهتر انبیا همین حکم است که خلقت انا و علی من نور واحد علی

جزوی از بهشت



السلام والثناء هو کل علی الانبیاء ختم الاولیاء ختم الاشیاء فته علما اگرچه بسیارست اما یکی از آن فقهای آن
بود که وقتی بجای رحمه وار بهر داوند و حق تعالی از هلاک نگاه داشت ولیکن اثر او در تن مبیت در سالی
یکبار ورمی پیدا میشد و در رو آبی میبود و باز خشک گردید و فته ملوک و امرا نیز اگرچه بسیارست اما یکی از آن
این بود که در بعضی دیار رسیدیم و سلطان آن دیار بطلب صحبت آمد و باکرام و انعام تمام بزرگیت خود طلب نمود
و من اجابت نکردم و آن سلطان از غضب آمد و فرمود تا اسپی از مس ساخته و از بر آتش نهادند تا گشت تفیده
شد و گفت که سید را صحبت سلطان شد پیدا آمد و الا بر آن اسپ آتش سوار سازند و بخفیف تعجیل روز آن اسپ را گرم
میساختند و باز خشک میشد و با وجود تهدید و وعید او من صحبت سلطان نخواستم و بعد از چهل روز آن سلطان صحبت
مرا بوده با دب تمام قیام نمود و عذر خواست صاحب خلاصه آورده که ابتلای شدید و بلای آن بود که در ولایت
ماوراء النهر آنجناب بسید تاجدی که آن جبلای وطن زید و خان کاق سیادت مآبی را بحکم شیخ حضرت
میر دوازده ساله بوده اند که بسلوک طریق حق توجه نموده اند و در سن هفتاد و سه از دار فنا به ارتحال جلت
فرموده اند پس مدت توجه آنجناب بحضرت رب الارباب شصت و یک سال بوده باشد و چون نعش بر وصیت جنازه
مبارکش محل وفات بختلان نقل میکردند بنابر بعد مسافت و گرمی هوا در راه گمان آن بود که بوی گیرد و مردم
چون نعش را بر داشتند تا مقصدی حاصل کنند بوی مشک [illegible] سید طیب الله مرقده **غوث**
المتاخرین و سند العارفین سید محمد نوربخش نور الله کوکبی درخشنده بود و نوربخش دیده
مرتاضان بلمعات غیبی و فروغ افزای بصیرت اصحاب مراصد واردات لاریبی در لباس سیاه که سنت
مشایخ ولایت دستگاه او بوده و مضمون النور فی السواد را برهان و آب حیات را که در ظلمات نهانست عنوان
انوار کمال و مظهر پیشتنی از ایراد این سطورست **ع** با مهتاب چه حاجت شب تجلی را نسب شریفش بهفده
واسطه بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام میرسد مولد پدرش محمد بن عبدالله قطیف و مولد جدش لحسا است و لهذا او در بعضی
غزلهای لحسوی تخلص مینماید و بعضی نوربخش بعد از ایشان همیشه اختصاص داشته اند با آنکه در میان ایشان شخصی
از اهل حال بوده مجذوب با سالکان پدرش ترک وطن کرده طریق تجرد و انقطاع پیش گرفته بعزم زیارت امام الانس و
الجن علی ابن موسی الرضا علیه السلام بخراسان توجه فرمود و بعد از ادراک شرف آستان بوسی آن روضه متبرکه در قصبه

قاین توطن و تاهل اختیار نمود و حضرت میر نور الله مرقده در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه در قاین متولد شده اند
و در سن هفت سالگی قرآن حفظ نمود و باندک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشته حضرت میر مرید خواجه اسحق ختلانی است
که مرید سید علی همدانی بوده و خواجه بموجب خوابی که دیده بود حضرت میر را ملقب بنوربخش نمود و القصه چون
بنابر قابلیت و استعداد ذاتی کار میر باندک روزی در فقر و سلوک تمام شد خدمت خواجه اسحق خرقه آخرین حضرت
میر سید علی همدانی را باو حواله کرد و این مثل را بر زبان آورد که گفت که مال آوردیم و بخشیم و آرد بنیر او بخشیم و فرمودند که گرا
داعیه سلوکست بخدمت میر رجوع نماید که اگرچه او بظاهر مرید ماست در حقیقت پیر ماست و حضرت میر در بعضی از اشعار
خود باین معنی اشارت کرده و فرموده **بیت** پیر پیرم و مرید خواجه اسحقم **ز** آن شیخ شهید و قطب آفاق **ز** محمد بن حاجی
محمد سمرقندی که از مریدان حضرت میر بوده در تذکره بیان احوال و مقامات آنحضرت نوشته که چون خواجه اسحق از
روی کشف صحت سیادت و علو رتبت میر ظاهر شد دست بیعت با او داد و گفت بیعت میکنیم با تو زنده حضرت مصطفی
محمد نوربخش و این آیه خواند که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و دیگر این گفت که سر نهادیم و رو گردانیم و ظاهر این بیت
نیز در آنوقت از مطلع خاطر انور ایشان سر زد **بیت** غلام آنچنان عشقم که از وی بوی خون آید **ز** معاذ الله که این
سودا مرا از سر برون آید **ز** و از مریدان شیخ در آن روز ده و از ده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بیعت [illegible]
الغا میکنیم آنگاه خواجه از خانقاه بیرون آمد و با باقی اصحاب و مریدان گفت شما بیعت کردیم شما چه میگوئید
گفتند هرچه حضرت خواجه اشارت فرماید آنرا همه بیعت کردند مگر سید عبدالله مشهدی که یکی از اصحاب خواجه بوده او
حاضر نبود و پس عزیمت خروج کردند نوربخش گفت حالیا استعداد این کار چنانکه میباید نیست و با پادشاهی مثل شاهرخ
میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است بی استعداد تمام مقاومت نتوان کرد و چون محقق شد که این امر
از مقدمات الهی است آخر چنانکه مناسب باشد بظهور خواهد آمد خواجه راضی نشد و گفت این زمان تو وقت است
از خروج انبیا و اولیا آورد که ایشان در وقت خروج هیچ استعداد تمام نبود القصه در جمعه چهاردهم شهر سنه ست و
عشرین و ثمانمایه بکوه تری که از قلاع ولایت ختلانست رفتند و خلق را دعوت کردند و چون خبر بیعت کردن خواجه
با میر نوربخش بسید عبدالله مشهدی رسید که خواجه با او بیعت کرده از کس گفت که بیعت کرده او گفت که اگر



خواجه با او بیعت کرد ما از خواجه برگشتیم خواجه از کوه تبری همان لحظه از پی کشتار سید عبد الله واقف شد گفت
درویشان عبد الله عزیز شده و این زمان خود را در صدد ارشاد و بیعت درست او باطل است آخر بعضی از مفسدان
سلطان بایزید را که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آن دیار بود از نواحی خواجه و میر واقف ساخته شد و او را پیش
از آنکه اتباع خواجه خبر جمع شوند بر سر ایشان رفته و ایشان را با جمعی از اعیان گرفته بجانب هرات روانه کردند
و صورت حال را بمیرزا شاهرخ عرضه داشت کردند چون خبر بمیرزا رسید حکم کرد که خواجه و برادر او و جناب میر را هم
آنجا بقتل آرند چنین گویند که میرزا را در آن روز درد شکم بمرتبه پیدا شد که مولانا حکیم الدین که از مقربان او بود و در علم
طب نظیر نداشت از معالجه عاجز مانده بود و او در پیش او بعرض رسانید که سیدی هست که در عالم مثل خود ندارد و در
زهد و تقوی و علم و ریاضت و کمالات صوری و معنوی حکم کشتن او کرده اید این درد شما را و از تغیر این
حکم است فی الحال ایشان نوشته شد که میر نوربخش را مقید بهرات آورند باقی را آنجا فانی سازند و مقارن این
حال درد شکم میرزا تسکین یافت و او را تنبیه عظیم واقع شد و چون قاصد بلخ رسید خواجه و میر و رفقای
ایشان را از آن طرف بلخ رسانیده بودند هم آنجا خواجه و برادر او را شهید کردند و میر نوربخش را مقید بهرات
آوردند و چون کیفیت حال را رسیدند گفت قصد موی کو سفند هیچ مسلمان نکرده ایم و تیری بر روی کس نینداخته
ایم و با وجود ظهور کمال ایمنی مقید بحصار اختیار الدین فرستاده اند و مدت پنجاه و روز در چاه آن حصار بود
بعد از پنجاه و روز از چاه بیرون آوردند و همچنان مقید بشیراز روانه کردند و از متعلقان خود جمعی بر و گماشته
که تا بسرحد ملک خود برسانند چون از شیراز گذرانیدند و به بهبهان که از مضافات خوزستان است رسانیدند او را
آنجا نگاه داشته و بعد از مدتی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او بر دارند و بگذارند که بهر جا که
خواهد برود حضرت میر از آنجا بطرف شوشتر و جهرود روانه شدند و از جمله جهره رفته مردم آنجا حضرت میر را بستان
نیلی و بختیاری آمدند و آن جماعت طریقه محبت و خدمت کاری بجا آورده و در بیعت و انابت در آمدند امرا و اکابر
آنجا طریق انقیاد و اطاعت پیش گرفته شد و مدتی سکه بنام او زدند و خطبه بنام خواندند و دیگر از آنجا بگیلان آمدند
و از آنجا بکردستان معاودت نمودند و در نیوقت میرزا شاهرخ در آذربایجان بود و چون خبر وصول میر
بکردستان شنید با وجود آن حکم نوشته که بهر جا میر و توابع او را پای بند کرده روانه اردوی میرزا سازند

حضرت میر را گرفته باردوی میرزا شاهرخ بردند و میر را بمجلس آوردند با او عتاب و تهدید بلیغ نمودند
بر حضرت میر منکشف شد که او عزم قتل میر نموده لاجرم بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین شبانه از اردو
و سه شب در کوههای پر برف بسر میبرد و ماکولی نمی یافت و در راه بآبادانی نمیرود آخر الامر از آنجا بطرف گیلان آمد
و والی آنجا او را گرفته باردوی میرزا شاهرخ فرستاد میرزا فرمود که او را در چاه کردند و بعد از پنجاه و
سه روز او را از حبس بیرون آورده همراه خود مقید بهرات بردند و چون بهرات رسیدند میرزا شاهرخ
بحضرت میر فرمود که روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا باید کرد و در آن مبالغه بسیار نمودند
و حضرت میر همچنان مقید بر منبر رفته گفتند که از این فقیر سخنی میگویند اگر گفتیم و اگر نگفتیم ربنا ظلمنا انفسنا و
ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه خواندند و فرود آمدند پس از آن در جمادی الاول سنه
اربعین و ثمانمایه بند از پای او برداشتند و حکم کردند که بعد درس علوم رسمی گوید و کثرت نکند و راه ندهد و دستار
سیاه نبندد و مدتی چنان بود و باز میرزا شاهرخ از و متوهم شده در یازدهم رمضان حکم کرد که او را به تبریز برند تا
والی آنجا او را بروم رساند و چون به تبریز رسید از آنجا مکتوبی بهرات فرستاده و در آن مکتوب بود که تا باینجا
رسیدیم قریب صد هزار درویش نیاز مند مشتاق بصحبت رسیدند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم
نوره و لو کره المشرکون آنجا بند از پای او برداشتند و چون بطرف روم رفتن با اشارتی و رخصتی نیافتند
بنو بطرف شروان رفتند و از آنجا بگیلان و در آنجا مدتی بجمعیت و صفا بعبادت حضرت حق تعالی مشغول شدند
و منتظر صدا اشارت غیبی می بودند تا اینجا تخلیص آن چیزیست که قاضی در کتاب میر سمرقندی مذکور بود و چنین از بعضی
ثقات شنیده شد که حضرت میر بعد از فوت میرزا شاهرخ بولایت ری شهر یار تشریف قدوم میمنت لزوم ارزانی
فرمودند و در آنجا توطن اختیار نمودند در قریه سولغان که سولغان نام دارد اقامت فرمودند و در آنجا بعبادت و ارشاد
اشتغال مینمودند تا در تاریخ سنه تسعین و ثمانمایه بروضه رضوان خرامیدند و در باغی که از مستحدثات ایشان
بود در آن قریه مدفون گردیدند و بعضی از فضلا تاریخ وفات ایام حیات او را بر این وجه بنظم آورده
شعر
آفتاب اوج دانش نور چشم اهل دین ٭ نوربخش و جان آل قهرمان و طیبین ٭ سال عمرش بیع و هفتاد و سه سال وفات
هشتصد و هشتصد و نه ماهش ربیع الاولین ٭ چاره وزان ماه زینت بخش بخشنبه چاشتگاه ٭ درگذشت از عالم فانی بجام العالمین

مخفی نماند که جناب خواجه قدس سره که در اصل سنی مذهب بود و همیشه ترویج مذهب شیعه در خاطر عاطر او جلوه
مینمود و از ابتدای سلاطین اهل سنت خصوصاً میرزا شاهرخ باین علت ملول بود و چون حضرت سید محمد
نوربخش بخدمت او رسید و آثار رشد و نجابت و انوار علم و همت و شجاعت در ناصیه احوال میر دید از برای
در دو دین محبت خاندان سید المرسلین آن شد که بطریق بعضی از اکابر سلف که بر متغلبان زمان خروج سازد و لاجرم جهت
ترغیب عوام سید محمد نوربخش را مهدی و امام نام نهاد و در مقام تدبیر ظهور و بروز در آمد و چون تقدیر
الهی بر خلاف آن تدبیر رفته بود آن کار بجایی نرسید و خدمت میر دعوی مهدویت و امثال آن که بنابر مصلحت وقت
مذکور شده بود و متهم گردید و لهذا احیاناً مشهور است که اگر کسی از مریدان حضرت میر از مقتدای آن عادی خیر گوید
خدمت شاه قاسم هم در حضور حضرت میر ایشان را توبیخ فرموده و میگفته که شما ما را بدنام میسازید و بالجمله تشیع
خدمت خواجه و حضرت میر و سلسله رفیعه ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس است و ابین من الامس است
بلکه در صدد این مجلس و ما بعد آن سخنان بسیار آشنا از و بکار برده ایم و تزکیه عقاید ایشان بعضی از اکابر حضرات
حضرت میر را شنیده آورده ایم و از بعضی ثقات شنیده ایم که حضرت میر در دار المؤمنین حله بخدمت شیخ اجل احمد
بن فهد الحلی که در زمان خود از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه بوده رسیده و در حوزه درس ایشان می بود قرائت فقه و
حدیث اشتغال ورزیده و در رساله عقیده که باو منسوب است مخصوصه علم و تقوی باو نسبت آورده که والجهاد
یعنی الاکبر والاصغر علاوه فی کل منهما امام ذکر بالغ عاقل مسلم عادل عالم شجاع سخی نقی قرشی هاشمی علوی
فاطمی علیهما والاصغر کمی هذا القدر فی صفات الامام وللجهاد الاکبر یعنی ان یکون الامام ولیا کاملا فی مقامات
الولایة من الاطوار السبعة القلبیة والانوار النبوة الغیبیة والمکاشفات والمشاهدات آه و در مبحث
نکاح از کتاب مذکور گفته و اما نکاح المتعة فهو نکاح موقت بمهر خاص صحیح سایغ شایع فی دین الاسلام والخلاف لاجل
فی تحقیقه زمان نزول القصة وهو قبض لم یغیر و من قال تغیره کان لاجماع فقد اخطاء لان تغییر امر الکبار
الامة اثبته والاجماع حقیقه ما کان بزمان الخلاف فان الحکم حاکم ذو شوکت بامره و لم یقدر احد علی الاختیار دون
الزوج و در بعضی از مکاتیب خود که بمولانا حسن نام نوشته از روی تعریض بسید عبدالله مشهدی فرموده که
کسی که از اولاد علی باشد و منسوب بامام حسن و امام حسین نسبی بطریقه امیرالمؤمنین چه آن ترک کرده و طریق اهل الفاسقین

دار منسوب است

معاویه و یزید علیهما اللعنه مسلوک دارد امید امور کلی دینی در چنین حال از خیال کسی الیق حال مردم حقانی نیست
عاقبت محمود باد بحرمت کمال اولیا من الاقطاب الافراد والله اعلم بالصواب **سید عارف زاهد**
شاه قاسم نوربخش قدس الله سره خلف صدق سید محمد نوربخش و خلیفه ارجمند اوست بکلیه علم و زهد و تقوی
متحلی بوده اند و وضیع و شریف آن روزگار مستسعد اوست از مجلس فیض بخش او میشدند و از مشهورست که سلطان
حسین میرزا والی خراسان التماس نهضت آمدن شاه قاسم از سلطان یعقوب که والی عراق بود نمود که شاید
که برکت دم و قدم حضرت میر از مرضی که او را در آن اوان طاری شده بود شفا یابد و جهت تکمیل نهضت شاه
قصبه سمنان را که از نفایس قصبات خراسان است بسلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان
حسین میرزا رسیده و برکت قدوم او میرزا از آن مرض خلاص شد و اورا و حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه
بهم رسید تا آنکه قصبه بیاباک را برسم مال شاه تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه
میفرمودند و چون مشایخ و علما و متصوفه و اهل سنت و جماعت مانند شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی مشاهده
امور نمودند عرق حسد و حمیت جاهلیت ایشان بحرکت در آمد و از روی عداوت دینی در آن مقام شدند که وسیله
انگیزند و آب روی آنحضرت را بخاک مذلت ریزند بنابرین از خدمت میرزا التماس نمودند که چون حضرت شاه
قاسم باین ولایت تشریف آورده اند میخواهیم که خواص و عوام از برکات انفاس قدسیه ایشان استفاده نمایند
و غرض ایشان آن بود که چون حضرت شاه در علوم رسمی بیگانه بود در مجلس وعظ از هر طرف او را ابتداء
کنند و سوالات مشکلات از او در میان آرند تا شاید عجز او را ظاهر سازند و چون سلطان حسین میرزا از تدبیر
ایشان بیخبر بود التماس آن معنی از حضرت شاه نمود و شاه نیز قبول نمود القصه چون روز جمعه در آمد حضرت
شاه حسب المعهود بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای حضرت الهی و درود حضرت رسالت پناهی و آل و اولاد
جاهی شروع در بیان فضیلت ذکر لا اله الا الله نمود و رئیس المعاندین عبدالرحمن جامی فرصت یافته خواست
که اشکال مشهور را که در آن کلمه طیبه واقع است القا نماید لاجرم متوجه جناب شاه شد و گفت که در کلمه لا اله الا الله
هم بحث داشته از استماع آن کلام لطافت نظام حاضران از هر جانب جام خنده زدند و حضرت میر فاتحه خوانده
مجلس وعظ را بهمان ختم ساخته شد و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که شاه قاسم در زمان خاقان مغفور

سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف آورد و آن شاه عالیشان تکریم و تعظیم خدام و دودمان احترام
او مبالغه فرمود و چون میرزا کیچی بیک دست ارادت در دامن متابعتش زده بود از ملازمان سیادت
مبانیش اقتباس انوار سعادت مینمود و بعد از آنکه میرزا کیچی بیک داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات یافت
شاه قاسم بر وفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت ری متمکن گشت پرتو لطف
و احسانش بر روضات ساکنان آن حدود تافت و چون شاه دین پناه لوای کشورگشای برافراخت آن جناب
را که مبنی مشغول مراحم بیدریغ گردانیده در ظلال دولت ابدی الاتصال بکمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات
میگذرانید تا در شهور سنه هفتصد و هشتاد و یک ندای یا ایتها النفس المطمئنة را بگوش هوش شنید و متوجه ریاض
قدس گردید والله اعلم **الشیخ الفاضل الموحد الکامل شمس الدین محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی**
اعظم و اکمل و افضل خلفای حضرت سید محمد نوربخش است اگرچه سلسله شریفه نوربخشیه بلکه تمام سلسله
همدانیه بلکه کافه سلاسل صوفیه بوجود او افتخار کنند چنانکه خود در شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسله خود
نموده و گفته که چون سخن بمرکز دایره وجود که کامل هادی زمانه است سلسله او منجر شد ذکر سلسلة الذهب نمودن
که چون زر پیش از همه غشها پاکست و این فقیر حقیر بمحض عنایت و هدایت الهی دست اعتصام در زده و با علی
مراتب کمال که لایق استعداد خود بود رسیده است مناسب نمود تا تذکرة الاولیا باشد بدانکه این فقیر محمد بن یحیی
بن علی جیلانی لاهیجی مرید حضرت سید محمد نوربخش و آنحضرت مرید حضرت خواجه اسحق ختلانی است و آن
حضرت مرید شیخ ذاکر جوزقانی است و آنحضرت مرید شیخ لالا است و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کبری است
و آنحضرت مرید شیخ عمار یاسر بدلیسی است و آنحضرت مرید شیخ نجیب الدین سهروردی است و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی است
و آنحضرت مرید شیخ ابوبکر نساج است و آنحضرت مرید شیخ ابوالقاسم گرگانی است و آنحضرت مرید شیخ ابوعثمان مغربی است و
آنحضرت مرید شیخ ابوعلی کاتب است و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی رودباری است و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادی است و
آنحضرت مرید شیخ سری سقطی است و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی است و آنحضرت مرید امام علی بن موسی الرضا است و
آنحضرت مرید حضرت امام موسی کاظم است و آنحضرت مرید حضرت امام جعفر صادق است و آنحضرت مرید امام محمد باقر است
و آنحضرت مرید امام زین العابدین است و آنحضرت مرید امام حسین است و آنحضرت مرید امام اولیا علی مرتضی است و آن

علی بن

حضرت مرید حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیهم اجمعین است و از متواتر رسیده که میر صدر الدین محمد شیرازی
و علامه دوانی در بعضی از مقامات رکاب افتخار شیخ را از روی تعظیم گرفته سوار ساخته اند و از بعضی ثقات
شنیده شد که هرگاه خدمت علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته چون نعلین بر آستانه مینهاده اول آنها را
برداشته بچشم و روی خود میمالیده و بعد از آن توجه سلام شیخ میکرده و با آن جناب طریقه صحبت می ورزیده و مخلص
میر حسین یزدی در بعضی از کتابات که در خدمت شیخ نوشته تعریف آن بر نهج ادا نموده که حضرت ارشاد پناه حقایق
صفات آگه گوهر درج ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب قبلوا الفنا
ناصب لواء البقا مسافر مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت و ملاذ ملتجی که علای شاهراه ... بود و در مدح شیخ این قصیده
لطیف و سلک نظم کشیده **شعر**

ای یکان نبوده برابر ناز او دنیا		هر خشت آستان تو آمین یقین
بر سمت آمده از تو قطار راه بر	با خیمه جلال تو او تا و همنشین	خوش زمانه شیخ محمد که ذات او
بیچون محمد آمده و بهر امان امین	تا دیده ام ز خود روم چشمش سیاه پوش	النور فی السواد و یقین شد مرا یقین
آنکو محال داشت شب نور آفتاب	در خلعت سیاه بیا گو ترا ببین	از هندستان ملک ولایت خبر اگر او
شد در ارادت تو سیه پوش چون نگین	خلعت چو داد اگر چه کند جامه را سفید	کان سیاه دل پر خطا چو مشک ازین
قصه جهان حوزه علم تو بامداد	گوش ملک ز حلقه ذکر تو پر طنین	تصدیق منطق تو بحجی چنین است
کز قول او حقایق اشیاست مستبین	الهمت معرفی که بود قول شارحش	قول قضیه که بود صدق او یقین
ماه مسافر از سر کوی تو تشنه خواه	در خرمن عطای تو خورشید خوشه چین	منکر نشد ز شکر نطق تو کام جوی
تیغ هست در مذاق جهل المعم انگبین	گردون که امی ... از نجوم	در رشته شهاب کشد گوهر ثمین
پیش رخ تو سجده بوجهی بود که هست	در روی طهور جبه مجموع عابدین	سلطان تو یکی ملکت نهفت سپهر است
خاقان تو یکی ملک تو گردیده ملک و بین	روشنی چهره تو را چاکر وطیع	شام سیاه چهره تو را هندوی کمین
بر جا حمل دو گوش نی پشت دست ...	گاهی که در سماع بر افشاند آستین	شعر تو در لباس خط انگشت می گیرد
آب حیات بین که بظلمت نشسته ...	خلد است خانقاه تو گر جا جست خلق	آن آیه ادخلوها بسلام آمنین
شد طرفه تر ز خلد برین خانقاه تو	و این طرفه تر که خلد برین است هم زمین	رضوان ... ز رحمت ... خاک درش

جاروب بسته است ز مژگان حور عین	در بوته که از پی دل کس بوده اند	ور آتش مجاهده ایام اربعین
زر ساختی همین نظر مرشد جلیس	اینک دلیل روشنشان نزد همه جسم	وین دم از شعر تو یک مصرع آورم
و حبلها خود نمی خدیو حزین	زین شعر گفتم شنو این آن عرش	هر نور مطلقم مقید بابین و آن
خواهم که لاله وار برآیم ازین و بال	زیرا که هست بجگرم داغ آتشین	کار من اوفتاد بجایی که از خر بی
بر بکنند هیچ یک از کربه و بیش	فریاد ازین جهان سپهر نکال چه	یارب بکنده باد ز چشم عیب بین
از کاینات هیچ ندانسته غیر خود	وانگه بسیار تفرقه تا کرده ازین	بود از دم فرشته علام الملک خویش
اکنون میبود وگر آسیرم این اسباب این	تجدید فوق تا که کند سطح آسمان	تخفیف ثقل ناشده از مرکز زمین
باو با اختیار تو موقوف پیرا او	باو بایقه از توحاییم ثبات ایل	چندان شمار سبحه عمرت که روزگار
ور رشته شهور گشته مهر و یقین		

از جمله تصانیف او شرح کتاب گلشن راز است که در علو شأن و سمو مکان او شاهدی در عدالت ممتاز است و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین و شاه تاج الدین و غیره بر آن شرح نوشته اند اما جناب شیخ را ترجیح بغایت ظاهرست در وقتی که جناب شیخ با تمام او موفق شده نسخه از آن از و ملا جامی بهرات فرستاده بود و ملا جامی این رباعی در صدد جواب کتابت نوشته بخدمت شیخ ارسال نموده شعر ای نقد تو نور بخش ارباب نیاز

یک ره نظری بر من مظلوم انداز : باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز : خرم ز بهار خاطرش گلشن راز

و مشهور است که چون حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه تسخیر ولایت فارس شیراز نموده قصد زیارت جناب شیخ فرموده و بعد از ملاقات از شیخ سؤال نموده که چرا لباس سیاه اختیار نموده شیخ فرمود که جهت تعزیت امام حسین ع حضرت شاه فرمود که تعزیت ایشان قرار یافته که در سالی ده روز بیش نیست شیخ گفت مردم غلط کرده اند تعزیت آنحضرت تا دامن قیامت باقیست و از شیخ ابو القاسم بصیر منیر و حضرت شیخ منقولست که چون حضرت شیخ مرجع طوایف انام بود لاجرم هر گاه حنفی مذهبی در سلک مریدان مرتاضیان او در می آمد او را حنفی روی مینمود و شیخ با و میگفت مذهب شافعی اختیار باید کرد تا فتوحات حاصل شود و چون از مذهب حنفی بمذهب شافعی انتقال مینمود و در اعمال تغییر بهت او را مینمود و او را بمذهب شیعه انتقال میفرمود و با او میگفت که جماعتی از درویشان که در سلوک کمال یافته اند اینها قبیل اند و بنابرین مصلحت حال ما ترا به یکبار از مذهبی و داشتی بایقین سبب انتقال نفرمودیم اقوای ادله ایمان شیخ

نزد این خاکسار آنست که جد بزرگوارم نور الله مرقده در دار الملک شیراز با او صحبت داشته و او را از اهل ایمان می دانسته و از کتابهای که در میان ایشان ایستاده حقیقت حال شیخ نیر غایت الظهور دارد و در مقام شرح این بیت از کتاب گلشن راز شعر زهر سایه که اول گشت حاصل : در آخر شد یکی دیگر مقابل اظهار موالات شاه ولایت بر وجه اکمل نموده و گفته یعنی چنانچه از سیر دوره خورشید حقیقت حضرت رسالت و تفاوت درجات ارتفاع از جانب مشرق نبوت از هر نقطه سایه و تعین کاملی ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوا بود رسیده و سایه پنهان شد چون آفتاب رشید از استوا درگذشت و در جانب انحطاط در مقابل هر شخص از اشخاص انبیا علیهم السلام تعیّنی و تشخصی از اولیا واقع تواند بود چه اندر دایره در مقابل و محاذی هر نقطه از نقاط مشرقی نقطه از نقاط غربی البته می باشد مثال اگر نسبت با زمان حضرت رسالت محمدی ص در جانب نبوت که بمثابه مشرق تصور نموده و شد شیخ نبی مرسل از حضرت عیسی ع اقرب نیست که انا اولی الناس بعیسی ابن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی و اعنی علی را باشد که عبارت از نبی مرسل است و از جانب مغرب که جانب طرف ولایت تصور نموده و شد مبدأ ظهور سر ولایت مرتضی علی گشت و حضرت رسالت ص فرموده که انا علی یا علی و انا منه و هو ولی کل مومن و ایضا انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی تقاتل علی تأویل القرآن و ایضا قال علیه السلام [illegible] کفی و کف علی سواء فی العدل و ایضا انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و ایضا انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی و ایضا و من سره ان [illegible] بولایة علی ابن ابی طالب ص من تولاه فقد تولانی و من تولانی فقد تولی الله و ایضا لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله تعالی الیّ سلهم یا محمد بما ذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی ابن ابی طالب و دلیل بر آنکه علی علیه السلام سید و اقرب بحضرت رسالت ص اتصال می یابد بیت

و ارث ولاه ولای سلوک طریق حق	باید قدم نهی به ره شاه … ولایتی	شاهی که از بلندی قدرش
این بر دل الی و تبارک … انما	بر تخت ملک چو او شاه …	شاهان فقر جمله او …
وصف کمال اوست سلونی و لو کشف	کس … نبود …	پس … مرتضی علی مقابل عیسی

و مصدوق این معنی آنست که چنانچه انبیا … بر مسیح بنی … عیسی ع قایل شده اند همچنین در میان اولیا …

بالوهیت فقیر شاه اولیا قایل شده اند دیگر چنانچه در قرآن مجید مذکور است یعنی عیسی علیه السلام میفرماید که قوله تعالی و انبئکم بما
تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که اگر پرسیده می شما بحضرت پیغمبر علیه السلام شوید اخبار شما
میفرمودم هرچه شما خورده اید و هرچه در خانهای خود پنهان کرده اید و ازینجا قیاس سایر اولیا باقی انبیا
علیهم السلام مینماید مناسب است پنهان تحقیق میکنم چون اجازه سیوم که جناب سید محمد نوربخش بزرگوار داده مشتمل
بر بیان مرتبه فضل و کمال آن خلاصه ارباب ذوق و حالت لاجرم در ینمقام ذکر آن اشتغال نموده میگوید
که حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت ارادت خود از شیخ گلشن گفته که اکابر طریقت که مرشدان کامل اند آنست که چون
مریدی باخلاص بخدمت و عزلت و خلوة و صحبت که ارکان اربعه طریقت است ترتیب فرموده و آن بکمالی که لایق
در خور استعداد و فطری خود است رسیده میخواهند که باشارت الهی او را بدعوت خلق و ارشاد و مشغول سازند التماس
اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد جهت وی می نویسند تا طالبان قابل بدانند که دعوة و ارشاد او باشارة الهی
او کاملی است نه آنکه مانند شیخان سمعه ای نفس و حب جاه میخواهد که خود را شیخ سازد و او را مرید ایشان باید شد
و این فقیر شانزده سال در خدمت آنحضرت بودم و بامر ایشان گاهی بخدمت و گاهی بخلوة و عزلت اشتغال
مینمودم و سه اجازه ارشاد بحسب تفاوت احوال معنی که دست میداد و بسه نوبت بجهة این فقیر نوشته اند سواد
اجازه ارشادی که در نوبت اخیر نوشته اند جهت یمن و تبرک بنابر محل ایراد کرده میشود و آن اینست بسم الله
الرحمن الرحیم بکل اولیاء و فحول و علماء و مشاهیر محققان عرفاء و اعاظم سلاطین و امرا و حکام و طالبان خواص و عوام
و جمهور امت حضرت سید الانام و علیهم ایده تعالی الی سعادة معرفت المرشدین و محبت الکاملین بعد از سلام اعلام
میرود که حامل خطاب بکلی باب قدوة المکاشفین عمدة الواصلین زبدة المحققین خلاصة العلماء الراسخین خاتم
الاولیاء المرشدین مفخر الکاملین فرزند عالی شیخ محمد گیلانی ادام الله برکات کلیاته و کمالاته و در عنفوان شباب بعد از
تحصیل علوم صوریه بسبب جاذبه الهیت بصحبت این فقیر رسیده و بشرف توبه و انابت مشرف شده و تلقین
ذکر خفی گرفت و شرایط خدمت و عزلت و خلوة و صحبت چنانچه وظیفه ارباب طریقت مرعی داشته و نتایج شریفه
این مقدمات معقوله از اظهار سیمه طیبه دانه ارتیمه غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری
و افعالی و صفاتی و ذاتی و سیران طیران عوالم لطیفه ملکوتی و جبروت نیسی بوبیت و الهیت و سریت

معنوی

دستکار انوار

دستکار از شراب بکار شراب طهورا و عالم نور و فنا فی الله و بقاء بالله و مظهریت و کلیت و معرفت حقایق توحید
علمی و عیانی و اتصاف بجوامع اسماء و صفات الهی ظهور پیوسته و از اعیان اصیلان کاملی و مرشدان مکمل شده
بجناب این فقیر بترتیب سالکان قیام نموده و بتعبیرات عزیزه فرموده و ولایت وی از انوار و اسرار مکاشفات
و تجلیات بسالکان حقیقی نموده چون حضرت الله تعالی این دولت عظمی و سعادت کبری ویرا کرامت فرموده باشارات
الهی فرزند مشار الیه را اجازه فرمودیم که بندگان خدا را بخدا دعوت و دلالت کند و توبه طالبان و بیعت طالبان
قبول نماید و تلقین ذکر خفی قوی مشروط بشرایطی که در صحبت دیده و دانسته و در اربعینات نقد و خود بر ایشان تلقین
نموده بگوید و اربعین نشیند و سالکان را باربعین نشاند و علوم از فقه و حدیث و تصوف و تفسیر و غیره که درست
خود را و اران باین فقیر درست کرده است نقل کند پس جمیع حکمان که ویرا در کمالات مذکوره راسخ و ثابت دانسته
بجهت تشریف خود را مغتنم دارند و انفاس متبرکه وی را در جمیع ابواب و دینی قبول نمایند و هرکس از طالبان
و قابلان که واجبه توبه و بیعت داشته باشد دست او را دست این فقیر دانسته با وی بیعت داشته باشد و انابت
کند و ملازمت صحبت و خدمت و قبول نصیحت ویرا کبریت احمر و اکسیر اعظم تصور نموده منهج خلاصی از مهالک معاصی
و شرح حصول کمالات نامتناهی و قرب بسیار اوقات حضرت الهی دانند و وظیفه مشار الیه آنکه دعوت و تربیت
و شفقت و نصیحت از بندگان حق دریغ ندارد و پیوسته وظایف ریاضات و مجاهدات وارد و اوقات خود تلف
وارد و جمیع اوقات و ابواب قواعد شریعت و آداب طریقت چنانچه دیده است مرعی داشته
دقیقه از او فرو نگذارد و حضرت الله تعالی جمیع امت محمد را بواسطه متابعت و مبایعت مکمل اولیاء و محققان عرفا
که وارثان حقیقی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت مرتضی علی اند از هوا و هوس نفسانی و وساوس
شیطانی رهانیده بکمالات معنوی رساناد و مرشدان کامل و کاملان مکمل را بدیشان سبیل را برجا و شریعت
و سجاده طریقت راسخ و مستقیم دارد بحرمت کل اولیاء و رئیس الاقطاب الافراد و از ابتدا بسم الله تا اینجا
فی زیاده و کم سواد آن اجازت جناب شیخ بعد از وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته بسیاری از
اهل کشف از دو اس تبیتش برخاسته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوریه در آنجا ساخته و خلوتخانها در آن ترتیب
داده و همه ساله باتفاق جمعی که دست ارادت و انابت باو داده بودند باربعینات قیام و اقدام مینمود و مدت

بر
وانوار

زمان باو رقبات نفیسه برآن وقف نموده تولیت او را بجناب شیخ و اولاد و احفادش تفویض نموده اند
قبر منور شیخ و اولاد و احفادش تفویض نموده اند قبر منور شیخ هم در آن بقعه است و چنانچه از وصیت
مولانا بنایی مفهوم شد جناب شیخ گاهی فکر نظمی میفرموده اند و اسیری تخلص مینموده اند و دیوان
او مشهور و سطری از اشعار او در اثنای شرح گلشن راز مذکور است وفات شیخ در

الشیخ المرشد العارف المعروف بمخدوم الاعظم حاجی محمد الخبوشانی

قدس سره نسبت ارادت او بچهار واسطه بحضرت امیر سید علی همدانی نور الله مرقده میرسد چه
جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی اسفراینی اند و شیخ شاه علی از خلفای شیخ رشید الدین محمد
و ایشان از خلفای امیر شهاب الدین عبد الله برزش آبادی مشهدی است مدعی خلافت خواجه اسحق
ختلانی بوده که او خلیفه سید علی همدانی است و الحال مریدان سید عبد الله را در خراسان ذهبیه میگویند
و مریدان سید محمد نوربخش را که باتفاق خلیفه خواجه اسحق بود نوربخشیه میخوانند و میان مریدان این
دو طایفه در اثبات و نفی خلافت سید عبد الله مناقشه بسیار است جناب مخدومی در اوایل حال و قبل از
رسیدن بدرجه تکمیل و کمال چند گاه در هراة به تحصیل علوم بسر می برده اند و در آن ایام باصناف ریاضات
و انواع عبادات اوقات خجسته ساعات را مصروف میگردانیده تا آنکه بعد از چند سال بشیخ شاه علی را در
دیده اند که آن واقعه مشعر بوده بتوجه او بجانب ایشان بنابراین از مقام صدق و شوق قدم ارادت
برگرفته عنان توجه بجانب اسفراین تافته و بصحبت و ملازمت شیخ شاه علی راه یافته و بالجمله جناب شیخ از
اولیای کبار و موالیان اهل بیت الطهارت است و روایتست که چون جناب شیخ همیشه مجلس شریف خود را
بذکر مناقب حضرت امیر المؤمنین آذین میگردانیده و از تهمت معاندان نمی اندیشیده لاجرم جمعی از ناسپاسان
فقهای خراسان غایبانه تشیع بجناب او می بستند و فتوی قتل او را در خاطر خود مقرر ساخته تا آنکه یکی
از عوام کالانعام بگوش اهل انام که در هراة شیخ الاسلام نام داشت رسانید که شیخ حاجی محمد خبوشانی بنا بر مذهبی که
میدانی رساله اعلام الهدی را که از تالیفات شیخ شهاب الدین است در مجلس جمع میخوانند و در حل بعضی از کلمات آن
رونق مقاصد شیعه میدهند و اضلال مردم میکنند بنابرین شیخ الاسلام حکم نمود تا اولیای والی آورده و

سهروردی
خراسان او را از خبوشان بهراة
بردند و او را بنظر شیخ الاسلام

وچون آن مرد بنا بر قبول بعداوت اهل بیت رسول و مجانبت ولا و قبول مفطور و مجبول بود آن شیخ بزرگوار
را اهانت و ایذای بسیار نموده گفت چرا رساله اعلام الهدی را در مجلس خود می خوانی و ترجمه
آنرا بمردم می آموزی و ایشان را از طریق سنت برمیگردانی شیخ در جواب چنین تصنیفی از چنان
بزرگی در عالم مشهور شده باشد و هرگز کسی از علمای اهل سنت طعنی بر مصنف او نکرده باشند و حکم
سوختن و شستن آن نفرموده اند من نیز خوانده ام چرا مؤاخذه و تعزیر متوجه شود شیخ الاسلام
گفت شیخ شهاب الدین آنرا بعبارت عربی تالیف نموده عوام حل آن نمیتوانند کرد و تو اکثر بعضی
از کلمات آنرا که بظاهر مخالف مذهب اهل سنت است تاویل میکنی و آن چندان مفسده و فتنه این
بسیار است که تو ظاهر ترجمه آنرا بر خاص و عوام میخوانی و مردم بسبب اعتقادی که با تو دارند آنرا
باور میدارند همان طریقه را حق میشمارند القصه آخر میر محمد یوسف هروی رازی که از اکابر هراة و
تلمیذ شیخ الاسلام و معتقد شیخ بزرگوار بود شفاعت شیخ نموده او را بصد هزار حیله از کشتن و سوختن
خلاص نمود شعر قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ٭ ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود ٭ او در آن
که چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور از روی خاطر شده از هراة بیرون آمده در ظاهر هراة یکی از
درویشان انجا باو دو چار شده و پرسید که معامله تو با شیخ الاسلام بکجا رسید و الحال بکجا میروی
جناب شیخ در جواب گفت که میروم که ع من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم ٭ و گویند مراد شیخ
از آن ساقی مظهر جلال الهی شاه اسمعیل بود انار الله برهانه که بعد از اندک روزی شیخ الاسلام بنایره
غضب جهان سوزش سوخته گردید و بجزای اعمال خود رسید و جناب شیخ در زمان ایالت عبید خان
اوزبک در بلده خواف در [illegible] ثمان و ثلثین و تسعمایه وفات یافت **الشیخ الفاضل العارف الاوحد**
عماد الدین فضل الله مشهدی قدس سره شاهباز بلند پرواز آسمان استعداد و ولایت و همای سعادت
انتهای فضای هدایت و ارشاد بود و بعد از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان ایام جوانی بخدمت
مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد خبوشانی رسیده و در اندک زمانی بمرتبه اعلا رسیده و بکمال اولیا و
اصل و بعضی از محققان این وادی او را قرین شیخ مجد الدین میدانند و بعضی از و افضل و اکمل

می انگارند و از لطایف اتفاقات آنکه در میان این دو عارف عالیمقام در احوال ظاهری نیز موافقت تمام است چنانکه
آنکه هر یک از ایشان محبوب شیخ خود بوده اند و پیش از شیخ خود وفات نموده اند و هر یک از ایشان بلباس ظاهر بی
و در مصاحب ملوک و امرا صحبت ایشان میکوشیده اند و هر یک در ایام جوانی بحکم سلطانی شربت شهادت و سعادت
جاودانی نوشیده اند و چون مجمل از احوال و مقامات آن شاهباز اوج شهود از اجازه که پیر او شیخ حاجی
محمد جهت او نوشته ظاهر بود نقل آن در این مقام مناسب نمود و صورت اجازت بعد از تقدیم حمد الهی و درود
حضرت رسالت پناهی منقبت پوشیده نماند که در هر زمانی حق را سبحانه در روی زمین بندگانی اند که از تحفت
توفیق الهی میوه معرفت بر شاخ شجر انسانی به پرتو آفتاب محبت الهی و بتابش ماه معرفت نامتناهی پرورش
یافته زینت باغ آفرینش و قوت قلوب اهل دانش و بینش میشوند و باغبان صنع ایشان را بر الطباق عزت
عنایت گرفته بطراز نظارگیان جمال کمال ملک علام جلوه میدهند و مقصود از باغ وجود شهود
وجود فایض الجود ایشانست و برکت متابعت نبوی ایشان تیمنا از نعت لولاک لما خلقت الافلاک حصه
و بهره دارند چنانکه از حدیث نبوی معلوم میشود که ما دامی که یکی از ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچکس از
ایشان نباشد قیامت قایم گردد و درین عصر و زمان تنبیه حضرت منان یکی از آنان فرزند همت بلند والا
سالک مسالک شریعت و طریقت واقف اسرار حقیقت مخطوف خوالطف عنایت مجذوب جواذب هدایت
المؤید من عند الله ابو الوقت الشیخ عماد الدین فضل الله متع الله المسلمین والطالبین بارشاده و برکاته تقوة
ابن الاجل المحترم خواجه علاء الدین بن الصدر المکرم خواجه کمال الدین نعمت الله البرزش الاباوی الطوسی است که
در مدت اندک که کمتر کسیان بحلیه کمال محلی شده و در ایام خلوت و دو از دو شب را المواریب بتربیت و تفضیل الهی
گرد و چون ماه چهارده از افق ولایت کبری طلوع نموده بخاصیات تجلیات آثار ربیه و افعالیه و صفاتیه و ذاتیه
مشرف گشته **بیت** آتش او را ساخته حرکت خود ؛ من چکونم کین فرو از حد و عد ؛ از بس کو آن نگار همیکرد و بس گمان
بگرفت بوی یار و رنگ و بوی ؛ بحر تجلیات ذات که در جداول نفوس مجاری صفات جریان نموده چند ان تحقق
با خلاق و احوال و ولایات و حقایق و غایات و مقامات عالیات محقق شد که اشرقت الارض بنور ربها در وقت
قلیل بعون ملک جلیل اسفار اربعه دست داده و آنقدر از اصناف شهودات روی نموده و لوحی سایه

تطبیق آفاق و انفس میگشته از آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بر خور
داری یافته و بر رموز اسرار کنت کنزا مخفیا شرف عیان مشرف شده و کوس دولت سرمدی بر در دولت خانه
او میزنند و خطبه سعادت قرب حضرت عزت بر بام او میخوانند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله
ذو الفضل العظیم و در تاریخ اواسط ذی قعدة الحرام سنه سبع و تسعین و ثمانمایه که در دیشان ایشان زیارت استانه
ملایک پاسبان حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب الاقطاب الغوث الاعظم الاولی الالباب
شاهباز بلند سیر سلطان سعید ابو الخیر قدس الله اسراره و بصفه مبارکه سرافراز شده بودند و از عالم غیب
فی غیب صریح کنایت و بشارت و اشارت بعبارت و کتابت اجازت ارشاد این فرزند سرمایه صاحب تکمیل
سبیل تحقیق بیاد شده و کتاب آن بالجمله المانع الکتاب اجله بالفاظ عربی شده بود و بعضی از محاوره تم الله تکم
آن خانواده رفیع مرتبت عالی منقبت که امثال او ایشان بنیاد و مددیشان لازم است استماد مو ندیگر
بفارسی نیز مضمون این مکتوب مرقوم گردد مرغوب خواهد بود و امثال او ایشان را فرقه بعد اخری انعمی
سلوک تقریر و حیز تحریر آید **شعر** اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره ؛ هو المسک ما کررته یتضوع ؛ سالها میسح
شوقش وادی ؛ گر کسی بودی که باور داشتی ؛ اما هر چند تکرار خواهد یافت از پرده الفاظ المعانی
نیز معرفت و بر همگنان نخواهد تافت که اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری غیرت خداوندی رخصت کشف
عطا نمید چه بلکه عبارت و ارشارت همدم و کاغذ و قلم محرم نیست **بیت** کاندرین روز کار نا فرجام ؛ جام
خصمت و سایه نامحرم ؛ اما ارباب معانی در خلوت سرای جانی از زبان بی زبانی بسمع روحانی او رنگ
این عز نهانی میکنند ؛ ای یاران تمیز وای دوستان خوشتر از همه چیز این با گو روبستان چنین اوراز مکیده
و دولت کثیر البرکت او غنیمت شمرده و همگی دل و جان خود را بمحبت او سپارید و دست دعا و نیاز
جهت دوام این کرامت بر آرید **بیت** طایر ایوان همتی و تیت ؛ مبلل کلزار ناسوتی دیت ؛ ماورای چتر
جانش آشیانست ؛ او ازان مرغان شاخ الامکانست ؛ شاهباز آن جهان صید و بند ؛ یا کبازان حلیه قید و بند
ای خوش آن جانی که در پرواز او ؛ فهم گردد ازیکجنجی راز او ؛ تا شکسته بالکان و دی شد ؛ قاصد از زیر آمد از
چنگ بلند ؛ وروی آویزند تا باز آن شوند ؛ گرچه چند انند شهباز آن شوند ؛ یار المحرم تر از وی کو کسی ؛ ایدیکجا

غافلند از وی بسی وصف او کردم که شاید پی برند پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند بعد الاستخاره
من الله والاستجازه من ارواح اولیاء الله وامتثال امر معنی این خادم فقیر حقیر نیز بموافقت او بمتابعت
اصفیا فرزند ارجمند مشار الیه را اجازت کرده بقبول توبهٔ طالبان و تلقین ذکر و اجتماع جلوس و اجلاس
صادقان و حل مشکلات و تعبیر واقعات عاشقان و تربیت مریدان و مشتاقان خرقهٔ طریقت پوشانیده شده
و او لا تغربن مرد مانت بخرقهٔ تکمیل و اجازت کرده شد با لباس خرقهای طریقت که در ولایت پیش
خرقه تفویض کند و داده شد عمامه و طاقیه و مصلی و مسواک و اذن کرده شد بر اذن قابل طریقت یعنی نشان
کردن موی ایشان و تفویض کرده شد به وی جمیع اموری که در طریقت مشایخ سلسلهٔ شریفه تعلق دارد من القلیل
والکثیر والنقیر والقطمیر اجازة عامة طامة کاملة من غیر تقیید و من بعد التأکید وصیت کرده شد بالتعظیم
لامر الله والشفقة علی خلق الله و بکثرت صلوات الله بروح مطهر حضرت رسالت و جمیع انبیا و اولیا علیهم السلام
و در اوقات دعای برای ارواح مشایخ و علما و مقتدایان سلسله و خصوصا بتقوی الله و عبادته فی السراء
والضراء و رعایت آداب المشایخ و طریقتهم امیدواری بکرم باری آنکه او را در مقام قطبیت ثابت گرداند
همگنان را برخورداری از فیض عام و خواص او ارزانی دارد و برکت سلسلهٔ او را مؤبد و مخلد گرداند بحق
متبعا علی نهج الاستقامات و اعدنا من موجبات الندامات یوم القیمة و صلی الله علی محمد و آله اجمعین جناب
شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت اهل روزگار و مزاولت صید و شکار گاهی غزال خیالی را در قید شعر در می آورند
و بتالیف بعضی از رسایل التفات می نمودند و از جملهٔ تالیفات شریفهٔ ایشان شرحیست بغایت نفیس و گرامی
بر رسالهٔ لوایح عبدالرحمن جامی که در آن شرح طریقهٔ مصنف اتبع نموده و بعد از شرح هر رباعی بر آن منوال
از نتایج طبع وقاد ایراد نموده و از جملهٔ این رباعی مذکور میشود **شعر** بر در که دوست تحفه جز جان نبری
در دست چو هندوانم در مانده ای / بیدر زر و دست نالان شکسته ای / خاموش که عرض در و هند از زری / شهادت
شیخ بزرگوار در شهور سنه اربع و عشر و تسعمایه واقع شد در مشهد مقدس بنا بر نسبت تشیع بحکم برادر امیر محمد خان
شیبانی واقع شد و در محله سرای مشهد مقدس مدفون گردید و در همان روز سپک خان سر در سر آن کار نهاده
بتیغ بیدریغ شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه جان داد **خاتم مرشدی طریق الصمدانی الشیخ کمال الدین**

حسین قدس سره از متأخران سلسلهٔ همدانیه بوده و ظاهرا بعد از او کسی از این طایفهٔ کرام بمقام عالی
او ترقی ننموده والد او شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچ است که در اندجان آسوده
و پدر او جوکی میرزا بجوار خوارزم رفته در آنجا تأهل نموده و جناب شیخ در آنجا متولد شده اند پدر او از تابعان
حاجی محمد خبوشانی و پیر نظر شیخ عماد الدین فضل الله مشهدی بوده که هر دو از مشایخ صوفیهٔ امامیه بوده اند
چنانکه از پیش گذشت و محمود مجدوانی در کتاب مقامات شیخ کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرمود
که در آن وقت که از غرور و شور جوانی توسن نفس بغایت سرکش بود و در میدان هوا و هوس بمراد خویش می
تاختم و بهر وادی که قدم مینهادم عنانش می رساندم و چون آخر پا بجایی و دست بشاخی نرسید و حاصل و نتیجه او بر من ظاهر
شد دست شغل از آن افشاندم و بسر وقت مرد دانشمندی رسیدم که از اقاویل علوم دفاتر در خاطر داشت
و او مرا به تعریف و تحسین قابلیت و شرف علم بر عالم و عالمیان بتحصیل علم مایل گردانید و مختصری از قواعد حساب
قیاسی باعث شغل خاطر من گردانید که مدتی بر حفظ و ضبط آن اهتمام می نمودم و بسی بر این چند روز در احوال
و احوال این استاد عالم تفحص و تجسس کرده دیدم او را از عمل خالی و از اوامر و نواهی عاری یافته دیدم ناچار
مرا از این شیوه و شعار نفرتی و دل را از این شیوه انکار غیرتی پدید گشته با استاد گفتم که از تحصیل علم از جهات
اهمیت که شعار رسمیات و نتیجه اش الحنیف است که آثار رسمیات از و عاری بود این بهتر است زیرا که این چنین سالکی
غرضی است در آمیخته با صد غرض که سبب ده فاسد و چندین هزار مرض است و در باطن که منجر بهلاکت چرا
طریق جهاد و روش پاکان و شیوهٔ پاکبازان را پیش نگیرم و از این پیش بگریزم و هجرت بسوی خدا و رسول
خدا کنم و بطلب حق طی منازل و بیابانها دی ماحاصل و صحرا کرده من بعد استفاضه علم لدنی از مطلب یابت
کنم که نهنگ عشق اگر بقعر دریا ثم یدرک الموت مرا فرو برد فقد وقع اجره علی الله منشور شان ساخته میگردد و اگر
موج لطف بساحل بکامم اندازد فقد فاز فوزا عظیما نشان من گردد و چون آتش محبت در ضمیرم سرایت نمود
و از حقایق طلب بالطبع نوری رخت داد توفیق رفیق راه شد جمیع اسباب میل خیل خیال را پامال محبت
ساخته اوراق و دفاتر قال را در هم نوردیده بر کاهست چه گاه بر گرد و دل از پیش خویش میکردیدم و
بگوش هوش الهامات ناشنیده می شنیدم و بدیدهٔ صد خواب نادیده را بالبشارات منتظر الی آثار رحمت میدیدیم

وبمشام جان نفحات گلستان فروح و ریحان و جنت نعیم شنیدم و استاد علم قال از لذات این حال بیخبر و از اعمال
و صفای باطن بی اثر بود و هر لحظه بکمان شفقت زبان بکلام نصیح امیز میراند و بدلایل مرغبات معقوله و منقوله
مرا بافسون وسوسه بر نقد جواهر عقلی و نقلی می خواند چون ان شیدا بجای دیگر مایل بود وسواس حرص ایشان
در وی تاثیری نبود شعر دلی کو مایل دلدار باشد ؛ غریبی لجه دیدار باشد ؛ خیال از غیر او قطع نظر کرده که خود هم
درمیان اغیار باشد ؛ نصیحت را در ان عاشق چه تاثیر ؛ که مجنون مرا خیال یار باشد ؛ و بالجمله اخر در طلب ان مقصود هم
در تزاید و تضاعف گشت و بشمار نمای فرایض و نوافل اقدام می نمودم و در گوشهای مسجد زبانی مستوری
می بودم لیکن بسبب التیام و مناسبت تربیت با یاران سابق گاه گاه ولاحق می گشتم و بمجالس ایشان اگرچه
می نشستم که روزی در بزم ایشان جوانی از ولایت خراسان آمده بود و هر طرف حکایتی میگفت و در لطایف
بالماس فصاحت و بلاغت می سفت ناگاه ارادت رب العباد زبان بیانش را بحکایت بر گشاد و گفت آغاز
کرد که بولایت ابیورد عبور کردم عجب جوانی جوانبخت ملک شعاری دیدم که آثار ولایت در او پیدا بود و نور رشد
و هدایت از جبین او هویدا او را بچون پادشاهان ملک طلب و جهان ادمیان تسلط و تصرف تمام است اگرچه بسیار
خورده است تعلقشان بزرگست و از امام شیخ عماد الدین فضل الله میخواندند و این حالت ولایت و ارشاد او
از نظر بیرون شده و او از دو شبانه روز غیب شده است شیخ فرموده که این سخن او همراه ادی بود و از غیب نقشی
بلا ریب که از بلاهای حادثه ام در کنار آورد و از کشتیها برآه آورد کو یار و این نفحه نسیمی بود و جان
سوز که بر آتش پنهانم وزیده و یکبار خرمن صبر افروخت و خس و خاشاک علایق را بیک شعله سوخت
بیت آمد از سویش نسیمی آتش دل بر فروخت ؛ برقی از کویش بجست و عالم جان را بسوخت ؛ از تاثیر این حکایت
نعره مستانه بی اختیار برآمد و دود آه از ناله جان سوز بر سر آمد و از شوق جانان با دل سوزان چشم گریان این
مضمون بر زبان آمد شعر جانا زغم تو ترک سر خواهم کرد ؛ از بود و جود خود گذر خواهم کرد ؛ از هستی خود قطع نظر
خواهم کرد ؛ انگه سوی نیستی سفر خواهم کرد ؛ آتش در صحن سینه بر غم نشاخس حسرت بیخ اشیدم و خاک حسرت بر
برسر سامان می پاشیدم رسوم ننگ و نام را ویران کرده و تعلقات صوری را بجای گذاشته در وادی طلب حقیقی
گام در قدم همت در وادی طلب بی نهایت نهادم و از ملاقات لیغا و اصحاب ظاهری چشم حیرت پوشیدم شد

وازبود و نابود و گفت و شنود همه خلق دست نفرت افشاندم و توسن نفس سرکش بلجام ریاضت در میدان
مجاهده میراندم و از احوال و ریاضات مشایخ سابق هرچه میشنیدم و در کتب از نقل آنحضرت هرچه می دیدم
بجو و اندیشه میکردم و در کب همت را در میدان می تاختم و فتح کار خویش در موافقت ریاضت آن کبار از این می شناختم
و جود معشوق را در بوته مجاهده باتش مخالفان نفس بیکباره گداختم و سینه الم کشیده را بدف ناوک محنت و بلا ساختم
شعر آنها که بمیدان طلب تاخته اند ؛ سینه هدف تیر بلا ساخته اند ؛ هر لحظه هزار بار از شعله شوق ؛ در بوته عشق
یار بگداخته اند ؛ وچون دل از ما سوی بکرده بکلی رو بحق آوردم و لطف خداوندی همچنانکه باطن را از تخت
خویش گردانیده بود ظاهرم را از نظر غیر بپوشانید و از دیده کوته نظران بالکلیه محجوب و مستور گردانید لاجرم
همواره بطلب پیر مرشد بهر جانب می گشتم و از آینده و رونده بر دیار از مشایخ کبار استفسار میکردم تا شنیدم که در ولایت
بخارا شیخ جمال الدین عزیزیست که بارشاد خلق مشغولست از غایت ارزومندی بی توقف بعزم صحیح بی خبر از او زاد
و راحله متوجه سفر بخارا شدم و حسب التماس بعضی از برادران مومن که در راه با او چاره شده بودند بمنزل ایشان
رفته از طعام ایشان بقدر احتیاج تناول میکردم تا آن زمان که به بخارا رسیدم و بدریافت خدمت شیخ مذکور مشرف گشتم
وخود را در تحت اراده و فرمان او محو ساختم و از او اثر بوی عشقی نیافتم و بهمین طریق در ولایت ماوراء النهر
هرجا نام شیخی و گوشه نشینی و صالحی شنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم و از سر فریق در هر طریق که بود خود را
جهر و خفیه همه را در یافتم اگرچه خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته پیدا نشسته و خود را بر غم خود و از صفوت اهل
و اهل حقیقت می پنداشتند و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر بینان بود ولیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال
ایشان میکردم و باطن ایشان را از لباس طریقت و حقیقت عریان و همه را بخود مغرور و از مسالک طریقت دور
و از حالات حقیقت مهجور می یافتم و این اسرار مخفی بر من از مکاشفات اسرار و وارده و واردات که از فضل
مذاهب حضرت بود واضح میگشت چون این بگذر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم از صحبت ایشان عزلت
تمام فرار اختیار میکردم و بعد از ملازمت مشایخ ماوراء النهر و معرفت احوال ایشان چون مشکلات طریقت از
ایشان بر من منکشف و منحل گشت باز بوطن خود که ابیورد است اکثر اوقات در گوشهای مسجد بهوای جمع
و در اقدام مشایخ متروی بودم و منتظر بشارت غیبی میبودم و شبی متوجه عالم معنی گشته رخ نیاز بر خاک میسودم

مغرور

که مانند قاصدی شخصی آمد و گفت ترا میطلبند و من با فعل انقیاد امر او کرده همراه او روان گشته بجایی رسیدم که مردی
بنماز مشغول بود و آن کس که برسالت آمده بود مرا اینجا بازداشت تا آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه مرا پیش
برد و گفت آن کس که میطلبید این کس است که آورده‌ام و بعد از آن مرا علم شد که این مرد حضرت امام المتقین
پیشوای ائمه معصومین امیر المؤمنین اند و حضرت امیر المؤمنین ازین کمینه پرسیدند که مرید ما میشوی من جواب آنحضرت
را باین مضمون گفتم بیت مرید توام زانکه جان را فدای :: علیک اعتمادی الیک استنادی :: آنگاه حضرت
امیر دست مرا گرفته بیعتم را قبول کردند و انابت فرمودند و چون از آن واقعه بافاقه در آمدم در خود نوری
و حضوری و وجدی و سروری یافته سوز اشتیاق و درد فراق در وجدان خود مشاهده نمودم و بیشتر از
پیشتر بریاضات مجاهدات می‌شتافتم و از روی درد در گوشه مسجدی متفکر و متوجه نشسته بودم که
قریب بسحر دو کس پیدا شدند یکی پیر و یکی جوان دست مرا گرفته و سخت فشار دادند چنانکه از تأثیر آن بخود حاضر
گشتم و در آن اثنا گفتند که برخیز و تجدید وضو کرده بیا اگر چه وضو داشتم امر ایشان را تجدید وضو کردم
بالای گوشه باز آمدم و چون بجای خود نشستم از همان دو کس حاضر شدند و مرا امر بیع فرمودند و ذکر لا اله را بچهار
ضرب تعلیم و تلقین کردند و گفتند که خود را بازده و برسان و این شخص گفتند که چه کسانید و کجا بیابم شما را
کجایی یا کی چون بخود باز آمدم تجدید اضعاف آنچه داشتم از حیرانی و سرگشتگی و آشفتگی و بیتابی دست
داد و خواهان و جویای آن بشارت شدم بودم و شبی بگوشه مزاری بیاد اندیشه این سعادت انتظاری می‌بردم که ناگاه
بودم مرا صیتی دست داد و دیدم که در وادی سرپاشم و درین وادی در نظرم مناری بغایت عالی پیدا شد
و دو کس بالای این منار روانست و منادی که بیز و ما بیا و من متردد ماندم از آنکه درین منار هیچ راه رفتن
نیست چون توانم به پیش ایشان رفت و چون نزدیک منار رسیدم ایشان و منار او را از کرده بجانب
من مایل گشته و منار نیز متابعت ایشان مایل شده و دست مرا گرفته اما این منار بهر جانب متحرک گشته تنی بی
قرار میگیرد و من از ایشان پرسیدم که این منار چرا در حرکت و سکون است و بچه چیز خواهد بود فرمودند که الا بذکر الله
تعالی تطمئن القلوب که ذکر لا اله را بچهار ضرب مضبوط محکم گوی تا منار قرار گیرد و من گفتن این ذکر چون
تمام مشغول شدم منار برجای خود ساکن گشته و قرار گرفت و بعد از آنکه ازین حال واقعه حاضر گشتم و چشم

ازو هم فهم نمودم

این قدر پیدا شد که بطوف مرقد منور و مشهد معطر و روضه مکرم حضرت سلطان الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام
و بمشایخ ولایت خراسان نیز التجا نمایم شاید که عقده‌های مشکلاتم از آنجا گشاید و از دفتر طلبیان طریقت انجا یکی
در و مرا او را اوایی برآید باین عزیمت متوجه روضه امام الهدی آن مقتدای مصطفا و مرتضی امام علی بن موسی
الرضا علیه السلام شدم درین سفر دیوانه مجذوبی پاپیچ گشته همراه شد و در زمانی که از نهر جیحون میگذشتیم مردم را
بیم آن شد که کشتی غرق خواهد شد کشتی‌بانان گفتند که هر کس چیزی داشته باشد از کشتی بیرون اندازد تا کشتی
سبک شود و من هر چند در خود ملاحظه کردم هیچ چیز نیافتم که بدریا اندازم مگر یک کاردی که بیک دم
یاد و ورم می‌انداختم نیز از خود جدا کرده در دریا انداختم و نقد جان را بر کف دست گرفته نثار راه طلب مهیا
چون سبکبار از علایق اغیار گشتم باد شرطه کشتی ما را بساحل نجات رسانید چون رو بیادیه نهاده سر و پا برهنه
طی منازل میکردم ناگاه هر دو پای من برتبه سوده شد که خون میرفت رنگ آب جوی از کثرت خون رنگ خونابه
میشد و بعد از تسکین یافتن وضو ساخته بنماز مشغول میشدم و از سودگی پای و جراحت بمرتبه رسید که هر جا
که قدم مینهادم نشان غرق خون میشد و در صحرای دشت خاوران میرفتم یکبار نظر کردم تا چشم می‌دید هر جا
که بر زمین نهاده بودم نشان همه غرق خون شده بود و دیدن همراه خود خبر کردم که باز لیست و لاله زار عشق
را ساعتی تماشا کن دل عندلیب وار درین گلزار محنت غنچه سان از نسیم شوق وا کن که چه شکوفه این گلستان
از نشاط نوبهار طلب است و خار محنت از خار خار شوق و محبت بر شکفته که در دشت خاوران عشق
تماشا و سیر است حسب حالش مضمون مقال شیخ ابو سعید بن ابی الخیر است شعر اندر همه دشت خا
وران سنگی نیست :: کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست :: در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست :: کز دست غمش
نشسته دل تنگی نیست :: و مینمودند که با جان تیز ازین حال چه شد آنکه ممکن بود به پهلوی پای راه بادیه طی
میکنم چون بروضه حضرت امام رسیدم یک راه ماند پهلوی قدم نیز سوده و مجروح گشت و ادیم
قدم و قربان سر و پیش مانده بود و من شکسته حال پیر و پا شکسته و فرو مانده و بینوا درین وادی مضطر و
متحیر مانده و مشتاق طواف روضه علیه امام الهدی و بدر الدجی نقد المصطفی و المرتضی امام علی بن موسی الرضا
که بموجب حدیث صحیح حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مقارن صد هزار حج مقبولست بیت کیطاف مرقده قول رسول

منی : تا منتها و هیچ نافله یکسان آمد : آخر بخود اندیشه کردم که رابعه عدویه عورتی بوده است که بهمت مردانه
راه کعبه را بپهلو پیموده است همت مردان دورو زنگان آگاه از زنی کمتر نبوده بلکه در درجه اعلی و مرتبه
قصوی بوده است هر کس را بقدر همت مطلوب بدو رو نموده و اگر چه مراتب همه سوده است و لیکن جان
در بیت الحزن تن نتوان سوز بخواب اجل نغنوده است چه جای حل و محل خلل در مقصود است ع چه مردی
بود کز زنی کم بود : چه همت باشد که در این راه بعذری فرومانم و خود را بحیله و بهانه تنبل از دولت
محروم گردانم احرام صحیح بسته بخود قرار دادم که بقیه این راه بزانو روم اگر زانو سوده شود بپهلو
راه پیمایم تا در سلک زایران آن بارگاه و زایران حاجیان این درگاه درآیم . پس از پنج شش روز دیده
خواهم بطواف کوی آمد که بسر و تا بزانو قدم محبت وجهت و بهمین قرار بقیه راه بتوفیق اله بزانو رفتم
و روز دوشنبه خود را بزایران روضه امام پیوستم و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ و فرقه تنشی و گوشه
آن روضه بود پیشه خود و اشتغال نمود و متوجه می بودم که رسول غیبی رسید و پیغام حضرت امام علیه السلام رسانید
و گفت که حضرت امام علیه السلام ترا طلبیده و مرا همراه خود برد تا بجایی رسیدیم که در آنجا مجمعی بود و شوکتی دیدیم که سپهسالار ایران
جهان و جنب و مانند قطره بود و نزد محیط چون ان مجمع رسیدیم و آن شوکت و عظمت دیدیم هیبت آن در
عراو بود حیرانیم روی نمود آنکس که مرا بامر تو و پیش رفت حضرت امام علیه السلام از وی پرسید که آنکس را
که ما طلبیده بودیم چه کردی گفت در نگاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیاور چون آن رسول علیه السلام مرا به
نزدیک امام المهدی برد آنحضرت از روی بنده نوازی مرا نوازش کرد و از اهل آن مجمع این کمینه را ممتاز
و سرافراز ساخته در حضور ایشان بنوطبقی باغ و کسار کرم فرمودند و تشریفی از میان و اگر وند و بیابان
من پیتشنند و در سمع سرم اشارتها بسعادات و عنایات بغایات بشارتها دادند چون از آن حال بافاقه باز
آمدم از سربلندی آن انعم در نهاد خود همتی یافتم و از کاسات جذبات و خمخانه اشواق خود را چنان مست یافتم
که از سرخوشیهای آن عنایات از اندیشه دنیا و بیم و امید عقبی بالکلیه وارسته بودم و فرموده اند الدنیا حرام
علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله مصداق وقت و دل وارسته و خاطر خسته شده بود و خیال
شیفته حال شده بودم که هر نفس میخواستم که سر بعالم زنم بلکه عالم بر هم زنم چند گاه در مشهد مقدس سالک بودم

هر شب در روضه مقدس که احیا میکردم و از روح پرفتوح حضرت امام علیه السلام فواید بسیار میبردم اتفاقا شبی که در آن
روضه باحیا مشغول بودم نور حضور از فیض پرتو آن امام الانس و الجن این مهجور را چنان گرد احاطه که مرغ
روح از قفس بدن بپا گشته هر نفس آهنگ پرواز میکرد و فیضی که از مبدا الفیاض بروح آن مشهودی
هر دو جهان فایض میگشت چنان مشاهده شد که مثال بحریست که متوجه روضه است که در حین طغیانش خواص
و عوام را بقدر مناسبت و قابلیت از آن بهره داده است و این خاکسار در آنگاه در طغیان امواج فیض چنان
مستغرق گردانیده بود که تا دم صبح مجال نخود و حاضر گشتن نبود و بر سر روضه در گوشه فرو رفته بودم و کیفیت
عالم آنچنان بود که اگر در آن وقت دستی بر من رسیدی روح از بدن مفارقت پرواز میکرد و در وقت نماز
چندانی توانستم حاضر شد که نماز صبح بجماعت گذاردم و از میان کثرت خواستم که بکناره روم و از جا برخاسته
بسرعت تمام بجانب مسجد جمعه دویدم و چون بمیان مسجد جمعه رسیدم استیلای غلبه فیض آنحال باز مرا مغلوب
سلطنت خویش گردانیده بی شعور از این عالم در میان مسجد جمعه افتادم و تا نیم روز بآن کیفیت افتاده
بودم و چون بخود حاضر گشتم دیدم که پای من بجانب روضه امام علیه السلام دراز شده بوده است چون پای شعور
بوده و این سو امعذور بودم و روح مقدس آن پیشوا عذر مرا قبول داشته از آفات خلل و تعرض ظاهر
را محفوظ داشته بود و باز مجدد از الطاف بیکران و عنایات نهانی آن امام الانس و الجن در دل شیفته ام
شوری تازه و سروری بی اندازه پدید گشته جهان را مملو شوق و محبت دریافتم و همه عالم و عالمیان را سوخته
آتش عشق یافتم منور بیقین دانستم که زمین جو و هر موجود خاک تسلیم رضاست و شجره او عشق و شقت و
ثمره و برگ آن درد و محنت است و لذت آن از خود رهایی است و برگ آن بی نوایی است و قضای همه وفاست
هر دوی را الهامی عشق صد روح است این بساط منبسط بحکم پادشاهی است که هیچکس را بار گره او بهره
چون جوی نیست شعر معشوق چو پادشاست فرمانش روست : بر گرد او چون چرا زهر و کراست : گر بند بر
خوی پسندیده اوست : ور بند بر و بخت شوریده ماست : چون گشت اب طوفان عشق حسن جو دم او گردش
دوران گشته میداشت و سر سودا زده را هوای طلب بی سر و سامان و دل پر ملال را از کشاکش حاجتمندی
عشق به بصورت حیران نمود و طبعم آرامی و قراری بود و پندم سامان اختیار رفت و در وادی عشق و لیم

جانانه ⁂ سرگشته و بیقرارم و دیوانه ⁂ از شیفتگی چو بوبهای غمش ⁂ مجنون صفتم میان خلق افسانه
درین سرگشتگی و بی‌سر و سامانی بهر سو میدویدم که ناگاه از کوچه ملامت بر سر کوی بلاانگیزی رسیدم و در آنجا
منظر عجبی دیدم که کام مرغ دل در دام نظرتش افتاد و عقل دوراندیش از حیرت تماشایش بی‌خبر افتاد بیت
بیخبر افتاد دلم در بلا ⁂ برد دل شیفته را دلربا ⁂ نی سر و سامان نه آرام ماند ⁂ از من بیدل اثر و نام ماند حاصل
خرمن همه بر باد رفت ⁂ غیر خیالش همه از یاد رفت ⁂ چون از بحر عجز و بر ساحل شعور آمدم باز دلبری دیدم که هزاران
مرغ دل از اهل نیاز بر فتراک بسته و فتنه گری دیدم که هیچ صیدی از چنگ شهباز غمزه‌اش نرسته است
اهل نظر را بیک نظاره صید او نظر نمیکرد و ارباب کمال را در سلسله عشق بزنجیر زلفش قید مینمود
و عقل ذو فنون را بیک افسون مجنون شیدا میکرد و اهل سامان را بیک عشوه بی‌سر و سامان میساخت و مردمان
چشمش خنجر ناز بقصد خون اهل نیاز کشیده و کلاه حسنش از آه و آتش انگیز عندلیبان سوزد و دیده
این منتشه وار روی نمود و این حادثه برمن رخ نمود و شاهین محبتش مرغ دل را چنان از آشیان صبر در
ربود که گویی هرگز نبود و بیچو چه دل را محل قرار و تن را قوة فرار از این دیار نماند القصه استاد عشقم در
مکتب ابجد عشق تعلیم می‌آموخت و همیشه بود و جود مرا از همه دوری بر آتش صبوری میسوخت تعلیمی چون
طفلان دوان بر آن آستان لوح محبت هجی میکردم و در طریق استقامت در وادی طاقت ناقه سر مست
عشق را حدی میکردم و در کوی وفا طاقت تمامان استاد و قرآن و معلم طفلان صورت پذیرفت و صحبت
من بخاک نشینان آن کوی محرومان در گرفت و از نسبت سبقت محبت و اختصاص به آن جانان شده او را
در سبق یا آن آفت جان بی‌تفرقه نفاق اتفاق شرکت افتاد و از یکدیگر در ملاقات و مواصلت آن در مینمود
نسیم الطاف بحساب بر روی دل من گشاده تا آخر الامر آن انیس خاطر مستمندان ساقی بزم بیدلان شد تغیر
حال من چنانش که هرگاه و آن آفت جان بنظر لطف بجانب من میدید عنان اختیار از دستم رفته کارم به بیهوشی
میرسید روزی در وقت سبق بمن اشارت کرد و ملک سامان مرا و اساس عقلم را چنان کرد که بیک کرشمه از
دست شدم و از جرعه جام لطفش سرمست و لال گشته این مضمون موزون حسب حال گشته تا آن مترنم بودم
بیت بیک کرشمه که بر جان زدی زدست شدم ⁂ و گر شراب بده ساقیا که مست شدم ⁂ چون از آن بیهوشی بهوش

باز آمدم مجوای این مضمون پایه پذیر همراز آمدم و مترنم این ابیات هم آواز آمدم بیت بیک نظر و رخ او
ماه منور دیدم ⁂ خویش از غم او واله و ابتر دیدم ⁂ گرچه خوبان جهان فتنه اهل نظرند ⁂ من از آن فتنه جان آفت
دیگر دیدم ⁂ در حین این گفتار گرفتاری و در آن کار خویش مرا شرمساری و بیداری از خواب غفلت
داد و از عنایت حضرت ذو الجلال هاتف لطف و جمال در ضمیرم ندایی در داد و در خاطرم فکر مقامات
این اندیشه افتاد که اکابر دین گفته اند که ناگاه یکبار آن راه را در راه روش عطای شیطانی و
نفسانی سد راه میکرد و سالکان را حجابهای نورانی و ظلمانی مانع قرب درگاه میکرد و مثیر پرواز آن
در هر طرفی چندین هزار مرض و در هر سیری چندین هزار غرض و هزار هزار سوز و گداز و هزار هزار آزار نشیب
و فراز پیش پیش آید که آن موقف مخاوف و مهالک راه هست اگر لباس حق در پیش ربطها و بهانات
نفسانی و مکرهای شیطانی مقید شده و مانند مردودی و منکوبی و بلاکت ایشان و آفت و از
مهالک و مسالک گذر نتوانند کرد والآمنت و اگر نعوذ رفعت بغیرت عظمی و اینستم که این ورطه گرداب
عشق مجاز که مرا پیش آمده هست از آن مهالک است که محققین گفته اند اگرچه ازین مظهر نظرم حقیقی
دیگر بود و هر لحظه مرا از آن حالتی رو مینمود که در قبض و بسط و جد وابر روی دلم میکشود چون نیک
تامل کردم و فضیحت آن سیدم و بدیده صدق نظر کردم و بیقین دیدم و دانستم که این حیله ظلمت
شیطانی و دولت تحت نفسانیت که محل و مدخل اغوای شیطانی و این شبهه در نفس انسانی
از جمله شرک خفی خالی نیست چون این اندیشه بعنایت ازلی در خاطر افتاد و حضرت مفتح الابواب
بمفتاح توفیق قفل گران که ازین فتنه بر دلم نهاده بود برگشاد و مقلب القلوب والابصار دل مرا ازین قید
خلاصی داده و دیده باطنم را بنور بصیرت روشنایی داد و پنبه غفلت را از سمع سرم برکشاد و هاتف
غیب در گوشم این ندا در داد بیت هر صورت دلکش که ترا روی نمود ⁂ خواهد فلک از دیده تو باز ربود ⁂ رو دل
بکسی ده که در اطوار وجود ⁂ بوده است همیشه با تو خواهد بود ⁂ چون توفیق الهی رفیقم گشت از آنجا توبه و استغفار
کرده راه فرار از آن دیار اختیار کردم طی منازل و مراحل و قطع صحرا و بادیه میکردم تا به زبوطلس اصلی
خود که قبة الاسلام خوارزم بود رسیدم و لوح ضمیر را بآب اشک ندامت شستم و بصیقل استغفار زنگ

کدورات و اغیار از مرآت دل میزدودم و باز در کوشها با جان خراب و دل کباب میبودم و رخسار عزالت بر خاک
مذلت می سودم و دست دعا بدرگاه بی نیاز بر داشته طلب عفو می نمودم و چون حضرت معبود بفضل و جود
وجوهم را بقبول کرده و عذرم را پذیرفت و حاجتم را بکرم و رحمت خویش بر آورد و مجدد و الهادی توفیق مرا رفیق
گشت عزیمت مرا باز بولایت خراسان گردانیده و دیگر بار مرا هوای آن شهر در سر افتاد و آتش شوق پرتو شعله
طلبی این جانب و جانم بر شرر افتاد و اشتیاق دریافت صحبت و شرف ملازمت آن عارف آگاه آن همای
قله قاف معرفت الله شیخ عماد الدین فضل الله قدس الله سره از حد در گذشت روزی بقضاء الله کاروانی
متوجه ولایت ابیورد شد بهمراهی آن کاروان احرام بسته متوجه طواف آستان آن شاهباز بلند پرواز شدم
و بعد از طی منازل و مراحل خود را بشرف ملازمت او رسانیدم و چون بصحبت آن بزرگوار رسیدم … مجلس
ایشان آمدم و ایشان بشاشت و بهجت تمام تبسم کرده برخواسته نوازش مشفقانه کرده فرمودند که چون
آوردیم و در مجلس هر بار که از این ضعیف سخن محقق میکردند من جوابی میگفتم شیخ تبسم میکردند و دران مجلس
فرمودند که چون این جوان از در درآمد در دل من جای گرفت و مرا بی اختیار با او محبتی پیدا شده و چون از آتش
محبت ظاهرم را سوخته و از شمع ارادت باطنم افروخته دیدند بجهت تفحص احوال شکسته ام آنحضرت در آن
مجلس مراقب شدند و مرا نیز امواج مکاشفه از خود در ربود و بگرداب مراقبه فرو برد و درین وقت دیدم
همینکه حالتیست بغایت روشن و منور چنانکه آفتاب در وقت چاشت می تابد و من محیط جمله عالم و عالمیانم
چنانکه هیچ چیز درین عالم از نظر شهودم غایب و مخفی نیست و درین حال دیده شد که در سر زانوی من چراغی
روشن کرده اند که اندک اندک روشن میشود و مثل چراغی که اکثر فتیله او در روغن … میسوخته باشد
و حضرت شیخ در معنی میفرمایند که این چراغ را روشن تر ساز این آشفته نیز در معنی میگوید که این چراغ روشنائی
است و نور آفتاب همه عالم روشن است مرا احتیاج بروشنائی این چراغ نیست که او را روشن سازم بعد از
مکالمه معنوی حضرت شیخ قدس سره متبسم شده سر از جیب مراقبه بیرون کرده فرمودند که حالات تربیت
و مناسبت تو بحضرت شیخ تامست آنگاه مکتوب سفارش نوشته و افتتاح آن باین رباعی کردند رباعی
نی خنده صبح و گریه شام مباش :. همعنی خاص و صورت عام مباش :. گر عاشق صادقی تو در دام مباش

بنیکونامی بجوی و بدنام مباش

بنیکونامی بجوی و بدنام مباش :. بعد از آن نوشته بودند که خلیفه طالب راغب که بطالب خدا و بدیده
ظاهر گریان و آشفته و حیران بصحبت درویشان رسیده چون مستعد قبول نظر حضرت ایشان بود او را
بآن آستان عالیشان فرستاده شد که اگر منظور نظر گردد و شرف قبول پذیرد امید که همت اعلی شامل احوال
شکسته او گردانند سلام الله تعالی علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و چون بعد از نظر خود جهت نیل
سعادت خدمت شیخ بزرگوار متوجه مشهد مقدس گشته بزیارت روضه متبرکه امام الانس والجن علیه السلام
فائز گردیدم مردم انجا گفتند که جناب شیخ درین روز بولایت خبوشان رفته و از عقب ایشان بخبوشان
شتافتم و شرف ملازمت و سعادت خدمت مقتدای عالیمقام را دریافتم و در دل خود حضور و سرور و
اطمینان دیدم و از الم و غمهای دیرینه امان یافته سپاس خارج القدر بوفق کلام الله الذی اذهب عنا الحزن
گفتم زیرا که مقتدایی که عمری سودای ملازمتش میورزیدم و بتوجه خاطر هدایت مآثر او مشرف گردیدم
آنگاه بتعلیم و تلقین ذکر لا اله الا الله مبادرت ورزیدم و بعد از اندک ریاضتی بسعادت انابت بیعت تمام
انابت نیز رسیدم و از گلهای حدیقه معرفت او چیدم صاحب کتاب مقامات شیخ آورده که همواره مجالس
شریف خدمت ارشاد پناه علما و فضلا حاضر بوده اند و روی اخلاص بآن آستان می سودند گاه
از مباحث علمی سخنان میان می آمد و گاه انچه از توحید گفتهاند گو رشید ملا احمد جنیدی که از فضلای
اهل سنت و جماعت بود حلقه ارادت ایشان در گوش کشید و پیاده در رکاب ایشان می دوید و الفضل ما
شهدت به الاعداء و ایضا در مجلس اول از کتاب مقامات تالیف مرید جناب شیخ قدس سره آورده که
در زمانی که مدظله العالی ببلده محفوظه سمرقند تشریف آورده و آثار تاثیر حالات و کیفیات تصرفات
ایشان خواص و عوام را فرا رسیده بود و جمیع سلاسل و اهل آن از غیرت و حسد مستاصل شده بودند و همه
گوشها فرو زده و متوجه بودند که شاید توجه دست بروی یابند در سلسله نقشبندیه درویشی بوده که از
صفای باطن خالی نبوده همه باو رجوع کرده اند که او متوجه شده باو چون آن درویش متوجه دیده است که
حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام در چهار سو سمرقند سوار ایستاده
نشانی در دست داده اند و میگویند که مضمون این نشان این است که تا غایت درین ولایت خلیفه ابوبکر منصوب بود

این زمان این منشور خلیفه بما منصوب شده و میفرمایند که در این شهر و ولایت بر طبق این نشان منادی کنند تا مردمان
نشنوند و بدانند بعد از این توجه با عزه سمرقند صورت واقعه خود را گفت و همه را تنبیه نمود که این کسی مست
که توجه پس [illegible] و تاثیری بوده باشد و خاطر خود را رنجه مدارید که این پس از پیشگاه آگاه گشته تا دشنام علمای
منصوب گشته است صاحب کتاب باشد کو چون بعضی از امور سابقه را که دلالت تمام بر تشیع شیخ دارد و از
غایت اشتهار ذکر نموده از روی تعصب خواسته که تلافی آن نقایص آن امور نماید لاجرم بعضی از سخنان
که فهم [illegible] او مستقیم گمان کرده یا با او را موافق مذهب اهل سنت و جماعت شمرده بجناب شیخ قدس سره
منصوب ساخت و باید که تامل نماید که مانند آن سخنان چیست و دور از کار از امثال شیخ بزرگوار
بلکه از اوصاف اهل روزگار است صدور نمی یابد اول آنکه در مقول [illegible] در مقام تقریر بعضی از
رویا از جناب شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد حصر ولایت را در ائمه اثنا عشر اعتقاد فاسد
گفته اند و حال آنکه این منافی آن چیزی است که سابقا از جناب شیخ معظم سعد الدین حموی منقول
شده که در کتاب محبوب فرموده اند که اطلاق اسم بعد از حضرت پیغمبر صلعم مطلقا مقید اجازت نیست
الا بر حضرت امیر المومنین و اولاد معصومین علیهم افضل الصلوات المصلین و دیگر آنکه در مقول [illegible] اورده
که فاضلی از حضرت شیخ سوال کرد که قرآن قدیم است و آنچه ناطق از حکایات و قصص آن هم جا حادث
است اطلاق قدیمی بر آن بچه وجه توان کرد و آنحضرت فرمودند که ظهور و وقوع قصص حادث و آنچه
متعلق بعلم الله است ازلیت و قدیمیت و قرآن را نیز بآن اعتبار که ثبوت ازلی است در علم الله
قدیم گفته اند نه باعتبار تغیرات الفاظ و عبارات انتهی و بر متفطن خبیر مخفی نیست که آنچه جناب
شیخ قدس سره در مقام جواب افتاده فرموده اند راجع آنست که شیعه ایدهم الله تعالی گفته اند که کلام
لفظی ضرورت و اتفاقا حادث است و کلام نفسی بعلم راجع بعلم [illegible] و صفتی علیحده و اراده معنی
غیر علم معقول نیست و قول آن ناشی از نفسانیت و عصبیت جاهلیت است و دیگر آنکه در مقول [illegible] اورده
که جناب شیخ مد ظله العالی میفرمایند که در زمانی که در سیر و سلوک بودم در مشهد مقدس روضه امام
الهادی امام علی بن موسی الرضا رسیدم در مسجدی که بر سر روضه امام است نماز گذاردم شخصی را دیدم

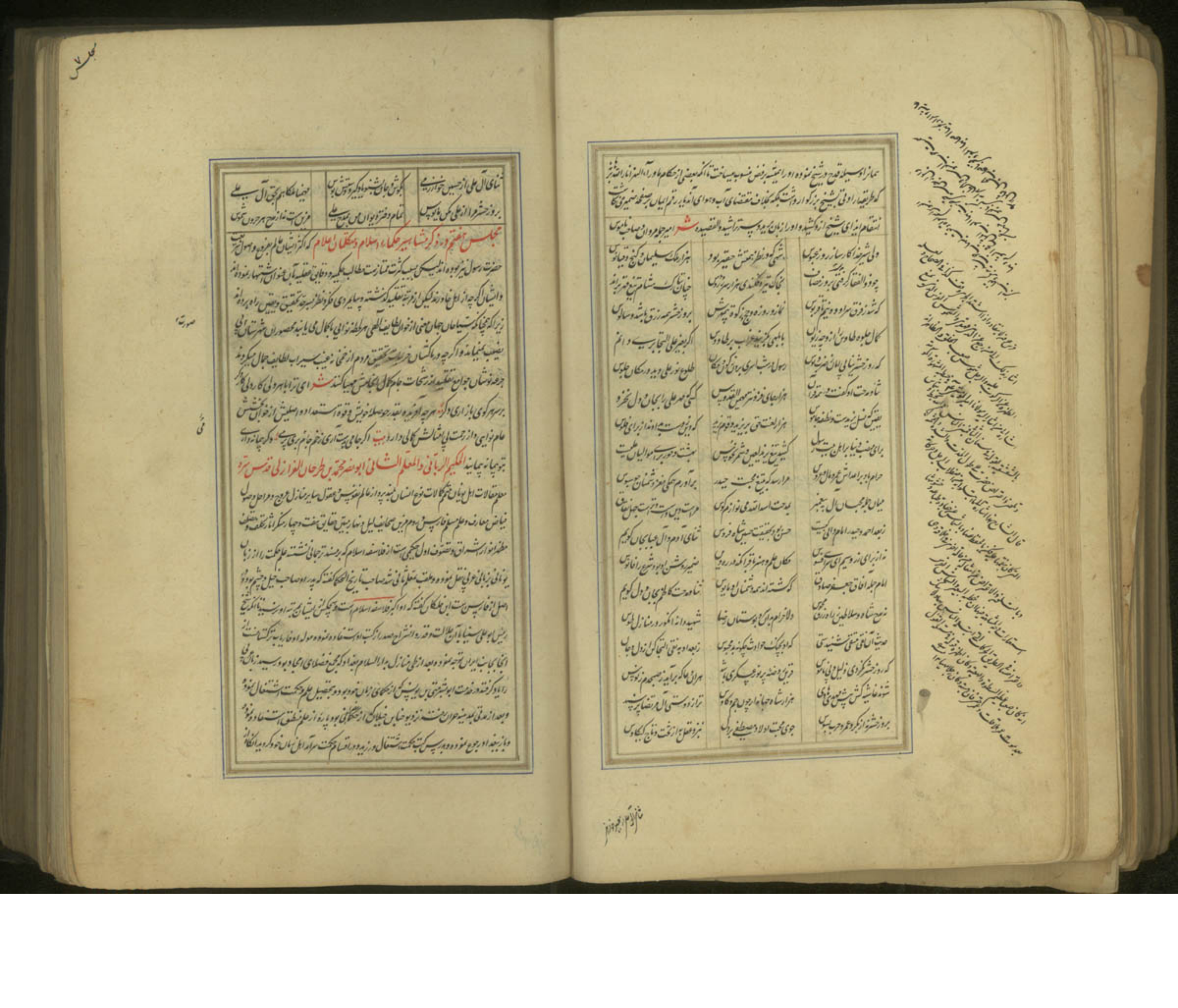
چیزی است

که روی خود و کج مسجد که میان مغرب و جنوب است گردانیده است بعد از آن نماز گذارد مرا به پیش خود
طلبید و گفت که از کجا می آیی گفتم که از خوارزم و دیگر پرسید چه مذهب داری گفتم امام اعظم ابو حنیفه کوفی
گفت چرا مذهب این امام الهدی اختیار نمی کنی که این مذهب را اختیار کرده و پرسیدم که مذهب امام را چه
اعتقاد داری گفت امام شیعی مذهب بوده اند گفتم که تو غلط کرده مذهب امام همین است که من دارم و
باو گفتم که قطع نظر از دلایل و سندهای دیگر تو شیعی ظاهر بگویم که خاطر نشان تو گردد این از زمان حضرت
امام نقل کرده اند تا این زمان هیچکس را در این قبله اختلافی نیست و تو دعوی میکنی که مذهب امام دارم
الا او روی خود را از قبله گردانیده که اگر امام را مذهب تو اعتقاد داری پیرو هر آینه قبله مسجد روضه
ایشان را درست تر اعتقاد و تو درست می بایست کردن از همین آن که تو مذهب امام نداری چون بخاطرش این سخن
معقول افتاد ساکت گشتم و باز باو گفتم که تو کعبه را معتقد هستی که بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله
جهت کعبه است گفت در این چه تردد است که مذهب اسلام و لیکن مذهب شیعی را بعضی بر خاطر نشان کرده اند
که مذهب حق نیست از آن سبب این مذهب را اختیار کردم پس باو گفتم که چون قبله اسلام است و آن جهت است
مقام و قبله حنفی است و مقام شافعی و حنبلی و مقام مالکی است هرگز شنیده که مقام و محراب شیعی در [illegible] بوده
باشد از این استدلال کن که این مذهب حق نیست اگر حق بودی این مذهب را خانه حق مقامی خواستی [illegible]
از این سخنان آن شیعی متاثر شده از اعتقاد آن مذهب گشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد [illegible]
مولف گوید که آغاز و انجام این کلام [illegible] تمام شیخ الاسلام که مضحکه عوام اند تواند بود و گواهی جید بر آنکه افترا
بر جناب شیخ عالی مقام جهت ترویج مرام خود بسته و از غایت حماقت و قصور فهم متفطن نشده ظاهرا و [illegible]
اند اما فساد آنچه اولا در مقام سوال و جواب مذکور شده از چند وجه است بر وجهی که در مقام خود مبین شده و
بنا بر آنکه در بعضی از علامات که از صاحب شریعت منقول است و در فرع خروج [illegible] واقع است و دلایل
رصدی [illegible] و مانند آن تحقیق نرسانده در طول و عرض بلاد ایشان نیز تفاوت بسیار بهم رسیده لاجرم
بقدر ادراک استنباط هر مجتهدی از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین قبله [illegible] هر شیوه و قبله
در مذهب حنفی توسعه بسیار واقع شده و گفته اند ما بین المشرق و المغرب قبله پس چگونه شیخ حنفی مذهب گوید که

قبله اختلاف نمیبود و یا گوید که بنا بر این قبله مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطل است و چگونه نمیبود و این قول
آن شخص که سوق کلام دلالت بر فضل و اعتبار او میکند بیکبار ساقط گردید دیگر آنکه در تواریخ مسطور و مشهور
و انوار جمهور خصوصا اهل خراسان مذکور است که قریب بچهار صد سال بر سر قبر حضرت امام علیهما السلام عمارتی عالی
نبوده و اندک اساسی که بوده از محدثات حمید بن قحطبه طایی بوده که در زمان هرون الرشید حاکم طوس بوده
و چون هرون الرشید وفات یافت او را در خانه حمید مذکور دفن نمودند و بعد از آنحضرت امام را در همان
خانه مدفون ساختند و این عمارت عالی که الحال ضریح مطهر حضرت امام موجود است از آثار شرف الدین ابو طاهر قمی
است که وزیر سلطان سنجر بوده و بنا بر اشارت غیبی که تفصیل آن بر سر زبان اهل ولایت است بنای آن نموده
نقش محراب مسجد که بر بالای سر روضه است با شارت آن حضرت و تعلیم علمای شیعه بوده و صورت
قبر منور و صندوق مطهر آنحضرت مکرر تغییر یافته و از صلاحیت مقتضیه محاریب قبله بدور افتاده
پس چگونه شیخ جناب محراب مسجد مذکور را از مقررات آنحضرت شمارد و سمت قبله و محراب آن مسجد
پندارد و چگونه آن شخص شیعی و مجاور مشهد مقدس صورت حال آن عمارت بخاطر رساند تا اینجا کلام خام
جهالت نظام او را بسر حد الزام و افحام کشاند دیگر آنکه بعد از ظهور مخالفت آن شخص در جهت قبله و تیاسر او
از محراب روضه مطهر که بجانب جنوب چگونه جناب شیخ با و خطاب میکرد و میگفت که در این قبله هیچکس را
اختلافی نیست و بالجمله آن شخص در آن مخالفت مجتهد بود یا مقلد اگر مجتهد بود وی را بایست که بدلایل صحت
قبله اقل مرتبه دو سه مقدمه با شیخ گفت و شنید مینمود آنگاه اگر شیخ غالب می آمد ملزم میشد و اگر مقلد بود
انتقید نمیگفت عدم اختلاف مسلم نیست بلکه علمای شیعه اختلاف کرده اند چنانکه از و بعد از این نقل
کرده گفته مذهب شیعه را بعضی بمن خاطر نشان کرده که مذهب حقست و اما فساد آنچه ثانیا بر جناب شیخ
قدس سره افترا نموده و ایضا از چند وجه است اول آنکه ذکر میکنند که قبله جهت کعبه است در مقام وجهی ندارد
نیست زیرا که عدم ارتباط او بمقدمات آتیه بغایت ظاهر است و عدم تایید او مقدمات سابقه را نیز مخفی
نیست چه این مقدمه را در اثبات بطلان انحراف آن شخص از قبله مسجد مذکور وجه تخصیصی ظاهر نمیشود بلکه
اگر تمام شود بر تقدیر قبله بودن سمت جنوب نیز جاریست پس ذکر مقدمه مذکوره لغو صرف و مستدرک محض

۲۰ ذی الحجه ۱۰۱۰

دیگر آنکه آن شخص میان ما اگر عامی مقلد بود چگونه گفت که در قبله بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف و تردد و از
فقهای شیعی و سنی در آن واقع است و بسیاری بر این رفته اند که قبله عین کعبه است و اگر فاضل مجتهد میبایست مایل
قبله بوده و بر وجهی که از روی ادله قویه تردد او در جهت بودن قبله بر طرف شده بود پس چگونه با مقدمات
واهیه ساکت گردید و ایضا تعلیل عدم تردد او در قبله بودن جهت آنکه او بر ملت اسلام مشهور است با آنکه در
تردد در تعیین موجب کفر باشد و ای موادی تکفیر بسیاری از فقهای کبار میشود و بطلان آن ظاهر است دیگر
آنکه در فرقه شیعه تخصیص نماز خود را برکنی مخصوص از ارکان کعبه واجب یا مستحب ندانسته اند و بنا بر این هیچ یک از
ارکان که اتفاق افتد توجه نمایند و حال آنکه شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه بجمیع ارکان رسیده
و پر نور جهت با وجود او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه از
جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب حضرت امیر المومنین
و ائمه اهل البیت علیهم السلام و نه از جانب ملوک طایفه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال بعد از وفات حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه در زمان خلفای بنی عباس که علی رغم ائمه اهل بیت علما و شیعیان ایشان مروج
مذهب اهل سنت و جماعت شده اند این تقسیم اتفاق افتاده و مع هذا در ایامی که خلفای فاطمی اسمعیلیه
مغربیه بمصر و شام و حجاز و دیگر مملکت عباسیه مستولی شده اند مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت
را بمکه معظمه و مدینه مشرفه نمیتوانست رفت چه جای آنکه در آنجا مقام خود گذارند و هیچ صاحب شعور شیعی
در این تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه
شاهیه صفویه موسویه در آید و ساحت آن دیار فایض الانوار جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه ائمه
اثنی عشر خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی را نفوذ نخواهد بود و القصه این مقدمات واهیه را که صاحب
مقامات به شیخ عالیمقام منسوب ساخته سخنان لاطایل است چنانکه خود را بر آن داشته تعصب هم
یافته و ندانسته است که برقعه بسیار یکبار آن پست کند و شبهه را آنجا راه نباشد که حجت نباشد
هر که انکار ترش کرد آب نیاید و از جمله اشعار شیخ بزرگوار قصیده ایست بلاغت آثار که در مدح ائمه
اطهار که دلالت واضحه بر تشیع او دارد بلکه نور ایمان از هر حرف او میبارد و خواجه عبد اللطیف



همان او بوسیله قدح در شیخ نموده او را همیشه بر فض منسوب می‌ساخت تا آنکه بعضی از حکام ما وراء النهر آثار آنچه ناگزیر
که طریقه را اولی شیخ بزرگوار و داشت بلکه بخلاف مقتضای آب و هوای آن دیار رقم ایمان بر صفحه ضمیر می‌نگاشت
انتقام ایذای شیخ از او کشیده و او را از زبان پدید و پسر تراشید والقصیده **شعر** امیر جلوه مروان و صاحب ناموس

ولی شیر خدا کارساز روز حساب
چو ذوالفقار گرفتی بروز مصاف
که شد ز فرق سر او دو نیم تا قربوس
کمال جلوه طاوس از وجه زیبوس
که روز حشر ثنای امان ضرب و بوس
ثنا و مدحت او گفت و ... قرآن
یقین که نسل زبیده است و نطفه جاسوس
برای منصب دنیا بر اهل بیت رسول
حرام باد بر اعداش عمر و مال و عروس
میان جمله مجلس آل پیغمبر
ز بعد احمد و حیدر امام والی گیت
نه از برای زر و سیم ای امیر افسوس
امام جمله آفاق جعفر صادق
ز مدح شاه و سلاطین برا و زرق مجوس
حدیث آن ... شنید ...
که روز حشر نگردی ذلیل و پای مالوس
شوند غاشیه کش پیش مهدی هادی
بروز حشر نه از کرده عمر و حرب سوس

شهی که در نظر همتش حقیر بود
نگاه تیر و کمندی هزار سر ز کمس
نماز و روزه و حج زکوة هم پوش
با اهل بیت گزیده ... برطاوس
رسول در شب اسری براق گوش مکان
هزار جای فرو برده سر بهمین القدوس
هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزید
کشید تیغ یزید لعین و شمر و کوس
هر آن که تیغ محبت حیدر
بمدحت اسد الله می‌نوازم کوس
حسن بود و بحقیقت حسین شاه فردوس
مکان علم و هنر باقر آنکه در رو ...
که گشته اند همه دشمنان او مایوس
ولا حرام ... بوستان رضا
که او بچنگ حوادث چگونه محبوس
قرین روضه پرنور عسکری باشد
هزار شاه و جهاندار چون جم و کاوس
جوی محبت اولاد مصطفی بردش

هزار ملک سلیمان و گنج و دیانوس
جهان ... شام تیغ عمر براند
بروز حشر همه زرق باشد و سالوس
اگر بغیر علی التجا بریه و اثم
طلوع نور علی دیده در مکان جلوس
کسی که مهر علی را بجان و دل نخرد
که دین ... او ندا ز برای جلوس
بهشت و حور برای موالیان علی است
بر آورم همگی مغز دشمنان چو سبوس
مراست دین و وراست جهل عاشق
ثنای آدم و آل عبا بجان گویم
ضمیر روشن او بود شرع را قاموس
ثنا و مدحت کاظم بجان و دل گویم
شهید دانه انگور در منازل طوس
ز بعد او به نقی التجا کن از دل و جان
هر آن که او برآید ز صبحدم ز نفس
ترا ز دوستی آل مرتضی ...
نبرد فضل ... از تخت و تاج کیکاوس

ثنای آل علی از حسین خوارزمی

ثنای آل علی از حسین خوارزمی بروز حشر مرا از علی مکن مایوس	بگوش جان بشنو و گیر و ... پس تمام دفتر و دیوان من بمدح علی	مهیا مکارم بحق آل علی فزون است ... هر حرف ...

مجلس هفتم در ذکر مشاهیر حکماء اسلام و متکلمان اعلام که اکثر ایشان عالم بعربیت و اصول ... حضرت رسول پیر بوده اند لیکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه و دقایق عقلیه آن عنوان اشتهار نموده اند و ایشان اگرچه از اهل جاه و زهد لیکن از مرتبه تقلید گذشته و بمعیار دلی فکر و نظر بمرتبه تحقیق و یقین راه برده اند زیرا که بمجالس سیاحان جهان معنی از خوان لطایف الهی هر لحظه نوایی با کمال می‌یابند محصوران شهرستان ... نصیب نمی‌یابند و اگرچه در ماکستان خرابات تحقیق مردم از خمخانه غیب سیراب لطایف جمال میکروند جرعه نوشان جوامع تقلید از رشحات جام کمال انجامش مهیا کنند **شعر** ای ترا با هر ولی کار ولی کار اگر بر سر هر کوی بازاری دگر **بیت** هر چه او بر بقدر حوصله خویش و قوه استعداد او و اهلیش از خوان بخشش عام نوایی دار رحمت ... کالی دارد **بیت** اگر جامی پرست آری ز خم جام برقی پری وگر پیمانه داری تو پیمانه بپیمایید **الحکیم الربانی والمعلم الثانی ابو نصر محمد بن طرخان الفارابی قدس سره** معلم مقالات اهل یونان متمم کمالات نوع انسان منبه پرواز عالم نفوس بمعقول سایر منازل عروج و مراحل وصول فیاض معارف و علم مسلم فارس میدان حرین صحایف لیل و نهار مبین حقایق هفت و چهار منکر آثار تکلف و حقیقت مظهر انوار اشراق و تصوف اول حکیمی است از فلاسفه اسلام که بر مسند ترجمانی نشسته علم حکمت را از زبان یونانی بزبان عربی نقل نموده و ملقب بمعلم ثانی شد صاحب تاریخ الحکما گفته که پدر او صاحب خیل و حشم بود و اصل از فارس است این خلکان گفته که او اکبر فلاسفه اسلام است و حکیمی از ایشان بمرتبه او نرسید تا آنکه شیخ رئیس ابو علی سینا با آن جلالت و قدر از کتب او استفاده نموده و مولد او فاراب است که از ترکستان است از آنجا بجانب ایران توجه نمود و بعد از طی منازل بدار السلام بغداد که مجمع فضلای امجاد بود رسید زبان عربی را یاد گرفته و در خدمت ابو بشر متی بن یونس که از حکمای زمان خود بود و بتحصیل علم حکمت اشتغال نمود و بعد از مدتی بمدینه حران رفته نزد یوحنا بن حیلان که از حکمای بود پاره از علم منطق استفاده نمود و باز بغداد رجوع نمود و در آنجا پس کتب حکمت اشتغال ورزیده و در اقسام حکمت سرآمد اهل زمان خود گردید الکتاب ...

انجا بمصر و بدمشق آمده صحبت والی انجا سلطان سیف الدوله بن حمدان را که از سلاطین شیعه امامیه است
اختیار نموده و بتبعیت العمر ملازمت او میبود و نیز ابن خلکان آورده که ابو نصر اکثر اوقات از مردم کناره
میگرفت و در کنار سبزه و آب رواحل و امیساخت و بتحریر فواید و پس آن می پرداخت و اکثر اوقات
خود را او رقعهای نوشت و کراسه جزوهای معروف کم کتابت مینمود و لهذا اکثر تصانیف او
فصول و تعلیقات است و ایضا ذکر نموده که از تمام زمان بوده هر که بفکر معاش و مسکن خود التفات نمینمود
و چون از روی زهد و قناعت زیاده از وجه کفاف قبول نمینمود لاجرم سیف الدوله هر روز چهار درهم از
بیت المال جهت او مقرر ساخته بود و بر همین وجه روزگار میگذرانید تا آنکه در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه در دمشق
وفات یافت و سیف الدوله با چهار کس از خواص علما که در خدمت او بوده بر وی نماز گذارد و در [illegible]
دمشق مدفون ساخته مخفی نخواهد بود که علمای اهل سنت حتی حجة الاسلام غزالی پیش از آنکه نقل مذهب حق امامیه
نماید ابو نصر را تکفیر نموده اند و لیکن این تکفیر ناشی از آنست که در کتب او که غالب آن ترجمان کلام حکمای یونانست
ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و امثال آن دیده اند و ندانسته اند که در آن تصانیف مقصد او چه بوده و گمان
برده اند که امثال این کلمات از روی اعتقاد ذکر نموده با آنکه رساله فصوص که با او نسبت میدهند ظاهر در
خلاف آنست و بالجمله هر چند از آن حکیم عظیم تصنیفی در میان نیست که عقیده او در باب امامت از آنجا ظاهر شود
اما انقطاع و بازگشت او از میان سایر خلفا و سلاطین زمان با سلطان مذکور و طلوع نجم حکمت او در ولایت او که
دلیل شیعه اهل البیت علیهم السلام باشد و ایضا باندک تاملی ظاهر میشود که جایی که سلطان و الاتیان خصوصا
بر جنازه چنان حکیمی مشهور حاضر شود و نهایت دور است که چنانکه ابن خلکان نقل نموده از اهل فضل و مروت
که نماز بر میت برگذارند زیاده از چهار کس نباشد و از اینجا مستفاد علم میتوان بمواضع تقیه و تعصبات اهل شام
از تبعه بنی امیه استنباط نماید که سیف الدوله نخواست که جنازه حکیم را در میان جمهور و آن زندقه از روی تعصب
همگی بطریق اهل سنت بر و نماز گذارند لاجرم خلوه نموده با مخصوصان خود که بمذهب حق امامیه اختصاص
داشتند بطریقی که در آن مذهب مقرر است بر آن حکیم مستانه نماز گذارده اند مگر باعث آنست که صحبت ایشان
باین نموده باشد والله اعلم بسرایر الامور الشیخ الرئیس ابو علی بن عبد الله بن سینا [illegible]

قدس الله سره

حکمت و عرفان نور دیده بینای حکمای جهان کی روان افلاطون بزیارت او و روح ارسطو از ستایش بیان
رکاب حکمت اوست از اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اسلام است تفصیل احوال و نسب بیان شطری
از کمال و حسب او بر وجهی که تلمیذ او ابو عبید جوزجانی در رساله علیحده ذکر نموده آنست که پدر شیخ از دهای
دانشمند و حکیم از اهل بلخ و از اعیان شیعه اسماعیلیه بوده در ایام امیر نوح بن سامانی از آنجا بنجارا
آمده ملازم امیر مذکور شده و ابو علی در آن بلده بوجود آمده و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری
از علوم دینیه و فنون ادبیه نمود و بعد از آن علم منطق را برابو عبد الله ناتلی که یکی از فضلای زمان
بود خواند و باندک زمانی از و مستغنی شده بخودی خود مطالعه کتب حکمت و منطق مینمود و در هجده سالگی
از تحصیل جمیع علوم فارغ گردید و در تذکره دولتشاهی مذکور است که او در ده و از ده سالگی با علمای بخارا
مناظره کردی و ایشانرا ملزم ساختی و در کتاب تاریخ الوزرا و غیره مسطور است در آنوقت که شیخ در
بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی روی نمود و جمیع اطبای بخارا از معالجه عاجز گشته
چون بشیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح شفا یافت و ابو علی را ملازم گردانید و شیخ در ایام ملازمت
از جانب پادشاه رخصت گشته کتابخانه بخارا را که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع بود و
مجموع آن کتب نفیسه غریبه را نظر در آورده دقایق و حقایق آنرا بر صفحه خاطر نگاشت اتفاقا در آن اوان
آتشی در آن کتابخانه افتاد و جمعی از خصمای ابو علی گفتند که شیخ عمدا آتش در دار الکتب زد تا آن
علوم را بخود نسبت نماید بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ به بیست و دو سال
رسید پدرش وفات یافت و پریشانی تمام بامور دولت سامانیه رسید ابو علی بخوارزم آمد و چون سلطان
محمود غزنوی را گفته اند که شیخ ابو علی بد مذهبست و او از غایت تعصب در جست و جوی شیخ بود و بعضی از
ملازمان خود را نزد حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود و شیخ از آن مضمون آگاه شده بتعجیل از خوارزم
بیرون آمده فرار نمود و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشید و بعد از زحمت
بینهایت به ابیورد افتاد و از آنجا بیرون آمده ملازمت امیر قابوس بن وشمگیر را که از سلاطین شیعه و والی
جرجان و نواحی آن بود مقصد خود ساخت و چون بجرجان بخدمت قابوس رسید از روی تعظیم [illegible]

خواست شیخ را بر بالای کوشک بنشاند و در رعایت و حرمتش دقیقه نامرعی نگذاشت و در آنجا بعضی از
معالجات غریبه ظاهر شد و چون بعد از اندک روزی بواسطه گرفتاری قابوس مملکت استراباد و قدرت
وست داد و ابو علی از آنجا بدار المؤمنین ری متوجه گردید بخدمت ملکة الزمان سیده زوجه فخر الدوله بویه
و پسر او مجد الدوله که ایشان بعد از سلاطین شیعه بوده اند رسید و در آن ایام مجد الدوله شفا یافت و کتاب معاد
در آنجا بنام مجد الدوله نوشت و از ایشان عنایت بسیار دید و چون بواسطه خبر توجه سلطان محمود بدیار
و مملکت مجد الدوله فتور ظاهر شد و منع نمود شیخ از سلطان محمود هراسان بود از ری بقزوین آمد و از
آنجا بخدمت شمس الدوله برادر مجد الدوله که والی همدان و توابع آن بود رسید و وزارت شیخ مفوض
گردید و بعضی از اوقات بسبب آنکه در خزانه چیزی نبود و خدمت شیخ از لشکریان آزار بسیار کشید و آخر
از آن امر استعفا نمود و بعد از وفات شمس الدوله چون پسر او تاج الدوله بجای پدر نشست تکلیف وزارت
خود بجناب شیخ نمود درجه قبول نیافت و چون بعضی از ارکان ملک و ارکان دولت تاج الدوله با او تشویش و
حسد و عداوت میورزیدند از صحبت ایشان ملول شده کتابتی پنهانی نوشت بامیر علاء الدوله والی
اصفهان که از آل کاکویه پسر خاله سیده والده مجد الدوله بود و در آن کتابت اظهار قصد خود نمود و بانضمو
بنا بر این در خانه یکی از اعیان همدان متواری شد باتمام کتاب شفا اشتغال مینمود و هر روز پنجاه
ورق بی رجوع باصلی و کتابی می نوشت تا جمیع طبیعیات و الهیات آن کتاب نوشته شد و چون تاج
الدوله خبر مکاتبت شیخ با علاء الدوله شنید بغایت آزرده گردید و در جستجوی او اهتمام ورزید
آخر بعضی از اعدای شیخ خبر اختفای او بر انشان داده او شیخ را گرفته بیکی از قلعهای همدان محبوس
ساخت و خدمت شیخ در آنجا قصیده گفت که یک بیت از آن اینست شعر دخولی فی الیقین کما تراه ؛ و کل
الشک فی امر الخروج ؛ و چهار ماه جناب شیخ در قلعه محبوس بود و کتاب هدایت و رساله حی بن
یقظان و کتاب قولنج را در آنجا تألیف نمود تا آنکه علاء الدوله قصد همدان کرد و تاج الدوله بهزیمت رفت
و بهمان قلعه که شیخ در آنجا بود متحصن شد و چون علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد تاج الدوله بهمدان
آمد و شیخ را همراه آورد و او در خانه یکی از سادات علوی نزول نموده بتصنیف منطق شفا مشغول

شیخ

شد بعد از آن توجه اصفهان عازم شد و با برادر خود محمود و بعضی از شاگردان و غلامان بشکل در زی صوفیه
بیرون آمد و چون بنزدیک اصفهان رسید دوستان شیخ و ارکان دولت امیر علاء الدوله استقبال نمودند و
خلعتهای لایق و مرکوبهای لایق آوردند و شیخ و اصحاب او را بر آن داشته در خانه یکی از اعیان فرود آوردند
و از آلات و فرش و ما یحتاج خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون بمجلس علاء الدوله در آمد بوجهی
که لایق شأن جناب شیخ عالی مقام بود او را اعزاز و اکرام نمود و مقرر شد که هر شب جمعه شیخ و علمای اصفهان
بمجلس حاضر آیند و مباحثات علمی مذکور شود و شیخ در آنجا باتمام کتاب شفا مشغول گردید و در آن اثنا کتاب
حکمت علائی را بنام امیر علاء الدوله نوشت و اختصاص تمام با میر مذکور داشت و رعایت بسیار از او
می یافت آورده اند که شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل مشحون بود و علمای ایام
بودی و چون شیخ بتکلم در آمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن لا بوقوع انجامید و در سنه
عشرین و اربعمایه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ ابو علی بوزارت
علاء الدوله اشتغال مینمود و پادشاه و وزیر از صولت سلطان منهزم شده بجانب تستر شتافتند و چون
سلطان محمود مراجعت نمود و ایالت آن ولایت بسلطان مسعود واگذاشت علاء الدوله پسر خود را با تحف
و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج مسعود واقع شد و حکومت اصفهان را بدستور معهود
باو داد و بعد از چندگاه علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود و داعیه استقلال بهم
کرد و در امتثال اوامر سلطان اهمال و سلوک داشت سلطان مسعود چون بر آن اطلاع یافت با سپاه
بسیار بجانب اصفهان شتافت و علاء الدوله فرار بر قرار اختیار کرد و خواهرش بدست سلطان مسعود
افتاد شیخ ابو علی بملاحظه آنکه ناموس علاء الدوله مرعی باشد بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله
کفو تست اگر او را بحباله نکاح خود در آوری ولایت اصفهان نیکو گذارد سلطان مسعود سخن شیخ
را بر کمال اخلاص حمل فرموده آن ضعیفه را عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله تهیه اسباب مقاتله
اشتغال دارد و نایره غضب او از استماع این اشتغال یافته بعلاء الدوله پیغام فرستاد که خواهر ترا بنوبت او باش
لشکر خواهم داد و علاء الدوله شیخ را فرمود زوجه مدخولت اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد و غیرت ضعفا

از روی تعظیم

برادر زاده است نه برادر خواند و این سخن موثر افتاد و سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در عهد عزت و حرمت
نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نمود و ابوسهل حمدونی
را نیابت عراق نامزد کرد و میان علاء الدوله و ابوسهل مهم بمحاربه انجامید و علاء الدوله منهزم گشت و ابوسهل
باصفهان آمده امتعه و کتب شیخ بغارت رفت اما بعد دیگر علاء الدوله باصفهان معاودت کرده و آن
مملکت را در حیز تسخیر در آورد و آخر چون جناب شیخ را بمباشرت جماع میلی تمام بود و با اعتماد قوت مزاج خود در
آن باب اکثار مینمود و از آن رهگذر در مزاج او فتوری بهم رسیده و در وقتی که علاء الدوله بمحاربه یکی از
ملوک خود اشتغال داشت شیخ را قولنج عارض شد و جهت حرص بصحت و توهم احتیاج بهزیمت و عدم امکان
حرکت تعجیل نمود و در یک روز خود را هشت مرتبه حقنه نمود و بسبب آن بعضی از امعای او مجروح شد
و سحج بهم رسید و با این حالت از روی ضرورت از عقب علاء الدوله روان شد و در انجا مرض صرع که گاهی تابع
قولنج می باشد او را عارض شد و در اثنای معالجات بعضی از غلامان او که در خزانه نقود او خیانت بسیار
کرده بودند در حقنه متردد و طبیب که شیخ جهت صرع تناول مینمود قدری افیون انداختند شیخ را از خوردن
او حال متغیر شد و او را باصفهان بردند و بتدبیر خود مشغول شد و با آنکه حال او از ضعف بجایی رسیده بود
که قدرت بر قیام نداشت چنانکه در برخاستن او را حاصل شد و بمجلس امیر علاء الدوله در آمد اما هنوز از مرض
بالکلیه فارغ نشده بود و اتفاقا در آن ایام علاء الدوله قصد همدان کرد و شیخ را بمصاحبت خود تکلیف
نمود و در راه مرض عود نمود و چون بهمدان رسید دید که قوت ساقط شده و معالجه نفع نمیرساند دست از
مداوای خود باز گرفت و بر آن حال چند روز باقی بود تا بجوار رحمت پروردگار انتقال نمود و در همدان
مدفون گردید و مخفی نماند که اکثر فقهای اهل سنت و جماعت حضرت شیخ را تکفیر کرده اند و شیخ در آن باب
فرموده شعر کفر چو منی گزاف و آسان نبود :: محکمتر از ایمان من ایمان نبود :: در دهر چو من یکی و آنهم کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود :: و ظاهرا باعث بر تکفیر شیخ کلماتی است که در کتاب شفا ذکر نموده از قدم
عالم و نفی معاد جسمانی و غیر ذلک و این تکفیر بر شیخ اصلا متوجه نیست و توجیه آن بر وجهی که از بعضی از رسائل
خود [illegible] نموده آنست که مقصد اصلی شیخ در کتاب شفا و نظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین است

و محل اجتهاد و تمحیض

و محل اجتهاد و تمحیض اعتقادات او کتاب اشارات و دیگر رسائل او است و اینها از امثال این کلمات خالی است بلکه
صریح در خلاف است پس تکفیر شیخ بی وجه باشد و این توجیه نظیر آنست که مولانا طیبی در حاشیه کشاف گفته که زمخشری
میان مسائل کتاب مفصل مجرد اختصار کتاب سیبویه بوده و کتاب کشاف محل اجتهادات او است و بالجمله شیخ
در شهرت تشیع و انقطاع و بازگشت او از میان جمیع سلاطین عصر بسلاطین شیعه واحدا بعد واحد و تخطیط
او فضلیت و نص او اجماع را در شان خلیفه و پیغمبر چنانکه در مبحث [illegible] از الهیات شفا بیان تصحیح نموده
دلیل قوی است بر آنکه از اهل ایمان بوده و ایضا در همین مبحث گفته که و من اجتمعت له الحکمة النظریة و
فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربا انسانیا فکاد ان یحل عبادته بعد الله و هو سلطان العالم الارضی
و خلیفة الله فیه و شک نیست که این اوصاف صادق نیست الا بر امیر المومنین علی که باتفاق جامع جمیع اقسام
حکمت نظری و عملی و کشف و شهود بوده و صدور معجزات ظاهره و کرامات باهره از و متواتر و مشهور است
و آنکه در آخر این مبحث از کتاب مذکور گفته که [illegible] بود که خلیفه جاهل باشد و در احکام شرعیه رجوع بعالمی
نماید چنانکه در زمان عمر و علی معمول بود مراد او از آن خلافت مجازی است که نظام ظاهری آن انتظام
می یابد نه خلافت حقیقی چنانچه بعضی از قاصران توهم کرده اند زیرا که اگرچه سیاق کلام او موهم اراده
حقیقی است اما بعد از تامل در اطراف کلام ظاهر شود که شیخ نیز در تحریر این مرام در مقام تمویه و [illegible]
متولیان زمان خود که از اهل سنت و جماعت بوده لاجرم چنانکه اسم مغالطات گاهی استعمال لفظ در معنی
حقیقی و گاه در معنی مجازی نموده و مراد او از خلافت مجازیت آنکه اگر مراد شیخ از آن بودی اولی
چنین نمودی که تمثیل بحال ابوبکر فرمودی که نزد اهل سنت اول خلفا و افضل اکبر و در اکثر احکام [illegible]
برای وزیر خود عمر و صحابه دیگر مینموده اند پس آن جهت [illegible] از ایشان ابوبکر و لیکن تمثیل
حال ابوبکر نمود بنابر آنکه انتظام عرفی ظاهری که شیخ قصد تمثیل آن نموده در زمان خلافت او تحقق نشده
چه جمعی کثیر از خلافت او تخلف نمودند و اکثر قبایل عرب مرتد شدند و فتنهای عظیم در زمان قصر خلافت
او ظاهر گشت و همچنین در ایام خلافت عثمان انتظام امور روی در تنزل داشت تا آنکه مسلمانان از
ظلم او و خویشان او بتنگ آمده بر او خروج نمودند و او را بقتل رسانیدند بخلاف عمر که همیشه خلافت

او در میان قوم منتظم بوده مخفی نماند که نزاع در آن نیست که انتظام ظاهری که مشتمل بر دفع هرج و مرج و دفع
تطاول بعضی از احاد الناس بر بعضی باشد بوجود خلفای مجازی و ملوک مجازی جایز بلکه گو تواند
عیش شهر حاصل میشود تا آنکه حضرت زین المجتهدین رحمه الله تعالی در رساله نماز جمعه گفته که بسیار باشد که
این قسم انتظام بوجود خلیفه حقیقی منتظم نگردد و بوجود ملک جابر انتظام یابد چه ایشان بسبب ترسی که از جانب
بیک کس چندین کس را مواخذه کنند و امثال آن از قوانین جور دفع تطاول احاد الناس از همدیگر میکنند اما خود
و اولیای دولت ایشان بندگان خدا هرچه جور و ستم که بفعل می آرند و اگر خلل در احکام دین واقع شود در
اصلاح و درست کردن آن غم ازدحن چنانکه عبدالله بن الحر در این چند بیت بآن اشاره نموده و گفته شعر
تبیت النشادی من امیة نوما وبالطف قتلی ما ینام حمیمها وما ضیع الاسلام الا قبیلة تامر نوکاها
ودام نعیمها واضحت قناة الدین فی کف ظالم اذا اعوج منها جانب لا یقیمها و چگونه خدمت شیخ
خلافت عمر جابر را خلافت حقیقی دانند حال آنکه سابق کلام او مساعد این معنی نیست
از دو وجه اول آنکه شرط نموده که خلیفه منصوص باشد از جانب پیغمبر صلعم یا باجماع جمیع اهل حل و عقد بر خلافت
او واقع شده باشد بلکه در آخر حکم برجحان وجوب طریق تنصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است
و گفته که والاستخلاف بالنص اصوب فان ذلک لا یؤدی الی الشغب والتشاغب والاختلاف و
هر آینه ظاهرست که متعصبان اهل سنت و جماعت دعوی وقوع هیچ یک ازین دو امر در باره هیچ یک از
نمیکنند و لهذا رئیس المعاندین قاضی عضد الملة مضطر شده بالتزام آنکه در صحت خلافت اختیار یک شخص
کافی است چنانکه خلافت ابوبکر ببیعت عمر ثابت شد و بالجمله بعد از تمهید شرایط مذکوره چون تواند بود
که حکیمی دانا مانند شیخ خلافت عمر را مثال خلافت حقیقی داند مگر آنکه گویند لا مناقشة فی المثال با آنکه
شیخ حسین بن عبدالصمد حارثی رحمه الله در رساله الشوارق آورده که شیخ رئیس تصریح نموده و فرموده
که اگر نصی در شان حضرت نبی بوده مع هذا تقدیم او بسبب مزایا و فضایل واجب میبود دیگر آنکه شرط نموده
که خلیفه می باید که عاقل و عارف شریعت باشد بتحقیقی که اعرف از همه باشد و صاحب اخلاق شریفه مانند
شجاعت و عفت و حسن تدبیر باشد و باتفاق ارباب سیر عمر فظ غلیظ بوده جاهل که در غزوات پیغمبر

صلی الله علیه و آله وسلم مانند بدر و خیبر همیشه طریق فرار از زحف می پیموده و در قضایا و مسئله به لولا علی لهلک
عمر تکلم نموده و اگر گویند که شیخ در همین مبحث گفته که معول اعظم عقل و حسن ایالت است و چون متصف بعلم
و شجاعت و نظایر آن نباشد قدحی در خلافت او نمیرساند گوییم که شیخ متصل باین کلام گفته آنچه مضمونش اینست
که گاهی معول کامل عقل و حسن ایالت است که صاحب تمام فضایل باقیه غریب و بیگانه نباشد یعنی کسی که از
علم غریب و بجهل قریب باشد با آنکه عارف بحسن ایالت و قانون عدالت نباشد لایق بخلافت نیست و کسی
که اعرف بسیاست باشد و گاهی از علم اولی است که اعلم مثل او نباشد در عدالت و ایالت پس بتقدیری که
عمر اعرف بسیاست باشد اولی نخواهد بود از آنحضرت امیر علیه السلام زیرا که آنحضرت صاحب مرتبه عالی از عدالت
و ایالت چنانکه خصم نیز بآن اعتراف نموده و متواتر رسیده که عمر در مسایل بسیار خطاهای فاحش نموده
چندین بار لولا علی لهلک عمر گفته و زبان بمضمون کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال گشوده و همچون
ماده شغالان فرار از زحف نموده و ظاهرست که چنین کسی در نهایت بیگانگی از علم و شجاعت بوده با آنکه
اتصاف او بعقل نیز محل بحث است بلکه مکر و حیله او مسلم است و آنچه در تدبیر فتح امصار از او واقع شده همگی به
رای منیر حضرت امیر واقع بود چنانکه در کتب سیر مسطور است و ایضا این کلام بر تقدیر تسلیم و اهمال
معارض است با آنچه شیخ قدس الله روحه در جواب مسایل ابوالحسن عامری در شفا بر تصریح بآن فرموده چه از
ذکر دلیل بر وجوب نص خلیفه گفته که و اما الشروط المختصة بها فهو ان یعلم انه لما لم یصلح ان یکون سایس البهایم
بل و حیوان یکون افضل من البهایم ولم یجز ان یکون سایس الصبیة واحد من الصبیة بل یجب ان یکون سایس الجماعة
واحد اتم القول واحد او اخذ لهذه الرتبة الشریفة او فوقه اکثر فیه المتکلمون والله الموفق انکر شاد و همچنین از
شیخ منقولست که علی ابن ابی طالب علیه السلام در میان خلایق چون معقولست در میان محسوس چنانکه یعنی معقول
بنابر تجرد از ماده اشرف از محسوس است که مقارن بکثافت ماده است آن حضرت اشرف و افضل است از
دیگر مردم میتواند بود که مراد آن باشد که آن حضرت مانند معقول است که حکما و عقلا بحث میکنند الا از
حال او و دیگران مانند محسوس جزییه اند که از مبحث خارجند و چون حکما در وجه اعتنای خود بحث از
احوال معقولات آن گفته اند که غرض از علوم حکمیه اینست که نفس انسانی را کمالی حاصل شود که بقای

نفس باقی ماند و جزئیات محسوسات را بتغیر و تبدیل ازین قبیل است منتشر شد پس آنجامعه کلمه شیخ اشارت
بانکه مشیئت و مجرد معرفت حضرت امیر علیه التحیه کمال و سرمایه حصول امانی و امالت و این دو رباعی لطافت آثار که
نسیم محبت از آن بفضای قلوب احباب میرسد از اشعار بلاغت شعار شیخ بزرگوار است **بیت**
بر صفحه چهره ها خط لم یزلی معکوس نوشته است نام دو علی یک الف و دو لام و دو عین و یا و دو یای معکوس شد انجا
عین و الف بخط جلی **شعر** تا باده عشق در قدح ریخته اند واندر پی عشق عاشق انگیخته اند و زجان
بو علی مهر علی چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند و در مکاتیب مولانا قطب الدین شیرازی مذکور است
که خواجه عین القضاة همدانی در مدح شیخ ابو علی اطرا و مبالغه بسیار نموده و در کتاب فصل الخطاب
مسطور است که شیخ آخر عمر توبه فرموده و مال بسیار بفقرا تصدق کرده و رد مظالم بجای آورده و هر
روز یکبار قرآن را ختم مینمود و تا در جمعه اول رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمایه وفات یافت و در همدان مدفون
گردید و در تاریخ یافعی بسند حسن خاتمه شیخ مذکور است حال و قد ذکر انه تاب و اشتغل بالنسک و
او گره الله تعالی سابق عنایت و واسع رحمت رحمة الله تاریخ وفات شیخ بر وجهی است که از کتاب فصل الخطاب
منقول شده ولادت او در سال سیصد و هفتاد بوده و تمام عمر او پنجاه و هشت سال بود **الحکیم الاجل**
احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه الخازن الرازی رحمة الله علیه از نوادر حکمای
روزگار بوده و در تجلی اخلاق فاضله و اکتساب مطالب الیقین از اقران خود در بوده و در ایام جوانی
در تحت تربیت دستور معظم ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله رسیده و از جمله مقربان او گردیده و بعد از آن
بصاحب اعظم ابن عمید و پسر او ابو الفتح و ملک صمصام الدوله که ملوک و وزرای شیعه بوده اند اختصاص
ورزیده و از ایشان عنایت بسیار دیده کتاب اخلاق ناصری که از تألیفات سلطان الحکماء المتکلمین خواجه
نصیر الدین محمد طوسی است ترجمه کتاب اخلاق ابو علی مذکور است چنانکه حضرت خواجه در خوانج کتاب خود اشتغال
و اشعار بآن فرموده و در اثنای آن اظهار حکمت و فضل ابو علی نموده و گفته که در خدمت حاکم قهستان
ذکری میرفت از کتاب الطهارت که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه خازن
رازی سقی الله ثراه و ارضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن ایراد

بلیغ ترین اشارتی و در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته اند در
بوصف آن کتاب ملحق است **شعر** بنفسی کتاب حاز کل فضیلة وصار لتکمیل البریة ضامنا مؤلفه قد
ابرز الحق وقته ورده فما کان فی نصح الخلائق خائنا و شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که ابو علی
مذکور فصیح بغایت و بلیغ بوده و خطی نیکو داشته و او را در فنون علم حکمت تصانیف بسیار است و از
تصانیف کتاب جاودان خرد مشهور است و ایضا روایت نموده که شیخ علی ابن سینا بمجلس حسن ابو علی
بن مسکویه در آمده و تلامذه در حوالی او نشسته دیده و چون شیوه او امتحان فضلا و اظهار رتبت خود با
اکابر علما بود لاجرم جوزی را با ابو علی مسکویه انداخت و گفت بیان کن مساحت این جوز را به شعیرات ابو علی
مسکویه جزوی که در علم اخلاق بود با او انداخت و گفت تو اول اصلاح اخلاق خود بکن تا من استخراج مساحت
جوز نمایم **بقراط الدهر جالینوس العصر ابو الحسن احمد بن محمد الطبری** فیلسوفی ماهر و طبیبی
ماهر است تلمیذ ابی ماهر موسی بن سیار و طبیب ملک رکن الدوله دیلمی و برادرش ملک معز الدوله بوده و چنانچه
در باب سی و یکم از مقاله سیوم از کتاب معالجات بقراطیه اشارت بآن نموده و الحق مقدمات کتاب او
صیت بحر او را و حکمت طبیعی و الهی بسامع طبع و افهام مع اتفق متفاوتها رسانیده و مقاصد آن بحث
حرکات افضا را و در حکمت طبی بتفاوت استعات سنجیده و در کتاب طبقات الاطبا مذکور است که
ابو الحسن احمد بن محمد الطبری من اهل طبرستان فاضل عالم بصناعة الطب کان طبیب الامیر رکن الدوله
من الکتب الکتاب المعروف بالمعالجات البقراطیه و هو من اجل الکتب و انفعها و قد استقصی فیه ذکر
الامراض و مداواتها علی ما ینبغی و هو یحتوی علی مقالات کثیرة انتهی **ابو المحارب حسین بن سهل**
بن محارب القمی رحمه الله علیه از اعاظم حکمای شیعه امامیه است در ایام دولت دیالمه نشو و نما یافته و پرتو
انوار حکمت بر صفحات حال او تافته و در تاریخ الحکما مسطور است که صاحب اعظم عمید بن العمید که استاد
فضلای عهد و وزرای روزگار بود بوجود او افتخار مینمود و میفرمود که اگر از شهرهای ما بیرون
آمده باشد ما را کافیست و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که او عالم بقوانین سیاست بوده و عفت
و عفاف در او غالب بوده و بسیاری از نوادر حکمت اهل یونان میدانسته و احوال ایشان را حفظ کرده بوده و میگفت

سعید

که اینها پایهای ارزند و همچنین جمیع فقرات ارسطو را که در سیاسات نوشته و به اسکندر فرستاده و بیان شافهه
باز گفته بود حفظ داشت و میگفت که کار زمانه منتهی شد به قوانین و رسومی که خارج است از آنچه آن حکیم
جهت آن پادشاه رسم کرده بود و این بنا بر آن است که مردم خلع ربقه دینی که جامع خیرات عاجل و آجل است
نموده اند و عهد عقل را که ناظم صلاح خاص و عوام است در پس پشت انداخته و رشته حیا را که مانع ارتکاب
و مسارعت بفساد و تباهی است گسسته اند و ظاهر است که زمانی که اهل او از شعار دین و حلیه عقل و
علاقه حیا منسلخ باشند در غایت فساد خواهد بود و در اصلاح آن بجز شمشیر تیز نتوانند کرد و چنین مذکور است که محبت
و کثیر الفضایل و همیشه با اهل فضل و حکمت بسر میبرد و با ایشان بطریقه احسان سلوک می داشت و صاحب اخلاق
شریفه و همت عالی بود **حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمه الله** کنیت او ابو حامد است
در سنه خمسین و اربعمایه در طوس متولد شده و در اوایل حال در آنجا و در نیشابور نزد ابو المعالی جوینی که
بامام الحرمین مشهور است بتحصیل علوم اشتغال نمود و بعد از آن با نظام الملک وزیر ملاقات نمود و او رعایت
و قبول تمام یافت و با جمعی که از افاضل که در خدمت نظام الملک بودند در مجالس متعدده مناظره و مباحثه
کرد و بر ایشان غالب آمد بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کردند در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه
ببغداد رفت و همه اهل عراق شیفته فضل و نقد او شدند مدت دو سال در آنجا بود و بعد از آنکه بوطن باز
گشت بکار خود مشغول گردید و از خلق خلوت گزید و از کتب معتبره چون کتاب احیاء العلوم و غیر آن
تصنیف کرد و بعد از این همه به نیشابور آمد و در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از چندگاه ترک آن
کرد و بوطن باز گشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبه بنای مدرسه و اوقات خود را
بر وظایف خیر از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم توزیع کرد و در تضاعیف این احوال
چون تعصب بسیار در تخطیه و تجهیل ابوحنیفه نمود فقیهان حنفی که در زمان سلطان محمود بودند بقتل او
فتوی دادند اما باو ضرری نرسید و در صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخر سنه خمس و
خمسمایه بجوار رحمت حق پیوست صاحب تاریخ استظهاری آورده که مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی
را در ایام عزلت او بجهت تدریس بغداد طلب کردی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم

الحمد لله رب

علی محمد و آله اجمعین اما بعد بخدمت خواجه جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه
خرابه طوس باوج دار السلام بغداد عمره الله کرم و بزرگی میفرماید درین تحریر واجبست که خواجه را از حضیض
بشری باوج درجات ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس و بغداد راه بخداوند یکسانست اما از اوج انسانی
تا حضیض حیوانی مسافت فراوان است و التماس حضور این فقیر که کرده اند لا اسلک این فقیر را وقت
فراقت نمود ببینید عراق ای عزیز فرق کن که غزالی ببغداد رسید بعتاب فرمان رسید انتظر
مدرسی باید کرد از فردا راهمان نوز انکار و دست ازین بیچاره بدار و السلام علی من اتبع الهدی اینست
شطری از لآلی فضایل محمد غزالی و مجمل عقیده او چنانچه تفصیل خواهد یافت آنست که در مبادی حال بواسطه
مصاحبت روسای اهل ضلال از نور ایمان خالی بوده و آخر مومن موالی بلکه شیعه غالی گردیده مولانا
سایل همدانی در بعضی از رسایل خود که در بیان احوال و مقامات اهل سلوک نوشته در اثنای ذکر احوال
احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان او را در اعتقاد برادرش و محبت اهل البیت قدحی و طعنی نیست مشایخ
شیعه الغزالی هنا گفته اند چه از وسیط که در فقه شافعی گفته اند راجع طعن بر عمر شنیده اند و
مشغول از ابن عباس نقل کرده که او میگفت هر که در عول نزاع دارد با او مباهله میکنم گفتند در زمان
عمر چرا نگفتی گفت رجل غیور گفته و محمد بن ابی القاسم الطوسی که از تلامذه غزالی است در رساله
محاکمه آورده که غزالی در راه حج بخدمت حضرت سید شریف میر مرتضی رسیده و جهت تحقیق مذاهب حق
بعضی از مشکلات مذهب را با حضرت میر ظاهر نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه
براهین ساطعه بر وی تمام گردانید و چون غزالی از مکه معظمه مراجعت نمود برادر او احمد غزالی متصوف
با او ملاقات نمود و گفت که شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار
کرده گفتی از تو بغایت عجب است محمد در جواب گفت اگر در مدت اختیار مذهبی دیگر نموده بودم از
من عجب بود و این بیت برو خواند **شعر** دوست با ما عرض ایمان کرد و رفت :: پیر کبری را مسلمان
کرد و رفت :: آنگاه در میان برادران مباحثه منعقد شد تا دو روز امتداد یافت و احمد در روز سیوم
برگ مناجات بر دو جان بقابض سپرد و از شیخ محقق شهید ابو عبد الله بن مکی قدس الله روحه که از

اعاظم متاخرین مجتهدان امامیه است که ایشان حکم بکذب مقالات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی مینمایند
چنانکه کتب تواریخ نیز بانمعنی ناطق است زیرا که وفات حضرت میر مرتضی رضی الله عنه در سنه ست و
ثلثین و اربعمایه بوده و تولد غزالی در سنه خمسین و اربعمایه چنانکه گفته اند بوده که ملاقات حجت الاسلام
با شریف ابو احمد پسر میر رضی الدین واقع شده باشد که بعد از عم خود میر مرتضی قدس سره الشریف و نقیب
علویه بوده چون اکابر آن سلسله را همیشه شریف و نقیب می خوانده اند و مع هذا عهد میر مرتضی نیز نزدیک
بوده صاحب رساله محاکمه را از روایت سماع بعضی از آن القاب شریعت اشتباه میان عم و برادرزاده
واقع شده باشد والله تعالی اعلم و مؤید روایت رجوع انتقال اوست بمذهب حق آنکه استاد البشر
امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره در جزء تاسع از کتاب حجت الاسلام فی بعض رسایله انی
کنت مدة اقوال السوفسطائیة و ردت علی اقوال المتکلمین و الفلاسفة متمسکا بدلائل ثم ظهر لی انه لا یفید
شیئا من هذه فقذف الله تعالی فی قلبی نورا و صرت به مطمئنا فی العقاید الاسلامیة من غیر شک انتهی
و این عبارت همانا مقتبس است از کلام حضرت امام جعفر بن محمد الصادق که در جواب عنوان بصری
فرموده اند حیث قال علیه السلام العلم ما نفع لیس کثرة الجدل بل هو نور یقذفه الله فی قلوب اولیائه اذا
اراد بهم خیرا او قریب بانچه بعد از این از مولانای فاضل مدقق نصیر الملة و الدین القاشی منقول خواهد شد
و حمل نور او در کلام حجت الاسلام بر نور شهود حق که مقام اهل کشف است چنانچه بعضی از کلام او مفید
آنست که متصور باشد که حجت الاسلام از زمره وصلان آن مقام باشد و سید الموحدین حیدر بن علی
الآملی قدس الله سره در کتاب جامع الاسرار بخلاف آن تصریح نموده و فرموده که او از موحدان
قولیست و فعلی است و ایضا مؤید صحت اعتقاد اوست آنچه در عنوان مسئله امامت از کتاب اعتقاد
گفته که اظهار منهج حق و صواب در این نتوانم نمود و از آنچه مسلک اعتقاد جمهور است بیرون نتوانم رفت
حیث قال ان هذه المسئلة مثار التعصبات و المعرض عن الخوض فیها اسلم من الخائض فیها و ان
اصاب فکیف اذا اخطا لکن اذا جری الرسم باختتام المعتقدات بها اردنا ان نسلک المنهج المعتاد فان
القلوب عن المنهج المخالف الشدید النفار انتهی و همچنین مؤید موافقت اوست با اصول اهل حق آنکه در کتاب

قسطاس مستقیم حکم بطلان قیاس ستیم نموده و آنرا میزان شیطان نام کرده حیث قال ما میزان الرای
والقیاس فحاش لله ان اعتصم فذلک میزان الشیطان من زعم من اصحابی ان ذلک میزان المعرفة
فاسأل الله ان یکون شره عن الدین فانه صدیق جاهل و هو شر من عدو عاقل انتهی و در کتاب منهاج
العابدین اختیار و تفویض را که مدار اهل سنت در اثبات خلافت ابی بکر است ابطال نموده و
گفته که و اما تفویض فتامل فیه احدهما انک تعلم ان لا اختیار لاصلح الامر کان عالما بالامور بجمیع جهاتها
بالمنها و ظاهرها حالها و عاقبتها و الا فلا یامن ان یختار الفساد و الهلاک علی ما فیه الخیر و الصلاح
الا تری انک لو طلبت لبدوی او قروی انتقد لی هذه الدراهم و میز من جیدها و ردیها فانه لا یهتدی
کذلک و لو قلت لسوقی خبیر صیرفی فربما تقرا ایضا فلا ما یس الا بان تعرضها علی الصیرفی الخبیر بالذهب
و الفضة و ما فیها من الخواص و الاسرار و هذا العلم المحیط بجمیع الامور من جمیع الوجوه لا یصلح الا الله
رب العالمین وحده لا شریک له فلذلک قال تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة انتهی
کلام غزالی و آن موافق مذهب امامیه است و آنکه میگویند اختیار الهی خلفای بخدای تعالی است و جمله
اهل سنت میگویند که حضرت رسالت صلعم ترک وصیت نموده و تعیین ننموده کسی را که در میان امت قائم مقام
او باشد تا صلحای امت اختیار چنان کسی نمایند و شیعه امامیه گویند که چگونه اختیار احاد امت را در باب
امامت اعتبار توان نمود و در دین خود تجویز آن توان کرد با آنکه کتاب و اخبار ناطق اند با آنکه جمعی از
انبیا که ناظر بنور نبوت و بصیر بنور رسالت و مؤید بمکاشفه الهیه و مخالطت ملائکه بوده اند اختیار بعضی از
قوم خود بعد از اختیار و تجربه و صحت نموده اند و آخر ضرر آن اختیار ظاهر شده و بوضوح پیوسته که
صواب خلاف آن بوده از آن جمله آنکه یعقوب ع اولاد خود را جهت حفظ فرزند خود یوسف ع
اختیار نموده و ضرر آن اختیار ظاهر شده و همچنین موسی ع از قوم خود که چندین هزار کس بوده
هفتاد کس را جهت میقات پروردگار خود اختیار نمود و چون در آن مقام با او حاضر شدند گفتند ارنا الله
جهرة فاخذتهم الصاعقة و کار ایشان بجایی رسید که بحضرت موسی ع ظاهر شد که ایشان سفیهان
بوده اند فقال موسی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و در کتب اهل سنت مذکور است که پیغمبر صلوات الله

علیه و آله اختیار خالد بن الولید نمود و او را جهت اصلاح حال بنی خزیمه بسوی ایشان فرستاد و او
کینه و کدورتی که در ایام جاهلیت با ایشان داشت جمعی کثیر را از ایشان کشت و اسیر ساخت تا آنکه حضرت
رسالت صلوات الله علیه امیر المؤمنین را علی از عقب او فرستاد و تدارک زیادتی بنی خزیمه نمود
و ایشان را تسلی داد و حضرت رسالت در آن مقام فرمود که اللهم انی ابرء الیک مما فعله و در
کتاب جمع بین الصحیحین از عبد الله عمر نقل کرده که چون خالد دست بقتل و اسر بنی امیه گشاد و اسیر هر کس را
باو سپرد و بعد از آن ما را امر کرد که اسیران خود را بکشیم و هیچ یک از اصحاب ما اسیر خود را نکشت
تا آنکه بخدمت حضرت رسالت آمدیم و صورت واقعه را عرض نمودیم پس آنحضرت دست خود را
برداشت و دو مرتبه فرمود اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد و مخفی نماند که اگر آنچه خالد و آنچه کرد معذور
می بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اظهار برائت از کرده او نمینمود و اشعار باینکه صواب ترک اختیار ولایت آن
در آن کار بود نمیفرمود و همچنین در کتب قوم مذکور است که حضرت رسالت صلعم اختیار ابی بکر نمود و او را
بخیبر فرستاد و او فرار بر قرار اختیار نمود و در روایتی دیگر واقع است که بعد از فرار ابی بکر اختیار عمر
نمود و او نیز فرار نمود و فتح خیبر بر دست ایشان میسر نشد تا آنکه فتح بر دست حضرت امیر المؤمنین علی
ظاهر گشت **شعر** آنکه بعد از دو کرّار پی بخیبر چو نهاد :. آسمان طبل فرو کوفت که النصرة لک :. و بر
عاقل منصف مخفی نیست که هرگاه انبیا با کمال فضل و تائید الهی ضرر اختیار ایشان بسیاری از رجال
ظاهر شده پس چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از اصحاب کنند چنانکه محققان علمای اهل سنت مثل
قاضی عضد بعد از عجز از اثبات اجماع بر آن قائل شده اند و حال آنکه تواند بود که در وقت اختیار
در باطن حال صالح و مأمون نبوده باشند و چگونه تفضیل توان داد اختیار بعضی از صحابه را که معصوم نباشند
بر اختیار انبیا علیهم السلام و خدای تعالی خشنود باد از بنده که امور را بهم خلط نکند و هر چیزی را بجای خود
دارد و در جای خود بیند و تعصب و تکلف بکنار نهد و متخلق بخلق و ثبوت کل ذی فضل فضله
شده بقوت تمیز هر کس را بفضیلتی و مرتبتی که خدای عز و جل او را داده بشناسد و از کیسوی بی
خورپای بند ستور نسازد و در ظلمت شب دیجور همت بارقه نور نینداز و آما تمیز کار اهل استعداد

خیبریه

منصف

است نه کار هر مقلد لوند چکاره **بیت** سلوک عشق را راهی برون از کفر و دین باید :. ولی بی روشن و چشمی بغایت
دور بین باید :. بعجب نازکی زنهار تا خود را نرنجانی :. که این ره را دل سنگین و جان آهنین باید :. و در
کتاب سر العالمین که از آثار مکنون کنیده آن از جمله کسی است که غزالی در اواخر عمر نوشته است و اقسامی
سرخود نموده و تصریح بارتداد خلفای ثلثه و تابعان ایشان فرموده اند و در بعضی از مقالات آن
کتاب بعد از ذکر خلافت و اختلاف در آن گفته اسفرت الحجة وجهها و اجمع الجماهیر علی متن الحدیث
من خطبته علی یوم الغدیر باتفاق الجمیع و هو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بخ بخ
یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة فهذا التسلیم و رضی و تحکیم ثم بعد هذا غلب
الهوی بحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و عقود البنود و خفقان الهواء فی قعقعة الرایات و
اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوا
ورآء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون و حاصل کلام او آنست که اصحاب در روز
غدیر بفرمان پروردگار قدیر و حکم رسول بشیر و نذیر اعتراف بخلافت و امامت حضرت امیر کردند
چون رسول صلعم از دنیا مفارقت نمودند و متوجه سرای آخرت شد اکثر ایشان بحکم تصدیق فان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه بقهقری و ارتداد مبتلا گشته
رجوع نمودند و چون نفاق اظهار و فاق کرده بودند و با توحید حق تعالی آشنایی نگرفته بودند حضرت
امیر که منصوص خدا و منصوص رسول و معصوم از خطا بود تقدم کردند و با جلادت شیطان در اغوای
ایشان سعی میکرد تا او حضرت را مخذول و مقهور و از منصب خلافت معزول ساختند و در او باش
عامه عالمیان که در آن زودی از بتخانها بیرون آمده بودند قوة وقوع شبهات نداشتند اتفاقا شبهات
کردند و از روی شبهات جمله و مکر مردم را با خود متفق ساختند و در شاخ و از زبان حضرت رسالت
احادیث افترا کردند و بر طبق آنها قسمی پیش آورده سوگند خوردند چنانکه ابلیس با حوا سوگند خورد
که من شما را خیر میخواهم و اگر این گندم بخورید هرگز از جنت بیرون نروید و آن جماعت بنا بر حسن ظن
بآن متغلبان مغرور شدند و با اهل بیت علیهم السلام التفات نکردند تا آنکه چون سالها گذشت جمعی از

تقلید ایشان کرده اگر وه پیشیان شدند و جمعی از آن قبیل بودند که بتقیه بسر میبردند و اظهار حق نمیکردند و معاویه و سایر
بنی امیه و بنی العباس و تابعان ایشان آن ضلالات را ترویج میکردند تا آنکه در مدت ششصد سال
کار بجایی رسید که شبهه بکثرت استعمال چون حجت شد و حجت بقلت استعمال و اخفای اهل روزگار
چون شبهه شد مانند لفظ غایت که معنی حقیقی او نظر بوضع و وهم مجاز شده و بمرتبه رسیده که بی قرینه
هرگز مفهوم نمیشود ولیکن چون خدای تعالی وعده داده که این دین را بر سایر ادیان غلبه دهد حیث
قال لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون آنچه از احادیث بر وفق مقاصد خود وضع نموده بودند
و پوشیده نماند و باندک روزی فساد و قطع آن ظاهر شد و جمله کشف استار و اظهار عوار ایشان
آنست که گویند که روزی که عایشه در غرفه نشسته بود و ابوهریره را دید که بر استری قیمتی [illegible]
بگذشت و عایشه گفت ابوهریره که باشد که بدین عظمت رود و ابوهریره چون کلام عایشه شنید
خود بجانب او کرد و گفت ای بی بی خاموش باش که چهار صد حدیث دروغ جهت پدرت ساختم
تا امروز چنین مردم عایشه چون آن سخن شنید خاموش شد و گویند که نیز روزی عمر با ابوبکر گفت
که ما نمودیم زبان عامه را از خود کوتاه ساختیم و بعلت گرفتن فدک از بنی هاشم ایشان از قوت روز محتاج ساختیم
و ما را امکان آن نبود که علی ابن ابی طالب چنین منکوب و محجوب کرده و امروز خلایق از اقصای ملک می
آیند و از مشاهده عبادات و تفتیش اعتقادات میکنند اگر ما نیز چنان کنیم و گوییم که او میکند و میگوید
هر آینه چون او بعلم از ما پیشتر و مردم تصور خواهند نمود که در آنها به متابعت او میکنیم صلاح در آنست
که تا ممکن شود در عبادات و ارکان دین مخالفت او نماییم و بنابرین بسیاری از واجبات و سنن
و آثار سید مختار را محو کردند و اهل امصار طریقی که ایشان تعلیم مینمودند مسایل شرعیه را از ایشان
فرا میگرفتند تا آنکه مدتی برین برآمد و صحابه تامل در حقیقت حال و مال خود نمودند از آنچه کرده بودند پشیمان
شدند و روز بروز بحضرت امیر میگرویدند و عذر خواسته و استغفار کردند و خلق را تنبیه میکردند
و میگفتند که حال ایشان در ایام گذشته چه بود و بچه حیله در دام غرور افتاده بودند تا آنکه بحکم
یدخلون فی دین الله افواجا در دین می آمدند و مطیع اهل بیت علیهم السلام می شدند و بحکم لیظهره

علی الدین کله فقد

علی الدین کله فقد وقتی از صحابه که اول امر مخلص و معتقد بودند هفتاد هزار تن شدند و خلافت بحضرت
امیر المومنین علیه السلام رسید و آنچه بعضی از بیچارگان اهل سنت گفته اند که کتاب سر مکنون و کتاب مضنون
علی غیر اهله تصنیف غزالی نیست و مردم آنرا بر او بسته اند نمیتوان گفت که از جمله محالات عادی
باشد و بر تقدیر تسلیم همه اینک از میان جمیع علمای اهل سنت و جماعت مثل امام الحرمین و قاضی ابوبکر
باقلانی و ابن حاجب و فخر رازی و ابو حنیفه و شافعی و نظایر ایشان مع امام محمد غزالی و مانند او که بمذهب
مذکور را بر او بسته اند بنابر آن خواهد بود و اینقدر در مطلب کافیست کسی بگوید که چون حکم بتشیع غزالی و
مانند او که بمذهب اهل سنت اشتهار دارند نمودید پس سخنان ایشان را که در کتب کلامیه و غیر آن مسطورست
و بر اهل سنت حجت مسازید زیرا که میگوییم که حکم ما بتشیع غزالی و امثال او نظر بباطن حال ایشانست و شک
نیست که ظاهر حال ایشان موافق اهل سنت بوده و تصانیف ایشان مطابق عقاید الجماعت واقع شده و
همگی مطالعه آن تصانیف کرده اند و آنچه در آنجا مسطورست بقبول تلقی نموده اند و آنرا مخالف روایات
و درایات خود ندانسته اند پس فی الحقیقه احتجاج ما بآنچه در تصانیف امثال غزالیست احتجاج است بتصانیفی
که اهل سنت او را اعتبار کرده اند بلکه افتخار بآن نموده اند هرچند مصنف آن شیعی باشد بالجمله یکی از
لطایف این مقام آنکه عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر اهل سنت در باب کرامت حجة الاسلام
ذکر کرده که در خواب دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در جایی نشسته اند و فقهای اربعه عرض مذهب
خود را بر او مینمودند و آنحضرت استماع مینمودند و هیچ نمی فرمودند تا آنکه یکی از روافض آمد و جزوی
چند جلد ناکرده که مشتمل بر عقاید ایشان بود در دست داشت و خواست که در آن مجلس آید و آنرا بحضرت
رسول خواند یکی از آنان که پیش رسول بود او را منع و زجر کرده جزوها از دست او گرفت و بینداخت و
او را براند و من قواعد العقاید غزالی را که متضمن عقاید اهل سنت است بر آن عرض کرده قرائت نمودم
بانجا رسید که غزالی میگوید و ان الله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا صلی الله الی کافة العرب و العجم و الجن و الانس
و چون بانجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی وی ظاهر شد انتهی و مولف کتاب گوید که مطلق رویا
نزد متکلمان اهل سنت خیالی باطلست چنانکه رییس ایشان قاضی عضد در کتاب مواقف تصریح بآن نموده

وگفته و اما الرؤیا فخیال باطل عند المتکلمین و بعد از تصحیح ترویج و تنقیح آن شود پس رؤیا که خود خیال باطل و انند
چگونه بر خصم شیعی حجت خصم را میرسد که بگوید من در اثنای بیداری دیده ام و از هاتف غیبی شنیده ام که
خواب کور را از جمله اضغاث احلام داشته است و از سوء مزاج دماغ و اشتغال نفس به عداوت شیعه و بغض
خاندان کرام بلکه اقرار به شیعه نام است و علمای اهل تسنن مقصود صاحب خواب از آنکه رؤیت حضرت رسالت را حجت بود
مخیلات خواب خود ساخته است که چون در کتب حدیث اهل سنت دیده که از آنحضرت روایت کرده اند که من
رآنی فی المنام فان الشیطان لا یتمثل بی و این مقدمه را نیز شنیده که میگویند خواب نیمی راست و نیمی دروغ
است نمی باشد خواسته که بضم این دو مقدمه اشعار صحت خوابکند و ندانسته که او را در اصل آن خواب
تکذیب خواهند نمود یا از روی هزل خواهند گفت که اینمعنی را جز بخواب نتوان دید چنانکه شاعر گوید شعر

بخواب دوش خیال تو دید چون چشمم :: دراز خواند که مشرف دادر شید :: شدم ز خود و بعد گفتم این معنی
جواب داد که این جز بخواب نتوان دید ::

با آنکه معنی حدیث مذکور بر وجهی که در شرح دیوان مثنوی مسطور شده است
که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله صورتی که در دنیا بوده به بیند پیغمبر را دیده و شیطان در آن صورت
ظاهر نمی تواند شد و این هنگام چرا نتواند بود که شیطان لطیفه بکار برده خود را بصورت ابوبکر و عمر
بر آن شخص سنی ظاهر کرده باشد و جهت اضلال و تلبیس او در خیال فاسد او انداخته باشد که حاشا این
صورت پیغمبر است صلعم لاجرم آنچنان مزخرفات در نظر آن بیبصر متحقق شده و بر تقدیر تسلیم تعبیر این خواب پریشان
تقریر آنست که آنحضرت از عرض مذاهب فقهای اربعه هیچ متغیر نبوده و دلیل انکار است غایت الامر
انتظار میکشیده اند که آن طامات و کفریات ایشان تمام شود تا بیکبار حکم مؤاخذه آن چهار غدار نمایند و
آن رافضی در میان حایل گردیده و سزای ایشان در آن شب بایشان نرسیده و آنکسی که آن جزوها را از دست
آن رافضی گرفت همانا آنکس بوده که در وقت احتضار حضرت پیغمبر صلعم از قول او منع دوات و احضار
دوات و کاغذ منع فرموده و او هم آنکس است که کاغذ فدک را که ابوبکر جهت فاطمه عم نوشته بود
از دست آنحضرت ربوده و پاره نموده و در دو ... دلیل قبول دو حجت و اگر احیاناً خوابی چند دیگر گویند
که البته آنکس است که جزوها گرفت و دور انداخت حضرت امیر بوده گوییم این هنگام گرفتن اجزا و انداختن

آن از روی اعراض از مقوله حضرت موسی و القای الواح خواهد بود که فی الحقیقه راجع باعراض از مخالفان
می شده از حضرت هارون که دوست و برادر او بود و باعث بر اعراض حضرت امیر نسبت بآن شیعی این بود
که چرا او در میان حکم سید ابرار مؤاخذه آن چهار غدار حایل گردید و القواعد العقاید که خواندن آن
موجب سرور حضرت پیغمبر صلعم شد و عبارت از کتاب سر العالمین غزالی بوده چه قواعد عقاید حنفی او در آنجا
مذکور است اگر چه نام او قواعد العقاید نیست و مناقشه در لفظ سهل است و انتقید اشتباه در خواب و در بیت
و انصاف آنست که شیعیان بر شکر اند تصدیق بسیار فقها باید داد که صاحب آن خواب بالصواب گفت
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مذاهب فقهای اربعه را پسندیده بلکه گفت آنحضرت ساکت بود
و همچنین شکر و سپاس این نیز بجا باید آورد که نگفت که باینجا رسید که و الامام الحق بعد رسول الله صلعم ابوبکر
ثم عمر ثم عثمان ثم پیغمبر علی شادمانی نموده و الا شیعیان مسکین عجب الرای میبودند و ظاهر اصحاب خواب
از آن سکوت حضرت رسالت صلعم آثار غضب فهمیده و از هول آن زود از خواب بیدار گردیده و الا فقهای
اربعه را در آن شب تار برود از غضب سید مختار مصلوب و منکوب خواهد خواست و بدین اشکال عظیم باقی
میماند که تقیید جزوهای عقاید رافضیان که جلدها گرده بود و خالی از استحقاق نیست و احتمال انکه ذکر
انشافات فصاحت آیات صاحب تحفات باشد و از وجاهت او دور است که مرجع صاحب تحفات در ترتیب جلد
کل تفتی از این اشکال تواند افزود و التوفیق من الصمد المعبود و گوییا چاره جایی که باین خواب پریشان
گرویده آن مضمون را از مردم بیدار شنیده که هر کس خواب دراید بیدچون بیدار گردید سر و جامه و ریش
خود را بلید دیده امید است که مریدان و تمیز فرمایند که آن خواب بهتر است یا این بیداری و التوفیق من الله
الباری سلطان الحکماء و المتکلمین الحکیم المحقق المتبحر نصیر الملة و الدین محمد بن محمد الطوسی طیب الله
علیمی کنظر صایب او در جمیع احوال بر علت اولیت حکیمی که رای قویم او صورت تربیت را نشانه هیولی آن
امامی که ائمه دین بفضل و تقدیم او معترفند همامی که اهل یقین از بحر دانش او مغترفند تحریری که تحریر او
آزادان رنده ساخته و تجرید او نقد محصل افکار علمای کبار در بوته اعتبار گداخته فیلسوفی که
روان افلاطون و ارسطو بوجود او مفاخرت و مباهات جوید و زبان حال ابوعلی سینا شکر مساعی

جمیله او گوید تعقل فعال و اشراق المثال یاد او مشکلات ارباب کمال موقوف یک نگاه اوست شعر
انکه دشواری نقیضه در طریق جسم و جان . کز بنان او آن دشوار آسان آمده . وز مصابیح بیانش در شبستان علوم
صد هزاران شمع کافوریت تا بام آمده . تا طلسم سحرهای شبهه باطل کند . از عصای کلک او اثنا ثعبان آمده
معالم تنقیحات ابوعلی را که بتصادم شبهات ابوالبرکات یهودی و تشکیکات فخر الدین رازی نزدیک بانهدام
رسیده بود از غایت علو حکمت و کمال ادراک و استحکام راک شوده و بس ایرادات ایشان را که از روی
فهم ظواهر و قصد خودنمائی بتعاجیز و بربادی و حافظ ظاهر فرموده اگر ابوالبرکات یهودی آن اعجاز حکمت مشاهده
می نمودی پر رنگ ایمان می آورد و یا جزیه عجز و هوان بوی می شمرد و اگر فخر رازی را دست رس می بود و نیل آن
موائد نکته طرازی مواهب حکمت نقود گنجینه افکار او بر سیم قیاس ازی میداد و حکیم مهندس فاضل مولانا غیاث الدین
جمشید کاشی رصدی که زیج جدید فی الحقیقه از مآثر طبع جدید اوست در خطبه زیج خاقانی که از مصنفات
اوست بنام میرزا الغ بیک نوشته سطری چند مشتمل بر مدح حضرت خواجه نوشته که کمال فضل او از اینجا
حاصل شود و آن اینست که چون خسوف کسوف بانچه عمل از زیجات مستعمل حاصل میشد موافق نبود و همچنین در
مقارنات بعضی کواکب تقدیم و تاخیری بود و بقدر وسع و امکان بعضی خسوفات را رصد کردیم و از آن اوساط
و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و اوساط باقی کواکب بحسب رصدی که فیلسوف حقیقی و حکیم مطلق المولی
الاعظم والبحر الاعلم مظهر الحقایق مبدع الدقایق استاد البشر اعلم اهل البدو والحضر متمم علوم الاوائل و الاواخر
کاشف معضلات المسائل بالمآثر سید الحکماء افضل العلماء سلطان المحققین برهان المدققین نصیر الملة والحق و الدین
محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه و زاد فی حضایر القدس انسه فرموده است وضع کردیم و تقویمات
را نوعی استخراج کردیم بتدقیق و استقصا بحسب آن سه هر چند که استعلام تفاوت اوساط و تعدیلات و
تقاویم و عروض کواکب و غیر ذلک از امور سماویات حسب التحقیق نوع بشر را ممکن نیست اما استقصای
عمل از آن روی جایز است که بواسطه مسامحه حساب تفاوتی دیگر فوق ما لا بد لازم نیاید چه کسور حسابی
در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیار می باشد و غرض ازین تعرض است چه یقین است که حضرت خواجه
نصیری را جمیع علوم بکمال بود و تخصیص فن ریاضات بلکه متمم و مکمل این فن است بیت بلکه گر از رضات

نظر فرمائید . جای آنست که علاق علومش خوانند . و از مصنفات آنحضرت درین فن شریف یکی تحریر مجسطی است
که اضعاف امثال مشکلات و غوامض زیج در هر فصلی از آن مندرج است چنانکه گفته اند کل الصید یوجد
فی جوف الفرا التحقیق که امثال این مسائل بر او پوشیده نبوده است بیت او آفتاب اوج کمال منور بیت
ما ذره ایم و الغلط از ذره بکریم . حضرت خواجه در اصل از مواضع جهرود ساوه است اما در طوس متولد
و از انوار آن بقعه مبارکه پرتو کمال بر صفحات احوال او تافته و بدین سبب بطوسی اشتهار یافته در معارف
عقلیه تلمیذ فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی است و او شاگرد افضل الدین غیلانی است
و او شاگرد ابوالعباس لوکری و او شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد شیخ الرئیس ابوعلی سینا و در شرعیات
بروجهی که از رساله چهل حدیث شیخ شهید علیه الرحمه مستفاد میشود تلمیذ والد بزرگوار خود بوده و او تلمیذ
امام فضل الله راوندی و او تلمیذ میر مرتضی علم الهدی در اوایل حال که داعیه ترویج مذهب اهل بیت
او را در خاطر افتاد و چون ملاحظه فرمود مؤید الدین علی قمی که وزیر با استقلال معتصم خلیفه
عباسی بود و از اکابر علمای شیعه امامیه است مناسب چنان دید که دار السلام بغداد را مقصد ساخته
بمیامن اهتمام و تائید مؤید الدین خلیفه را معتقد سازد و رایات ظهور مذهب حق را باوج قبه ماه بر افرازد
لاجرم در آن باب کتابتی بجانب مؤید الدین با قصیده عربی که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود و
بنابر آنکه مؤید الدین صیت فضایل و کمالات نفسانی و مآثر رشد و کاروانی خواجه را شنیده بود و تقرب
او را با خلیفه مصلحت ندیده وقفت جواب کتابت او کرد و چون آن نسیم نومیدی بمشام خواجه رسید
دید که توقف در بلاد عراق و خراسان که ریسمان تعصب اکثر و هیمه فتنه و خون ریزی قوم تاتار و چنگیز
متعسر بلکه متعذر است همواره متفکر و در هر گوشه و کناری روزگاری میگذرانید تا آنکه رئیس ناصر الدین
محتشم که از افاضل زمان و از اسخیای امرای امیر علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن پادشاه اسمعیلیه
الموت و قهستان بود خواجه را بلطایف الحیل نزد خود برد و صحبت او مغتنم شمرده و در رعایت خاطر
او باقصی مراتب کوشید و از فواید افادات خواجه زیور حکمت علم پوشیده و حضرت خواجه کتاب
مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته نظم و تالیف کشیده و چون خبر ... رود خواجه را در بارگاه ...

حاکم آن دیار از پرتو انوار آن بزرگوار بگوش هوش علاء الدین محمد رسید بر آن حلاوت رشک برده
ملحد عاقبت کار خواجه را نزد خود طلبید و قدم فیض لزوم او را موجب زیب و زینت و رنگی نام خود و پیوسته
در اعزاز و اهتمام تمام نمود و خدمت خواجه را چون رسید که فضای ولایت ایران از احاطه رکبات اولاد
چنگیز خان از فتنه و آشوب لبریز است و مع هذا آنجماعت اسمعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریک
بودند و اسباب فراغت و مطالعه او را با حسن وجه مهیا مینمودند لاجرم عمری بعذاب صحبت ایشان
گرفتار بود تا زمانی که ایلخان یعنی هلاکوخان بقلع اسمعیلیه نزدیک گردید و خورشاه بن علاء الدین محمد
بصواب دید خواجه بملازمت هلاکوخان رسید و هلاکوخان از خدمت خواجه منت عظیم پذیرفته در تکریم و تعظیم
او مراسم مبالغه بتقدیم رسانید و انتظام کلیات خود را باقتضای رای حکمت آرای او مفوض گردانید
و بعد از تسخیر عراق عرب رصد مراغه تبریز را بخواجه رجوع فرمود و مؤنت آن عمارت و آنچه در مصالح
آن رابوجهی که کافی بود از خزانه اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی
را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و محیی الدین اخلاطی را از تفلیس حاضر کردند تا در خدمت خواجه
سررشته بعضی از دقایق حسابی و غیر آن نگاه دارند و مولانا قطب الدین علامه شیرازی نیز که
از اعاظم تلامذه خواجه بود با آن جماعت مشارکت مینمود و ملکه شرکت غالب بود و اگرچه حضرت خواجه
بواسطه رعایت مرتبه استاد و شاگردی نام او را با آن جماعت در خطبه کتاب زیج ذکر نمود و در رسیدن
اجل موعود و اصلاح بعضی علما که در زیج مانده بود با جماعت که از اصلاح او قاصر بودند حواله نمود و
این معنی باعث کدورت ملا قطب الدین شد و با آنکه قدرت بر اصلاح آن علما داشت و از روی طرح و
اعراض با جماعت واگذاشت و در کتاب حبیب السیر کیفیت افتادن خواجه بقلاع اسمعیلیه و رسیدن
او از آنجا بخدمت هلاکوخان بنوعی مسطورست که در زمان معتصم خلیفه جناب خواجه روزی چند
در ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم نوشت که مولانا نصیر الدین ابواب لطف
کرم بر روی روزگار آن عالم عالی مقدار گشوده آن جناب در آن ایام کتاب اخلاق ناصری را بنام
او تالیف نمود و قصیده عربیه در مدح معتصم خلیفه در سلک نظم کشیده بجهة او فرستاده و ابن علقمی را

این صورت موافق مزاج نازک نیفتاد و بر پشت آن قصیده بناصر الدین محتشم نوشت که مولانا نصیر الدین
بخلیفه روی زمین آغاز مکاتبات و مراسلات نماید و از این اندیشه غافل نباید بود و آن بزرگ را خوار
نباید شمرد و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه را حبس فرموده در وقتی که نزد علاء الدین محمد
بقلعه میمون الموت در رفت آنجناب را همراه برده بدو سپرد و بنا بر آن علامه زمان چندگاه بکلفت
در میان ملاحده اقامت نمود و چون اساس دولت آن طایفه بصدمه سپاه مغول درهم شکست خواجه از میان
ایشان بیرون آمده بحضرت ایلخان پیوست و باصناف الطاف اختصاص یافته در سلک خواص مقربان
منتظم شد و بنا بر آنکه وفور تعصب معتصم نزد خواجه نصیر الدین ظاهر بود هلاکو را بر آن داشت تا بصوب بغداد
لشکر کشید تا مهم بغداد بدان مکان انجامید که سابقا مذکور شد و از بعضی فضلا استماع افتاد که چون حضرت
خواجه در خدمت هلاکوخان خاطر از اهل اسلام بغداد تشفی نمود و از استیصال خلیفه عباسی و سایر اعدای
اهل البیت علیهم السلام فراغت یافته بعد از زیارت عتبات عالیات ائمه معصومین علیهم السلام بجهت زیارت
جناب عمدة المجتهدین وارث علوم سید المرسلین و خیر الوصیین علیهم افضل صلوات المصلین یعنی شیخ المحققین
نجم الدین ابو القاسم بن الحسن بن سعید الحلی که در آن زمان افضل و اعلم و اکمل مجتهدین شیعه بود بجانب
دار المؤمنین حله که محل فقهای مذهب امامیه بود و از ترکتاز عساکر تاتار محفوظ مانده بود توجه نمود و چون
خبر توجه خواجه بجانب شیخ بزرگوار و سایر علمای آن دیار رسید عزم آن نمودند که با سایر متوطنان باستقبال
استقبال نمایند اتفاقا این معنی را کسی بحضرت خواجه رسانیده و او را از اراده شیخ واقف گردانید حضرت
خواجه را از روی تعظیم و اکرام شیخ کسی را بتعجیل فرستاده پیغام داد که من خود را لایق آن نمیدانم که
حضرت شیخ باستقبال من نماید التماس دارم که حضرت شیخ بطور خود مشغول باشند که من در مجلس شیخ
ایشان از زیارت خواهم نمود و اگر شیخ فسخ عزیمت استقبال نموده مترصد قدوم مسرت لزوم ایشان
میبودند تا یکبار خواجه در منزل شیخ نزول فرمودند و در اثنای کتاب شرایع الاسلام که از مصنفات
شیخ است با او ملاقات نمودند و چون طرفین از اظهار شوق و غرام فارغ شدند حضرت خواجه از حضرت
شیخ التماس نمودند که بافاده آنچه در میان داشتند مشغول شوند لاجرم حسب الاشاره بافاده مشغول شدند

اتفاقاً بحث قبله در میان آمد و قاری در پس این عبارات که در بیان قبله اهل عراق واقع است خواند که یستحب
لهم التیاسر خدمت خواجه در بدیهه عرض نمودند که مراد از تیاسر از قبله است یا بسوی قبله اول حرام و ثانی را جهت
پس استحباب تیاسر چه معنی دارد حضرت شیخ بر فی الفور جوابی مذکور ساختند که مستحسن طبع خواجه افتاد و
بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله در آن باب مشتمل بر اجوبه متعدده در ترتیب و بخدمت خواجه فرستاد و
آن رساله در میان فضلای این طایفه مشهور است و در ضمن حاشیه ارشاد صفوة الفقهاء المتاخرین شیخ ابراهیم بن
سلیمان قطیفی رحمه الله مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر الحلی اجله الله تعالی والقاب
در اثنای اجازت نامه که جهت سید اجل ابن زهرة الحلبی و اولاد او نوشته آورده که در آن روز که بخدمت
خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابو القاسم آمد جمعی کثیر که از مجتهدین علمای امامیه در مجلس شیخ
حاضر بودند و خواجه از شیخ پرسید که افضل این جماعت کدام است شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار فضیلت
بعضی علی الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی دیگر است لاجرم جواب فرمودند که اکثر از ایشان در علمی
ممتاز است و دیگری در علم دیگر ممتاز است بعد از آن خواجه استفسار نمودند که کدام در علم اصول فقه و کلام اعلم
اند بجانب والد من سدید الدین یوسف علی و بجانب شیخ مفید الدین علی بن جهیم که از حکمای فقها بود اشارت نمود و آورده اند
که در مرتبه دیگر که خدمت خواجه ببغداد توجه نمودند چون مرض الموت ایشان طاری شد در باب تجهیز و تکفین و نقل و
تدفین خود از فضلای مؤمنین وصیت میفرمودند یکی از حاضران مذکور ساخت که نعش خواجه را مناسب آنست
که بمشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند که مرا شرم می آید که در
جوار فایض الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم مرده باشم و از آستان او بجای دیگر هر چند افضل و اشرف
باشد تجاوز نمایم حسب الفرموده وصیت او را در جنب علیه کاظمیه علیه الف السلام والتحیه دفن فرمودند و وفات
آن آستان جامع مقام لوح مزار خواجه واقع شده بود و این آیه کریمه رقم فرمودند که و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید
و حضرت خواجه در تاریخی که از این قطعه مستفاد میشود بفردوس جنان شتافتند **شعر** نصیر ملت و دین پادشاه
کشور فضل ٭ یگانه که چو او مادر زمانه نزاد ٭ بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه ٭ بروز هیجدهم در
گذشت در بغداد ٭ و در جامع التواریخ رشیدی مذکور است که بنابر وصیت خواجه را نوشتند که در جوار

مشهد مقدس

مشهد مقدس پس معلای حضرت کاظمیه علی مشرفها الثنا والتحیه مدفون سازند لاجرم در حوالی آن روضه مقدس
نمودند آغاز کندن کردند یکبار سردابه مرتب مزین بکاشی ظاهر شد بعد از آنکه تفحص نمودند معلوم شد که
عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بوده و او را سعادت نصیب نشده و در همانجا مدفون گردید و چون
علامه سعیده پاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عبا را لخت نما بوده لهذا بموجب کلبهم باسط ذراعیه بالوصید
در آن مکان کثیر الفیضان دفن گردید و از مؤیدات کمال قبول وی آنکه سردابه مذکوره در روز شنبه یازدهم
شهر جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمائه باتمام رسیده و در همان روز آن جناب سعادت ولادت بعالم
شهادت کشیده چنانچه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده باشد و این قطعه فی الجمله از
اشعار دلپذیر آن محقق نحریر در منقبت حضرت امیر است **شعر** لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا ٭ وودّ
کل نبی مرسل و ولی ٭ و صام ما صام صوام بلا ملل ٭ و قام ما قام قوام بلا کسل ٭ و حج کم حجة لله واجبة
وطاف بالبیت حاف غیر منتعل ٭ و طار فی الجو لا یاوی الی احد ٭ و غاص فی البحر مامونا من البلل ٭ واکسی الیتامی
من الدیباج کلهم ٭ واطعم من لذیذ البر بالعسل ٭ و عاش فی الناس آلافا مؤلفة ٭ عار من الذنب معصوما
من الزلل ٭ ما کان فی الحشر یوم البعث ینفعه ٭ الا بحب امیر المؤمنین علی ٭ و تصانیف جلیله خواجه
در علوم حکمیه و کلامیه و فقهیه در مذهب شیعه امامیه بسیار است از آنجمله کتاب تجرید در کلام و کتاب
تجرید در منطق و کتاب اساس الاقتباس در منطق و شرح اشارات و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر
متوسطات و کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره در هیئت و رساله زبده و رساله معینیه هر دو در هیئت
و رساله سی فصل در نجوم و رساله بیست باب در اسطرلاب و کتاب جامع الحساب بالتخت والتراب و کتاب قواعد
العقاید و شرح محصل و رساله در جبر و قدر و رساله اجوبه سؤالات شیخ صدر الدین قونوی و رساله رد
کاتبی در دلیل حکما در اثبات واجب تعالی و رساله در مبحث امامت و ترجمه کتاب زبدة الحقایق عین القضات
همدانی و شرح مشکلات آن بالتماس و تکلیف امیر ناصر الدین محتشم که از اعیان طایفه اسمعیلیه بود و کتاب اخلاق
ناصری باسم امیر ناصر الدین مذکور و شرح کتاب ثمره بطلمیوس بالتماس خواجه بهاء الدین محمد بن شمس الدین
محمد صاحب دیوان و رساله در نقد مواریث و رساله در تحقیق نفس الامر و رساله در تحقیق هیئت علم و رساله

فصول او شرح قصیده مسلمانان و ابیال کی خاتمه کتاب اشارات است معلوم می شود که حضرت خواجه از
متالهان ارباب تصوف و اشراق و نفس قدسی او از لذات دنیوی فارغ و صاحب اطلاق بوده و چنانکه
این قطعه از اشعار لطایف آثار او نیز بر آن دلالت دارد **بیت** لذات دنیوی همه هیچست نزد من * در خاطر
از تغیر او هیچ ترس نیست * روز تنعم و شب عیش و طرب مرا * غیر از شب مطالعه و روز درس نیست * و از
جمله مصنفات او رساله ایست مختصر کثیر الفواید در بیان مجملی از عقاید که آن را بالتماس یکی از بزرگان عصر
سلک تالیف کشیده و این حقیر فقیر در کتاب خود ر تضمین آن رسالتی دیده و صورت آن رساله اینست
اعلم ایها الاخ الصالح العزیز ان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف هو ما ترجمة قول لا اله الا الله محمد رسول الله
ثم اذا صدق الرسول ینبغی ان یصدقه فی صفات الله تعالی و الیوم الآخر و تعیین امام المعصوم فکل ذلک مما
یشتمل علیه القرآن من غیر مزید و برهان اما الآخرة فبالایمان بالجنة و النار و الحساب و غیره و اما فی
صفات الله تعالی فانه حی قادر عالم مرید کاره متکلم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و لیس علیه بحث عن
حقیقة هذه الصفات و ان الکلام و العلم و غیرهما قدیم او حادث بل لو لم یخطر له حقیقة هذه و المسئلة
مات مات مؤمنا و لیس علیه بحث عن علم الادلة التی حررها المتکلمون بل متی حظر فی قلبه التصدیق بالحق بمجرد
الایمان من غیر دلیل و برهان فهو مؤمن و لم یکلف الرسول العرب اکثر من ذلک و علی ذلک الاعتقاد و المجمل استمر
العرب و عوام الخلق الا من وقع فی بلدة تقرع و سمعه فیها هذه المسایل کقدم الکلام و حدوثه و معنی الاستواء
و النزول و غیره فان لم یاخذ ذلک بقلبه و بقی مشغولا بعبادته و عمله فلا حرج و ان اخذ ذلک بقلبه فاقل
الواجبات علیه ما اعتقده السلف یعتقد فی القرآن الحدوث کما قال السلف القرآن کلام الله مخلوق و یعتقد
ان الاستواء حق و الایمان واجب و السؤال عنه مع الاستغناء عنه بدعة و الکیفیة فیه مجهولات و یؤمن
بجمیع ما جاء به الشرع ایمانا مجملا من غیر بحث عن الحقیقة و الکیفیة فان لم ینفعه ذلک و غلب علی قلبه الشک
و الاشکال فان امکن ازالة شکه و اشکاله بکلام قریب من الافهام ازیل و ان لم یکن قویا عند المتکلمین و لا
مرضیا فذلک کاف و لا حاجة الی تحقیق الدلیل فان الدلیل لا یتم الا بذکر الشبهة و الجواب عنها
و تحقیقها الا بحث عنه و لهذا زجر السلف عن البحث و التفتیش و عن الکلام فیه و انما زجروا عنه ضعفاء
العلوم

العوام و اما الائمة الذین خضعوا النفوس فی غمرة الاشکالات و منع العوام من الکلام یجری مجری منع الصبیان عن
شاطی الدجلة خوفا من الغرق و رخصة الاقویاء تضاهی رخصة الماهر فی صنعة السباحة الا ان هنا موضع
الغرور و مزلة القدم و هو ان کل ضعیف فی عقله راض من الله فی کمال عقله و یظن نفسه انه یقدر بالقصور
عن ادراک الحقایق کلها و انه من الاقویاء فربما یخوضون و یغرقون فی بحر الجهالات من حیث لا یشعرون
فالصواب منع الخلق کلهم الا الشاذ و الذی لا یسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنین من تجاوز سلوک
مسلک السلف فی الایمان الرسل و التصدیق المجمل بما انزل الله و اخبر به رسوله من غیر بحث و تفتیش بالاشتغال
بالتقوی فیه فقد اوقع نفسه فی شغل شاغل اذ قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حیث رأی
اصحابه یخوضون بعد ان غضب حتی احمرت وجنتاه افبهذا امرتم تضربون کتاب الله بعضه ببعض
انظروا الی ما امرکم الله فافعلوه و ما نهیکم عنه فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق و استیفاء ذلک شرحناه
فی کتاب عقاید فاطلبه منه **استدراک** مخفی نماند که نسبت سخنان فخر رازی بحکیم چنانکه
سابقا قلم را بآن تحریک شد و اگر چه در گوش معتقدان او درگیک است اما حکیم شهرزوری در تاریخ
حکما او را ستبر ستیات زنگیتر از ین تناول نموده زیراکه اولا او را از زمره محققان حکما خارج ساخته
و از فهم مقاصد حکمای او اهل هیچ اصل شناخته و ثانیا گفته که در اثر تصانیف او بر جمیع اقاویل مردم
تفریع و تهذیب ایضاح آن ع وده و گاهی ایجاز آنها مینموده و گاهی طریق بسط آن می پیموده و تصرف
در آنها باختلاف تغیر و تغیر از ورقی بورقی مسوده و مبیضه مینموده و ثالثا گفته که اشتهار او بیشتر
او بر بحث و جدال و غلبه در قیل و قال بنا بر آن بوده که از غایت بد خلقی اهل فضل را در وقت مباحثه
و مناظره دشنام میداده و آزار میکرده و بواسطه علو جاه و تقرب پادشاه کسی را یارای آن نبود که با او در آن معنی
مقابله نموده بلکه گفته که بعضی اوقات با سلطان محمد خوارزمشاه که شاگرد او بود خطابهای درشت
ناهموار میکرده و سلطان تحمل مینموده و رابعا طامات او بسبب تعلیمه و متابعت ابو الحسن اشعری نموده
و گفته که اشعری مردی بی شعور بوده که نمیدانسته که کدام یک از دو طرف او الحوالت و از او را که
او مقامات بحثی و فوقی عاطل و در ترتیب مدی و اقامت برهانی راحل بوده بلکه مردی مسکین بود که در

مذاهب جاهلیت خود متحیر مانده بود و در انجا خبطهای رسوا میکرد و بالجمله بواسطه تقلید پلید اشعری از زمره
محققان حکما بیرون رفته و گفته که آن تشکیکات را نیز از ابوالبرکات یهودی انتحال نموده و نیز گفته که عجز
از جمع ائمه و بسیاری از علوم که از معرفت آن عاری بوده تصنیف نموده و ظهور اینمعنی را حواله بنظر در کتاب
سر المکتوم او فرموده **الشیخ الحکیم المتکلم العارف الفقیه الادیب کمال الدین میثم البحرانی** غواص بحر معارف
و در جمیع علوم ماهر و عارف بود و محقق طوسی او را الحکیم گفته و گوهر مدح او ببنان بیان سفته و میر سید الدین
محمد شیرازی در حاشیه تجرید خصوصا در مبحث جواهر از زواهر افادات او که در کتاب معراج سماوی
و غیر آن از مصنفات او مذکور است استفاده نموده و بموافق آن تحقیقات آن حکیم محقق استناد
جسته و سید المحققین قدس سره الشریف در اوایل فن بیان از شرح مفتاح نقل بعضی تحقیقات که از او
نموده تعبیر از و ببعضی مشایخنا فرموده و الحق شرح نهج البلاغه که بنام خواجه عطا ملک جوینی
نوشته بر علو شان او در حکمت و تصوف و کلام و سایر علوم اهل اسلام دلیلی تمام است و از جمله
لطایف اعلام که مشعر است از لطافت طبع و نفاست نفس آن قدوه علمای اعلام است آنکه چون در اوایل
در زاویه ریاضت و خمول معتکف بود و فضلای عراق باو نوشتند که عجبست که ترا با مهارت در فنون
علوم در میان علما اقتداری و اعتباری بهم نمیرسد پس او در جواب ایشان این اشعار نظم نموده فرستاد
شعر طلبت فنون العلم ابغی بها العلا ... فقصر بی عما سموت به القل ... تبین لی ان المحاسن کلها
فروع ان المال منها هو الاصل ... ز بعد تجربه روشن بمن شد این احوال ... که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال
و چون اشعار بنظر اهل عراق رسید باو نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا انداخته و در حکم
باصالة مال قضیه را منعکس ساخته انگاه در تصدیق حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان
فرستاد **شعر** قد قال قوم بغیر فهم ما المرء الا باکبریه ... فقلت قول امرء حکیم ... ما المرء الا بدرهمیه من لم
یکن درهم لدیه ... لم تلتفت عرسه الیه ... و چون دانست که مجرد اشعار نیز موجب رفع شبهه ایشان نشود متوجه
عراق شد و جامهای کهنه پوشیده و در بعضی مدارس عراق که مشحون بعلما بود در آمده سلام کرد و
صف نعال نشست آن جماعت جواب سلام بتکلف گفته وقعت اکرام و پرسش او ننمودند و در اثنای

مذاکره ایشان از مسئله دقیق که جای تصرف در آن بود سوال نمود و ایشان در بدیهیت جواب از آن
کشند و بعضی از ایشان بطریق استهزا با جلیک طالب علم است بعد از آن طعام حاضر شد و ظرف علیحده
جهت او حصه جدا کردند و پیش او فرستادند و خود با همدیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضی شد او نیز
از مدرسه بیرون رفت و روز دیگر البسه نفیسه مشتمل بر آستینهای فراخ پوشیده و عمامه بزرگ بر سر نهاده
بمدرسه ایشان در آمد و چون او را از دور دیدند جهت تعظیم او برخواستند و او را در صدر مجلس جای
دادند و چون شروع در مباحثه و مذاکره نمودند از ایشان مسئله پرسید که در عقل و شرع وجهی صحیح داشت
و ایشان او را از او مسلم داشتند و تحسین نمودند و بعد از آن چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین
خود را در میان ظرف طعام نهاد و گفت کل یا کمی یعنی بخور ای آستین من ایشان چون این حالت از وی دیدند
انکار کردند و گفتند که این چه خود بردار که آستین چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت شما این طعام را بخاطر
آستین من داده اید و الا من دیروز در زی عالمی فقیر پیش شما آمدم و امروز بشیوه جاهلی غنی
ام و شما تفضیل او به غنا و جهل را بر علم و فقر و من صاحب ابیاتی که در باب اصالت غنا و مال بشما
نوشته بودم و شما تخطیه من در آن باب کردید پس انجماعت اعتراف بخطای خود کردند و از وی عذر
خواهی نمودند **المولی المحقق العلامه قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی** اگر چرخ اعلم زمانش
خواند ... و هر علامه جهانش علم اند ... هرچه در دهر نقش و تا مثبت ... دل او را بران تواناییست
عقلیش از قیاس عقل برون ... نقلیش از اساس نقل فزون ... او چو ابر کرم بفرق جهان زر نگار
چون صدف کشاده دهان ... و چون خورشید فضیلتش از مطلع شرح مطالع طالع و محاکمات نجمش
از افق کتاب محاکمات ساطع است عظم شان او احتیاج بتعریف و بیان ندارد و نسب شریفش بر وجهی که
عمدة المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره که در اجازه که جهت عم بزرگوار این خاکسار نوشته باین
اشعار نموده بسلسله سلاطین آل بویه منتهی میشود و مولد و منشا او ورامین من رامین ری است
بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار و اعلای اعلام استشهار بشرف تلمذ علامه او و از شیخ جمال الدین حسن
بن مطهر حلی قدس سره فایز گردیده و کتاب قواعد الاحکام را که از معظمات تصانیف فقهیه شیخ است

بخط خود نوشته است بر وی خوانده و بر ظهر نسخه او که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجود است
اجازه که بخدمت علامی داده اند بخط شیخ بر این وجه مسطور است که قرأ علی اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم
الفقیه الفاضل المحقق المدقق زبدة العلماء والافاضل قطب الملة والدین محمد بن محمد الرازی ادام الله
ایامه قراءة بحث وتدقیق وتحریر وتحقیق واستبان من مشکلاته واستوضح بعض مشتبهاته فبینت له
ذلک بیانا شافیا وقد اجزت له روایة هذا المشکلات الکتاب باجمعه وروایة جمیع مصنفاتی وروایاتی
وما اجیز لی روایته وجمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی الیهم فلیرو
ذلک لمن شاء واحب علی الشروط المعتبرة فی الاجازة فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته وکتب العبد الفقیر الی الله
تعالی حسن بن یوسف بن مطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان المبارک من سنة ثلث وعشرین وسبعمایه
بناحیت ورامین والحمد لله وحده وصلی الله علی سیدنا محمد النبی وآله الطاهرین و صحبت علامی بعد از وفات
سلطان ابوسعید انار الله برهانه و شهادت وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب
ری شتافته و بر وجهی که صاحب طبقات النحاة بآن اشاره نموده شیخ تقی الدین سبکی که از کبار
فقهای شافعیه است با او در مقام معارضه و برابری در آمده در توجیه بعضی از احادیث مباحثه میان
ایشان منعقد گشت و چون سبکی عیار سکه خود را در میزان مناظره او سنجیده و دیده که در میان اهل شام
سبک خواهد گردید بالضرورة طریق بیحیایی در مکابره پیموده و خدمت علامی را بعدم فهم مقاصد شیخ
و وقوف بر ظواهر منطق نسبت نمود لاجرم خدمت علامی بمقتضای اکرم بیت این نکته با فقیه
بگوییم که بهره نیست ** بوجهل را ز شرب عذب محمدی ** خود را از مناظره او باز داشت و انتقام او را
بجهل او وا گذاشت آری سفینه بر آن رفته اند که لا یزال طایفه از جهال بر اراده ال تکثیر شرع خاطر
ضعفا تحقیق و اذهان آگاه کنند خود را در صورت اهل کمال بتقاصر نظر آن نمایند و بدعوی چند که ایشان را
از معنی آن خبر نباشد استجلاب قوام کنند و ایشان را از توجه بدایشان و استفاضه از دل و دانای ایشان
محروم گردانند و شان سخن حاصل آنست که اصلا این طایفه و ترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او
نباشد و بر زخرفات ایشان خاطر نگمارند **بیت** نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج ** نروند اهل

نظر از پی نابینایی

نظر از پی نابینایی ** و در ظهر قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که در
دمشق بخدمت علامی رسیدم و او را بحری بی پایان دیدم و اجازه و آنچه او را روایت آن جایز بود
بمن لطف نمود و بی شبهه امامی مذهب بود و تصریح بآن میفرمود و انقطاع و بازگشت او بشیخ جمال الدین
مطهر که فقیه اهل البیت علیهم السلام بود معلوم است و در دوازدهم ذی القعده سنه ست وستین وسبعمایه در دمشق
وفات یافت و بروضه رضوان شتافت و بر فضای قلعه بر او نماز گذاردند و بسیاری از اعیان دمشق جهت
نماز او حاضر شده بودند و بصالحیه او را دفن کردند و بعد از آن او را بموضعی دیگر نقل نمودند رحمه الله و از
تصانیف او شرح شمسیه است و شرح مطالع که هر دو را بنام وزیر سلطان ابوسعید خواجه غیاث الدین محمد
پسر خواجه رشید وزیر او نوشته و کتاب محاکمات میان شارحان اشارات و دو حاشیه بر کشاف یکی اصغر
موسوم ببحر الاصداف و دیگری مسمی بتحفة الاشراف و رساله تحقیق کلیات و رساله در تحقیق جهات
تصور و تصدیق و حاشیه بر کتاب قواعد الاحکام که سابقا مذکور شد و آنرا بعضی از فقهای امامیه
در شام مدون ساخته بحواشی قطبیه مشهور است **المولی المتبحر شمس الملة والدین محمد الآملی رحمه الله علیه**
المعارضه و طول فضل او در معقول و منقول طولی دارد و در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده انار الله
برهانه مدرس سلطانیه بود و با قاضی عضد ایجی همواره طریق مناظره و مجادله میپیمود و از جمله مصنفات
او شرح کلیات کتاب قانون شیخ ابوعلی است و شرح کلیات کتاب طب سید شرف الدین ایلاقی
علی رغم اهل سنت و جماعت که جهت حفظ ناموس ابوبکر و عمر نافی عصمت ائمه اثنی عشر بلکه منکر عصمت حضرت
پیغمبر اند نام اصحاب را طی کرده و در مقام صلوات بر آل ایشان را بعصمت از زلل توصیف فرموده و در
مبحث امامت از کتاب نفایس الفنون بعد از بیان اختلافی که در میان سنی و شیعی در خلافت صحابه
ثلثه و ائمه اهل البیت واقع است گفته که اگر در دلایل و تمسکات شکوک و معارضات هر یک از ایشان
و تحقیق قول در آن شروع رود بتطویل انجامد عصمنا الله عن زیغ الضالین و وفقنا علی اتباع
الائمة الهادین المهدیین انتهی و موفق معین است کلام او در مقام و صورت او از دو فقره در فتاوی
او بر از کیمیای ایام ظهور تمام دارد و هر کرا هوش هست هر موی بر تن او گوشی است و در صحبت

اللغة از شرح مختصر اصول او را بر قاضی عضد مناقشه ایست شریف و مواخذه لطیف هر چند ذکر آن خطاب
مناسبتی بمطلوب اصلی ندارد اما چون حماقت قاضی مذکور که از معاندان اهل البیت علیهم السلام بوده و در زبان
خود در زمره اولاد زنا معدود بوده دلالت صریح دارد صورت تقریر آنرا بر لوح تحریر مینگارد
حاصل کلام آنکه در مقام بیان اختلافی که اصولیان دارند واو عطف از برای جمع مطلق است
تا ترتیب بحسب زمان شارح عضد از جانب قایل بترتیب این دلیل ذکر نموده که شخصی نزد پیغمبر صلی الله
علیه خطابه میکرد و در اثنای خطبه گفت من اطاع الله و رسوله فقد اهتدی و من عصاهما فقد غوی
پس آنحضرت با او عتاب نمود و خطاب کرد که بئس خطیب القوم انت قل و من عصی الله و رسوله
و اگر او از برای ترتیب نمی بود بایستی که میان آن دو عبارت فرق نبودی و در رد و تقبیح حضرت پیغمبر
فی وجه نبودی و جواب از این دلیل بر وجهی گفته که مسلم نمیداریم که بر این تقدیر فرق نباشد زیرا که در جدا
ذکر کردن خدای تعالی تعظیمی هست که در ضم او با غیر بطریق تثنیه آن تعظیم نیست و میتواند بود که رد پیغمبر صلی الله
علیه و آله بر آن خطیب از برای آن باشد که تعظیمی که بجدا ذکر کردن حاصل میشد ترک نموده و قاضی عضد
خود باز بعد از ذکر این جواب در مقام تقویه آن گفته که و یدل علیه ان معصیتهما لا ترتیب فیها لان کل احدهما
الآخر فمعصیة معصیة لهما او لا تهما لتطابقی الاوامر طرا انتهی و فاضل ابهری بر قاضی مواخذه نموده که
با آنکه خود در دو سه کلمه پیشتر ازین گفته که ذکر خدا و رسول بصیغه تثنیه منافی تعظیم و مردود رسول کریمست
در مرتبه تقویت جواب بلا فاصله مخالفت امر رسول صلعم کرده و در چند موضع از کلام خود جمع میان خدا
و رسول در ضمیر واحد نموده چنانکه ناظر در عبارت او را اشتباه و محسوس میشود و انچه مبنی بر آنکه عصیان
با خدا و رسول مشعر است بسوی ادب حماقت و ذهول ابهری تمام کلام محقق ابهری و چون آنچه در شأن
قاضی مذکور را از لفظ قصور مسطور شد مظنه آنست که جمعی از مقلدان شهرت پرست که قاضی عضد را از
نوادر روزگار میشمارند و مواقف شرح مختصر او را دلیل کمال او میدانند استبعاد از حماقت او نمایند
و قایل بحماقت او را متعصب بجای او جاهل تصور فرمایند لاجرم تحقیق حال و بیان مبلغ فهم و کمال
آن قدوه ارباب ضلال از ضروری دانسته شد و ضمیر اهل انصاف میگرداند که همچنانکه وجوه و نحو

ابو العلم زمره دلاره

او بمشارکت و مشارکت جمعی معدود بعالم شهود شتافته همچنین شیخ مصنفات را نیز بمعاونت و مشارکت
قومی معهود صورت تالیف داده و خدمت ملا عصام الدین اسفراینی که شهادت او در حق قاضی مرکز جرح
متوجه نموده در حاشیه آداب عضدی بتصریح باین معنی نموده و گفته که دوازده کس از فضلای عصر که بلوای
رفعت و جاه و در مجلس او حاضر میشدند و در تصانیف با او شریک بوده اند و از آنجمله جد خود عربشاه
اسفراینی و سیف الدوله الابهری را شمرده و ایضا پسر ملا فخر الدین جاربردی در مقام سوالی که قاضی عضد
در آیه کریمه فأتوا بسورة من مثله ذکر نموده و جاربردی از او جواب گفته قاضی را بقلة فهم و عدم حلاج
در مناظره و نظیر آن نسبت نموده و ازین کلمات ظاهر میشود که فضیلت قاضی مذکور چندان نبوده و فضیلت
دیگران را از خود میشمرده و ظاهرا سبب شهرت کاذب او بر وجهی که در حبیب السیر مسطور گشته آنست که خواجه
رشید وزیر که شافعی مذهب بود او را تعظیم بسیار مینمود و عطایای بسیار حواله میفرمود و آشنایی او در عرب
وزیر وسیله عظیم بود لاجرم اهل جهت تحصیل مناصب و لطایف با او رجوع مینمودند و اعانت او میکردند
و خویش او میگفتند و ملایی او را قبول میکردند و بی نیز رشته اما حرفی که در باب حلال زادگی قاضی مذکور
شد بغایت مشهور بوده و موید این آنکه ملا فخر الدین علی پسر ملا حسین کاشفی در کتاب لطایف الطوایف نقل
کرده که قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جسیم بوده است روزی با یکی از علمای شیراز که مولانا
پادشاه نام داشت و از دانشمندان مشهور شیراز بوده و بغایت حقیر و جثه ضعیف و لاغر بوده و مباحثه در
میان داشته و بحث ایشان بغلظت و خشونت انجامید اتفاقا در پیش روی مولانا پادشاه دوات و
قلمی بوده است قاضی بر سبیل تعرض گفته که از پس آن دوات آوازی می آید ببینید که چه چیز است و این
کنایه مولانا را نسبت بحقارت جثه نموده مولانا در جواب قاضی گفت از یک نطفه پیش ازین سگ نمی
شود قاضی از آن جواب خجل و از گفته خویش نادم و منفعل گردید و لنعم ما قیل **شعر** محبت شه مردان
مجو ز بی پدری ... که دست غیر گرفتست پای مادر او **المولی مفتی القضاة نصیر الملة والدین**
علی القاشی المشهور بحلی رحمه الله مولد شریف او دار الایمان کاشانست و در دار المومنین حله نشو و نما یافته
ملا قطب الدین محمد رازی معاصر بود و بدقت طبع و حدت فهم گوی مسابقت از حکمای عصر و فقهای

وهر بوده وهموار در رحله وبعد او بافاده علوم دینی ومعارف یقینی اشتغال مینموده واز جمله مصنفات
او حاشیه شرح تجرید اصفهانیست که مشتمل بر اعلی مراتب تدقیق است وفی الحقیقه ماده حاشیه که میر سید
شریف بعد از آن بر آن شرح نوشته همانست اما خدمت مولوی حاشیه خود را متجاوز از مبحث امامت ساخته
ودر آنجا دفع ایرادات شارح معاند پرداخته وچون شارح فاضل قوشچی قدرت بر رد سخنان آن
مدقق نداشته لاجرم در آن مبحث از نقل جوابهای مدفوع اصفهانی عدول نموده وهمه جا سخنان
شارح مقاصد را که خالی از جنس مشاغبات نیست ذکر نموده ویکی دیگر از مصنفات شریفه آن نحریر مدقق
شرح طوالع قاضی بیضاوی است ودر آنجا سخنان رتبه دارد ودیگری حاشیه شرح شمسیه است که مجرد
اعتراضات وتدقیقات است وسید المحققین قدس سره الشریف در حاشیه خود متعرض دفع بعضی گردیده
کنارکتابی بر شرح اشارات نیز دارد ودو رساله لطیفه مشتمل بر بیست اعتراض که بر تعریف طهارت از
کتاب قواعد الاحکام نموده مشهور است سید الموحدین حیدر بن علی الآملی در کتاب
منبع الانوار در مقام نقل اعترافات ارباب استدلال بعجز خود از وصول بمرتبه تحقیق حال ذکر نموده
که این سخن را مکرر از امام عادل وحکیم فاضل نصیر الدین کاشی شنیده‌ام که میگفت نهایت آنچه در مدت
هشتاد سال دانسته‌ام آنست که این مصنوع محتاج بصانعیست با وجود این یقین عجایز کوفه از یقین من
بیشتر است پس بر شماست که اعمال صالحه بجا آرید وطریقه ائمه معصومین ع از دست مگذارید که هرچه
غیر از این است هوا و وسوسه است ومآل آن حسرت وندامت خواهد بود والتوفیق من الصمد المعبود

السید المحقق العلامة علی بن محمد بن علی الحسینی الجرجانی الشهیر بالشریف قدس سره بفطرت
صحیحه اهل جرجان او را دانند وسید محمد نوربخش وشیخ محمد بن ابی جمهور بتشیع او گواهی داده‌اند
در حجر تربیت علامه رازی بوده واز آن محقق امامی مذهب استفاده نموده وذات شریفش از
غایت اشتهار بفضل وکمال مستغنی از تعریفات است ع با آفتاب چه حاجت شب تجلی را جمیع اهل
فضل که بعد از او قدم در وادی تحصیل کمال نهاده‌اند عیال مصنفات شریفه اویند واز زبان
اوبیده واز زمان شریف ایشان تا غایت غالبا هیچ حلقه درسی از موائد فواید شریفه وجود آن کامل

خواشی خالی نبوده ودر سنه اربعین وسبعمایه از دار المؤمنین جرجان از کتم عدم بعالم وجود نهاده وفضای
جرجان بلکه تمام جهان را بمیمن مقدم شریف خود تشریف داده وبعد از ترقی بسن رشد وتمییز آغاز تحصیل
علوم دینی ومعارف یقینی نموده وهمین تربیت قطب المحققین علامه رازی سرآمد محققان انام ومقتدای
علمای اعلام گردیده ودر روضة الصفا مسطور است که در سنه ۷۷۹ که شاه شجاع بن مظفر در قصر زرد بود
امیر سید شریف بار دو رسید خواست که با پادشاه ملاقات نماید واو را بی واسطه بحال خویش آگاه
ودر آن اثنا مولانا سعد الدین انسی صدر را دید که بخدمت شاه شجاع میرود خود را در لباس لشکریان باو
نمود وگفت که مردی غریب تیر اندازم از ولایت مازندران امید دارم که در نظر شاه سه چوبه تیر اندازم
امید اگر بهنگام فرصت ملتمس مرا بعرض رسانید ودر رکاب مولانا سعد الدین تا در بارگاه بیامد مولانا گفت
تو در همین موضع توقف نمای تا رخصت دخول حاصل کنم وچون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایض گردید
وسخن تیر انداز غریب را بعرض رسانید فی الحال او را طلبید وامیر سید شریف ببارگاه درآمد وچون از کیفیت
تیراندازی او پرسید جزوی که از نتایج طبع شریف او مشتمل بر اعتراضات بر اصحاب تصانیف بود از
بغل بیرون آورده بدست شاه داد وشاه شجاع از مطالعه او صحیفه کمال امیر سید شریف دانسته در مراسم
تعظیم وتکریم بتقدیم رسانید ونقد وجنس بسیار انعام فرمود وآنجناب را همراه خود بشیراز برد ومنصب
تدریس دار الشفای خود را بآن فضیلت انتما مفوض گردانید وسید شریف ده سال در فارس بافاده
اهل فضل وکمال پرداخته تا سنه ۷۸۹ که امیر تیمور گورکان شیراز را فتح کرد وحکم فرمود که آن جناب بسمرقند
تشریف برده وجناب میر بموجب فرموده بآن بلده شتافته تا ایام فوت امیر تیمور بعد از رحلت امیر از
آن دیار گرفتار بوده ودر آن اوقات میان آنجناب ومولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات نموده ودر هر
مرتبه امیر سید شریف بسبب حدت طبع وجودت ذهن بر جناب مولوی در بحث غلبه کرده وفایق آمده وفوق
کل ذی علم علیم **شعر** خدایی که بالا وپست آفرید ** زبردست هر دست آفرید ** وچون امیر تیمور
گورکان بجهان جاوید انتقال فرمود ونوبت دیگران فوت اولاد خیر البشر ومقتدای علمای دانشور
خود را از معشر اهل شر خلاص ساخت واز ماوراء النهر بشیراز شتافت در تاریخی که از آن قطعه مستفاد میگردد

فات یافت **بیت** است ماه و شهر حیات عالم ؛ سلطان جهان شریف ملت ؛ اندر ششم ربیع ثانی ؛ در
هشتصد و شانزده ز هجرت ؛ زین ازفنا ز چار شنبه ؛ فرموده بدار خلد رحلت ؛ تفصیل حال آنکه بعد از اختلال
حال آن قدوه ارباب کمال اگر چه در باطن بموجب تصریح شیخ ابو محمد بن ابی جمهور در مجلی ثالث از رساله مناظره
با آن فاضل سنی هروی و بمقتضای تنصیص تلمیذ او غوث الموحدین سید محمد نوربخش و دیگر دلایل و امارات
از فرقه ناجیه امامیه بوده لیکن بر وجهی که مشهور و بر السنه شافعیه فارس مذکور است امیر تیمور گورکان
خدمت میر را تکلیف نموده که ترجیح یکی از دو مذهب شافعی و حنفی که در فارس و خراسان و ماوراء النهر
شایع بود بکند حکم نماید و خدمت میر مداراة بکار برده چند روز مهلت طلبیده و تاخیر با بجان شافعیه
و متعصبان حنفی رسید و در خفیه بخدمت میر رسیده و زرهای بسیار بر رخ میر کشیدند و در آن روز
اکابر فریقین در مقام مبین او بوده میر را جهت ترجیح مذهب خود تطمیع می نمودند و آخر چون اکثر حنفیه از امرا
و مقربان پادشاه بودند و زر ایشان بیش بود و بمیامن مذهب برهان قاطعی که ملاحده بر فخر رازی اقامت نموده
ایشان نیز بر جهت میر غالب آمدند و چون خدمت میر در توجه خاطر ابو اولسکری که در مذهب حنفی نشو و نما
یافته بوده تامل نمودند و زرهای از حنفیه ربوده مخالفت و برابر کوبی ملا سعد الدین تفتازانی را که
شافعی مذهب بود بر آن دواعی افزوده حکم بترجیح مذهب حنفی فرموده و بنا بر آن اهل روزگار او را حنفی
مذهب تصور می نموده اند و از آنکه مویدات خدمت میر همیشه مبتلای حرص بجاه و مال و تقرب ملوک و اقبال
بوده اند آنست که شیخ فاضل ابن حسن بن محمد بن الحسین الاسترابادی النجفی در تفسیر آیه و لا تتبعوا السبل
الهوا الکم از کتاب تفسیر آیات الاحکام حکایت کرده بدرس که اسکندر استرابادی عالمی متبحر که از غایت همت
و استغنا از خلق اوقات تجارت میگذرانید روزی میر سید شریف جرجانی او را در دمشق دید و کهنه یابس
لیه اش از غبار زبل که در وقت فروختن آن ملیه او رسیده بود چرکین شده پس او را ملامت کرده که چنین
از روی تعرض بخدمت میر گفت که این پیش من بهتر از آنست که غبار درگاه ملوک نشیند بسبب شغل
در صلات و معتکف درگاه ایشان باشم و نیز تصنیفی که کرده ام در آن نیز عمری ضایع ساخته ام و دکان
خیانت که در آن معاقب باشم بهمین بنا رجب جاه و مال یا دفع تهمت رفض و اعتزال که

گفته که

که همیشه این طایفه خصوصا سادات باو مبتلا بوده با التماس فضلا و اعیان فارس کتاب مواقف را که
منسوب بعضد الدین شافعیست شرح نموده و بمقتضای اشتهای الجماعت طریق متابعت متین پیموده
و مع هذا اندکی از روی احتیاط از مقوله توضیح و تصویر بر آن افزوده و بلکه همان شرح غیر سیف
الدین ابهری را ممزوج نموده و در کلفت خدمت امیر از امیر نشر اهل سنت و جماعت خطبه
شرح مفتاح او بیانی کافی و برهانی وافیست زیرا که در انجا ارتحال خود را بماوراء النهر از جمله بلاء و نوایب
روزگار شمرده و بانقدر اکتفا نموده و اقتدا بسید مرتضی علم الهدی ننموده و در مقام خطاب
با اهل آن دیار که از متعصبان زمان اند آیتی را که در شان کفار نازلست اقتباس نموده و بعد از آن
مبالغه در تقریر جهل و بیچارگی ایشان از دین نموده و ظاهرا بعینی اشارت نموده باآنکه
چون الجماعت از ایمان و محبت علی ابن ابی طالب که بموجب نص آیت ذوی القربی و غیر آن واجبست
عاری و بیگانه اند و در اشتراط عداوت آنحضرت بقدر جوی و نار بی مغرور و یگانه پس محروم ایمان
بخدا و رسول ایشان را نفعی ندارد و چنانکه اخبار و روایات صحیحه بر آن دلالت دارد و خدمت شیخ
زین الدین علی جاوری مضمون آن مرهم اخبار و دین رباعی اشعار نموده و فرموده **بیت** گر منظر افلاک
شود منزل تو ؛ وز کوثر اگر سرشته گردد گل تو ؛ چون مهر علی نباشد اندر دل تو ؛ مسکین تو و سعیهای
بیحاصل تو ؛ و بعد از تصریح خدمت بتجهیل و تکفیر و حرمان آن قوم ضلالت میر از تحصیل جلیل و حیز
حکم نمود ایشان در حزب شیطان فرموده و این نیز ظاهرا اشارت خواهد بود باآنکه از احزاب عمر بن
الخطاب اند که بخاری محدث در باب کمال شیطنت او این حدیث که ما سلک عمر فجا الا و قد سلک
الشیطان فی غیره روایت نموده و شیعه معنی آنرا بمضمون این بیت که بعضی از قدما در شان عمر
گفته اند **شعر** انکان ابلیس اغوی الناس کلهم ؛ فانت یا عمر اغویت ابلیسا ؛ و بالجمله هر که بر
تعصبات در باب مذاهب و تعرضات ایشان در مخاطبات و تالیفات اطلاع دارد و سلیقه او
حاکم است با میر خدمت میر در آن خطبه دلپذیر انچه از تعرض تقریر نموده ترجیح نمیکند الا از سیدی
شیعی استرابادی بسنت سنی غالی یا خارجی مرادی القصه تعصبات اهل استراباد و جرجان در مذهب

شیعه بودن متهم از بیانات چنانچه در مجلس اول از این کتاب مذکور شد و اهل سنت و جماعت اهل استرآباد
و جرجان را شیعه میدانسته اند و بنا بر تعصب تکفیر ایشان میکرده اند اگر میر سید شریف را از حزب
خود دانستنی مصلحتی نخواهد بود السید الفاضل امیر شمس الدین محمد بن السید شریف العلامة
الجرجانی روح الله روحه کلیه فیض فضل سرمدی و زیور خلق عظیم محمدی آراسته بود و مولانا خضر حبلرودی رازی
که از جمله تلامذه او است در خطبه کتاب شرح نهج المسترشدین بصحت عقیده میر اشعار نموده و با جلالت چون
خدمت میر از حب جاه عاری و منکر طاقیت دنیاداری بود در اظهار آبا و اجداد خود داری می نمود
و همواره مذهب شیعه انصرت و یاری میفرمود و اقل آنچه از و درین باب شرح نموده آنست که از برای
محرره و کر افقراتی که مذکور خواهد شد بر خطبه متوسط شرح کافیه که بنا بر وضوح عبارت مستغنی از شرح است
شرحی نوشته و چون در بعضی از فقرات آن خطبه جهت رعایت سجع تقدیم صحبت بر آل بعد از تقدیم حرام
بر حلال واقع شده خدمت میر نوشته اند که تقدیم صحبت بر آل همچون تقدیم حرام است بر حلال و از جمله
مصنفات او شرح خطبه مذکوره است و شرح هدایت حکمت استاد خود و شرح فواید غیاثیه و حاشیه طوالع
و حب الاشارة والد بزرگوار و رساله فارسی منطق او را که مشهور بصغری و کبری و صغر تسمیه تعریب
نموده بغره و غرر موسوم ساخته و در شهور سنه ثلث و ثلاثین بجنات عدن انتقال نمود قدس الله روحه
العزیز المولی المحقق المدقق جلال الدین محمد الدوانی قدس الله نسب شریفش منتهی میشود
بمحمد بن ابی بکر که قاتل عثمان بود و در حجر تربیت صدیق اکبر امیر المؤمنین حیدر نشو و نما یافته بود و همواره طریق
انکار پدر و اظهار خلافت عمر نموده و در اقتفای سنت و اوامر خود بصدیق رغبت که بر دقیقه شناسان
طریق تحقیق مخفی نیست و در مبادی حال نزد والد خود ملا سعد الدین سعد مطالعه بعضی از مقدمات نموده
بعد از آن بشیراز در خدمت ملا محیی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عباده صحابی و افاضل تلامذه
سید المحققین قدس سره الشریف بود بتحصیل علوم دینیه و معارف یقینیه اشتغال نمود و چون در آن غربت
قدرت بر بهای روغن چراغ نداشت گاهی از غایت جد و اجتهاد در برابر چراغی که شبها در دهلیز مسجد
عتیق شیراز می افروختند خدمت علامی بر بالای پا ایستاده مطالعه نموده دماغش می سوخت آخر الامر

کار او بجایی رسید که اکابر زمان حاشیه بساط عزتش بودند و علمای اوان حلقه بندگیش در گوش کشیده و
صیت فضایلش با عالی و ادانی رسید و جمعیت سامانش بسیار گردید خدمت علامی با وجود آن جمعیت
و جمعیت بعجبان در جمع مال که آن را از اسباب علم و تدبیر فضل و کمال خیال مینمود حریص بود چنانکه
در بعضی از اشعار خود فرموده شعر را تجربه روشن شد این آخر حال، که قدر مرد بعلمست و قدر علم
بمال، آورده اند که چون صیت فضایل آن علامه نحریر عالم گیر شد والی عراق و فارس اعنی پادشاه
سلطان یعقوب بایندری ترکمان او را از شیراز بدار السلطنه تبریز طلب نمود و بالطاف خسروانه نوازش
فرموده امر قضای القضاتی ولایت خراسان را باو تفویض فرمودند اتفاقا روزی در مجلس پادشاه
مذکور خدمت علامی را با مولانا شیخ ابو اسحق تبریزی که از اذکیای فضلای زمان بود مباحثه علمی
واقع شد با آنکه خدمت علامی در تجربه علوم با او نسبتی نداشت و مع هذا در آن بحث مانع واقع شده بود
و منعهای موجه متوجه ادله او میساخت لیکن چون فاضل تبریزی در زبان آوری غالب بود و قدم
از دایره آداب بیرون نهاده طریق [illegible] می نمود نزدیک بآن رسیده بود که خدمت علامی را
در هم آورد و ناموس دانشمندی او را بخاک مذلت سپارد و لاجرم قاضی میر حسین یزدی که یکی از
اکابر تلامذه خدمت علامی بود در صف نعال آن مجلس عالی نشسته بود چون حال را بدان منوال دید
از غایت عصبیت برخواست و متوجه پیش سلطان شد و گفت که من کمینه تلمیذ خدمت علامی ام و ملتمس آنکه رخصت
شان ایشان از آنکه دور دارید و مباحثه شیخ ابو اسحق را با من گذارید اگر او مرا الزام نماید بحکم [illegible]
دارید سلطان التماس او را مبذول داشته و قاضی میر حسین بتمهید رعایت آداب مناظره نموده و شیخ
در مباحثه نمود و هر چند شیخ ابو اسحق خواست که از قانون آداب تجاوز کرده از تشنیع و تعنیف پرواز نمود
قاضی را او بر و پیچ بمساعدت توفیق غالب آمد و بر همگنان حجت او ظاهر گشته زبان تحسین گشودند
و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی مشهور که صدر سلطان بود و از موالید قاضی میر حسین استفسار نمود علامی
دوانی فرمودند که از بزرگزادهای یزد است و آخر از خدمت سلطان استدعای آن نمودند
که قضای دار العباده یزد و توابع آن با تصدی موقوفات آنجا باو تفویض فرمودند و پیوسته غالب

تشنیعات شامانه شنفته بود و در روانه دار العباده یزد گردانید و بالجمله اهل تحقیق را در تشیع علامه دوانی
تردد[ی] نیست و از جمله مؤیدات آنکه از حضرت غفران پناه امیر شمس الدین اسد الله شوشتری که معاصر خدمت
علامی بود منقولست که میفرموده اند که در وقتی که بواسطه غرامت خوزستان در شیراز توطن داشتیم میرزا
صالح سبزواری در شیراز توطن داشت و بخانه ما و خانه علامی تردد مینمود روزی حکایت کرد که من از
شیعه سبزوار بودم و با اهل بیت علامی آشنایی مینمودم و در مقام آن شدم که تحقیق عقیده او نمایم لاجرم
همیشه کمین مینمودم و مترصد اعمال طهارت و نماز او میبودم تا آنکه روزی دیدم که آب وضو بر دو شست پای از
حجره‌های خانه خود در آمده و در ابر روی خود دست می‌ازد روزنه که بان حجره ناظر بود و مشاهده نمودم که وضو
ساخته پای خود را مسح نمود و از بعضی تلامذه او مذکور است و منقولست که گفته‌اند که ما در تحقیق عقیده علامی
داشتیم و آخر روزی مشاهده نمودم که نقطه سیاهی که بناخن پای ایشان واقع شده بود و تا دو سه روز باقی
بود و از اینجا استدلال بر آن نمودم که مسح میکشیده که اگر غسل میکرد بایستی که آن نقطه سیاهی در اول
روز بر طرف شدی ایضا منقولست که از علامی پرسیدند که امام زمان کیست در جواب فرمودند که اگر از شیعه
می‌پرسید میگویند که محمد بن الحسن فرزند پیغمبر آخر الزمان و اگر از اهل سنت و جماعت سوال میکنید سلطان یعقوب
بن حسن بیک ترکمان و سوق این کلام خالی از استخفافی نیست بعقیده اهل سنت و جماعت و اشعار
علامی نیز که بعد از این مذکور خواهد شد اشعار تمام بر صحت عقیده و ایمان او دارد و همچنین تعرضی که در حاشیه
جدیده خود بر شرح تجرید نسبت بسید مدقق میر صدر الدین محمد شیرازی نموده و او را بکمال التزام تفضیل
ابوبکر بر حضرت امیر طامات و تغییر نموده بر تصحیح اعتقاد او دلالت صریح و او را در آنجا آثار تشیع از لفظ و
معنی آن بسیار است و حیث قال والعجب من انه علی کیف یدعی انطباق اهل سنت علی ان جمیع فضائل التی
بعلی علیه السلام حاصلت لابی بکر قال مع زیادة فی ذلک از راه تحلات قدر علی علیه السلام کما لا یخفی علی ذوی الافهام
آری اینقدر هست که خدمت علامی عقاید عضدی را بنا بر التماس یکی از اعیان اهل سنت و
جماعت شرح نوشته و چون وجود تقیه رعایت بسیار از آن تصنیف در نظر بود و در طبق مبین موافق
التماس سایل تقریر مسایل نموده بنا بر آنکه استاد البشر میر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره

مسایل او را در آن تالیف و تقریری که فی الحقیقه و اقام نمود بر تحصیل در راه موانا نیز بود و محض نفس
وقوع و شمار سعی در آن شده در خطبه محاکمات خود در شان آن علامه نحریر گفته که و کان فی التقاریر جز و الا بحاث
علی جمیع المثال و جدها ینبغی فی المآل مشترا فی تقریر المحال و مخفی نماند که محاکمات شارحان کلام نفس کلام
هست که بنا بر التزام رعایت موافقت بسببی از اسباب چنانکه حضرت خواجه نصیر الدین محمد طوسی
قدس سره در شرح اشارات سلوک فرموده با آنکه در ذکر مصنفات خود بسیاری از سخنان حکما
نموده و مؤید این است آنکه قاضی میر حسین که سابقا سطری از احوال او بر سبیل استطراد مذکور شده در رساله
نفثات خود آورده که من قایل بترکیب جسم از هیولی و صورت نیستم و در این مسئله مذهب اشراقیان و امام
و خواجه نصیر الدین محمد قدس سره نیز همین است و اگر چه در شرح اشارات با شیخ در این مسئله محاکمه
نموده‌اند اما آن مبتنی بر شرط موافقت که در اول کتاب بتصریح آن نموده و در متن تجرید که مذهب
خاص او ست طریق اشراقیان سلوک داشته حضرت غوث المتالهین سید محمد نوربخش در رساله معراجیه
آورده که حکمای طبیعی و متصوفه لفظی زنند در احوال اولیا و انبیا مانند معراج و غیره خوض نمود
و اگر رعونت نفس و خودنمایی باعث شود و خوض نمایند رجما بالغیب باشند مگر حضرت سید
معتقد اهل البقا العلیا المتاخرین اکمل الحکماء المتبحرین امیر سید شریف شیرازی مولانا محمد فناری رحمهما الله
برحمته و اپیشته که بر سبیل روایت از حکما و متصوفه آنچه فرموده است و شاید که بنا بر التماس کسی بوده
است منقبه در آن باب خوضی نموده و تعیین او نفرموده و اگر فرموده رجما بالغیب بوده حالا آنچه
اخلاص و حقانیت و انصاف و دیانت وی مقتضی آن بود که بغیر علم الیقین در امری شروع نماید از این
جهت بروایت اکتفا نموده انتهی و ایضا مؤید توجه مذکور است آنکه هر گاه ملا حسین کاشفی که از سبزوار
و هزار دلیل بر صحت عقیده خود دارد بحسب الامر میر علیشیر تفسیر کلام الهی بر طبق مفسران اهل سنت و
جماعت نماید و بواسطه تقرب آن قاضی اینچنان تقیه بار دو هر آینه تجویز آن از علامه دوانی و از امثال
او بطریق اولی میشاید و چنین توجه علامه بجانب بغداد جهت زیارت آستان ملک پاسبان حضرت
امیر المؤمنین و عتبات عالیات سایر ائمه معصومین علیهم السلام افضل صلوات المصلین و اختصاص ورزیدن او

در نجف اشرف با شیخ شرف الدین حسن قتال خادم روضه علیه مرتضویه که از افاضل فقهای شیعه امامیه
بوده و درس کتب حکمت اشراق و تالیف حاشیه زوراء به التماس مشار الیه از جمله مؤیدات است و
از جمله اشعار حقایق شعار علامی در مدح آن شاه کرامی این رباعی است شعر ز درخت طلب نتابمی
کوثر کشش ... وز کوثر کثرت می وحدت درکش ... لا نطفاء العطش ابدا اشار بها ... رز بیت درین می
ار توانی درکش ... در ملک حقیقت آن شه و ما دارد ... دست طلب ز دامن زو امن آن شاه مدار ... او
باب مدینه و علومست و را ... زان که رهی ز رو بسته که یار بیت خورشید کمالست نبی ماه ولی اسلام
محمد است و ایمانست علی ... گر بینه درین سخن مطلبی ... بنگر که ز بینات اسمائست جلی ... و ناظم علامه در شرح
رباعی ثالث بعد از توضیح بینات و تحقیق آنکه ایمان نسبت با اسلام بمنزله باطن است بمثابه کو ولایت بالنسبه به نبوت است
فرموده که این شمه ایست از فواتح انوار اسرار که در مطاوی این دو اسم عالی منطوی است همانا گفته و اهل حجب
ظلمانی که از اسلوب رموز و ایما که زبان عارفان حق پرست است بی خبر باشند بسی حکم و لطایف از خبایای این ابیات
نتوانند استخراج توانند نمود و لیکن این مرتبه ابیات عالی و وصول آن تنها همان خیال است رامیرزا نیت شعر
بتر قصه سیمرغ و عنقا چه ... کسی سد که شناسای منطق الطیر است ... تو چه دانی زبان مرغان را
که ندیدی دمی سلیمان را ... مدت حیات علامی بر وجهی که در حبیب السیر ذکر نموده زیاده از هفتاد و نه بوده
و از خطبه محاکمات استاد البشر میر غیاث الدین منصور چنان ظاهر میشود که زیاده از هشتاد باشد و وفات او
در یوم الثلثای تاریخ شهر ربیع الثانی از سال نهصد و هشت در اردوی سلطان ابو الفتح بایندری
روی نموده و چون آن مرجع بقریه در ان دهکیت بود نعش او را با نجا برده و دفن نمودند و چون تفصیل مصنفات
حضرت علامی و خصوصیات او بر اکثر اهل زمان ظاهر نیست بود و در این رساله بسیار از آن بیدان ایراد ازان
باانکه مناسب مقام نیست لایق دید اول رساله قدیم در اثبات واجب تعالی که آن را در اوایل حال و
سنه هشتصد و نود و هفت بنام یکی از سلاطین نوشته دیگر رساله جدید در اثبات واجب تعالی نیز که آن را
در اواخر عمر در خطه لار تالیف نموده دیگر حاشیه قدیم بر شرح جدید تجرید که در واسطه حال آن را بنام
سلطان خلیل بایندری تالیف نموده و تا اثنای مباحث اجسام فلکیه رسیده دیگر حاشیه جدید بر همان

شرح که ابتدای تالیف آن مشهور سنه هشتصد و نود و شش بوده و چند سال در آن اوقات افاده
برکرد آن بحکم دیده و این حاشیه تا اثنای مبحث ماهیة رسیده و دیگر حاشیه اجد که تا مبحث وجود ذهنی
رسیده و این ضعیف در اثنای مطالعه آن حاضر گردیده و تالیف آن در شیراز و تستر ... تمام نموده و دیگر
شرح هیاکل که آن را یکبار بنام بعضی از ملوک هند که بملک التجار اشتهار داشته مغنون ساخته و مرتبه دیگر
افتتاح او بنام یکی از سلاطین ایران نموده و دیگر حاشیه قدیم تهذیب منطق تا آخر بحث موجهات و دیگر
شرح مطالع و حواشی شریفیه شریفیه که تا قریب مبحث موضوع رسیده و دیگر حاشیه جدید بر آن شرح و حواشی
که از اقبل از حاشیه جدیده شرح تجرید نوشته و این حاشیه تا اواخر بحث موضوع رسیده و دیگر حاشیه بر
اوایل شرح عضدی بر مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفیه که در آنجا مقصدی از مع اعتراضات
فاضل محقق ملا علی عراق طوسی از سید المحققین قدس سره الشریف شده و دیگر حاشیه بر اوایل کتاب محاکمات
و دیگر حاشیه شرح حکمت العین و این بیچاره بزیارت او مشرف نشده و دیگر رساله انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق
ده مسئله از مطالب اصلیه و فرعیه که آن را بنام سلطان محمد دکن ... نوشته و در صحبت میر شمس الدین محمد بن سید
الجبغر بن سید العالم العامل الفاضل امیر شمس الدین محمد بن سید المحققین قدس سره الشریف که از افاضل
تلامذه او بود و آن را به سلطان کوه فرستاده و سلطان صد هزار درهم جهت خدمت علامی ارسال نموده و آن جایزه
در دریا غرق گردیده و چیزی حقیر به از آنجا با ایشان رسید پس خدمت علامی رساله دیگر در تحقیق عدالت بنام
سلطان نوشته فرستاده و در دیباچه اشارتی لطیف بحال آن جایزه نموده و دیگر سلطان مرتبه نیز صد هزار
درهم تحف و هدایا بخدمت علامی فرستاد و در رساله انموذج العلوم مسئله حدوث عالم که اصلی اصیل است از
از علوم دینیه و مسایل یقینیه وضوح تمام یافته دیگر رساله زوراء که بعضی ... جلالت آن را در نجف اشرف
بشکرانه التفاتی که در بعضی رویای صالحه از حضرت امیر المومنین علیه دیده و در سلک نظم تالیف کشیده
و در آن رساله جمع میان حکمت کشفی و ذوقی نموده و دیگر حاشیه زوراء که آن را نیز در آن آستان ملایک
پاسبان به التماس شیخ شرف الدین حسن قتال که سابقا مذکور شده نوشته اند دیگر حاشیه صغیر که آن را بجهت
رفع طعن ملا قطب الدین محیوی انصاری ... که در خطبه زوراء واقعست نوشته اند دیگر رساله در تحقیق ...

ها کلام که در کتاب مواقف مذکور است و آن را بنام میر محب الله که پسرزادهٔ امیر نعمت الله ماضی بوده
باشد نوشته و بهندوستان فرستاده و در آن رساله متصدی دفع اعتراضات ملا علی عرب المعاشی از شارح
آن کتاب سید المحققین قدس سره الشریف شده و دیگر حاشیه بر اوایل شرح جغمینی قاضی زادهٔ رومی
و الحال آن حاشیه که از کتابت ترتیب نایافته و اکثر آن را غیاث الحکما امیر غیاث الدین منصور از
در حاشیه خود نقل نموده و دفع فرموده و دیگر رساله در علم اعمال که آن را بالتماس یکی از طلبه در کاشانه
کاشان نوشته شد و دیگر حاشیه بر اوایل شرح شمسیه و حواشی شریفه شریفیه که تا اثنای مبحث تقسیم علم به
و نظری رسیده و دیگر شرح خطبه طوالع و دیگر تفسیر آیه یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد و کلوا و اشربوا و لا
تسرفوا که بنام شمس الدین محمد بدخشی صدر سلطان بایسنغر بن سلطان شاهرخ نوشته و دیگر تفسیر سوره قل یا ایها
الکافرون و دیگر تفسیر سوره اخلاص که آن را بنام سلطان ابوالفتح بایندری نوشته و دیگر شرح عقاید عضدیه
که آن را در جزیره جرون نیف بر هرموز بالتماس یکی از معارف آن صاحب جاه نوشته و دیگر رساله در حل مغلطه
مشهوره بجذر اصم و دیگر حاشیه انوار فقه شافعی و دیگر شرح اربعین حدیث نبوی و دیگر شرح رساله عضدیه در تحقیق
معنی نفس الامر و دیگر رساله طلبیه که آن را بنام یکی از سلاطین تالیف نموده و در آنجا غایت بسیار از
فنون بلاغت و انواع تشبیهات بلیغه فرموده این بود آنچه از کتب و رسایل عربیه خدمت علامی دیده یا
شنیده و اما فارسیات یکی از آنها اخلاق است که آن را بنام سلطان خلیل بایندری پسر اوزون حسن بیک
معنون ساخته و دیگر رساله هیکلیه و دیگر شرح کلمه توحید که بنام سلطان مذکور نوشته و دیگر رساله در عرض لشکر سلطان
مذکور در حوالی بند امیر شیراز نوشته و در آنجا رعایت حسن عبارت بجای آورده و دیگر رساله در عدالت
که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته و مصحوب میر شمس الدین محمد که سابقا مذکور شد بخدمت او فرستاده
و دیگر رساله در تحقیق مسئله جبر و اختیار که آن را بنام میر میران اصفهانی نوشته بعضی از این رساله بنظر
فقیر رسیده و امید که بمطالعه آن فایض گردد و دیگر رساله خواص حروف که آن را بنام سلطان غیاث الدین
غیاث شاه هروی نوشته و آن را مصحوب سید جمال الدین نصر الله برادر سید شاه میر سلامی کازرونی
که از اولاد سید شمس الدین عزیزی یزدی بوده اند بخدمت سلطان مذکور ارسال نموده و دیگر رساله

شرح غزل حافظ شیرازی که مطلعش اینست «در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی / خرقه
جایی گرو باده و دفتر جایی» و دیگر رساله در شرح این بیت خواجه حافظ «پیر ما گفت خطا بر قلم
صنع نرفت / آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد» و دیگر رساله در شرح بیتی از ابیات شیخ محمود
چشتری قدس سره و دیگر شرح رباعیاتی که از اشعار حقایق شعار اوست آن را بنام قیصر روم
نوشته و دیگر رساله در دیوان مظالم که آن را در خطه لار بنام والی آنجا علاء الملک نوشته و دیگر رساله
موسوم بنصیحه و صدا اینست مجموع آنچه از آثار اقلام خدمت علامی بنظر این مستهام رسیده و یا از استادان
خود که تلمذ و ایشان بیک واسطه باو منتهی میشود شنیده و او را خطب انیقه و مختارات رشیقه و اشعار
بلیغه است و از جمله آن اشعار آنچه درین وقت خاطر بود مذکور گردید

غزل

روی نهاد که جهان ظلمت زنگار گرفت

صیقلی زن که مرا آینه زنگار گرفت	تو همان شاه که از کشور جنت خیلی	ملک جان و دل و دین جمله بیکبار گرفت
آفتاب ازل از مشرق رویت چو دمید	همه ذرات جهان لمعه انوار گرفت	صفت روی تو از نور جبینت پیداست
منکر از کور دلی شیوه انکار گرفت	چون اوانی که خورد و رد غم از کار چرخ	هر کجایی که ساقی ابرار گرفت
عارفان قبله تو را مقصد اعلی خوانند	طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند	تیر مژگان جهانی که سر کوی ترا
اهل عرفان شجر و آتش موسی خوانند	سخن چند تو گفتم چه و دانی زا زد	نحن نام همه در عالم بالا خوانند
نور فطره خود می رویم و در روی عشق	چراغ خاطر و بستان چه نور رهم	اگر چه فیض تو انسان است کیسان است
نه هر جلی که تو بینی صد اجو تو رود		

سید الحکماء المدققین امیر صدر الدین محمد الشیرازی اسکنه الله

کنیت عالیش ابو المعالی و لقب شریفش بلسان ارباب فضل و کمال صدر العلماء و صدر الحقیقه است و چنانکه
سابقا در احوال سید جلیل محدث میر اصیل الدین که از بنی اعمام اوست مذکور شده آبا و اجداد او و امجاد
او تا حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین همگی حافظ احادیث و حامل علوم شریعه بوده
اند آخر بواسطه خوابی که یکی از پدران او در بطلان کتب حدیث اهل سنت دیده بود و در غیبت ایشان
و در پس کتب که از روی تقیه استتار یافته بود فتور یافت اول کسی که از ایشان کم از مطالعه
کتب حدیث واسوخته شده و متوجه مطالعه علوم حکمیه رغبت کرده و بمرتبه حکمای اعاظم رسید حضرت میر بوده

خدمت میر ابت علما و کثیری از شرعیات از پدر خود میر غیاث الدین منصور شیرازی و پسر عم خود میر نظام الدین
احمد نمود و شطری از علوم عربیه و فنون ادبیه را بر پسر عم خود میر حبیب الله که وحید زمان خود بود قرائت نموده
و سایر ادبیات و عقلیات را از حکمت و کلام الله از سید فاضل مسلم فارسی و جمعی دیگر اقتباس نموده که
سلسله تلمذ بعضی از ایشان تا رئیس الحکما ابی علی سینا منتظم میشود و تا قطب الدین علامه شیرازی و سلطان
المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی سلسله بعضی دیگر منتهی میشود و بعضی از ارباب کمال مانند حجة الاسلام
غزالی و فخر الدین رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن بن المطهر الحلی و حضرت میرزا بابا قوام الدین حسن کربالی
که از اعاظم تلامذه سید المحققین قدس الله سره الشریف مباحثات و مناظرات بوده و در بسیاری از
مسایل رد سخنان استاد او را اتمام نموده و از ماثر اقتدار نفس قدسی شعار آن بزرگوار آنکه جمع نموده
بود میان مباحثه افاده و عمارت و زراعت و نظم مناظم دنیوی و مصالح اخروی و کثیر التصرف و
صاحب حدس صایب و فهم ثاقب بود و هرگز هیچکس از اقران او را الزام نداد و بلکه بر هیچ کس در مناظره
فایق افتاده و اگرچه علامه دوانی در بحث مجلس خود را حریف میر نمیدید اما در اکثر تصانیف خود متوجه
دفع سخنان میر گردیده و سخن از جانب بتطویل انجامیده چنانکه از حواشی تجرید و حواشی مطالع
ایشان ظاهر میگردد و حضرت غیاث الحکما میر غیاث الدین منصور در شرحی که بر رساله اثبات واجب
آن صدر عالیقدر نوشته ذکر نموده که مولد شریفش صباح سه شنبه دویم شعبان سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه
بوده و در صباح جمعه دوازدهم شهر رمضان سنه ثلث و تسعمایه در دست فسقه و فجره کفره طغاة از جنود
معاویه و یزید یعنی طایفه ترکمان بایندریه که در اصل پیکنه و یار بکر بوده اند شهید گردیده و در صدر جنان
منزل گزید از جمله آثار او مدرسه رفیعه منصوریه است در شیراز و حاشیه قدیم و جدید بر شرح جدید تجرید
و این دو حاشیه تا انتهای مبحث اعراض رسیده اند و دیگر حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی
شریفه شریفیه و این دو حاشیه قدیم او بر تجرید و شرح مطالع مقدم است بر تالیف حواشی قدیمه علامه دوانی
دیگر حاشیه شرح شمسیه و حواشی شریفه شریفیه که در اینجا متصدی دفع اعتراضات ملا علی عراق از حواشی
سید المحققین قدس سره الشریف شده و دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی آن دیگر رساله در مبحث فیاض و

شرح مطالع دیگر رساله در حل مطالعه مشهور بجذر اصم دیگر رساله در علم فلاحه دیگر رساله عربیه در
معرفت جواهر و خواص و قیمت آن دیگر رساله فارسی در بیان کیفیت شعله شمع پس و فتح که آن از افعالی
کمال است که گویند و دیگر تعلیقات بر تفسیر فقه شافعی و از حضرت میر شعری مشهور نیست ظاهرا اوقات را
شریفه از آن میدانسته اند که بشعر صرف کرده اند خاتم الحکما و غوث العلما الامیر غیاث الدین
منصور شیرازی قدس الله تعالی سره اگر ارسطو و افلاطون ملک حکمای دهور و قرون اگر در
زمان آن قبله اهل ایقان بودندی بمحاضرت و مباهات با انخراط در سلک مستفیدان و ملازمان مجلس عالیش
ننمودندی جذر اصم آوازه فضایل او شنیده و فلک با هزار دیده نظیر او ندیده ولادت شریفش در
سنه بوده در خدمت پدر بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد تحصیل علوم دینی و معارف
یقینی نموده در بیست سالگی از ضبط جمیع علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی
در خود می یافته و مسایل برای انتظام او میساخته ترقی منصب عالی صدارت پادشاه مغفور با او متعلق
بوده و در غایت عظمت و استقلال اشتغال مینموده و در مرتبه ثانی که جناب مجتهد الزمانی شیخ علی بن عبد العالی
روح الله روحه از عراق عرب متوجه پایه سریر خلافت مصیر گشت و حکایات که در باب عدم تقید حضرت
میر باحکام شرع اقدس مذکور میشد وسیله نفار خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار شد و بعضی از مفسدان
در مقام افساد در آمده و مبانی نزاع استحکام تمام یافت تا آنکه روزی در مجلس بهشت آیین
مباحثه علمی در میان آمد و آن بحث بخشونت و نزاع انجامید و شاه دین پناه حمایت مجتهد الزمانی
نمود و حضرت رنجیده و بعد از روزی چند از منصب صدارت استعفا نموده و بجانب شیراز
روان شده و در سنه ثمان و اربعین و تسعمایه وفات یافته و از مصنفات شریفه ایشان آنچه اولا
این فقیر بشرف مطالعه آن رسیده و در همین مقام مذکور میشود کتاب حجة الکلام قسم مبحث معاد آن
بنظر فقیر رسیده و در آنجا متصدی رد و افادات حجة الاسلام غزالی شده و تشنیع بسیار کرده
و آن مبحث قریب به سه هزار بیت است و از اینجا معلوم میشود که آن کتاب مبسوط خواهد بود و دیگر
کتاب محاکمات میان تحریرین علمین شریفین والد خود میر صدر الدین محمد و ملا جلال الدین محمد دوانی

و حواشی ایشان بر تجرید و دیگر محاکمات میان تحریرین علمین و حواشی ایشان بر شرح مطالع و دیگر محاکمات
میان ایشان و حواشی اوایل شرح مختصر اصول عضدی و دیگر شرح بر کتاب هیاکل الانوار و دیگر شرح بر
رساله اثبات واجب پدر خود و دیگر کتاب تعدیل المیزان منطق که خلاصه منطق شفا است با سوانح
طبع نقاد ایشان و دیگر کتاب معیار الافکار که خلاصه تعدیل المیزان است و دیگر کتاب لوامع و معارج
در هیئت و در مجازات کتاب شاهی آنرا چنانچه در خطبه مذکور است او را در رشته سالکی نوشته
و دیگر کتاب تجرید در حکمت که جمیع مسایل حکمت طبعی و الهی را بعبارت موجز بلیغ مجرد و از دلایل ذکر فرموده و دیگر
رساله در معرفت قبله و دیگر کتاب معالم الشفا در طب و دیگر مختصر آن که مسمی بشافیه است و فقیر در ابتدای
تحصیل علم طب آنرا نزد حکیم فاضل حاذق مولانا عماد الدین محمود طبیب شیرازی خوانده و دیگر
کتاب سفیر در هیئت و دیگر حاشیه بر الهیات شفا و دیگر حاشیه بر شرح اشارات و دیگر حاشیه بر شرح حکمت العین
و دیگر رساله در باب فرزندان رشید خود میر صدر الدین محمد و دیگر خلاصة التخلیص که اختصار کتاب تلخیص معانی
و بیان است و دیگر رد بر حاشیه شمسیه علامه دوانی و دیگر رد بر حاشیه تهذیب مشار الیه و دیگر رد بر انموذج العلوم
مشار الیه و دیگر رد بر رساله زوراء مشار الیه و دیگر رساله در تحقیق جهات رساله مشارق در اثبات واجب
کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف تفسیر سورة الانسان کتاب مقامات العارفین کتاب در
تصوف و اخلاق که باسم فرزند ارجمند خود میر شرف الدین علی نوشته رساله قانون سلطنت این است
آنچه از تصانیف حضرت میر بنظر فقیر رسیده و دیگر تصانیف دارند که بنظر فقیر نرسیده و اسامی در کتب
ایشان بتقریبی مذکور شده و بعضی از فضلای اخبار آن روید آن وید آن نموده اند مانند کتاب
ریاض الرضوان کتاب اساس در علم هندسه و غیر آن غرض از تفصیل تصانیف حضرت میر و العلماء
تشرف بمطالعه اکثر آن رد کلام بعضی از افاضل عصر است مثل ملا ابو الحسن کاشی و ملا میرزا جان
شیرازی که مصنفات حضرت میر را اکثر بواسطه نفاست متداول نشده بوده و بدست هر که میگیرد باب
نخست میکرد و ایشان بدست آورده سخنان خوب از آنجا میدزدیده و جهت بی غلط کردن منکشف شده که
از تصانیف میر غیاث الدین بغیر نامی نیست و بعضی کتب که در مصنفات متداوله خود نام او را مذکور

ساخته وجود خارجی نیافته اند و اگر احیانا یکی از آن کتب بدست طالب علمی افتاد و بر دزدی ایشان
مطلع شد دعوای توارد میکنند و از حضرت استاد و محقق نحریر روح الله روحه شنیده که میفرمودند که ملا
ابو الحسن شش دلیل از جمله ادله که در رساله اثبات واجب ذکر کرده و آنرا از خواص فکر خود شمرده از
شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده بود و در ایامی که بالتماس بعضی از اعزه در روی آن رساله او نوشتم
اظهار سرقه و انتحال او کردم و آن رساله را متروک ساخته رساله دیگر تالیف نموده اگرچه آن نیز خالی از
سرقه و انتحال نیست و از مآثر مهارت حضرت میر در فنون ادعیه و طلسمات قتل ذو الفقار حاکم بغداد است
که با پادشاه دین پناه یاغی شده بود و تفصیل آن در کتب مشهور مسطور و مجملی از آن در رساله قانون السلطنت
مذکور است حضرت میر را دو خلف ارجمند بود یکی میر شرف الدین علی که اکبر و اورع و اتقی بوده و دیگری
میر صدر الدین محمد که اصغر و اذکی و افهم بوده و بنابرین التفات حضرت میر با او بیشتر بود و چون میر شرف الدین
علی بار دوم بعتبات عالیات رفت بسبب صلاح و تقوایی که داشت پادشاه دین پناه او را نوازش بسیار فرموده
و از مقربان مجلس بهشت آیین ساختند روزی یکی از مقربان در حضور حضرت میر عرض ترقیات میر
شرف الدین علی و عنایت حضرت پادشاه نموده و حضرت میر در جواب فرمودند که او بسیار خر است پیش
ازین هم ترقی خواهد کرد **شعر** هر کجا پا خری است با او می‌بخشند • پیشتر ز آنکه ز ایام تمنا دارد • و از
جمله لطایف حضرت میر آنکه روزی میر شرف الدین علی مذکور بخدمت میر رفت و از برادر خود میر صدر الدین
محمد غیبت کرد که او خم شراب بر پشت قبر مرحوم جد خود میر صدر الدین محمد نهاده و از آن میخورد و حضرت را
چون ملتفت شده که او آن سخن از روی حسدی که ببرادر دارد میگوید با او گفت تو هم بخور بعد از آن میر
صدر الدین محمد را بخلوت طلبیده و از روی نصیحت با او گفت که ای فرزند مردم بر پشت قبر جد خود مصحف منهند
تو خم شراب مینهی و ایضا از جمله لطایف او است آنچه در جواب بعضی از مسایل قیصر روم نوشته تفصیل این
این است که قیصر روم کتابتی بپادشاه مغفور فرستاده و اعتراض کرده بود که چرا خلفای راشدین را لعن و شتم
میکنند و چرا مردم شما را سجده میکنند و حال آنکه سجده غیر از خدای تعالی کفر است و چون حضرت پادشاه
بجناب میر اشارت فرمود که جواب این مختصر شاعرانه بنویسید در جواب مسئله اول نوشته که خلفای ثلاثه

جلد خاوران کاو جد بزرگوار ما اند شمارا باین کمالات و فضولی چکار است و در جواب مسئله دویم نوشت
که دوم سجده ما میکنند بلکه در وقت ملاقات ما از غایت مسرت سجده خدای تعالی کرده میکنیم که شکر خدا را که
انچنین پادشاه شیعه نواز سنی کداز جای و پشت و پناه ما ساخته و فات حضرت میرور شوال سنه ثمان و
اربعین و تسعمایه بوده در جوار والد بزرگوار خود آسوده **المولی الالهی شمس الدین محمد الخفری رحمه الله**
از اعاظم تلامذه صدر الحکما میر صدر الدین محمد شیرازی و در غایت علو فطرت و بلند پروازیست جامع
اقسام حکمت بحثی و ذوقی بود و بار و این افلاطون خطاب انی اعلم بالاعقلین میفرمود و ماثر فکر دوربینش موید احکام
عقلی و نتایج عقل مستقیمش مشید قاعده حسن و قبح عقلی بود و نهال فطرت سلیمه وی بآفتاب مهر شیم محبت
خاندان نبوت پرورده و گلشن عقیده صحیحه اش از کوثر ارادت و سلسبیل اخلاص و دوستان آل البیت آب
خورده نضارت که در اوایل زمان شاه اسماعیل انار الله برهانه که مشایخ و محتسبان هر شهر مردم را تعلیم احکام
شرعیه بر طبق مذهب امامیه مینمودند و هر گاه از مخالفان میدیدند تکلیف لعن و برائت نسبت بصحابه ثلثه
که غاصبان حق اهل البیت اند مینمودند روزی داماد مولانای مذکور مضطرب حال از در در آمده و بخدمت
مولانای مذکور عرض نمود که این جماعت تکلیف لعن خلفای ثلثه میکنند چکار کنم مولانا فرمود که برو و لعن کن
که دو سه چوب عامی علف بوده اند و از بعضی افاضل رحمه الله تعالی شنیده که چون پرتو دولت پادشاه مذکور
در اقصای شروان افتاد با جان طمع یافت اکابر و افاضل اهل سنت که با دو عراق بودند جلا میشدند و از ستوه دولت
او از شهری بشهری فرار مینمودند تا آنکه در کاشان از قاضی و مفتی سنی نشانی نماند بالضرورة
مدت دو سال و نیم در تحقیق مسایل شرعیه خود بمولانای مذکور رجوع مینمودند و با آنکه او را در علم فقه مهارتی
نبود و از کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت بمقتضای عقل سلیم آنچه بخاطر او میرسید در جواب استفتای ایشان
مینوشت و شیخ اجل متعالی علی بن عبد العالی بکاشان آمد و با مولانای مذکور ملاقات واقع شد و مضمون
افتای مولانا را بر وجه مذکور شنید حکم فرمودند تا جمیع نسخهای ایشان را جمع کردند و بعد از تامل و مطالعه
ظاهر شد که آن فتاوی یا موافق قول معمول مفتی به قول فقهای امامیه است یا مطابق ادله قویه
ایشان است فرمودند که این موافقت و مطابقت دلیل صحت قاعده حسن و قبح عقلیست که طایفه امامیه و معتزله

بر آن رفته اند و از جمله تصانیف مولانای مذکور رساله اثبات واجب است که در بعضی از مواضع آن
اشارت بشناسای و معرفت نور ذات و علو صفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده و دیگر کتاب منتهی
الادراک در هیئت که آن را برابر نهایت الادراک علامه شیرازی نوشته و دیگر شرح تذکره مسمی بتکمله و دیگر رساله
در حل مالاینحل و دیگر حاشیه بر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود ذهنی و دیگر حاشیه بر الهیات شرح تجرید و دیگر
حاشیه بر اوایل شرح حکمت العین مسمی بسواد العین و دیگر رساله در علم رمل

السید اجل النحریر الماهر شاه طاهر بن رضی الدین الاسمعیل الحسینی الاثناعشری طهر الله

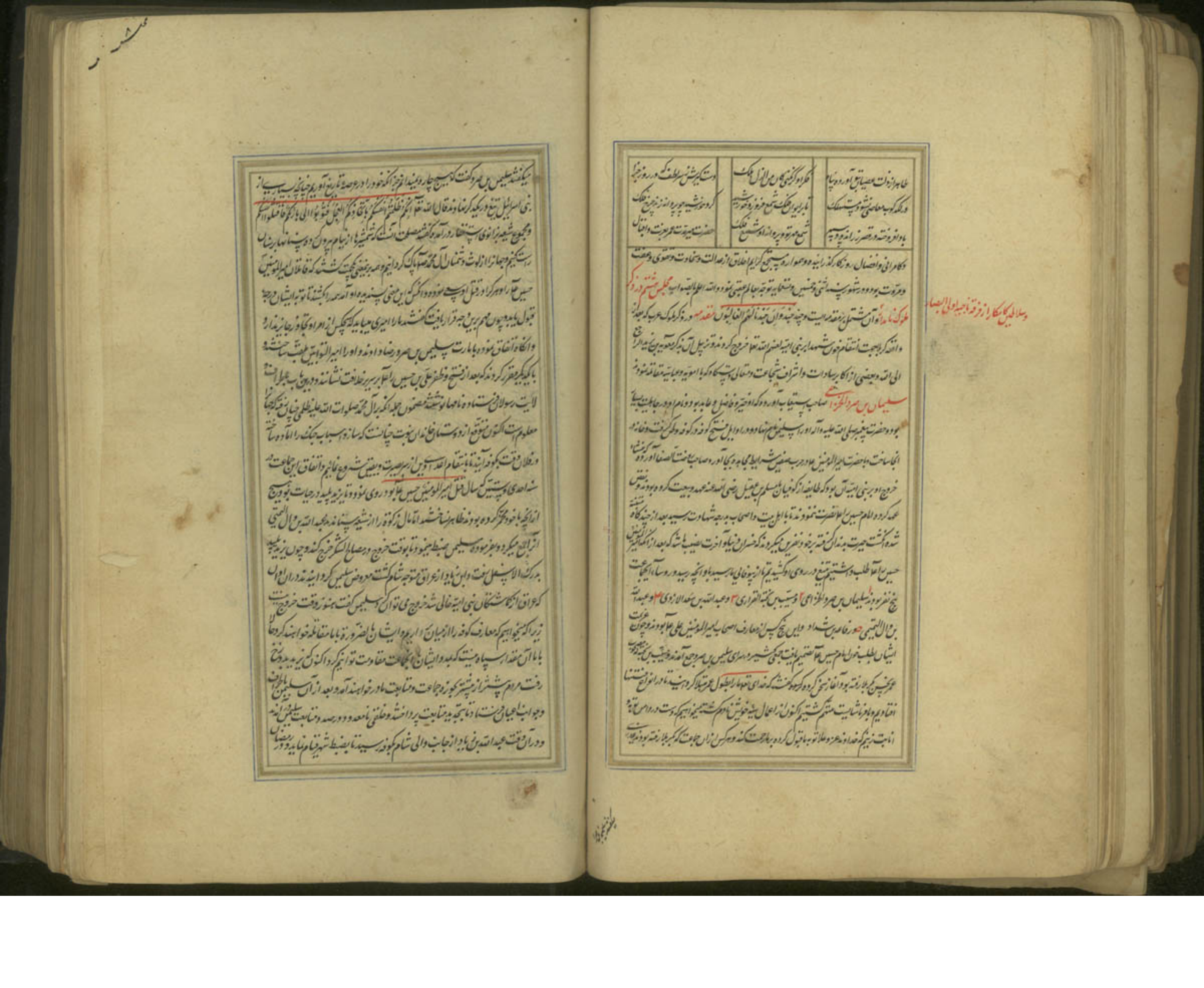
از اولاد بعضی از خلفای علویه اسماعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن از مصر بعراق عجم
آمده و بخواندیه اشتهار یافته و احوال خلفای مذکور و تحقیق اختلافی که در نسب و نسبت ایشان باسمعیل
بن امام جعفر الصادق علیه السلام واقع شده در جلد پنجم از مجلس پنجم انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بالجمله شاه طاهر
در اوایل حال متوطن کاشان بوده و اکثر کتب متداوله حکمت و کلام را از علامه نحریر مولانا شمس الدین
محمد خفری استفاده نموده و بواسطه بدنامی که بخواندیه داشت در قم حسدی که سید اجل فاضل میر جمال الدین
صدر استرابادی از وی در لوح خاطر منکاشت و بنا بر آن تهمت بر رفع او میکاشت از قهر قهرمان ولایت
ایران علی الله برهانه خایف شده متوجه هند دکن شده در آنجا بواسطه فضل و کمال ترقی تمام کرده و بعد از او
کالت پادشاه عالیجاه برهان نظامشاه انار الله برهانه کار او بجایی رسید که نظامشاه و سایر سلاطین دکن
ملازمت او میکردند و او در آنجا بخلاف اعتقادی که اهل ایران او داشتند علم مذهب اثناعشری را افراخت
و سلاطین دکن و جمهور اتباع ایشان را از جمله شیعه اهل البیت کردانید و مصداق این بیت متنبی که
در مدح طاهر بن الحسین العلوی گفته گردید شعر اذا علوی لم یکن مثل طاهر ❊ فما هو الا حجة للنواصب
و لنعم ما قال عمدة الفقها شیخ ابرهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بود بیت مذکور را در صدر یکی از کتابات خود
باو نوشته و تفصیل بیان اسباب ترقی او در هند دکن بوجهی که از بعضی از اجله سادات عالی درجات

اینچنین است که جمال سیادت عرض عین الکمال است تسلیم رفته است که در اوایل حال که شاه طاهر بدکن آمده بود از
استیلای معاندان او را در خدمت نظام شاه چندان ترقی حاصل نشده تا آنکه بعد از مدتی عبد القادر پسر نظام شاه
که محبوب پدر بود بیمار شد و بیماری او امتداد تمام یافت و اهتمام نظام شاه در صحت او بمرتبه بود
که روزی روی خود را بر پای حاتم بیگ حکیم نهاد و گفت که اگر بر تو ظاهر شود که پاره از جگر من در علاج
عبد القادر در کار است بگو تا من سینه خود را شکافته پاره از آن بیرون آورم و در آن ایام نذر بسیار میکرد
و صدقات فراوان بفقرای مسلمان و کافر میداد و چون شاه طاهر دید که او بفقرای کافر مثل برهمنان و زنار
داران نیز نذر و صدقه میفرستد جرات نموده گفت که شما چیزی نذر دوازده امام کنید که انشاء الله فرزند
شما شفا خواهد یافت و در نیت خود این مضمون بگذرانید که اگر بحرمت آن نذر فرزند ارجمند شفا یابد
رایی که من در اعتقاد با علمای این دیار متوجه سازم شما آن را اختیار نمایید نظام شاه گفت دوازده
امام کیستند شاه طاهر گفت اول ایشان امیر المومنین علیست که یکی از چهار یار است که اهل سنت ایشان را
بترتیب خاص خلیفه حضرت پیغمبر میدانند و بعد از آن حضرت امام حسن و امام حسین و باقی دوازده امام را
مذکور ساخت نظام شاه مضمون مذکور نذر نمود و چون شب در آمد بخواب رفت و چون شاه طاهر از خدمت
نظام شاه بخانه خود مراجعت نمود از جرات اظهار آن معانی پشیمان شد و ترسید که مبادا نذر نظام
شاه مقبول درگاه الهی نگردد و پسر او بمیرد و او را از آن ممر مضرت رسد لاجرم اسپ خود را زین
کرده مترصد آن بود که هرگاه خبر فوت او بسمع رسد بطرفی بگریزد و چون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان
نظام شاه بطلب شاه طاهر رسیدند و هر چند شاه تعلل مینمود تا در آن اثنا حقیقت حال بیمار را معلوم
نماید مفید نیامد و او را بخدمت نظام شاه بردند و چون نظر نظام شاه از دور بر او افتاد استقبال
نمود و گفت آنچه میخواهی اینست که بعد از بحث با علمای این دیار بفضل ... ظاهر سازم که الحال بجا می
آورم آنگاه نظام شاه شروع در بیان احوال که در آن شب بر وی وارد شده بود نمود و گفت در این
شب که مرض عبد القادر اشتداد یافته بود لحاف را از غایت اضطراب از روی خود انداخته جنبش
کرده بود و چون شب بهمه حال کثیر الاختلال گذشت من از غایت حزن و ملال بخواب رفتم و در اثنای خواب

حضرت امیر المومنین علی را دیدم که با من میگوید که نظام شاه مادامی که پسر تو عبد القادر صحت نیابد بما ایمان
نمی آری اینک الحال لحاف را بر سر او کشیدم و همین زمان بعنایت الهی عرق کرده صحت کامل میابد
اما میباید که تو نیز از نیتی که در دل گذرانیده برنگردی و چون از خواب بیدار شدم لحاف بر سر عبد القادر
گسترده اند و عرق بسیار کرده و بعد از لحظه که عرق او خشک شده بیدار شده نشست و آثار صحت
بر او ظاهر شده و از روی اشتهای صادق طعام طلبید و شاه طاهر گفت اکنون بموجب عهد خود وفا
نموده اعتقاد بکنید که بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله خلیفه بلا فصل علی ابن ابی طالب است و
بعد از آن بترتیب یازده امام اند و دیگران که بر او تقدم نموده غاصب خلافت بوده اند و بر باطل اند لیکن
الحال مصلحت در اظهار مذهب نیست زیرا که امرای شما همه اهل سنت اند مادامی که جمعی از سپاهیان
شیعه درین دیار بهم رسد کاری از پیش توان برد آخر نظام شاه صبر بر تقیه نتوانست نموده و در بعضی
از روزهای عید بعیدگاه رفته موقوف نمود و شاه طاهر طالب علمی را از اهل عراق طلبیده و فرمود
که بر بالای منبر عیدگاه رفت و خطبه دوازده امام خوانده و نام ابوبکر و عمر و عثمان از خطبه انداخت
چون امرای او خصوصا نصیر الملک که قدمت خدمت و استقلال تمام داشت آن حالت مشاهده
نمودند بیکبار از حوالی نظام شاه دور شدند و در کوچهای شهر با افواج خود ایستاده و منتظر وقوع
آن حادثه شدند و پیش نظام شاه غیر از اندکی غلامان و خواص نماندند و چون نظام شاه دانست که
سر فتنه آنجماعت نصیر الملک است او را استمالت داده نزد خود طلبید و چون بخدمت رسید با او عتاب
نموده گفت کار تو بجایی رسیده که بمن اظهار مخالفت میکنی فی الحال امر کرد چشمهای او کندند و دست
او نهاده و بیرون دوره میان اتباع سر داده تا کور شود و هر اکه نتوانند دید چون باقی امرا آن
حالت را دیدند خایف شده هر یک بجای خود آرمیدند و بعد از آن شاه طاهر با علمای آن دیار بحث
نموده هم از احادیثی که در صحاح سته ایشان مسطور است حقیقت خلافت حضرت امیر و بطلان
خلافت ثلاثه و تقدم ایشان بر حضرت امیر بتقریری دلپذیر بر ایشان موجه ساخت و بنا بر آن شاه
طاهر که سابقا ملازم و پایه صاحب نظام شاه بود مرشد و امام او شد و متعاقب عادلشاه و قطب شاه



نیز دست توسل به امان ارشاد آن بقیه خاندان طهارت و رسالت زده و بکلی مذهب امامیه اختیار نموده و بمتابعت
حضرت اله و مساعی جمیله آن سید عالی جاه دستگاه مذهب شریف اهل البیت علیهم السلام در تمام ولایت گیلان رواج
و رونق یافت و او را در فنون علم تصانیف شریفه است و از آنجمله حاشیه بر الهیات شفا و شرح بر تهذیب
اصول و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رساله جعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و رساله
فارسی در احوال معاد و رساله انموذج العلوم و رساله در انشا و غیر آن و در جمیع اصناف شعر اشعار
لطافت آثار دارد و قصاید او در میان اهل روزگار در اشتهار کالشمس فی نصف النهار است و از
آنجمله یک قصیده که در مناقب حضرت امیر و تعریض باغیار غوایت مصیر واقع است مذکور میشود و هی هذه **شعر**



ماه از ذات عصیان تیغ آورده پیام	فکر او گر نبود کارش از ازل ملک	دست گیرش شرف لطف کرم روز جزا
در لگد کوب معاصی نشود پست سماک	تا بر ایوان فلک شمع فروزد خورشید	کرده خورشید چو پروانه ز خرج فلک
باد او فروخته در قصر زر اندود و سپهر	شمع مهر تو و پروانه او شمع فلک	حضرت سید اقدس عزت و اقبال

وکامرانی واتصال روزگار گذرانید و همواره بجمیع کرایم اخلاق از عدالت و سخاوت و تقوی و عفت
و مروت بوده و بر شور پسندانی و حسن و شتابه توجه بجانب عقبی نمود والله اعلم بالصواب مجلس هشتم در ذکر
ملوک نامدار و آن مشتمل بر مقدمه است و چند جند و ان جندنا لهم الغالبون مقدمه در ذکر ملوک عرب که بعد از
واقعه کربلا بجهت انتقام خون شهدا بر بنی امیه لعنهم الله تعالی خروج کردند و در ذیل آن ذکر معویه بن یزید الراجع
الی الله و بعضی از اکابر سادات و اشراف شجاعت و متعالی و پیکار که با امویه و عباسیه مقابله نموده اند

سلیمان بن صرد الخزاعی صاحب استیعاب آورده که او خیر و فاضل و عابد بود و نام او در جاهلیت یسار
بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را سلیمان نام نهاده و در اوایل فتح کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه
آنجا ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علی در حرب صفین شرایط مجاهده بجا آورد و صاحب روضة الصفا آورده که پیش از
خروج او بر بنی امیه آن بود که طایفه از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه عهد و بیعت کرده بودند و نقض
عهد کردند و امام حسین را نصرت ننمودند تا با اهل بیت و اصحاب بدرجه شهادت رسید بعد از چند گاه پشیمان
شده انگشت حیرت بدندان غصه گزیده بر خود نفرین میکردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر المؤمنین
حسین را طلب داشتیم تیغ در روی او کشیدیم تا از بی‌وفائی ما رسید بدو آنچه رسید و رؤسای آن جماعت
پنج نفر بودند ۱ سلیمان بن صرد الخزاعی ۲ و مسیب بن نجبة الفزاری ۳ و عبد الله بن سعد الازدی ۴ و عبد الله
بن وال التیمی ۵ و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی بودند و چون غیرت
ایشان طلب خون امام حسین را عزیمت یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که از
همه کس بکبر بالا رفته بود آغاز سخن کرد و گفت که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانیده تا در انواع فتنها
افتادیم و ما بفرمان ناشایست متهم گشتیم اکنون از اعمال بد خویش نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و
انابت زنیم که خداوند عز و علا توبه ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت که عمر بالا رفته بود در آن

نیکو شد سلیمان بن صرد گفت که هیچ چاره نمی‌بینیم جز آنکه خود را در عرصه تاریخ آوریم چنانچه بسیار از
بنی اسرائیل تیغ در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم
و مجموع شیعه بزانوی استغفار در آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده پیشانها بر شان
راست کنیم و جهان را از لوث دشمنان آل محمد صلعم پاک گردانیم و همه بر نصیحت متفق گشتند که قاتلان امیر المؤمنین
حسین علیه السلام را هر کجا در قتل او سعی نموده و اگر کس این معنی پسندیده و او آمده در کشتن تا توبه ایشان درجه
قبول یابد چون مهم برین جمله قرار یافت گفت شد ما را امیری میباید که هیچکس از امر او تجاوز جایز ندارد
و آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و او را امیر التوابین لقب ساختند و
با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن حسین را علیه السلام بر سریر خلافت نشانند و در این باب باطراف
ولایت رسولان فرستادند و نامها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد صلوات الله علیه ظلمی چنان رفته که بر جهانیان
معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت چنان است که ساز و اسباب جنگ را آماده ساخته
در فلان وقت بکوفه آیند تا بانتقام اعدا آورده از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم و اتفاق این جماعت در
سنه احدی و ستین که سال قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود روی نمود و تا یزید پلید در حیات بود هیچ
از آنچه با خود مقرر کرده بودند ظاهر نساخته اما مال زکوة را از شیعه میستاندند عبد الله بن وال التمیمی
آنرا جمع میکرد و بعرض سلیمان رسانیده ضبط مینمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کنند و چون یزید پلید
بدرکات الاسفل رفت و ابن زیاد از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان گردانیدند که در این اوان
که عراق از گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج می‌توان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست
زیرا که میخواهیم که معارف کوفه را از میان برداریم و ایشان حاضر و با ما مقاتله خواهند کرد و حال
با ما آن مقدار سپاه نیست که بعدد ایشان آن جماعت مقاومت توانیم کرد اکنون که یزید بدوزخ
رفت مردم بیشتر از پیشتر بکوفه جماعت و متابعت ما در خواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف
وجوانب اعیان فرستاد تا بتجدید متابعت پرداختند و خلقی نامعدود در عهد و متابعت سلیمان آمدند
و در آن وقت عبد الله بن زیاد از جانب والی شام بکوفه رسید تا بضبط شهر قیام نماید و در رمضان

این سال اعنی سنه ست و ستین مختار بن ابی عبید که احوال او به تفصیل عنقریب مذکور خواهد شد بکوفه در آمده مردم
را بطلب خون امیرالمؤمنین حسین علیه السلام دعوت کرد و شیعه با او گفتند که سلیمان را بر خود امیر ساخته ایم و او بانتقام
آمده که انتقام خون امام حسین علیه السلام از اعدا بکشیم مختار با سلیمان طعن و لعن کرد و گفت مرد فرصتی بر او ازین
نخواهم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت گفته هیچکس هنوز بر سریر حکومت ننشسته است
الحال ظاهر باید شد و مهم خود را پیش باید برد و سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون آمد
و گفت ای مرد خرف و فرتوت شده و در بکار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهید و در خروج
اهمال مینمایید و ما شعر و ترا از محمد بن حنفیه رضی الله عنه پیروی میشود و گفت که او امام وقت است بعد علی
بن الحسین و آن بعلم زیاده است و به علی بن ابی طالب اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم و وصی
پیغمبر او است نه علی بن الحسین و آن نامه را بر خلق خواند و جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب
این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تأخیر مینماید ای مختار تو از کوفه برو و شیعه ما را بگو
تا بیرون آمده خون حسین بن علی را طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان بستان گویند بعد از اظهار نامه محمد
حنفیه را اکثر مردم از سلیمان برگردان شده و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط
ننموده ای پسر و این پیر را محال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستادی و گویند مختار محمد حنفیه را رضی الله
عنه مهدی خواندی و مردمان را گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد و اکنون من نامه بمهدی مینویسم تا چه
فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت و مردم در حکم حاکم شده و ابن زیاد را از شام بکوفه
خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبع خود را جمع کرد و گفت اگر میخواهد که از قبل محمد بن حنفیه پیروی
آید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است علیه السلام و تا زمانی که من با مردم مقرر کرده ام که در آن زمان
خروج کنیم نرسد بیرون نخواهیم آمد و بعد اللتیا والتی چون هلال محرم سنه خمس و ستین رخ نمود سلیمان
بن صرد از کوفه بیرون آمده بنخیله لشکرگاه ساخت و رسولان باطراف فرستاده و سایر اهل بیت را طلب داشت
و از صد هزار کس که با او بیعت کرده بودند ده هزار کس بیشتر نیافت سلیمان ازین معنی متألم شده بجماعت
با اصحاب های مشورت کرد و گفت کجا میرویم و با که محاربه کنیم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتله حسین علیه السلام

مختار

مختار

در کوفه اند الا ابن زیاد و ابتدا از ایشان کنیم برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع ماده فتنه
و فساد عبید الله زیاد بپردازند و سلیمان بن صرد رای ثانی مستحسن شمرده و بر توجه جانب شام مصمم گشته
و از نخیله کوچ کرده که چون قریب بمقبره امیرالمؤمنین حسین علیه السلام رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که بزیارت
امام حسین علیه السلام رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم آنگاه متوجه مقصد شویم
این سخن گفته متوجه مرقد آنجناب گشتند چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین افتاد از اسپان فرود
آمده و اضطراب و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت
فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته و در هیت آمدند و بعد از قطع منازل بعین الورده که شهریست بزرگ
از بلاد جزیره رسیدند و خبر یافتند که والی ایشان عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته
توجه ایشان را شنیده عبید الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالیمقدار نامزد حرب ایشان کرده با ایشان حوالی
رسیدند سلیمان خطبه گفت و مردم را پند بسیار داد و فرمود که اگر من کشته شوم مسیب خلیفه منست و بعد از
وی عبد الله بن سعد و بعد از وی عبد الله بن وال و بعد از وی رفاعة بن شداد و بعد از فراغ وصیت
با مسیب گفت که لشکر شام بسیار زیاد برسم شبیخون متوجه آنجماعت شو که قریب بما فرود آمده اند مسیب چهار
سوار کرد و بموجب فرمان روان شد و در صحرا آواز اعرابی شنید که بیتی میخواند که مشتمل بر کلمه بشر بود و مسیب
فرمود که بشارت آمد آنگاه اعرابی نزد وی آمد و از اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت
عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله بار دیگر استفسار نمود که از قبیله گفت بنی تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد
اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه روم چه خبر داری گفت ایشان امیر نه با پنج گروه از هم
نزدیکتر بشما شرحبیل بن ذی الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه قریب یک میل باشد مسیب اعرابی را گفت
که تو بسلامت بمقصد خویش شتاب و مسیب مردم خود را چهار قسم کرده روان شد و در سحرگاه از چهار جانب
لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آنجماعت نهادند و بعضی را کشته بقیة السیف منهزم گشتند و هر چه داشتند
بجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده و مرکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب
مراجعت نموده وقت غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر

با ده هزار و ده هزار پس بحرب سلیمن فرستاد و در عین الورده تلاقی فریقین دست داده و در روز اول از جانبین
کشش و کوشش بسیار کردند و در روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار نامرد بمدد حصین بن نمیر رسید
و باز دیگر دلیران دو سپاه در صف هیجا رفته و کر و فر [illegible] گشته و چون حصین بن نمیر ثبات قدم و
تجلد لشکر عراق را مشاهده کرد و پسر خود را با جمعی از تیراندازان پیاده فرستاد تا ایشان را تیرباران کردند
و درین اثنا تیری بر مقتل سلیمن بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد ازین مسیب بن نجبه رایت
برگرفته چندان حرب کرد که او نیز با جمعی رایت الله عبد الله بن سعد برگرفته و بعد از مجاهده بسیار شربت شهادت
و بعد از آن رایت را عبد الله بن وال گرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورد و او را رسانید
و رفاعة بن شداد صاحب علم گردید و آفتاب غروب نمود و رفاعه قدمی چند باز پس نهاد و با یاران
گفت مردم اگر کشته شدند و اگر ما درین معرکه ثبات قدم نمائیم آنچه مانده اند بقتل رسانند و این [illegible]
از جهان افتند ما را راه کوفه پیش باید گرفت و عبد الله بن عوف گفت اگر تو درین حال متوجه کوفه شوی دشمنان
تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در معرض تیغ آیند صواب آنست که لشکر فرود آید و چون شب تاریک شود بقصد
شتابیم و تا روز نشود اعدا را از رفتن ما آگاهی نباشد و رفاعه حسب صواب دید ابن عوف دست از جنگ
باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل خراب کرد و چون
روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان فرستاد و هیچکس را نیافتند مختار بن ابی عبید الثقفی
رحمه الله علامه حلی قدس سره او را از جمله مقبولان شمرده و در حسن عقیده او شیعه را شکی نیست
غایة الامر چون در بعضی از اعمال او اعتراضات داشته اند او را بنام و دشنام تناول مینموده اند و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام بر آن اطلاع یافته شیعه را از آن تحذیر کرد و [illegible] از مال بیت المال
که در تصرف او بود مبلغهای کلی بسلسله [illegible] فرستاد و منقولست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت فرستاد
و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب رجال آورده که هرگاه خبر بمختار میرسید که یکی از اعدای آنحضرت امام حسین علیه السلام در خانه
خود یا مقامی دیگر است میرفت بسر او و او را میکشت و خانه و مقام او را ویران میساخت و هر خانه که در کوفه
شده بود خراب کرده او بود و خانه خرابی اهل کوفه از و بجائی رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته بهر کس

فقیر و پریشان حال میدیدند میگفتند که مگر مختار بخانه تو در آمده و صاحب روضة الصفا آورده که پدر مختار در زمان
عمر خطاب سپهسالار لشکر عراق شده و در واقعه جسر در زیر پای پیل کشته شد و چون مداین تحت تسخیر اهل اسلام
آمد عمر عمارت آن دیار بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین حسن علیه السلام در نواحی مداین زخم زدند او در قصر ابیض
فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر بملازمت عم خویش سعد بن مسعود میگذرانید با وی گفت صلاح آنست که
امام حسن را گرفته بمعاویه سپاری عم او گفت که لعنت بر تو باد که او را ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان
را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه نیز زخم امیر المؤمنین حسن را به انگیز مختار رسید دانستند خواستند که او را بکشند
مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه عقب مختار بر روی او لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل رضی الله
عنهما بجهة اخذ بیعت امیر المؤمنین حسین بکوفه آمد مختار او را بمنزل خود فرود آورد و در نوازش او بیکباری
قیام مینمود تا آن بدنامی بر روی او ماند و شیعه از تشنیع توقف یافته بعذرخواهی او مشغول گشته گفتند که لعن
ما در بارهٔ تو خطا بود و شیخ اجل عبد الجلیل رازی قزوینی رحمه الله در کتاب نقض الفضایح فرموده که آن
سخن را که صاحب روضة الصفا در باب مختار نقل کرده ناقلان آثار خوب نفهمیده اند و چگونه نسبت چنین
امری بمختار کنند که امیر المؤمنین علیه السلام او را در ایام طفولیت او دعا کرده باشد و ثنا گفته و نصرت و عده داده
و بصحت قول آن معصوم صد هزار خارجی و باغی را از اعدای آل مصطفی کشته باشد و درخت سعادت
بخت ابدی برده و قصه مختار و عم خود در باب امیر المؤمنین حسن چنان بوده که چون آن امام معصوم ترک
سعد که عم مختار و از قبل معاویه والی موصل بود و بموصل آمد مختار از صفای عقیدت و نور مودت بر حضرت
امام حسین علیه السلام ترسید که عمم مبادا جهت خاطر معاویه آسیبی بامام رساند لاجرم گریان و غمناک پیش شریک اعور
حارثی شیعه آمد و گفت که میترسم که عمم حسن بن علی امام بزرگوار که قبلهٔ متقیان و امام مؤمنان و وارث علم انبیاست
سیاست آسیبی رساند رای تو درین اندیشه چیست شریک اعور رحمه الله که از عقلای روزگار و زیرکان
دنیا و کاردانان جهان بود گفت ای فرزند رای درست آنست که شما در خلوت پیش عمت روی گوئی یا
که امیر المؤمنین حسن را هلاک کنیم ما را پیش معاویه سبب قدر و جاه خواهد بود و در بسط ملک خواهد افزود

اگر جهت با او عذری در دل داره و از بیم تو که اعتقاد تو را در حق آل علی میدانند و المنابر نمی توانند کرد
خواهد ساخت و انگاه چون خیانت او ما را معلوم شود و چاره او بسازیم و آنحضرت را لطفی بیرون کم محتاج به مختار
رحمة الله علیه بیاید و آن سخن در سر با عمش گفت عمش نیز چون معتقد خاندان نبوت بود و جواب چنان
داد که مورخان نقل کرده اند مختار این گشت و طعن القلب شد و از این معنی بر مختار عیبی و عاری نبود
بلکه آنچه او در آن باب با عم خود گفت از غایت محبت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود و در بعضی از
کتب اصحاب مذکور است که چون ابو الحکم پسر مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد او را اکرام تمام نمود و نزدیک
بخود ساخت که در حکم آن بود که در کنار آنحضرت باشد پس از حال پدر خود سؤال نمود و گفت مردم
سخن بسیار در حق پدر من میگویند و سخن سخن شماست می خواهم که حقیقت حال او را از خدمت شما تحقیق
نمایم آنحضرت مختار را ستایش کردند و رحمت بر او فرستادند و فرمودند که سبحان الله مرا خبر داد پدرم که مهر
از آن مالی بود که مختار با او فرستاده بود و بعد از آن رحمت بر مختار فرستادند و گفتند که مختار هیچ حقی از
ما نزد دشمنان ما نگذاشت که نگرفت و طلب خون ما از ایشان نمود و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت است که فرمودند که مخدرات اهل بیت ما موی خود را شانه نکردند و خضاب ننمودند تا مختار سرهای
قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام را بما فرستاد و نیز روایت است که چون مختار سر عبید الله بن زیاد را بخدمت حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرستاد آنحضرت بسجده افتادند و مختار را به نیل جزای خیر دعا نمودند و ایضا
در روضة الصفا مذکور است که در آن زمانی که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمد و بخانه هانی بن عروه
رفت و از آنجا خروج کرده شهید شد مختار بقریه از قری کوفه رفته بود و بعد از آن واقعه بجرم محبت
اهل بیت علیهم السلام در زندان پسر زیاد محبوس گشت و بعد از مدتی بسعی یکی از موالی شیعه که معلم اولاد یزید
بود و التماس عبد الله بن عمر الخطاب که داماد مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خورد که
چندان از دوستان معویه و یزید بخون امام حسین علیه السلام بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا علیه السلام
رسد گویند سبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال
وصول کتاب حضرت رسول علیه السلام بود هم در این باب با او از منقولات که گفت روزی نشسته بودم

شخصی از زوار تربیات ساسانیان سلام کرد و انگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد که امانتی از امیر المؤمنین علیه السلام
که بمن سپرده و فرموده که به مختار رسانی مختار گفت ترا بخدا که جز او خدایی نیست سوگند میدهم که آنچه
گفتی مطابق واقع است و راست است و آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورد و مختار مهر از کاغذ برداشته
مضمون کتابت برین جمله دید که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای مختار که پس از سی سال کم و بیش
ضلالت و غوایت سپری کرده باشی خدای تعالی محبت ما و اهل بیت در دل تو خواهد افگند و تو خون ما از اهل
بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت و باید که خاطر جمع داری و هیچ گونه پریشانی در
ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این کتاب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمن خاندان اهل
مساعی جمیله مبذول داشت چنانکه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار چهل و هشت هزار و پانصد و
شصت کس رسید و با جمله مختار در این امر همواره می طلبید تا چون شنید که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار زهد
میکند و مردم را در خفیه به بیعت خویش دعوت میکند از کوفه بمکه آمد و با عبد الله بن زبیر بعد از تامل و تردد
و تامل بسیار بیعت نمود و در ترویج امر او که از آن مقدمه حصول مطلوب خود گمان داشت کوشش بسیار کرد
تا آنکه بعد از فوت و مراجعت لشکر شام از محاربه ایشان دولت ابن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت
تصرف او در آمد با مختار بی اتفاقی آغاز نهاد و بر امور مواعید خود نگذشت مختار با ابن زبیر دل بد کرده
با خود قرار داد که بروی خروج کند و در این اثنا هانی بن عروه الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد
مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند یا نه جواب داد که داعیه این شیعه
که چون لشکر جمع شود و طلب خون امام شهید قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر روی بجانب کوفه بیرون آمد
روی بر او آورده در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمه بن کرب میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی
کوفه را بر چه حال گذاشتی سلمه گفت چون رمه که شبان ایشان را گم کرده باشد مختار تبسم نمود و گفت من راعی ایشانم چنانچه
باید رعایت ایشان بجا خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب از رفتن نمی آسود تا بقادسیه که از
توابع کوفه است رسید و از راه بصره دل نمود و گذر به قبر منور امیر المؤمنین حسین علیه السلام کرد و آنرا بوسیده و بگریه
گریه بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب بر خود حرام کنم

آب خوشگوار بیاشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو کشیم یا کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد
و بعد از طی مسافت و ظلمت لیل بکوفه آمده و مکتوبات مزوّر که بنابر مصلحت از زبان حضرت امام محمد الحنفیه رضی الله
عنه نوشته بود خفیه باهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت
و چون مختار در کوفه آمد بجهت مشغول شد عمر بن سعد بن ابی وقاص والی آن ولایت را که نایب مروان بود
از آن معنی خبر داده تا او را با جمعی از روسای کوفه در زندان کرد و بنابر سعی او بسبب شفاعت نامه که بوالی
عبد الله بن عمر بن الخطاب خلاص شد و او را سوگند داده و نذر فرمودند که اگر در مدت حکومت بنی امیه
از وفتنه متولد گردد ده هزار شتر بدینه در منحر مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از
قسم نامه مختار خود آمده و باز زوجگان مخصوصان خویش گفت که این جماعت کاین پندارند که من بقول خود وفا
خواهم نمود والله که من با ایشان خروج کرده کفارت سوگند و نذر خود خواهم داد من دوست میدارم که هم تشنیت
بپذیرد و مرا هیچ جلوگیری نباشد بجهت سوگند که ده هزار شتر قربان بهتر است که از طلب خون امام
حسین علیه السلام چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار با یاری
در روا من و قرار شد تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر والی
کوفه گشت مختار در این مرتبه اختیار خروج نموده میانه او و عبد الله بن مطیع محاربات بسیار واقع شد و آخر
عبد الله بن مطیع و اصحاب او در دار الاماره محصور شدند و بعد از سه روز از قلت طعام بتنگ آمده و از مختار
امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرده و ده هزار درم که در بیت المال
یافت بر یاران قسمت کرد و کافه کوفیان بخدمت مختار مبادرت نموده و بکتاب خدای و سنت
رسول خدای و طاعت مهدی یعنی محمد بن حنیفه رضی الله عنه و طلب خون امام حسین علیه السلام با وی بیعت کردند
و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده و عبد الله بن کامل شاکری را شحنگی شهر موسوم گردانید و چون کوفه در تحت تصرف
مختار آمد عبد الله بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را بایالت ارمینیه نامزد کرد
و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را امارت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بحلوان گسیل داشت و همچنین زمام
حل و عقد و ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد و

و امرا بموجب فرموده

و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده و بساط
معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد را بر انداخت
و شریح را فرمود تا بمقتضای آن ولایت قیام نماید و چون شریح را بجهت عثمان متهم میداشتند تمارض نمود و
خود را از آن امر معاف میداشت لاجرم آن امر را بیکی از فقهای شیعه مفوض گردانید و نفس نفیس خود
در دیوان مظالم حاضر نشسته اهل ظلم و جور را گوشمال بسزا میداد جزاه الله خیرا و بعد از وقوع این
امور مروان بحکم عبد الله زیاد را بتسخیر عراق عرب و مختار فرستاد و در پنج فرسخی موصل تلاقی
فریقین واقع شد و از طلوع خورشید تا قریب بشام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام
در وقت اصفرار شمس چاره خود را در منحصر انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ یمانی
عراقیان سر افشانی آغاز نموده ابن زیاد لعین با هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمد و چون ابراهیم بن
مالک اشتر که سپهسالار لشکر کوفه ظفر یافت و سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ابن ذی الکلاع
و ربیعه بن مخارق و سایر روسای شام را بکوفه نزد مختار فرستاد و شیعه از این صورت مستبشر و مسرور گشته
بر اسم شکر باری تعالی قیام نمودند و ندبر پشتهای سایند ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سر امرای
شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد بن حنیفه فرستاد و او بشکرانه آن موهبت دو رکعت
نماز گذارده امر کرد تا سرها را پس شاهیان بیاویزند ابن زبیر او را از آن مانع شده فرمود تا آنها را دفن
کردند و تسلط و غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار افتاد و جهان بر او تنگ گشت و چون ابراهیم
بن مالک بجنس فتحی اختصاص یافت خراج جزیره ستانده و بعضی از آن را بر اصحاب خود قسمت
کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه و مداین و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف مختار و
گماشتگان او آمد و عبد الملک بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبد الله
زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبید بر انواعی که مذکور گشت فرمان روا شد کما ینبغی بقتل کشندگان
امیر المؤمنین حسین علیه السلام پرداخت و محمد بن حنیفه و طایفه از شیعه زبان بطعن وی دراز کرده گفتند که ای تو و
دوستی خاندان طیبین و طاهرین میکنید در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در کوفه آسوده و خاطر

نشسته اند و او تغافل و تساهل را شعار و دثار خود ساخته است و این سخن الیسع مختار رسید و بتقصیر خود
اعتراف نمود و نذر نمود و تا بجد الله کامل اسامی حاضران دشت کربلا مفصلا صحیفه کرده بعرض او رسانید و مختار
هر یک از آن ملاعین بنوعی کشت که خیره ماندند دیده اولو الابصار در کتاب کشف الغمه از منهال
بن عمرو کوفی روایت نموده که بعد از واقعه هایله کربلا بحج رفتم و بخدمت حضرت امام زین العابدین علی رسیدم
آنحضرت پرسیدند که ای منهال چه شد حال حرملة بن کاهل اسدی گفتم که او را در کوفه زنده گذاشتم پس
آنحضرت دست مبارک برداشتند و دعا کردند که اللهم اذقه حر النار و چون بکوفه مراجعت نمودم مختار
خروج کرده بود و بنا بر آشنائی که او را دوست قدیم من بود سوار شدم و بدیدن او رفتم و چون نزد او آمدم و بر او سلام کردم
دیدم که اسپ طلبیده میخواهد که سوار شود و چون سوار شد من نیز همراه او سوار شدم و با او می رفتم تا
بموضع کناسه رسیدیم مختار در آنجا توقف نمود چنان توقفی که از برای آمدن کسی باشد و آخر ظاهر شد
که پیش از آن کسی بطلب حرملة بن کاهل فرستاده بود و چون آن لعین را نزد مختار آوردند گفت الحمد لله
که مرا بر تو قدرت داد و آنگاه جلاد را طلبید و او را گفت تا دستهای او را بریدند بعد از آن فرمان داد تا پایهای
او را بریدند آنگاه فرمود النار النار یعنی آتش بیارید پس آتش آوردند و حرمله را در میان آن نهادند و
آتش زدند تا بسوخت چون من آن حال مشاهده کردم گفتم سبحان الله سبحان الله پس مختار بجانب من
التفات نمود و گفت سبب تسبیح گفتن تو چه چیز بود گفتم در سالی که گذشته در خدمت امام زین العابدین ع
رسیدم و آن حضرت از حال حرمله سؤال نمودند و من او را خبر دادم که در کوفه زنده است آنحضرت دست
مبارک بنفرین او برداشته گفتند اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار پس مختار از جا در آمد و گفت الله
آیا تو شنیدی از علی بن الحسین که این نفرین در حق آن لعین میکرد گفتم والله که شنیدم پس مختار از اسپ
خود را از بالا بزیر انداخت و دو رکعت نماز گذارد و سر بسجده شکر نهاد و در آن سجده دیر بماند
آنگاه سر برداشت و روانه شد با او همراه بودم تا بدر سرای من رسید من از او التماس نمودم که کرم کرده در
آید و در خانه من چاشت کند مختار گفت ای منهال تو خود خبر دادی که علی بن الحسین از خدای تعالی چند
چیز طلبید که آنها از دست من وقوع آمد و با وجود این از من سؤال میکنی که پیش تو چیزی بخورم این روز روزی

و نیز ادای شکر از این توفیق امروز مرا روزه باید داشت صاحب روضة الصفا تفصیل کشتن جماعت کوفی
را که قاتلان امام حسین ع بودند تقریر نموده مثل شمر ذی الجوشن کلابی و عمر سعد و قاضی فرزند انس و خولی
بن یزید الاصبحی و عمرو بن الحجاج و قیس بن اشعث و حکیم بن الطفیل الطائی و ابن سلیم و یزید ابن مالک و عمران
بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی و گفته القصه بطریق لماهرا کرا از آن ظلمه یافت بکشت
و بسوخت و در خانهای زمره که فرار نموده بصره رفته آتش کین بخت برافروخت و اگر قلم شکسته رقم
تفصیل گرفتن و کشتن آن مخاذیل پرواز دهد از مقصد باز ماند و ظاهر بر وجهی که قاضی میبدی در شرح
دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری روایت نموده عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شدند هشتاد و سه هزار
و پیش رسیده باشد و روایتیست که حضرت امیر المؤمنین ع گفت سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف
یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل گفته شد من هو گفت هو المختار بن ابی عبیدة الثقفی مختار
مدت شش سال تمام از کوفه و بصره تا حدود ری و خراسان نافذ حکم بود و در اصفهان و آذربایجان خطبه و
سکه بنام او بود و والات و حکام نواب او در بلاد اسلام حکم میکردند آخر در محاربه مصعب بن زبیر بدرجه
شهادت رسید رحمة الله علیه معاویة بن یزید بن معاویة الاموی که ملقب به الراجع الی الحق است
بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت بخلاف سیرت و دین پدر محب خاندان سید ابرار بود سه ماه
خلافت کرد و بعضی گویند چهل روز و چون بانشاء آن فرعون امام ربانی و فطرت صحیحة المبانی دانسته بود
که خلافت حق اهل البیت است بعد از انقضای مدت مذکوره روز جمعه بر منبر شد و پس از حمد الهی و درود
حضرت رسالت پناهی گفت ای قوم بدانید که من شخصی عاجزم و کار خلافت کار من نیست و با کار خلافت
بر نمی آیم اگر حق بود و اگر باطل آن کار را بنی امیه کردند و وبالش در گردن ایشانست خبر میدهم شما را اگر کسی وارث
باستحقاق خلافت و احدی را در مجال لعن نیست علی بن الحسین است بروید و با او بیعت نمائید
اگرچه میدانم که او قبول این معنی نخواهد نمود و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت
و ابواب اختلاط مسدود گردانید و از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت و در کتاب کامل ابن اثیر
مذکور است که معویة بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بر منبر رفت و گفت ای مردم خود یزید معاویه

لایق

و از افعال ایشان تبرا کرد و مادر او از استماع آن آشفت و با او از روی عتاب گفت که یا بنی لیتک
کنت حیضة فی خرقة معویة گفت و دوست و لکن یا اماه آخر او را بر حکمت شده و ادیب او را که یکی از
علمای شیعه بود زنده در گور کردند و این بیت از اشعار معاویة بن یزید است که در براءت از یزید پلید
خود انشا کرده است **بیت**
یا لیت لی یزید حین انتسب
انی برئت و ذا فی الله قد یجب
ابا سوا و والی یزید بالنسب
یزید بیت فعلوا الله یت لی
زید بن علی بن الحسین بن علی
ابن ابی طالب علیهم السلام
ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات او با عمرو فرزندانی ... ارباب
بیت فضل و شجاعت او مانند تیغ و سنان اعدا بر الشند کور و این چند بیت که حسن بن کسائی در وصف
فضل و شجاعت او گفته در کتاب ربیع الابرار مذکور و مسطور است **شعر** فلما تردی بالحمائل و انتهی
یصول باطراف القنا المذلل
تبیت الاعداء ان یسأم
یطیل حنین الامهات الثواکل
تبین فیه میسم العز و التقی
ولید ایشدی بین ایدی القوابل
زید رضی الله عنه از پدر خود امام
علی زین العابدین و برادر خود امام محمد باقر و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده و در سال صد و بیست و
یک از هجرت شهید و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گواهی بوفای او داده و بر وی رحمت فرستاده ابن حجر
در کتاب صواعق محرقه خود آورده که زید امامی جلیل القدر بوده و در صفر سنه احدی و عشرین و مائه درجه
شهادت رسید و چون او را برهنه سلب کردند عنکبوت بفرمان ایزدی تارها بر عورت او تنید تا از نظر مردم
مستور گردید و در وقتی که خروج کرد خلقی کثیر از اهل کوفه تابع او شدند و جمعی غفیر از شیعه نزد او آمده در
آن اثنا با او گفتند که تبرا از شیخین بکن تا با تو متابعت کنیم و چون از آن امتناع نمود او را گفتند ترا رفض می کنیم
یعنی ترک متابعت و معاونت تو میکنیم او گفت بروید که شما رافضه اید و از آن زمان نام آن جماعت رافضه شد
و نام اولیای او زیدیه شد انتهی کلام ابن حجر که جاهلان قوم او اثر او در هم یافته اند بلکه سبب نفی ایشان از
زید رضی الله عنه بر وجهی که در کتاب حبیب السیر اشارتی لطیف باو واقع است آن بوده که چون
خواست که خروج کند باجازه حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام و ایشان را اعلام شد که حضرت امام
او را از خروج منع فرموده و از وی برگردند زید گفت رفضتمونی او را ترک کردند و آن قوم که با زید ماندند

این قوم را رافضه نام کردند و ایضا نقیض روایت ابن حجر در کتب اصحاب او مذکور است چنانکه عبد الرحمن
همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب
جدا شد گفت این سائلی عن ابی بکر و عمر هما اقامانی هذا المقام مرکسی پیش از این پرسیده بود که حکم
حق شیخین لاجرم در حالی که تیر بوی رسیده و این گفت و معنیش آنست که کجا شد آنکه حال ابو بکر و عمر از من
پرسید ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند و از اینجاست مضمون کلام بعضی از سادات که چون بعضی از و
پرسیدند که حضرت امام حسین را در کربلا شهید کردند در جواب گفت که او را در سقیفه بنی ساعده در روزی
که ابو بکر را خلیفه ساختند شهید کردند و فی الجمله کلام زید این معنی فهمیده اند که کجا شد آنکه از حال ابو بکر و عمر می
پرسید تا بداند که بسبب آنکه ابو بکر و عمر را دوست داشتم و سب ایشان نکردم کار من باینجا رسید و گروه
شیعه رفض و ترک من نمودند و فیه ما فیه و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که خروج آن بود که روزی زید
بمجلس هشام بن عبد الملک در آمد و چون سلام کرد هشام گفت لا سلم الله علیک زید گفت اتق الله یعنی
از خدای تعالی بترس هشام گفت مثل تو کسی را امر میکند بتقوی خدای تعالی زید گفت هیچکس بزرگتر نیست از
آنکس که او را امر کنند بتقوای خدا و نه کسی بهتر از آنکه امر کند بتقوای خدا هشام گفت تویی که در خاطر خود
خیال خلافت داری و حال آنکه مادر تو کنیزی است زید گفت پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فرزندان
نمی شود و اگر چنین بودی بایستی که پستی رتبه مادر اسماعیل موجب پستی قدر اسماعیل شدی و خدای تعالی او را
پیغمبر ساختی و مانند سید اولین و آخرین از نسل او پیدا نمودی گفت تو بر رغم [illegible] اکنون بفرمود
تا زید را از مجلس اخراج نمودند و چون زید را از مجلس اخراج نمودند و چون زید از مجلس بیرون رفت شنیدند
که با خود میگفت ما احب الحیات احد الا ذل و هم از اینجا بکوفه آمد و شیعه آنجا را با خود متفق ساخته خروج
نمود و در حبیب السیر مسطور است که چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید بیعت نمودند و زید داعیه خروج نمود و
در خلال آن احوال طایفه از معارف کوفه که دست بیعت باو داده بودند بسببی که در تواریخ مشهور و مسطور است
از قبول امامتش برگشته و بیعتش را شکستند گفتند امام زمان امام جعفر صادق است علیه السلام و زید رضی الله عنه آن
طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی این قوم ترک بیعت من نمودند و از راه یکطرف افتادند و



بنا برین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت آخر زید در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه خروج کرد و بعضی
از بیعتیان بموکب شریفش پیوستند اما عده جماعت از پانصد متجاوز نشد و ازین جهت غبار ملال بر حاشیه خاطر
عاطر زید رضی الله عنه نشست و از بیوفائی کوفیان تعجب نمود و یوسف ابن عمر الثقفی که از جانب هشام
بن عبد الملک حاکم عراق عرب بود در اول صباح دویم صفر بر سر ایشان آمده فوج فوج سپاه را متعاقب یکدیگر
بحرب زید رضی الله عنه میفرستاد و آن جناب بتقاتل پرداخته لشکر خصم را منهزم میساخت اما چون مخالفان
در غایت کثرت بودند و موافقان در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شده زید بن خزیمه و معویة بن
اسحق و زیاد بن عبد الرحمن که از جمله رؤسای زید بودند بشرف شهادت رسیدند و رؤس ایشانرا
پیش یوسف بن عمر بردند و زید رضی الله عنه پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد و در اثنای آن تیری
بر پیشانی مبارکش رسید و از اسپ دور گردید و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته بخانه یکی از شیعه برد و طبیبی
آورد که بمعالجه قیام نماید اما چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت انجامیده بود کار طبیب از پیش
نرفت و روح فتوحش بریاض قدس منزل کرد و ملازمان پوشیده و پنهان قبری حفر کرده جسد مطهرش را
بخاک سپردند و یوسف چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشان یافت و بالاخره یکی از غلامان زید را
بقتل تهدید میکرد و آن غلام از خوف جان نشان داد و یوسف جسد آنجناب را از گور بیرون آورده فرمود تا
سرش بنزد هشام بردند و جسد او را بردار کردند مدت عمر زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود و نقل است
که چون خبر شهادت زید و صلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم میکرد دو بیت شعر

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة	ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب
وقستم بعثمان علیا سفاهة	وعثمان خیر من علی واطیب

واین دو بیت را چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنید فرمود که اللهم ان کان
عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک و در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت و شیری او را بدرید و صادق علیه السلام از
حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا مؤلف گوید تحقیق آنست که زید بن علی علیهما السلام مدعی
خلافت نبود و معتقد بود که مستحق خلافت حقیقی در زمان آنحضرت امام جعفر صادق است علیه السلام بلکه مقصود او از
خروج بر متغلبان بنی امیه انتقام کشیدن ثارات اهل بیت علیهم السلام بود و بهر طریق میخواست که مردم را بر خود

جمع سازد تا دفع دشمنان خاندان نبوت بر او زود در آن اوقات هر کس که از شرور و فجور بنی امیه نفور بود خواه
سنی و خواه معتزلی با او همراهی مینمود و شیعیان که با او در مقام همراهی بودند بعضی از ایشان بسبب
که سابقا مذکور شد قبل از التحام حرب جدا شدند و بعضی که اطلاع بر آن سبب نداشتند یا اهمال آن
سبب را جایز پنداشتند همت بر حرب اعدا گماشتند چون فرق مختلفه مخالفین را نیز با او همراه دیدند
طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت معرفت بکمال زید رضی الله عنه داشتند ایشانرا در اعتقاد آن شبهه
واقع نشد و الفت او را با مخالف موجب قدح در اعتقاد او ندانستند بلکه ایشانرا از مؤلفة القلوب
انگاشتند و علم هواداری زید در مضمار انتقام اعدای ائمه اطهار بر افراشتند و بعضی که ایشانرا
زیادتی معرفتی بکمال زید نبود ویا در تشیع عالی بودند موافق بودن او را با مخالف دلیل اختلال اعتقاد
او خیال نمودند و در مقام امتحان او بودند تا آنکه او را علی رؤس الاشهاد تکلیف برائت
و سب شیخین نمودند و چون زید بنا بر رعایت مصلحت وقت و استمالت قلوب جمهور شیوه تقیه
و مدارا می ورزید لاجرم از اظهار تبرا امتناع نمود و آن جماعت معامله ناشناس او را در آن باب
معذور نداشتند و دست اعتماد از دامن نصرتش کوتاه ساختند و مؤید اینست آنچه سید اجل مقتدی مرتضی
علم الهدی قدس سره در کتاب ... از بعضی از اعیان شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی
علیهما السلام در واسط بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر و علی کردند و تقدیم دادند و
تفضیل دادند ابوبکر و عمر را بر آنحضرت و چون آن جماعت از مجلس بیرون رفتند زید رضی الله عنه
با من گفت که شنیدی سخن آن جماعت را و اینک در برابر سخن ایشان ابیاتی چند گفته ام باید که از آن

بایشان بسپاری و ابیات اینست	و من شرف الاقوام یوما برایه	فان علیا شرفته المناقب
وقول رسول الله والحق قوله	وان رغمت منهم انوف کواذب	بانک منی یا علی معاینا
کهرون من موسی اخ لی وصاحب	دعاه ببدر فاستجاب لامره	وما زال فی ذات الاله یضارب
فما زال یعلوهم به وکانه	شهاب تلقاه القوابس ثاقب	وقریب است بمضمون تحقیق

مذکور آنکه شیخ فاضل ابن ... در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة اثنی عشر ...

شود و بعد از نقل بعضی از احادیث واله بر امامت ائمه اثنی عشر از زید بن علی علیهما السلام گفته
فان قال قائل فزید بن علی ع اذا سمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین وآمن به واعتقده
فلم خرج بالسیف وادعی الامامة لنفسه واظهر الخلاف علی جعفر بن محمد وهو بالمحل الشریف الجلیل المعروف
بالستر والصلاح مشهور عند الخاص والعام بالعلم والزهد قلنا انه لم یدع الامامة وانما ادعاه وحاشا زید بن علی
ع انما خرج علی سبیل الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لا علی سبیل المخالفة لابن اخیه جعفر بن محمد علیهما
السلام وانما وقع الخلاف من جهة الناس وذلک ان زید بن علی ع لما خرج ولم یخرج جعفر بن محمد
ع توهم قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان للمخالفة وانما کان لضرب من التدبیر فلما رای الذین صاروا
للزیدیة سابقا ذلک قالوا لیس الامام من جلس فی بیته وارخی ستره وانما الامام من خرج بالسیف
یأمر بالمعروف وینهی عن المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف بین الشیعة واما جعفر وزید فما کان
بینهما خلاف والدلیل علی صحة قولنا قول زید بن علی ع من اراد الجهاد فالی ومن اراد العلم فالی ابن
اخی جعفر ولو ادعی الامامة لنفسه لم ینف کمال العلم عن نفسه لان الامام اعلم من ان یکون علمه من الرعیة وقد
قول جعفر بن محمد رحمهم الله عمی زید لو ظفر لوفی وانما دعی الی الرضا من آل محمد وانا الرضا
وتصدیق ذلک ما حدثنا علی بن الحسین قال حدثنا حامد بن عیسی عن ابی حامد ابن ابی بکر
فی ذی الحجة سنة احدی وثمانین وثلثمائة قال حدثنا ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبید الله
بن الحسین بن علی بن ابی طالب قال حدثنا محمد بن مطهر قال حدثنا ابی قال حدثنا عمیر بن
المتوکل بن هرون البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال لقیت یحیی بن زید بعد قتل ابیه وهو متوجه الی
خراسان فما رأیت رجلا فی عقله وفضله فسألته عن ابیه ع فقال انه قتل وصلب بالکناسة ثم بکی وبکیت حتی
غشی علیه فلما سکن قلت یا ابن رسول الله وما الذی اخرجه الی قتال هذا الطاغی وقد علم من
اهل الکوفة ما علم قال نعم لقد سألته عن ذلک فقال سمعت ابی ع یحدث عن ابیه الحسین بن علی ع
قال وضع رسول الله یده علی صلبی فقال یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یقتل شهیدا اذا
کان یوم القیامة یتخطی هو واصحابه رقاب الناس ویدخل الجنة فاحببت ان اکون کما نعتنی ثم قال

رسول الله

رحم الله ابی زیدا

رحم الله ابی زیدا کان والله احد المتعبدین قائم لیله صائم نهاره یجاهد فی سبیل الله حق جهاده فقلت یا
ابن رسول الله هکذا یکون الامام بهذه الصفة فقال یا عبد الله ان ابی لم یکن بامام ولکن کان من السادات
الکرام وزهادهم وکان من المجاهدین فی سبیل الله فقلت له یا ابن رسول الله اما ان اباک قد ادعی
الامامة وخرج مجاهدا فی سبیل الله وقد جاء عن رسول الله صلی الله علیه وآله فیمن ادعی کاذبا فقال مه یا عبد
الله ان ابی ع کان اعقل من ان یدعی ما لیس له بحق انما قال ع ادعوکم الی الرضا من آل محمد عنی بذلک عمی
جعفر قلت فهو الیوم صاحب الامر قال نعم هو افقه بنی هاشم انتهی کلامه وآنچه شیخ محدثین محمد بن یعقوب
الکلینی در کتاب جامع کافی در باب اضطرار بحجة از مناظره ابو جعفر مؤمن الطاق با زید رضی الله عنه
روایت میکند اگرچه اولی آن دلالت میکند بر آنکه زید جاهل یا متجاهل بوده است از استحقاق حضرت
امام جعفر صادق امر خلافت را و عدم استحقاق خود مر او امر را لیکن از آخر کلام ظاهر میشود که غرض
از آن تجاهل از اول بار آن بوده که مؤمن الطاق را در معاونت خود حریص سازد و چون آخر دید که
مؤمن الطاق در دین خود صاحب بصیرتست و بمقدمات خطابیه اقناعیه قناعت نمیکند و ایمان باستحقاق
او در امر امامت نمی آورد او را معذور داشت و اظهار انکسار خود و بزرگواری حضرت امام جعفر
ع نمود تا آنکه گفت آنحضرت مرا خبر داده است که تو کشته خواهی شد و در کناسه مدفون خواهی
گردید و اظهار کرد که نزد آنحضرت صحیفه ایست که در آنجا قصه قتل و صلب من نوشته است و تفصیل مناظره
ابو جعفر مؤمن الطاق با زید بن علی علیهما السلام سابقا در ترجمه ابو جعفر مذکور مسطور شده بآنجا رجوع نماید

یحیی بن زید رضی الله در مبادی حکومت زمان ولید بن یزید پلید یحیی بن زید مذکور رضی الله عنهما
که بکلیه فضل و شجاعت اتصاف داشت و بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان شتافته
بود و با هفتصد نفر خروج نمود و در نواحی جوزجان بتمام سلم بن احوز المازنی که بنصر بن سیار نگفته
انجا رفته بود و بعز شهادت رسید و این چند بیت از اشعار اوست که در وقت اراده خروج گفته **شعر**

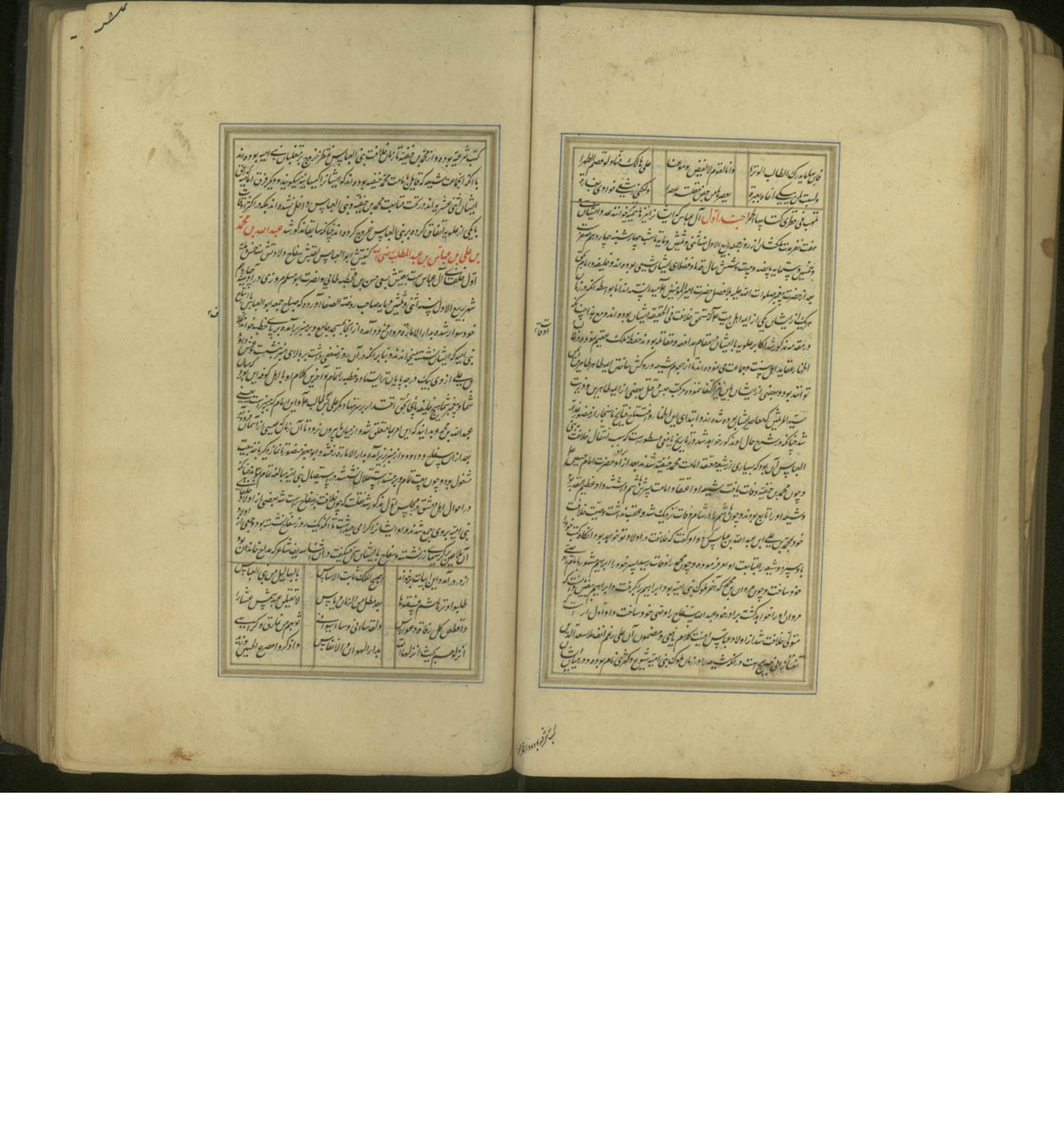
خلیلی عنی بالمدینة بلغا	بنی هاشم اهل النهی والتجارب	لکل قتیل معشر یطلبونه
ولیس لزید بالعراقین طالب	سابغی بحد السیف ما قد ترکتم	وضیعتم ما دام للسیف ضارب

عبد الله بن معویة بن عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنه در کتاب حبیب السیر مسطور است که عبد الله
در سال سبع وعشرین ومایه که اوایل حکومت یزید بن الولید بود بکوفه آمده وحاکم آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز
آنجناب را هر روز جهت اخراجاتش سیصد درم تعیین فرموده وچون یزید فوت شد ابرهیم قایم مقام گشت
اسماعیل بن عبد الله القسری نشانی مزور از زبان ابرهیم بنام خویش بکوفه آورد وعبد الله ابن
عمر بمقام ممانعت پیش آمده اسماعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود واظهار کرد که من این سخن را مکرر کرده ام
واز سر حکومت درگذشتم آنگاه اسماعیل عبد الله بن معاویه را محبوس گردانید وبعضی از روسای قبایل را
بانعامات وافره اختصاص داد وطایفه را مشمول لطف واحسان ساخت وحوشب بن ویم وعثمان بن خیبری
وجعفر بن نافع که با ایشان خیبری رشید بودند از عبد الله بن عمر که در آن ایام در بصره اقامت داشت روی
گردان شده بکوفه رفتند واظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند وعبد الله بن عمر برادر
خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت وهر یک از نامبردگان را صد هزار
درم داد وشنید این عطیه بر ضعف عبد الله بن عمر حمل کرده عبد الله بن معاویه را از زندان خلاص کرده بیرون آوردند
وباتفاق اسماعیل بن عبد الله القسری ومنصور بن جمهور او را بامر خلافت برداشته بامر مبایعت
پرداختند وعبد الله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله ومقاتله بهم رسانیده وبا سپاه جرار بجنگ
نزد او متوجه شده بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید وعبد الله بن معاویه شکست یافته بار دیگر
ابن زیاد با جماعتی ملحق شده از آنجا بمداین شتافت واز مداین لشکر بحلوان کشید وحلوان وجبال واصفهان
وهمدان وری را مسخر گردانید ودر شهور سنه تسع وعشرین ومایه ولایات فارس وعراق عجم تا حدود دامغان
بسعی محارب ابن موسی عبد الله بن معاویه را مسخر گشت وخلق بسیار از بنی هاشم وغیر ایشان از اصناف وامم
در ظل رایتش مجتمع شدند وعبد الله اصطخر فارس را محل اقامت انداخته امارت جبال را ببرادر
خویش حسن مفوض ساخت وعمال بولایات ارسال داشته ودر هر بلده از قلمرو خود حاکمی نصب نمود وچون
یزید بن عمرو بن هبیره که از قبل یزید الی عراقین بود از استیلای عبد الله رضی الله عنه خبر یافت عامر بن ضبارة
ومعن بن زایده را با جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبد الله گردند وآن دو سپهدار

بموجب فرموده عمل نمود وبعد از تقارب فریقین سپاه عبد الله متفرق گشتند وآنجناب بجانب اصطخر فرار
برقرار اختیار کرده بامید آنکه ابو مسلم مردم را برضای آل محمد دعوت میکند بصوب خراسان شتافت
وبعد از وصول بلده هرات مالک بن الهیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود
عبد الله را با برادرانش حسین ویزید نگاه داشته قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد واو را از رسیدن ایشان آگاهی
داد وابو مسلم حکم کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند وبرادرانش را مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ الملوک
آورده که سبب قتل عبد الله آن بود که ابو مسلم جاسوسی در انجمن ایشان مقرر نموده بود تا ما فی الضمیر
ایشان را نسبت با ابو مسلم معلوم نماید وعبد الله واصحاب او چون از آن مخبر غافل بودند آنچه در دل داشتند
بر زبان میآوردند ومیگفتند که ابو مسلم کذاب است واو را لعن میکردند نقل است که قبل از معاودت قاصد
روزی عبد الله پرسید که عبد الله وجعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبر است بخلاف معاویه سبب چیست که
پدرت را این نام نهاده اند عبد الله رضی الله عنه جواب داد که روزی جدم در مجلس معاویة بن ابی سفیان
بود که خبر آوردند که پسری متولد شده تهنیت فرمود ومعاویه از جدم التماس کرد که صد هزار
درم بگیر واین پسر خود را بنام من موسوم ساز جدم آن مبلغ را گرفته پدرم بمعویه مسمی شد مالک بن الهیثم گفت زر اندک
برشوت گرفتید ونام زشتی حاصل کردید القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید فرمان او را تقدیم نموده
عبد الله رضی الله عنه نهاد ونفس او منقطع ساخته مدفن آنجناب مصنع هرات است وبعضی از سادات
اشتهار دارد **محمد وابراهیم ابنی عبد الله المحض بن حسن المثنی بن حسن بن علی المرتضی علیه السلام** محمد بن عبد الله
مذکور از عظمای بنی هاشم بود وهمگی باو متظاهر بودند واکابر زمان او را مهدی میگفتند وبعد از شهادت
او را نفس زکیه میخواندند بنابر آنکه او در احجار الزیت که بیرون مدینه طیبه است شهید شد ودر حدیث واقع
شده که فرزندانم نفس زکیه در احجار الزیت کشته خواهد شد وبروایتی نسابه از جد خود نقل کرده
که او چهار سال در شکم مادر بود وچون متولد شد در میان دو کتف او خال سیاهی برابر بیضه آمده بود
بالجمله چون ابو جعفر منصور عباسی در زمان حکومت خویش نسبت با ذریه اطهار وسادات عالی تبار جفا
وتعدی بسیار مینمود ومحمد اندک توهمی بهم رسید آن گروه واجب التعظیم اشارت مینمود وبنابر

آن محمد بن عبد الله مذکور که در سلک اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الآخر سنه خمس و اربعین و مایه
در مدینه رایت مخالفت منصور برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانید و دیار حجاز را متصرف شد و
اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جمله متوطنان مکه و مدینه غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند
و مالک بن انس که فقیه مدینه بود فتوی میداد مردمان را که با وی خروج کنید و یاری وی دهید و مددکاری او را فرو
مگذارید و چون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبد الله بن عباس را با لشکر فراوان
بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نمود و جمعی کثیر از جانبین بقتل آمدند
ابن کثیر شامی آورده که سیصد کس با محمد بود و آنچه بدست او تنها از لشکر مخالف کشته شد هفتاد کس بود
و بالآخره اصحاب محمد گریخته اجتناب و در چهاردهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است
که در زمان بنی امیه طلب خلافت مینمود و داعیه خروج داشت و مدتی در کوهستان طی پنهان بسر میبرد و گاهی
شبانی میکرد و گاهی مزدوری میکرد و شیعه او در حجاز و یمن مردم را باو دعوت مینمودند تا آنکه در
زمان منصور کار شیعه او شهرت یافت و منصور او را از پدر و برادران و خویشان او طلب نمود و ایشان در
جواب گفتند که مدتهاست که غایب شده و ما از وی خبر نداریم پس منصور پدر و برادران و خویشان او را از
حجاز بعراق آورده محبوس ساخت و محمد مقارن آن حال در مدینه ظهور نمود و منصور مضطرب گشته عیسی بن
موسی که برادرزاده و ولیعهد او بود با لشکری آراسته بحرب محمد فرستاد و محمد در مدینه حصاری شد و چون
مدت حصار بدو رسید و از شیعه محمد دید که وی را از هیچ جانب مدد نمیرسد بخانه خود رفت و کتابهائی که اشراف
اطراف و شعرای اکناف باو نوشته بودند از صندوق بیرون آورده در آتش انداخت و گفت الحال مرگ
بر من آسان شد زیرا که این کتابها از جماعتی بود که با ما سوگند خورده بودند بصدق و ولا و میترسیدم که بدست
منصور افتد و ایشان را هلاک سازد و پس از آن شمشیر از نیام برکشید و بکارزار مشغول گردید تا بدرجه شهادت
رسید و چون سر محمد را نزد منصور آوردند او را نزد پدر او در زندان فرستاد و چون نظر پدر بران افتاد
گفت رحمک الله رحمک الله لقد قتلوک صواما قواما و این بیت بخواند بیت فتی کان یحمیه من الضیم سیفه
و یکفیه سوات الامور اجتنابها پس آن شخص که سر محمد را آورده بود گفت قل لصاحبک قد مضی شطر من

عمرک فی النعیم و بقی شطر البوس فتمضی ایام شطر البوس کما مضی شطر النعیم در غره همین ماه برادر محمد ابراهیم بن
عبد الله رضی الله عنهم با جمعی از شیعه در بصره خروج کرده و او از اکابر علمای زمان خود بود و
قوت او تا بحدی نقل کرده‌اند که دم اشتری دونده را گرفتی و بر جای بداشتی و گاه بودی که شتر رفتی و دم
در دست ابراهیم ماندی و چون خروج کرد بسیاری از اکابر چون امام اعمش و عمار بن منصور با او بیعت کردند
و بصحت رسیده که ابو حنیفه کوفی نیز در بیعت او بود و بخروج با وی و نصرت و معاونت وی فتوی میداد
و پسر خود حماد را با چهار هزار درهم نزد وی فرستاد و نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که حفظ امانات و ودایع
مردم که نزد منست مرا از آن باز میگیرد و الا بتو ملحق می‌شدم و تقویت تو میکردم و آن نامه بدست منصور افتاد
و بر ابو حنیفه متغیر شد و او را ایذائی کرد که سبب وفات وی شد و آورده‌اند که مجموعی زن
ابو حنیفه آمده گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد ابو حنیفه گفت کاش
بجای فرزند تو من بودمی القصه چون ابراهیم در بصره خروج نمود سفیان بن معاویه که از قبل ابو جعفر منصور
حاکم آن ولایت بود در دار الاماره تحصن نمود و آخر الامر با امان بیرون آمد و کار ابراهیم بالا گرفت
چنانچه صد هزار نفر در ظل رایتش مجتمع شدند و ابو جعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد و چه
در آن زمان لشکر پادشاه در اطراف بلاد متفرق بودند و درین وقت واقعه محمد بن عبد الله رضی الله عنه
بسمع ابراهیم رسید شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم شهرت بجانب کوفه که در آن زمان مسکن منصور بود توجه
فرمود و اضطراب ابو جعفر بیشتر از پیشتر گشت درین اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند
منصور ایشان را بدفع ابراهیم فرستاد و پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر
ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده درین وقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس
از پشت سپاه ابراهیم رضی الله عنه در آمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب نصرت
لشکر ابو جعفر گشت و در اثنای کر و فر تیری بحلق ابراهیم رسید و شهید شد و در دیه باخمری از توابع کوفه
مدفون گشت و مدت حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود و در کتاب ربیع الابرار از زمخشری مسطور است که
وقتی که خبر شهادت محمد با ابراهیم رسید این چند بیت را انشا نمود شعر سابکیک بالبیض الرقاق و بالقنا



فان جاء بها یدرک الطالب الوترا
ولست بمن یبکی اخاه بعبرة
و انا لقوم لا تفیض دموعنا
یعصرها من جفنه مقلة عصرا
علی هالک منا و لو قصم الظهرا
ولکننی اشفی فؤادی بغارة

تهب فی قطری کبة بها الجمرا **خبر اول** آل عباس که ایشان را نیز هاشمیه خوانند عدد ایشان
هفت نفر مدت ملکشان از روز جمعه ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائة تا شب چهارشنبه چهاردهم صفر
و خمسین و ستمایه پانصد و بیست و شش سال قدما و فضلای ایشان شیعی بوده اند و خلیفه و امام بحق
بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بلافصل حضرت امیر المومنین علیه السلام میدانسته اند اما بواسطه آنکه در زمان
هر یک از ایشان یکی از ائمه اهل بیت علیهم السلام که مستحق خلافت فی الحقیقه ایشان بوده اند و مع هذا چنانچه
در مقدمه مذکور شد اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و مقاتله بوده اند بخوف ملک عقیم بوده و در ظاهر
الملها رعایت عقاید اهل سنت و جماعت می نموده اند تا از هجوم شیعه در روکش ساختن ائمه طاهرین ایمن
توانند بود و بعضی از ایشان باین نیز اکتفا نموده مرتکب حبس و قتل بعضی از ائمه طاهرین و ذریت
سید المرسلین که معاصر ایشان بوده شده اند و ابتدای این اظهار [illegible] از منصور دوانقی
شد چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد و در تاریخ یافعی مسطور است که سبب انتقال خلافت به بنی
العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد امامت محمد حنفیه شدند بعد از برادر او حضرت امام حسین علیه السلام
و چون محمد بن حنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش ابو هاشم داشتند و او عظیم القدر بود
و شیعه او را تابع بودند و چون ابو هاشم را در شام وفات نزدیک شد و عقب نداشت وصیت خلافت
خود به محمد بن علی بن عبد الله بن عباس کرد و او گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود و آنگاه کتب خود را
باو سپرد و شیعه را بمتابعت او امر فرموده و چون محمد را وفات رسید پسر خود ابراهیم مشهور بامام را
وصی خود ساخت و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود ابراهیم را گرفت و ابراهیم دانست که
مروان او را خواهد کشت برادر خود عبد الله سفاح را وصی خود ساخت و او اول کسی است که
متولی خلافت شد از اولاد عباس پس این کلام یافعی و مضمون آن علی رغم انف طائفة الذین
[illegible] صحیح است و آنکه شیعه را در زمان ملوک بنی امیه شیوع و کثرتی تمام بوده و در میان ایشان

کتب شرعیه بوده و از محمد بن حنفیه تا زمان خلافت بنی العباس قطع نظر خروج بر تغلبیان بنی امیه بوده اند
با اکثر جماعت شیعه که قایل بامامت محمد حنفیه بوده اند که ایشان را کیسانیه میگویند و دیگر فرق امامیه که حق
ایشان اثنی عشریه اند در تحت متابعت محمد بن حنفیه و بنی العباس داخل نشده اند بلکه در اکثر اوقات
با یکی از علویه اتفاق کرده بر بنی العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد **عبد الله بن محمد**
بن علی بن عباس بن عبد المطلب کنیتش ابو العباس لقبش سفاح و ولادتش سنه خمس و مائة
اول خلفای آل عباس است بیعتش بسعی حسن بن قحطبه طائی و نصرت ابو مسلم مروزی در [illegible] چهاردهم
شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه صاحب روضة الصفا آورده که صباح جمعه ابو العباس با اتباع
خود سوار شده بدار الاماره مروان حمار آمده از آنجا بمسجد جامع و بر منبر بر آمده و بر پای خطبه خواند
بنی امیه که ایشان نشسته میخوانده اند و بنا بر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر نشست و عمش داود
بن علی از وی یک درجه پایین تر ایستاد و خطبه را تمام و آخرین کلام او با اهل کوفه این بود که ای مردمان
شما و پیغمبر شما هیچ خلیفه پای بحق اقتدا بر سر ننهاد مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و این امام که بر منبر است یعنی
عبد الله بن محمد و بدانید که این امر بما متعلق شده و از میان ما بیرون نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید
بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره تشریف بردند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر بگرفتن بیعت
مشغول بود و چون بیعت تمام در مسند استقلال نشست در استیصال بنی امیه مبالغه تمام مینمود چنانکه
در احوال اهل دمشق در مجلس اول مذکور شد نقلست که چون خلافت بسفاح رسید بعضی از اولاد و خلفای
بنی امیه بروی جمع شدند و او ایشان را گرامی میداشت تا آنکه یک روز سفاح نشسته بود و جمعی از اولاد
آن ملاعین بر گرد سریر او نشسته و سفاح با ایشان سخن میگفت در آن اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان بود

از در در آمد و این ابیات بر خواند
اصبح الملک ثابت الاساس
بالبهالیل من بنی العباس
طلبوا وتر هاشم فشفوها
بعد میل من الزمان و یاس
لا تقیلن عبد شمس عثارا
واقطعن کل رقلة و غراس
ولقد ساءنی وساء سوائی
ثوبهم من نمارق و کراسی
انزلوهم بحیث انزلها الله
بدار الهوان و الاتعاس
واذکروا مصرع الحسین و زید

وقبیل بکاب الهراس   سفاح چون این ابیات بشنید زر و شد و گفت حاجب را که فردا اولاد عطا بستاند

وچون این قوم حاضر شوند با و ازمند بر گوی که امیر المؤمنین امروز عطا خواهد داد و براکم حضرت بعلم

میداد و سوال کرد که اول کرا امید او و مقدم کرا امید است در عطا و یک یکی را از اهل بیت بر شمارد و قاتلان

ایشان را نکو رساز روز دیگر حاجب بنی هاشم و بنی امیه را جمع کرد و فدا و خیال او که سفاح گفته بود و او را

داده و گفت کجاست حسن بن علی و حسین بن علی گفتند بنی امیه او را کشتند و بسوزانیدند و خاکستر ش در

چاه ریخته و همچنین یک یک از بنی هاشم که بنی امیه کشته بودند یاد میکرد و میگفتند که بنی امیه او را هلاک کرد

سفاح گفت بنی امیه چه کسان بوده اند گفتند پدران این جماعت که در پیش تو بر کرسیها نشسته اند بفرمود تا

شمشیر ها بر کشیدند و بر این جماعت نهادند و همه را در حضور او بکشتند و نطعها بر سر ایشان افکندند و سفاح

با اتباع خود بر آن نطعها نشستند و خوان کشیدند و طعام خوردند و نیم کشتگان در زیر ایشان می نالیدند و

از سر ایشان نگوارش تا جمله بمردند و از جمله اشعار عبد الله سفاح که در باب انتقام کشیدن خود از بنی امیه

گفته این دو بیت است شعر نلت ثاری من امیة غدوة ⁂ وخرست انی الیوم من سلطتی قرا ⁂ والیت

ولاس مخارق هاشم ⁂ والبساعرة و اطیتها قدرا ⁂ وفات او در روزی جمعه سنه ست و ثلثین و مایة از

او حدیه هاشمیه انبار است منصور بن محمد برادر بزرگتر ش کنیت وی ابو جعفر لقبش منصور و چون بخلافت

تاو اکثی مضایقه میکرد و بدو است اشتهار یافت و چون در اوایل خلافت او علویه با او در مقام خلاف بودند

و شیعه را از متابعت او منع مینمودند و میگفتند که خلافت حق آل علی است ؏ ابو جعفر منصور کرد و دید و جمعی

خود را در آن دید که با اهل سنت و جماعت الحنابر موافقت نماید و بامداد ایشان علویه را از خود دفع نماید لاجرم

دیگی از مجالس از روی خشم قسم یاد کرده گفت والله لارغمن انفی وانوفهم وارفع علیهم بنی تیم و عدی

یعنی بینی خود و علویه را بر خاک خواهم مالید و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی را که عبارت از ابو بکر

و عمر باشند بر حضرت امیر المؤمنین علی ؏ تقدیم خواهم نمود و الحنابر مذهب اهل سنت و جماعت خواهم و انجماعت

را انصار و اعوان خود ساخته دفع استیلای علویه خواهم نمود پس بمقتضای قسم خود ... و در خطبه ذکر

خلفای ثلثه را بر حضرت امیر المؤمنین ؏ تقدیم نمود و دشمنی آل علی ؏ آشکارا کرد بسیار پس از سادات

ایشان

وعلویان کشته

وعلویان کشته و در زیر دیوار جامع در بغداد است بسیاری از بنی فاطمه را زنده دفن کرد و

محمد و ابراهیم ابنای عبد الله بن الحسین بن علی بن ابی طالب ؏ بروی خروج کردند و لشکر فرستاد

تا ایشان را بقتل آوردند و اصوب آن بود که نظر بر آن اعمال عقوبت مآل کرده پی شعبه طریق عفو

و شفاعت حضرت پیغمبر و آل را بر و مسدود ساخته ذکر او را درین کتاب نیاریم و او و امثال

او را با اهل سنت ارزانی داریم اما چون بنای کتاب بر رعایت جانب اعتقاد بود و مع هذا جمعی

مذکور در مقامی که او را خوف زوال ملک نبود اظهار تشیع قولا و فعلا مینمودند چنانکه بعد ازین

خواهد شد سید اسمعیل حمیری و مانند او از مادحان اهل البیت را رعایت و حمایت مینمود و حاشا

شرط کتاب را گزیدیم و او را بتکلیف گنجانیدیم وفات منصور در شب شنبه ششم ذی حجه سنه ثمان و خمسین و

مایه در مکه از آثار شهر بغداد است محمد بن منصور لقبش مهدی است مردی عاقل کریم بود و در اوایل

تقیضای کرم عام بسایر طوایف قریش حتی اولاد تیم و عدی عطایای داد و اما در آخر سید

اسمعیل حمیری که مداح اهل بیت بود او را عطیه داد و نیم و عدی سهم ترش نمود و از کرده نادم

گردید صاحب طرایف از کتاب اغانی که تالیف ابا الفرج اصفهانی است نقل کرده که روزی

صلای عام داد و صلات و عطایا با علامه خلایق میداد و ابتدا از بنی هاشم نمود و بعد از اهل

بسایر طوایف قریش رها داد و دران اثنا سید حمیری در آمد و رقعه بدست ربیع وزیر پدر مهدی داد

و گفت درین رقعه نصیحتی است امیر را می خوانیم که باو برسانی و در آن رقعه این نوشته بود شعر

قل لابن عباس سمی محمد	لا تعطین بنی عدی درهما	واحرم بنی تیم بن مرة انهم
شر البریة آخرا و مقدما	ان تعطهم لا یشکروا لک نعمة	و یکافئوک بان تذل و تشتما
وان ائتمنتهم او استخلفتهم	خانوک و اتخذوا خراجک مغنما	منعوا تراث محمد اعمامه
و بنیه و ابنته عدیله مریما	و تامروا من غیر ان یستخلفوا	و کفی بما فعلوا انهاک محرما
لم یشکروا لمحمد انعامه	افیشکرون لغیره ان انعما	والله من علیهم بمحمد
فهداهم و کسی الجود و المعدما	ثم ابدوا الوصیة دونه	بالمنکرات فجرعوه العلقما

ابن جوزی گفته که این قصیده در غایت طویل است و بواسطه قبح تعرضات که در آن واقع است باقی
قصیده را ذکر نکرده ام و بالجمله چون قصه بنظر مهدی رسید فرمود که تا آن رقعه را به ابو عبید الله
وزیر منصور رسانند و بگوید که عطایای بنی تیم و عدی را قطع نماید و خدمتکاران رقعه را رسانیده
باز بمجلس مهدی آمد پس چون نظر مهدی بر او افتاد خندان شد و گفت که ای اسمعیل نصیحت ترا قبول
کردیم و من بعد با جماعت چیزی نخواهیم داد **هارون الرشید بن محمد الملقب بالمهدی** از افاضل
عباسیان بود و در اوایل دولت او بسیاری از اکابر حجاز را که با علویه متفق بودند بغداد آورد
و از آن گروه یکی محمد بن ادریس الشافعی بود و در زمان او یحیی بن عبد الله بن حسن بطبرستان [illegible]
و فضل چون آنجا رسید با یحیی بن عبد الله لطف کرده کار بجایی رسانید که امان نامه بخط خود [illegible]
یحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت هارون الرشید رفت و در اول او را اکرام کرد و بعد از آن نقض عهد
نموده او را بکشت و بعضی از حساد امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام بر هارون عرضه داشتند و گفتند که
مردم خمس اموال بسوی او می فرستند و او را خلیفه بحق میدانند و او نیت خروج دارد و هارون
الرشید بر حضرت امام متغیر شد و در آن سال بهانه حج بمدینه رفت و آنحضرت را گرفته پوشیده به بغداد
فرستاد و از آنجا بغداد آورده و هارون از رقه یحیی بن خالد را [illegible] تا او را بکشد یحیی بغداد
آمد و چنان نمود که بصالح بغداد آمده است و حضرت امام در خانه سندی بن شاهک [illegible] بغداد
محبوس بود و چنان نمودند که وفات یافت و بعد از آن [illegible] از کرخ بیاوردند تا امام موسی را
[illegible] مرده دیدند و [illegible] ایشان [illegible] که او زهر داده اند یا کشته اند هارون
این اعمال قباحت مآل که بواسطه حب جاه از و سر زد در عقیده تشیع راسخ بود و از حضرت [illegible]
مذهب [illegible] بود و لاجرم [illegible] در مجلس [illegible] هشام بن الحکم را که یکی از تلامذه حضرت
امام بود [illegible] در نحو و عربیت و شعر و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود و زیج مامونی باو منسوب است
و مقدار درجه از صحرای سنجار را مساحت نمود و عمل او از عمل [illegible] حکما اصوب ظاهر شد اما [illegible]
که مبالغه او را در تشیع و تکلیف باعتقاد خلق قرآن ذکر نموده و از روی تعصب [illegible] و گفته که او را بصیرة

ناقد بود و دیگر بار در مقام ذکر حل بعضی از مسایل مشکله میراث که باو نسبت داده گفته که مردم از فطنت
و سرعت جواب او عجب ماندند و نیز ابن کثیر گفته که احمد بن حنبل با جمعی دیگر از فضلای اهل سنت و جماعت
بواسطه امتناع از قول بخلق قرآن در حبس مامون بودند و در زمان معتصم حبس و ضرب [illegible] زیاده شد
و مامون در آخر عمر از آن عقیده برگشته بود و در وقت وفات برادر خود معتصم را وصیت بتقوی و ترس خدا
و رفق و مدارا با رعایا نمود و [illegible] و با بنگیان علویه احسان [illegible] ایشان [illegible]
نماید و صلاتی که بجهت ایشان مقرر ساخته بود با ایشان رساند و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی
مامون با اصحاب خود گفت که میدانید که مذهب شیعه را از که آموخته ام گفتند نمیدانیم گفت از پدرم هارون الرشید
آموخته ام گفتند این چون تواند بود و حال آنکه او اهل بیت را میکشت گفت ایشان را بسبب ملک میکشت
لان الملک عقیم پس آن حکایت را که سابقا در بیان حال رشید مذکور شد باستشهاد و حجه اصحاب خود نقل نمود و
در کتاب عیون الرضا و کتاب طرایف بتفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل افتاده که مامون چهل کس از اکابر
علمای مخالفین را جمع کرده با ایشان گفت که میخواهم که با شما از روی انصاف و عدل در باب تحقیق خلیفه
بحق بعد از پیغمبر صلعم مناظره کنم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن شروع در مباحثه و مناظره نموده
برهان قایم ساخت بر آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام وصی پیغمبر است صلعم و خلیفه باستحقاق اوست و
دیگران غاصب بوده اند و آن چهل کس ترک مکابره کرده اعتراف باو نمودند و مامون را درین باب اشعار
بسیار است از آنجمله این دو بیت **شعر** الام علی شکر الوصی ابی الحسن :. و ذلک عندی من عجایب [illegible]
خلیفه خیر الخلق و اول الذی :. اعان رسول الله فی السر و العلن :. و بالجمله چون مامون بعد از نظر
در دلایل ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل البیت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بوده و در زمان او امام
بحق و خلیفه مطلق امام الجن و الانس علی بن موسی الرضاست علیهما السلام تجاهل و اغماض از حق
نمودن پیش عقل منافی دعوی فهم و فضل است لاجرم در مقام آن شد که خلافت را باو تسلیم نماید در
کتاب عیون الرضا و کشف الغمه و کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا و غیر ما مذکور است که مامون مکتوبات
در باب طلب آنحضرت از خراسان بمدینه مشرفه فرستاد و آنحضرت تعلل نموده عذرها میفرمود تا آنکه

مبالغه مأمون بحدی رسید که آنحضرت دانستند که مأمون دست از طلب نخواهد داشت پس باتفاق فرستادهای
مأمون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه مرو شدند و چون بمرو رسیدند مأمون اصناف تعظیم و تبجیل
بجا آورده یکی از خواص خود را بخدمت حضرت امام فرستاد و پیغام داد که میخواهم که امر خلافت را بتو
گذاشته آن لباس را بپوشم پس آنحضرت امتناع نمودند و در آن باب مبالغه بسیار فرمودند تا دو ماه این گفت و شنید
ممتد گردید آنگاه مأمون آنحضرت را در خلوت نزد خود طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخنان که بشعر تخویف و
تهدید بود گفت که چون ابا و امتناع از تقلد خلافت مبالغه و الحاح بسیار کردی ترا عهد خود گردانم اما
طوعا و کرها ترا ولایت عهد از من قبول باید کرد و آنحضرت درین نوبت نیز طلب عفو نمودند و مفید نیامد
پس آنحضرت بنابر اضطرار ولایت عهد او را قبول نمود و شرط آنکه او را در ایام خلافت مأمون تکلیف نکنند
باقامت امر و نهی و قضا و عزل و نصب حکام و تغییر اموری که از صدر خلافت و قواعد این ملت تا
آن زمان استمرار یافته بود و مأمون آن شروط را از آنحضرت قبول نمود و امر فرمود تا اولاد عباس و امرای
لشکر او به آنحضرت بیعت نمایند و بسیاری از ایشان بدین معنی اقدام نمی نمودند پس مأمون خزاین گشاده
و مال بسیار باولاد عباس و سرداران لشکر داد تا راضی شدند و بیعت بر آنحضرت نمودند و دو کس
از آن بیعت تخلف نمودند و مأمون ایشان را محبوس ساخت و بعد از اتمام بیعت امر فرمود تا تمام سپاه
لباس سیاه که شعار عباسیانست از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت عهد آنحضرت
نوشته باطراف ممالک خود فرستاد و دراهم و دنانیر بنام نامی حضرت امام رضا علیه السلام زدند و در منابر
خطبه باسم سامی او خواندند و چون روز عید نزدیک شد مأمون بحضرت امام پیغام فرستاد که شما را
فردا بعیدگاه باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجا آورده و خطبه خواند پس آنحضرت جواب فرستادند
که من با شما در وقت قبول ولایت عهد شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف باقامت امثال این امور
از آن جمله است والحال نیز ملتمس چنانست که مرا از اقامت این امور عفو فرمایید پس مأمون پیغام فرستاد
که شما را از رفتن بعیدگاه و در نماز عید امامت مردم بجا آوردن و خطبه خواندن که اقامت نماز از جمله
امور دینی نیست منع چه غرض آنست که در ایام حیات من مردم ترا بشناسند و فضایل و کمالات تو بر مردم

ظاهر شود و چند مرتبه رسل و رسایل در میان ایشان تردد شد تا چون الحاح مأمون از حد گذشت آنحضرت باو اعلام
نمودند که اگر مرا ازین امر عفو نمایی برمن خوشتر است و اگر عفو نمیکنی پس رخصت بده که بدستوری که جدم
پیغمبر صلوات الله علیه متوجه عید می شده اند متوجه شوم مأمون پیغام فرستاد که بهر طریق که خاطر شما خواهد متوجه
نماز شوید آنگاه مأمون امر کرد تا وقت صبح جمیع لشکریان و سرداران ایشان در خانه آنحضرت حاضر شوند و جمیع
و عام شهر در راهها و کوچها و پشت بامها ایستادند و زنان و کودکان بزینتها ایستادند و چون طلوع آفتاب
شد آنحضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سفید بر سر بستند و یک طرف او را بر سینه افکندند و
و طرف دیگر را در میان دو کتف مبارک آویختند و استعمال بوی خوش کرده عصایی بدست مبارک گرفتند و بموالی
و اصحاب خود امر فرمودند که بدستور آنحضرت عمل نمودند و حاضر شدند آنگاه آنحضرت پای مبارک برهنه ساخته
با سراویلی که تا نصف ساق بود و جامهای دامن آن کشیده و از خانه بیرون خرامیدند و چون بدر خانه آمدند سر بجانب
آسمان برداشته تکبیر گفتند و موالی آنحضرت نیز با او تکبیر بجا آوردند پس از آنجا تا آخر در خانه خود و امرا
و سلاطین بر حوالی درگاه آن مجتمع شده بر اسبان خود سوار ایستاده و منتظر مقدم شریف آنحضرت بودند حرکت
نمودند و چون نظر آن جماعت بر حضرت امام افتاد همه یکبار از اسبان خود را بزیر انداختند و اکثر مردم
از غایت اخلاص و شوق بند نعلین و موزه خود را بکارد و خنجر قطع نموده دور کردند و بموافقت
آنحضرت پای برهنه براه افتادند راوی گوید که چون در پیش آنحضرت تکبیر گفتند در خیال مردم چنان
نمود که آسمان و زمین و در و دیوار روزگار جواب تکبیر او میگویند و از آن آن تکبیر موافقت میجویند
و اهل مرو بگریه و فریاد در آمدند و بعضی صورت حال را با مأمون رسانیدند و فضل بن سهل در آن وقت
بمأمون گفت که اگر حضرت امام رضا باین طریق بمصلی خواهد رسید تمام مردم فریفته او خواهند شد
و ما در معرض خطر خواهیم بود و می ترسیم که مبادا خونهای ما بریزند آنگاه مأمون ازین معنی اندیشه نمود و
فی الحال مصحوب یکی از خواص خود بخدمت امام پیغام داد که ما از روی ابرام ترا بادای نماز عید تکلیف
نمودیم و تعب و مشقت فرمودیم و راضی نمی خواهیم که تو آزار یابی و این همه راه پا برهنه قطع نمایی باید
که بمنزل خود رجوع کنید تا دیگری امامت نماز عید نماید پس آنحضرت موزهای خود را طلبیده پوشیدند و

وسوار شدند و چندان هرج و مرج در میان مردم ظاهر شد که از غارت عبید در آن و از نظم نگردید و در بعضی از تواریخ
بنظر رسیده که چون خبر ولایت عهد حضرت امام رضا علیه السلام به بغداد رسید عباسیان از این اندوهناک شدند
و بهم برآمدند و بر خلع مامون اتفاق کردند و بر عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و از پی فضل کس این
حال با مامون بیان کرد حضرت امام رضا روزی نزد مامون رفت و گفت مردم بغداد بهم برآمده اند بسبب
تفویض ولی عهدی با من ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بعم تو نمودند مامون متحیر گردید و حضرت امام
اظهار نمودند که مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کرده اند اگر ما هر دو را از خود دور کنی تا این فتنه فرو نشیند
مامون بعد از اندک مدتی جماعتی را برگماشت تا فضل بن سهل را در حمام کشتند و حضرت امام را از نظر دور
انگاشت و بتعجیل به بغداد آمد و ابراهیم بن مهدی گریخت و زینب دختر سلیمان بن علی بن عباس که از بزرگ بود
و قصیده و عباسیان او را احترام تمام میکردند پیش مامون آمد و گفت ترا چه باعث شد که خلافت از
خاندان خود بخاندان علی علیه السلام نقل کنی گفت ای عمه امیرالمومنین علی چون خلیفه شد با آل
عباس شفقتها نمود و هر یکی را بعملی جلیل و شغلی خطیر تربیت کرد و عبدالله عباس را به بصره فرستاد و
عبیدالله را بیمن و قثم را به سمرقند و از آل عباس هیچکس آن نیکوئی را مکافات نکرد من خواستم که با فرزندانش
نیکوئی کنم گفت تا تو در این کار باشی بهتر از این نمی کنی که کردی و بالجمله اکثر علمای شیعه مثل شیخ ابن
بابویه و شیخ مفید رحمهما الله بر آن اند که مامون حضرت امام رضا را علیه السلام زهر داد چنانکه سابقا ایراد یافت و
اما صاحب کتاب کشف الغمه روایت نموده که سید فاضل نحریر رضی الدین علی بن طاوس [illegible]
اخبار و آثار محقق عالیشان و مخالف ایشان است و اعتقاد نداشت که مامون زهر داد و حضرت امام
اقدام نموده باشد و گفته که آنچه از آثار ظهور یافته و التیام مامون با حضرت امام و اختیار او از میان
تمام اقوام و مقابله نزاع و ابرام عباسیان و شنام ایشان بلطف الکاری فی رحم القلبان و عان شد آن و
اظهار فضل و شرف و فات آنحضرت در مجالس و محافل و اقتدا باو در فرایض و نوافل از اوایل الامر است
بر آنکه مامون بقتل آنحضرت مایل نبوده و به آن حکم ننموده و از مویدات کلام ابن طاوس روایتی است که صاحب
عیون الرضا روایت نموده از تمیم بن عبدالله قرشی که گفت خبر داد پدر من از احمد بن علی انصاری که او گفت

پرسیدم از ابو الصلت هروی که چگونه مایل شد دل مامون بقتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن همه اکرام و محبت
و ولایت عهد که در باره او ظاهر میساخت گفت جهت آن بود که میخواست بر مردم ظاهر سازد که او راغب دنیا نیست و
اعتقاد مردم را در شأن او فاسد سازد و وقع او در خاطر ایشان کم شود پس چون دید که آنحضرت از آن محبت
و اکرام و ولایت عهد از جای در نمی آید بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم بفضل آنحضرت میشود حکم کرد تا علمای
اطراف او رفتند و با او در بحث انداخت تا شاید در مناظره یکی از ایشان غالب شود و ملزم و منقطع گردد و کامل
منزلت او نزد علما پست گردد و نقص و جهل و عجز او در میان عامه مشهور شود و درین حیله نیز مقصود او حاصل
نشد بلکه هیچکس از مخالفان او از علمای اسلام و یهود و نصاری و صابیه و مجوس و براهمه و ملاحده و دهریه
با آنحضرت مناظره نمود الا آنکه عاجز و ملزم شد و حجت برو تمام شد و چون مردم ظهور حجت و غلبه آنحضرت
مشاهده مینمودند با همدیگر میگفتند والله که او اولی است بخلافت از مامون و خواص مامون این سخنان مردم
در شأن حضرت امام باو میرسانیدند و او از آن خشم و غضب میشد و حسد او بر حضرت امام زیاده میگردید
و مع هذا او در اکثر احوال آنحضرت طریقه محبت با مامون و مجامله می ورزید و آن نیز باعث زیادتی عداوت او
میشد لیکن بنابر مصلحت اظهار آن نمیکرد و آخر چون او را حیله در استیصال و منزلت آنحضرت از قلوب
مردم نماند چاره در دفع او امام اعظم در شهادت او بسم دید و از مویدات کلام ابن طاوس آنست که صاحب
کشف الغمه روایت نموده که محمد بن امام جعفر صادق علیه السلام در سال دویست در مکه بر مامون خروج کرد و
و چاره و تدبیر برو جمع شده و مامون عیسی جلودی را که از امرای او بود بر سر او فرستاد تا متابعت محمد مذکور را
پریشان ساخت و او را گرفته بمامون فرستاد و چون محمد بیامد مامون او را اکرام نمود و در مجلس نزدیک بخود
جای داد و جوایز و عطایا فرستاد و هر گاه محمد قصد مجلس مامون میکرد با گروهی انبوه از بنی اعمام خود سوار شده
میرفت و با او اظهار تکبر مینمود و مامون تحمل مینمود و همچنین زید بن موسی الکاظم علیه السلام که بزید النار مشهور است
در بصره بر مامون خروج کرد و مردم را بخلافت خود دعوت کرد و خانه بسیار از بصره بسوخت و غارت
کرد و چون مامون بر او ظفر یافت و او را گرفته پیش مامون آوردند تقصیر او را عفو نمود و با او احسان
هر گاه محمد و زید که بر او خروج کرده و دعوی خلافت مینمودند و انواع خرابی و فساد در بلاد او کرده عفو

واحسان نمايد چه گنجايش دارد که با حضرت امام رضا عليه السلام که اصلا تقصيری از او ظاهر نشده بود و
يقين ميدانست که آنحضرت داعيه خروج بر او ندارد و بقبول ولايت عهد از او نيز توجهی بکار و عذر و مکر
را بر او جايز شمارد و با آنکه از آنحضرت با مامون وفاهای کلی رسيده و از ورطهای شديد خلاصی يافته مانند
آنکه چون اهل مرو بر مامون هجوم نمودند و هيزم و آتش جمع کردند که خانه او را بسوزانند و مامون بخانه
آنحضرت پناه برد و بشفاعت او خلاصی يافت و مانند آنکه چون آنحضرت بالهام ربانی دانست که جمعی از
اعادی قصد او دارند که مامون و فضل وزير او را در حمام بقتل رسانند هر دو را از دخول حمام منع فرمود
و مامون بواسطه متابعت آنحضرت سالم ماند و فضل بسبب مخالفت بقتل رسيد والله اعلم بحقايق الامور
استدراک و تنبيه يافعی شافعی در ترجمه ابن يحيی اکثم قاضی از محمد بن منصور روايت نموده که گفت در راه
شام با مامون حج ميکرديم در اثنای راه امر فرمود که ندا کردند بتحليل نکاح متعه و چون يحيی بن اکثم اين سخن
را شنيد که مرا و ابی العينا را گفت که صباح بگاه نزد مامون برويد و اگر راه سخن پيدا شود در باب
تحريم متعه با او سخن گوييد و الا خاموش باشيد تا من بيايم محمد بن منصور گويد که صباح باتفاق ابو العينا بخدمت
مامون رفتيم و ديديم که او مسواک ميکند و از روی خشم و غضب ميگويد متعتان کانتا علی عهد رسول الله
و علی عهد ابوبکر و انا انهی عنهما کيستی تو ای جعل که نهی کنی از چيزی که حضرت پيغمبر صلوات الله عليه و آله
امر کرده است ابو العينا بسوی من اشارت کرد که هرگاه او امثال اين سخن در باب عمر ابن الخطاب
ميگويد چگونه با او سخن در باب تحريم متعه توان گفت پس ساکت شديم تا يحيی بن اکثم آمد و بنشست و ما نيز بنشستيم
مامون يحيی را گفت که چرا ترا متغير می بينم گفت هم غمی است بسبب آنچه در اسلام حادث شده مامون گفت
چه چيز در اسلام حادث شده گفت آنکه شما امروز ندا بتحليل زنا کرده ايد مامون گفت من تحليل زنا
فرموده ام گفت بلی متعه زناست مامون گفت از کجا ميگويی اين را گفت از کتاب خدا و حديث پيغمبر و زيرا که
خدای تعالی فرموده قد افلح المؤمنون تا آنجا که فرموده والذين هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت
ايمانهم فانهم غير ملومين فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون يا امير المؤمنين زوجه متعه ملک
يمين است مامون گفت نه يحيی گفت پس زوجه ايست که عند الله ميراث می برد و ميراث ميگذارد و فرزند

باو ملحق ميشود و جميع شرايط زوجيه در وی پيدا ميشود مامون گفت نه يحيی گفت پس از زوجه خارج شد
و ملک يمين نيست پس متعه تجاوز کننده از زمره عادون خواهد بود و اينک زهری از عبدالله و حسن پسران محمد
بن حنفيه از پدر خود و از جد خود علی بن ابی طالب روايت ميکند که گفت حضرت پيغمبر مرا امر کرد که ندا کنم
بنهی از متعه و تحريم آن بعد از آنکه امر بتحليل آن نموده بود پس مامون بجانب ما التفات نمود و گفت اين حديث را
شما از زهری شنيده ايد گفتيم بلی يا امير المؤمنين روايت آن کرده اند جماعتی که از ايشانست
مالک بن انس آنگاه مامون استغفار کرد و امر بتحريم متعه نمود ترجمه کلام يافعی در تاريخ او بر وجه اختصار
موافق تدقيق و ناظران از نظر تحقيق پوشيده نيست که اکثر مقدماتی که تقرير نموده محل منع و بيانات
و بيانانی که با او متمسک شده مقدوح و مدفوع است و ظاهر است که از ظاهر آيات منقوله لازم است دخول
آنچه تقرير نموده و الآيه بتکلفات ظاهره و بر هر که اندک اطلاعی بر فضيلت و فهم مامون از روايات شده از
اوصاف کمال او که سابقا از تاريخ ابن اثير نقل شده نظر تامل گمارد يقين داند که مامون با وجود مهارت
در ساير فنون و تحقيق مسئله متعه از علمای شيعه بدلايل گوناگون مبالغه او در استحلال آن بمجرد استماع
آن کلمات سست زبون يحيی بن اکثم که بغايت خشنی و مطعون بود زبان پشيمانی به استغفار از آن گفتار
حقيقت نمون خود گشايد آری می تواند بود که بسبب مصلحتی ملکی مانند تاليف قلوب اهل سنت از گفته پشيمان
شده باشد چنانکه در احوال معتضد نظير آن خواهد آمد و اگر چه موارد ايراد و کلامی که منقول است از جهت
تدبير دون است اما چون او تضليل و غرور بسيار از جمهور مانند يافعی گرديده جهت تنبيه ناظران بعضی از آن
را در سلک بيان منتظم ساخته ميگوييم که زنا نيست در ميان اهل اسلام در شرع و بعد متعه در صدر اسلام رايج
نسخ مقدم نسخ آنست سنی ميگويد که متعه در صدر اسلام مشروع بود اما بعد از آن منسوخ شد و سند ايشان آنست
عمر در ايام خلافت خود بر بالای منبر رفت و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله الحديث يعنی دو متعه است
در عهد و عصر حضرت رسول عليه الصلوة و السلام حلال و مشروع بود و مردم آنها را بجای آورده بحکم
خدا و رسول اما من آنها را حرام ميگردانم و ريشان را منع ميکنم مردم را از آنها و عقاب و ايذا ميکنم هر که
آنها را ارتکاب کند يکی متعه زنانست و دويم متعه حج و حاصل سند ايشان آنست که عمر از حضرت رسالت

شنیده است که متعه منسوخ شده و بنابر آن بر بالای منبر آن سخنان گفت و اگر از حضرت پیغمبر در نسخ متعه چیزی
می‌شنید آن سخنان نمی‌گفت و شیعه می‌گویند مشروع است و هیچکس از حضرت رسالت پناه در باب نسخ متعه
چیزی نشنیده و آنچه عمر بر بالای منبر گفت از پیش خود گفته چنانکه صریح عبارت او بر آن دلالت دارد و اگر
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در وقتی از اوقات نهی او کرده بودی البته اسناد آن به آن حضرت
اولی و اوفق در زجر و منع خواهد بود و حال آنکه او اسناد نهی و منع بخود کرده و ایضا در باب نسخ
متعه از حضرت پیغمبر چیزی می‌شنید پیش از زمان خلافت خود اظهار آن میکرد چنانکه در زمان خود کرد و حال
آنکه او نه در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و نه در زمان خلافت ابوبکر چیزی از او در متعه نگفت و ساکت بود و پیش
از آنکه منع کند و آن سخنان گوید متعه در میان مسلمانان معمول بود و کسی از آن منع نمیکرد و پس چون عمر آن سخنان
را در زمان خلافت خود بآن چنان عبارت ادا کرد و در زمان پیغمبر صلوات الله علیه چیزی نشنیده بود و بگمان
از پیش خود گفت و لهذا چنانچه در کتب حدیث و سیر اهل سنت نیز مسطور است عبدالله عباس و عبدالله بن مسعود
و جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه و اسماء بنت ابی بکر و جمعی دیگر از
فضلای صحابه و تابعین بسخن عمر التفات نکردند و باباحت متعه فتوی میدادند و بر آن عمل میکردند و میگفتند
که چیزی از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله شنیدیم آن بود که متعه را حلال کرد و ما بقول عمر از آن باز
نمی‌گردیم و بر این اعتقاد و عمل بودند تا از دنیا رفتند و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده و از راویان طریق
خود که آیه فما استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس چنین بود که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی و ایضا لفظ
سری را حمل بر حقیقت شرعیه باید کرد چنانچه در اصول فقه مقرر شده و خلافی نیست در آنکه نکاح مشروط باجل
و مهر را متعه میگویند و فاعل او را متمتع میگویند چنانکه کلام جوهری در صحاح اللغه و عبارت صاحب الکشاف
در اول کتاب نکاح از مختصر وقایه بر آن دلالت دارد و حمل بر نکاح دوام تجوز است و ایضا اشتراک خلاف
اصل است و بر قدر مشترک اخذ و یکی از ایشان علی التعیین نخواهد کرد و ایضا ثعلبی در تفسیر خود
و غیر او در غیر آن روایت کرده اند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمودند لولا نهی عمر المتعة ما زنی
الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز زنا واقع نمی‌شد مگر از بدبختی آمدیم بر سر آیه کریمه که یحیی بن

اکثم بر آن استدلال نموده پس اولا بر آنکه این یحیی همان فقیه جاهل بی‌دین است که یافعی در تاریخ خود
گفته که او را ابنه است یعنی بافعال بد منسوب بود و در احوال ابن قتیبه و یافعی و ثلاث گفته که او را
از قضا معزول نمودند و مصادره و مواخذه بسیار کردند و در تذکره عبدالله بن معتز این هجو او
مذکور است شعر قاض یری الحد فی الزناء ولا یری علی من یلوط من باس ما احسب الجور ینقضی و علی
الامة وال من آل عباس پس میگوئیم که آیه اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بی‌دین ندارد زیرا که متعه
در زوجه داخل است و انتفاء بعضی از احکام مانند ارث نزد بعضی و قسمت مقتضای خروج او
از مسمای زوجه نمیکند نه لغة و نه شرعا چنانکه در روایات مانند عاقله و کتابیه و ناشزه و امثال اینها سبب
خروج از مسمای زوجه نمیکند و مؤید اینست آنکه در کشاف گفته فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعة
قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعة من جملة الازواج اذا صح النکاح انتهی و بالجمله آن احکام نه از جمله لوازم
زوجه است من حیث انها زوجه بلکه تابع صفاتی است که زاید بر زوجیت چون عدم مضرت بزوج و عدم
اختلاف و عدم مخالفت حکم شوهر و لهذا امة و کتابیه و ناشزه و مانند ایشان میراث نمی‌برند و اما
حدیثی که از یحیی زهری نقل کرده با آنکه علمای شیعه صحت او را ممنوع میدانند و زهری را که دشمن
حسن بن محمد را با رای ابیحه مانند ارجا معروف میدانند معارض است با حادیثی دیگر که مخالف است
روایت آن نموده زیرا که ترمذی روایت نموده در صحیح خود از ابن عمر که مردی شامی از متعه نساء از او
سوال نمود ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو از آن نهی کرده ابن عمر گفت اگر پدر من از آن
نهی کرده باشد و پیغمبر بآن عمل کرده باشد ترک سنت او خواهم کرد و عمل بقول پدر خود خواهم نمود و
حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبدالله ابن عباس ذکر نموده که قال قال ابونضره کان ابن عباس
یأمر بالمتعة و ابن الزبیر ینهی عنها الحدیث و در حدیث سبرة بن معبد الجهنی از ابن شهاب نقل کرده که قال
اخبرنی عروة بن الزبیر ان عبدالله بن الزبیر قام بمکة فقال ان ناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم
یفتون بالمتعة تعرض برجل فقال انک لجلف جاف و لعمری لقد کانت المتعة تفعل فی عهد امام
المتقین یرید رسول الله صلوات الله علیه فقال له ابن الزبیر فجرب بنفسک فوالله ان فعلتها لارجمنک

باجابرک و مخفی نخواهد بود که مراد او برجل عبد الله عباس است که در آخر عمر نابینا شده بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبد الله در آن سخن ان کنایت آمیز گفت ابن عباس در مقام جواب او شده گفت اما العمی فان الله عز و جل یقول فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و اما المتعه فسل امک عن بردی عوسجه و چون ابن زبیر نزد مادر خود رفت و از ذو بردی عوسجه سوال نمود مادرش خجل شده گفت نزدیک است از معارضه ابن عباس و بنی هاشم نهی کرده ام و گفته ام که ایشان جوابهای حاضر که دارند پس عبد الله از مادر عذر خواهی مخالفت سخن او نمود و آن جواب در گلو باعیش مانده و اما آنکه محمد بن منصور از مالک بن انس روایت نموده معارض است با آنکه شارح مقاصد و صاحب کتاب هدایه حنفی مؤلف سیر العباد نقل کرده اند که مذهب مالک تحلیل متعه است و تفصیل و تحقیق این مسئله موکول بکتب مبسوطه شیعه امامیه است زاغه و بوم ناقض تقریر و هم آنست که یکی از ناصبیان کج فهم در بعضی از مولفات یا غرض خود ایراد نموده و گفته که امام رضا قبول ولایت عهد کرد و از مامون و در عهد نامه که بخط مامون خطاب برضا امیر المؤمنین نوشته و گفته رضی الله عنک و نفسی فداک و جعلنی فداک من کل سوء و از عطایا و ارزاق مامون گرفت چنانچه پدران او نیز با خلفای ثلث و بنی امیه و بنی العباس حال برین منوال بود پس اگر خلافت و امامت ایشان را بود چرا این همه مداهنه و تنزل و مجامله با ظالمان مینمودند و بخلافت ایشان اقرار میکردند و امیر المؤمنین مینوشتند بلکه میبایست گفت که خلافت حق ماست و بیعت نکردندی و ولایت عهد قبول ننمودندی و اگر ایشان کشته شدندی شهید بودندی مانند زکریا که در درختش بریدند و جرجیس که بدان زاری عذاب کردند و یحیی که بدان خواری کشته شد و هیچ کس از ایشان حق را بنوشانید و بعضی از اهل فهم و اعلم صاحب سهم در ازاله آن فهم فرموده اند که این سبعاد هاراتو تنزل ایشان از متغلبان زمان معارض است بسنت الهی در تاخیر هلاک فرعون نمود و امثال ایشان که سالها دعوی خدائی نمودند و پیغمبران اولی الامر اورا ایذا و اهانت کردند و همچنین معارض است با حال پیغمبران او که مجامله و رفق و نرمی با ایشان نموده و توقف در مجاهده فراعنه و کفار فرموده اند و از خوف فرار نموده و در مطاوی تفسیر و بطون اخبار

مخفی نکرده

مخفی نکرده‌اند و از کلمات سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا علیه السلام قبول ولایت و عهد مامون بعد از اکراه و اجبار نمود و آن خود سهل است از آنکه یوسف پیغمبر ولایت عهد از عزیز مصر که کافر حربی بود طلب نمود و مع هذا مامون آن مقام انواع تعظیم و تکریم در حق امام رضا ظاهر ساخت و با حقیقت ما و لو تیه او از خود در امامت اعتراف نمود پس اگر آنحضرت نیز با او تواضع کند تا بحق خود رسید از عقل و عرف دور نباشد و از بزرگی و فضل او بدیع نتواند و بالجمله اگر امام رضا علیه السلام بطریق تواضع و کرم در مقابل تعظیم و تکریم مامون آن کلمات گفته باشد نه نقصان مرتبه رضا علیه السلام باشد و نه زیادتی درجه مامون همچنین اگر صادق علیه السلام با شخصی همچنین که چندین هزار سید فاطمی را زنده در دیوار گرفته باشد و با ابو حنیفه که امام اعظم سنی است آنچه شنیده اند از ضرب و قتل بجا آورده باشد سخنی نرم از روی مصلحت گوید چنانچه بهرون موسی جهت باشد و در مجامله و نرمی با ایشان فرعون اقتدا بقول خدای تعالی کرده باشد که فقولا له قولا لینا بلکه موسی علیه السلام در مقامی که فرعون عتاب و خطاب او بمضمون فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین میشنود از روی تنزل در جواب گفت فعلتها اذا و انا من الضالین کردم چنین و من از جمله گمراهانم و این مع اب مراتب زبون تر و بهتر است از آنچه صادق علیه السلام در جواب منصور دوانقی یا هرون گفت خواجه سنی رسیده و نعوذ بالله اگر صادق مانند این گفته بودی که خواجه سنی عبرانی دوست اقرار کردی و عفو خطا برشیعیان آوردی و آنکه آنحضرت او را امیر المؤمنین خوانده است موجب نقصان و جبه او نیست چنانچه باری تعالی در قرآن مجید بتان را الهه او الاها خوانده چنانکه در اول سوره قد افلح گفت یجعلون مع الله الها آخر و همچنین در حکایت ابراهیم علیه السلام گفت فراغ الی آلهتهم اگر خدا را روا باشد که بتان را آله خوانند رضا را روا باشد که مامون را امیر المؤمنین خواند و نقصانی است و نباشد و امیر المؤمنین او باشد که باشد نه آنکه خواندنش و مؤلف را جوابی دیگر از این شبه در حلال الحوادث شام بن الحکم سبق ذکر یافته بیاد آورد که خالی از لطف نیست و اما آنکه گفته است که بایست که انکار کنند برایشان اگر کشته شوند شهید باشند زکریا و جرجیس و یحیی عجب است که این همه اظهار اطلاع بر تاریخ و اخبار انبیاء سابقه میکند و این قصه نشنیده است که حضرت پیغمبر صلوات الله

علیه در روز حدیبیه که یک هزار و سیصد و کس از مسلمانان همراه داشت و اکثر پیاده و بی سلاح بودند با کفار بسیار مقاتله و کارزار ننمود و در عام حدیبیه که با آنحضرت سه هزار و شش صد مرد آراسته از مسلمانان همراه بودند چون سهیل بن عمرو و سایر مشرکان راه بر آن حضرت گرفتند و او را از دخول مکه مانع آمدند و گفتگو داشتند که غزو خود را تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شد و در آن صلح آنچه از و خواستند قبول کرد و با آنکه در قبول بعضی از آن شنعه عظیم و مخالفت ظاهر شرع کریم بود مانند آنکه ثلث حاصل مدینه را بمشرکان دهد و هر که بجهت اسلام پیش آنحضرت آید او را تسلیم ایشان نماید و آخر چون خواستند که صلح نامه نویسند و حضرت رسول صلوات الله علیه بجناب امیر علیه السلام امر کرد که صلح نامه نویسد و حضرت امیر علیه السلام نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو گفت ما بدین راضی نیستیم و اگر ما اقرار کنیم که خدای رحمن رحیم و اعتراف برسالت تو کنیم هر آینه دین ترا قبول کرده باشیم و ما را با تو خلافی نماند باید که بجای آن بنویسید که باسمک اللهم هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله حضرت رسالت فرمودند که یا علی آن را بستر و این را بنویس پس او میگوید امیر المؤمنین از ستردن آن شرم نمود و توقف فرمود تا رسول خدا آن را بسترد و آنچه مطلوب سهیل بود بنوشتند پس بر وفق قول خواجه ناصبی می بایست که رسول صلوات الله علیه با آن قوت و شوکت که در آن روز داشت و مانند علی شجاعی با او همراه بود از نهار که تنزل نمودی و صحبت حرب ایشان شده مظفر و منصور بمکه توجه فرمودی و نام خدا از خدا محو کردی و نام خود را از رسالت نستردی یا اگر کشته شدی شهید بودی و تشبه بزکریا و جرجیس و یحیی نمودی و تأمل باید در قیاس این قضیه با واقعه امام رضا و انصاف داد که امیر المؤمنین خواندن مأمون سهل ترست یا نام خدا و رسول را در کتابه از خدا و رسول محو نمودن پس اگر غلبه اسلام را روا است که بنا بر مصلحتی و صلح کافران نام خدا از خدا محو کنند و نام رسالت از خود دور نمایند رضا را روا باشد که در عهد مأمون او را امیر المؤمنین خوانند و نیز هیچ نقصانی نباشد اگر آن تنزل بتقیه و مداهنه است اگر آن مصلحتی این نیز مصلحت و انجا خدا اتقا باشند بنا بر وجه مصطفی رسول برحق باشند و ایشان و امیر المؤمنین رضا باشند دیگران و جعفر اگر یکی از این ائمه یا بعضی از اولاد و اصحاب خود در کربلا کشته آید و درجه شهادت یابد خواجه سنی گوید که بر

گروگه خود را در هلکه انداخت و آن را با قتل جرجیس و یحیی قیاس کند و از تعقل اسباب نابینا اند و قتال را مسلمان خوانده اگر دیگری از ایشان چون رضا علیه السلام بجهت مصلحت رعیت و مانند آن با دشمنی مدارا و مصالحه کند و مداهنه ورزی عیبی و ناسزایی منسوب سازد و ایشان را توجه باید کردن و اگر نه پیاده و نه جرجیس آن گروه که جرجیس و یحیی و زکریا علیهم السلام و حسن بن علی و صادق و کاظم و رضا همان کردند و لوط و شعیب و ارمیا قایم علیهم السلام آن میکند که مصطفی صلوات الله علیه کرد در غار و یونس که در بحار و همه اقتدا با انبیا و حق ایشان بود و رضا علیه السلام با آن مصالحه و مجامله سلامت نیافت تا چه بلیغ تر باشد و اما آنکه گفتی که از بنی امیه و بنی العباس عطایا و ارزاق میگرفتند جواب آنست که ایشان او را عطایا و ارزاق بتمام از آن بلکه حق ایشان بود که دیگران غصب کرده بودند و بهر طریق که ممکن باشد که ایشان آن را اخذ آن جایز بود و آن نقصان عصمت و امامت نباشد والحمد لله رب العالمین **هارون بن المعتصم** لقبش واثق مردی جواد بوده در ایام خلافت خود با آل علیه السلام نیکوئیهای بسیار بخلاف پسر او متوکل که بمقتضای کلام معجز نظام یخرج المیت من الحی ناصبی و بعلت عداوت اهل البیت و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که واثق الله احسان با آل ابی طالب نمود که در وقت مردن او هیچکس از ایشان نمانده بود که فقیر باشد و چون موت او نزدیک شد فرمود تا فرش او را از زیر پای برداشتند آنگاه روی خود را بر زمین نهاد و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم من زال ملکه کنیت او ابو العباس و لقب او معتضد نجابت ترک و فاضل بود و چون نوبت باو رسید عالم را روی در خرابی نهاده و ثغور را مهمل مانده و خرابی را خالی شده و بدانجرم تعمیرات نمود تا ثغور محکم شد و طمع لشکر از رعیت منقطع گردید و دست طامعان متمردان از رعیت و مظلومان کوتاه کرد و با بنی و با آل علی حالتی نیکو بود و خواست تا بر منابر لعن معاویه کنند و صحیفه نجم از مناقب اهل بیت او مثالب اعدای ایشان بود بخوانند میسر نشد و بنا بر هجوم اهل خلاف بر اجرای آن حق توفیق نیافت و آن معنی در خاطر او گرفته شده و در سنه تسع و ثمانین و مائتین وفات یافت در تاریخ یافعی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب بمعتضد گفت که می ترسم که نزد سماع این صحیفه فتنه برپا شود معتضد گفت اگر عامه حرکت کنند شمشیر در ایشان خواهم نهاد یوسف گفت آنگاه با علویان که از هر ناحیه بر تو خروج کنند چه خواهی کرد بنا بر این معتضد از آن توقف نمود
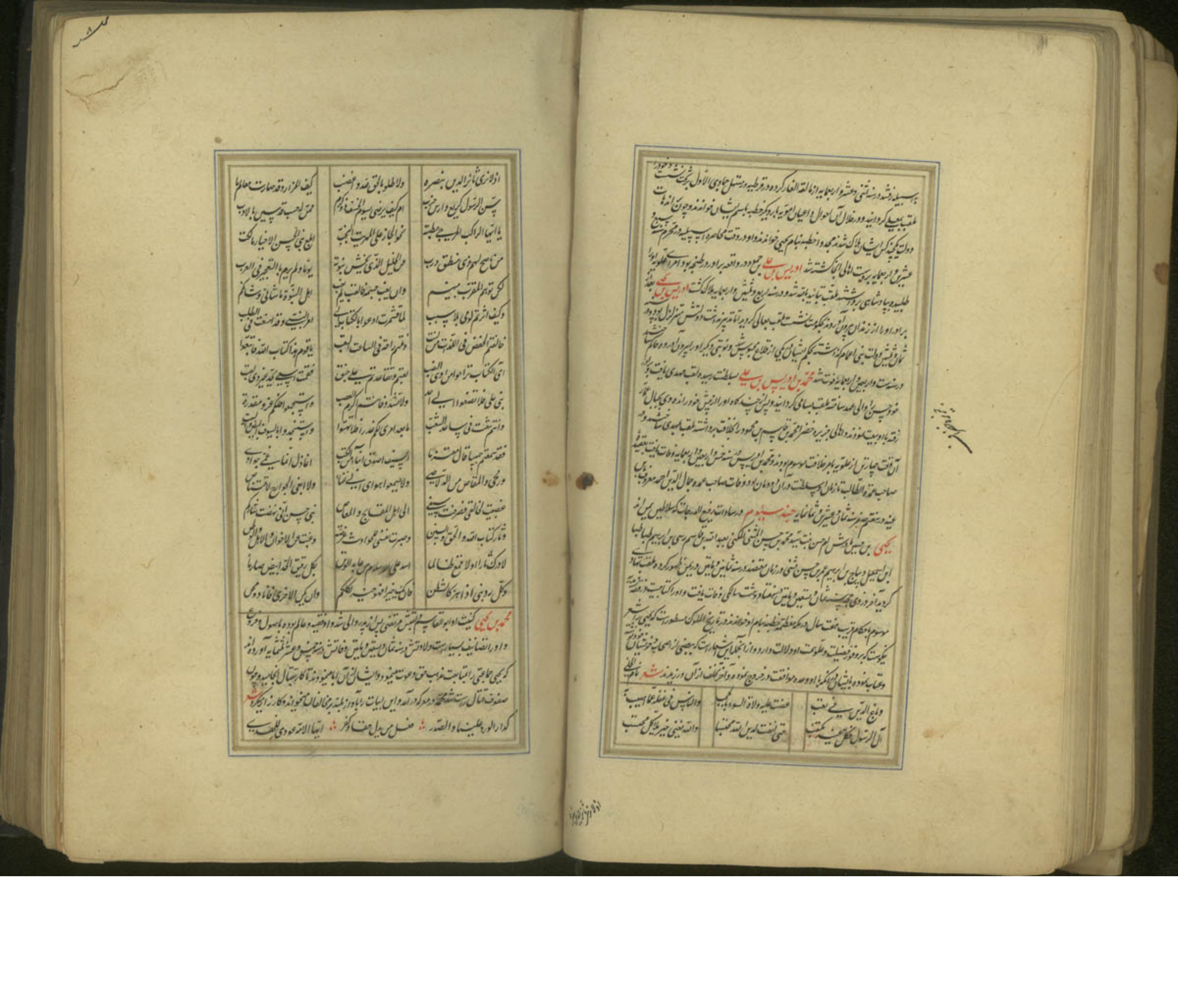
احمد بن الموفق کنیت او نیز ابو العباس بود و لقب او ناصر و از افاضل خلفا بود و خاطری وقاد داشت
و در علوم متبحر بود و در شجاعت یگانهٔ روزگار بود و تشیع او شایع و احکام ائمه اهل البیت را چون نام خود
منقش طالع بود و مبارک بن اسمعیل بن احمد عباسی بغدادی خطیب معروف بابن الکشی در کتاب نوادر
اشعار ملوک آورده که بعضی از معاصران ناصر بر وی طعنه زدند که شیعی است و او در جواب این ابیات گفت
شعر زعموا اننی احب علیا ٭ صدقوا کلهم لدی علی ٭ کل من صاحب النبی ٭ و لو ظفر بصحبه من هبی
فلقد قل حظ کل غبی ٭ هو من شیعة النبی بری ٭ و ایضا حکایت کرده که ابن عبید الله که نقیب طالبیان بود
در مدینه موصل بود کتابتی بناصر و مضمون آنکه خبر بما رسیده که عدول نموده از مذهب تشیع به مذهب
تسنن اگر نموده است باشد توقع جنابت که سبب آن را اعلام نماید چون نوشته رسید بمکتوب ناصر رسید و در جواب
این ابیات گفته فرستاد شعر بمیامن قوم اوضحوا نهج الهدی ٭ و صاموا و صلوا و الانام نیام ٭ اصحاب
بهم نوح ... نجا و نجی بهم نجا ٭ و نجی بهم موسی و اعقب نیام ٭ لقد کذب الراشون فیما تخرصوا ٭ و
حاشی الحبشی ان یعتریه ظلام ٭ و از جمله دلایل صحت عقیده او آنست که چون علی بن صلاح الدین یوسف که از ملوک
آل ایوب بود کتابتی باو نوشت و قطعه در آنجا ثبت نمود که مشتمل بود بر شکایت از آنکه ابوبکر و عثمان که عم
و برادر او بودند ملک موروثی او را گرفته بودند چنانچه صاحبان این دو نام خلافت را از علی ابن ابی طالب ع
غصب کرده بودند ناصر در جواب این قطعه نوشت شعر وافی کتابک یا ابن یوسف المعا ٭ بالصدق یخبر ان
اصلک طاهر ٭ غصبوا علیا حقه اذ لم یکن ٭ بعد النبی له بیثرب ناصر ٭ فابشر فان غدا علیه حسابهم و ابشر
فناصرک الامام الناصر ٭ و تفصیل این جواب و سوال با قطعه شعر علی بن یوسف در ذیل چند بیت مذکور خواهد
شد و ولادتش روز شنبه دهم رجب سنه ثلث و خمسین و خمسمایه و وفاتش شب یکشنبه سلخ رمضان سنه اثنین و عشرین و
ستمایه فرع در بیان حال ابو مسلم فخر الدین رازی در کتاب حقایق الامور آورده که ابو مسلم عبد الرحمن
بن مسلم بعضی گفته اند که مروزی بود و بعضی گفته اند اصفهانی و او در سرای عیسی بن معقل بن عمیر بود و
و با او در زندان او علم بیاموخت و عیسی از روسای شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی به ابراهیم
امام رسید و دعوت وی قبول کرد پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او دعوت

میکرد برای رضای آل محمد ص و در آن وقت امیر خراسان نصر سیار بود و میان او و میان جدیع بن علی الکرمانی
خصومت بود و جدیع در آن واقعه هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در دهی از دیههای مرو دعوت
ظاهر کرد و آن شب بیست و هفتم ماه رمضان سال صد و بیست و نه از هجرت بود و خلقی بسیار با وی جمع شد
و ابو مسلم به پسر جدیع استعانت کرد و قصد نصر سیار نمود و نصر بگریخت و قصد نیشابور کرد و ابو مسلم قحطبه را از
پی او بفرستاد و قحطبه در طوس تمیم بن نصر سیار را دریافت و بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق
آمد و بساوه بمرد و ابو مسلم بخراسان مستولی شد پس نباته بن حنظله الکلابی با لشکر مروانیان با جمعی از مرد
شامی در جرجان بود ابو مسلم با وی مصاف کرد و او را و فرزندان او را بکشت و از آن لشکر جز اندکی
خلاصی نیافتند و بعد از آن بعراق رفت و مروان حمار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از ابراهیم میکند ابراهیم
را بگرفت و محبوس کرد و چون ابو مسلم بشنید ترسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و مردی بازرگان پیش مروان
فرستاد و آن مرد مروان را گفت یا امیر المؤمنین من مردی تاجرم و مالی که داشتم ابراهیم را دادم و تو او را
محبوس کرده مال من ضایع خواهد شد مرا میباید که او را ببینم تا مال من که حواله میکند مروان او را
پیش ابراهیم فرستاد و چون با ابراهیم را دید گفت ای خدای مال مرا که حواله میکنی و مال مرا که تسلیم میکنی
گفت به پسر حارثیه یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ریطه بنت عبد الله بن عبید الله بن
عبد الملک الحارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد و به قحطبه تا هفتاد هزار مرد بر وی جمع شدند
و قحطبه از ری باصفهان رفت و از آنجا بنهاوند رسید و بزرگان خراسان که متعلق نصر سیار بودند همه را بکشت
پس قحطبه قصد عراق کرد و از فرات بگذشت و لشکر او هم عبور کردند و آن جنگ شد و ...
که از لشکر مروان بود بگریخت و چون روز شد اثر قحطبه ندید چون این بشنید گفت هیچ سببی این کار نبود
الا او بار که هرگز مرده و زنده را ... نکرده است و در آن وقت که مروان ابراهیم امام را حبس کرده بود
ابو العباس سفاح گریخته با خویشاوندان خود بکوفه آمده پنهان بود و بعد از آن ابو مسلم تردد داشت که
خلافت بکه تسلیم کند گاه میل او بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع بود و گاه بعبد الله بن الحسن
بن علی بن ابی طالب ع و گاه با ابو العباس سفاح و جعفر دانسته بود که آن کار و برا مسلم نشود و دین ...

التفات کرد و عاقبت بر سفاح بیعت کرد و بعد از ان عبد الله علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان
نمود و مروان از روی هزیمت شد و بیشتر از اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان الجلیه (؟) ... و دیبی
از دیبها (؟) مصر یافتند و کشته شد و چون خلافت بر عباسیان مقرر شد ابو مسلم هم بر قاعده اول دلیری میکرد و بی
و بی مشورت خلیفه کارها میکرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بر آن منکر میبود و لیکن ابو العباس
میگفت ما قصد کشتن او نداریم زیرا که مردم ما را بدان سبب بد اطلاق کنند و چون سفاح بمرد منصور بخلافت
نشست خواست که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم گفته بود که حال عباسیان من خیانت کرده ای از صاحب حال
این شنوا نمای شیر را جای و بیداد او ده و عاکر و تا خدای تعلم او را زنده کرد و چون شیر زنده شد گفت ترا برمن حقی
عظیمست لیکن مصلحت من آنست که ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوه نباید که تو باری دیگر دعا کنی
تا خدای تعلم امیر زنده یا شیری دیگر آفریند از من قوی تر و آن سبب مضرت من شود و این مصلحت من آنست که ترا
بکشم پس عباسیان چون قوت من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من شد عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را
بکشت و خلافت بر عباسیان مقرر شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که کان ابو مسلم یقول اللهم (؟) ...
اللهم انی تایب و لیکن ما اظنک تغفر لی فقیل له انطمع علی الله غفرانک فقال انی اعلم بذنب ظلم
ما دامت دولة بنی العباس کم من جماعت قتلتهم عند قیام الظالم فکیف یغفر لمن عم الخلق خصمه ... و قیل ...
تقدمت بامر الابیض کبش من الجنة فقال خوفی فیه من النار او لیس الطمع فی الجنة الی المقامات ...
امیة تبره و البیت من بنی العباس نیرانه فان الفرح بالالحاق و اخر ناس الالهات **جنت و ادیم** ... و در تقی ...
از حضرت سادات ولایت و الایات که سلاطین اول پس بوده اند **ادریس بن عبد الله المحض** مثنی بن حسن مجتبی
بن علی المرتضی علیها التحیة و الثنا کنیتش ابو عبد الله در واقعه فخ در شدت تعب و عنایه فرار نمود و بمصر رفت
و چون مع اصح مولی صالح بن منصور بر آن ... زیرا که از قبل هادی عباسی شیعه مخلص بود او را ادراک کرد و کس
بروان داشت و او در اقصای مغرب در اراضی طنجه و مدینه ولیلی اغاز دعوت کرد و جمعی از قوم بربر با او
گرویده پادشاه شد هارون الرشید ازین خبر مضطرب گشته واو و نام شخصی را که شماخ اشتهار داشت بدان جانب
... و او بخدمت ادریس رسید و از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد و تا آنکه او روزی از دو

ونشان حکایت

ونشان حکایت کرد وی چیزی باو داد که دار وی ... او دانست و ادریس وی ... او را بکار برد و بدان
مرد بگذشت وی را جاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند و ادریس از چهار ماه
پسری آورد و او را **ادریس** نام نهادند و در اسلام بغیر از او کسی دیگر را در شکم در سلطنت بیوم
گرویده اند حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در حق او فرموده اند علیکم با ادریس بن ادریس فانه نجیب
اهل البیت و شجاعهم در تاریخ الملوک تالیف مبارک بن اسمعیل عباسی کنیتی بغدادی از صولی روایت
کرده که گفت از ابو هاشم داود که یکی از ارکان دولت ادریس بود شنیدم که گفت روزی ادریس مرا
همراه بساحل دریا برد که در آنجا بشکار اشتغال نماید و چون او بشکار مشغول شد من کوشه نشستم که ناگاه
از دور جماعتی پیدا شدند و متوجه ما شدند و چون ادریس ایشان را دید با من گفت ای داود اینجماعت
خارجی اند و بقصد قتل من آمده اند داود گوید که پیش او گفتم که رخصت من ده که بر ایشان حمله کنم
گفت تو بجای خود باش انگاه شمشیر و سپری برداشته بر ایشان حمله کرد و هفت کس را از ایشان
بکشت و باقی بهزیمت رفتند و چون بگشت شمشیر خود در امن او و این اشعار گفت **شعر** الیس ابونا هاشم
شد ازره **شعر** او صی بنیه بالطعان و الضرب **شعر** فلسنا نمل الحرب حتی تملنا **شعر** و لا نشکی بما یلاقی من النکب
و صلت ادریس مملکه سنیه **شعر** و استبد و خطب له بالخلافة و کان فصیحا شاعرا **محمد بن ادریس** در مدینه زتیون و
توابع آن و الی بود پس از وی **ادریس بن علی** قایم مقام گردید بعد از آن **عیسی بن ادریس** حاکم گشته در مغرب
در مدینه موسوم بحل الکواکب ساخت مجیش سلطنت انی از سلف کلف بر سیدنا **علی** بن احمد المشهور بحمود بن
ابو القیس میمون بن احمد بن علی بن عبد الله بن عمر در اواخر سنه ست و اربعمایه در قرطبه با سلیمان
مروان جنگ کرده او را بگرفت پس از ان او را و برادرش را و برادرش ابو الحکم سلیمان بن عبد الرحمن
ناصر را بکشت و در سنه سبع و اربعمایه در قرطبه سلطنت نشست و ملقب بناصر لدین الله گردید و در بیت و هشتم
ذی قعده سنه ... اربعمایه بگام بدست غلامان مقتول شد **قاسم بن حمود** پس از واقعه برادر در قرطبه بیعت
کردند و ملقب بمامون شد آخر یحیی و ادریس برادرزادها با او تنازع نمودند وی در سنه اربع عشر و اربعمایه بدست
یحیی اسیر شده محبوس بود تا در سنه ... و فتیش در اربعمایه کشته شد **یحیی ابن علی** در حینی که قاسم از قرطبه



وودعی عنک احادیث السمر عد عنی البیض والسمر معا	واب قیلا ما قال یحیی الکرم وتبدلت رقادی بسهر	ابن بنت المصطفی خیر البشر لا جرم سلط علی اعدا آیت

ناصر حرب بهرام پسر احمد بن یحیی که ملقب بناصر لدین الله بود قایم مقام گشته در سنه اربع و عشرین و
ثلثمایه فوت شد حسن بن احمد ناصر الملقب بمنتجب الی شد یحیی بن احمد ناصر بعد از قتل برادر بحکومت رسید و منصور
لقب یافت و او معاصر معز الدوله بن بویه است بن یحیی بعد از وی پسرش ابو محمد و اسبی امیر صنعا
گردید ابو محمد عبد الله بن محمد بن قاسم بجای پدر نشست و در تاریخ الملوک مسطور است که عبد الله مردی
شهم صاحب حزم عظیم الناموس بود و اهل ری او را بسیار دوست میداشتند و او چون دانست که اهل
طبرستان از موالیان اهل بیت رسالت اند همیشه مراسلات و هدایا بجانب ایشان می فرستاد و ایشان را
بمتابعت خود دلالت میکرد تا آنکه در بعضی از دیار خطبه بنام او خواندند و آخر بعضی از اعیان او را انجا
غلبه نمودند و خطبه آن و جمیع آن بلاد خوانده شد و خود در [illegible] سریر سلطنت متمکن بود و از جمله اشعار او
که مشهور است یکی دعوت او از عراق گذشته و بولایت گیلان رسیده و این دو بیت است شعر قل لبنی العباس
ما بالکم ∴ لا تحفظوا لحظ رجال ∴ وقد تحکم لنا دعوه ∴ جالت علی اقطار جیلان ∴ و نامی عباسی که عام
او بود مال بسیار بطوایف عرب بخشید و ایشان را تحریص او نمود و وعدهای خوب داد و به سبب آنکه او
در کار خود غفلت میورزید و از اخبار اطراف تفتیش نمینمود کسی را بر وی ظفر نبود و بعد از وفات او
را چند روزی قایم مقام او ساخته شد و چون دیدند که جاهل و قاصر بود از رتبه امامت خطبه بنام او نخواندند
و احمد بن الحسین را که از بنی اعمام عبد الله مذکور بود طلبیده امام خود ساختند و حال او امروز در میان مردم
مشهور است در کمال علم و زهد و عبادت و هرگز در هیچ قلعه قرار نمیگرفت و همیشه در بیابانها و کوهها
بسر میبرد والله اعلم جنه چهارم در شرفا و حکام مکه معظمه جعفر الملکی ابو محمد بن محمد الامیر بن حسن الامیر
بن محمد الاکبر بن موسی بن عبد الله بن موسی الجون بن عبد الله محض بن حسن مثنی بن امام حسن در عهد مطیع عباسی
بر مکه مستولی گشته عزیز اسمعیلی پادشاه مصر در سنه ستین و ثلثمایه استیلا یافته بعد از قتل او موسی
زینه وطلبیه و کر بحکومت نشست و وی در حجه سنه ستین و سبعین و ثلثمایه ارتحال نمود و عیسی بن جعفر بعد از وی

قایم مقام گردید حسن مکنی به ابو الفتوح بن جعفر بعد از برادر والی گشته وزیر با ابو القاسم مغربی که از اکابر فضلای
شیعه اثنا عشریه بود از مصریان گریخته پیش او آمد و او را بخلافت انجا تحریص نمود و وی نیز روزی قصد فتنه
وار بعمارت لشکر برانگیخته و اعراب بنی طی را با خود متفق ساخت و حاکم مضطر گشته مال بسیار بر قبایل عرب
ایثار کرد و ابو الفتوح بتوهم آنکه مبادا او را بحاکم سپارند پیل مقصود برگشت و وزیر مغربی روی گردان شد و بعد
رفت و حسن بحکومت حجاز قانع شده در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه وفات یافت ابو هاشم تاج المعالی شکر بن
حسن قایم مقام پدر گشته بجاینی کریم بود و حکایتی غریب از وی در کتاب نگارستان مسطور شده و انجا رجوع نمایند
و وفاتش در سنه اربع و ستین و اربعمایه واقع شده و آن طبقه بنگذشت آن حکام منتهی شده حمزه بن وهاس بن داود بن
عبد الرحمن بن ابو الفاتک عبد الله بن داود بن سلیمان بن عبد الله بن داود بن موسی الجون تغلب بر انجا دست
یافت و میان بنی موسی و بنی سلیمان قتال بسیاری دست داد و او قریب هفت سال حکومت کرد و از بنی [illegible]
از و کسی حکومت نکرد و زمخشری کتاب کشاف را در مکه بنام او نوشته چنانچه در [illegible] ربیع الاخر سنه ثمان
عشر و خمسمایه بنام جاهد او علی بن موسی بن سلیمان [illegible] اللام حمزه که نجابت فاضل و شاعر و جواد بود تصنیف
نمود امیر محمد الملقب بتاج المعالی بن جعفر ابو الهاشم محمد بن عبد الله بن ابو هاشم بن محمد الامیر ابن محمد الاکبر
جد اعلی جعفر اولین حاکمی که مذکور شد ملک موروثی رسید چه پدر و جدش قبل از ابو المعالی شکر حکومت
کرده بودند و او در بدایت حال خطبه بنام اسمعیلیه خواند و پس از آن حسب الالتماس [illegible] قایم عباسی
بنام او کرد و الواحی که در حوالی کعبه و حجر زمزم ملقب بالقاب مصریه بود بشکست و ببغداد فرستاد و در سنه
اثنی و ستین و اربعمایه رسول او نزد سلطان الب ارسلان سلجوقی آمد و چون خبر تغیر خطبه اسماعیلیه و نقش
خطبه بنام سلطان رسانید الب ارسلان سی هزار دینار وظیفه پیش جهت او روان داشت و وفاتش در سنه
سبع و ثمانین و اربعمایه [illegible] و متجاوز ابو فلیته قاسم ابن تاج المعالی محمد پس از پدر والی شد و
اسپهبد بن سارتکین در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه مکه را از و انتزاع نمود و وی در شوال این سال بر سر او آمده برو
غالب شد و اسپهبد بشام گریخت امیر فلیته بن ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر بحکومت نشست
و در عشر اواسط صفر سنه سبع و عشر و خمسمایه وفات یافت امیر تاج المعالی عمدة الدین هاشم بن امیر فلیته دیگر

احوال از آنکس برادر بحکومت نشست و در سنه سبع وعشرین وفات یافت **قاسم** بن هاشم بن فلیته بعد از پدر پادشاه
شد امیر ارغش امیر حاج بغداد او را در سنه خمس وخمسین وخمسمائه اخراج نمود وعمش عیسی را حاکم ساخت چند روز
باز قاسم بر سر عم آمده ویرا اخراج نمود و باز عیسی لشکر بر سر او آورده ویرا در رمضان سنه ست وخمسین وخمسمائه بکشت
مدت حکومتش پنج سال **امیر قطب الدین عیسی** بن فلیته پس از برادر وبرادرزاده پادشاه شد
امیر مکثر ابن عیسی پس از پدر والی گشت و در سنه احدی وتسعین وخمسمائه از لشکر مستنصر جنگی کرده
برادرش **داود بن عیسی** بجای او منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنه ثلث وتسعین وخمسمائه مستمر بود وبعد از آن
منصور برادر داود بن عیسی حاکم شد **قتاده** بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان
بن علی بن عبد الله بن محمد ثعلب بن عبد الله الاکبر بن محمد الثائر ابن موسی الجون امیر مکه بروایت
بعضی در سنه سبع وتسعین وخمسمائه بر مکثر بن عیسی غالب آمده حکومت یافت و او بغایت شجاع و متهور و سخت دل
بود و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که قتاده امیری عارف و منصف بود و غلامانی که در مکه فساد میکردند
سیاست فرمود و در زمان حکومت او اموال و نفایس تجار در حیطه امان بود و او بقاعده شیعه ...
میکرد و فرموده بود که در حرم حی علی خیر العمل در اذان میگفتند و التفات بهیچکس از پادشاهان اسلام نمی
نمود و خلیفه بغداد او را بر رجوع میکرد و هر ساله از خلیفه بغداد اموال بسیار جهت او می آوردند
حکیمی [illegible] ازو دیگران و چنین مشهور است که در مدت عمر کسی او را ندید
و در تاریخ جهان آرا و غیر او مذکور است که الناصر عباسی او را طلبید و او بعراق طلبید و چون بکوفه
رسید اکابر و اصاغر حتی شیر بانان شهر او را باستقبال او رفتند و چون این حشم [illegible]
گفت [illegible] ذل بها الذین [illegible] و از آنجا بازگشت **حسن** بن قتاده و بعد از پدر بر جای او قائم
شد **ابو راجح** ابن قتاده بعد از برادر حاکم گردید و در زمان او ملک مسعود بن ملک کامل از آل ایوب
چند وقتی استیلا پیدا کرد و با ابو راجح خلاف آمد **ابوسعید** حسن بن علی بن قتاده با عم در آن امر شریک شد
امیر نجم الدین محمد ابونمی بن ابوسعد حسن بحکومت نشست و بغایت معتبر شد و بسی پسر داشت از آن جمله
عبد الله پیش سلطان خراسان آمده و رعایت بسیار در حق او بود و **ابو الغیث** بن ابونمی والی شد و در وقت ...

حیضه بقتل آمد **حمیضه** ابن ابی نمی برادر او باتفاق او را گرفته بمصر فرستادند و او از آنجا فرار کرده پیش
سلطان محمد اولجایتو آمد و بعد گرفته چون بمصر رسید خبر فوت سلطان شنید بنا بر آن لشکر او از او جدا شده
وی بسر حد حجاز رفته و همواره بدان نواحی تاخت میکرد تا آنکه بقبضه ملک ناصر پادشاه مصر کشته شد **سید ابو الغیث**
ر... بن ابونمی حاکم گردید و از اولاد او شهاب الدین احمد نزد سلطان ابوسعید آمد و محمل سلطان از آنکه بر مقدم
برمحمل و کرسلاطین بود وزیری که باسم سلطان ... و در آن پایه حمار ساخت بنا بر آن بعد از فوت سلطان پیش از
پیش در تعظیم و اجلال او کوشیده و امارت اعراب عراق بدو داد و بعد از آن سلطان ... استیلا یافت
امیر شیخ حسن نویان او را محاصره کرده بعد از تسخیر کشته و صفت ... در حیات بود **سید عز الدین** بن عجلان
ابن ... حاکم حجاز شد و میان او و اخوان مخالفتی رفت **سید شهاب الدین** بن سید عز الدین ... وفات یافت و حالات
سابق بود و بعد از و احوال آنجا مضطرب گردید **سید ... الدین** بن عجلان ابن آل حسن که در تاریخ
حکومت میکرد و الی کرد و در آخر برادرزاده اش حسن بن محمد بن عجلان عزم او کرد چند کرده آخر الامر او فرار گرفت

جنبه پنجم در ذکر بنی فاطمه که در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند و ایشان را اسماعیلیه و عبیدیه نیز گویند
زمان دولت بنی عباس دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده تن ابتدای
حکومتشان از سنه ست وتسعین ومائتین تا سنه سبع وستین وخمسمائه از فرزندان اسمعیل بن الامام جعفر صادق
بوده‌اند و اسماعیل فرزند بزرگترین امام جعفر صادق بود و اکثر مردم را گمان آن بود که بعد از پدر او امام خواهد بود
و جماعتی میگفتند که صاحب الزمان است و او در زمان پدر وفات یافت و امام جعفر بر جنازه او حاضر شد
نوبت جنازه او را فرو گرفت و کفن او را بگشود و او را بمردم نمایند که او مرده است و بر کسی مشتبه نماند
نمانند و اسمعیلیان طایفه‌اند که ایشان از اعتقاد آنست که اسمعیل بن جعفر زنده است و او صاحب الزمان
بود و در بعضی از تواریخ مذکور است که اسمعیل را پسری بود محمد نام و محمد را پسری آمد نام جعفر و لادت او
در مدینه و از و ... آمده محمد بن جعفر الحبیب و او را حبیب بدان خواندند که مردمان او را دوست داشتندی و فرزندان
فرزندان او بطرف دیار مغرب افتادند و اول کسی از ایشان که معروف است ابو عبد الله صوفی و ... مغرب که ملقب
موسوم شد **عبد الله** بن محمد المهدی بالله بود و نسب او برخی که سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی ...

در فاتحه تقویمی که از نام علاء الدین محمد اسمعیلی حاکم قهستان تألیف شده و بر چنین جهت محمد بن مهدی بن عبید الله بن
احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بروایت بعضی نسبش بدین وجه است عبید الله بن عبد الله بن
میمون بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام ولادت او در قریه سلمیه در سنه ستین و مائتین
و مدت خلافت او بیست و چهار سال بود و وفاتش در سنه اثنین و عشرین و ثلثمایه و مدت عمر او شصت و دو سال
بود خروج او یکشنبه هفتم ذی الحجه سنه ست و تسعین و مائتین و اما در پنجشنبه ربیع الآخر سنه سبع بروی بخلافت
سلام کردند زعم اسمعیلیه آنست که مهدی موعود که در اخبار واقع شده عبارت از وست و بعضی از هواخواهان
مهدی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که علی راس ثلثمایه یطلع الشمس من مغربها
و گفته مراد ازین سخن که در حدیث واقع شده مهدی است و او با هر که محاربه نمود مظفر و منصور گشت صاحب
روضة الصفا آورده که مهدی در قیروان قلعه بغایت رصانت و رزانت بنیاد نهاد و آنرا بمهدیه موسوم گردانید
و در سنه تسع و تسعین و مائتین اهالی بعضی از دیار مغرب در مقام عصیان آمدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان
نامزد فرمود و او با کفات را محاصره نمود مدت دیر بر آن شهر نشست تا قوت محصوران تمام شد و آخر
وگفش بیرون آمده خوردند در آن حال پشیمان شدند و والد مهدی سایه عاطفت و احسان بر سر ظلمون افکند و
همه را از کشتن امان داد و بمواخذه قلیلی از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام خلافت همیشه باطراف
انجا و ولایت مغرب لشکر فرستاده و مجموع را در حیطه تصرف آورده خانهای قدیم را برانداخت و چون
چون از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن فراغت یافت پسر خویش قائم را بتسخیر دیار مصر با لشکری
گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار در برابر فرستاده میان ایشان محاربه روی
نمود و مونس درین معارک مردانگی بجا آورده در دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر
رسیده که مونس دو نوبت با قائم حرب کرد و آخر ... دیار مصر و طائفه ...
پیش ملخص گشت و چون بیست و پنج سال از خلافت مهدی گذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت
آورد و در تاریخ روضة الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشته شد و خواستند
که امر فرمایند که خطبا او را و اولاد او را بر منابر بخوانند وزیر جعفر گفت اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت

بعد از آنکه پیشان باین قدح در انساب آن گروه در آن باب محضری نوشته و امر کردند تا بر روی منابر بغرب بخوانند و هیچ یک از
دو طایفه شمار او در میان است قدر و حجت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه در گذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی
مسطور است که آن محضر نوشته شد و سایر سادات و اشراف و قضاة و علمای دار الخلافه مهر بر آن نهادند و از جمله
ایشان ابو الفرج بن جوزی در آن محضر نوشت دلیل اکثر این جماعت و اعیان انه از اولاد علی و فاطمه علیهما السلام نیستند کلام
عبد الله بن عمر است که در وقتی که امام حسین علیه السلام بواسطه وصول مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد بآنحضرت گفت
لا تذهب الیهم فانی اخاف ان یقتلک فان جدک قد خیر بین الدنیا و الآخرة فاختار الآخرة علی الدنیا و انت
بضعة منه و انه و الله لا تنالها انت و لا احد من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت بهیچ یک
از اهل بیت میسر نشود مگر محمد بن عبد الله مهدی که در آخر الزمان خروج خواهد بود و معلوم است که انجماعت پیش از ظهور
علامات آخر الزمان متولی ملک دیار مغرب و مصر شدند پس بنا بر خبر می باید که عبد الله بن عمر از
اهل نبوت نباشند بحث آنکه سادات و قضات و فقها و کبرا درین محضر بر آن رفته اند نیست اصل استدلال
ابن جوزی و مولف را در آن تأمل است باز چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر چگونه درین باب حجت شود و حجت
که اگر یکی از سادات اهل بیت از احوال آینده خبری دهد بآن التفات نمی نمایند و میگویند که علم غیب مخصوص
خدای تعالی است و درین مقام که قدح در نسب سادات بعضی از اهل بیت میکنند عبد الله عمر را از غیب بین میکنند
و آنرا حجت میدانند دیگر آنکه بر تقدیر تسلیم کلام ابن عمر میتواند بود که ضمیر مونث در قول او که تنالها راجع
باشد بخلافت حقه که از جانب حضرت پیغمبر صلعم تواند بود نه خلافت فاسده و ملک عضوض که باتفاق اهل سنت
در مابعد سی سال از وفات آنحضرت غیر از آن نتواند بود پس حاصل کلام ابن عمر چنین شود که خلافة حقه حقیقیه
الهیه بهیچ یک از اهل بیت تو نخواهد رسید و این معنی موجب آن نیست که ملک عضوض و خلافت ظاهری
که ابن جوزی و اصحاب او آنرا بنی امیه و بنی العباس ثابت داشته اند بهیچ یک از اولاد اهل بیت حضرت امام
حسین علیه السلام نرسد دیگر آنکه قول او که ان جدک خیر بین الدنیا و الآخرة الی آخره دلالت بر وضع روایت میکند
زیرا که این عبارت مشعر است بر آنکه حضرت امام حسین علیه السلام در توجه بعراق طالب دنیا بود و حاشا که ابن
عمر در باره امام حسین این گمان داشته باشد بلکه آنحضرت طالب خلافت الهی بود که بموجب حدیث صحیح لا ابدال

الاسلام عزیز الالی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش غیر آن از احادیث که در خاتمه این کتاب مذکور شده مستحق

آن گشته بود و دیگر آنکه اطلاق عبارات این عمر بر وجهی که دلالت بر نفی خلافت از مهدی اهل البیت نیز وارد

قرینه وضع روایت است و از جمله غرایب آنکه شیخ جلال الدین سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفا استدلال

نموده بر بطلان خلافت خلفای اسماعیلیه باحادیثی که اهل سنت روایت کرده اند در باب امتداد زمان خلافت

عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و مخفی نخواهد بود که اقدام مامون عباسی بر ولیعهد ساختن حضرت

امام رضا علیه السلام دلیل صریحست بر آنکه آن احادیث بعد از انقضای زمان مامون وضع شده و اگر آن احادیث

ثابت می بود و بمامون میرسید که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرموده که خلافت در اولاد عباس تا قیامت

باقی خواهد بود اقدام بر نقل از خلافت از خاندان خود بحضرت امام رضا علیه السلام نمی توانست نمود زیرا که ارتکاب

آن بعد از وقوع احادیث مذکوره متضمن مدافعه با قضای الهی و معارضه با نص حضرت رسالت پناهی

در جهل و ظلالت خود گواهی است و اینها بر اهل روزگار پوشیده نیست که امثال اینها بسیار شده

که از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسب ایشان بر صفحه روزگار اثری نمانده و الحمد لله که روزگار آن استغلال

بسر آمده و ضع و اقع ایام از وضع آن احادیث که اهل سنت جهت خوش آمد آن طایفه بر هم بافته بوده

کاشف گردیده و برین قیاس پس است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور و بصحت آن مغرور اند و ایضا ابن

کثیر در موضعی دیگر از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده و گفته که در اول مرتبه که اکابر و علمای پایتخت

خلیفه قادر بالله عباسی خط و مهر بر آن محضر نهادند و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اشعار

ببطلان آن محضر و اظهار آنکه آنچه در آنجا نوشته شده از روی اکراه بود قطعه شعری گفت که

دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه داشت و یک بیت او اینست شعر الیس الذل ان یملی

الاعادی مصر و بمصر الخلیفة العلوی مصر و خلیفه عباسی چون آن قطعه شنید برآشفت و شریف

طاهر پدر سید رضی الدین و برادر او میر مرتضی علم الهدی علیه و با ایشان کلمه اغاز کرد و ایشان

چون سید رضی الدین آن باب سخن گفتند که من آن قطعه را نگفته ام خلیفه گفت اگر او آن قطعه را

نگفته باید که قطعه دیگر مشتمل بر قدح نسب اسماعیلیه بگوید و درین باب مکرر پیش میر رضی الدین

درفرستادند و او قبول نکرد و چون سید رضی الدین از خاندانی بود در عراق عرب صاحب شوکت و فضل بودند

و خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم باو راضی شد که سید رضی الدین سوگند بخورد که آن

قطعه را نگفته آنگاه شیخ ابو حامد سفراینی و قاضی ابو بکر باقلانی را که از علمای اهل سنت بودند نجانه

او فرستادند تا او را سوگند دادند و الله اعلم بحقیقة الحال و بر متتبع احوال و اخبار مخفی نخواهد بود

که گواهی دروغ و روایت احادیث موضوعه بفروغ نزد علمای اهل سنت بغایت آسانست

چه اکثر ایشان نصرت مذهب خود را بهیچ کذب میداشته اند و لهذا اصحاب کتاب ترغیب و ترهیب که از اکابر

محدثان اهل سنت است در خاتمه کتاب مذکور بسیاری از علمای اهل سنت بغایت آسانست چه اکثر ایشان وضع

حدیث از برای نصرت مذهب می کرده اند و از ابداع میداشته اند و صاحب روضة الصفا در ذیل احوال

عبد الله بن طاهر ذو الیمینین که از جانب مامون حاکم خراسان بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس هرات

مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف مقرر است جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد

روزی یکی از وعاظ که در قریه مالان موعظه در اثنای سخن فرموده که درین شهر مسلمانی ضعیف است و مفاد

آنکه مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند از این کلمات

عرق عصبیه مسلمانان در حرکت آمد و خلقی کثیر اتفاق کردند و در تخریب مسجد و آتشکده سعی نمودند و از عمارات

آن موضع اثر نگذاشتند و در همین شب مسجد جدیدی بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح

از خواب غفلت سر بر آوردند و از مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی ندیدند و حیرت بدماغ ایشان راه یافته

متفحص آن قضیه گشتند و چون حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات بنیشابور رفته بعرض عبد الله بن طاهر

رسانیدند که در ایام دولت تو چنین چیزی واقع شده و اکنون متظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی

عبد الله بن طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش و استفسار آمدند چهار

هزار پیر معمر از شهر هرات و قرای آن بلده مجتمع گشته گواهی دادند که ما از ابتدای حیات این مسجد را بهمین کیفیت
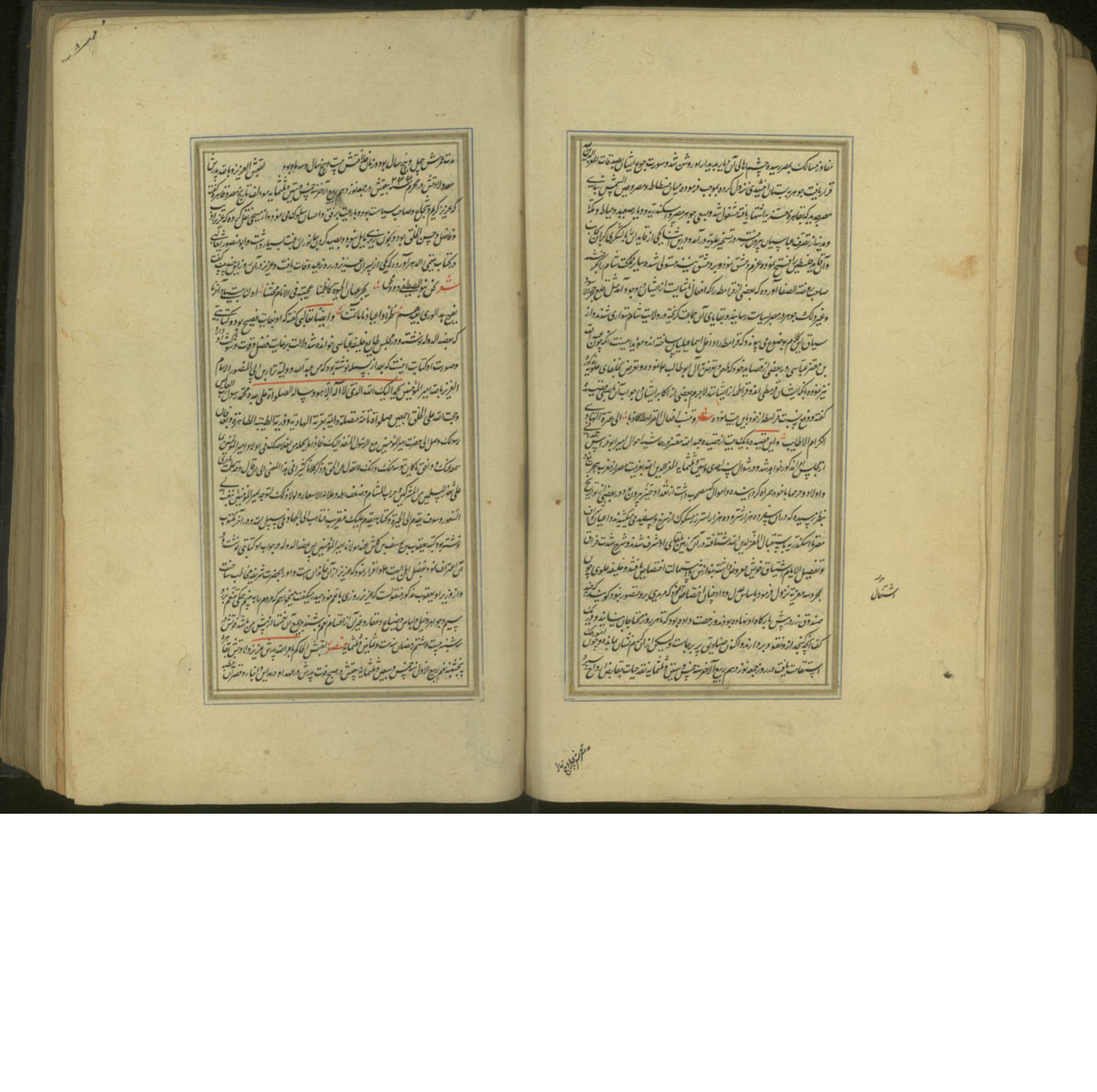
که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازین درین موضع نه آتشکده و نه مسجد دیگر بوده و در ادای این شهادت

ثواب طمع داشتند و تفصیل خروج مهدی مذکور و کیفیت مذهب اسماعیلیه در تواریخ مشهور مسطور و در کتاب

قصه مسجد هرات

مل و نحل محمد شهرستانی مذکور است محمد تقش القایم بامر الله پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب
بر بیعت برای او پستانده بود و چون مهدی وفات یافت و قایم در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه بجای پدر قایم مقام شد
اهل صقلیه بواسطه سوء اعمال عامل او سالم بن راشد از اطاعت او سر باز زدند تا قایم سالم را معزول کرده
دیگری را بجای او نصب نمود و از کلمات وقایع زمان قایم یکی آن بود که ابو یزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت
بروی خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و میان او و قایم محاربات دست داد و آخر
الامر قایم از وی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نمود و در مهدیه قایم محصور گشت و اسماعیلیه ابو یزید را دجال
نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدیه یا قایم خروج کند و در همین محاصره قایم مریض شده در گذشت
و پسرش اسماعیل بجای او نشست مدت خلافت قایم دوازده سال و هفت ماه بود اسماعیل الملقب بالمنصور
بالله چون قایم از پای در آمد اشراف حصار مهدیه با منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل
و فرزانه بود و چون حین فوت پدرش ابو یزید خارجی با لشکری سنگین بر در حصار بود و مرگ قایم را پنهان
داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب
نموده بجایی رسانید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست و ابو یزید گریخته ببلاد سودان فرو رفت
و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده از عقب
ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر نزد منصور آوردند و از موقف خلافت
حکم صادر شد که ابو یزید را در قفسی آهنین با جمعی قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چندگاه بنا بر
فرمان ابو یزید او را پوست کنده و او را پر کاه ساخته گرد تمام ولایت برآوردند و فتح نامها باطراف
ولایات اسلام فرستاده و افعال ناشایست او را که در ایام خروج از قتل و غارت و غیر آن واقع شده
بود ابراز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظمای
ملت بود و بداد و دهش آراسته بحکومت صقلیه فرستاد و جهت حسن معاشرت حسن محبت او در دلها
قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول شد و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و
فریقین متقارب شده آتش محاربه بزبانه بفلک اثیر کشید و حسن منهزم شد و متعاقب این حال فرخ

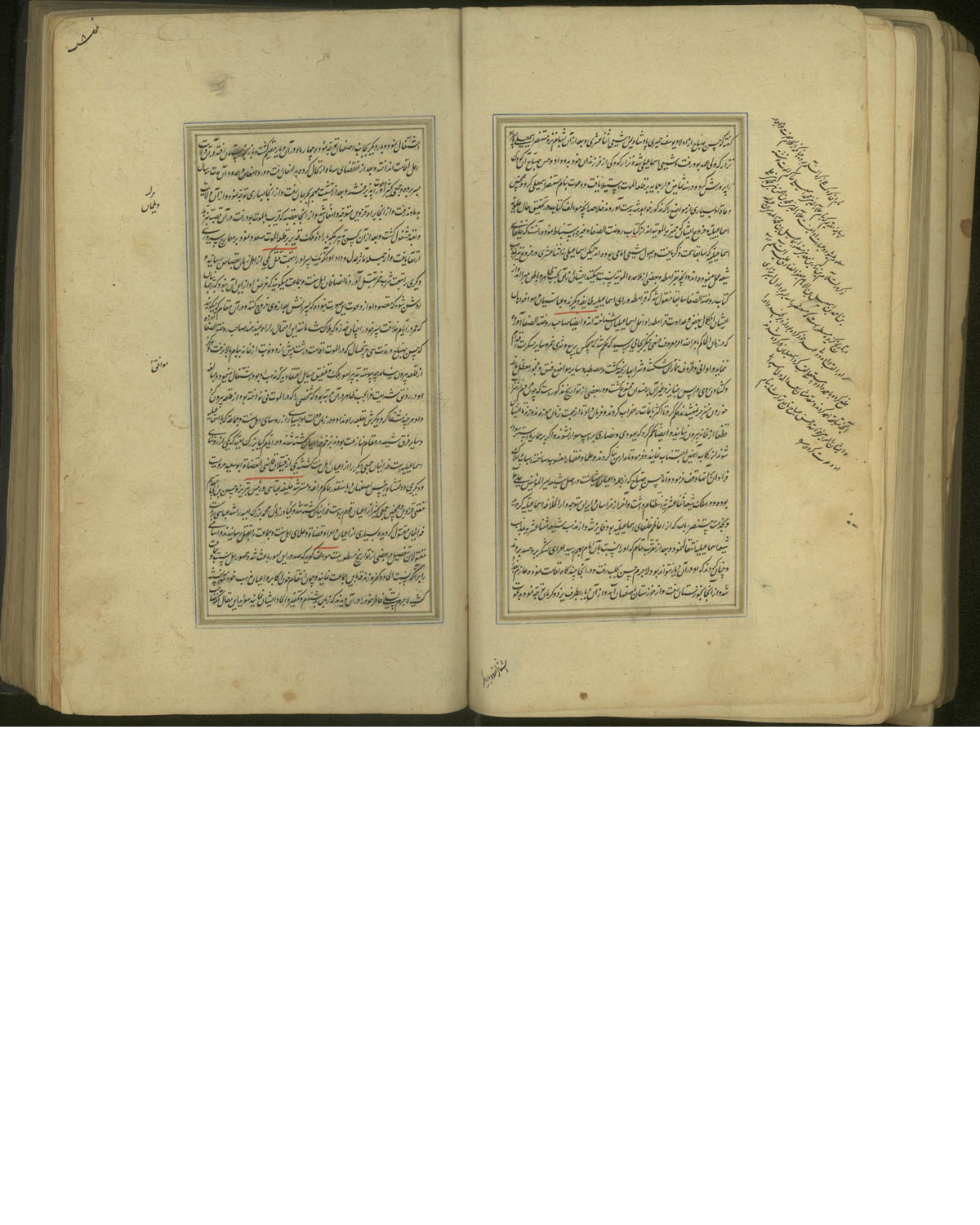
غلام منصور با طایفه از شجعان بمعاونت حسن رسیده و باتفاق روی بلشکر روم نهاده جنگ در پیوستند
و اهل روم شکست یافته بقیه السیف از حیله بقیصر ملحق شدند و ابو جعفر مروروذی ابیاتی چند در تهنیت این فتح پیش
انشا کرده معروض منصور گردانید مخبر بر آنکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه المعز لدین الله
کروبی خطبه است در مکه و مدینه رویس منابر وجوه دنانیر بنام و لقب آن سابع خلافت و دری برج امامت
مزین و محلی گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی
شد عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و هفت سال بود معد بن اسماعیل الملقب المعز لدین الله
پادشاهی صاحب رای و شجاع بود و دقایق امور ملک و قوانین سلطنت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم سیادت
و حکومت بجای آوردی و یافعی گفته که کان مظهر التشیع معظما لحرمة الاسلام حلیما کریما وقورا حازما سریا
یرجع الی انصاف و یجری الامور علی احسن احکامها و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و
اربعین و ثلثمایه بود بروی بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف
پادشاهانه اختصاص داده او را با لشکر گران بقصای بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات
ماهیی که بدان بحر منتسب بود و در آن ملک معروف صید کرده با پایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین
الله در ایام حکومت خویش بسلطانیه لشکر کشیده و آن دیار را فتح فرموده و والی آن ولایت را که منطلقی بود
منصور لشکر الله نام نهاده فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشکر
عظیم بجزایر روم ارسال نمود و میان او و سپاه روم حربهای عظیم واقع شد و مغربیه بر مخالفان غالب آمده
غنایم فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه
بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان
مملکت رسولان با نامها فرستاده و از معز التماس نمودند که بنفس نفیس حرکت فرماید یا از امرای دولت
شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت فرستد و چون معز بر این قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مقصود
گردانیده و جوهر را با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر
اهالی آن مملکت صدقه کنند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه با کشتیها بعد از قطع



باسم او خواندند صاحب تاریخ گزیده آورده که حاکم جمعی را از مصر بفرستاد و علوی را سنی بفرستاد تا در خانه او نقب
بزنند تا بر روضه رسول صلوات الله علیه رسند و میخواستند که ابوبکر و عمر را از جوار حضرت رسالت بیرون آورند و آن نقب
والی مدینه ظاهر شد آن جماعت را بگرفت و به سیاست رسانید و گفته که این از کرامات ابوبکر و عمر بود و مؤلف کتاب گوید اگر
خلفاء اسماعیلیه را این اراده میبود و رای ایشان که حرمین شریفین در تصرف ایشان بود چنان کاری میکردند لیکن چون این استدلال
کنند دلیل بر جواز سب ابا بکر و عمر اخراج او و مقدار نظر ارباب اعتبار از اهل وفق ایشان اتفاق مینمود و در کتب ایشان مذکور شده
و بر تقدیر تسلیم آنکه حاکم مذکور متصدی آن امر شده باشد مسلم نمیداریم که کاشتسای او از آن امر ممنوع گشته چه این قسم
انکار و جدل و مکابره از اهل سنت بسیار واقع شده تا آنکه ابن کثیر شامی و غیر او از ارباب سیر آورده اند که آل
عباس در مبادی استیلای خود جمیع قبور ملوک بنی امیه را شکافتند و سوختند و خراب کردند و بعد از چند قرن که دولت
عباسیان خلل یافت جمعی از اهل سنت که هواخواه آن جماعت بودند بر مواضع نبش قبور ایشان عمارتها ساختند
و بزیارت آن اقدام می نمایند و همچنین بر جمیع عالمیان ظاهر است که حضرت سلطان شاه اسماعیل انار الله برهانه قبر
ابوحنیفه کوفی را که در بغداد بود بکند و عظام او را سوخت و سگی بجای او دفن نمود و آن موضع را مزبله اهل بغداد
ساخت و چندین سال برین منوال گذشت و آخر که سلطان روم بر بغداد مستولی شد خانهای مزبله را خراب کرد و بجای
او عمارتی ساخت و در اندرون آن صندوقی نهاد و مردم را بزیارت آن فرمان داد و تا این زمان اهل سنت و جماعت
زیارت آن مزبله مینمایند و تعظیم او بجای آرند و بر تقدیر تسلیم صحت این انکار میگوییم که چون قبر عمر نهایت نزدیک
مرقد منور مطهر پیغمبر صلوات الله الاکبر بود و بنابرین محتمل بود که نقب آن جماعت بخصوص جایی که در شب باشند منتهی
بنبش قبر آنحضرت شود و لاجرم باقتضای مشیت الهی از اتمام آن امر ممنوع گشتند و اگر ابوبکر و عمر را کرامتی
میبود از گزیدن مار و غار و فرار و غیر آن از نقص و عوار سالم میماندند و صاعقه غضب الهی که در مدینه بجهه محض ابو بکر
ایشان بمدینه بیکینه نازل شده نسوخت و قصه نزول صاعقه در مسجد مدینه در تاریخ الخلفاء از جلال الدین سیوطی
و غیر آن مذکور است حاکم مدت بیست و یکسال و کمی خلافت کرد و غایب شد و پیدا نیامد و گویند مرده است که بر در خم
رفت و مفقود او در شب بیست و هفتم شوال سنه احدی عشر و اربعمایه **علی** الملقب بظاهر لاعزاز دین الله
و بعضی گفته اند ظاهر لامر الله پدرش حاکم ولادتش در مصر دوشنبه دویم رمضان سنه خمس و تسعین و ثلثمایه جلوسش

بعد از پدرش بچهل و سه روز در شب دوشنبه عید اضحی و وفاتش در منتصف شعبان سنه سبع و عشرین و اربعمایه **معد** الملقب
المستنصر بالله بعد پدرش با تقریبا ظاهر جلوس در صبح دوشنبه هفدهم سنه خمس و ستین و اربعمایه **احمد** الملقب المستعلی
بالله پدرش مستنصر ولادتش در بیستم محرم سنه سبع و ستین و اربعمایه جلوسش روز عید غدیر سنه سبع و ثمانین و اربعمایه وفاتش
در سه شنبه هفدهم ذی حجه سنه سبع و ثمانین و اربعمایه **منصور** الملقب الامر باحکام الله پدرش مستعلی ولادتش سیزدهم
محرم سنه تسعین و اربعمایه جلوسش روز واقعه پدرش فوتش شب یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و خمسمایه
عبد المجید الملقب الحافظ لدین الله پدرش محمد بن مستنصر و این محمد در زمان پدر سفر کرد و بجهت استقلال جلوسش سیوم
او و وفاتش در جمادی الآخر سنه ثلث و اربعین و خمسمایه **اسمعیل** الملقب الظافر بامر الله پدرش حافظ مولدش ربیع الآخر
سنه سبع عشر و خمسمایه جلوسش یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه وفاتش در شب پنجشنبه سلخ
محرم سنه تسع و اربعین و خمسمایه الملقب الفایز بنصر الله پدرش ظافر مولدش سنه اربع و اربعین و خمسمایه جلوسش
در محرم سنه تسع و اربعین و خمسمایه جلوسش در محرم و وفاتش در جمعه هفدهم رجب سنه خمس و خمسین و خمسمایه **عیسی**
الملقب الفایز بنصر الله پدرش ظافر مولدش سنه اربع و خمسین خمسمایه جلوسش در محرم سنه تسع و اربعین و خمسمایه
وفاتش در جمعه هفدهم رجب سنه خمس و خمسین و خمسمایه الملقب العاضد لدین الله پدرش ابو الحجاج یوسف بن
عبد المجید ولادتش پنجشنبه بیستم محرم سنه ست و اربعین و خمسمایه جلوسش در روز فوت فایز و او در آن وقت نه
ساله بود و در ایام او اسد الدین شیرکوه بمصر آمد و مصر را بتصرف درآورد و در گذشت و صلاح الدین
که از اکابر اصحاب اسد الدین بود بر ملک مستولی شد و عاضد از عجز او را وزارت داد و او بسبب اختلاف
امرای عاضد در کار ملک شروع کرد و دست جمله را کوتاه گردانید و باستقلال حکم میکرد و قضا را در میان
عاضد رنجور شده در یازدهم محرم سنه سبع و ستین و خمسمایه از دنیا گذشت و اصول آن طبقه بر او منقرض شده
و در خزانه اسماعیلیه از نفایس عجیبه و امتعه نفیسه چیزی چند بود که دیده روزگار قرینه آن ندیده بود از جمله
کتب نفیسه معدوم المثل خارج از حد شمار و از جمله جواهر که ناته یاقوت موسوم بجبل هفده مثقال و یک زمرد بطول
چهار انگشت ابهام **فرع** در جمیع که ایشان را الموتیه نیز گویند ملکشان از ثلث و ثمانین و اربعمایه تا سنه اربع
و خمسین و ستمایه اول ایشان **حسن صباح** بن علی بن احمد بن جعفر بن حسین بن محمد صباح حمیری مؤلف تاریخ گزیده

اربعین



صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد مذکور مسطور ساخته که او نیز بدستور پدر خویش و حسن صباح در اقامت
رسوم اسلام و احیای سنن محمد مصطفی علیه السلام بجد تمام سعی و مبالغه تمام مینمود و در اوان استیلای کیا محمد سلطان
سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمود
اسماعیلیه در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای عز و جل را بیگانگی باید شناخت و بباید دانست که خرد و فطرت
آن باشد که موافق قول آن جل جلاله و مطابق فرموده رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب
خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و بآنچه خدای در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدا و معاد
و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آورد و آنرا واجبات شناسد و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود
تصرف کند و حرفی از آن تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع
مذهب ما اینست اگر پسندیده سلطان شد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا در این باب با وی
مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نمودند این سخنان بسلطان رسانیدند بهانه پیدا شد و دست از تعرض او
طایفه کوتاه کرد و انیدا انتهت تمام کلام صاحب روضه و بالجمله هرگاه کسی که فساق بنی امیه را بر عداوت دینی
و دنیوی که با حضرت علی مرتضی علیه السلام داشتند از برای آنحضرت که آسمان و زمین بفضل او
گواهی میداد دشنام ترغیب مینمودند و اقتدا مینمایند تا آنکه معاویه و اصحاب او سمره بن جندب را که یکی از صحابه
بود بزر فریفتند که روایت نماید که این آیه که و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی
قلبه و هو الد الخصام در شان حضرت امیرالمومنین علیه السلام نازل شده و آیه دیگر که و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله در شان قاتل او ابن ملجم وارد گشته که دشمنی قوی مطاع مثل خواجه نظام الملک
طوسی که عداوت دینی و دنیوی با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل او در کتب متداوله مسطور است و در
جمهور زنند که حسن صباح که مردی مجهول الحال بود و مشهور بالحاد و زندقه ساخت دوا او را ابدی در زبان عامه
اهل ایران انداز و او ایضا مؤید همین معنی است اگرچه نوبت ریاست اسمعیلیه صباحیه بجلال الدین حسن که آخرین
آن قوم بود رسید در تمهید و تشیید شریعت غرا کماینبغی سعی و اهتمام بجای آورده و از رسوم الحاد و اسلاف
تمام نمود و شیعه اسماعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات که در میان ایشان احداث یافته بود منع

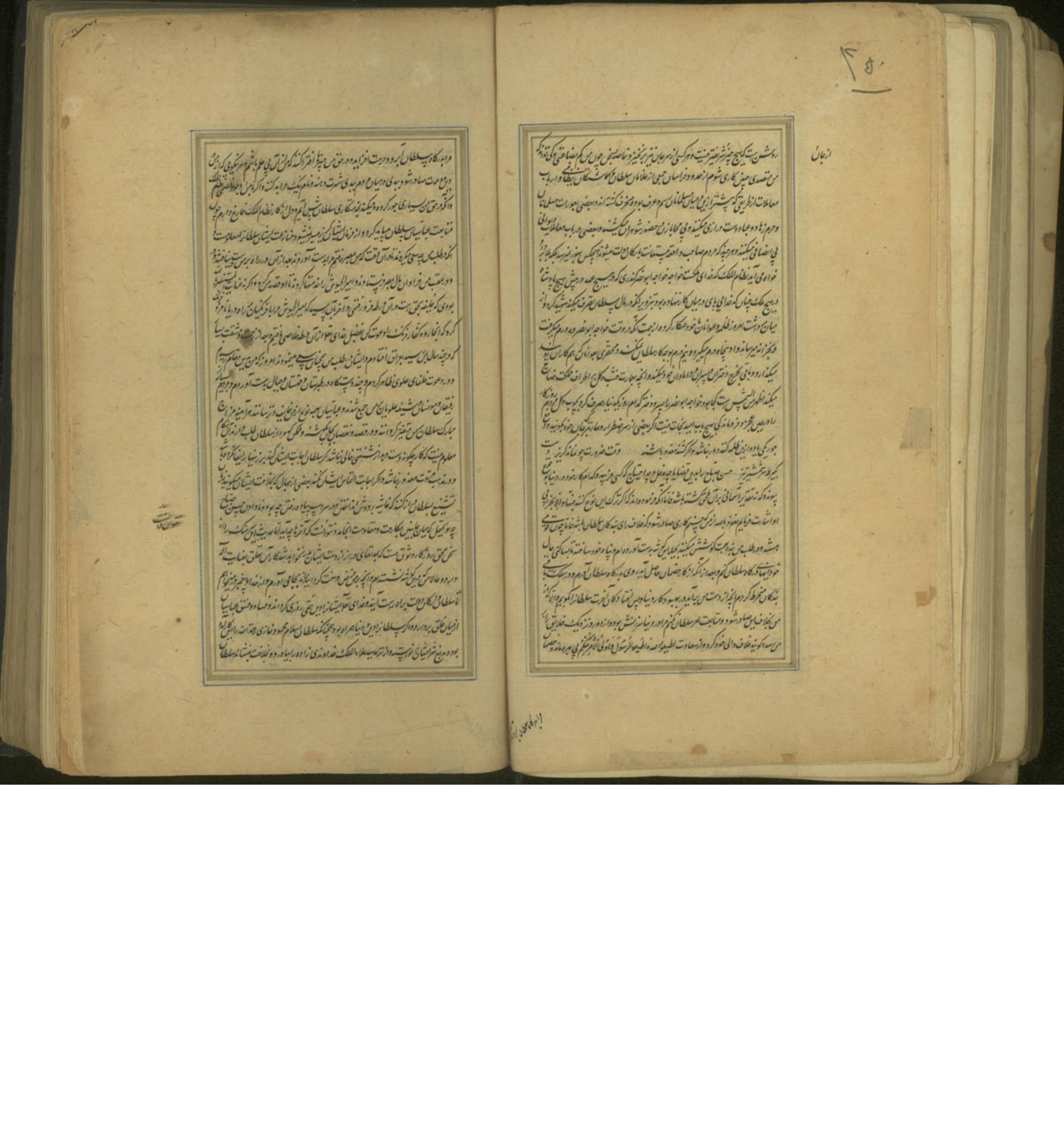
و زجر کرد و فرمان داد تا در هر قریه از قری و ولایت رودبار حمامی و مسجدی ساختند و مراسم اذان و اقامت
نماز جمعه و جماعات تازه گردانیده و علمای اهل سنت در این مرتبه چون ابواب فتوای نظام الملکی بود در
باب او صحت اعتقاد او فتوی نوشتند آری در تضاعیف سلسله اسماعیلیه صباحیه بعضی بوده‌اند که هوا
و هوس ایشان غالب بوده مانند حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و عاقت او را مغفرت نبد اونه که
کثرت استعمال خوانده شده خطاب کردند و جماعت بدان منسوب گشته بنوانده موسوم گشتند و همچنین پسر
بعضی او محمد بن حسن مخالفت حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقه اباحت و الحاد پیش گرفتند صاحب
روضة الصفا آورده که در تشیع و تسنن و تسمیه موجب فرموده حسن بن محمد مذکور در دهم رمضان در رودبار الموت انجمن
و بعد از آن فرمان او در مصلی که در پای قلعه الموت واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ
ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سپید و زرد و سبز باشد بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و بعد از اجتماع
مردم حسن بر منبر رفته سامعان را از ضلالات و غوایت آگهی کرد از امام حقیقی پیش او قاصدی آمده
و بعبارت ایشان نوشته آورده که مبنی است از تمهید و تاکید قواعد مذهب انجماعت و تشریف رسانیده
بالکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده و این طبقه را بندگان برگزیده خویش خوانده
و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطر جماعه خواص خود را از امعله و لا تنفق خاطر آسوده
گردانیده است بعد از القای این نوع مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده روی بخوان
نهاد و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بر سر دست را اعیاد و طرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند و ایضا
صاحب روضة الصفا آورده که بتوسط ثقات چنین شنیده ام که بر کتابه خانه از خانهای الموت نوشته بوده
بیت بر داشت غل شرع بتایید ایزدی :: آن گردن زمانه علی ذکره السلام :: و بالجمله چون این حرکت شنیع و فعل قبیح
از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان اسم الحاد اشتهار یافت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیان اطلاق یافت
و حکام سابق نیز که قواعد شریعت کماینبغی بجای می آوردند بدین نام شدند مولف گوید که از این کلام صاحب روضه
ظاهر شد که حکام سابق جز این شریعت کماینبغی بجای می آوردند پس اگر اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح یا
ملاحده بر جمیع و اعیان الموتیه اطلاق نمایند بنا بر اشتراک اسمی خواهد بود و میان این حسن و آن حسن تمایز

محض عصبیتی که اهل سنت و جماعت مثل یزید علیه من اللعن ما یستحقه بود که با قطع نظر از سفک دما و قتل
شهیدان کربلا مباشرت عمه خود را بر خود مباح فرموده و در قصیده مشهوره که از منظومات اوست تحلیل خمر
بمضمون این بیت بیان نموده شعر فان حرمت یوما علی دین احمد ؛ فخذها علی دین المسیح بن مریم
و همچنین ولید بن یزید که مصحف مجید را هدف تیر ساخته بود و او را توعید و تهدید مینمود و بعضی چون ایشان را اهل
مذهب اهل سنت و جماعت میشمرده اند لفظ ملحد و زندیق را بر یزید و ولید الملاعین نمی نمایند چه جای
آنکه لفظ ملاحده را بر مجموع آن شجره ملعونه جاری سازند و اگر احیانا کسی گوید که لعنت بر بنی امیه
بنابر عموم لفظ بضرب و قتل و قائل می پردازند با آنکه آن طایفه عند التحقیق سوای معاویه بن یزید و عمر
بن عبد العزیز ملحد و بی دین و بی نماز بودند و چون مکتوبی که حسن صباح در جواب رقعه سلطان ملکشاه سلجوقی
نوشته مخبر از مجمل اعتقاد و انصاف و کمال فضل و ایست بعد از رقعه سلطانی درین مقام مذکور
میشود **رقعه اینست** تو که حسن صباحی دین و ملت نو نهاده و مردم را می فریبی و بر والی روزگار
بیرون می آوری و بعضی مردم جهال را از جبال بر خود جمع کرده و سخنان ملایم طبع ایشان میگوئی تا ایشان
بیرون دوند و مکابره مردم را بکارد میزنند و بر خلفای عباسی که خلفای اسلام اند و قوام ملک و ملت
و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی و الا لشکرها
تعیین نموده ایم موقوف بآمدن تو و جواب خواهیم بود زنهار زنهار که بر جان خود و متابعان خود رحم
کنی و خود را و متابعان خود را در ورطه بلا میفکن و از استحکام قلاع مغرور نشوی و حقیقت دانی که اگر قلعه تو
که الموت است برجی از بروج آسمان شد بعنایت ایزد سبحانه و تعالی با خاک یکسان کنم **جواب اینست**
چون صدر کبیر ضیاء الدین خاقان بکوه شهر رسید و مثال سلطانی را رسانید مورد آن را عزیز داشتم و مثال
سلطان را بر سر و چشم نهادم و آنکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود سر مفاخرت به ایوان کیوان رسانیدم
اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود باز می نمایم و امید میدارم که احوال این بندگان کاه سلطان را سعادت
و در آن باب فکری در کارهای ارکان دولت که خصمی ایشان این سلطان را معلوم تخصیص بنظام الملک شورت
ننمایند بعد از آن هرچه رای جهان آرای سلطان از محض عدل قرار گیرد و تحقیق پیوندد در آن خوبی

گریزی نباشد و اگر من که حسنم از آن که رهم از دین مسلمانی بر گشته باشم و بر خدای تعالی و پیغمبر بحق عاصی شده باشم
اگر سلطان من و کارهای مرا بسخن خصمان بی غایت شود هر آینه مرا نیز اندیشه کار خویشتن باید کردن مرا که
خصم قوی در برابر است که حق را در محل باطل فرا نموده و باطل را بموضع حق توانند نشانید و انچنین بسیار
کرده اند و در حق بنده همین این حال واقع شده شاید که بر رای سلطان پوشیده نمانده باشد اکنون اول
حال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان و در مذهب امام شافعی مطلبی و چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب
فرستاد و بتحصیل علوم مشغول گردانید و من از ایام چهار سالگی تا عنفوان چهارده سالگی در انواع علوم بکوشیدم
خاصه در علم قرآن و حدیث و بعد از آن مرا دردی پیدا شد در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله
علیه و علیهم و از امامت ایشان روایت بسیار یافتم زمام خاطر من از آن خیل بود و دایم در جست و جوی امام
وقت بودم تا کار من بواسطه تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا که خلایق آن را بزرگ میشمردند
افتادم و از آن چه بهوس مرا فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا و خدمت مخلوق نهادم و کار خلق بالیقین دست
انداختم حق تعالی آن کار از من بستد و خصمان برگماشت تا مرا مضطر از آن کار بیرون انداختند و گریزان
شدم در شهرها و بیابانها میگشتم و خلافت و زحمت بسیار بروی من رسید چنانچه بر رای سلطان پوشیده
نمانده باشد احوال من و نظام الملک چون حق تعالی مرا از آن ورطه سلامت بیرون می آورد دانستم
که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق بر پس پشت انداختن جز این ثمره ندهد مروانه و از دین و طلب آخرت
بر خاستم و از ری ببغداد شدم و مدتی آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع آنجا باز دانستم و تفحص حال
خلفا کردم و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی را از مرتبه مروت و فتوت و مسلمانی بیرون یافتم
چنانچه دانستم که اگر بنای مسلمانی و دین داری بر امامت و خلافت ایشانست و کفر و زندقه از آن دین بهتر
باشد و از بغداد بمصر شدم و خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود و تفتیش حال او کردم و خلافت او را از خلافت عباسیان
و امامت او از امامت ایشان بحق تر دانستم و بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان کل الوجوه بیزار شدم
و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا از
آن ورطه خلاص داد و بسلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای عباسی ساختند و از زر امیر الجیوش که امیر عساکر

مصر بود و در پیش ماندند و مالهای دیگر نیز برفته که حسن صباح با پسر او نزار پیوستند و چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه
بحق و امام پیشوا است شامل احوال من شده بود و از آن ورطه خلاص یافتیم و چون خلفای عباسی امیر المؤمنین ایشان
اغالیه بوده‌اند و امام من گرد بر دوم که کفار زوکیش را دعوت کنم آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا او بنیاد دین
گرفت و بعد از آن منشور داده و فرموده‌اند که آنچه دانم و توانم مسلمانان را بر او رهبت آرم و از امامت خلفای مصر و حقیقت
ایشان بیاگاهانم و اگر مسلمانان از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در طالع باشند مرا اینه
سخن می‌گذرد و همچنانکه محمد و غازی چنگیز دفع و قمع ایشان خواست برخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کفایت
کند و الا روزگار آید که کسی این کار کند و آتش آب و خیر و کند دیگر آنچه فرموده‌اند که دین و ملت نو پیدا کرده‌اند
من کی چنین دین و ملت نو پیدا کنم و این که من دارم در وقت رسول صلعم همین دین و مذهب بوده و تا قیامت مذهب
اینست و این خواهد بود و اکنون دین من این است که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
مرا بنیاد و کار او هیچ النفاقی نیست این کار که می‌کنم و این گفت و گویی که میگویم خالصا مخلصا از برای دین حق
و اعتقاد من آنست که فرزندان پیغمبر علیه السلام بخلافت پدر خود از فرزندان عباس مستحق‌تر باشند بعد ما که فرزندان
عباس مردمان نیکو زندگانی باشند لایق‌تر و بر حق‌تر و اگر تو که سلطان ملکشاهی روا داری که بعد از این
زحمت و مشقت که بتو رسیده است از اقصای مشرق تا باقصای مغرب از مجاری قطب شمال تا اقصای
هند و پیشان لشکر کشیده و بدست آورده امروز این مملکت در دست پسران تو روشن شده و پسران تو گرد جهان کجا از ایشان
خبر یابند بقتل رسانند خلافت ایشان نیز روا باشد خلیفه که فرزندان عباس پس کسانی اند که من آنچه از فساد ایشان
مشاهده کرده‌ام شنوده‌ام گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچ کس روا نداشته باشد و روا ندارد اگر کسانی باشند که
از حال ایشان واقف نباشند و به ایشان اعتقاد کنند و خلافت ایشان حق دانند من که از کار و حال ایشان واقف
شده‌ام چگونه روا دارم و ایشان را بحق دانم اگر حضرت سلطان بعد از این که بدین حال واقف شود و بقصد
دفع ایشان برخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کفایت کند بنده ام تا در قیامت در وقت سؤال چگونه جواب
دهم و نجات چگونه باشد تا بوده‌ام و دین من این بوده و تا باشم این خواهد بود و انکار این کار نداشته‌ام و پیرامن
خلفای اربعه و عشره مبشره و آنکه دوستی ایشان اول من یک یک متابعه بوده است و خواهد بود و این

دین نو پیدا نکرده‌ام که نداشته‌ام و هیچ مذهبی ننهاده‌ام که پیش از من نبوده است این مذهب که من دارم در وقت
رسول صلعم و اصحابه رضی الله عنهم همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت راه راست همین است و همین خواهد بود و آنچه این
سخن که من و اتباع من بنی عباس را لعن کرده‌ایم هر کس که مسلمان شده و از دین و دیانت آگاه باشد چگونه لعن ایشان
نکند بر قومی که بدایت و نهایت ایشان همه تزویر و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده است و خواهد بود و هر چند که افعال
و احوال ایشان بر همه جهان روشن است اما بر سبیل اجمال میگوییم تا در بر حضرت سلطان حجت باشد اول از کار
ابومسلم در آییم که آنچنان مردی چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دولت استیلای ظلمه بنی مروان از سر خلق و اهل
اموال مسلمانان کوتاه گردانید و لعنتی که لایق حال ایشان بود که بر خاندان پاک پیغمبر میکردند برانداخت و جهان را
بعدل و انصاف بیاراست با او چگونه غدری کردند خون او بریختند و چندین هزار اولاد پاک پیغمبر صلعم و اطراف
و اکناف عالم شهید کردند و جمع منزوی که در کوهها و ویرانها بمانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون
کشیدند تا جان بکنار انداختند و نشستند که بشرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند و بدین کار
فساد ایشان بجایی رسید که مردی که افضل و اعلم ایشان بود خواهر یکی را در مجلس شراب با خود حاضر میکرد و
زنهای خود را از دخول در آن مجلس منع میکرد تا جعفر برمکی که یکی از ندیمان مجلس او بود با خواهر او فساد
کرد و او را از او پسری شد و پسر را از هارون پنهان کردند تا آن سال که هارون بحج شد پسر را آنجا بدید جعفر را
انگاشت و خواهر دیگر که میمونه نام خوردتر بود و در حسن و جمال بکمال هارون او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان
فساد واقع شد و لطیفه مشهور است که بعد از وفات امین که پسر او بود و این میمونه را که عمه او بود با او فساد کرد
تصور این بود که این میمونه بکر باشد نبود و امین پرسید که یا عمه تو بکر نبودی چه حالت است در جواب این
گفت مثبت در بغداد و کراد و خبر که داشت که مرا خواهرت گذاشت و دیگر بزرگی چون ابوحنیفه کوفی که بود و از ارکان
مسلمانی بفرمود تا صد تازیانه بزدند و چون منصور حلاج حقایق بر دار کشیدند و اگر از کردار و اعمال
ایشان برشمارند عمر آدمی بدان نرسد پس ایشان خلیفه راشدین و نه ایشان ارکان مسلمانی که قوام ملک و ملت
و نظام دین و دولت بدیشانست اگر من تغییری در حق ایشان لعن کنیم باید ایشان را صحیح شویم انصاف
داد که محق باشد یا مبطل رسید کار بجایی که حال او بغیبه اتم تا در قصه کسان می‌شنویم این معنی بر ارباب بصیرت





نیز بدین کار برخیزد و این کار بزرگ بدست او کفایت شود و شر ایشان از میان خیزد کان خدای تبارک و تعالی
کم کرده اند و الا روزگار بباشد که پادشاه عادل باروی کار بگیرد و مسلمانان را از جور برهاند والسلام علی
من اتبع الهدی   در آل ایوب مخفی نماند که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی
ابن مروان از اکراد آذربایجان بوده اند و بعراق رفته بعد از ملازمت بهروز شحنه عراق و انتقال از
ملازمت او بخدمت عماد الدین زنگی صاحب موصل اسد الدین بوزارت عاضد اسمعیلی رسید و صاحب
اختیار شد و بعد از فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قایم مقام عم خود گردید و چنانکه
سابقا مذکور شد بعد از فوت عاضد حکومت مصر یافت و بنا بر ضرورت خطبه و سکه بنام مستضئ عباسی
کرد و در ایام حیات خود پسر بزرگتر ملک افضل نور الدین علی را ولی عهد خود ساخت و از برادر خود
ابوبکر بن نجم الدین ایوب و پسر دیگر خود عثمان بیعت او گرفت و عثمان بعد از فوت پدر به اهتمام
خود عم ابوبکر نور الدین علی را از مصر و شام اخراج نمود و در سمیساط بسر برد و نور الدین بطلاقت
لسان و فصاحت بین الاقران امتیاز داشت از جمله قطعه آبداری که دلالت بر ... او
صحیح او میکند در باب شکایت عمش ابوبکر و برادرش عثمان بناصر عباسی نوشته این قطعه است

مولای ان ابابکر و صاحبه	عثمان قد غصبا بالسیف حق علی	وهو الذی کان قد ولاه والده
علیهما فاستقام الامر حین ولی	فخالفاه وحلا عقد بیعته	والامر بینهما والنص فیه جلی
فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی	من الاواخر مالاقی من الاول	یافعی بتاریخ مرآت الجنان و قاضی

صاعد اندلسی در کتاب طبقات الامم آورده که چون این قطعه بنظر ناصر عباسی رسید در جواب این
نوشت   وافی کتابک یا ابن یوسف معلنا   بالصدق یخبر ان اصلک طاهر   غصبوا علیا حقه اذ لم یکن
بعد النبی له بیثرب ناصر   فاصبر فان غدا علیه حسابهم   وابشر فناصرک الامام الناصر   حاصل مرام
در این مقام آنکه بعضی از آل ایوب چون نور الدین علی بتفضیل شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده اند و بعضی
بحسب فطرت یا بنا بر مصلحت اظهار مذهب باطل اهل خلاف مینموده اند و تفصیل احوال افراد
این سلسله در تواریخ متداوله مذکور است و بنا بر رعایت اختصار بهمین مقدار اختصار میرود

و در قدمای سادات صاحب سعادت که سلطنت گیلان و مازندران گرفته اند   ابن زید بن محمد بن اسمعیل حالب
الحجاره بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام چون اهالی طبرستان از سلوک کارگذاران طاهریه سیما محمد بن اوس
بسیار متضجر بودند کسی را بسوی ری فرستادند و سید را بسلطنت آنجا دعوت کردند و در سنه خمسین و مائتین
با او بیعت نمودند و او را ملقب بداعی الحق الی الخلق گردانیدند و او در آن ملک شعایر
تشیع شایع ساخته بامر معروف و نهی منکر پرداخت ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که حسن بن زید کریم
جواد ممدوح بوده و فقه و عربیه عارف بود روزی شاعری در مدح او قصیده گفت که یک مصرعش این
بود   الله فرد وابن زید فرد   چون حسن این مصرع را شنید برو متغیر گردید و گفت چرا نگفتی که الله فرد
و ابن زید عبد بعد از آن از سریر فرود آمده و سر بسجده نهاد و رخساره خود را بخاک مالید و آن شاعر را
چیزی نداد و دیگری از شعرا در مدح او قصیده گفت و اولش این است   لا تقل بشری ولکن بشریان
غرة الداعی و عید المهرجان   حسن گفت اگر مصرع ثانی را بر اول تقدیم مینمودی بهتر خواستی بود
و باید که در اول شعر خود حرف لا نیاوردی آن شاعر عرض کرد که چگونه ابتدا بحرف لا نیکو نباشد و حال آنکه
بزرگترین کلمه قول لا اله الا الله است چون حسن این سخن بشنید او را تحسین نمود و جایزه خوب بدو داد
و پس از آنکه نوزده سال و هشت ماه و شش روز فرمانروا بود در دوشنبه بیست و سیوم رجب سنه سبعین و مائتین
فرمان یافت   محمد بن زید برادر او بحکومت نشست و سیوم کسی که قبه بر سر مرقد منور حضرت امیر المؤمنین علی
ساخت او است و هر ساله پنهان مبلغ سی و دو هزار دینار بعد از وفاتش محمد بن ورد عطار که یکی از اعیان
شیعه بود میفرستاد تا در وجه سادات انفاق کند و در سنه اثنین و ثمانین و مائتین شحنه بغداد او را گرفته
نزد معتضد عباسی برد که ... تصور نمود اما معتضد او را نصیب داد و حکم کرد که آن زر را بفرستد و
میان علویه قسمت نمایند و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که محمد بن زید فاضل و دین دار نیکو سیرت بود و مذهب تشیع
داشت روزی دو کس پیش او بمخاصمه رفتند که یکی را نام معاویه بود و یکی را نام علی چون نام
ایشان را شنید گفت حکم میان شما ظاهر است پس آنکه معاویه نام داشت گفت ایها الامیر نام مرا معاویه
که پدرم از اکابر شیعه بود و بواسطه آنکه در بلاد اهل سنت میبود از روی تقیه نام من معاویه نهاده بود
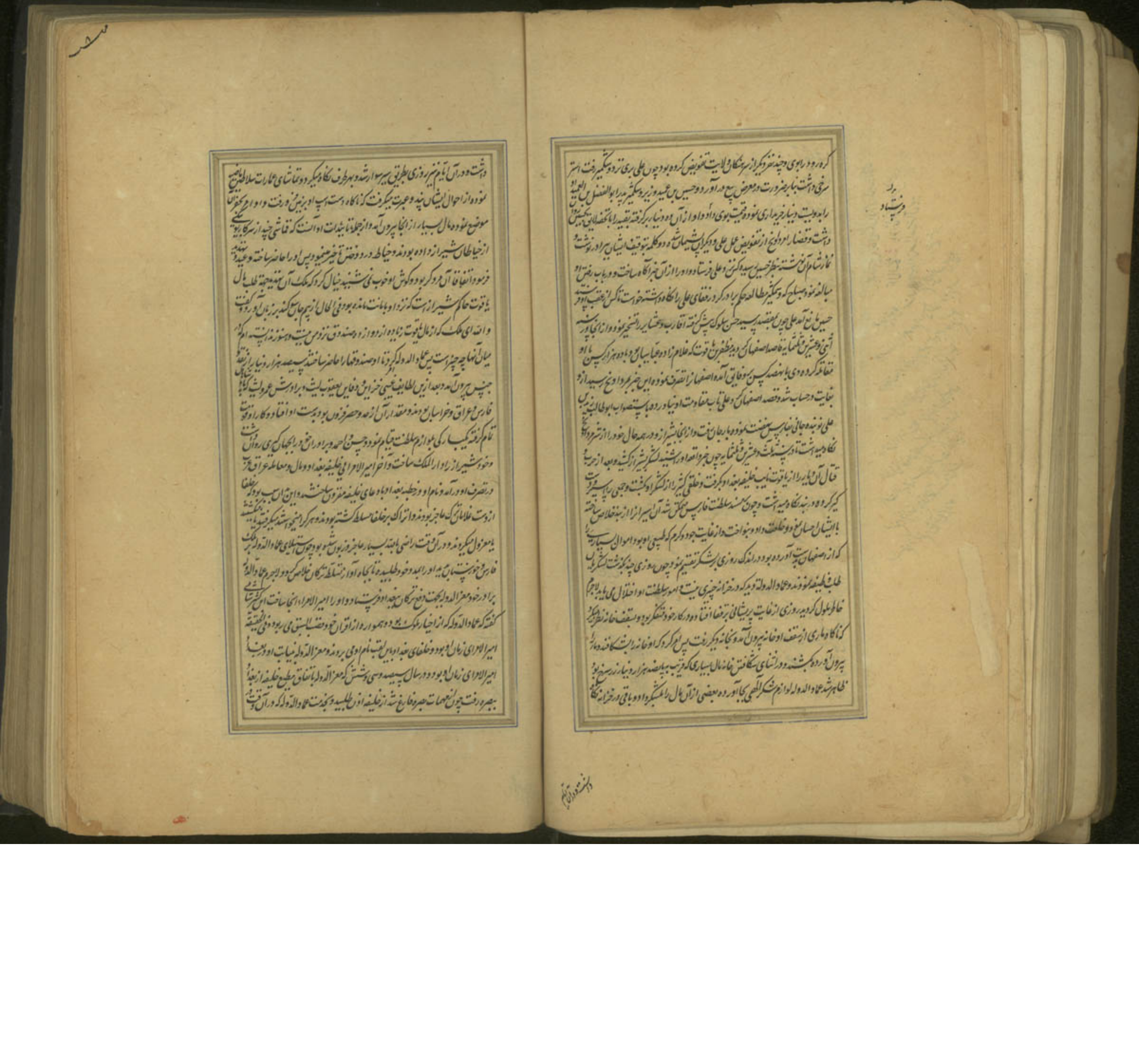




بعد از پدر در آمل والی شد و ماکان بن کاکی که از اعاظم علمای اطروش بود و دخترزادهٔ خود اسماعیل بن
ابوالقاسم جعفر بن الاطروش را سلطنت برداشته بجرجان و آمل بر سر او تاخت و او را مقید ساخته پیش برادر
زادهٔ خود علی بن حسین بن کاکی بجرجان فرستاد و وشمگیر از پیش علی مست شده خواست که او را قصد وی
کند قضیه برعکس نتیجه داد و علی کشته شد و دیالمه محمد را سلطنت برداشتند علی بن خورشید سپهسالاری
مقرر گردید و به امداد اسفار بن شیرویه با ماکان جنگ کرده طبرستان را از وی انتزاع نمود و در سنه
خمس و عشر و ثلثمایه در میدان گوی بازی از اسب خطا شده وفات یافت و علی بن خورشید نیز فوت
شد و ماکان عود نموده طبرستان را از اسفار گرفت حسن بن ابوالحسین احمد الملقب بابوجعفر صاحب
قلنسوه پس از برادر بحکومت نشست در موضع ولاررود ولار جای میان او و ماکان بن کاکی قتال اتفاق
[illegible] ابن ابوالقاسم جعفر بن الاطروش دخترزادهٔ ماکان بتخت موروث نشسته مدار با ماکان بود
تا مادر ابوجعفر قلنسوه یکی از کنیزانش را بفریفت که او را طعام زهر داده هلاک ساخت و آن طبقه
بدو ختم شد اما از پرتو آن دولت توجی برتبهٔ حکومت رسیده مانند آل بویه که تفصیل احوال ایشان مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی و آل زیار که مقدم ایشان مرداویج بن زیار بود از ذریت ارغش که در عهد
کیخسرو والی گیلان بود و این مرداویج در اوایل حال ملازمت ماکان میکرد و آخر ماکان و اسفار بن شیرویه
دیلمی که بر شهر ری و حوالی آن مستولی شده بود در جنگ مرداویج کشته شدند و او از قزوین بری
آمد و برادرش وشمگیر را از گیلان بری آورد و سلطنت او قوت تمام یافت و مرداویج همانست که در حمام
همدان بکینه جمعی از دیلمیان کشته و پنجاه خروار انگشت گلین بهمدان برده و این پاسم که داماد
زر [illegible] از آن وقت از زمان همدان بر آمد که در اندک بود و زمان بسیار و بعد از او وشمگیر
بن زیار بحکومت رسید و معاصر و منازع رکن الدوله بن بویه و بعد از او بیستون بن وشمگیر با رکن الدوله
موافقت نمود و بعد از او قایم مقام پدر شد و بعد از او قابوس بن وشمگیر الملقب بشمس المعالی
برمسند حکومت جرجان و توابع آن نشست در کتاب خلاصة الاخبار مسطور است که قابوس پادشاهی
بود با مکارم ذات و محامد خصایص و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز و از اقوال شایسته

و افعال بایسته

و افعال بایسته و ارتکاب ناشایسته منزه و مبرا و صورت خطش خط فسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده
و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف مشهور گردیده و هرگاه چشم صاحب ابن عباد بر سطری از خطوط او
افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاووس در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که قابوس [illegible] شدید
الرفض بود و خاله فخر الدوله ابن رکن الدوله در خانه او بود و دختر قابوس فخر الدوله ابن رکن الدوله بنابر
ارتباط وی در حین قصد برادر آنجا و به وی برد و قابوس در حمایت او هیچ تقصیری نکرد آخر بواسطه شدت خوی
و تبعات خشم از او تنفر نموده وی را گرفته در یکی از قلاع محبوس ساختند و او را در شهور سنه ثلث و اربعمایه
بکشتند قابوس بهر دو زبان شعر میگفت و از اشعار عربی او جهت اختصار این دو بیت اکتفا مینماید شعر

خطرات ذکرک تستثیر مودتی	فاحس منها فی الفؤاد دبیبا	لا عضو لی الا و فیه صبابة
فکان اعضائی خلقن قلوبا	و این رباعی از اشعار فارسی او	گل شاد و نشاط آمد و می مطرب
زان می که [illegible] عیش طلب	خواهی که در [illegible] الا باده	گل رنگ [illegible] آمد و [illegible]

منوچهر بن قابوس ملقب بفلک المعالی از واقعه پدر بسیار متأثر شد چون آرای اهل حل و عقد در ایالت او
متفق بود و علاجی نداشت لاجرم در زمان حیات پدر و بعد از فوت او حکومت یافته معاصر سلطان محمود
غزنوی بود و بنابر مصلحت اظهار اخلاص می نمود و بعد از او امیر کالیجار نوشیروان بن منوچهر ملقب
بشرف المعالی قایم مقام شد بعد از و کاوس بن اسکندر بن قابوس استیلا یافته کاوس نامه از مؤلفات
اوست و آخرین این طبقه است و در سنه سبع و سبعین و اربعمایه رحلت کرده و قلاع او عنقریب بتصرف
حسن صباح آمد طبقه هشتم در آل بویه که ایشان را دیالمه نیز خوانند بنابر تحقیق بعضی از مورخان
از نسل بهرام گور اند و ابو علی مسکویه در تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که از اولاد یزدجرد
بن شهریار که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که نسب خود را بایشان
میرسانند گریخته بگیلان شدند و آل بویه را دیالمه از جهت آن گفته که مدتها در دیلمان گیلان
اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بویه بن فناخسرو در قریه کلیش دیلمان بود و در کمال
[illegible] معاش مینمود او را سه پسر دولتمند بود عماد الدوله علی در بدو حال در خیل مرداویج بود



اهواز بود توجه نمود و چون بمجلس عماد الدوله در آمد زمین بوسید و آنگاه در برابر او بقدم خدمت بایستاد
و هر چند عماد الدوله او را امر کرد که بنشیند رعایت ادب کرده ننشست و ایضاً گفته که در سال سیصد و چهل و
پنج جمعی از اهل قم باصفهان رفتند و سب صحابه آشکارا کردند و اهل اصفهان از روی تعصب هجوم نمودند و
بعضی از مردم قم را کشتند و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید بنابر تشیعی که داشت انتقام اهل قم را از
اصفهانیان کشید و مصادره ایشان باموال بسیار نمود و آنکه در جمادی الآخر سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه
شیراز فرمان یافت چون فرزندی نداشت عضد الدوله پسر رکن الدوله حسن ولی عهد او شد **حسن**
الملقب برکن الدوله بن بویه در اصفهان و قم و کاشان استیلا یافته و شمگیر همواره با او منازعت داشت تا آنکه
در آخر عمر لشکری عظیم بهم آورده و رکن الدوله اندیشه‌مند بود و یکبار اسپ شمگیر از گرازی رم خورده و او را
بر زمین زد و بگذشت و ابن العمید وزیر رکن الدوله که سرآمد فضلای دهر بود در صدر فتح نامه این عبارت
نوشت الحمد لله الذی کفی بالوحوش عن الجیوش معاصر ائمه مجتهدان شیعه اثنا عشریه شیخ اجل ابو جعفر
محمد بن علی بابویه القمی بوده و رکن الدوله جهت ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ بدار السلطنه ری نموده
خدمت شیخ اجابت فرموده سلطان در مجلس اول سوالی چند کرد که در تحقیق مذهب حق بخاطر داشت
بر شیخ عرض نمود چنانچه سابقا در احوال شیخ تفصیل یافته و جواب صواب استفاده فرموده شیخ را تعظیم
و تکریم تمام نموده و جوائز و اقطاع مقرر فرمود و از انجاحات فهم و ذکای سلطان و تحقیق مذهب
اهل البیت علیهم السلام ظاهر میشود و آخر در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه فرمان یافت و دیار او بپسرانش عضد الدوله
و مؤید الدوله و فخر الدوله **احمد** الملقب بمعز الدوله بن بویه در زمان برادر تسخیر کرمان و خوزستان کرد و ببغداد
رفت و منصب امیر الامرائی یافته پادشاه نشان گردید و مستکفی عباسی را از خلافت عزل و خلع کرده مطیع را
بجای او نشاند و چون مستند آمد از متمکن شد اظهار عقیده صحیح آبا و اجداد خود نمود و در ...
مذهب حق اثنا عشری آورده امر فرمود تا بر درهای مساجد دار السلام و سایر عمارات انجا نوشتند
که لعن الله معاویه بن ابوسفیان و لعن من غصب فدک و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام و لعن من
نفا ابا ذر الغفاری و اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه مطیع امیر معز الدوله بود و مع هذا مجمل

ضمیر او نیز همین عقیده بود چنانکه سابقا گذشت نتوانست که منع این صورت نماید و شورشی عظیم در میان
سنیان بغداد پیدا شد و چون شب بعضی از آن کلمات را که بر دیوارها نوشته بودند کنده بودند حک کردند
و معز الدوله فرمود که باز نقش کردند و این فتنه بجایی رسید که معز الدوله بر قتل عام اهل دار السلام عازم گردید
تا وزیر او محمد بن المهلبی از خدمت او التماس نمود که در لعن جز معاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات
این چند کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و بصواب دید وزیر آن
غوغا تسکین یافت معز الدوله بیست و یک سال در بغداد امیر الامرا بود و حکم خلیفه الخلفا بوده صاحب طبقات
ناصری از تاریخ نقل نموده که معز الدوله بر جمله امور خلافت استیلا گرفت چنانچه مطیع الله را هیچ حکم
نبود و ملک امیران او فرمان می‌بکرد و حل و عقد امور خلافت بدست او بود و او رسوم نهاد ...
و جمله ویرانهای بغداد را معمور کرد و رسوم بد را که در بغداد و بهر محل بود برانداخت و محل را
به پسر خود داد بقاطعه داد و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرد و دیگر برادر خود را
حسن رکن الدوله لقب کرد و روز بروز پادشاهی آل بویه بالا میرفت آخر در ایام برادر خود رکن الدوله در سیزدهم
ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمایه وفات یافت و در اوان مرض تصدقات لا تعد و لا تحصی کرده غلامان
خود را آزاد کرد و اینست **بختیار** بن معز الدوله الملقب بعز الدوله در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او
جوانی شجاع قوی بود تا آنکه گاوی عظیم را شاخها چنان میگرفت که حرکت نمیتوانست کرد ابن کثیر شامی آورده
که ابو الفضل شیرازی که در مبادی حال وزیر او بود و سنی متعصب بود و چون بعضی از جرح ...
شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع میشد سنیان غالب آمدند و بسمع عز الدوله رسید که علیه ایشان تحریک او
وزیر مذکور بوده او را عزل نمود و محمد بن بقیه را وزیر خود ساخت عز الدوله را با عضد الدوله منازعات
واقع شد و آخر در شوال سنه ست و ستین و ثلثمایه در جنگ او اسیر شده بقتل آمد و آن دوحه از آل
بویه بدو منتهی شد **عضد الدوله** ابو شجاع فناخسرو بن حسن عضد الیمین و ساعد ساعدت آل بویه بود و
نخستین کسی است که او را شاهنشاه گفتند بغایت فاضل و فضیلت پرور و صاحب توفیق بود و پیش از
ملوک جهان در علم و هنر با او نسبتی نداشت و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند و یافعی گفته

که اول شهریاریست که بشاهنشاه ملقب شده و اول کسیست که بر منابر بغداد بعد از خلیفه نام او خواندند و در وقت
عالی صاحب شهامت مطاع جازم زکی جواد مهیب خونریز بوده و جاسوسان بسیار داشت که از بلاد دور اخبار
سلاطین روزگار را باو میرسانیدند و در میان عم‌زادهای او کسی مانند او نبود و صاحب روضة الصفا گفته که عضد الدوله
نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بوده و در ذکر مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته‌اند و شیخ جلال سیوطی که از اعاظم
متاخرین شافعیه است او را در کتاب طبقات النحاة ذکر کرده و گفته که او یکی علمای عربیه و ادب بوده و فاضل
و نحوی و شیعی بوده و در بسیاری از علوم علم و دستی داشته و در فن عربیه ابیات خوب و اقوال غریب
دارد و هم او گفته که ابن هشام نحوی در کتاب افصاح از او سخنان عالی رتبه گفته که او کامل العقل غزیر الفضل
حسن السیاسة شدید الهیبة بعید الهمة و صاحب رای ثاقب محب فضایل و تارک رذایل بوده و در باب
ذکر ابو علی فارسی آورده که چون او کتاب ایضاح را تصنیف نمود و بنظر عضد الدوله رسانید از آن پسندیده
و گفت این از برای اطفال کودکان خوبست و در آن چیزی زیاده بر معلومات من که در وقت کسب کرده‌ام نیست پس
ابو علی کتاب تکمله را تصنیف نمود و بنظر او برد چون عضد الدوله مطالعه او نمود و فرمود که ابو علی از آن
سخنها که در باب کتاب ایضاح او گفته ایم بغضب آمد و همان مسایل را در ابواب پس الفاظی آورده که ما
از آن هیچ نمی‌فهمیم و نه خودش میفهمد و هم شیخ سیوطی آورده که روزی عضد الدوله در میدان سوار از ابو علی
پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنی پس عضد الدوله گفت بسبب تقدیر استثنی
چرا التقدیر امتنع نکند تا مرفوع شود ابو علی عاجز شد و گفت این جواب که میدانستم گفتم بعد از رجوع
تامل نموده بعرض رسانم شد از مآثر عربیه دانی او در مسئله اول ما اقول انی احمد الله از شرح لباب
فانی مذکور است و معاصر او از شیعه اثنا عشریه شیخ الطایفه الحقه محمد بن نعمان الملقب بمفید بوده و او
شیخ را انواع تعظیم و تکریم مینمود و چنانچه سابقا ایراد یافته در مناظره که میان شیخ و قاضی عبد الجبار
در مبحث امامت واقع شده شیخ او را الزام نمود عضد الدوله اسب اعلی با طلا و زرین و خلعتهای نفیس بخدمت شیخ
فرستاد و چندین از حوالی بغداد بسیور غال شیخ داده و در تاریخ ابن کثیر و غیر آن مسطور یافته که وفات عضد الدوله
در بغداد در سال سیصد و هفتاد و سه و در سن چهل و هفت سالگی وفات یافت و بموجب وصیت جنازه او را

بمشهد نجف بردند و در جوار روضه متبرکه دفن کردند و در قبر او نوشته‌اند هذا قبر عضد الدوله و تاج الملة ابی شجاع
بن رکن الدوله احب مجاورة هذا الامام المعصوم الطمعه فی الخلاص یوم تاتی کل نفس تجادل عن نفسها صلوات الله
علی محمد و آله الطاهرة و جمله آثار او تجدید عمارت مشهد مقدس حضرت امیر المومنین است علیه السلام و از آثار او بنای
بغداد و قنطره و بند امیر که شرح تصویر و عظمت او بیرون از حیز تقریر است علامه دوانی در رساله عرض لشکر
سلطان خلیل بایندری والی شیراز که در آن نواحی واقع شده بود گفته که الحق این موضع از عجوبهای
دنیا و دوران است چه پس صنعت کوهی در میان آبی تعبیه کرده‌اند و بر آن کوه اساس حصنی حصین چون
بنای فلک محکم و رصین نهاده و بر مثال ربع مسکون که از جهات اربعه محاط آبست جزیره در میان بحری ترتیب
داده‌اند و بگرد آن قلعه گردون قصری رفیع بر آن محیط گردانیده و چنین متواتر است که این عمارت
بدیع از آثار دولت پادشاه دین پناه عضد الدوله دیلمیست که در عهد خویش غره سلاطین کامکار و
قدوه اساطین نامدار بوده و در تقویت دین مبین سید انبیا و تعظیم و تکریم سادات و علمای النسب
از اقران بوده صحایف زمان بنقوش مناقب و محامد او مرقوم و صفایح زمین بآثار مکارم او موسوم
بسی خیرات جلیله و مبرات جمیله از آثار آن پادشاه دین پناه بر روی روزگار مانده و اهل تواریخ
در خواص او نوشته‌اند که کوهی در میان آبی و دریایی در میان کوهی از آثار رافعه اوست و
و او ایشان قلعه ... امیر و برکه قلعه اصطخر است که هر دو از بدایع عالمند **مؤید الدوله** بویه بن حسن
در ایام پدر در اصفهان میبود و چون پدرش درگذشت بری آمد و آنجا بجای پدر میبود و بفرموده برادر بزرگتر
عضد الدوله قصد الکای فخر الدوله کرد و او پناه بقابوس برد مؤید الدوله جرجان را از ایشان گرفت و دارالسلطنت
ساخت آخر در سیزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه بمرض خناق در آنجا فوت شد **علی** الملقب بفخر الدوله
حسن بموجب وصیت پدر باصفهان میبود و چون مؤید الدوله بمعاضده عضد الدوله او را اخراج کرد دو سال
بسر میبرد و چون صاحب عباد بعد از مؤید الدوله دیگری را مستحق آن ملک نمی‌دید بنیشابور رفته
در سیوم رمضان او را بجرجان آورده و بر تخت نشاند آخر در قلعه طبرک ری در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه
وفات یافت و از وی سه پسر ماند مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله ابو طاهر و عز الدوله ابو شجاع **مرزبان**

بن عضد الدوله لقبش صمصام الدوله و بعد او بود که پدرش فوت شد او را بسلطنت برداشتند پس از چهار
سال و شش ماه برادرش شرف الدوله والی کرمان لشکر ببغداد کشید و او را بگرفت و در قلعه در بند کرد و بعد از
آن خلاص شد و پدرش حکومت فارس کرد و در ذی الحجه سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه در دو شیراز گرفتار
شد و بر دست ابونصر بن عز الدوله بختیار بقتل آمد **شرف الدوله** بن عضد الدوله مشهور است بشرف الدوله ابوالفوارس
در زمان پدر والی کرمان بود و بعد از آن طمع در بغداد کرد و در سنه ست و سبعین و ثلثمایه چون بحوالی بغداد رسید
صمصام الدوله باستقبال آمد و گرفتار شد و او بحکومت نشست ابن کثیر شامی گفته که او محب خیر بود و اظهار
ناهنجاری که در بغداد حادث شده بود برطرف کرد و مدت ملک او دو سال و هشت ماه بود و در شب دوم
شهر جمادی الآخر سنه تسع و سبعین و ثلثمایه بمرض استسقا فوت شد و او را بمشهد نجف بردند و در پهلوی پدرش
عضد الدوله مدفون ساختند **خسرو فیروز** بن عضد الدوله مشهور با بونصر بهاء الدوله بعد از برادر و بعد او
فرمان فرما شد و قادر عباسی او را شاهنشاه قوام الدین تشریف فرمود و در تاریخ گزیده مسطور است که
او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست و در پنجم جمادی الآخر سنه ثلث و اربعمایه در اوجان
بمرض صرع درگذشت جسدش را بنجف اشرف بردند و دفن کردند مدت ملکش بیست و چهار سال عمرش چهل و
دو سال و نه ماه و نیم **مجد الدوله** ابوطالب رستم بن فخر الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادرش شمس الدوله
حکومت همدان داشت و اما مادرش سیده دختر شروین مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود و در کار ملک
شرایط معدلت بجای میرسانید و قواعد جهانداری متعهدی کرد روز با وزیر در پرده نشستی و با وزرا و حاجبان
سخن گفتی و مهمات ملک محافظت نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی بی تقصیر کسی جواب بسزا گفتی
از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام داد و فرستاد که باید که سکه و خطبه بنام من کنی و خراج فرستی و الا جنگ را
آماده باش او جواب داد که تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود من از این معنی اندیشناک بودم که اگر سلطان
چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از آن فارغم که سلطان محمود پادشاهی عاقلست و داند که کار حرب و غیبت اگر
بجنگ من آید و مرا قهر کند نامی نباشد که بر زنی پیروز شود و اگر از من شکست یابد این ننگ تا قیامت از
دولت او محو نشود **شعر** چو از راستی بگذری خم بود * چه مردی بود کز زنی کم بود * همانا که چون سلطان

بچنین مختصر ولایت طمع ننمود و بدین جواب ساکت پادشاهی جنانرا از جنگ بازداشت چون او در سنه سبع
عشر و اربعمایه فوت شد و مجد الدوله را دماغ پریشان بود و مزاج کال او را دریافته امرا فرمان او نمی بردند
بنابرین کس با پیشکش های سلطان محمود غزنوی فرستاد و او در صباح دوشنبه دوازدهم جمادی الاول سنه عشرین و
اربعمایه به ری نزول نمود و عداوت عدوی را مجوز نقض عهد دانسته او را با پسرش ابودلف گرفته بخراسان
فرستاد و کس از ایشان اثری ندید و آن شعبه از آل بویه منقضی شد شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب خود ذکر
نموده که بعضی از مخالفان معاند از روی طعن و شماتت میگویند که گرفتاری ملوک دیالمه در دست سلطان محمود
از شومی رفضی گری بود و این طعن از ایشان بغایت عجبست زیرا که اگر مقتدر خلیفه ایشان در دست بساسیری
شیعی گرفتار شود نقصان ندانند و چون ملکی از ملوک شیعه را سلطان محمود گیرد قدح در مذهب شیعه دانند
و اگر مقتدر را ملاحده بکشند عاری و عیبی ندانند اما چون زید بن علی را سنیان بکشتند آن را نقصان او را
رافضیان گیرند ندانم سنیان چرا تقصیر کردند تا مقتدر گرفته و کشته آمد و چرا خلیفه گرفته محبوس خلافت را
شاید و امام غایب غیر محبوس امامت نشاید و معتزله که مقتدر را از حبس بساسیری خلاص کنند مستحق دعا
و ثنا میدانند اما سلطان محمد را که محاصره خلیفه بغداد کند و در حق وی زبان از کشتن چه مانده است
این حکایت با آنکه معاویه را بسبب خواهرش ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم علیست و محمد بن
ابی بکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است برای آنکه دوست امیرالمؤمنین است و رافضیان
کافر و ملحد باشند که انکار امامت ابوبکر و عمر کنند اما معتزله مؤمن و مسلمان شوند اگرچه در بیست و هفت مصاف
تیغ در روی علی ابن ابی طالب کشیده باشند و رافضیان که ابوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه ایشان
مقبول نمی شود و آنکه حسین بن علی را فرزند رسول را بکشد اگر توبه کند توبه اش مقبول باشد و او ثواب یابد
و عجیبتر آنکه گویند که منکران خدا و رسول مقبولست و توبه دشمنان ابوبکر و عمر مقبول نیست تا صحابه بهتر از
خدا و رسول باشند و خاک عداوت مصطفی بر سر و ریش خود پاشند نعوذ بالله من شر الضلال و سوء المقال
آری هر سینه که بغض علی ابن ابی طالب جای گرفت عجب نباید داشتن که توفیق و هدایت و سعادت اقبال و
شریعت و کمال و بصیرت و ضیای انصاف مهجور گردد و تا هر چه گوید و کند همه خطا و ریا باشد خسر الدنیا و الآخرة



ولکن مولف الخیرات المبین صاحب روضة الصفا آورده که چون سلطان محمود مجد الدوله را اسیر نمود و مکتوبی بخلیفه
عباسی فرستاد و در آن نامه قلمی کرد که ما بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد
یافتیم از انجمله سی و کسری مادر فرزندان شده بودند از وی سوال کردیم که این زنان را بکدام مذهب نگاه
میداشتی جواب گفت که مذهب اسلاف ما چنین بوده موافق کتابیکه دیده مخفی نیست که مراد مجد الدوله از مذهب
اسلاف مذهب حق ایرا اثنا عشریست که نکاح متعه را بنص کتاب و حدیث نبوی صلعم حلال میدانند و در آن جمع میان
چهار و زیاده جایز است و چون سلطان محمود سنی بلکه حنفی از جمله متابعان عمر بود و عمر متعه را نهی نموده بود لاجرم
از فعل مجد الدوله استبعاد نموده و گویا ندیده بود و اگر صاحب هدایه فقه حنفی جواز نکاح متعه را بمالک که
یکی از اعاظم سالکان طریقت اهل سنت و جماعت نسبت او و نشنیده بود و آنچه صاحب استیعاب از ابن
عباس نقل کرده که میگفته اند که متعه رحمتی بود از رحمتهای خدای تعالی بر بندگان او و اگر عمر منع از آن نکردی زنا
نکردی الا اشقی کسی که شقی و بدبخت باشد و هر که اراده اطلاع بر تفصیل دلایل شیعه بر حلیت نکاح متعه نماید
وقوف بر ابطال مزخرفات اهل سنت را وجهه مقصد خود سازد باید که بمطالعه مبحث از مصنفات علمای
شیعه پردازد و اگر بعد از آن او را در حلیت متعه شبهه باقی ماند از او عدول نموده و بمذهب حنفی توسل جوید
و قدری حریر بر ابریشم طریق مباشرت مادر و خواهر خود پوید با ابتیاع عقد بر ایشان نماید ولی چه شود الغدر
و بیم حد و تعذیر در عمل آید و ما مجملی از کلمات را که درین مبحث از روی احتمال و کتب ذکر کرده اند باز نوادیده
که از فاتر خاطر فاطر است سابقا در احوال مامون عباسی ذکر کرده ایم همانا صاحب فهم و انصاف را همان قدر
کافیست والله کاشف الغواشی **سلطان الدوله ابو شجاع** بن بهاء الدوله بعد از پدر پادشاه شد برادرش
ابو الفوارس در کرمان برادر دیگرش جلال الدوله به بصره حکومت نشست و آخر در شوال سنه خمس عشر و اربعمایه
درگذشت در شیراز و عمرش بیست و دو سال و پنج ماه بود و **ابو علی** حسن بن بهاء الدوله مشهور بشرف الدوله
در بغداد استیلا یافت پنج سال و بیست و پنج روز حکومت کرده در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمایه در گذشت
عمرش بیست و سه سال و سه ماه ولادتش در ذی حجه سنه ثلث و ثمانین و ثلثمایه **ابو الفوارس** بن بهاء الدوله
مشهور بقوام الدوله الجمع در فارس که میانه او و برادر زاده اش ابو کالنجار تنازع بود تا آنکه در ذی قعده سنه تسع

شیعه

عشر و اربعمایه فوت شد **ابو طاهر** بن بهاء الدوله الملقب بجلال الدوله بعد از برادرش شرف الدوله در بغداد
حکومت یافت صاحب تاریخ مصر گفته که جلال الدوله پادشاهی رعیت دوست نیکو سیرت بود و صلحا را دوست
میداشت و او بهترین آل بویه بود اگر مانند ایشان رافضی نبودی و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که جلال الدوله
در سال چهارصد و سی و یک از بغداد متوجه زیارت مشهد نجف و مشهد کربلا شد و کرمشهد را از روی اخلاص
پای برهنه رفت و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه وفات یافت **مرزبان** بن سلطان الدوله الملقب بعضی
الملوک و بابن عماد الدوله گفته اند کنیتش ابو کالنجار و واقعه در بصره بود و اکثر اوقات بر عمش ابو الفوارس
غالب آمده فارس بحوزه تصرف در آورد و بعد از عم کرمان را نیز ضمیمه ملک خود ساخته پس از عم دیگر جلال الدوله
حکومت بغداد نیز اضافه کار و بار او شد آخر در چهاردهم جمادی الاول سنه اربعین و اربعمایه در حدود
کرمان گذشت عمرش چهل سال و پنج ماه ملکش در بغداد چهار سال و کسری بود **ابو منصور** فولادستون
بن ابو کالنجار بعد از پدر در فارس میانه او و برادرش ملک الرحیم مخالفت بود و اکثر اوقات
مغلوب میبود و چون حادثه ای را که وزیر پدرش بود فضلویه با نکاره که دولت حاول بود
برخواست او را در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس بتصرف شبانکاره در آمد
خسرو فیروز بن ابو کالنجار که بملک الرحیم اشتهار داشت پدر او را در حیات خود به نیابت در بغداد امارت داد
و او بعد از پدر استقلال یافت و در فارس و خوزستان و بصره تحت تصرف در آورد و آخر در بیست و دوم
رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمایه بدست سلطان طغرل بیک سلجوقی گرفتار شده او را در قلعه طبرک ری
و حکومت آل بویه بدان ختم شد برادرش ابو علی کیخسرو اطاعت سلاجقه نموده نزد ایشان معزز بود و
فارس وجه اقطاع او مقرر و هرگاه نزد سلطان الب ارسلان سلجوقی آمدی او را بر پهلوی خود نشاندی
و تکریم او نمودی آخر او در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه و ملک الرحیم در خمسین و اربعمایه فوت شده نام آل بویه
بالکلیه بر افتاد و تلک الایام نداولها بین الناس **فرع** در کاکویه اگرچه در نسب شریک آل بویه نیستند
اما بواسطه قرب قرابت از آن جمله معدود اند **محمد بن** دشمنزیار لقبش حسام الدین علاء الدوله کنیتش ابو جعفر
کاکویه است بنا بر علیه بدان اشتهار یافت و ابو جعفر در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه نزد سیده آمده و تعظیم یافت

و اصفهان بوجه اقطاع او مقرر شد سالها آنجا مقر او بود و ابو جعفر فاضل و فضیلت دوست و عادل
و سایس بود و از جمله شیخ الرئیس ابو علی سینا بواسطه مناسبت مذهب و فضیلت بدو پیوست اطلال ... و ...
او بنواحی در باب آب و اوی در جره و از ترک قزوین در شهر رمضان سنه اثنی و عشرین و اربعمایه ...
مرقوم گشته که تا حال بعد از فرزند او در برآنت سلطان مسعود غزنوی خواهر او را خواست چند مرتبه میان او و علاء الدوله
مخالفت افتاد و آخر در محرم سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه باجل طبیعی در گذشت **ظهیر الدین** ابو منصور فرامرز
اولاد بود قایم مقام شد آنگاه برادرش کرشاسف نهاوند و توابع را صاحب گردید برادر دیگرش ابو حرب
منصور عم بود و جنگی که برپا قلعه نطنز رفت که جهاد و پدرش را بدست آورد ابو حرب خود را در قلعه انداخت
الحاد عصیان بنمود و گاهی پیلاچه که در ری بود و نطنج بشد و نوبتی دیگر ابو حرب نیاوه ابو کالنجار حاکم
شیراز برده او را با صفهان آورد و آخر میانه اخوان صلح شد طغرل بک فرستاده الحمار ...
میکرده و باطن با ملک الرحیم و بر خلاف او متفق بود و این معنی بر طغرل بک ظاهر شد و در سنه اثنی و
اربعین اصفهان را محاصره کرده و کار بر محصوران تنگ ساخت تا آنکه محرم سنه ثلث و اربعین و اربعمایه در عوض آن
یزد و ابرقوه را بوی داد و وی بیزد انتقال نمود **ابو کالیجار** کرشاسف بن علاء الدوله در زمان پدر صاحب
همدان و توابع بود تا آنکه در سنه سبع و ثلثین و اربعمایه سلاجقه آن ملک را از او گرفته وی پیش مولد و ستودن
بشیراز رفت و او کرشاسف را حکومت اهواز فرستاده و در آنجا در سنه ثلث و اربعین و اربعمایه وفات
یافته **امیر علاء الدوله** ابن امیر فرامرز ابن علاء الدوله بعد از پدر بحکومت یزد و توابع اشتغال داشته و در
تسع و ستین و اربعمایه ارسلان خاتون دختر جعفر بیک عمه سلطان ملکشاه را که سابقا زوجه قایم بامر الله خلیفه
بود بحبالت خود در آورد و خاتون مذکور کار زیری کی سلطان الپ ارسلان از او متوجه نه ... احداث کرد و آخر امیر علی در جنگی که نزد تمان و
اربعمایه میانه تتش در برکیارق واقع شده بود بدست تتش بقتل آمد
فرامرز بن علی و الد وش ارسلان خاتون مذکور بغایت فاضل و فیلسوف بوده و او را نزد سلاطین سلجوقی
تخصیص سلطان سنجر قرب و منزلتی تمام بوده همراه سنجر در جنگ قراختای بوده و در آن معرکه در سنه ست
و ثلثین و خمسمایه کشته شد و از آثار او سور مشهد مقدس منور رضویه علی ساکنها افضل السلام و التحیة که در

خمس و عشر و خمسمایه ساخت و از وی دو دختر ماند و سلطان سنجر نظر بمکافات خدمت و ملاحظه قرابت یزد را بدستور
در وجه اقطاع او مجری داشت و اتابکی ایشان بسام بن وردان برادرش عز الدین که از ملازمان کاکویه بوده اند
رجوع نمود و ایشان بنیابت بنات مذکوره حکومت یزد مینمودند و آخر از نسل ایشان جمعی کثیر بحکومت آنجا رسیده
و تفصیل آن در تاریخ جهان آرا و غیره مذکور است **خبر ششم** در احوال آل حمدان و نسب ایشان بدین موجب است
ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان ابن حمدون بن حارث بن لقمان بن راشد بن مثنی بن رافع بن الحارث بن عطیف بن محرّبة بن
حارثة بن مالک بن عبید بن عدی بن اسامة بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب بن وائل
بن قاسط بن هنب بن افصی از بنی ربیعه و زیر المکتفی عباسی در سنه اثنی و تسعین و مایتین ایالت موصل و اوه
منع فساد اکراد و یزیدی مامور ساخت و چون علم و فی در او بدی مال از آل حمدان واقع شد مونس خادم جنگ
ایشان رفته در سنه ثلث و ثلثمایه ابو الهیجاء و برادران را مقید ساخته بغداد فرستاد و ایشان را در دار الخلافه
محبوس ساخت شد و در سنه خمس و ثلثمایه خلاص شده در سنه ... حاکم طریق خراسان و دینور گردید آخر در واقعه ...
خلع مقتدر در سنه سبع و عشر و ثلثمایه کشته شد **حسن** بن عبد الله ملقب بناصر الدوله و کنیتش ابو محمد ...
و جمیع سلسله او متشیع از بیانات همواره از خدمت شیخ اجل محمد بن محمد النعمان المفید استفاده و حصول
فروع مینمود و در اعزاز و اکرام او می افزود و جناب شیخ او را بمبحث امامت رساله ایست که بنام ناصر الدوله
نوشته چنانکه در مجلس پنجم در تفصیل کتب شیخ مذکور شده و شطری از دلایل ظهور ایمان او در احوال المتوکلیا
تم سابقا مذکور گردیده و در محرم سنه ثمان و عشر ایالات دیار ربیعه یافته اقتدار تمام بهم رسانید و او و معز الدوله
دیلمی بر سر ایالت بغداد اکثر اوقات فتنه و فساد دست میداد و چون بنسبت اولاد و بحب کبیر و بدخلق بود و مع ...
خبر برادرش سیف الدوله که بدو رسید از کمال حزن و ملال مخبط گردید لاجرم پسرش ابو تغلب او را در یکی از قلاع
نشاند و جمیع ما یحتاج او را آماده و مهیا ساخت آخر در ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه فوت یافت **غضنفر**
بن ناصر الدوله کنیتش ابو تغلب ملقب بعدة الدوله پدر را در سنه ست و خمسین و ... جمادی الاول سنه ست و خمسین و
ثلثمایه گرفته والی ولایت گردید و دختر عز الدوله بختیار دیلمی را بمهر صد هزار دینار بحبالت نکاح در آورد و چون عضد الدوله
قصد بنی عم کرد وی بجهت آن وصلت لشکر همراه نمود و عضد الدوله قصد انتکال او کرد و ابو تغلب از بیم وی

پناه بمصریان برد و در اثنای راه در سنه تسع و ستین و ثلثمایه بدست مفرج بن دغفل کشته شد **علی** بن عبد الله
کنیتش ابو الحسن لقبش سیف الدوله پادشاه عالیجاه شد و بعد از واقعه اخشید بر دمشق و حلب استیلا یافته
اکثر اوقات بغزای روم مشغول بود و بغایت فاضل و فضیلت دوست بود لاجرم افاضل عالم نزد او رفته
در اعانت پایه یافتند از جمله حکیم ابو نصر فارابی که معلم ثانی میگفتند روزی که مجلس او مشحون بفضلا بود بصورت
مجهول در آنجا در آمده در مباحثی که در خدمت او میگذشت تصرفات غریب نمود و چون کیفیت حالش بر سیف الدوله
ظاهر گشت وی را با خود بر تخت نشانده در تعظیم و اجلال او مبالغه نمود و از آن جمله ابن خالویه نحوی و ابو الفرج
اصفهانی صاحب کتاب اغانی گویند که سیف الدوله … کتاب در سفرها همراه داشتی چون کتاب اغانی ابو الفرج
اصفهانی را بدید بدان قناعت کرده از حمل آن کتب مستغنی شد و متنبی از جمله شعرای ندمای او بود و قصاید غرا در مدح
او دارد وفاتش در صفر سنه ست و خمسین و ثلثمایه ولادتش در ذی حجه سنه ثلث و ثلثمایه در تاریخ الملوک مسطور است
که چون سیف الدوله از برادر خود ناصر الدوله طلب یاری نمود ناصر الدوله با او گفت که این ولایت شام
بی صاحب مانده است لشکری بردار و آن ولایت بدست آر اتفاقا در آن ایام عثمان بن سعید کلابی از جانب اخشید
کافوری بر حلب و انطاکیه حاکم گردیده بود و چون خویشان عثمان با او حسد میبردند لاجرم کتابتی بسیف الدوله
نوشتند که تو هرگاه متوجه این صوب خواهی شد ولایت حلب را بآسانی در تحت تصرف تو در می آریم سیف الدوله
بجهت اختلاف بنی کلاب و ضعف عثمان مذکور … نمود و لشکر کشید و چون بکنار فرات رسید جمیع برادران
عثمان باستقبال سیف الدوله آمدند و چون از فرات بگذشتند بقریه رسیدند سیف الدوله نام او را از
عثمان مذکور پرسید و عثمان نام او را … تا آنکه عبور ایشان بقریه واقع شد که نام او ابرم بود سیف الدوله
پرسید که این ده چه نام دارد عثمان گفت ابرم سیف الدوله چون مکرر از اسامی آن دهها پرسیده بود
و در آن باب ابرام نموده از استماع آن نام کنایتی فهم نموده دیگر از نام دهها سؤال نکرد و چون عثمان
مشاهده کرد که هر چند دیه دیگر عبور واقع شد سیف الدوله از نام آنها نپرسید متفطن شد که او از لفظ ابرم
کنایتی فهمیده لاجرم در مقام رفع ظنه سیف الدوله شده گفت ایها الامیر بتو سوگند که آن قریه که از
این بر آن عبور واقع شد نام او ابرم بود و از هر که خواهید بپرسید تا صدق من ظاهر شود سیف الدوله از

فطنت او تعجب نمود و چون بحلب رسید او را با خود بر سریر نشاند و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون …
… امیر الامرای خلیفه بغداد بود او فرمود که لعن معویه را بر در مساجد نوشتند و لعن دیگر اعدای اهل بیت را کتابت
بر ابواب بغداد نویسند سیف الدوله نیز بواسطه تشیع که داشت او فرمود که در حلب نیز آن کار کردند …
ابو المعالی شریف بن سیف الدوله قایم مقام پدر شد ملقب بسعد الدوله و … در سنه … سر
خروج نمود و حلب را از او انتزاع نمود آخر در میانه ایشان در سنه تسع و خمسین صلح شد و بعد … خطبه باسم العزیز
خوانده وفاتش در رمضان سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه **ابو الفضل** الملقب بسعید الدوله بن سعد الدوله
قایم مقام پدر گشته چون کودک بود پدر او را بغلام خود لولو سپرده … عزیز اسمعیلی طمع در آن ملک کرده
لشکر بر سر او فرستاد و لولو متوسل بروم شده قیصر خود متوجه شده … که سردار لشکر مصر بود بهزیمت رفت
خبر که بعزیز رسید خود بنهضت … آخر ابو الفضل در منتصف صفر سنه اثنی و تسعین و ثلثمایه مسموم
گشت و اولادش ابو الحسن علی و ابو المعالی شریف را لولو چند روزی بسلطنت موسوم ساخته عاقبت اخراج
نمود و بمصر رفتند و آن قوم بایشان منتهی شد و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که وجیه الدوله ابو المطاع ذو القرنین
ابو المظفر بن حمدان بن ناصر الدوله که جوان ظریف شاعر بود در ایام ظاهر بن حاکم اسمعیلی بمصر رفت و والی حکومت
ولایت اسکندریه باو تفویض نمود و او مدت یکسال در آنجا بود و آخر بشام آمد و الله اعلم **فرع** آل مرداس
اتابک لولو دخترش در حبالهٔ سعد الدوله بود و برادر … قصد او کرده دخترش با جاریه
زهری بوی داده او را بکشت و پس از آنکه مدتی اولادش را اخراج نمود و خود استقلال یافت تا آنکه در ذی حجه
سنه تسع و تسعین و ثلثمایه وفات یافت **ابو نصر منصور** ولد لولو بجای نشسته خود را مرتضی الدوله نام نهاد
و در سنه خمس و اربعمایه بجنگ بنی کلاب رفته فتح نام غلام پدرش را بقلعه حلب گذاشت و در آن معرکه بدست
بنی کلاب گرفتار شده خود را بمال خود وا خرید و چون بحلب آمد فتح او را راه نداد او بروم رفت و ملک باسمعیلیه
افتاد و بعد از آنکه مدتی بنی کلاب متصرف شدند **فرقه پنجم** صفاریه و ایشان چنانکه صاحب گزیده در بیان
احوال سلاجقه گفته همگی شش بوده اند مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بود و بعد ایشان …
در کتب تواریخ تفصیل یافته اول ایشان **یعقوب بن لیث** السیستانی است و صاحب … گفته که در هیچ یک

از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره احقر رسیده و اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما
ملک شاه یحیی که در زمان دولت میرزا سلطان ابوسعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا
سالها والی ولایت سیستان بود استماع افتاد که میگفت نسب لیث صفاری میپیوندد و نسبت بانوشیروان
عادل محقق میگردد و از مؤیدات علو نسب یعقوب آنست که در آغاز نشو نسیم صبای صبی و مبادی احوال
نشو و نما که پی پاره تبار و پامال حوادث روزگار بود همیشه تعلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر میکاشت
و همواره در صدر پس همت عالی بر اعلای لوای جهانبانی میگماشت روایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان
نشسته بودند و از ظرایف لطایف چیزها میگفتند و یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک بر نخاسته بود و
رایت مروی و مردانگی نیفراخته یکی گفت لطیف‌ترین لباسها اطلس ختایی است و دیگری فرمود لطیف
ترین جامها تاقیه رومیست و دیگری ادا نمود که از منازل بوستانهای پر گل و ریحان خوشتر است و دیگری
تقریر نمود که از مشروبات خمر صافی در روق مروق خوشتر است و دیگری چنین اظهار نمود که سایه بید سازگارتر است
دیگری فرمود که از نغمات و سازها آواز عود و طنبور تر دیگری چنین فرمود که از نغمات و سازها بیان نمود که از آن
ندیمی محافل جوانان خوب صورت نیک سیرت لایقتر چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم چیزی بگوی
گفت خوب‌ترین لباسها زره است و بهترین جامها خود و خوشترین منزلها معرکه حرب و زیباترین اسبها
خوش‌نشینان و لطیف‌ترین سایه‌ها سایه نیزه و گرامی‌ترین میان مرد اکلیل زری و دستار زرتاری و در کتاب
لطایف الطوایف مسطورست که یعقوب بن لیث پیش از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان قبیله خود
جایی نشسته بود پیری از قبیله وی آنجا رسید گفت ای یعقوب خوب روی رشید رسیده و سپاهی
لایق سامان کن تا عروسی جمیله از اعیان قبیله برای تو خواستگاری کنم گفت ای پدر عروسی که میخواهم دیرست تا
او را تهیا کرده ام گفت کدام است یعقوب شمشیر از غلاف برکشید و گفت عروس ممالک شرق و غرب را
خطبه کرده ام و دستپیمان این تیغ آبدار و شمشیر جوهرکش کج از است **بیت** عروس ملک کسی در کنار
گیرد تنگ • که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند • و ابتدای یعقوب از آنجا شد که او با برادرش عمرو بن لیث
در خدمت درهم بن نصر بودند در بلاد سیستان و درهم پیوسته بغزای خوارج مشغول بودی و از آن قبل عوام

تمام متابع او بودند پس درهم بن نصر لشکری جمع کرد و به یعقوب داد و تا اقبال تمام با سیرکه حاکم هرات بود
یعقوب برفت و بر وی غلبه کرد و آن اعمال بدست فرو گرفت و آنجا توقف ساخت و مردم بار بار بهم میپیوستند
تا جمله متابع او شدند و لا یزال راه میزد و آن بر رعایت انصاف میبود تا مالی عظیم حاصل کرد و او را مال
بسیار بر او جمع شد و تمکین یافت و بیامد و سیستان را فرو گرفت و بسبب عجز خلفای بنی عباس و تسلط
اتراک بر خلفای و انقطاع عبدالله بن طاهر از خراسان او طمع کرد و خراسان را نیز مستخلص کرد و در
و در آن وقت امیر خراسان محمد بن عبید بن طاهر بود و از قبل خلیفه المعتمد علی الله و محمد بن عبدالله بن طاهر
بارها حال استیلا و تسلط یعقوب بن لیث را و ملک بدار الخلافه عرضه نمود و جواب نرسید تا آنکه خود
بدار الخلافه رفت و احوال را عرضه داشت و خلیفه از استماع لهو و لعب شطرنج و مخالفت هیچ چیز نپرداخت
و التفات ننمود امیر احمد بن عبدالله مذکور در آنجا بماند و اجازت نمی یافت تا یکی از خواص خلیفه حال خود
گفت با او گفت ترا پیش شاه ان مخنث باید رفت و او را خدمتی نیک کرد تا کار ترا بسازد و محمد بن عبدالله
مذکور چنان کرد روز دیگر از برای او اجازه بستد چون بخراسان رجعت نمود با یعقوب لیث محاربه کرد و
بدست یعقوب اسیر شد و کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ خراسان کرد و جمله را از آن خود کرد و
نیشابور مقام ساخت و آنجا میبود و در سنه ۲۶۵ وفات یافت و از جمله و لا تشیع او که در تاریخ ابن خلکان شافعی
و در کتاب معجم البلدان و تاریخ روضة الصفا مذکورست اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب
بن سفیان بن معقل اموی در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آورند
تا سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان بن عفان سجزی که شیخ شمامت طعن میکند بلکه در
عثمان بن عفان صحابی سخنی میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست گمان من آن
بود که در عثمان بن عفان شیخ ما سخنی میگوید و از آثار او ترجمه تاریخ ملوک عجمست که دهقان مؤبد که
جوانی بود پهلوان دهقان نژاد از اکابر هرات بحکومت معروف و بدانش موصوف بود آنرا از تواریخ
متفرقه پیشینیان جمع آورد و احوال بنوشیروان تا انجام سلطنت خسرو پرویز بترتیب نوشته
بدان الحاق نموده چنانکه حکیم فردوسی در آن باب گوید یکی نامه بود از گه باستان
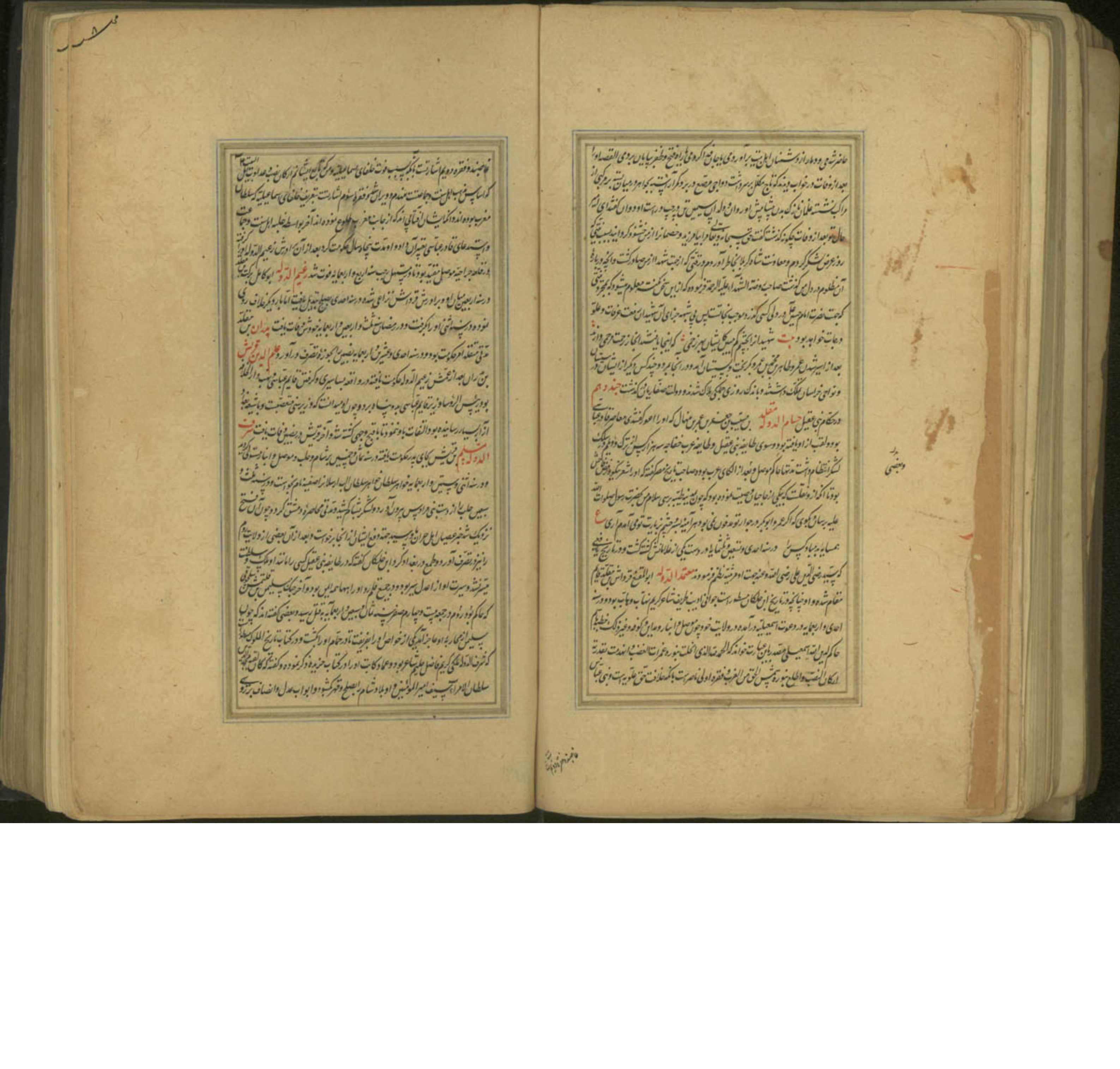


فراوان بدو اندرون داستان	پراگنده در دست هر موبدی	ازو بهره‌ای نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد	پژوهندهٔ روزگار نخست
گذشته سخنها همه باز جست	ز هر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد کین نامه را یاد کرد
بپرسیدشان از کیان جهان	وزان نامداران فرخ مهان	که گیتی به آغاز چون داشتند
که ایدون بما خوار بگذاشتند	چگونه سرآمد بنیک اختری	بدیشان چنان روزگار آوری
بگفتند پیشش یکایک مهان	سخنهای شاهان و گشت جهان	چو بشنید ازیشان سپهبد سخن
یکی نامور نامه افگند بن	چنین یادگاری بماند از جهان	برآن آفرین از کهان و مهان

و چون آن کتاب از خزانهٔ یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست لشکر اسلام افتاد و در وقتی که قسمت غنایم کردند لشکریان همیو در حصهٔ اهل حبشه شد و حبشیان آن را بجهت ملک حبشه بهدیه بردند ملک حبشه فرمود تا آن را ترجمه کردند و بمطالعه و شنیدن حکایت آن میلی تمام گرفت و در اکثر بلاد حبشه متداول شد و از آنجا بدکن و سایر ممالک هندوستان رسید و در آنجا نیز متداول شد تا در خراسان چون دولت به یعقوب لیث رسید کس بهندوستان فرستاد و آن نسخه را بیاورد و ابو منصور عبد الرزاق بن عبد الله فرخ را که معتمد الملک بود بفرمود تا آنچه دانشوران دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بودند بفارسی نقل کنند و از آخر ایام خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هرچه واقع شده بود بدان الحاق نماید پس ابو منصور عبد الرزاق منشور را وکیل ابو سعید بن منصور المعمری را بفرمود تا آن نسخه را باتفاق چهار کس دیگر تاج بن خراسانی از هرات و یزدان داد بن شاپور از سیستان و ماهوی بن خورشید از نیشابور و چهارم سلیمان بن برزین از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند و در خراسان و عراق نسخها از او برگرفتند و چون دولت از آل یعقوب به آل سامان رسید ایشان نیز بمطالعه آن اهتمام تمام (نمودند) حتی که امیر اسماعیل بن احمد سامانی دقیقی شاعر را فرمود که آن را نظم کند و دقیقی بیست هزار بیت از اول پادشاهی گشتاسب و جنگ او با ارجاسپ بگفت و توفیق اتمام نیافته در دست غلام خود کشته گردید تا زمانی که دولت سامانیان بطلازمت سپری شد و سلطان محمود سبکتکین بر چهار بالش سلطنت تکیه کرد و چون دولت

سامانیان و ملازمت و بندگی ایشان نشو و نما یافته بود و طریقهٔ ایشان مرضی و پسندیدهٔ او بود لاجرم در جمیع امور اقتفا بآثار حسنهٔ ایشان می‌نمود و از آنجمله بمطالعهٔ تاریخ ملوک عجم رغبتی تمام داشت و خواست که در آن تاریخ الحاقی نماید و یادگاری گذارد که هیچ کس از ایشان و سامانیان نکرده باشد و حکایت دقیقی شاعر و از او نظم این کتاب و کشته شدن او و ناتمام ماندن آن بر خاطرش وضوحی تمام داشت لاجرم عنصری از روی تألیف آن رغبت منشور و در سلک نظم داشت و رقم این حکم بر صفحهٔ حال ملک الکلام عنصری نگاشت و وی نیز داستان رستم و سهراب را بنظم آورده بود و آخر چنانکه در احوال فردوسی مذکور خواهد شد آنکار بر همت او تمام شد

عمرو بن لیث

چون برادرش درگذشت بجای او بنشست و تمامت ممالک خراسان در تصرف خود آورد و تا بحدی مستولی شد که بغداد بنام او خطبه کردند و پیش از آن خبر خلیفه را در خطبه ذکر کردندی و در منتصف ربیع الاول سنه ... باستیصال خلیفه متوجه عراق عرب شد و با لشکر جرار روی ببغداد نهاد و چون معتضد که خلیفهٔ بغداد بود باشارهٔ وزیر خود عبد الله بن وهب در دفع شر عمرو مکیدتی بکار برد که در کتب تواریخ مشهور است و بالجمله عمرو در آن نهضت شکست یافته روی بخراسان نهاد و در حوالی بلخ میان او و امیر اسماعیل سامانی که سپهسالار ماوراء النهر بود محاربه واقع شد و عمرو در آن واقعه اسیر شد و او را ببغداد نزد خلیفه فرستادند و در حبس وفات یافت و از آثار عمرو مسجد جامع شیراز است آورده‌اند که عمرو لیث قاعده داشت که هر امیری از امرای او هر گاه هزار سوار مکمل بعرض آوردی گرز زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر او عرض کردند صد و بیست امیر با گرز زرین در دفتر دیوان او نوشته شد که هر یک هزار سوار مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرو بن لیث گریان خود را از اسپ در انداخت و روی بخاک نهاده بسیار رقت نمود و زاری بپرداخت و بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود سوال کرد و گفت ای ملک این وقت گریه و فریاد است وقت شادی و مباهات است ملکی داری بی تیغ و امرا و وزیر جمیع کارها ساخته مهمات پرداخته چندین هزار سوار آراسته و مال اختیار در دست تو است امیر از این سبب گریه چه بود عمرو گفت که چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم چشم و خدم خود را بکارزاری مشاهده کردم واقعهٔ کربلا پیش خاطر آمد آرزو بردم که چرا از روز لشکر در آن صحرای خونخوار نبودم که وقتی که شاهزاده امام حسین در میان لشکر وحید بود و ...



اهالی آن دیار بگشاد و کرم او تا بمرتبهٔ بود که بیک قصیده که ابن حیوس در مدح او گفت شهر موصل را باو
بطریق اقطاع داد و لیکن ابن حیوس بعد از آن شش ماه زنده ماند و چون وفات یافت مال و
غلام و چهار پایان بسیار بگذاشت و بعضی از ارکان الدوله صورت اموال ابن حیوس بعرض شرف الدوله
رسانیدند از استماع آن سخن در غضب شد تا آنکه آن شخص را خواست که بکشد و با او گفت که وای بر تو
میخواهی که من طمع در مالی کنم که نفوس مردم بآن مسامحت ننموده و کف کریمان با آن نکشتش و موجود چیزی
را که از فضلات عطایای ایشان جمع شده من در خزانه خود داخل سازم البته از خدمت دور شو که لایق
صحبت من نیستی بعد از آن امر نمود که آن مال را در موضعی علاحده ضبط کردند تا از وارثان ابن حیوس
کسی پیدا شود و آن مال مدتی بسیار بماند و کسی پیدا نشد گفتند دختر خواهر زاده او در مدینه حران است اگر زاید
باو بدهیم و حکم شد که تمام آن مال را باو دادند و آورده اند که چون ابن حیوس قصد خدمت شرف الدوله نمود
بعضی از ندمای او رخصت دخول وی در مجلس عالی طلبیدند و گفتند که او شاعری متکبر است و خود را امیر
میخواند و مدح ملوک را ایستاده نخوانده و شأن سلطان ارفع از آنست که او بدستور سایر ملوک در آستان
سلوک نماید پس تدبیر آنست که مدح خواندن او را مقامی قرار دهند که در آنجا کرسی نینداخته باشند بغیر
کرسی که سلطان جمع در آنجا نشسته باشد و چون او جای نشستن نبیند بالضرورت مدح را ایستاده خواند
و آخر چنان کردند و چون ابن حیوس بمجلس درآمده و جای نشستن ندید ایستاده شروع در خواندن مدح نمود
و این قصیده را که اولش این بیت **شعر** **ما ادرک العزمات مثل مصمم ٭ ان اقدمت اعداؤه لم یحجم**
و چون باین بیت القصیده رسید که ٭ **انت الذی نفق الثناء بسوقه ٭ وجری الندی بعروقه قبل الدم**
شرف الدوله از جا درآمد و امر کرد تا فرش آوردند و با او گفت ای امیر بنشین پس نشست و تتمه قصیده را بخواند
و چنانکه گذشت موصل را باو بخشید و از جمله حسن عهد او آنکه روزی کسی از او حاجتی خواست و در رکاب
او سوار شده تا پیش تر جلال او همراه آمد و چون شرف الدوله خواست که بخلوت درآید آن شخص گفت ایها الامیر
لا تنس حاجتی یعنی فراموش مکن حاجت مرا شرف الدوله گفت اذا نسیتها نسیتها یعنی هرگاه حاجت ترا
برآورم او را فراموش خواهم کرد و از جمله مکارم او آنکه در وقتی که ابن منقذ را در قلعه شیزر محاصره نمود و کار

و کار بر اهل قلعه تنگ شد زنان ابن منقذ از قلعه بیرون آمدند و خود را بحرم شرف الدوله رسانیدند و دست شفاعت
در دامن زوجه شرف الدوله زدند و جارهٔ عربی بر زبان آوردند و التماس کردند که شرف الدوله از ایشان درگذرد
شرف الدوله از غایت حلم و شرم و رحم بر آن زنان قبول التماس ایشان نمود و با وجود آنکه قدرت بر فتح
آن قلعه داشت و در مدت حصار دشنام بسیار از اهل قلعه نسبت بخود و اهل حرم خود شنیده از سر آن درگذشت و عفو
و اغماض **ابراهیم** بن قریش اعیان بنی عقیل او را از زندان بیرون آورده بر مسند حکومت نشاندند اما از
بس که در زندان نشسته بود قدرت بر رفتار نداشت اما صفیه خاتون زوجه برادرش را خواسته و کارش
استقامتی پیدا شد تا در سنه احدی و ثمانین سلطان ملکشاه او را بجهت تشخیص محاسبه بدیوان طلبید و مقید
ساخت و در یورش سمرقند همراه سلطان بود و بعد از سلطان ترکان خاتون او را رها کرد و او بموصل رفته
حکومت مینمود تا آنکه تتش بن الب ارسلان قصد عراق عرب کرده اول آهنگ موصل کرد و در میعاد در ربیع الاول
سنه ست و ثمانین در موضع مضیع جنگ در پیوست و ابراهیم کشته شد **محمد** بن شرف الدوله سلطان ملکشاه
او را تربیت کرد و در سنه تسع و سبعین خواهر خود زلیخا را بحباله او درآورد و اکثر دیار ربیعه که پدرش داشت
بدو مرحمت کرد و او برادری علی نام داشت که صفیه خاتون مادرش بود بعد از سلطان میان او و آن برادر جنگ شد و علی
غالب آمد و چون ابراهیم عمش از قید خلاص شد علی ملک را بدو تسلیم نمود و آخر محمد در جنگ کربوقا در سنه تسع و
ثمانین و اربعمایه کشته شد **علی** بن شرف الدوله بعد از عمش بتفویض پدر خالش تتش والی موصل گردید
کربوقا بعد از محاصره نه ماه در ذی قعده سنه تسع و ثمانین و اربعمایه آنجا را گرفت و او پیش جنقره اسدی
رفت و در جمادی الاول سنه خمس و تسعین و اربعمایه در حوالی ... بر دست اعراب بنی نمیر کشته گردید
و آن قوم منقرض شد **بنی مزید** و بنی اسد که ایشان را از بدوی جنید خوانند و این طایفه از قدیم الایام
شیعه امیر المؤمنین علی بوده اند و با آنکه الحال اثر از ایشان کمی نمانده و در میان اعراب عراق عرب و خوزستان
متفرق شده اند و هر گروهی از ایشان بجمعی از اعراب بنی لام که مالکی مذهب اند پناه برده اند بر عقیده تشیع
راسخ اند و اظهار تولا و تبرا بطریقه تقیه نمیکنند و الفت ... حال بویه با ایشان مخفی نیست **ابوالحسن علی** بن مزید
اسدی در سنه ست و اربعمایه سلطان الدوله دیلمی او را خلعت داده و امارت آن قوم بدو تفویض نمود و او

در ذی القعده سنه ثمان و اربعمایه فوت شد **دبیس** ابن علی ملقب بنور الدوله قایم مقام پدر گردید و مقلد برادرش
با او در مقام خلاف شد و دبیس غالب آمد و در تاریخ مصر مذکور است که او جواد و ممدح و محط رحال بافضه بود و در تاریخ
ابن کثیر مسطور است که در زمان قایم بامر الله که خلیفه بغداد بود یکی از ترکان آن شهریار بر شیعه باب الکرخ مستولی شد
تا ایشان از امیر رو بگشت چون این خبر با میر دبیس رسید بواسطه آنکه رافضی بود در خشم و خطبه خلیفه را از بلاد
خود وضع و قطع نمود تا آنکه بعد از رضا جویی او را او خطبه نمود و بعد از امارت شصت و هفت سال
با ینجا و هفت سال در سن هشتاد در شوال سنه اربع و سبعین و اربعمایه در مطار آباد وفات یافت **ابو کامل** منصور
بن دبیس الملقب ببهاء الدوله در ذی قعده سنه مذکور بخدمت سلطان ملکشاه رفته منصب پدر بوی متعلق گشت
و او فاضل و شاعر بود و آن طبقه از او در اجازات یافته شصت و هفت سال امارت عراق عرب کرد و در ربیع الاول
سنه تسع و سبعین و اربعمایه در گذشت و در تاریخ الملوک این ابیات از اشعار او مذکور است **شعر** اولیک
قومی ان اعد الذی لهم ✽ اکرم وان محرمهم لا الکذب ✽ هم علی بالبانی اذ اکان خلا نجاة ✽ و ماوی الضیف والمفتقر
المغضب ✽ یطاعن الفحشاء الاکیفه و نما ✽ سراع الی داعی الصباح المثوب ✽ فما عیش المولی لمسامیح بالعرب
مصالیت تحت العارض المتلب ✽ وجدت الی فهم وجا الی کلیهما ✽ یطاع و نوفی امره و هو یحیی ✽ علم العلم بیت باقهم
فیهم ✽ ولکن اشقی و ادعا غیر معتب ✽ فان انا لم احمل عظیما و لم اقد لها ما و لم اصبر علی فعل معظم ✽ و لم
اجر جانی و امنع جوزه ✽ علام اذا دی المحتار عاتقی ✽ ما المعنی ... حیث اعدائی و غدا لی ✽ الا اخلطهم یمنی
و حن جالی ✽ لا الطیب لتدلی عیشا افوز به ✽ ان بعسکر التبالی ✽ حتی تا لی **سیف الدوله** صدقه بن منصور
بحکومت نشسته منزل او و آبا او در ما حلل نیفیس بود و شهر حله را که از وقت بنا تا الحال دار المؤمنین و موطن اهل حل
و مجتهدین شیعه است در محرم سنه خمس و تسعین و اربعمایه بساخت و لهذا الحله السیفیه اشتهار یافت و او را الملک
عرب میگفتند نجابتی فاضل و عفیف و صاحب حشمت و هیبت و سطوت بود و در تاریخ مصر مذکور است که سیف الدوله
کریم و عفیف بود و خانه او بعد او محل ایمان خایفان بود و در مدت عمر هیچ کنیزک را نگرفت و سیرت او مشکور و
فضایل او محمود است اگر سالم ماند و باشد از مذهب اهل حله و پدر خود که از کبار رافضه بود و در تاریخ یافعی
مذکور است که سیف الدوله مذکور شیعی بود و بمحاسن اخلاق و علو همت و جود و حلم آراسته بعد از بیست و

دو سال امارت حرب کرد و صاحب پایش سطوت و هیبت و صاحب تاریخ جهان آرا که سنجاب ابن خسرو دیلمی صاحب
آوه و ساوه خدمت سلطان ملکشاه گناهی کرده و ملتجی بوی شد با برشارکت و تشیع پناه داده او را و هر چند سلطان او را طلب داشت
وی نداد و مهم بقتال رسید و صدقه با بیست هزار سوار و پیاده در برابر آمد و در شهر رجب سنه احدی و خمسمایه در
آن معرکه کشته گردید و از جمله اشعار او این چند بیت لطیف است **شعر** بنی کا عمل الواشون لا تعنوا ✽ او جبت حاشائی برلت
بی القدم ✽ و هبک ضاق علیک العفو عن جرم ✽ لم احبه الضیق العفو و الکرم ✽ ما انصفتنی فی حکم الهوی اذ من و هبک
ضاق علیک العفو عن جرم ✽ **دبیس بن صدقه** ملقب بنور الدوله قایم مقام پدر شد قاضی ابن خلکان گفته که او جواد فاضل
بود و کریم و از علم و شعر نصیبی تمام داشت و حریری در بعضی از مقامات خود نام او برده و گویند که او تقرب باو جسته و چون
او با سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی طریقه موافقت ورزید مسترشد عباسی از و رنجیده و میان ایشان کدورت
عظیم رسید و کار بقتال انجامید آخر وی مسترشد را بکام خود و دیده هم در آن ایام بحکم سلطان مسعود سلجوقی در
ذی الحجه در سنه تسع و عشرین و خمسمایه در ظاهر خوی بواسطه آنکه رافضی بود کشته شد **صدقه** بن دبیس از آن طبقه که با
پدر نشانده در سنه احدی و ثلثین که سلطان محمود بغداد رفت وی بخدمت آمده در سنه بعد از وفات سلطان
محمود اتفاق نمود و در شعبان سنه مذکوره در آن مصاف کشته شد **علی بن دبیس** بعد از برادرش سرور آن قوم
گشت و آخر دولت آبا و اجداد او مشهور است در سنه خمس و اربعین و خمسمایه وفات یافت صاحب تاریخ مصر گفته که علی
بن دبیس صاحب حلم و ذی شجاع و کریم بود و آثار عادات اهل حله رافضی خبیث بود و اصحابش محمد بن صالح را بقتل او
متهم ساخته و او از بیم فوت شد و آن طبقه بدو انتها رسید **و حبذ و انزدهم** در ایلخانیه که صاحب ایران و روم
بوده اند **هلاکو خان** بن تولی خان بن چنگیز خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه بحکم برادرش منکو قاآن
متوجه ضبط ایران شد و در سنه ثلث و خمسین نکان کل سمرقند نزول نمود و در شوال آن سال از جیحون بگذشت و بنا بر
اراده و رتبه تقدیر و حسن تدبیر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده و بنا بر اضطرار رو بقلعه
میمون دز را از قلاع ملاحده بسر بر دو او را رخصت داد و توجه هلاکو خان بسم رسالت نزد خان فرستاده بود و فتح قلاع
ملاحده گشته ملاحده و بقتل رسیده در روز سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه خورشاه پادشاه ملاحده را که آخر
طایفه خبیثه بود از اتفاق لفظ خواند موافق تاریخ است و در اثنای این نهضت تقرب بحضرت خواجه قدس سره

دو سال امارت

بجایی رسید که در حرم محترم ایلخان محرم گردید و بحکم التکلیف اسلام ایلخان خود متفق ساخته ایلخان بحکم پادشاهان انه
ایلخان لشکر بشرف اسلام فایز گردانید و چنانچه مشهور است ایشان را خطبه ساخت و اگر بعضی از نظام ابن سبکتاس اسلام
او میکنند از قبیل حکایت او مادر است و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام چه بعضی از قدمای این خانواده بشرف
اسلام فایز شده اند چنانکه صاحب حبیب السیر آن تصریح نموده و گفته که مغول نام اول پادشاهیست که طبقه مغول او
است و اغوز خان بن قراخان پسر او بود او پادشاه مسلمان شد و در روضة الصفا آورده که او کتای قاآن بن چنگیز
خان دین مسلمانی را بر دیگر ادیان ترجیح داشتی و تخم محبت پیغمبر آخر الزمان در فضای عرصه دل کشتی و همچنین منکو قاآن
که برادر بزرگ هلاکو خان است آورده که او با آنکه تابع ملت عیسی علیه السلام است و نظام شرع مصطفوی کوشیدی و انعامات
با ذوایه اهل اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی و آخر حضرت بعد از تیغ اسلام ایلخان حکم قتل امیر امور او کرده
چون مولانا الدین محمد القمی که وزیر مستعصم عباسی بود شنید که خدمت خواجه نوشته ایشان را به تسخیر دار السلام و انتقام
جفای عباسی نسبت بعترت سید انام علیه السلام ترغیب نموده و ایلخان با تیغ صواب خواجه عزیمت آن صوب نموده فرمان
داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد و مهیا سازند بعد از طی منازل و ارسال رسایل و وقوع حوادث که تفصیل آن در
کتب اوایل مرقوم است روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایة خلیفه با امرا و پسران خود ابوبکر و عبد الرحمن
و طایفه کثیر از علویان و دانشمندان و خواص و علمای از شهر او به دولتخانه بیرون شتافته در نیمی خدم در بغداد بیرون آمد و حکم
که خلیفه در پای تخت ایلخانی سر بر زمین نهاد بعد از آن ایلخان اعیان و اهل خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نموده خواجه
فرمود که اهل سنت که سواد اعظم اسلام اند او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خود فرمان
روا میشناسند اگر از این مقابله خلاص شود و بعضی از اطراف لشکرها بدو پیوندند و باعث فتنه او حرب از سر گیرد دوبار دیگر
بتجشم رکاب کردن سعی و کلفت سفر محتاج افتد مرد عاقل فرصت فوت نکرده اند و سر رشته اختیار را تا بنده انگشت خود بجنگ
آید از دست نمیدهد و دشمن را مجسی بهتر از ظلمت زندان تصور نتوان کرد   خصم گر ملک سر افکنده به لشکر
بجهد پراکنده به   ایلخان دانست که نصیحت خواجه از اعراض فاسده مبراست متقبل قتل خلیفه فرمان داد و در این اثنا
حسام الدین منجم که در باطن از هواخواهان بنی العباس بود این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد
عالم سیاه و تاریک شود و طلامات و عمارات قیامت شده رود و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که

چون

ایلخان متوهم شده درین امر بخواجه نصیر الدین رجوع نمود و خواجه در جواب فرمود که زکریای پیغمبر و یحیی معصوم علیه السلام
بقتل آورده هیچ از این حالات بظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید که این احوال بقتل بنی عباس مترتب میشود
مقتول حسین است زیرا که چندین تن از ایشان از اولاد ابیات اسمعیلیه و غیرهم کشته شده و فلک دوار روزگار پایدار
همچنان برقرار بود و نه آفتاب منکسف شده و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین آن باب محاکمه خواست و آن بی
خون گرفته از غایت تعصب محاکمه داد آنگاه ایلخان باشارت خواجه نصیر الدین بر قتل خلیفه جازم شد و چون
بیاسای خلیفه صادر شد طایفه معروض داشتند که چون حسام الدین آن دعوی نموده احتیاط آنست که شمشیر
بخون خلیفه رنگین نسازند و بیکبار او را از پای نیندازند بنوعی مؤثر افتاده و بتعلیم خدمت خواجه امر فرموده
او را در نمد پیچیده و بر شیوه که منه لاله احسانه المتولی آخرین خلفای بنی عباس را بتدریج چنان مالش داده که از حس
بیفتاد و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برگرفته جمیله از عذاب
و در شب چهارشنبه هشتم محرم سنه ست و ستمایه حسام الدین منجم را بسبب محاکمه که در بغداد داده بود که اگر خلیفه
کشته عالم سیاه گردد بقتل آوردند و از جمله مؤیدات این حکم آنست که قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین
در کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده بود از استیلای مغول و تاتار و انقراض
ملک بنی العباس و کشته شدن ایشان بدست هلاکو لاجرم وقتی که هلاکو بحوالی بغداد رسید مدرس شیخ سدید الدین
و پسر ابن طاوس و چند کس دیگر از افاضل اکابر مشهد نجف و کوفه و حله کتابتی بهلاکو نوشتند و طلب امان
او نمودند پس هلاکو ایشان را از روی خود طلبید و چون ایشان ترسیدند که پی امان تن او روند مدرس شیخ نزد هلاکو رفت
آنگاه هلاکو از او پرسید که سبب چه بود که پیش از آثار ظفر من بر بغداد کتابت نوشتید و طلب امان از من نمودید
گفت سبب آنست که حضرت امیر المؤمنین علی ما را از ظهور تو خبر داده که ترک بر آخر خلفای بنی العباس وارد خواهد
شد و پادشاه ایشان مرد جهوری صاحب اقبال خواهد بود که هیچ قلعه و شهری نگذرد که آنرا فتح نکند و هیچ
رایتی بر مقابل او بر پا نشود که نگونسار نگردد وای بر کسی که شیوه مخالفت و معادات ورزد و چون از نقل
خبر کرامات انتزاع خارج شد هلاکو با او طریقه تعظیم و لطف مسلوک داشته خط امان اهل مشهد و کوفه و حله را
باو عنایت نمود و آن بقعه مبارکه از برکت آن از قتل و تاراج علی رغم انف سفیان منافق سالم ماند و جماعتی

گو اگر اهل این دیار را علم با بیان هلاکو نبودی کی جرات بکتابت و ملاقات او مینمودند و چگونه کلام حضرت امیر را
بر وجه تحت میساختند و از چنان بلای که کسان خطا امان کسی نگرفت شده و همانا اشارت باین معنی است آنکه قاضی نظام الدین
اصفهانی در بعضی از قصاید که ساخته در احوال اونده گور شده و آثار مقصد ربیع اهل البیت علاو ذیل تعریف
خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته و گفته **شعر** جل الملوک اسبکفه الا ابابکم * نشبر الحق یا فتی الله تنویها اعاد محمد
ملوک الترک ردهم و زاده هم بهاء الدین یکفیها * و از آثار هلاکو رصد مراغه است که بتوجه خواجه عدیم النظیر خواجه
نصیر الدین محقق الطوسی ترتیب یافته شده و صورتی بعد اکرده زیج خانی موسوم شد آخر هلاکو در نهم ربیع الآخر سنه
ثلث و ستین و ستمائه وفات یافت و دار السلطنت تبریز بود و **سلطان احمد بن هلاکو خان** در اصل نام او تکودار بود و در اول
جبیله صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند و او پادشاهی نیکو اخلاق
و خوب سیرت بود و میان او و ارغون بن اباقاخان که برادر زاده او بود نزاع بهم رسید و او در خراسان بود و
بپادشاهی عم خود راضی نبود و مملکت ولی عهد مدرم و بعد از دو سال لشکر کرد و بجانب خراسان
رفت و با لشکر ایشان بهم زد و ارغون خان متحصن شد و سلطان احمد او را مدتی محاصره کرد و بعد از
آن جمعی در میان افتادند و صلح دادند و ارغون خان از قلعه بزیر آمد پیش سلطان احمد آمد و از گذشته عذر
خواست و سلطان احمد را شفقت عموی در کار آمد و هیچ آسیب باو نرسانید و او را نوازش کرد و پادشاهی
خراسان را او و لشکر خراسان را بحکم او کرد و متوجه اردو شد دیگر باره جمعی از مفسدان مغول که از اسلام سلطان
احمد ملول بودند ارغون را بر مخالفت سلطان احمد ترغیب کردند و در مرتبه سلطان احمد ارغون را گرفت و
بدست جمعی از لشکریان سپرد و خود مراجعت کرد و فرمود که ارغون را از عقب او بیارند پس امرا اتفاق کرده
ارغون را از بند خلاص ساختند و با او بیعت کردند و در عقب سلطان احمد رفتند و چون سلطان احمد از غدر ایشان
آگاه شد بتعجیل نزدیک مادر خود باوزبای جای رفت پس لشکریان او را از آنجا باز داشتند تا رایات ارغون آن رسید
و او را بقتل آوردند و پادشاهی او آخر شد و این واقعه در شش صد و هشتاد بود و **سلطان ارغون خان**
ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکو خان بیست و پنج سالگی در سلخ ذی حجه سنه ثلث و ثمانین و ستمائه
بر تخت موروث جلوس نمود و قبل از نهم شعبان این سال برادر شیخ ابراهیم حموی اسلام آورده بود

هزار نفس از صغیر و کبیر مغول بمتابعت آن پادشاه سعادت و غازان مسمّی بمحمود و برادرش خدابنده مسمّی بمحمد شدند
و بر وجهی که حافظ ابرو در تاریخ خود تصریح بآن نموده در سنه اثنین و سبعمایه از مذهب باطل اهل سنت و جماعت تبرّی
یافته بمذهب حق امامیه اثنی عشریه انتقال نمود خواجه رشید مشهور که وزیر سلطان غازان بوده و در تاریخ غازانی
که تالیف اوست آورده که بسبب دوستی پادشاه اسلام خلد سلطانه نسبت بخاندان رسول صلوات الله علیه و آله
و اعزاز سادات رفیع الدرجات آن بود که دو نوبت جمال خواجه کاینات را علیه افضل الصلوات در خواب
دیده و پیغمبر صلوات الله علیه او را بمواعید خوب مستظهر گردانیده و بحضرت امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام
حسین علیهم السلام او را تعریف نموده و ایشان را باهمدیگر معانقه و عقد مواخات فرموده و از آن وقت سلطان را فتوحات
و گشایش ها دست داده و از آن جمله معتبرترین آن بود که این همه خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاسات در عالم
شایع گردانیده و او را توقع حصول نیکنامی دست داده و از بهر خویش ذخیره چندین دعای خیر اندوخت و
بزرگتر ازین سعادتی و موهبتی چه تواند بود و از آن سال باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام زیاده
شده و همواره پیش الحاج مدد میفرماید و مزارات خاندان را زیارت میکند و نذر میفرستد و وکیل بجهت
و سادات را عزیز و محترم دارد و ادرارات در حق ایشان فرماید و چون خانقاه و مدارس و مساجد
دیگر ابواب البر در هر موضعی میساخت و اوقاف معین میفرمود و وظایف و مشاهرات هر طایفه در نظر آورد
فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر طوایف هست و از آن سادات نیست پس امر فرمود تا از معظم
ولایات و بلاد معتبر چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دار السیادات بسازند تا سادات آنجا فرود
آیند و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامه ها ذکر او نا ملحق است معین فرمود تا
دیگران نیز از آن خیرات بهره ور باشند و همواره در عبارت آورده و فرماید که من منکر هیچکس نیستم و ببزرگی
صحابه معترفم لیکن چون رسول را صلوات الله علیه در خواب دیدم و در میان فرزندان من برادری و دوستی داد
و داد و فرمود آلمرتبه با اهل بیت علیهم السلام دوستی ورزم حاشا که منکر صحابه شوم و فرمودها جهت مشهد متبرک
امیر المؤمنین حسین علیه السلام نهری باز گردانیده اند و همواره تعریف خاندان فرماید یا للتعجب چه بحمد الله والمنة
حکیم و کامل است این کلام خواجه رشید و بصاحبان هوش پوشیده نخواهد بود که خواجه رشید از آنجا

کرشیوه کفایت مآبی وزارت خواسته که اصلاح حال سلطان از نظر تیسیان نماید و لنبد او تقریر عقیده
سلطان باز او پس و ندان نگاه داشته حرف زد و قول او کرفته تعصب تعریف خاندان می نماید چه بحمد الله و المنه
حکیم و کامل است با آنچه گفتیم اشعار تمام دارد و هر کرا هوشی است هر موی بر تن او گوشی است آخر سلطان در نهضت گشت
یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه وفات یافت و ولادتش در سحر جمعه سیوم ربیع الاول سنه سبعین و ستمایه بود
مازندران این بیت در تاریخ فوت او این قطعه بیش گفته‌اند **قطعه** بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال ؛ بروز
یازدهم وقت عصر یکشنبه ؛ شد از نواحی قزوین جهان غازان خان ؛ بسوی خلد که باد آن جهانش نشیمن ؛

سلطان محمد خدابنده و الملقب به الجایتو یعنی فرخنده بموجب ولی العهدی برادرش سلطان غازان
از خراسان آمده در روز پنجشنبه دویم ذی حجه در اوجان برو رسیده و در روز پنجشنبه پانزدهم جلوس نمود و در
سبع و سبعمایه طرح شهر و قلعه سلطانیه انداخت و در سنه سبع میان صدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبد الملک
شافعی قاضی القضاة ممالک سلطان باب مذهب مباحثه دست داد و تفصیل بجهد کر کرده و کار بجایی رسید
که مردم شعایر اسلام زمانی مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان در قشلاق بغداد او سلطان ... از آن
رفته خوابی دیده و بصحبت امیر طرمطار رحمة الله علیه و برکت صحبت شیخ علامه آیة الله علی الخاصة و العامة
جمال الملة و الدین حسن بن المطهر الحلی اعلی الله مقامه در المقامه مذهب حق امامیه اختیار کرده و در این باب جمیع حکام
احکام اصدار یافت و خطبه و سکه باسامی سامی حضرت ائمه هدی علیهم السلام زیب و زینت یافت چنانکه
بر رخسار دنیا تنبیر کلمه طیبه لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله در سه سطر متوازی ایجاد نقش ...
اجزا نقش کردند و اسامی ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم بر ترتیب واقع بر اس آن ... پس اصطلاح مرقوم
گردانیدند و تفصیل این اجمال و سبب انتقال سلطان غازان و سلطان الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام
چنانکه حافظ ابرو شافعی همدانی در تاریخ خود آورده آن است که در تاریخ سنه ثمانین و سبعمایه که پادشاه
غازان بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع بعد از ادای نماز جمعه فرض را باز گذارد و دعوی او این
بود که نماز در عقب این امامان نشاید جمعی از عوام بر او غلبه کرده بودند و آن علوی در میان شده بود
اقربا و اصحاب علوی مقتول استغاثه پیش پادشاه غازان رفتند این حال عرض نمودند و صورت قضیه تقریر

کردند پادشاه از او بغایت رنجیده فرمود که بجهت اعادة نماز چون یکی را تواند کشت خصوصا علوی
را و از آنجا حرکت فرموده براه عانه و حدیثه روانه شد بعزیمت شام و پیوسته تفحص احوال دین و ملت
می بود و از ایمه استفسار مینمود و جمعی از امرای اینیاق که میل بمذهب شیعه داشتند از آنجمله یکی طرمطار
بود پسر بایجو بخشی ری در میان شیعه نشو و نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان عالم تغیر شده بود چنانچه
امیر طرمطار اکثر در محل قبول می افتاد و حکم رفت که چند عدد دار السیادت در شهرهای بزرگ چون اصفهان
و کاشان و سیواس روم و غیر آن بنیاد نهادند و املاک بسیار بر آن وقف فرمود و در مشهد امیر المؤمنین علی
صلوات الله علیه و در شنب تبریز و غیره چنانکه هنوز بعضی از آنها باقی است و پادشاه غازان را میل تمام
بدان طایفه بود اما هرگز از غایت کفایت اظهار نکردی و رعایت مصلحت عام نمودی و کسی را زهره
آنکه اظهار کند نبودی تا غازان خان را واقعه رسید و چون سلطان سعید الجایتو بر سریر سلطنت متمکن شد جمعی از ایمه
حنفی بوقتی که در خراسان بود ملازم بوده اند خاطر سلطان را بدان مذهب مایل گردانیده و چون سلطان
از خراسان بیامد تقویت مذهب ابو حنیفه میفرمود و آن طایفه را اعزاز و اکرام کردی و عظیم مایل بودی به
بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بر زر و نقره فرمود نهادن و حنفیان عظیم مبالغه کردندی
در تعصب چنانکه اکابر و وزرا از آن رنجیده شدی و خواجه رشید الدین مذهب شافعی داشت و تحمل
بودی با ایمه شافعیه و مجالست و مباحثه آن با این طایفه بودی و از تعصبات حنفی ملول بودی اما جهت
خاطر پادشاه اظهار نکردی و مولانا قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک مراغه که در علوم معقول و
یگانه جهان سر آمد دوران بود و بشرف علم و فضیلت و مباحثه و مناظره بر اهل عصر فایق خواجه رشید پیش
توقیف او کرد و او را طلب داشته ملازم سلطان گردانید و قضاء ممالک ایشان مفوض شد و پیوسته در نظر
سلطان گشت و او شافعی مذهب بود و کرات با ایمه حنفیه در حضور سلطان مباحثه کرده و ایشان را ملزم میفرمود
طایفه از مناظره او عاجز بوده و سلطان را تقریر و بحث او خوش آمد و از محاوی مباحثات او حنفیه
مذهب امام شافعی عزم میفرمود و آن حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی پرسیده که اگر
حنفی خواهد شد که شافعی شود مولانا در جواب گفت سهل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی الجمله سلطان



مولانا نظام الدین را بانواع سیورغامیشی مخصوص فرمود و از یرلیغ و پایزه و خلعت و دیگر عواطف پادشاهانه
ملازم شد تا در تشنیع و دستاویز پسر صدر جهان از آنجا که حضرت سلطان را به حنفیه شکایت مولانا نظام الدین با او تقریر کرده
که عار او نظر پادشاه خوار گردانیده و هتک و پایمال و استخفاف مشهور گردانیده و او ایشان را استمالت داده و وعده
جمعه که پیش سلطان روی بمولانا نظام الدین کرد و بر سبیل افسوس و استهزا مسئله نکاح مخلوقه من ماء الزنا انکار کرد و
سوال کرد و مولانا در جواب فی الفور تقریر کرد و گفت این مسئله در مذهب امام شافعی بر وجهی است که تقریر می‌نمود
و مع هذا معارض است بمسئله نکاح مادر و خواهر و میان فریقین نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که در مذهب حنفی
این مسئله نیست و مولانا نظام الدین از کتاب منظومه که مخصص ترین کتب فقه حنفیه است این بیت برخواند
ولیس فی لواطه من حد ولا بوطی الاخت بعد العقد شد ایشان فرو ماندند و از آن مباحثات پادشاه سلطان
و امرا و وزرا برنجیدند و زمانی خاموش شد و بیکدیگر می‌نگریستند سلطان از غضب از آن مجلس برخواست و بعد از آن
با یکدیگر امرا گفت این چه کار بود که ما کردیم و یاسا و یوسون چنگیز خان را بر انداختیم و دین عرب را
آمدیم که بچندین قسم منقسم است و این سوای میان ایشان قائم که مادر و خواهر و دختران خود حرکت میکنند ما با دین اسلاف
خود میرویم و میان امت امرا و خواتین و اصحاب اردو این خبر شایع شده متنفر شدند و هر کرا از اصحاب عمائم
میدیدند طنز و افسوس میکردند و طباع تمامت اتراک ازین قضیه نفرت گرفت و اتفاقا هم در آن ایام که موکب
مراجعت از اران بکلستان رسیدند و بر کوشکی که غازان خان در حوالی آن عمارت فرموده بود و بعضی تنقل
شد شب رعد و برق و بارانی عظیم پدید آمد و چند کس از نزدیکان سلطان بصاعقه هلاک شدند و سلطان از آن
حالت بیشتر متخوف شدند و بر فور کوچ فرمود و به عزیمت سلطانیه متوجه شد بعضی از امرا عرضه داشت کردند که
بموجب قواعد مغول پادشاه چنگیز خان آتش میگذشت و بخشیان را که صاحب آتش بودند حاضر گردانیده
عرضه داشت کردند این واقعه از شومی مسلمانیست اگر پادشاه ترک آن گیرد و از آتش گذشتن منع افتد مدت
در تعویق و تذبذب میبود و سلطان بی فکرتر دیم بود و با ایشان میگفت که حقی است که در دین اسلام
و ادای طاعات و عبادات کلفت بسیار کشیده ایم ترک اسلام بکلی چون توان کرد و در اثنای آن تحیر ایام
طرمطا عرضه داشت که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب صحیح این اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود

و سلطان را بمان اختیار باید کرد و سلطان فرمود که مذهب شیعه کدام است طرمطا گفت آنکه برفض مشهور است
سلطان بانگ بروی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی سازی طرمطا تمهید عذری چند مشغول شد و
مذهب شیعه را در سمع سلطان تزیینی داد و او مردی صحیح محیل بود و تقریری تمام در ترغیب مذهب اهل بیت
و جماعت میکرد و با سلطان گفت شیعه آنست که پادشاهی چنگیز خان را از امرای چنگیز خان شده از آن اروق
و رستی آن باشد که او برد پادشاهی بعد از چنگیز خان از آن امرای قراچو باشد که نزدیکان چنگیز خان بودند این
جنس مزخرفاتی چند تقریر کرد و سلطان را از غایت نیکو اعتقادی و میل طبیعت بدین اسلام و متابعت و محبت
محمد رسول الله صلوات الله علیه میل بدان طرف ظاهر شد و در اثنای آن حالت سید تاج الدین آوجی با جمعی از
ائمه شیعه بحضرت آمدند و زبان وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت گشودند و ایلچی پادشاه را بمذهب شیعه
تحریص مینمودند و مولانا نظام الدین عبد الملک و با ایشان بار مجادله و مناظره برخواست و با ائمه شیعه
و ایلچیان کرد و قواعد ایشان مزیف در نظر پادشاه آورد و بسمع سلطان رسانیدی و شیعیان را
مالیده داشتی و ایشانرا با او مجال معارضه و قوت مناظره نبودی اتفاقا در آن زمستان بسبب کار اوجان
آذربایجان حضرت غایب شد و پادشاه در این سال سنه تسع و سبعمایه عزیمت بغداد فرمود و از آنجا
بزیارت مشهد امیر المومنین علی کرم الله وجهه رفت اتفاقا در آنجا خوابی دید که دلالت میکند بر تقویت دین مسلمانی
چون صورت واقعه با امرا باز گفت امرای جمع که میل بدان طریقت داشتند سلطان را تحریص تمام کردند
چنانکه سلطان با امرا و اینانقان خود مبالغه میکرد که تمامی این مذهب اختیار کنند بعضی رعایت خاطر سلطان را
و بعضی کم اعتقادی و بعضی بطبع خود مایل بودند بیشتر آن مذهب اختیار و شیعیان را کار بالا گرفت
و از امرا امیر سعید چوپان و ایسن قتلغ در مذهب اهل سنت صلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان فتوری ظاهر نشد
تا حدی که امرای دیگر که میل بمذهب شیعه کرده بودند بحضور ایشان در آن معنی مجال سخن نداشتند بلکه جماعت
سادات و اهل شیعه که ملازم بندگی حضرت بودند از ایشان عظیم خایف بودندی و بلطایف تدبیر و حیل
چندانکه خواستندی که ایشان را میلی بدان طرف باز دید کنند میسر نشد و حکم رفت که در تمامت ممالک
ایران بتغییر خطبه کنند و نام صحابه سه گانه از خطبه بینداختند و بنام امیر المومنین علی و امام حسن و

امام حسین علیهم السلام اختصار نماید و در سنه تسع و سبعمایه تغییر سکه کردند و از نام صحابه بنام امیرالمؤمنین علی
اختصار کردند و حی علی خیر العمل در اذان اظهار کردند و در تمامت ممالک الجایتو سلطان عنقریب منتشر شد الا
در قزوین و مذهب جمهور شیعه رونقی و رواجی تمام گرفت و ایمه این طایفه را از اطراف طلب داشتند شیخ جمال الدین
و در علوم منقول و معقول یگانه جهان و تصانیف بسیار داشت و چون بحضرت آمد دو نسخه بنام پادشاه تصنیف کرده
برسم تحفه آورد یکی کتاب نهج الحق و کشف الصدق در علم کلام و یکی منهاج الکرامة فی باب الامامة و در مذهب
شیعه و چون بحضرت سلطان رسید او را و پسرش مولانا فخر الدین که جوانی بود دانشمند بزرگ ملازم
اخلاص پسندیده خصال ملازم گردانید و دیگر از امامان جمال الدین بن المطهر هرگز بطریق تعصب سخن نگفتی
و در تعظیم و توقیر صحابه رضا مبالغه فرمودی و اگر کسی در حق صحابه کلمه بگفتی منع تمام فرمودی و رنجش کردی
و با سلطان سعید خلوت داشتی و پسرش نیز در مجالس حاضر شدی و سلطان از محبت صحابه و تعظیم ایشان حکایتها
فرمودی و کلماتی را که شیعیان متعصب گویند بغایت منکر بودی و منع کردی و بانواع عاطفت و مرحمت و
ادرارات و مرسومات و مسامحات و در ولایت حله مخصوص شد و تا تاریخ سنه اربع و عشرین و سبعمایه در قید حیات بود
و سید جمال الدین نقیب مشهد طوس با جمعی سادات ملازم سلطان شد و هر چند از سادات بزرگوار چیزی که لایق منصب
و شرف ایشان نباشد صادر نشد تا جمعی از فقهای اثنی عشری نیز روی بشیعه کردند و پیلمانی از او شهرها رحمت میداد
و اهل سنت و جماعت نیز از این منفعل نشدند و در اعتقاد پاک و صحابه محمد مصطفی و مودت اهل بیت و تعظیم امیرالمؤمنین
علی و فرزندان او راسخ می بودند و هرچند از طرفین تعصبها قایم شد و مباحثات و محاکات و غیره رسید اما جایی
نرسید و سلطان سعید از غایت محبت دین اسلام و دوستی محمد رسول الله و اهل بیت او و اولیا با علما در مباحثه
و مناظره و اهل علم را رونقی تمام شد و چنان علم دوست بود که بنفس خود مدرسه سیاره از خیمهای کرباس ساخته
و در ایلغار و شکار با خود گردانیده و در آنجا مدرسان تعیین فرمود چون شیخ جمال الدین ابن المطهر و مولانا نظام الدین
عبد الملک و مولانا بدر الدین شوشتری و مولانا نظام الدین ایجی و سید برهان الدین عبری و قرب صد طالب علم
در آنجا اثبات کردند و ترتیب ماکول و ملبوس و ادرار و مایحتاج ایشان مهیا فرمودند تا دایم در بندگی حضرت باشند
و در سلطانیه در ابواب البر مبارک که مدرسه ساخته بود و شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم اثبات
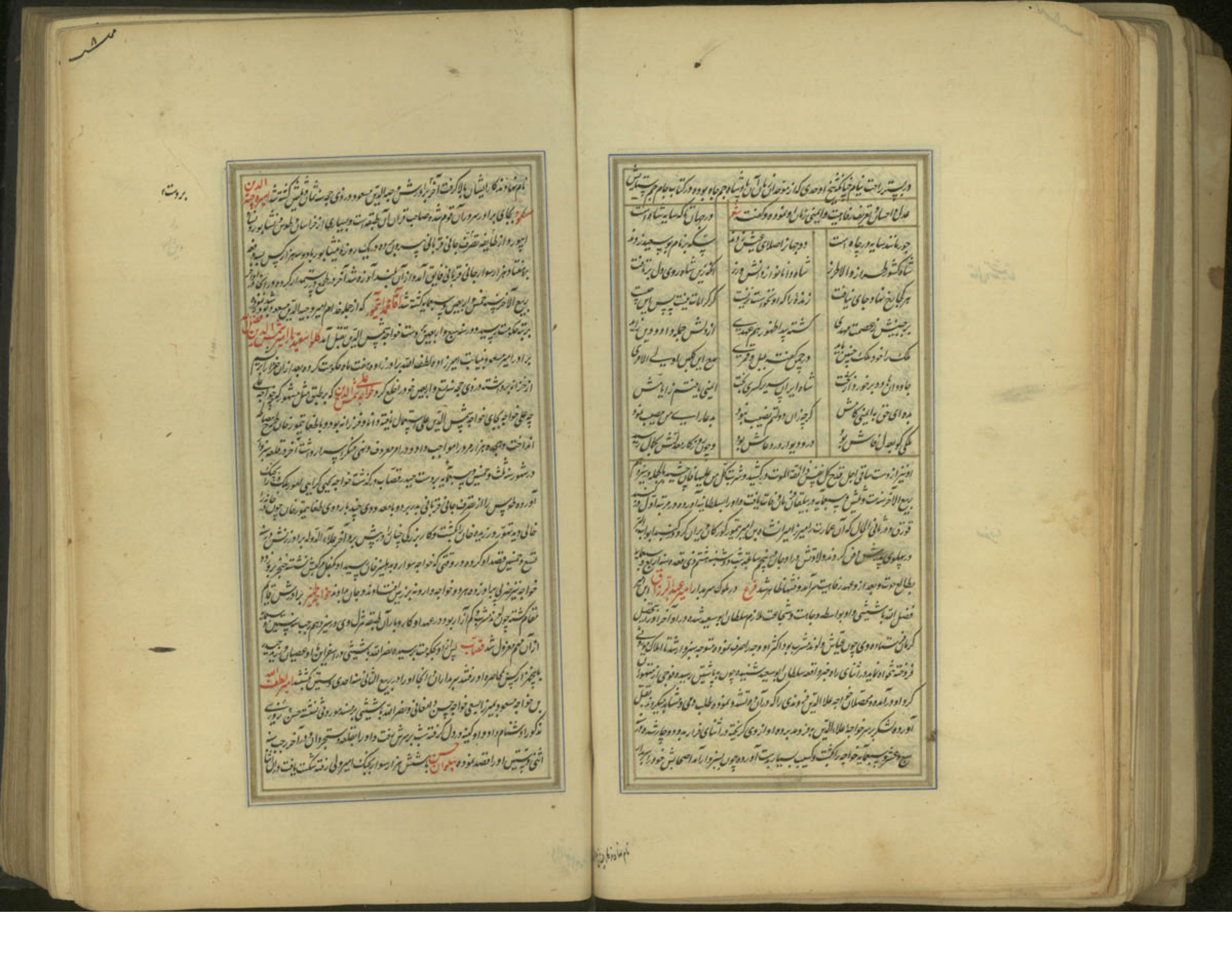
فرمود تا چنان شد که در زمان دولت او روز بازار علم و فضل رواجی تمام یافت و تمامت این معانی بمساعی جمیله خواجه
سعید رشید الدین بود که سلطان را بر این امور تحریص می نمود و در بیت آنچه حافظ شافعی از روی صدق در تاریخ خود
ایراد نموده و این حال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع نوشته ذکر نموده که الجایتو سلطان محمد خدابنده در روز پنجشنبه
منتصف ذی الحجه سنه ثلث و سبعمایه بر سریر پادشاهی نشست و قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت او
نیز آثار آن ظاهر شد و آن چنان بود که پدرش ارغون خان در میان مرو و سرخس در بیابانی بی آب فرود آمده بود
و مردم از بی آبی در زحمت بودند و بطلب آب بهر جانب می شتافتند در حالی که او در وجود آمد بارانی عظیم ببارید
و آن صحرا تمام پر آب شد و ایشان هفت روز در آن مقام کردند و بدان سبب نام او الجایتو نهادند و بعد از آن
بنابر آنکه عادت مغول چنانست که فرزندانی که عزیز می باشند جهت عین الکمال نام گردانند او را تماور نام
نهادند و بعد از مدتی خربنده نام کردند و بدین نام شهرت گرفت و چون بر سریر سلطنت متمکن شد امرا و ارکان
دولت و اعیان مملکت الجایتو سلطان محمد خدابنده نام کردند و در ایام دولت او تمام ممالک ایران معمور و رعایا
مرفه و مسرور بودند و تمامت قبایل خیل و دیلم و امرای ایشان مطیع و منقاد شدند و عرب و عجم کمر طاعت او
بر میان بستند و او را در جهان شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارت عالی بسیار هست و سادات
را بسیار دوستی داشتی و با خاندان محمد صلوات الله علیه آشنایی تمام بودی چنانکه مذهب ایشان اختیار نمود
و خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و بیشتر اوقات با شواغل جهانداری و موانع شهریاری بمباحثات علمی مشغول
بودی و پیوسته صحبت با علما و صلحا داشتی و مسایل مشکل پرسیدی و از خود نکتها و فکرهای خوب گفتی
و آنچه او را بخاطر آمدی در علما عرض کردی از آن جمله روزی در جامع سلطانیه در مجلس وعظ نشسته بود
واعظ در فضیلت صلوات بکمال میراند سلطان پرسید که چرا با هر یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر نمیکنند
و در صلوات بر ختم الانبیا اللهم صل علی محمد و آل محمد میگویند و ذکر آل در صلوات نبی در پیوسته واعظ در جواب
فرو ماند سلطان گفت جواب این مسئله دو وجه بخاطر رسیده و بر شما عرض کنم اگر پسندیده باشد از شما انصاف
بستانم و الا منوات بکشم وجه اول آنکه چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتریت را بر دشمنان او
انداخت که نسل ایشان منقطع شد و اگر نیز باشد کسی ایشان را نشناسد و نام نبرد و ذکر کنند بخلاف نسل پیغمبر که بروز

بر وزرا واجب شود و هرگز با وجود چنین پیغمبری ایشان کسی نشد و چه وجه دو ایم اگر ادیان انبیا و ملل اهل ما تقدم چون منسوخ
و زوال و تبدل و انتقال بود مدتی امضای احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم شود و بخلاف این محمد
صلی الله علیه و آله چون دامن قیامت بتغیر دول و تقلب دوران تغیر در آن صورت نمی بندد و بر ستایش جان
لازم است که اخذ احکام او از فرزندان او کنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان با ذکر صلی الله علیه و آله و سلم مقرون
شد تا امت را معلوم شود که حافظان شرع محمدی ایشانند و متابعت و حرمت ایشان از جمله فرایض و سلطان
چون از تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس این تحسین و ثنا گفتند و از حسن درایت و تعجب او اقرار نمودند
این حال آورده که سلطان خداترسی بمرتبه بود که روزی در عهد و با کوید درویشی صاحب حال رسید او درویش
چنانچه وظیفه او بود قیام نمود و تحفه و تبرکی پیش سلطان آورد و سلطان میخواست که در حق او انعامی فرماید
درویش چنانچه طریقه او بود ابا نمود چون سلطان مبالغه فرمود گفت مرا از زر و سیم و رخت و لباس احتیاجی نیست اما
چون پادشاه مبالغه میفرماید اشاره فرماید که اگر درویشان جهت نقطه جاهی فرو برند سبب متوجهات دیوانی
متعرض نشوند نیز نمود و تا حکم نوشته شد و با او دست برادری گرفت و گفت مرا فراموش مکن آن درویش بار دیگر
و مراعات دوستی هر سال برای او تبرکی بفرستادی و سلطان آنرا یکی از حقر حج و قرآن مجید نام سپرده بود با مجموع
را ضبط کرده و روز عید صالح و نجات در مصالح تجهیز و کفن او صرف کنند و چنین سوزنی در ایوان سلطانیه تخت زر نهاده بودند
و آنرا بانواع جواهر و لآلی آراسته و باصناف حلی و حلل پیراسته و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک
جهان تهنیت حاضر شده و سلطان بالای تخت رفت و چون آن زیب و زینت پادشاهی و عظمت تامل کرد و از
بزیر آمد و خداوند تعالی و تقدس پس سجده کرد و گفت خداوندا عظمت و پادشاهی و سلطنت و مملکت تراست و من بنده
از همه بندگان تو کمترم اما چون کلاه عزت بر سر نهادی و قبای سلطنت در روی پوشیدی او که باشد که بدان التفات
نکند و شکر نعمت او بجا نیاورد و از فواید آن سپاس الاتریب داده و داده و این چند کلمه از آنجا است پادشاهی
کسی را سزد که آزاد مرد از بنده و بندگان را اگر هم آزاد تواند کرد جامه که هرگز کهنه نشود و نام تخت آرایش کرد و من
راه نیک آید پستی است شرتی که هر که بپاشاند هرگز نیز خداشناسی و خود شناسی و علم است عالم ترین مردمان
که علم او را از نادانی باز دارد و عاقل ترین آنکه بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت تشرابی چو نوشت تمام کرد

خوردن و دولت شود و فسق با وزر حتی است که مرد مال ندارد و گریزند و بزور و زر در آن آویزند عالم را دولت آخرت که خدا
و نعمای بی شمار حال درویش گردد و هیچ جایی غریب نباشد و جاهل درویشی است که صاحب آن اگرچه مال بسیار دارد
درویش بود و در شهر خود غریب غرض از نماز یاد کردن خدای عز و جل است و غرض از روزه قهر کردن قوت
غضب و شهوت و غرض از زکوة آنکه درویشی مال از دل بیرون کنند و درویشان فرو مانده را نیز از مذلت و فاقه بیرون
آورد و آن سفر را سفر آخرت کنند و از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار بدانند و با اهل علم و معرفت
صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب کنند و در مناسک و اعمال حج تمامت احوال قیامت
و عقبات آخرت معلوم فرمایند پس هر که پیوسته با حق باشد بمعنی پیوسته با نماز باشد و هر که شهوت و غضب
او دست بمعنی پیوسته روزه دار است و هر که محبت مال از دل بیرون کند و درویشان را نیز از ذل حاجت فرو گیرد
بمعنی پیوسته در زکوة داده است و هر که بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند و تهیه آن سازد و در عجایب آسمان و زمین
تفکر کند و در کمال قدرت او تامل کند و با اهل علم و معرفت صحبت سازد و اکتساب آداب و مکارم اخلاق کند
بمعنی پیوسته در حج گذارده است آخر سلطان شب عید فطر سنه ست و عشر و سبعمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست
مدت دوازده سال در عدل و راستی پادشاهی کرد و عمر شریفش سی و پنج سال و نه ماه و هجده روز بود و او
در بیابان مرو و سرخس بود و از دهم محرم سنه ثمانی و ستمایه بطالع جوزا سلطان ابوسعید ابن سلطان محمد بموجب ولی
عهدی از خراسان آمده در اوایل سن دوازده سالگی در سلطانیه جلوس نمود و مدار ملک و مال در دست
امیر چوپان بود و سلطان جز اسم سلطنت نداشت و در آن حال ... و چون در ربیع الاخر سنه تسع و عشر و
سبعمایه بعضی امرا چون قرمش و غیره بقصد امیر چوپان بر آمده و آغاز جنگ کردند خواجه تاج الدین علیشاه
که وزیر سلطان بود آن را بر آن داشت که جانب امیر چوپان رعایت نموده و در آن معرکه مباشر قتال شد و بجهادخان
تمام قهر بکرده آخر سلطان را استیلای سگ ستیزی چوپانی رنجیده و بفرمود تا امیر چوپان و اولاد او را هلاک کردند
و خانه او و اولاد و متعلقان و نوکران و ارکان دولت او را تاراج کردند از هر خانه خزانه مالی بیرون آوردند و حکم کرد
در مجموع ولایتها چوپانیان را کشته اموال ایشان بستانند و چون پادشاه ابوسعید باستقلال رسید وزارت بخواجه غیاث الدین
محمد بن خواجه رشید الدین داد و در روزگاری عیش کدخدایانه بساط داد گستر و تیغ کین بنیام جهانی

تعالی و تقدس
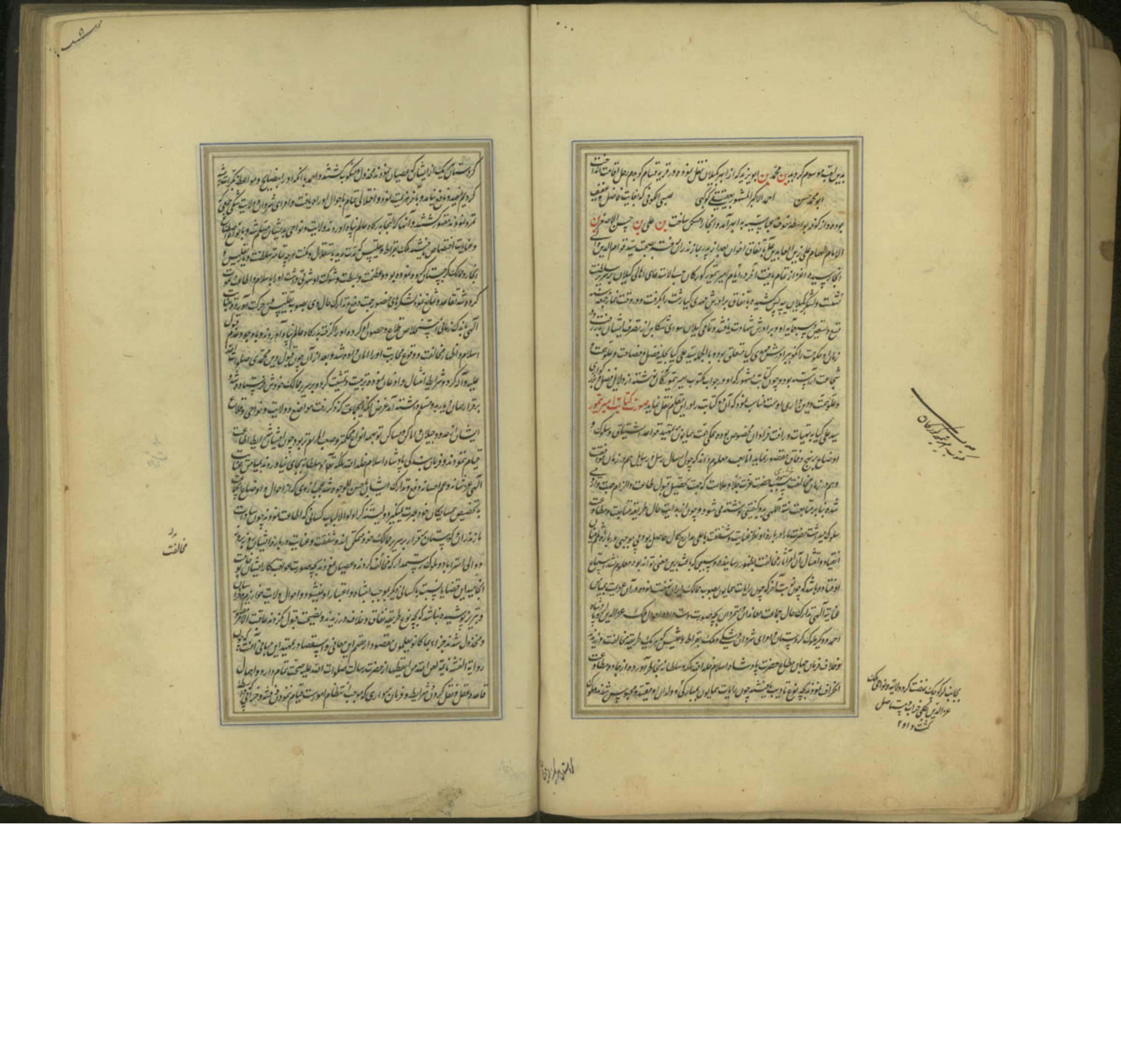
صفر ۱۲



خواجه علی مؤید با او یاغی شده با هزار سوار به سبزوار رسیدند و چون متعلقان ملازمان خواجه حسن بیگ
در سبزوار بودند از آن جهت سر او را بریده پیش خواجه علی مؤید فرستادند سلطان علی مؤید که بسلطنت نشست
اقتدار تمام یافت و بغایت کریم و متقی و پرهیزکار و مروج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام بود و میانه
او و شیخ شهید قدس سره که از اعاظم مجتهدان شیعه است و در شام می‌بود مکاتبه و مراسله بود تا آنکه شمس الدین
محمد را که یکی از اعیان ملک بود با تحفه‌های لایق و کتابتی مشتمل بر اظهار نیازمندی و جمیع شیعه خراسان بطلب
خدمت شیخ بشام فرستاد و در آن کتابت التماس شیخ کرد که التفات آن نمود که در خراسان کسی نیست که مردم
را در احکام شرعیه بفتوای او عمل نمایند بر شما واجبست که متوجه آن دیار شوید و اهل این دیار را ارشاد
فرمائید و الا فردای قیامت من و جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله
علیهم از تو شکایت خواهیم نمود و چون حضرت شیخ بر مضمون مطلع شد بر توجه جانب خراسان اقبال ننمود و اما
کتاب لمعه دمشقیه را باسم سلطان تالیف نمود و مصحوب میر شمس الدین محمد بخراسان فرستاد و در جواب
احتجاج سلطان نوشت که از همین کتاب که مشتمل بر فتاوای وقت اعمال شرعیه شیعه است نظام می‌یابد و وجوب توجه من
بآن جانب ساقط میشود معذور خواهند داشت و در کتاب حبیب السیر مسطور است که چون سلطان علی مؤید بتائید
الهی در سبزوار بر مسند شهریاری نشست در اظهار شعار مذهب علیه امامیه مبالغه نمود و باقصی الغایة در تعظیم
سادات عظام و ائمه اطهار صاحب الزمان صباح و مسا انتظار می‌کشید لطف و کرم او را نهایت نبود و جهت متابعت
شرع شریف هرگز به بنگ و شراب اقدام ننمود و چون امیر تیمور در شهور سنه اثنی و ثمانین بخراسان آمد
سلطان به تقدیم اخلاص شتافته رفت و در تمامی الکای سبزوار را به تیمور بر گذاشت و در تمامی یورش‌ها
همراه او بود تا وقتی که در شهور سنه ثمان و ثمانین در خرم‌آباد لرستان زخمی خورده جان بگذشت و آن فرقه منقرض شدند رحمهم الله
تعالی ذیل و در ذکر بعضی از سلاطین ترکمان قراقوینلو مخفی نماند که جمیع سلاطین الجایتو علیه بلکه سائر
ایشان شیعه با اخلاص بوده‌اند چنانکه نقش نگین آرایش یکم و ارزوق سلطان مختران اسکندر شعر
در شعله دنیا و در معرکه محشر • از آل علی گوید آرایش اسکندر • و نقش نگین دیگری این بوده که شعر بوداز
جان مدد آل حیدر • ارزوق سلطان خته شد سکندر • و نقش نگین میرزا میر بوداغ بن میرزا جهانگیر شاه

بن قرا یوسف این بود که شعر ما هم چراغ و بنده و با داغ حیدریم • هر جا شهیست با همه عالم غلام ماست • اما چون قوت های
ایشان بسبب کثرت استعمال بحرب مخالفان مجال آن نیافته‌اند که در ترویج مذهب حق اثری ظاهر سازند
لاجرم بذکر احوال میرزا اسپند که جوانی نامدار صاحب آثار بود و اقتصار نمود میرزا اسپند ابن قرا یوسف
بن قرا محمد • شاهدیست شیرزاده که خون عدوی اوست • در رنگ جلال تر از خون پسندند مالک تهذید در
روز رستخیز بر مجمر جهنم از اعدای او سپند می‌سوزانند و اهل زمین و طوایف دعای آن ایلکا و میخوانند
مخفی نماند که قرا محمد از امرای سلطان احمد جلایر است و خواهر خوشش در خانه سلطان بود و ملازم سلطان
اویس ایلکانی شده و بعد از واقعه او مقدم او یماق خود شده دیگر اقوام بواسطه حمایت او او را
خود را با او نسبت کردند و بر الکای سنجار و موصل از جبین استیلا یافت و نشو و نمای آن فرقه از وقت
آغاز قرا یوسف بغایت دلیر و فرزانه و بهادر فرزانه بوده چنانکه با امیر تیمور مکرر مخالفت نمود و با اتفاق
سلطان احمد جلایر بروم رفت و از آنجا بشام آمدند و پادشاه آنجا ملک اشرف بنابر تدارک خاطر امیر
تیمور هر دو را بند کرد و قرا یوسف بعد از واقعه امیر تیمور از قید خلاص شد و هزار سوار که با او در آن ولایات
آمده بودند پراکنده شده و مجتمع شدند و از آنجا فرار کرده تا کنار آب فرات که قصد داشتند و جنگ
با سرحدنشینان و مستحفظان کرد و همه وقت غالب آمد و در غره جمادی الاول سنه تسع و ثمانمایه در حوالی
نخجوان با میرزا ابابکر بن امیر تیمور جنگ کرد و ظفر یافت و چون نوبتی دیگر با او مصاف داد و میرزا امیرانشاه
کشته و بالکلیه بر آذربیجان عراق عرب بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا شاهرخ با دویست هزار
بعزم دفع او متوجه شد و حفاظ قرآن که با میرزا شاهرخ با دویست هزار سوار همراه بودند به استیصال
خصم دوازده هزار نوبت سوره انا فتحنا ختم کردند تا آنکه قرا یوسف بیمار شد و با شدت مرض از کمال غیرت
از تبریز با وجان آمد و آنجا در روز پنجشنبه هفتم ذی قعده سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه وفات یافت و بعد از
او قرا اسکندر بن قرا یوسف که در غایت شجاعت و نهایت پردلی بود بعد از واقعه پدر بسلطنت نشست و در روز
دوشنبه بیست و هفتم رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در موضع ... با میرزا شاهرخ دو شبانروز مصاف داد
و کمال جلادت و بهادری بجا آورد و آخر بواسطه حیله که یکی از امرای شاهرخی بکار برد شکست یافته







مضمون هذا انچه در مکتوب از وعد و وعید و تخویف و تهدید و صورت فتحی که درین وقت شده و مواعظ و
تنبیهی که ذکر کرده علی التفصیل معلوم شد چون قبل ازین کمینه نوبت سببی که موجب مباعده و تجانب گشته نموده
و در صحبت خواجه شمس الدین محمد کتابت مشتمل بر کیفیات از آمدن های ارستمدار که مقدمه مکاتبات و
مراسلات از آن بود و باز گردانیدن ایلچی بوقا ازین دیار که بسبب مخالفت و مخاصمت او شد یکبار نموده
آمد حاجت بتکرار نه کارزید این معنی بر عالمیان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و دور و نزدیک
و ترک و تاجیک بر چگونگی این واقف و مطلع اند با وجود اعتقاد در حالت دوستی و دشمنی کسانی که
و قصد ولایت دوستان کنی و دشمنان را بر خود نزدیک میگردانند ازین جانب موافقت و متابعت بدلیل
آیه یغزال و جیال ناخن کند لست قبول و صحوتی که میفرمایند و امر بطاعت و انقیاد می کنی سینما
از دو وجه خالی نتواند بود یا از جهت مصالح دین باشد یا فواید دنیوی افعالی که با مسلمانان اطراف
روا داشته باشد و صورتی که با بندگان خدای تعالی الطهور آورده است از قتل و غارت و سوختن
و تاختن و اسیر و غیرها معلوم شده که این معنی علامت دین و دینی نیست چه بر کفار که غیر ملت باشند مثل
این حرکات جایز نیست و انبیا و اولیا رخصت نداده اند که با کفار بعمل آورند بتخصیص با مسلمانان
که اهل قبله باشند و در دایره دین محمدی علیه افضل الصلوات در آمده و در دیار اهل اسلام ساکن باشند
و در فطرت اسلام زاییده و مطیع و منقاد شرع بوده تخلف از امر شرع نکرده و از ایشان صادر نشده
که مستحق قتل و غارت و استیصال باشند و اگر غرض فواید دنیویست قضیه عادل خطایی که او بعد از
خدمت و ملازمت و متابعت و اطاعت بهمکنان برای اعتبار کافیست فاعتبروا یا اولی الابصار تیس
تکلیف بالایطاق متوقع بسیادت و اهل بیت حضرت رسالت را طاعات موقوف تهدید و تخویف نمودن
مناسب معقول ارباب دین و دیانت و خداوندان ملک و ملت نیست و از علامات وهم و اماراتست
ضعف یقین است از عنفوان شباب الی یومنا هذا الحکوم هیچ جا کی گشته بقیه که از عمر باقی مانده عادت خود را
در مقام ذلت داشتن و امتثال امر طلبه نمودن از مستحیلات دانند النار لا العار والمنیة لا الدنیة
و از انجا که حمیت علویه و عصبیت هاشمیه است برای مهلت چند روزه جهان فانی که ملک اوصی سیاست

واقامت او مقدمه رحلت بدین ذلت رضا داده اول از خیالات متر و لیس للمؤمن ان یذل نفسه چند روزی
که از بارگاه مهیمن متعال تعالی شانه و توالی احسانه منشور تعز من تشاء و توقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی
شده و اعنه اختیار نوعی از بندگان پروردگار بقبضه اقتدار این ضعیف روزگار داده و بر حسب قدرت و
امکان در اعلای اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع امر سید المرسلین صلعم کوشیده و استمالت احوال
رعایا و زیردستان و تعمیر و ترویج عمارت و ارکان خالصا مخلصا لوجه الله تعالی بدانچه مقدور و ممکن بود
بتقدیم رسانیدیم و تا رمقی باقی باشد خواهیم کوشید و اعتماد بر حول و قوت حضرت عزت کرده و بحکم کم
من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین از کثرت و ازدحام ایشان باک نداریم که
کثرت العدد لا یمیل القضاء اعتبار بر قضیه وارده خوارزم و هرات و سیستان و خراسان و عراق و
شیراز و آن نواحی که آن کشته وار را از کرامات و نصرت تصور نمایند بلکه چون فسق و فجور و نهی منکر ترک
داده و عقیده شرع شریف نبوده بر فحوای و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون او یلبسکم شیعا
و یذیق بعضکم بأس بعض اسباب هلاک و استیصال ایشان ساخته چنانکه قبل ازین چنگیز جد او بر ایشان که
کافر بود جهت دفع بعضی از فجار بر انگیخته لوای استیلای او را بر افراخته و نیز امثال این قضایا بسیار
اتفاق افتاده و که بسی از متکبران جبار را فتح آثار و فا ... ملکت و عزت و ابهت و شوکت
دست محبان و موالیان آل رسول مستاصل گشته و اکنون نیز ... غیبی در باب تجربه مخالفان معاندان
که بدین جانب متوجه اند بوی استحقاق قصد آنست ... ندای صلحا و اتقیا و علما و فقها و فقرای این دیار
دارند ... کوش جان میگوید ... بایدیهم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین در بن
سرگوش ... هوش گشته و بد اول و من یتوکل علی الله فهو حسبه را کار بسته ... و ایم و جنگ و جدال
را ساخته ایستاده ایم و بجد مقابلهای ایستاده و جبار ازان نیز نکنده ... و تا جان بر بدن ... ها
باشد خواهیم کوشید و حق جهاد و فی الله حق جهاده و که میراث آبا و اجداد ماست بجای خواهیم آورد و
مضمون و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین بکار بندد خواهیم شد و الله یؤید بنصره من یشاء و ما
النصر الا من عند الله و من کثر فکره فی العواقب لم یتشجع هر آینه انچه بر لوح محفوظ بقلم تقدیر مسطور شده

از قوت بفعل آمد و از خاطر بظهور رسید و ماشاء الله و کان و ما لم یشاء لم یکن ذکری که در اواخر مکتوب رفته بود
که چون متابعت کنند و طاعت نمایند من بعد لشکر متوجه شوند و فتنه و خرابی و قتل و غارت و اسیر که
واقع شود او و اوزار و اثم باشد از علما که ملازم اند همین قدر استفسار نمایند که درین قضیه بوزر و وبال و عقاب
و نکال که احق و اولی است و که سزاوار لعن و عذاب حق تعالی است با امثال شما متعدد نفرمایند که عالم الکل
بر افعال و اقوال همگنان مطلع است و کمثل او زید و عمرو را مواخذه نخواهد کرد و والسلام و از زر و زیور آخر
کارکیا رضا کیا ابن علی کیا بعد از پدر بسلطنت رسید و الکایی که مردم شاکر بودند باز گرفت آخر
در نوروز غره جمادی الآخر سنه تسع و عشرین و ثمانمایه موافق روز نوروز وفات یافت چون او را عقبی
نبود امر سلطنت به پسر عمش قرار یافت کارکیا سید محمد مشهور بمیر سید ابن مهدی کیا برادرزاده سید
علی کیا وارث ملک شده و وی الکای پشت کوه و گیلان را نوبت دیگر بدست آورد تا آنکه پسر عمش میرزا
امیره کیا ابن بکا بزن تفاق او را گرفته و قلعه الموت را اختیار کرد و انفیذ وفاتش در جمعه سیوم
جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه در الموت و او را بلاهیجان نقل کردند کارکیا ناصر کیا ابن میر سید
پس از پدر بسلطنت نشست جهانشاه میرزا الکای طالقان ... بود او و چهارده سال سلطنت کرد
وفاتش در عصر جمعه دوازدهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و ثمانمایه کارکیا سلطان محمد بن کارکیا ناصر پس
از پدر بر مسند حکومت نشسته بعد از واقعه سلطان ابوسعید چهار سال الکای امیره حسام ...
متصرف شد و وی کثیر الفقه اسم شریف او مسجع است و ولادتش در قلعه ... سنه خمس و عشرین و ثمانمایه و
وفاتش سلخ ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه کارکیا میرزا علی بن سلطان محمد بغایت فاضل و متقی
و عادل بوده سادات و موالی از فواضل احسانش بهره‌مند بوده اند چون اخلاص و حرمت او نسبت
بحضرت شاه جنت‌مکان و شاه اسمعیل زیاده و شهره بر عالمیان ظاهر است احتیاج بایراد ندارد کارکیا حسن
بن کارکیا سلطان محمد در سنه عشر و تسعمایه در نواحی دیلمان برادرش آغاز خلاف نموده کیا فریدون
امیرالامرای او را بدرشته رود و دیلمان کشت کارکیا میرزا علی امر حکومت بدو گذاشت و بعزلت و
عبادت مشغول شد و سلطان حسن استقلال یافته فوجی از ... وسوسه کارکیا برده او را

بردن که بر پسر برادر بر رفتند و در جامه خواب بر سر او ریخته قتلش نمودند و در همین شب پنجشنبه پنجم رمضان سنه
احدی عشر و تسعمایه که آن سید عالیشان بقصد دشمنان متوجه روضه رضوان گردید امرای سلطان حسین از
آن حادثه واقف شده از لاهیجان ... برانکوه آورده پادشاه و در دوم کارکیا در رانکوه در روز پنجشنبه پنجم
رمضان مذکور قصد کردند و ولادتش جمعه نوزدهم رمضان سنه سبع و اربعین و ثمانمایه در رانکوه و از وی
عقب نماند و حکومت سلطان حسین یکسال و نیم کارکیا سلطان احمد بن کارکیا سلطان حسین بعد از واقعه پدر و عم
بسلطنت نشسته از مذهب شیعه زیدیه جارودیه که مذهب قدیم اهل گیلان بود بمذهب امامیه اثنا عشریه
انتقال نموده لاجرم امرا و ... حضرت الیه اثنی عشر و ... توجه شاه جنت‌مکان بنا بر آنچه از تمام یافت و در سنه
ثلث و ثلثین و تسعمایه که قشلاق همایون در قزوین واقع شد کارکیا تشریف بقزوین آورده و مشمول عواطف رجب
بیدریغ گردیده و پایه و منزلتش یکصد افزود و در بیستم رمضان مقتضی المرام بگیلان عود نموده وزیر
قاسم را که از مرتبه سرتراشی برتبه وکالت رسانیده جمله الملک ساخته بود و چنانچه از سلطنت بغیر از نام
خبری نماند و در یکشنبه چهاردهم ذی قعده سنه ست و ثلثین ساخته او را ... بقتل رسانید از خان
و در روز دوشنبه شعبان سنه اربعین و تسعمایه بعالم جاودان شتافت ولادت با سعادتش در شهور سنه اربع
و تسعین و ثمانمایه سلطنتش بیست سال و دو ماه کارکیا سید علی کیا ابن کارکیا خان احمد بغایت سلیم الطبع
عافیت دوست بود و بنا بر بعضی جهات لشکر از وی برگشته بحکومت برادر کوچکتر کارکیا سلطان حسین ...
کری و بهادری مثل او بی در آن طبقه پیدا نشده بود و او با برادر در مقام خلاف شده هم از قیل و قال بر
قتال رسیده و در اوایل سنه احدی و اربعین و تسعمایه سید علی کیا و چند برادر دیگر بدست اعدا و در مقام
حمام متوجه دار السلام گردیدند کارکیا سلطان حسن بعد از برادر بحکومت نشسته از کمال شجاعت ...
استیلا یافته امیره دباج حاکم آنجا را آواره ساخت آخر در شب جمعه پنجم جمادی الآخر سنه ثلث و اربعین ...
بمرض طاعون بکلبه ... شتافت کارکیا خان احمد بن سلطان حسن که مکارم ... آل المصطفی علیه و آله ... سابقاً
و بر زبان افتخار بگویند که در شمار یافته فرمان ملک موروثی شده همین اقبال و بخت از نسب عالی و ...
با نفیه صاحب تخت و تاج گردیده و در رواج مذهب حق ائمه هدی علیهم التحیة والثنا اهتمام تمام بتقدیم رسانید

این دو بیت که از نتایج طبع وقاد اوست نقش نگین آن سرور شده هست	تا شد سعادت ابدی راهبر مرا
شد رهنمون بمذهب اثنا عشر مرا	ویکی از شعر او در صفای بیت گویم
تا نقش این حب تو نقش نگین خانه دین	گشت معمور از این بیت چو بیت المعمور

واین قطعه نیز از نتایج خاطر عاطر خان علی التیسان است شعر

مرا رسیده ز فقر رسول میراثی ✿ خیال کند که حقیقت ز هیچکس پنهان ✿ از آنکه داده ز روی علو و هم از سر استحقاق ✿ علی که
حامی دین و هادی ایمان ✿ بطور شرع نبی این نه شیوه کرده شود ✿ طلاق داده و والد طلال فرزندان ✿ و تمامی
الکای بیه پیش و لشکر و فومن که همواره نشستن سلاطین صاحب تاج و نگین کم ایشان را احتیاط او بند و امیره رباج
خواند مدی و مولانا قطب الدین علامه شیرازی کتاب درة التاج باسم یکی از ایشان نوشته بعضی منها اتفقت
با خاندان ابدی نشان علیه صفویه که جوره تصرف ایشان در آمده و امیر مشهور مظفر سلطان شامت کفران نعمت و
خلاف دین و دولت این دودمان خلود ارکان خاندان قدیم خود را بباد فنا داد و حصه و قطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین گردید و در برابر این الطاف که از پرتو این دولت با استقلال شامل حال او شده
بود در جاهلیت طالع سرت که از جای بجای رسیده با مخالفان دین و دولت همداستان شده و دید آنچه دید خلاصه حال
کثیر الاختلال اش اکنون حسب الفرمان قضا جریان حضرت کامکاری سلطان حسن و دیگر ولات از اطراف الکای
او بهجوم شود و دوی در کشتی نشسته تمتی در روی دریا آورد و سر گردان بود آخر سفینه دولتش در گرداب فنا
باد کوبه در کردن و آب او بار افتاد و پیش سلطان خلیل والی شروان کس رود و نفر و مساحت همایون سرافرازی بود
و بر انتهامی نزد خود برده و در صدد اصلاح کار و بار وی بود و سلطان خلیل شومی قدم او هم در آن حدود
بمرض صعب گرفتار شد و وفات یافت و او با سوء حالی برجست و نیستاده گاه پیش میر راعلی گرفتار شده
و در جمعه پنجم شعبان اثنی و عشرین و ارسعمایه در میدان صاحب آباد و تبریز بآتش غضب شاهنشاهی
سوخته نشانه عبرت دیگران گردید و تمامی گیلانات پیش از پیش مستقر اقبال آن سلطان کثیر الافضال
شد و آنچه گذشت از ذکر هوا و هوس که از ارتکاب محرمات و منهیات ورزیده بود رسید آنچه رسید جند چاردهم
در سلاطین علویه قوامیه مرعشیه مازندران میر قوام الدین المشهور به میر بزرگ از سادات صاحب سیادت
مراعشه است بر این موجب سید قوام الدین بن سید صادق بن سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابو هاشم بن

سید علی ابن سید بن سید علی المرعش بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر ابن حسن ابن حسین الاصغر بن الامام زین العابدین
علیه السلام جدش بخراسان نقد مرید سید عزالدین سوغندی شده و در انجا بسلوک مشغول بوده بعد از آن
بولایت اصلی که مازندران است مراجعت نموده و در سنه ستین و سبعمایه که در احوال افراسیاب چلاوی مذکور خواهد شد
فرمان بود و قریب بیست سال بر ان امر خطیر بپرداخت آخر در محرم سنه احدی و ثمانین و سبعمایه وفات یافت و
اول مدفون گشت و او را چند پسر والا گهر بود از انجمله سید رضی الدین والی آمل و سید فخرالدین سردار و سید
کمال الدین فرمان فرمای ساری کمال الدین بموجب وصیت ولی العهد گردید و در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه
امیر تیمور گورکان متوجه تسخیر مازندران شد و سادات قلعه ماهانه سر متحصن شدند و پس از محاصره دوازده روز
و در شهر ذی حجه نزد امیر تیمور آمده و امیر تیمور با سید کمال الدین با سیاست و غضب خطاب فرمود و وی جوابهای
نیکو داد و با علما که در مجلس بودند بحثهای دلپذیر کرد و آخر سادات را بیرون برده اسکندر شیخی
خون پدر خود است امیر گفت شما تو شیخی ملک سعد الدوله را پیش تمداری نیز دعوی خون میکشید و او را بکلی طلبیده و گفت
گفت خون من از اینها چه میشد چه برادر من در جنگ کشته شده و قاتل معلوم نیست و هر که در خون ساعی است بیاید فردا
نزد خدا انشا الله خواهد بود و تاثیر آن سخن خوش افتاده و سادات را کشتی نشانده بخوارزم و از آنجا
بماوراء النهر که بتاشکند است و سید کمال الدین اخوان و اقوام در آن غربت فرو رفته و امیر تیمور ساری
را بجمشید قارن و آمل را باسکندر شیخی و رستمدار را بملک سعد الدوله داد و سید علی بن سید کمال الدین
چون واقعه عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر تیمور بود و مساعی جمیله بظهور رسانیده حکومت آمل و مرحوم
شد و ساری همچنان در تصرف جمشید بود و در سنه خمس و ثمانمایه فوت شد شمس الدین غوری قایم مقام او گردید
بقیه سادات از ترکستان بحکم میرزا شاهرخ بمازندران آمده و پیش از ان عوام شمس الدین غوری را کشته
بودند و سید علی بساری والی شده و دیگر الکا را بر سادات قسمت فرمود و اما اقوام او منازعت بسیار کردند تا آنکه
در اواخر سنه عشرین و ثمانمایه بمرض اسهال وفات یافت سید محمد بن سید علی بموجب ولی العهد قایم مقام گشته
از طایفه روز افزون نیز مازندران اسکندر نامی را جمله الملک ساخته و مدار خود بدو نهاد و بنابرین آنچه لازم
وی را بکنید و خلاف شده و سید مرتضی در چهارم شهر پنج و خمسین و ثمانمایه وفات یافت سید مرتضی

در گردیده

بن سید مرتضی چون از پدر بغیر از او فرزندی نبود بنابر تعیین تاریخ عبدالقادری در روز شنبه هفدهم ربیع الاول
سنه [illegible] جلوس نموده اهالی ساری با او بیعت نمودند وی عادل و صاحب اخلاق بود و میرزا [illegible]
گرد و لشکر [illegible] اگرچه لشکرش کم [illegible] یافت اما ساری را گرفته آخر [illegible] شده و دختر سید
محمد را جهت میرزا خواستگاری نمودند میرزا در سنه احدی و خمسین آنجا را به او باز گذاشت و در عهد او بهرام بن
اسکندر [illegible] آخر سید محمد در سنه ست و خمسین و تسعمایه باجل طبیعی درگذشت **سید عبدالکریم**
بن سید محمد در واقعه پدر در اردوی جهان پناه شاه طهماسپ بود و آن خبر شنید و بر جناح استعجال بساری آمد و قائم مقام
گردید و در عهد او [illegible] روزافزون [illegible] خصومت سادات با ملکان بقتل آمد آخر میر عبدالکریم در روز چهار
شنبه پنجم ربیع دویم [illegible] سنه خمس و ستین و تسعمایه وفات یافت **سید عبدالله** ابن سید عبدالکریم
بجای پدر نشست و در سرکار او علی بن بهروز افزون شد [illegible] سید شمس الدین
با ملکان [illegible] دیوان بقتل رسانید بنابرین [illegible] ساری [illegible] سادات با ملکان [illegible] شد و از آن
تمام سید عبدالله را [illegible] باوجود آن اصلاح [illegible] از شراب باز نمی داشت لاجرم سید زین العابدین [illegible]
بن سید محمد که [illegible] سید عبدالله بزندان کرده در آنجا وفات یافته بود در پنجم ربیع الاول سنه اثنی و سبعین و تسعمایه
فرصت یافته وی را در حمام بقتل آوردند **امیر زین العابدین** بتغلب حکومت یافته مال الکا را از دیوان [illegible]
بصد و بیست خروار ابریشم قطع نموده اما همیشه میانه او و میر عبدالکریم منازعت بود و گاهی او [illegible]
[illegible] تا آنکه در شهور سنه [illegible] وفات یافت **میر شمس الدین** برادر سید زین العابدین پس از او بحکومت
رسید و میر عبدالکریم او را اخراج نموده او پیش سلطان [illegible] آمده و از کارکیا میرزا علی که مدد عبدالکریم [illegible]
شکایت کرد بنابرین [illegible]
[illegible] سید شمس الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سید شمس الدین [illegible]
[illegible] وفات یافت **میر کمال الدین** ابن سید شمس الدین قائم مقام شده و در

بر دست آقا رستم کشته شده آقا رستم بر الکای او مستولی گردید **میر عبدالکریم** بن سید عبدالله در واقعه پدر
چهار ساله بود در اردوی سلطان ابوسعید بود کارکیا سلطان محمد او را از آنجا طلب داشته با لشکری بساری
فرستاد و چندین گاه میانه او و سید زین العابدین رد و بدل شده آخر در سنه ثمانین و ثمانمایه او الکا را [illegible]
و سید زین العابدین [illegible] رفته در آنجا ساکن گردید آخر میانه او و سید شمس الدین آن ولایت بسمت
اشتراک پیدا کرد و وفات میر عبدالکریم در سنه [illegible] و تسعمایه بود **امیر شاهی بن** میر عبدالکریم در الکای
مذکور بر سر حکومت رسید آقا محمد روزافزون او را اخراج نموده و او بدرگاه عالم پناه رفته با احکام حکومت
معاودت نموده [illegible] آقا محمد در سنه [illegible] و تسعمایه بقتل رسید **میر**
عبدالله بن میر سلطان محمود بن میر عبدالکریم از پرتو دولت روزافزون [illegible] و الی آنجا گشت بعد از
فوت آقا محمد استقلال تمام پیدا کرد و چون سفاک بود او را از دیوان اعلا معزول گردانیدند **سلطان مراد خان**
بن میر شاهی که بشیوه رضیه اخلاق و اوصاف آراسته بود و همچو او [illegible] پس از میر بزرگ قدس سره در آن
دودمان [illegible] الاحسان [illegible] بجای او منسوب گشت این خبر [illegible] رسید و در شنبه یازدهم جمادی الاول
سنه تسع و ستین و تسعمایه خود را بدرگاه جهان پناه رسانیده مبلغی کلی از بقایای آنجا تعهد نمود [illegible]
بنابرین بتحصیل وجه مذکور [illegible] سلطان [illegible] شده میر عبدالله [illegible]
[illegible] فرار نموده باز گرفتار شده بالضروره او را در قلعه [illegible] مقید ساخته در آن [illegible]
[illegible] بقتل آوردند و سلطان مراد در آنجا بدولت ابدی الاتصال استقلال تمام یافت
میر عبدالکریم بن میر عبدالله خان [illegible] حسب الحکم همایون [illegible] شده چون [illegible]
بود معزول گشته او را بقزوین آوردند یکبار تریاک خورده در شب جمعه شوال سنه [illegible] وفات
یافت **[illegible] دهم** در قصه های ملوک طبرستان [illegible] طایفه [illegible] ملوک [illegible]
[illegible] **فرقه** [illegible] **[illegible]** کیوس بن قباد برادر بزرگ
انوشیروان که بحکم پدر پادشاه عجم بود والی مازندران شده و بعد از حکومت هفت ساله [illegible]
[illegible] بقتل رسید و چون از کیوس تا قارن بن شهریار جمعی که حکومت داشته اند کافر بوده اند لاجرم ذکر

جماعت را طلب نموده بذکر جمعی که پیش از مؤمن مخفی بوده اند می پرداخت و قارن بن شهریار سی سال باقبال
گذرانید و او نخستین سلاطین شیعی است از آن طبقه چنانکه شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده
نموده و او را دو پسر بود سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب بن قارن پس از پدر هشت سال حاکم
بوده و در زمان او رافع بن هرثمه با بیست هزار کس لشکر بمازندران آمده و او را گرفته
یکی از قلاع فرستاد و در آنجا در رمضان سنه اثنی و ثمانین و مأتین وفات یافت شروین ابن رستم
[illegible] با داود سامانیان بمازندران شده مدت سی و پنج سال حکومت نموده شیخ ابوریحان بیرونی
با او صحبت داشته و در آثار الباقیه از او روایات نقل میکند و در معجم یاقوت حموی مذکور است که وی
خروج تمام کرده بر تمامی طبرستان مستولی شد و بر آن استیلا یافت و در زمان او امیر نصر بن احمد سامانی قصد
توجه نموده غیر از جنگ چاره ندید و خواست که انجا را از دست خلاص کند اصفهبد طریق را بر او بست تا سی هزار دینار
به عنوان او را بیافت اصفهبد شهریار بن شروین معاصر رکن الدوله بویه سی و هفت سال حکومت کرد
زوجه فخر الدوله بن رکن الدوله دختر شروین بن [illegible] بن رستم بن شروین مرزبان [illegible]
مرزبان نیکو است از بنی اعمام اوست دارا بن رستم والی شد و بعد از هشت سال ارتحال نمود اصفهبد
شهریار بن دارا سی و پنج سال حکم راند و قابوس بن وشمگیر با او [illegible] آخر [illegible]
و قابوس استیلا یافت گویند رحمه الله شاعر را خواست تا بنام او کتابی بنا بر [illegible] ابیات بگوید
بر او خوانده و چنانکه در مجلس [illegible] از هم خواهد آمد اصفهبد تجویز آن کرده فردوسی را رعایت نموده ساکن
ساخت رستم بن شهریار در سنه ثمان و عشر و اربعمایه با علاء الدوله جنگ کرده گرفتار شد و در رجب تسع
عشر و در زندان وفات یافت و آن فرقه منقرض شد فرقه ثانیه از ایشان بیست نفر اصفهبد حسام الدوله
شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا [illegible] بواسطه استیلای آل [illegible] بوده و در اواخر
بر بعضی قلاع دست یافته [illegible] تا انکه در سنه ست و ثمانین و اربعمایه خروج
نموده ملک [illegible] را بدست آورد و بعد از واقعه پادشاه و عالیجاه شده و سلطان محمد ملکشاه [illegible]
را با پنج هزار سوار بجنگ او فرستاد شکست بر سلاجقه افتاد سلطان محمد با او صلح [illegible] شده دختر

به نجم الدوله قارن که ولی عهد پدر بود داد و اصفهبد پس از سی و هفت سال حکومت و هشتاد سال حیات وفات
یافت نجم الدوله قارن بن شهریار بموجب ولی عهد بحکومت رسیده بعد از هشت سال درگذشت رستم
بن قارن بعد از پدر قایم مقام شده میانه او و عمش علاء الدوله که در زمان پدر از دست برادر بسلطان سنجر پناه
برده و از آنجا بخدمت سلطان محمد آمده پناه آورده بود قتال شده علاء الدوله غالب آمده و رستم بدست دختر سلطان
محمد زوجه پدرش مسموم گردیده مدت ملکش چهار سال علاء الدوله علی بن شهریار که چند برادر را [illegible]
شهور سنه اثنی عشر و خمسمایه بحکم سلطان محمود بن محمد بمازندران رفته و ملک موروث [illegible] و بیست و یک سال حکم
راند آخر بواسطه استیلای [illegible] ترک حکومت نموده بعبادت مشغول گردید شاه غازی رستم بن علی بحکم وراثت
وارث آنجا گشته در شهور سنه اثنی و خمسین [illegible] خبر [illegible] الموت تاخته قلاع [illegible] را غارت و قتل [illegible]
اولاد ایشان را ببندگی بفروخت و چندان خرابی کرد که [illegible] شیخ عبد الجلیل رازی [illegible] معاصر
او بوده در کتاب نقض تعبیر او بشاه و شاهنشاه نموده و گفته که شاه شاهان ملک الملوک رستم بن علی
ملک مازندران [illegible] اسلاف ایشان همه [illegible] مهدی اند و [illegible] ایشان هلاک گردانیده
و خطبه و سکه بنام مهدی صاحب الزمان میکنند و هم در آن اوقات امیر اینانج [illegible] سنجر پناه بمازندران برده علی
برادر شاه غازی که همواره خلاف ورزیدی بدست اینانج افتاد و کشته و سرش بدو فرستاد و آن حرکت
بر شاه غازی بغایت شاق افتاد و [illegible] بواسطه [illegible] امیر اینانج [illegible] جنگ کرده
پنج نوبت بر ایشان غالب آمده مرتبه آخر اینانج [illegible] فرار [illegible] شکست
افتاد و هفت هزار [illegible] شاه غازی کشته شد پس از بیست و چهار سال دولت و شصت سال حیات در سنه
ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت اما تاریخ کامل وفاتش در هشتم ربیع الاول سنه ست و ستین مذکور است علی [illegible]
این دو بیت در مرثیه او گفته اند شعر ای پرده دار پرده فرو هل که شه برفت / بر تخت رستم ابن علی شهریار [illegible]
[illegible] کامد زمانه رستم مازندران بخانه علاء الدین حسن بن رستم قایم مقام پدر شده جبار
سفاک بود و [illegible] چهار صد غلام جمیل داشت هر کدام [illegible] او [illegible] سال
حکومت [illegible] غلامان [illegible] کشته شد شاه اردشیر بن حسن [illegible] پدر [illegible]

پدر را لقب ابطال الجلیل و پس از سی و چهار سال و هشت ماه حکومت در سنه اثنی و ستمایه [illegible] باصفهان رسیده

کمال اسمعیل در مدح او گوید شعر
بگویم گرچه پیچیده و سیاه تا ز احسن دولت
سعادت هم رکاب او و پیوسته عنان گردون
تا هم شود ز خسرو مازندران و جهان
سوی مازندران عنان بپیچد

شعاعها ز اختر [illegible]
از [illegible] و هشت شاه نو جوان
ولی ظاهر الطیر [illegible]

هوا [illegible] عنبرافشان ز نسیم [illegible]
ملک اسپهبد عادل که او هر جا که رود
شاید که بعد مدت سی سال دیگران

وهم از کلام ظهیر [illegible] شاه اردشیر [illegible] به بیت شعر
عزم آن کرد و دوام [illegible]
که بوجه معاش نشنید مهر بوبکر و دوستی عمر شمس الملوک بن شاه [illegible]

اردشیر در قلعه [illegible] مدفون بود و بعد از واقعه پدر باتفاق ارکان دولت بحکومت رسید و بعد از چهار سال و در شوال سنه ست و ستمایه [illegible] و سید ابو رضا حسین بن محمد بن ابو الرضا المامطیری العلوی کشته شد و از او فرزند نماند

فرزند سیم از [illegible] حسام الدوله اردشیر که او را ابو الملوک گفتندی بدین موجب [illegible] سابق می بود و اردشیر [illegible] شهریار بن [illegible] بن رستم بن شهریار [illegible] و خواهر او را شمس الملوک بود و [illegible] ستمایه در مازندران خروج نمود و [illegible] ساخت [illegible] کرد از ترکان تاتار واقع شده بود [illegible] ستمایه فوت شد شمس الملوک بن حسام الدوله [illegible] والی گشته در زمانی که [illegible] ایران [illegible] حاکم [illegible] مکر [illegible] رخصت از آنجا بر خواست [illegible] منصوب شده [illegible] ستمایه بحکم [illegible] کشته شد علاء الدوله علی بن حسام الدوله اردشیر [illegible] باتفاق امرای مغول بحکومت رسید و در سنه خمس و سبعین و ستمایه وفات یافت تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قایم مقام [illegible] شد و مازندران در زمان او [illegible] آباد [illegible] در سنه ثمان و تسعین و ستمایه نصیر الدوله شهریار بن یزدجرد والی گشت و وفاتش در سنه اربع و عشر و سبعمایه در زمان الجایتو خدابنده رکن الدوله شاه کیخسرو بن تاج الدوله قایم مقام گشته در سنه ثمان و عشرین و سبعمایه فوت شد شرف الملوک ابن رکن الدوله بحکومت رسیده [illegible] و ثلثین و سبعمایه درگذشت فخر الدوله حسن بن رکن الدوله والی شد و واقعه امیر [illegible] مسعود سربدار در ایام او روی نمود و در زمان او [illegible] ملک شده و اکثر آل [illegible] هلاک شده و بغیر از او بعضی [illegible]

دیگر نماند و او خواهر افراسیاب چلاوی را خواسته بود لاجرم افراسیاب بر ملک و مال استیلا یافت و طمع در سلطنت کرد چون خواهر او را دختری از شوهر دیگر بود افراسیاب باتفاق خواهر فخر الدوله را بدان دختر که بروی حرام بود [illegible] ساخته از علما فتوی [illegible] حاصل کرده بود [illegible] ستمایه فخر الدوله بحمام رفته چون آمد کیا علی و کیا محمد فرزندان افراسیاب را [illegible] ایشان [illegible] فخر الدوله خنجر خود را بر بالای کتابه نهاده بود یکی از ایشان خنجر را برداشته [illegible] فخر الدوله [illegible] تسلیم شد و آن [illegible] منقرض گردید فرع در طایفه چلاویه

افراسیاب چلاوی پس از فخر الدوله بحکومت نشسته دیگر خاندانهای قدیم را برانداخت و [illegible] گرفت و در آن ایام کیا [illegible] که از جانب فخر الدوله کوتوال قلعه [illegible] بود او را از آن قبایح سرزنش کرده [illegible] سید قوام الدین مرعشی که در آن وقت [illegible] ارشاد نشسته بود [illegible] مرید شده [illegible] بدست فقهای [illegible] ساخت [illegible] رها کرد [illegible] اعتقاد [illegible] افراسیاب [illegible] جنگ شده [illegible] افراسیاب [illegible] در آن [illegible] کمال الدین چلاوی [illegible] سید قوام الدین [illegible] خود [illegible] سید [illegible] فخر الدوله حسن حاکم مازندران بود [illegible]

اسکندر شیخی ابن افراسیاب [illegible] امیر تیمور [illegible] کرد و [illegible]

امیر حسین کیا بن علی که جد اعلی او [illegible] افراسیاب چلاوی است [illegible] با بندگان حضرت [illegible] در سنه تسع و تسعمایه بعد از فتح حصار [illegible] با تیغ [illegible] شد و آن طایفه منقرض شد طایفه [illegible] در [illegible]

اول ایشان فیروز عم انوشیروان است و رعایة الاختصار بذکر بعضی از مسلمانان معظم ایشان اقتصار میرود
شهرنوش بن هزار اسپ بن فخر الدوله و او عاقل و عادل و عالی همت بود و خواهر شاه غازی رستم والی
مازندران در نکاح داشت و میانه ایشان کمال اتحاد و بدین جهت هر دو مملکت صفت مشارکت گرفته طبرستان بکمال
معموری رسید ظهیری شاعر در حق او گفته شعر جنت عدن است گویی کشور مازندران در حریم حرمت اسپهبد ایران
ملکش سیزده سال اسپهبد کرکاوس بن هزار اسپ بعد از برادر والی شد و میانه او و شاه غازی مخالفت
بود و او پسر خود حسام نام را ولی عهد ساخته و زبان به دعوت گشته از و پسری یکساله زرین کمر نام ماند کیکاوس
در سنه تسع و خمسمایه وفات یافت سی و هشت سال حکومت راند هزار اسپ بن شهرنوش بن هزار اسپ بعد از عم
حاکم شد و میانه او و شاه اردشیر والی مازندران جنگ و جدال بطول انجامید آخر از روی تنزل
از اردشیر رفت و در جنگی جبال فرار کرد و بدست هزار الدین خورشید که یکی از اعلام او بود کشته شد مدت
ملکش بیست و شش سال زرین کمر بن کیکاوس جون اردشیر بعد از قتل هزار اسپ پادشاه علی
بحکومت رستمدار فرستاده بود و جون شمشیر زرین کمر بلوغ رسید دختر خود بدو داده او را والی
ساخته و والی رستمدار از و میر وزیر و بیستون ایرا و والی ساخته و علی پادشاه معزول شد و زرین کمر چهار
گشته از اردشیر لشکر بدانجا کشید و بیستون قطع رود و بار کرد و اردشیر زرین کمر را حاکم ساخت حکومتش بیست و چهار
سال در کشید و در سنه عشرین و ستمایه در گذشت بیستون بن زرین کمر پس از پدر قایم شد و کم سروری بر بیابان
بعد از ده سال در سنه عشرین و ستمایه وفات یافت فخر الدوله نامور بن بیستون در حد رو و گیلان حکومت میکرد و برادر
کوچکش نکبندر که از مادر خواند هم شاهی بود و در ناتل والی بود اسپهبد شهر آکیم برادر دیگر از پدر پس از
واقعه او قایم مقام شد و در سال ... از ملکوتش سفوکان آن تخت سلطنت نشست و شهر آکیم الملقب بشاه
غازی و او عادل و شرع پرور و در حقت گستر بود و پیوسته مردم را بادای طاعات و عبادات ترغیب کردی بعضی
بر تبه که اشارت نموده و در ملکش منادی کرده که بر وفق امر مقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة
من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع عمل نموده و در وقت نماز جمعه بیع آفریده و بیع و شری و سایر
معاملات دنیوی باز میداشته و همه پس مسجد جامع رفته که از زوال تا وقت نماز در حضور نماز قیام نمایند و جمعی از ضعفای

از ضعفای صناع و محترفه بدرگاه پادشاه شتافته معروض داشتند که بجهت کثرت عیال و اطفال ما را هر روز
مال المعم خود مشغول می باید بود و تا وجه معیشت بهم رسد و اگر حسب الحکم بمسجد حاضر شویم از خدام ایشان سلطان ایشان
اید می یابیم حکم بهست شاه غازی فرمود که جمعی مردم ضعیف شهر و بازار در المسجد حیس سازند تا جمیلا از دیوان
اعلی بگیرند و بجهت کسب نفقه عیال از ادای نماز بتاعد نورزند و دیوانیان حسب الفرموده بتقدیم رسانیدند و بعد از آن
را معلوم شد که شخصی نمازی و وضو گذارد و بتارهی مشغول گردید آن شخص گفت آنچه ملک بمن عنایت
فرموده اجرت گذاردن نماز است و اگر شما میخواهید وضو سازم چیزی دیگر برای مزد آن کار مقرر فرمایند و
قیل و قال بسمع شاه غازی رسیده فرمود تا مثل آنچه جهت نماز گذاردن برای آن شخص معین ساخته بود
وظیفه او افزودند بعد از سی سال حکومت در سنه احدی و سبعین وفات یافت ملک کیخسرو بن شهریار کیم بعد از پدر
یازده سال حکومت کرد و در سنه اثنی و عشر و سبعمایه در گذشت شمس الملوک محمد بن کیخسرو پنج سال و کسری حکومت
کرد و در سنه سبع و عشرین و سبعمایه در گذشت نصیر الدوله شهریار بن کیخسرو پس از برادر حاکم شد و در سنه اربع
و عشرین رحلت نموده اسکندر برادر زاده او شه گشت تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از برادر بحکومت نشسته و در سنه
اربع و اربعین و سبعمایه در موضع گور برفت جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از پدر حاکم
شد و در ایام او امیر مسعود سربدار رو در آن دیار گشته شد مردم آنجا که تا غایت سر بخط از وی بر تاشیده و سر برتاشیده و ستار
بر بستند و جلال الدوله صباح شنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ست و اربعین و سبعمایه کشته شد صورت آن که او را
ندیمی بود در قزوینی و شبی در اثنای صحبت میانه ندیم و یکی از اهل مجلس نزاعی شد و ندیم کارد وی اکس انداخت شیشه
صحبت از هم بر آمد و چراغ فرو نشست ملک خواست تا بیرون برگردد و در تنش رسید و این معنی بر یکی جاری
شد فرزند دیگر کمکی او را ز خم زده و فتار آن سپه بیرون گروه بسبادلی بهرت آنکه وی خمار به ملک است
خنجری بر پهلوی وی فرو برد و از پای در آمد فخر الدوله شاه غازی بن زیار بعد از برادر بحکومت رسید و
در سنه ثمانین و سبعمایه وفات یافت سعد الدوله طوس بن تاج الدوله زیار بعد از قتل برادر حاکم شده و
مازندران بخدمت امیر تیمور رسید ملک کیومرث بن بیستون بن گستهم بن تاج الدوله زیار بعدش ملک بیستون
در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه در طالقان بدست ملاحده کشته شد و خودش بحکم تیمور کوتوال قلعه نور بود چون

چون او با اسکندر شیخی عداوتی داشت در واقعه عصیان اسکندر امیرزاده رستم بن عمر شیخ ملک را گرفته نزد

وی فرستاد و اسکندر او را به چرخچی داد و گفت بهر جا خواهی ببر و او بشیراز نزد میرزا محمد عمر شیخ رفته توقف

انجا ورزیده بود و از خلاص شدن پس از چندی طلبیده این برسبیل اراده و از روی تهور بر قلعه نور دست یافت و ملک زیدون

شیراز عهد کرده بود که اگر بار دیگر بحکومت رسد در رواج مذهب حق ائمه اثنا عشر علیهم السلام سعی نماید بالاجر بطرفی

رسید مقدار را که اکثر ایشان تا آن وقت سنی بوده اند بمذهب حق دعوت نمود و از آن زمان تا حال تشیع در آن دیار رواج

یافت و ملک در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت بعد از وی ملک در میان دو پسر منقسم شده و یک

حصه قلعه نور و توابع است و یک بخش قلعه کجور با مضافات **ملک ناوز** و از ایشان هشت نفر تا غایت بر مسند حکومت

نشسته است **ملک کاوس** بن ملک کیومرث قایم مقام شد و آخر پدر وصی او بود و بکم پدر برادران که هفت

نفر دیگر بودند محکوم او و آنها بواسطه دما و سوء خلق اخوان را متنفر نمود و بملک اسکندر برادرش پیوسته

و فاتش در سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه **ملک جهانگیر** بن ملک کاوس در قلعه نور بجای پدر متمکن نشست

میانه او و عمش اسکندر نزاعی بود و کار بجایی انجامید تا بر او در سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه بنوعی صلح

فرمودند آخر در شهور سنه اربع و تسعمایه وفات یافت **ملک کاوس** بن جهانگیر بموجب ولی العهد قایم مقام شد و

آخر در جنگ برادرش بیستون کشته شد **ملک کیومرث** ابن جهانگیر بعد از جنگ برادر در قلعه نور را ضبط نمود و

برادرش ملک بیستون انجا را فرو داد و آخر میانه او و بیستون جنگ شده بر دست او کشته گردید **ملک بهمن**

بن جهانگیر بعد از قتل برادر زمان بحکومت رسیده خواهرزاده تا مادام که استبداد را با تصرف در آورد و بیاری

عشر و تسعمایه لشکر بر سر کجور برده و بغیر از قلعه تمامی الکا را مسخر گردانید آخر در بیست و ششم صفر سنه ثلث و

عشر و تسعمایه در وقت مستی بر دست غوری که قمای او بود و اقوامش بر دست ملک کشته بودند شده بقتل

رسید **ملک بهمن** بعد از وراثت حکومتی که با جام الطراف سلوک پسندیده نمود و خواهر پادشاه عالیجاه سلطان

احمد خان همشیره میر عبدالکریم والی مازندران را بنکاح در آورد و چهل و سه سال حکومت کرده و در شهور سنه سبع

و خمسین و تسعمایه وفات کرد و این مصرع موافق تاریخ است حل مرد بقای کیومرث باد **ملک کیومرث** بن بهمن بجای

پدر حاکم شده ملکی را به کار و عالم پا داد و مشغول عوالم بدیع گردید و والی نور است و از جانب مادر خواهرزاده

میر عبدالکریم **ملک اویس** بن ملک کستهم بن ملک بیستون کی بی تکلف در شاه بود از اصناف ملوک کار و بار ریاست است

اکنون در بعضی از نواحی انجا برینهج و ارایی متمکن است والقصه و العلم **ملک بهار** و از ایشان شش نفر تا حال

بحکومت رسیده اند **ملک اسکندر** بن ملک کیومرث بر دست برادرش ملک کاوس گرفتار شده بسلامت خلاص شد

و بعد از چندگاه وفات یافت **ملک تاج الدوله** بن اسکندر قایم مقام شده در انجا بحکومت مستقل بود **ملک**

اشرف ابن تاج الدوله بعد از پدر بحکومت رسیده در حینی که ملک بیستون لشکر بالکای او کشید چون در خود

قوت مقاومت نمی دید پسر ارشد خود ملک کاوس را در قلعه گذاشته خود بگیلان رفت و بعد از واقعه ملک بیستون

عود نمود و ملک کاوس پسر او را الکیش نداد و او نیز با پسر مضایقه کرد و آخر در شهور سنه اثنی و عشرین و تسعمایه

وفات یافت **ملک ملک پتوند** بن ملک اشرف از روی فهم و ادراک و اطلاع بر احوال سلاطین و قت و

مراعات اهل فضل نسبتی بدیگران داشت و در زمان خود بیستون را الغز بود و آخر در شهور سنه خمس و ستین و

تسعمایه ملک جهانگیر پسرش ارتحال نمود و دختر ملک اسکندر برادر خود را که دختر زاده سلطان احمد خان بود در

زمان تصرف کرده بود و اهالی انجا بالکلیه از او رنجیده و ملک کیومرث را بحکومت برداشتند **ملک کیومرث بن ملک**

کاوس بحکومت برداشته و سال بحکم پدر در بند بود آخر با جد او آقا محمد روزافزون با ملک ملک پتوند آخر در آخر

ذی قعده سنه ثلث و ستین و تسعمایه فوت شد **ملک** بن ملک کاوس بعد از برادر بحکومت رسیده و بزیارت مشهد مقدسه

رضا علیه التحیة و الثنا مشرف گشت حاکم کجور او شد و ملک بهمن بن کیومرث حاکم لارجان گردید **حیدر شاه رستم**

در سادات متشیع والی خوزستان **سید محمد** بن سید فلاح بن هبة الله بن حسن بن علی المرتضی بن سید عبد الحمید

نسابه بن ابو علی فخار بن احمد بن ابو القاسم بن ابو عبد الله الحسین بن محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح بن امام

موسی کاظم علیه السلام است و مسقط راس او واسط و در سلک تلامذه شیخ احمد بن فهد که از اکابر صوفیه است

و اعاظم مجتهدان شیعه اثنا عشریه است منخرط بود و جناب شیخ کتابی در علوم غریبه داشت و در حین احتضار او را

یکی از دو صد و اوکه در قرآت نفرا ز دوسید بخیلی او را او گرفته از برکت آن امور غریبه او را با جد و خوزستان

را مرید خود ساخته و ایشان را از اشتغال اسم علی تعلیم نمود که متعارف آن کیفیت تشیع دست داده

بعضی از ایشان متجر شدند و در کتاب امور خطیر چون شمشیر تیز بر شکم نهادن آن را خم کردن و دیگر اشیای عجیبه دیده

بروزگار او بالا گرفته خود را ملقب بمهدی ساخت و در سنه هشتصد و پنجاه و هشت ظهور کرده و دیار خوزستان [illegible]
و دزفول و حویزه را استیلا یافت و تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بر وجهی که بعضی از متأخرین اهالی عراق عرب در تاریخ
غیاثی آورده آنست که سید محمد در سال هشتصد و پنجاه از هجرت ظهور نموده و دعوی مهدویت [illegible]
که در آن سال واقع شده دلالت بر ظهور او می‌نمود و همچنین از تأثیر قران آن سال بود و این سید محمد پسر سید [illegible]
بن ابو یوسف [illegible] والی عراق بود و فقهای شیعه [illegible] مذهب شیعه نموده [illegible]
خلیفه بنام و از اولاد امام و او از اولاد عبدالله بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المؤمنین علیهم السلام
است و در مبادی حال در طلب علوم اشتغال داشته و در مدرسه مجتهد شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد آن زمان [illegible] بود
و در آن اوقات احیانا بر زبان سید محمد جاری می‌شد که من ظهور خواهم کرد و مهدی موعود من خواهم بود تا آنکه
آن سخنان بشیخ مذکور رسید و او بر سید محمد انکار کرد و اظهار آن منع و زجر فرمود زیرا که آن سخن مخالف عقیده شیعه
اثنا عشریه بود و سید مذکور جامع معقول و منقول بود و از جمله ریاضات او آنست که مدت یکسال در جامع کوفه
معتکف شده و قوت او در طول آن مدت بجز اندکی از آرد جو نبوده و بسیار میگریست و چون کسی از سبب گریه از او
می‌پرسید میگفت بر حال جماعتی میگریم که بر دست من کشته خواهند شد [illegible] و در اوقات اوراد
و در حله اندک زمانی مقیم بود چنانکه در بعضی از قصاید طویله که شرح حال و سرگذشت خود را در آن بیان نموده گفته
اقاما بارض العراق بواسط مدینة اهل العلم والحلم والبر و مصاحب او در آن نواحی بود و هرگاه اوباش ایشان
میگرفتند آن را تکلیف بدان مینمودند در جواب می‌گفت گاهی من تیراندازی خواهم کرد که چنین کس پیش من
تیر می دویده باشند و چون میان اهل و عشیرت خود می‌نشست با ایشان میگفت تسخیر عالم خواهم کرد و وعده
موعود منم و تقسیم بلاد و قری بر عشیرت و اصحاب خود مینمود و چون آن سخنان او دیگر باره بشیخ احمد بن فهد رسید بقتل
او فتوی داد و او را با امیر منصور [illegible] استقلال قتل او چیزی نوشت و چون کتابت به امیر منصور رسید سید
محمد را گرفته خواست بکشد گفت من سید سنی صوفی ام [illegible] شیعیان که دشمن میدارند و قصد کشتن من دارند و
مصحف مجید بیرون آورده و بر طبق آن سوگند خورده و دیگر سخنان گفت تا امیر منصور او را رها کرد و چون از آن
بند خلاصی یافت بموضع [illegible] مراجعت نمود و از طایفه معدان که در آن نواحی بودند اول جماعتی که بر او گرویدند

فرقه بنی سلامه بوده او را از انجا بجنگ و دلیل سلامتی عاقبت خود دانسته بعد از آن دیگر طوایف عرب از زبید و
و سودان بنی علی که در ساحل شط و نهر زور و غاضری که انهار دجله بغداد است نازل بودند بر وی جمع شدند و او
با ایشان گفت که من مهدیم و خرق عادات در میان ایشان ظاهر کرد و چون از آن موضع کوچ نمود بموضع [illegible] از
قرای حصار [illegible] حاکم آن نواحی بر ایشان بیرون آمده خلق بسیار از ایشان کشت و [illegible] و این واقعه
در اوایل سال هشتصد و چهل و چهار بود و چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام قدیم خود که شط و نهر زور
و غاضری بود مراجعت نمود و بعد از مدتی بموضع دوب که محل نزول طایفه معادی بود و واقع است در میان نهر
دجله و حویزه ارتحال نمود و چون در آنجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که بمولی علی ملقب بود بطلب اصحاب خود
که در شط و نهر زور و غاضری بودند فرستاد و چون سید علی آن جماعت را برداشته روانه خدمت پدر شد قافله عجم
که در راه با او دچار شد غارت کرده با مال و رجال بسیار نزد پدر رفت آنگاه طایفه معادی را که مشهورند [illegible]
[illegible] بوده امر کرد تا گاو و جاموس خود را فروخته و اسلحه جنگ خریدند و ایشان گاو و میش خود را بشمشیری
و دو درهم فروختند و چون اسلحه جنگ ایشان تمام شد بجانب ابوالشوال که قریه ایست از قرای حویزه حرکت
کرد و صباح روز جمعه هفتم شهر رمضان سنه هشتصد و چهل و چهار بآنجا رسید و در آنجا از اهل جزایر و حویزه
خلق بسیار کشته شد زیرا که امیر فضل بن علیان [illegible] که حاکم جزایر بود و در آن ایام بواسطه که میان او و
برادران واقع شده بود از جزایر بحویزه آمده بود و در ناحیه ابوالشوال نزول کرده بود لاجرم از مردم او
که اهل جزایر بودند جمعی کثیر در معاونت اهل حویزه کشته شدند و سید محمد در توقف مصلحت ندیده بدوب مراجعت
نمود و بعد از مدتی چون میان خیل و حشم سید محمد قحطی و خشکی پیدا شد لشکری ساز کرده بجانب واسط رفت و
میان او و بعضی از امرای مغول که در واسط و نواحی آن بودند جنگ شد و چهل کس از ایشان کشته شد و بآخر
هزیمت نمودند و سید محمد و اصحاب او [illegible] بکنار دجله آمدند و غلات و اموال ایشان را
بکار و بغارت رفته و منع جوع و اضطرار خود نمودند و این قضیه در سنه [illegible] شهر شوال [illegible] بود و بعد از آن
روزی [illegible] قصد سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون در آن زمان مخالفت میان روسای جزایر واقع بود شخصی
شمل نام که از روسای جزایر بود با اصحاب خود بخدمت سید محمد آمده و او را بجزایر در آورده حاکم ساخته

بجزایر

و سید محمد هر روز سوار شده بر سر جمعی از مخالفان می تاخت و ایشان را می کشت تا آنکه از اهل جزایر غیر از جماعتی که با او
موافق شده بودند و او را الحق پیرو او بودند نماند و آخر ایشان را نیز بکشت و مستاصل ساخت آنگاه متوجه جزایر گشته
تاخت و اسطو فرستاد و حاکم آنجا بعد از شکست هشت هزار کس از مشعشعیان کشت و در راه جمعی کثیر از ایشان
هلاک شد و چون این فتور به سید محمد رسید از جزایر بیرون رفته به حویزه آمد و قرای آنجا را خراب کرد و هر که را دید کشت
و این واقعه در اول رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم آنجا از قبل عبدالله سلطان بن میرزا
ابراهیم بن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین بن شیخ ابوالخیر بن شیخ ابومحمد جزری که پسر شیخ جلال الدین
بابا کتابتی نوشته به میرزا که در شیراز بود و آن واقعه به عرض سلطان عبدالله رسانید تا آنکه سلطان
امیر خداقلی برلاس را به حویزه فرستاد و شیخ ابوالخیر نیز متعاقب رسید و جمعی کثیر از لشکر شیراز و شوشتر و دزفول
بود و بر رقیبان جمع نمودند و کمیاه در حویزه اقامت نمودند و سید محمد در موضع ابوالشوال مقام داشت و چون در آن
شیخ ابوالخیر بعضی از رؤسای آن حدود را که پناه او گشته بودند و الهای مردم او متفرق شده و بسیاری از ایشان
متفرق شده بودند سید محمد فرصت یافته اندکی از مردان که با او بودند آورد تا زنان معجر بر سر نهادند و
را از عقب مردان بر آمدند و مردان پیش پیش ایشان با شمشیرها کشیده متوجه شدند چون اصحاب شیخ ابوالخیر
آن کثرت دیدند به هزیمت افتادند و بعد از آن با اتفاق میر خداقلی و اصحاب خود بیامدند از اهل جزایر بیرون
آمده که کشته شده و چون سید محمد از فرار ایشان اطلاع یافت از عقب ایشان رفت و تا نزدیک به ولایت
مشکوک هر که را از ایشان یافت بکشت و بعد از آن به حویزه مراجعت نمود و به محاصره آن مشغول شد چون خبر
حویزه به اسپند میرزای بن قرایوسف حاکم بغداد رسید لشکر خود را جمع نموده متوجه حویزه شد و چون
رسید امرای حویزه که یکی از ایشان امیر طایفه ... بود و دیگر امیر بنی مغزل به خدمت او رسیده
نمودند که ایشان را امداد نماید و اهل قلعه حویزه را از دست مشعشع خلاص سازد و پس اسپند میرزا
از امرای خود را با ایشان همراه کرده پیشتر از خود به حویزه فرستاد و گفت من خود نیز از عقب می آیم و در آن
اوقات شیخ ابوالخیر لشکر جمعی کرده بود و می خواست که بر سر حویزه بیاید چون آمدن میرزا اسپند را شنید
مراجعت کرد و لشکر اسپند میرزا چون به حوالی حویزه رسیدند ایشان را اطلاع ... لشکر سید محمد جنگ واقع شد

و شکست بر مردم سید محمد افتاد و چون خبر شکست ایشان به سید محمد رسید از حوالی حویزه کوچ نموده به جمعی که
از الحویزه که نیز نزول نموده و مال بسیار از اهل حویزه گرفت آنگاه به جانب طیبه حرکت کرد و جمعی کثیر را از
مشعشعیان به قتل رسانید و سید محمد ایلچی با تحف و هدایا و اموالی که از شیخ ابوالخیر گرفته بود به خدمت میرزا
فرستاد و معذرت طلبید و مخفی جنید با او پیغام داد که او خوشنود گشت و میرزا ترکشی ... مشعشعیان
جهت سید محمد فرستاد و اکثر اهالی حویزه را کوچانیده از راه دجله به جانب بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا
اسپند سید محمد به حویزه آمد و جماعتی را که از میرزا اسپند تخلف نموده بودند غارت کرد و بعد از آن مشعشعیان
کشتیهای میرزا اسپند را که از رخوت و انواع ماکولات مملو ساخته از بصره به واسط می فرستاد گرفتند و هر کس
در آن کشتیها بودند کشتند و چون میرزا اسپند آن خبر شنید از بصره به بغداد آمد و در آن اثنا سید محمد به ناحیه واسط لشکر
کشید و سه روز قلعه بند واسط که از جمله محروسات میرزا اسپند بود محاصره نمود و کاری نساخته برگردید و از آنجا
اعراب آن نواحی از طایفه بنی عباده و بنی لیث و بنی حطیط و بنی سعد و بنی اسد به او پیوستند و شوکت
و قوت سید محمد زیاده گشت تا آنکه لشکر بر سر بصره کشید و کاری نساخت و رها جیه در تصرف خود در آورد و قلعه
آنجا بنا نمود و چون اسپ بوداغ از بغداد و شیراز رفت و دیار عراق عرب از سلاطین مغول خالی ماند مولی
علی پسر سید محمد به جانب واسط حرکت نموده آنجا را محاصره کرد و تمام نخلستان آنجا را قطع نمود و در آن
اکثر مردم از پی گرسنگی مردند تا آنکه اهل واسط با امیر سعیدی که از جانب میر بوداغ حاکم بود به بصره فرار نموده واسط
خراب گذاشته شد و مولی علی ... را در آنجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و پنجاه و هشت بود
بعد از آن مولی علی به مشهد نجف اشرف رفت و قافله حج را غارت نموده و حله را گشت و از آنجا به حوالی بغداد
رفت و نه روز اقامت نموده به قتل و غارت مشغول بود و در همان ایام لشکری که جهان شاه میرزا به مدد اهل بغداد
فرستاده بود رسید و مولی علی به حویزه مراجعت نمود و از آنجا لشکر به جانب کوه گیلویه کشید و محاصره قلعه ...
نمود و در آن اثنا تیری به مولی علی رسید و به همان زخم وفات یافت و این واقعه در سال هشتصد و شصت و یک بود
بعد از وفات مولی امیر ناصر بن فرج الله العبادی به بغداد آمد و لشکر بغداد را با عرب بسیار که بر او جمع شده بودند
برداشته به جنگ سید محمد برد و سید محمد تا واسط استقبال کرده در میان ایشان جنگ در پیوست و سید محمد

غالب آمده همگی انجماعت در جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان بیرون نرفت و این واقعه در اواخر سال [illegible] بود
و سید محمد در چهارشنبه سال هشتصد و هفتاد وفات یافت مولی علی در اواخر ایام پدر بر [illegible] استیلا یافته
زمام اختیار را از او بیرون برده سرور آن قوم شد و بیشتر از پدر [illegible] داشت که روح مطهر حضرت امیرالمؤمنین
در وی حلول کرده و آنحضرت در حیات است و لهذا تاخت بعراق عرب برده مشاهد مقدسه را غارت کرده و در آن عتبات
عالیات نهایت بی ادبی بجای آورد و [illegible] صلاح او حاضر بودند و مورد عتاب و خطاب سید المرسلین اطراف گردید
و او در خطاب ایشان [illegible] نموده کتابی که میان او و حکام عراق در این باب قلمی شده و بعضی که ملاقات
او که در میان آن قوم بکلام مهدی موسوم گشته مذکور است و این نیز مذکور است که مولی علی مذکور [illegible]
اکتفا نموده دعوی خدایی نیز کرده و مطایبه که در میان سید ادریس مشعشعی و سید قایم نوربخش در مجلس
سلطان حسین میرزا در هرات واقع شده و سابقا در [illegible] مذکور شد یاد از آن سید [illegible]
کوه گیلویه در مقابل پیر بوداغ بن جهانشاه پادشاه لشکر کشیده پیر بوداغ [illegible] و در جنگ [illegible]
یکی از تیر اندازان کوه گیلویه را رعایت نموده بر آن آورد و وقتی که مولی علی بطریقه معهود خود در [illegible]
گرم [illegible] آمده و غسل نماید او را بتیر زد اتفاقا تیر [illegible] آمده و در آن موضع بقتل رسید و سید [illegible]
برادر او از [illegible] مردم خلاص گردیدند سلطان محسن بن سید محمد بعد از پدر و برادر سلطنت کرده کار او [illegible]
بالا گرفت و ولایت جزایر و اکثر نواحی بغداد در تصرف او در آمد و امرای احشام کرد آمده [illegible]
و قبایل در مقام او در آمدند و چون او کریم و فضیلت دوست بود و علمای شیعه کتب و رسایل بنام او
از اطراف فرستادند و مولانا شمس الدین محمد استرابادی که معاصر میر صدرالدین محمد شیرازی و مولانا جلال
الدین محمد دوانی بود و چون دید که میر حاشیه جدید خود را بنام سلطان [illegible]
قدیم خود را بنام سلطان یعقوب بایندری نموده او حاشیه خود را که متضمن رفع سخنان [illegible] بنام سلطان
محسن [illegible] برسم هدیه جهت ملا شمس الدین محمد فرستاد و [illegible]
روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود و بطریقه سادات [illegible] جامه ملا شمس الدین
[illegible] مجلس سلطان حاضر بود و در آن اثنا یکی طبقی بزرگ پر از نارنج برسم تحفه [illegible] سلطان

آورد و سلطان از روی ظرافت آن نارنجها را یکی یکی از روی ظرافت [illegible] پیش جامه سید مذکور انداخت تا تمام
نارنجها در آن گنجید و هیاتی عجیب شکلی غریب بهم رسید [illegible] نمود که برخیز سید چون [illegible]
حمل آن نارنجها نتواند نمود و [illegible] طمع در اسپ و زین مرصع که همیشه در برابر ایوان سلطان مهیا بود نموده
فی الفور شعر مشهور را که لا یحمل عطایاکم الا مطایاکم بر زبان راند سلطان از آن جواب خوش آمده آن اسپ را
با زین مرصع بوی بخشید و امر فرمود تا آن نارنجها را بر اسپ محمول ساخته بمنزل سید مذکور رسانند سید علی
و سید ایوب اولاد سلطان محسن سرور آن قوم شدند بمیامن ارشاد سید بزرگوار سید نورالله مرعشی که سابقا
شمه از ماثر فضل و بزرگی آن مشهور شده مراسم شریعت مصطفویه و ماثر شریفه مرتضویه در زمان ایشان رواجی
عظیم داشت صدر ایشان چنانکه سابقا نیز مذکور شد قاضی عبدالله شوشتری بود که بکمال عقل و [illegible]
فضل آراسته و وکیل السلطنه ایشان برادر او صاحب اعظم شیخ محمد بود که از آثار او [illegible]
سنگ است که برابر روضه امامزاده واجب التعظیم واقع است که بر کتابه او این بیت نوشته شده شعر
تمام گشت بحمدالله این بنای رفیع ✱ بسعی صاحب اعظم محمد ابن حسین ✱ و برادر [illegible] که برادر کهتر
خرد ایشان شیخ حسن داشت سپهسالاری لشکر و متعلق بود [illegible] هر یکی از آن سه برادر در کار خود [illegible] عظیم
بودند و اهل شوشتر بوجود ایشان افتخار مینمودند چون آفتاب دولت عظمی و نیر سلطنت کبری از مشرق
دودمان سلسله علیه صفویه طلوع نمود بعضی از ارباب غرض بمسامع جاه و جلال حضرت شاه غفران
پناه رسانیدند که ایشان مانند عم خود [illegible] در وقت یورش بغداد [illegible] میر حاجی محمد و شیخ محمد رضا [illegible]
که متعلق زاده او اولاد سید محمد بودند [illegible] نمودند و سید علی [illegible] مشارکت در تشیع [illegible]
و چون [illegible] والی آن طایفه در خاطر اشرف [illegible] بود و هر دو برادر با اعیان آن طایفه [illegible]
[illegible] مقتول شدند و حویزه و شوشتر و سایر الکای خوزستان [illegible] خوزستان [illegible] اولیای [illegible] سید فلاح
بن سید محسن قایم مقام شد بعد از نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نمود و حویزه را
تحت تصرف در آورد و [illegible] بدرگاه شاه جهان پناه فرستاد و ولایت حویزه را بوی مفوض داشتند
ابن سید فلاح در شجاعت و کرم یگانه روزگار بود و پس از پدر قایم مقام گردید و [illegible] نواحی درگاه شاهی را

مطیع و منقاد بود و مولای او بن مروان حاکم جزیره و سایر عربستان و از مخالفت فرمان همایون نجابت بنیاد اهمال
ولیکن پرورش به بهانه آن سلاطین کج تاج رسوم اند بوالی شوشتر و دزفول را بکار و بعمارت رفته منصب امیر
و بدیوان عالی می فرستند از مجره و آنکه می برند **مجلس نهم در ذکر امرای عظام** و سپهسالاران آن قبائل بنابر که
روزگار و مشهوران مضمار کارزار بوده اند **الامیر الشجاع المظفر ابو المظفر ابراهیم بن مالک**
الاشتر مانند پدر نامور شجاعت ... با زیادت ابراهیم او هم ... و مجاهدات جلیله و تدبیرات
جمیله او در دفع اعدای خاندان اطهار بموافقت مختار از غایت اشتهار مستغنی از اظهار است و چنانکه در
کتاب مختارنامه مسطور است اعادی عاد و ثمود کفر و تمرد نهاده و فرعون شر ادکه تابعان یزید پلید و عبید الله زیاد بودند
بضرب تیغ ذوالفقار آثار او از هم فرو ریختند و در بوادی خسارت و تواری ابو ارکریخته بعقاب ...
گران و تشنج اجسام و رشق سهام و ضرب حسام خون آشام سر و سینه طاغیان شام را ... شکافت و سرهای شام
ایشان از فضای سینه جای انداخت تا بعنایت ربانی تمامی آن فریق بی توفیق را طعمه تیر و شمشیر و جمیع
تراب جو اکیل عراق ساخت و برونق آیه کریمه رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا دیار عراق را از لوث
وجود آن قوم نابکار پرداخت و صدای ندای شادی فزای سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در گوش اهل
هوش انداخت فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و از جمله حسن تدبیر او که در مقاتله طاغیان شام
لشکر اسلام را باظهار ظاهرت اخبار و انزال جنود لم تروها آراسته و بیمن و یسار عساکر اهل بیت بصار را تعمومی نمود
معاضدت و امداد و یمددکم بخمسة الاف من الملائکة مسومین ... آنست که صاحب کتاب لطائف الطوائف آورده که چون
ابراهیم بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد ملعون علیه اللعنه میرفت در خلوتی چند کبوتر سفید دست آموز بجوی کرد و
اعتماد کلی در اشتیاق و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من روی بضعف نهاده و لشکر خصم غلبه کرده این کبوتران
در لشکرگاه سر ده ... هیچ احدی بر آن مطلع نشد و پس ... لشکریان جمع کرد و گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که در این محاربه
ما را ملائکه بصحابه مدد خواهند فرستاد و اهل لشکر از آن بشارت به آن قوی دل بودند و خوشدل می بودند تا وقتی
که شور حرب بنیاد یافت و ضعف در لشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک شد که شکست بر لشکر ابراهیم آید لشکریان
بگریز نهادند آن محرم ... چون جلال جنان ... آن کبوتران را ... الحال ... ایشان ... آن ... لشکر ... پرواز

چون لشکر ابراهیم آن صورت مشاهده کردند یکبار تکبیر گفتند و با دل قوی حمله آوردند و ابراهیم گفت ای اهل ...
بکوشید که مدد ملائکه بصحابه رسید و در آن حمله اهتمام بر گماشتند و لشکر خصم را بشکستند و سر ابن زیاد ملعون برداشتند
ابو السرایا سری بن منصور الشیبانی در هدم قواعد مخالفان ضلالت مبانی قهر آسمانی و بلای ناگهانی بود و در سال
نود و دویست اهل کوفه را منقاد و متفق ساخت و محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن امام حسن ع را پیشوای قوم ساخته
خروج نمود و مردم را بامامت حضرت امام رضا ع و عمل بکتاب و حدیث دعوت و اعراب بسیار که در نواحی
کوفه بودند با ایشان موافقت نمودند و در آن وقت حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل پسر منصور دوانیقی بود و چون آن خبر
بحسن بن سهل که از جانب مأمون خلیفه در بغداد بود رسید کتابتی بسلیمان نوشت و او را ملامت و سرزنش بسیار
نمود و ده هزار کس با زهیر بن المسیب داد و او را بجنگ ابو السرایا فرستاد و در خارج کوفه میان ایشان
قتال دست داد و طاهر و لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان افتاد و روز دیگر بعد از این واقعه
مذکور که مشهور به ابن طباطبا بود و برکت ... جان ... ابو السرایا جوانی که با محمد مشابه بود بجای او نشاند و دیگر
بار حسن بن سهل عبدوس بن محمد را با چهار هزار کس بمدد طاهر فرستاد و ابو السرایا ایشان را منهزم ساخت و تمام
لشکریان عبدوس کشته شدند و در این اثنا علویه جهت نصرت ابو السرایا از اطراف عراق جمع شدند و او در کوفه
درهم و دینار بنام حضرت امام رضا ع زد و لشکر بواسط و مداین فرستاد و زیاد بیان خلیفه که در آنجا بودند گریخته
و آن ولایت بدست فرستادگان ابو السرایا افتاد و شوکت او بسیار شد و علویه خانهای عباسیان که در کوفه بود غارت
کردند و ضیاع ایشان ضایع و خراب ساختند و بسیاری از ماندگان ایشان را کشتند و زید بن موسی بن جعفر بن علی بن الامام
حسین ع که به بصره و دوستان ایشان بود آن قوم از خانهای عباسیان اهل بصره را بسوخت و او را زید النار
نام نهادند و پس از آن چون موسم حج رسید ابو السرایا حسین بن الحسن الافطس بن علی بن الامام الحسین ع را که فرستاد
که اقامت مراسم حج ایشان نماید و چون او و عیسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که از جانب مأمون امیر مکه
بود خبر آمدن او را شنید از مکه گریخته متوجه جانب عراق شد و حسین بن الحسن الافطس بمکه آمد و مناسک حج بجا آورد و
بعد از آن در خلف مقام نشسته امر فرمود که جامها که بنی العباس بر کعبه پوشیده بودند و جامه زر که اسم ابو السرایا
بر آن نوشته بود بر کعبه پوشیدند و خزانه کعبه را با اموال بنی العباس از اتباع ایشان که در مکه می بودند بدست آورد

برلشکریان قسمت نمود و چون خبر کشته شدن ابوالسرایا در جنگ حسن بن سهل باو رسید از مکه فرار نمود

بالسلطنة المتقی والملکی ابودلف القاسم بن عیسی العجلی از خاندان جود و کرم و اعاظم امرای مامون و معتصم خلفای بنی عباس

زمان و سلاطین جهان رسوم سلطنت و جهانداری از رای جهان آرایش اقتباس مینمودند و اساطین فضلای

وفصحای نکته گو از حقایق امور حکمت از اشارات طبع عقده گشایش التماس معرفت مینمودند با وجود انتظام اسباب

عیش و کامکاری صحبت اذکیای انام را از اهم مهام خود میشمرد و با وفور عوایق سلطنت و سپاه آرایی

از صحبت درویشان و فیض اقبال ایشان بهره تمام میبرد و زبان سنان جهانگشا آثارش مفسر آیات فتح و ظفر و

بنان دست گوهر محرک انامل فضلا و شعرای مدح گستر بود و انعام و افضال آن نادره جود و افضال بوده بی

منتها و پیشتر احوال چنانکه عادت و کردار اهل روزگارست که دود از مطبخشان اگر برآید که آتش در

خرمن صد مسلمان زنند و نانی بر سفره خویش اگر نهند که آب را در ... خانه صد ... بدشتی ...

کاهی رسد که خرواری بر جراحت دل ریشی افشانند و چوب ... اگر باتش ... از ایشان ... آید که ... چوب

در پهلوی درویشی ... آثار شجاعت او مشهور و اخبار کرم و جود آن ... مذکور در کتب ... مسطور است

ادیب فاضل و موسیقی دان کامل و از مصنفات او کتابیست در معرفت باز و صید و کتابی در قوانین سیاست

ملوک و غیر آن و اکابر شعرای زمان مانند ابوتمام طایی و ابوبکر بن نطاح و علی بن جبله مداح او بوده اند و این

دو بیت از ابوبکر در مدح جود او واقع است شعر یا طالب الکیمیاء و علمه ❁ مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم

لو لم یکن فی الارض الا درهم ❁ ومدحته لاتاک ذاک الدرهم ❁ ابن خلکان روایت نموده که ابودلف بر سبیل صله این

دو بیت ده هزار درهم به ابوبکر داد و او بآن دراهم دیهی از نواحی نهر ابله خرید و بعد از اندک روزی از نزد

ابودلف آمد و این دو بیت از او برخواند شعر یک انتقعت فی نهر الابلة قریة ❁ علیها قصیر بالرخام مشید ❁ الی

جنبها اخت لها یعرضونها و عندک مال للهبات عتید ❁ ابودلف از او پرسید که بهای آن دیه که اخت دیه تست

چند است گفت ده هزار درهم ابودلف ده هزار دیگر باو داد و گفت مرا ای ابوبکر که نهر ابله نهری عظیم است

و در آنجا دیها بسیارست و هر دیه را اخت و خواهر دیهی دیگرست که در پهلوی او واقع است زنهار که دیگر قطع

این باب نکنی که نهایت نخواهد داشت ابوبکر متبسم شد و آن زنهار را گرفت و بکار خود مشغول بود و از آثار

شجاعت آن ابیست که جمعی از بهادران کرد را که در ولایت او قطع طریق مینمودند روزی که از عقب ایشان

در صحرای تنها میتاخت دو چار شد و با ایشان حمله نمود و یکی از ایشان را به نیزه زد و سنان نیزه از سینه او

بیرون آمده در پشت دیگری که پس او میرفت جا گرفت هر دو بزیر افتادند و ابوبکر شاعر گوید در آن باب

شعر قالوا ویطعن فارسین بطعنة ❁ یوم الهیاج وما تراه کلیلا ❁ لاتعجبوا لو ان طول قناته میلا اذا لنظم الفوارس

میلا ❁ در تاریخ یافعی مسطورست که احمد بن ابی صالح کرکی از موالی بنی هاشم بود و با وجود کرامت منظر

ببلای فقر گرفتار شده لاجرم بموجب این مصرع که با وجود روی بد اصلا الطعام زوجه اش از صحبت او

دلگیر شده روزی با او گفت که فضل و ادب را قدری نماند شمشیر و نیزه خود را بردار و در سپاه سواران شو

و همراه مردم بغزا برو شاید که خدای تعالی از غنیمت چیزی روزی تو کند پس احمد این ابیات در جواب او انشا نمود

شعر مالی ومالک قد کلفتنی شططا ❁ حمل السلاح وقول الدارعین قف ❁ امن رجال المنایا خلتنی رجلا امسی

واصبح مشتاقا الی التلف ❁ یمشی المنایا الی غیری واکرهها ❁ فکیف امشی الیها بارز الکتف ❁ ظننت ان نزال

القرن من خلقی ❁ او ان قلبی فی جنبی ابی دلف ❁ و چون این اشعار و ماجرای او با خاتون بگوش ابودلف رسید هزار

دینار باو فرستاد و نقلست که ابودلف را بسبب عطایای بیشمار قرض بسیار بهم رسید و کثرت قرض او مشهور شد

در آن ایام یکی از شعرا نزد او رفت و این ابیات برو خواند شعر ایا رب المنایح والعطایا ❁ ویا طلق المحیا

والیدین ❁ لقد خبرت ان علیک دینا ❁ فزد فی رقم دینک واقض دینی ❁ ابودلف از غایت جود قرض او نمود

و دین او را ادا فرمود و شاعری دیگر نزد او رفت و این ابیات برو خواند ❁ الله اجری من الارزاق اکثرها

علی یدیک تعلم یا ابادلف ❁ ما خط لا کاتباه فی صحیفته ❁ کما تخطط لا فی سایر الصحف ❁ بادر بدا الرماح فاعطی و

جاریة حتی اذا وقفت الاعطی وما تقف ❁ ابودلف باو نیز مبلغی داد و نقلست که روزی ابودلف بخدمت مامون

آمد مامون باو گفت که تویی که شاعر در حق تو گفته ❁ انما الدنیا ابودلف ❁ بین بادیه و محتضره ❁ فاذا ولی

ابودلف ❁ ولت الدنیا علی اثره ❁ ابودلف گفت این شعر را یاد ندارم ای امیرالمؤمنین لکن میدانم کسی

همانم که علی بن جبله در شان من گفته ❁ ابادلف یا اکذب الناس کلهم ❁ سوای فانی فی مدیحک اکذب

مامون را چون صدای او خوش آمد و از جودت فهم و ذکای او تعجب نمود و از مباشرت فهمانی سخن ...

آن است که روزی ابوتمام بخدمت ابودلف رفت ابودلف گفت قصیده‌ای که در مرثیهٔ محمد بن حمید بن قحطبهٔ طائی

گفته‌ای بر من بخوان ابوتمام شروع در خواندن نمود و چون باین ابیات رسید توفیت الآمال

بعد محمد واصبح فی شغل عن السفر السفر وما کان الا مال من قل ماله وذخرا لمن امسی ولیس له ذخر

ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل الا وهی من سندس خضر کان بنی نبهان یوم وفاته نجوم سماء خر من

بینها البدر ابودلف بگریه درآمد و گفت دوست میداشتم که این ابیات در مرثیهٔ من بودی ابوتمام گفت

خدای تعالی امیر را زنده دارد و عمر او دراز سازد ابودلف گفت هر که در مرثیهٔ او چنین ابیات گفته باشد

او نمرده است و در تذکرهٔ ابن معتز از علی بن جبله که یکی از ارباب بود منقولست که گفت چند بار بزیارت ابودلف

رفتم و هر گاه بمجلس او درآمدم بشگفتگی و گشاده‌رویی ملاقات نمود و هرگاه از مجلس او بیرون آمدم

خرجی لایق از عقب من فرستادی و چون آن احسان در حق من زیاده شد از غایت شرم دیگر تا چند روز پیش او

نرفتم پس برادر خود معقل نام را پیش من فرستاد و او گفت که امیر میگوید که چرا ترک صحبت ما نمودی اگر از

ما تعاهد و تعهدی اگر تقصیری شده باشد عذر آن بعد از این خواهیم نمود و اگر بر احسان ما خواهیم

افزود و پس من این ابیات در جواب او نوشتم شعر هجرتک لم اهجرک من کفر نعمة وهل یرتجی نیل الزیادة

بالکفر ولکننی لما اتیتک زائرا فافرطت فی بری عجزت عن الشکر فالان لا آتیک الا مسلما ازورک

فی الشهرین یوما وفی الشهر فان زدتنی برا تزیدت جفوة فلا نلتقی طول الحیوة الی الحشر و چون معقل که او

شاعر بود و در علوم ادبیه از ابودلف بهتر بود نظر بر آن ابیات انداخت گفت بسیار خوب گفته این ابیات را

و ندمت امر الامیر را معانی آن معجب خواهد درآورد و چون آن ابیات بابودلف رسید بسیار پسندید و این ابیات

نوشته بمن فرستاد شعر الارب ضیف طارق قد بسطته وآنسته قبل الضیافة بالبشر اتانی یرجینی فما

حال دونه ودون القری من نائل الیسر رایت له فضلا علی بقصده الی وبرا یستحق به الشکر

فلم اعد ان ادنیته وابتدأته ببشر واکرام وبر علی بر وزودته مالا یجیء نفاده وزودنی مدحا یقیم علی الدهر

و مضمون آن ابیات غلامی با هزار دینار زر او فرستاد و آنگاه آن قصیدهٔ غرا که در عرب و عجم مشهور شده

دو بیت او این است در مدح او گفتم شعر انما الدنیا ابودلف بین مغزاه ومحتضره فاذا ولی ابودلف ولت الدنیا

علی اثره نقلست که چون بمامون رسید که علی بن جبله این اشعار از همان قصیده در مدح ابودلف گفته که

کل من فی الارض من عرب بین بادیه الی حضره مستعیر منک مکرمة یکتسیها یوم مفتخره مامون بر آشفت

و در خشم شد و گفت وای بر این پسر زانیه که گمان او این است که ما را مکرمتی نیست الا که مستعار از ابودلف است

آنگاه امر باحضار علی ابن جبله صورت واقعه را شنید و بجانب جزیره و جبل گریخت مامون فرمود نوشتند تا او را

دریافته آورند و چون او را در برابر مامون حاضر ساختند او را دشنام داد و گفت تویی که در مدح ابودلف چنین

چنین گفته و ما را از جمله مستعیران مکارم آن دانسته علی ابن جبله گفت ای امیرالمومنین روی سخن من در آن ابیات

با امثال و اشکال ابودلف است و شما را خدای تعالی بواسطهٔ فضل و شرف و اختصاص بخاندان نبوت و کمال

حکمت و پادشاهی از سایر بندگان خود ممتاز ساخته و از این مقوله سخنان نیاز مند ابیات گفت تا مامون

سر لطف درآمد و او را عفو نمود و بعضی از ناقلان آثار گفته‌اند که مامون گفت که ترا بسبب این شعر نخواهم

بکشتن اما بسبب اینکه تو کافر شده و بخدای تعالی جرات کرده در شعر دیگر که هم در مدح ابودلف نظم کرده گفته

انت الذی تنزل الایام منزلها وتنقل الدهر من حال الی حال وما مددت مدی طرف الی احد الا قضیت

بارزاق و آجال پس امر فرمود تا زبان او را از قفا بیرون آوردند و بعد از آن کشته شد عبدالله معتز گوید که روایت

اول نزد ما صحیح است و علی بن جبله بموت طبیعی مرده و کشته نشده و از مآثر شجاعت ابودلف که در تذکرهٔ ابن معتز

مسطور است یکی آنست که فرقور نامی شجاع بهادر بود که در اصفهان و ولایتی که در تحت حکومت ابودلف بود قطع طریق

میکرد و کم مرتبه مالی عظیم را که بخزانهٔ ابودلف میبردند گرفته بود و جمعی از سپاهیان ابودلف که همراه آن مال بودند

کشته بود و هر چند ابودلف میخواست که او را بدست آرد میسر نمیشد بواسطهٔ آنکه او هرگز جایی قرار نمیگرفت

تا کسی از مقام او خبر تواند یافت و بر سر او تواند تاخت بلکه شام در جایی و صباح در جایی دیگر میبود و غالب

حال آن بود که تنها بود و غلامی با او میبود و بکسی اعتماد نداشت و ابودلف در کار او عاجز و حیران مانده بود تا آنکه
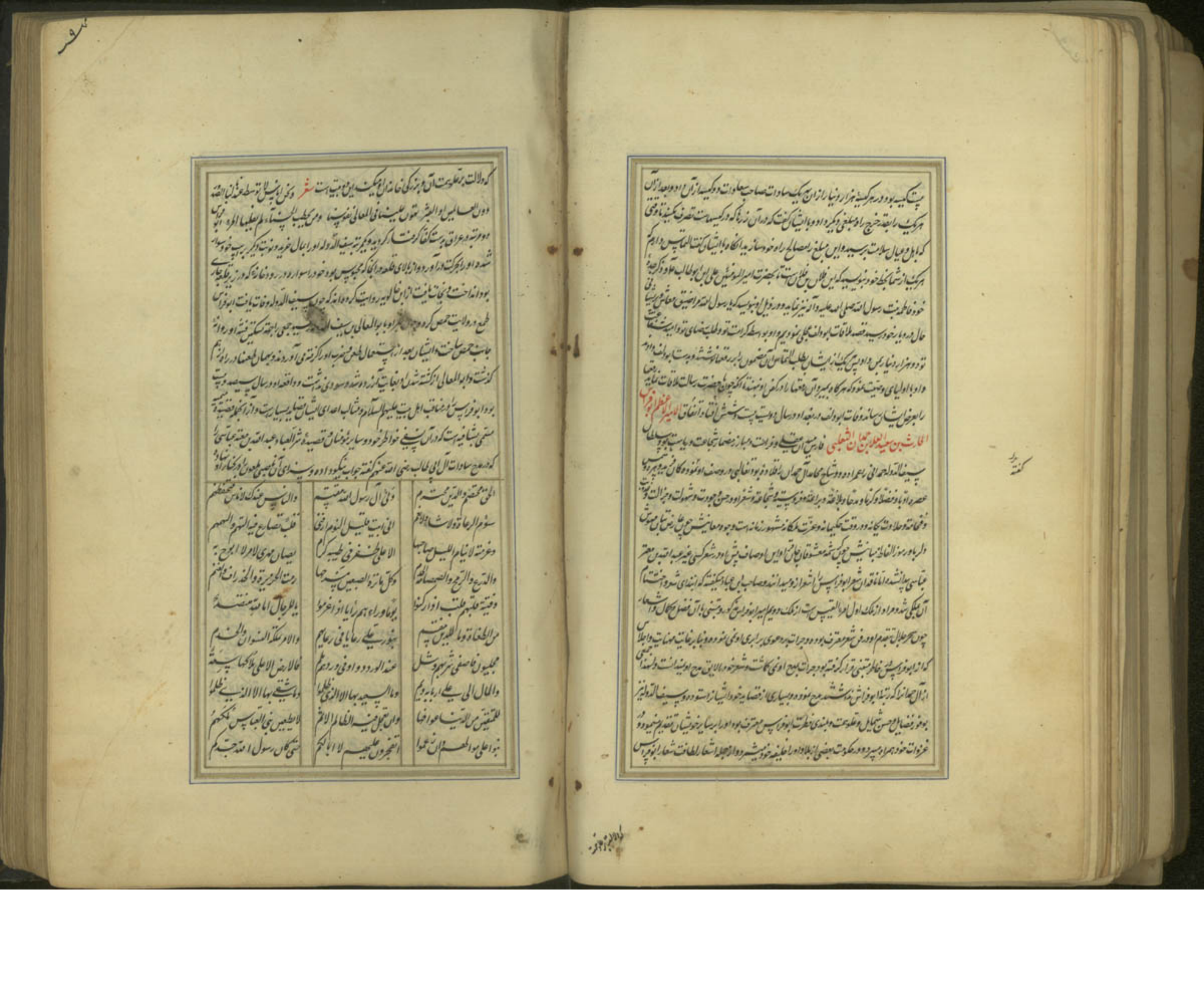
روزی ابودلف بشکار رفت و در عقب جانوری دوانیده و از لشکریان خود دور ماند و چون آن جانور تا کوهی رسید

ناگاه فرقور را که چون همای ناگهان از پی آتش بعنان زده بر سر پیدا شد و چون ابودلف در مرتبهٔ اول او را بدید شناخت

زیرا که آن تنها بود و فرقور را چنین سوار ندیده ابودلف برابر رسیده اشتباه لیکن چون ابودلف دانست که اگر روی

از دو میگردانند کشته خواهد شد ناچار بر فرقور حمله کرد و فریاد بر آورد که ای جوان کیس از پیش بیرون آیت
فرقور چون گاو اسب از آن کیس کرد ترسید و روی بهزیمت نهاد و ابو دلف دلیرانه از عقب او میدوانید تا باو رسید و
نیزه را چنان بر پشت او زد که از سینه اش بیرون آمد آنگاه سر او را از بدن جدا ساخته بر سر نیزه کرد و بشهر کرخ
که از اعمال او بود در آورد و علی بن جبله آن قصیده ثمانیه که سابقا بعضی از ابیات او مذکور شد در مدح ابو دلف
گفته و بعضی از ابیات آن اشعار کشتن فرقور نیز نموده و ابو دلف بجایزه آن قصیده مال بسیار باو داد و
مآثر جود و کرم گستری طبع ابو دلف آنست که در تذکره ابن معتز آورده که چون ابو بکر بن نطاح که او را ابو وایل میگفتند
نزد ابو دلف رفت و قصیده که در مدح او گفته بود بر او خواند و در آن ابیاتی که متضمن حسن طلب بود درج کرده ابو دلف
گفت ای ابو وایل این شیوه طلب چنانچه تو داری بهتر از آنچه پیش از این گفته که **شعر** و من نقیقر من ساپیل الناس نایل
بجاهه نقیقر من سایل الناس سیل ابو بکر خجل شد و یکساعت سر در پیش افکند آنگاه سر بر آورد و گفت
که اگر از سپاهیان تو کمی در زیر ران من میبود و از نیزه های تو نیزه در دست میداشتم و شمشیری در کمر میبود هر آینه
سبق آن نحن بر تو ظهور مینمود پس ابو دلف فرمود که آنچه تمام از اسب و سلاح نام برده بود که بعضای جلو پیاده
باو دادند آنگاه گفت برو هرجا که میخواهی و بهرکه میخواهی اظهار افتخار نمود و نعمای ابو بکر از مجلس ابو دلف
بیرون آمد و راه همدان پیش گرفته بجانب جزیره میرفت و در راه دید که مالی عظیم می آرند و آنرا بخزانه ابو دلف
میبرند و جمعی از سواران او و مال همراه اند بر آنجماعت حمله کرد و بعضی را کشته و بعضی را بهزیمت بر کند
و آن مال را ببرد و چون خبر او را با ابو دلف رسید بخندید و گفت درین باب خود را ملامت باید کرد که او را بر چنان
کار داشتیم و از جمله ابیات خوب که ابو بکر در مدح ابو دلف گفته این بیت است **شعر** فلکاک قوس والندی
وتر لها ... وسهمک منها الیسر فارم به عسری ... و این دو بیت نیز ... والقصر بنای فی البلاد و علم بحبه ... احدا لسواک
الی المکارم ینیب ... فاصبر لعادتنا التی عودتنا ... او لا فارشدنا الی من نذهب ... و از بدایع اشعار او در مدح
ابو دلف این چند بیت است **شعر** بذل تبعد حسانه و ثبت ماله ... رجلا ومن حصده و من ایراده
ورث المکارم و اتباعه فاقام ... یضحایح و اپسته و حیاده ... یا عصمة العرب التی لو لم تکن حیا ... اذ اکانت بغیر عماد لی
العیون اذ اکانت حداده ... رجعت من الاجلال غیر جباده ... و اذا رایت الشعر منک بفرقه ... فتحت منه

مواضع الاسداد ... وکان رمحک منقع فی عصفریه ... وکان بیتک سیل فرصاده ... لو صال من غضب ابو دلف علی
بیض السیوف لذبن فی الاغماد ... اذکی و نور للعداوة و القری ... نارین نار وغی و نار رماد ... و از نفایس قصاید
ابو بکر که در مدح ابو دلف گفته چند قصیده و در تذکره عبد الله بن معتز مذکور است که از آنچه اینجا مذکور شد زیاده
ملال نشده باشد بدانجا رجوع فرمایند و از مآثر خلق کریم او آنست که در وقتی که از کرخ ببغداد آمد بر در سرای
علی بن عیسی ابن ماهان که از اعاظم امرای بغداد بود او را ببیهمانی تکلیف نمود و جمعی کثیر از اعیان آنجا از جمله طفیلی
او طلبیده اتفاقا در آن اثنا که ابو دلف بر در خانه علی بن عیسی رسید شاعری پیش در آمد او بود و میخواست
بمجلس در آید حاجب او را مانع بود ابو دلف از مضایقه نمودن آن روترش کرد و گفت طعامی که در دو میان
از آن ممنوع باشند بر من حرام است پس سوگند خورد که بخانه علی بن عیسی در نیاید و از طعام او نخورد و از
پیش در خانه بر گردید و از مآثر غلو در تشیع آنست که روزی در مجلس خود میگفت که هر که در تشیع غلو ندارد
ولد الزنا است پسر ابو دلف گفت من غلو ندارم ابو دلف گفت وقتی که مادر ترا خریدم بنکاح ما کرده با او مباشرت
نمودم این حرامزادگی تو از آنست و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که ابو نصر بن ماکولا که صاحب کتاب
اکمل از اولاد ابو دلف بود و قاضی جلال الدین قاضی خطیب دمشق گمان آن بود که از اولاد اوست گو
که بظاهر ابن کثیر بنا بر ماجرای ابو دلف و پسرش که در باب شرایط حلال زادگی گذشت از تکلیف خطابات
دار الندوه اصح دلیل دمشق را دلیل حلال زادگی قاضی جلال الدین مذکور دانسته و بمقتضای مشرب ابو دلف
جرم صحیحه نصب قاضی کرده و بگفته که گمان قاضی چنان بود و اینجا ابن خلکان و غیره از روایت کرده اند که در
وقتی که ابو دلف را مرض الموت عارض شده بود دو کس از سادات خراسان بقصد ملاقات او از وطن بیرون
آمده بودند رسیده و چند روز در جوار او میبودند و بواسطه بیماری که او را بود راهی بملاقات او نمیدیدند و چون
در آن اثنا خبر قدوم ایشان با ابو دلف رسید بر فراش خود نشسته ایشان را نزد خود طلبید و چون بخانه او در آمدند
با ایشان طریقه تعظیم و محبت و تکریم بجای آورد و از دیار و احوال سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که چون بواسطه
حوادث روزگار حال ما پریشان و درهم شده بود و صیت فضل و کرم و آوازه اخلاص ترا با اهل بیت عظیم کرم
شنیده بودیم بقصد ملاقات تو نمودیم پس یکی از کنیزان خود را فرمود تا صندوقی بیرون آورد که در میان آن





گرافاضل نفیس و نکته سنجان سخن شناس ارباب آن اجتناس واقع است این دو بیت بلاغت اساس شعر

علی الربع العامرتیه وقفت | لیملی علی الشوق والدمع کاتب
ولناس فیما یعشقون مذاهب | ومن مذهبی حب الدیار لاهلها

القاید ابو الحسن محمد بن عبد الملک المعروف بالکاتب الرومی

جوهری بود نفیس عزیز و عزیز مصر خلافت را غلامی صاحب عقل و تمیز معز اسمعیل را قایدی عالی نظیر و سپهسالاری با رای و تدبیر بود در تاریخ یافعی مسطور است که چون کافور اخشیدی والی مصر را وفات رسید بواسطه قحط سال و فتنه احوال کار لشکریان مضطرب و مختل گشته جمعی از روسای ایشان مکاتبی بمعز لدین الله خلیفه اسمعیلی

اسپی که در زیر رکاب داشت با آنچه در سر و بر داشت سوی اکشتری همه را بجوهر فرستاد و کتابتی نوشت
بغلام خود افلح که حاکم برقه بود تا جوهر را استقبال نماید و در وقت ملاقات دست او را ببوسد افلح بسبب
تکبر و نخوتی که در سر داشت صد هزار دینار را از معز قبول نمود و او را از دست بوس جوهر معاف دارد و قبول
ننمود و در وقت ملاقات فاید دست بوس کرد و چون خبر آمدن جوهر باهل مصر رسید لشکر اخشیدیه مضطرب شدند و از
جعفر بن فرات وزیر مصر التماس کردند که کتابتی بجوهر نویسد و طلب امان جهة ایشان نماید و از سید اجل
مسلم بن سید عبد الله الحسینی نیز التماس نمودند که در میانه رسول باشد سید مذکور برسم رسالت روانه شد
و در حوالی اسکندریه بار روی جوهر رسید و ادای رسالت نمود جوهر سید را تعظیم و تکریم نمود و ملتمسات
ایشان بقبول تلقی نمود و عهدنامه جهة ایشان نوشته مصحوب سید فرستاد و چون جوهر نزدیک بمصر رسید امرای
اخشیدیه ترسیدند و از عهد و پیمان برگردیدند و بعزم قتال لشکر بکنار نیل کشیدند لاجرم جوهر نیز اراده قتال
ایشان نمود و چون بحوالی جزیره رسید دید که لشکر اخشیدیه علمها برافراخته و صلاح حال خود را در محاربت
جسر ساخته اند و راه او را بر وی مسدود ساخته اند میر و جمعی از بهادران نیب داد که بر ایشان حمله کرده
و چندی کس را کشته و چندی کس دیگر را اسیر کردند و بعد از آن چون دید که عبور لشکر از جسر متعذر است بجعفر بن
فلاح که یکی از اعاظم امرای معز و بهادران قوم بود جوهر خطاب کرد که معز ترا از برای امثال این روز
تربیت کرده باید که چون نهنگ از آب نیل بگذری و برخیل اعدا حمله آوری لاجرم جعفر او نیز چون جوهر
سفینه سینه را از جواهر اخلاص بساخته و لنگر کشتی دولتخواهی در قعر بحر اخلاص انداخته بود و با لشکری
چون بحر متراکم و قلزم متلاطم بحرکت در آمد و مانند نهنگ بحر آشام بر پشت اسپ نیزه و حسام بر عبور دریای
نیل اقدام نمود و از آب گذشته نایره بغی و فساد آن فرقه فرعون نژاد را آتش نهاد و از رجب عناد کلما اوقدوا
نارا للحرب اطفاها الله با تیغ و حسام تیر باران سهام بموجب اطفاها نمودند که از موج خیز بحر چون پس از پس ایشان سیل
چون کف حباب بر سر آب سیوف در رسید کالسیل بالسیل لا یبقی و لا یذر سلسله اجتماع آن فئ در دو ستان کالجراد
المنتشر روی بفراق نهاد و در آن شب هزیمت نموده بصره آمدند و اهل و عیال و بعضی از اموال خود را برداشته
آهنگ راه عراق نمودند روز دیگر شریف با وزیر ابو جعفر و جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر باستقبال

جوهر بیرون آمدند و چون نزدیک رسیدند منادی جوهر ندا کرد که سوی شریف و وزیر هر که باشد از اسپ
فرود آیند حسب الامر نمودند و از اسپ بزیر آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شریف
یمین و وزیر از شمال او میرفتند و چون وقت زوال آفتاب بشهر مصر رسید جوهر بشهر در نیامد و اعیان مصر را رخصت
مراجعت داد و خود با لشکر در موضعی که الحال قاهره مشهور است نزول نمود و در همان شب چهار دیوار قاهره
با بعضی از خانها مهیا ساخت و چون اهل مصر روز دیگر جهت تهنیت بخدمت جوهر آمدند از آن معنی تعجب نمودند
جوهر بعد از تمهید قواعد فتح و فیروزی بحضرت معز روزی که فتح نامه مصر را با سرهای کشتگان بمولای خود
فرستاد و خطبه و نام خلفای عباسی را از منابر مصر و وجوه سکه و درهم و دینار بر انداخت و خطبه و سکه را
بنام مولای خود مزین ساخت و لباس سیاه دور گردانید و جامهای سفید بر خطبا پوشانید و چون روز جمعه رسید امر
کرد که در عقب خطبه اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن والحسین سبطی
الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة الطاهرین آباء امیر المؤمنین و در جمعه دیگر امر
حی علی خیر العمل در اذان گویند آنگاه در مسجد جامع قاهره مصر شروع نمود و چهار سال باستقلال والی ولایت
مصر بود تا آنکه مولای آن معز از مغرب بمصر توجه نمود و او را بجاگیری فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب
و حرمین شریفین و اکثر عراق عرب را تسخیر نمود و با بنا برکه قصه ایست از مدای آمد و خطبه معز در آنجا خوانده و او را
داشت که بغداد آید و خلیفه را محاصره نماید و در آن اثنا مصلحتی دیگر روی نمود و از آن بار مراجعت فرمود
وفات او در سال سیصد و هشتاد **الامیر جعفر بن فلاح الکتانی** از اعاظم امرای معز لدین الله خلیفه مکی
بود بر وجهی که سابقا در احوال مذکور جوهر شد چون ولایت مصر بحسن اهتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف معز در آمد
و معز از مغرب بمصر توجه نمود جعفر را تسخیر ولایت شام فرستاد و در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که جعفر بن
فلاح جوانی ادیب شاعر فصیح بود و فرمود که مؤذنان در اذان حی علی خیر العمل گویند هیچکس بر مخالفت
او جرأت نمی توانست ابن خلکان گفته که جعفر اول بار رمله را مسخر ساخت و بعد از چند روز محاصره دمشق را
گرفت و در ایامی که جعفر مریض شده بود قرامطه بدمشق آمدند و دمشق را گرفته جعفر را اسیر ساختند و بقتل رسانیدند و از آن
شعرای نامی مثل محمد بن محمد هانی اندلسی و غیر او در مدایح جعفر قصاید بسیار است و واقعه او در سال سیصد و شصت

الامیر ابو الحسن سنان بن سلیمان بن محمد الملقب براشد الدین امیری جلیل فاضل و رئیسی شجاع باذل
بوده و قلعهای خلفای اسماعیلی در دست او بوده و در تاریخ الملوک مسطور است که سنان مذکور مردی
عظیم بعید الهمة خفی الکید بوده و اصل او از قریه ایست از قریهای بصره و کار آنرا عقر السدن میگفتند و مدتی
خدمت روسای اسماعیلیه در الموت کرده بوده و کتب جدل و مغالطه و رسایل اخوان الصفا را خوانده و چندین
حصن حصین در ولایت شام ساخته بوده و ملوک زمان از او خوف بسیار بوده و چون صلاح الدین یوسف ملک مصر را گرفته
کرده و بر ولی نعمت خود غدر کرده و عضد اسماعیلی را و بسیاری را اسیر و محبوس ساخت و سلطنت ملک مصر را
شام نیز گرفت الحاصل زبان آن [illegible] لاجرم کار به وعید و تهدید ساخت تیغ و سنان کشید و سنان در جواب یکی از
صلاح الدین ای کلام فصاحت نظام را امتزاج ساخته فرستاد که واذا وقفت علی کتابنا فخذ الحکمی الا فرما بالامر
و من حالک علی اقتصار فاقرء اول النحل و آخر ص و در جواب کتابتی که نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی باو نوشته
بود و او را تهدید و وعید نموده این اشعار لطافت آثار و فقرات بلاغت آیات نوشت شعر یا ذا الذی بقراع السیف هددنا
وفی الانام مصرع حتی یاتی بصرعه قام الحمام الی البازی یهدده واستیقظت لاسود البر اضبعه اضحی یسد فم
الافعی باصبعه یکفیه ما قد تلاقی منه اصبعه وقفنا علی [illegible] و علمنا ما بعده و نابه فیالله العجب من ذبابة
فی اذن الفیل و بعوضة تعد فی التماثیل ولقد قالها من قبلک قوم آخرون فدمرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین او للحق
تدحضون و للباطل تنصرون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [illegible] تلک من قطع راسی و قلعک قلاعی
من الجبال الرواسی فتلک امانی کاذبة و خیالات غیر صایبة فان الجواهر لا تزول بالاعراض کما ان الارواح لا تضمحل
بالاعراض کم من قوی و ضعیف و دنی و شریف فان رجعنا الی الظواهر والمحسوسات و عدلنا من البواطن والمعقولات فلنا
اسوة برسول الله صلعم فی قوله ما اوذی نبی مثل ما اوذیت و قد علمتم ما جری علی عترته و اهل بیته و شیعته والحال حال
والامر امر والحمد لله فی الآخرة والاولی اذ نحن مظلومون لا ظالمون و مغصوبون لا غاصبون و اذا جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا و قد علمتم ظاهر حالنا و کیفیة رجالنا و ما یتمنونه من الفوت و یتقربون الی حیاض الموت قل فتمنوا الموت ان کنتم
صادقین ولا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین و فی امثال عامة السایرة او للبط تهدد بالشط
فهیء للبلایا جلبابا و تدرع للرزایا اثوابا فلاظهرن علیک منک [illegible] فتکون کالباحث عن حتفه بظلفه

والجادع مارن انفه بکفه

والجادع مارن انفه بکفه وما ذلک علی الله بعزیز و فی روایة فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن
لامرنا بالمرصاد و من حالک علی اقتصاد فاقرء اول النحل و آخر ص والصحیح وانکه بدین الفاظ
صلاح الدین بن ایوب صاحب تاریخ الملوک گفته که سنان در محرم سنه تسع و ثمانین و خمسمایه در گذشت و
فات نموده و او را نیز شعر نیکو است و از جمله اشعار او این چند بیت است لو کنت تعلم کل ما علم
الوری طرا لکنت صدیق کل العالم لکن جهلت فصرت تحسب ان من یهوی خلاف هواک لیس بعالم
فاستحیی ان الحق اصبح ظاهرا عما تقول و انت شبه النایم و مخفی نماند که بر وجهی که سابقا در احوال خلیل بن
احمد نحوی مذکور شد بعضی از فضلا دو بیت اول از قطعه مذکور را باو نسبت داده اند و الله اعلم بحقایق الامور
الامیر ابو الحارث ارسلان الترکی البساسیری در انساب سمعانی مسطور است که چون خواجه او از اهالی بسای شیراز بود
به آن نسبت مشهور گردیده و مولف گوید ظاهرا الحاق لفظ سیر برای آنست که بسا از اعمال کرم سیر شیراز است
و جهة اختصار لفظ کرم را حذف کرده بساسیری گفته اند و سوق کلام حبیب السیر مشعر است با آنکه لفظ مذکور
بساسیری باشد یعنی اگر حرف یا در میان سین و میم در را باشد ولیکن ظاهر آن غلط است و در روضة الصفا مذکور است
که بساسیری غلام علاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان و مکنی به ابو الحارث نیز اگر در اصل از روستای
بسای شیراز بود او را بساسیری میگفتند و در حبیب السیر و غیر آن مذکور است که بساسیری در سلک امرای
دیلم انتظام داشت و میان او و رئیس الروسا که رئیس ذوی الاذناب و وزیر خلیفه بود بواسطه مخالفت
مذهب و مباینت طلب غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت و دست تجارت و تاراج
بر آورده و از حاکم مصر مستنصر علوی طلب نصرت نموده مستنصر چون تشیع او را میدانست ملتمس او را مبذول
داشته از آن رهگذر اختلال و پریشانی بحال بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیگ سلجوقی که در آن
اوان ممالک خراسان و عراق عجم و آذربیجان در تحت تصرف او بود رسید عازم دار الخلافه گشت و بعد از ملازمت خلیفه بجانب
بساسیری که در موصل بحکومت اشتغال داشت حرکت نموده و او را منهزم ساخت و در همان سال چون برادر
سلطان طغرل ابراهیم ینال در بنیاد اقدام آمد و بعد از آنجا تصرف در آورد و طغرل بیگ به متوجه دفع او گشت و
چون بساسیری این خبر شنید بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و قایم خلیفه را حبس کرد و رئیس الروسا را که

متعصب بود و با جمعی از مخصوصان خلیفه بر سر آن نشاندند و گرد بازارها گردانیدند آنگاه بر دار کشیدند خلیفه را
بمهارش بن مجلی سپرد و خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قائم از مجلس بغداد بصوب معتمدی نزد یک طغرل بیک
روان کرد و او را بمدد خود طلبید طغرل بیک یعنی الدین ابو العلاء منشی را گفت سطری چند مشتمل بر قبول
ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم
صاغرون سلطان چشم بر آن نوشته انداخته منشی را تحسین کرد و گفت امید است که مضمون این آیه کریمه و بعد از
آنکه خاطر سلطان طغرل از جانب ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد و بساسیری
سراسیمه فرار بر قرار اختیار کرده مهارش بن مجلی قائم خلیفه را باستقبال بیک برد و سلطان پیش خلیفه شرط
زمین بوس بجای آورد و پیاده در رکابش روان شد خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین و منشیان بعد از آن لفظ
رکن را اضافه الفاظ طغرل بیک کردند و در آواخر ذی قعده سنه احدی و خمسین و اربعمایه طغرل بیک
ببغداد در آمد و طغرل در همان سال متوجه بساسیری گشت و مقدمه لشکرش در کوفه به بساسیری رسیده او را
گرفته و سرش از تن جدا کردند و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که چون خبر آمدن بساسیری ببغداد رسید اعیان
مملکت صلاح در آن دیدند که چون لشکر بغداد اندک است خلیفه از بغداد بیرون رفته بجانب بیابان برود رئیس
الرؤسا که وزیر بود آن مصلحت را نپسندید و در سپاه ساختن جمعی از عوام شروع کرد تا بجانب سلاح و ذخیره داده
و مهیای جنگ شدند تا آنکه در هشتم ذی قعده سال چهارصد و پنجاه بساسیری ببغداد در آمد و با او رایات
سفید خلیفه علوی مصری همراه او بود و بر آنها نوشته بود الامام المستنصر بالله ابو تمیم معد امیر المومنین و شیعه
باب الکرخ باستقبال او شدند و التماس کردند که در حوالی باب ایشان فرود آید لاجرم بساسیری التماس ایشان قبول کرده
بکرخ در آمد و فضای محله کرخ مخیم خیام عساکر ظفر لوای او شد و قریش بن بدران که با او همراه بود با اصحاب
خود در باب البصره نزول نمود و بساسیری مردم را بر نهب و غارت دار الخلافه ترغیب نمود و شیعه کرخ خانهای
اهل سنت را در باب البصره بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة دامغانی را که قاضی بغداد بود غارت کردند و
سجلات و کتب علمی که در خانه او بود بردند و بعطاران فروختند و همچنین خانهای جاه داران خلیفه و متعلقان ایشان را
غارت کردند و در سایر مساجد بغداد در جماعات و جمعات حی علی خیر العمل اذان گفتند و خطبه خلیفه مستنصر علوی در جامع بغداد

و نواحی آن خواندند و سکه بنام او زدند بعد از آن متوجه حمام دار الخلافه شد و وزیر ابو القاسم ملقب برئیس
الرؤسای مذکور با جمعی که ایشان را بتکلیف سپاهی ساخته بود کوشش نمود مفید نیامد و خلیفه از روی اضطرار
سوار شده با جمعی از آل عباس پس برسم زنهار بیرون آمد و مصاحف بر سر نیزها کرد و جمعی از کنیزان سر و موی برهنه کرده
و چادرها بر سر ساخته متوجه بساسیری شدند و در اول بار خلیفه با امیر عرب قریش بن بدران دچار شده و از وجه خود
و پسران خود و وزیر امان خواست خلیفه و قریش او را امان داده بخیمه خود فرود آورد و چون بساسیری بر این مضمون
اطلاع یافت قریش را ملامت کرد و اما بواسطه مصلحت در آن باب مبالغه ننمود و وزیر را با او ساخته با او عتاب
آغاز کرد و تقصیرات او را باد او شمرد آنگاه فرمود تا او را بسیار زدند و زنجیر بر پای او نهادند و امر کرد تا دار الخلافه
غارت کردند و از جواهر و نفایس و اقمشه و غیر آن هر چه بود بغارت و تاراج بردند و بعد از آن رای بساسیری
و قریش بن بدران بر آن قرار گرفت که خلیفه را بمهارش بن مجلی که امیر حدیثه بود بسپارند تا از بغداد بحدیثه برد
و خلیفه یکسال تمام پیش مهارش بود و چون عید اضحی رسید بساسیری سوار شده خطبا و موذنان البسه
سفید پوشیده و خود و اصحاب نیز لباس سفید پوشیده و بر بالای سر او رایات مستنصر بود و چترهای مصری
بر پا کردند و خطبه خلیفه مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و در آن روز شیعه بغداد غایت شادمانی و سرور
اظهار نمودند و بعد از آن بساسیری در مقام انتقام از اعیان اهل بغداد و خلقی کثیر را از دشمنان خود در دجله غرق
ساخت و اظهار انواع احسان نمود و دیگران را عطایا داد و در روز بیست و هشتم شهر ذی الحجه امر کرد تا آن رئیس
ذوی الاذناب یعنی وزیر خلیفه را که داغ نحسش [illegible] بود تحته کلاه
نمود و بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد او را گردانیدند و پاره چرم بر پشت کی از او پیش و از عقب او
سوار کردند تا آن چرم در قفای او میزد و باشد و چون از زیر باب النوبی که واقع شد شیعه انگشتهای کمند و مانند
بر او زدند و قاذورات بر او نثار کردند و آب دهن در روی او انداختند و لعن و دشنام او کردند و بعد از آنکه او را
در تمام شهر بغداد او را گردانیدند باز بلشکرگاه بساسیری بردند و پوست گاوی با شاخهای او بر وی پوشانیدند و زنده او را بر دار
کردند و او تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر مرد و بساسیری در صفر سنه اثنی و خمسین و اربعمایه قاضی القضاة و اعیان
و جمعی از وجوه علویه و عباسیه را حاضر ساخت و بیعت مستنصر بالله فاطمی از ایشان گرفت و باتفاق ایشان محضر الخلافه

ایشان

در آمد و بعد از فراغ از مهمات ملکی متوجه زیارت مشهد حضرت امیر المؤمنین علی شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت
و بموجب نذری که کرده بود حکم کرد که حفر نهری کنند و از فرات آب بمشهد کربلا آرند و چون سلطان طغرل از مهم
برادر خود ابراهیم فارغ شد کتابتی بقریش بن بدران نوشت و او را امر کرد که خلیفه را ببغداد آورد و بفرستد و در
ترک او با او تهدید و وعید شده بود و قریش از آن ترسید و کتابتی از روی عجز و انکسار بسلطان طغرل نوشت
و در آنجا اظهار کرد که هرگاه که سلطان عزیمت این صوب مصروف سازد آنچه مقدور است در دفع بساسیری
بجا خواهم آورد و می ترسم که در تعجیل صورتی روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بساسیری شنید
که سلطان طغرل بک نزدیک رسیده و تعلق قریش نیز دید و ظاهر کرد و مصلحت در توقف بغداد ندید و از
آنجا بواسط رفت که در آنجا مستعد او حرب نماید و قریش فرصت یافته خلیفه را از حدیثه ببغداد آورد و باتفاق سلطان بر سر
بساسیری رفته و بساسیری در جنگ ایشان کشته شد و در کتاب امیر علاء الدین کجروی ترکی حصری مسطور است که بسا
سیری چون بر بغداد استیلا یافت حی علی خیر العمل را در اذان زیاد کرد و خانه خلیفه را غارت کرد و عصا و عمامه و
ردای خلیفه فاطمی اسمعیلی که در مصر بود فرستاد و خلیفه را الزام نمود تا بخط خود نوشت که با وجود بنی فاطمه او را
در امر خلافت حقی نیست و در احوال شیخ تقی و تمیش مسطور است از تاریخ ابن کثیر شامی مذکور مسطور است که بساسیری
در همان ایام که بر بغداد استیلا یافت عمارتی عالی بر قبر منور امامین جلیلین امام محمد تقی و امام حسن علی در سامره
بنا نهاد رحمه الله تعالی **امیر توزون دیلمی** از امرای آل بابویه بود و در زمان خلیفه متقی بالله عباسی کار او بالا
گرفت تا آنکه بر خلیفه استیلا یافت و خلیفه از بغداد گریخت و بموصل رفت و در بغداد وقتها بر خورده دار الخلافه
را غارت کردند و توزون از پیش رفت و طلب خلیفه و سوگند خورد که آسیبی باو نرساند خلیفه بسخن او فریفته شد و مراجعت
کرد و چون نزدیک بغداد رسید توزون استقبال کرد و زمین بوسید و در سرا جمعی را گفته بود که او را بگیرند و میل
و همچنانکه ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که توزون دیلمی از اعاظم امرای بغداد بود و در آن دولت تحکمات
میفرمود و رافضی متعصب بود و رافضیان نقل حکایت او میکردند و در سال سیصد و سی و سه وفات یافت
و او را در خانه او دفن کردند و بعد از آن گور او را بمقابر قریش نقل نمودند و در وقت وفات او اهل سنت اظهار شادی
نمودند و شیعیان اندوهناک شدند و بسبب آن فتنه عظیم میان ایشان ظاهر شد **امیر سبکتکین حاجب** از امرا

خلیفه بغداد و شیعه

خلیفه بغداد او شیعه راسخ الاعتقاد بود ابن کثیر شامی آورده که در سال سیصد و پنجاه و هفت ببغداد او و غیر آن
بلاد خبر شایع گشت که مردی در مصر ظهور نموده و میگوید که نام من محمد بن عبد الله و لقب من مهدی است و زعم او است
که مهدی موعود باشد و مردم را دعوت بخیر میکند و از شر نهی میفرماید و جمعی کثیر از اهل بغداد به بیعت او در آمده بود
هر کرا استمداد و هدایت باو میگفت که از اولاد عباسم و با جمعی که ایشان را شیعه میدانست میگفت که من علویم و سبکتکین
شیعی بود و گمان کرده بود که او علوی است کتابتی باو فرستاد و در آن اظهار نمود که هرگاه او ببغداد آید سبکتکین در نصرت
او و اعانت او نماید پس آن شخص از مصر متوجه بغداد شد و سبکتکین چون خبر مقدم او را شنید تا نزدیک انبار
باستقبال او رفت و چون او را دید و شناخت که محمد بن مستکفی بالله عباسی است و علوی نیست التفات بحال او ننمود
و ببغداد مراجعت نمود و بنا برین حال آن شخص پریشان شد و جمعی که با او گرویده بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن نواحی او را
گرفته نزد معز الدوله آوردند و معز الدوله او را بدست مطیع بالله که خلیفه وقت بود داد و مطیع فرمود که بینی او را ببریدند و دیگر
حال او ظاهر نشد **الامیر فخر الدین طایسکین الشرابی** ابن کثیر شامی گفته که او امیر حج و حاکم خوزستان بود شیعی خیر درویش
نیکو سیرت بسیار عبادت جواد و شجاع غالی در تشیع بود و در حج شوشتر وفات یافت و تابوت او را بموجب وصیت بکوفه
آوردند و در مشهد نجف مدفون ساختند و او بسیار حلیم و کم آزار و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود که در یک هفته یک کلمه
نمی گفت و روزی یکی از خادمان او از ستم خادمی دیگر استغاثه نمود او در جواب هیچ نگفت مستغیث بی طاقت
گفت ابعاد انت مینی یکر تو جادی او در جواب گفت لا و یکی از شعرا او را بکثرت سکوت او گفته **شعر** و الامیر علی
البلاد مولی لا یجیئک بغیر سکوت کلما زاد فخته اخلاقه تقتضیه الی السموت و نیز آورده که
روزی از فراشان او چیزی قیمتی از اسباب او را چنین دزدید که امیر دید و منع نکرد و نیز شیخ او گلگونه
و بعد از آن اصحاب آن فراش را گرفته میزدند و آن چیز دزدیده را از او میطلبیدند که سبکتکین ازین غایت مروت بیرون
در آمد و گفت هیچکس را آزار مکنید که کسی او را برده باز پس نخواهد داد و کسی او را دید که برده او را نخواهم گفت
و حال او را با کس نخواهد گفت وفات او در سال ششصد و دو بود **الامیر ابو علی عمید الجیوش حسین بن جعفر الدیلمی**
در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که پدر او از حاجبان عضد الدوله و بهاء الدوله بود و بهاء الدوله او را حاکم عراق
ساخته بود و خلیفه در نیابت او و عمید در وقتی رسید که فتنه بسیار قایم بود اهتمام تمام نمود و بعضی از مفسدان را بکشت

ترتیب گشت و بعضی را صلب نمود و بعضی را در حال غرق کرد و عجایب او بجایی رسید که روزی یکی از غلامان او را
بدره زر داد و گفت که این بر سر خود بنه و از موضع نجمی تا ناصر اعلی ببر و اگر کسی پیش آید و آنرا از تو خواهد
بآن بده و آن موضع را نشان [illegible] پیش من بیا و آن غلام برفت و نصف شب مراجعت نمود و گفت تا آنجا که اشارت
شده بود رفتم و هیچکس مزاحم من نشد [illegible] وفات او در سال سیصد و نود و هشت **الامیر معز الاعرابی** در تاریخ
مصر و قاهره مذکور است که در سال سیصد و نود و چهار که ابو الحرث محمد بن محمد علوی امیر حاج بود از عراق بمکه میرفت
پیش راه قافله آمد و عزم آن داشت که قافله را غارت نماید اهل قافله مصلحت در آن دیدند که دو کس از قاریان
شیعه برسم شفاعت پیش او فرستند و چون آن دو کس بخدمت او رفتند و آیتی چند از قرآن بر او خواندند پس بدیشان گفت
اوقات شما در بغداد چگونه میگذرد و قاریان گفتند که بسیار خوب میگذرد و در همه ساله خلعتها و صلهها بما میدهند
[illegible] رسید که هزار هزار دینار بیکبار بشما بدهند گفتند نه بلکه هزار دینار بیکبار نمیدهند گفت من قافله را
و اموال و اشیا را بشما بخشیدم ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله ببرکت آن دو شیعی از شر او خلاصی
یافتند **الامیر ابو المعالی** در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او امیر الجیوش مصر [illegible] و جبار بود و خلقی
کثیر از علما و اکابر اهل سنت را کشت و حی علی خیر العمل را در اذان و تکبیرات [illegible] در جنایز شایع ساخت و لعن
ثلاثه صحابه و امثال ایشان را بر در و دیوار خانهای مصر نوشت و اکثر اهل مصر در آن زمان [illegible] رافضی
بودند و اندکی از ایشان بمذهب اهل سنت باقی بودند **الامیر عبد الله نجاشی** در کتاب کشی از او حکایت نموده و روایت
بر آن نموده که در اول حال مذهب زیدیه داشت و آخر بخدمت حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام رسید و از آن
مذهب برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و در کتاب رجال شیخ اجل احمد بن علی النجاشی که از اولاد عبد الله
مسطور است مذکور است که عبد الله از جانب منصور عباسی والی اهواز بوده و در ایام حکومت خود کتابی بخدمت حضرت
امام علیه السلام نوشت و از آنحضرت دستور العمل که متضمن نجات باشد التماس نمود و آنحضرت رساله که برساله نجاشی
مشهور است نوشته بجهت او فرستاد **الامیر ابو محمد جعفر بن ورقا الشیبانی** در یکی از کتب بنظر رسیده که از امرای سیف و قلم
بود و در کتاب رجال نجاشی مسطور است که او امیر بنی شیبان بود در عراق و نزد سلاطین قدر و منزلت تمام
داشت و صحیح المذهب بود و او را کتابی هست در امامت امیر المؤمنین و تفضیل او و اهل البیت علیهم السلام و سایر

امت محمدی علیه السلام و آن کتاب به حقایق التفصیل فی تأویل التنزیل موسوم است و در کتاب کشی مذکور است **الامیر حسام الدوله**
فارس بن غیاث از اعاظم امرای شیعه امامیه و [illegible] علیه [illegible] فارس میدان [illegible] و دین
پروری و [illegible] حیدری بود و در کتاب [illegible] مسطور است که در ایامی که بواسطه [illegible]
روزگار و مزاحمت اعدا از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بجایی کشید که آن آستان
ملایک پاسبان [illegible] بود و منظوم است که عرض حال خود را نوشته مصحوب یکی از اصحاب خود در
که در برابر ضریح مقدس گذاشته با بوطالب قمی که از فصحای زمان آن بود اشارتی نمود که در آن باب چیزی
چند نظم کند [illegible] و آن ابیات در احوال ابوطالب مذکور در مجالس شعرا مسطور
خواهد شد **امیر [illegible]** شهباز فضای فضل و کمال و شاهین تیز پرواز هوای محبت علی و آل بود و از
اعاظم امرای سلطان [illegible] سلطان محمد خدابنده است رحمهم الله و چنانچه سابقا در احوال سلطان محمد از
تاریخ حافظ ابرو منقول شد امیر مذکور حامی اهل ایمان و ماحی رسوم کفر و طغیان [illegible] شیعه [illegible]
نما یافته و بر توجهات [illegible] خاطر حقیقت ناظر ایشان [illegible] احوال ایشان [illegible] و باعث بر تشیع سلطان مذکور
و طلب علمای شیعه از نزدیک و دور جهت تحقیق مذهب حق منصور و مناظره فرمودن ایشان با علمای جمهور
آن بود کثر الله فی المؤمنین امثاله و حسن عاقبته و ماله **الامیر اعظم محمد بیرم خان** ملقب بخان خانان
ابن سیف علی بیک بن پیر [illegible] بیک بن پیر علی بیک بن علی شکر بیک [illegible] دولت
بهارلو [illegible] و در زمان [illegible] شهریاری بود و طایفه بهارلو از
طوایف ترکمان قراقویونلو بوده اند که سابقا [illegible] از احوال پادشاهان ایشان [illegible]
مذکور شده و خان مغفور [illegible] میرزا جهان شاه است که آخر آن پادشاهان بوده [illegible] میرزا
[illegible] بوده و بعد از آن [illegible] و چون میرزا جهان شاه [illegible] تواریخ
مسطور است [illegible] بیک [illegible] قراقویونلو بوده [illegible]
[illegible] و طایفه قراقویونلو [illegible] خان مغفور [illegible] ترکمان [illegible]
ولایت ترکمان [illegible] و در [illegible] احوال

ایشان سلطان حسین میرزای والی خراسان ملحق شد و در وقتی که میرزا ابوبکر بن سلطان ابوسعید از
خدمت سلطان حسین میرزا فرار نموده بکابل رفت و از کابل و از آنجا بکیچ و مکران و کرمان توجه نمود پیر علی
بیک با جمیل و حشم خود بوی ملحق شده او را در تسخیر ملک عراق تحریص میکرد و آخر چون سپاه استقلال
سلطان یعقوب بایندری که در آن زمان والی عراق و آذربیجان بود کاری از پیش نرفت باتفاق
عزیمت خراسان نموده و چون پیر علی بیک در محاربه که میرزا ابوبکر را با سلطان حسین میرزا در نواحی
استراباد واقع شده کشته گردید اولاد و اصحاب او بدخشان رفته و خان گور در ولایت بدخشان تولد
نموده و در شانزده سالگی بخدمت پادشاه غازی همایون پادشاه رسیده و در سلک مقربان حضرت
او منتظم گردیده و در وقتی که پادشاه مذکور بنابر فتوری که از استیلای اعدا بارکان سلطنت او راه یافته بود
استمداد از دولت علیه صفویه از ولایت هند متوجه بایران گردیده در دار السلطنه تبریز با پادشاه
علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه ملاقات نمود خان مغفور با ایشان همراه بود و چون پادشاه علیین آشیان
خاندان خان گور را دیده و بر نجابت و رشد او و اصالت شجره آبا و اجداد او آگاه گردیده و در مقام او شد
که او را از خدمت همایون پادشاه باز دارد و امیر الامرایی طوایف ترکان را که درین مرتبه در ظل رافت
و عاطفت آن دولت علیه آرمیده بودند باو بسپارد و خان گور حقیقت و عذار او به آید او و استعفا
نمود و از مصاحب خود بجدایی تن در نداد **شعر** فاخته تا بعیت در یار کهی ؛ چرا آزاد کس بر
نشسته باشی ؛ و این معنی باعث ازدیاد مهر و حسن اعتقاد پادشاه علیین آشیان شده و او و همایون پادشاه
سفارش بسیار نمودند و لقب خانی با تشریفات شاهانه و طبل و علم باو کرم فرمودند چنانکه خان مغفور بتقریبی
از اشعار خود اشاره بآن نموده اند القصه چون طلیعهٔ الطاف ملک علام مقتضی اعلام اعلام معاودت
و ملک هندوستان از دست اعدا انتزاع شد جمیع امور ملک و سپاه را بخان مغفرت دستگاه گذاشته و از
رای ملک آرای او هیچ احدی تخلف نورزید این ابتدا و مجملی از بیان رفعت دودمان عالیشان و بعضی از مناقب
صوری شجره طیبه ایشان است و فضایل نفسانی و شمایل روحانی جناب جنت مآب خانی لوح محفوظ کمالات
انسانی و نسخهٔ جامعات کرامات سبحانی بوده اند اگرچه بحسب ظاهر افسر سلطنت بر سر ننهاده اند اما

حشمت و عظمت ترتیب میداده اما در باطن در وادی فقر پرورش در حلقهٔ سلوک در کوشش و اثبات رافع رایات
نبوی و ناصب آیات منهاج مرتضوی بود و از خدام محبت آل عبا یکم قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی
چون نقش در نگین خاتم او راکش مطیع و عبار نموده و اخبار بر طبق من احب الله ازدو ابن فطرت پاکش
مرتفع بود از علوم رسمیه انتقاد از که زیب و زینت حال ارباب عظمت و اجلال گردد تحصیل نموده و در نظم
و شعر و نکته دانی قصب السبق از اقران ربوده تا خورشید طلعتش از مطلع صبح سعادت طالع و کوکب
اقبالش از افق انفت لامع گشته بود زوایای قلوب علما بشمع محبتش منور و درایای نفوس حکما بعقود
دلفریب مودتش مصور بود و احسان جود او لازم فیض وجود نه اکرچون شیوه مردود و انبیای زمان بتکلف
و تقلید بود رای منیرش مع افق احکام قضا و قدر و شمشیر جهانگیرش مروج محراب **شعر** از تیغ او بجای
صلیب و کلیسیا ؛ در ملک هند مسجد و محراب و منبر است ؛ آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان ؛ اکنون خروش
نعرهٔ الله اکبر است ؛ خلق کریمش اخلاق محمدی را نشانه بودی و تواضع او با اهل فضل از غایت
خضوع بیگانه نمودی ؛ تواضع کند با گدایی چنان ؛ که از قصه متنبی او در بکان ؛ و در زمان خان مغفور
هرگاه یکی از ارباب فضل و استحقاق و آدمی از زادهای خراسان و عراق بهند می آمد
و ولایت و جنت توسل بوسایل بخدمت ایشان رسیده و از خوان فضل و احسان او بحظی وافر و نصیبی کامل
محظوظ و بهره ور می گردیدند و درین روزگار کدورت آثار و متاع فضل کاسد و رواج زمان گشته اگر احیاناً
یکی از ارباب فضل و استعداد را هوای هند بر سر افتاده و بانصوب رو نهاد و بنابر آنست که از غایت تازگی
ذکر جمیل آن خان جلیل مع جود فایض الجود او و باقی کلام و وقوف او در کار شمرده و با آنکه بعد از وصول
بهند بغیر از تجرع جام ناکامی و تضییع اوقات ثمره ای حاصلی ندارد بکس چون بیند و کرباتر و احسان خان
مغفور در میان اهل هند بغایت تازه است تصور مینماید که او هم در معرض احسانی بی پایان انداخت
لاجرم بغایت پریشانی و نهایت ملال و حیرانی توقف جایز ندیده از وقول از سواد بر می دارد
بلکه خود را در بزم آن خلاصه اصل **شعر** بیا و بزم و درویش ارم
اختیار فوقی ؛ که بیند ارم پیش جهان خرم و جهان و درست ؛ و بالجمله از وقایع خان مغفور با عنایات

آدمی زادهای خراسان

الطاف و انواع مکرمت و اعطاف جود مخصوص ساخت و از خزانهٔ واللّٰه یؤتیه من یشاء بهرهٔ تمام یافت و در همین
گردانید چنانکه هیچکس را در امتیاز او برابری فضل و انفصال و بسبب آن در استقلال بجمال کمال رسیده
شبیه نماند و آخر الامر بحسن خاتمه نیز فائز گردید و از علایق صوری مهجور برید و در انشای تیغ جهان
شریفش را او هما انشه نظم مثر فائز گشته و خوش سعادت نشئت و اوج درجات اعلی علیین بوده
فاتحهٔ این سعادات و ختم آن جلیل درجات ناشی از آن بود که چون در بیعت حبل متین و منهاج قویم و
صراط مستقیم اختیار نموده و تابع مذهب اثنا عشر و غلام با اخلاص امیر المؤمنین علیهم صلوات الله
الملک الاکبر بود چنانکه اشعاری از اشعار آبدار ایشان مرقوم گردید و مذکور میگردد **شعر** کشتی الکمد و
ای زنده سپهر لقب زاو ۞ اگر غلام علی هست خاک بر سر او ۞ علی عالی اعلی امیر عرش جناب ۞ که هست خسرو
خاور کمینه چاکر او ۞ در مدینهٔ علم اکه از کمال شرف ۞ فتاده اند سران همچو خاک بر در او ۞ زعید خسروی
هر دو کون آزاد او است ۞ کسی که از دل و جان نیست غلام قنبر او ۞ محبت شه مردان مجو که پایه چیست که دوست
نمیگرفت پای مادر او ۞ شها غلام تو بیرم که از محبت تو ۞ شدست سلطنت پادشاهی بقنبر او ۞ ولی
تماک هست چون سرخ نیاز بنده ۞ از آن چه سود که بر سینه سوده افسر او ۞ القصه خان مغفور در
شهور سنهٔ ۹۶۷ که متوجه زیارت حرمین شریفین بوده در نواحی گجرات بمرتبهٔ شهادت و علو درجات رسید و
این عبارت که محمد بیرم شهید شد موافق تاریخ و در سنهٔ ۹۷۱ حسب الوصیه نعش خان شهید را بمشهد مقدس
بردند و در باغ پایین پای روضهٔ نفساى امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام مدفون ساختند
و صفه و ایوان عالی که الحال نزد مکتبخانه و اهالی و موالی آن مشهد متعالی است و در آن مقام پرداخته
و سید محمد رضوی تاریخی بنای آن از ابیات خوب یافته و در ضمن این مصرع که بر کتابهٔ آن نوشته اند
مندرج ساخته اند ع سال تاریخش قضا ایوان بیرم خان نوشت الامیر الشجاع الکریم النظیف
الفهیم علی قلی خان مشهور بخان زمان خلف ارجمند حیدر سلطان اوزبک شیبانی است که بحسب نسب
و ابنهٔ مذهب حق اهل بیت اطهار از قوم خود جدا شده و در خدمت پادشاه جلیس شیبان
شاه طهماسپ انار الله برهانه بود و او حسب الفرمان با فرزند ارجمند علی قلی خان بکور و بهادر خان همراه

تاریخ

پادشاه مبرور همایون پادشاه شده بود و این پادشاه هوشمند میرزا و برادر ارجمند او فرزند دلبند خود
نمود در تربیت ایشان مبالغه تمام مبذول میداشت تا بمراتب عالیهٔ سلطنت و خاقانی ترقی نمودند و نهضت این
سعادات و عنوان آن بود که جز دین متین و منهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمهٔ اثنی عشر است صلوات الله
علیهم اختیار نکرد و بالجمله خان گردون احتشام با همتی داشت و همواره ارقام محبت آن جناب بر لوح خاطر
می نگاشت تعصب لوای عترت سید المرسلین و حافظ جناح ولای ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود
مجلس نفیسش مجمع فضلای مذهب حق جعفری و محیط رجال فصحای شعرای اثنا عشری بود و همیشه
ممدوح او لازم بود و اکرام و احسان سعدی درشتی و همراه اخلاص بندهٔ او اخلاص بود و کرم که عام و زره
خلق کریمش نافه گشای مشک ختن و فیض عمیمش غیرت افزای در عدن است و دستش مجمع البحرین تیغ
حمایتش قاتل بحضرت بارقع سیر و شیرین **بیت** محیطی چه گویم چو بازو و تیغ ۞ بکی دست گوهر بکی دست
تیغ ۞ بگوهر جهان را بیاراسته ۞ بتیغ از عدو داد دین خواسته ۞ و چون مطلب عالی شرح
اوصاف و معالی آن شاه از آن جوهر والا است که صدف بیانش در عقد تقریر این نشد
لاجرم حسب الطلب بعضی از آن لآلی بحر محوی که ملا غزالی در آن غواصی نموده میآید **شعر**

مرز و از بحر سخن گوهری ۞ گشت پسندیده بلند اختری ۞ گوهر من یافت درین کارگاه
چون قبول از دو ولایت پناه ۞ هر دو برادر که ولایت پناه ۞ هر دو ولی هر دو ولایت دهند
آن بخراسان شده بازنده تیغ ۞ آن شده در ملک عجم داستان ۞ وین بهنر شهره و هندوستان
آن ز مروت بشهان او تاج ۞ وین بشکوه از ملکان برده باج ۞ آن بهنر شاهان قوی کرده پشت
وین دل شیران نهنگ افکن است ۞ گفتم از آن کوه شکوه گزین ۞ نوبت آن است که گویم از این
ابر حیا کان کرم بحر جود ۞ تازه گل گلشن چرخ کبود ۞ خان زمان خان اعلی اساس و امان
پیش رو مهدی آخر زمان ۞ آنکه خرد یافته منشور از او ۞ چشمهٔ خورشید سخن نور از او
دولت از او نوبت شاهی زده ۞ آن سخن کوس الهی زده ۞ گشته لب سکه از آن خنده ناک
او سخن سکه مرا پاک ۞ تیغ وی اقلیم گشا همچو ۞ او سخن چشمه فوا قلیم



بجز خیالش که سخن موج اوست
بر تو ز معنی کشاید رهی
کرسی او را همه جود و فضال
در همه فن از همه کس بیشتر
بس که شده از تو ضعیفان دلیر
تاج ترا افسر خورشید گفت
گشته ز تیغ تو زمین بوستان
صورت تحتا نه سجده دل
زان گهر افشان شدی و نور بخش
در ره اندیشه گهر چین تست
ابر که او بر رود دریا کشد
تخت بسوی تو مراد او ره
تا تو قلم تیز و زبان تیز هست
تا شبه در مدح تو سازم گهر
گرچه بجوی پا علم آمد سخن
عرصه میدان سخن تنگ داشت
تا سخن آوازه و مردم است
نام تو و نامه تا من زده باد

عرش جنابیست که بر اوج اوست
آنچه در غنچه امید اوست
عرش صفت آمده نور زبان
واو کراعیش تو جاوید باد
گشته صف مورچه زنجیر شیر
تخت که القاب تو بر زر نوشت
نور هدی گشته ظلمت و پستان
بحر گهر بخش تویی منبع هم
کان قلم تیغ شد ابر در خوش
گوهری ساخت نثار رهت
هرچه باد و او باور بخت باز
زین همه جادو سخنان کهن
بر تو مرا میل گهر ریختست
پر شوی گر تو مرا است امید
عرض کنم گرچه کم آمد سخن
گرچه سخن جای دگر یکند است
بر سپهر مردم فلک انجم است

تا نکنی روی بمینو کهی
عرش دل و کرسی زانوی او
ای سخن از همه کس بیشتر
ظل تو همپایه خورشید باد
عقل که او گفت جاوید گفت
تیغ ترا [illegible] سکندر نوشت
گشته ز سعی تو زمین عقده حل
چرخ قلم داد و ترا تیغ هم
بنده غزالی که در آیین تست
یافته ز فیض لب جان پرور
زین همه شاهان فریدون کلاه
طبع ترا یافتم استاد فن
دور نخواهم شد از این خاک در
ور چه شود موی سیاهم سفید
طبع بفکر دگر آهنگ داشت
آنهم ازین فضل و گهر میکند است
انجم بخت فلک آوازه باد

گروهی که امروز آن مراتب بلند و مناصب ارجمند و از مدبری را [illegible]

در شرف آبا و اجداد و اند و در مروت و مردی از اجداد و اولاد و باز باشند اگرچه در غوغای [illegible] و طمطراق خیمه و خرگاه با اسلاف کرام مشابهت تمام دارند و خود را بتکلف در مقام سخاوت و شجاعت می آرند اما از خواص و مزایای ایشان بجانب عاری و بیگانه شعارند المالکیا [illegible]

مهم داری پناه الملکی غیر نیابها مولانا قطب الدین انصاری شیرازی و یکی از مکاتیب خود آورده که تکلف گوهر [illegible] آن باشد که تکلف آن بکند اگرچه متشجع در خود باز و بیکند حقیقت شجاعت بود بی آنکس شجاع بودی نه متشجع برای آنکه شجاع حیث الاصل قائم الشجاعت اما او چنان نیست بلکه او چیزی است که بشجاعت می ماند و نه شجاعتست بمجون جواهر عملی که نه مروارید است و جوهر او نه جوهر مروارید است حقیقی دیگرست و جوهری دیگر که بمروارید میماند اگر صورت نخلی در کاغذ نگارند آن نخل است و نخلی که از موم سازند اکنون نه تاریخ او و نه اکنون و نه تاریخ باشد طلسم جانور نه جانور باشد چون خاطر از رکاکت اوضاع متکلفان [illegible] برود پی اختیار این چند کلمه ترشیح نمود و امید که معذور باشند والله اعلم

مجلس [illegible] ذکر [illegible] عظام و کاتبان کرام [illegible]

مخفی نماند که از مبداء خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبود که وزیری یا وکیلی یا حاجبی یا ساقی یا مانند آن از اهل ایمان و اختصاص و همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بوده و خواجگان خراسان اکثر شیعه و مؤمن بوده چنانکه بعد از این تفصیل آن خواهد آمد و بالجمله هیچ تقیه نباشد در بلاد اسلام که آنجا مؤمنی مکرم محترم باشد که با اظهار اعتقاد یا تقیه تقویت مؤمنان چنانکه ابوطالب عم حضرت رسالت علیه السلام ایمان خود را پنهان میداشت و بظاهر با صنادید و اکابر قریش میساخت و برای مصلحت حضرت رسول و اصحاب او دیگر و حضرت ایشان مینمود تا او زنده بود رسول و اصحاب او مستظهر بودند و چون آن وفات یافت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا امری نماند بهجرت فرمای تا آنکه آنحضرت چنانکه مشهور است از مکه بمدینه هجرت نمود و مؤید این مقدمه است آنچه سابقا از کتاب کشی نقل افتاده که چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمد علی ابن یقطین که از جمله محبان خاندان بود و در سلک وزراء مقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آنحضرت رفتند و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمود پس آنحضرت در جواب او فرمودند که یا علی ان لله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة یدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا در اخبار واقع شده که روزی یکی از موالیان اهل البیت بخدمت حضرت امام همام [illegible] و الامام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول الله [illegible]

پیش سلطان رفت و وسیله در آن درگاه نداریم بخدمت تو آمدیم تا تدبیری در آن باب فرمایی حضرت امام
فرمود که در درگاه سلطان رو و در فرصت نگاه دار تا مردی چنین و چنین ببینی که از حجاب خاص سلطان است
وسعی کن تا در خلوت خود را با او برسانی آنگاه با او بگو که امام جعفر ترا بتو فرستاد و نشان تو
داد تا کاری که در بلخ داریم بسازی و چون آن شخص خود را بحاجب رسانید و پیغام حضرت امام
را ادا نمود آن حاجب اشارت بطلبیه نمود در انجام آن مرام اهتمام بجای آورد و چون آن شخص
بخدمت حضرت امام مراجعت نمود گفت یا ابن رسول الله آن حاجبی که تو در پیش او فرستادی چون نام ترا
شنید از فرح و نشاط نزدیک بود که طایر شود و در حال پیش او جهار رفت و کار مرا ساخت و چنانکه
مطلب من بود مثال حاصل کرده بدستی چنان بر درگاه دشمنان شما چه کار روا از حضرت امام علیه السلام
گفت حق تعالی ما را این کرامت فرموده که هیچ سلطانی و حاکمی نباشد الا که بعضی از موالیان ما در درگاه
او ملازم و مقرب باشند تا چون بعضی دیگر از موالیان ما را احتیاجی باهل حاجت شود و تمشیت آن مهم
نمایند و در این ره شده باشد **ابو سلمة بن سلیمان الخلال الهمدانی** طایفه همدانی را خلقی بی نظیر بود و آل محمد
وزیری روشن ضمیر بود بلکه حاوی و همواره از محبت ایشان چون خم در جوش و خروش بود و نسب
آن بخلال تیره از آنست که سرکه فروش بود و بلکه محله سرکه فروشان محل نزول آن مایه نوش بود و چگونه
سرکه فروش باشد که نوش دار وی اهل هوش و انگبین کام ناکامی مشتاقان کام دل کوش بود سرکه
که بخیلان هنگام نزول مهمان بر پیشانی آرند او در تنای سکبای خوان و آش ترشی روی آن گروه که هنگام
شغلکاران بوقت سؤال سائلان در ابرو دارند و بر جبین هم و پیشانی بو نیاز [illegible] صفرای تلخ
کامان را و نیز غنضر بکنجبین لطف او تسکین یافتی والطفای صدمت موج التیام بر سخات جود او [illegible]
باتفاق علمای اخبار ابو سلمه خلال در سلک اکابر زمان خود انتظام داشت و پیوسته رقم محبت
اهل بیت حضرت رسالت صلعم بر لوح دل می نگاشت و در آن زمان که ابو مسلم مروزی المختار تشیع باهل
خود را ابو سلمه خروج بر مروانیان ساخته بعضی از امرای خراسان را بتسخیر ممالک عراق
نامزد کرد و مکتوبی به ابو سلمه نوشت و در آن مکتوب از وی بوزیر آل محمد تعبیر نمود و چون امرای او ولایات

عراقین را از حوزه تصرف در آورده بکوفه رسیدند حسن بن قحطبه که امارت لشکر ابو مسلم بوی تعلق بود ابو سلمه و
اکابر و اشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانیده و آن نوشته را بر مردم خوانده عمال باطراف و ولایات فرستاد و
و متصدی اشغال وزارت شد و در این اثنا ابو العباس سفاح و برادرش ابو جعفر منصور تا آن زمان از زحم
مروانیان پوشیده و پنهان بسر می بردند بکوفه رسیدند و ابو سلمه ایشان را بگوشه نشانده و وصول ایشان را
با امرای خراسان در میان ننهاد زیرا که یکی از اولاد علی بن ابی طالب علیه السلام داعیه داشت که بخلافت تعیین نماید
بنابرین مکتوبی نوشته والتماس قبول خلافت کرده نزد سه تن از اهل البیت فرستاد اول امام جعفر صادق
بن امام محمد باقر بن علی زین العابدین بن امیر المؤمنین حسین علیهم السلام دوم عبد الله بن حسن بن حسن بن علی
بن ابی طالب علیهم السلام عمر بن زین العابدین تا هیچ یک ازین سه بزرگوار ملتمس ابو سلمه را قبول ننمودند
بلکه امام جعفر صادق علیه السلام نامه او را ناخوانده بسوخت و از جواب اگر قبل از معاودت قاصد ابو سلمه امرای
خراسان پی بمنزل عباسیان برده ایشان را از کنج اختفا بیرون آورده ابو العباس سفاح را بمسند خلافت
نشاندند و چون زمام مهام اهل اسلام در کف کفایت ابو العباس قرار یافت بنا بر میل خاطر ابو سلمه بطرف اولاد
امجاد علی مرتضی علیه السلام و تعویقی که در بیعتش الحکمت نموده بود قصد قتل او نمود اما بی مشورت ابو مسلم
نتوانست که بر آن امر اقدام نماید لاجرم برادر خود ابو جعفر منصور را بجهت رخصت آن قتل وزیر آل محمد
بخراسان فرستاد و ابو جعفر منصور چون بمرو نزدیک رسید ابو مسلم شرایط استقبال بجای آورده در مقام ابراهیم
پیشکش قیام نمود و ابو جعفر روزی چند آنجا بسر برده کیفیت حال را در خلوتی بسمع ابو مسلم رسانیده
بر این منهج جواب یافت که من و ابو سلمه از جمله غلامان امیر المؤمنینم اگر پای از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجب
و ابو جعفر مقتضی المرام از خراسان بازگشته چون بکوفه رسید ابو سلمه متوجه عالم آخرت گردیده بود و بعضی
گویند که قبل از وصول ابو جعفر سفاح او را بقتل رسانیده بود والعلم عند الله الغفور الودود **یعقوب بن داود بن طهمان**
در کتاب حبیب السیر و غیره مسطور است که داود در سلک دبیران نصر سیار انتظام داشت
و صحبت با یحیی بن زید علوی بلکه با اکثر سادات حسنی و حسینی در طریق محبت و اخلاص سلوک میکرد و چون
امام یحیی از دست اتباع نصر سیار شربت شهادت چشید و ابو مسلم خروج کرده قاتلان آنجناب را از مخفیه

فرمود و او بخدمت صاحب الدعوت نشتافت اما چندان التفاتی نیافت و بعد از فوت داود وارث شد پدران
که یعقوب بود و در وقتی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن رضی الله عنهم بر ابو جعفر دوانیقی خروج کرد
یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب بدست ابو جعفر منصور گرفتار گشته محبوس شد
و چون مهدی بن منصور بخلافت امور جمهور را اقدام نمود و بر مسند خلافت نشست او را از حبس بیرون آورد و
در سلک ملازم خواجه انتظام داد و بنابر آنکه یعقوب مردی شیوه شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب
دیوان گشته از غایت تقرب محسود اماثل و اقران شد آخر بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان را باو داد که بکشد
و او علوی را متعرض نشده رها کرد و این معنی بر مهدی ظهور یافت یعقوب را در چاه زندان کرد و تا نزده سال
در زندان بمند تا چون نوبت بهارون الرشید رسید او را از چاه بیرون آورد و یعقوب را چون در آن موضع ظلمت
باصره نقصانی پذیرفته بود در وقتی که پیش هارون آوردند گفتند بر امیرالمؤمنین سلام کن چون سلام کرد پرسیدند
که بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی گفت بر مهدی گفتند او برحمت حق پیوسته گفت بر هارون الرشید گفتند بلی
بعد از آن یعقوب گفت میخواهم که در مکه ساکن باشم هارون گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی
یعقوب جواب داد که کار من از آن گذشته است که چیزی دیگر خواهم آنگاه او را بجانب حرم فرستاد و در همان
بلده رسید بعد از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در تذکره عبدالله بن معتز مذکور است که بشار بن برد اعمی
که از متقدمان اهل سنت است این قطعه را که مشعر بثبات شوکت و استقلال یعقوب بن داود است از روی
حسد در شان او گفته **شعر** بنی امیة هبوا طال نومکم ان الخلیفة یعقوب بن داود ضاعت خلافتکم یا قوم
فالتمسوا خلیفة الله بین الزق والعود و چون آن ابیات بمهدی رسید و اثر در خشم بر هجو خود نیز دید حکم
بقتل او نیز فرمود **ابوالحسن علی بن محمد الفرات** بمقتضای کلام ملک علام که هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج مدتی
مدید بعد از بحجت و وزارت مقتدر عباسی گرفتار بود و بر وزرای عرب و جامع اقسام فضل و ادب بود و بحتری
که از افاضل شعراست مداحی او مینمود و در تاریخ الوزرا که مقتدر بعد از قتل و کشته شدن عباس بن حسن وزارت
را به ابوالحسن بن فرات تفویض نمود و در سنه تسع و تسعین رقم عزل بر صحیفه عملش کشید و ابو علی
محمد بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان را وزیر گردانید و صاحب کتاب فضایح الروافض در مقام طعن بجهی از

اکابر شیعه

اکابر شیعه گفته که چون مقتدر را در سالی که مادرش سیده حکم میراند و ابوالحسن فرات وزیر بود و از سنه خمس و ثمانیه
تا سنه ثلث و عشرین و ثلثمایه که مقتدر در گذشت وزارت کرد و انجیان بعضی شهر که با او مصادره کردند و او را
گروهی از ده بار هزار هزار دینار از او بستدند سوای آنچه از خانه او غارت کردند تا آنکه گفته اند هزار
رطل کافور و سی و هفت هزار نافه مشک و چندین تزیینه و جبه و پیراهن آمد و چهار پای را خود نهایت نبود و
چند سال که او وزیر بود و سه بار او را هم چنین مصادره کردند و سر اثاثیش بغارت بردند و باز بخلعتش میاراستند
و برسر کارش میفرستادند و او در عهد وزارت سواری مطلبیان میفرستاد و دواتش زر ارملک تحریص میکرد و از
آن جهت که تا پیلمانی سید و شیخ عبدالجلیل رازی در دفع او فرموده که اولا آنچه در باب مقتدر خلافت
مقتدر و حکم کردن گفته راجع بطعن معتقدان خلافت او اهل سنت میشود زیرا که باجماع عقلا خاصه مذهب اهل
سنت سالهٔ خلافت نشاید و محالست که اجماع بر سیاله معتقد شود و نه عقل باشد و نه علم و نه رای و تدبیر جهان
و چون پرورش ابوالحسن فرات باشد و میگویند که او رافضی و ملحد بود و حل و عقد او نیز درست و مرضی و مقبول
نباشد و باجماع مسلمانان شخص ناقص عقل و بی علم خود خلافت و امامت را نشاید پس بقول این طاعن لازم
که از سالی تا وقت بلوغ و کمال جهان بی خلیفه باشد و اتفاقست که اگر مقتدر در جای دیگر خلیفه ظاهر
نبود پس اگر بدین الزام روا باشد که عالم دو سال بی خلیفه باشد و تقصای نکند حکم صد و دویست سال
اهل سنت و تشنیعی که برین طاعن میباید در چند موضع از کتاب خود زده است که مهدی کجاست و عالم چگونه
بی خلیفه باشد ساقط گردد و آنکه ابوالحسن را نسبت نموده با عالمیان ظاهر خواهد بود که با شیعی از عنایت است و
اما آن گنج و مال و نعمت که حکایت کرده و شرح داده خالی از آن نیست که مالی حلال بود یا حرام اگر مالی
حلال بوده است بر دی و بالی و نکالی نباشد و چون از و بستانند و او مامور باشد مستحق ثواب و عوض گردد
و اگر مالی حرام بود که در مدت دوازده سال خلافت بظلم و تعدی بستد در وبال و نکال آن شریک گردد
خلیفه سنیان باشد که ظالم متعلی را بر مسلمانان گذارد و مکنتش دهد تا مالهای مسلمانان را بناحق بستاند و جمع
کند یا گردن آن جماعت که احوال بر خلیفه رسیدالی بعقل و حکایت زنی ناقص عقل و وزارت چنان
ظالم کنند و بنابرین باید که اگر جماعتی گویند که امام باید که منصوب نزد خدای تعالی و عادل و معصوم و خطا باشد

وعالم توشیح اعتبار یابند و تمکین لیالی الملاحده عاصیان کنند خواجه طاهر تشیع نزند و گوید این سبب رافضیان بر خلاف
اجماع مسلمانان حضرت صدر اول و سواد اعظم است اکنون باید که ابوالحسن فرات که رافضی باید بود تحویل
باید بود با آنکه خلیفه که انبیا کند مجرم و مخطی گردد و امامت را که شاید و امام منصوص معصوم باید تا نقص
بر طرف شود دیگر آنکه چون خلیفه دیگر باره ابوالحسن فرات را بعد از عزل مصادره و خلعت داده باز عمل او را
ندانم این نقصان نزدیک عاقلان بخلیفه و حاکم عاید باشد که لیالی الملحدین تمکین میکنند با وجود آنکه باید
و بالجمله آنکه گفته که وزیر خلیفه متشیع بود و هست تعصبات سنیان خلیفه و قیاس ایشان تنبیه چاره است که تعصبات
رافضیان قم و کاشان زیرا که از چند قسم خالی نبود یا خلیفه خود اعتقاد وزیر نداشته باشد و این
متعصب طاهر عایب باشد که خلیفه حاضر باو ثابت باشد و از خوف و تقیه مداهنه کرده باشد و مذهب خواجه
عوام راضی نباشد که تقیه کنند پس چگونه خلیفه روزگار تقیه و مداهنه کند و قسم آخر آنست که دانسته باشد
که وزیر شیعی مذهب است و او را قبول کرده و روا داشته باشد و هر گاه خلیفه او را بالتمام اصل و جزا است
فضل مرافق بر رافضی راضی بوده است انکار کردن او را از احمقی و جاهلی باشد هبة الله محمد بن علی
المعروف بابن المطلب بعد از فوت مجیر الدوله بفرمان المستظهر و امینه گسست وزارت رشیدیه
خلیفه او را ملقب بوفی الدوله گردانید و در جامع التواریخ مذکور است که وفی الدوله مذهب تشیع و رفض متهم
بوده بنابر آن سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت او رضا نداده و رسل و رسایل متواتر بدار الخلافه فرستاده
پیغام فرمود که چگونه تواند بود که وزیر خلیفه وقت رافضی باشد لاجرم مستظهر قلم عزل بر صحیفه حال
هبة الله کشید و او بخدمت سلطان شتافته بوسیله سعد الملک آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر
استرضا نمود و سلطان نوبت دیگر وزارت خلیفه بتفویض کرده بشرط آنکه از مقتضای اهل سنت
و جماعت مطلقا عدول ننماید و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده اهل ذمه را از یهود و
نصاری در دیوان عمل نفرماید و هبة الله از اضطرار صیغ او وفق و رعایت شروط مذکوره بجا آورده
چندگاهی بلوازم امر وزارت مشغولی نمود و بالآخره مزاج خلیفه نسبت باو متغیر شد و هبة الله این المطلب گرده
بغداد و باصفهان گریخت و تا آخر ایام حیات در دیوان سلطان محمد ملکشاه اوقات گذرانید

شرف الدین ابو نصر انوشروان بن خالد بن محمد الکاشانی ابن کثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود
غزنوی نیز بوده او مردی عاقل و مهیب عظیم الخلقه کریم شیعی مذهب بود و حریری کتاب مقامات با
شارت او بنام او نوشته و در مدح او قصاید دارد و در سال پانصد و سی و دو وفات یافت و در کتاب
تاریخ الوزرا مسطور است که شرف الدین مذکور در اقسام فضل و ادب متبحر و در لغات عرب یگانه روزگار بود و
بسیاری از اوقات شریف را در مطالعه علوم منقول و معقول صرف نموده بر جاده تقوی و امانت و علم
ثبات قدم ورزیده و با وجود علو شان هرگز بر اهل عجب و نخوت نگردید چندگاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد
عباسی اشتغال داشت و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان محمود ملکشاه رفته مدت هفت سال دیگر علم وزارت
برافراشت اما بواسطه کمال رحمت و کثرت تواضع و فروتنی ریاض جاه و منصبش هرگز از نسمات شوکت و ابهت
طراوت و نظارت نپذیرفت و وفور رحمت و عدم تمکینش بمثابه بود که در صدر دیوان چون وزارت از برای
همه کس بی تحاشی قیام مینمود بنابر آن آن زمان یکی از فضلای این دولت انشا کرده بیت و این بیت بی عزم
معانده ولی را بارز نماسد بطاسه برای هر کسی برپای خیزد تو گویی هست نوشروان خاله رباعی
جمعی با او سفاهت بی نهایت نمودند و او از کمال تواضع و سلامت نفس چنانچه باید جوابی داد و نواب درگاه
وزارت گفتند که مارا دیگر طاقت بی حرمتی نیست جواب داد که چهل سالست که من در دنیا بی حرمتی بسر میبرم شعر

چون خاک باش هم احوال بردبار / تا چون ابر هر که کشد بار نی از سر / چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان
تا همچو آتش بجهان سر نبری از سر

بالجمله انوشروان آخر ایام حیات از کار کناره گرفته روزگار گذرانید و در حین شکستگی
متوجه عالم بقا گردید و کتاب نفثة المصدور از جمله مصنفات اوست محمد بن محمد بن عبد الکریم القمی ابن کثیر شامی
گفته که او وزیر خلیفه مستنصر بود و آخر او با برادرش حسین و پسرش فخر الدین احمد و جمعی و سایر اصحابش گرفت و
حبس نمود و الازهر احمد بن ناقد را بجای او منصوب ساخت و در تاریخ الوزرا مسطور است که مؤید الدین محمد قمی بعد از
فوت مؤید الدین قصابیه متقلد قلاده وزارت شد و چون ناصر خلیفه از دار فانی درگذشت و الظاهر بالله
بر مسند خلافت نشست بدستور زمان منصب مؤید الدین مسلم داشت و مؤید در زمان مستنصر بالله نیز روزی
چند رایت وزارت برافراشت مؤید الدین ابی طالب محمد بن علی بن محمد العلقمی از اکابر وزرا و اعاظم

وانجا بوده علما اسلام بنام او کتب نفیسه تالیف نموده اند و شعرا در مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده اند ابن
ابی الحدید معتزلی شرح نهج البلاغه را در دو مجلد بنام نامی او نوشته و در خطبه او فصلی که متضمن شمه
از بزرگی و فضیلت و فضیلت پروری آن وزیر بحر بریست ذکر نموده و گفته و لما کان مولانا المالک
الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر المعظم العالم العادل المؤید المظفر المنصور المجاهد سید صدور العالم مؤید الدنیا
والدین عماد الاسلام والمسلمین عضد الدولة تاج الملة رکن المملکة ظهیر الخلافة المعظمة صفی الامامة المکرمة
ملک وزراء الشرق والغرب غیاث الوری ابو طالب محمد بن السعید المرحوم کمال الدین ابی العباس احمد بن محمد
بن علی العلقمی نصیر امیر المؤمنین فذو الفضائل المشهورة والفواضل المشکورة والمناقب المبرورة والمآثر المأثورة
الواقف علی مصالح العباد همه وفهمه والباذل فی حراسة نظامهم وتمهید امورهم اقصی جهده ونشاطه الذی حرست
الوزارة منذ طلب الامة وجیزها واسندة وزیرت وساوتها علی بما علم من الجیاد و اکرم من توسد الوزارة
لم یکن کفوها الا الوزیر محمد بن العلقمی الذی احضب به ربیع الفضائل وکان و ارساه و ضع بقیة معالم العلم
بعد ان کان عفی و ارساه و حسب سیاسته الراهنة ثغور الاسلام واصبحت بفواضل مکارمه جوامع الآمال وانتحت
نوافرها الفته مالوفة وافاض علی جمعة الادب سجال مواهبه الغامرة وحبیته البهم بما انالهم من منحه السابغة
فاصبحت رباعه بعد الدروس عامرة فنبتت … اولی العلوم وکانت راقدة ونهضت شعاب الوجا … الخفض …
الفراد وکانت تلک الشعاب جامدة وکما قیل قد تناهی … ما ابهتت الیه الاکرام لا زال الاسلام محروسا
بعوالی همه والایمان محمی الجناب بماضی … وظل الرعایا فی ظل رعایته و … علی ملوک الممالک تظل … حتم
لخاصیص … بضاعتی من العلم بعد ان کان … وهیج … الدهر … فاسدة …
بلطائف صنایعی وارضاه من الصافی ولقد سبقت علی کل سامة تفضیلها … عن … علی
وددت ان تلک الساعة لم تنقض … ان تلک الکلمات … وعنی … فی هذا الشرف … من
فیه وکرم بعد انقضاء عمری لم ازل افکر فیما تخلید … الاهماء الی مکرم جنابه ویجعل لو خلفا … فی الخدمة
باحسانه اله الی ان او غیر الی … تعالی فی الآفاق عالی امره وعضد الاسلام واهله بانا الله البرکة
علی امره بان اولف فی اللغة العرب کتابا یکون ان شاء الله تعالی یتمیم … وفق الالباب جامعا … شواهد …

مشاهیر نقاتها و اوابدها تشتمل علی اوانی التراکیب واقاصیصها و ایجاد رسوم المهملة صغیرة و الاکبیرة الا اوعو
یحیصها فنبتنی مرسومه الشریف علی ما کنت ارتاه و وجزیت فی لماعته و توخی کریم رضاه علی ما اناه معتاده و زففت
هذه الخریدة العذراء الی اکرم کفوء وخطب اعلم کل ذی ثبت و لب انا فی استحقاق زفاف عقایل نتایج العقول
الیه کما قیل فی المثل السایر وافق شن طبقه انتهی انچه از کلام صاحب در اظهار شطری از فضایل آن وزیر نیک
مبانی نقل افتاده و بالجمله بر هیچ یک از ناقلان آثار و متتبعان اخبار مخفی نیست که مؤید الدین انواع فضایل و فواضل
و کمالات کسب داشت و همواره رقم محبت اهل البیت بر لوح ضمیر و صفحه خاطر می نگاشت و چون مستعصم خلیفه بغداد
که خود را امام بحق و خلیفه مطلق می دانست همواره ولای و مناهی را در و شام و عجاوت … مجانی …
و از ضلالات و ارتکاب بدعت کیاهت نمی پرداخت مؤید الدین از مشاهده آن از روه خاطر میبود و در …
او تامل بسیار نمود تا اگر در شهور ربع و خمسین و ستمایه میان سنیان و شیعیان بغداد تعصب افتاده و آتش نزاع بالا
گرفت و پسر مستعصم ابوبکر با فوجی از سپاه و بکتابت اهل سنت و جماعت کرخ بغداد را که ساکنانش شیعه مذهب بودند
غارت نموده و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هر چه تمامتر محبوس گردانید و چون وزیر قمی الاصل بود و در
مذهب تشیع و محبت اهل البیت و شیعه ایشان غلوی نمود از مشاهده این حرکت از هم گسسته و خیال ارادت او از
سلوک طریق دولتخواهی برتافت و سعی در اجتهاد او در ویرانی دولت آل عباس چنانچه قرار یافت و در سنه اربع و
خمسین و ستمایه که هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایت غربی نهضت نمود و خاطر از مم ملاحده و فارغ ساخته
رایت عزیمت بدار السلام بغداد بر افراخت و خواجه نصیر الدین محقق طوسی در آن سفر … پس … و کمان … یافته
و از هلاکو خان انواع تعظیم و اکرام دیده همراه او بود ابن علقمی فرصت غنیمت دانسته قاصد آن کرد که … خواجه
و بارگاه خان فرستاده و ایشان را توجه بجانب بغداد ترغیب نموده و اخبار کرد که جمیع امراء و لشکریان خلیفه را چنین
تدبیر از حوالی دور ساخته اند هر چند زودتر رکاب ظفر انتساب متوجه این صوب گرداند بآسانی این صوب
بدست خواهد آمد هلاکو خان شرح احوال بتفصیل و اجمال انسه با لشکر گرد … و بهرام روی بسوی
دار السلام بغداد نهاد و بعد القتال والقتل روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین مستعصم مضطرب گردیده با پسر و وزیر ابوبکر
و عبد الرحمن و بسیاری از علماء و اعیان و دانشمندان عزیمت هلاکو خان کرده و ظرف او گویا … در دروازه دار السلام مرود …

رفته روی بدرگاه هلاکو خان آورد و چون کار بسر کرد دولت عباسیان بسر رسید و خلیفه و پسران او و دو سه خادم دست از
باقی موقوف گردیده و هلاکو خان در باب ابقا و افنای خلیفه مذکور بخدمت خواجه نصیر الدین محمد و دیگران طریق
مشاورت مسلوک داشته همه بر قتل خلیفه متفق گردیده مستعصم را در نمد پیچیده و در زمین مالیده و شبت وحدت
بندهای اعضای او از یکدیگر جدا گردانیدند و شیعه امیر المؤمنین بانتقام خون ائمه معصومین مسرور گشتند و در کتاب
تحفة الابرار مسطور است که سبب انقراض دولت مستعصم عباسی و قتل او و اولاد او آن بود که امیر ابو بکر پسر
مستعصم شبی در محله کرخ که مسکن شیعه بود میگذشت وقت سحری شنید که در نماز وتر کسی دعایی میخواند که در آن
عصبیت امتزاج او را خوش آمد و بنابرین لشکر بر نشاند و محله کرخ را غارت کرد و قریب هزار دختر از علویه و غیر
ایشان از انجا غارت بردند و اسیر کردند و وزیر دار الخلافه محمد بن العلقمی که شیعی بود چون این حال مشاهده نمود برآشفت
و سوگند خورد که قرار نگیرم تا آل عباس را بدست مغول باز ندهم و در حال چهار طبق کاغذ را وصل کرد
و صورت بغداد و راه ورود آن نقش فرمود و نهانی بجاسوسی امین داد و به پادشاه جهانگیر و خان اعظم عالی
هلاکو بن تولی خان بن چنگیز خان فرستاده بود و در وقتی که هلاکو خان از جیحون گذشته بود کاغذ بوی رسید و وزیر
تحریص لشکر بر حرب مشغول بود و تقویت لشکر مغول میکرد تا خلیفه و اولاد او را بدست پادشاه جهانگیر داد
تا کشت و گفته اند که پنجاه دانشمند را از اهل سنت که فتوی بقتل و غارت اهل کرخ داده بودند بیاسا رسانیدند
تا بعوام ایشان چه رسیده باشد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **ابو القاسم الحسن بن علی**
بن الحسین بن محمد بن یوسف بن وزیر المغربی شیخ نجاشی گفته که او از اولاد بلاس
بن بهرام گور است و مادر او فاطمه دختر ابو عبد الله محمد ابن ابراهیم بن جعفر النعمانی است که شیخ ما و صاحب
کتاب غیبه بود و حسین را مصنفات بسیار است از انجمله کتاب خصایص در علم قرآن و کتاب اختصار غریب المصنف و
رساله در معرفت قاضی و کتاب الاخلاق بالاشتقاق و کتاب اختیار شعر ابی تمام و اختیار بحتری و اختیار شعر
متنبی و الطعن بر او و در منتصف شهر رمضان سال چهارصد و هشتده وفات یافت و قاضی ابن خلکان نسب او را از
جانب پدر و مادر بهمین طریق ذکر نموده و گفته که خال او هرون بن عبد العزیز اوراجی است که ممدوح متنبی بوده و
ایضا تصانیف مذکوره یاد کرده کتاب دیگر که مسمی بایناس است نام برده و دیگری ادب الخواص و بیت داده و گفته

که نجابت نوشته نویس بود و این همه تحصیل بود و فضایل و تصنیف کتب و رسایل پیش از بلوغ بیست و چهار سالگی
او را میسر شده بود و نیز در تاریخ مصر و تاریخ ابن خلکان مسطور است که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و شهم و شجاع
و کافی بود و در فن وزارت تا آنکه گفته اند هیچ یک از خلفا و ملوک را وزیری چنان نبوده و این ابیات را بر او
عزیزه دیلمی که یکی از شعرای شیعه است در مدح او گفته جاء بک الله علی فترة بآیة من ربها معجب لم تأت الاجیاء من
قبلها ان تطلع الشمس من المغرب و همچنین در تاریخ مذکور مسطور است که چون حاکم اسمعیلی صاحب مصر پدر و عم و برادران
او را کشت وزیر گریخته بدیار رمله آمد و از انجا بحجاز و از حجاز بعراق آمد و بعضی اوقات در خدمت آل بویه
بود و بعضی اوقات در دیار بکر وزیر احمد بن مروان حاکم انجا بود و شد و در انجا اقامت نمود تا در سیزدهم رمضان
سال چهارصد و هشتده در میافارقین وفات یافت و او را بموجب وصیت بمشهد نجف اشرف نقل نمودند **ابو الفضل**
محمد بن الحسین المعروف بالاستاد ابن العمید وزیری بی نظیر بود و شیعی و نیز استاد و صاحب ابن عباد از زمره
اصحاب و عبید او و عبد الحمید کاتب مکاتبت از خدم اوست و در حقایق علوم غریبه ماهر و بر دقایق و فنون
حکمیه بر طبع نکته دانش ظاهر بود و در تاریخ یافعی مذکور است که او وزیر رکن الدوله بن بویه بود و در علم فلسفه و نجوم
مهارت و توسع تمام داشت و در علوم ادبیه و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و کامل الریاسة و جلیل القدر بود و
یکی از اتباع او صاحب ابن عباد است و بواسطه شرف صحبت او بصاحب ملقب شده و چون در کتابت و انشا
ید بیضا داشت در شان او گفته اند **شعر** بدئت الکتابة بعبد الحمید وختمت بابن العمید و جمعی کثیر از شعرا قصاید
در خدمت او نمودند و مدایح بر او خواندند و صلات گرانمایه از وی یافتند از انجمله متنبی در ارجان بخدمت او رسید و او را
مدح بقصیده نمود که اولش اینست **شعر** بادا کیست عبرت ام لم تصبرا * و بکاک ان لم یجر دمعک او جری * و سه هزار
دینار زر سرخ بدو داد و مؤلف تاریخ مصر و قاهره آورده که چون صاحب ابن عباد ببغداد رفت و مراجعت نمود استاد
از وی پرسید که بغداد را چون دیدی صاحب ابن عباد گفت * بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد * و ایضا
روایت نموده که روزی که صاحب ابن عباد بعد از وفات عمید از در سرای او میگذشت در بیرون آن دهلیز کس را ندید
مگر چند کسی و چند مکاری پس این ابیات از روی عبرت بر زبان راند **شعر** ایها الربع لم علاک اکتیاب * این
حجابک والحجاب * این من کان الدهر یفزع منه * فهو الیوم فی التراب تراب * و از علی بن سلیمان روایت نموده که گفت در

وهی خراب دیدم که سوای درگاه آن خانه بر جا نمانده بود و چون تأمل نمودم دانستم که دار ابن عمید است و بر آنجا
این چند بیت نوشته دیدم شعر ایا عجبا لصرف الدهر معتبرا ٭ فهذا الدار من عجائبها ٭ عهدی بها بالملوک
راتبة قد سطع النور فی جوانبها ٭ تبدلت وحشة بعد ساکنها ما اوحش الدار بعد ساکنها ٭ و در بعضی تواریخ
مذکور است که ابو الفضل بن عمید در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبه وزارت رسید و ترقی او روز بروز و در اوقات
معتبر گردید و شنیده که در آن ایام که رکن الدوله از والد ارشد خود عضد الدوله رنجیده بود و پهلو بر بستر ناتوانی
نهاد و عضد الدوله اندیشید که مبادا پدر از وی ناراضی بروضه رضوان شتابد ملی رخصت نمی توانست
که متوجه ملازمت گردد و بعد از تأمل قاصدی نزد ابو الفضل فرستاده و پیغام داد که در رفع غبار از خاطر رکن الدوله
بیرون برده چنان کن که مرا طلب دارد و ابو الفضل اگرچه قبول بر دیده نهاد و در آن باب سعی موفور بتقدیم
رسانید و جهت احضار عضد الدوله مصرحی بشیراز ارسال داشته و چون عضد الدوله در کنده اصفهان بملازمت
پدر بزرگوار رسید رکن الدوله نیز باقی فرزندان را نیز حاضر ساخته ابو الفضل جشنی عظیم ترتیب داده و
رکن الدوله و اهل دیوانخانه وزیر تشریف برده رکن الدوله در آن مجلس ممالک خود را میان پسران منقسم گردانیده و فخر الدوله
و مؤید الدوله را باطاعت و فرمان برداری عضد الدوله مأمور ساخت والله اعلم ابو الفتح علی بن محمد بن احمد
بعد از وفات پدر وزیر شده و ذو الکفایتین لقب یافت و در تاریخ گزیده مسطور است که ابو الفتح علی بن محمد بن حسین
وزیر رکن الدوله حسن بن بویه بود و بزرگی او بمرتبه رسید که صاحب بن عباد با وجود اجلال خود مصاحب او گرفتی
و بیا بزرجمهر شیعی و برو خوانده ی ثعالبی در حق او گفته فیض الشرف والسابقه و نیل الملک و نشانه استعار
خوب و رسایل بی نظیر دارد ابن خلکان گفته که ابو الفتح مذکور جوانی جلیل نبیل سری صاحب فضایل بود و بتمشی
بعضی از قصاید وانیه خود اشعار بمدح او نموده و او بوزارت رکن الدوله سوار رمانده و دقتی استقلال اشتغال می نمود
و چون رکن الدوله وفات یافت و مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشست ابو الفتح مذکور مدتی بدستور وزیر بود تا آنکه
میان او و صاحب بن عباد کلفت و نزاع رسید بنوعی صاحب خاطر مؤید الدوله را بر وی متغیر گردانیده و در شهور
سنه ست و ستین و ثلثمایه او را مواخذه و مصادره و تعذیب بسیار نموده و حبس فرموده چون از خود ناامید شده و
دانست که او را خلاصی نیست اگرچه اموال و اسباب خود را تسلیم نماید کرد و را که جمیع ذخایر و اموال او

در انجا بود و طلبید و در آتش انداخت و چون آن تذکره سوخته شد با آن شخص که در حبس موکل بود گفت هرچه خواهی
بعد ازین با من بکن که هیچ کاغذی که بصاحب تو از مال من یک دینار نخواهد رسید و اصل شد و او همچنان در شکنجه عذاب بود
تا هلاک شد بعضی از شعرا در باب پدر او پسر آن خانواده این دو بیت گفته اند شعر آل العمید و آل برمک ما لکم قل
المعین لکم و زال الناصر کان الزمان یحبکم فبدا له ٭ ان الزمان هو الخؤن الغادر ٭ و ابو الفتح چند مدت پیش از آنکه
کشته شود این ابیات بر زبان میراند شعر دخل الدنیا انما سالقبلنا رحلوا عنها و خلوها لنا و نزلنا کما قد نزلوا
و نخلیها لقوم بعدنا ٭ الصاحب الجلیل الکافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل بن ابی الحسن
الطالقانی صاحب دولتی که خلعت نسب عالی را بطراز فضایل و معالی آراسته بود طبع وقادش در ریاض علوم انواع
ازهار اصول و فروع آن امور شکفت فضل پایه ساخته رای مشکل گشایش و تدبیر امور و ضبط سیاستی از اقطار ملک
و اکناف بود و فکر معجز نمایش در نظم مصالح جمهور رعیت صیانه نموده لاجرم زمانه معظمات امور رعایا در کف کفایت
او نهاده و واعنه حل و عقد و از مه قبض و بسط مصالح عباد در قبضه اختیار او نهاده و در تاریخ یافعی مسطور است
در فضایل و مکارم نادره عصر و اعجوبه دهر بود و تحصیل علوم ادبیه از ابن عمید و ابو الحسین احمد بن فارس لغوی صاحب
کتاب مجمل اللغة و غیر ایشان نموده بود و ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر در حق او گفته که عبارتی در ادای آن
که از راجت افصاح از علو محل او در علم و ادب و جلالت او در جود و کرم و تفرد او بغایات محاسن و جمع او
مفاخر لایق دانیم ملکه جهت گفتار من و ترتیب از رسیدن ثانی مرتبه فضایل و معالی او و جمیع و طاقت و صف
من قاصر است از بیان اندکی از فضایل و مساعی او و بعد از آن شروع در بعضی شرح از محاسن و شطری از احوال او کرده
و ابو بکر خوارزمی در حق صاحب گفته نشأ من الوزارة فی حجرها ودب ودرج من وکرها ورضع افاویق درها
و ورثها عن آبائه کما قال ابو سعید الرستمی فی حقه شعر ورث الوزارة کابرا عن کابر ٭ موصولة الاسناد بالاسناد
یروی عن العباس عباد وزارة و اسمعیل عن عباد ٭ و گفته اند هیچکس از پادشاهان کس در حیات داشت بعد از وفات نیافت
مگر صاحب ابن عباد که چون او بوفات رسید دروازه های شهر ری را ببستند و تمام مردم از پادشاه که فخر الدوله بود
و امرا و لشکریان و سادات و فضلا و عامه اهل شهر بر در قصر او حاضر شدند و انتظار جنازه او میکشیدند و پادشاه
و ارکان دولت همگی در عزای او تغییر لباس نموده بودند و چون نعش او را بیرون آوردند فریاد از خلق و جمیع

حاضران برخاست ولی چون اختیار سر بر زمین نهاد و زمین بوسید مؤید الدوله پیش خیار زده با وی کرم و مرحمت
و چند روز بجزای او در اشتغال نمود و لطایف و منشآت و رسایل صاحب بسیارست از جمله انگشتری از فاضلی التماس
باو مکتوبی نوشت در غایت خوبی و لطافت و بیتی آثار فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود و چون صاحب ابن عباد
آن را مطالعه کرد دید که اکثر منشآت خاصه اوست که آن فاضل در مکتوب درج کرده در جواب او این آیه نوشت
که هذه بضاعتنا ردت الینا یعنی این کالای ماست که بسوی ما گردانیده شده و در تاریخ الوزرا مسطورست
که صاحب کافی اسماعیل بن عباد در علم و فضیلت و فهم و فطانت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در اصابت
رای و تدبیر و اضاءت خاطر و صفای ضمیر سرآمد وزرای کفایت آثار چنانچه رای او بر ملک رخشه
بر پیشانی مبارک روی او بر خلق راه فتح گشودی سعادت چنانچه ... که رویش بگشاید زمانه کوشش کرد
که تا رایش چه فرمودی و آن جناب در ایام دولت مؤید الدوله که حکومت بعضی از ممالک عراق تعلق بوی داشت منصب
وزارت برافراشت و چون مؤید الدوله وفات یافت ارکان دولت و اعیان حضرت با یکدیگر مشورت کردند که
کدام کس را از اولاد بویه قایم مقام گردانند صاحب کافی گفت که هیچ یک از ملوک دیلم را استحقاق سلطنت برابر
فخر الدوله نیست او را از خراسان طلب می باید کرد تا بتنظیم امور مملکت بپردازد و رای امرا بر این معنی
قرار گرفته مسرعی به نیشابور فرستادند و فخر الدوله را که در پناه حسام الدوله ابو العباس تاش بسر می برد
بپادشاهی نوید دادند و فخر الدوله از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده روی بعراق آورد و در ماه رمضان
سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه بملک ری رسیده بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب وزارت بصاحب بن عباد مفوض
گردانید و جناب صاحبی بواسطه خصال حمیده و افعال پسندیده و وفور درایت و کثرت کفایت بامنیت
تقرب تمام یافته صاحب اختیار ملک و مال شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه صاحب عباد بموجب حکم فخر الدوله
بجانب طبرستان شتافته و کار آنجا را در ضبط اموال آن ولایت کوشید و جماعت متغلبه را مغلوب و مقهور گردانید
و بفتح چند قلعه معتبر قیام نموده و در سنه مذکوره مراجعت نمود و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه آن وزیر صاحب
تدبیر فرمان داد تا در جرجان چند سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا و بر یک جانب هر سکه هفت بیت نقش
بودند که یکی از آن ابیات اینست
واحمر یحکی الشمس شکلا و صورة فاوصافه مشتقة من صفاتها

و بر جانب دیگر سکه سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه
جناب صاحبی بمرض موت گرفتار گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت رفته صاحب معروض
داشت که من ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت این خاندان کوشیدم نام همایون شهریار را در اقطار
آفاق بعدالت مشهور گردانیده و اکنون متوجه عالم باقی شده ام اگر پادشاه بدستور معهود سلوک فرماید
برکات مساعی مشکوره بروزگار خجسته آثار عاید گردد و ترا نامی باشد و من دین حق نهاده ام که خامل الذکر
باشم و پادشاه بنیکنامی اشتهار یابد اگر از بندگان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد و نیز اجابت
بوضوح پیوندد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده و این صورت اساس دولت را از بنیان ارد
و از آن خطها تو آگه دوده امید میدارم که پادشاه بقول اصحاب اغراض عمل نکند و دست تصرف عمال
اختیار از صوب صواب منحرف کرده اند فخر الدوله این نصایح را بظاهر قبول فرمود اما بعد از فوت
جناب صاحبی متملکات او را صاحبی نموده اولادش را محروم ساخت و متعلقان وزیر را مصادره کرده
اموال فراوان از ایشان تحصیل گردانید در روضة الصفا مسطورست که چون صاحب عباد را جنازه بر
از خانه حالی گرداشت اعیان مردم پیش نعش او زمین بوسی کردند و تابوت را از سقف خانه او بنقبه بعد از
مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند و صاحب مدت هشتده سال بامر خطیر وزارت قیام نمود و آن مقدار
از نفایس کتب که او جمع کرده هرگز هیچ وزیری و صاحب تاج و سریر جمع نکرده بود چنانچه در سفری از اسفار
چهار صد شتر بار بردار کتب او را می کشیدند و صاحب را تصانیف بسیارست از آنجمله کتاب محیط در لغت
و آن هفت مجلد است و کتاب اسماء الله و صفاته و کتاب در علم کلام و در صحت امامت آئمه چند فقره را
در مدح حضرت امیر علیه السلام آورده هو الذی اخاه و اجابه حین دعاه و صدقه قبل الناس و لباه
و ساعده و واساه و شید الدین و بناه و هزم الشرک و اخزاه و بنفسه علی الفراش فداه و مانع
عنه و حماه و ارغم من عانده و قلاه و غسله و واراه و ادی دینه و قضاه و قام بجمیع ما اوصاه ذلک
امیر المومنین لا سواه شیخ ابو الفتوح رازی گفت که نقش نگین صاحب این کلمات بود علی الله توکلت و بالخمس
توسلت و نقش نگین دیگر او این بود شفیع اسماعیل فی الآخرة محمد و العترة الطاهرة و فاضل طبری کتابی

کامل بهایی گفته که صاحب ده هزار بیت در منقبت و تبرا از اعادی ایشان علیهم السلام بود و از جمله اشعار او که در
مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع شده این ابیات است شعر كان النبي مدينة العلم التي حوت الكمال و
كنت افضل بابها ردت عليك الشمس وهي فضيلة ظهرت فلم تستر بحجب نقابها لم احك الا ما روته
نواصب عادتک وهي مباحة اسلابها و از لطایف نظم که در بیان محبت خود به آنحضرت گفته
این دو بیت است که شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود آنرا باو منسوب ساخته شعر ایا حسن لو کان
حبک مدخلی جهنم کان الفوز عندی جحیمها وکیف یخاف النار من کان موقنا بان امیر المومنین قسیمها

شعر بحب علي تزول الشكوك وتزكو النفوس وتصفو النجار ومهما رايت محبا له
وثم الذكاء وثم الفخار ومهما رايت عدوا له ففي اصله نسب مستعار
فلا تعذلوه على فعله فحيطان دار ابيه قصار اما وجمع من فوق التراب
فداء تراب نعل ابي تراب من و هرکس که بر بالای خاکست فدای خاک نعل بوترابم
یا امیر المومنین المرتضی ان قلبی عنک لم یوم صفا کلما جددت مدحی فیکم
قال ذو النصب عنیت السلفا من کواه سبی علی زاهر طلق الدنيا ثلثا ونفى
من وعی الطیر او یا کره ولنا فی بعض ما لا یکتفی من وصی المصطفی عندکم
ووصی المصطفی من یصطفی

و از جمله مدایح او این قصیده است که در شوق زیارت حضرت امام رضا گفته و شیخ اجل صدوق در صدر کتاب عیون الرضا که تالیف او بر رسم تحفه صاحب نموده از آن آورده شعر یا سایرا زایرا الی طوس مشهد طهر و ارض تقدیس ابلغ سلامی الرضا و حط علی

اکرم رمس لخیر مرموس والله والله حلفة صدرت من مخلص فی الولاء مغموس
انی لو کنت مالکا اربی کان بطوس الفناء تعریسی وکنت امضی العزیم من بلدی
منتقلا فی فنا العیس لمشهد بالزکاء ملتحف عنا البیسا والنساء مانوس
یا سیدی وابن سادتی ضحکت وجوه دهری بعد تعبیس لما رایت النواصب انتکست
رایاتها فی ضمان تنکیس صدعت بالحق فی ولایتکم والحق مذ کان غیر مبخوس

یا ابن النبی والذی به قمع الله ظهور الجبابر الشوس وابن وصی الذی تقدم
فی الفضل علی البزل القناعیس وحائز الفخر غیر منتقص ولا بپس المجد عنه ملبوس
ان بنی النصب کالیهود وقد یخلط تهویدهم بتمجیس وعنوا فی الفتور من نحس
اولی به الطرح فی النواویس عالمهم عندما اباحت فی جلد صور رسک باموس
اذ ناطلت شوم جهت حرفت فیها اشراک ابلیس لم یعلموا الا ان ابیغکم
صوت اذا امرء ناموس انتم حبال الیقین اعلقها ما وصل العمر حبل تنفیس
کم قرحة فیکم تمترقی ذلت بها تعطیس قمعتها بالحجاج فانخزلت
بجعل عنی و بطیر منحوس انا ابن عباد استجار بکم فما یخاف الیبوس فی الحیس
کونوا ابا سادتی و یا ساد فیصبح لله فی الفرادیس کم مدحت فیکم بحر ما
کانما حلت الطواویس ونبذکم تقول فاربها قد نثر الدر فی القراطیس
ببلک نعق القرنین فاما ملک سلیمان عرش بلقیس بلغه الله ما یومله
حتی یزور الامام فی طوس و این قطعه نیز در این باب است یا زایرا قد نهضا مبتدرا اذ مضی
وقد مضی کانه البرق اذا اومضی ابلغ سلامی زکیا بطوس مولای الرضا سبط النبی المصطفی ابن الوصی المرتضی
من حاز عز العلی وساد مجدا ابیضا وقل له عن مخلص یری الولاء مفترضا فی الصدر لفح حرقة بزیک مکین جمر
من ناصبین غادروا قلب الموالی ممرضا صرحت عنهم معرضا ولم اکن معرضا نابذتهم ولم ابل ان قیل قد ترفضا
یا حبذا رفضی لمن نابذکم وابغضا ولو قدرت زرته ولو علی جمر الغضا لکننی معتقل بقید خطب عرضا
جعلت مدحی بدلا من قصده معوضا امانة موردة علی الذی له الرضا رام ابن عباد بها شفاعة لن یدحضا

و از جمله اشعار او که در تبرای اعدای اهل البیت علیهم السلام واقع شده این چند بیت است قالت بحب معاوی
قلت اسکت یا زانیه قالت اسأت جوابنا فاجدت قولی زانیه ان تشتم حب الوصی علانیه
فعلی یزید لعنه وعلی ابیه ثمانیه و بالجمله تشیع صاحب ابن عباد و اهتمام او در ترویج مذهب عدل و
توحید غایت اشتهار دارد تا آنکه اهل اصفهان نسبت تشیع را باو نسبت میداده اند چنانکه در این بیت گوید

ایام حکومت صاحب بن عباد در اهتمام ترویج مذهب خود و در میان ایشان بود روزی شخصی از اهل اصفهان شیخ را
دید که با خاتون خانه او مباشرت می نماید تازیانه بگرفت و خاتون را تادیب می نمود و خاتون چون شیر بود و ایام
در اثنای تازیانه خوردن میگفت القضاء والقدر یعنی زنا کنم من بتقدیر قضا و قدر خداست پس آن شیخ
با او خطاب کرد که ای دشمن خدا از ناکسی و اخبث شده ناموجه میگویی خاتون چون آن سخن از او شنید از
روی در روی او در بر او زد و گفت آه که آخر تو ترک سنت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار نمودی
شیخ از آن سخن متنبه شده تازیانه را از دست بینداخت و عذرخواهی او نمود و گفت انت سنیة حقا
در تاریخ یافعی مسطور است که وفات صاحب ابن عباد در شب جمعه بیست و چهارم صفر از سال سیصد و هشتاد و
پنج در ولایت ری اتفاق افتاد و بعد از آن او را باصفهان نقل نمودند و در محله که معروفست بباب
دریه او را دفن کردند و از ابو القاسم بن ابی العلاء شاعر اصفهانی نقل است که گفت در خواب دیدم
شخصی را که با من میگوید که چرا با ابن عباد و قدرت که در شعرداری صاحب را مرثیه نگفتی در جواب گفتم که
کثرت محاسن او مرا از او باز داشت زیرا که ندانستم که کدام یک از محاسن و فضایل او ابتدا کنم و ترسیدم
که تقصیر و کوتاهی از من صادر شود و مردم خیال میکنند که بعضی از محاسن فضایل آن کرده ام پس آن شخص
گفت بشنو و حفظ کن آنچه من در باب او گفته ام گفتم بگوی گفت

ثوی الجود والکافی معا فی حفیرة ؛ فقلت لیأنس کل منهما باخیه
فقال هما اصطحبا حیین ثم تعانقا ؛ فقلت ضجیعین فی لحد بباب دریه
فقال اذا ارتحل الثاوون عن مستقرهم ؛ فقلت اقاما الی یوم القیمة فیه

و از جمله اشعاری که در مرثیه صاحب گفته اند این دو بیت از ابو سعید رستمی است شعر
ابعد ابن عباد یهش الی السری ؛ اخو امل او یستماح جواد
ابی الله الا ان یموتا بموته ؛ فما لهما حتی المعاد معاد

ابو محمد الحسن بن محمد بن هرون بن ابرهیم بن عبد الله بن یزید بن قبیصه ابن المهلب الازدی وزیر با استقلال معز الدوله بود و در تجارب الامم مذکور است
گویند که از ارتفاع قدر و علو همت و کثرت فیض وجود او مشهور است و علما و ادبا و اهل آن زمان فیضهای بی نهایت از او یافتند
و همیشه همت عالی نهمت بر احراز موجبات ذکر جمیل گماشتی و پیش از آنکه بخدمت معز الدوله رسد احوال او
بسیار پریشان بود تا آنکه وقتی از اسفار او را میل بخوردن گوشت شد و قدرت بر بهای یک سیر گوشت نداشت

و از غایت شدت محنت خود این ابیات نظم نمود
الا موت یباع فاشتریه ؛ فهذا العیش ما لا خیر فیه
الا موت لذیذ الطعم یاتی ؛ یخلصنی من الموت الکریه
اذا ابصرت قبرا من بعید ؛ وددت انی مما یلیه
الا رحم المهیمن نفس حر ؛ تصدق بالوفاة علی اخیه
و بعد از تقلب احوال بوزارت معز الدوله رسید
و اعتبار و اختیار تمام پیدا کرد و ولادت او در بصره و در محرم سنه احدی و تسعین و مایتین بوده و وفات
او در سال سیصد و پنجاه و در راه واسط اتفاق افتاد و او را از آنجا ببغداد آوردند و در مقابر
قریش در مقبره نوبختیه که خاندان او اهل فضل و صلاح از شیعه امامیه اند او را دفن کردند و ابن الحجاج
بغدادی که یکی از شعرای فضلای امامیه است و ذکر او در مجلس شعرای عرب خواهد آمد در مرثیه وزیر این
ابیات گفته
یا معشر الشعراء دعوة موجع ؛ لا یرتجی فرج السلو لدیه
عزوا القوافی بالوزیر فانها ؛ تبکی و ما بعد الدموع علیه
مات الذی امسی الثناء وراءه ؛ والعفو عفو الله بین یدیه
هدم الزمان بموته الحصن الذی ؛ کنا نفر من الزمان الیه
فلیعلمن بنو بویه انه ؛ فجعت به ایامهم آل بویه

بر اشرف مطبخ

ابو طاهر محمد بن محمد بن بقیه در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابن بقیه در اوایل پریشانی حال بود و اول
منصبی که یافت آن بود که در ایام حیات معز الدوله او مشرف مطبخ معز الدوله بود و با او رجوع شد و بعد از آن ترقی
بمراتب دیگر خدمات نمود و چون معز الدوله وفات یافت و عز الدوله در سلطنت استقلال یافت او را
تربیت کرد تا آنکه چون بر عز الدوله ظاهر شد که وزیر او ابو الفضل شیرازی مذهب اهل سنت دارد و
دیگر از وقایع که در میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع شده بود حمایت اهل سنت نموده او را عزل نمود و
محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و علو جاه و وسعت دستگاه او بجایی رسید که هر شب هزار شمع
در سرای او می سوختند تا باقی تجملات و تکلفات او چه باشد و بر این قیاس باید که صاحب سرکار او بوده نمود
و در آن اوان که میان عز الدوله و عضد الدوله بسر امیر الامرایی بغداد نزاع بود عضد الدوله کتابتی
با ابن بقیه نوشت و خواست که او را از دولتخواهی عز الدوله منحرف سازد ابن بقیه بنوشته او اقبال ننمود و
جوابی نوشت که خیانت و غدر از اخلاق رجال نیست و مع هذا بخوشامد ولینعمت خود کلماتی نخراش
رکیک در باب عضد الدوله نوشت لاجرم چون عضد الدوله متوجه بغداد شد و عز الدوله در جنگ کشته شد

در مقام طلب ابن بقیه شده و او را بدست آورده تشهیر نمود و بعد از آن در پای فیل انداخت تا فیل او را
هلاک ساخت انگاه او را در برابر بیمارستان صلب نمود و ابوالحسن محمد بن عمر بن یعقوب انباری که مصاحب
و ندیم ابن بقیه بود او را بدین ابیات لطایف سمات مرثیه گفت **شعر** علو فی الحیات و فی الممات

ابیات لطایف

لحق انت احدی المعجزات — کان الناس حولک حین قاموا — وفود نداک ایام الصلات
کانک قایم فیهم خطیبا — وکلهم قیام للصلوات — مددت یدیک نحوهم احتفا
کمدهما الیهم بالهبات — ولما ضاق بطن الارض عن ان — یضم علاک من بعد الممات
اصاروا الجو قبرک واستنابوا — عن الاکفان ثوب السافیات — لعظمک فی النفوس تبیت ترعی
بحفاظ وحراس ثقات — وتشعل عندک النیران لیلا — کذلک کنت ایام الحیات
رکبت مطیة من قبل زید — علاها فی السنین الماضیات — وتلک فضیلة فیها تاسی
تباعد عنک تعییر العدات — ولم ار قبل جذعک قط جذعا — تمکن من عناق المکرمات
الی النوایب فاستثارت — فانت قتیل ثار النایبات — وکنت تجیر من صرف اللیالی
فعاد مطالبا لک بالترات — وصیر دهرک الاحسان فیه — الینا من عظیم السیئات
وکنت لمعشر سعدا فلما — مضیت تفرقوا بالمنحسات — غلیل باطن لک فی فوادی
تخفف بالدموع الجاریات — ولو انی قدرت علی قیام — بفرضک والحقوق الواجبات
ملات الارض من نظم القوافی — ونحت بها خلاف النایحات — ولکنی اصبر عنک نفسی
مخافة ان اعد من الجنات — وما لک تربة فاقول تسقی — لانک نصب هطل الهاطلات
علیک تحیة الرحمن تتری — برحمات غواد رایحات — ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که

چون ابوالحسن آن مرثیه را نظم نمود و بر کاغذها نوشته در کوچهای بغداد انداخت و چون مردم او را
گرفته از غایت لطافت دست بدست میگردانیدند خبر بعضد الدوله رسید و چون آن ابیات بر او خواندند
از غایت لطافت آن ابیات آرزو کرد که ای کاش آن مطلوب خود من بودی و بعد ازان امر کرد که
ناظم آن ابیات را پیدا سازند یکسال در جست و جوی او بودند و پیدا نمی شد تا آنکه او خبر بولایت ری بجناب

ابن عباد رسید و آن حضرت ناظم آن شعر را امان نوشت چون ابوالحسن مکرر خبر امان صاحب شنید اعتماد نموده
بخدمت او آمد و چون صاحب او را دید گفت تویی قایل ابیات مرثیه ابن بقیه گفت آری صاحب گفت
از زبانت بخوان پس ابوالحسن شروع در خواندن نمود و چون باین بیت رسید ولم ار قبل جذعک
قط جذعا تمکن من عناق المکرمات صاحب برخاست و او را معانقه کرد و دهن او را بوسید و اسباب سفر
او را مهیا ساخته روانه خدمت عضد الدوله ساخت و چون بمجلس عضد الدوله او را در آورد عضد الدوله او
خطاب کرد که چه چیز ترا بر آن داشت که از برای دشمن من مرثیه گفتی گفت سابقه حقوق و احسانی
که او بر من داشت خاطر مرا از فوت او محزون گردانیده و دل مرا مضطرب ساخت و مرا از جا بیرون آورد و آخر
عضد الدوله او را نوازش نموده خلعت داده و اسب انعام نمود و ابن خلکان گوید که اتفاق علمای این عصر است
بر آنکه مانند این مرثیه کسی نگفته و ابن بقیه تا وفات عضد الدوله مصلوب بود **ابو العلاء بن حطه** شیخ عبد الجلیل
رازی گفته که او وزیر عضد الدوله و شیعی صحیح الاعتقاد بود و قصیده در مدح اهل البیت علیهم السلام
دارد و گوید آخر آن این بیت است شفیع لابن حطة یوم یبلی محاسنه تراب ابو تراب
ابو غالب فخر الملک ابن کثیر شامی گوید که پدر او مردی صیرفی بود و آخر کار او وزیر بهاء الدوله بن
عضد الدوله شد و اموال بسیار بهم رسانید و عمارتی عالی در بغداد بنا نهاد و آن را الفخریه موسوم ساخت
و او بغایت کریم و جواد و با دل نیکو نهاد و کثیر الصلوة و الصدقات بود تا آنکه هر روز هزار فقیر را جامه
می پوشانید و اول کسی است که در شب نصف شعبان صدقه حلوا بالفقرا نمود و او اهل تشیع بود و در سال
چهار صد و هفت سلطان الدوله بن بهاء الدوله او را باهواز کشت و از اموال او مبلغ ششصد هزار دینار جمع شد سوای
املاک و اثاث و متاع و عمر او در آن وقت به پنجاه سال و چند ماه رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است
که ابو غالب وزیر شرف الدوله خطبه بنام خود خواند جمعی از دیالمه که محبت سلطان الدوله در دل داشتند
از شرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را ببینند او اذن داد و شرف الدوله
و اراده ابو غالب با مصاحب ایشان کرد ایشان خلف وعده کردند و چون باهواز رسیدند مخالفت شرف الدوله
ظاهر ساختند و بقتل ابو غالب مبادرت نمودند **الحسن بن الفضل بن سهلان ابو محمد الرامهرمزی** در تاریخ ابن کثیر شامی

مسطورست که او وزیر سلطان الدوله بود و اوست که سور حایر شریف حضرت امام حسین علیه السلام بنا نهاد
و در سال چهارصد و دو شهادت یافت و در کتاب تاریخ الوزرا مسطورست که ابن سهلان در سلک
وزرای ملوک دیلم انتظام داشت و از دقایق مکر و تدبیر دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت چند نوبت
میان سلطان الدوله بن بهاء الدوله و برادرش مشرف الدوله جنگ و نزاع قایم شد آخر الامر با یکدیگر
صلح کرده قرار بر آن کردند که ابن سهلان از اینجا نقل نماید و مشرف الدوله نیابت برادر در عراق
عرب امارت نماید و مملکت فارس و اهواز مخصوص سلطان الدوله باشد و بعد از آن سلطان الدوله
از عراق عرب متوجه اهواز گشته چون بتستر رسید بخلاف قرار ابن سهلان را وزیر گردانید و لشکری در رکاب
او کرده بجنگ مشرف الدوله فرستاد و مشرف الدوله بعزم قتال جنابه وزارت مآب استقبال کرده
بعد از وقوع محاربه ابن سهلان گریخته بواسط رفت و مشرف الدوله او را محاصره فرمود و قحطی عظیم
در حصار روی نمود چنانچه از سگ و گربه نشان نماند بنابر آن ابن سهلان زاید و بیرون گردانیده گرسنگی
و بنابر این کرده از قلعه بیرون آمده مشرف آمد پس مشرف الدوله مشرف شد و در سنه اعلی مشرف الدوله
نام سلطان الدوله را از خطبه افکنده باستقلال متصدی امر پادشاهی گشت و در سنه عشر برادر و کبریش
جلال الدوله که حاکم بصره بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت نمود الکاه اخوین باتفاق ابن
سهلان را گرفته میل کشیدند **عمید الملک ابونصر کندری** ابن شیر شامی گفته که عمید الملک وزیر طغرل بیک
و رافضی مذهب بود و شعر و ادبیات رئیس الروسا که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از شیعه بغداد و جمع
می نمود در تاریخ الوزرا مسطورست که عمید الملک بوفور عقل و فراست و صنوف کیاست موصوف و معروف
بود و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفا و سیاقت بی همتا می نمود و در احیای مراسم جود و سخا
موفور جهد غیر محصور مبذول میداشت و در آن ایام اختیار و اعتبار اعلام عدل و انصاف بر افراشت
در زمان سلطنت سلطان طغرل بیک مدت بیست سال در کمال استقلال بتقدیم مهام وزارت پرداخت
و چون نام امور پادشاهی در قبضه درایت سلطان الب ارسلان قرار گرفت آن وزیر صاحب تدبیر را مقید
و موافق ساخت خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست و مهر بینی عمید الملک خایف بود باتفاق

بعضی از امرا در قتل او بشرایط اهتمام تقدیم رسانیدند و بهر نوع شکنجه چنان حرص داشتند بر
کشتن عمید الملک حاصل کردند نقل است که ابونصر کندری که بتقدیر ایزدی در وقت سیاف را مخاطب ساخته
گفت چون از این قسم فارغ شوی از زبان من بعرض سلطان الب ارسلان رسان که بسبب عنایت عمت
طغرل بیک برتبه دولت این جهانی و حکومت عالم فانی رسیدیم و بجهت صدور رحمت تو بدرجه شهادت
و نعمت بهشت جاودانی واصل گردیدیم پس بواسطه شما سعادت دنیوی و اخروی و مراد دولت
صوری و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر صاحب تدبیر بگوی که در دودمان سلجوقیان بدعتی
و رسم زشتی پیدا کردی زود باشد که هرچه در باره من اندیشیدی در حق اعقاب و اخلاف تو بوقوع
انجامد و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت باولاد و احفاد خواجه نظام الملک واقع
گشت **بیت** ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که با تو همین ماجرا رود **سعد الملک رازی** اصل او
از آوه بوده و لهذا او را بعضی آوجی نوشته اند و این جمع و سهل است که از آوه تا ری اندک راه است
قبل از آنکه سلطان محمد سلجوقی بمرتبه بلند جهانبانی رسد تا دیب کتاب و تدبیر امور او بود و چون سلطان
تاج شاهی بر سر نهاد او منصب وزارت می پرداخت شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض در جواب
ملحد بعضی از ملاعنان سعد الملک آورده که او شیعی امامی اصول صحیح الاعتقاد بود و چون
خواجگان دولت سلطان محمد سلجوقی برو حسد بردند و تقریرش کردند و سلطان از رای او تغیر یافت حکم شد
تا حکم بصلب او نمود و همان روز از آن پشیمان شد تا سه روز بار نداد و در روز چهارم که بر تخت نشست همه
قاصدان سعد الملک خایف و هراسان بودند و شمس رازی شاعر در حضرت شد و با بیتا و با آواز بلند
این قطعه برخواند گر اسعد و بوسعد بود زیار چو تاج از بر سر او بختی و را آوبخت با
بدخواهشان تو آن رو از رای او بختی از سعد سعد الملک خواهست و از ابوسعد زین الملک
برادر او سلطان بگریست و شاعر را سیم و خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک را بحرمت دفن کردند
پس حاضر و اوند که اگر سعد الملک و زین الملک ملحد بودندی چنانکه بعضی از اهل عناد توهم کرده اند
چنان شاعر معروف در حضرت چنان سلطانی پیش آن مهیب چنین قطعه نیارست گفتن و سلطان قبول نکردی او

وبراں حیله و خلعت نفرموده و از این سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور ساخته ظاهر شد که آنچه صاحب
جامع التواریخ از الحاد و غدر سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا نیز نقل آن
اقبال نموده از محض عناد و الحاد است و سخن صاحب جامع التواریخ که از علماء شافعیه است در
شأن شیعه امامیه مسموع نیست و صاحب تاریخ الوزرا در زمانه خود محتاج به تقیه و از آنکه و شده بوده و بنابر
اخفای تعصب نموده و به تشنیع بالیده و گاهی بی اختیار از رو تشنیع میکند چنانکه در احوال وزیر جمیل الدین
ابونصر احمد کاشانی پیش او شد و تحقیق آنست که همان صدر الدین خجندی قاضی اصفهان
و ابوسعید هندی و شمس الدین عثمان پسر نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در کشتن
سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی عداوت دینی نسبت الحاد به آن وزیر صحیح الاعتقاد
نموده و مع هذا نظر در مناصب آن داشته و همیشه نقش تدبیر زوال او در خاطر می نگاشته

مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی البراوستانی

صاحب معجم البلدان گفته که
براوستان اسمی است از قم و از آنجاست وزیر مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد براوستانی که وزیر سلطان
برکیارق بن ملکشاه بود و بر آن غالب بود و لشکر او را متهم ساختند با آنکه ایشان سلوک خوب نمی نماید و بر او
خروج کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان از روی ضرورت تسلیم ایشان نمود و با ایشان شرط کرد
که قصد جان او نکنند اما ایشان اطاعت نکردند و او را شهید ساختند تفصیل این قصه بر وجهی که در حبیب السیر
مسطور شده آنست که سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را معزول کرده منصب
وزارت او را به تاج الملک ابو الغنایم قمی عنایت فرمود و شرف الملک ابوسعید کاتب را مجد الملک ابو الفضل قمی
بدل نمود و در آن اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت چون مؤید الملک را از وزارت
معزول ساخته بود لاجرم در مقام ایلچیان غبار فتنه گشت و از گنجه نزد سلطان محمد بن ملکشاه والی آن
خطه بود و او را منظور نظر عنایت گردانیده مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت
تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه از گنجه به خیال قتال بیرون آمد و برکیارق بخبر توجه
برادر گشته در اثنای راه اعاظم امرای او قصد مجد الملک کرده نسبت باطنیت باو داشته نمودند بسبب آنکه مجد الملک

ورصد و کفایت

مسند

ورصد و کفایت اموال دیوان شده و ابواب منافع مقربان کار را مسدود گردانیده بود و مجد الملک چون
سبیل طالبان متوجه خود دید پشتی خاطر برکیارق را از او برده و از او گریخته خود را در اندرون خانه شاه
انداخت امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی حصار نمودند و کس نزد برکیارق فرستاده
مجد الملک را طلبیدند و او دست در رشته تعلق ایشان نداد و امرا لوای مخالفت برافراختند و فتنه پیدا شد
در آمد و مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق از این جهت هراسان گشته و را بدو داده و امیر خیمه برداشت
و آثار و حسنات مجد الملک در ری آنچه شیخ عبد الجلیل رازی آورده که جناب خواجه شیعی معتقد
عالم عادل بود و آثار خیرات او در حرمین و مدینه ظاهر است و در مشاهد ائمه طاهرین و سادات فاطمی حسینی
او متواتر است و احسان او تا آن مرتبه بوده که بیک قصیده که امیر معزی بر او خوانده هزار دینار زر سرخ
بدو داد و از سید سعید فخر الدین شمس الاسلام الحسنی روایت نموده که گفت روزی در پیش مجد الملک بودم
و دو بازرگان غریب در آمدند یکی حلبی شیعی علی نام بود و دیگری ماوراء النهری حنفی عمر نام و هر دو پیش سلطان
مبلغی وام داشتند مجد الملک خبر نمود تا ماوراء النهری که عمر نام بود از خزانه زر نقد دادند و علی حلبی را حواله
بیکی از شهرها ساختند مردی از پیش حاضر نام بود گفت ای خداوند این عجب است که عمر را نقد میدهی و علی را
نسیه گفت میدانم اما این کار جهت آن کردم که جانبیان سنی که در پایه شاهی و معامله بعقب روا نباشد و پندار
رعایت آن سنیان از شامل بود و ایشان از این نعمت و اوی و مراعات کردی و مکنت نمودی و الحق بجای
علیه شیعه و سادات ایشان او را بحکمی باشد بهره او فرونیمی و تر از آن کافر است باشد و شفقت ایشان
نمود و دیگران فرق نهند بلکه همه را بقدم استطاعت ببخشند و هر چند که این شیوه در زمره ایشان مروی
انحصار علوم اهل روزگار شده و اثر و کردار آن تا غایت ظاهر شده و پیر سیرت و طریقه ایشان نه گفته اند و
اینجا ظاهر شد فساد آنچه صاحب کتاب فضایح الروافض گفته که چون ابو الفضل در اوان وزارت برکیارق
و سلطان محمد برسید و وزارت استیلا یافت روزی کاتبی در ری کوالتی گرفته و نام کاتب را ابوبکر بود او را عاصی
بود و چون او را پیش مجد الملک بردند گفت ببرید و او را بیاویزید حاضران گفتند ای خداوند ای جز وی
مؤمن است گفت شما گفتید که ابوبکر نام دارد هر آینه ابوبکر کشتنی باشد و چه فساد است که هیچ یاد و نیابی

ملک مشرق و مغرب بجابلقا و جابلسا که بیگناهی را بجرم آنکه ابوبکر نام داشته باشد هلاک سازد و این
سخن چه صورت دارد که در حواشی و خدم او هزاران ابوبکر و عمر و عثمان نام سنی و شیعی موجود بوده و بعضی
غلامان ترک داشت که اکثر حنفی و شافعی بوده‌اند از آثار مجد الملک قبه حسن بن علی است در بقیع که زین
العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و عباس بن عبد المطلب علیهم السلام در آنجا آسوده‌اند و حصار
عثمان بن مظعون که اهل سنت چنان پندارند که مقام عثمان بن عفان است او بنا کرده و مشهد امام موسی
کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش او هم در بغداد فرموده است و مشهد سید عبد العظیم حسنی در ری
و غیر آن از مشاهد سادات علوی و اطراف فاطمی علیهم السلام از آثار اوست و از جمله آثار خاتمه اوست آنکه بعد از
نوزده شهادت در جوار فایض الانوار حضرت امام حسین علیه السلام قرار یافته رحمه الله تعالی
شیخ عبد الجلیل رازی که استاد ابومنصور و برادرش ابوسعد وزیران محترم
صاحب جاه و حشمت بوده‌اند و رفعت ایشان از آفتاب ظاهرتر است و اعتقاد اهل ری معلوم است که چه
شیعی بوده‌اند ابن رازی را در مدح آن دو برادر است و صفت قصیده و غزوات صاحب جامع الحکایات
گفته که استاد ابومنصور در سلک وزرای سلطان طغرل منتظم بود و پیوسته بوظایف طاعات
و رعایت عبادات قیام نمودی هر صباح بعد از گذاردن فریضه بامداد بر سر سجاده نشستی تا وقت طلوع
آفتاب اوراد خواندی بعد از آن سوار شدی و بملازمت سلطان شتافتی روزی پادشاه او را
طلب نمود و کس بطلب وزیر فرستاد و ابومنصور به تلاوت اوراد مشغول بود و
جواب نداد و انتظام شهریار صاحب اختیار را از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از اهل غرض و سعایت
نسبت وزارت بعرض رسانیدند که چون استاد ابومنصور بعبادت خود مشغول است
بحکم حضرت کشورگشایی التفات نمی‌نماید و سرانجام مهام را بعهده توقف گذاشته و دیر
حاضر گردد از استماع این سخنان سلطان بغضب رفته چون وزیر بپایه سریر سلطنت مصیر رسید پادشاه
بروی آزرد که چرا دیر آمدی بدرگاه عالم پناه می‌آیی ابومنصور جواب داد که من بنده پروردگارم و چاکر شهریار جهان
و تا بخدمت از عرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم کارساز فارغ نگردم خود را

استاد کارگاه پادشاه معظم نسازم نایره غضب پادشاهی از استماع این کلمات آب تسکین یافت و پرتو
عنایت بر حال ابومنصور تافت **شعر** ای خوش آن را که پیش شاه دم * کار وقتها ز گفته خویش سر زده
گفته چون آب می‌آرد لطیف * شاه را آبی بر آتش می‌زند
تاج الوزرا ابوالغنایم در تاریخ الوزرا
مسطور است که مزاج سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات نسبت با خواجه نظام الملک تغیر پذیرفت و موجب
آن تغیر رنجش ترکان خاتون بود لاجرم فرمان شد که تاج الملک قمی که دیوان خاتون بدو مفوض بود
وزیر صاحب تدبیر بود و با خواجه در طریق عداوت سلوک می‌نمود بتحقیق مهمات دیوانی اشتغال نماید و
بعد از اندک روزی ابوطاهر ارانی که از فدائیان حسن صباح بود که خواجه نظام الملک را باشارت
تاج الملک کاردی عمر فرسای از هم گذرانید و تاج الملک وزیر باستقلال شد
شرف الدین ابوطاهر بن سعد القمی
در اوایل ایام شباب از بلده قم که مولد او بود طریق مسافرت اختیار کرده به بغداد رفت و
در ملازمان عارض سپاه سلطان انتظام یافت و در شهر احدی و ثمانین و اربعمایه که رعایای مرو از عمال خویش
شکایت بدرگاه عالم پناه بردند خواجه نظام الملک آن شغل را بعهده شرف الدین کرد و در منشور رجال
مرو فرمود تا نام او را وجیه الملک نوشتند و آن قریب چهل سال در بلده مرو بآن مهم اشتغال داشت بعد از
آن بدیوان الوزیه سنجر گشت و چون شهاب الاسلام وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین بر برج شرف و دولت
انتقال کرد و منصب وزارت سلطان سنجر بدو رسید و او بغایت متین و متشرع بوده و کمال علم و وقار داشت بامر وزارت
مشغول شد اما پس از آنکه مدت سه ماه و بر دست آن وزارت نداء یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه
بگوش جانش رسیده و بریاض جنان منزل ساخت **شعر** همین خوش بود روانی جوی جفا کوش * که ای ستی
نجنبد شربت نوشش * نمایدت شکار از شربت جام * تولی ز خاک در زود که و آشام * صاحب جامع التواریخ
گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضه طیبه امام هشتم علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما واقع است و
نواحی آن مشهد مقدس قریه وقف مزار آن وزیر بزرگوار است
ابوالحسن جعفر بن محمد بن فطیر ابن کثیر شامی گفته
که او یکی از وزرای مشایخ عراق و شیعی صلب سیئ الخلق بود و چون تشیع او شایع بود روزی یکی
پیش او آمد و گفت دی شب حضرت امیرالمومنین علی را بخواب دیدم و مرا فرمود که نزد ابن فطیر برو و با او بگو

(بر / عبادت)

کرده و دنیا را بدرود نمود پس این فقیر اندیشه نمود که مبادا آن شخص آن خواب را بجهة کمال زهد او بدروغ نسبت باو دهد
لاجرم جهت تحقیق حال از وی پرسید که این خواب را در چه وقت از شب دیدی گفت در اول شب ابو الحسن گفت
من آنحضرت را آخر شب بخواب دیدم و مرا گفت هرگاه مردی بچنین صفات نزد تو آید و از تو چیزی
طلب نماید آن چیز را بده پس ابو الحسن دیگر ابرام ننمود و در برابر او خانه خود نهاد و وزیر را چون از آن تأنی و
آرام و ترک الحاح و ابرام را که اقدم پس مشام رسید او را طلبید و نوازش نمود و از اشعار اوست این چند
بیت که گوید و شعر ولما صبرت النفس عن طلب همة * اعانته عند اعتراض الشدائد * و کم زمنی [illegible]
سروری و شدتی و ناویت فی الاحیاء اهل مساعدة * فلم ارنی یا ساعیا غیر شامت * و لم فنیاتری الی غیر حامد

معین الدین ابو نصر احمد الکاشانی شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح او را از وزرای شیعه شمرده
و گفته که آنچه از آثار خیرات و برادرانش بهاء الدین و مجد الدین پدر آن از مساجد و پل و رباطها و مشاهد ها
و روضها و صلات واقع است این کتاب احتمال آن نکند و آخر معین الدین بتیغ ملاحده شهید شد و در کتاب
تاریخ الوزراء و غیره مسطور است که معین الدین ابو نصر کاشانی بزیور انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات
انسانی محلی بوده و از افعال ردیه و اوصاف ذمیمه مانند عجب و نخوت و کبر و خست مخلی خال او تاج
الملوک عزیز الحضرة ابو طاهر اسمعیل که در سلک اکابر مشاهیر کاشان انتظام داشت بسبب وفور جود و سخاوت
و کثرت عطا و مروت تخم مهر و مروت در اراضی دل اصحاب دولت کاشت و در ایام سلطنت سلطان ملکشاه
خواجه نظام الملک نیابت امیر قماج را که از جمله اعیان مملکت بود بتفویض فرمود و روز بروز کار عزیز الحضرت
از درجه بدرجه ترقی نمود تا هم بدانجا انجامید که ولایت کاشان تمام بر خال او کردید و او چهار ساله خراج
بخشید و اصحاب بیوتات قدیمه را بصلات گرانمایه و تفقدات کریمانه بنواخت و قروض عوام و اراذل آنجا و
کاشان را [illegible] و چون سلطان ملکشاه رخت هستی بباد داد و سلطان
برکیارق تاج سلطنت بر سر نهاد امیر ایاز که از جمیع ارکان دولت بمرتبه تقرب امتیاز داشت بطمع اموال
کاشان عزیز الحضرة را بجوار رحمت حضرت عزت فرستاد و با وجود آنکه والد معین الدین ابو نصر اکثر
اوقات عزیز را بصنایف طاعات و عبادات صرف مینمود و همواره او و لاد را از تکفل امور دیوانی و مظالم

و کنجه

در ایام سلطان نیز [illegible]

در کار سلطانی منع مینمود و معین الدین بمقتضای کلمه الولد الحلال یشبه بالخال بملازمت سلاطین سلجوقی اشتغال
کرد و در زمان سلطان محمود بن سلطان ملکشاه منشی و مستوفی شد و روز بروز قرب او زیاده و زیاده میگشت در
آن اوقات که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان بازگشت حکومت بعد ری تعلق بمعین الدین گرفت
و چون او از شیوه کفایت و استخراج امور دیوانی از رعیت وقوف تمام داشت متواتر و متعاقب نقود و اموال
ما بعد و وجوه بی قیاس بخزانه سلطان میفرستاد و بار سال تحف و هدایا جذب خواطر خواص میکرد
و چون سلطان قلم عزل بر صحیفه حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغان یک را باستحضار معین الدین مأمور
گردانید و فخر الدین بملک ری شتافته معین الدین حسب الحکم متوجه خراسان گشته بهر ولایت که رسید اهالی آنجا را
معمور بمرحمت و عاطفت گردانید و بعد از وصول بدرگاه شاهی سلطان با او خلوت کرده در باب بعضی از مهمات
و مصالح مملکت طریق مشورت مسلوک داشت و معین بکمال کیاست همه را بر نهج صواب جواب گفته این معنی
موجب ازدیاد عقیده سلطان شد شعر جانا چو روی خنده و لب را بگشودی مهری و کرم بر سر مهر افزودی
و در روز سیوم حکم همایون صادر گشت که معین الدین بمنصب وزارت قیام نماید معین الدین از تکلف آن
امر خطیر استعفا نمود و پیغام داد که ظاهرا تو از منصب وزارت بدان سبب استعفا می نمایی که من بعضی از
وزرای سابق را منصوب گردانیده ام صورت حال آنست که من در اوایل ایام سلطنت منصب را بفخر الملک
ابن نظام الملک داده ام و زمام امور مهام ملک و مال در کف کفایت او نهادم و فخر الملک بسبب تقاعد
ایزدی بر وقت فدائیان [illegible] شهید شد و بجهان جاوید شتافت و من بر فوت او تأسف خوردم و پسرش
صدر الدین محمد را قایم مقام کردم و مدت یازده سال از روی استقلال آن امر را تولی کرد و چون از جهان
شهامت و [illegible] در آن وقت قضا او را بعالم عقبی فرستاد و الحال هم از اقربای
خواجه نظام الملک شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی را صاحب عهده آن امر ساختم و آن بیچاره
تحلی باصناف علم و فضیلت در ایام وزارت بکاری چند اقدام نمود که هر کس [illegible] اخلاف عوام
امثال آن مهام قیام نماید معهذا طریق عفو و اغماض شعار خود ساختم تا عبد الرزاق وفات یافت
پس شرف الدین ابو طاهر که بصفت امانت و دیانت مشهور و معروف بود این مهم را متعهد نمود و او هم در

سلطان نظام الدین محمود بر آشفته [illegible]
خادم را از [illegible]

عنفوان جوانی وزارت درگذشت و الغ بیگ محمد بن سلیمان [illegible] گشت چون [illegible] استحقاق
او بر عالمیان منضح تمام وثیقت بر ذمت پادشاه واجب شد و اکنون بحمد الله سبحانه و تعالی که زراعت
این کار بسیار است و از وفور امانت و دیانت و صنوف کفایت و درایت تو اعتماد و [illegible] که بغایت
بی نهایت و رحمت بی نهایت [illegible] و هیچ [illegible] خاطر را [illegible] نکبت
[illegible] زنوش [illegible] معین الدین چون این سخنان [illegible] را
استماع نمود انگشت قبول بر دیده نهاد و روز دیگر خلعت وزارت در بر افگند و سلطان او را با انعام دوات
زرین و طبل و علم مفتخر ساخت و معین الدین تنظیم امور ملک و مال بر سبیل استقلال پرداخته اعلام
اعلام عدل و انصاف و انکشاف رایات ظلم و اعتساف [illegible] نمود و در اوطان و اطراف جهان مدارس
و خوانق و مساجد بسیار بنا نمود و موقوفات و مستغلات موفور از خالص مال خویش خریده وقف کرد و در [illegible]
و در اواخر ایام حیات فرمود تا در اکناف ممالک و امصار منادی کردند که هر کس بمعین الدین وجهی
بر سبیل رشوت و خدمت و بر جهت تعدی یا حیفی داده و باشد بوکلای او رجوع نموده عوض بستاند و قضاة
و اکابر ولایات را طلبید و از ایشان التماس نمود که درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانند و چون آن
وزیر صاحب تدبیر در آیین دین داری راسخ دم و ثابت قدم بود پیوسته بر قمع و قلع ملاحده و زنادقه تحریص
مینمود و اسماعیلیه را از صولت سلطانی [illegible] مضطرب گشته فدایی را بطلب معین الدین فرستادند
تا بحدت [illegible] آن [illegible] عظیم الشان قیام نماید و بتوفیق فرصت او را بدرجه شهادت رساند آن
فدایی چندگاه در اصطبل جناب وزارت پناه بسر میبرد تا ملازمان آن آستانه را بر ایشان اعتماد
پیدا شد و در روز نوروزی که وزیر بجهت پیشکش سلطانی بخانه در [illegible] بترتیب مینمود و اسبان
فرمود که اسبان [illegible] بنظر او آورند تا هر کدام که مرغوب و اند بطویله سلطانی فرستد آن
و اسب [illegible] پیش آورد و آن اسبان [illegible] آغاز جنگ کرده و چون خدام وزیر [illegible] مشغول شدند فدایی
مشغول شدند فدایی یک [illegible] کار در آن خواجه بنصف نهاد و او را بدرجه شهادت رسانید نظم
گران [illegible] جراحت نهاد و بر دل [illegible] هزاران [illegible] و همی [illegible]

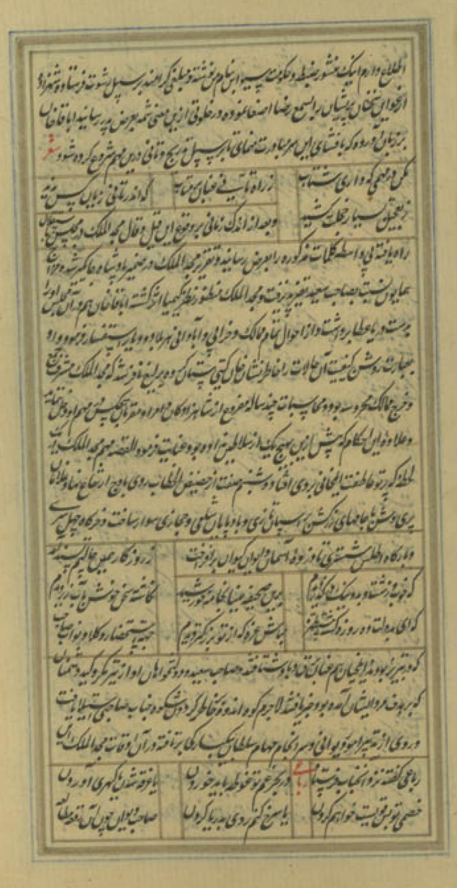
مرهمی [illegible] نمی یابد نظم [illegible] کسی دمی نمی یافت کز ان صبح عمر ما تا شام نیفتاد مخفی نماند که صاحب
تاریخ الوزرا اهتمام خواجه معین الدین مذکور را در قلع و قمع ملاحده منسوب بر سعی او در مذهب اهل سنت
و جماعت داشته و گفته که چون آن وزیر صاحب تدبیر در مذهب اهل سنت و جماعت راسخ بود پیوسته سلطان را
بر قمع و قلع ملاحده ترغیب و تحریص مینمود و مولف گوید که این سخن او در حق آن خواجه مومن کاشی [illegible]
است که اهل هرات صاحب تاریخ الوزرا را از اهل مذهب ایشان است از شیعیان و سلمانان تعبیر میکنند و
آن تعبیر محال که غرضی استعمال و [illegible] او بر وجهی [illegible] و گویا غیر اهل سنت را امت محمدی
مسلمانان نیست لاجرم خیال کرده که هر که در صدد قلع و قمع ملاحده شود باید که سنی مذهب باشد و بنا بر این
خیال کرده که خواجه مذکور از اهل سنت است و ندانسته اند که هر کاشی از تشیع اخبار [illegible] در مقام
تبرا [illegible] است و الله کاشف الغواشی **فخر الدین طاهر بن الوزیر المعین الکاشی** در اوایل ایام
سلطنت سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت نشست و بسرانجام مهام فرق انام قیام و
اقدام نمود و امور مملکت در سلک انتظام داده در ضبط معاملات اهتمام تمام داشت و در آن ایام ایالت
ری امیر علی یار و معین الدین الساوجی المستوفی بملازمت سلطانی سید و نسبت باتابک شمس الدین
ایلدگز که مدبر مهمات بود شاه نشان بود و با فخر الدین طاهر در مقام عناد آمده و فخر الدین بکار بشن با ایشان اطلاع
یافته در خلوتی کیفیت بر قصد معاندان حقیقت نمود و شرارت ایشان را بر طبق عرض نهاد و سلطان سخنان
وزیر صاحب تدبیر را بسمع رضا اصغا نمود و حکم فرمود تا امیر علی یار را بقلعه [illegible] و معین الدین ساوجی
را سوا و معاقب ساخته آنچه در حوزه ملک و تصرف داشت از وی بستدند و بعد از آن جناب وزارت
از وی [illegible] روزی چند در کمال استقلال و اقبال بگذرانید اما در عنفوان جوانی و طلوع
فواتح فرمانی بواسطه اصابت عین الکمال جهان فانی را وداع کرد و رخت بجهان جاودانی کشید شعر در این سرا
جای هیچ نیست کیمیایی [illegible] راوی [illegible] **معین الدین بن فخر الدین** بصفت وقوف و کاردانی و مهارت
سرانجام مهام دیوانی موصوف و معروف بود در اوایل ایام وزارت او دولت آل سلجوق بنهایت انجامید
و سلطان [illegible] خوارزمشاه بر عراق استیلا یافته سلطان طغرل در معرکه قتال بدرجه شهادت رسید و ملک الایام

ذکر احوال الصاحب الاعظم الاکرم شمس الدین محمد الجوینی رحمه الله تعالی

شمس آسمان رفعت و امارت و بیت القصیده دیوان حشمت و وزارت بود چنانکه قاضی القضاة نظام الدین
اصفهانی در مدح او گفته [illegible] الاکابر التقریض و انما بیت القصیده صاحب دیوان شمس الملک [illegible]
جلاء ها و بهاء دست الملک والایوان جناب صاحبی از اولاد امجاد ابوالمعالی جوینی است که امام حرمین
شافعیه بوده است و حق سبحانه و تعالی خواجه مذکور را مظهر آیه یخرج الحی من المیت نموده و [illegible]
[illegible] و پدران او تا ابوالمعالی همگی متقلد مناصب بلند و مراتب ارجمند بوده و جد نامدارش خواجه شمس الدین
محمد به استیفای دیوان سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشته و در زمان سلطنت سلطان جلال الدین به صاحب
منصب منصوب شده رایت نیکنامی برافراشته و پدر بزرگوارش حجت کشور [illegible] و جلال و خورشید سپهر فضل و افضال
خواجه بهاء الدین محمد سرور [illegible] اکابر ایران آمده و ملازمت سلاطین جهان [illegible] مشغول گردیده و
مشکور المساعی والاثر گشته و چون هلاکو خان از جیحون عبور نموده ممالک ایران تا سرحد مصر در حوزه تصرف آورد
و منصب [illegible] از حیثیت استقلال به سپهر فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرمود والحق [illegible]
آن خواجه پسندیده افعال به حلیه انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن شیم آراسته و وفور کرم و سخاوت و کثرت
فطنت و فصاحت و اصابت رای و [illegible] انشراح صدر [illegible] ضمیر [illegible] آراسته بود و در تشیید مهم وزارت
رواج و رونق و کار سلطنت چون آصف برخیا آثار ید بیضا می‌نمود شعر آصف ایران ملک [illegible] چنان کرد
که او کم [illegible] سلیمان [illegible] انگشتری و در زمانی که [illegible] ابتدای استیلای مغولان بر ممالک ایران بود [illegible]
سیاست و محافظت دین مبین و تقویت شرع سید المرسلین کوشید و [illegible] جهاد در میان جان بست [illegible]
نبوی [illegible] از مساعد توفیق و چون هلاکو خان فوت شد و سریر خانیه به وجود اباقا خان زیب یافت [illegible]
یافت [illegible] نافذتر از پیشتر [illegible] وزیر عالی [illegible] و آفتاب سعادت و اقبال [illegible]
احوال او [illegible] حسام [illegible] انتقام و اجرای [illegible] و انتظام [illegible]
[illegible] ملک و مال [illegible] احوال برای صواب [illegible]
[illegible] علم و فضیلت و رعایت تواضع و تملق بوده و در تعظیم و اجلال اصحاب [illegible] و کمال [illegible]

میفرمود و از رشحات سحاب انعامش غنچه آمال اهل طلب و چمن اقبال شکفته و از زلال عوام انعامش
نهال امانی اهل حاجت و گلزار روزگار نشو و نما پذیرفت [illegible] افاضل [illegible]
و [illegible] پیدا و ظاهر گشت و جمیع [illegible] اهتمامش [illegible] از سر اندازی فضلا و قصد جفای علما
تجافی در گذشت نهال باغ دولت در برآمد جفای عالم [illegible] بر سر آمد در تمامت ممالک ایران جهت وظیفه
اموال و متوجهات دیوانی نواب [illegible] نموده ایشان را به افتتاح ابواب صلاح و صدقات بر ارباب
استحقاق و اصحاب حاجات امر فرموده لاجرم درگاه عالم پناه او ملاذ اعاظم امم و اعیان [illegible]
و آذربایجان و شام و روم و علما و طلبا [illegible] شد و همگنان آستان اقبال آشیان او را مقصد حاجات و کعبه مرادات
و کارساز اهل نیاز و قبله هر صاحب نیاز شناختند جنابه مثل رضاعات الجنان و منه نهال غایات الامانی
از سر افراز جهان و گردون شان [illegible] با او در مخالفت زد و قدم از شارع موافقت بیرون نهاد
دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته روزگار پاداش کردارش را گوشمال سزا داد شعر چوب
تیر هر که [illegible] عاقبت خود را ز تیر تو [illegible] یافت تا خواجه بهاء الدین [illegible]
صاحب دیوان [illegible] و [illegible] روزگار [illegible] و چون خواجه بهاء الدین [illegible]
[illegible] انتقال نمود صاحب دیوان [illegible] و روزگار [illegible] پریشانی [illegible]
بر روی آن جناب و برادرش خواجه علاء الدین عطاملک گشاد شعر [illegible]
تا [illegible] نیافتم [illegible] کیفیت آن واقعه چنان بود
که مجد الملک یزدی [illegible] الملک [illegible] که در [illegible]
از [illegible] اتابک یوسف شاه یزدی رنجیده و باصفهان شتافت و ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار
کرد و چون او را [illegible] خواجه شمس الدین محمد نمود و صاحب [illegible]
اعمال و اشتغال دیوانی در عهده او کرد و مجد الملک چنانچه [illegible] آن [illegible]
جناب صاحبی [illegible] احوال او [illegible] شد [illegible]
اعتقاد و [illegible] مجد الملک [illegible]

و جای زنبید و دیگر مخصوص نظر التفات صاحبی گردید   مردم نشد جوی راه هرگز   هم مردم و همنشین نباید ساخت
مردم چشم را که فتنه کنند   فی المثل از نظر توان انداخت   بالجمله مجد الملک قریب بیش چهار سال شبی بروز
و روزی بشب رسانید و تردد او را آن نشد نمود و اساس معرفت مستحکم گردانید و پیوسته احوال ملک و مال ممالک
میکرد و شرح تفصیل او را بر لوح خیال در قلم می آورد و در اثنای آن اوقات روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه
علاء الدین عطا ملک بود و تفرج می شد از عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار تقریر میفرمود مجد الملک
را و خیانت یافته بنوشت یکی از معتبران عرض الملک نان رسانید که مجد الدین اثیر که از جمله مخلوقان برادر
صاحب دیوان است بنابر اشارت و دست صواب اخوی با مصریان بنیاد یکجهتی دارد و پیوسته در مجالس بذکر
تموج سلطان مصر و لشکر او با استماع این حدیث نایره خشم شهریاری اشتعال یافته فرمان داد که مجد الدین
اثیر را گرفته در شکنجه کشیدند و بعد از آن که او را هر چند ایذا نمودند بدعای مجد الملک مقر نیامده او را بیاسا رسانیدند
صاحب سعید کردند جناب صاحبی چون چاه و مجد الملک را بدین شیت مشاهده فرمود او را نام خود خطاب اعلی
سبب آن پس گردد و مبلغی گران شد در باره او انعام فرمود و مجد الملک بنابر آنکه مباشر آن حرکت شنیع شده بود
بمجرد این استمالت بر جانب صاحب اعتماد نکرد و همچنین گرد متفحصات مکر و حیله بر آمده در انتظار فرصت
میکشید و با عداوی صاحب سعید محبت و مودت می ورزید تا در زمانی که اباقا خان متوجه خراسان گشته در تبریز
نزول فرمود و شاهزاده ارغون خان بعز بساط بوسی پدر فایز شد مجد الملک بوساطت بعضی که در
خدمت شاهزاده واسطه انتظام داشت و در مجلس ارغون خان او را وسیله تعرض رسانید که هر سال آن مقدار مال
که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک خاصه صاحب دیوان است که بر سبیل خیانت از
اموال پادشاه خریده و مع ذلک و کفران نعمت کوشیده و با سلاطین مصر و شام طریق محبت و اخلاص
مسلوک میدارد و برادرش علاء الدین عطا ملک ملک بغداد و عراق عرب را ملک خود تصور کرده و همه وقت
ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع جهت خویش ترتیب داده و اگر خان گیتی ستان مرا بر تربیت سرافراز گرداند
بر هر صاحب دیوان ثابت می سازم که قرب چهار هزار تومان زر املاک پادشاهی بنام خود خریده و از
نقود و جواهر و غله و رمه قرب هزار تومان در تحت تصرف دارد و بنابر آنکه معلوم شود که این جواب او


الاطلاع و دوام اینکه منشور ضبط و حکومت سیواس بنام من نوشته و مبلغی که او خرج بر سبیل رشوت فرستاده و شهزاده
ارغون این سخنان پریشان را بسمع رضا استماع نموده در خلوتی ازین معنی شمه بعرض پدر رسانید اباقا خان
بر زبان آورد که با فشای این امر مبادرت منمای تا بر سبیل تدریج و تانی در این مهم شروع کرده شود

نکن در مهمی که داری شتاب	ز راه تانی عنان بر متاب
ز تعجیل بسیار خجلت کشید	که اندر تانی زیان کس ندید

و بعد از اندک زمانی بر وقوع این قیل و قال مجد الملک در مجلس بر سبیل استقلال
راه یافته بی واسطه کلمات مذکوره را بعرض رسانید و تقریر مجد الملک در ضمیر پادشاه جاگیر شده حضرت
همایون نسبت بصاحب سعید تغیری پذیرفت و مجد الملک منظور نظر کیمیا اثر گشته اباقا خان هم در آن مجلس او را
بتربیت و انواع عطا بنواخت و از احوال تمام ممالک و خرابی و آبادانی هر طایفه و دیار استفسار فرمود و او
بعبارت روشن کیفیت آن حالات را خاطرنشان خان گیتی ستان کرد و برین منوال که مجد الملک مشرف جمیع
دخل و خرج ممالک محروسه بود و محاسبات چند ساله مفروغ از شاهزادگان و امرا و مقربان بکیش مهم او و حکمها
و علاء و نوایی احکام که پیش ازین بهیچ یک از سلاطین مرا او بود عنایت فرمود القصه مهم مجد الملک بدرجه
رسید که پرتو عاطفت ایلخانی بر روی او افتاد و شبنم عنایت از حضیض الخطاب روی باوج ارتفاع نهاد و غلامان
پری وشش با جامهای زرکش بر اسبان تازی و با دیابان سیلمی و حجازی سوار ساخت و خرگاه و چهل حرمی

و بارگاه اطلس شستری تا بر زده آسمان و ایوان کیوان بر افروخت

که خوب و زشت و بد و نیک دیده ایم	پیش صحیفه جهان خامه خورشید
کای بدولت و روز روزگار شنیده ایم	باش عزو که از تو بر زگر تر دیده ایم
در روزگار رحیم جالیم شنیده ام	نکاشته سخن خویش تاب زر دیده ایم
جبهه استعظار و کلاه و نواب چیب	

کو تیر زر بود ندیدیم خبیان هم عنان حساب و دولت تا فته صاحب سعید و دو تحمل او از تیر مکر و کید دشمنان
که بر هدف مراد ایشان آمده بود خبر یافته لاجرم کوه اندوه بر خاطر گرد دولش سکوه جناب صاحبی استیلا یافت
و روی از تدبیر امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی یکبارگی برتافته و در آن اوقات مجد الملک این

رباعی گفته نزد آنجناب بفرستاد

در بحر غم تو غوطه باید خوردن	یا خرقه شدن بگوهری آوردن
خصمی تو بهر قیمت خواهم کردن	یا سرخ کنم روی به هر یا گردن

صاحب دیوان چون آن را مطالعه

نموده در جواب این رباعی در سلک نظم انتظام داده ... بیغوله شاه و چون نشاید ... بی غصه روزگار با خود ...
این کار که پای در میانش داری هم سر نکنی در آن روی هم گردن القصه چون صاحب دیوان ... وحشت ...
نظر اباقاخان رسید پادشاه زبان عتاب گشاده گفت که سالها در خدمت ما میان بسته بمدار الوزاره ... و اوی
و منظور نظر عنایت گشتی و چون نوبت سلطنت بوجود ما رسید سالها بیشتر از پیشتر در باره تو عاطفت ...
ضبط جمیع اموال ممالک محروسه را برای و رایت تو مفوض گردانیدیم و امروز مجد الملک ...
تصرف و تقصیر تو بسیار است و خرابی مملکت خانی و تضییع اموال ... صاحب دیوان که جام جهان
نمای اقبال بود از خشونت مقال بر صعوبت احوال استدلال نموده مجال تکذیب محال دانسته ...
علم سعادت و تائید عقل و رشد هدایت ... چنان فصیح زبان بیان برگشاده که پیر و مال و تن و جان و فرزندان
و مافی ای ... و فور نعم و ایادی پادشاه و چسان پنهان ... و انوار ذره پرور خورشید ...
گستر ما بود که توانند انگاشت هر آینه در دولت ابد پیوند ... بیاوردیم ... و اوییم ...
و خوردیم و بردیم و چیزی در خدمت درگاه سلطنت و چیزی جهت صدقات ثبات دولت صرف کردیم و
آنچه امروز در تحت تصرف است از ضیاع و عقار و املاک و اسباب و نقود و دواب و عبید نواله از
خوان انعام پادشاه است و هرچه خاطر خواه بندگان ... عالم پناه باشد بنده از صمیم القلب آن ...
خواه و صلای خوف ... هرچه مراد تو بود ... هرگاه فرمان شود ...
که مصلحت باشد بهر کدام اشارت نماید گردن تسلیم نهاده و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و اهمال نماید ...
زلال حیات قطره در جام زندگی باشد بیک قبا ... بخدمت بسته زبان ... تا جام اجل ...
ساقی عمر دستم دهد ... اباقاخان ... این سخنان دلنشان استماع فرمود ...
عنایت از گلشن محبت ... غبار ... محو شد و اصناف الطاف خسروانه ...
خواجه شمس الدین محمد تازه گردانید و منصب وزارت بدستور معهود بوی مفوض داشت ...
بدرجه اعتبار رسید و صاحب سعید بجهت شکرگزاری ... نذور و صدقات قیام نمود و ...
باطراف و جوانب فرستاده و از تجدید عنایت اباقاخان اعلام فرمود و از جمله رقعه که به برادر عالی گهر خود

خواجه علاء الدین عطاملک نوشته بود این آیه ساخته که قوله تعالی یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی
من المکرمین و این بیت را ردیف آیه کرده که ... امروز ... کاندر ...
القصه چون مجد الملک دید که مکاید او در شان آن دو صاحب ... اثری نکرد و ...
علاء الدین عطاملک ... و نایب و مجد الدین اثیر را ... صاحب علاء الدین ...
تقریر و فرمان اباقاخان ... عطاملک ... شمس الدین محمد ...
که هرچه مقرر او گویند قبول کنند ... بعد از ... صاحب علاء الدین
... قبول فرموده ... و ...
... انواع شکنجه و عذاب ...
و ... تسلیم نموده ... صاحب ...
و ... اباقاخان ... مجد الملک از غایت
اعتبار و اختیار ... صاحب علاء الدین ...
... در اثنای عشرین ذی حجه سنه ثمانین و ستمائه اباقاخان وفات یافت و در ربیع الاول ...
و ثمانین ... تکودار بن هلاکوخان ملقب بسلطان احمد بود بر تخت نشست ...
و اول حکمی که فرمود آن بود که ... خواجه علاء الدین عطاملک را ...
... امور ملک و مال ... صاحب سعید شمس الدین
محمد ...
در کار ... مجد الملک ... صاحب دیوان ...
...
مجد الملک ... خواجه شمس الدین محمد ...
... سلطان احمد ... مجد الملک ...
... اباقاخان ... علاء الدین ... خواجه علاء الدین

بسمع اشرف اعلا رسانید که هر نعمتی که ما و برادران مدت ملازمت یافته‌ایم از فواضل صدقات حضرت سلطنت
وعالی بنده و همراه و بعضی تفرقه‌های ایشان حکیم و اشارت کرد که آن اموال تفحص باید کرد و باز آورد و بنده
حضار درگاه پادشاه و از تحکیم بدر بودند انگاه و از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور یافت که امرا
عظام پیش صاحب مجد الملک اشتغال نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و در آن اثنا در میان
امتعه و اقمشه مجد الملک مقداری پوست شیر بیرون آمد که بزعفران و شنجرف سطری چند نامقرون بر آن
نوشته بود و چون اتراک شیحه منکر میباشند از آن نوشته خایف گشته و در آن باب قیل و قال بسیار واقع شد
آخر الامر برای صواب خاقان و بخشیان بر آن مقرر گشت که تعوید را به آب شسته عصاره آن را مجد الملک بیاشامد
تا نتیجه سحر بر وعاید گردد و مجد الملک از قبول این معنی ابا و امتناع نمود چه او را گمان بود که آن نوشته را
شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان بنیان تسلیم او نهان کرده و در ضمن آن کیدی است القصه گناه بر گردن مجد الملک
ثابت گشت اما سونجاق بیلویان قتل او نخواند او منقاری این علل سونجاق بیلوی بر ستر تا توانی نهاد و
شیخ عبد الرحمن بعداوت او رفت و مبالغه نمود تا سونجاق بکشتن مجد الملک راضی شد انگاه او را ایلانیان
خواجه علاء الدین سپردند خواجه علاء الدین محمد از غایت سلامت نفس و حسن خلق منقول است که بموجب کلمه العفو
عند الاقتدار من علو الاقدار عمل نموده در رعایت فاقت مجد الملک را عفو باید نمود شعر چون ملک دولت
کرد او بخشش ❊ از کرم و لطف تر او و بخش ❊ پیش تو هر کس که گناه تر ❊ عفو گناه از تو سزاوارتر
اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحب دیوان گفتند بر همگنان روشن است که ای تدبیر در ایام اقبال
هیچ دقیقه از آزار فرو نگذاشت و در روزگار اعتبار مطلقا جانب حق و خلق رعایت ننمود هر گاه امروز
اگر مخلص صورت بیند دیگر باره آئینه بار عالمی را در سرپنجه ظلم و شکنجه جور گرفتار کند فرصت فوت نباید ساخت و اهل
دشمن را از میان باید بر انداخت شعر سنگ بدست و مار سر بسنگ ❊ خیره زد انش بود و فسون درنگ
ناگاه اعوان صاحب مجد الملک را از مجلس بیرون آوردند و بیک طرفة العین بزخم شمشیر و خنجر او را پاره پاره کردند
و هر عضوی از اعضای او را بملکی فرستادند و قطوب عابا و محمد را که از دست ظلم او بجان بودند ...
سرش مغز او بید تغذی بر دار اعتبار بود و پایی آن سحر قدم شیراز و دستش بالعراق بردند و یکی از فضلای آن

عظام

نظم خونی میخواست که او دست رساند بعراق ❊ و تیغش بسید اتابک و دستش بربید ❊ نقل است که شخصی از باب
مجد الملک را بصد دینار خریده و بهتر زر برد و این کس را از اهل طبع و فضلای سلک آورده

روزی دو سه سرو فتر بزر شدی ❊ چو دیده ملک و مال و تو میر شدی	اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی
فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی	مرد انسان بسبب جاه و حشمت و میل خدمه رعیت و کامرانی و دولت خور را

در دور طلوع ملک خیدا از و دوار دنیا نیش نخیزی بحرف تیر ملامت و در هر سراعتی ...
و عقوبت نسازد ❊ گر فرقت که ز ... گر فرقت که شدی از آنچه که می بایی ❊ نه هرچه ...
کم از بیش نقصان ❊ نه هر چه بود او بیاید باز چرخ نماید ❊ القصه چون مجد الملک رخت هستی بباد فنا داد
سلطان احمد نوبت دیگر صاحب علاء الدین بحکومت بغداد فرستاد و خواجه علاء الدین هر چند با خود قرار داده بود
که بقیه عمر در گوشه عزلت ... شد چون سلطنت گرد و چند ایام گذشت و ترک عزم ضایع کشته کار او را
چند روزی که درین مرحله مهلت داری ❊ خوش بر آسای زمانی که زمان اینهمه نیست ❊ اما چون بخواست ظلم ...
پادشاه با نه عدار ... خبر و او از دو حجاب کی ... او و دیگری ملک نفس ...
خلاص ساخت و خصم حاسد و دشمن معاند بهر چه از اموال او گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده باز داد
فرمود و از میان بر انداخت هر آینه در مذهب شریعت و مروت و فتوت رد فرموده و منع او جایز نبود و بنا بر آن
از انشای او امر خطیر و خطب کبیر احتراز و اجتناب نتوانست نمود و بالجمله خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
بر او بیش از دیگران روی ... استقلال زمام امور ملک و مال بدست آوردند و در تقویت دین مبین و تمشیت ...
علمای شریعت سید المرسلین سعی و اهتمام موفور کردند و نسبت باهل فضل و هنر لطف و مرحمت بی نهایت ظاهر
و عجزه و رعایا بنور عدل و احسان خویش دل خوش و شادمان گشتند و در مهاد امن و امان غنودند ❊ آرام یافت
کشف عدل او وحش و طیر ❊ و آسوده گشت در حرم امن ماهی جان ❊ و در خلال این احوال شاهزاده ارغون خان
بپایه درگاه سلطان احمد فرستاد و قصه تقریر مجد الملک و اشتعال نایره غضب اباقا خان مرحمت و دولت ...
دیوان و ادامخلص ... خواجه شمس الدین محمد بجای داده که از نقد و جنس و ضیاع و عقار هر چه در قبضه ملک ...
و اقتدار دست نمی تعلق با نجباء ... هر وقت فرمائی و هر گاه که مصلحت باشد هر که اشارت فرمائی اداکرد ...

نظم

وشادمان

تاخیر و اهمال بسیار رود اکنون التماس از مخدومهای ملتمس ما و شاهی آنست که صاحب را مصاحب خوشی بدین جانب بفرستند
تا آن‌جا رسیده و صلاح و مزاج آن دیده و بگمان از حقیقت حال بواجبی استفسار نماید سلطان از جواب
این سخنان دانست که غرض ارغون خان زوال صاحب دیوان است بکید قصد جان او دارد و در جواب او فرمود
که اغلب مهمات مملکت را حسن تدبیر ضمیر وزیر در حیطهٔ کفایت میدارد و اگر او از درگاه عالم‌پناه غیبت نماید
مصالح ملک و مال در محل اهمال و صدد اختلال می‌باید و بر رسول و نامه مطلقا التفات نفرموده و جواب
ترتیب داده پس محرمان آستان ارغون خان مراجعت نموده و این حکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت
ارغون که از پرده پوشی درگذشت و نشانها بر اطراف ممالک رفت و کرا اسباب جلب را تحصیل نمود ارغون خان
گذارند و کار شکال او را از شروع در مهمات و معاملات بکلی باز دارند و چون شاهزاده عالیجناب در دیار
عراق اقامت داشت عراقیان را اساس داشته هر کس از وکلای صاحب آنچه در قبضهٔ اختیار او بود و تصرف
گماشته ارغون خان بگذاشت و شاهزاده نفس نفیس کتاب تنبیه السلام خدا و خواجه سعید و عمال صاحب
اعمال این دیار را از چاشنی انتقام جرعه چشانیده و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و ستمایه با لشکر خاصه عازم
بلاد شرقی گشت و بسرعت شمال و دواعیه فتنه و فساد بر آن بلاد گذشت همه وقت در این اندیشه که سلطنت را
از قبضهٔ اقتدار عم نامدار بچه تدبیر بیرون آرد و شب و روز در این فکرت جانسوز متفکر که پسر سلطان احمد را
سو و از میان بردارد و چون پرتو این معانی بر ضمیر انور سلطانی افتاد و در آوازه حرب شنیده کوه جهت آنکه وقتیکه
ارغون خان الجبان بعد او فرستاد و صاحب دیوان بکار سازی جیوش و نصرت لشکر مشغولی فرمود و دست بسیاری
از اسباب و ادوات جنگ و حرب و آلات ایام طعن و ضرب ترتیب نموده و شاهزاده ارغون در اوایل محرم سنه
ثلاث و ثمانین و ستمایه متوجه آذربایجان گشته و در صحرای آقخواجه میان ابغ و الیناق که متقدم سپاه سلطان بود
مقابله و مقاتله افتاد و لشکر ارغون خان شکست یافته شاهزاده و شجاعت شعار غیاث بقلعهٔ کلات و اخرف
داد و الیناق متعاقب جانب او رسیده و شاهزاده را که از قلعه بپایان آمده بود دیده و اسپ جنگ بطریق
پیشکش گذرانید و باتفاق بقلعه رفته با یکدیگر سخنان گفته الیناق بانواع نصیحت ارغون خان را از مخالفت
سلطان ... چون شاهزاده بغیر از تسلیم راهی و بیرون از توکل پناهی نیافت مصحوب الیناق

بطرف اردو شتافت و در غرجای سلطنت آشیان رسید و سلطان بعد از انتظار بسیار شاهزاده را بدید
و او را در آغوش مهربانی کشیده و روی بر روی او نهاد و حکومت مملکت خراسان بدو باز ساخته
... او و خرگاهی بعین ... نموده و از نفس برادر ... قاربا با چهار هزار سوار جهت محافظت آن خرگاه
او نمود و روز دیگر سلطان ... بحکم محترم ... برنواخت و الیناق را جهت کوچ کردن اردو
جهت شاهزاده و ارغون خان بصوب ممات ... بیچاره از آنکه نقش بند قضا و رسم ...
ارو بعد از رفتن سلطان ... برادر خود گفته نمود و دست برضیعه ضمیر شاهزاده کاوش او را انگاشته که
روح ... را خراب کرده از ... و برانداخت و رایت عزت ... صاحب دیوان ابوال
دیوان او را اخته ... آنست که ... ایلخانی و احمد را از سریر سلطانی بر اندازد و این مهم و
نیت باید بکار ... از ... چون از صدق ضمیر ... همه را این رای صواب نمود و مقرر شد که
باشند و الی ... بیک گروه ... از ... یاری ... بفعل ... بدین قرار ... چو چرخ
از ... گرد و ... و ... خوابگاه ارغون خان ... از خرگاه ... را چون ... ترم و از دم ...
ارغون ... اختیار ... بحسب ... تصور نمود که ... و جیات ...
دست ... او را گرفته از خرگاه بیرون آورد و ... شرف ...
و جهان ... نقل ... جمع آمده بر ... سوار گشته و بجانب اردوی علیا
و راجه ... او را ... افغان ... روز اکبر آن شب ... افتاد و اگر ...
در فرمان سلطان احمد ... کشته یکی از ... سوار ... از عقب سلطان شتافته
چهار فرسخ از اسفراکین ... رسیده و از خروج ارغون خان ... انقلاب روزگار و قتل
... بیان نمود سلطان از این خبر موحش مضطرب و مشوش شده روی بجانب اردوی خواتین
خاتون که در سراب بود نهاد و ... از او سردار ان ... بجانب دیگر ...
بگاهی ... دو ... رخت ... خانه و صاحب ... بجای ... سید الاولیای ...
بر جناح استعجال متوجه صفاهان ... اشراف اعیان ... شرط استقبال بجای آورد ...
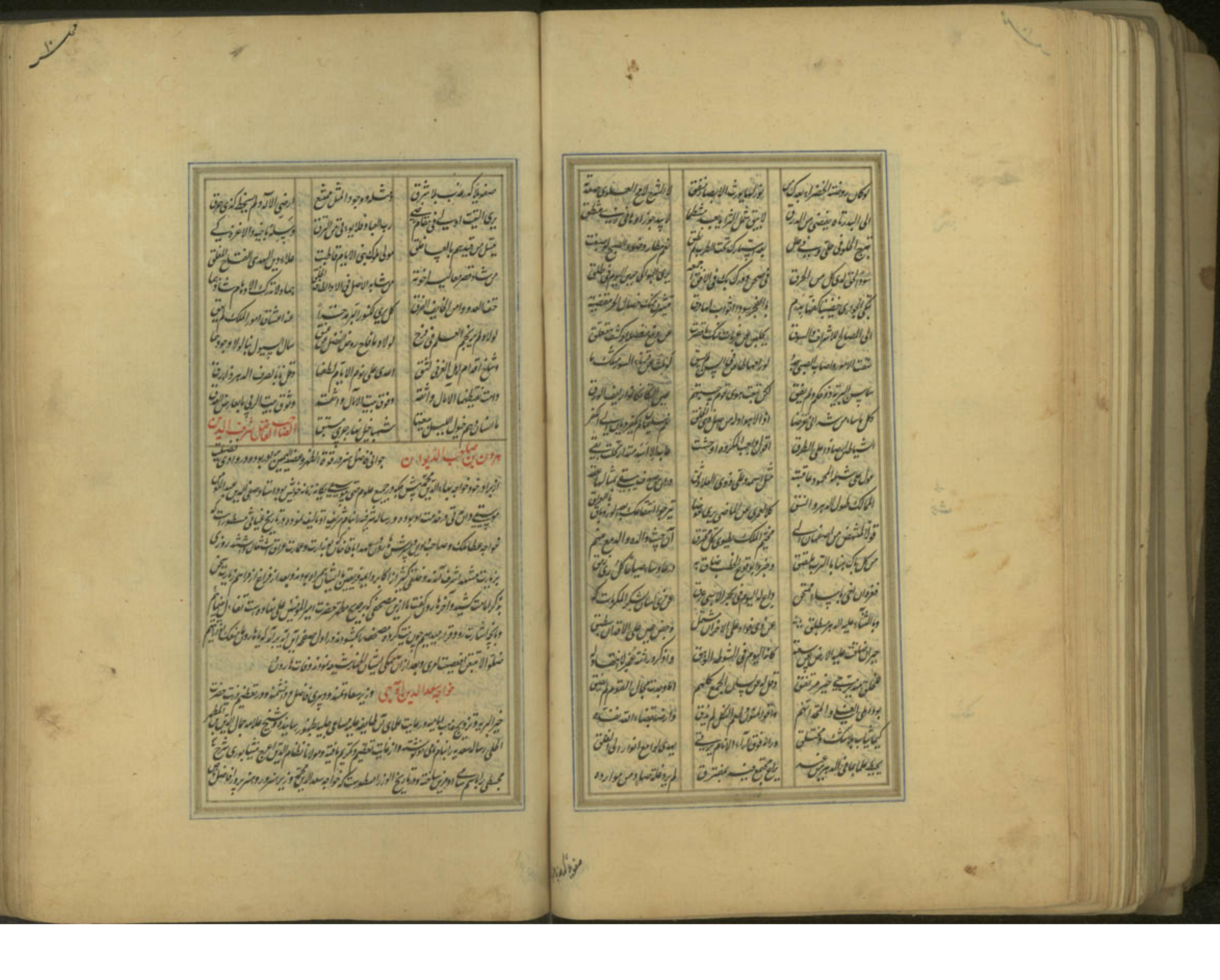
بچشته و جناب صاحبی میان ملوک اطراف و جوانب و شاه و تحفی انجا رفی بود و چون بتحقیق پیوست
که ارغون خان در اردوی قوتی خاتون سلطان احمد را بدست آورده و متقبل اهل اسلام شکسته و از آنجا
و خود بر مسند خلافت نشسته جناب صاحب دیوان بر خاطر گذرانید که از اصفهان بشیراز رود و از شیراز متوجه
شده خود را براه دریا بهندوستان رساند و روزی چند که از حیات باقی مانده در آن مملکت بفراغت گذراند
باز از صولت قهر مغول اندیشیده بر خاطر گذرانید که اگر نفس خود را ازین ورطه خلاص تواند ساخت
توان انداخت فرزندان و متعلقان و اسباب و املاک گذارد و از آتش غضب خود ایشان ایمن نماند تا مدت
مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانیده و صبح شام ایام شباب بشام ختم انجام رسیده
چرخ بعهد بموجب وعده خویش اغماض ... منع کاری نماید ... از منابت تدبیر و فروغ
رای منیر چه بند و چه گشاید آن است که دست امید در دامن توکل استوار داشته بر کرم پادشاه اعتماد نماید
والتجا بدرگاه عالمپناه برده از اندیشه انواع اندوه و ملال و بیم زوال و ارتحال باز آید تا هم اگر نسیم عنایت
از مهب الطاف پادشاهانه وزیدن گیرد و ارغون خان از سر جریمه او در گذرد و معفو گرداند و **شعر** ز مشک بوی
ز خورشید نیست نور بدیع و آن بار دیگر از محنت شکنجه و تعذیب خلاص یابم آنگاه که نمیر نفیر
و افوض امری الی الله بر زبان گذرانیده و بصوب اردوی ارغون خان روان گشت و استانهای ... بر جاده
و اتابک یوسفشاه و ملک الدین ... که ارغون خان بجهت استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود
جانب رسید گفت پادشاه جهانیان میگوید که چون حق اینجا بپای او اید ... ارغون خان فرمود و تاج خانی
جهانبانی بر فرق مبارک نهاد دیگر جمیع ارباب جرایم را بخشید و هم عفو و اغماض بر مجرمان را
همگنان شنیده اگر صاحب دیوان بخدمت آید بر آئینه بالطاف اختصاص یابد و ... مشتمل بر استمالت ارغون خان
تمکین اظهار کرد انیده و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات آرام یافته بسرعت تمام روان شد و قطع مسافت
مینمود تا در جمعه ... رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و روز اتفاق نزول فرمود و روز دیگر بوقت
او را بپایه سریر اعلی برده ارغون خان صاحب سعید را بنواخت و به تفویض وزارت امیدوار ساخت
صاحب زمین خدمت بوسیده و دعای دوام دولت کرده بمنزل خود باز گشت چون روزی چند برآمد

تقدیر بگذشت و نزد همکنان بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود و مباشر سر انجام وزارت خواهد
بود فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب از غایت بغض و عداوت با بوقا گفتند که با وجود دخل صاحب دیوان
در امور ملک و مال حکومت تو رواج و رونقی نخواهد گرفت و اگر چه خواجه روزی چند تملق نماید هر گاه فرصت
کرد ترا ایز مثل سایر ادراک اعتبار خواهد ساخت **رباعی** دشمن چو بدست آمد و فرصت داری **شعر** زنهار که از دست خود نش
نگذاری **مصرع** ور بگذاری و دوست بادبر تو **مصرع** نه سود کی نمند است و غمخواری **شعر** لاجرم در خلوتی بوقا زبان ملامت ارغون
خان از کرده و گفت کسی در باره پدر پادشاه بد اندیشیده و بر کفران نعمت اقدام نموده او را زهر داده از و
نیکو خدمتی چگونه توقع توان داشت ثبات دولت پادشاه و فنای وزیر خواه قرین یکدیگرند او را
نمی باید گذاشت **شعر** چو فرصت یافتی بر خصم غدار **مصرع** مکن تقصیر در قهرش زبار آن **مصرع** بنا بر آن ارغون خان
حکم فرمود که صاحب دیوان را بموقف یرغو آرند و امرا همت بر تحقیق آن کار زند آنگاه جناب صاحبی را بموجب
فرموده دست بسته بدیوان حاضر گردانیده و جانیان فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند که در ازای
خلایق چرا بسته اند و خاطر مینوا ایامی مسکینان را چون ال منزن این جهت شکسته اند خواجه شمس الدین محمد
در جواب بعضی اهل حسد گفت تقصیرات و تصرفات بند و که اصحاب غرض بعرض رسانیده اند یکی از آن
افتراءات آیم اما از نعمت اندیشه بخدمت و خیانت نسبت با حضرت ولی نعمت مطلقا علم و خبر ندارم
بر زبان گذرانیده و ام نه بر خاطر و در عقیده و من بنده هرگز آن بود که ملاقات لسان و فصاحت بیان سحر
نداد و باحکم خداوندم بسیجا کنند و حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و احسان را
خراب گردانند خواجه چون دانست که خلاصی ممکن نیست غسلی بجای آورده و کلمه از سر یگانه حقیقی بگذار
را که همراه داشت بر رسم تفال بگشاد و این آیت برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا
تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون فی الحال خاطر از علایق فارغ ساخته و در مقام تسلیم گفت **ع** هر چه آید از تو خوش
خواهی بلا خواهی الم **مصرع** و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در موضع اهر از سر تیغ جلاد و قهر شربت شهادت چشید
و محنت سرای دنیا را وداع کرده رخت بجنت اعلی کشید **شعر** تیغی کشیده بر سر صاحب چرخ کج رو نشت **مصرع** کو صد هزار
کرا اتقیه گشته **مصرع** چون عاقبت شمامت جهان و رنگ است **مصرع** سعلت بخوب و زشت کرم یاد کشته **مصرع** آورده اند که مجد همگر

فاضل و دانشمند و طبع نظیر ملک خود و ملک الشعرای عراق و فارس معاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بوده و چون
آن رباعی در جواب صاحب دیوان این رباعی انشا کرده و شیخ سعدی آن را شنیده دوکرت و مجد را در آن شعر تحسین و تعریف کرده و این
رباعیست از رقص سماع پیش از شفق خون بگریه مه روی که بنده زهره و کیوان برده شب چادر سپید کرد و در آن صبح
بر زد چنین برده گریبان بدرید و دیگر این قطعه در سلک نظم کشیده خداوندگان ملک زمان یگانه دهر کریم
محروم خواجه دوران جهان پناه و سکندر توانا و عاقل بنا و قوت اسلام صاحب دیوان بعهد دولت او روزگار
گرد بیاد زدوده ادمجمع و عدل انوشروان بسال ششصد و هشتاد و سه بجامع شهید گشت بروز شنبه
چهارم شعبان ندیده دیده افلاک مثل او هرگز بجود و همت و فضل و سخاوت و احسان فغان ز گردش این چرخ
زمانه غدار که کرد چشمه خورشید زیر خاک نهان بحق ذات تو ای کردگار بی چه و چون که باد در کنف رحمت تو اش
جنت رضوان **الصاحب الفاضل العادل علاء الدین عطا ملک جوینی** برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوانست در حسب و علا و فضل و کمال مانند ایوان است بحکم اتابغا خان در خطه بغداد رایت حکومت برافراخت و آن بلده را
که بعد از قتل خلیفه متعصم خراب و ویران شده بود که قلم و زبان بهیچ وجه از کیفیت آن تعبیر نمی تواند نمود و باندک
زمانی معمور و آباد ساخت زمین متصدم او شهر بغداد باندک روزگاری گشت آباد و از جمله عمارات عالی
او که در زمین نجف نهری حفر کرد و از صد هزار دینار زر سرخ در آن صرف نمود و آب فرات را بحوالی مشهد نجف اشرف
جاری فرمود و از جمله اشعار او که در شعر صحیح و فصیح و دلیل است این رباعی است یا شمع اقل فقد بعد العشق
و الفجر بدا و لاح سنا الشفق لو کنت کما تحید بقلق ما کنت بجز بار رها تحرف و از جمله مؤلفات او تاریخ جهان
گشای است که مشهور جهان و منظور نظر جهانیان است و شیخ فاضل و کامل کمال الدین میثم بحرانی که از محققان علمای
امامیه است کتاب شرح نهج البلاغه را بنام نامی او نوشته و قاضی القضات نظام الدین اصفهانی دیوان صاحبیات
خود را باسم سامی او موشح ساخته و در ایامی که ارغون خان بر عداوت خواجه شمس الدین محمد بر میان جان بسته بود و میخواست
که او را بدست آرد بیا سلطان احمد را بر وی متغیر سازد خواجه فاضل علاء عادل علاء الدین عطا ملک از محنت این سرای
دنیا بجنت اعلا خرامید و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی قعده سنه احدی و ثمانین و ستمایه روی نمود و خواجه
شمس الدین محمد از مسند وزارت بر خواست چه بر پلاس تعزیت نشست و سلطان احمد مراسم پرسش بجا آورده صاحب دیوان

بر خلعت خاص عنایت نمود و باصناف رعایت و الطاف خاطر او را تسلی و تسکین فرمود **الصاحب الامیر الرشید بهاء الدین محمد بن صاحب الدیوان** وی با بهای آسمان رفعت و شأن و بیت القصید نظم صاحب دیوانست و در میان
وزرای عهد بکمال کفایت و شجاعت و مهابت مشهور بود و الشعرای روزگار با صاحب ابن عباد مذکور است و در
خیرات و احسان او صاحب مبرات کم و نظیر خواجه بالوان نعم جلال و نذرات و در شهر اصفهان سیل ... نظیر
سهل و فزود الریاستین در جنب ریاستش بنایت اهل صنیع و مجلس خاصش مجمع مذهب حق جعفری و محط رحال
فضلای اثناعشری بود و مولانای فاضل حسن بن علی الطبرسی که از جمله فضلای امامیه و از افاضل مجلس شریف
خواجه بهاء الدین محمد بوده در خطبه کتاب کامل بهائی گفته که محمد و مطلق حجة الحق علی الخلق اعدل سلاطین الاولین
و الاخرین بهاء الاسلام و المسلمین که حسن سیرت و بسط عدل اعتقاد و صفاء و نجابتش ... صلوات الله علیهم
از اعادی خاندان ... سادات و علمای اهل اسلام حق سبحانه و تعالی ... دولت او را بر آفاق عالم ... رشید ... الیمین
ربع مسکون ... تعرض ... تذلل ... بر جان ... جلال او شده و از اعادی آن
اقبال ... بجای او ... ازهق ... بعضی ... گشته
... اعوان و انصار و کثرت اعدای جفا کار ... شده بود او ... این ...
... شیعیان ... تشیع ... علمای اهل البیت ...
و کتب شریفه بنام او تالیف نموده و این معنی ... گو برکات شیشه ... حضرت و جناب ... صاحب
اصفهانی ... بعضی از قصاید خود که افتتاح آن مدح اهل البیت علیهم السلام نموده ... مدح خواجه بهاء الدین
او نموده و گفته قل للشواهب ... شیعة الحق ... الله ... اعلام ... الترک ...
زاد ... بهاء الدین ... ابن الصاحب ابن ... مما ... حرم المناقح ...
اضحی ... المنافلتیا ... المتقین ... الامین ... طیبا ... الله ...
للحق ... العز المسلمیا و در تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد در ابتدای نشو و نما حکومت
جمالک ... اصفهان ... یوسف ... حکومت رایت رفعت و تحمل او ... و
تفقد ... ابواب عفو و اغماض ... ولایات ... ظلمت نهاده ... داد





الفاضل شرف الدين

هرون بن صاحب الديوان

جوانی فاضل بشر ورقوت الطهر وعفت اليمين بوده و در وادی فضيلت از برادر خود خواجه بهاء الدين محمد پيش بود و در جميع علوم حتی موسيقی يگانه زمانه خويش بود استاد صفی الدين عبد المؤمن موسيقی دان مدتی در خدمت او بوده و رساله شرفيه را بنام شرف او تاليف نموده و در تاريخ غياثی مسطور است که خواجه علاء الملک و صاحب ديوان پيش از سلطان سعيد اباقا خان بامارت و عمارت عراق اشتغال داشتند روزی بزيارت مشهد اشرف آمدند و خلقی کثير از اکابر و ائمه در تحسين ايشان بوده بعد از فراغ از مراسم زيارت سخن بکرامات کشيد و آخر هارون گفت ما ازين مصحفی که بر ضريح مطهر حضرت امير المؤمنين علی صلوات الله تفال می نمائيم و بانچه اشارت رود قرار دهيم چون نيت کرده مصحف را گشودند در اول صفحه اين آيه بر آمد که يا هارون ...

خواجه سعد الدين ساوجی

وزير سعادتمند و دبيری فاضل و دانشمند و در تعظيم و رعايت حضرت خير البريه و ترويج مذهب ائمه و رعايت علمای آن طايفه علی مساعی جليله ظهور رسانيده و شيخ علامه جمال الدين ابن المطهر الحلی رساله سعديه را بنام او نوشته و از رعايت تعظيم و تکريم يافته و مولانا نظام الدين اعرج نيشابوری شرح مجسطی را بنام او ساخته و در تاريخ الوزرا مسطور است که خواجه سعد الدين محمد وزير هنرور و هنرپرور فاضل ...

بوده بخیر خود در علم استیفا و سیاقت و صناعت در انشا و کتابت بی شبه و نظیر متحلی و بعد از شهادت خواجه
سعد الدین احمد زنجانی بموجب حکم و فرمان غازانی صاحب دیوانی و رتبه مهمات امور جهانبانی بشرکت خواجه رشید الدین
لبیب قرار گرفت و از رشحات سحاب احسان و افضال ایشان کشت زار امید عالم و عالمیان
کرت دیگر سمت طراوت و نضارت پذیرفت پس از روزی چند جمعی از ارباب حسد مثل ضیاء الدین سمنانی و شیخ
المشایخ محمود و سید قطب و معین الدین غالجی خواطر بر تقریر قرار داده جمعیتی ساخته شده و اساس موافقت
بر مخالفت وزرا بنا نهاده و وقوع مشورت در میان نهادند چون کیفیت آن حالات بعرض سلطان غازان رسید
اکثر متقرران را معروض تیغ بلابا گردانید   چو شمشیر عدالت را علم کرد   بسی وقت قلم زن را قلم کرد
و در یازدهم شوال سنه اثنین و سبعمایه غازان خان وفات یافته و در ذوالحجه مذکور الجایتو سلطان بسلطان
محمد خدابنده مشهور گشته تاج سلطنت بر سر نهاده و دستور زمان و امور بزرگوار خویش زمام امور وزارت
و مهام سپاه و رعیت بکف کفایت و قبضه درایت وزرای عظام خواجه نظام الدین و خواجه سعید الدین …
و در آن زمان که خواجه نسبت بخواجه رشید الدین در مقام موافقت و یکجهتی بود آفتاب دولت و اقبالش از سمت سایه
نقصت و زوال محروس و مصون میبود   گل نشکفت اول کس … زار   بنگشت تا نه در ولش خار   و چون آن
موافقت بمخالفت تبدیل گشت خواجه سعد الدین بسبب تاج الدین آوجی و بعضی دیگر از نواب خود را از آن
وحشت که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام تقریر آمده و پانصد تومان خیانت قبول کرده سلطان محمد خواجه سعد الدین …
در موافقت بر غرض خاطر ساخت و بعد از ثبوت جرایم ضیاء و حیات خواجه سعد الدین و متقرران با تیغ سیاست
مبلغ پانصد تومان قبول نموده بود و نهر از جهات و متملکات ایشان بحصول پیوست و همچنین سیاست سلطانی غبار فتنه
و تقریر یکبارگی فرو نشست   علی بن هلال الکاتب المشهور بابن بواب   از غلامان ملک بهاء الدوله … است
ابن مقله سواد … نقش … سواد العین بیاض … و طومار خط … اکر …
یاقوت … درج یاقوت … و سنگ … در صفات … بسیار و بعضی از فضلای شعرا این
… دوست   یا ابن هلال کم حوت فضیلة   … و نحن عنده …
جعلة الدهر … اسود   یا … که در کتابت مثل او تا زمان ما کسی پیدا نشده و اگرچه ابو علی بن مقله اول کسی است

که نقل این خط از خط کوفی نموده و ابراز این صورت فرموده و خط او نیز خوب بود اما ابن بواب تهذیب و تنقیح
طریقه او نموده و طلاوت و بهجتی بر وی پوشانیده و جمیع خوش نویسان منوال و بپای خط و مبانی اوضاع
و استادی او را در مقام اعتراف آورده اند و در تاریخ مصر و قاهره احوال او بدین وجه مسطور است که علی بن هلال الامام الاستاد
ابو الحسن صاحب الخط المنسوب الفایق المعروف بابن البواب کان ابوه بوابا لبنی بویه و قرأ علیه القرآن و تفقه و فاق
اهل عصره فی الخط المنسوب حتی شاع ذکره شرقا و غربا و کان مع فخار الملک فخر الدوله در سال چهار صد و … وفات
یافت و این ابیات در مرثیه او گفته اند   استشعر الکتاب فقدک سابقا   و قضت بصحة ذلک الایام   فلذاک
سودت الدوی اسفا علیک و شقت الاقلام   و بعضی گفته اند که وفات او در جمادی الاول از سال چهار
صد و سیزده بوده و در … او مدفون گشته   **خواجه میر علی تبریزی**   واضع اصل خط نستعلیق
و شوخی فاضل صاحب توفیق بوده و مولانا سلطان علی که شاگرد بواسطه او است در رساله منظومه مشهور خود
اشارتی بشطری از احوال خود نموده و گفته   شعر   نسخ تعلیق اگر خفی و جلی است   واضع الاصل خواجه میر علی است
حسبش بود با علی ازلی   نسبتش نیز میرسد بعلی   تا که بودست عالم و آدم   هرگز این خط نبوده در عالم
وضع فرموده او ز ذهن دقیق   از خط نسخ و از خط تعلیق   نی کلکش از آن شکر ریز است   که اصلش از خاک
پاک تبریز است   … ولایت بوده … کاتبانی که کهنه و نو …
او نیز در جمیع خطوط بوده و شرف … خط … مولانا …
… از حد بیرون … مجمع الابصار   شیخ شیرین مقام شیخ کمال …
هست شیرین … نبات … همه … ازین جهان …
رحم الله روحهم خوانم   **مولانا سلطان علی مشهدی**   در خط نستعلیق مشهورتر از آنست که احتیاج بتوصیف
دارد اگرچه در تحصیل آن صنعت چند روزی کوشیده است و … فی الحقیقه آن رتبه عالی را از نظر اعطاف
حضرت امیر المومنین علی یافته چنانکه در رساله منظومه خود بآن اشارت نموده و گفته   از جوانی بخط بدم مایل
عشق خط … بر سر کوی … تا توانستی قلم زدمی که ز انگشت ها قلم کردی
خطی … از قضا میر علی … چشم … قلم کاغذ دوات …

ز حرف بحث بنوشت و روان ز آن پدر داد شدم از التفات او دلشاد زانکه ابدال بود و صاحب حال
جذب حالش مبدل الاحوال زین سبب عشق خط زیاده شدم دل گرفتار دود سواد شدم بعد از آن
مدتی بر آن بگذشت مهر خطم از این و آن بگذشت نیت روزه علی کردم قلم مشق را جلی کردم در خیال
این که کار بکشاید شه بخوابم جمال بنماید تا شبی خواب دیدم از ره دید که خطم دید و جام جانم بخشید
خواب را مختصر نمودم باز قصه خواب هست دور و دراز پیش از این پس بطغیانم گفت که ندارم مجال گفت و شنفت
بنده و سلطان علی غلام علی است شهرت خط او ز نام علی است روز و شب گوید از نبی و ولی
ذکر ش این بیت از خفی و جلی مؤلف حبیب السیر گفته که خدمت مولوی بوجاهت صورت و محاسن سیرت
بود و در خط نسخ تعلیق آن مقدار مهارت حاصل نمود که خطوط اساتذه متقدمین و متاخرین را منسوخ ساخت
و در زمان سلطان حسین میرزا باشارت آنحضرت و التماس میر علی شیر کتابت نسخ شریفه می انداخت و گاهی
بنظم اشعار نیز زبان میگشاد و با وجود اکثر سن بیش از شصت سال تجاوز شده بود خط را خوب می نوشت
چنانکه از این دو بیت مثنوی او ظاهر میشود که شعر در اعمرش شصت و سه شد بیش و کم هنوزم جوانست
مشکین قلم توانم هنوز از خفی و جلی نوشتن که العبد سلطان علی در سنه تسع و عشر و تسعمایه در مشهد
مقدس بروضه جنان شتافت و در جوار دیوار نقارخانه سرکار فیض آثار قرار یافت **مولانا میر علی مشهدی**
نزد ملا زین الدین کاتب و ملا سلطان علی مشق میکرد و چون خط بکمال رسید با مولانا سلطان علی مقاومت
شد و اهل عصر جانب مولانا را گرفتند و آخر او قطعه از مولانا سلطان علی گرفته تقلید کرده و قطعهای
مولانا پیش او برد مولانا متحیر شد که آیا خط او کدام است و بعد از آن بسیار خط ملا میر علی را بر روی هشت ملا میر سلطان علی
عبید خان اوزبک با اکثر فضلای هرات قهراً جبراً به بخارا برد و او تا آخر عمر بعذاب صحبت او و اولاد او
او گرفتار بود و هر چند رعایت بسیار از ایشان می یافت بمقتضای فطرت همیشه شکایت از بخارا
میکرد و این قطعه را در آن باب گفته شعر عمری از مشق دو تا بود قدم همچون چنگ تا که خط من بیچاره بدان قانون
شد سوخت از غصه درونم چه کنم چون سازم که مرا نیست از این شهر ره بیرون شد طالب من شه شاهان جهانند و
مرا در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد این همه از حسن خط آمده امروز وه که خط سلسله پای من مجنون شد

محمود را

و از جمله شاگردان او میر سید احمد مشهدی و خواجه محمود سیاوشانی است و خواجه محمود از عنفوان جوانی
وساده روی در خدمت ملا میر علی شده وقتی ملا از او رنجیده و این قطعه را گفت خواجه محمود اگر چه یکچندی
بود شاگرد این فقیر حقیر بهر تعلیم او دلم خون شد تا خطش یافت صورت تحریر در حق او نرفت تقصیری
لیکن او هم نمیکند تقصیر هر چه خود مینوشت از بد و نیک جمله را میکند بنام فقیر قبر ملا در فتح آباد بخارا
در جوار مزار شیخ سیف الدین باخرزی که او را شیخ عالم گویند واقعست و ملا را فرزندی پیشتر بوده که در بخارا
نشو و نما یافته و آخر بهند افتاده و همگی عقیده فاسده و اهل بخارا را از ندا فاعتبروا یا اولی الابصار
مجلس نهم در ذکر شعرای عرب که بسند ارباب ادب کعب بن زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح المزنی از صحابه حضرت
سید المرسلین شفیع امیر المؤمنین علیه افضل صلوات المصلین بوده و علو کعب او در فصاحت و بزرگی
بر همه قول و صعب ظاهر و هویداست نقله آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فائز گردد
زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون
او را هدر ساخته بود چون کعب از این معنی خبر یافت و دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت سید بیغ
او که بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فرمان است و عالم را شامل است پناه نتوان آورد و قصیده که در
نعت کمال حضرت حشمت شعار محلی است ترتیب نمود و برسم عرب بر شتری تیز رو سوار شده طی مراحل کرد و
خود را به پیشگاه ملک آشیان رسانید بعد از سلام شروع در انشاء قصیده نمود و در آن اثنا امید معذرت و
استغفار شنیع بود و چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریده جرم او کشید و برد یمانی که همین آیت بلیغ
ادای توان نمود از سر ربع پرور و جسد مطهر بیرون کرده و باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبول الحرف
گردانید شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کعب روی خود را بسته بود که کسی او را نشناسد
و بهمین وضع نزد حضرت رسالت آمده گفت میخواهم که با شما بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خود بجانب او
و کعب دست خود پیش برده بیعت کرد و بعد از آن روی خود را گشود و خود را نمود و قصیده را شروع نمود و نیز آورده که آن
برد یمانی که حضرت رسالت باو ارزانی داشت معاویه او را از اولاد کعب بچهار هزار درهم ابتیاع نمود و همان برد است
که خلفای بنی امیه و بنی العباس ایام عید می پوشیده اند و چون اختیار مطلوب این جنس ابیات از قصیده

آنحضرت

وقال کل خلیل کنت آمله لا الهینک انی عنک مشغول فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم فکل ما قدر
الرحمن مفعول انبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مأمول لا تأخذنی باقوال الوشاة
ولم اذنب وان کثرت فی الاقاویل ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول و این
دو بیت را سید مقتدای میر مرتضی علم الهدی در کتاب نفتقی از کعب در مدح امام الوری نقل نموده
صهر النبی وخیر الناس کلهم وکل من رامه بالفخر مفخور صلی الصلوة مع الامی اولهم قبل العباد
ورب الناس مکفور
بن غالب بن صعصعة التمیمی المجاشعی رحمه الله اسم او همام و کنیت او
ابو فراس و فرزدق لقب اوست چنانکه سید اجل مجتبی میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفواید و درر
القلاید بآن تصریح نموده و از اعیان شیعه امیر المؤمنین و مداح خاندان طیبین طاهرین بوده و بعضی
بر آنند که صحبت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله را دریافته و آیه کریمه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل
مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک آنحضرت شنیده و گفته که همین آیه وافی کافیست
وصاحب استیعاب این روایت را از او نگارش نموده با آنکه خود ذکر فرموده که عمر فرزدق بروایتی صد سال
و بروایتی یکصد و سی سال بود و در سنه عشرین و مایه وفات یافت و ابطال روایت یکصد و سی سال نموده
و در کتاب عزیز مذکور است که فرزدق با وجود تقدم و نبوغ او در آن فن بذروه علیا و غایت قصوی از
غایت خاندان بزرگ بوده و پدران او را از شرف بهره و مفاخر بهره بوده و در کتاب اصابه مسطور است که غالب
پدر فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران بسیار بوده و چون در بصره بخدمت حضرت امیر رسید و فرزدق
را همراه آورده و بپای بوس آنحضرت مشرف گردانید المنا رشود که شعر میگوید و خوب میگوید و وادی نظم
را هموار کانمی پوید حضرت امیر فرموده که تعلیم قرآن او را به از شعر و انشا است پس فرزدق با خود گرو
کرد که هیچ چیز نپردازد تا قرآن را محفوظ خود نسازد و نقله آثار روایت نموده‌اند که هشام بن عبد الملک
در ایام حکومت خود بحج رفت و در وقت طواف هر چند خواست که بحجر الاسود رسد استلام کند بواسطه ازدحام خلایق
میسرش نشد بجایی نشست و مردم را نظاره میکرد ناگاه حضرت امام همام علی بن الحسین زین العابدین
حاضر شد و بطواف خانه اشتغال نمود و چون بحجر الاسود رسید مردمان از هیبت آنحضرت بیک جانب شدند تا استلام

حجر الاسود کرد یکی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید که این چه کس است که مردم از مهابت او دور شدند
هشام گفت نمی‌شناسم از ترس آنکه مبادا اهل شام بوی رغبت نمایند فرزدق آنجا حاضر بود و چون تجاهل هشام
را ملاحظه نمود گفت من میشناسمش نگو زو چه پرسی بسوی من کن رو و در جواب قصیده غرا
در تعریف و مدیح امام انشا نمود و آن اینست
شعر
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه
والحل والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم هذا علی رسول الله والده

امست بنور هداه تهتدی الظلم	اذا رأته قریش قال قائلها	الی مکارم هذا ینتهی الکرم
ینمی الی ذروة العز التی قصرت	عن نیلها عرب الاسلام والعجم	یکاد یمسکه عرفان راحته
رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم	یغضی حیاء ویغضی من مهابته	فلا یکلم الا حین یبتسم
فی کفه خیزران ریحه عبق	من کف اروع فی عرنینه شمم	ینشق نور الهدی من نور غرته
کالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم	مشتقة من رسول الله نبعته	طابت عناصره والخیم والشیم
من جده دان فضل الانبیاء له	وفضل امته دانت له الامم	هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله
بجده انبیاء الله قد ختموا	الله شرفه قدما وعظمه	جری بذاک له فی لوحه القلم
کلتا یدیه غیاث عم نفعهما	یستوکفان ولا یعروهما العدم	سهل الخلیقة لا تخشی بوادره
یزینه اثنان حسن الخلق والشیم	اللیث اهون منه حین تغضبه	والموت ایسر منه حین یقتحم
حمال اثقال اقوام اذا فدحوا	حلو الشمایل تحلو عنده نعم	لا یخلف الوعد میمون نقیبته
رحب الفناء اریب حین یعتزم	ما قال لا قط الا فی تشهده	لولا التشهد کانت لاءه نعم
عم البریة بالاحسان فانقشعت	عنها الغیاهب والاملاق والعدم	من معشر حبهم دین وبغضهم
کفر وقربهم منجی ومعتصم	ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم	او قیل من خیر خلق الله قیل هم
لا یستطیع جواد بعد غایتهم	ولا یدانیهم قوم وان کرموا	هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت
والاسد اسد الشری والبأس محتدم	لا ینقص العسر بسطا من اکفهم	سیان ذلک ان اثروا وان عدموا
مقدم بعد ذکر الله ذکرهم	فی کل بدء ومختوم به الکلم	یأبی لهم ان یحل الذم ساحتهم

خیم کریم وایدیه بالندی هضم
عیش من کلهم ریح ابشاره
فالدین من بیت هذا ناله الامم
چون هشام آن قصیده را آغاز
جوشش اندر کرد از غضب و جوش
ساخت در چشم شومیان خوارش
راست کرد او ز هیبت دین بوی
وایشان در سلسله ذکر است
از ورم بهر آن نکو گفتار
کفتم مقصود من خدا و رسول
هجا ار بر ایت هر چه
بهر کفارت چنان سخنان
قال زین العباد و العباد
هرچه داویم بار تبار ایم
اوفتادیم بر سپهر علا
گشت بیت ما قبول کردم
صادقی از مشایخ حرمین
پس بود این عمل فرزدق را
زانکه نزد یک حاکم جابر

یستدفع السوء والبلوی بحبهم	ویستزاد به الاحسان والنعم
العرب تعرف من انکرت والعجم	من یعرف الله یعرف اولیة ذا

ملا عبد الرحمن جامی در کتاب سلسلة الذهب آورده که

که فرزدق نموده بود انشا	کرد از آغاز تا بآخر گوش
بر فرزدق گرفت حالی دقا	همچو بر مرغ خویش تنوا عقعق
چیس فرمود آن کارش	اگرش چشم راست پس بودی
دست بیداد و ظلم کشا پیدی	جای آن چیس خلقش دادی
قصه صبح بود پس رسید	چون آن شاه و سمت سوار رسید
کرد حالی روان دوازده هزار	بود پس آن درم مرد قبول
بود از آن صبح لی نوال عطا	زانکه عمر شریف را ز خطا
کرده ام صرف در مدیح و هجی	تا فتم سوی این مدیح عنان
قلت خالصا لوجه الله	لا لان استفیض باد عطائم
ما نوینه عوض لا نزتاد	زانکه ما اهل بیت احسانیم
ابر جودیم بر تشنه بوفراز	قطره از ما بما کرده باز
نقد عکس باو کرد سوی	چون فرزدق بدآن وفا کرم
از برای بود و رضای رسول	هرچه آمد از و چه رو چه قبول
چون شنید آن شنید و در	گفت شبل الرضی حق را
پیش قدر شد رضای جهان	مستحق شد ریاض جنت را
کرد حق را برای حق الهام	تو روا داند که فرزدق در آن

حبس شروع در هجو هشام نموده و قبل از اتمام مضمون این بیت را باو اعلام کرد کیم خوانم بر دوام
لیکن می گویم که در کجا باشد چو هشام بر مضمون پیغام الملاع افتاد او را از حبس خلاصی داد و از جناب

گویند فرستاده در کتاب عزیزه کورست که فرزدق بمجلس سلیمان بن عبد الملک درآمد و نصب شاعر با وی همراه
بود پس سلیمان فرزدق را گفت که از شعر خود بخوان مراد او از کلام آن بود که شعری در مدح او بر وی بخواند
و فرزدق چون از علویت و مداومت دینی او را تعامل خود دیده است شعری از غزلیات خود بر وی خواند
و سلیمان آن معنی از نمود شده و آثار کدورت بر بشره مبارکش ظاهر شد و چون آن معنی را نصیب شاعری
از خود و مدح او خواند و از وصله خوب یافت و اینها در کتاب عزیز از دلایل تشیع او مسطور گشت
نزد فرزدق آمد و گفت قصیده گفته ام و میخواهم که آن را بر تو عرض نمایم فرزدق گفت بخوان نصیب شعر
شروع نمود چون این مصرع را خواند که طربت و ما شوقا الی البیض الطرب فرزدق گفت ما و هر که با شما است
طرب تو بسوی کیست که مصرع دویم را با بیت دیگر خواند والا العابثین و ذو الشیب یلعب ولا انتی
دار ولا رسم منزل ولم یطربنی بنان مخضب دیگر بار فرزدق گفت که طرب تو از کیست کمیت این ابیات
خواند شعر ولا انا ممن یزجر الطیر همه اصاح غراب ام تعرض ثعلب ولا السانحات البارحات عشیة
امر سلیم القرن ام مر اعضب ولکن الی اهل الفضائل و النهی و خیر بنی حواء والخیر یطلب فرزدق
گفت آیا از این جماعت بنی آدم خواست پس کمیت این بیت را خواند الی النفر البیض الذین بحبهم الی
الله فیما نابنی اتقرب فرزدق چون بیت را شنید گفت اینها بنی هاشم اند پس کمیت این بیت خواند
بنی هاشم رهط النبی فاننی بهم ولهم ارضی مرارا و اغضب الکاه فرزدق گفت والله که اگر بغیر ایشان
می پرداختی مدح خود را ضایع می ساختی و در کتاب عزیز مذکورست که فرزدق روزی بمجلس سعید
بن العاص اموی علیه اللعنه درآمد و حطیئه شاعر نزد او بود و چون فرزدق نزدیک رسید این شعر را سعید
شنو خواند الیک فررت منک و من زیاد ولم احسب دمی لکم حلالا فان یکن الهجاء احل قتلی
فقد قلنا لشاعرکم و قالا تری الغر الجحاجح من قریش اذا ما الامر فی الحدثان غالا قیاما ینظرون الی سعید
کانهم یرون به هلالا پس حطیئه با سعید گفت والله ای امیر که این است شعر او ما امروز تکلف
میگفته ایم انکاه بفرزدق گفت ای جوان آیا مادر تو هرگز بحجاز آمده فرزدق گفت نه لیکن پدر من
بحجاز رسیده و غرض حطیئه از آن سخن آن بود که اگر مادر فرزدق بحجاز آمده پس من دو انع

شده ام و فرزدق از رفت و را او فرزدق از جواب آنست که پدر من بکنار آمده و بر ما و خطیه واقع شده
و خطیه از پدر منست و ایضاً در عزر مذکورست که فرزدق در آخر عمر از قذف و فسق تایب شده و اکثر او
در ایام شاعری و انشای غزل سرایی و هجاگری یکباره منسلخ از آن امور دین شد و بالکلیه اهمال امر اسلام
آن می نمود تا آنکه از بعضی ثقات روایتست که گفت روزی بخدمت فرزدق رفتم و در سرمای او آواز زنجیری
از زیر دامان او شنیدیم و بعد از دل پای او را در زنجیر دیدیم و چون از سبب آن پرسیدیم گفت با خدای تعالی
عهد نموده ام که قید از پای خود بر ندارم تا قرآن را حفظ نمایم و روایتست که فرزدق دست در استار کعبه
زده و عهد نمود که بقیة العمر ترک هجا و قذف نماید و این ابیات بر زبان راند الم ترنی عاهدت
ربی و اننی لبین رتاج قائماً و مقام علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما ولا خارجاً من فیّ زور کلام
المعتک یا ابلیس سبعین حجة فلما انقضی عمری و تم تمامی فزعت الی ربی و ایقنت اننی ملاق لایام المنون
حمامی و ایضاً در عزر از ابو [illegible] مرویست که یکی از اعیان [illegible] نقل است که گفت روزی
فرزدق بجنازه [illegible] و جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از رحمت خدای تعالی و سعت کرم او میگذشت
و چنان ظاهر شد که فرزدق را امیدواری برحمت الهی بیشتر از حاضران بود پس یکی از حاضران با او
گفت که ترا با این همه ذنب [illegible] امیدواری چرا قذف محصنات می نمایی و طریق هجا
لوازم آن را می پیمایی فرزدق گفت آیا [illegible] مرا بواسطه شعرهای [illegible]
اندازند خاطر آزار و خویش [illegible] از حاضران گفت نه بلکه ترحم بر تو خواهند فرزدق گفت والله که مرا
امیدواری برحمت خدای تعالی بیشتر است [illegible] و ایضاً در عزر مسطورست که حسن بصری بعزای
زن فرزدق حاضر شده بود و وقتی که فرزدق نزدیک قبر او نشسته بود با او گفت که ای فرزدق چه چیز از
برای قبر خود مهیا و آماده ساخته فرزدق گفت که هشتاد و سال است که شهادت لا اله الا الله را مهیا ساخته
ام حسن گفت ای ستون خیمه [illegible] فرزدق فی الحال این ابیات بر و خواند
اخاف وراء القبر ان لم یعافنی اشد من الموت التهاباً و اضیقا اذا جاء فی یوم القیامة قائد عنیف
و سواق یسوق الفرزدقا لقد خاب من اولاد آدم من مشی الی النار مغلول القلادة ازرقا

نار الجحیم مسربلا سرابیل قطران لباساً محرقا آنگاه حسن بصری در خود بپیچید و گفت حسبک یعنی این اعتقاد ترا
بس است و در عزر نیز مسطورست که شخصی فرزدق را بعد از وفات در خواب دید و از وی پرسید که خدای تعالی
با تو چه قسم معامله نمود گفت به برکت آن ابیات مرا عفو نمود کمیت بن زید الاسدی از اکابر شعرای شیعه اثنی
عشریه است با حضرت امام محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام معاصر بوده و در مدح ایشان و سایر
اهل البیت قصاید غرا نظم نموده علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال او را از مقبولان شمرده
و در وصف او لفظ [illegible] مذکور آورده و شیخ حسن [illegible] او و این معنی بر آن افزوده که حضرت امام محمد باقر
علیه السلام [illegible] در حق او [illegible] دعا فرموده و آورده اند که روزی کمیت
در خدمت امام محمد باقر علیه السلام رفته بود و دید که آنحضرت باین بیت ترنم مینمود شعر ذهب الذین یعاش فی اکنافهم
لم یبق الا شامت او حاسد پس کمیت در بدیهه این بیت او انشاد نمود شعر و بقی علی ظهر البسیطة واحد فهو
المراد و انت ذاک الواحد و ایضاً از وی منقولست که روزی از حضرت امام الهمام پرسیدم که مرا از حال
شیخین خبر دهید پس آنحضرت فرمودند که ما اهرقت محجمة من دم ولا اخذ مال من غیر حقه ولا حکم بظلم الا و هو
فی اعناقهما الی یوم یقوم قائمنا یعنی فرمودند که [illegible] طرف [illegible] خونی [illegible] و ابطال حقی [illegible]
و حکمی از روی ظلم جاری [illegible] الا آنکه وبال آن در گردن ایشان [illegible] بود تا روزی که قائم ما محمد بن الحسن العسکری
علیهما السلام در خلافت روی زمین قائم و ظاهر گردد و در بعضی از روایات [illegible] که [illegible]
[illegible] و البرائة منهما [illegible] شیخ اهل ضلال [illegible] عترت رسول متعال
تقدم کردند و حقوق ایشان را از خلافت و غیره غصب نمودند فساق و کفار را [illegible] و آسان [illegible]
و [illegible] شد و [illegible] میان خلق بماند و ضعف اسلام گشت اگر این نوع [illegible] اول
بودند از مهاجر و انصار و صحابه [illegible] و [illegible] و اخبار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و همت بر تحقیق معانی قرآن و حدیث [illegible] و الا [illegible] ان [illegible]
انبیا و غیر ایشان [illegible] انبیا و اولیا واقع شده چنانکه قابیل بن آدم [illegible] بر او [illegible] قابیل [illegible]
بکشت و اولاد یعقوب [illegible] یوسف را در غیابة الجب انداختند [illegible] در [illegible] و بفروختند و [illegible]

بنی اسرائیل طریق و اوی از بعد اوی می‌پویند و الحاله که گوساله سامری را بر متابعت موسی و هرون اختیار نمودند
و بالجمله با و توجهی بوضوح می‌انجامد که هر ظلم و ضرری که باهل بیت واقع شد از اولاد و تبرکان که سالها
روزگار ایشان بانکار ربوبیت حق عز و جل و طاعت لات و عزی و هبل گذشته بود و شرک و کفر ایشان را عادت
و جبلت شده بود و اگر چه بظاهر خواهد بود و خود که المختار اسلام برای رغبت حضرت امیر با رغبت بخلافت و تاج و
نگین می‌نمودند چنانکه بمقصود رسیدند و آن خمس انتقام خویش را از اهل خود که بدر و حنین کشته شده از اهل البیت
و موزعان و جمعی که با ایشان مخالفت ورزیدند این ابیات نیکو واقع شده لیکن جماعتی که در تیه ضلال نشو و نما یافته‌اند و در
غیابه الجب جب طریقه آبا که انا وجدنا آبانا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون خود را انداخته‌اند پا متبع سواد
اعظم را که بموجب آیه کریمه ولو اعجبک کثرة الخبیث و آیه ولکن اکثرهم للحق کارهون علامت نموده لان التی
ضلالت نصب العین خاطر ساخته‌اند ترک استعمال عقل نموده و او ای گمکن حکام جابره و ملوک جابره از آل بنی
امیه و بنی العباس و غیرهم برافراخته و در ترویج آن احادیث موضوعه یافته‌اند لاجرم خونهای حق ناحق بخشند
و می‌ریزند و خاک محنت و بلا و ظلم و ابتلا بر خلایق بسته و دکان ظلم انگیخته و می‌نمودند و از اینجاست این حکایت مشهور
که یکی از ملوک مازندران از علوی پرسید که این ایام حسین را در کربلا که شهید کرد وی در جواب گفت ای ملک
امام حسین را روز سقیفه بنی ساعده که از ابابکر بیعت کردند در انجا شهید کردند و از اینجاست نیز که شاعر چه خوب
گفته   بر عمر لعنت که این جفا از پیش اوست   قتل مظلومان دشت کربلا از کیش اوست   هر چند این کلام را
با حوال کمیت ربطی تمام نبود اما چون خاطر عاطر از جور اغیار غدار رنجیدت آزرده و دلفگار است لا اختیار
این معانی ترشح نمایند و کمیت خوش خرام قلم طریق المختار آن را می‌پیماید و بعضی که مخلصان اهل البیت را و
اخفیت ایشان بتعارض شهید امام از دیگران واقع شده و در تفسیر روض الجنان شیخ ابو الفتوح حسین بن علی خزاعی
رازی رحمه الله و کتاب منتقی مذکور است اکتفا مینماید   و یوم الدوح دوح غدیر خم   ابان له الولایة
لو اطیعا   و لکن الرجال تبایعوها   فلم ار مثلها خطرا مبیعا   شیخ ابو الفتوح آورده که کمیت گفت چون
این قصیده گفتم شبی امیر المؤمنین را بخواب دیدم مرا گفت آن قصیده او بنیه بر خوان من میخواندم چون بدین بیت
رسیدم گفت راست گفتی و انگه بعقب آن بیتی گفت   و لم ار مثل ذاک الیوم یوما   و لم ار مثله حقا

اضیعا و این قطعه که مشتمل است بر جواب لطیف از سوال مشهور که جمهور بآن مغرورند و در بعضی از مجموعات
بکمیت منسوب دیده   قالوا اظلم تعالی بشانک علی حتی لیدفع عنه الضیم من یحفه   ام کهف اهل من اهل
سائره فی وجهه لرانیه الطیر یحطیه   فقلت من یستبد فی العقل حکمته   فلا اعتراض علیه حین حصنه
الهیا و سلطنه علی ابن آدم فی الآفاق یقیده   لم اهمل الله فرعونا یقول لهم انا ربکم الله محیی الخلق
خلقه فی مجلس لوارا و الله کابد   و بالذی افره و کان یخیفه   الی لهم فیما و افی عذابهم ان الذی
کذا الدنیا تستوفه   و قبل جلا حجة الله و یکش من جبار سوء علی الیاس بعطفه   و در کتاب منتقی از شعر
کمیت این قطعه منقولست   یقولون لم یورث و لولا تراثه لقد شرکت فیه بکیل و ارحب   و عک و لخم
و السکون و حمیر و کنده و الحیان بکر و تغلب   و لا انتشلت عضوین منها یحابر   و کان لعبد القیس عضو
مورب   و لا انتقلت من خندف فی سواهم   و لا اقتدحت قیس بها ثم اثقبوا   و ما کانت الانصار فیها اذلة
و لا غیبا عنها اذ الناس غیب   هم شهدوا بدرا و خیبر بعده   و یوم حنین و الدماء تصبب   و هم رئموها
و غیر هم اورثوا تبلو علیها باطراف القنا و تحدلوا   فان هی لم تصلح الی سواهم   فان ذوی القربی احق و اوجب
در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که یکی از فضلا و معاصران کمیت اشعار هاشمیات او را که در مدح اهل البیت
و طعن اغیار ایشان واقع است از کمیت استماع نموده و می گرفت و مدتی مدید در خواندن آنها جد تمام
او را احتیاطی در ترک آن متوهم شده و مدت بیست و پنج سال از خواندن آنها متوقف شد تا انکه در خواب دید
که قیامت قایم شده و او در میان اهل محشر است و صحیفه بدست آن سید بند چون آن صحیفه را گشود دید که در آنجا
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اسماء من یدخل الجنة من محبی علی ابن ابی طالب و چون نظر در سطر اول
کرد نامهای گروهی را دید که ایشان را می‌شناخت و نظر در سطر دویم نیز کرد نام آشنایی چند دید و در سطر سیوم
یا چهارم نام کمیت را نوشته دید پس از آن احتیاطی که توهم کرده بود بر کرد و در روایت شعر کمیت پیش از
پیش مبالغه می‌نمود و بعضی از علمای شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی عیاض مالکی تقرب و کرسید
حمیری و اکثر او از غلات شیعه بوده و تکفیر خلفای ثلاثه و صحابه می‌نمود و گفته که کمیت صحابه را تکفیر نمیکرد و این
صحیحست الا انکه او نیز کمیت را از شیعه امیر المؤمنین دانسته زیرا که گفتن این کلمات چه شاید بتکفیر صحابه می

مقام

و در آن زمان که گویند غلات حلب کان نمایند مؤلف کتاب خرائج الجرائح در بیان معجزات ائمه معصومین علیهم السلام از سماع
راوی و تابع احکام اند روایت نموده که چون جمعی از دشمنان علی در آن نوبت خواب چشمه که کمیت را به سبب او و خاندان
محبت کشته و بنابراین که او پنهان شده بود و مردم را بر سر راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر
اشارت نمود که در شب بیرون رود که اسپی از ایشان بر او نخواهد رسید و چون کمیت از خانه بیرون آمد دید که
یکی از راهها بر او شیری پیش آمد و او را از آن منع نمود و حرکتی چند نمود که کمیت از آن فهمید که او را از
عقب شیر را او باید رفت آخر چنان کرد و شیر پیش افتاد و کمیت در عقب او می رفت تا به مقام امن رسید و از اعدا
خلاصی یافت و نظیر این کرامت به دعای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در باره سید اسماعیل حمیری واقع شده و آن
وقتی که سید از پدر و مادر و خویش گریخت و سلطان وقت را بر سر او اغوا نموده و او را نوشته بودند والله اعلم السید ابو هاشم
اسمعیل بن محمد بن زید بن ربیعة الحمیری رحمه الله سیادت نسبی لغوی است نه آنکه فاطمی است یا علوی چه حضرت
سید از اکابر شعرای زمان خود بوده و در مضمار فصاحت و بلاغت قصب السبق از اقران ربوده و آورده اند
که دفتر اشعار حمیریه او یک شتر بار بوده و بعضی از اشعار حکایت این دفتر را از روی تعظیم چنین ادا نموده
و هر کرا از وی رسیده که شتر تو چه بار دارد گفت که حمیریات سید حمیری دو گرو این معتبر است که کوه سید
را چهار دختر بوده که هر یک از ایشان چهار صد قصیده از قصاید او از بر داشته اند و از کلام شیخ ابو عمرو کشی
مستفاد میشود که سید خبر و اسمی است که پدر و مادر او را کرده اند زیرا که روایت نموده که چون حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام سید مذکور را دید و با او التفات نمود و فرمود که سمتک امک سیدا و وفقت فی ذلک
فانت سید الشعراء و سید در مقام افتخار بدین کلام حضرت امام اشاره میگوید ولقد عجبت لقائل لی مرة علامة
فهم من الفقهاء سماک قومک سیدا صدقوا به انت الموفق سید الشعراء ما انت حین تخص آل محمد بالمدح
منک و شاعر سواء مدح الملوک ذوی الغنی لعطائهم والمدح منک لهم لغیر عطاء فابشر فانک فائز فی حبهم
لو قد وردت علیهم بجزاء ما تعدل الدنیا جمیعا کلها من حوض احمد شربة من ماء و عبد الله بن معتز عباسی
در تذکره خود آورده که سید حمیری شاعری بود مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بود و با این حال حافظ قرآن
و ماهر ترین مردم در سوق اخبار و احادیث و مناقب و از فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر چه یافته

آنرا از اشعار خود

آنرا از اشعار خود نموده گویا ساخته اگرچه فضایل آنحضرت از حوصله احاطه نظم و نثر بیرون تاخته و در تذکره گویند که
و غیر آن مذکور است که پدر و مادر سید حمیری هر دو ناصبی بوده اند و او در بعضی از اشعار ایشان را به جهت
بالملاعنت منع و زجر نموده و آورده اند که از سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه از شیر شام
و طایفه حمیری سید فی الحال در جواب گفت که صبت علی الرحمة صبا فکنت کمؤمن آل فرعون یعنی بطریق مؤمن آل
یکبار رحمت پروردگار بر من ریخته شد و درین کلام سید اشعار به فرعونیه معاویه زیرا که طایفه حمیر از اتباع
و انصار او بوده اند و ذو الکلاع حمیری در حرب صفین سپهسالار لشکر آن بود و عداوت او نسبت
با آل البیت علیهم السلام در تواریخ و سیر مذکور است و در بعضی از مجالس این کتاب مسطور شده و ابن خیر فی
در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی در باب سید اسماعیل میگفته لولا انه یضیف السلف ما تقدم شعره احد
فی الحقیقة یعنی اگر نه این بودی که او در اشعار خود سب بعضی از صحابه می نمود هیچ شاعر معاصر او را بر او تقدم
نمی داشتم مؤلف گوید فساد این سخن اصمعی بر احدی مخفی نیست چه صحت و فساد عقیده در شعر
در درجات شعر و تقدم و تأخر در آن مدخلی ندارد لیکن چون اصمعی ناصبی متعصب بعداوت خاندان رسالت
بوده لاجرم بموجب مثل مشهور کل اناء یترشح بما فیه آن تعصب در باب سید که مداح خاندان مصطفی بود از او ترشح
نموده و عداوت اصمعی نسبت بخاندان رسالت مشهور است و این قسم نیز معلوم میشود که شیخ نور الدین علی
بن عراق مصری در تذکره خود نقل کرده و گفته که ابو العینا گفته که ابو قلامه جرمی را دیدیم که در جنازه او
اصمعی میگفت قبح الله احیاءها وحملوها تحوا الی الداری علی خشیات اعظم تبغض النبی و اهل بیته
الطیبین الطاهرات و بالجمله سید مشار الیه در اصل کیسانی مذهب بوده و در تدریج امامت محمد بن الحنفیه رضی الله
عنهما مبالغه مینموده و بر طبق آن اشعار از و واقع میگردیده تا اول عمر چنین بود آخر چون بشرف ملازمت امام
بالحق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رسید از مذهب کیسانیه بر گردید و بمذهب حق جعفری گروید و در کتاب
کشی از محمد بن النعمان روایت نموده که سید حمیری در ایام که در مکه و مذهب کیسانی داشت بیمار شد و من
بعیادت او رفتم دیدم که روی او سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و چگونه و پریشان حالی از خدمت
امام جعفر صادق که در آن وقت از پیش منورو رواتی آمده بکوفه بود رفتم و حال کثیر الاختلال او را با آنحضرت

عرض نمودم آنحضرت فرمودند که حمار را از زین کشیدند انگاه زین کردند و آنحضرت سوار شدند و متوجه عیادت سید شدند
من هم او شدم تا آنکه نزد سید آمدیم و جمعی بر اطراف او نشسته بودند آنحضرت بر بالین او نشست و گفت یا سید
پس سید چشم را گشاد و بجانب آنحضرت را دید و چون مجال او بیاری سخن گفتن نداشت بسیار بگریست آنحضرت
فهمید که او میل سخن کردن دارد و در زیر زبان چیزی کردند فی الحال بسخن در آمد و با آنحضرت گفت جعلنی الله فداک
ابا اولیاءک [illegible] جان من فدای تو باد و آیا با اولیای شما چنین میکنید که در وقت بیماری روی
ایشان را سیاه می سازند آنحضرت فرمود که قل یا الحمیری کشف الله ما بک و برحمت و فضلک [illegible]
و محمد اولیاء و پس سید حمیری از مذهب کیسانی بمذهب حق جعفری رجوع نمود و هنوز آنحضرت از پیش
او دور نشده بود که مرض او تخفیف یافته برخاست و نشست و این معنی را [illegible] در تذکره خود از سید اسماعیل
روایت نموده که چون سلیمان بن [illegible] که از رؤسای شیعه بود و از دوستان قدیم سید بود والی اهواز ساخته شد
سید از کوفه باهواز رفت و سلیمان او را اعزاز و اکرام نمود و چون سلیمان خمر نخورده و از شرب آن منع
نموده و تشدید بسیار در آن باب مینمود سید که در آن ایام که در اهواز با او می بود در مقام [illegible]
بود و از جرعه شراب امساک مینمود و آن امساک و زهد سبب سستی تن و تغییر لون بدن او شده تا آنکه روزی
سلیمان از او پرسید که سبب چیست که ترا بر آن قوت و صحت بدن نمی بینم که آمده بودی سید گفت سبب آن
آنست که من تناول شراب مینمودم و آن موجب هضم طعام و قوت بدن من شده و درین مدت بواسطه موافقت
شما از آن امساک ورزیده ام لاجرم باین حال رسیده ام اکنون اگر حیات مرا میخواهی بفرمای تا از آن
آب حیات حاضر سازند و دلق زهد فرو در او کرد و آب ساغر انداز هم   پیش آور آن می طرب
انگیز جان فزا   [illegible] از شیعیان
[illegible] پس سلیمان
تبسم نمود و گفت اقل آنچه واجب بر ما در حق مداح آل رسول علیهم السلام آنست که هر گاه او بواسطه [illegible]
حال او باینجا رسد [illegible] تجویز شراب نبیذ کنیم و چون سلیمان از غایت تقوی و عفت [illegible] از معرفت
شراب خیال کرده بود که می [illegible] معروف نیز بواسطه استعمال او بر لفظ می شراب لاجرم بعامل گویند تا آن

ابو الوانشاه [illegible]

اهواز از تو [illegible] الی ابی هاشم [illegible] روایت [illegible] سید اسماعیل گفت
او ابو هاشم است بنوشت انگاه نوشته را بسید سپرد و چون سید آنرا بخواند گفت اصلح الله الامیر [illegible] کلام
موجز مختصر [illegible] سلیمان گفت چه تقصیر در آن نوشته واقع شده سید گفت اگر جمع کرده [illegible]
[illegible] سلیمان مضمون را فهمید و گفت راست گفتی انگاه [illegible] مقصود او بود
[illegible] ابوبکر و علی [illegible]
چون گفت [illegible] ایشان [illegible] اول بار [illegible] ایشان [illegible] شده و او را [illegible]
حاکم [illegible] سید حمیری [illegible] سیاه سوار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سید گفت [illegible] الله [illegible] واقع شده و من میگویم که علی [illegible]
مردم [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
این [illegible] از جمله اشعار [illegible] مذهب حق گفته این چند بیت است شعر تجعفرت
باسم الله والله اکبر   وایقنت ان الله یعفو ویغفر   [illegible] جعفر
فقلت فهبنی قد تهودت برهة   والا فدینی دین من یتنصر   [illegible]
ولا قائلا قولا لکیسان بعدها   وان عاب جهال مقالی فاکثروا   ولکنه [illegible] علی احسن الحالات [illegible]
و این چند بیت [illegible] امام [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حیا [illegible] در کتاب [illegible] مذکور است [illegible] از متعصبان اهل سنت و جماعت
[illegible] سید اسماعیل [illegible] اسماعیل [illegible]
کر تو اسماعیل بن محمد معروف به سید [illegible] اسماعیل گفت [illegible] گفت چگونه [illegible]

وحال آنکه سید آنم کرد کار برخلاف او و شمس سید ای اسمعیل گفت خدای تقم را انکار و بسیار رو از آنکه با او ابی
او دشمنی نمایم انگاه سوار در خشم شد و گفت برخیز ای رافضی بخدا سوگند که شهادت تو راست نیست پس اسمعیل
از مجلس برخواست و در همین دو بیت را گفته با رفیقان خود انشا نمود   ابوک ابن سارق عنز النبی
وامک بنت ابی الجحدر   ونحن علی رغمک الرافضون   لاهل الضلالة والمنکر   و بعد از آن سوار را
بهجو الیق نمود و داور او در رقعه نوشته یکی از نایبان دار القضا داد تا از او سوار گیرد و بجالت نهاد
نظر سوار رسانید عبدالله بن معتز در تذکره خود این قضیه را براین وجه روایت نموده که شخصی بر دیگری
دعوی مالی کرد نزد سوار بن عبدالله قاضی رفتند سوار از او گواه طلبید و او گواهی بغیر از سید حمیری
و مرد دیگر نداشت لاجرم ایشان را حاضر ساخت تا گواهی دادند پس سوار گفت ما شهادت سید را قبول
کردیم لیکن می‌شود باید افزود و سید چنانکه ای که مکر سوار رد و شهادت آن مرد دیگر نمود و چون از
مجلس بیرون شدند آن مرد با سید گفت که سوار رد کرد گواهی ترا و از خوف زبان تو صریح بیان
نکرد و خاطرنشان سید کرد که حال چه این نحو است پس سید در غضب شد بر سوار و او را هجو نمود و این
روایت بزعم فقیر بصحت اقرب است زیرا که خوف اهل زمان از دست زبان سید حمیری زیاده از آن بود که جمل
شهادت او را باستکبار انکار توانند کرد روایت کرده اند که چون سوار بر آن هجو وقوف یافت الی یا سید شد
فی الحال جهت شکایت سید اسماعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا اسمعیل مضمون قضیه را بر سوار
سبقت گرفت و بخدمت منصور رفت و سوار وقتی رسید که اسماعیل بر بساط منصور این ابیات بر او میخواند
یا امین الله یا منصور یا خیر الولاة   ان سوار بن عبد الله من شر القضاة   نعثلی جملی لکم غیر مواة
جده سارق عنز فجرة من فجرات   والذی کان ینادی من وراء الحجرات   هاهنا اخرج الینا اننا اهل هنات
فاکفنیه لا کفاه الله شر الطارقات   پس منصور گفت کفایت سوار شد الطغات   المعیم اموال الیتامی ...
الصدقات   هر چند منصور از هجو نمود که مسرور بود اما چون دید که سوار که دوست بسیار انکار میکند میان
ایشان مصالحه آن شود که اسمعیل بی چند در مدح سوار بسر اید تا تلافی آن هجو نماید آنرا جواب الحکم اسمعیل
بیتی چند متحمل الضدین از برای سوار انشا نمود و عداوت او را با خود افزود و در ذکر ابن عبد ربه گوید

شهادت

که قضیه مذکور در بصره واقع شده بود و سوار ابیاتی که سید در هجو او گفته از آنجا به منصور فرستاده و قبل
آن نوشته که یا امیر المؤمنین سید رافضی و قائل برجعت و عبادت نکاح متعه است پس منصور در جواب او نوشت
که ما تو را قاضی ساخته ایم نه غماز و ساعی و غماز را و سوار را از قضای حکم بصره منع نمود و علی رغم او در حق
از اراضی بصره جهة و چیزی بخشید سید بقیه عمر خود را باقی معارضات اسمعیل با سوار و کتاب سیدکو که ...
و بعضی از مناقشات او با او لا و تیم و عدی در شرح احوال سید حمیری عباسی از این کتاب مسطور است و بالجمله چنانکه
علامه حلی اجله الله فی ریاض الجنان در کتاب خلاصه الاقوال بآن اشارت نموده و علاقات شان و علو مکان
سید اسمعیل بیش از آنست که بواسطه وسیله تحریر این فقیر تقریر یابد اگر آن صورت تقریر یابد و صلاح
ابن محمد که یکی از رواة اخبار اهل البیت است علیهم السلام در بیان حالات و مقالات او کتابی تالیف نموده
و شیخ نجاشی در کتاب حال خود بآن اشارت فرموده شاید اگر آن کتاب بدست آید سطری از احوال آنحضرت
مآل او طلوع نماید و الله الموفق شیخ ابو عمرو کشی قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه است در کتاب
رجال از سهل بن ذبیان روایت نموده که او گفته روزی بخدمت علی بن موسی الرضا علیهم السلام رفتم پیش از
آنکه دیگری از شیعیان حاضر شود پس دیدم که آنحضرت متفکر و مبارک پیش انداخته تخت ارض می‌نمود
پس چون آنحضرت مرا دید فرمود که مرحبا ای ابن ذبیان همین ساعت رسول من بطلب تو می آمد من گفتم
بود ای ابن رسول الله فرمود که خوابی غریب دیده ام که مرا از خاطر اچه سوز و گداز را در انگاه و فرمودم
که دیدم که گویا نردبانی صد پایه از برای من بر جایی نصب کرده اند و من بالای او رفته ام از انجا که بنشستم
بسر قد آمدم که از غایت لطافت بیرون از اندرون ظاهر است پس دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
نشسته و از جانب راست او جوانی خوب روی بر زانوی پیغمبر روی نهاده که از غایت پیری موی ابروی
او حاجب بصر گشته و اتفاقا آن اسمعیل حمیری بود پس سلام کردم آنحضرت با من گفت که سلام کن بر پدرت
علی ابن ابی طالب پس سلام کردم و دیگر فرمود که سلام کن بر شاعر ما و صاحب ما و ندیم ما در دنیا و آخرت
اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم انگاه آنحضرت بآن مرد پیر که اسمعیل بود متوجه شد و فرمود که اعاده نمای
آن چیزی که بآن مشغول بودیم پس اسماعیل این قصیده را انشا نمود   لام عمرو باللوی مربع

نشسته

بر پدر ابن ابی طالب سلام کرد و سلام ... نزد ... سلام کرد

طامسة اعلامه بلقع   و چون باین بیت رسید که   قالوا له لو شئت اعلمتنا   الی من الغایة والمفزع
حضرت رسالت فرمود که توقف کن ای اسمعیل آنگاه دست مبارک خود بجانب آسمان بر آورد و گفت الهی
و سیدی حکمت الشاهد علیهم و علی انی قد اعلمتهم ان الغایة والمفزع الیه و اوما بیده الی امیر المؤمنین ع
و قال یا علی احفظ هذه القصیدة و امر شیعتنا بحفظها فمن حفظها اوجبت و هی هذه قصیده

لام عمرو باللوی مربع   رقشا یخاف الموت من نفثها   والسم فی انیابها منقع   برسم دار ما بها مونس
الا صلال فی الثری وقع   لما وقفت العیس فی رسمها   والعین من عرفانه تدمع   ذکرت من قد کنت الهو به
فبت والقلب شج موجع   کان بالنار لما شفنی   من حب اروی کبدی تلذع   عجبت من قوم اتوا احمدا
بخطبة لیس لها موضع   قالوا له لو شئت اعلمتنا   الی من الغایة والمفزع   اذا توفیت وفارقتنا
وفیهم فی الملک من یطمع   فقال لو اعلمتکم مفزعا   کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا   صنیع اهل العجل اذ فارقوا
هرون فالترک له اودعوا   وفی الذی قال بیان لمن   کان اذا یعقل او یسمعوا   ثم اتته بعد ذا عزمة
من ربه لیس لها مدفع   ابلغ والا لم تکن مبلغا   والله منهم عاصم یمنع   فعندها قام النبی الذی
کان بما یومر لا یصدع   یخطب مامورا و فی کفه   کف علی ظاهر یلمع   رافعها اکرم بکف الذی
یرفع والکف الذی یرفع   من کنت مولاه فهذا له   مولی فلم یرضوا ولم یقنعوا   حتی اذا واروه
فی لحده   وانصرفوا عن دفنه ضیعوا   ما قال بالامس و اوصی به   واشتروا الضر بما ینفع
وقطعوا ارحامه بعده   فسوف یجزون بما قطعوا   وازمعوا غدرا بمولاهم   تبا لما کان به ازمعوا
لا هم علیه یردوا حوضه   غدا ولا هو فیهم یشفع   حوض له ما بین صنعا الی   ایلة والارض به اوسع
ینصب فیهم علم للهدی   والحوض من ماء له مترع   یفیض من رحمته کوثر   ابیض کالفضة او انصع
حصاه یاقوت و مرجانة   ولؤلؤ لم تجنه اصبع   بطحاؤه مسک و حافاته   یهتز منها مونق مربع
اخضر ما دون الوری ناضر   وفاقع اصفر او انصع   فیه اباریق و قدحانه   یذب عنها الرجل الاصلع
یذب عنها ابن ابی طالب   ذبک جربی ابل شرع   والعطر والریحان انواعه   زاک وقد هبت به زعزع
ریح من الجنة مامورة   ذاهبة لیس لها مرجع   اذا دنوا منه لکی یشربوا   قیل لهم تبا لکم فارجعوا

دونکم فالتمسوا منهلا   یرویکم او مطعما یشبع   هذا لمن والی بنی احمد   ولم یکن غیرهم یتبع
فالفوز للشارب من حوضهم   فالویل والذل لمن یمنع   والناس یوم الحشر راياتهم   خمس فمنها هالک اربع
فرایة العجل و فرعونها   وسامری الامة المشنع   ورایة یقدمها ادلم   عبد لئیم لکع اکوع
ورایة یقدمها نعثل   لا برد الله له مضجع   ورایة یقدمها حیدر   کانه الشمس اذا تطلع
امام صدق وله شیعة   یرووا من الحوض ولم یمنعوا   هذا لمن والی بنی احمد   والحب فی غیرهم لا ینفع
بذاک جاء الوحی من ربنا   یا شیعة الحق فلا تجزعوا   الحمیری مادحکم لم یزل   ولو تقطع اصبع اصبع
و از روایح اشعار سید قصیده بائیه است که او را از غایت فصاحت مذهبه میگویند و این چند بیت از آنست شعر

این التطرب بالولاء وبالهوی	الی الکواذب من بروق الخلب	الی امیة ام الی شیع التی
جاءت علی الجمل الخدب الشوقب	تهوی من البلد الحرام فنبهت	بعد الهدو کلاب اهل الحوأب
یحدو الزبیر بها وطلحة عسکرا	یا للرجال لرای ام مشجب	یا للرجال لرای فادحا
ویبان یکتنفانها فی اذوب	ویبان قاد بها الشقاء وتبا	للحرب یافتحانها فی منشب
ولقد سری فیما یسیر بلیلة	بعد العشاء بلیلة فی موکب	حتی اتی متبلجا فی قائم
القی قواعده بقاع مجدب	بالتیه لیس یجابه فی غیهب	غیر الوحوش وغیر اصلع اشیب
فی مدحج زلق اشم کانه	ابیض خنیق مصعب	نحه انضاح بحر ما شرف ما علا
کالنسر فوق شظیة من مرقب	بل قرب قائمه الذی اثوی بها	حیا به فقال یا علی اشرب
الا بنابیع تجیش من لبنب	بالماء بین نقاه نقاه و فی سبب	فبقی الاعنة مخوه جنتا علیها
کمسایرق کاللجین مزیب	قال اطلبوها ثم ان تستقلوا	تروه و لا تروه دون یالمطلب
فاعصوصبوا فی قلعها فتمنعت	منهم تمنع صعبة لم ترکب	حتی اذا اعیتهم اهووا لها
فمتی ترم الیه لب تغلب	فکانها کرة بکف حزور	الذراع دحا بها فی ملعب
فسقاهم من تحتها متسلسلا	عذبا یزید علی الالذ الاعذب	حتی اذا شربوا جمیعا ردها
ومضی فخلت مکانها لم یقرب	اعنی ابن فاطمة الوصی ومن یقل	فی فضله و فعاله لم یکذب

ابن معتز گفته که این قصیده و چون مشهور است بعضی چند بیت آن اکتفا نمودیم و از اشعار سید است در این
چند بیت است شعر حتی متی انت والمیس النجف وقد برزوا منه ولبابان فقتلنها وقتله کاها
لدیه کاس الکاس ولما لما لحقتها عاقبت فغم المبتة والراکباس ابن معتز گفته که چون این
قصیده او نیز مشهور بود بذکر این چند بیت اقتصار واقع شد و از اشعار سید او نیز این ابیات است شعر

اوصی محمد بالملک بحرة ما | هیبوه عاسعا فی الالباب بکوها | ما غیران بترضی خشاه وشجی بولی
الوث ... من ملکم فیها | وتعرفی الجبل من جنب لهم | کلف الاصم من کلیق اهوال الجبا
ترکنا فیها کم من غیر حیلته | اثر من تحاشر کیها الملک سلیبا | اقوال علیه الناس قد وسیا
فی کل حین لو علم بمیتو ما | نی کیش و مراق وقفات | والمومنین الی ما یرضی و حبیبا
انی او بیابان والاسماحه | یوم الخزیته من قتل الجلبا | وما بدوا ان یوم الشهر فرقته
وشارک کفه کفی بسیفها | فی معک ما شکت بوما اذا | حضرت وار برا قبلة الف الولیا
ملک الدنیا بعدها حقی تحقیق | ثم انتهی بعده آمین است | وابن معتز بعد از ذکر این ابیات

گفته که هیچ چیز رد نمی برابر این ابیات نیست چه یاد لقد خلقت ودوت الثراء وابن قطعه نیز در بیان کرامت
حضرت امیر است و هیئش اشعار سید است شعر ردت علیه الشمس لما فاته وقت الصلوة وقد دنت

للمغرب حتی تبلج نورها فی وقتها | للعصر ثم هوت هوی الکوکب | وعلیه قد ردت ببابل مرة
اخری وما ردت لخلق معرب | الالیوشع اوله من بعده | وارد تاویل امر معجب
واین چند بیت نیز از وی در کتاب کشف الغمه مسطور است | | یا بائع الدین بدنیاه لیس بذا امر الله

من ابن ابخست علی الرضا واحمد وکان بیوالد من الذی احد منکم یوم الغدیر خم ناداه امام من سالیح مجاهه
وهم حوالیه فنادا هذا علی ابن ابی طالب مولی لمن قد کنت مولاه فوال من والاه یا ذوالعلی وعاد من
قد کان عاداه من اد وجسمه بحسین لکونها رای واحسن الحج لا تقبل الله منه معذرة
والمقنیه فیه الطلیح واین چند بیت از اشعار سید بزرگوار است و در کتاب ربیع الابرار مسطور است
انی امرؤ حمیری حین تنسبنی جدی رعین واخوالی ذوو یزن ثم الولاء الذی ارجو النجاة به یوم القیمة للهادی ابی حسن

شعر واذا الرجال توسلوا بوسیلة فوسیلتی حبی لآل محمد صلوات الله ... فلست عن
حبهم بمتحول رست الدین ابطلی ... لو زالت الراسیات لم یزل او انبذلت بعده ... فلا انما
ذاک من عمل شعر ایا رب انی لم ارد بالذی به مدحت علیا غیر وجهک فارحم در کتاب کشی مسطور است
که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع ذکر سید اسمعیل میکذشت آن حضرت فرمودند که رحمه الله یکی از
اصحاب گفت که من دیدم او را که تناول نبیذ میکرد باز آنحضرت فرمودند که رحمه الله اگر توبه کرد و اگر تو
دستیاوی او و خزینه و دیدیم که بنابر آن چه اهل بیت ... از نبیذ طلا ... میکرده و اند عرض نمود که او را در من ...
حرام خمر است ... باز آن حضرت فرمودند که رحمه الله و ما ذاک الی الله ان یغفر ... علی محب علی
چه قدر دور است که خدای تعالی او را نیامرزد مولف گوید بنظر رسیده آنچه صاحب کتاب ... که از علمای
اهل سنت است روایت کرده که بعضی از بنی عمرو انصاری که از قدما صحابه است در مبادی اسلام بواسطه
چند شرب خمر مبتلا شده بود وقتی او را پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله آوردند آنحضرت او را
تازیانه زدند چهار نوبت از او این فعل صادر شد یکی از صحابه او را لعنت کرد حضرت رسالت از این
صحابی غضب نمود و او را از لعن منع فرمود و گفت چنین مگوی که او خدا و رسول را دوست دارد
و سابقا در ترجمه ابو بکر حضرمی و صفوان بن مهران گوئی از مجلس پنجم اخبار روایت که بر نجات محبان حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله و ائمه اطهار از عذاب نار اشعار دارد و باز قدری از سوانح اوهام و افکار که شده اگر
بخاطر رسد بکار رجوع نمایند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در امالی خود آورده که سید حمیری را در وقت
موت پیش از وفات یکساعت بیهوشی دست داد و در آن بیهوشی رنگ روی او سیاه گردید بعد از آن
بهوش آمد رنگ او بحالت سفید و نورانی گردید و مضمون قول خدای تعالی که اما الذین ابیضت وجوههم ففی
رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید و بعضی از کتب اصحاب امید هم الله تعالی مذکور است که آن روسیاهی
انتقام الهی بود از وی در دنیا در برابر آنکه او تناول خمر مینمود و انشا و اکثر مینموده اند که چون روی
سید اسمعیل در وقت مرض موت سیاه شد و مخالفان حاضر عکس شدند و ناصبیان شادی کردند و حکایت
مینمودند در آن حال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام توجه فرموده خود که شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مومن

او منافق قبلا بر سینه ظاهر شد و چون سید را نوید دیدار مبارک آنحضرت در نظر آمد از غایت اضطراب گفت بگذار ای علی
با من لیا کم یا امیرالمؤمنین بعد از آن روی او نورانی شد و در آن تماشا چشم گشود و این ابیات بر زبان آورد **شعر**

احب الذی من مات من اهل وده	تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک	ومن مات یهوی غیره من عدوه
فلیس له الا الی النار مسلک	ابا حسن تفدیک نفسی واسرتی	ومالی وما اصبحت فی الارض املک
ابا حسن انی بفضلک عارف	وانی بحبل من هواک لممسک	وانت وصی المصطفی وابن عمه
وانا نعادی مبغضیک ونترک	موالیک ناج مؤمن بین الهدی	وقالیک معروف الضلالة مشرک
ولاح لحانی فی علی وحزبه	فقلت لحاک الله انک اعفک	وبعضی اهل بیته و اولاده [illegible]
کذب الذی زاعمون ان علیا	لا ینجی محبته من نبات	فدورتی وخلفت حبته عدل
وفقال الا انه عن [illegible]	فاشهدوا الیوم اولیاء علیا	وتولوا الوصی علی حتی الممات
ثم بعده تولوا الوصی و احمد [illegible]	یعنی دو دروغ گفتند زعم کنند کان کس علی [illegible] نجات نخواهد داد و دوست و حب	

خود را از جیب و بیش محمد اسو کنند که در رفتن به بهشت عدن و عفو نمود حضرت معبود از کسانی اند که [illegible]
که مرا بود و پس بشارت دهید امروز دوستان علی را که تولا کنند بعلی تا بوقت وفات و بعد از او تولا
نمایند جلیس آل طالب بمقدار او یکی بعد از یکی و هرکدام که در این خانه و شیعه باشند الخ و کلمه شهادت عرض کرد و جان
بحق تسلیم نمود و مخفی نماند که اشعار سید بحر و آثار بلند را لمعوار بازار خود از سیاهی [illegible] و اطال اختیار
تو هم شماتت اعدای سید او دل کوتاه نظر بود و اگر سیاه و ایشان آن خال جمال را علامت سیاهی حال خود [illegible]
را از ماثر ابوالحسن تیره ابوبکر و عمر گویند چنانکه از مولانا حیرتی روایت و مثنی بعضی از تقصیرات او را بعرض
پادشاه صاحبقران مغفور رسانیدند چون آن را بکلیس بشتاینی علم ساخته و از قرائن الفت که عنایت [illegible]
متوجه او گشته بی تاب شد قیس از توجه عتاب اشد الخطاب پادشاه و الا انتساب بود گفت زنهار [illegible] عتاب
کنی که تیشیان شهر قزوین جمع آمده گفت که بالمس حیرتی را زده و بنا بر این پادشاه مغفور تقصیر او را عفو فرمود
و چگونه باعث تشیید مذکور برالمختار آثار رمز بود تو هم شماتت جمهور نباشد و حال آنکه او را با توسل بخاندان
حیدری و توفی جمیل شفاعت پیغمبری خاطر جمع بود و از آنکه این سیاهی جمال مانع سفیدی نامه اعمال او باشد و چهره

اختلال نخواهد شد چنانکه جمال القضاة همدانی در کتاب زبده در باب توقعی بعض حالات نقل کرده که می عرفان و محبان
فرامی خاندان سید او و سیف این جهات از شیخ ابو یوسف طلاری نقل نموده و و یهی بیده بر کنگره عرش
چه خورشید و چه ماه در کوی خرابات چه درویش و چه شاه در راه یگانگی چه طاعت چه گناه رخسار قلندری
چه روشن چه سیاه و ایضا در امالی شیخ ابو جعفر طوسی از امام همام محمد باقر علیه السلام روایت کرده و نمود و اند **شعر**
ثابت المقدم حب علی ابن ابی طالب فی قلب مؤمن فاذا زلت قدم ثبتت له قدم اخری یعنی خاصیت محبت علی ابن
ابی طالب آنست که هر کس خدای تعالی او را در دل او جای داد اگر یک قدم او بلغزد یک قدم دیگر او بر جای خود ثابت
بماند پس اگر پای عمل سید حمیری بسبب تناول خمر لغزیده باشد پای اعتقاد او که مبنی بر حب علی بود و همواره در ذیل
در دین محمدی و مناط فوز و نجات ابدی بر معرفت خدا و رسول و امامی باشد و مطلق عمل را در جنب اعتقاد
صحیح و مذهب ثابت قدری و وزنی نمی باشد چنانکه گفته اند **شعر** لی فضیلت ثابت نماز تو [illegible] زده
اگر چه شیشه گوتر وضو کند و نیز گفته اند **ش** مخالفان علی را نماز نیست درست اگر چه شیعه اشتر کنند نیابی
و از لطایف متعلقه باین مقام آنست که روزی یکی از متعینان اهل تبریز یکی از اهل حق گفت که سبب چیست که
طایفه شیعه با آنکه خود را از اهل حق می گویند در طریق عبادات کمتر می پویند و اهل سنت را که باطل مشیانند
توفیق عبادات بیشتر دارند و عمر او ای سنن و مستحبات تمام بجای می آورند آن عزیز در جواب گفت که
چون اهل سنت اهل اعتقاد خود را که بنیاد کار است باخته اند و شیطان از ایشان فارغ است تعرض خود خاطر جمع ساخته
لاجرم شیطان عبادت ایشان را حاصل ایشان نمی داند و دست بر وسوسه ایشان در آن نمی گمارد و چون شیعه در عقیده
خلل نمی توانند انداخت و در آنجا کاری نمی توانند کرد بالضرورة رخنه در عبادات ایشان می اندازد و [illegible]
شیطنت خود را تسلی می سازد و فی تشابه مبالغه و مجاز آنچه در دیوان [illegible] نماز عبادت روز [illegible]
چنانکه فاضل شعرای اهل باز طهوری در یکی گفته **شعر** مدعی ناز و که توفیق عبادت یافته [illegible]
جسر توفیق جای دگر است و بالله التوفیق [illegible] سال یکصد و هفتاد و نه از هجرت در بغداد بجوار رحمت حق
انتقال نمود و اکابر و شرفای شیعه کوفه بودند هفتاد کفن فرستادند و هارون الرشید از مال خود او را
کفن کرد و کفنهای اهل کوفه را پس داده بود بازپس فرستاد و مهدی عباسی را او نماز کرد و چنانکه طریقه شیعه

حیوان

امامیه است شیخ کبیر بهائی آورده و بخط شیخ کفعمی در حاشیه کتاب کشف الغمه بنظر رسیده که دعبل [illegible] سال [illegible]
وفات او در سال دویست و چهل و سه واقع و اعلم تفصیل احوال و اشعار او که در مطاوی [illegible] ثبت گشته
تاریخ ابن جوزی مسطور است بآنجا رجوع نماید   بن علی الخزاعی رحمه الله تمام احوال آن جناب اجمالا و تفصیل
اجمال او کتاب کشف الغمه و کتاب عیون الرضا و کتاب بسیار کتاب الرجال شیعه امامیه مذکور است و دولتشاه
سمرقندی در تذکره خود بیان احوال او بدین وجه نموده که دعبل بن علی الخزاعی فضل و کمال [illegible] داشته
و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار هرون الرشید از دیار عرب به بغداد آمد هرون او را
محترم داشتی و همراه حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا بخراسان آمد حضرت امام
را شیخ محمد بن اسلم طوسی [illegible] و انیس بودند احمد بن [illegible] الحنظلی [illegible] و در آن سفر دعبل
بخوارزم و [illegible] و اشعار [illegible] دعبل را مرثیه در حق امام موسی کاظم علیه السلام [illegible] آن مرثیه را پیش حضرت
امام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید   قبر ببغداد لنفس زکیة   تضمنها الرحمن
فی الغرفات   امام گفت یک بیت دیگر من بگویم درین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود و آن بیت که امام
فرموده این است   وقبر بطوس یا لها من مصیبة   توقدت فی الاحشاء بالحرقات   دعبل گفت یا امام
این بیت بغایت درست و مستحسن است و این قبر که خواهد بود فرمود که این قبر منست و دیر نباشد که در طوس قبر من
مقصد احبا و شیعیان من شود و دعبل [illegible] حضرت امام نیز ذکر شده و دعبل صاحب دیوان است
مشتمل بر لطایف و قصاید دیوان او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده
است اشعار او را در تاریخ خود [illegible] آورده و ابیات تمام کلام و دلکش [illegible] گفته که دعبل
در سفر خراسان همراه حضرت امام بوده [illegible] چنین است که در کتب [illegible] مسطور است و از جمله در کتاب
کشف الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیده مدارس آیات را نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت حضرت
امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بخراسان روم و آن قصیده را بعرض ایشان رسانم پس چون بخراسان رفتم
و بخدمت آنحضرت مشرف گشتم و قصیده را بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند که [illegible] این قصیده
را بکسی مخوان تا آنکه خبر آمدن من [illegible] رسید مرا [illegible] طلبید و خبر [illegible] رسید و [illegible] گفت که قصیده را اینجا

[illegible] بر من بخوان من انکار معرفت آن قصیده کردم پس یکی از خادمان حضرت امام رضا را آنجا طلبیده
[illegible] آنحضرت تشریف آورد [illegible] آنحضرت گفته که از دعبل استدعا نمودیم که قصیده [illegible] پس آیات
را بخواند [illegible] معرفت آن نمود آنحضرت بمن امر نمودند که درین مجلس آن قصیده را بخوان پس خواندم
مامون تحسین بسیار فرمود و پنجاه هزار درهم کرم فرمود و حضرت امام رضا علیه السلام نیز [illegible] انعام نمودند پس
بآنحضرت گفتم که توقع آن داشتم که از جامه های مبارک [illegible] جامه بمن کرامت نمایی تا در وقت مردن کفن
خود سازم فرمودند که [illegible] بخشیدند که خود آن را استعمال نموده بودند و [illegible] نیز [illegible]
و فرمودند که این را نگاهدار که ببرکت آن محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذو الریاستین [illegible]
[illegible] تبرکی را [illegible] و چون [illegible] و معاودت
عراق [illegible] بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و [illegible]
[illegible] هیچ چیز از اسباب خود [illegible]
[illegible] حضرت امام [illegible] گفته بود که این جامه
را حفظ کن [illegible] محفوظ خواهی [illegible] فضل بن سهل [illegible]
[illegible] و این مصرع از اشعار [illegible]   مدارس آیات خلت من تلاوة
[illegible] تعجب نمودم [illegible] شیعی [illegible]
جامه و [illegible] حضرت امام [illegible] گفتم [illegible] این قصیده از کیست گفت ترا با این چکار است
گفتم [illegible] سببی دارد که ترا از آن آگاه خواهم کرد و گفت این قصیده [illegible] اشهر است [illegible]
آنست که مخفی ماند گفتم آن کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد [illegible] پس گفتم والله که دعبل منم و این
قصیده را [illegible] گفتم [illegible] تحقیق [illegible]
پیش [illegible] از اهل قافله [illegible] دعبل بن علی الخزاعی
[illegible] جمیع مال اهل قافله [illegible] بخشیدیم [illegible]
تا جمیع اموال [illegible] حضرت امام [illegible] خبر داده بود

وجمیع اهل خانه علیه برکت جامه و تشرف آنحضرت باموسن خویش بوده در کتاب عیون الرضا مذکور است که چون دعبل این
در طلبه خلاص یافت و شهر قم رسید شیعیان قم بخدمت او آمدند و از وی التماس خواندن قصیده مذکوره نمودند و دعبل
را همراه خود به مسجد جامع بردند و بمنبر رفت و قصیده را برایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بوی تکرار دادند
انگاه چون خبر جبه مبارک آنحضرت که به دعبل داده بود و پیش اهل قم رسید از وی التماس نمودند که بهزار دینار آن
جبه را بایشان بفروشد و دعبل از آن امتناع نمود و دیگر بار بالتماس نمودند که پاره از آن را بهزار دینار بایشان بفروشد
آن نیز در جبه بقبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان قم در راهی که در آن نواحی بودند
خود را باو رسانیدند و جبه از وی بزور گرفتند پس دعبل بقم بازگردید و از اهل قم التماس نمود که جبه را از
آن جوانان باز آن استرداد نمودند و امثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند که جبه
تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر و دعبل قبول نکرد آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره از آن
جبه نیز باو دهند آن جماعت قبول این معنی نمودند و پاره از جبه را نیز با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن خود معاودت
نمود و چون بمنزل خود رسید دید که دزدان خانه او را تمام غارت کرده اند چون وقت مفارقت از حضرت
امام علیه السلام صره مشتمل بر صد دینار نیز باو داده بودند و سرمایه بودند که این را انگاه دارد که باین محتاج
شد و دعبل آن را بشیعه عراق هدیه نمود و عوض هر دیناری صد دینار باو دادند چنانچه از آن صره مقدار
دینار زر بدست او آمد و مقارن این حال جاریه که دعبل با او محبتی تمام داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان او را در
حاضر ساختند چون بچشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده و دست معالجه از وی کوتاه است و چشم
چپ او را معالجه میکنیم و امیدواریم که خوب شود و دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره
جبه حضرت امام را که همراه داشت آن را بیاد آمد انگاه او آن را بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب
بجامه از آن بست و چون صبح شد برکت آن چشمهای او بهتر از آن شد که ایام سابق بود و قصیده مذکوره

ابیات

تجاوبن بالارنان والزفرات	نوائح عجم اللفظ والنطقات
یخبرن بالانفاس عن سر انفس	اساری هوی ماض و آخر آت
فاسعدن او اسعفن حتی تقوضت	صفوف الدجا بالفجر منهزمات
علی العرصات الخالیات من المها	سلام شج صب علی العرصات

بعصابه

فعهدی بها خضر المعاهد مالفا
ویعدی تدانینا علی الغربات
واذ کل یوم لی بلحظی نشوة
وقوفی بیوم الجمع من عرفات
ومن دول المستهزئین ومن غدا
الی الله بعد الصوم والصلوات
وهند وما ادت سمیة وابنها
وحکم بالزور والشبهات
تراث بلا قربی وملک بلا هدی
وردت اجاجا طعم کل فرات
وما نیل اصحاب السقیفة جهرة
ارزت بما سوی علی العترات
فان جحدوا کان الغدیر شهیده
وایثاره بالقوت فی الازمات
مناقب لم تدرک بکید ولم تنل
عکوف علی العزی معا ومنات
وبین غرا اسری ویا حبت حبابی
ومنزل وحی مقفر العرصات
دیار لعبد الله بالخیف من منی
وحمزة والسجاد ذی الثفنات
وسبطی رسول الله وابنی وصیه

من العطرات البیض والخفرات
واذ هن یلحظن العیون سوافرا
یبیت بها قلبی علی نشوات
الم تر للایام ما جر جورها
لهم طالبا للنور فی الظلمات
سوی حب ابناء النبی ورهطه
اولی الکفر فی الاسلام والفجرات
ولم تک الا محنة کشفتهم
وحکم بلا شوری بغیر هداة
وما سهلت تلک المذاهب فیهم
بدعوی تراث فی الضلال نتات
اخی خاتم الرسل المصفی من القذی
وبدر واحد شامخ الهضبات
وغزو جلال [illegible] سبیها
[illegible] سوی [illegible] القنا الذاریات
بکیت لرسم الدار من عرفات
رسوم دیار قد عفت وعرات
لآل رسول الله بالخیف من منی
وبالبیت الداعی الی الصلوات
دیار لعبد الله والفضل صنوه
ووارث علم الله والحسنات

لیالی یعدین الوصال علی القلی
ویستر بالایدی علی الوجنات
فکم حسرات هاجها بمحسر
علی الناس من نقض وطول شتات
فکیف ومن انی یطالب زلفة
وبعض التقی الزلفی والقربات
هم نقضوا اهل الکتاب وفرضه
بدعوی ضلال من هن وهنات
رزایا ارتنا خضرة الافق حمرة
علی الناس الا بیعة الفلتات
ولو قلدوا الموصی الیه امورها
ودفن راس الابطال فی الغمرات
وآی من القرآن تتلی بفضله
مناقب کانت فیه مؤتنفات
نجی لجبریل الامین وانتم
واسرت ربع العین من عرفات
مدارس آیات خلت من تلاوة
وبالبیت والتعریف والجمرات
دیار علی والحسین وجعفر
نجی رسول الله فی الخلوات
منازل وحی الله ینزل بینها

على احمد المذكور في السورات
منازل كانت للصلوة وللتقى
ولا ابن صهاك هاتك الحرمات
وما فضائل الدار التي خف اهلها
اماتين في الاطراف متفرقات
اذا لم تناج الله في صلوات
لقد شرفوا في الفضل والبركات
اذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر
ويوم حنين اسبلوا العبرات
فان لم تكن الا بقربي محمد
فقد خلفوا فيه من البركات
وصلى عليه الله ما ذر شارق
وقد مات عطشانا بشط فرات
افاطم قومي يا ابنة الخير فاندبي
واخرى بفخ نالها صلوات
وقبر ببغداد لنفس زكية
الحث على الاحشاء بالزفرات
على بن موسى ارشد الله امره
ديار عفاها جور كل منابذ
توفوا عطاشا بالفرات فليتني
سقيت بكاس الذل والنقمات

منازل قوم يهتدى بهداهم
والصوم والتطهير والحسنات
ديار عفاها جور كل منابذ
متى عهدها بالصوم والصلوات
هم اهل ميراث النبي اذا اعتزوا
بذكرهم يقبل الله الصلوات
وما الناس الا غاصب ومكذب
ويوم حنين اسبلوا العبرات
لقد لاينوه في المقال واضمروا
فهاشم اولى من هن وهنات
نبي الهدى صلى عليه مليكه
ولاحت نجوم الليل مبتدرات
اذا الظمت الله فاطم عنده
نجوم السموات بارض فلات
واخرى بارض الجوزجان محلها
تضمنها الرحمن في الغرفات
الى الحشر حتى يبعث الله قائما
وصلى عليه افضل الصلوات
قبور بجنب النهر من ارض كربلا
توفيت فيهم قبل حين وفات
اخاف بان ازدارهم فتشوقني

تخوف من فيهم زلة العثرات
منازل لا تيم يحل بربعها
ولم تعف للايام والسنوات
قفا نسأل الدار التي خف اهلها
وهم خير سادات وخير حماة
مضاجعهم في الاقتدار كل شهيد
وفضلهم قد خصت قربات
وكيف يكون المصطفى ورهطه
قلوبا على الاحقاد منطويات
حبيب الله قربا بالمدينة غنية
وفجع عظيم جعلت التحيات
افاطم لو خلت الحسين مجدلا
واجريت دمع العين في الوجنات
قبور بكوفان واخرى بطيبة
وقبر بباخمرى لدى الغربات
وقبر بطوس يا لها من مصيبة
يفرج عنا الغم والكربات
فاما المصيبات التي لست بالغا
معرسهم منها بشط فرات
الى الله اشكو او نعته عنه ذكرهم
مصارعهم بالجزع فالنخلات

تقسمهم ريب المنون فما ترى
يبين انصارهم اللزبات
لهم كل يوم تربة بمضاجع
ولا تصطليهم جمرة الجمرات
حمى لم تزره المذنبات واوجه
مساعيهم حرب انمحوا الغمرات
وصهره عليا ذو المناقب والعلى
وجعفرا الطيار في الحجرات
سيسأل تيم عنهم وعديها
هم تركوا الابناء رهن شتات

تخيرهم رشد النفس انهم
وسلمت نفسي طائعا لولات
سابكيهم ما حج لله راكب
واني لمحزون بطول حياة
وعجيل لما حيد الموت خطت
واحر فيكم زوجتي وبنات
فيا عين ابكيهم وجودي بعبرة
واني لارجو الامن عند وفاتي
ارى فيهم من فيهم غيرهم متقسما
ايدي اهل الكفر والعثرات

الهم افوة متعبة الحجرات
عليه زوارسوى ان عزا
توت في نواحي الارض مفترقات
وقد كان منهم بالحجاز واهلها
تقضي لدى الاشفاق في الفلوات
فان فخروا يوما اتوا بمحمد
وفاطمة الزهراء خير بنات
اليك لامنتسع منه وفخرها
وبينهم من افخر العزات
وهم عدلوا عن وصيه محمد
ملائك في آل النبي غانم
على كل حال خيرة الخيرات
فيا رب زدني في هواي بصيرة
وناح قمري على الشجرات
نفسي انتم من كهول وفتية
فالطقهم منهم بالذرات
واكتم حبكم مخافة كاشح
فقد للمكلات والسهلات
الم تراني مذ ثلثون حجة
واري سهم من فيهم صفرات
وآل زياد في الحرير مصونة

فلان منهم بالمدينة عصبة
من الضيع والعقبان والرخمات
تكب لا وا والسنين حوادهم
معاويرنحارون في الازمات
اذا اوردوا خيلا تسعر من القنا
وجبريل والفرقان والسورات
وحمزة والعباس ذو العدل والتقى
تميمة من نوكى ومن غدرات
هم منعوا الاباء عن اخذ حقهم
فبيعتهم جاءت على الغدرات
احباي ما عاشوا واهل ثقات
تسليمهم بالمودة صادقا
وزوجهم يارب في حسنات
والى المولاهم وقال عدوهم
لكف عناة اوكحل ودات
احب قصي الرحم من اجل حبكم
عنيد لاهل الحق غير موات
لقد حفت في الدنيا وايام سعيها
اعج واغدوا دايم الحسرات
وكيف اداوي من جوى بي والجوى
وآل رسول الله منتهكات

سأبكيهم ما ذرّ في الأرض شارق
ونادى منادي الخير بالصلوات
وما طلعت شمس وحان غروبها
وبالليل أبكيهم وبالغدوات
ديار رسول الله أصبحن بلقعا
ودار زياد أصبحت عمرات
وآل رسول الله تدمى نحورهم
وآل زياد زينوا الحجلات
وآل رسول الله تسبى حريمهم
وآل زياد آمنوا السربات
وآل رسول الله نحف جسومهم
وآل زياد غلظ القصرات
إذا وتروا مدوا إلى واتريهم
أكفا عن الأوتار منقبضات
فلولا الذي أرجوه في اليوم أو غد
تقطع نفسي إثرهم حسرات
خروج إمام لا محالة خارج
يقوم على اسم الله والبركات
تميز فيها كل حق وباطل
فيا نفس طيبي ثم يا نفس فابشري
فغير بعيد كل ما هو آت
ولا تجزعي من مدة الجور إنني
أرى قوتي قد آذنت بثبات
فإن قرب الرحمن من تلك مدتي
وأخر في عمري ووقت وفاتي
شفيت ولم أترك لنفسي غصة
ورويت منهم منصلي وقناتي
فإني من الرحمن أرجو بحبهم
حياة لدى الفردوس غير بتات
عسى الله أن يرتاح للخلق إنه
إلى كل قوم دائم اللحظات
فإن قلت عرفا أنكروه بمنكر
وغطوا على التحقيق بالشبهات
تقاصر نفسي دائما عن جدالهم
كفاني ما ألقى من العبرات
أحاول نقل الشمس من مستقرها
وإسماع أحجار من الصلدات
فحسبي منهم أن أبوء بغصة
تردد في نفسي وفي لهوات
فمن عارف لم ينتفع ومعاند
تميل مع الأهواء للشهوات
كأنك بالأضلاع قد ضاق رحبها
لما حملت من شدة الزفرات

و شیخ اجل ابو جعفر طوسی در کتاب امالی از یحیی بن اکثم قاضی روایت
نموده که گفت بعد از وفات حضرت امام رضا علیه السلام مامون دعبل را طلبید و او را اعلی ... و من پیش
مامون نشسته بودم که دعبل آمد چون رسید دعبل بیت ... مامون گفت بخوان حسبة من قصیدة کبیرة رائیه خود و دعبل
بخواند شعر تأسفت جارتي لما رأت زوري * وعدت الحلم ذنبا غير مغتفر * ترجو الصبا بعد
ما شابت ذوائبها * وقد جرت طلقا في حلبة الكبر * أجارتي إن شيب الرأس نلّلني * ذكر المعاد وأرضاني
عن القدر * لو كنت أركن للدنيا وزينتها * إذن بكيت على الماضين من نفري * أخنى الزمان على أهلي
فصدعهم * تصدع الشعب لاقى صدمة الحجر * بعض أقام وبعض قد أهاب به * داعي المنية والباقي

على الأثر * أما المقيم فأخشى أن يفارقني * ولست أوبة من ولّى بمنتظر * أصبحت أخبر عن أهلي وعن ولدي * كحالم قص
رؤيا بعد مدّكر * لولا تشاغل عيني بالأولى سلفوا * من أهل بيت رسول الله لم أقر * وفي مواليك للمحزون
مشغلة * من أن تبيت لمفقود على أثر * كم من ذراع لهم بالطف بائنة * وعارض من صعيد الترب منعفر * أمسى
الحسين ومسراهم لمقتله * وهم يقولون هذا سيد البشر * يا أمة السوء ما جازيت أحمد عن * حسن البلاء على
التنزيل والسور * خلفتموه على الأبناء حين مضى * خلافة الذئب في أبقار ذي بقر * یحیی بن اکثم روایت کرد
که چون انشاد دعبل بدین مقام رسید مامون ... برخاست و چون باز گشتم دعبل این ابیات رسیده بود
* لم يبق حي من الأحياء نعلمه * من ذي يمان ولا بكر ولا مضر * إلا وهم شركاء في دمائهم
* كما تشارك أيسار على جزر * ولا أرى لبني العباس من عذر * أرى أمية معذورين إن قتلوا * قتلا
وأسرا وتحريقا ومنهبة * فعل الغزاة بأهل الروم والخزر * قوم قتلتم على الإسلام أولهم * حتى إذا استمكنوا جازوا
على الكفر * أبناء حرب ومروان وأسرتهم * بنو معيط ولاة الحقد والوغر * أربع بطوس على قبر الزكي بها
إن كنت تربع من دين على وطر * ما ينفع الرجس من قرب الزكي ولا * على الزكي بقرب الرجس من ضرر * هيهات
كل امرئ رهن بما كسبت * له يداه فخذ ما شئت أو فذر * و چون قصیده بدین مقام رسید مامون عمامه خود را بر
زمین زد و گفت صدقت والله یا دعبل و شیخ اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر آیه شهد الله انه لا اله
الا هو آورده که چون دعبل در مرض موت این ابیات گفت بیت أعد لله يوم يلقاه * دعبل أن لا إله
إلا هو * يقولها مخلصا عساه بها * يرحمه في القيامة الله * الله مولاه والنبي ومن * بعدهما فالوصي
مولاه * و وصیت کرد که بعد از او در کفن وی این ابیات بنویسند و چون او را دفن کردند کسی او را بخواب
دید از وی پرسید که ما فعل الله بک خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمنی بتلک الابیات آن ابیات باعث رحمت
کرد رحمة الله علیه و در آخر کتاب روضة الصفا از کتاب عیون الرضا نقل نموده که پسر دعبل خزاعی روایت
کرده که چون پدرم را وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من از این واقعه متحیر بودم و آن
صورت را از مردم پوشیدم و گفتم ... و دفن کردم و از جهة وی بسیار ملول بودم
وی را بخواب دیدم که جامه‌ای روشن و جامه سپید پوشیده بود گفتم ای پدر وقت موت علامات عجب بر تو ظاهر شد

گفت آری سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم چون بمردم و در قبر نهادند دیدم که
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بیامد و گفت ویحک تو بی گفتم یا رسول الله فرمود که بخوان شعری
که در حق شهدا اهل بیت من گفته بر خواندم بیت لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت * و آل احمد مظلومون قد
قهروا تا آخر قصیده و میخواندم و حضرت رسالت میگریست و چون تمام شد فرمود که خوب گفته و در آن شفاعت کرد و مرا بخشید
و این علامت خدا است که در بر دارم ابو الطیب احمد بن الحسین بن الحسن بن عبد الصمد الجعفی الکندی المتنبی از مشاهیر شعرای عرب و اعلام
ائمه علم و ادب است و بر وجهی که در کتاب انساب سمعانی مسطور است سقای ابو الحسین محمد بن عیسی الجعفی
و تواضع آن بوده در کوفه و ترتیب شتری با ابن اشتغال مینموده و او از طایفه جلیله همدانیه است که همگی
شیعه با خلاص امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده اند چنانکه در مقدمات این کتاب مذکور شده و در تاریخ
ابن کثیر شامی مسطور است که متنبی در سنه ثلث و ثلثمایه در کوفه متولد شده و در نواحی شام نشو و نما یافته
و در آنجا تحصیل علوم ادب نموده باندک روزی بر اهل زمان خود فایق آمد و در کتاب انساب سمعانی مذکور است
که قوه حافظه او بمرتبه بود که بیک نظر آنچه در یک ورق نوشته بودی حفظ نمودی و در تاریخ ابن خلکان
مذکور است که اطلاع و استحضار او در علوم بمرتبه عظیمه رسیده که هر لغتی که از وی پرسیدندی استشهاد آن
را علی البدیهه از کلام عرب منظوم و منثور ذکر مینموده و انشا آورده اند که ابو علی فارسی رحمه الله که از مشاهیر ائمه
نحو است روزی از متنبی پرسید که چند جمع بر وزن فعلی در لغت عرب هست متنبی در حال گفت که حجلی و ظربی و
اول جمع حجل است و آن مرغی است که او را بزبان فارسی کبک گویند و دویم جمع ظربان و آن نام جانوری است
بد بوی و از ابو علی نقل نموده که بعد از آن سه شب مطالعه کتب لغت نمودم که شاید یک کلمه دیگر بیابم نیافتم چنانکه ابن
خلکان گوید که همین فضیلت متنبی را کافی است که مثل ابو علی که امام عربیه است در شان او چنین گوید و در تذکره
دولتشاه سمرقندی مسطور است که رشید وطواط در حق متنبی مبالغه نموده که در اقسام معارف و در فنون بلاغت و
فصاحت بر جمیع شعرای اسلامیه تفضیل متنبی است و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته اکابر و فضلا او را بغایت
پسندیده اند و بسیاری از اکابر مثل امام ابن جنی نحوی شرح بر آن نوشته و اکثر اوقات مدایح آل حمدان که از جمله
شیعه امامیه بوده اند در آن شعر آورده و گویند که متنبی بعد از تکمیل مواد استعداد در نواحی شام دعوی انتساب

بسیادت و علویه نموده و بآن نیز اکتفا ننموده دعوی نبوت نیز کرد و جمعی از جهال آن محال با او گرویدند تا آنکه او را
لؤلؤ اخشیدی حاکم حمص بود بر سر او رفت و او را بدست آورده حبس نمود و مدتی در حبس بود و
آخر از تاریخ یافعی مستفاد میگردد که در نسبت و عدم نسبت دعوی نبوت بمتنبی میان علما اختلاف است غایت الامر
آنکه او روایت وقوع دعوی مذکور را ترجیح نموده و حکم بصحت آن کرده و لقب او را بمتنبی از جمله موید آن
دانسته و منافات را وجهی از ترجیح و تایید او ظاهر است و آنچه از سیاق حال و مذهب و افعال متنبی ظاهر میشود
و بعضی از اشارات عبارات او بآن ملاحظه است آنکه چون متنبی از استیلای متغلبان عباسی و امثال
ایشان آزرده خاطر بود و خواسته که بر آن متغلبان خروج نماید لاجرم بنابر مصلحت خود را علوی ساخته
تا همچنانکه گروه شیعه بر ابراهیم امام و دیگر علویه که بر بنی عباس خروج نموده جمع شده بودند بر وی نیز جمع شوند
و بمدد ایشان کار از پیش برد و اگر چنین بودی [illegible] موجب دعوی نبوت قرمطی بوده
و اهل زمانه را توهم داده اند [illegible] وجه نموده و انکار متنبی چنانکه مذکور شد و آنچه گفته اند اشعار تمام داله بر
دعوی نبوت در ابداع لطایف اشعار و اختراع معانی ابکار نموده چنانکه یکی از فضلای عجم او را فرموده شعر
یا ایها الناس من فی المتنبی * ای شیء یری الکبر الزمان * هو فی شعره نبی و لکن * ظهرت معجزاته فی المعانی
[illegible] متنبی از جمله خلایق بملازمت سیف الدوله که از آل حمدان بود نشست
و از جوایز و صلات گرانمایه [illegible] روزی در مجلس سیف الدوله او را با ابن خالویه که از اکابر علمای
شیعه و ملازم سیف الدوله بود مباحثه واقع شد و ابن خالویه و متنبی یکجانب او در انداخت و چون او را قدرت
مقابله با ابن خالویه نبود آزرده شده از مجلس بیرون رفت و بقصد رفتن بکافور اخشیدی والی مصر متوجه
[illegible] خود در باب او [illegible] که شمشیر بر میان [illegible] همراه او در مجلس او حاضر میشد و بالآخر کافور
اخشیدی از و متوهم شده در مقام قصد او شد و متنبی [illegible] هجو او کرده و از مصر بیرون رفت و منقول
که چون بعضی از اکابر مصر کافور را سرزنش کردند که متنبی مرد شاعر بود چرا از و توهم باید نمود
جواب گفت که توهم من از آن بود که [illegible] از غایت بیش علو همت و دعوی پیغمبری نموده
از وی آید [illegible] قصیده [illegible] مصر [illegible] کافور [illegible] چون متنبی از مملکت [illegible] و آنچه [illegible]

ثالث را که از اعاظم نقبای کوفه بود به تقیه و کره در اوایل سؤال او وقت مدح نموده ابوالقاسم امام
بن الحسین ابن طباطبا علوی را که از اشراف زمان بود به تقیه مدح نموده که چند بیت از آن این است بیت
نصر علیا بابنه حتوا ته ،، من الفضل لا حل لسانی المضارب ،، وابهر آیات التهامی آیه ،، ابوکم واحدی
مالکم من مناقب ،، اذا لم تکن نفس النسیب کاصله ،، فما ذا الذی تغنی کرام المناصب ،، اذا علوی لم یکن مثل طاهر
فما هو الا حجة للنواصب ،، هو ابن رسول الله وابن وصیه ،، وشبههما شبهة بعد التجارب ،، الا ایها المال الذی قد
اباده ،، تعز فهذا فعله بالکتائب ،، لعلک فی وقت شغلت فؤاده ،، عن الجود او کثرت جیش المحارب
خلقت الیه من بیانی حدیقة ،، سقاها الحجی سقی الریاض السحائب ،، فحییت خیر ابن لخیر اب بها ،، لاشرف
بیت من لوی ابن غالب ،، و در اینجا نیز عمید وزیر را که از اکابر فضلای شیعه است مدح نموده و وزیر مذکور
ابن کثیر هیچ هنر در دنیا از وصلهای الکافی تقیه ... سلطان عضدالدوله دیلمی متوجه فارس شده
و او را در آنجا مدح نموده و هیچ هنر در دنیا نیز رعایت یافت و مخفی نماند که حضرت متنبی را اکثر مضامین
نعت پیغمبر و منقبت آل اطهار او که شیوه او داشته و نادری از نقوش مدایح ایشان که صفحه جلوه گاه
التفات گاه او مدح خود را لایق ساخت غیرت حضرت نبویه و حضرت علیه او ... چنانکه در بعضی از اشعار
خود بیان اشعار نموده و گفته شعر فوا عجبا منی احاول نعته ،، وقد فنیت فیه القراطیس والصحف
و در قطعه دیگر که شیخ ابوالفتوح کراجکی در کنز الفوائد از نقل نموده شعر وترکت مدحی للوصی تعمدا
اذ کان نورا مستطیلا کاملا ،، واذا استطال الشیء قام بنفسه ،، وصفات ضوء الشمس تذهب باطلا ،، و در
قطعه دیگر که سید التمامیین سید بن علی الاعلی در کتاب جامع الانوار روایت نموده گفته قطعه
قیل لی قل فی علی مدحا ،، ذکره یخمد نارا موصدة ،، قلت لا اقدم فی مدح امرء ،، ضل ذو اللب الی ان عبده
والنبی المصطفی قال لنا ،، لیلة المعراج لما صعده ،، وضع الله علی ظهری یدا ،، فاری القلب ان قد برده
وعلی واضع رجلیه لی ،، بمکان وضع الله یده ،، و مشابه این ابیات نیز اگر یافعی و ابن کثیر نقل کرده اند که بعضی
از اقران متنبی او را گفتند که چه سبب است که جمیع سلاطین آل حمدان را مدح گفته و ابو فراس ابن عم سیف الدوله را
که کلیه فضل و براعت و زیور عقل و درایت بود آراسته است مدح او ... در جواب گفت

هرگاه متنبی نسبت با ابو فراس که یکی از اکابر شیعه امامیه بلکه غلامی از غلامان سیف الدوله بوده و حقیقه علیه در حضرت
در مقام شد مقام انحضرت را مراتب بسیار اجل و اعلی از آن خواهد شمرد بلکه نام نامی ایشان بجا اختتام
در رسم تعظیم با هزار خجالت و بیم بر زبان خواهد بود بیت هزار بار بشویم دهان بمشک و گلاب ،، هنوز نام تو
بردن کمال بی ادبیست ،، و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح این قطعه را که مشعر بر صفای
ضمیر او است در مدح حضرت امیر و اقعیت نقل نموده شعر ابا حسن لو کان حبک مدخلی ،، جهنم کان الفوز
عندی جحیمها ،، و کیف یخاف النار من بات موقنا ،، بانک مولاه و انت قسیمها ،، و در کتاب کشف الغمه
بزیادتی یک بیت و در اول تغییر یسیر در باقی ابیات مذکور است شعر هنیئا بان النفس الی الغایات فانها
و تمامی نفسی ... جسومها ،، ابا حسن لو کان حبک مدخلی ،، جحیما فان الفوز عندی جحیمها ،، و کیف یخاف
النار من بات موقنا ،، بانک مولاه و انت قسیمها ،، و مخفی نماند که متنبی پیش از آنکه در خدمت سیف الدوله
خود بیدار او را متنبی ساخته شد و بعد از آن جمعی از اغیار نظم و نسق او پرداخته و آنچه موافق
مشرب و مذهب ایشان نبود انداخته و لهذا نسخهای دیوان او چون نسخهای دیوان خواجه حافظ اختلاف
بزیاده و نقصان بسیار است و در تاریخ یافعی مذکور است که چون متنبی از فارس دیده به نواحی بغداد رسید
جمعی از قطاع الطریق از اعراب بر وی بیرون آمدند و قصد او نموده و او نیز با پسر خود محسن نام
و جمعی از غلامان که همراه او بودند در مقام مدافعه شد چون ایشان بسیار بودند پسر او را با بعضی از
غلامان هلاک نمودند او در مقام هزیمت شد در آن اثنا یکی از غلامان با گفت وی را که کجا میروی
و حال آنکه تویی صاحب این بیت شعر الخیل واللیل والبیداء تعرفنی ،، والحرب والضرب والقرطاس
والقلم ،، متنبی چون آن بیت را شنید دعوی شجاعت خود را پسندیده و برگشت و از اعدا حمله نموده بسی از ایشان را
بطعن نیزه بر خاک هلاک انداخت و آخر آن گروه بر سر او هجوم نموده او را از پای در آوردند و بخاک فنا
سپردند و ابن کثیر آورده که چون عضدالدوله آن حکایت و انعام نسبت به متنبی بجا آورد بعضی را که با متنبی
اختصاص می ورزیدند بر آن داشت که در خلوه از او سوال نمایند که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطایای
عضدالدوله و چون آن شخص سوال از متنبی نمود او در جواب گفت که عطایای عضدالدوله بیشتر

اما در آن کلفتی هست و عطایای سیف الدوله اگرچه قلیل بود اما از روی اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون
انجمنی بسمع عضد الدوله رسید از رد شد و آن ملکیه اعراب را برائت تا او را جای کنند موافق که
که هر که بر علو شأن و کثرت فضل و احسان عضد الدوله اندک اطلاعی دارد و دیده اند که این سخن از اهل مصنوع
متعصبان طریق ضلالت و گمراهی است چه گنجایش دارد که یکی از بزرگان اهل مذهب خود را که او و استاد
او ابو علی فارسی باو افتخار میکرده و در جنب انتقید سخن ناشش هم او باشد و دست کشی ...
بر یکی کلیم نتوان دوخت پوشیده نخواهد بود که کلامی این کثیر شامی در مقام نسبت بیان عطایای
سیف الدوله و عضد الدوله از متنبی نقل نمود و مشتمل بر مبالغه ایست و در نعت تکلف که در سخنان
زمان نیز مخفی نخواهد بود و چه هر که دهشاعر که ابیات از تکلفی که در زبانی تکلف او نمایند آن زود با نحن آرات
که این استغفار تا چه مرتبه دل منحرف شده ابو الحسین مهیار بن مرزویه الکاتب الشاعر الدیلمی الفارسی
شیخ عبد الجلیل رازی و ابن کثیر شامی و یافعی آورده اند که او در اصل مجوسی بود و از اولاد انوشیروان
عادل که بر دست رضی الدین رضی الله عنه که شریف و نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعر حسن نیکو
بر طبق مذهب شیعه مشتمل بر طعن و قدح خلفای ثلثه و اتباع ایشان از وی صدور یافت ابو القاسم
برهان که یکی از اهل سنت بود روزی گفت که ای مهیار از کنج او بیرون آمد از بیرون او بیرون آمد زیرا که مجوسی
بودی و الحال مسلمان شده و سب صحابه میکنی مهیار در جواب گفت آری احتمال دارد که چنین حال خرابان
مال و دشمنان عترت و آل که معتقد ایشان اند و در نار آویخته و آتش انتظار مرتبه نمود و داد و سوزد که نا بینایان
و برکت محبت اهل بیت علیهم السلام آتش بر من سرد و سلام گشته بیرون آمد و کلید ابواب جنت تو جنت انعام و مضمون
جواب مهیار است این قطعه که از اشعار او گویند گفته است شعر اسالوا عن الجحیم فانی کنت من اهلها و من سکانها
ثم جنبت العذاب الالیم منع الطهر ارشها من ابیاتها یافعی گفته که دیوان شعر او چهار مجلد است و صاحب کتاب
دمیة القصر گفته که در تحت هر کلمه از اشعار مهیار شاهد معنویست از اوایس ایکار و ابن جوزی در تاریخ خود بعضی
از اشعار او ذکر نموده و گفته که چون جملهٔ اشعار او خوب بود بعضی را اختصار واقع شد و چون اشعار مهیار
که در مناقب اهل بیت اطهار و مدح ثالب اعدای غدار واقع شده که در وقت تحریر نزد مؤلف حاضر نبود لاجرم

چیزی از آن بجز این قطعه که از قصیده و لامیهٔ او که در کتاب کشف الغمه منقول است ذکر کرده نشد ما وریش
ما و ثمالت عقدها و والحیاث و دعلی و علی و طالبان بتصیم عقدها بعد احیانک بالمتاب والدخل
وکیف منعوا ادهم و اجتمعوا و اشتور و الرای وانت منعزل ولیس منهم قادح برید قبل والاهمین
بوطل یعنی چه پیش آمد و پیش که عهد خود را آلوده ساختند و دوستی که ظاهر مینمودند بکینه تبدیل نمودند
و بعد از برادر تو که حضرت پیغمبر باشد مطالبه تو کینه قدیم نمودند و چگونه اجماع و مشورت ایشان بی او درست
درست باشد و حالی که از میان ایشان دور بودی و بتکفین و تجهیز حضرت رسالت اشتغال مینمودی و حال
آنکه هیچ یک از ایشان پیش از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شک و ریبی در شأن تو نداشتند و غلط و سهو و نقصان
در باره تو محال می انگاشتند و ظاهر این قصیده و لامیه است که شیخ حسن بن جبر او در گفته که سید جمال الدین احمد بن
موسی بن طاوس علوی حسینی صاحب بشری شرح بر آن نوشته و از اینجا بالاتر یافتی شرح لامیهٔ مهیار موسوم ساخته
و در سال چهار صد و بیست و شش مهیار بجوار رحمت پروردگار رسید ابو الحسین علی بن احمد بن منصور بن نصر بن
بسام البسامی رحمه الله تعالی ... فصاحت و بلاغت او مشهور و در ... بسیار مشهور است اکثر اوقات
گرد او هجو بسیار بسکت و تکلیف در زمان او بود که هجو نمود تا آنکه پدر و مادر خود را نیز هجو نمود و چون متوکل
عباسی علیه اللعنه امر بهدم قبر امام حسین علیه السلام نمود و فرمود تا جمیع منازل که در جوار آن آستانه ملائک آشیان
بود خراب کردند و آن سرزمین را شخم زده زراعت ساختند ابن بسام این قطعه را در هجو آن ناصبی تیره ایام گفت
شعر تالله ان کانت امیه قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها هذا لعمری قبره
مهدوما اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما و در سال سیصد و سه وفات یافت
عبد الله بن ابی طالب القمی رحمه الله تعالی از فضلای شعرای فرقهٔ ناجیه و در اشتغال طبع یارجا نشته بود
و فصاحت کلام او در شکالات اشعار از کرمی گفتار و بیان قصیده ... تنها نفس و لولم قصیده نادر و عروس صحال
او در شکل و دلال مشاکل سحر حلال صاحب کتاب دمیة القصر آورده که نقش نگین خاتم او این بیت اخلاص
قرین بود شعر عدلت ابو طالب حب علی بن ابی طالب و این قطعه نیز از اشعار لطافت آثار او و دست شعر
مالکت فی فضل آل فاطمت الاهر مالامد عل نقل اوّ الحرّ طاب مولده و کیف یهوی انحل حدیثی

لا فتی ام آل فاطمه   اذا انحطوا علی الثری نعل   و در ایامی که امیر حسام الدوله فارس بن عباس [illegible] از اوایل
شیعه امامیه است بواسطه موانع روزگار فراغت اختیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده
بود و شوق او بجانبوسی آن آستان ملایک پاسبان متزاید بود و میخواست که بزبان حال او تحیتی گفته
شود تا آن را مصحوب یکی از اصحاب فرستاده و در برابر ضریح مقدس بخوانند ابو طالب [illegible] مصاحب
و ندیم امیر بود بموجب التماس او بگفتن این ابیات مبادرت نمود   بجمله و بحب آل محمد
علقت وسایل فارس بن محمد   یا آل احمد یا مصابیح الدجی   و منار منهج سبیل الاقصد   کم انا منکم [illegible]
وکم [illegible]   وکم الی سبیل الهدایة نهتدی   الی کم [illegible] و بحبکم   متمسک لا ینثنی عنه ید   ان [illegible]
بکم الهدی   و علا بحبکم رقاب الحمد   ولئن تاخر للضرورة   فالقلب منکم مقیم بالمشهد   [illegible] الارض الغری [illegible]
سلم سلمت علی الامام سید   [illegible] امیر المومنین تحیتی   و ذکر [illegible] و صدق تودد   و زر الحسین [illegible]
یا ابن موسی یا [illegible]   [illegible] و [illegible]   [illegible] الاکمد   ولو انی شاهدت
[illegible]   [illegible] منی السلام علیک یا بن المصطفی   ابدا تروح مع الزمان و تغتدی
و علی ابیک و جدک المختار   والثاوین منهم فی بقیع الغرقد   و بارض بغداد علی موسی   و فی طوس علی
[illegible]   و بسر من رای فالسلام علی الهدی   و علی التقی و علی [illegible]   و با العسکری [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible] الظلام [illegible]
[illegible]   [illegible] آل احمد [illegible]   [illegible]
المطارق [illegible]   مطارق [illegible]
فاضل [illegible] شیعه [illegible] از کتاب محاضرات [illegible]
[illegible] نقل نموده   قالوا تختم فی الیمین [illegible]
[illegible]   [illegible] لآل محمد   [illegible]
[illegible]   [illegible] حضرت امام جعفر صادق [illegible]
علامات شیعه پنج چیز است تعفیر الجبین و التختم بالیمین و زیارة الاربعین و صلوة احدی و خمسین و الجهر ببسم الله

الرحمن الرحیم یعنی علامت شیعیان پنج است اگر پیشانی برهنه دارند در سجده و انگشتری بدست راست دارند و در بیستم
شهر صفر زیارت امام حسین علیه السلام [illegible] و پنجاه و یک رکعت نماز در شبانروزی از فریضه و نافله
بجای آورند و در نماز بسم الله الرحمن الرحیم بلند بخوانند اگرچه قرائت آهسته کنند و در موضعی که آهسته باید خواند
و مخفی نماند که بر وجهی که [illegible] در کتاب مذکور و زمخشری در کتاب ربیع الابرار ذکر نموده حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او تختم بیمین میفرموده اند و اول کسی که تختم بیسار نموده معاویه بود
علیه اللعنة والعذاب اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت معاویه و جماعت یزید اند از سنت نبوی
اعراض نموده و سنت معاویه گرویده اند و صاحب کتاب هدایه در فقه حنفی اعتراف باستحباب تختم بیمین
نموده و از روی تعصب [illegible] گفته که هر چند مشروع تختم بیمین است اما چون رفضه آن را سنت خود
ساخته اند ما تختم بیسار شعار خود ساختیم و عجبتر آنکه با وجود اقرار ایشان که رفض سنت حضرت رسالت
[illegible] بدعت اهل ضلالت خود را از اهل سنت و شیعیان اهل بدعت می نامند سبحان الله ضلالت و بدعت
[illegible] تا چه غایت و از همین باب آنکه اهل سنت روی خود را در وضو هر دو دست شویند و شیعه
[illegible] شویند و مع هذا بعضی از مولفات خود آن را بدعت شمرده و شیعه [illegible] که روی
[illegible] می شویند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض [illegible] که هرگاه که خواجه [illegible] سنی [illegible]
[illegible] تا [illegible] کند اگر شیعه [illegible] رسول و [illegible] وی [illegible] شوید در
وضوی ایشان نقصانی نباشد چون حق تعالی در کلام خود گفته یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
وجوهکم و ایدیکم الی آخر الآیه و از ظاهر آیه معلوم و مفهوم نیست که یک دست باید دو دست شوید اگر [illegible]
[illegible] بتقیه [illegible] حل [illegible] دو دست باقر و صادق را رسد که حملش کنند [illegible]
و نیز اگر شیعه [illegible] روی [illegible] شویند [illegible]
که [illegible] وضو [illegible] اگر چه [illegible] روی [illegible] شوید [illegible]
آرد [illegible] یک [illegible] و [illegible] شوید و چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] معاف دارم خواجه باید که [illegible] معاف دارد

تا درین کشت شبهه هر جا با لوف راست آید که همه جا خلاف خویشتن نباشد و آخر رافضی در وضو اقتدا بکرده است
کرشته و مصطفی و پاکیزه است و بیابی سکه سنی در وضو اقتدا بسکت علس نجس کرده است که او
بدعوت شوید تا چون ماند از یگانه نباشد والحمد لله رب العالمین مع ذلک گوید که از جمله فضایح اهل سنت آنچه
بسیار پیدا کنند و تربت اکثر را و بلاد ایشان نیز شام و ماوراء النهر کسی نبینید که جهت استبرا و استنجا
ابریقی در دست گرفته باشد آغاز تشنیع کنند و او را بر رفض و بدعت منسوب سازند و عجب آنست که ایشان
بول و غایط نشویند و چون حاجت خود را بدیوار مالند و سنی پاکیزه اعتقاد باشند و جمعی که بحکم و انزلنا من السماء
ماء طهورا لیطهرکم به خود را بشویند و در طریقه متابعت قرآن و سنت پویند رافضی و مبتدع باشند اتفقت
که در زمان حسین میرزا [illegible] مردی [illegible] از آنکه [illegible] سال عمر خود را [illegible] حنفی گذرانیده بود بمذهب
شیعه انتقال نمود و چون [illegible] بر حال او اطلاع حاصل شد در مقام مواخذه او شدند و بخدمت سلطان
حسین گفتند که این مرد کافر رافضی شده است بموجب فتوی علمای حنفی واجب القتل گشته سلطان را ترحمی
بخاطر رسیده فرموده است که [illegible] واقع شود از وی پرسید که [illegible] و دلیل از مذهب سنت و جماعت
رفض انتقال نمودی [illegible] که [illegible] مشغول بودم همیشه [illegible]
حنفیان [illegible] شیعیان [illegible] ازین جا داشتم که حنفیان
پلید مذهبی داشتند ابوالحسین [illegible] احمد بن منیر الطرابلسی رحمه الله رافضی آورده که او شاعری مشهور صاحب
دیوان است [illegible] که خود را نسبت بخالد بن الولید مخزومی [illegible] و در شعر ای
مشهورتر بوده [illegible] واقع بوده و هم در دور حلب
مقیم بوده و در تاریخ قاضی ابن خلکان مذکور است که احمد بن منیر الطرابلسی ملقب بمهذب الملک و عین الزمان بود
شاعری است مشهور و دیوان شعری دارد [illegible] و طلب حفظ قرآن و
کتب علوم لغت و ادب نمود [illegible] پیش آمده [illegible] شده [illegible]
بسیار بهجو [illegible] ابن قیسرانی که معاصر او بود و بهجو [illegible] ابن قیسرانی در حق [illegible] قطعه گفته
بهجو [illegible] خیرا جاء والوصوابه [illegible] تذکره

ابن خلکان مسطور است که سید ابو الرضا که نقیب اشراف و مرجع شیعه اطراف بود غلامی تتر نام که مملوک احمد
بن منیر بود [illegible] و [illegible] بود [illegible] بیت [illegible]
اگر غلام او را [illegible] بمذهب اهل سنت انتقال خواهد نمود [illegible] سید [illegible]
خود گفت که غلام او را [illegible] از اسلام بکفر انتقال [illegible]

شعر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گرفته و او را حبس نموده و این ابیات را از حبس نوشته بحضرت شریف فرستاد اشکو الی الله ما بقیت
احبت قوما بهم رضیت لا اشتم الصالحین جهرا و لا اشیع ما بقیت و شیخ جعفر طوسی کفعمی و ابو علی [illegible]
و [illegible] از اشعار ابن منیر [illegible] که مشتمل بر مناقب و مثالب باشد سوای ابیات مذکور بنظر رسیده و بعضی
از اشعار عاشقانه او در تاریخ یافعی و تاریخ ابن خلکان مذکور است ولادت ابن منیر نور الله قبره در سال چهار صد و [illegible]
سه بوده و در طرابلس در سال پانصد و چهل و هشت در حلب بروایتی و در دمشق وفات یافت والله اعلم بحقیقة
الحال کثیر الخزاعی عفی الله عنه او را کثیر عزه نیز گویند باضافه بزنی که عزه نام داشت در تاریخ یافعی
مسطور است که نام او عبد الرحمن و لقب او کثیر است بصیغه تصغیر و او شیعی غالی قائل برجعت بوده و از
مشاهیر عشاق عرب است که با عزه دختر جمیل بن حفص که یکی از بنی حاجب بن غفار بود عشق می ورزید و او را
با عزه حکایات و نوادر مشهور واقعست و اکثر شعر کثیر در باب اوست و چون کثیر التعصب بود و از بنی آل ابی طالب
عبد الملک مروان عقیده او را میدانست هرگاه او چیزی از او میپرسید یا شعری می طلبید او میگفت که در حق علی ابن
ابی طالب که از فلان چیز مرا خبر ده یا فلان شعر را برس بخوان صاحب حبیب السیر گفته که کثیر با عشاق [illegible]
شیعی مذهب بود و مع ذلک شنبی [illegible] صاحب [illegible] و ایشان [illegible] حسن [illegible] و [illegible]
او [illegible] شعر مؤلف گوید بنا بر کلام یافعی و صاحب حبیب السیر آنست که کثیر عزه شیعی امامی اثنی عشری بوده
اما از جنس اینکه بر وجهی که در کتاب [illegible] از تالیفات سید مرتضی علم الهدی مذکور و در احوال محمد بن حنفیه
تاریخ ابن خلکان [illegible] منقول شده کیسانی بوده و مدتی بوده تا وقت [illegible] و بامامت محمد بن حنفیه
در [illegible] وفات نمود [illegible] تمام [illegible] و [illegible] و این اشعار از مذهب کیسانیه از وست
الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء علی و الثلاثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط
سبط ایمان و بر و سبط غیبته کربلا و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری
فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض فرموده که او از جمله
مداحان و حامیان اهل البیت علیهم السلام بوده و روایت کرده که روزی کثیر بحضور عبد الملک مروان [illegible]
و چون حضرت امام محمد باقر از روی استعداد او گفته که این کثیر [illegible] تو اقبال بنود با که دشمن [illegible] جواب

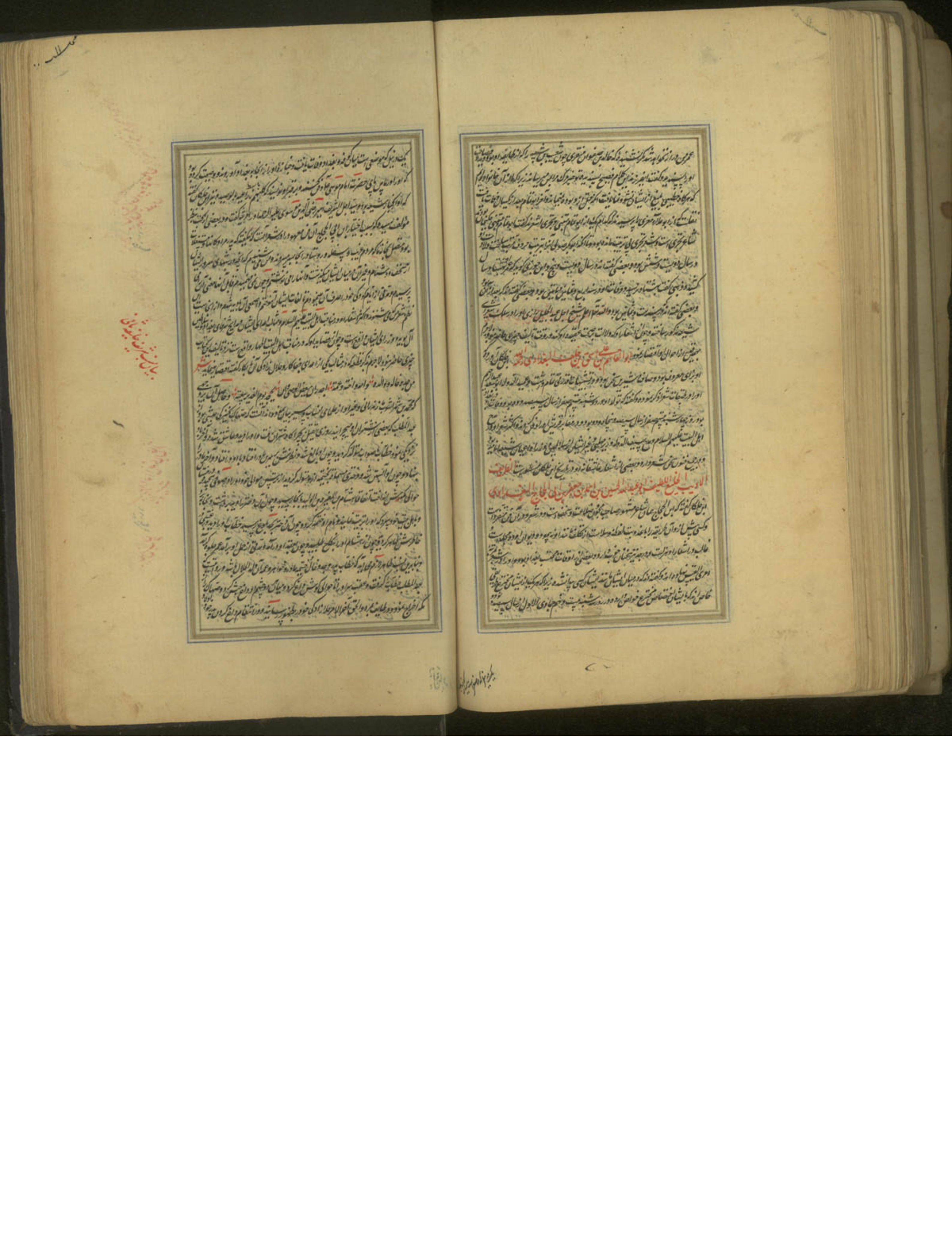
گفت که ای سرور من اگر از روی صدق امام الهدی گفته ام بجای گفته ام و اگر امام [illegible] گفته ام
و اهل بیت را [illegible] حضرت تبسم فرمودند و ایضا روایت نموده که روزی کثیر سوار ره از راهی میگذشت و حضرت
امام محمد باقر پیاده می آمد و کثیر آنحضرت را دید پیاده شد و پیاده و [illegible] و آن [illegible]
گفت که با تو سوار و میروی حضرت امام پیاده و [illegible] و کثیر در جواب گفت که آنحضرت [illegible] کرده
[illegible] از [illegible] افضلست از مخالفت او او [illegible] پیاده گی [illegible] با حضرت [illegible]
[illegible] و درین باب بیات حاضر نظم ساخته و وفات کثیر در [illegible] بوده رحمه الله ابو تمام طائی
نام او حبیب بن اوس است در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکور است که ابو تمام امامی مذهب بوده و [illegible]
مدح علیهم السلام المطهر [illegible] و از آنجمله قصیده ایست که در آنجا ذکر کرده ائمه اهل البیت تا امام ابو جعفر محمد
علیهم السلام نموده زیرا که او در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و جاحظ در کتاب حیوان گفته که ابو تمام
[illegible] رافضی بوده و اثر تالیفات او است کتاب حماسه و کتاب [illegible] و عبد الله بن معتز
[illegible] بعضی از آن قصاید خوب ذکر نموده و گفته که اگر تمام او این قصاید خوب ابی تمام را ذکر کنیم
کتاب خود را بآن مشغول ساخته و اگر چه بیک مصراع از اول بیت اکتفا کنیم و نیز گفته که اشعار او
قصیده [illegible] است و اکثر [illegible] و شعر [illegible] دیگر [illegible] و بعضی از [illegible] باشد
و شعر ابو [illegible] که از معانی المتنبی و [illegible] خالی باشد [illegible] و نیز گفته اند که چه خوب
[illegible] سؤال از شعر ابی تمام و شعر [illegible] گفت که شعر [illegible] و شعر خوب [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ذکر [illegible] کسی [illegible] امام گفت که نزد ابی تمام [illegible]
[illegible] و [illegible] نمیکرد تا [illegible] و در میان آنها [illegible] و کسی [illegible]
[illegible] و در [illegible] میان [illegible] کتاب مطالعه [illegible] ابو [illegible] بوده
[illegible] سلام کرد و پس [illegible] ابی تمام [illegible] بسیار [illegible] و [illegible]
و درین [illegible] که [illegible] غیر آن [illegible] حاصل نمیشود [illegible]
[illegible] مطالعه [illegible] کتاب [illegible] تو [illegible] الحال [illegible] و [illegible]

گفت ای کاتب که درین [illegible] روشت و انچه در بسیار [illegible] روشت و [illegible] ایشان که [illegible] آموزم پس گفتم بکن و کردم
که انچه در میان بود شعر مسلم بن الولید صریع الغوانی و انچه در بسیار او بود شعر ابو نواس بود و در تاریخ ابن خلکان مذکور است
که ابوتمام اوحد عصر خود بود در لطافت لفظ و نصاعت شعر و حسن اسلوب و از تالیفات او کتاب حماسه است
که دلالت میکند بر وفور فهم و اتفاق معرفت او در حسن اختیار شعر و او را کتابی دیگر است [illegible] فحول الشعرا
و در انجا جمع کرده میان [illegible] بسیار از شعرای جاهلیت و مخضرمین و اسلامیین و از [illegible] او کتاب [illegible] است
شعر شعرا و انتقاد شعر [illegible] است که پیش [illegible] که چهار هزار [illegible] از شعر عرب
سوای قصاید و مقطعات [illegible] ابوتمام مدح خلفا و امرا [illegible] و از ایشان جوایز و صلات گرفته و از
انجمله قصیده بایه را در مدح امیر ابودلف عجلی املا کرد و ابودلف [illegible] پنجاه هزار درهم [illegible]
واز و معذرت خواست و گفت والله که این مبلغ [illegible] شعر تست بعد از آن [illegible] گفت [illegible]
گذشته مانند خود [illegible] محمد بن حمید طوسی [illegible] ابوتمام مرثیه [illegible]
واقع شده گفت قصیده [illegible] کذا فلیجل الخطب ولیفدح الامر فلیس لعین لم یفض
ماؤها عذر [illegible] گفت [illegible] ابوتمام [illegible]
[illegible] ابودلف [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوتمام [illegible] ابوتمام [illegible]
[illegible] ولادت ابوتمام در سال [illegible] و در سال [illegible]
[illegible] و در سال [illegible] در موصل وفات یافت [illegible]
حمید طوسی [illegible] کتاب حماسه [illegible]
[illegible]
عبدالعزیز [illegible] ابوتمام [illegible]
[illegible] ابوتمام [illegible] ابوتمام [illegible]

ابیات حماسه [illegible] ابوالوفا [illegible] کتب [illegible]
[illegible] کرده [illegible] از هجرت [illegible]
[illegible] باصفهان [illegible] از مشایخ اصفهان [illegible]
ابومسلم محمد بن بحر [illegible] تصحیح آن [illegible]
اشعار [illegible] کتاب حماسه [illegible]
آن [illegible] شعرای عرب [illegible] اصفهان
[illegible] کتاب حماسه از آن نسخه [illegible] توفیق تصحیح و تحقیق آن [illegible] والله الموفق

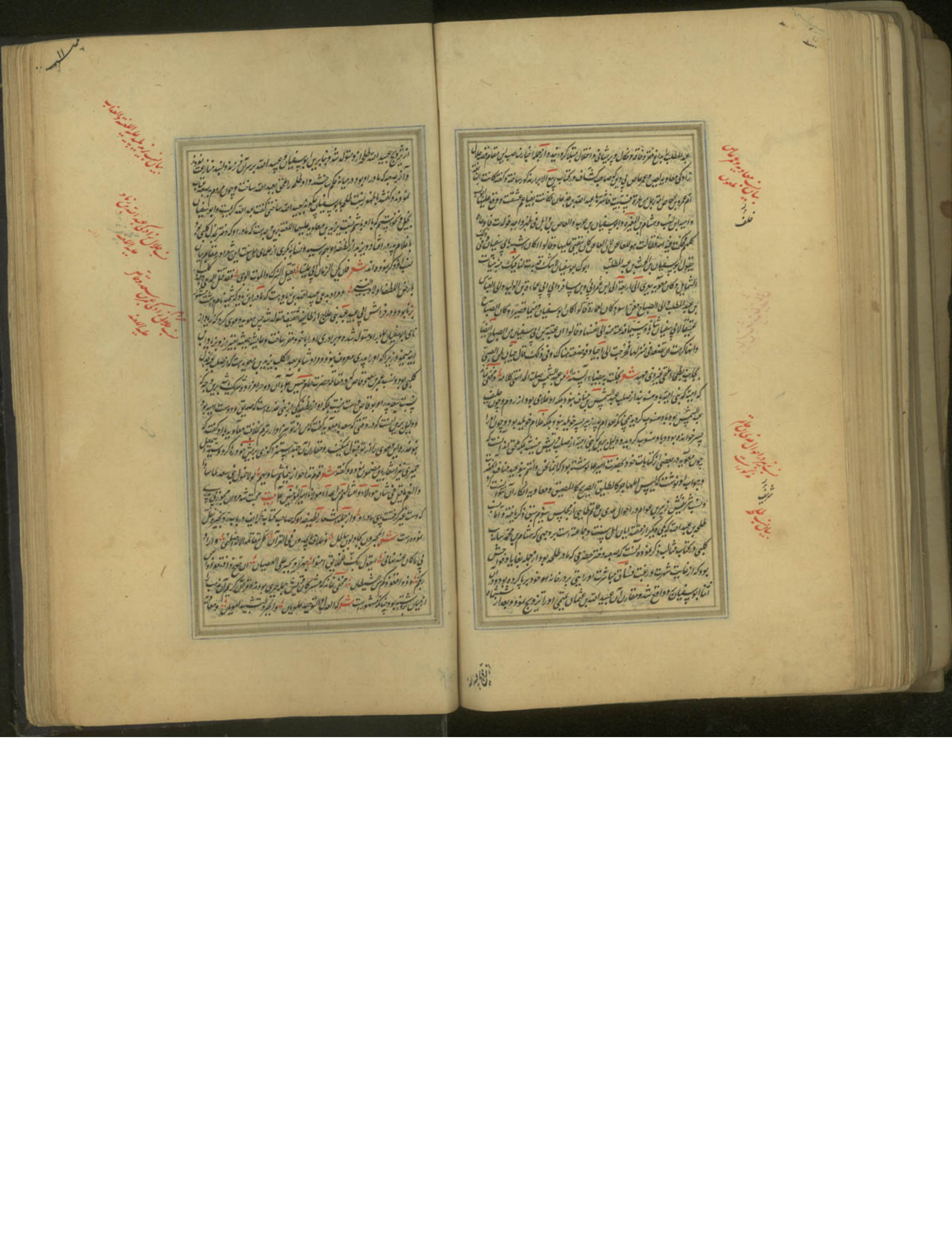
ابوعبادة الولید بن عبید بن یحیی البحتری الطائی

سمعانی گفت که بحتری طائیه [illegible]
[illegible] و در تاریخ یافعی مسطور است که بحتری امیر شعرای عصر [illegible]
[illegible] و بحتری در منبج شام بود [illegible]
[illegible] و بعد از آن بجانب عراق رفت و مدح متوکل عباسی [illegible]
[illegible] و بعد از آن بشام مراجعت کرد [illegible] گفت اول [illegible]
چون ابوتمام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوتمام [illegible]
خواندم [illegible]
[illegible]



ابو القاسم علی بن اسحق بن خلف البغدادی رحمه

الادیب ... ابو عبدالله الحسین بن احمد بن حجاج ...



ویزید علیهما باستحقاقه در عهد خویش احیای آن کرده‌اند و اهل زمان ایشان تابع ایشان شده و عرض [illegible] از
آنکه میگویند اشقیا و جمله اشقیا بارادت الله تعالی است آنست که چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین خلاف
مصطفی صلوات الله علیه و سلامه ظلم کردند و حق ایشان را نشناختند و ظلم و طغیان فتوی [illegible] اهل بیت [illegible]
و عامه را جرات بر استخفاف ایشان شد و عقلا بر این افعال ملامت ایشان میکردند و برای دفع ملامت [illegible]
مذهب را رواج دادند که بنده را فعلی نیست و جمله فعل خداست و او چنین خواسته و تقدیر چنین رفته که [illegible]
تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند و اقوی شبه ایشان آنست که در عبارات شارع دیده‌اند که خدای
تعالی خالق خیر و شر است و ندانسته‌اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه چیزیست که بحسب ظاهر مشتمل بر ضرری
بود مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا هر چند متضمن حکمت و مصلحت باشد **ابراهیم بن علی بن سلمة**
بن هرمة القرشی در تذکره ابن معتز مذکور است که حجازی ساکن مدینه طیبه بوده و او را در مدایح منصور عباسی
و مناقب عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و زید بن حسن ع قصاید بسیار است
روزی در ایام خلافت منصور که ایام تقیه ابراهیم بود کسی از روی تفحص با او گفت که آیا تو قائل
این ابیات که **شعر** مهما الام علی حبهم ⁂ فانی احب بنی فاطمة ⁂ بنی بنت من جاء بالمحکمات ⁂ و بالدین و السنة القائمه
او گفت قائل آن کسی است که [illegible] و خود [illegible] پس پسر او با او گفت که ای پدر نه تو این
ابیات را [illegible] گفتی گفت ای فرزند [illegible] بهتر است [illegible] کشته شدن [illegible]
که از سرهنگان عباسی بشنود و [illegible] آورده‌اند که او مداح حکم بن عبدالمطلب بوده و حکم [illegible]
زمان خود و بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفت که شعر تو پیر شده در جواب گفت که شعر من پیر نشده
بلکه بعد از حکم مکارم اخلاق پیر شده **سدیف بن میمون المکی القرشی** عبدالله بن معتز گفته که او شاعر شیرین
زبان [illegible] فصیح البیان بود و از جمله موالی بنی هاشم و همیشه با ایشان [illegible]
میبود و در ایام دولت بنی امیه همیشه بدعای فنای ایشان اشتغال داشت و چون دولت ایشان سپری
شد و خلافت با بو العباس سفاح عباسی رسید بواسطه آشنایی که با او داشت متوجه خدمت او شد
و این قصیده را که تهنیت خلافت او گفته بود و در ضمن آن تحریض او بر اهلاک بقیه بنی امیه نموده بود بر او خواند

استخفاف

و بعضی از ابیات بر او خوانده و قصیده این است **شعر** اصبح الملک ثابت الاساس ⁂ بالبهالیل من بنی العباس
فاذکروا مصرع الحسین و زید ⁂ و قتیلا بجانب المهراس ⁂ و القتیل الذی بحران اضحی ⁂ ثاویا بین غربة و تناسی
[illegible] ⁂ و بها منکم کحز المواسی ⁂ انزلوها بحیث انزلها الله ⁂ بدار الهوان و الاتعاس
[illegible] خلافت بنی امیه بود و این ابیات بر ابو العباس خواند **شعر** لا یغرنک ما تری من رجال ⁂ ان تحت الضلوع
داء دویا ⁂ فضع السیف و ارفع السوط حتی ⁂ لا تری فوق ظهرها امویا ⁂ تا آنکه در اثنای خواندن [illegible]
اکابر بنی امیه که در مجلس حاضر بودند [illegible] و خلیفه از سر غضب شد و فرمود تا آنجماعت را [illegible]
کشتند و احوال سفاح تفصیل [illegible] کشته شد و فرش بر بالای ایشان کشیدند و سفاح خود بطعام
اشتغال نمود و آورده‌اند که سفاح در میان طعام خوردن سدیف مذکور را دید که بدستی [illegible]
پس سفاح گفت ای سدیف [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خلافت منصور [illegible] ابراهیم بن عبدالله بن الحسن [illegible]
خروج کرد سدیف از منصور گریخته بنزد او رفت و مداح او [illegible] بنی العباس [illegible] و چون [illegible]
منبر رفت که خطبه بخواند سدیف در برابر او ایستاد و چند ابیات باواز بلند خواند **شعر** [illegible]
[illegible] و عمر طویل ⁂ [illegible] ⁂ و بعد از کشته شدن ابراهیم
سدیف گریخت و مدتی پنهان بود و آخر پیدا شده بفرموده منصور [illegible] کشته شد و بعضی گفته‌اند که او را زنده
[illegible] در گور نهادند **منصور بن سلمة بن الزبرقان النمری رحمه الله**
در تذکره ابن معتز مذکور است که از اهل راس العین است و کنیت او ابو الفضل بود و اگر چه بحسب ظاهر [illegible]
گرفتار بود [illegible] محبان اهل بیت اطهار بود [illegible]
[illegible] تا آنکه روزی در مجلس [illegible] هارون الرشید غایب شده [illegible]
[illegible] رشید سخن [illegible] و در آن [illegible] قصیده [illegible] که در مدح اهل بیت علیهم السلام
و ذم اعدای ایشان گفته بر او خوانده و این چند بیت از آن قصیده است **شعر** شاء من الناس راتع هامل
یعللون النفوس بالباطل ⁂ تقتل ذریة النبی و یرجون ⁂ دخول الجنان للقاتل ⁂ ویلک یا قاتل الحسین لقد

حیث التقینا بیوم الجابل ﴿ وای حجاجة [illegible] فی حفرة ﴿ من [illegible] اشکل ﴿ بای وجه تلقی النبی وقد
وطئت فی قتل [illegible] الداخل ﴿ بنتم بالطلب [illegible] ﴿ او لا فرد حوضی مع الناهل ﴿ ما [illegible]
فی حال [illegible] لکن [illegible] فی الحاول ﴿ نفسی فداء الحسین یوم غدا ﴿ الی [illegible] ولا قافل ﴿ ذلک یوم
[illegible] علی سنام الاسلام والکاهل ﴿ [illegible] بالقوم تحت العاجل [illegible]
عن [illegible] وما [illegible] ﴿ [illegible] احمد ﴿ والترب فی [illegible] العاذل ﴿ [illegible]
ما فیکم [illegible] ﴿ [illegible] الی الخایل ﴿ [illegible] وما [illegible] آل النبی کالوابل ﴿ و
بدین بیت [illegible] مضمون آن [illegible] که ابوبکر و عمر ظلم کردند بفاطمه علیها السلام و غصب فدک و بیت ایست
شعر [illegible] والنبی ناصره ﴿ [illegible] جاهل ﴿ هارون الرشید پرسید که ای عثمانی این شعر کیست
گفت ای امیر المؤمنین این شعر منصور نمری است و از آنکه او ولی تست بعید از آن [illegible]
شنید [illegible] بیابانی رسید که [illegible] عباسیه [illegible] ایشان بود [illegible] هارون الرشید
[illegible] و گفت وای بر این [illegible] که مردم را در خروج بر من ترغیب میکند و موالات مرا اظهار [illegible]
مرا پنهان میدارد و حال آنکه مال بسیار از من انعام یافته و منزلت و اقتدار او پیش من زیاده [illegible]
بود و ابن معتز گوید که حقیقت حال نمری آنست که او در مذهب [illegible] بود و مدح آل رسول علیهم السلام [illegible]
و در شعر خود [illegible] میکرد و [illegible] هارون الرشید از حقیقت حال او آگاه نبود [illegible] عثمانی [illegible]
بار او خوانده [illegible] از اشعار دیگر که نمری در حق آل ابی طالب گفته بود [illegible] هرون [illegible]
[illegible] که یکی از [illegible] دولت او بود [illegible] خوانده [illegible]
نمری را بکشد [illegible] از [illegible] بیرون آورد و بعد از قطع دست و پا [illegible]
[illegible] پیش حضرت هرون [illegible] نمری [illegible] هرون [illegible]
نمود [illegible] هرون [illegible] و از [illegible] نمری [illegible] محبت [illegible] اهل بیت علیهم السلام
از [illegible] حتی [illegible] خلدت [illegible] حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی [illegible]
در کتاب [illegible] از [illegible] روایت نموده که گفت منصور نمری [illegible] هرون الرشید [illegible]

را در شعر خود ذکر نموده و مراد او از آن صاحب منزلت هرونی یعنی حضرت امیر المؤمنین بوده اما [illegible] عثمانی شاعر که از
اعدای نمری بود و فرصت یافته حقیقت اتفاق او را با هرون عرضه نمود و اشعار او را در مدایح آل علی و مثالب
آل عباس گفته بود بر او خوانده هرون کسی را بر آن داشت که نمری را بکشد و نمری دو سه روز پیش از آن باجل طبیعی
درگذشت و ببرکت محبت خاندان نبوت مضرت هرون الرشید باو نرسید و از جمله ابیاتی که در آن ذکر هرون کرده و [illegible]
صاحب منزلت هارونی علیه السلام نموده این دو بیت است شعر آل الرسول خیار الناس کلهم ﴿ و خیر آل رسول الله [illegible]
[illegible] ملکک بالتوفیق مقرون ﴿ و از جمله اشعار او که در شان آل پیغمبر صلوات الله علیهم
واقع شده این ابیات است شعر آل النبی و من یحبهم ﴿ یتطامنون مخافة القتل ﴿ امن النصاری والیهود وهم
من امة التوحید فی ازل ﴿ ابن معتز گفته که اشعار او در مدح آل رسول گفته بسیار است و آن همه از جمله مدایح
خوبست که در شان ایشان گفته اند و از جمله ابیاتی که از روی خوف و تقیه در شان بنی العباس گفته این چند بیت است
بیت یا ابن الامین من بعد النبی ویا ابن ﴿ الاوصیاء اقر الناس او دفعوا ﴿ ان الخلافة کانت ارث والدکم ﴿ من دون
تیم وعفو الله متسع ﴿ لولا عدی و تیم لم تکن وصلت ﴿ الی امیة تمریها وترتضع ﴿ وما لآل علی فی ولایتکم ﴿ حق ولا لهم
فی ارثکم طمع ﴿ یا ایها الناس لا تعزب حلومکم ﴿ ولا یضلکم الی اکنافها البدع ﴿ العم اولی من ابن العم فاستمعوا
قول النصیح فان الحق مستمع ﴿ و مخفی نماند که اینکه گفته که ما لآل علی فی ولایتکم حق حقیقت زیرا که ولایت [illegible] حق
و سزاوار ایشانست نه حق اهل بیت علیهم السلام و قول او که ولا لهم فی ارثکم طمع تعریض [illegible] که صدق او از
رکیکتر [illegible] زیرا که آل عباس از حضرت پیغمبر میراث نبرده چنانکه بیان آن خواهیم نمود و اما آنکه
گفته که عم اولی است از ابن عم مسئله ایست که فقهای دولت عباسیه جهت خوش آمد ایشان آنرا اختراع کرده اند
و علمای امامیه علی الاطلاق آن قول را رد نموده اند و از جمله مخترعات [illegible] و ظاهر [illegible]
[illegible] و تحقیق این مسئله و اگر ابن عم پدر و مادری مانند حضرت امیر المؤمنین [illegible] و میراث از عم پدری [illegible]
عباس [illegible] شیخ بهایی علیه الرحمة [illegible] تفصیل [illegible] رجوع [illegible]
امامیه [illegible] امامت و خلافت و عصمت [illegible]
که اولاد حضرت امام حسن [illegible] که پسر [illegible] حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه علیهم السلام قائل بامامت شده اند [illegible]

که هیچکس دعوی امامت در ایشان نکرده و از فرزندان امام زین العابدین علیه السلام غیر امام محمد باقر علیه السلام دعوی امامت نکرد
و زید پسر امام زین العابدین علیه السلام بواسطه فقه نفس و صحبت با هاشم قبول کرده و باین تقریر ظاهر شد که آنچه از او منقول
سخنی است ظاهری که از روی تقیه جهت تقویه عباسیه در سر داشته و از شر ایشان خلاصی یافته ابو العباس علی
بن عبد الله بن وصیف الناشی رحمه الله در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ناشی بفتح نون است و در آخرش شین معجمه و
ناشی کسی را میگویند که در فنی از فنون شعر نشو و نما یافته باشد و مشهور باین لقب علی بن عبد الله شاعر مشهور است
که در زمان معتضد و خلفا در اوایل و غیر ایشان بوده و در اصل بغدادی است و در باب امامت کتابی تالیف نموده و
شامی گفته که او متکلمی بارع از کبار شیعه بوده و او را تصانیف جیده و اشعار حمیده است و ابن خلکان گفته
که او شاعر مشهور معروف بناشی اصغر و از شعرای شیعه نحوی است و در مدایح اهل بیت علیهم السلام
قصاید بسیار دارد و متکلم بارع بوده و در علم کلام تلمیذ ابی سهل اسمعیل بن علی بن نوبخت متکلم است از اکابر شیعه
بوده و او را تصانیف بسیار است و در سال سیصد و بیست و پنج بکوفه رفت و در جامع کوفه املای شعر نموده و
ایام متنبی در جامع کوفه بمجلس تنبیه میرسید و از اشعار او جهت خود می نوشت و بعد از آن نزد سیف الدوله ابن
حمدان بحلب رفت و از و جایزه یافت و در شعر او تشبیه نیکو بسیار است و در سال سیصد و شصت و شش در بغداد
بعالم بقا رحلت نمود والله اعلم بالصواب ابو دهبل وهب بن زمعة الجمحی القرشی ابو تمام طائی شعر او را
از نهایت فصاحت در کتاب حماسه ذکر نموده و در کتاب غرر و درر مسطور است که او از شعرای غزل قریش بوده
و از اشعار اخلاص آثار اوست که در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام گفته این چند بیت است شعر تبیت النشاوی من
امیة نوما ॰ و بالطف قتلی ما ینام حمیمها ॰ و ما ضیع الاسلام الا عصابة ॰ تامر نوکاها و دام نعیمها ॰ و صارت قناة
الدین فی کف ظالم ॰ اذا اعوج منها جانب لا یقیمها ॰ و از غزلیات او این چند بیت مشهور است که اثر [illegible] عاری
منسوب میسازند شعر اتترک لیلی لیس بینی و بینها ॰ سوی لیلة انی اذا لصبور ॰ هبونی امرء منکم اضل
بعیره ॰ له ذمة ان الذمام کبیر ॰ و للصاحب المتروک اعظم حرمة ॰ علی صاحب من ان یضل بعیر ॰ عفا الله عن لیلی
الغداة فانها ॰ اذا ولیت حکما علی تجور مروان بن محمد السروجی صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده که او
اموی شیعی بوده و از اشعار او که در مدح اهل البیت علیهم السلام واقع شده این چند بیت را ذکر نموده شعر

یا بنی هاشم بن عبد مناف ॰ اننی منکم بکل مکان ॰ انتم صفوة الاله و منکم ॰ جعفر ذو الجناح و الطیران ॰ و علی و حمزة اسد الله
و بنت النبی و الحسنان ॰ فلئن کنت من امیة انی ॰ لبری منها الی الرحمان عبد الله بن غالب الاسدی رحمه الله
در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام و کنیت او ابو علی است و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم علیهم السلام روایت حدیث نموده و ثقه است و اختصاص بحضرت امام جعفر صادق داشت و حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام در شان او فرموده اند که ان ملکا یلقی الیه الشعر و انی لاعرف ذلک الملک یعنی یکی از ملائکه ابیات
شعر بر تو القا میکند و من آن ملک را میشناسم و ظاهرا مراد بآن ملک روح القدس است چنانکه از حدیث حضرت رسول
در باره مداحی حسان مفهوم میشود که لا زالت یا حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و مولانا [illegible]
در بعضی از مدایح خود بانبعثی [illegible] اشارت نموده و فرموده بیت انتظار [illegible]
و من روح الله املای من تنبیه مخفی نماند که حضرت رسالت صلوات الله علیه دعای حسان را بر آن مشروط
ساخت که سوء عاقبت او را در مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام پیدا است چنانکه تفصیل آن در طی احوال قیس بن
عباده الانصاری گذشت و اگر نه این بودی آنحضرت دعای او را بر سبیل اطلاق نمودی چنانکه
خدای تعالی در قرآن مجید مدح ازواج حضرت پیغمبر صلعم را مشروط ساخته بواسطه علم پیغمبر بمآل بعضی از ایشان
بعد از صلاح احوال در آنجا که فرموده یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن الآیه و در مقام مدح
اهل بیت علیهم السلام و اکرام ایشان و ایثار ایشان مسکین و یتیم و اسیر را بر خود و قطع بجزاء ایشان فرموده و بنابر
علم ازلی بر استقامت احوال ایشان اثر آن مشروط بشرطی و توقف ننموده چنانکه میفرماید و یطعمون الطعام علی حبه
مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا
فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقاهم نضرة و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا سلیمان بن قتة
الخزاعی رحمه الله از طایفه دعبل مداح امام رضا علیه السلام و این چند بیت در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام
از اوست شعر مررت علی ابیات آل محمد ॰ فلم ارها امثالها یوم حلت ॰ فلا یبعد الله الدیار و اهلها ॰ و ان
اصبحت منهم برغمی تخلت ॰ الا ان قتلی الطف من آل هاشم ॰ اذلت رقاب المسلمین فذلت ॰ و کانوا غیاثا ثم اضحت رزیة
لقد عظمت تلک الرزایا و جلت جمال الدین علی الموصلی رحمه الله جد او حاکم موصل [illegible]

بنوتو بود و چون مادر او را که ایشانا جیبه بود پسر متولد نمیشد بمقتضی عقیده و شوم خود نذر کرده بود که اگر خدای
تعالی او را پسری روزی کند بشکرانه آن او را با دارو که همیشه زایران حضرت امام حسین علی از ولایت
جبل عامل می آمدند و عبور ایشان بموصل واقع میشد قتل نماید و لطف نامتناهی الهی متعلق بهدایت او گردیده
شده بود و بعد از اندک مدتی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبه رجال رسید مادرا و را از مضمون نذر خود آگاه
ساخته لاجرم او نیز موافق مادر عقب جماعتی که از زوار کربلا که در آن ولا از موصل عبور نموده بودند رفت
و چون مسیب که موصلی است و موضعی است نزدیک بکربلا رسیده غبار آن سرزمین بمشام او در آمده دید که
زوار از آب فرات عبور نموده اند هم انجا توقف کرد تا در وقت معاودت زوار ایشان را بکشد و در انجا بر کت
وصول غبار آن خاک پاک در خواب دید که قیامت قایم شده و او را بدوزخ میبرند و چون بدوزخ بردند
آتش دوزخ در تصرف او متوقف شد و مالک دوزخ با آتش خطاب کرد که چرا در سوختن او توقف
میکنی او در جواب گفت که غبار کربلا با او نشسته و در اندرون او جا کرده اگر او را بسوزانم من در قیامت
نتوانم کرد لاجرم سوختن او مبادرت نمودند و بارادهٔ الهی آن غبار بتمامی از وی دور شد و دیگر باره چون
آتش نیز در تصرف نمود و دیگر بار مالک با آتش خطاب کرد و عتاب نمود همان جواب سابق گفت آخر چون او
در آن اثنا از هول عتاب مالک از خواب بیدار شد و از عقیده و نصب و بغض خاندان برگشت و بدعای
گردید و خلع لباس اهل ظاهر نموده مجاور آستان ملایک آشیان حضرت امام حسین علی و چون طبع او قدرت
تام در شعر داشت بمداحی اهل بیت علیهم السلام اشتغال مینمود و از جمله قصاید او که در مدح حضرت
امیر المؤمنین علی گفته این است **شعر** سارت بانوار علمک السیر

والماء حول المجزون علوا
ولی و اتی الانجیل و الزبر
والانبیاء المکرمون وفوا
الفی لمن یسمع و هو ذکر
و این انشو احسنة و الضلال ثلثا

وبالغوا فی ثناک و عندو ا
واحکم ابته فی محکم الایات
بینک بما جاوا و عدوا
وجد فی صحیحهم فما فتلوا
اشرقت ببهجة الهدی نفروا

وحدث عن جلالک السور
وعظمتک التوراة والصحف الاولی
واینشرت بک العصر
وذکر المصطفی فما یسمع من
ولا انت خاموا کما امروا
وخلفوا فیک ایما النبا الا

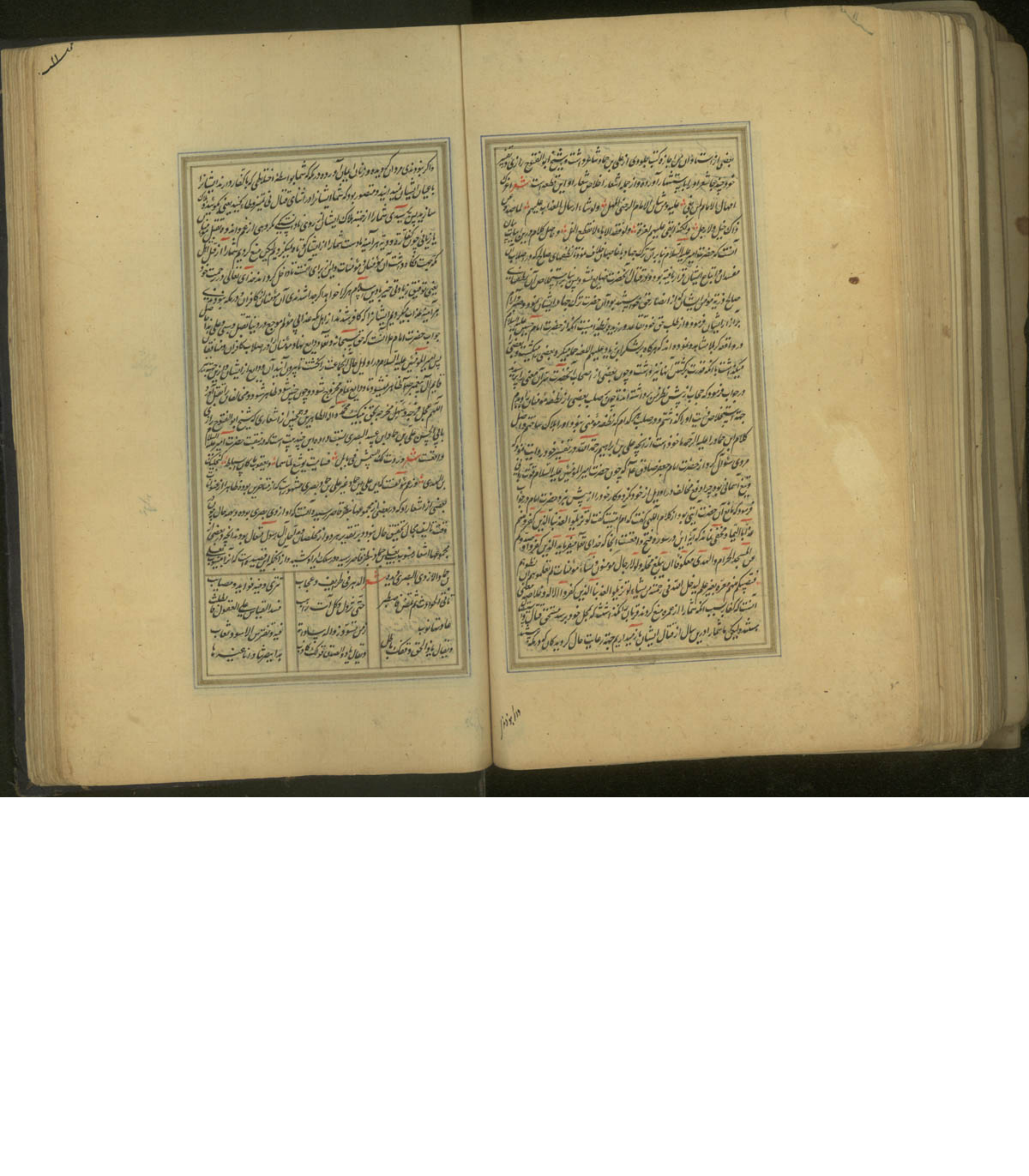
عظم الامس وله الطفر
واکنوا الغل فی صدورهم
فی منعها الارث ذلک الخبر
سماک رب العباد قسورة
هی و البتل الضلال معتکر
لو شئت ما حیدر یده
تعجل علیهم و انت مقتدر
رفیقت قوما من اولیک فی الطهر
ما حلمته الالواح و الدسر
و لو هدا ک ایکم مستملا
بیننا قلبا و عظمها البحر
و صاحب وجه المطهر و الزهرا
لاتغیر بهما این و لا صخر
و شرب الحیس و العیون لهما
بتمال النجاة والظفر
یا حاضر الایعیب عن نظر
فلک لک المعجزات و القدر
والارض قد اونت ان تحج
ثانیک و انشق لک القمر

فمعشی آمنوا خرو او هم التمد
والعبنوا فی الفساد و اشتروا
اسماوک المشرقات فی اوجم
من حیث فروا کانهم حمر
یا حبذا لا مرفی الغدیر و
لهما و الامال حکمها ام و عز
الموت فی ذلک حکمة ولک
علماهم وما اظهروا
و باسمک الاعظم اعتذرت النار
لم تلقف عصا و ما سحروا
یا صاحب الکرة المنوزة الغرا
منها الحسود و یغیظه
یطیر عرش قبها اللغام با جوا
تفخر ثم الشیم مخفتیه
بلغه عن عبده السلام و ظل
رعایا عنه تحاه البصر
ان لم تنبش القبور و لن
الاثقال و ابتکر منهم الحشر

بیانا و معته کفروا
و ابتدعوا الظلم فاطم و یروی
القران فی کل سورة و عزز
والبیض و الجنات و الوجوه النهار
قد تخیخ لما و لیته عمر
لکن تانیت فی الامور و لم
الحکمة تطوی لهور او تشر
لو لم تغث نوح عند شدة
ابراهیم بردا و روضها خضرا
و عنک در تا المسیح حین یا دعا
جاره لک القدر
یا دا کیا طهر یسلعد اجد
القیامة کاثر
یحیها قاصد اعز ارتقی
والندم مع من مقلبک منهم
لو اور کوا کنه ما حققت
تطهر من کان عنک یستتر
و اقتربت ساعة اتقاک من

ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد العدوی البصری رحمه الله تعالی

شاعر ادیب فاضل بود و شیخ نجاشی در کتاب رجال در ترجمه ابی احمد عبد العزیز بن یحیی بن
عیسی الجلودی الازدی البصری که از اکابر محدثین امامیه است ذکر علی بن حماد نموده و گفته که



بعضی از ابیات ماوان من اجازه و کتب جلودی از علی بن حماد شاعر نوشته و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر
خود چند جا شعر او را باستشهاد آورده و از جمله اشعار اخلاص شعار او این قطعه است شعر
اهمال الامام لمن بغی علیه و من شأن الامام الرضی المهل و لو شاء ارسال العذاب علیهم لما حید
ذا کن خیل و لا رجل و لکنه ابقی علیهم لعزة و لو فقد الاباء لانقطع النسل و حاصل کلام در این ابیات
آنست که حضرت امیر علیه السلام بنابر ترک جهاد با غاصبان خلافت متوقع انعقاد نطفهای صالح که در اصلاب آن
مفسدان و اتباع ایشان قرار یافته بود و در قتال آنحضرت ضایع نشود و این بنابر استخلاص آن نطفهای
صالح و ذریه مؤمن ایشان که از انصار حق خواهند شد بود و آن حضرت ترک جهاد ایشان نمود و در آرام
برادر ایشان فرموده و از طلب حق خود ساکت شد و تقریر این قضیه آنکه از حضرت امام حسین علیه السلام
در واقعه کربلا مشاهده نموده اند که هر گاه در لشکر ابن زیاد علیهم اللعنه حمله میکرد و بعضی را میکشت و بعضی
میگذاشت با آنکه قدرت بر کشتن آنها نیز داشت و چون بعضی از اصحاب آنحضرت سر آن معنی را پرسیدند
در جواب فرمود که حجاب از پیش نظر من برداشته اند تا چون صلب بعضی از نطفه مؤمنان باشد
جهة استخلاص آن را نگاه داشتم و در صلب کدام که نطفه مؤمنی نبود او را هلاک ساختم و حاصل
کلام ابن حماد علیه الرحمه ماخوذ است از آنچه علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر خود روایت نموده که
مروی سؤال کرد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قوت بازو و
تیغ آسمانی بود چرا دفع مخالف در اوایل از خود نکرد و کار خود را از پیش نبرد حضرت امام در جواب
فرمود که مانع آن حضرت آیتی بود از کلام الهی گفت کدام آیت گفت لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم
عذابا الیما و مخفی نماند که آیه این در سوره فتح واقعست آنجا که خدای تعالی میفرماید الذین کفروا و صدوکم
عن المسجد الحرام و الهدی معکوفا ان یبلغ محله و لولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم
فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الآیه و خلاصه معنی
آنست که کفار بسبب آنکه شما را از عمره منع کردند و قربان آنکه داشتند که بمحل خود برسد مستحق قتال بودند
بسته و لیکن ما شما را درین سال از قتال ایشان باز داشتیم جهة رعایت حال گرویدگان که در مکه بودند

واگر بخواهندی مردان گرویده و زنان ایمان آورده در مکه که شما بواسطه اختلاطی که با کفار دارند ایشان را
با جمیعان ایشان نشناخته اید و متصور بود که شما ایشان را در اثنای قتال فی تیز و طا کنید یعنی بکوبید و هلاک
سازید پس برسد شما را از جهة هلاک ایشان تعره یعنی مکروهی از غم و اندوه و تقبیل مسلمانان
یا زیانی چون کفارت دیه و به هر آینه ما دست شما را از ایشان کوتاه میکردیم و لیکن منع کردیم شما را از قتال اهل
مکه جهت نگاه داشت آن مؤمنان و مؤمنات و این برای آنست تا داخل کرداند خدای تعالی در رحمت خود
یعنی بتوفیق زیادتی خیر یا در دین اسلام هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مؤمنان از کافران در مکه بودندی
هر آینه عذاب بکردیم ایشان را که کافر شدند از اهل مکه عذابی دردناک مولم موجع در دنیا بقتل و سبی و علی جعل
جواب حضرت امام علیه السلام آنست که حق سبحانه و تعالی ودایع نهاده مؤمنان را در اصلاب کافران و منافقان
پس امیر المؤمنین علیه السلام در اوایل حال آن جماعت را نکشت تا بیرون آیند آن ودایع از ایشان و از زمین
قائم آل محمد علیه السلام ظاهر نشود تا ودایع علام بخروج نشود و چون خروج شود ظاهر شود و منافقان را بقتل آورد
اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه بحق نبیک محمد و آله الطاهرین و همچنین از اشعاری که شیخ ابو الفتوح رازی
با بی الحسن علی بن حماد ابن عبید البصری نسبت داده این چند بیت است که در منقبت حضرت امیر علیه السلام
واقعست شعر و ردت لک الشمس فی بابل فساعیت یوشع لما سما و یعقوب ما کان اسباطه کنجلیک
بل السعدی و زعم متوهمی آنست که این علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهور است که از متاخرین بوده و ظاهر از بعضی
بعضی از اشعار او که در بعضی از مجموعها بنظر قاصر رسیده آنست که او از وی بصری بوده و بعد حال او چون در
وقت تالیف مجال تحقیق حال نبود و بر تقدیر هر دو از مخلصان و محبان آل رسول متعال بوده بنا آنچه در بعضی از
مجموعها اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسیده و در سلک راوی شیعه و از آنجمله این قصیده است که از ابیات غرر است

بن حماد الازدی البصری رحمه الله شعر	الدهر فی طریف و عجاب	تری و فیه فواید و مصاب
ما فی المحمود ثم نقض مطلب	حتی تزول و کل آت ذاهب	فسد القیاس علی العقول فانه
عادوا ساء منوب	زمن تسود و اله سیاده	فیه و تغترس الاسود ثعاب
و تنال بالحق و تفکک باطل	و تنال بالصدق تولک کاذب	و برا بعضها و زنا بغیره

فالامر فيما بينهم متفق رب
فاهرب من البلد المشوم فمن نجى
في اي ارض شئتها لك ...
بعصي الامام تعمدا اسبابه
وجميع من تلقاه حين تودهم
فيها على اهل التشيع ناصب
واذا ابدت لك ... التي
علاك الرجس منه واب
... الناس ... الحسني هم
والخلق عنه ما سواه ناكب
وترى النواصب حين ... كرهم
طابت مواليدنا ... اليه
بيته معروفة وشوايب
واذا اتيت الى الغري معاودا
... والثمه و ... ساكب
يا من يرى زواره و ...
كلا ولا في المكرمات مقارب
ما زلت تغلب في الحروب مظفرا
مثل الاساس ... وتواثب
للبيض في ... مشارق
والنور للشمس المضيء مناسب

للناس في كل الامور مآرب
فيه بكاها ... ذوائب
ولاي قوم ... فيهم صاحب
فكانه ... حياة علي
وتخيم ... وهو مغاضب
جرم ... من حلمه
فيها لكل المؤمنين رغائب
واعلم ... محمد
افلا ... شكرنا ونوائب
... قلوبنا
فعلى وجوههم سواد راتب
هم الطاهرون من العيوب الطاهر
المبين ... اياهم
في كل عام ... واجب
وقل السلام عليك يا من ...
بالالطف ... حاجب
يا حاملا ما كان ...
فيها ... فيها غالب
يا ... العرش ...
ومن ... في الحروب معاود
والله كان ... في عرشه

والقوم على كل الوجوه مذاهب
فاهرب من البلد المشوم ...
... بهم ومن
آل النبي ... ومقارب
يا ... الا كب ...
... يا هو طالب
... ودعوة شاكر
نزق ... وخواطب
وعلى صراط المستقيم ...
... مقيم لازب
اللهم ... و ...
وهو الله ... في
فالخبث ... محاله لازب
... و ... فوقه
فرض على كل البرية واجب
والله ما لك في الفضائل مشبه
ما ... شيء ... كل اداه
... ومن محمد ...
... في كل ... مناقب
زوجت فاطمة ... كفوها
والروح جبريل الامين ... جب

فالبدر والشمس المنيرة ...
لسواك في كل البرية غائب
ردت عليك الشمس بعد ...
... الز ...
وبحابل ... محمد فما
... فيه ...
تركت ... كلها
والوه وهو غدا عليهم غالب
ومناهج في ... لتتفق
... غائب
مهيات ان ... موضع
احمد لفاطمة البتول ... صاحب
فليجهد ابن حماد ... على
وهبوا كالعالمين كواكب
بهرت ولا ... العقول ...
وهوت كما يهوي الشهاب الثاقب
ووصوت ... ترا ...
ازالت ... وشاحب
اعطيت يا مولى الانام ...
ان ... و ... الب
المستوا ... لا ...
اخى على ... وبعائب
يا ... الى ... الطريقة
اعمى عن الحق المبين ... رب
يا اهل البيت محمد ... لنا
نعامه وهو الكريم الواهب

واين قصيده نيز از علي ابن حماد است

واكناف ... الطيبات
جبال العلم ... راسيات
مشايد ... البركات ...
... ور لامعات
معارج ... الافلاك فيها
مواقع للنجوم متعلقات
بيوت يذكر ... فيها
وفي كوفان ... ام
وفي ... و ...
وفيها الباقيات الصالحات
جبال العلم فيها راسيات
ومن ... امر ... بات
بها الرحمن ... علمتهم
رجال ... بالجود ... سمات

ان الذي ... في العطايب
... يا جانب
والبين ... منتخب
و ... عجيب جاجب
وضربت ... والفرات ...
ومناقبا ... مناقب
... على الذي
... و ... اوب
... الصحابة ... بل
فيها النجاة ... عائب
والعقد ... احمد
قبل الى رب السماء ومحار
الى ... غيره ... رب
... مذنبات
... لامعات
... النجوم زاهرات
... دوارات
بها الجود فيها زاخرات
وليت ... وليس
ففي القرآن ... مسميات
وهم ... بالغات

وهم نقموا علیا بما نقمات
ومضی الصراط فصار عید
وجوه ذوی العلیا متوجهات
خلایف بنیانا الاجتبی یلی
وفاطمة وسبطانا الهداة
ائمتهم اذ ذو وکفت هداتها
ولیس لهم اولاء مسلوعدات
ولا تقبل الصلوات الا
بهم اعمال متقبلات
وزیر محمد حیا ومیتا
وقد جعلت الیه الداعیات
فولانا رسول الله فوتا
علیا تنزلت الطیبات
تحکمت بان تفوق عنی بمکث
اللهم سواء اومنات
فناک تحادوا الا یطیعوا
وا حلمه بجانبه الطیبات
فان ایام اهل الحرب عدت
ولا عمرت له حیفا قنات
فمر الیهم الهادی علی
وقد حمدوا الکانهم الموات

وهم حبل الله جموا یسکو
علی ذوی الصراط له ثبات
راهم ادم انوارا وقد یبس
بهاهم الدیاجی الظلمات
لهم ناوی فنادی الحق منا
ویراهم بالدعاء جرمات
امامی تقبل الحسنات منا
بحبهم ولا الزکوا الزکات
فان المرتضی الهادی علیا
شواهده بذلک واضحات
علیه نص ربنا مرشن نصا
وقد علم الوصی من الولات
فاوحی الله ان ارسل علیا
ومنه عسکر الکفات
علیا انزلت فیهم لولت
علیا ما نعتت بهم الحیات
بانهم قد اتقد وجمیعا
وایام الوصی مشهورات
وخیبر حین فر القوم عنه
نعادرهم واهم شتات
علم یبرز لها الا علی

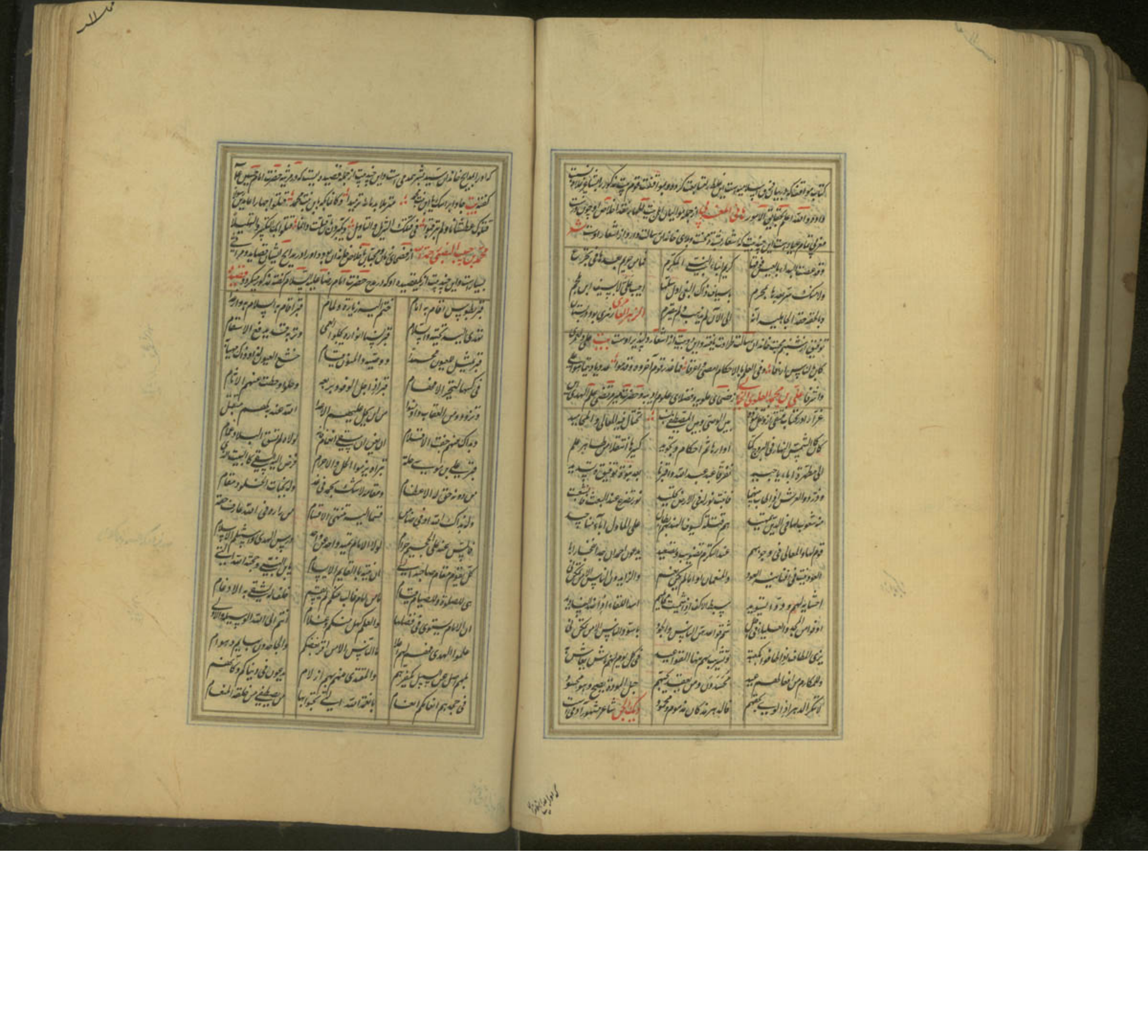
وجل الله لیس له انتهات
محاربه الوری الالیا الحیف
نجاحه بحرمه متلالات
رسول الله والهادی علی
الاذین الارذل والعقاب
یرون عدوتهم بالجود لمنت
یحبهم ولحی السیئات
فایس ومناحی حب قوم
لنقص من مناقب الصفات
اخوه کاشف الکربات عنه
علیا انزلت براءت
وما ولاهم الا الکنیتلا
ولیس لما لکن معقبات
ولیس بنال حمد الله قوم
وجوههم فیها مسکرات
فجاء محمد جبریل حقا
بکتب صحیفة منیبات
فاحلم یکد منیب اطیب
فردا العیر ضاف به انقلاب
وفی الاحزاب حین تشولعوا
وهل یحمی الحمی الا الکماة

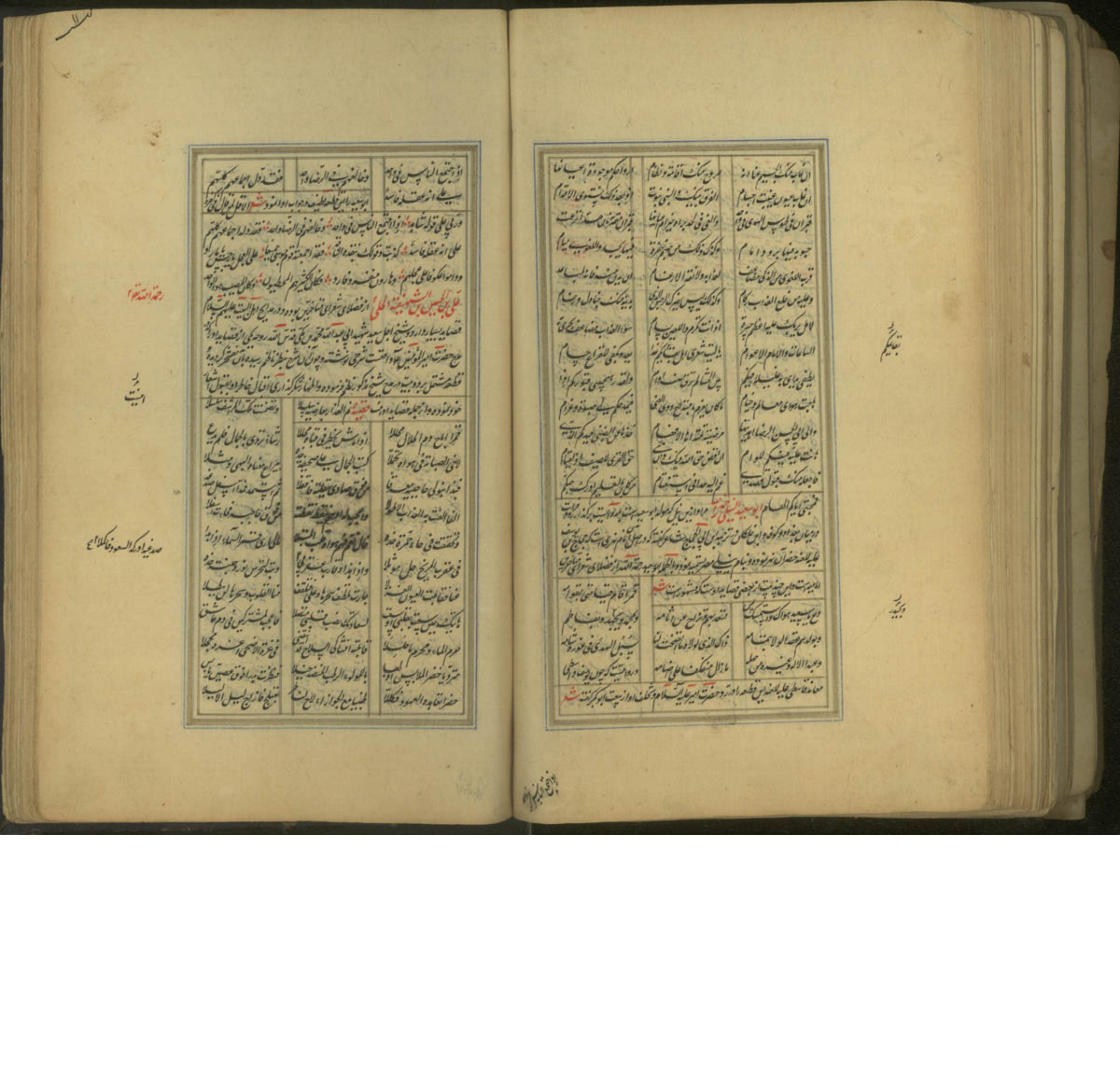
وعنه عسکر الکفار خیل
وذنک الصفوف المجرئات
ویشکوا السام والاحداث منه
بها هم الفوارس بالکمات
اذو اعوجت وذوا ابطال
اذو اجاب وواهنات ممات
یکده وکل باله بیشی
وقد همت بکیته الطغات
بعلم لیس لعلمه انقضات
وصور بالسماء له مثال
فلا نهی علیه المعجزات
تعنقینی بیت علی جی علیت
فقلت لهم الا لعن الفلاح
لوان الخلق راموا ان یعدوا
قضوا من قبل ان یحصی وماتوا
تعالت ام مقال فیه صدق
اذوا دعی الیهم الاساءات
ولکن زید یعیق الامانی
لان فیاءت الحق النسبات
فقد نهم کیده واصل بدر
الی سعک الدماء معطشات

لتحریک الدماء الیات
علوا اموال الثرای فیهم
وکثرة لیسوق البلیات
صوار مه بزوجها نفوسا
ففی الابدان من منقعات
هو البحر الذی خیرت عنه
وما لکه اذ اکل العلات
وقد سکرت الیه بالمقولات
وعلم بذلک العلم علم
به الاملاک شوق محدثات
صلوات الله والاملاک تتری
وشعری فیه ناحیة الغوات
فاحیهم بالذی فی البحر تجری
فضایله التی هی موریات
فلولا ان تقول الناس فیه
بحضن العلم عقله الوفات
تغنذ راحة واول ما عدنا
ولکن الامور مقدمات
ستوره خواله عصب کرام
بایدیهم سیوف مرهفات
صقور فی المعارک زاجرات

وسل صفین عن حشد وابلیه
یروای المنایا نازلات
ترای الیها ثوبتک ضحکا
والابدان من ملقات
کو کفان واحدة وحیات
ولکن ما بوجود قرات
وبات علی الفراش یقی اخاه
هوی علم الشریعة مهذبة تقتفی
بینوت العالمین والابحات
وابیه بربح اللیس برینی
علیه ما اهدی ابلیس الحدث
فقالوا انت غاب فی بیت علی
تقدر تنا الجواد المنشات
لما قدروا اعدا ستقعد ولکن
کما قد قیل فی عیسی الدعات
اوکا ترابه لکم جلاال
واعلام لنا متقدمات
قیام القیام المهدی فینا
کانهم الاسود المحدرات
خوارب کالشهاب محدثات
معاقلها الحیا والمیاه عوات







حتى اتى واقصدت وفيه تشققا
يامن اتحاب من المحب المقتلا
عالبنة شكوب مجمل مسددا
فاجيبه لفظا تحقق مهملا
فاقرعن ورد وانشر حق صحى
تجلت بجنيد الملكوت فاستحت
ولكن بى حكمه لن يعيدا لا
تجلت بجنيد الملكوت فاستحيت
انار وجنته والروض نجم زه
اسد العرين تعار في اسير اقلا
والاخص على الهوى نفسا علت
ان قسى بوا زبيد جبال ان قبلا
لكنت اهواه النافث فلا
وهراوما رعشلنا تحجش اوطلا
طبعتا على التقوى سرا زيا وكما
اتى الكتاب تلاوة ان تحيلا
فهنا تحرك علته الاشيا الى
الطاهران انشاكر ان النهى العلا
خلقنا وما خلق الوجود وكلا اهما
تيفرقا ابدا ولن تحوياه
واسال عن الكلمات لما ان الهيا

لبهامنه باويت متمهلا
يكفيك مالك مبارعا فطلق خطلا
اللفظ يرى النطقا وكان مفصلا
فتوشحت وحبابه تبسترا
من لم يشيم الانزيد على الرضا
شرفا ام المجز وتين لا
او نوا مفيد معرض حمد الله
الكى غنيم ضاحكا معقول لا
تشرا او ابدا السحاب تبدلا
قسما نجاد مقوم جسيم جنونه
فغلت وبرحض في التجيس علا
لاملت ممارك تبعات حيا
بوتيه من دار المقامه موعدا
[illegible]
تحبب على التقوى سيرته علا
لى فيه مزوخر وما تحبب
العلى خفيه ان عرفت الامثلا
العابدان الزاهدان الى كمال
نوران من نور العلى تفصلا
فاقتبس من النور الذى تحد
تحاكى التقى اوم منتقلا

لكنت ما منيوب عن التسلاح مشغل
برائق ما جلت المعزوق عيطلا
فاباان حيتان الرسيد مبتلى
عجبتى بعيد باللحى تشبا علا
الا على نصادق وتند للا
فى الحكم منتوبا ابى ابابه
غنى وانخصع لما بعيد قصد للا
عجبا ان واشتاقدت ومعى مقبلا
وكذلك الاحباء خصو مكاملا
لا خالص على بهواه العدا
ولا اخفى ان اساء والبيس طوقا
ان كان قلبى عن محبته سلا
يا حب احتجابنين تواحبلا
ورع ومن ليس العفاف تحللا
ابواه والاحيا تشدخات لس
بالمصطفى واخيه من صفق الورا
الاولان الاخران الباطنان
العاد الشاهدان على الملا
فى علمه المخزون محققان لس
فى السور مسطورا وسايل من تلا
ثم اجتباه فاد وعانى حبلبه

شرفا وتكرما وتجلا
حتى استقر النور نورا واحدا
ثم الوصى وذاك اعنى مرسلا
وشقيقه نعته وخيرس وفتعنى
لما وعا نوح به وتوسلا
وبه دعا يعقوب حين اجابه
ايوب وهو الشكيس المبتلا
وبه دعا عيسى فاحيى الميتا
جالوت منتحا بيد والجبلا
وبه دعا لما عليه تنور
حكم الفصيح فكان حكما فيصلا
وبه سليمان عا فتسخرت
عز الحيا وتقاشى فيه محوا
العالم العلم الرضى المرتضى
وله تسال ان تقفا ومحصلا
لا جدة تيم بن مرة لا ولا
متفقرا وفق الثرى متبدا لا
تلك الفضيلة لم تفز شيء قبلا
تراه ولى خاتيا ميسرا
عليه السلام ثم موده شعر
وطبيب تحس وهو يوم رحليه

وتقلبا فى الساجدين فجاء ولما
فى شيبه الحمد ابن هاشم تنقلا
فيحا انجس محمد ووصيه
فحاجبه وبه توسل اولا
وبه حبيبا الخليل فاستحيت
من تحديد يوسف انجا وادا
وبه دعا موسى فانجمت الحصا
فى الغابرين وحتى عندك ليلا
الحاوهوامعه فجاوز شاو
الخصال الصلوة وداود علا
فتجاوز الرحمن عنه كرما
ريح الرخاء لامره ولها علا
وبه توسل اصف لما دعا
نور الهدى السيد العلى اخو العلا
واذا علت شرفا ومجدا ما شم
ابراهيم نسبه الخليل مفضلا
لكن له بجده وتحافت يا
والا الخليل ابوه فى عصر خلا
واين ابيات گفته گويم خواهد شد و در حق اوست گفته و در آن اظهار توسل داشت
ان الرحيل وحق فيه سارى
لواتها بالروح لى عوض شرا

فى الملمه الازمام ثم تبعدا
فيما تحكم الرضا وكان دا
وابنته وسواه ما مون بدا
وبه استقر الفلك فى الحج فما
بردا وغدا ذلك حريقا مشعلا
وبه دعا الصديق يوسف وابى
طرفا وبحرا طام بلا
وبه دعا داود حين عشا لهم
علق وبلى حميد مستحلا
فقضى تحصم منهما بالحكم فى
وبلان الحديد ومن سهلا
ولد استقر الملك حين دعاه
لبير بلقيس محبا ومعجلا
من عنده علم الكتاب وحكمه
كان الوصى بها المعلم المخولا
ومكسر الاصنام لم يسجد لها
لما على كتف النبى علا علا
او كسر الاصنام حين علا بها
تواترتا قطع مقاره بين الرسي
وقطعتا سيقه المقصود رو حيا

فرد الی ظلمات الطباق الثری | وتهدمت ایمانسا و کلمات | کانت وکفی المنیف اعلام الکری
ورد صدیا لیس کا و فواده | من هول یوم البین ان تقطرا | ونقول انوآن الرحیل ووجها
قد خط فی الحد الیه و اسطرا | یا نار الا شجان شبت وعلقی | عرض المخافة والمجانة والعرا
خالی من المجاسوا کف نادوا | شبکت عروق الدهر او خطب جرا | فاجتبها والبین کوب فرواتها
بهی علی حدیبه کمعا اجرا | انتم وبعنیه ذو الجلال کما عدا | تخصی ووعیه حید خیر الوری
یاسوسنی فی وصلی اوغایت | عینی کنیرا فی الجود ومنکرا | اناواتق بک الا اوی تخصها
الا شیر اسلیلی و مشترا | فیحتی قوم اتتهم تیب علی | مکنون سرک عارفا و مخبرا
الا عفرت ذنوب عبد نازل | نعبا من الذنب کی عوده الوری | لا ازا بدورع و لا انتجب انما
والا یوم بعث البیرا | لکن هی علقت بحبل ولائکم | نفد بکم والنابذلک مفخرا
یا ناصر الاسلام حین تاوت | مشدودعا یم حابیت قام ملا را | وتذل عز الکفر بعد حمیته
ختیا عالیة الجوانب والذرا | نقد فی عبد اتاک مجاورا | متحصنا بولاکم متبرا
انی اتیتک واحد مجاورا | ولکل جار بوا فد حق القرا | صفی الدین عبد العزیز

بن سرایا الحلی شاعری ساحر و فاضلی در فنون ادب ماهر بود و از شعرای متأخرین شاعر بهترین سخن آفرین مستحق آفرین او است و قصیده بدیعه مشهور و فضیلت او شاعری نکویست معاصر ملوک دیار بکر بوده و بعضی از قصاید لطیفه در مدح ایشان نظم نموده و از دیوان او مستفاد میشود که پدران او در حله و ماردین از بزرگان روزگار بوده اند و چند جا از دیوان خود افتخار بزرگی پدر و خال نموده و خود را نیز از شیوه شاعران روزگار ستوده و شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که از اکابر متأخرین فن حدیث است بصحبت او رسیده و در یکی از مجموعها خود نوشته که اجتمعت بشیخ اربعین سنة یابا الادیب الشاعر صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی بمدینة بغداد فرأیته شیخا کبیر القدر قادرا علی النظم والنثر و خبیرا بعلوم العربیة والشعر فشعره ارق من النسیم السحر والطف من الماء و لو سیم وکان شیخا فی الآن حالا تا و متیقنه و عمامه ووجا هته من الکل من ورای صورة الایطمن ان یتبیطلم ذلک الشعر الذی هو کالدر فی الاصداف و نقتی و از جمله

اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین واقعست این چند بیتست شعر | جمعت فی صفاتک الاضداد
فلهذا عزت لک الانداد | زاهد حاکم حلیم شجاع | فاتک ناسک فقیر جواد
شیم ما جمعن فی بشر قط | ولا حاز مثلهن العباد | خلق یخجل النسیم من اللطف
وبأس یذوب منه الجماد | فلهذا الاقوام تعمقت فیه | باقوال النهم فرانو وزاد
وعلت فی صفاتک یاسین | وصاد وآل یاسین وصاد | ظهرت منک للوری مکرمات
فاقرت بفضلک الحساد | ان یکذب بها عداک فقد کذبت | من قبل قوم لوط و عاد
انت سر النبی والصنو وابن | العم والصهر والاخ المستجاد | لو رأی مثلک النبی لآخاه
والا فاخطا الانتقاد | لم یاول المستی ولم یعد | کم حاولها سواه و یزداد
کنت نفساله وعرسک وابنا | کولدیه الثنا هو الاولاد | جل معناک ان یحیط به الشعر
وتحصی صفاته النقاد | انما الله عنکم اذهب الرجس | وفوت یحیطها الاحصاد
ذاک مدح الاله فیکم فان | مدح قوم فذاک قول معاد | ومخفی نماند که نظم و انشای ابو سمع

آنحضرت صفات متضاده را اشعار نموده و نهایة تشبیه آنحضرت بجناب حق سبحانه وتعالی در تحت احاطه صفات و کمال او که منحصر در طرفی از اضداد او و تقیید بجانبی از آن نیست بلکه مقتضی تعلق باطراف و مجامعت اضداد او است چه نزد اهل تحقیق مقرر است که کمال او آنست که باضداد خود و مقابل و مشابک گردد چنانکه در نقد فرید اسمای الله الحسنی مشاهده میشود و هو الاول والآخر والظاهر والباطن پس تعبیرات مختلفه وصفت خدای تعالی و تشبیهات او در صفات کمال بصفات متقابله توان کرد و او در هیچ کدام محصور نباشد و این قطعه نیز در مدح آنحضرت از وست شعر

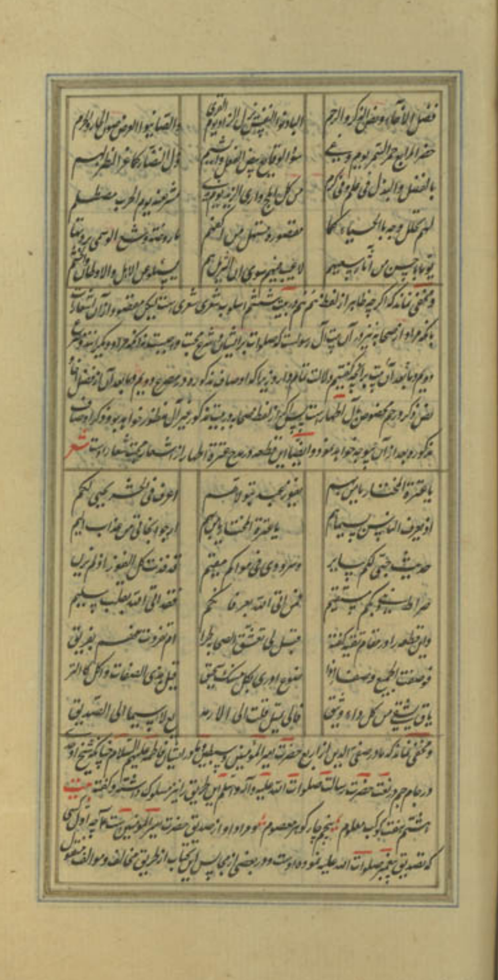
امیر المؤمنین اراک لما ذکرتک عند ذی حسب صفاتی ** وان کررت ذکرک عنه نقل تکدره و نعی حیاتی ** فضلت اولی ذکرت بحلّ مره ** ذکرت الجمیل من الفعال ** علیس یطیق سمع ثناک الا کریم الاصل محمود الخصال ** فما انا قد جرت بک المزایا ** فاتت بک اولا والملال ** فی مدحه

تو الله ما اختار الاله محمدا ** حبیبا و بین العالمین له مثل ** کذلک ما اختار النبی لنفسه ** علیا وصیا و هو لابنته بعل ** وصیره دون الانام اخا له ** وصنوا وفیهم من له دونه الفضل ** وشاهد عقل المرء حسن اختیاره ** فما حال من یختاره الله والرسل

وله ایضا یا توال علیا و ابا م — تعرف المعا و و اجو الم — امام اعقد یوم الغدیر
نص النبی و اقوا لم — له فی تشهد بعد الصلوة — مقام یخبر عن حالة
قبل بعد ذکر آله سیما — و ذکر النبی سوا آله — و در قصیده دیگر در نعت حضرت

رسالت صلوات الله علیه و آله گفته این چند بیت در مدح باب مدینه علم و آل اطهار گفته شعر مدینة علم و ابن عمک بابها ❊ فمن غیر ذاک الباب لم یوت سورها ❊ شموس لکم فی الغرب ردت شموسها ❊ بدور لکم فی الشرق شقت بدورها ❊ جبال اذا ما الهضب دکت جبالها ❊ بحور اذا ما الارض غارت بحورها ❊ فآلک خیر الآل و العترة التی محبتها نعمی قلیل شکورها ❊ و در قصیده دیگر که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و سلم در نعت دین چند بیت نیز در مدح آل اطهار گفته آنجا که میگوید شعر و لوانی وحیت ونغمات حقه ❊ فی الکلام و شاقت الاوزان ❊ فعلیک من ربک السلام سلامة ❊ و الفضل و البرکات و الرضوان ❊ و علی صراط الحق آلک کلما ❊ هب النسیم و مالت الاغصان ❊ و علی ابن عمک وارث العلم الذی ❊ ذلت لسطوة باسه الشجعان ❊ اخیک فی یوم الغدیر و قد ❊ نور الهدی و تآخت الاخوان ❊ و علی صحابتک الذین تتبعوا طرق الهدی فهداهم الرحمن ❊ و هانا تقیه صحابه رسول آمده و موصل جهت احتراز دخول اغیار و اخراج ناقصان عیب بسیار و مخالفان آل اطهار او هست و نظیر این قصیده هست انجه و قصه مشهور هست که روزی علوی با شخصی نزاع واقع شده و آن شخص با او گفته که تو از پیمبر سکوی بر من اعتراض کنی و حال آنکه من از آل پیمبرم و تو را در هر نماز صلوات باید فرستاد و آنشخص گفت آری صلوات بر آل پیمبر میفرستم اما من الطیبین الطاهرین میگویم و در قصیده عینیه که در نعت حضرت رسول علم آن نموده و در مدح آل و اصحاب این ابیات نیز نموده شعر

صلی الله علیه العرش ما طلعت — شمس و ما لاح نجم وحی الظلم — وله آمنا، الله من شهد و
لقد بهم سورة الاحزاب یا عظم — آل الرسول محل العلم ما حکموا — لعد الا و عدو اسیاده الامم
بیض المفارق لا عاب بعیدهم — شم الانوف طوال الباع و الامم — هم النجوم بهم یهدی الانام
فیجاب الظلام و بهی حبیب الدیم — لهم اسلام سوام غیر خافیة — من اجلهم صار یدعی الاسم بالعلم
و صحبه من لهم فضل اذا افتخروا — مان تقیض عن جابات فضلهم — هم هم فی جمیع الفضل ما عدو


فصل الاخاء و فضل الذکر و الرحم — الباذلوا النفس من آل الرسول یوم القری — و القاضیو الوعد صون الجار و الرحم
خیر الربیع جمر الشم یوم و غی — سوا الوقایع بین النصل و الشیم — و آل انصار کما عن النظر الیهم
بالفضل و البذل فی علم و فی کرم — من کل ابلج واری الزند یوم وغی — شر عنه یوم الحرب مصطلم
لهم تکلل وجه بالحیاء کما — مقصوره و تستل من الکنم — مار و تنفذ و شیع الوسمی بروعتنا
یوماها یا حسین من آثار سیمیم — لا یغیلیهم سوی ال التسر الرحم — ینسلو عن الابل و الاوطان و الحشم

و مخفی نماند که اگر چه ظاهر از لفظ نعم بیت ششم اسلوب شتری شتری است لیکن مقصود از آن اشعارات با که مراد از صحابه نیز همان آل رسولست که صلوات بر ایشان مشروع است و در بیت نهم که مراد و دیگر است و صحابه دوم و ما بعد آن بیت بر آنچه گفتیم دلالت تمام دارد زیرا که اوصاف مذکوره در مصرع دوم و ما بعد آن از فضل انعام نفس ذکر و رحم مخصوص آل اطهار است لیکن از لفظ صحابه در بیت مذکور غیر آل مطهر خواهد بود و ذکر اوصاف مذکوره بعد از آن بیهوده خواهد بود و ایضا این قطعه در مدح عترة اطهار از اشعار مختار است شعر

یا عترة المختار یا من بهم — نفوز عبد تبوا لاهم — اعرف فی الحشر یحبی لکم
او یعرف الناس بسیماهم — یا عترة المختار یا من بهم — ارجو انجاتی من عذاب الیم
حدیث حبی لکم سایر — و سر و دی فی سوا کم مبهم — قد فزت کل الفوز اوهم تریا
صراطه ایکم مستقیم — من اتی الله بعرفانکم — تقد الی الله بقلب سلیم
وابن قطعه را در مقام تقیه گفته — قبل لی تعشق اصحابه — ام فرقت نعمهم بفریق
تو صفت الجمع و صف الولا — شوع او ری بکل مسلک تیتقی — قیل رضی الشفاعة و الکل کالترق
یا قی شتی من کل واه و تیقی — فالی بسیل قلت الی الا زمه — ع الا سیما الی الصدیق

و مخفی نماند که ما در صفی الدین از اربع حضرت امیر المومنین و بسلیل طور ایشان فاطمه علیها السلام چنانچه شیخ ابو در جام جم در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و سلم این طریق را نیز مسلوک داشته و گفته بیت هشتم هفت کوکب معلوم ❊ پنجم چار گوهر معصوم ❊ مراد او از صدیق حضرت امیر المومنین است آنچه اول کسی که تصدیق پیغمبر صلوات الله علیه نموده او است و در بعضی از مجالس این کتاب از طریق مخالف و موالف منقول

شد و گفته انحضرت بر منبر کوفه فرموده اند که انا سید الاکبر و در عنوان بعضی از اشعار دیوان صفی الدین مذکور است
که سید اجل السید تاج الدین آوی که نقیب نقباء اشراف عراق بوده او را فرموده که جواب عبدالله معتز عباسی
را که در قصیده الفیه او واقع است بگوید و آن ابیات این است ابیات آل اهل البیت علیهم السلام و منحرفان متوجه از و سر زده

انجا که گفته شعر الا من لعین لا تبکی بکا بها | تشکی القذی و بکاها بها | و نحن ورثنا ثیاب النبی
و کم تجذبون باهدابها | لکم رحم یا بنی بنته | و لکن بنو العلم اولی بها
قلت ابنیه فی دار ... | و نحن احق باسلابها | اداما و نوتم ملقیتم

زنوبا او فرست کلابها | انکاه صفی الدین بر وجهی که مذکور شد جواب ابیات علی سبیل
الارتجال گفت شعر الا قل لشر عبید الاله * و طاغی قریش و کذابها * و باغی العباد و باغی العناد

و هاجی الکرم و مغتابها | وانت تفاخر آل النبی | و تجحدها فضل احسابها
بکم باهل المصطفی ام بهم | فرد العداة باوصابها | اعنکم نفی الرجس ام عنهم
لطهر النفوس و البابها | اما الرجس و الخمر من دابکم | و فرط العباد و من دابها
وقلت ورثنا ثیاب النبی | فکم تجذبون باهدابها | و عندک لا تورث الانبیا
فکیف حظیتم باثوابها | اجدک یرضی بما قلته | و ما کان یوما بمرتابها
و کان بصفین من حزبهم | لحرب الطغاة و احزابها | و قد شمر الموت عن ساقه
و کثرت الحرب عن نابها | فاقبل یدعو الی حیدر | باز غابها و بارباها
و اثر آل تربیته الامام | من الطلقین و اسبابها | لیعطی الخلافة اهلا لها
فلم یرتضوه لایجابها | و صلی مع الناس طول الحیوة | و حیدر فی صدر محرابها
فهلا تقمصها جدکم | اذا کان اذ ذاک احری بها | و اذ جعل الامر شوری لهم
فهل کان من بعض اربابها | اخامسهم کان ام سادسا | و قد جلیت بین خطابها
و قولک انتم بنو بنته | و لکن بنو العم اولی بها | بنو البنت ایضا بنو عمه
و ذلک ادنی لانسابها | فدع فی الخلافة فصل الخطاب | فلت و نوا لارکابها

و ما انت و الفحص عن شانها | و ما قمصوک باثوابها | و ما ساورتک الا لنا بها
فکیف یحیوک یوما بها | و لم تتادب باادابها | و قلت بانکم القاتلون
انسو و ابنیه فی غابها | کذبت و اسرفت فیما ادعیت | و لم تنه نفسک عن عابها
فکم حاولتها سراة لکم | فردت علی نکص اعقابها | و لولا سیوف ابی مسلم
لعزت علی جهد طلابها | و ذلک عبد لهم لا لکم | رعی فیکم قرب انسابها
و کنتم اساری بطن الحبوس | و قد شفکم لثم اعتابها | فاخرجکم و حباکم بها
و قمصکم فضل جلبابها | فجازیتموه بشر الجزاء | لطغوی النفوس و اعجابها
فدع ذکر قوم رضوا بالکفاف | و جاؤا الخلافة من بابها | هم العابدون هم الزاهدون
هم الساجدون بمحرابها | هم الصائمون هم القائمون | هم العالمون باادابها
هم قطب الملة و الدین الذی | یدور رحی علیه بانطابها | علیک بلهوک بالغانیات
و خل المعالی لاصحابها | و وصف العذار و ذات الخمار | و نعت العقار بالقابها
و شعرک فی مدح ترک الصلوة | و سعی السقاة باکوابها | فذلک شانک لا شانهم

و جری الجیاد باحسابها | وفات صفی الدین بر وجهی که ابن شحنه در تاریخ روضة المناظر ذکر نموده در
سال هفتصد و پنجاه بوده **قاضی فخر الدین ابن مکانس رحمه الله** از بعضی ثقات استماع نموده که امامی مذهب
و معاصر صفی الدین حلی بوده و این دو بیت از بعضی قصاید او در مدح حضرت امیر است علیه السلام شعر
یا ابن عم النبی ان اناسا | قد تولوک بالسعادة فازوا | انت العلم فی الحقیقة باب
یا امامی و ما سواک مجاز | انشد المؤلف اگرچه ظاهر است که مقتضای ذکر شعرای مؤمنین و مداحان
اهل بیت طاهرین در این مجلس جنت قرین بتاخیر رسید و لیکن توان بود که بخاطر بعضی برسد که چون ابو نواس حسن بن هانی
مداح مامون عباسی از اکابر شعرای شیعیان است و اشعار او در مدح حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء مشهور است و در این
قطعه جمعه در مدح ملازمان در نظم نموده و گفته شعر قیل لی انت احسن الناس طرا * فی فنون المقال النبیه
فعلام ترکت مدح ابن موسی * والخصال التی تجمعن فیه * قلت لا استطیع مدح امام * کان جبریل خادما لابیه



وشعری که جهت وضع علامت علی گوید دلالت بر خلوص اعتقاد او دارد و دیگر از مدایح او این قطعه است **شعر**

مطهرون نقیات ثیابهم	تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا	من لم یکن علویا حین تنسبه
فما له فی قدیم الدهر مفتخر	الله لما برا خلقا فاتقنه	صفاکم واصطفاکم ایها البشر
فانتم الملأ الاعلی وعندکم	علم الکتاب وما جاءت به السور	[illegible]

کتاب اعلام الوری از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر خود از محمد بن یحیی فارسی روایت شود و آنست که روزی ابونواس نگاه کرد حضرت امام رضا را علیه السلام دید که از خانه مأمون بیرون آمد و بر استری سوار شده [illegible]

[illegible]

برپای بلندی برشد و روی بجانب قبله کرد و نعره زد و از آن طرف جوابی آمد و همچنین بطرف یمین و یسار نعره زد
و از هر جانب نعره شنید بامداد از شیخ نجم الدین معبّر که از مشاهیر معبّران آن زمان بود کیفیت این واقعه
پرسید شیخ گفت تعبیر او آنست که پسر تو سخن گوی شود و آوازه او بچهار رکن عالم رسد و آن جواب که از
هر طرف شنیدی علامت آنست که در همه اطراف و اکناف سخن او در القبول متلقی بود استقبال نمایند و چون
فردوسی بسن تعلیم رسید بتحصیل علوم مشغول شد و در انواع دانش و کمال از اقران و امثال سر آمد و کتاب
شاهنامه بر پادشاهی او در اقلیم فضل و کمال دلیلی واضح و برهانی لایح است چنانکه حکیم انوری که
ملک الشعرای زمان خود بوده و در فنون فضل و کمال و سخن گوئی سابقه از اقران ربوده اشعار

بآن نموده و فرموده که بیت	آفرین بر روان فردوسی	آن همایون نهاد و فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد	او خداوند بود و ما بنده	و حکیم خاقانی نیز که خاقان شعرا است
فضل و سخنوری بود که بود	شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم	نکته کز خاطر فردوسی طوسی بزاد
زادگان طبع پاکش جملگی حورا وشند	زاده حورا بود چون بود فردوسی نژاد	و گفته اند که از اشعار حکمت شعار

آن کتاب اعجاز آثار مندرج است چهار برابر کتاب شیخ سعدی است بلکه فی الحقیقه سخنان آن حکیم بکنایه از
احوال مبدا و معاد و نشان بیت و قصص پادشاهان عجم مجرد و جامه ظاهر را در لباس افسانه و مطایبات
عاشقانه و رمزی چند حکیمانه متوجه اند است بصورت تاریخ پادشاهان عجم است و بمعنی فهرست جهان و دیگر

حدیث پادشاهان عجم را	حکایت نامه ضحاک و جم را	نخواند هوشمند بیگانه با جام
نشاید کرد ضایع حرمت ایام	مگر گز خوی نیکان پند گیرد	و زانجام بد ایشان عبرت پذیرد

و در تذکره دولتشاه سمرقندی مذکور است که اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در تمام روزگار اسلام مثل
فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده و داد الحق داد سخن و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این سخن
کتاب شاهنامه اوست که در این پانصد سال گذشته از شاعران فصیحان و بلغا هیچ آفریده را یارای جواب
شاهنامه نبود و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی عنایت خدایی بود در حق فردوسی
انتهی کلام دولتشاه سمرقندی و چون فضل فردوسی و الفضل ما شهدت به الاعداء آورده اند که فردوسی

بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی رسوم همواره مواظبت بمطالعه کتب فرمودی و اوقات صرف
گردانیدی و منزل و مقام او در کنار جوئی بود که آب آنجا از شهر طوس بیرون آمدی و آب روان
انسی تمام داشتی و بهر وقتی که سیل آمدی بند آب شهر را بردی و آب از آن جوی منقطع شدی و از آن حال
فردوسی بنهایت مشوش گشتی و همه روزه آرزو میکرد و میگفت بزرگ سعادتی باشد که میسر شود که بند
شهر را که از خاک و خاشاک می بندند بگچ و سنگ محکم شود چنانکه سیل از آنجا نتواند برد و التزام نموده بود که هرچه
تصرف او در آید نگاه دارد تا در آن سبب صرف کند و چون سن حال و جوانیش از تحصیل کمال بار برگشت
و روضه ضمیرش بازهار بدایع منظومات و حدیقه خاطرش بنوباوه غرایب نوادر روایات حامل گردید
بحکم آنکه هرچند در سپهر گردان ستاره بچه در رهستان لیکن حال خسوف و کسوف بر رخسار روشن شمس و قمر بود از ظلم
و عدوان حاکم طوس از اهل و اهل خراسان بتنگ آمده غزنی رفت تا به تیمار قوت بازوی عدالت سلطان محمود
سر پنجه تطاول و جور و طغیان او بر تابد و بواسطه آفتاب انصاف و التفات سلطان سرمایه آن غزنوی
بیابان گردانی بتابد لاجرم بولایت غزنین توجه نمود و چون به نزدیک شهر رسید در باغی فرود آمد و کسی بشهر فرستاد
تا بعضی از دوستان را از قدوم او اعلام نماید و چنانکه مشهور است از اتفاقات حسنه آن روز در سیر آن باغ شعرای
غزنین عنصری و فرخی و عسجدی با هر یک با جوانی خوب صورت از خدمتکاران خاص بخلوت در آن باغ صحبت میداشتند
و چون فردوسی واقف شد خواست که نزدیک ایشان رود و متوجه جانب ایشان چون وضع روستائیانه
او دیدند و از تشریف دهقانیکه از هیات او کردند با خود گفتند که این نامرد خشک واجب الدفع است
عیش ما را خواهد برد و خاطر خرم ما را منغص خواهد کرد یکی گفت بدستی اغاز کنیم عنصری منع نمود و گفت
با هر کس دلبری نشاید کرد و او را بشعر امتحان کنیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم و اگر نه عذر خواهی نمائیم
پس بنا بر نقل نظامی عروضی صاحب چهار مقاله عنصری گفت ای برادر ما شاعرانیم و در مجلس شعرا
جز شاعر نگنجد ما هر یک مصرعی میگوئیم و تو مصرع رابع بگوی یا یار تو وقت نوشش خود بخش عنصری گفت
چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر کند
از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و از استاد

عنصری گفت بیا گفتی بگذر او تاریخ ملوک عجم و توقفی می‌ساخت ملی تاریخ سلاطین عجم همراه او دارم و عنصری
ویرا و ابیات اشعار شگفت اهل امتحان کرد و فردوسی را در شیوه سخنوری قادر یافت و گفت ای
برادر معذور که ما تر آزرده ساخته بودیم و فضل ترا ندانسته و او را مصاحب خود ساخت و چون سلطان عنصری را
بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و بر او مشکل بود از فردوسی پرسید که توانی در نظم تاریخ ملوک عجم
هستی گفت بلی انشاء الله تعالی عنصری خرم شد و فی الحال بعرض رسانید و ویرا برسالت بوسی سلطان
و شمول نظر عاطفت گردید و این بیت در بدیهه در مدح سلطان بگفت بیت چو کودک لب از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست سلطان از اینجا این بیت خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرمود
و بعضی دیگر حکایت آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده‌اند و گفته‌اند که چون
فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسید با او سخن در انداختند و فردوسی نیز با ایشان از هر در جنان سخن کرد
که شعرا از وی متحیر شدند و بالاخره تا گفتگوی میان ایشان بجایی رسید که با فردوسی طعنه آغاز کردند آغاز
صرف نبردند و با او هیچ نگو بر نیامدند بالاخره فردوسی از مجلس ایشان آزرده خاطر بیرون رفت گویند
سلطان را ندیمی بود ماهک نام در آن حالت بفردوسی رسید با او زبانی سخن در آمد ندیم او را فصیح و دانا
یافت و محبت او در دل گرفت و در سبیل ضیافت او را بخانه برد و بعد از آنکه شناسایی او را پرسید کار بجای
و چه مقصود داری فردوسی تمامی احوال را از طوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنین جسته دادخواهی بیان کرد
و ندیم حکایت کتاب سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم آن با وی نقل نمود فردوسی را اینجا بیت خوش
آمد و خرم گشت و گفت من نیز در نظم کتاب متمنی هست شاید که حال مرا و محل فرصت بعرض سلطان رسانی
ندیم گفت همچنین کنم پس روز دیگر فردوسی را در مجلسی نشانید و خود بملازمت سلطان رفت تا شاید احوال
را بعرض رساند مجال نیافت تا مقصد بدین منوال گذشت و چون ندیم بر کمال فضل و بلاغت او اطلاع یافته
بود هر شب که از ملازمت سلطان مراجعت نمودی با یاد او با فردوسی بعیش و طرب گذرانیدی فردوسی
از یک التماس نمود که او را بنظر سلطان جلوه دهد تا بدستیاری او پایبوس پایه همت بزرگ و در وقت
رسانند ماهک گفت امروز شعرا در مجلس سلطان بوده و شعری که از هر یک در نظم تاریخ ملوک عجم سر زده بود بعرض

بانظم فردوسی

رسانیدند و عنصری داستان رستم و سهراب را نظم کرده بود و دو بیت که چون رستم جگر از سهر اوطبع و بحار
مطبوع نموده بود و فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم آن کتاب در عهده چنین اهتمام او باشد فردوسی گفت آن دو بیت
کدام است ماهک گفت چون رستم بر سهراب ظفر یافت سهراب اندیشه آن بود که چون او را زنهار داد او نیز
در زنهار خواهد داد و چون رستم خنجر بر کشید و امان سهراب نداد سهراب در زیر خنجر گفت بیت

هر آنگه که تشنه شدی تو بخون	بیالودی آن خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود	باندام تو موی دشنه شود

سلطان از این دو بیت متحیر ماند و پیش فردوسی آمد که بگذار زمان و دستان
رستم و اسفندیار را نظم کرد چنانکه ماهک واقف نبود و ابتدای آن این بود بیت کنون خورد باید می
خوشگوار * که می بوی مشک آید از جویبار * هوا پر خروش و زمین پر ز جوش * خنک آنکه دل شاد دارد
بنوش * درم دارد و نقل و نان و نبید * سر گوسفندی تواند برید * مرا نیست خرم مر آنرا که هست * ببخشای
بر مردم تنگدست * بپالیز بلبل بنالد همی * گل از ناله او ببالد همی * شب تیره بلبل نخسبد همی * گل از
باد و باران بجنبد همی * بشنید ماهک گفت پیشتر از این تاریخ عجم را استادان صنعت سخن بنظم نموده‌اند
بنای نظم آن را اساسی استوار نهاده که اگر ماهک گفت ممکن باشد فردوسی گفت داستانی از آن
کتاب پیش من هست که جواهر نظم خوشه آبدار را از زر کلام عنصری گران بهاتر و بیان کامل جیبه او و انکار او
از گواهی اثر آب خاطر او بر بیان آراسته و داستانی که گفته بود بماهک داد تا بنظر سلطان رساند چون آن
غرا بنظر ثاقب سلطان رسید الف وار شد در میان جان جای داد و از ماهک سؤال کرد که این کوکب درخشان
از فکر کدام روشن رای طلوع کرده ماهک گفت شخصی بود از خطه طوس کمی مسقط راس او است بدرگاه
سلطان جهان پناه آورده بحکم سابقه معرفت از ملازمین بندگی او را با او اساس مودت است و مجاب نمود که اتفاق
و چون قصه تکلیف تاریخ ملوک عجم معلوم او کرد و گفت این کتاب را پیش از من سلک نظم کشیده‌اند و داستان
رستم و اسفندیار را پس داد که بجا القدر نغمه رسانم سلطان از وقت خوش شد و ماهک را اوستاد را
داد که از دو استفسار رود و اگر این کتاب را با تمامی نظم وارد احتیاج بخشم نظم او نشنید فردوسی بر جواب
و در خدمت بو سید و چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان را بسیار پسندید قصیده

زیزدان ابر شاه باد آفرین | که بازوی او تاج و تخت و نگین | خداوند نام و خداوند گنج
خداوند شمشیر و دهقان و گنج | که گنجش ز بخشش نبالاید همی | بزرگی ز تاجش ببالد همی
ز دریا بدریا سپاه ویست | جهان زیر فر کلاه ویست | بگیتی نگار اندران نغز نامه
که کشور بمهر تو را بر نخواند | ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت | نهاد از بر تاج خورشید تخت
جهان آفرین تا جهان آفرید | چو او مرزبانی نیامد پدید | ز خاور بیاراست تا باختر
پدید آمد از فر او کان زر | بیاراست روی زمین را بداد | بپرداخت زان تاج بر سر نهاد
جهاندار محمود شاه بزرگ | بآبشخور آرد همی میش و گرگ | ز کشمیر تا پیش دریای چین
بر او شهریاران کنند آفرین | چو کودک لب از شیر مادر بشست | بگهواره محمود گوید نخست
ز فرش جهان شد چو باغ بهار | هوا پر ز ابر و زمین پر نگار | ز ابر اندر آید بهنگام نم
جهانی ان بکردار باغ ارم | ببزم اندرون آسمان وفاست | برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست
تن زنده پیل و بجان جبرئیل | بکف ابر بهمن بدل رود نیل | و دیگر ابیات هست که بواسطه تطویل

نوشته نشد و بعد از اقامت مراسم دعای سلطان عرض کرد که مردی شاعرم و از ولایت طوس بحضرت آمده ام از
سهام تعدی و جور ایام اهل وطن گشته بکام السلطان ظل الله یاوی الیه کل مظلوم ملهوف بظل معدلت
سلطانی خزیده و در سایه مرحمت خاقانی از آسیب ظلم خلاص رسیده ام و چون قصه این کتاب معلوم کردم
این داستان بنظم آورده ام سلطان را خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا از وی پرسید و وی شکایت عمال
نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت طوس پسر نوذر منوچهر و سبب آن بود که بهنگامی که کیخسرو
طوس را برزم افراسیاب بطلب خون سیاوش فرستاد و با او گفته بود که زنهار از راه کلات نروی که برادرم فرود در کلات
و دختر پیران ویسه است در آنجاست و جوانی سودائی و فراخ حوصله است مباد اندیشه جنگ آورد و در دست تو ضایع
شود و چون سپهدار توران رسید بسخن کیخسرو کار نکرد و بر راه کلات رفت و میان ایشان جنگ قایم گشت و فرود بجای
فرود کشته شد کیخسرو از حرکت مذمومه طوس غضبناک شد چه او را فرستاده بود که خون پدر او را باز
خواهد برادرش را بکشت القصه چون طوس از توران بازگشت شرم داشت که نزد کیخسرو رود و در خراسان جای اقامت

توران

انداخت و در ان موضع شهری

انداخت و در آن موضع شهری طرح کرد و بنام خود موسوم ساخت که تا آن شهر باقی باشد نام او برجای
بود چون فردوسی این سخن بعرض شاه رسانید وقوف او بر کماهی تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان گردید
و سلطان شعرا را طلب داشته اشارت بفردوسی کرد که این مرد شاعر است و دعوی میکند که
و این داستان بنظم در آورده و بزرگان و شاعران بغایت متحیر شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر باره
فرمود که شما چهار شاعر در یک مصرع تهیه بگوئید تا معلوم شود که او در فصاحت و بلاغت چه پایه دارد
شاعران الحق بر چشم نهادند و هر یک یک مصرع در مدح سلطان گفتند چنانکه گذشت رباعی چون عارض
تو ماه نباشد روشن ⁂ مانند رخت گل نبود در گلشن ⁂ تیرت گذر کند از جوشن ⁂ مانند سنان گیو
در جنگ پشن ⁂ چون فردوسی مصرع چهارم گفت شعرا گفتند که سنان گیو و جنگ پشن چگونه بوده است
فردوسی داستان گیو و پشن در مجلس سلطان و بزرگان و شاعران باز گفت بنوعی که کس آن نشنیده بود و
سلطان بغایت خرم شد و بپسندید و بزرگان و شعرا آفرین خواندند و چون عنصری که مقدم شعرا بود و
لطافت شعر فردوسی و وقت طبعش مشاهده نمود و روز بروز ترقی و مرتبت او حاصل کرده بود و اساس
بنیان فطرتش متزلزل و بنیاد ارکان الحسد تیش متضعضع شد و گفت کیست کجی و در این روزگار چنین سخن تواند
گفت مگر نه که بهتر از این گوید هیچکس را یارای آن نیست و چون سلطان وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه
تاج طبع او از جواهر نفایس اوصاف با ساز و پیرایه بود ملزوم اعتذار و لب از عنان بوسه بر دست فردوسی
داد و گفت اگرچه سخن از حقیقت بنده فرود آمد اما طبع ارجمند تو بلند پیش او و اگرچه عنصری شاعر دار الملک
نظم سخن و ولایت امارتی دارد از گزیدگی پیش بروزگار و فطرت آگاه و تو ارجمندی دار و سایر شعرا
زبان بتحسین و آفرین گشادند و بتقدیم اعتذار پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیر الملوک را در عهده همت
ارجمند او نهاد و در این حال سلطان دو بیت در حسن خط دلفریب ایاز از شعرا التماس نمود و شعرا باتفاق اشارت
بفردوسی کردند و وی در بدیهه این رباعی بگفت رباعی مستی ز چشم تو تیر در دست ⁂ بس کس که از آن تیر
چشم مست تو خست ⁂ گر پوشد عارضت زره عذری هست ⁂ کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست ⁂ سلطان را
بغایت خوش آمد و گفت تندرک یا فردوسی که مجلس ما را چون فردوس منور ساختی پس از آنگاه او را بتاج

نوازش و عنایت اختصاص فرمود و صیقل تربیت پادشاهانه زنگ کدورت ایام از آینه ضمیر او زدود و نظم
تاریخ معهود را در شان وی مقرر فرمود که در پهلوی قصر سلطانی حجره خاص جای گاه او ساختند و منزلی فرح افزا سوادا
برای او بپرداختند و بموجب التماس او تمام آلات حرم و صورت پهلوانان و جانوران از اسپ و پیل و شیر و پلنگ و
و غیره در چهار طرف دیوار آن مصوران شیرین قلم رنگین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران
و دیگر بزرگان برابر یکدیگر با سلاح جنگ مصور نمودند و در آنجا بنظم شاهنامه مشغول گشت و بغیر از ایاز
خاص و یک خواجه سرای دیگر را نزد او راه نبود و هر داستانی که بنظم آوردی بعرض سلطان رسانیدی و
سلطان محمود را با این داستانها شنیده ام اما نظم فردوسی چیزی دیگر است پس بخواجه حسن میمندی
رای فرمود که هر هزار بیت که بنظم آورد هزار مثقال طلا بدهد فردوسی بجهت تمام و بی لا کلام بنظم شاهنامه
مشغول گشت و خواجه حسن در هر هزار بیت که فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا بدو میداد و فردوسی
قبول نمیکرد و نیت آن داشت که همه را یکبار بستاند تا خیالی که از پیش گذشته بود بنای بند آب طوس تمام
کند و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکور است که ابو القاسم از دهاقین طوس بود و از دهی که آن را
باژ خوانند از ناحیه طبران و فردوسی در آن ده اسباب تمام داشت و از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه
بشعر میکرد و همه همت او آن بود که از صله او جهاز دختر خویش بسازد و بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول بود و نساخ او علی دیلم بود
و راوی و خواننده او ابو دلف و پیشکار حیی قتیبه که عامل طوس بود و فردوسی را رعایت بسیار
مینمود و در خراج مسامحت مینمود و نام این سه کس بعضی از ابیات شاهنامه مذکور ساخته آنجا که میگوید

بیت ازین نامه از نامداران شهر	علی دیلم و بو دلف راست بهر	حیی قتیبه است از آزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان	نیم آگه از اصل و فرع خراج	همی غلطم اندر میان دواج

پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد بنوشت و فردوسی ابو دلف را برگرفت و روی بغزنین نهاد و بیاری
خواجه بزرگ حسن میمندی آن کتاب عرضه کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه مخالفانی
داشت که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند محمود با آن جماعت مشورت نمود که چه چیز بفردوسی
دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او خود مردی رافضی است و این ابیات از غضب او دلیل

آورده‌اند که در توحید گفته است ؛ به بینندگان آفریننده را ؛ نبینی مرنجان دو بیننده را
و در مقام نعت پیغمبر و آل اطهار او علیهم السلام گفته بیت بگفتار پیغمبرت راه جوی ؛ دل از تیرگیها بدین آب
شوی ؛ چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی ؛ خداوند امر و خداوند نهی ؛ که من شهر علمم علیم درست
درست این سخن قول پیغمبر است ؛ گواهی دهم کین سخن راز اوست ؛ تو گویی دو گوشم بر آواز اوست ؛ منم بنده
اهل بیت نبی ؛ ستاینده خاک پای وصی ؛ حکیم این جهان را چو دریا نهاد ؛ برانگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی برو ساخته ؛ همه بادبانها برافراخته ؛ یکی پهن کشتی بسان عروس ؛ بیاراسته همچو
چشم خروس ؛ محمد بدو اندرون با علی ؛ همه اهل بیت نبی و ولی ؛ خردمند کز دور دریا بدید ؛ کرانه نه پیدا و
بن ناپدید ؛ بدانست کو موج خواهد زدن ؛ کس از غرق بیرون نخواهد شدن ؛ بدل گفت اگر با نبی و ولی ؛ شوم
غرقه دارم دو یار وفی ؛ همانا که باشد مرا دستگیر ؛ خداوند تاج و لوا و سریر ؛ اگر چشم داری بدیگر سرای
بنزد نبی و وصی گیر جای ؛ گرت زین بد آید گناه منست ؛ چنین است و این رسم و راه منست ؛ برین زادم و
هم برین بگذرم ؛ چنان دان که خاک پی حیدرم ؛ ابا دیگران مر مرا کار نیست ؛ جز این مر مرا هیچ گفتار نیست ؛ دلت
گر براه خطا مایل است ؛ ترا دشمن اندر جهان خود دلست ؛ هر آنکس که در دلش بغض علیست ؛ ازو خوارتر در جهان
نباشد بجز بی پدر دشمنش ؛ که یزدان بآتش بسوزد تنش ؛ نگر تا نداری ببازی جهان ؛ نه برگردی از نیک
پی همرهان ؛ ازین در سخن چند رانم همی ؛ همانا کرانش ندانم همی ؛ محمود مردی متعصب بود این سخن بر او
وی گرفت و این اغراض مسموع افتاد و در جمله شصت هزار درم بفردوسی رسید فردوسی از غصه این
خسارت رنجور شد و بعد از آن بگرمابه رفت و چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن سیم را بحمامی و فقاعی قسمت
کرد و محمود در اینجا نبود و در شب از غزنین برفت بهراة نزد اسمعیل وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه در خانه
او متواری بود تا فرستادهای محمود گرد و جوی او عاجز بودند و بطوس رسید و هر چند طلب
فردوسی کردند نیافتند بازگشتند دیگر از موجبات خاطر سلطان محمود آن بود که فردوسی در وقتی
که بنظم شاهنامه مشغول بود هر داستانی که بنظم آوردی نسخ او را باطراف بردندی و از اکابر هر که اهل
تمیز و مروت بودی صلات بفردوسی فرستادندی و او اعتنا بر وعده سلطان کرد و هیچ ذخیره

نهاد و اتفاقاً کسی در آن ایام در اسفندیار را پیش ملک فخر الدوله دیلمی بر دوی با پانصد دینار کسی جهت
فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر بر جانب ما گذاری کنی لطایف اعزاز و اکرام به نوعی تقدیم رسد که
مزیدی بر آن متصور نباشد و ملوک دیالمه چنانچه سابقاً گذشته شد همه شیعه بودند و دشمنی سلطان با ایشان
و ایشان با سلطان استحکام تمام داشت اتفاقاً شخص به ایات فردوسی و تکلیف او نزد خود در غزنین شهرت
یافت و بسمع شریف سلطان رسید و توان گفت که عمده اسباب تجیش خاطر سلطان از فردوسی این قضیه
بوده و بالجمله چون فردوسی از جهت و جوی فرستادگان سلطان محمود ایمن شد و از هرات رهی طبرستان شد
و شاهنامه برگرفت و نزد یک شهریار بن دارا رفت که پادشاه طبرستان بود و از اولاد کیقباد و انوشیروان
بود و چنانکه سابقاً در چند جا رقم از مجلس نهم مذکور شده و هجو محمود نیز بر او خواند و گفت این کتاب را
از نام محمود به نام تو خواهم کرد که این همه آثار و اخبار پدران تست شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح
حال آمده با فردوسی گفت که این استاد و صاحب غرضان محمود را بر این داشته‌اند و کتاب ترا بشرط عرض
نکرده‌اند و دیگر آنکه تو شیعه خاندان پیغمبری و هر که تولا بخاندان پیغمبر کند او را کار دنیا از پیش نرود و محمود و ما را
بزرگست و شاهنامه را بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا در بارا و خدمتی تمام نمایم و نقش
میدانم که محمود باز یافت حال تو خواهد نمود و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز
صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی به هزار درم خریدم و آن صد بیت هجو محمود را بمن فرست و محمود را
خشنود کن و من بعد با او و کوشش بر فردوسی نیز مضمون این بیت که بیت نه ز بالای خود در من را حکم کرم
خشنود کردم آنچه اهل علم و من کرد وانند ✤ عمل نمود و خود را از انتقام محمود دور گذرانید و آن ابیات را شهریار بشست
و او فرمود تا بشستند و محمود در جنب آنکه شهریار او را کرد و از منتهای هشت مو و الف گفت کما بیش هزار از آن ابیات
آن ابیات در میان اهل روزگار از پیش سلطان محمود و خاصان او شد زیرا که چون فردوسی آن ابیات را در
غرضی که کنار نسخه شاهنامه که در خزانه بود محمود نوشت و کس تا کی نگاه کرد که فردوسی مبالغه در اشتهار آن
خواهد نمود و در اخفای آن فایده نخواهد بود لاجرم از برای اظهار علوی نزلت سلطان از آنکه غبار آن هجو
بدامان حال او نشیند پیش فرستاد در اخفای آن عذر دید و اندک روزی خود را افسانه اهل روزگار دید بیت

خوش است قدرشناسی چو جمشید	سهام حادثه را گرد عاقبت ...	گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند
چرا این فسانه گر ناشناخت قدر فردوسی	و بعضی گفته‌اند که چون ماجرای فردوسی و سلطان محمود و هجو بسمع ... رسید	

ناصرلک که والی آن ملک و مشهور و محتشم بود با فردوسی محبت تمام داشت و در آن حین فردوسی بقهستان
رسید کسی بعرض ناصرلک رسانید پس جمعی از محرمان خاص فرستاد تا فردوسی را باعزاز تمام بقهستان آوردند
و خود نیز استقبال نمود و اکرام بسیار فرمود و فردوسی در خاطر داشت که در باب شرح قصه خود و ظلم
و ظلم محمود رسالتی بسازد که در صفحه روزگار بماند و اگر آن نوشته باشد چون ناصرلک از مشاهیر سلطان و صاحب
حال بود فردوسی را گفت نوشت و بد گویی طور اهل کمال نیست خصوص صاحب پادشاهان آنچه موجب تسکین
و تسلی خاطر او بود تو او را عطا بسی که او را زر و مبلغ صد هزار مثقال نقره بجهت او داد و التماس کرد که
هیچ سخن از شکایت سلطان محمود نوشته و نگاه ندارد و با کسی نگوید و نسازد و نشنود و در دل فردوسی
نیز از وی قبول نموده و ترک و تفرقه و وسوسه از ضمیر منیر بیرون کرد و از آن ابیات که گفته بود پشیمان شد
و پس از آنکه این شکایت مذکوره از سلطان محمود چنین منظوم کرده بود و این ابیات دیگر گفت شعر بغزنی مرا
گرچه خون شد جگر ✤ بیداد آن شاه بیدادگر ✤ که این هیچ تدبیر سی ساله ام ✤ شنید آسمان از زمین
ناله ام ✤ همی خواستم تا فغان سر کنم ✤ کیتی از آن داستان ها کنم ✤ بگویم ز ماه و ستش قصر از بدیش ✤ سر سیم بغز از
خداوند عرش ✤ که کنمش آنچنان بر سیاه از بخت ✤ قم شوانده از زر هیچ با باشد ✤ چو دشمن شنید او از
دوست باز ✤ تیغ زبان آتش کنم پوست باز ✤ و لیکن بفرمود محتشم ✤ نه دانم که این پیش سر چون کنم و بستان کنم
اگر گفته داشتم ✤ به نزدیک خود هیچ بگذاشتم ✤ اگر باشد این گفته‌ها ناصواب ✤ بسوز از من آتش بشو از آب
گذشتم ز اهمیر رنگین رای ✤ از ین او رنج بی بکریستی ✤ رسد لطف ایزد از رای در من ✤ نیست سازم نمختر از او
علی الجمله ناصرلک او را باعزاز تمام روانه ساخت و از غایت محبت و حق شناسی و دوستی که با سلطان داشت
کتابتی نوشت و عرضه داشت کرد که عجب از بندگان سلطان که فردوسی را بعد از سی و پنج سال رنج که در نظم شاهنامه
کشیده و آن طور یادگاری بنام سلطان روزگار گذاشته نیک ... او از هر کوته اندیش صاحب غرض از درگاه
خیانت و وقت نومید گردانید و این قصه بر زبان خاص و عام افتد و هر قدر سوز و گداز و عجز و نیاز و در

و واقع که از فردوسی مشاهده نموده بود تقریری تو رجیه واقعی در عرضه داشت نوشت و این دو بیت

در آن درج نموده بود فرستاد بیت	گذشتم از این سرو رنگ پیرای	ازین دو ری تا به کی سرایی
رسد المنیف زوال بتو یا مگس	المجبر بیت ماند از دو دوری	آنقدر سلطان نیز در جبه

نقته بود و دو بیت که بعد از این گوهر خواهد شد از آنچه فردوسی در وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد
نوشته بود و خوانده و بسیار متغیر و متفکر شد و چون سلطان از مسجد بیا بارگاه آمد عرضه داشت حسن میمندی
بنظر او رسید و از مطالعه آن یکبارگی متالم و متأثر گردید و از این بیت که گفتیم در نامه نوشته بود خوفی
در دل سلطان پیدا شد و جمعی که مقرب الحضرت و دولتخواه سلطان نفس الامری و معتقد فردوسی بودند
و در آن مدت مجال سخن نیافته بودند و در این وقت فرصت غنیمت دانسته عرض کردند که از حسد جماعتی کوته
اندیش صاحب غرض ظلمی عنیف و مکاری شنیع بفردوسی رسید و تا انتهای ایام این نام نانیکو در جام
بر زبان خاص و عام باقی ماند و بعد الیوم هر چه تا شاید دشمنان این حکایت را باز گویند و حمل بر بخل و خست
کنند و سودی نداشته باشد و شصت هزار مثقال طلا و خزینه که چندین هزار مثقال شد چه زیان میرساند
و همان قدر ایاز نیز آن ابیات سابق را که مایند و سلطان بغایت آزرده خاطر و غمناک گشته و در آن
جماعت که حسد فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه و مبنای آن اعراض و تمام سلطان ایشان کرده بود غضب
بسیار فرمود و حسن میمندی را التفات بی حد و بی نهایت فرمود و بعد از آن و جنایت بفرمان حکم کرد
که المعونا حیات او را در جریده اموات ثبت کردند و بعد از آن هر چه بیافتش نقل آوردند لاجرم سیاست خست و
بخل و لجاج و حسد کار بعد آن بزرگان مجلس رسانید چه حال فردوسی آن حال و عجز و بی سامانی و در بدر شدن
شبه افتاد و شنیده و حسن میمندی بقتل رسید و خست و حسد و نفاق که بجای ... و امان ناموس او گرفت
و سلطان این بیچه و رنگ و شهرت گشت و بخل شنیع که از امهات رذایل است و به بدگوهری و کم اصلی
انواع معایبات روز قیامت بر زبان خلایق خاص و عام افتاد و این که جمعی بخراسان مضمون نوشته اند که
فردوسی از غزنین بهندوستان رفت غلط و غیر واقع و این که دیگری نوشته که خواجه حسن میمندی با فردوسی
بود و ایاز با او دشمنی مینمود و این ضرار و آزار از ایاز بفردوسی رسید محض غلط و غلط محض است و حکایت

نوشتن نام برادر فی الجمله آنچه ظاهر از حسن میمندی نقل نموده که در ایامی که سلطان محمود را
گذر بیکی از قلعهای هندوستان اتفاق افتاد فرصت یافته تقریری که سابقا گذشت آن بیت فردوسی را بر سلطان
خواند که بیت اگر جز بکام من آید جواب ** من و گرز و میدان افراسیاب ** معارض نگردد و ...
با آنکه بعضی از محققان ارباب سیر نقل این قصه بر وجه دیگر کرده و خواندن این بیت را بیکی از منشیان
سلطان نسبت داده و گفته که سلطان روزی با ایلک خان حاکم ماوراء النهر و بعضی گویند با بعضی از
الوسات ترک که از ترکستان بخراسان آمده بودند برخی نوشته اند که با حاکم دهلی مکاتبه خواسته بود و
کتابتی در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط بادی می نویسانید یکی از منشیان گفت که در جواب نامه
با ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته است بیت اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب ** سلطان از احوال محنت چندین ساله فردوسی و محرومی او بخاطر رسید متأثر
گردید و گفت آن بیچاره از ما منتفع نشد و از اشعه انوار احوال ما بنوعی در شبستان آمال او منعکس نگشت و
بسی از مروت دور بود و بفرمود تا شصت هزار مثقال طلا با خلعت فاخره و نشان بخدمت او بطوس
برند و عذر گذشته از وی بخواهند فردوسی آن مال از نعمت او ... پس مطالعه ... نموده بود و روزی
در بازار طوس میگذشت شنید که کودکی این بیت میخواند که بیت اگر شاه را شاه بودی پدر ** بسر
نهادی مرا تاج زر ** فردوسی از غایت حرمان و مکاره زمان کم ساعتی حمیله او را دریافته بود آهی زد و بیهوشی
گردید و چون بدانجا بردند مرغ روحش از قالب قفس پرواز کرده بود و در آن هنگام که فردوسی را
بمقبره می بردند بعد خراب و صله سلطان رسید و بشهر طوس آوردند فردوسی را دختری بود خواهر
صله را پیش وی بردند از قبول آن امتناع نمود و التفات بدان نکرد و بعضی گویند خواهری گفت که
برادرم را همیشه عزم آن بود که بند طوس را بسنگ و آهک رخنه سازد و آن چیز از او یادگار بماند آنچه
صرف آن باید کرد القصه بعد از عرض این واقعه سلطان حکم کرد که چنان کنند که خواهرش گفت و آن
بند معروف به بند عایشه فرخ شد و گویند هنوز آثار او باقیست و جمعی گفته اند که از آن وجه رباطی عظیم ساخته
و تعیین کرده بود که آن زر صله بمرد و خرج کرده باشد هم چنین و هم رباط و اوقاف بعضی از جمله آثار روایت

شنوده‌ام که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود و از شهر و نواحی با فردوسی انواع علو و محبت و کرم مینمودندی و فردوسی در صحبت ایشان سخن گفتی و حسن میمندی از این سبب با فردوسی کینه ورزیدی و غبار در میان ایشان انگیخته شده بود و بهیچ وجه چنانچه فرموده سلطان بود بجا نیاوردی تا حدی که فردوسی گفت حضرت عزت شانه در ازل چنان تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من تمام شود و مرا در پایان سلطان طمع نیست و کیاه و تقرب حسن میمندی احتیاج ندارم و این سخن را بعرض سلطان خواهم رسانید و گویند خواجه حسن بر طبع خوارج بود و فردوسی شیعه صلب بود و با خواجه طبع بد بود و او را بد الوجود میدانست و گاه و گاهی تشنیع لطیف با او میکرد و از آنجمله گفته بیت بلا هر که بغض علی کرد جای

زنادر بود عیب آن بیمروت رای	کز ناپاک زاده بود خصم شاه	اگر چند باشند در ایوان گاه
زمیندی ائیس مردی بگوی	زنام و نشانش مکن جستجو اگر	قلم بر بید او بزن بگوی
که کم باد ناس بهر انجمن	و میان سخن چنان نماید تحمل مقالات او را خواجه میرسانید	

و خواجه شطرنج‌بازی بود تا انتقای کشد و آنچه توانست بجا آورد و میان سلطان و فردوسی کلمات را بجایی رسانید که آنچه سلطان بجهت او فرستاده بود کمی و نقصانی بخشید و سلطان خواجه حسن را بهجوهای رنگین کرد که بیت بسیار و کمابیش رساند سخن که در این خرم خانهای کهن و تفصیل ماجرای فردوسی با وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه را تمام شصت هزار بیت رسانید سلطان اجازت عرض نمود سلطان فرمود که بیاورند فردوسی با باز رواوزمایش و چون بعرض رسید عظیم مستحسن افتاد و خواجه حسن را فرمود که پیل واری زر سرخ بفردوسی دهد چه از ابتدای وضع صناعت شعر تا اکنون این طرز و اسلوب و سلامت الفاظ و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ جوهری از رشته نظم این سخن آلی کلام منضود را شفقت فکر و تامل نسفته حسن قبیح فعل را عرق حسد بحرکت آمده عرضه داشت که هرچند پیل واری زر رخشان میزان احسان و مکرمت بلند سلطان بوزن اندیشه نسنجد و بخصص همت ارجمند ایشان در فضای معموره جهانی نگنجد اما چون این زر بعالم آبادان شنفته شد که شاعری را پیل وار زر داده‌اند چون عمری اندازه در میان جبایت و اکنون هم آنست که این جمله که سلطان بدو احسان فرمان داده بوی رسد حمله شکست او گنجایش نمود اداشت

و هر آینه موجب هلاک او گردد و بکدام گاه رسمست که شاعر را پیل واری زر که مواجب شصت هزار مثقال طلاست بدو دهند پس اگر سلطان احسانی بدو ارزانی فرماید این انعام ارجمند در نظر او در آید هر آینه مقدار آن در خاطر آن خار و مقدار برآمده و خزانه با انعام و احسان سلطان فرعا تماید اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال نقره بدان مرد داده آید سلطان این سخن را استحسان شمرد و فرمان داد تا شصت هزار مثقال نقره صره کردند و مصحوب ایاز نزد فردوسی فرستاد وی در حمام بود و چون بیرون آمد ایاز سلام کرد و صرها را در نظر او جلوه داد و فردوسی تصور کرد که این مبلغ وافی زر سرخ است بغایت خوشدل و خرم شد و باز چون دانست که نقره است بسیار غمگین و اندوهناک شد و با ایاز گفت سلطان چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن چنانچه گذشته بود نزد فردوسی بر طبق عرض نهاد فردوسی چون آن شنید از غایت حمیت او بحرکت آمده بیست هزار مثقال نقره را بایاز و بیست هزار را بحمامی و بیست هزار دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد بخشید و یک پیاله شربت گرفت و بنوشید و با ایاز گفت که آنچه دیدی بعرض سلطان میباید رسانید که آن پایه رنجی که در یک زمان از بهر و نیاز برده‌ام بود و تکلیف آن تحمل کرده‌ام که چراغ ضمیر را با آتش فکرت بر افروخته‌ام اضعاف آن شمع معنبر سوخته‌ام تا کلبه‌ای بنای او بر تکلیف گرداند ناموس و نام نهاده ابواب ثنای جمیل بر چهره احوال خود گشاده‌ام چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از این معنی بر حسن میمندی خشمناک شد و روی بجانب عتاب عنیف معاتب و مخاطب فرمود که بواسطه حرکات ناصواب تو عرض همت ما عرصه توبیخ و وقیعت شعرا ساختی و بانواع نکوهش و عیب‌جویی و بدگویی در زبان تمام زبان آن طایفه لطائف انداختی حسن چیزی کرد و گفت که صله پادشاهان زبده هم تا چند هزار درم پیر است بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان میفرستادی بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجای توتیا در دیده بینا کشیدی و بساط وقاحت و حماقت را بر سر جهد ادب و رعایت در نوردیدی علما گر چه اندک دهد پادشاه بسیار پیش گروه باید نگاه که باران یک قطره از ابتدا ولیکن شود سیل از انتها و چون حسن میمندی این سخن را از روی غرض بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر سلطان از فردوسی گران گردید و فرمود که فردا آن قرمطی را در پای پیل اندازیم و عقوبت او را عبرت سایر شعرا سازیم

حکایت عزم غضب سلطان ابو فردوسی رسانیدند و فردوسی از و غایت بترسید و بسی تحیر و مدهوش گردید
و شاق فردوسی در حریم حرم سلطانی بود بامداد آن چون سلطان بعزم نقش طهارت بجای بیامد چنانچه در آمد فردوسی
غنیمت دانسته در قدم سلطان افتاد و جزع نمود که حاسدان حضرت سلطان چنان نموده اند که بنده از
قرامطه و رافضه ام حاکه خلاف نموده اند بلی اوی که سلسله سلطان گفته ام اینجانب سلطان باز
بسته است و بر تقدیر روایت مذهب چون ممالک سلطان هزار کبر و جهود و ترسا است شد جزیه
میگذرانند و من بنده را هم کی از آن طایفه انگارند چون فردوسی این جزع و اضطراب نمود و از تقدیر روی صورت
تشویری که در مرات ضمیر سلطان مرتسم شده بود منطفی گردید و التهاب نیران غضب و تمرد بزلال لطف
عفو منطفی گشت و از اندیشه سیاست باز آمد و فردوسی زمین ادب ببوسید و از بارگاه آهنگ راه کرد
و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد چند هزار بیت دیگر گفته بود و هنوز بیاض نبرده بود و مسودات را
در آتش انداخت و بسوخت و در آن باب گفته **بیت** زلال سوادی بخشش آن نظم پاک ⁂ در آتش فکند و نیامد بر خاک
اگر چه شود گشته آتش ز آب ⁂ ولیکن شود آن آب از آتش خراب ⁂ و چون عازم شد که از غزنین بیرون رود در مسجد جامع
در شد و در موضعی که سلطان بجمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشت **بیت** خجسته درگه محمود زاولی دریاست
چگونه دریا کان را کناره پیدا نیست ⁂ چو غوطه ها زدم و اندر آن ندیدم دُر ⁂ گناه بخت من است این گناه دریا نیست
پس از مسجد بیرون آمد و کتاب شاهنامه را بحیله از کتابدار گرفت و گفت یک داستان نوشته ام که ... نوشته شود
بر آن جانب کنم و هجو سلطان گفته در آخر شاهنامه الحاق کرد و بدست کتابدار داد و بیرون رفت گویند
که چون خواست که از غزنین بیرون رود استطاعت زاد و راحله نداشت و او را با ایاز حسابی پیدا و دوستی
مستحکم بود و مکتوبی سربسته بدو داد و گفت اینرا چون بیست روز از تاریخ بگذرد در مکانی که سلطان
خوشحال و فارغ البال باشد این نوشته بوی ده و دوست در روی همدیگر ببوسیدند و وداع نمودند و فردوسی
برفت و چون بیست روز از آن تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید چون مهم از روی ...

ابیات هجو سلطان این است که نوشته بود **شعر**
ایا شاه محمود کشورگشای ⁂ ز کس گر نترسی بترس از خدای
که بی دین و بدکیش خوانی مرا ⁂ منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل ⁂ تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی ⁂ بدل مهر آل نبی و ولی
اگر در کف پای پیلم کنی ⁂ تن ناتوان همچو نیلم کنی
برین زادم و هم برین بگذرم ⁂ ثنا گوی پیغمبر و حیدرم
منم بنده هر دو تا رستخیز ⁂ اگر شه کند پیکرم ریز ریز
چو سلطان این دین نبی و علی ⁂ بغیر از نبی و وصی آن ولی
گر از مهر ایشان حکایت کنم ⁂ چو محمود را صد حمایت کنم
اگر شاه محمود ازین بگذرد ⁂ مر او را بیک جو نسنجد خرد
بشیری بهر از شهریار چنین ⁂ که نی کیش دارد نه آیین و دین
ندیدی تو این خاطر تیز من ⁂ نیندیشی از تیغ خونریز من
چو فردوسی اندر زمانه نبود ⁂ بدان بد که بختش جوان نبود
نکردی درین نامه من نگاه ⁂ بگفتار بدگوی گشتی ز راه
هر آنکس که شعر مرا کرد پیش ⁂ برامش گردون گردنده وقت
بگفتم چنین نامه پر ز پند ⁂ سخنهای شایسته اندرو
بسی سال اندر سرای سپنج ⁂ بسی رنج بردم بامید گنج
بسا رنج بردم درین سال سی ⁂ عجم زنده کردم بدین پارسی
ز ابیات غرا دو ره سی هزار ⁂ مران جمله در شیوه کارزار
جهان کرده ام از سخن چون بهشت ⁂ گزین بیش تخم سخن کس نکشت
زلال سوادی بخشش آن نظم پاک ⁂ ور آتش فکند و نیاید ورا باک
اگر چه شود گشته آتش ز آب ⁂ ولیکن شود آن آب از آتش خراب
بسی نامجه داران گردنکشان ⁂ که دادم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز ⁂ شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من آن مردگان را تمام ⁂ سراسر همه زنده کردم بنام
یکی بندگی کردم ای شهریار ⁂ که ماند ز تو در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب ⁂ ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند ⁂ که از باد و باران نیابد گزند
برین نامه بر عمرها بگذرد ⁂ بخواند هر آنکس که دارد خرد
تو زین گونه دادی مرا توشه ⁂ نه این بودم از شاه گیتی امید
بد اندیش با روی کاتب [illegible] ⁂ سخنهای نیکم به بد کرد یاد
بر پادشه صورتم زشت کرد ⁂ فروزنده اخگر چو انگشت کرد
نه ممسک چنین پادشاهی نرفت ⁂ که از من شنید این سخنها شگفت
مرا گفت خسرو که بود است و کیو ⁂ همان رستم و طوس و گودرز و گیو

مرا او جهان شهریاری نخواست
بسی بندگان کرم چو نخواست
چو توقیع شاه از جود نبوشت نخ

حدیث فقع را نوشتم به یخ
فقاعی نیرزید از گنج شاه
ازان من فقاعی خریدم براه

چو دیهیم دارش نبد در نژاد
ز دیهیم داران نیاورد یاد
گرش منصبی بودی از باستان

به اندیشه گردی درین داستان
نگفتی که من کیستم وز سخن
بداو چشم از گنج و از سخن

جهاندار گر نیستی تنگدست
مرا بر سر گاه بودی نشست
بدانش نبد شاه را دستگاه

وگر نه مرا برنشاندی بگاه
اگر شاه را شاه بودی پدر
به سر بر نهادی مرا تاج زر

وگر مادر شاه بانو بدی
مرا سیم و زر تا به زانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود

نیارست نام بزرگان شنود
چو سی سال بردم به شهنامه رنج
که شاهم ببخشد به پاداش گنج

مرا زین جهان بی نیازی دهد
میان یلان سرفرازی دهد
به پاداش من گنج را برگشاد

به من جز بهای فقاعی نداد
ز بد اصل چشم بهی داشتن
بود خاک در دیده انباشتن

پرستارزاده نیاید بکار
اگر چند دارد پدر شهریار
جهان را چنین است آیین و ساز

که سازد فرومایه را سرفراز
نشاند ز خاک و رساند بتخت
کند بارمندش به نیروی بخت

نداند نکویی شنو ناسپاس
نباشد خداوند را حق شناس
سر ناسزایان برافراشتن

وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردنست
بجیب اندرون مار پروردنست

درختی که ایزد و تلخی سرشت
گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب

بپای انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد
همان میوه تلخ بار آورد

به عنبر فروشان اگر بگذری
شود جامه تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشتگر

ازو جز سیاهی نیابی دگر
ز بدگوهران بد نباشد عجب
نشاید سیاهی ستردن ز شب

ز ناپاک زاده مدارید امید
که زنگی بشستن نگردد سپید
بزرگی سراسر بگفتار نیست

دو صد گفته چون نیم کردار نیست
منم تا جهان باشد و روزگار
پیامی فرستم بر شهریار

که فردوسی طوسی پاک جفت
نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و علی گفته ام

گهرهای معنی بسی سفته ام
گرم گشت تیره بر شاه گنج
بعقبی شد آباد گنجم برنج

بنزد خداوند جان آفرین
بسی سیم و زر بین جهان آفرین
شفیعم محمد امام علیست

بهر دو جهانم و شیعه علیست
اگر دوست داری تو آل رسول
که دو فتنه بر حکمت آید قبول

نماندش بود گفت من یادگیر
بدار البقا قصر آباد گیر
چو آباد داری بعقبی سرای

چه خواهم ز دنیای مردم ربای
خدایا تویی داور و دستگیر
ببخشای تقصیر این مرد پیر

روا کن مرا در مقام شفا
فرو و آر در حضرت مصطفی
القصه چون فردوسی هجونامه تسلیم

ایاز کرد و از غزنی بیرون آمد و بسیج زاد و راحله سفر نداشت ردا بر دوش افکند و عصا در دست گرفته پیاده و تنها روی براه نهاد و بسیاری از بزرگان و معتقدان و دوستان او مانند علی دیلمی و ابودلف و حیی قتیبه که از اکابر و امرای آن زمان معتقدان و مربی فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند و حق سابقه معرفت بجای آورند و اسباب سفر ترتیب کرده اند اما از غضب پادشاه و تحریک وزیر خائف و هراسان بودند و فردوسی آخر شاهنامه ایمایی بحقوق ایشان کرده و در آنجا میگوید بیت چو بگذشت سال از برم شصت و پنج ** فزون کردم اندیشه درد و رنج ** بزرگان با دانش آزادگان ** نوشتند یکسر همه رایگان

نشسته نظاره من از دورشان
تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نبد بهره ام

بکفت اندر احسنتشان زهره ام
سر بدره های کهن بسته شد
وزان بند روشن دلم خسته شد

ازان نامور نامداران شهر
علی دیلم و بودلف راست بهر
حیی قتیبه است از آزادگان

که از من نخواهد سخن رایگان
ازویم خور و پوشش و سیم و زر
ازو یافتم جنبش پال و پر

همی دار و آن مرد روشن روان
بهمواره کارم بخوبی روان
نیم آگه از اصل و فرع و خراج

همی غلطم اندر میان دواج ولیکن ایاز از عقب فردوسی چنانچه شایسته مروت و مردی بود و آداب معیشت و درگ... پیاده چنانچه هیچکس را بر آن اطلاع نبود و هم در آن روز احوال فردوسی و ظلم وزیر حاسد در اطراف اشتهار یافت و هر که از اهل انصاف و قدرشناس بود از آن ملالت و اندوه حاصل گوید که عظیم اختلافی که راویان احوال فردوسی نموده اند آنست که بروجهی از طی تفاصیل آن نشناخته اند

نظامی عروضی و جمعی بر آنند که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس شده و گروهی بر آنند که افتتاح آن در
شهر غزنین در خدمت سلطان محمود شده و هر یک از آن دو روایت محل نظر و تأمل است اما روایت
اول بنا بر آنکه قطعه که نظامی خود باستشهاد آورده دلالت بر آن دارد که علی دیلم و ابودلف از راویان
نامه بوده‌اند نه آنکه یکی کاتبی خوش‌نویس و دیگری مغنی خوش‌آواز باشد و دیگر آنکه استاد اسدی که کتاب
گرشاسب‌نامه را بنام ابودلف کرده و صفات او را باصل و نسب و تقریر بزرگی او نموده [illegible]
آنست که مراد فردوسی از ابودلف باشد که امیری نامدار سخن‌پذیر بوده و ابودلفی که شاهنامه را به نغمهای
بم و زیر میخوانده و دیگر آنکه ابیاتی که در طعن حسین قتیبی از فردوسی منقول شده منافی روایت او
اما روایت دویم وجه نظر در آنست که مضمون این مصراع فردوسی که در مقام مدح حسین قتیب گفته
نیم آگه از اصل و فرع و خراج صراحت آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده زیرا که خراج دادن فردوسی
در طوس بوده نه غزنین و حمل خراج بر خرج روزمره یا آنکه روزمره [illegible] لفظ اصل و فرع ابا می‌نماید از آن
دارد زیرا که اصل و فرع در مطالبات دیوانیان و عظام شایعست نه در اخراجات چاشت و شام و دیگر آنکه
فردوسی در هجو سلطان گفته **بیت** که فردوسی طوسی پاک جفت ** نه این نامه بر نام محمود گفت ** بنام
نبی و علی گفته‌ام ** گهرهای معنی بسی سفته‌ام ** و این دلالت بر آن دارد که افتتاح شاهنامه در طوس
بنام نبی و علی کرده و بعد از آنکه خواسته که کتاب را بسلطان محمود دهد نام او را الحاق کرده و از
اینجا نیز میتوان دانست که اصل کتاب شاهنامه بنام خلفای ثلثه نبوده و بعد از آن او بعرض سلطان
چند بیتی را که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان گویند از روی تقیه و خوش‌آمد سلطان و مصاحبان
او ساخته و آنکه فردوسی در اوایل نصف دویم از کتاب شاهنامه در دیباچه [illegible] ارتباط خود و سلطان
محمود آورده منافاتی ندارد بآنکه افتتاح کتاب در طوس شده باشد چه میتواند بود که او نیز مانند ابیاتی که در
صدر کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد و دیگر آنکه اگر سلطان محمود شاهنامه را بعد از ورود
بغزنین و دریافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم میفرمود ذکر ابیاتی که مخالف
عقیدهٔ محمود و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت دور بود و منافی شیوهٔ تقیه [illegible] بر تقدیری

که ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج بارتکاب تقیه کرده باشد و مردم را در آنجا اطلاع
بر آن حاصل شده بنحوی که در زمانی اندک بحال خود واگذارد زیرا که هرگاه قبل از استعلام بر
تعصبات سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات را در اول مرتبه در آورد و مجلس ایشان ساخته باشد و [illegible]
کردن آنها از کتاب چاره نمی‌یافت دیگر آنکه گویند که فردوسی از غایت غلو محبت خاندان تقیه نتوانست
عزت و حرمت را در آن میدانست چنانکه نظیر آن در بعضی از مواضع اینجا خاطر نشان شده و یکی از این ابیات
است که در تعریف بعضی از نسخ شاهنامه در مدح خلفای ثلثه واقع شده و دیگر آنکه ابیاتی که در اول شاهنامه
در باب مشورت با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد که ابتدای آن در طوس بوده باشد و آنجا گفته **بیت**

بشهرم یکی مهربان دوست بود ** تو گفتی که با من بیک پوست بود ** مرا گفت خوب آمد این رای تو
به نیکی خرامد همی پای تو ** ز نیکو سخن به چه اندر جهان ** به نزد سخن‌سنج فرخ مهان
نوشته یکی دفتر پهلوی ** به پیش تو آرم مگر نغنوی ** گشاده زبان و جوانیت هست
سخن گفتن پهلوانیت هست ** شو این نامهٔ خسروانی بگوی ** بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من ** برافروخت این جان تاریک من ** و همچنین ابیاتی که در مدح [illegible]

طوس ابو منصور را تحسین گفته مشورت با کهتری چون او بعضی از نظم شاهنامه را سلطان محمود و تحسین [illegible]
و اهتمام مشغول آن نظم کرده و التزام کفایت جمیع مؤنت او کرده و فردوسی بر این نظم در طوس مشغول گردیده
چنانکه بعد از ابیات سابقه که در مدح دوست او مذکور شد گفته **بیت** بدین نامه چون دست بردم فراز

یکی مهتری بود گردن فراز ** جوان بود و از گوهر پهلوان ** خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم ** سخن گفتن خوب و آوای نرم ** مرا گفت کز من چه آید همی
که جانت سخن برگراید همی ** به چیزی که باشد مرا دسترس ** بکوشم نیازت نیارم بکس
همی داشتم چون یکی تازه سیب ** که از باد نامد به من بر نهیب ** به کیوان رسیدم ز خاک نژند
از آن نیک‌دل نامدار ارجمند ** بچشمش همان خاک و هم سیم و زر ** بزرگی بدو یافته زیب و فر
سراسر جهان پیش او خوار بود ** جوانمرد بود و وفادار بود ** چو آن نامور کم شد از انجمن

چو در باغ سرو سهی از چمن | دریغ آن کمند آن گردگاه | دریغ آن کیِ فرّ و بالای شاه
گرفتش دل از بوستان ناامید | روان از لرزان که … | شه روز زنده چنین مرده شان
بدست نهنگان مردم کش ان | بدین گونه نکند که داشتم | وانچه قبل ازین ابیات وداع
احوال دقیقی شاعر گفته | دل روشن من چو برگشت ازو | سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم | ز دفتر بگفتار خویش آورم | بپرسیدم از هر کسی بی‌شمار
بترسیدم از گردش روزگار | مگر خود درنگم نباشد بسی | بباید سپردن بدیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست | همین رنج را کس خریدار نیست | و دلالت بر آن ندارد که ابتدای

نظم شاهنامه در خدمت سلطان محمود واقع شده باشد غایت الامر دلالت بر آن کند که در مجلس اتمام نیافته باشد و تتمه را در خدمت سلطان گفته باشد و مخفی نماند که ازینجا توفیق لطیف آن دو روایت مشایخی حاصل میشود **تنبیه** مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلث را بخیر و بعد از آن او در عرض آن بر سلطان محمود چند بیتی را که متضمن مدح ایشانست از روی تقیه و خوش آمد سلطان ملحق ساخته و اخراج آنها را نیز از نسخه خود در ساخته و آن ابیات بروجهی که در بعضی از نسخ بنظر رسیده و برین وجه است **شعر** چه گفت آنکه خداوند تنزیل و وحی | خداوند امر و خداوند نهی

که خورشید بعد از رسولان مه | نتابید بر کس ز بوبکر به | عمر کرد اسلام را آشکار
بیاراست گیتی بسان بهار | پس از هر دوان بود عثمان گزین | خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول | که او را بخوبی ستاید رسول | که من شهر علمم علیم در است

درست این سخن قول پیغمبر است و مخفی نماند که آنچه در مدح ابوبکر گفته بحسب ظاهر اشارتست بحدیثی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت صلوات الله علیه جعل کرده اند که ما طلعت الشمس ولا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر لیکن بروجهی حکیم ادای آن نموده که احتمال معنی دیگر و دلالت بر فضیلتی نداشته باشد و از وجه تقیه معنی آنست که آفتاب بر کسی که افضل از وی باشد نتابیده و در شعر حکیم تفضیلی که از لفظ به مفهوم میشود محتملست که متعلق بتابیدن آفتاب باشد نه

بابوبکر و این هنگام

بابوبکر و این هنگام شعر مذکور را دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود و همچنین آنکه عمر کرد اسلام را آشکار دو احتمال وارد یکی آنکه اسلام دیگران بکتابت و معاونت او آشکار و ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی میکنند و احادیث موضوعه در آن باب روایت مینمایند دیگر آنکه او اسلام خود آشکارا کرد و در آن چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع فساق اهل اسلام در آن شریک اند و آنکه بعد از آن در مدح حضرت امیر علیه السلام گفته که او را نکو می‌ستاید رسول مشعر است بآنکه روایتی که در ستایش دیگران روایت کرده اند حق نیست بلکه افترا و باطلست و این قصیده بلاغت آثار از نتایج طبع سخن آفرین فردوسی در مدح حضرت امیر علیه السلام واقع است **قصیده**

اگر بر کشم زلف ماه از انگشت | ز زلف خویشتن ای بر نهاد ار بگشت | نگر شمار وز زلف تو مشکین شده
که گرد در خم زلف تو چشمان ار بگشت | گره گره شده گرهای جان خسته … | چو گرد او زلف سیاه تو تار تار گشت
بحرف قتل من انگشت کش نهاد دوش | سرم فدای تو زین حرف بر نهاد ار گشت | برای شهد شهادت شهید عشق بود
چهار تیغ برار دو لا برار انگشت | پی نظاره مهکش هلال او با ماه | کشته مرد از زین تیکوی حصار گشت
بمستی از روی پای بوس او کردم | نهاد بر لب چو نوش خود نگار انگشت | ولا اگر چه شدی تکیه راز هوا و هوس
ز بهر آن روی نفس خود برار انگشت | بگو که بود که شد فتح باب خیبر از و | بگرد بر در آن قلعه استوار انگشت
که یار دگر و کمند نقاب دست ز غم | نگاه ور که زد در و دامان او انگشت | علی عالی اعلا که دست … او
هزار نی زده در چشم ذو الفقار انگشت | شهی که تا بر بر بخت او ز خیبر کند | بر آمد از پی اسلام صد هزار انگشت
شهی که زد به … | برای قتل عدو ساخته ذو الفقار انگشت | شهی که دلدل او را اگر خضر میدید
نگار در شد دست … چهار | ز دست تیغ تو جان می برابر و … | … شهادت دین تو ذو الفقار انگشت
ز دست تیغ تو جان برد از جهان | هر آنکه کرد بدین تو استوار انگشت | کسی که حب تو اش نیست …
بهر زه گوی تسبیح می‌شمار انگشت | کسی که دست بدامان حیدر … | ز رو بساکه بدندان کند نگار انگشت
شمار دست مسلم که کار … | کند برای تو انگشتری شمار انگشت | کمینه چاکر تیغ تست …
همیشه با فلکش گشته … یار انگشت | قبول کرده غلامی قنبر تو بجان | نهاده بر چشم از فخر … انگشت
بزرگوار خدا یا بحق حیدر و آل | … کرد و خلق … انگشت | سوالیان علی را ز روی لطف و کرم

برای خاطر بوالقاسم ار نبخشایی گشت   شها غلام غلام توام مرا که رهاند   ز هول روز جزا بر قرار روز گذشت

وفات فردوسی در سنه احدی عشر واربعمایه والیوم مرقد او بخرابی طوس متصل است و ویرانی عمارت او بامر عبید خان اوزبک خصوصا شخص و معین است و جمهور انام شیعه امامیه زیارت او بجای آرند و مولف کتاب نیز بشرف زیارت او فایز شده و در تذکره دولتشاه سمرقندی مذکور است که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر او نماز نکرد که او مدح مجوس کرده آن شب در خواب دید که فردوسی در بهشت عالی است از او پرسید که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم بیت جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه هرچه هستی تویی

الاستاد ابونصر علی بن احمد الاسدی الطوسی طیب الله مشهده در رساله فرهنگ که از تالیفات اوست نام خود را بدین وجه ذکر ساخته و گفته که نسب من با دوستان عجم منتهی میشود و دولتشاه سمرقندی آورده که او از جمله معتقدان شعر است و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد و فحول شعرای خراسان اسدی بوده و او را مکررات تکلیف نظم شاهنامه نموده اند و استغفار کرده و پیری و ضعیفی را بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعه ها سخن او مسطور است و مناظرات بغایت نیکو گفته و از طرز او معلوم میشود که مردی فاضل بوده و فردوسی را در ایام نظم شاهنامه اشارت میکرد که این کار بدست تو در خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد از طوس بطبرستان رفت و ملک آنجا مدتی بود از آنجا مراجعت کرده بوطن مألوف آمد در آن حین چون فناش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل در رسید و از شاهنامه قلیلی مانده است میترسم چون من رحلت کنم کسی را قوت او نباشد که باقی را در رشته نظم در آورد استاد گفت که ای عزیز غمگین مباش اگر حیات باشد بعد از تو این شغل باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار بدست تو کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود فاز پیش فردوسی بیرون شد و همان شب بعضی از ابیات گفته بنظر فردوسی در حالت نزع بود که او ابیات را بر او خواند و او برو آفرین کرد و مستقیم استاد از قول تا آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم تا آخر شاهنامه و آنچه نظم آن شعبه رسالت تا بریزدجرد شهریار و حرب سعد وقاص ملوک عجم و ختم کتاب و فضلا بر آنند که از آنجا که نظم فردوسی اختر شده و بنظم اسدی رسیده ظاهر است معلوم میتوان کرد و از جمله آثار حکیم اسدی یکتاب گرشاسب نامه است که اگرچه او کتابی علیحده است آنرا داخل شاهنامه میدانند و الحق آن کتابی بغایت قوی است بر وفق طبع او جهت رعایت اختصار آنچه در خطبه آن کتاب از حمد و نعت و منقبت نظم آورده بود که بعضی از و آن

ابیات **حمد و سپاس الهی**

سپاس از خدا ایزد رهنمای   که از کاف و نون کرد گیتی بپای
یکی کش نه آغاز و انباز بود   نه انجام بود و نه آغاز بود
تن و مهر او در جهان جای از اوست   سپهر و چرخ گردنده برپای از اوست
از آن پیش کو کرد گیتی پدید   همه هر چه بخواست آنست و دید
ز گردون شتابنده همواره کرد   زمین را نگار و خورشید رنگ
وی آورد نیک و بد و خوب و زشت   روان و تن کرد و روزی نوشت
خیال ساخت چهر از اندازه خویش   گران ساختش کم نشاید نه بیش
چه داری چه روشن چه تاریک چه پست   گواهند بر هستیش هرچه هست
نه جایی تهی گفتش از وی رواست   بدیدار کردش از آنکه باست
جهان است پیدا و او هیچ چیز   نه از چرخ و از چار گوهر هنر
که هستند چرخ و زمین رام او   نجوید سپهر و مهر کام او
نگاری کجا گوهر آرد پدید   نباشد چو او کو نگارد همی
نگارش چو بوده است بیچون و چرا   هر آن چیز کز وی پدید آید نما
بزرگیش با میر بوهم اندرون   ندانند شناسند او را که چون
بند چیز از آغاز و او بود و بس   نماند همی دون جز او نیز کس
چو کردار او هیچ کردار نیست   چنان چون مر او را کسی یار نیست
همه بنده گانیم و او بنده او   خداوند اگر ور رهنده او

فی نعت النبی و آله صلوات الله علیه

ثنا باد بر جان پیغمبرش   محمد فرستاده و رهبرش
که بد برترین از نژاد کیب   جهان یکسره از بهر او شد پدید
بد و داد او از پیغام خویش   بپیوست با نام او نام خویش
ز پیغمبران او پیش بد ورست   ولیکن شد او زانبیا بیش دست
یکی تن بد و خلق چندین هزار   برون آمده گر و دین آشکار
بر او آن همه کوی پیغمبری   کرا او دهد کسی نبید مهتری
جز آنکه گذشت از او جهان   کار آید
ببیند چشم نخت   بمعجز بر آورد و تو بر درخت
دل و دین ازو دیوان بیم کرد   مه آسمان را بدو نیم کرد
ز ناموس چرخ بریش سوار   سخن گفت در رش برگردگار
که پیش تخت آب کوثر روان است

لوای شفاعت سراسر وراست	برانداختش از پی کینه فزود و	بفرمودش از بهر بر فرزدو
در اوبر قفس یک شب زجا یی	بدرگاه سلطان بر دو سرای	بداز بهر و هشته جدا پایگاه
بر قاب و قوسین خوانش راه	سرافیل هم رازش و هم نشست	براق اسب و جبریل فرمانبرست
همی داشتش بر هش اندر قیام	شده معجز او راز ایزد بنام	بگیتی از پی جهاندار راست
بدو داد و گیتی جهان او نخواست	شنود آنکه پابیست از خوب و زشت	رود و دوزخ و راه خرم بهشت
چنان کرد و این راه شمشیر تیز	کرامت همین آن که پیش گریز	ز نیروی او زمان هزاران دو رو
وزو او بیاور اشش را برفزود	کرامت یارش شناسی بنام	گزین کرد پس جانشش تمام
پیغمبرش شد و او و دین پاک	که خواندند او شیر پروردگار	علی و بتول و حسین و حسن
همی کرد زانیم ز راز ایشان سخن	نداریم او و دیگران هیچ کار	بهر یک علیکم زایران روزگار

استاد ابو زید غضایری رازی رحمه الله با آنکه رازی بود و اواخر دولت آل بویه نشو و نما یافته و پرتو انوار ایمان ایشان بر او تافته بسیاری از قصاید او در مدح سلطان بهاء الدوله و جلال الدوله و سلطان محمود غزنوی از روی حیله و خدعه بجهة والده ولد فخر الدوله را بدست آورده و ملک ری را از تصرف او در آورده غضایری ناچار با سلطان همراه شده و روزی چند مانند فردوسی بجهة بابا محبت او گرفتار بود و از جمله اشعار اخلاص آثار او این قطعه است بیت هر شفاعت این پنج تن شنیده بود که روز حشر برایل پنج تن رسانم تا ببین خلق و برادرش و دختر و دو پسر محمد علی و فاطمه حسین و حسن ایا کسی که شدی معتصم تا بال رسول زهی سعادت تو لا تخف و لا تحزن و چون اشعار غضایری آن وحیان ابل زبان و اهل عجم را اظهار گرده و دست چند بیتی از قصیده که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته تذکره هیبارز و مرتبه سخن فضیلت اهل ایمان بر اظهار کرده و شعر اگر او بجلوه اندر است و جاه و جلال مرا بپیش سخن جلال را بکمال بن اگر بگرم کریمی تاکجا تو رنگ نشیند هر آنکه برکت بیت بیت منی شصد مثقال و دو الفست که و هم قندی گفته که در آن قصیده او اواقی است که سلطان غضایری را صلت بهر بیت زر چنانچه که از چهار و دو هزار درم مطبوع بود و آن ابیات این است بیت صبا که به دلبری کند از آنکه هر دو جهان یگانه ایزد داور از نظیر و همال و گرنه هر دو بخشیدی روز جزا دید

نبوده نماند باز و متعال و غضایری را قوت کامل در فن شعر است خصوصا در صنعت اغراق و بعضی از فضلا و شعرا او را در این صنعت مسلم میدارند چنین حکایت کرده اند که سلطان محمود غزنوی هر قصیده که از اشعار سلا میداد و مسعود و سعید سلمان جمال الدین جاجرمی در قصیده الایه که در مدح سلطان مسعود گفته اشعار بآن نموده و در آن ابیات که میگوید شعر چنین دولت سلطان یمنی از غزنین بمدح گویان بر وقف و مستمی اموال غضایری که اگر زنده و باشندی امروز بشعر من کند این فخر در همه احوال هر قصیده که از شهر ری فرستادی هزار دینار او بستدی زر حلال ملک الکلام بندار رازی قدس الله سره شاعر مجد الدوله و دیلمی بود و در روزگار دولت شاهنامه مذکور است که او سخن متین و لطیفی خاطر داشته به زبان سخن وری بکسند و عربی و فارسی و دیلمی و از جهت ساری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان و جهانگیر ام بود و در پایه بندار است و ظهیر فاریابی در فضیلت خود و پیدایش بندار این دو بیت گفته بیت شعر بندار که گویی بحقیقت وحی است ای حقیقت بر ایل بند و مجاز است اری و در نهانخانه طبع متنانت بکنم تا زیر را و به عرضه و هم بنداری و این قطعه از شعر بندار مشهور است بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست از بعضی ثقات شنیده که وجه تسمیه بندار باین اسم آن بود که او در اوایل حال بجا به تخلیص و پریشان حال بود و چون گنجینه دل او از جواهر محبت اهل بیت علیهم السلام مملو بود و در آن ایام بر پیشانی کنج شایگان باو نمود در تصرف آن مال بسیار شو و بار خو و گفت که از تعلقات شاه و ولایت کنجی حواله من شده و اما در خاطر بود که چون فقر و استقلال ما بسبب تصرف در این مال کیمیا کی شهرت و شاد و تبدل حال یا به اهل روزگار بر تست را از روی حسد و رضا مهم استعلام حال ما شوند و کار بر ما دشوار سازند اکنون بخاطر میرسد که چند شب از آن گنج و انبانهای زر برداشته و در خانهای اهل ری و کوچهای ایشان نثار کنیم تا مردم بسیار از آن بهره مند شوند آنگاه بفراغ بال بتجیه آن مال را متصرف شویم که اگر در این تبه مردم شهر طار اندروا یا بیهای پای بند بند از گنج آن ریاست که شبها نثار میشد نصیبی وافر بیاید و از وقت ماه و در افتد و در شراکت ایشان اکتفا نمی کردیم بندار باین تدبیر آن گنج را متصرف شد و بهمان مال کیمیا در و بندار خود کرده و بهمان لقب تخلص شعر

خود شود و این رباعی لطیفه بر صفحه خاطر و اعتقاد بندار رازی دو امن نمازی یادگار او کافیست رباعی
تا تاج ولایت علی بر سر ماست هر روز مرا خوشتر و نیکوتر ماست شکرانه که میرود بن حیدر ماست از لطف خدا دست ما و دامن ...
شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که بندار رازی در مدح سادات ابیات
و آن نواحی چون سید ابو القاسم و کیش حسنی و پسرش سید حسین و سید ابراهیم و سید حمزه شعرای قصاید
است و هم او را در مدح استاد ابو منصور آوی و برادرش ابو سعد که از وزرای شیعه بوده اند بیست و
هفت قصیده غراست **فخر الشعرا ابو المفاخر رازی رحمه الله** در تذکره دولتشاه مذکور است که او را
یکی از استادان میدانند و رای شعر و شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریقه لغز واقع
شده و این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه
التحیة و الثنا چند قصیده دارد و جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا او را تتبع
او اقدام نموده اند قصیده ایست که مطلعش این است بیت بال مرصع بسوخت مرغ طمع جو بچین آینک
زلیخا برنجید یوسف گل پیرهن است و دیگر مطلع او بر این گفته اند و غالبا وجهت طلوع نیر اعظم از جانب
بیابانی گفته باشند و منتخب تتمه آن قصیده که از روی اختصار بدان اقتصار نمود این است قصیده

مناقب

صبح صادق چو تیغ کشت کوه ...
در بن مجلسی دو مرد و در بن خشی ...
نور چراغ سهیل گوهر تاج ...
لولو لالا بکیل عنبر سارا ...
مهر که بتاب گرم غرق شده چون ...
از لب دریای چین ... شیرین ...
چون شب ... گذشت ...
تحفه آن گوشه را ... پر ... شکن
نافه چون ... کرد ... دنبال ...

گر دو برون ما صبح مهر مهر از دهن
صبح برآمد کوه دامن اطلس ...
مشتری ... طرح تخت ... پشمن
زهره چو خاتون ... خنده ... تاج ...
صبح بالماس ... بخته شده چو ...
قبضه خنجر ابو ... و هم ... که ...
یک ... خراسان ... و ... خراسان ... ابس
بر دو ... رکی و ... از ...
او ... بخط ... زری ... مشکی

او ... گر کو نه دوست ... سیلو ...
چون ... پس ... ... از ... کوی ...
بر ... و ... هوار ... و ... تخته
ماه چو ... پس بر جلوه ... چون ... و ...
روی ... گیتی ... چاه ... کوهسار
قامت چو ... شکل ... هم ... پرست
خوشه پروین ... و ... شهر ... ولی
راه ... چو ... الطاف ... روی ... چون ...
آب ... و پای ... خور ... جاله ...

گل طرب خار دوست گرگ تک پیل تن
نیک رفیقی چو چشم جو ... حریفی چو جان
از کف او پر خطر ... شور و ...
سایه ذات خدا ... فریما
کعبه دور از دیار ... بعید از ...
حاسد شوم اختر ... ز ... و ... و ...
زاید افلاک ... حضرت ... شکن
راستا نشین ... دو ... وحید ...
نعمت آلود او ... روی ... نیست ...
جمله ... حاصل ... نیست ...
وی شده چون ... بابا ... باب ...
تا بتو قربت بجست ... بخت ...
آهن ... و ... آتش ... از ...
هر که دمی با ... کرا ... شیعه
منتقم الله ... و ... لا تعجبن

مار توان ... از آب توان ... شب
ما ... چو ... ابو العجب چون ...
مقود ... اقتضا و ... قضا
بار ... پس ... چار ... کرد ...
هم خطوات ... هم ... علی ...
دشمن ... دو ... در ...
ما در ... کوه ... کوه ...
در دو ... انگیست ... چون ... ازمان
اسم ... آب ... حق ... خود ... بام
خارش ... در ... چون ...
فتنه ... بعدل ... راه ... تخم
افعی ... چو ... صاحب ... سوی ...
کاسه گر ... نغمه ... ستار
دیده ... دیده ... مخلص
گفت مفاخر ... پیش ...

یاد و ... چنان ... کران و ... اطلس
گر دو ... خار ... همچو ... پیر ...
عشق ... رضا ... از ...
صد ره کمال از حیات ... از ...
هم ... کاشی ... هم ... حسن
شاید ... لولاک ... شکن ...
داد ... سلسله ... بی
عصمت ... خاتم
نام الهی است ... شوق ... و ...
ای ز ... چون عقل ... انوار ...
نیست از ... تو ... سخن
گرد ... انبیا ... چنین ... نام تو
کی ... و ... ارس
حکمت ... اقتضا ... که
تا که ... گفت ... اول و آخر سخن

دولتشاه سمرقندی گفته که شیخ ابو المفاخر در سلاطین جاه و قبول تمام داشته بود و در تاریخ آل سلجوق نقل نموده
که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بود و بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در
مزارع اهالی آنجا چارپایان گذاشته ولی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه را بسلطان فرستاد و
سلطان لشکریان را از خرابی منع و زجر فرمود و قطعه این است **قطعه** ای خسروی که سایه حلم تو بر فلک

برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است
شاها سپاه تو که چو مور ... و ملخ
بر تخت ری تو حاکم و بر حکم نافذ است
بر گرد و خل و دانه دهقان نشسته است
در ملک چین بتیغ تو خاقان نشسته است
باران مل ... که این ... است

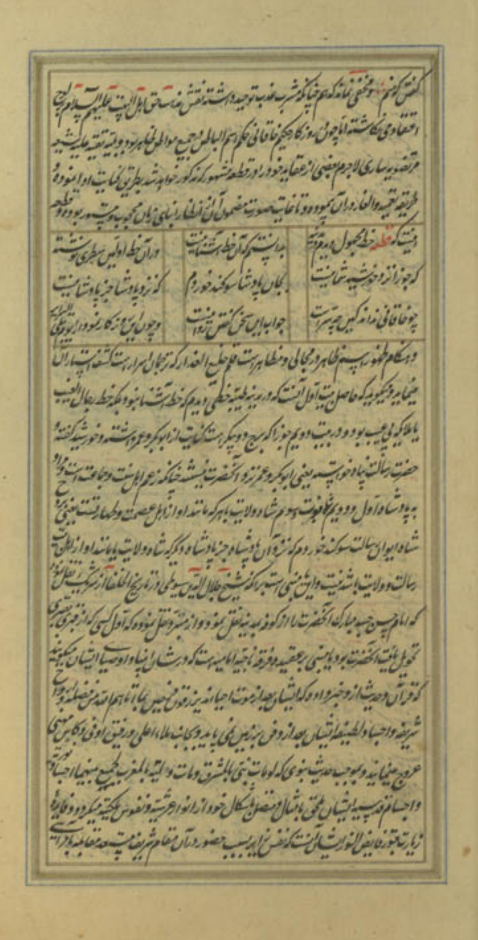
تا بر امید وعده و باران نشسته است **امیر قوامی رازی** از فصحای شعرای ری و فضلای مؤمنان [illegible] بوده و اکثر اشعار او چون مدح خاندان سادات و اولاد ایشان بود و بسی شکور مخالفان ایشان است از جمله قصیده که در توحید و نعت و منقبت گفته و آن را بمدح ملک السادات سید شرف الدین مرتضی قمی رحمة الله علیه تذییل ساخته یک بیتکه شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض که در ساخته مسطور میکرده دو **بیت** تا صاحب الزمان برسیدن بکار دین **شه** اولیتر ز کسی شرف الدین مرتضی است **خاقان الشعراء و سلطان الحکماء افضل الدین**

ابراهیم الخاقانی رحمة الله علیه زهی شهنشه صاحبقران که مدح او	همان شهنشه اقلیم نظم خاقانی بروزگار تو آمات خود نداد نظیر	که صیت فضل ز شروان بعهد [illegible] معاصر مستضی عباسی بوده و در قصیده

عربی که در وصف بغداد گفته مدح او را نموده و بسبب کمالی که در صناعت شعر داشته حسان العجم لقب کرده اند و از شعرای عصر خود در اسلوب سخن ممتاز است و در آن شیوه بی شریک و انباز است در مواعظه و حکم طریقه شیخ سنایی بوده و در آن معنی گوی مسابقت از اقران ربوده و در قطعه بروجه مفاخرت میگوید **قطعه**

شاعر مبدع منم خوان معانی مراست	ریزه خور خوان من عنصری و رودکی	زنده و چون [illegible] حکیم نام من از تازگی
کشته چون [illegible]	و جای دیگر نیز گفته است	خاقانی آن کسان که طریق تو میروند
[illegible]	گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار	گو زهر هیچ و نعمش گو مهره بر دوست
و رشید [illegible]	**حکمای عصر بوده و در مدح او میگوید**	ای سپهر قدر را خورشید و ماه
وی پیر فضل را [illegible]	افضل الدین بو الفضایل [illegible]	فیلسوف و بن فرای کهف کاه
دو کوی از بزرگان عصر و مدح او گفته	کدای که باعث جان است	[illegible] جان است
کرامیر امام خاقانی	[illegible] صد هزار خاقانست	من نگویم که طبع روشن او
همدم طبع آب حیوانست	کاب حیوان ز بهر خدمت او	بنده خاک پای شروانست

اگر چه شعر و شاعری او ممتاز است علوم ظاهری شهرت نموده اما او را ورای این المواد دیگر که اینجا ذکر [illegible] او کم میبوده و در بعضی از اشعار بتوحید حق و فنای خود اشعار نموده و گفته **بیت** صورت من همه او شد صفت من همه او **لاجرم** کس من نا شنود اندر سخنم **شعر** شیخ [illegible] که گوید اکیست چون کمیت [illegible]


گفتن کوشم **شعر** مخفی نماند که هم چنانکه شرب عذب توحید داشته نقش عشق اهل البیت علیهم السلام در لوح اعتقاد وی نگاشته اما چون روزگار حکیم خاقانی حکم رسم الباطلین بر جمیع موالی ظاهر بوده و بر تقیه علیه شیعه در تصویه ساری لاجرم بعضی از عقاید خود را در قطعه مشهوره که مذکور خواهد شد بطریق کنایت ادا نموده و طریقه تقیه و الغاز در آن نموده و تا غایت مضمون آن الغاز بر ابنای زمان محجوب و مستور بوده و قطعه این است که **قطعه** خط مجهول دیدم

و هنگام ظهور را پس ظاهر و مجالی و مظاهر است قلم خلیع العذار که ترجمان اسرار است کشف اسرار آن مینماید و میگوید که حاصل بیت اول آنست که در مدینه علیه خطی دیدم که خط آن شاه بود و [illegible] رجال الغیب یا ملائکه بی عیب بود و در بیت دویم چون اکه پنج و چهار است کنایت از ابوبکر و عمر نوشته و خورشید گفته و حضرت رسالت پناه و خواست بیعنی ابوبکر و عمر نزد آنحضرت نشسته چنانکه زعم اهل سنت و جماعت است و مراد به پادشاه اول و دویم خلافت سوم شاه ولایت یا هر که مانند او از اهل عصمت و طهارت است یعنی شاه ایوان رسالت سوگند خورم که نزد آن پادشاه جز پادشاه دیگر شاه ولایت یا مانند او از اهل بیت رسالت و ولایت باشند نیست و این معنی اشتهار دارد که شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا از شرح [illegible] نقل نموده که امام حسن جسد مبارک آنحضرت را از کوفه بمدینه نقل نموده و از منبر و حقل نموده که اول کسی که از قبر [illegible] تحویل یافته آنحضرت بوده و این مبنی بر عقیده و فرقه ناجیه امامیه است که در شان انبیا و اوصیای ایشان میگویند که قرآن و حدیث از خبر داده و که ایشان بعد از موت احیا اند نیز نقوس خبیث بما تاهم الله من فضله و ارواح شریفه و اجساد و لطیفه ایشان بعد از دفن بر زمین نمی پایند و بجانب ملاء اعلی و رفیق اولی و کاخ ملکوتی عروج مینمایند و بموجب حدیث نبوی که لو مات نبی بالمشرق و مات وصیه بالمغرب لجمع بینهما اجساد و اجسام قدسیه ایشان ملحق بامثال و متصل باشکال خود از انوار عرشیه و نفوس ملکیه میگردد و فایده زیارت تعویض النور ایشان آنست که نفس زایر بسبب حضور در آن مقام شریف بعد مقابله [illegible]

نفوس قدسیه ایشان میگیرد و بواسطه آن مطالب بقدر استعداد و اتحاد ذاتیه و صفای نفس از کدورات طبیعیه
و ملکات ردیه قابل انعکاس اشعه نوریه و لمعات قدسیه میگردد و بوسیله آن بکمالاتی که موجب قرب الهی
و نیل رحمت نامتناهی باشد فایز میگردد و فخر الدین رازی در بعضی از تصانیف خود آورده که زایر چون بموضع
از قبر بزرگان شود نفس تعلقی خاص بآن قبر حاصل شود و چنانکه نفس صاحب آن قبر را نیز بآن قبر تعلق است
پس این نفس مر او را قوتی از نفس اثر پذیر مستفیضه خواهد گردد و اگر بعکس بعکس و بالجمله چون روح را
با قبر خود تعلقی باقیست چون شخصی بزیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود و این روح و روح آن زایر را با صاحب
قبر امتزاجی و نزدیکی بسبب آن قبر حاصل شود و این دو روح بسبب آن چون دو آیینه شوند برابر یکدیگر که بسبب
این مقابله انعکاسات بقدر استعداد ممکن شد فاسال الله الکریم ان یفیض علی انفسنا القاصرة باکملها
حتی یصیر من اهل الحضور معهم برکات اعتقادنا بفضلهم و قیامنا بحبهم و صبرنا علی الاذی فیهم و رزقنا الله تعالی
ذلک بمنه و کرمه و مؤید این توجیه آنکه در کتاب تحفة العراقین در مقام ستایش مرقد معظم و تربت
مکرم حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله آنحضرت مشتمل بر روضه لطیفه چون انتقیر شد و در گفته که **بیت**

ببینی حرم محمدی را	ویدانکه بسر ... را	او تیمس و حطیره و مغرب باک
نه حجره خاص او نه افلاک را	بیش و وظیفه رخ نقش	جو از انجناب بیش خفته
هر شد و یک نگاه و یک راه	چون یک الف و دو لام الله	و مخفی نمانده که در الفاظ رخ نهفته

اشارت بیت لطیفه بمضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکور است و آن روایت که ... علی الحوض رجال ممن
صاحبنی حتی اذا رایتهم رفعوا الی اختلجوا دونی فلاقولن ای رب اصحابی اصحابی فلیقالن انک لا تدری ما احدثوا
بعدک الحدیث چه حاصل حدیث آنست که در روز قیامت نزدیک حوض کوثر جمعی از اصحاب من پیش من حاضر شوند
و چون بمن نزدیک میشوند میان او و ایشان حایلی میشود از من ... و از نظر من نهفته میگردند
و حاصل مصرع خاقانی آنست که ایشان آن مقام از آن حضرت دور ماندند و روی ایشان از رو نهفته است
و در آنکه گفته که جوار انجناب بیش نهفته است اشارتست بآنکه گستاخی ایشان قرب جوار آنحضرت دور
تشنیع ایشان و الله اعلم ... مر ایشان را آنحضرت بسبب حقیقت چه الف الله را که عبارت از ان ...

حضرت در شته در کتابت از دو لام جدا است و چون این دو لام بصورت لای نفی واقعست اشارت شود
بنفی و بطلان ایشان و این نظیر آن حکایت مشهور است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان
عمر و ابوبکر ایستاده بود و آنحضرت میانه بالا بود و در آن حال یکی از ایشان با آنحضرت گفت که تو در میان ما
بمانند حرف نون در میان کلمه لنا و آن حضرت فرمود که لولا انا لکنتما لا یعنی اگر من نباشم شما لا میشوید یعنی
باطل و هلاک میشوید چه کلمه لولا علی لهلک عمر اعتراف بمضمون آنست و مراد از یک نهاده آنست که دو
یکجا نهاده شده و انده نه آنکه مراد اتحاد و جمع و نهادات است و از یک راه بودن نیز نظیر آن مراد است بلکه
مراد از هر سه صورت قریبست یعنی قبور ایشان بیک نهاد و یک راه یعنی بیکجهت واقعست مانند صورت الف
و دو لام الله چنانکه در ترجمه حکیم فردوسی و غیره سبقت ذکر یافته مجوز تاویل و انتقال این کلام قیام قرینه
احتمال تقیه است که بمنزله دلیل عقلست در تاویل متشابهات کلام حکما علیهم السلام از جمله مؤیدات

ظاهر و این قطعه مشهور است **قطعه**	علوی و دوست باش خاقانی	گر بحبیره و طینت ... بهتر
بدشان میاموز مردم نیکو	نیکشان از سرشته کالتر	و اقتضا موید صحت عقیده او است اگر

در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور و مرقد معطر حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام گفته

سرها بینی کلاه در پایی	در مشهد مرتضی زمین سای	جانها چو سیاه کحل در چوبها
بر خاک امیر کل مدهوش	هر دیده که ظلمت آب او بخت	ز آن خاک ستیف شامی انگیخت
جستار قمی ز تربت او	زینت اثری از تربت اوست	چه آنکه تراب بو تراب است
ابستش با فضای نابت	زین سوی برای مشک از دل	گشت آهوی ختنی ...
ویرانیت به پیش چشم احرار	تب غزالت و گونه رکاب	عطاری که و جهانشند
مشک سر و مشک گونه و ...	افلاک عنبر و رفعت اوست	و ایام غلام ... اوست

و در قصیده که اظهار شوق بزیارت شاه خراسان علیه التحیة والسلام فرموده

چون خود اسان شوم ان شاء الله	چو محرم بود دل و دل ...	بخراسان شوم ان شاء الله
گرد به رضه کنم ...	خوش و شاد ... شوم ان شاء الله	رو به [illegible] شوم ان شاء الله
		بر سر روضه معصوم رضا

تعلق خاص

نهاده

شبه رضوان شوم انشاالله | گرد آن روضه چو پروانه و شمع | ...ست و جولان شوم ان شاء الله

و همچنین در مدح ملک السادات شرف الدین محمد بن مطهر العلوی گوید ابیات

از خدمت سید اجل خواست | آن مایه که طبع را قوام است | هم خدمت سید انام است
ذو الفضل محمد مطهر | آن عترت محمد و بهم | آن مردم دیده مصطفی را
آن وارث صدق و مرتضی را | در دامن و کون گذشته | گیسوی ز مصطفی گشته
بوده در شهر علم حیدر | وین سید دین کلید آن در | شهری که خراب شد آن در
آن میوه باغ الخیاس شهر | فرزند محمد عرب اوست | حسان عجم و راو عاکوست
می شیعه صلب در هوایش | شیعی چه کز عالی نمایش | چون دل سر خاندان او داشت
طبعم به ثنای او فرو داشت | نوعت مدیح او و دین راه | ور نه من و مدح حاش لله

در مدح علامه صدر الدین محمد اصفهانی دو و برادر او که ایشان از اجلا و محمود نام بود و اشتهار آن که بیت

مشهور یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی بوده است و فرموده | صدر الدین صدر دار طبت
برتر ز بعد و چار طبت | موسی قدرست و مصطفی جود | با روح علی جمال و محمود
و در مقام تعریف خود میگوید | گفتند کجاست این سخندان | گفتم که بجز جگاه شروان
خاقانی مدح خوانش گوید | مرحبا کر خاندانش گوید | و در مدح پدر خود میگوید
از بر خلایقیم یکبار | بر مایه ز وی علی نثار | اوست علی بنام و احسان
من قنبر او بلطف فرمان | و در ستایش ما در خود گوید | آن پیرزنی که هست معتنیت
وان رابعه که نایش منیت | کد بانوی خاندان حکمت | مستور زده و عصمت
صافی دم و صوفی اعتقادست | مومن دل و مومن اعتقادست | و مخفی نماند که در بعضی از این ابیات

مذکور شد اشعار است منصوب به شیعه و تعظیم ایشان و آنکه ایام را اعلام ایشان ساخته و در بعضی
تصلب و تشیع را [illegible] انگاشته و در بعضی حضرت امام رضا را معصوم شمرده و در بعضی که بیت تشیع [illegible]
ایمان آورده و در بعضی بهترین تعریف خود را [illegible] خاندان بوده و در بعضی ما در خود را بانکه مومن اعتقادست

وصف فرموده و همگی این کلمات مخالف زبان تاب بصیرت و معاندان شیطان سیرت است وفات خاقانی
علیه الرحمه در شهر تبریز در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه بوده و در سرخاب تبریز آسوده است الملک المتکلم
اوحد الدین الانوری نور الله کلیم الطور سخن انوری که آورده است | چو آفتاب به جهانی سخن برین کیش
خدمت حکیم در شیوه سخن دری کالشمس فی نصف النهار و در فنون حکمت کشتی فیلسوف روزگار خود بوده
چنانکه در این قطعه که از اشعار اوست بآن اشعار نموده شعر

کمتر از نظم الفاظ و معانی قادرم | بلکه از هر علم کاندر آن من آن کسی | گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی
منطق و موسیقی و هیات شناسم اندکی | راستی بایدت بگویم شنوی گر دارم | خواه جزوی گیر از انواع و کلی خادم
گر تو شعر مخرج کمی در شرح سلیمان ما درم | و ز الهی هر چه از چیزی فی الحقیقت [illegible] | و ز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صحیح
نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم | و رهمی باور نداری رنجه شو حاضرم | گشته ام از هر چه حاسد شناسد نازم
چون ثنایی هستم اکنون از همه چون صابرم | | این همه بگذار با شعر مجرد آمدم

اصل او از ولایت ابیورد است از دیهی که آن را بدنه گویند [illegible] جهنه دشت
صحرا دشت خاوران گویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد استاد او عماره التماس نمود
که انوری تخلص کند انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول میبود و بعد از آن سلطان سنجر
و خلفا نظر عنایت او کرده [illegible] از اشعار او [illegible] تربیت که او در آن دولت یافت مناسب سیاق
این تالیف نیست از اشعار او آنچه دلالت بر صحت عقیده او میکند دو بیت مذکور میشود بیت ملک کشاینده
در جهان میمون خلافت چون خلافت آل علی بود است و این زهر اندک بیعت بوبکر و آن قول اقیلونی چه بود
مصلحت دید علی آن فتنه ها چون خوابنید و مخفی نماند که بیت ثانی اشارت است بآنکه اگر بیعت ابوبکر با وجود
ابن ابی طالب علیه السلام حقیقی و صحتی میداشت چرا بعد از آن اقاله میکرد و طلب فسخ بیعت می نمود و می گفت
اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و همچنین اشارت است بآنکه عدم معارضه امیر المؤمنین علیه السلام با او از
روی مصلحت بینی و اظهار دایره فتنه بوده که دلهای صحابه از ثارات جاهلیت پر بود و شمشیر حضرت
هنوز از خون عزیزان ایشان خشک نشده بود که بواسطه موافقت منافقان صحابه جمهور مستضعفان
اهل اسلام مرتد شوند و بجاهلیت اولی بازگردند و اندکی از اهل حق که بوده اند هلاک شوند و اسلام بالکلیه

پیت خاقان

فتنه پس گردد و ابن حجر قنا خرد در کتاب صواعق محرقه خود سطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد
بر آنکه حضرت امیر را دشمن بسیار بود و اکثر صحابه بر او حسد میبردند و او بحضرت پیغمبر صلعم شکایت ایشان کرد و
و آنحضرت نجابت از رود شنود انجام است را طاعت بسیار نمود بر آنکه بنی تیم و بنی عدی در ایام جاهلیت
دشمن بنی هاشم بودند و بنی امیه آنکه هر که حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و آن حتی سنتی بدید
وحشی قاتل عم خود حمزه رضی الله عنه داشت بعد از اسلام وی با او فرمود که توبه تو مقبول و اسلام تو
صحیح است اما از مدینه بیرون رو که ترا نتوانم دید چگونه از خویش بیاید که جمعی سالها در کفر و جاهلیت
بسر برده بودند توقع توان داشت که راضی بامارت و خلافت شوند عزیزان خود شوند با او شنو
اخلاص و موافقت پیش گیرند مؤید این است آنکه سید اجل مقتدی مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتاب
غرر و درر باسناد خود از ابی یزید مدنی روایت نموده که گفت روزی حضرت رسالت صلوات الله
علیه و آله با ابوجهل دو چار شد ابوجهل با او حضرت مصافحه نمود پس کسی از قریش با ابوجهل گفت
که با این صبی مصافحه میکنی ابوجهل گفت والله که من میدانم که او پیغمبر است اما چون کرده تابعیت عبد مناف
کرده ایم با او نتوانیم گرویدن الله خدای تعالی جل جلاله این آیه فرستاد و قد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون
فانهم لا یکذبونک و لکن الظالمین بآیات الله یجحدون و در روایت دیگر واقعست که اخنس بن شریق در
خلوتی با ابوجهل گفت که الحال هیچکس از قریش حاضر نیست که سخن ما را بشنود خبر ده مرا که محمد راست
یا کاذب ابوجهل گفت وای بر تو والله که محمد صادقست و هرگز دروغ نگفته اما اگر آل قصی نبوت را
با لوا و حجابت و سقایت و ندوه جمع کنند چه چیز از برای باقی قریش می ماند سنه اکثر اهل سنت در
مقام تقریر خلافت ابوبکر و عمر میگویند که علی ابن ابی طالب بشجاعت غالب کل غالب بود و اگر بخلافت ایشان
راضی نمی بود شمشیر از ایشان میگرفت و منزل او قابل منفی بود و در مقامی که شیعه ما به قدح در عثمان
میکنند میگویند که توقف حضرت امیر در نصرت عثمان و مواخذت قاتلان او دلیل بطلان عثمان و استحقاق
او در قتل و خذلان است آن مقدمه غالبیت حضرت امیر فراموش نموده میگویند که قدرت بر دفع قتل قاتلان
نداشت با آنکه قاتلان عثمان کمتر بوده از آنها که برای بیعت کردند همچنین در باب اثبات فضیلت ابوبکر از ان

مقدمه غافل شده میگویند که ابوبکر از جمیع صحابه اشجع بود و طرفه تر آنکه ابن حجر جامد ذریت داده ابوبکر
خالد بن الولید جهت کارزار بقومی که ایشان را متهم بارتداد ساخته بود و مع هذا خالد بعد از حیله بر آن قوم
غلبه بود از جمله دلایل باهره شجاعت ابی بکر شمرده و صنعت میدان ضلالت بیش تا چه غایت است و در تاریخ
گزیده مسطور است که در زمان اتابک خاقان میان فضلای کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر منازعت بود
و بوقوع پیوست و مجد همگر را که از فضلا و شعرای آن زمان بود حکم ساخته قطعه بدو فرستادند و او نیز
قطعه که شعر رجحان انوری بود گفته بایشان فرستاد و چون قطعه مجد همگر شعر است از برای اکثر مجم انوری
دانگه او را افتتین بدین جعفری بود و جهت تأیید مقصود ظاهر شد و قطعه اهل کاشان نیز در باب مقدمه
الواجب مسطور میگردد و قطعه اهل کاشان اینست **قطعه** ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل ⁂ ماه

خجسته فضلی و خورشید انوری
جمعی دگر برین سخن انکار میکنند
زیرک ببین طبع تو ملک سخنوری
زارباب فضل و دانش کوی سخنوری
و انوری بمناظر شان نیست و دیگری
از خاک خاوران کری ز جعفری
انصاف چون نیافت گروه از دو گروه
ور شعر بحر این چو نمودیت ناوری
شعر ظهیر اگرچه بر آمد ز جنس نظم
خامه کرشناگری او صبح پیکری
پیدا رجه بنز لطیفت و آبدار
پهلو کجا زند بسهی با گل طری
زاو این نتیجه بتم از آخر جب

جمعی ز ناقدان سخن کز ظهیر
فی الجمله در مقام تراعند و داوری

قطعه مجد همگر اینست

گر وقت بحث در سخن شاعران نظم
نام کراست پایه برتر ز شاعری
ترجیح مینهاد یکی مهر بر قمر
من بنده را اگر بنده ناظرشان این دو
شوری که بر آمد چو قرشان ساحری
برتر ز انوری تر ز لاف سر سری
طبع ظهیر لطیفت و خوش متانت
چون شاهد سخن بجلوه کند سید عوری
اینها اعتقاد [illegible] خوش قبول
در خاطرش زال ز بهر پیمبری

ترجیح می نهند بر اشعار انوری
رجحان بکه طرف تو دیشان باکه است
جمعی ز اهل خطه کاشان کمر ببسته اند
تا خود که سینه [illegible] بعضی
از آب [illegible] یکی
تفضیل میناد یکی جوهر
بر کان طبع او چو بسنجیم گر این
نظم و کر بر آمد چون مهر خاوری
بر اوج مشتری رسد تیر نظم او
کی به بودن جایست از فنه عسکری
هرچند لاله سخن حسن یابد فروغ
گر تو تقید سخن مجد همگری
وانقیاد امامی هروی که در کمال

ساکن بوده و در مدح سلاطین انجا اشعار نظم مینمود و این قطعه در جواب سوال نیز گو گفت شعر

ای سالک سالک فطرت در این سوال
هیچ احتیاج نیست باین شرح گستری
مقصود منی که حقیقت چو بنگری
کین معجزاتست این سحر و این شمع و چراغ
تمیز را ز بهر شناس این دو
این ماه و آن ستاره و آن حور و آن پری

و این تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در اواخر ایام حیات باینکه از ملازمت درگاه سلطان سنجر احتراز نمود و چون سلطان او را طلبید این قطعه گفت روان کرد و دید قطعه کلبه کاندرو بروز و شب

جای آرام و خورد و خواب منست
آن سپهر مراکه گوی سپهر
والمعه سراب منست
وصل اجزاء او مان خشک و تر
پیش من شیشه شراب منست
خرقه صوفیانه از رق
حاش للسامعین خوابخانه منست
خدمت پادشه که باقی باد
انکه او مرجع و مآب منست
گرچه پیغام روح پرور او
جایگی دارم اندران که ازان
قرص نور آفتاب منست
هرچه در مجلس ملوک بود
گرد خوان من و کباب منست
قلم کوته و صریر خوشش
از هزار اطلس انتخاب منست
کف چو چهان جنبش کف
نه بیازوی خاک و آب منست
این طریق از نماشیت و خطا
همه تسکین اضطراب منست
چرخ در صحن سنگ آب منست
وان جهانم و زوکه بحر محیط
همه در کلبه خراب منست
شیشه جرس که باد او
زخمه نغمه رباب منست
هرچه بیرون ازین بود کم و بیش
همتی را که در جناب منست
زین قدم راه رجعتم بسته است
حکم این خطا صواب منست
نیست این بنده را زبان جواب
خامه و جای من جواب منست احسن المتکلمین مولانا حسن الکاشی الاعلی قدس الله

روحه العزیز از جمله احبای خاص و غلامان خالص امیر المومنین علیه السلام بوده و در طریقه انجا اصل او ان
مغان بوده و زو سلطان شیوه مداحی ایشان های مداح و عیل و حسان الشاه و تذکره خود گفته که
هیچکس نیست و الحاق او سخن گفته مرد و اینشنده خاص بوده است و اصل او از کاشانست اما در
آمل متولد شده و در انجا نشو و نما یافته شعر مسکن کاشی اگرچه آمل بود لیک از نجف و مدینه پشت بکاشان بود و
وز آنجا کرده مذکور است که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه و مدینه مکرمه شرفها الله تعالی بعزم زیارت مشهد

امیر المومنین علیه السلام بعراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستان بهشت نشان مشرف شد و قصیده که مطلعش اینست بر نجیه
مطهره خواند شعر ای ز بد و آفرینش پیشوای اهل دین وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین
و آنشب شاه ولایت پناه را در خواب دید که عذرخواهی او میکند که این کاشی از راه دور رو در این
وز او و حقست بر ما کی حق مهمانی کی یا حق صله شعر اکنون بدیکه بصره روی و در انجا بازرگانی است که
او را مسعود بن افلح میگویند از ما سلام رسانی و گویی که در سفر عمان در این سال کاشی اتو غرق خواست شد یا
یکمشت و دنیا برای ما نذر کردی و ما در کردیم و کشتی و اموال تو بساحل رسانیدیم اکنون از عهده نذر خود
بیرون آی و از خواجه بازرگان مع المعازرت کاشی بصره آمد و با آن خواجه ملاقات نمود و پیغام امیر المومنین علیه
بگذارد و بازرگان آن شاه را شکفت و سوگند خورد که من این حال با هیچ آفریده نگفته ام و فی الحال آن مبلغ را
تسلیم مولانا حسن کاشی نمود و خلقی لایق بروز بدیه ساخت و بشکرانه آنکه فرا یاد شاه ولایت شده و عوض
مستوفی جهت صلحا و فقرای شهر داد و مولانا حسن از عهد شباب بنکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و
غیر از مناقب خاندان نبوت و مدح ملوک اشتغال نکردی چنانکه در همان قصیده که مطلعش مذکور شد گفته شعر

می غلام حیدر و آنکه او بیداد غیر
میکند بر طبع ما کو روح حسان اوزن
ور وقت سی سال کش از اشتغال
بمدح آل علی بسته از عقده خیال
گناه من همه اینست در عراق و لی
وگر کنم بنود چیز را مجال ای
ولی کسی که چو عرض سخن بر آید
هزار طعنه زند بر صفای آب زلال
اگرچه مالک ارم نقیس آن وارم
رسیده ام بکمال و گذشته ام ز کمال
خواجگان شتر کی مقصود از دم و انبار
منم کو برانع الجبم ما بملک بقا
که بوده ام سخن پیش کس ز سلک مال
برونده وال کاشی تماشیان جوانه
نگاه او که بر صحبت من آمد وال
من آن نیم که ز دیوانهای کهنه بزعم
الکنم بمعجز معنی اداوی سحر حلال
تشهد مدح کسی زبان شایم باد
گو دین چون نفروشم مرا نبی از این جمال
حکایت من اگرچه در از نا وارد
آن چنین نام که اندر مدح و آبا و نبی
نوشته اند بنام محمد و آل
مخدرات سرا پرده ضمیر مرا
هر آن شکوفه که سر برزند ز شاخ خیال
نگیکنم بجهان در سخنوری و جو
فراهم آرم شعری بصد هزار اشکال
صفای گوهر پاک از عقیده و پاکم
زبان بالمقام در کار شهادت لال
ز فیض همت صاحب آن فیض کرم
در حدیث قربت است ام ز بیم ملال

زنهار که خط امل پیشه وار کاشی
خوب دارد و از آن جمله است قصیده [illegible]
محیط چرخ سراپرده معالی او
درست مغربی چرخ را محل سفال
دریده عدل تو شاهین ظلم را [illegible]
ها مینه افکند از بیم مهر و در دنبال
مگر ز نطفه چرخ و آفتاب اکلیل
سپهر و مهر چو در دست نیست [illegible]
که گر و از تو سوالی بعمر خود نکرد
همه ز جاه و به خلق [illegible]
خرد ز رفعت قدر تو عاجز است که نیست

کند غربت دوری خویش از تو ملال
شهی که درگه قدرش [illegible]
چو مهر کز کل و کرده [illegible] هلال
مکند قاعده و تیغ تو سر از [illegible]
شکسته [illegible] تو تیغ چرخ [illegible]
اگرچه از پی تعظیم کبریای تو کرد
[illegible] شیر فلک [illegible]
شمار جود تو [illegible]
کف تو کیسه [illegible] مال مالامال
ستارگان فلک [illegible]
تقدر رفعت تو اندازه قبای خیال

و در مقام مراحی از این قصیده ابیات
خیال [illegible]
تو کیی ز [illegible] کبریای تو [illegible]
[illegible]
[illegible] فلک [illegible]
خدای عز و جل [illegible]
ولی [illegible]
سپهر [illegible] قضا عامل و قدر [illegible]
به تیغ [illegible]
اگر [illegible]
و از جمله قصاید [illegible]

گر اکثر [illegible] آن [illegible] و با آن لطافت چیزی گفته اند آن بیت

السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین
وا و [illegible] جهت [illegible]
مقصد تنزیل [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
در جهان [illegible]
در [illegible] الا رحمة للعالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب [illegible]
عالم علم سلونی راز دار [illegible]
مقطع [illegible] مطلع [illegible]
صاحب [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آسمانی [illegible]
هر که [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
قرة العین [illegible]
[illegible]
[illegible]

ای بغیر از مصطفی نادیده همتای تو کس
بسته بر مهر تو [illegible] بس

[illegible] از گلوی صبح [illegible] فلک
گر نه از مهر تو [illegible] صبح صادق [illegible]
[illegible]

آن قدرت [illegible]
کر دل [illegible] موج [illegible]
از [illegible]

کاروان [illegible]
[illegible]
از زبان [illegible]

چرخ [illegible]
[illegible]
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته
آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته

بر امید [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای ز تو دریای فطرت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر نبودی ذات پاکت [illegible]

باز قدرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گرچه در عالم به اقبال تو شاها گروه ام
آنچه [illegible] در زمان مصطفی

لاف [illegible]
حال اخلاص [illegible] مصطفی

ای ثنا خوان [illegible] مصطفی
روی [illegible]

[illegible] حاجت [illegible]
[illegible]

ای گزیده [illegible] یا امیر المومنین
خوانده [illegible] مصطفی [illegible] یا امیر المومنین

[illegible] یا امیر المومنین
[illegible] یا امیر المومنین

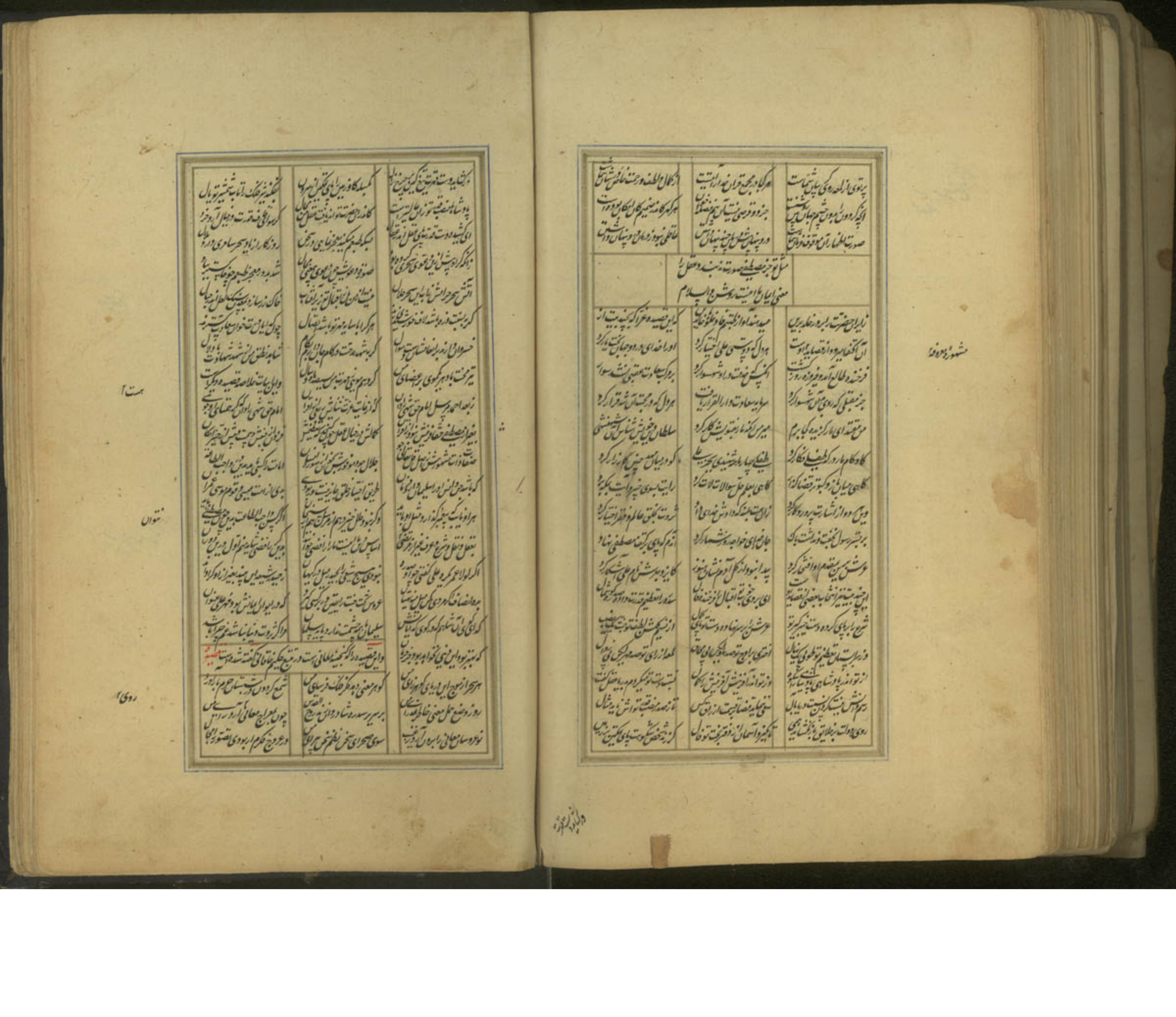
روز بازار [illegible] یا امیر المومنین
با همه بالانشینی عقل کل [illegible]
[illegible] یا امیر المومنین

[illegible]
[illegible] یا امیر المومنین
[illegible]

فهم [illegible] کار ترا
[illegible] ترا

ای که [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
گفتمی [illegible] یا امیر المومنین



منتهای سدره و دیدی مبدا اسرای مس
خلوت قرب معالی را منم جایی که نیست
بر سریر سدره و آسایش بیت سپلای مس
صفوة الله را اوهام در زین ... قضا
نه و چون خوی از رنگ هم هوای مس
گرچه چون شمع و آب و آتش از سر پا
پر کتب خانه ام عقل ادب فرمای مس
چون خضر بر رود آب حیاتم زان بود
بر مقید دولت پر کرده بر پای مس
در حریم سدره خلوت در آن تم جایی بود
در کف ساقی جان افزای غم فرسای مس
هم بسوی درگه اعلی تو اش حاجت
تا هویدا گشت بر مبدا و منتهای مس
گنج و از دریا عجب نیست گویی ...

گر بری معنی مجسم صورت اسما و نظر
در خیال ساکنان سدره او اوهای مس
آفتابم گر ز رو معنی نگنجم در زمین
صنع قوالله آمده توقیع امضای مس
رسته چون شمع نیکویم گر نیست
مایه نور تا همچو شمع سرتاپای مس
راز مسیحا را ز مکتب خانه و الهم نما
مجمع البحرین معنی در دل دریای مس
من ابیحم تا به مکنون گوهر یکتای مس
تشنه لب جام حیات از جرعه جام های
گر نه خوردی آدم آن گندم که در بهشت
گر نیالاید نیاید حرص گوهر آلای مس
در رسم روز جوانی دیو شهوت منهید
بوده در گنج وجودم شهوت آزردای مس

تا فشی صد اختر از رنگ نکته غرای مس
در شب معراج عقل رکاب براق و جبرئیل
گرچه در چشمت نیاید صنعت پیدای مس
آهوی مشکین نافه خلد سنبل بو
جز برای سرخوش صبح جهان آرای مس
خالق روح و رکب روح الامین مونس علم
قوت ابداع معنی مبدع اشیای مس
نامده در عالم صورة تعینی در ازل
جای دیگر بود و آن مسکن مأوای مس
مجلسی بود از کدورت باده دور از جهان
گی بمی در خاک اهل معادن و شهای
گر روشن شمع تا بشمشیر را نیست خسته
این کسان پیری که هست اندرین ... ای مس
جانم اندر پای از رهای شهوتم ...

آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین
کآمده تشریف عرشش جبه بالای مس

آسمانی پر مه و خورشید پایی پر گل
تا بوده در سایه خورشید عین کمالی مس
شهسوار شرع امیر المؤمنین گوید که نیست
شرح صبح مبین لطف اعلی تخت جای مس
جز صفات ذات آن شه بود و گنجی ...

گر بهرش بار جو آن کیمیا نیک اجزای مس
این جهان و آن جهان زیر پایت کم شود
مهر او اورو اصل نعمت فردای مس
انشا از بهر معنی کی گشته چون سکه
طاقت روز و شب اندیشه شبهای مس

آفتاب اندر پناه سایه رایم بود
گر زنی دست تیغ عزت و الا یمین
بلبل بستان رحمت ... چون ...
صبح آن خورشید دین روح الامین ...
وامن از قدر معانی تا گریبان ...

جان نخوردم
گر نبودی ... دولت مولای مس
بر زمین

پس چون غوطه خواص فکرت غوطه ... مس
در رهای یونس بود گلشن ...
حجت تنزیل الطعم معجز ... مس
خصم اگر در روز دعوی ... گر دو دهم
بیت معمور معانی طبع ... مس
این صفت کاو چو عیسی این دم معجز نما
تا این معنی نماند جز دل شیدای مس
محنت دل با که گویم زانکه ... من
قفل جان بشکست و ایم ... گویای مس
در ضیا فتحنا تحقیق خواص سالار ...
همچو حسان بو ز احسان ... جا
تا بیاید از سخن نقد معانی ... مرام
جز طلا پیرون نیاید ز ریشه کالای مس
شاعران را اگر چه حاوی خوانده‌اند
زانکه از عهد کجا ... استیفای مس
دوش چون ... شب تیره پایان ...
گویی از مصر نسیمی سوی کنعان ...
شرف خاک خراسان ... جنت
آنکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد
آنکه در حضرت جاهش ... قدر و گل
مالک ملک جا رحمت خانه ایمان آمد

لمع ابجد در کنار طبع ... بند
بحر یونس نیک شاید ... مس
موسی عهدم که از طور ... بیا کنم
گوشمال المساس الا ... مس
تا زبانم در ثنای کل الملل ...
داشت گوی معجز روح القدس ...
آن توانا گر بهم ... او ...
عیب ... از ... خوشتن ...
غم زدودی ... زانکه ...
میکند اجری ز دست میر ...
کمترین ملک ... فضل او
قلب ... اند ... مس
بر سر بازار اقلیم معانی گر کسی
هست از ایشان هم ... مس

در مدح امام الانس و الجن علی ابن موسی الرضا علیه الف الف السلام قصیده

نوبت زمزمه مرغ سحرخوان آمد
چه عجب بوی بهشت از دم ... آمد
زانکه در خط او روضه رضوان آمد
آنکه در گلشن مهر ... آمد
پر طاوس ... روضه جنان آمد
وقت آنکه ... بیش

در دو پرستان معنی حاکم ... مس
ریع مهر طبع ... از زوال ... قضا
روشن از انوار حق ... مس
مقتدای سینه صاحب ... کعبه وار
رکن هفت اقلیم معنی ... مس
بر سر بازار معنی گر ... تیر تم
ظاهر است از خلق عالم ... مس
تا ز تیره آب ... مس
در کف سالار محشر ... مس
کاشی اهلم آل ... کیست
در نجف الاثر ... استیلای مس
گر ز روی امتحان ... بر آتش
تا ... کالای مس
یا رب از فضل و کرم ... مس

چشم جان ... مشکین ...
آری از شرف خاک خراسان آمد
مشهد پاک معلای امام معصوم
دست فراش صبا مجمره گردان آمد
آنکه در حرم ... جان ...
از ره معجز ... آمد

[illegible]

و له ایضا قدس الله سره

[illegible]

و له ایضا [illegible]

[illegible]

و له طاب الله ثراه

[illegible]

تا بیابی عالم [illegible] فتح باب [illegible]

[illegible]

فتح اقلیم معانی [illegible]

[illegible]

باد اول سحر [illegible]

[illegible]

و له طیب الله مشهده

آن معنی رسول زوج بتول

صورت نفس کل در و مضمر

ذات او [illegible]

نا فریده خدای نقش صور

بود [illegible] عالم [illegible]

زاده اندر سرای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیدهای [illegible]

تا جهانرا وین جهان پیشوا
مصطفی در شهامت حیدر
از جنابش اشارتی رضوان
صبح کویش خدا و پیغمبر
چون ردا قل تعالوا شد
در دل آسمان فتاده شرر
خیبر ار که گرفت دست علی
زتن شیخ بر سر
چون علی دیگری بود هیهات
ره نماید ولی بسوی پیمبر
قرب سی سال شد که خاطر من
شعر کاشی ابی کند اثر
والی ملک انما که بدش
خاطر آسوده دار و غم مخور
آن درختی که گشته شد ورد
ملک فردوس جنت بود
عقد ایشان خدای عز و جل

برتر از وهم و حس و عقل و بصر
صورت نقش جز از کلک
و ز دوالش است عارفی گوهر
میزبان بود و جان و چو
خلعت آن اجلش در بر
بجز قدرش اگر بود شیدی
که بعجز اعتراف کرد عمر
پس علی را حقیقت او باطل
تنگ با نام او جهان همه
کاشی این قوم را سخن ز توست
هست در راه دین نکو پیشتر
برده ام در جهان مدیح علی
لا فتی درع و هل اتی مغفر
چون پر از مهر اوست هر دل
تا قیامت و به سعادت بر
نو عروس بیان فکر بکر مرا
بسته بر نام حیدر صفدر

در قضا و اطاعت احمد
معنی خاطرش جز آراسته
چاکرش جبرئیل و میکائیل
کمترین جهان جمع فضل و هنر
از شعاعات تیغ شمشیرش
کمترین سپهر [illegible] لشکر
کر بقول خدا بدست رسول
پس علی مؤمنست او کافر
هر کسی را که جز علی باشد
بل بیابید آن همایون فر
در خراسان و در عراق همی
گوی دانش ز جمله اند [illegible]
از پی آنکه نیست در دنیا
چه گر زبان [illegible]
مال قارون و سطوت [illegible]
تیغ از خشک و پرنیان بستر
یا رب این نحت [illegible]

چشم دولت بروی آن شوم بر

و مخفی نماند که ملا فصیح و شته بیانی که از علماء اهل سنت و جماعت است
در بعضی از رسایل خود و قطعه از این قصیده را که مشتمل است ترد و بیان لزوم حقیت حضرت امیر
و بطلان دیگران بیا مجلس آن ذکر نموده و متصدی جواب آن شده و گفته که اولا اختیار شق اول
کرده میگوئیم که از خانه نشستن علی و توقف او در طلب خلافت لازم نمی آید خروج او از شرع

تابع ایشان بود بحق تا وقتی که نوبت باو رسید ثانیا اختیار شق ثانی کرده میگوئیم که لازم نمی آید از آنکه
در باب خلافت ابی بکر و عمر مثلا قولی از خدا و رسول نباشد اگر ایشان بسبیل و رای خود کار کرده باشند
چه اجتماع و اختیار اهل حل و عقد که از جمله حجج شرعیه است در خلافت ایشان منعقد شده بود و مولف
گوید که جواب مذکور ناشی از سوء فهم مراد کاشی است چه مراد او از خانه نشستن حضرت امیر تخلف او است
از بیعت ابی بکر چنانچه در صحیح بخاری و غیر آن مسطور است و حاصل مضمون قطعه مذکور آنکه از ائمه اهل سنت
بآنکه اگر خلافت ابی بکر حق بود تخلف و امتناع حضرت امیر از بیعت او باطلست و اگر تخلف آن حضرت حق بود
پس بیعت ابی بکر باطل باشد و این برا روایت وارد که جواب این مردود و عبارة در برابر آن [illegible]
است و اما آنچه در اختیار شق ثانی گفته که خلافت ابی بکر باجماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بوده
ممنوع است با آنچه در مجلس پنجم از بطلان این اجماع بتفصیل مذکور شد و بالجمله محققان اهل سنت چون
صاحب مواقف و امثال او اعتراف کرده که اجماع در آن باب منعقد نشده زیرا که جمعی از اکابر صحابه
مانند سعد بن عباده و اولاد او در مدت حیات خود و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان
و مقداد و ابوذر در مدت شش ماه بر ابو بکر بیعت نکردند و اختیار بعضی از اهل حل و عقد در باب حجیت بیعت
و اختیار بعضی مانند عمر را و آن باب حجت داشتن چنانکه صاحب مواقف بر آن تنصیص نموده محض مکابره است
چنانکه کاشی رحمة الله در بعضی از قصاید خود بآن اشعار نموده و گفته که بیت امامت را کسی باید که باشد
در واجب الطاعه :: که باشد جن و انس او را بسلیمان وار در فرمان :: طریق اختیار از خلق جاری نیست زیرا که نمی
بری از ذات عیسی قوم موسی عمران :: و اگر چه سابقا در بیان احوال محمد غزالی فصلی از اصل در ابطال
آن نموده میگوئیم که چون آرای مردم مختلف است غالب آنست که اختیار ایشان موجب فتنه و نزاع شود چنانکه شیخ
ابوعلی در الهیات شفا بآن تصریح نموده پس اختیار ایشان در تعیین امام باطل باشد و دیگر آنکه اهل حل و عقد تحقیق
تصرف در بعضی از امور مسلمانان نمیشوند و امامی که امام ایشان از آفاقی باید محتسب نشاید پس چگونه ایشان
غیر خود را مالک و متولی امور مسلمانان میسازند و دیگر آنکه امامت رکنی عظیم است از دین و اقل مرتبه نماز و
روزه و آن نصی از حضرت رسالت صلعم آنکه باید پس اکمال آن حضرت و امر امامت تا آخر زمان چه وا گذاشته باشد

وابطال

مرضی که خبر داده بود که در آن مرض رحلت خواهد فرمود و شفای کمال و خوشی خواهد بود و طلب دوات و کاغذ فرمود تا در آن
مرض جهت تعیین صاحب امر ولایت بر آنکه راضی شود و یا آنکه امر امامت مفوض باختیار امت باشد و دیگر آنکه بعض
امام باختیار امت محتملست که بر خلاف مراد خدای تعالی باشد پس لابد از تعیین وجوب متابعت امام نخواهد کرد
بنا برین موجب تساهل در اطاعت و جرات بر مخالفت او خواهد شد و دیگر آنکه امامت خلافتست از خدا و رسول او
پس اگر باختیار اهل عقد و حل ثابت شود باید که امام خلیفه ایشان باشد نه خلیفه خدا و رسول و کافیست در نفی
اختیار آنچه صاحب الامر علاوه صغر سن در حضور پدر بزرگوار خود با سعد استدلال نموده و فرموده که [illegible]
بآن جلالت شان اختیار داود اعیان بنی اسرائیل از برای میقات واقع گشته و الا بر خطا [illegible] چنانکه
اختیار امت در امر امامت حجت باشد و اعتماد را نشاید و از لطایف آنچه یافعی شافعی در کتاب تاریخ خود آورده
که روزی ابوالعینا نزد عبید الله بن سلیمان وزیر خلیفه بغداد بود و از پریشانی حال خود شکایت نمود وزیر گفت
که سفارش تو بفلانی نوشته بودیم ابوالعینا گفت بلی بکسی نوشته بودید که در نهایت بی مروتی و دون همتی
بود بنابر آن هیچ چیز اصلاح حال من نشد وزیر گفت تو خود او را گزیده بودی ابوالعینا گفت در این باب
سهو مرا ملامت نباید کرد که حضرت موسی هفتاد کس از قوم خود اختیار نمود و یک مرد رشید در آن
میان نبود و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه عبد الله بن ابی سرح جهت کتابت وحی اختیار فرموده بود و او مرتد شده
بجانب کفار رفت و علی بن ابی طالب ابو موسی اشعری را باختیار کرد که جهت او حکم نماید بر وی حکم کرد و بعد از او
از امامت فتوی داد و الله اعلم بالسداد و وله قدس سره **شعر**

هر آنکس را که عادت پاسبانیست
صواب آنست اینکه میگویم خطا نیست
علوم اولین و آخرین را
مجال نسخه ارض و سما نیست
حریم حرمت شاه نجف را
نگویم گر ترا الطبع خفا نیست

دلش را بیل باکان حرا نیست
ولی دارم بحمد الله که او را
بغیر از مرتضی مشکل کشا نیست
بیمن مولد او گشت کعبه
قصاعد کمتر از رکن منا نیست
مقام او کشف از جمله علما [illegible]

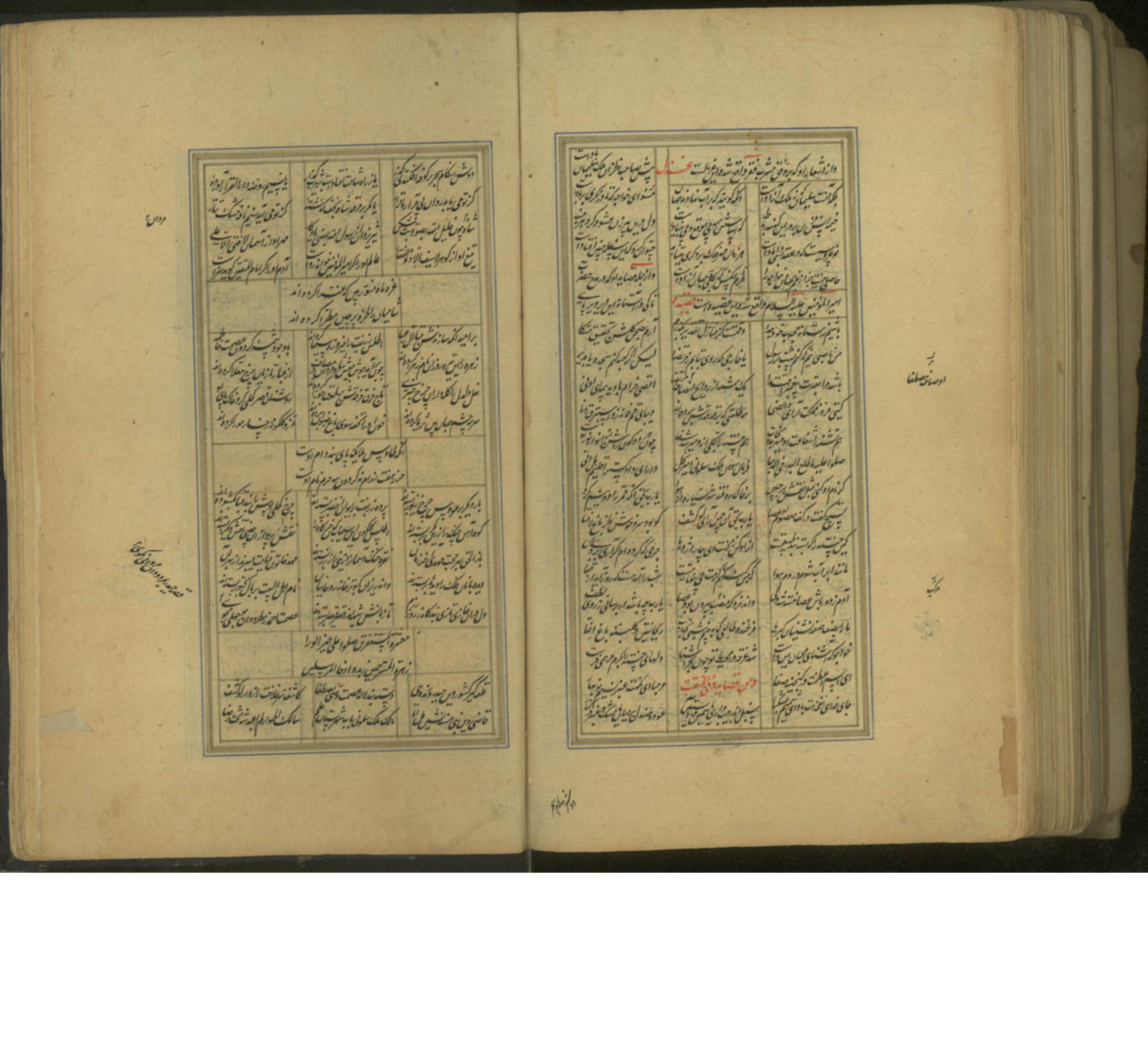
هوای مرتضی دانی کرا نیست
خطای ما و اندوهی اثر کرد
بغیر از آل پیغمبر وفا نیست
بحب رفضه دیوان قدسش
معظم ور نه بیت الله کجا نیست
بیا تا ما از ره انصاف گیریم
کسی است اینکه بر حق رهنما نیست

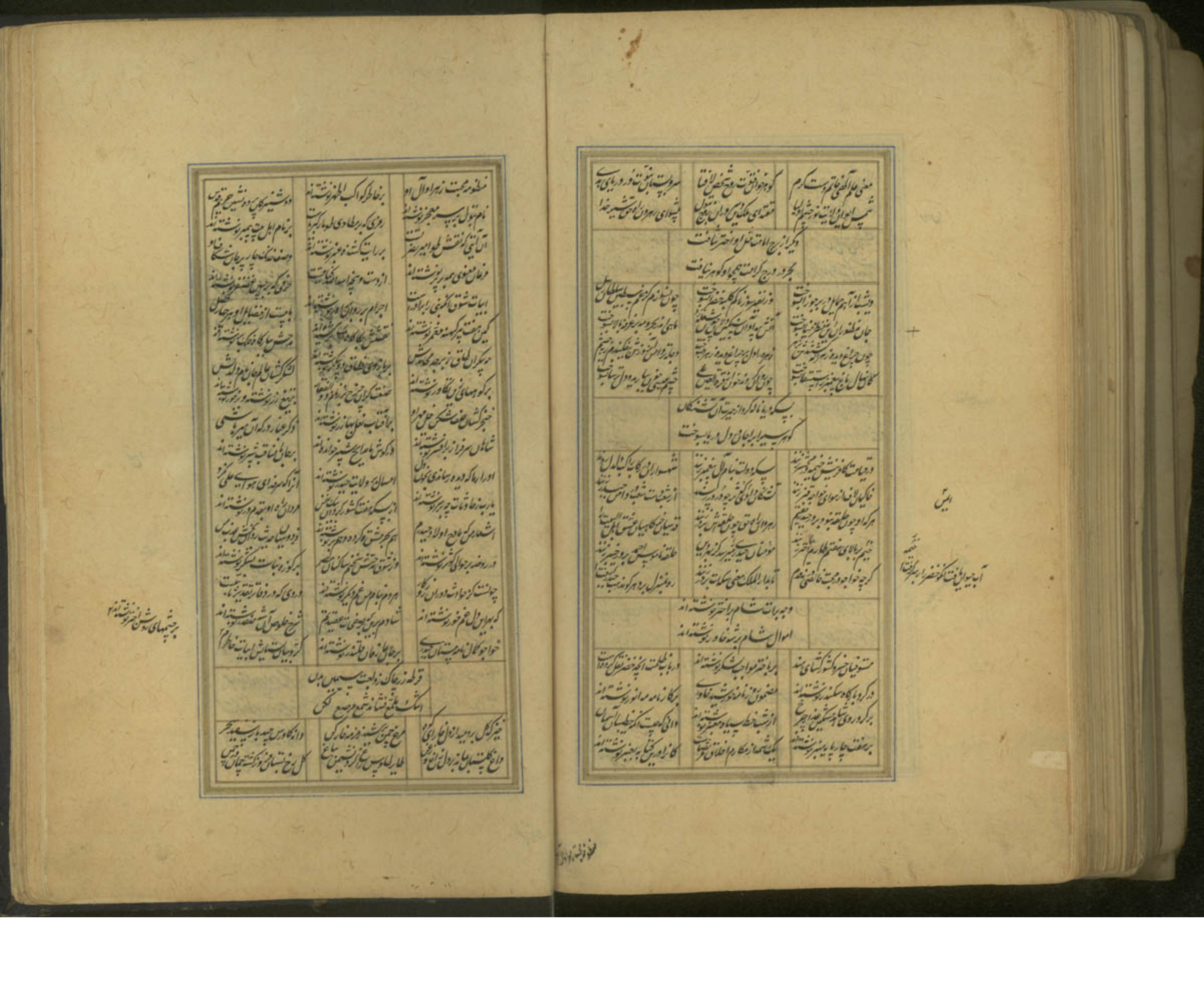
پهلوانی با قتلونی برابر
که با حق غیر ایشان آشنا نیست
ولیکن پاک سینه اعدای دین را
گزین تیغ و اور رده و عا نیست
نظیرش جز گزین بینا نیست
هر آنکو مرتضی را بار پیش داشت
نصیبش غیر نقطه و بوریا نیست
ز آب و خاک پاک آمد چو آدم
از آن سلیم سوی کهربا نیست
مرا با این جماعت و رسانی [illegible]
کشش بند [illegible]
بمهر آل حیدر منزل من
که نامش بر زبان آید روا نیست

همیدانی ترا شرم از خدا نیست
سرا آنست مدح مرتضی را
ثنای چون ثنای اولیا نیست
وله روح الله روحه شعر
ولی جان کن جان علام مرتضی [illegible]
بدین جرم قدر در ده و ره عا نیست
بترک لعنت ایشان نگویم
بنا با کان از ان سیل و هوا نیست
خدا بیزار از آن قومی که او را
خدایی گشش حل او [illegible]
خط مهر علی در جان [illegible] نیست
بحشر غیر ذات العلا نیست
امید من بمهر اوست فردا

محمد را شناسی آل او را
چو کاشی بلبل مدحت سرا نیست
ثنای مرتضی گویم شب و روز
امیر المؤمنین شاهی که در دل
یقین میدانم که در دین خدا نیست
کسی که بغض آن شه را نهشته در دل
که در دین پیمبر [illegible]
گناهم [illegible]
علی در دین امام و پیشوا نیست
امام حق کسی دان [illegible] را
از آن گویم دل [illegible]
زمال و ملک دنیا [illegible] اهل
تعلیم [illegible]

ابو العطا محمود بن علی بن محمود المشتهر بخواجو الکرمانی رحمة الله علیهم کنیت و نام و نسب او
بهمین نظام در بعضی نسخ لغات او نظر این مستهام رسیده و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود گفته که
او از بزرگ زادهای کرمان بوده و صاحب فضل و خوش گوی است و سخن او را سخن شناسان در فصاحت
بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند شعرا میخوانند و همواره سیاحت کردی و در کرمان از سیاحت
فکتاب بهمای همایون در بغداد تصنیف کرده و در آن [illegible] او سخنوری داده و در اثنای سیاحت
بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره رسیده و مرید [illegible] و صوفی [illegible] مجلس اشتغال
می نموده و اشعار شیخ بزرگوار را جمع میفرمود و این رباعی در حق شیخ میگوید **رباعی** هر کو بره علی
عمرانی شد چون خضر بچشمه حیوانی شد از وسوسه غارت شیطان وارست مانند علاء الدوله سمنانی شد









بآبروی تقی آنکه چنین تقوی بود
کرا بر بحر عطا او حیا از رو سپید
دلش چو خضر روی دوم ز بحر مسیح
چنانکه میل جواری بگل نسیم بود
بدان نقی که بر ایشان بر او
علی که داده ایمان قدوه ابرار
چهارگوشه سجاده اش ز خط طلال
چو عندلیب خوش الحان باغ سدره
بذات عسکری آنکه کرد بخش
چهار صحه وضعت آسمان شش
شده است بحر ز جام کریمش سرمست
اگر چنانچه ز رخ آرم هم بوده حسن
بمقدم خلف منتظم امام همام
عزیز مصر بری مهدی سپهر غلام
شه ممالک دین صاحب زمان
زند در فش و شنفت و جهد کم
که شمع جان ماهی نور حق منور باد
جهان معرفت و ملک دین مسخر باد
ضمیر روشن خواجه که شمع انجمنست
رهین منت بر حوض کوثر باد

چراغ دانش معنی سرای ایشان باد
سپهر پیاده تا سپهر شرف
از آنکه گوهر ایشان ز بحر معنی بود
سوم ز بردش بر کاره پاک سوخت
کرست شمه از خلق او نسیم بهار
بزر ز نقش مفتخر او لواء الانبیا
طراز سپهر از آن شد دوار
شده است دلکش و دشمن خون دل
که بود بلبل خوش لحن نوای ستایش چمن
سواد صفحه اوراق روز و شب
وگر نه از جهان کیف آورد
خلیفه کر کلاه فضول کل
ز بیخ خسرو دم و خلیل که مقام
خلیفه اولاد معنی مکرمه
بدست الفیض ملوحش سپرده است زمام
تو در ولایت او خورشید رایت
دماغ جان نسیم خرد معطر باد
دلم که مهر زبان ای موی اخلاص
چراغ خلوت جانها روان شده باد
ورای ماه که بود مرغ روح

جواد فرقد بانی جهانی جود
که خاک روی شاه چرخ اعلی
تعلق دل ز بیخ القدس چاک دل
چو شمع دانش بر بساط خاک سوخت
علی خانه امکان و قدوه تکمیل
بگل محمد نقش مکمل او لوا الاعیان
فراز کلمه بستان فخر زمان او
که بعد از این بوده چه بای
سرا چه بستان ستان که تعلیمش
بنور خاطر او خوانده سبحان روشن
بروی شاه بساط امانت گوش
شبه خلیفه بکلی از و عطا فرمانش
شیعت بین تحقیق حجة القائم
او بیک یک وطا به محیی الاسلام
بانتظار طلوع طلعتش خورشید
تو در امامت او الیقین است
فرا که مالک ملک جهان جعفر
فدای حکم جهان باد آل حیدر باد
روان او شده از آب زندگی سیراب
مباد جز بیخ امل حشمتش نهان

دیوان فصیح البیان خواجه سلمان است مشتمل بر قصاید و غزلیات و ترجیعات و مقطعات و رباعیات که ذکر ... از آن ... و در شهور

افصح المتکلمین خواجه سلمان ساوجی رحمه الله تعالی بیتی از بعضی اشعار وی نوشته شده تحمل کند و وفات خواجه در شهور اثنین و

در شیوه فصاحت ثانی حسان است و در اخلاص خاندان ولایت ثالث بوذر و سلمان بوده و نوزده کرده و انشا بی کوهست

که از اعیان شهر ساوه و اکابر شهر است و خاندان او در همیشه سلاطین کرام مید... شده و لقب او جمال الدین است

و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی از جمله وزرا بوده و فضیلت خواجه سلمان مشهور است و در شعر و شاعری اتم

روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره گفته است چون ما حسان شعر سلمان را هیچ

جا قصیده مصنوع خارج دیوان او بر قوت طبع او گواهی عدالت **حکایت** که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود

در ایام سلطنت شیخ حسن نویان سیوت اتفاقا روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت و ساعت و هم علامی از علماء آن حضرت

و تیری آورد و این دو بیت در بدیهه گفت **شعر** چو در باد و خاکی نیفت شاه * تو گفتی که بر برج قوس است ماه * و در راه

بقاب سهر و دیدم که آن تیر در هوا * نهاد و ز سر و سر در دوش شاه * ندانم چه گفتند در گوش شاه * چو از شست تو شاه

برآمد بگوش آواز زه * شه ابروزنه تیر قضا * سعادت دوام آمد تر * نعمت از پیش رفت بیرون

نیامد روایت که در عهد سلطان ... مرد کسی نو در جزیرکان * و امیر شیخ حسن این ابیات استحسان فرمود

در بند تربیت خواجه سلمان و شاه او کیش قرة العین امارت و سلطنت بود و پسر بزرگ امیر شیخ حسن است

علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبه خواجه شیخ سلطان گرفت چنانکه در این معنی گوید **شعر** من آن اقبال ...

گرفتم جهانرا به تیغ زبان * تن از ناوک او دم با تیز * ز خورشید امروز مشهور تر * و خواجه سلمان شهادت

سلطان اویس ... داشت و خاتون اکثر قصاید چند را از و لایت ری گرفت و صاحب کتاب بهارستان گفته که خواجه سلمان

شاعری فصیح و نکته گذاری بلیغ است و در سلاست عبارات و وفق استعارات بی نظیر اهنادوس... و در

قصاید ... و بعضی از وصول خوبتر و بعضی برابر و بعضی فروتر و بر معانی خاصه بسیار است و بسیار

از معانی استادان بتخصیص کمال اسمعیل در اشعار خود ایراد کرده و چون او را بصورت خوبتر و بسلوب واضح

کمال الملوح بلاغت **بیت** معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن * گر بر ... آنکه توانی ز تو بوی * حسن است ایکه حسن

بر برشن * بمیان آمد و از الملیس اکنون تو * و او را دو کتاب است یکی جمشید و خورشید و دوم آن جهان آنکه

کرد از بیان ... دو و دیگری فراق نامه و آن کتابی پر مرغ و نظمی الطیف و غزلیات او بسیار و آن مطبوع

اما چون از آتش عشق و محبت که مقصود از غزل آنست خالیست و طبع ارباب ذوق بر آن اقبال نمی نماید ابیات ایام

کلام بهار پیشان من الفضل باشد تب الاعداء اما و اگر نسبت تصرف در معانی استادان بخواجه سلمان

دهند نموده و از روی شفقت عذرخواهی نیز فرموده فی الحقیقه در لباس شعر یکجهت خود فی الحقیقه

عذری جسته و روبهای رسوایی خود میپاشد و اگر گفته که طبع ارباب ذوق توجه بغزلهای سلمان نکرد

همانا از آنجاست که این غزلهای خود هم از روی ارباب حال ایشان شمرده و از خود فنی شمارد و حسب

این مقام بیت اگر مولانا نظام استرابادی در خطبه دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم جماعتی

بصفا اقیمت شخصی ایستاده و در نظر اقتدا و حسن حکایت بیت کرد پیش رفتم و سلام کردم جواب داد و

علیک گفت گفتم که شما خواجه سلمان ساوجی نیستید گفت هستم فقیر را التفات نمود و پیش طلبید و معانقه

و مصافحه کرد و گفت رحمت باد که وادی مقصد را چه کانه طی کنی و دست برکشد من نهاد و شفقت و توجه

نمود با وجود آنکه او چنین طایفه از این دو حسن فقیر گفتم که این را بطلا زبان آگاهی حال شما دیده ام که شما اشعار

مردم را تصرف کرده و ابیات اشعار تضمین این اشعار سرقه نکوید گفت که گفتم از جمله در تعریف عمارت

گفته اید **شعر** این آن اساس نیست که کرد و خلل پذیر **بیت** لو دکت الجبال و انشقت السماء و نموده که جزء ابن معتز

بر مولانا عبدالرحمن جامی بیتی که او در زمین قصیده و مصرعی را اخذ کرده **بیت** کالبدر فی الدجیة و الشمس فی السماء

مقدار کی سموات مستوی است **بیت** نقد بتش و طلای کل مثلیا نقد **بیت** که نقد مصر حی که خود شنیده بودم و چون

بیدار شدم و تفحص کردم خیال بود که ایشان بوده بوده ازین واقعه رسوخ اعتقاد و گفتن قصیده ای

در تتبع کلام مولانا نظام از انصاف گذشت و بر شعر سلمان نقد و شعر ظهیر را بر جمیع شعرا ترجیح داد اگر ظهیر این

ابیات نفرموده است **بیت** ز اعتدال هوا اکرم جانور گیرد **بیت** اگر ببرکت عطر صورتی کنند نگار **بیت** و خواجه سلمان را این مطلع

است **شعر** بسان غنچه بتن کس همی بالد **بیت** ز اعتدال هوای بهار موی را **بیت** ظهیر را این قطعه و الله نیز است **بیت**

زلفت کجا و وهی بهر دهر کجا است **بیت** گفتم بچشم و بروی مهربانیت **بیت** چند بدیدم که تو بر کمان چگونه جوید **بیت** هر چه تقدیر است

به تیر و کمان دهم **بیت** و خواجه سلمان را این قطعه بی نظیر است **بیت** چشمت بخیر خرد عالم خراب کرد **بیت** کس شنیده که شکسته مستی

چرا دهد **بیت** و با اعتقاد مؤلف قطعه ظهیر معنی محصل و روز و اکرمنی آن اسلوب متعارف که میکویند کرخلافی با حرمتی


بدست می آید به تیر و کمان و کتاب و مانند آن چه بهر که او از آنچه در کر معاوضه میکنند و با آن چه میدارد میماند و دور

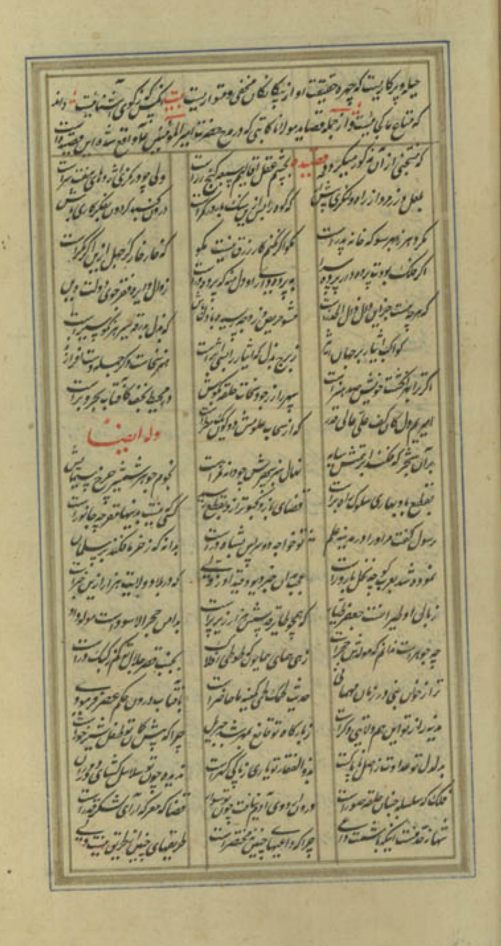
شد المغیر را بمعنی راست نمی آید زیرا که مراد و به آنست که زلف یار را سالهای گرفتار خود را به تیر و کمان معاوضه

نمیماید مکر مراد و به آنست که اشعار را به تیر و کمان کمر کتاب به چشم و ابروست بی سیاره و اگر و بعین قطعه کر انوری

و سلمان در تعریف اسب واردند شهسواران مضمار انصاف نظر تامل کار زند این بجا رود او رعایت جانب سلمان

حمد و ثنا زند که حکیم انوری میفرماید	بنازک اسعد از آن آب تیز آتش نعل	که بار کتب ملکت و هم غبارت هوا
بشکل آب رود و چون باد و روز و شب	بسیر باد رود و چون آید از بالا	ز قر و پیش بر زند غالبقو و جنگ
برید و مهر و افعی بر شد و قطار	بکر بسایه او بر نشان نقش تقدیر	و گر زنی که غبارش رسد سوار نگاه
بزهل چرخ غباری که نعلش انگیزد	گند ز صحرا کوه و کند زهرا	جهان خرد ز روی کاه و در نشش انگیزی
لعل برد و کاه بود و ماه	**و خواجه سلمان گوید**	بنیز زبین ...
کو نعل او بکل تیره و آفتاب تواد	جلال جل و شمار ...	جهان نتوند و روزهای هشت و زمین بپاید
جوان چو دولت سلطان چنان چون نهادش	چند و همچو اعادی رسید و همچو فضا	بلند پایه چو همت فراخ رو چو طبع
گران رکاب چو حلم و سبک عنان چون دکا	شب سعادت ...	کو سبک سحر و در مسا و پیش ...
ز روز و شب که کشتی اگر دوان بودی	که روز و شب ...	...
شکال ...	...	هزار ...
شدی کتاب ...	ولی عرق کند این وان ...	و از جمله ...
حضرت ...	در هوا ...	ای ...
طاق محراب ...	نوبا و ...	در نفس ...
در هوای ...	با نوع ...	کرو ...
سد ...	حلقه ...	هر که ...
این ...	گر تو ...	ور تو ...
لطف حق ...	آسمان ...	اقتا ...





اپتر را بود و کیلان و شروان و شاه و میرزا شیخ ابراهیم شروانی او را نگاه داشته و تربیتکی می نمود و زر و او را تعلق

بی پروایی بکار دنیا باز کرد فرصتی آن را تلف ساختی گویند میرزا ابراهیم صله قصیده در دنیا که مشهور است

که کاتبی را ده هزار درم شیروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی بکیاو آن اتفاقا بر ایشان ساخت تمام شعرا و فقرا

و مستحقان بیرون تقسیم نمود و بعضی برای شیرازیه روزی خادم را گفت که ملتجی کنند از جمله آن نقد بهایی

کمیس آن موجود نبود و این قطعه را گفت **بیت** مطبخی را دی طلب کردم که بهر ابا سازد :: تا شود از آتش کاه

میهمان سوخته :: گفت لحم و به کریام که خواهد آرد و او :: گفت الموا آسیا چرخ کرده ام بی سر و با خشت :: و بعضی از اصحاب

او را ملامت کردند که پادشاهی در همین نزدیکی ترا ده هزار درم داده باشد و امروز تو اکنون بهای کمیس ندارای

مباد که سلطانی چنان لشکر واقف گردد و مولانا فرمود که اگر من چنین تکلفو میاری و خزانه چی سلطان باید که جواب

بگویم و الا کرم احسان من بیخ و یکی یس بیع درم و من بغیر از آن اقتضا نتوانم هر گاه که او را احسان جمع و از من طلب

نمی بدان کس حواله نمایم که او مستحقان من حواله کرده تمام گنجینه شروان گفت و بعضی من ان تکسار ... نیکو نعتی

همراه او در ما و از بلاد روم تا مفلس کو اهم بود و مولانا آخر از شروان متوجه تبریز آمد و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بصحبت

شریف مفخر الدوله و المحققین خواجه جمال الدین کرحمت الله مشرف شده و در علم تصوف پیش خواجه ستیخا خواند

و او در شناختن و کمال دست داد و از اصفهان متوجه خراسان دیگر بار طبرستان و از آنجا گذشته و در شهر استراباد

توطن گرفت و کارا بوده بتقدیم شریف کرامی او را شده و از شعرا و مقت جواب خمسه شیخ نظامی مشغول شده اگر چه گشتند

مخزن را جواب گفته و ... متع و تنامین فرمانبارکه دبای حام و آن تا یاره اقع و اعمی حق را تکیف تا کفت بیوانف

گوید که خدمت مولانا اگر چه در بعضی جابه مثنویات خود که بنا می بود و اکا بر راه نقد بود و جمع نکلفاقیه شده می بود و یا ما

که ورا و اخر گفته و در آن تتبع شیخ نشاید نبوده اعتراف بطلان آن نموده و دانا بنکو **بیت** خواهم که بجرم وصف تو

کبند و ... ایم رفته ... اتیم از نقضات :: غیر از ثنای ایزد و نعت نبی و آل :: هر چه که گفته ام و ... گفته ام

غلام سیدم خط آزادی بنشی :: که بنی زغلامان مرتضی است :: و افضایا سیار ای از شعبان و اعیان شیرکیش

و و در زمین خود بتقیه حاجت ندارند چون میل استعار کلام خود در اطراف بلاد و عالم دارند و ... جماعت

از سواد اعظم مستیار ند لاجرم بتکلف تمام اختیار راه و کتاب می آرند و فی الحقیقة ضمنی از دنیا و اری و نوعی از

معان

... الفضلا

گویند

بشیر عفو تو داند که آدمی بشر است
هزار بیم غم ... نفس دل کند و
که پاره دل ... است پاره است
علم کوشش و زعفران ... آتش ...
چو کرم پیله بپیچد کو در وی پیله ...
بیاز مرهم کافوری سحر خبری
کز لوح تخته ... خطر است
سوار از ... وصف ... از ...
که تو نشانی همه از چار جوش ... است

دوای سایه خود خوان کمال ... است
خوش ... چون ... چه است ...
دوای شیر دل ... جاه ... خلق ...
که جرم ... چون ... تند ... است
بباش عزم ... کار ... عقل ...
که داغ ... چو ... است
زبیر کلک سخن گوی ...
جوی ... زلف ... است
بوقت باد ... الملک ... کوثر

طلایه ... عشق ... است
حروف نظم ... خود ... انم
که ... همنشانی ... است
وجود ... الکرم ... نسیج ...
که دست ... از ... است ...
مگر ... از برای خاطر ...
که ... معنی ... است
همیشه تا سخن از کوثر و بهشت بود
که ... بهشت ... است

واز جمله این قصیده است که انتخاب او نمیزند گوهر شکر بود **شعر** ای دل سخن ... دست و دل ... کن :: آباد و ساز ...
خیر ... کن :: خاک ... و ... از کرد والد ... :: ... تیغ او جگر خصم ... :: ... آنجا ... کمی
و ... احباب ... :: تسبیح ... :: در ... :: ... خشیده ...
باشد ... :: ... سوی چشم ... کن :: شاها ... کرد ... دولت :: آهوی ... :: ...
تیغ ... :: ... از کاسه سر ... :: ... خالف ... :: ...
کن :: و چرخ ... :: ... :: ای ... :: ...
گیسوی ... کن :: ای پادشاه ... :: ... :: ای ...
آخر الزمان :: از ... :: تو ... جنس :: و ...
ای ... :: ... :: ... :: ...
و ... :: آن ... :: ... :: آتش ...
دل ... :: ... هر کس **مولانا لطف الله**
نیشابوری افاض الله علیه در تذکره دولتشاهی مسطور است که مولانا دانشمند و فاضل بود و ...

... خود ... گویند که از نشابور ولایت ... بوده ... بکار دنیا التفات ننمودی و از ... است که گویند مولانا ... ضعیف
طالع بوده ... از ... دنیا ... کرده ... حیات ... اعلی قدس سره
فرموده ... که از دنیا ... هم ... اگر ... مشغول ... مشغولست و چون ... او کردی ... نیز ... گوشه
مولانا ... فرموده و ... اشعار خود ... گفته **شعر** طالعی ... که ... بجز ... کرد و
... :: آتش ... کرد :: ... :: ... :: ... کرده :: ...
... :: ... :: ... :: ... برکرده :: و **مولانا لطف الله** در روزگار
دولت پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بود و میرزا امیرانشاه او را رعایت کردی و ... و مولانا
... فرستی ... و ... برزی ... آخر عمر ... مولانا از نیشابور ... گوشه
حضرت امام ... مشهور است نقل فرمود ... آنجا ... کرد ...
جمعی از عزیزان ... مولانا ... که ... مولانا ...
که مولانا ... از ... که مولانا ...
و عزیزان ... مولانا ... مولانا ...
گرد ... دل ... فراق ... و مولانا بعد از تراب الاسلام ...
امام معصوم ... **رباعی** ...
در ... :: ... :: ... :: و مولانا ...
رسیده بود ... مولانا ...
ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی قصاید ... و از جمله این ... است **شعر** ...
جان و ... :: امیر المؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب :: نبی ... :: ...
... :: ... :: ... :: ...
اسلام :: ... :: ... :: ... :: ...
اگر تفضیل ... :: ... :: ...

[illegible]

گذری معنیٔ تو بر تبری از آن باید معجب   تو به جملی همه را او و جای پسیار
ور جهان دوست جو تو انوشیروان جرب میداد ارش   گر ته بادست سیاش وی مست وال بود و بت
وانگه گنج حقایق با نهر و راز و رموز کاسب   عطای آن سلطان خوار ارکان خانه یار است نه تو غم
بیش گز نگار است هر که این ابیات عزا را   بسمع جان وال اهل کنند زین نیز بود و بت
دین ملیس و زر پور ز فیض   حیا آن   از ان کرم به تو عجب نه دیش حق کرد

به نور ذاتی کی نی و منقبه تو جای کی تو
ای ملک حقایق ای خرد مقدار ره تو
نو آل این بیت بسیار از کتاب تو
یکتای کاسیم زر خدا که چه در آن
تیغ جرم ز ... ر به حرمش

هر کو در زمان مطلع الطف از صبح و مهر او   بو اجیب کشتی جاری زره شناسی ... وان انجمله قصیده و ابیات که در
توحید و نعت گفته و در ذیل او و مدح و ثنای حضرت شاه اولیا و آل اطهار یست فصله اینست **شعر** حجاب روی
جمال سوارش ✿ از روی تو تا میدید از وقت برد ارش ✿ چو بیچو بیت بنج و راحت کویش ✿ چو میدید روشنا خرشته
عارش ✿ حنین دست گره کرج ای کرش ✿ حنین سبته ادوای و دو بهارش ✿ جیاد و دی تا به و تیر شش ز بزو هیچ
خزان و نسیم بهارش ✿ نه بار احت وصل او بنج بهجرش ✿ نه باز و شش خم های او نیش خارش ✿ صد اقداح تو شش
نشیش میز ز و ✿ نیک جوهر جو خو شکوار ارش ✿ بنج دل معشوق دنیا کرد آن ✿ گل منتظر و بد دو بخارش
که بهت و بود و بعد او کشته گشته ✿ به کوشه هیچون تو عاشق نزار ارش ✿ چو هیچ کی کند و بیرو جوان سپیع ✿ ای کجا اورش
بر کسی از خدا ارش ✿ دل آزرده می سوخا دیت ارش ✿ جگر خورد می جا کم از بیت کارش ✿ همه غنچه بخت نور
نورچش ✿ همه بو برگشت نقش و نگارش ✿ گنار از دریای تو آن در گیرد ✿ که خوانی کبری و می و رکنارش
قرار از دل بیک اگر بیابد ✿ که تو دل می برابید قرارش ✿ نماند ز دست ایال ز پایال ایس ✿ شتی گر بود ورد
اسفندیارش ✿ کسی که او معتبر کرد و زی ✿ بر و ز او گر دی اعتبارش ✿ مکن آتش جا بیش آب ای مه دوست
مکر دست جوی او تا خاکسارش ✿ که وارد و فراغ مثلی مدار و ✿ نه باد و رطلت نه با کف و ورشش ✿ کف اکر شاه را ولدو
تمکین مدار و ✿ دل از بوده ما بوده با بدارش ✿ چه پیغمبر و او از خدا گی نبود ✿ قبول خرد منه بی به نیز کارش
قبول خرد کر نبی را مکرری ✿ شه اولیا صاحب ذو الفقارش ✿ سلام خداوند و در اباد و ✿ بر او باد و در او و لا او
آل و تبارش **منظور المعنی امیر شاهی بوده است** مولد شریفش سبزوار است نسبتش منتهی الملوک سربدار صاحب
تاریخ حبیب السیر آورده که چون از شیعه شاه ولایت پناه بود شاهی تخلص نمود و میرزا بایسنغر انجمنی را

فهمیده و روزی با وگفت مناسب آنست که این تخلص را بگذاری و اشعار خود را تخلص دیگر بذیل داری امیر شاهی
آن معنی را قبول ننمود و چون بار آن حضرت بایسنغری تا آن مهر مهر سخنوری کم التفاتی اظهار نمود و در تذکرهٔ دولتشاه
مذکور است که فضلا متفق اند که سوز خسروی و نازکیهای کمال و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی موجود است
و هوا آقا ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و او از جملهٔ خواهر زادگان
خواجه علی مؤید است بعد میرزا شاهرخ گورگان که سربداران را برانداخت و او رجوع شاهزاده بایسنغر نمود و
شاهزاده وی را گور پسند با او التفاتی بود و بعضی از املاک موروثی او که در تصرف سربداران بود و او را
افتاده بود با او رد کرده و مقرب الحضرت شد گویند که ملک جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربداران بلند مکان
شکار کار روز روز کرده اسب و بود روزی شاهزاده بایسنغر در الکای سبزوار با تو جانوری
و خیابان خلق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها یکجا ماندند و سواران در عقب جانوران می تاختند و در آن اثنا شاهزاده
روی با امیر شاهی کرد و گفت پدرت درویش بود به ملک و دشمن چنین فرصتی رعایت کرده و در دوانه رفته امیر شاهی
متغیر شد و گفت که پسر که بکار پدر مشغول نباشد با ولیای پدر نتوان گفت و من بعد از سلاطین اعراض نمود و گوشه گیر
گرفت نزد و پادشاه خدمت سلطان نکند بعد الیوم روزگار به فراغت گذرانید تا در سبزوار زندگی ملک داشت
بعیش و خوش دلی بفراغت مشغول شعر و ایا فضلا و سعداء هم صحبت بوده و از امرا و حکام اوقات اعراض
داشت شهری و امیر شاهی مرد هنرمند و در زمان خود در انواع هنر نظیر نداشت و کتابت استاد بوده و در
تصویر یکیفیتی بوده که این بیت مناسب حال او است **بیت** کر به بیش نسخه تصویر پیش تو برند ✿ تا چار روی برد و بر نقش
مانی را ✿ و در علم موسیقی ماهر بود و عود را نیکو می نواخت و در ایش معاشرت و حسن اخلاق و فریدی کار
از اکابر عقب ایستی از اقران می ربود و این قطعه به او منسوب میداد که چون مجلس یکی از سلاطین او را
منع خود ز جمعی نشاندند گفته **قطعه** شاها ز چرخ فلک در هزار سال ✿ چون من یگانه تمیا به جمعه هنر ✿ گر زیر دست
هر کس و کس نشانیم ✿ اینجا المنیة لیست بدان من سابقه ✿ بحر است مجلس تو و در بحر بی خلاف ✿ لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر
و عمر امیر شاهی از هفتاد و هشتاد بود که در بلده استرآباد بعهد دولت سلطان ابو سعید میرزا وفات یافت و نعش او را
بدار المؤمنین سبزوار نقل کردند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار در کنار نیشابور مدفون گشت

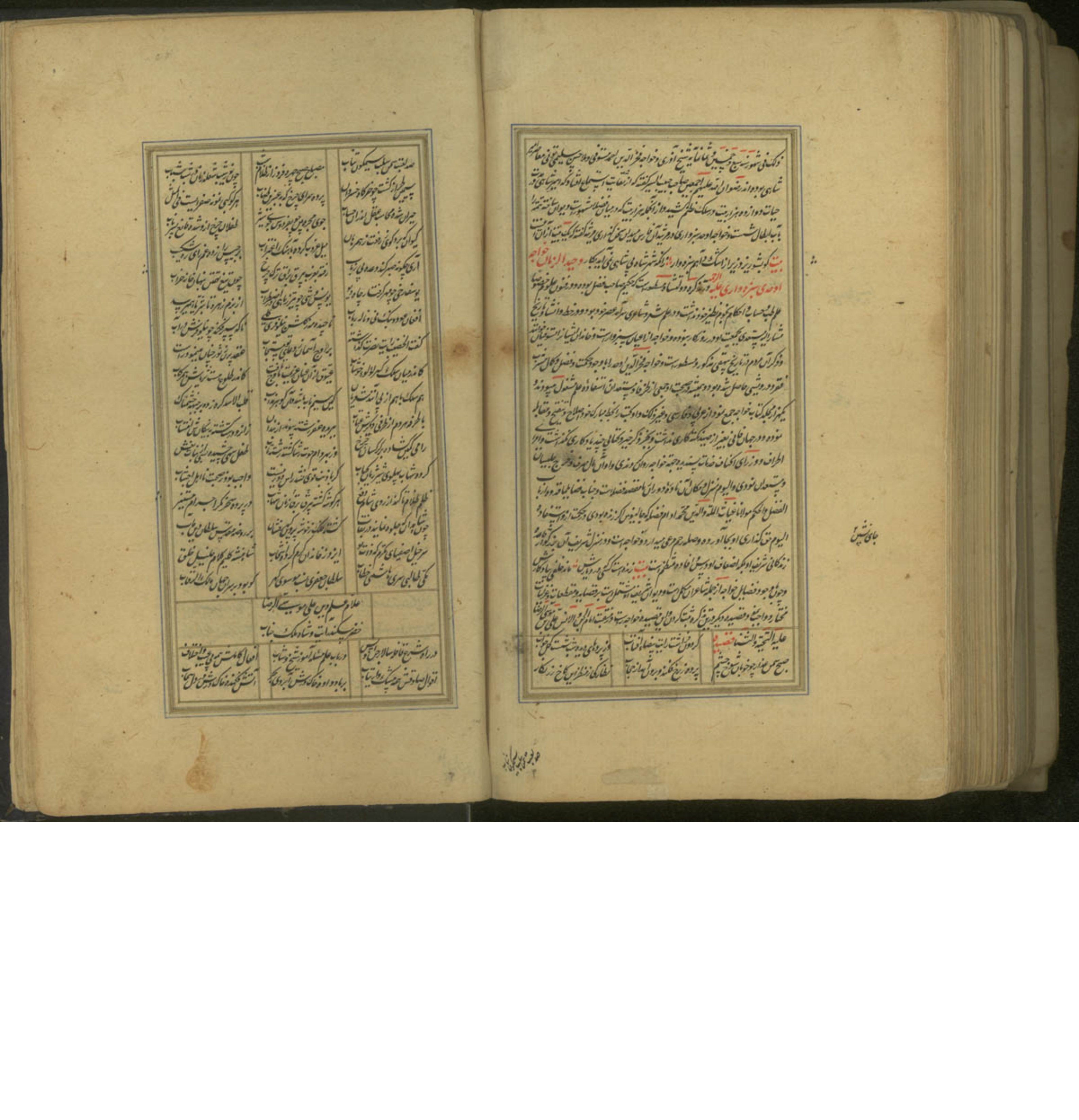
بسی سلطان بایسنغر میرزا

سلطانی

+

نکته

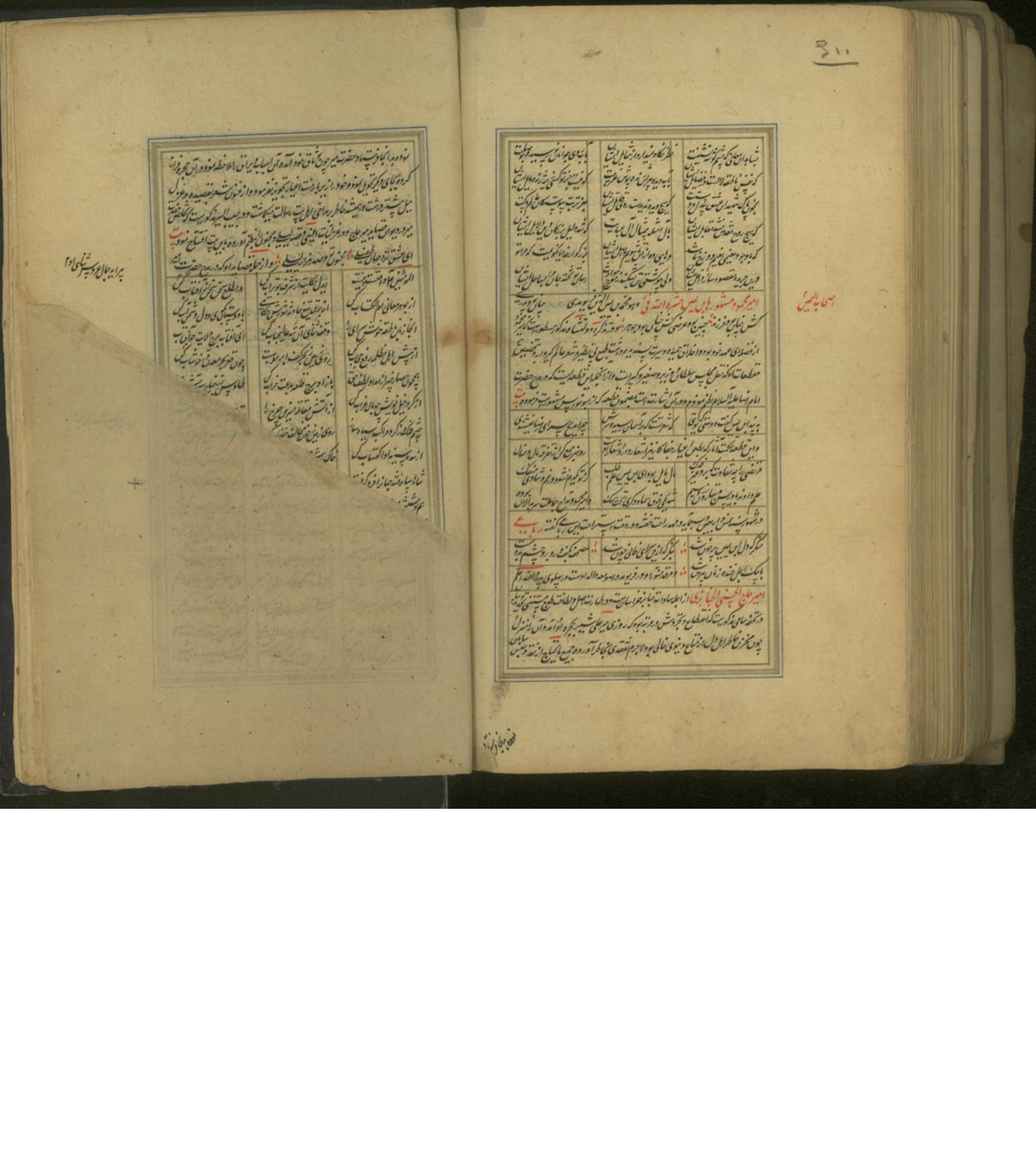
فهمیده شد



وحید الزمان خواجه اوحدی سبزواری علیه الرحمة



امیر یمین فریومدی ادرک الله لطفه



امیر محمود مشهور بابن یمین فریومدی رحمه الله و هو محمد بن یمین الدین فریومدی

از فضلای عهد خود بود و اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشت طبع بی نظیر و شعر عالم گیر دارد و تحسین مقطعات او که نقل مجالس سلاطین و زیب صغیر و کبیر است و از آنجمله این قطعه است که در مدح حضرت امام رضا علیه السلام نظم نموده

رباعی

امیر تاج الحسینی الخبازی از اجله سادات خباز خراسانست و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی از توصیف و در تمهید مبانی مذکور است که انقطاع و تجردش در مرتبه بود که روزی امیر علی شیر بحجره او آمده و آن را منزل چون مخزن خاطر اهل دل از متاع دنیوی خالی بود لاجرم متقدی خاطر آورده جمیع ما یحتاج از نقد و جنس سامان



بوجهل هم ز جهل کلام مجید را
ابلیس اگر ز کبر و تقرب بساجد [illegible]
با بولهب شفاعت آدم سخن بگوی
هر کز نگاه صبر که شود نا امید
از جهلهای که بود اصحاب فرو راه
کو ره [illegible] ز راه [illegible] پل
بر دوستان نوشم [illegible]
[illegible] کند از [illegible] آفرین

بنگر چگونه خواند اساطیر الاولین
گر کمتر از هزار موافق نشد چه شد
بیگانه را به دیده عقل آشناس بین
فرعون را چه سود ز ربانی [illegible]
ای گنگ خوش سخن [illegible]
تیغ زبان این حسام [illegible]
که سر که [illegible] و کاهی [illegible]
اشعار من [illegible] فردوس [illegible]

اندر کمال صنعت آدم چه اختلاف
گر کمتر از نگاه [illegible] چه کمیس
روز صحف ز [illegible] بیان [illegible]
از [illegible] کند [illegible]
[illegible] چه [illegible]
گر آتشی چو آب [illegible]
شاید که [illegible] سحر آفرین [illegible]
ای [illegible] از روضه [illegible]

ولہ ایضا

ساقی بزم افق دوش که ساغر شکست
شعله ز روشنت او در دل [illegible]
گنبد پر دود [illegible] شب [illegible]
ماه [illegible] ز رخ [illegible] شکست
مطرب بزم طرب [illegible]
خانه [illegible] او دولت او در شکست

مهر و سیما [illegible] قدح زر شکست
[illegible] آتش [illegible]
سقف زر [illegible] منظر شکست
تیر [illegible] علم [illegible]
جلوه گری [illegible] گوشه چادر شکست
صدر صدارت [illegible] سعادت [illegible]

دود [illegible] از رخ عالم [illegible]
باز [illegible] شکست
[illegible] بر [illegible]
[illegible] شکست
خسرو چارم [illegible]
تاج مرصع [illegible] شکست

[illegible] ساز [illegible]
مطلع دیگر نهاد و مقطع دیگر شکست

سنبل خوشبوی او غالیه [illegible]
حقه یاقوت را خنده او در شکست
چشم دل آشوب او [illegible]
سنبل پر تاب او [illegible] شکست

سلسله موی او [illegible] شکست
[illegible] شکر [illegible]
قامت زیبای او [illegible] شکست
طلعت [illegible] او [illegible]

لعل گهر [illegible]
[illegible] شکست
لاله سیراب او [illegible]
[illegible] گل [illegible] شکست

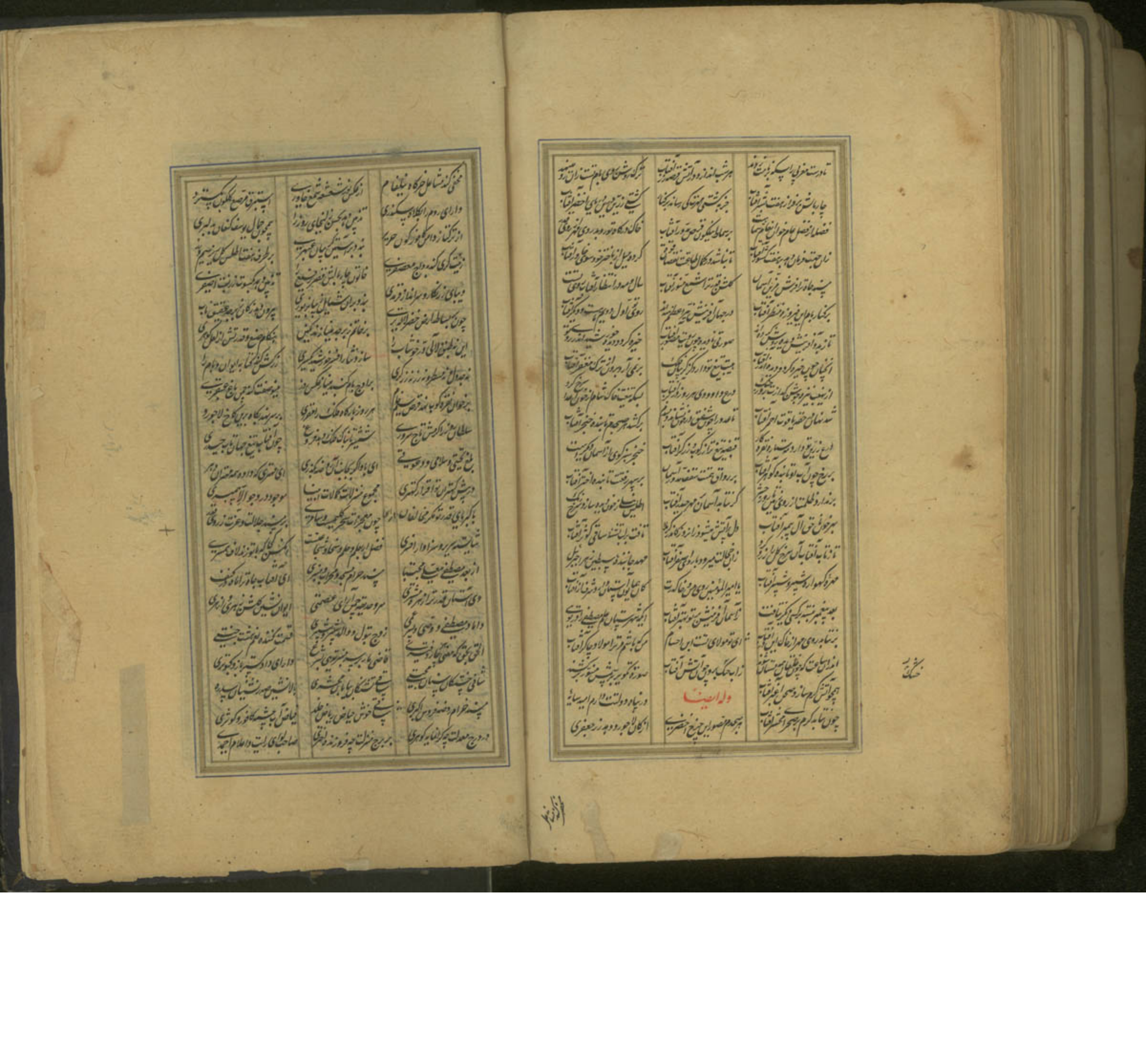
خال سیه [illegible] همچو ابر اش [illegible]
بار [illegible] چو [illegible] شکست
خاک زمین [illegible] عنبر [illegible]
یا [illegible] گرفت [illegible] شکست
صیقلی [illegible] گرفت
مغفر خاقان [illegible] شکست
خنجر [illegible] گاو [illegible]
[illegible] خنجر شکست
فتنه یاجوج را [illegible]
عزت عزی [illegible] شکست
صبح [illegible] تمام
قلب خوارج [illegible] شکست
لات و عزی [illegible] محترم
جنبش [illegible] شکست
[illegible]
تا [illegible] شکست
[illegible]
منطق تو [illegible] شکست
کرو [illegible] جام
[illegible] شکست
با فروغ طلعت از [illegible] آفتاب

سوخته [illegible] شکست
عطر [illegible] گلاب
[illegible] شکست
حیدر [illegible]
لمعه صمصام او [illegible] شکست
[illegible]
[illegible] قلعه خیبر شکست
قوت بازوی او [illegible]
[illegible] شکست
تیغ وی [illegible]
ورق [illegible] خسرو خاور شکست
[illegible]
[illegible] شکست
پای [illegible]
[illegible] شکست
[illegible]
[illegible] شکست
[illegible] چون [illegible]
خاتمت خود [illegible] شکست

ولہ ایضا

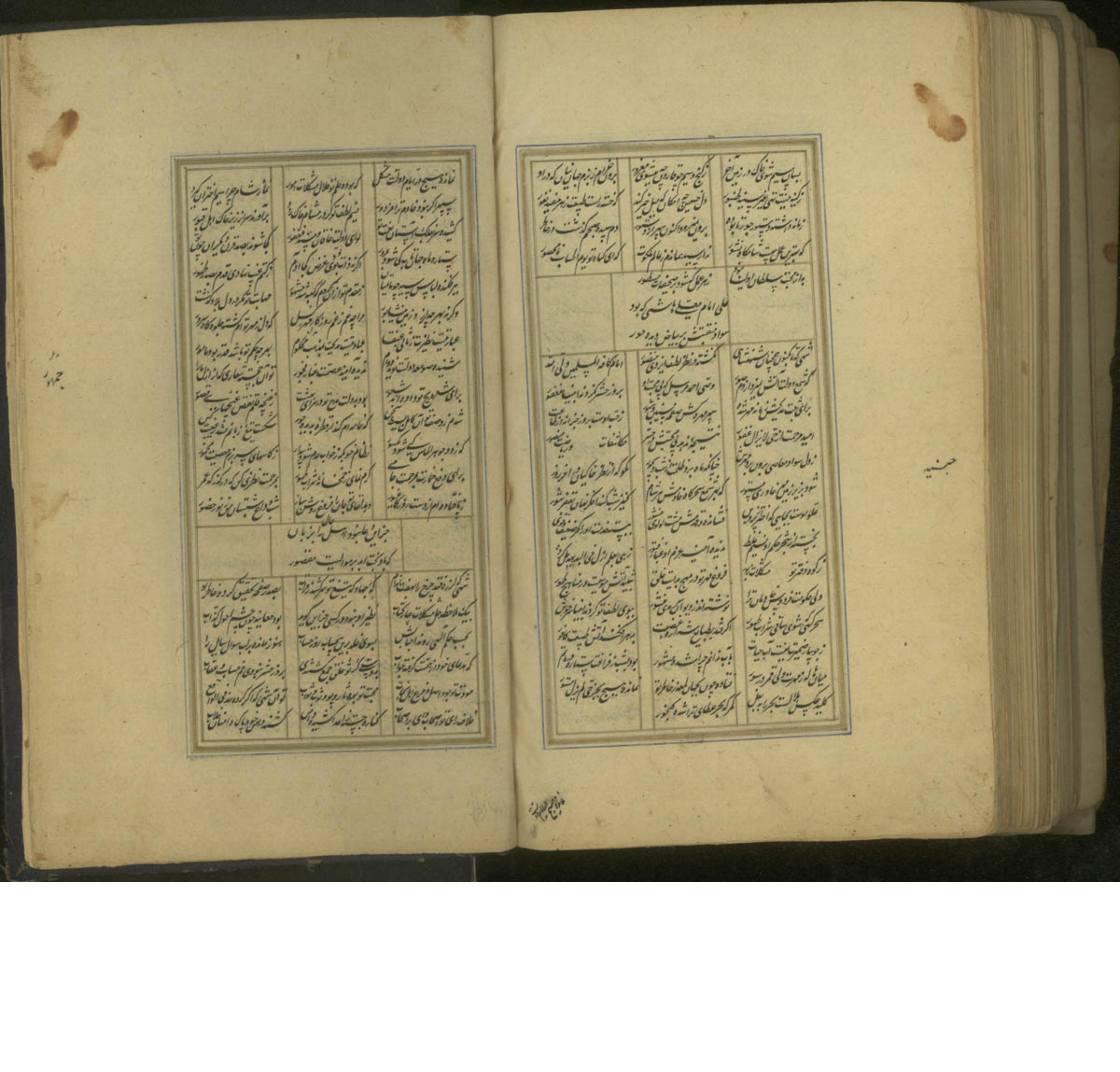
خطبه بر نام تو خواند از سر بام فلک

دوش [illegible]
[illegible] شکست
[illegible]
[illegible] شکست
[illegible]
[illegible] شکست
[illegible]
[illegible] شکست
[illegible]
[illegible] شکست
[illegible]
[illegible] شکست
[illegible]
[illegible] شکست
[illegible]
[illegible] شکست
[illegible]
تا فلک [illegible] آفتاب
ای ز [illegible] آفتاب
بر چهارم [illegible] آفتاب









علی امام معلی هاشمی که بود
سواد منقبتش بر بیاض دیده حور



وله ایضا

وله ایضا

وله ایضا

بابا فغانی علیه الرحمه مولدش شیراز و از اکثر سخنوران در فن غزل ممتاز است و در اوایل حال نزد سلطان یعقوب بغداد و او را ترقیات کلی دست داد ... بخراسان افتاد ... و دیوان غزل او ...

وله ایضا

وله ایضا



مولانا اهلی شیرازی علیه الرحمه

شعر

وله ایضا

وله ایضا



و چون خبر قرب وصول او بمولانا رسید اتفاقا در آن وقت مولانا در مسجد جامع تبریز بتعقیب
نماز مشغول بود و چون استماع آن خبر نمود دست برداشت و دعا کرد که خدایا این فعلات ترا نیز
می آید من تاج بر سر نتوانم نهاد و مشاهده استیلای او نخواهم و قرار نتوانم داد و مرا بیرون
و در بارگاه خود واصل گردان این مضمون گفت و سر بسجده نهاد و در آن سجده جان بجان
آفرین سپرد و از جمله قضایا آن که در غیبت واقع شده این قصیده غراست که بطریق
راه آورد در نجف اشرف گفته است **شعر** صبح سپیده از گرد راه رقص کنان چون صبا

با دو جنون هوای عاشق سر و هوا
پای بدنیا زده دوز سر سودا زده
وانوفی قوتم و بس آسیا
سرمه کوری کشیم [illegible] غفلت کوش ها
غیر گناه از دم اصنام و روز [illegible] بخت
بارگی او شتم تیز رو تیز هوش
همچو خط اشک تیز همچو صبا عطر سا
با فیض اقبال من چون بخش [illegible]
سنبل او سنبل لاله عقیق تر
خار مغیلان او گلبن جنت سرا
خنجر سحر که شد چون رخ آتش [illegible]
چون چلچل گل [illegible] رضا [illegible] چرخ [illegible]
گوشه محراب او قبله ارباب صدق
وز قندیل کعبات کعبه کی پاس [illegible]
سجده کنان می شدم از همه برتر شدم

بر سپهر برین تکیه [illegible] چه سپاس آسمانم
سینه بروش غبار توشه [illegible]
سینه زبید او ریشم [illegible]
دست خزانت بسر خار زلالت [illegible]
کرد و غلط زلط گشته [illegible]
گوهر او مجتمع از آتش آب و هوا
در حرکت ما [illegible] چرخ طلائی [illegible]
زین حلاوت نهاد و گفته [illegible]
آب لطف زر و فراز خاک زر [illegible]
گل ز حیا [illegible] ریخته [illegible]
رایت سکندری از ظلمات فنا
سبز رو ز آل آن خاک [illegible]
حلقه ابواب او دیده اهل فنا
تا نفس از [illegible] جلیفه [illegible]
زانچه شدم [illegible]

بر رخ من [illegible] گرد و دیار بلا
گوهر [illegible] یتیم و صدف [illegible]
جاه و علامت [illegible] عقل [illegible]
دوش که [illegible]
عزم [illegible] فردا [illegible]
همچو فلک [illegible]
صورت او [illegible]
پا به رکاب طلب کردم [illegible]
ریگ بیابان آن [illegible]
فاخته [illegible] بلبل [illegible]
گشت حصار [illegible] سواد [illegible]
شعله [illegible] شمع [illegible]
[illegible]
کعبه [illegible]
واقف اسرار [illegible] کاشف علم الیقین

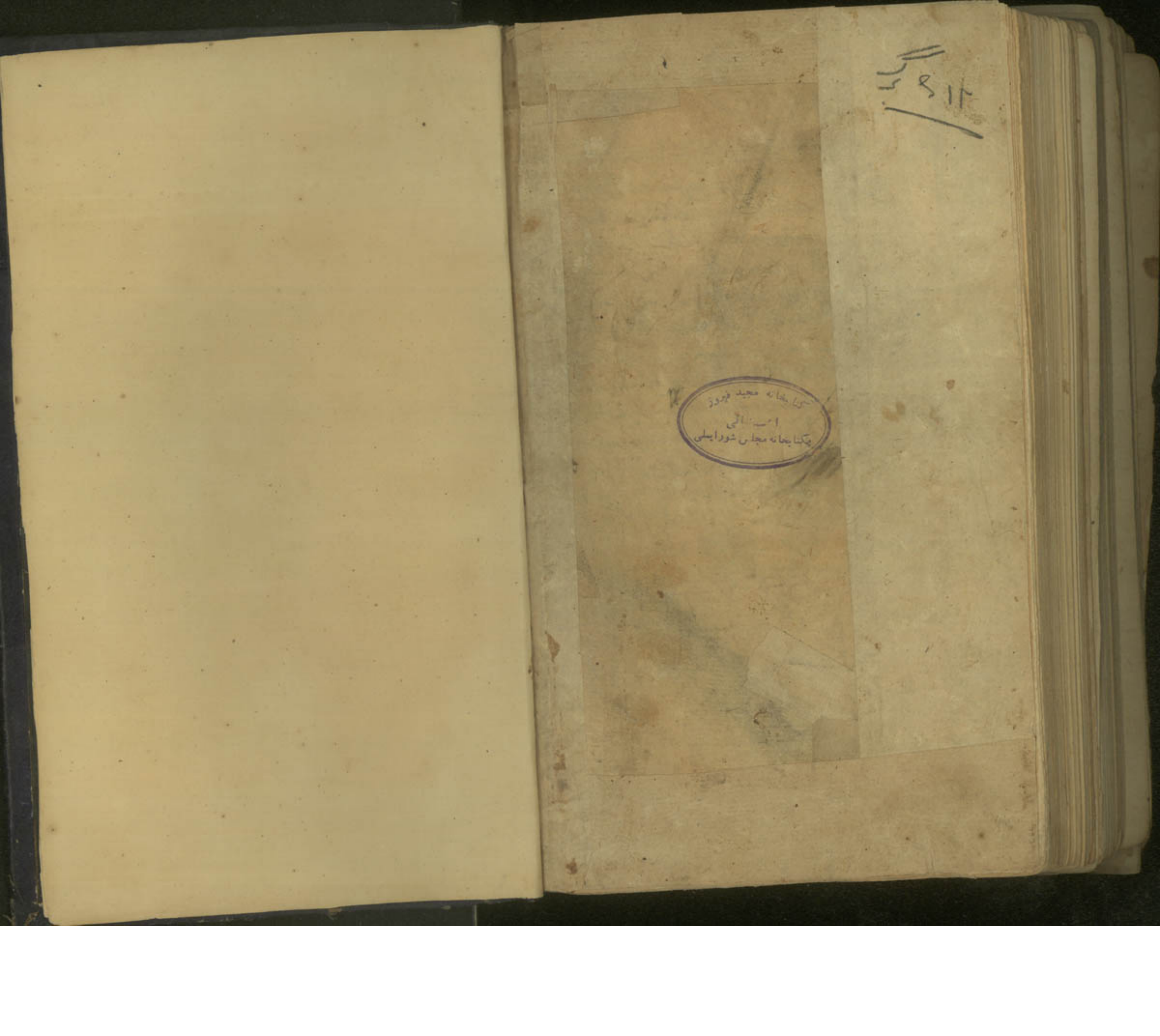
دیده او پاک بین [illegible]
تیغ چو الماس [illegible]
نعره [illegible] بهوی او [illegible]
هم زده طلب [illegible] حلقه [illegible]
نقش [illegible] گیتی [illegible]
کیمیا [illegible]
کثرت طاعت خلیل [illegible] عبادت [illegible]
از سر گرد کشتی [illegible]
روی تو در [illegible]
گوهر دریا ولی قلزم [illegible]
باد و گریا [illegible] روضه پاک [illegible]
ریخته [illegible]
خلوت [illegible]
از شریعت [illegible] طریقت [illegible]
تا در جات [illegible]
رباعیه گر بنده لسانی [illegible]
جز مهر علی [illegible]

عالم از [illegible] آدم [illegible]
سر [illegible] خاک [illegible]
داده [illegible]
هم زده [illegible]
قاطع [illegible]
کیمیا [illegible] نقش [illegible]
با همه [illegible]
شمع [illegible] صبح [illegible]
پادشاه [illegible] کفر [illegible]
لطف تو [illegible] ابتدا [illegible] انتها
داده [illegible] خاک [illegible]
ایمنم از [illegible] غم [illegible] ابتلا
دست [illegible]
[illegible] چو [illegible]
واسطه [illegible] اسلام
وز خاک [illegible]

از همه [illegible]
حلقه [illegible]
بخشش [illegible]
گو [illegible]
صحبت [illegible]
ای [illegible]
با [illegible]
لطف [illegible] آب حیات [illegible]
با [illegible] کران [illegible]
یا [illegible] شوق [illegible]
دیدم [illegible] خاک [illegible]
[illegible]
تا [illegible] سپهر [illegible]
از [illegible] لسانی [illegible]
[illegible]
[illegible]

وفات مولانا لسانی در شهور سنه اربعین و تسعمایه بود و در جانب تبریز مدفون [illegible]
[illegible] در وصایای مولف [illegible] این مجالس [illegible]
[illegible] **دیگر** آنکه چون بعضی ازین مجالس در ایام
[illegible] احوال ترتیب یافته و سطری از آن را در اوقات ملال و اشتغال بصحبت ارباب جاه و جلال
[illegible] کمال [illegible] اگر فصاحت مفردات [illegible] عبارات [illegible]





کتابخانه مجید فیروز
بکتابخانه مجلس شورایملی



